بعض صحابه و تابعین و ائمه معتمدین بتصریحات و اعترافات سنیه ثابت میکنند چنانچه نمونه آن گذشت و مخاطب بسبب

عجز از جواب تجویز دیگر صحابه و تابعین و علمای متبحرین سکوت ورزیده محض تجویز ابن عباس ذکر نموده خرافات شگرف سرایئده

اما آنچه گفته گوئیم کاش اتباع ابن عباس در جمیع مسائل لازم بگیرند تا رو براه آیند پس مخدوش ست

بانکه الحق تجویز ابن عباس و من تابعه را برای الزام اهل سنت ذکر میکنند که ایشان حدیث اصحابی

کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم را در حق ایشان فرود آورده اند و جا بجا در اثبات مسائل شرعیه دست باقوال

ایشان می زنند پس بجا باین الزام اتباع کسی از غیر معصوم بر الحق لازم کردن [illegible] بیان کی

که اهل کتاب بجواب [illegible] اهل اسلام بکتب محرفه شان اتباع جمیع ما فی هذه الکتب بر ایشان لازم [illegible]

دوم آنکه کاش [illegible] شرح اصول بزدوی بعد ذکر جواب احتجاج بحدیث بنجوم بر وجوب تقلید صحابه گفته

قال القاضی الامام هذا النص عم الصحابة وفیهم من لا یجوز تقلیده بالاجماع کالاعراب نثبت انه اراد به

اهل البصر واهل البصر علوا بالرای بعد الکتاب والسنة فیجب الاقتداء بهم فی ذلک سوم آنکه کاش مخالفت

ابن عباس با شیعه در مسائل حسب روایات شان ثابت میکرد و باز تمنای بے محل بر زبان می آورد و بدون این اثبات

زیاده تر شناعت این الزام ظاهر و واضح ست با آنکه بعد ثبوت مخالفت نیز ضرری بالحق نمیرسد چهارم آنکه حضرات

اهل سنت با وصف آنکه طوق نهایت اعتقاد خلفای ثلثه خود در گردن انداخته جا بجا در عقائد و اعمال بمذاهب خلفای خود

احتجاج و استدلال میکنند باز جا بجا اعلام مخالفت ایشان افراخته اند پس عجب که مخاطب بر ائمه خود الزام اطاعت

خلفا نمی نماید و راه نصیحت ایشان نمی پیماید و زبان را بآرزوی اتباع ابن عباس از شیعه می آلاید اما آنچه گفته

قصه ابن عباس چنین ست که خود بآن تصریح نموده که متعه در اول اسلام مطلقا مباح بود و حالا مضطر را مباح

چنانچه دم و خنزیر و میته پس جای شکر ست که مخاطب درین جا اعتراف کرده بآنکه ابن عباس تصریح نموده که

متعه در اول اسلام مطلقا مباح بود و این اعتراف مخاطب با انصاف برای تکذیب بعض اسلاف او از جهت

انهماک فی الاعتساف حصر ثبوت جواز متعه در ضرورت می نمایند و نفی ثبوت جواز مطلق در اسلام می خوانند کما

سبق و هرگاه باعتراف ابن عباس و تصریح او جواز مطلق در اول اسلام ثابت شد این هم برای الزام و افحام خصام

کفایت میکند چه بعد ثبوت جواز مطلق بر تقیید آن باضطرار دلیلی می باید و مجرد هوا و هوس نفسانی تقیید اطلاقات

شرعیه نتوان کرد و قول ابن عباس بجواز اضطراری منافی نهی و تحریم متعه هست یا نه اگر نیست پس چرا رد جناب

امیر المومنین علیه السلام بر ابن عباس بنهی متعه بافته اند و بنا بر [illegible] خواهد شد که در حقیقت اثبات [illegible]

حضرت امیر المومنین ع می نمایند و آن شاهد جهل و حمق ایشانست و اگر این قول منافی ست با نهی و تحریم متعه پس طعن عمر
خواهد شد بر خلافت مآب حسب مذهب ابن عباس و دلالت حین مناص چه بنابرین ثابت شد که نزد ابن عباس نهی عمر از
متعه و تحریم آن جائز نبود و نیز سابقا از عبارت عبدالحق دانستی که متعه از ابتداء اسلام تا غزوه خیبر مباح بود و از
عبارت علامه ابن القیم ظاهرست که قبل غزوه فتح جائز بوده پس اباحت متعه از صدر اسلام تا غزوه خیبر یا غزوه فتح
متحقق باشد و این زمان بسیار طویل و درازست پس تخصیص اباحت مطلقه متعه بصدر اسلام که از ابن عباس
نقل کرده معقول نمی شود چه اگر غرض آنست که در صدر اسلام متعه مطلقا مباح و بعد آن حرام گردید پس این را
تکذیب میکند ثبوت امتداد اباحت متعه تا غزوه خیبر یا غزوه فتح و اگر غرض آنست که در صدر اسلام مطلقا مباح بود
و بعد از آن اباحت مطلقه باقی نماند و اباحت مقیده بضرورت باقی ماند تا غزوه خیبر یا غزوه فتح پس اثبات رفع
اباحت مطلق قبل از غزوه خیبر یا فتح بطریقی که قابل قبول باشد بر ذمه ایشانست حالانکه هیچ روایتی معتبر
هم که دلالت بر رفع اباحت مطلقه متعه قبل غزوه خیبر کند در کتب ایشان که پیش نظر حاضرست دیده نشد و لله الحمد
که قدح روایات صحاح شان در نهی و تحریم متعه دریافتی و جرح روایات غیر صحاح از افاده ابن تیمیه یافتی پس
روایات تحریم متعه علی الاطلاق مقدوح و مجروح گردید و قطع نظر ازین همه تجویز ابن عباس متعه را علی الاطلاق بی
تقیید آن بضرورت شائع و ذائع ست و تصریحات ائمه سنیه بآن واقع و دلیل تقیید که ذکر کرده مخدوش و
موهون ست پس ادعای تقیید اباحت باضطرار مقبول اولی الابصار نباشد اما قدح روایت تقیید پس عنقریب
بر تو ظاهر میشود و اما کسانی که اباحت متعه از ابن عباس بلا تقیید بضرورت آورده اند جمعی کثیر و جمی غفیر از اکابر
و اعلام و حذاق اعلام ایشان اند مثل عبدالرزاق و ابن ابی شیبه و مسلم بن الحجاج و نسائی علی ما فی فتح القدیر و ابن المنذر
و ابن جریر طبری و ابن عبدالبر و شمس الائمه سرخسی و ابن بطال شارح بخاری و زمخشری و بغوی و قرطبی و ابن اثیر
جزری و سبط ابن الجوزی و سبکی و عسقلانی و ابن الهمام و زیلعی و عینی و قاضی خان فرغانی و قاضی جگن هندی
و صاحب کافی و محمد بن محمود حنفی و سیوطی و علی قاری و زرقانی و شهاب الدین احمد و ملا علی متقی و محمد بن طاهر
گجراتی و ولی الله والد مخاطب غیر ایشان سرخسی در مبسوط گفته بلغنا عن رسول الله ص انه احل المتعة ثلثة
ایام من الدهر فی غزاة غزاها اشتد علی الناس فیها العزبة ثم نهی عنها و تفسیر المتعة ان یقول لامرأة اتمتع
بک کذا من المدة بکذا من المال و هذا باطل عندنا جائز عند مالک بن انس و هو الظاهر من قول
ابن عباس ازین عبارت ظاهرست که چنانچه مالک بجواز متعه قائل ست همچنان جواز متعه از قول ابن عباس نیز ظاهر

ظاهر میشود و فخر الدین ابو محمد عثمان بن علی بن محجن زیلعی در تبیان الحقایق شرح کنز الدقائق در شرح قول
مصنف وبطل نکاح المتعة گفته و قال مالك هو جائز لانه كان مشروعا فيبقى الى ان يظهر ناسخه واشتهر عن
ابن عباس تحليلها وتبعه على ذلك اكثر اصحابه من اهل اليمن ومكة وكان يستدل على ذلك بقوله تعالى
فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن وعن عطا انه سمعت جابرا يقول تمتعنا على عهد رسول الله صلى الله
عليه وسلم وابى بكر ونصفا من خلافة عمر ثم نهى الناس عنه وهو يحكى عن ابى سعيد الخدرى واليه
ذهب الشيعة ازین عبارت ظاهرست که تحلیل متعه از ابن عباس بمرتبه شهرت وشیوع رسیده واکثر اصحاب ابن عباس
از اهل یمن واهل مکه معظمه بمتابعت ابن عباس تجویز متعه کرده اند وابن عباس استدلال بر تجویز متعه بآیه کریمه می نمود
ونیز ازین عبارت ظاهرست که مذهب شیعه ومذهب ابن عباس در تجویز متعه موافق نیست پس تقیید بضرورت باطل
باشد وابو محمد محمود بن احمد عینی در رمز الحقائق شرح کنز الدقائق گفته وبطل نكاح المتعة وهو ان يقول اتمتع
بك كذا مدة كذا بكذا من المال او يقول متعينى نفسك بكذا من الدراهم مدة كذا فتقول متعتك
ولا بد من لفظ التمتع فيه قال مالك هو جائز لانه كان مشروعا واشتهر عن ابن عباس تحليلها وتبعه
على ذلك اكثر اصحابه من اهل اليمن ومكة وكان يستدل على ذلك بقوله تعالى فما استمتعتم
به منهن فآتوهن اجورهن واليه ذهب الشيعة ازین عبارت هم ظاهرست که تحلیل متعه از ابن عباس شهرت
داد واستدلال بران بآیه کریمه می نمود واکثر اصحاب ابن عباس از اهل یمن ومکه هم قائل تجویز متعه اند ومذهب شیعه
ومذهب ابن عباس موافق لیس بینهما فارق زیرا که مذهب احد را بابن عباس وشیعه نسبت کرده پس اگر ابن عباس
قائل باباحت اضطراری می بود قول او والیه ذهب الشیعة راست نمی آید والتزام نوع من الاستخدام المستلزم للصرف
عن مدلول الکلام فرع ثبوت التقیید بدلیل مقبول تام وفخر الدین قاضی خان حسن بن منصور بن محمود فرغانی
در فتاوای خود گفته ولا ينعقد النكاح بلفظ المتعة وهى باطلة عندنا لا تفيد الحل خلافا لابن عباس رض
ومالك رح الخ ودر خزانة الروايات مسطورست فى الكافى نكاح المتعة والموقت باطل وصورة المتعة ان
يقول لامرأة خذى هذه العشرة لاتمتع بك ايام او قال مالك جائز لان ابن عباس كان يبيحها ويجعل
العدة فيها حيضة الخ ودر کافی که از کتب فقهیه حنفیه ست مذکورست ونكاح المتعة والموقت باطل وصورة المتعة
ان يقول لامرأة خذى هذه العشرة لاتمتع بك اياما وقال مالك رح جائز لان ابن عباس رضى الله عنه كان
يبيحها ويجعل العدة فيها حيضة الخ ودر عنایه شرح هدایه تصنیف اکمل الدین محمد بن محمود حنفی مذکورست قال ونكاح المتعة

باطل صورة المتعة ما ذكره فی الکتاب ان یقول الرجل لامرأة اتمتع بك کذا مدة بکذا من المال او یقول
خذی هذه العشرة لاتمتع بك ایاما او متعینی نفسك ایاما او عشرة ایام او لم یقل ایاما و ... مما ...
قال مالك هو جائز و هو الظاهر من قول ابن عباس رضی الله عنه لانه کان مباحا بالاتفاق فیبقی الی ان
یظهر ناسخه و سبکی در طبقات فقهای شافعیه گفته و انتقل الاصحاب منهم ابن الصباغ و ...
شاع عن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما من تجویز نکاح المتعة ان شاعرا فی عصره قال ۵ قالت وقد
طفت سبعا حول کعبتها ۵ یا صاح هل لك فی فتوی ابن عباس ✤ یقول هل لك فی بیضاء
... ✤ تکون فتواك حتی یصدر الناس ✤ از این عبارت واضحست که اصحاب شافعیه تجویز نکاح متعه از ابن
عباس ... نموده اند و ابن الصباغ از اکابر اهل ذکر کرده و تجویز متعه از ابن عباس بمرتبهٔ لعمر و ذائع گردیده و نوبت
ذکر آن باشعار رسیده و عقد حدیثی یا اثری در اشعار حسب افادهٔ ائمه سنیه دلیل شهرت آن در صدر اول و صحت آنست
چنانچه سیوطی در رسالة الازدهار فیما عقده الشعراء من الآثار گفته هذا جزء جمعت فیه الاشعار التی عقد
فیها شیء من الاحادیث والآثار و سمیته بالازدهار فیما عقده الشعراء من الآثار و له فوائد منها الاستدلال
به علی شهرة الحدیث فی الصدر الاول و صحته و قد وقع ذلك لجماعة من المحدثین و ابن حجر در فتح الباری گفته
و قد اختلف السلف فی نکاح المتعة قال ابن المنذر جاء عن الاوائل الرخصة فیها و لا اعلم الیوم احدا
یجیزها الا بعض الرافضة ثم قال و جزم جماعة من الائمة بتفرد ابن عباس باباحتها فهی من المسئلة المشهورة
و هی ندرة المخالف و لکن قال ابن عبد البر اصحاب ابن عباس من مکة و الیمن علی اباحتها ثم اتفق فقهاء الامصار
علی تحریمها از این عبارت ثابتست که سلف در متعه خلاف کرده اند و ابن المنذر تصریح کرده بانکه از اوائل رخصت
در متعه آمده ست یعنی صدر اول تجویز متعه کرده اند و جماعتی از ائمه سنیه جزم بتفرد ابن عباس باباحت متعه کرده اند
... جزم ... برای دفع ... سنیه و تشنیعات شان بر تجویز متعه کافیست لکن ابن عبد البر زعم تفرد ابن عباس
را باطل ساخته که افاده فرموده که اصحاب ابن عباس از مکه و یمن بر اباحت متعه هستند و قال الامام محمد الزرقانی
فی شرح الموطا بعد کلام متعقب قوله لم یخالفه الا الروافض بانه ثبت الجواز من جمع من الصحابة کجابر
و ابن مسعود و ابی سعید و معاویة و اسماء بنت ابی بکر و ابن عباس الخ و ولی الله در ازالة الخفا گفته از ابن عباس
... ابن عمر خود ... بیچاره ... مخالف جمیع مجتهدین شد اخرج الدارمی عن ابراهیم قال خالف ابن عباس اهل القبلة
فی اماتة ... قال للام الثلث من جمیع المال و ... در عول و مسئلهٔ متعة الحج و متعة النساء و بیع صرف و غیره

ص ترجمة محمد بن الحسین ...

ص باب نهی رسول الله صلعم عن نکاح المتعة اخیرا من کتاب النکاح

و غیرہ چنانکہ بر متتبعین فن حدیث مخفی نیست انتہی و محتجب نماند کہ این عبارات کہ دران ہی تقیید ضرورت نسبت تجویز متعہ [illegible] ماند دلیل واضح [illegible] انکہ ابن عباس مطلقا بلا قید تجویز متعہ کردہ است والا ظاہرست کہ اگر غرض [illegible] [illegible] تجویز متعہ [illegible] ضرورت [illegible] مثل میتہ و دم و لحم خنزیر مدیانست نسبت تجویز متعہ بلا قید [illegible] بمقابلہ قول [illegible] [illegible] کہ قائل بتجویز میتہ و دم و لحم خنزیر در حالت ضرورت [illegible] نسبت [illegible] تجویز این اشیا [illegible] کردہ شود [illegible] بمقابلہ قول محرمین قول مبیحین ذکر کردہ شود مثلا گفتہ شود [illegible] حرمت میتہ و دم و لحم خنزیر [illegible] کسی بتجویز این اشیاء ثلثہ قائل شدہ [illegible] [illegible] [illegible] قول [illegible] کلام مہمل [illegible] تجویز [illegible] کردہ [illegible] قول [illegible] ذکر کردہ شود [illegible] انکہ تحریم این اشیا و [illegible] [illegible] تحلیل آن در حالت ضرورت [illegible] و اگر کسی گوید کہ مقابلہ قول ابن عباس با قول [illegible] [illegible] در حالت ضرورت نیز تجویز متعہ نمیکنند بخلاف ابن عباس پس [illegible] اگر [illegible] ابن عباس [illegible] تحریم اطلاقی ست پس این ہم برای توجیہ طعن بر خلافتمآب کہ تحریم مطلق کردہ کافی [illegible] و بنا برین فرار از تجویز مطلق ابن عباس و اثبات تجویز اضطراری فائدہ بمخاطب پیشوایانش نخواہد بخشید و در تفسیر [illegible] منثور مذکورست اخرج ابن ابی شیبہ عن نافع ان ابن عمر سئل عن المتعۃ فقال حرام فقیل لہ ان ابن عباس یفتی بہا فقال فہلا ترمرم بہا فی زمان عمر و در کنز العمال مذکورست عن نافع ان رجلا سال ابن عمر عن متعۃ النساء فقال ہی حرام فقال ان ابن عباس یفتی بہا فقال ابن عمر فہلا ترمرم بہا ابن عباس فی زمن عمر [illegible] احمد لوجہ ابن جریر [illegible] ازین روایۃ صراحۃ ظاہرست کہ ابن عباس فتوی بجواز متعہ نسا میداد و حرمت ان را باطل میدانست و بسبب خوف اظہار این فتوای خود در زمان عمر نکردہ و نیز در کنز العمال ملا علی متقی مذکورست عن ابی ملیکۃ قال قال عروۃ بن الزبیر لابن عباس اہلکت الناس قال وماذاک قال تفتیہم فی المتعتین وقد علمت ان ابا بکر و عمر نہیا عنہما فقال الا للعجب انی احدثہ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و یحدثنی عن ابی بکر و عمر فقال ہما کانا اعلم بسنۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و اتبع لہا منک فسکت ابن جریر این روایت دلالت صریحہ دارد برانکہ ابن عباس بجواز متعہ نسا و متعۃ الحج فتوی میداد با وصف انکہ میدانست کہ شیخین ازان منع کردہ اند لیکن منع ایشان را لائق اعتنا نمی دانست و برغم انف شان فتوی بجواز متعتین میداد کہ ہرگاہ عروہ بن الزبیر برابن عباس بمخالفت شیخین طعن کرد ابن عباس گفت انچہ حاصلش اینست کہ عجب ست کہ من حدیث میکنم او را از رسول خدا

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وا و حدیث میکند مرا از ابی بکر و عمر وایں قول دلالت صریحہ دارد برانکہ جواز متعتین را ابن عباس باثبات
جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مستند می ساخت و درین باب مخالفت شیخین میکرد و ایشانرا مخالف جناب
رسولخدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و رمنع متعتین می دانست پس ازین جا ثابت شد کہ نسخ متعہ اصلے ندارد و روایات
تحریم و نہی آن از افتراآت قطعیہ و اکاذیب ظاہرہ است خصوصاً روایت دالہ برانکہ عمر نسخ اورا از جناب رسالتمآب صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم روایت نمودہ چہ اگر عمر نہی خود را مستند بحکم نبوی می ساخت این معنی اصلی میداشت چگونہ ابن
عباس اورا مخالف جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را مخالف نہی او ظاہر میکرد و مخالفت شیخین درین باب ثابت میساخت
و چگونہ فتوی بجواز متعہ می داد پس اگر بالفرض عمر روایت تحریم متعہ از آنحضرت کردہ باشد نزد ابن عباس درین روایت
کاذب مفتری بودہ پس اثبات روایت عمر نسخ متعہ را از آنحضرت در حقیقت مزید تفضیح اوست کہ ہم تحریم او حلال
الہی را ثابت میشود و ہم جسارت بر افترا و کذب بہتان واللہ المستعان و سبط ابن الجوزی در مرآۃ الزمان گفتہ و قال
ان عروۃ بن الزبیر قال لابن عباس اھلکت نفسک و اھلکت الناس فقال لہ وما ھو یا عدی قال اباحۃ
المتعۃ وقد کان ابو بکر و عمر ینھیان عنھا فقال اخبرک عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وتخبرنی عن ابی بکر
و عمر فقال عروۃ ھما کانا اعلم بالسنۃ منک انتہی و اگر کسی بگوید کہ از روایت ابن جریر ظاہر ست کہ عروہ ابن زبیر
رد بر اندہ ابن عباس نمودہ و ذکر اعلمیت ابو بکر و عمر نسبت جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ و مزید اتباع شان بر زبان
آوردہ و ابن عباس سکوت ورزیدہ پس این کلام ابن عباس لائق استدلال و احتجاج نباشد کہ برد عروہ مردود شد
و سکوت ابن عباس بر ... دلیل متانت آنست زیراکہ میگوئیم کہ کلام عروہ بمقابلہ افادہ متینہ ابن عباس کہ مستند
بارشاد جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ است لائق اعتناد و اعتنا نیست خصوصاً نزد اہل حق و احمد گازرونی در
مفتاح الفتوح شرح مصابیح آوردہ ان عروۃ کان یحدث عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان زینب خیر بناتی
فبلغ ذلک علی بن الحسین فانطلق الی عروۃ فقال ما حدیث بلغنی عنک انک تحدث بہ تنقص بہ
حق فاطمۃ قال عروۃ واللہ ما احب ان لی ما بین المشرق والمغرب وانا انقص فاطمۃ حقا ھو لھا اما
بعد ذلک انی لا احدث بہ ابدا ازین عبارت ظاہر ست کہ عروہ روایت میکرد از جناب رسالتمآب صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم کہ معاذ اللہ آنحضرت فرمودہ بودند کہ زینب بہترین بنات من ست و ہر کسیکہ رائحہ از دین و ایمان
شنیدہ و بادنی تتبع روایات مستفیضہ و احادیث شہیرہ فائز گردیدہ قطعا و حتما می داند کہ این کذب
صریح البطلان و افترای فاسد البنیان ست و ہیچ بہ دلیلا قاطعا و برہانا زاہرا علی مزید عداوتہ و شدۃ ناصبیتہ

اوراق ... ۹۹ ص عروۃ ... الفتح

تا صبیه و ظهور کذبه و وضوح فریه و استبانه عضیهه پس چگونه کلام این ناصب مرتاب و معاند کذاب که بهتان و افترا بر جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله بافته و تنقیص و ازرا و تحقیر حضرت فاطمه علیها السلام خواسته لائق قبول و قابل اصغا
باشد و لله الحمد که بطلان این حدیث و کذب آن و نقص عروه در حق حضرت فاطمه علیها السلام بروایت آن از ارشاد حضرت
امام زین العابدین علیه السلام نیز ظاهر است و نیز ابن حزم قول عروه را و نسبت نهی متعة الحج و عدم فعل آن بشیخین معتمد
و معتبر ندانسته و ابن عباس را افضل و اعلم و اصدق و اوثق از عروه گفته بنقل روایت دال بر تمتع جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم و ابوبکر و عمر و عثمان و اولیت نهی معویه از آن کذب عروه بغایت وضوح ثابت ساخته چنانچه ابن قیم
در زاد المعاد بعد نقل بعض روایات مناظره عروه با ابن عباس و نقل جواب ابن حزم از قول عروه گفته قال ابو محمد مع
انه قد روی عنها خلاف ذلک بما قال عروة من هو خیر من عروة و افضل و اعلم و اصدق و اوثق ثم ساق من
طریق البزار عن الاشجع عن عبد الله بن ادریس عن الاودی عن اللیث عن عطاء و طاوس عن ابن عباس تمتع
رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابوبکر حتی مات و عمر و عثمان کذلک و اول من نهی عنها معویة قلت حدیث
ابن عباس هذا رواه الامام احمد فی المسند و الترمذی و قال حدیث حسن و سکوت ابن عباس بعد تسلیم محمول است
بر آنکه بسبب ظهور مزید عناد و لجاج اعراض فرموده چه ابن عروه اولا بمقابله ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
نهی شیخین را ذکر کرده و ظاهر است که هرگز نهی کسی کائنا من کان بمقابل ارشاد آنحضرت نمی تواند شد و ثانیا با وصف تنبیه
ابن عباس بر شناعت این مقابله و معارضه از خواب غفلت بیدار نشده بهمان عناد و لداد متمسک مانده و جواب افاده
سفیهه ابن عباس بطریق اهل علم نتوانسته ناچار مثل جهله مقلدین که احسان محض ظن در حق متبوعین خود دلیل متمسک
میشوند صرف اعلمیت شیخین بسنت اتبعیت شان آورده و چگونه مجرد اعلمیت و اتبعیت کسی نسبت بعد تسلیم دلیل
رد حکم شرعی میتواند شد این را اطفال هم می فهمند چه جا محصلین و اکابر علما پس در حقیقت این تمسک افحش و اشنع
از عبارت اولیش بوده با آنکه اعلمیت و اتبعیت هنوز محل نزاع و مطالبه باثبات و بیان بلکه عین بهتان و
هذیان است پس اگر ابن عباس بملاحظه مزید عناد و سفاهت و تعنت عروه سکوت و اعراض از و کرده باشد این معنی
هرگز دلیل تسلیم نمی تواند شد و قد سبق من الدلائل علی حجیة السکوت ما یغنی عن التکرار و الاکثار فیکفی هناک السکوت
و الصموت و حال اعلمیت شیخین از مباحث سابقه پر ظاهر است که بعد ملاحظه آن عاقلی این بهتان را تصدیق نخواهد
کرد چه جا ابن عباس بالجمله هر چند بطلان هذیان عروه و متانت جواب ابن عباس و عدم مضرت سکوت او بر
ظاهر است لکن بحمد الله و حسن توفیقه حسب افاده ابن القیم تلمیذ رشید ابن تیمیه که از اعاظم محققین و اجله ممدوحین

اینست ثابت کرده میشود که کلام ابن عباس نهایت متین و رزین و جواب او جواب علماء محققین ست و معارضهٔ عروه خارج
از جواب محصلین بلکه طریقهٔ زمرهٔ جاهلین معاندین ست و همچنین اعتراض اخیر شعبی لائق توهین و تهجین و سکوت ابن عباس
مبنی بر تحقیق اولین و الحمد لله رب العالمین باید دانست که ابن القیم در زاد المعاد در مقام رد بر مانعین فسخ حج گفته قال
عبد الله بن عمر لمن ساله عنها و قال له ان اباک نهی عنها ان رسول الله صلی الله علیه و سلم احق ان یتبع او ابی و قال
ابن عباس لمن کان یعارضه فیها بابی بکر و عمر یوشک ان تنزل علیکم حجارة من السماء اقول قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم و تقولون قال ابو بکر و عمر فهذا جواب العلماء لا جواب من یقول عثمان و ابو ذر اعلم برسول الله
صلی الله علیه و سلم منکم فهلا قال ابن عباس و عبد الله بن عمر ابو بکر و عمر اعلم برسول الله صلی الله علیه و سلم
منا و لم یکن احد من الصحابة و لا احد من التابعین یرضی بهذا الجواب فی دفع نص عن رسول الله صلی الله علیه
و سلم هم کانوا اعلم بالله و برسوله و اتقی له من ان یقدموا علی قول المعصوم رای غیر المعصوم ازین عبارت
ظاهرست که ابن عباس بکسیکه معارضه او در متعة الحج بابی بکر و عمر نموده گفته که قریبست که نازل شود بر شما سنگی از آسمان
می گویم که گفت جناب رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم و میگوئید که گفتند ابو بکر و عمر و ابن القیم این جواب ابن عباس را
نهایت پسندیده که آنرا جواب علماء دانسته و جواب کسیکه میگویند که عثمان و ابو ذر اعلم اند برسولخدا صلی الله علیه و آله
و سلم نه پسندیده و قول ابن قیم فهلا قال ابن عباس و عبد الله بن عمر ابو بکر و عمر اعلم برسول الله منا ظاهرست که جواب
بالمعیت ابو بکر و عمر قابل آن نیست که ابن عباس و ابن عمر آنرا بر زبان آرند پس ثابت شد که تمسک عروه بآن در حدیث
ابن جریر در باب متعه و انحراف بحت ست و از قول او لم یکن احد من الصحابة الخ ظاهرست که کسی از صحابه و تابعین راضی
باین جواب نشدند پس ثابت شد که چون عروه بهمین جواب در حدیث ابن جریر در رد متعه نسا و همین متعة الحج
که ابن القیم در باره آن توهین آن جواب میکند تمسک نموده امری را که کسی از صحابه و تابعین راضی بآن نبود اختیار
کرده خود را از طریقهٔ مرضیهٔ علماء و صحابه و تابعین خارج ساخته نرد ضلال و تخدیع جهال باخته و از قول ابن القیم و هم
کانوا اعلم بالله ظاهر میشود که عروه درین جواب نهایت بی دینی و غایت جهل و عدوان و مجازفت و طغیان را
ظاهر ساخته که تقدیم رای غیر معصوم بر قول معصوم فرموده پس هرگاه بوجوه عدیده کمال شناعت این جواب
عروه در باره متعة الحج ثابت شد نهایت فظاعت آن در حدیث ابن جریر نیز ظاهر میشود که این حدیث نیز
متضمن تمسک بذکر متعة الحج و قطع نظر از آن متعة النسا و متعة الحج بحدیث ابن جریر در یک سلک منسلک اند فلا

فلا یرتکب الفصل والتفریق الا من لیس للخطاب بحقیق والله ولی التوفیق وکلام عروة [illegible]

متعة الحج نهایت شنیع وفظیع باشد ودرباره متعة النساء صحیح ومقبول [illegible] کلام مخدوش [illegible]

جواب عروه درباره هردو متعه استعجاب کرده وافاده نموده که عروه مقابله به شیخین از متعتین با تجویز جناب رسالتمآب

صلی الله علیه وآله وسلم متعتین را که ابن عباس نقل کرده میکند واین معنی خود مثبت نهایت شناعت این معارضه است

پس کمال عجب که کلام ابن عباس درباره متعة الحج برسر وچشم گذارند واز قبول کلام او در متعه النساء [illegible]

جمع بین الروایات مقتضی آنست که کلام ابن عباس که ابن القیم ذکر نموده اعنی یوشک ان تنزل الحجارة بمقابله ابن زبیر متعلق

بمتعتین بوده ونیز ابن القیم در زاد المعاد گفته فصل واما ما فی حدیث ابی الاسود عن عروة من فعل ابی بکر وعمر والمهاجرین

والانصار وابن عمر فقد اجابه ابن عباس فاحسن جوابه فیکتفی بجوابه فروی الاعمش عن فضیل بن عمرو عن

سعید بن جبیر عن ابن عباس تمتع رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال عروة نهی ابوبکر وعمر عن المتعة

فقال ابن عباس اراهم سیهلکون اقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ویقولون قال ابوبکر وعمر وقال

عبد الرزاق ثنا معمر عن ایوب قال قال عروة لابن عباس الا تتقی الله ترخص فی المتعة فقال ابن عباس

سل امک یا عریة فقال عروة اما ابوبکر وعمر فلم یفعلا فقال ابن عباس ما اریکم منتهین حتی یعذبکم الله

احدثکم عن رسول الله صلی الله علیه وسلم وتحدثونا عن ابی بکر وعمر فقال عروة انهما اعلم بسنة رسول الله

صلی الله علیه وسلم واتبع لها منک وفی صحیح مسلم عن ابن ابی ملیکة ان عروة بن الزبیر قال لرجل من اصحاب

رسول الله صلی الله علیه وسلم تامر الناس بالعمرة فی هذا العشر ولیس فیها عمرة فقال اولا تسئل امک عن

ذلک قال عروة فان ابابکر وعمر لم یفعلا ذلک قال الرجل من ههنا هلکتم ما اری الله عز وجل الا

سیعذبکم انی احدثکم عن رسول الله صلی الله علیه وسلم وتخبرونی بابی بکر وعمر قال عروة انهما والله کانا

اعلم بسنة رسول الله صلی الله علیه وسلم منک فسکت الرجل ثم اجاب ابو محمد بن حزم عن عروة عن قوله

هذا بجواب نذکره ونذکر جوابا احسن منه لشیخنا قال ابو محمد ونحن نقول لعروة ابن عباس اعلم بسنة

رسول الله صلی الله علیه وسلم وبابی بکر وعمر منک وخیر منک واولی بهم ثلاثتهم منک لا یشک فی ذلک

مسلم وعائشة ام المؤمنین اعلم واصدق منک ثم ساق من طریق الثوری عن ابی اسحق السبیعی عن

عبد الله قال قالت عائشة من استعمل علی الموسم قالوا ابن عباس قالت هو اعلم الناس بالحج [illegible]

[illegible] که جواب ابن عباس از احتجاج عروه بنهی ابی بکر وعمر جواب حسن وکافی [illegible]

که ابن القیم از جواب ابن عباس پسندیده [illegible] کافی و وافی انگاشته و ابو محمد بن حزم از خرافت ثانی عروه که بعد
جواب کافی ابن عباس لجاج و وسواس تمسک باعلمیت شیخین کرده نیز جواب داده و آنرا رد کرده و سکوت ابن عباس را
از رد آن موجب تسلیم آن ندانسته و حاصل جواب ابن حزم آنست که ابن عباس اعلم است بسنت حضرت رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم است از ابی بکر و عمر از عروه و بهتر از عروه داناست بحضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و شیخین از عروه و شک
نمی کند درین باب عاقلی یعنی هرگاه ابن عباس اعلم بسنت و اعلم بحال شیخین باشد کلام ابن عباس که مخالفت شیخین را
بارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بجوی نخریده و نهی ایشان را مقابل حکم شرعی قابل التفات ندیده لائق
اعتبار و اعتماد و مقبول شدنی و معتمد باشد و احتجاج عروه باعلمیت مزعومی شیخین بر تقدیم نهی ایشان در مقابل حکم
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و سلم خارج از طریق سداد و رشاد بلکه محض ضلال و الحاد و غایت فتنه و فساد پس بحمد الله
از افاده ابن حزم هم کمال شناعت خرافت عروه و عدم مضرت سکوت ابن عباس و اعراض او از رد مکابره عروه ظاهر
و باهر گردید و نیز از افاده ابن حزم ظاهر است که حسب تصریح حضرت عائشه که اعلم و اصدق است از عروه اعلمیت ابن عباس
بحج ثابت است و هرگاه اعلمیت ابن عباس بحج حسب تصریح حضرت عائشه متحقق باشد اعتماد بر قول او باید کرد
نه آنکه دست باعلمیت شیخین باید زد چه ظاهر است که غرض ابن حزم از ذکر اعلمیت ابن عباس درین مقام نیست
مگر اثبات اعتماد و اعتبار قول ابن عباس و رد احتجاج و تمسک عروه باعلمیت شیخین فاغتبط بحمد الله غطاء الدین و تبان
الحق من المبین فلا یغرنک بعد خرافات الحالبین علی انفسهم اللحین و المرجین لشدة غفولهم الشین علی الزین و باید دانست
که هرچند راوی روایت ابن جریر اقتصار بر ذکر استعجاب ابن عباس از مقابله نهی شیخین با حکم جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم نموده که آنهم برای اثبات کمال شناعت جسارت عروه و من مائله کافی و وافی است لکن از روایت
که ابن القیم ذکر نموده و اشعار کرد که ابن عباس بر محض استعجاب اکتفا نکرده بلکه بصراحت تمام استحقاق عروه و امثالش
برای عذاب [illegible] ظاهر است که ابن عباس
[illegible]
[illegible]
[illegible] خواهیست که ابن عباس بجواب عروه که معارضه ابن عباس بذکر حج ابوبکر و عمر از متعه [illegible]
[illegible]

واین معنی موجب هلاک ابدی وضلال سرمدی ست واز روایت ایوب ظاهر میشود که [illegible]

که گمان نمی کنم ایشان را مگر آنکه عذاب کند شمارا حق تعالی تحدیث میکنم شمارا از رسول الله صلی الله علیه

وسلم وتحدیث میکنید مارا از ابی بکر وعمر واز روایت مسلم واضحست که ابن عباس بجواب عروه گفته [illegible]

شده دیگمان نمی کنم خدای عزوجل الا اینکه قریبست که عذاب کند شمارا تحدیث میکنم شمارا از رسول الله [illegible]

وخبر میدهید شما مرا ابی بکر وعمر واگر کسی بگوید که این روایات اربعه را ابن القیم بر متعة الحج [illegible]

گفتن ابن عباس این کلمات تهدیدات درباره متعه نسا ثابت نشود پس مدفوعست بچند وجه اول

سعید بن جبیر وایوب هردو لفظ متعه مطلق ست ومتعه مطلق محمول بر متعه نسا [illegible]

از حدیث ابن جریر ثابت ست که مکالمه ابن عباس وعروه در هردو متعه بود یعنی متعه نسا ومتعه الحج [illegible]

جمع وتطبیق این احادیث با روایت ابن جریر واضح خواهد شد که ابن عباس درباره متعه نسا هم این فقرات [illegible]

الامر آنکه راوی روایت صحیح مسلم اکتفا بر ذکر متعة الحج کرده ودر روایت بردو روایت عبد الرزاق متعه [illegible]

ذکر کردند وتقیید آن بحج بیان نکردند ودر روایت صحیح مسلم از همین ابن ابی ملیکه مرویست که از در روایت [illegible] جریر

منقولست پس اتحاد راوی واتحاد مضمون معارضه در متعة الحج قرینه قویه ست بر آنکه مقصود [illegible]

حکایت یک قصه ست که دران ذکر هردو متعه بوده نهایة الامر آنکه در روایت صحیح مسلم ذکر متعه نسا [illegible]

انداختند وقصه مختصر ساختند وجمع بین الاخبار وتوفیق بین الآثار طریقه محققین [illegible] ابن حزم [illegible]

بد من تالیف ما صح من الاخبار وضم بعضها الی بعض لا یحل ترک بعضها لبعض سوم آنکه فرض کردیم که [illegible]

عباس درباره متعه نسا این فقرات نگفته وجمع وتطبیق روایت [illegible] ست [illegible]

ازین روایات ثابت شد که ابن عباس مقابله حکم ابی بکر وعمر را با حکم جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

هلاک واستحقاق عذاب میدانست [illegible] ازین حدیث ابن جریر [illegible]

پس ثبوت مدلول این فقرات درباره متعه نسا هم واضح خواهد شد بلا ریب والحمد لله علی ما تقتضاه [illegible]

[illegible] انه مبنی علی محض الخبط والعشوة وچنانچه عروة بن الزبیر معارضه ابن عباس [illegible]

[illegible] الزبیر برادرش هم معارضه ابن عباس [illegible] بوده [illegible]

[illegible] ابن عباس [illegible] صحابه که [illegible] دل داده اند [illegible]

[illegible] ابن عباس الاعمی [illegible]

متعه فرمود چون ابن عباس این تعریض و تشنیع شنید بتصریح صریح او را جلف جافی گفت و اصلا منع او از متعه ننمود
بلکه استدلال بر تجویز آن بفعل آن در زمن جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم کرد و ابن زبیر بجواب این
استدلال متین حرفی درست نتوانست گفت ناچار زبان خرافت توامان بتهدید و وعید شدید کشاد و حکایت
معارضه عبد الله بن زبیر با ابن عباس در متعه از صحیح مسلم سابقا منقول شد و نووی در شرح صحیح مسلم گفته قوله ان
ناسا اعمى الله قلوبهم كما اعمى ابصارهم يفتون بالمتعة يعرض برجل يعني يعرض بابن عباس قوله انك لجلف
جاف الجلف بكسر الجيم قال ابن السكيت وغيره الجلف هو الجافي وعلى هذا قيل انما جمع بينهما توكيدا لاختلاف
اللفظ والجافي هو الغليظ الطبع القليل الفهم والعلم والادب لبعده عن اهل ذلك و ابن القیم در زاد المعاد گفته
و كيف تقدم رواية بلال بن الحرث على روايات الثقات الاثبات حملة العلم الذين رووا عن رسول الله
صلى الله عليه وسلم خلاف روايته ثم كيف يكون هذا ثابتا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم و ابن عباس
يفتي بخلافه ويناظر عليه طول عمره بمشهد من الخاص والعام واصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم متوافرون
ولا يقول له رجل واحد منهم هذا كان مختصا بنا ليس لغيرنا حتى يظهر بعد موت الصحابة ان ابا ذر كان يرى او
يروي اختصاص ذلك بهم از این عبارت ظاهرست که ابن القیم برد خبر بلال بن حارث متضمن اختصاص فسخ حج
باصحاب که نسائی و ابو داود و امام احمد بن حنبل روایت کرده اند استدلال کرده بانکه چگونه ثابت شود این خبر از
حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم حالانکه ابن عباس فتوی بخلاف آن میداد و مناظره میکرد بران طول عمر
خود بمشهد خاص و عام و اصحاب رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم متوافر بودند و نمیگفت برای ابن عباس مردی از ایشان
که فسخ حج مختص بود بما و نیست برای غیر ما تا آنکه ظاهر شود بعد موت صحابه که ابوذر اعتقاد میکرد و روایت می نمود
اختصاص فسخ حج بصحابه و ظاهرست که همین تقریر در رد روایات داله بر تحریم متعة النساء و ابطال روایت اختصاص
آن بصحابه جاری ست پس میگوییم که چگونه این اخبار ثابت شود از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم حالانکه
ابن عباس فتوی میداد بخلاف آن که تجویز میکرد متعه نسا را و مناظره میکرد بران بمشهد خاص و عام و اصحاب حضرت
رسولخدا صلی الله علیه و آله متوافر بودند و نمی گفت مردی از ایشان که متعه نسا مختص بود بما یا بعد اباحت حرام
گردید تا آنکه ظاهر شود بعد موت صحابه که ابوذر اعتقاد میکرد و روایت می نمود اختصاص متعه نسا بصحابه چنانچه ذکر کرده
مسلم فی صحیحه و نیز ظاهر شود روایات عدیده تحریم متعه که مشتمل بر آفت عظیم و اضطراب فاحش [illegible]
که ناظر [illegible] را بحیرت و تحیر میاندازد و تعجب و پریشانی می اندازد و اگر گوید که عدم ظهور رد از صحابه بر ابن [illegible]

و در متعه نسا ممنوع ست بلکه رد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام درین باب بر ابن عباس متحقق ست پس مجاب ست بآنکه روایت
رد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر ابن عباس درین باب نقل نهی متعه برای او مقدوح و مجروح ست بوجوه عدیده کما ستعرفها
ولنستی و بعد ثبوت استمرار ابن عباس بر تجویز متعه از حدیث صحیح مسلم عاقلی شک در بطلان آن نمیکند و چگونه ابن عباس
با انکار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که نزد آنحضرت باعتراف مخاطب مفید یقین ست عمل نمیکرد و رجوع ازان نمی نمود فظهر
ان حکایة الالزام والرد حقیقة بالتکذیب والرد وان تقدوا فیها النفس بالکد والجهد و عجب تر آنکه چنانچه مناظره ابن عباس
با عروه در متعه الحج منقول ست همچنان مناظره ابن عباس با عروه در متعه نسا از همین روایت زهری ظاهرست و
مناظره ابن عباس با عبد الله بن زبیر درین باب علاوه بر آنست پس بهر حیلیکه قید طول عمر شهید شامع عام و در مناظره
ابن عباس در متعه الحج ثابت خواهد شد بهمان دلیل یا اولی ازان این قید در مناظره ابن عباس در متعه نسا
متحقق خواهد گردید و نیز در تفسیر در منثور مذکورست اخرج عبد الرزاق عن خالد بن المهاجر قال رخص ابن
عباس للناس فی المتعة فقال له ابن ابی عمرة الانصاری ما هذا یا ابن عباس فقال ابن عباس فعلت
مع امام المتقین فقال ابن ابی عمرة اللهم غفرا انما کانت المتعة رخصة کالضرورة الی المیتة والدم ولحم
الخنزیر ثم احکم الله الدین بعد ازین روایت ظاهرست که ابن عباس تجویز متعه برای مردم فرموده بی تقیید و تخصیص
و هرگاه ابن ابی عمره اعتراض بران کرد باز هم رجوع ازان ننمود بلکه علی رغم انف ابن ابی عمره اثبات جواز آن بوقوع
در عهد کرامت عهد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم کرد و حقیت تجویز خود ظاهر فرمود و اما سکوت ابن عباس
بر رد ابن ابی عمره بعد تسلیم ضرری ندارد که منشأ آن خوف تقیه بوده باشد چنانچه در روایت نافع دلالت واضح برآنکه
ابن عباس در زمان عمر بسبب خوف او فتوی بجواز متعه نداده و نیز محتمل ست که بنا بر ظهور مزید بطلان بیان ابن ابی عمره
اعراض از جوابش فرموده باشد علی قیاس ما ذکره السبکی فی سکوت الشافعی و غیر ذلک مما عرفت سابقا و باید دانست که
ابن ابی عمره صحابی نیست چنانچه ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمه او گفته قال ابن ابی حاتم لیست له صحبة انتهی
و در تقریب التهذیب گفته عبد الرحمن بن ابی عمرة الانصاری النجاری یقال ولد فی عهد النبی صلی الله علیه و آله وسلم
و قال ابن ابی حاتم لیست له صحبة پس قول ابن ابی عمره معارض قول ابن عباس نمی تواند شد و در صحیح بخاری
در کتاب النکاح مذکورست عن ابی جمرة (بالجیم والراء المهملة) قال سمعت ابن عباس سئل عن متعة النساء فرخص فقال له مولی له انما
ذلک فی الحال الشدید و فی النساء قلة او نحوه فقال ابن عباس نعم این روایت صریح دلالت میکند بر آنکه ابن عباس
بجواب سؤال سائل تجویز متعه نموده و هرگاه بعض موالی او گفت که جز این نیست که این معنی یعنی تجویز متعه در حال

آیه متعه از سوره نسا

شده بود و در زمان کمی بود یا مثل آن ابن عباس گفت که بلی این معنی موجب ثبوت تخصیص و تقیید جواز متعه بحالت اضطرار
نمی تواند شد بدو وجه **اول** آنکه جائز است که غرض این سؤال آن باشد که تجویز متعه از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
وسلم در وقت شدت حال و قلت زنان واقع شده بود و ابن عباس تصدیق آن کرده و ظاهر است که از صدور حکمی در
زمانی و حالی تقیید آن حکم بآن زمان و حال لازم نمی آید چه مدار تخصیص و تقیید بر اینست که در اصل الفاظ تجویز و حکم تقیید
واقع شود پس اگر در حال شدت و قلت زنان بلفظ عام یا مطلق تجویز حکمی واقع شود تخصیص آن لازم نمی آید
پس از مجرد تصدیق وقوع تجویز متعه در حال شدت و قلت زنان لازم نه آید که ابن عباس تصدیق تقیید جواز بزمان
ضرورت کرده باشد که تقیید تجویز را بنا برین خود آن سؤال او عا نکرده تا باعتراف ابن عباس باین تقیید چه رسد
دوم آنکه بالفرض اگر غرض این سؤال تقیید تجویز بحال ضرورت باشد باز هم از تصدیق ابن عباس این تقیید را تقیید
اطلاق اول لازم نمی آید چه اولا ابن عباس مطلقا تجویز متعه نموده بلا تقیید بعد از ان محتمل است که بنا بر خوف و تقیه
تصدیق تقیید کرده باشد یا بنا بر سبب خوف عمر مسئله عول بلکه همین مسئله متعه در حیاتش ظاهر نکرده پس اگر تصدیق
تقیید [illegible] نیز بخوف و تقیه کند چه عجب بالفرض اگر مدلول این روایت جواز متعه نزد ابن عباس بحال ضرورت
باشد باز هم [illegible] والبته دلالت بر تحریم آن ظاهر میشود چه اگر متعه حرام می شد محض قلت نسا و شدت شبق مجوز آن
[illegible] حلیت دار کلاب حرام میشود آن ضرورت خوف تلف و ضیاع نفس است و مجرد قلت زنان
[illegible] مجوز حرام نمی تواند شد و نیز در در منثور مذکور است اخرج عبد الرزاق و ابن المنذر من طریق عطا
عن ابن عباس قال یرحم الله عمر ما كانت المتعة الا رحمة من الله رحم بها امة محمد ولولا نهيه عنها ما احتاج الى
الزنا الا شقی قال وهی التی فی سورة النساء فما استمتعتم به منهن الی كذا و كذا قال وليس بينهما وراثة
فان بدا لهما ان يتراضيا بعد الاجل فنعم وان تفرقا فنعم وليس بينهما نكاح واخبر انه سمع ابن عباس يراها الان
حلالا این روایت را عبد الرزاق و ابن المنذر که از اکابر و اعاظم محدثین و مشایخ و ارکان معتمدین ایشانند نقل
کرده اند و دلالت دارد بر آنکه ابن عباس بعد دعای رحمت در حق عمر گفته که نبود متعه مگر رحمتی از جانب خدا که رحم کرده بود
خدا بآن امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم را و اگر نمی بود نهی او یعنی عمر از ان متعه محتاج نمی شد بسوی زنا مگر اندکی
بدبختی و این کلام دلالت واضحه دارد بر آنکه عمر رحمت خدا برداشته رحمت را بزحمت مبدل ساخته یعنی معارضه خدا
بکمال صراحت نموده مردم را در وبال و نکال زنا انداخته و اعجباه که حقتعالی بر بندگان ترحم کند و متعه را برای
شان مشروع سازد و خلافتمآب معاندت خدا آغاز و خلل صریح در دین اندازد و تحریم حلال الهی مردم را در زنا و حرام

وحرام انداز دو نیز این روایت دلالت دارد بر انکه تجویز متعه در سوره نسا در آیه فما استمتعتم به منهن ثابت ... و نیز این روایت
دلالت دارد بر انکه عطا از ابن عباس شنیده که او متعه را الآن نیز حلال میداند یعنی نسخ آن را باطل محض وانمود ... تا انتقاد میکند
و قرطبی در تفسیر خود در تفسیر آیه فما استمتعتم به منهن الآیه گفته قال مقاتل یعنی به المتعة و روی عطا عن ابن
عباس انه قال ما کانت المتعة الا رحمة رحم الله بها هذه الامة لولا انه نهاهم عمر عنها ما زنی الا شقی و ابن اثیر
صاحب جامع الاصول در نهایه گفته و فی حدیث ابن عباس ما کانت المتعة الا رحمة رحم الله بها امة محمد صلی الله
علیه وسلم لولا نهیه عنها ما احتاج الی الزنا الا شفا ای الا قلیل من الناس انتهی و در مجمع البحار گفته
فی حدیث المتعة لولا نهیه عنها ما احتاج الی الزنا الا شفا ای الا قلیل من الناس و قیل و الا شفا ای الا ان
یشفی ای یشرف علی الزنا و لا یواقعه الخ و احتمال رجوع ابن عباس از تجویز متعه که طعیت شیعه ذکر کرده ...
محض و گزاف بی اصل است و باطل ... از افاده ابن حجر در فتح الباری که گذشت هم از ان ... و ...
اشتباه حکم آیه قرآنی بر ابن عباس بطلان آن ظاهر است و ثانیا اگر فرض شود اشتباه بر او در زمان نبوی استمرار آن
بر او بعد آنحضرت ... معنی از جواز ندارد ... و ... آنکه بر ابطال عدم اطلاع جائز و دیگر اصحاب بر نسخ متعه ... گذشته
نیز درین مقام جاری نیست و علاوه بران بطلان این بهتان بوجوه دیگر نیز ظاهر است **اول** انکه از روایت ابن طبیله که از
کنز العمال منقول شد ظاهر است که ابن عباس با وصف اطلاع بر نهی عمر از متعه نیز تجویز آن میکرد و او را الله
هم درین باب مخالف جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم می دانست پس میگوییم که نهی جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم اصلی داشت یا نه اگر نهی جناب رسالتمآب اصلی نداشت پس ظاهر است که برین تقدیر رجوع ابن عباس
از تجویز متعه باطل محض است که چگونه ابن عباس بعد این همه اصرار و اهتمام در تجویز متعه که نهی شیخین هم اعتنا نکرد
و آن را مخالف حضرت رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم درین باب ظاهر کرد رجوع از تجویز متعه کرده باشد ...
برین تقدیر مطلوب ... حق ... اگر رجوع ابن عباس فرض شود که بنا برین تجویز او برحق خواهد بود و رجوع
او باطل و اگر نهی آنحضرت از متعه صحیح بود پس ابن عباس ... تمسک بآن کرده یا نه اگر تمسک بآن کرده چنانچه در
روایت ابن ماجه یافته اند پس برین تقدیر مخالفت ابن عباس که از روایت ابن جریر و غیر آن ظاهر است دلیل
ساطع است و برهان قاطع بر انکه ابن عباس مراد ... نقل نهی متعه از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم کاذب
و مفتری می دانست که با وصف انکه عمر نقل نهی متعه از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم کرد باز ابن عباس هم
اعتنا بآن نکرد بلکه بتجویز جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم متعه را متمسک شده تجویز و تحلیل متعه کرد و هرگاه ... کرده

ذکر نهی شیخین کرد ازین تجویز باز نه آمد بلکه مخالفت شان با جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله باستعجاب به مقابله نهی
شان با تجویز آنحضرت روشن و مبرهن فرموده و هرگاه ابن عباس عمر را در نقل نهی متعه کاذب و دروغگو دانسته باشد
بهتر از عمر حسب مذهب سنیه کر بوده که ابن عباس باخبار او رجوع از تجویز متعه کرده باشد اما آنکه عمر باوصف صحت نهی
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم از متعه تمسک بان نکرده و اظهار آن ننموده ازین سبب ابن عباس نهی او را
از متعه لائق اعتنا ندانست و تجویز متعه کرده و هرگاه مطلع بر آن شد رجوع از تجویز لیس او لا حسب ما احتدل
النووی بما جری فی السقیفة علی بطلان النص علی الخلافة مطلقا عدم تمسک عمر در تحریم متعه بنهی جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم باوصف نزاع دران دلالت دارد بر آنکه نهی متعه از آنحضرت صحیح نبود و هرگاه نهی متعه از آنحضرت
صحیح نباشد چگونه ابن عباس بعد اینهمه اصرار و اهتمام در تجویز متعه بسبب نهی موضوع رجوع از تجویز مشروع کرده باشد
و نیز بنابرین ثابت میشود که بنا بر اعتقاد ابن عباس عمر تحریم متعه از طرف خود کرده پس ابن عباس تحریم عمری را
باین سبب باطل دانست و هرگاه از کسی دیگر نهی نبوی سماع کرد رجوع بان کرد و درین صورت نیز طعن از عمر ساقط
نمی تواند شد چه هرگاه نزد ابن عباس عمر چنان جسور و متهور بوده که نزد او نهی عمری از متعه بلا استناد بنهی نبوی
بوده پس ثابت شد که نزد ابن عباس عمر غیر عادل و غیر لائق خلافت بوده که حکم شرعی را که موافق واقع بود از
قبول نکرده. **دوم** آنکه بهمین تقریر که در دلالت روایت ابن جریر بر بطلان رجوع ابن عباس بر زبان قلم رفت
روایت لولا نهیه عنها ما احتاج الی الزنا الا شقی که از در منثور و غیر آن گذشت دلالت دارد بر بطلان رجوع ابن عباس
سوم آنکه حسب تصریحات محققین و حذاق ائمه سنیه عدم رجوع ابن عباس از اباحت متعه استمرار او بر مذهب
ثابت و متحقق است فحکایة الرجوع لا یسمن ولا یغنی من جوع فانها عند ساطینهم کذب موضوع و بهتان مردود و علامه
ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته و قد حاول بعض العلماء ان یجیب عن حدیث علی بانه وقع فیه تقدیم
و تاخیر انما المحفوظ ما رواه احمد ان علیا قال لابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عن
المتعة وعن لحوم الحمر الاهلیة زمن خیبر قالوا فاعتقد الزهری ان قوله زمن خیبر ظرف للنهی عنهما و لیس
کذلک وانما هو ظرف للنهی عن لحوم الحمر الاهلیة فاما نکاح المتعة فلم یکن اذکر فیه انا اعد ... ان
علیا بلغه ان ابن عباس اباح لحوم الحمر الاهلیة و نکاح المتعة فالمشهور عنه فقال له علی انک امرؤ تائه ان
رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عن نکاح المتعة و عن لحوم الحمر الاهلیة یوم خیبر فجمع له النهیین لیرتدع
عما کان علیه فی اعتقاده من الاباحة والی هذا التقریر کان میل شیخنا ابی الحجاج المزی و مع هذا ما رجع ابن ...

ابن عباس عما كان يذهب اليه من اباحتها الخ ازين عبارت ظاهرست كه اباحت نكاح متعه از ابن عباس بحد شهرت رسيده
وابن عباس از اباحت متعه رجوع نكرده وباوصف اخبار حضرت امير المؤمنين عليه السلام بنهى ازان على ما يروونه بر اباحت
وتجويز متعه ثابت مانده وعلى بن برهان الدين حلبى در انسان العيون گفته وفى كلام فقهائنا ان النهى عن نكاح المتعة
فى خبر الصحيحين الذى لو بلغ ابن عباس رضى الله عنهما لم يستمر على القول باباحتها المخالف الآن اتفاقا فى ذلك
لكافة العلماء انتهى ازين عبارت ظاهرست كه حسب افادهٔ فقهاى حنفيه نهى نكاح متعه بابن عباس نرسيده وبهمين سبب
او مستمر بر قول باباحت متعه براى مخالفت كافهٔ علما مانده ومخالفت كافهٔ علما درين باب نموده پس ثابت شد كه رجوع واز
اباحت باطل وكذب بى اصل است ودر روايت رد جناب امير عليه السلام بر ابن عباس وبيان نهى متعه براى او [illegible]
ودروغ بيفروغ وشهاب الدين احمد در تحفة المحتاج شرح منهاج گفته ثم حرمها ابدا بالنص الصريح الذى لو بلغ ابن عباس
لم يستمر على حلها مخالفا لكافة العلماء وحكاية الرجوع عنه لم تصح بل صح كما قال بعضهم عن جمع من السلف انهم
وافقوه فى الحل لكن خالفوه فقالوا لا يترتب عليه احكام النكاح انتهى وعلامه ابن حجر كه مادح مناقب وفضائل ازين
بزرگان مخاطب شنيدى وتصريح ابن روزبهان در شرح شمائل ترمذى بترجمهٔ ابن الجزرى امام اجل وشيخ الاسلام و
امير المؤمنين فى الحديث ست در كتاب فتح البارى كه حسب افادهٔ مخاطب در بستان در حكم صحيح بخارى گفته قال ابن
بطال روى اهل يمن ومكة عن ابن عباس اباحة المتعة وروى عنه الرجوع باسانيد ضعيفة واجازة المتعة
عنه اصح وهو مذهب الشيعة حاصل انكه ابن بطال گفته كه روايت كرده اند اهل يمن واهل مكه از ابن عباس اباحت
متعه را وروايت كرده شد ازو رجوع باسانيد ضعيفه واجازت متعه ازو صحيح ترست واين مذهب شيعه است انتهى ازين
عبارت ظاهرست كه مذهب ابن عباس ومذهب شيعه متحد ست پس تقييد اباحت باضطرار از اكاذيب شرار باشد
ونيز ازان واضحست كه اسانيد روايات رجوع ابن عباس ضعيف ست پس تشبث بعضى از متعصبين برجوع ابن عباس
از قبيل تخديع ووسواس ست والله العاصم من شر كل متعصب خناس وملا على قارى در مرقاة شرح مشكوة گفته والعجب من
الشيعة انهم اخذوا بقوله اى ابن عباس وتركوا مذهب على رضى الله عنه ففى صحيح مسلم ان عليا رضى الله عنه سمع
ابن عباس يلين فى متعة النساء فقال مهلا يا ابن عباس فانى سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عنها يوم
خيبر وعن لحوم الحمر الانسية قال ابن الهمام يدل على انه لم يرجع حين قال له على ذلك ما فى صحيح مسلم عن عروة
بن الزبير ان عبد الله بن الزبير قام بمكة فقال ان اناسا اعمى الله قلوبهم كما اعمى ابصارهم يفتون بالمتعة يعرض برجل
فناداه فقال انك لجلف جاف فلعمرى لقد كانت المتعة تفعل فى عهد امام المتقين يريد رسول الله [illegible]

ان لم تبين مجرت نفسك فوالله لئن فعلتها لارجمنك باحجارك الحديث ورواه النسائى ايضا ولا تردد فى
ان ابن عباس ... قد كنت تصرح لنا اوقات ... ابن الزبير ... هم وهذا انما كان فى حال
خلافة ابن زبير وذلك بعد وفاة على فقد ثبت انه مستمر القول على جوازها ازين عبارت واضحست كه ابن عباس
تا خلافت ابن زبير بر تجويز متعه مستمر و بر تحليل آن مستقر بوده و حكايت رد و الزام حضرت امير المومنين عليه السلام او را نرسانيده
يعنى حسب مزعوم ابن الهمام با آنكه جناب امير المومنين عليه السلام ابن عباس را خبر داده از آنكه جناب رسالتمآب صلى الله عليه
وآله وسلم نهى از متعه فرموده باز ابن عباس عمل بر اخبار آنحضرت نكرده بر تحليل و اباحت متعه مستمر ماند و هرگاه ابن عباس
بر اخبار حضرت امير المومنين عليه السلام على حسب مزعومهم عمل نكرده باشد هيچ عاقلى تجويز نخواهد كرد كه باخبار ديگرى از تحليل
و اباحت متعه رجوع كرده باشد و هرگاه حسب روايات و افادات اكابر اساطين و جهابذه محققين قول ابن عباس بجواز
متعه و اصرار او بر آن و عدم رجوع از آن ثابت شد نهايت شناعت خرافات موضوعات و اكاذيب مفتريات و
وغايت فظاعت تعصبات فاحشات اين حضرات در اثبات تحريم آن از روايات و آيات و كمال قبح تشنيعات و استهزاءات
شان بر تجويز متعه ظاهر شد كه اگر اين روايات و هفوات اصلى ميداشت هرگز حسب افادات اساطين خود اينها معقول
نمى شود كه ابن عباس با اينهمه جلالت شان اطلاعى بر اين روايات و دلالت اين آيات بهم نرسانيده تا تمام عمر منهمك
در تحليل حرام باشد و كسى از صحابه تنبيه او هم برين ضلال صريح نكرده و نبذى از فضائل ابن عباس هم درين جا مذكور ميشود
تا كمال شناعت الزام افتاء او بتحليل حرام و عدم ادراك مرام آيات خالق انعام و احاديث سرور انام صلى الله عليه
وآله وسلم حسب افادات ائمه سنيه ظاهر و باهر شود در كنز العمال مسطورست عن ابن عباس قال سألت عمر بن الخطاب
عن قول الله عز وجل يا ايها الذين آمنوا لا تسألوا عن اشياء ان تبد لكم تسؤكم قال كان رجال من المهاجرين
فى انسابهم شىء فقالوا يوما والله لوددنا ان الله انزل قرانا فى نسبنا فانزل ما قرأت ثم قال لى ان صاحبك
هذا يعنى على بن ابى طالب ان ولى زهد ولكنى اخشى عجب نفسه ان يذهب به قلت يا امير المومنين ان صاحبنا
من قد علمت والله ما نقول انه غير ولا بدل ولا اسخط رسول الله صلى الله عليه وسلم ايام صحبته فقال ولا
فى بنت ابى جهل وهو يريد ان يخطبها على فاطمة قلت قال الله فى معصية آدم عزمه ولم نجد له عزما فصاحبنا
لم يعزم على اسخاط رسول الله صلى الله عليه وسلم ولكن الخواطر التى لا يقدر احد دفعها عن نفسه وربما
كانت من الفقيه فى دين الله العالم بامر الله فاذا نبه عليها رجع واناب فقال يا ابن عباس من ظن انه يرد بحوركم
فيغوص فيها معكم حتى يبلغ قعرها فقد ظن عجزا الزبير بن بكار فى الموفقيات ازين روايت ظاهرست

ظاهرست که خلافتمآب اعتراف کرده بعجز کسی که اراده معارضه و مقابله ابن عباس نماید و ظاهرست که [illegible]
معارضه و مقابله ابن عباس می نمایند که تجویز او متعه را قطعا ثابت ست پس حسب اعتراف خلافتمآب عجز ایشان
از اثبات جواز متعه و بطلان دلائل ایشان ثابت شد و لله الحمد علی ذلک و نیز در کنز العمال گفته عن یعقوب بن زید
قال کان عمر بن الخطاب یستشیر عبد الله بن عباس فی الامر اذا اهمه و یقول غص غواص ابن سعد [illegible]
از خلافتمآب در امور مهمه استشاره ابن عباس می نمودند و او را غواص بحار زخار تحقیقا بشمار می دانستند و در باب
متعه هرگز مشاورت او نکردند و اگر نهی نبوی اصلی داشت او را ازان آگاه ننمودند و نیز ملا علی متقی در کنز العمال گفته
عن عطاء بن یسار ان عمر و عثمان کانا یدعوان ابن عباس فیشیر مع اهل بدر و کان یفتی فی عهد عمر و عثمان
الی یوم مات ابن سعد و نیز در کنز العمال گفته عن ابی الزناد ان عمر بن الخطاب دخل علی ابن عباس یعوده و هو [illegible]
یحم فقال له عمر اخل بنا مرضک فالله المستعان ابن سعد و نیز در کنز العمال گفته عن سعد بن ابی وقاص قال ما
رایت احدا احضر فهما و لا الب لبا و لا اکثر علما و لا اوسع حلما من ابن عباس و لقد رایت عمر بن الخطاب یدعوه
للمعضلات ثم یقول عندک قد جاءتک معضلة ثم لا یجاوز قوله و ان حوله لاهل بدر من المهاجرین و الانصار
ابن سعد ازین روایت ظاهرست که سعد بن ابی وقاص نهایت مبالغه و اغراق در مدح ابن عباس کرده و غایت
ذکاء و فهم و عقل و کثرت علم و وسعت حلم برای او ثابت کرده و نیز ازان ظاهرست که ابن عباس ملاذ و ملجای خلیفه
ثانی در معضلات و مشکلات بوده و باوصف حضور کبار مهاجرین و انصار عمل بر قول ابن عباس میکرد و تجاوز ازان
نمی فرمود پس عجب که ابن عباس مقتدی و پیشوای خلیفه ثانی در مشکلات باشد و حضرات ابن عباس را بر اعاظم مهاجرین
و انصار تقدیم دهند و قلاده تقلید او در گردن اندازند و قول ابن عباس بجواز متعه برای افحام و اسکات اتباع
خلیفه ثانی کافی و بسند نشود و نمیدانیم که خلافتمآب اینجا چرا بازد که در باره متعه اصلا اعتنائی با بن عباس نکرده و مشاوره
با او ننمود و در کنز العمال گفته عن ابن عباس قال دخلت علی عمر بن الخطاب یوما فسألنی عن مسئلة کتب الیه بها
یعلی بن امیه من الیمن فاجبته فیها فقال عمر اشهد انک تنطق عن بیت نبوة ابن سعد سبحان الله خلافتمآب
در وقت نزول مسئله مشکله که یعلی بن امیه از یمن نوشته دست و پاچه شده رجوع با بن عباس می آرد و هرگاه
جواب باصواب او می شنود ضبط نفس نتوانسته شهادت می دهد بآنکه ابن عباس نطق میکند از بیت نبوت پس
حسب شهادت خود خلافتمآب ابن عباس در تحلیل و تجویز متعه نیز ناطق از بیت نبوت باشد و عجب ست از
زمره با کمال این حضرات که بجهت تشنیعات شنیعه السنه خود را بر تجویز و تحلیل متعه می آلایند و نمی دانند که این همه

تشنیعات و استهزاات راجع بابن عباس میشود و چون ابن عباس مقتدای خلیفه ثانی بود و باین مدائح عظیمه و مناقب جلیله ابن عباس از خلیفه ثانی ستوده این همه توهین و تشنیع و تهجین عائد بجناب خلافتمآب نیز میشود و نیز در کنز العمال گفته عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة قال ما رأیت احدا اعلم بالسنة ولا اجلد رأیا ولا اثقب نظرا حین ینظر من عبد الله بن عباس وان کان عمر بن الخطاب یقول له قد طرأت علینا عضل اقضیة انت لها ولامثالها ثم یاخذ بقوله وما کان یدعو لذلک احدا سواه المرذی فی العلم ازین روایت ظاهر است که عبید الله بن عبد الله بن عتبه گفته که ندیدم کسی را که عالم تر بسنت و قوی تر از روی رای و ثاقب تر از روی نظر باشد از عبد الله بن عباس و عمر بن الخطاب با بن عباس میگفت که طاری شده بر ما مشکلات اقضیه که تو برای آن و مثال آن هستی عجب که خلافتمآب التجا و استناد با بن عباس در وقت ترول مشکلات و معضلات نماید و بزیر بحر و سیر[؟]گی اعتراف بان نماید و چاره کار جز رجوع باو نداند و باز حضرات اهلسنت ابن عباس را به تجویز متعه مخالف روایات کثیره و آیات عدیده پندارند و نیز در کنز العمال گفته عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اللهم علمه الکتاب و فهمه فی الدین ابن النجار هرگاه جناب سالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم دعای تعلیم کتاب و تفهیم دین برای ابن عباس فرموده باشد چگونه سنیه ابن عباس را بتجویز متعه مخالف صریح کتاب و دین می گردانند و او را از علم کتاب و فهم دین بمراتب قاصیه دورتر می اندازند و نیز در کنز العمال گفته عن المدائنی قال قال علی بن ابی طالب فی عبد الله بن عباس انه لینظر الی الغیب من ستر رقیق لعقله و فطنته بالامور الدینیة و نیز در کنز العمال گفته عن مجاهد قال قال ابن عباس لما کان النبی صلی الله علیه و سلم و اهل بیته بالشعب اتی ابی النبی صلی الله علیه و سلم فقال یا محمد اری ام الفضل قد اشتملت علی حمل فقال لعل الله ان یقر عینکم فاتی به النبی صلی الله علیه و سلم و انا فی خرقة فحنکنی بریقه قال مجاهد فلا نعلم احدا حنکه النبی صلی الله علیه و سلم غیره کر و در ازالة الخفا گفته ابو عمر کان عمر یحب ابن عباس و یقربه و یدنیه و یشاوره مع جلة الصحابة و کان عمر یقول ابن عباس فتی الکهول له لسان سؤول و قلب عقول و کان عمر یعده للمعضلات مع اجتهاد عمر و نظره للمسلمین و نووی در تهذیب الاسماء و اللغات در ترجمه عبد الله بن عباس بن عبد المطلب گفته و کان یقال لابن عباس حبر الامة و البحر لکثرة علمه دعا له رسول الله صلی الله علیه و سلم بالحکمة و حنکه بریقه حین ولد و هم فی الشعب قال ابن مسعود نعم ترجمان القرآن ابن عباس و عاش ابن عباس بعد ابن مسعود نحو خمس و ثلاثین سنة تشد الیه الرحال و یقصد من جمیع الاقطار و ثبت فی الصحیحین تعظیم عمر بن الخطاب لابن عباس و اعتداده به و تقدیمه مع حداثة سنه و عاشر

وعاش بعده ابن عباس نحو سبع واربعين سنة يقصد ويستفاد ويعتمد وهو احد العبادلة الاربعة
ابن عمر وابن عباس وابن الزبير وابن عمرو بن العاص وقد سبق ذكرهم في ترجمة عبد الله بن الزبير وكان ابن عباس
احد الستة من الصحابة الذين هم اكثر رواية عن رسول الله صلعم وهم ابو هريرة ثم ابن عمر ثم جابر وابن عباس
وانس وعائشة روينا من الامام احمد بن حنبل قال ستة من اصحاب رسول الله صلعم اكثروا الرواية عنه و
عمروا افقهم وابن عباس اكثر الصحابة فتوى كذا قاله احمد بن حنبل وغيره قال علي بن المديني لم يكن
من اصحاب النبي صلعم احد له اصحاب يقومون بقوله في الفقه الا ثلثة ابن مسعود وزيد بن ثابت
وابن عباس وقال سفيان بن عيينة كان الناس ثلاثة ابن عباس في زمانه والشعبي في زمانه وسفيان
الثوري في زمانه ونیز نووی بغا سله سیره گفته وصلی علیه محمد بن الحنفية وقال اليوم مات رباني هذه الامة ص
وروينا عن ميمون بن مهران قال شهدت جنازة ابن عباس فلما وضع ليصلى عليه جاء طائر ابيض فوقع
على اكفانه فدخل فيها فالتمس فلم يوجد فلما سوي عليه التراب سمعنا من نسمع صوته ولا نرى شخصه
يقرأ يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية فادخلي في عبادي وادخلي جنتي ونیز نووی ص
در تهذيب الاسماء گفته وقال عبيد الله بن عتبة ما رأيت احدا اعلم من ابن عباس بما سبقه من حديث
رسول الله صلعم وبقضاء ابي بكر وعمر وعثمان رضي الله عنهم ولا افقه منه ولا اعلم بتفسير القرآن
وبالعربية والشعر والحساب والفرائض وكان يجلس يوما للتاويل ويوما للفقه ويوما للمغازي
ويوما للشعر ويوما لايام العرب ما رأيت عالما قط جلس اليه الا خضع له ولا سائلا سأله الا وجد
عنده علما وثبت في صحيح البخاري ان النبي صلى الله عليه وسلم ضم ابن عباس الى صدره وقال اللهم
علمه الكتاب وفي رواية البخاري اللهم علمه الحكمة وفي رواية مسلم اللهم فقهه ومناقبه كثيرة مشهورة وابن
حجر عسقلانی در تهذيب التهذيب در ترجمه عبد الله بن عباس گفته قلت اختصر المؤلف ترجمته الا في ذكر مشايخه
والرواة عنه وذلك لشهرة فضائله ومناقبه ولا باس ان نلمح بشيء مما صح ابن عبد البر ما قاله اهل النسب
انه كان له عند موت النبي صلى الله عليه وسلم ثلاث عشرة سنة وقال ابن مسعود لو ادرك ابن
عباس اسناننا ما عاشره منا احد وصح انه كان يقول نعم ترجمان القرآن ابن عباس وروى ابن ابي خيثمة
بسند فيه جابر الجعفي ان ابن عمر كان يقول ابن عباس اعلم امة محمد بما انزل على محمد صلعم وروى ابن سعد بسند
صحيح ان ابا هريرة قال لما مات زيد بن ثابت مات اليوم حبر الامة ولعل الله ان يجعل في ابن عباس

مسند خلفا و قال ابن ابی الزناد عن هشام بن عروة عن ابیه ما رایت مثل ابن عباس قط و عبد العزیز بن محمد بخاری در کشف الاسرار در ذکر آیه وحمله وفصاله ثلثون شهرا گفته ثم هذا النص مسوق لبیان منة الوالدة لانه تعالی امر بالاحسان الی الوالدین ثم بیّن السبب فی جانب الام بقوله وحمله وفصاله ثلثون شهرا ای مشقة الحمل لم یکن مقتصرة علی زمان قلیل بل مع مشقات الرضاع ممتدة هذه المدة و فیه اشارة الی ان اقل مدة الحمل ستة اشهر کما قال علی او ابن عباس رضی الله عنهم فیما روی ان امرأة ولدت لستة اشهر من وقت التزوج فرفع ذلک الی عمر و فی روایة الی عثمان رضی الله عنهما فهم برجمها فقال علی او ابن عباس رضی الله عنهم اما انها لو خاصمتکم بکتاب الله لخصمتکم ای غلبتکم فی الخصومة قال الله تعالی وحمله وفصاله ثلثون شهرا و قال عز اسمه والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین فیبقی ستة اشهر لحملها فاخذ عمر رضی الله عنه بقوله واثنی علیه ودرأ عنها الحد قال ابو الیسر رح و هذه اشارة غامضة وقف علیها عبد الله بن عباس رضی الله تعالی عنهما بدقة فهمه وقد اختفی هذا الحکم علی الصحابة فلما اظهره قبلوا منه اما آنچه گفته

فی ذلک تکذیب لما ذکره المخاطب فی الطعن السادس من مطاعن عمر ۱۲

اسند الحازمی الخ پس مستحجب باشد که حازمی این روایت را بطریق خطابی از منهال از سعید بن جبیر نقل کرده چنانچه ابن الهمام در فتح القدیر گفته و قد حکی عنه ای عن ابن عباس انه انما اباحها حالة الاضطراب والعنت فی الاسفار و اسند الحازمی من طریق الخطابی الی المنهال عن سعید بن جبیر رضی الله عنه قال قلت لابن عباس رضی الله عنهما لقد سارت بفتیاک الرکبان و قال فیها الشعراء قال وما قالوا قلت قالوا قد قلت للشیخ لما طال مجلسه + یا صاح هل لک فی فتوی ابن عباس + هل لک فی رخصة الاطراف آنسة تکون مثواک حتی یصدر الناس + فقال سبحان الله ما بهذا افتیت و ما هی الا کالمیتة والدم ولحم الخنزیر ولا تحل الا للمضطر انتهی و منهال حسب افادات ائمه رجال و محققین باکمال مقدوح و مخدوش الحال و مستوجب نکال و وبال و خارج از زمره ثقات با جلال ست و چگونه چنین نباشد که فاسد المذهب ردی المشرب بود و علاوه بر بدمذهبی بمفاد زادنی الطنبور نغمه در خانه خود طنبور می نواخت یا از دیگری سماع آن می ساخت و بهمین سبب شعبه ترک روایت از و نموده و یحیی بن سعید که از اعاظم منقدین قوم ست و فضائل او خارج از حیطه استقصا و استیعاب در اعیب نموده و جوزجانی او را در ضعفا وارد ساخته و گفته که بدمذهب ست و ابن حزم هم براه حزم رفته تکلم در او آغاز نهاده یعنی باب جرح و قدح او گشاده برای حدیث او وزنی ننهاده احتجاج بآن نکرده و ذهبی در مغنی گفته المنهال بن عمرو عن زر و کبار التابعین وثقه ابن معین وغیره و ترکه

[illegible] قلت [illegible] شعبة انه سمع من بيته [illegible] محمود بن غيلان
عن وهب عن شعبة وقال احمد ابو بشر احب الى من المنهال [illegible] وقال [illegible] يحيى بن [illegible]
[illegible] المنهال ابن عمرو الكوفى عن زر بن حبيش وزاذان وابن ابى ليلى ولا يحفظ له
سماع من الصحابة وانما روايته عن التابعين الكبار وتركه شعبة والمسعودى وحجاج بن ارطاة ثم فى الاخر
ترك الرواية عنه [illegible] قيل انه سمع من بيته صوت غناء وهذا لا يوجب غمز الشيخ قال ابن معين
المنهال ثقة وقال احمد العجلى كوفى ثقة وقال احمد بن حنبل ابو بشر احب الى من المنهال واوثق و
قال الحاكم غمزه يحيى بن سعيد وقال فى الضعفاء لم يسم المذهبى كذلك تكلم فيه ابن حزم ولم يحتج
بحديثه الطويل فى فتان القبر وتفرد الاعمش عن المنهال عن سعيد بن جبير عن ابن عباس قال انزل
القرآن الى سماء الدنيا ليلة القدر جملة واحدة ثم دفع الى جبرئيل فكان ينزله و هكذا قدح وجرح روايت
حازمى بكمال وضوح وظهور متحقق گشت پس احتجاج و استدلال بآن از حزم و هوشیاری و امانت و دینداری نهایت
بعیدست و تشبث مخاطب که اصلا از حقیقت حال و جرح آن بوقوع منهال خبری ندارد محض بتقلید کابلی گر [illegible]
چه عجب لکن کابلی درینمقام نهایت تخدیع و تلمیع را کار بند شده که دفع ورد چنین امر مشهور و شائع و ذائع [illegible]
مختل الحال و صریح الافتعال خواسته اما آنچه گفته [illegible] ترمذی الخ پس مخدوش ست بچند وجه اول
آنکه این روایت ترمذی مثل روایت حازمی مقدوح و مجروح و مطعون و موهون ست و از [illegible]
کابلی برای تخدیع و اضلال جهال آنرا باسناد نقل نکرده و اولا عبارت ترمذی باید شنید بعد از ان بتحقیق [illegible]
باید رسید ترمذی در صحیح خود بعد نقل روایت زهری که سابقا گذشته گفته والعمل على هذا عند اهل العلم من اصحاب
النبى صلى الله عليه وسلم وغيرهم وانما روى عن ابن عباس شئ من الرخصة فى المتعة ثم رجع عن قوله حيث
اخبر عن النبى صلى الله عليه وسلم وامر اكثر اهل العلم على تحريم المتعة وهو قول الثورى و ابن المبارك
والشافعى واحمد واسحق حدثنا محمود بن غيلان نا سفيان بن عقبة اخو قبيصة بن عقبة نا سفيان الثورى
عن موسى بن عبيدة عن محمد بن كعب عن ابن عباس قال انما كانت المتعة فى اول الاسلام كان الرجل
يقدم البلدة ليس له بها معرفة فيتزوج المرأة بقدر ما يرى انه يقيم فتحفظ له متاعه وتصلح له شيئه
حتى اذا نزلت الآية الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم قال ابن عباس فكل فرج سواهما فهو حرام از [illegible]
ظاهر شد که درین روایت موسی بن عبیده واقع ست و او بتصریحات محققین و منقدین مقدوح و مجروح ست احمد بن حنبل

ارشاد کردہ کہ نوشتہ نمی شود حدیث او ونیز فرمودہ کہ حلال نیست روایت از و ونسائی وغیر او گفتہ اند کہ ضعیف
وابن عدی گفتہ کہ ضعف بر حدیثش ظاہر ست وابن معین فرمودہ کہ لیس بشیء وبار دگر گفتہ کہ احتجاج کردہ نمیشود
بحدیث او ویحیی بن سعید گفتہ کہ بودیم ما کہ پرہیز میکردیم حدیث او را الی غیر ذلک و حدیث ثابت ساختہ در
میزان ذہبی مذکور ست موسی بن عبیدۃ الربذی عن نافع ومحمد بن کعب القرظی وعنہ شعبۃ وروح ابن
عبادۃ وعبید اللہ وجماعۃ قال احمد لا یکتب حدیثہ وقال النسائی وغیرہ ضعیف وقال ابن عدی
الضعف علی حدیثہ بین وقال ابن معین لیس بشیء وقال مرۃ لا یحتج بحدیثہ وقال یحیی بن سعید کنا
نتقی حدیثہ وقال ابن سعد ثقۃ ولیس بحجۃ وقال یعقوب بن شیبۃ صدوق ضعیف الحدیث
جدا انتہی وذہبی در مغنی گفتہ موسی بن عبیدۃ الربذی مشہور ضعفہ وقال احمد لا یحل الروایۃ عنہ
ومحمد بن عبد اللہ الخطیب صاحب مشکوۃ در رجال مشکوۃ گفتہ موسی بن عبیدۃ ہو موسی بن عبیدۃ الربذی روی
عن محمد بن کعب ومحمد بن ابراہیم التیمی رضی اللہ عنہم وعنہ شعبۃ وعبد اللہ بن موسی ووکیع ضعفوہ مات
سنۃ ثلث وخمسین ومائۃ وعبد الحق دہلوی در رجال مشکوۃ گفتہ ذکر فی الکاشف موسی بن عبیدۃ الربذی
عن محمد بن ابراہیم التیمی وعنہ شعبۃ وغیرہ ضعفوہ توفی فی سنۃ اثنتین وخمسین ومائۃ وفی التہذیب
ابو عبد العزیز اخو عبد اللہ ومحمد قال احمد لیس بہ باس وقال یحیی لا یحتج بہ وقال مرۃ ضعیف وقال
ابن مدینی لیس بقوی الحدیث وقال ابو داود احادیثہ مستویۃ الا عن عبد اللہ بن دینار وقال ابن
عدی الضعف علی روایاتہ بین وقال النسائی ضعیف وقال مرۃ لیس بثقۃ وقال ابو داود سمعت احمد
یقول لا یکتب حدیث موسی بن عبیدۃ لا شیء وقال ابن سعد ثقۃ ولیس بحجۃ انتہی ودر کاشف ذہبی مذکور ست
موسی بن عبیدۃ الربذی عن القرظی ومحمد بن ابراہیم التیمی وعنہ شعبۃ وعبید اللہ بن موسی ووکیع
ضعفوہ توفی ۱۵۲ وابن حجر عسقلانی در تقریب التہذیب گفتہ موسی بن عبیدۃ بضم اولہ ابن نشیط بفتح النون
وکسر المعجمۃ بعدہا تحتانیۃ ساکنۃ ثم مہملۃ الربذی بفتح الراء والموحدۃ ثم معجمۃ ابو عبد العزیز المدنی ضعیف
لا سیما فی عبد اللہ بن دینار وکان عابدا من صغار السادسۃ مات سنۃ ثلث وخمسین وابن حزم در کتاب محلی
بعد نقل روایتی گفتہ فہذا خبر تفرد بہ موسی بن عبیدۃ الربذی وہو ضعیف ضعفہ القطان و[illegible]
وابن المدینی وقال احمد بن حنبل لا یحل الروایۃ عنہ انتہی وولی الدین ابو زرعہ احمد بن عبد الرحیم بن الحسین بن
عبد الرحمن العراقی در شرح احکام صغری در شرح حدیث مصراۃ گفتہ وقیل نسخہ حدیث النہی عن بیع الکالی

بيع الكالي بالكالي لان لبن المصراة دين في ذمة المشتري اذا الزمناه في ذمته صاعا من تمر كان الطعام بالطعام

نسيئة [illegible] دينا بدين قال البيهقي [illegible] هذا من [illegible] الذي [illegible] بيع جرى بيننا على ان

بالتمر يكون ذلك بيع دين بدين [illegible] غير حاضر فيجعل ذلك دينا بدين
الذي يلزمه من الضمان غير حاضر

[illegible] الضمان [illegible] عن [illegible] حكم آخر [illegible] مما حلبه من اللبن حاضرا عنده في انيته

فيجعل ذلك محل الدين بالدين او يكون خارجا من ذلك الحديث وذلك الحديث لو كان يصح بنسخ حديث

المصراة لم يكن فيه حجة لانه من رواية موسى بن عبيدة الربذي عن عبد الله بن دينار عن ابن عمر وموسى

هو ضعيف عند اهل العلم بالحديث كيف ليس في حديثه ثم توهمه قائل هذا شيء وانه لمستقل

وابن حجر در فتح الباري گفته وهم في قوله موسى بن عقبة وانما هو موسى بن عبيدة وابن عقبة ثقة وابن عبيدة

ضعيف انتهى پس تمسك بچنين روايت مقدوحه مجروحه كه راوي آن باين فضائح وقبائح موصوف [illegible]

و[illegible] معروف است از غرائب امور وعجائب دهور است وتمسك بآن از امثال مخاطب و امثال او چه عجب

كه مثل ابن الهمام نيز با آنهمه تحقيق وتبحر كه معتقدينش اعتقاد آن دارند بسبب عصبيت مذهب [illegible]

بعد خود از علم رجال ظاهر ساخته چنانچه در فتح القدير بعد عبارتي كه سابقا گذشته گفته فالاولى ان يحكم بانه نسخ

بعد ذلك بناء على ما رواه الترمذي عنه انه قال انما كانت المتعة في اول الاسلام كان الرجل يقدم

البلدة ليس له بها معرفة فيتزوج المرأة بقدر ما يرى انه مقيم فتحفظ له متاعه وتصلح له شيئه حتى اذا

نزلت الآية الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم قال ابن عباس رضي الله عنهما فكل فرج سواهما فهو حرام انتهى

فهذا يحمل على انه اطلع على ان الامر انما كان على هذا الوجه فرجع اليه وحكاه وهو وهم [illegible] الرواية [illegible]

ظاهر ميشود كه ابن عباس آيه الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم را ناسخ جواز متعه قرار داده و اين آيه مكيه است و [illegible]

نزول آن تحليل متعه ثابت است پس توهم آنكه آيه الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم دلالت بر تحريم متعه دارد [illegible]

بيانه بالتفصيل فنسبة اثبات تحريم المتعة بها الى الحبر الجليل كذب واضح [illegible] ثبوته من [illegible] ودلائل عديده [illegible]

تمتع بها دراز دواج شنيدي وطرفه آنست كه خود همين روايت ترمذي دليل [illegible] تكذيب ادعاي نسخ

آيه الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم [illegible] كه راوي [illegible] و[illegible] باشد خود [illegible]

اطلاق تزوج بر نكاح متعه نقل كرده حيث قال فيتزوج المرأة بقدر [illegible] پس بمفاد اين روايت [illegible] مخاطب

[illegible] كه متعه تزوج است وهرگاه متعه تزوج باشد متمتع بها زوجه باشد پس [illegible] آيه [illegible] علم

ازواجهم او ما ملکت ایمانهم متعه را باطل محض و کذب صریح باشد زیرا که این آیه ناسخ متعه نمی تواند شد مگر بالتزام خروج متمتع
بها از ازواج و هرگاه بقاو خود این روایت متمتع بها زوجه باشد هرگز دلالت این آیه بر نسخ متعه صحیح نخواهد بود و نیز در روایت
ابن ابی حاتم از ابن عباس که می آید مذکورست فیتزوج المرأة الخ و در روایت طبرانی و بیهقی مسطورست فیتزوج بقدر ما
یری الخ و نیز باید دانست که اخراج متمتع بها از ازواج باین شبهه که احکام نکاح مثل میراث وغیره در او متحقق نمیشود
نهایت واهی و رکیکست و مبنی ست بر عدم اطلاع مذهب امام اعظم سنیه ابو حنیفه کوفی که نزد جناب او و مقلدینش
احکام مذکوره از مقاصد اصلیه مطلق نکاح بوده باشد بلکه نزد جناب او مشروعیت نکاح برای صرف ملک متعه ست و سوای
ملک متعه دیگر امور همه از فروع نکاح ست نه از امور اصلیه زیرا که این امور غیر محصورست که ممکن نیست ضبط آن و گاهی بعض
آن یافت می شود و بعض آن مفقود می شود ابو الحسن علی بن احمد بزدوی در کتاب اصول فقه گفته ولم یمتنع احد

ص باب تحقیق احکام الحقیقة والمجاز والصریح والکنایة

من ائمة السلف عن استعمال المجاز فقد انعقد نکاح النبی علیه السلم بلفظ الهبة مجازا مستعارا الا انه انعقد
هبة لان تملیک المال فی غیر المال لا یتصور وقد کان فی نکاحه وجوب الفعل فی القسم والطلاق والعدة
ولم یتوقف الملک علی القبض فثبت انه کان مستعارا ولا اختصاص للرسالة بالاستعارة ووجوه الکلام
بل الناس فی وجوه التکلم سواء فثبت ان هذا فصل لا خلاف فیه غیر ان الشافعی رحمه الله ابی ان ینعقد النکاح
الا بلفظ النکاح والتزویج لانه عقد شرع لامور لا تحصی من مصالح الدین والدنیا ولهذا شرع بهذین
اللفظین ولیس فیهما معنی التملیک بل فیهما اشارة الی ما قلنا فلم یصح الانتقال عنه لقصور اللفظ
عن اللفظ الموضوع له فی الباب هذا معنی قولهم عقد خاص شرع بلفظ خاص وهذا کلفظ الشهادة لما کان
موجبا بنفسه قوله اشهد بالله لم یقم الیمین مقامه وهو ان یقول احلف بالله لانه موجب لغیره فلم یصح
الاستعارة وکذلک عقد المفاوضة لا ینعقد الا بلفظ المفاوضة عندکم کذلک حکی الکرخی لان
غیره لا یؤدی معناه ولهذا لم یجوز روایة الاحادیث بالمعانی والجواب ان لفظ البیع والهبة وضع
لملک الرقبة وملک الرقبة سبب لملک المتعة لان ملک المتعة یثبت به تبعا فاذا کان کذلک
قام هذا الاتصال مقام ما ذکرنا من المجاورة التی هی طریق الاستعارة فصحت الاستعارة لهذا الاتصال
بین السببین الحکمیین والجواب عما قال ان هذه الاحکام من حیث هی غیر محصورة جعلت فروعا [illegible]
النکاح ومعنی النکاح [illegible] الملک [illegible] الا تری انه یلزم بالعقد [illegible]
کان ما ذکرنا اصلا وهو شرط [illegible]

لانه هو المالك واذا كان كذلك قلنا لما شرع هذا الحكم بلفظ النكاح والتزويج كانا مختصان بالملك وضعا
ولغة فلان يثبت بلفظ التمليك والبيع والهبة وهي للتمليك وضعا اولى وانما صح الايجاب بلفظ
النكاح والتزويج وان لم يوضعا للملك لانهما اسمان جعلا علما لهذا الحكم والعلم يعمل في وضعه لا بمعناه
بمنزلة النص في دلائل الشرع وانما نعتبر المعاني لصحة الاستعارة على نحو ما استعمل القياس فلما ثبت الملك
بهما وضعا صحت المعية به الى ما هو صريح في التمليك. وعبد العزيز بن احمد بن محمد البخاري در كشف الاسرار شرح
اصول بزدوی گفته قوله غير ان الشافعي رح استثناء منقطع بمعنى لكن من قوله هذا الفصل لا خلاف فيه
يعني ان الشافعي رح يوافقنا في جواز جريان الاستعارة في الالفاظ الشرعية الا انه لا يجوز استعارة
لفظ التمليك للنكاح ويأبى ان ينعقد النكاح الا بلفظ النكاح والتزويج لما نذكره الا ان لا استعارة تجري
في الالفاظ الشرعية اما بيان المسئلة فنقول النكاح ينعقد بلفظ النكاح والتزويج والهبة والصدقة
والتمليك عندنا ولا ينعقد بلفظ الاعارة والاباحة والاحلال واختلف مشائخنا رحمهم الله
في انعقاده بلفظ الاجارة والرهن والقرض والصحيح انه لا ينعقد بها واختلفوا ايضا في انعقاده بلفظ البيع
والشراء فقيل لا ينعقد لان انعقاده بلفظ الهبة يثبت نصا بخلاف القياس فلا يلحق به الا ما كان
في معناه من كل وجه والبيع ليس في معنى الهبة وقيل ينعقد وهو الصحيح كذا في الطريقة الحجاجية
وانما ينعقد بلفظ الهبة اذا طلب الزوج عنها النكاح حتى لو طلب منها التمكين من الوطي فقالت
وهبت نفسي لك وقبل الزوج لا يكون نكاحا كذا في المطلع واليه اشير في فتاوى قاضي الامام فخر
وكان شيخي رح يقول ناقلا عن بعض الفتاوى انه يشترط النية في الهبة لان ابا البنت لو قال وهبتها لك
لتخدمك فقال قبلت لا يكون نكاحا فلما احتملت الهبة الخدمة والنكاح لا يتعين النكاح الا بالنية
وما ظفرت بهذه الرواية وعند الشافعي رح لا ينعقد الا بلفظ النكاح والتزويج عن بيان اللفظ وغيره
في الاصح وفي قول لا ينعقد بغير العربي فان لم يحسن العاقد العربية يفوض الى من يحسنها وفي قول ان كان
يحسن العربية لا ينعقد والا فينعقد والمعنى فيه ان النكاح شرع لمقاصد جمة لا تحصى مما يرجع الى مصالح
الدين والدنيا من حرمة المصاهرة ووجوب النفقة والمهر وجريان التوارث وتحصين الدين وثبوت صفة
الاحصان وغيرها لا ما يثبت الملك فيه تبعا ضرورة تحصل هذه المقاصد المطلوبة شرعا بعقد النكاح
[illegible] في الباب شرع بلفظ ينبئ عن هذه المعاني لغة وهو النكاح والتزويج [illegible] في اللغة

عبارة من الضم الذى يدل على الاتحاد بينهما فى القيام بمصالح المعيشة وكذا لفظ التزويج ينبئ عن هذه المقا
[illegible] من الازدواج والتلفيق بين الشيئين على وجه الاتحاد بينهما كزوجى الخف ومصراعى
الباب ليس فى هذين اللفظين ما يدل على التمليك ولهذا لا يثبت بهما ملك العين اصلا والهبة و
سائر الالفاظ الموضوعة للتمليك لا ينبئ عن هذه المقاصد فلا يجوز الانتقال عنه اعنى عن اللفظ الموضوع
له وهو النكاح او التزويج الى هذه الالفاظ لقصورها عن اللفظ الموضوع له فى هذا الباب فى افادة المقاصد
المطلوبة بالنكاح كما لا يصح الانتقال الى لفظ الاجارة والاحلال لانه لا يجوز الى غيره من الالفاظ كما للتمليك
او الى الاان فى حق النبى صلى الله عليه وسلم كان ينعقد بلفظ الهبة مع قصوره فيه تخفيفا عليه وتوسعة
للغات فى حقه كما قال تعالى خالصة لك وهذا معنى قول الشافعى رح انه عقد خاص اى يختص بلفظ
لا يثبت بدونه ثم شرع بلفظ خاص اى بلفظ مختص بهذا العقد لا يستعمل فى غيره وبعد فاصله كيف رق لغته
واما الكلام من حيث المعنى كما اشار اليه الشيخ فى الكتاب بقوله والجواب عما قال الشافعى رح انه لا يجوز
اى ما قام الفاظ التمليكات مقام لفظ النكاح والتزويج لانعدام المجوز فهو ان لفظ الهبة والبيع وسائر
الفاظ التمليكات وضع اى كل واحد منها لملك الرقبة وملك الرقبة سبب لملك المتعة اى موجب
له اذا كان المحل قابلا له لان ملك المتعة يثبت به تبعا فكان الفاظ التمليك سببا لملك المتعة وقد
ثبت من مذهب العرب استعارة اللفظ لغيره اذا كان سببا له كما استعاروا لفظ السماء للكلام فى قولهم
[illegible] بارض قوم اى الكلاء بدليل قوله رعيناه وان كانوا غضابا لان السماء سبب المطر
والمطر سبب الكلاء وكما استعاروا لفظ اللمس للجماع لان اللمس سبب اثارة الشهوة وذلك مؤد الى
الجماع واذا كان كذلك اى الشان ما ذكرنا من وجود الاتصال بين ملك المتعة والفاظ التمليك بواسطة
ملك الرقبة قام هذا الاتصال مقام الاتصال الذى بين المحسوسين فصحت الاستعارة لهذا الاتصال
اى لاجل هذا الاتصال الموجود بين السببين والحكمين المراد بالسببين الفاظ التمليك والفاظ النكاح
ومن الحكمين ملك الرقبة وملك المتعة فالاتصال بين السببين ثابت من حيث ان كل واحد يوجب
ملك المتعة احدهما بواسطة والاخر بغير واسطة وكذا بين الحكمين لان ملك المتعة يثبت بملك
الرقبة فيجوز ان يقوم هذه الالفاظ مقام النكاح لان ما هو المقصود بالنكاح وهو ملك المتعة يثبت
بالفاظ [illegible] بواسطة ملك الرقبة [illegible] ملك المتعة فى النكاح غير ما ثبت فى ملك اليمين

من ح

ملك اليمين لتغائرهما فى الاحكام المتعلقة بهما من حيث ملك الطلاق والايلاء والظهار ونحوها فى النقد دون الاخر وألفاظ التمليك لم تعرف سببا للنوع الاول من ملك المتعة بل عرفت سببا للنوع الاخر فلا يجوز اثباته بها قلنا ملك المتعة عبارة عن ملك الانتفاع والوطى لا يختلف فى النكاح وملك اليمين لكن تغاير الاحكام لتعددهما حالا لا ذاتا فانه فى باب النكاح يثبت مقصودا به وفى ملك اليمين يثبت تبعا له وقد يختلف الحكم بتغاير الحالة مع اتحاد الذات كالثمرة المتصلة بالشجرة يتعلق بها حق الشفيع ولا يتعلق بها اذا كانت منفصلة فاختلف الحكم بتغاير الحال دون الذات ونحن انما اعتبرنا اللفظ لاثبات ملك المتعة فى المحل فيثبت على حسب ما يحتمله المحل فاذا جعلنا لفظ الهبة مجازا اثبتنا ملك المتعة اصلا لا تبعا فتثبت فيه احكام النكاح ولا يثبت احكام ملك اليمين وفيه كشف الاسرار والجواب عما قال الشافعى ره ان النكاح عقد شرع لامور لا تحصى من مصالح الدين والدنيا فلا ينعقد الا بلفظ النكاح والتزويج انا لا نسلم ذلك بل هو مشروع لامر واحد وهو ملك المتعة وما وراء ذلك من فروع النكاح وثمراته لا من الامور الاصلية فيه لانها غير محصورة لا يمكن ضبطها ولا يصلح وضع النكاح لامور غير معلومة ولانها قد تحصل وقد لا تحصل وقد يحصل بعض دون بعض فلا تصلح ان تكون هى المقصود الاصلى منه وان يكون النكاح مبنيا لها اذ لا بد للامر الاصلى ان يثبت عقيب علته لا محالة كسائر الاحكام عقيب اسبابها فيجعل مبنيا على حكم الملك للرجل على المرأة لان ثبوت الملك له امر معقول بدليل ان الرجل قوام على المرأة كالمولى على الامة وبدليل ان البدل وهو المهر يلزم بالعقد لها عليه ولو كان ما ذكر الشافعى ره من المصالح اصلا فى النكاح لما كان يجاب البدل على احدهما خاصة لان تلك المصالح مشترك بينهما الخ اين عبارت بوجوه عديده دلالت دارد بر صحت طلاق نكاح وتزويج بر متعه ودخول متمتع بها در ازواج وبطلان استدلال اهل اغفال بر خروج متمتع بها از ازواج بتخلف بعض احكام ازو اول آنكه ازين عبارت بكمال وضوح ظاهرست كه نزد حضرات حنفيه ادعاى شافعى كه نكاح براى امور لا تحصى از مصالح دين ودنيا مشروع شده مسلم نيست بلكه نزد ايشان نكاح براى صرف امر واحد مشروع شده كه آن ملك متعه هست ومراد از ملك متعه بتصريح خود صاحب كشف الاسرار ملك انتفاع ست يعنى انتفاع وطى كه آن مختلف نمى شود در نكاح وملك يمين وظاهرست كه ملك متعه يعنى ملك انتفاع در نكاح متعه هم براهة متحقق است پس مقصود اصلى نكاح در متعه متحقق باشد وهرگاه مقصود اصلى نكاح در متعه متحقق باشد اطلاق زوجه ومنكوحه بر متمتع

برائته صحیح نمی شود و تخلف احکام قادح در صدق نکاح و تزویج نگردد **دوم** انکه از قول ولانها غیر محصورة الخ ولا یصلح
وضع النکاح لامور غیر معلومة ظاهر ست که وضع نکاح برای این احکام که غیر محصور و غیر معلوم اند نمی تواند شد پس ثابت شد
نه وضع نکاح برای هیچ حکمی از احکام نشده و هیچ حکمی علت غائیه نکاح هم نیست پس اگر این احکام باجمعها هم از نکاح متعه
تخلف شود قدح در صدق نکاح و تزویج بر آن نخواهد کرد و مانع از دخول متمتع بها در ازواج نخواهد شد چه جائکه جمیع
احکام از نکاح متعه تخلف نمی شود قطعا و حتما بلکه بسیاری از احکام در نکاح متعه متحقق ست مثل حرمت مصاهرت و
تحصین و دین و مثل آن **سوم** انکه قول او و ما وراءه من فروع النکاح و ثمراته نص ست بر انکه سوای ملک متعه دیگر امور
که شافعی ذکر نموده یعنی حرمت مصاهرت و وجوب نفقه و جریان توارث و تحصین و دین و ثبوت صفت احصان و غیر آن
همه از فروع نکاح و ثمرات آنست و از امور اصلیه در نکاح نیست پس هرگاه نص این عبارت توارث و احصان و دیگر احکام
که در آن انهمه احکام که بانتفای آن از متمتع بها تمسک می کنند کالتعاد لمثاطب عن منهج البیان داخل ست مقصود
اصلی از نکاح نباشد و لفظ مبنی از آن در انعقاد نکاح درکار نباشد بالضرورة انتفای این احکام باجمعها از متعه دلیل
عدم صدق نکاح و تزویج بر متعه و خروج متمتع بها از ازواج نخواهد بود چه جائکه این احکام باجمعها از متعه نمی شود
چهارم انکه قول او وقد یحصل بعض دون بعض نص صریحست در انکه گاهی بعض این احکام در نکاح حاصل میشود
و گاهی بعض آن حاصل نمی شود و هذا بعینه حال المتعة فانها یحصل فیها بعض الاحکام دون بعض **پنجم** انکه قول او فلا
یصلح ان تکون هی المقصود الاصلی فیه نص صریحست بر انکه این همه احکام که توارث و احصان هم از جمله آنست کما
صرح به فی تقریر دلیل الشافعی مقصود اصلی از نکاح نیست کمال عجب ست که نزد امام اعظم حنفیه و اتباعش جمیع این
احکام مقصود اصلی در نکاح دائمی هم نباشد و باین سبب اعتبار لفظ مبنی از آن در انعقاد نکاح دائمی ضرور نباشد
و حضرات اهلسنت بلا تدبر و تامل بمقابلة اهل الحق جمیع این احکام را بلا دلیل از لوازم غیر منفکه نکاح مطلق گردانند
و بتخلف بعض آن از نکاح متعه استدلال بر تحریم آن و خروج متمتع بها از ازواج نمایند ان هذا لشیء عجاب یتحیر
فیه الالباب **ششم** انکه قول او وان یکون مبنیا لها نیز صریحست در انکه نکاح برای این احکام مبنی نشده پس
استدلال حضرات بتخلف بعض این احکام [illegible] استدلال [illegible] موجب حیرت ارباب کمال ست که [illegible]
شان این همه اهتمام در سلب بنای نکاح دائمی برای این احکام می کنند و باینها این احکام را از لوازم مطلق نکاح بلا دلیل
[illegible] **هفتم** از قول او و اذ لا [illegible] ظاهر ست که [illegible] بسبب علت خود ثابت می شود [illegible]
[illegible] بسبب خود ثابت می شود و [illegible] نکاح ثابت نمی شود [illegible]

گاهی متخلف ازان میشود پس تخلف این احکام از نکاح در بعض حالات دلالت میکند که این احکام امور اضافیه مستندند
نکاح علت اینها ست و نه سبب آن پس این تقریر نهایت تایید و تصویب تحقیق تحقیق الحق که از کنز العرفان
منقول شده می نماید و شبهات صاحب منبع البیان را که مخاطب نقل کرده کرباد ن اشتدت به الریح می سازد **ششم**
قول او فیجعل مبنیا علی حکم الملک للرجل الخ دلالت دارد برانکه بنای نکاح برای محض حکم ملک مرد بر زن ست که ثبوت
ملک امر معقول ست یعنی بنای نکاح برای دیگر احکام که غیر محصور و غیر معلوم و معقول ست واقع نشد پس چون
بنای نکاح دائمی برای این احکام نباشد تخلف بعض آن از نکاح متعه چگونه موجب سلب اطلاق نکاح و تزویج بر آن
خواهد شد **نهم** انکه قول او و بدلیل ان البدل الخ که لزوم مهر بر زوج بعقد دلالت دارد بر انکه مقصود اصلی از
نکاح همان حکم ملک ست نه غیر آن **دهم** انکه قول او و لو کان الخ صریحست در انکه آن مصالح و احکام که شافعی
ذکر کرده یعنی توارث و تحصین دین و احصان و مثل آن اصل در نکاح نیست و اگر اصل در نکاح می بود ایجاب
بدل بر صرف زوج نمی شد زیرا که این احکام و مصالح مشترک ست در مرد و زن هر دو پس اختصاص وجوب بدل
بزوج دلالت دارد بر انکه این احکام مقصود اصلی نکاح نیست بلکه مقصود اصلی همان ملک انتفاع ست **تلک**
عشرة کاملة و از غرائب امور آنست که نزد امام اعظم سنیه دائره تزوج چنان فراخ و وسیع ست که از اطلاق
آن بر نکاح مادر که محض زنا و حرام ست نیز تحاشی ندارد و باین حیله رذیله حد زنا از مرتکب این فعل شنیع ساقط
می گرداند و مقلدین متعصبین او از مذهب امام خود خبر بر ندشته از اطلاق تزوج بر نکاح متعه هم سر باز می زنند
و متمتع بها را از ازواج اخراج می کنند بل هذا الاعناد قبیح و تعصب فضیح قال ابن حزم فی المحلی فی بیان مذهب
ابی حنیفة فی سقوط الحد عن الزانی بالام اذا انکحها احتج ابو حنیفة و من قلده بان اسم الزنا غیر اسم
النکاح فوجب ان یکون له غیر حکمه فاذا قلتم زنا بامه فعلیه ما علی الزانی و اذا قلتم تزوج امه فالزواج
غیر الزنا فلا حد فی ذلک و انما هو نکاح فاسد فحکمه حکم النکاح الفاسد من سقوط الحد و لحاق الولد
و وجوب المهر و ما نعلم لهم تمویها غیر هذا و هو کلام فاسد و احتجاج باطل و عمل غیر صالح اما قولهم ان اسم
الزنا غیر اسم الزواج فحق لا شک فیه الا ان الزواج هو الذی امر الله تعالی به و اباحه و هو الحلال الطیب
و العمل المبارک و اما کل عقد او وطی لم یامر الله به و لا اباحه بل نهی عنه فهو الباطل و الحرام و المعصیة و الضلال
و من سمی ذلک زواجا فهو کاذب آفک معتد و لیست التسمیة فی الشریعة الینا و لا کرامة انما هی الی الله تعالی
قال الله تعالی ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و اباؤکم ما انزل الله بها من سلطان الی قوله فلله الآخرة

ولا ولي واما من سمى كل عقد فاسد، ووطى فاسد وهو الزناء المحض زواجا ليتوصل به الى اباحة

ما حرم الله عز وجل او اسقاط حد ود الله كمن سمى الخنزير كبشا يستحله بذلك الاسم وكمن سمى الخمر

نبيذا او خلا ليستحلها بذلك وكمن سمى البيعة والكنيسة مسجدا وكمن سمى اليهودية اسلاما فهذا هو الانسلاخ

من الاسلام ونقض عهد الشريعة وليس في المحال اكثر من قول القائل هذا نكاح فاسد وهذا ملك فاسد لان

هذا الكلام ينقض بعضه بعضا ولئن كان نكاحا او ملكا فانه صحيح حلال طلق ومباح طيب لا ملامة فيه ولا

ماثم وكل ما كان فيه اللوم والاثم فليس زواجا ولا ملكا مباحا للوطى ولا كرامة بل هو العدوان والزناء المجرد

لا شبهة لا فراش ومهر حرام فان وجد تا يوما ان نقول نكاح فاسد او زواج فاسد او ملك فاسد فانما

هو حكاية اقوالهم وكلام على معانيهم كما قال تعالى جزاء سيئة سيئة مثلها وكما قال فمن اعتدى عليكم فاعتدوا

عليه بمثل ما اعتدى عليكم والله يستهزئ بهم وقد علم المسلمون ان الجزاء ليس سيئة وان القصاص ليس

عدوانا وان معارضة الله تعالى على الاستهزاء ليس منه موبل حق حتى فصح من هذا ان كل عقد لم يامر به الله

تعالى فمن تعقده فهو باطل ونيز در كشف الاسرار مذكور ست على انا لم نثبت النكاح بلفظ الهبة بطريق المجاز

وانما اثبتناه بطريق الحقيقة لان الهبة بحقيقتها توجب الملك في اليمين وملك النكاح عندنا في حكم ملك اليمين

لان عين المرأة تصير مملوكة للزوج في حق الوطى الا انه ثابت من وجه دون وجه وملك اليمين ثابت

من كل وجه وكان فيه خلاف حق فان امكن اثباته والا اثبتنا ملك النكاح بطريق الحقيقة لا بطريق المجاز

ولان منافع البضع في حكم العين على ما عرف وملك النكاح عبارة عن ملك منافع البضع از ين عبارت ظاهر ميشود

كه ملك نكاح عبارت ست از ملك منافع فرج وملك منافع فرج در متعه نيز متحقق ميشود پس متعه نيز نكاح باشد ونيز ازين عبارت

ثابت است كه ملك نكاح در حكم ملك يمين ست پس جائز ست كه تمتع بها در ملك يمين داخل باشد ونيز ازين عبارت ثابت

ست كه منافع فرج در حكم عين ست وچون در تحليل جواري منافع فرج مملوك ميشود پس اين افاده هم براي اثبات

دخول محلله در ملك يمين در ابطال توهم نفي نفيس عدم تحليل تحليل بسبب خروج محلله از زوجه وملك يمين كافي ست ونيز در

كشف الاسرار مسطور ست قوله ومثاله ايضا اي نظير ترجيح الاعلى على الادنى وترك الادنى به ايضا قول علمائنا

رحمهم الله فيمن تزوج امرأة الى شهر بان قال تزوجتك شهرا او الى شهر فقالت زوجت نفسي منك انه

متعة وليس بنكاح وقال زفر رح هو نكاح صحيح لان التوقيت شرط فاسد فان النكاح لا يحتمل التوقيت

والشرط الفاسد لا يبطل النكاح بل يصح النكاح ويبطل الشرط كاشتراط الزيادة في المدة واشتراط الخيار ثلثة

ثلثة ايام وكالطلاق الى شهر او نحوه لانه لو شرط ان يطلقها بعد شهر صح النكاح ويبطل الشرط فكذا ان تزوجها
شهرا ولنا حديث عمر رضي الله عنه قال لا اوتى برجل تزوج امرأة الى اجل الا رجمته ولو ادركته ميتا لرجمت
على قبره والمعنى فيه ان النكاح الى شهر كناية عن المتعة لان توقيت الملك بالمدة لا يكون الا في المنافع التي تحدث
في المدة وعقد المتعة حين كان مشروعا كان موقتا كالاجارة فلما قال الى شهر هذا لا يليق الا في عقد المتعة
ولا يحتمله ملك النكاح على ما هو مشروع اليوم ولفظ التزوج والنكاح يحتمل معنى المتعة لانه في الحقيقة
الملك للتمتع بها فصار المحتمل من صدر كلامه محمولا على المحكم من سياقه از این عبارت بوجوه عدیده ثابت ست
که اطلاق تزوج بر نکاح متعه جائز ست **اول** انکه ازان واضح ست که کسیکه بزنی بگوید تزوجتک شهرا او الی شهر
و زن بگوید زوجت نفسی منک این عقد متعه خواهد بود پس هرگاه بلفظ تزوج عقد متعه متحقق شد زن متعه نیز بالضرورة
زوجه خواهد بود **دوم** انکه روایت عمریه که آن صاحب کشف الاسرار بر مذهب خود احتجاج نموده صریحست
درانکه خود خلافتمآب بر عقد متعه اطلاق تزوج نموده پس زن متعه حسب افاده خلافتمآب زوجه باشد و انکار دخول
متمتع بها در ازواج رد صریح بر خود خلافتمآبست **سوم** انکه قول او ولفظ التزوج والنکاح الخ صریحست درانکه
متعه در تزوج و نکاح داخل ست **چهارم** انکه از قول او لانه فی الحقیقة للملک التمتع بها بکمال وضوح متحقق ست
که تزوج و نکاح در حقیقت موضوع برای ملک تمتع زنست و چون ملک تمتع در نکاح متعه متحقق میشود لهذا در
مصداق تزوج و نکاح متعه داخل باشد پس بنص صریح این عبارت ثابت شد که متعه در مصداق تزوج و نکاح حقیقة
داخل ست و لله الحمد علی ذلک و فرض کردیم که اطلاق زوجه بر متمتع بها حقیقة جائز نیست لکن اطلاق آن مجازا بلا شبهه
جائز خواهد شد لتحقق المناسبة والمشابهة بین المتمتع بها وبین المنکوحة بالنکاح الدائمی و هرگاه اطلاق مجازی جائز
باشد باز هم مقتضای جمع بین الدلائل اینست که مراد از ازواج بطریق عموم مجاز عام باشد از متمتع بهن و منکوحات
بنکاح دائمی نه انکه این آیه را ناسخ دلائل اباحت متعه گردانند زیرا که با وصف امکان جمع در دلائل ولو بارتکاب
المجاز فی البعض مصیر بسوی نسخ مساغی ندارد **چهارم** انکه بتصریح ائمه سنیه و اعلام و ارکان دین ایشان در تفسیر
که تحریم متعه از قران شریف ثابت نیست پس این حضرات متعصبین را چه بلا زده که بر تکیه آیه هم اکتفا نمی کنند
و آیات عدیده را که اصلا ربط بمقصود ندارد ناسخ متعه میگردانند و نسبت آن با بن عباس مے نمایند **پنجم**
انکه روایت ترمذی را که مفاد شش آنست که نزد ابن عباس ناسخ جواز متعه آیه الا علی ازواجهم بوده روایات
دیگر ابطال میکند چه بعض روایات دلالت دارد بر انکه ناسخ جواز متعه نزد ابن عباس آیه محصنین غیر مسافحین [illegible]

بوده چنانچه در در منثور مذکور است اخرج ابن ابی حاتم عن ابن عباس قال كانت متعة النساء في اول الاسلام كان الرجل
يقدم البلدة ليس معه من يصلح له ضيعته ويحفظ متاعه فيتزوج المرأة الى قدر ما يرى انه يفرغ من حاجته
فتنظر له متاعه وتصلح له ضيعته وكان يقرأ فما استمتعتم به منهن الى اجل مسمى نسختها محصنين غير مسافحين
وكان الاحصان بيد الرجل يمسك متى شاء ويطلق متى شاء واز بعض روايات ظاهر است که ناسخ جواز متعه
نزد ابن عباس آیه محصنین غیر مسافحین است چنانچه در در منثور مسطور است اخرج الطبرانی والبیهقی فی سننه
عن ابن عباس قال كانت المتعة في اول الاسلام وكانوا يقرؤون هذه الاية فما استمتعتم به منهن الى اجل
مسمى الاية فكان الرجل يقدم البلدة ليس له بها معرفة فيتزوج بقدر ما يرى انه يفرغ من حاجته لتحفظ
متاعه وتصلح له شانه حتى نزلت هذه الاية حرمت عليكم امهاتكم الى آخر الاية فنسخ الاولى وحرمت المتعة
وتصديقها من القرآن الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم فما سوى هذا الفرج فهو حرام واز بعض روايات
واضح میشود که ناسخ جواز متعه نزد ابن عباس آیه یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن الایه است چنانچه
در در منثور گفته اخرج ابو داود في ناسخه وابن المنذر والنحاس من طريق عطاء عن ابن عباس في قوله
فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فريضة قال نسختها يا ايها النبي اذا طلقتم النساء فطلقوهن
لعدتهن والمطلقات يتربصن بانفسهن ثلثة قروء واللائي يئسن من المحيض من نسائكم ان ارتبتم
فعدتهن ثلثة اشهر و این اختلاف فاحش و اضطراب صریح است که برای یک امر نواسخ عدیده بر تافته اند و همانا
بسبب مزید شغف و وله و غرام بابطال حکم حضرت خیر الانام علیه وآله الاف التحیة والسلام گاهی طرائف فقرات مضطربه
از حضرت در نسخ متعه می تراشند و گاهی بافترای ادعای نسخ آیات بر ابن عباس وغیره قلوب اهل انصاف می خراشند
وگاهی نقد افترا علی الملک العلام ادعای دلالت آیات کریمه بر نسخ متعه می نمایند و نمی هراسند بالجمله نهایت ظاهر است که هرگاه
حکمی بیک آیه منسوخ شد ادعای نسخ کردن برای آن بی معنی است چه معنای نسخ آنست که حکمیکه ثابت باشد از بیخ ساقط کنند
پس نسخ اباحت آنست که اباحت اولا ثابت باشد باز نسخ آن بتحریم کرده شود و هرگاه اباحت یکبار بتحریم منسوخ شد باز نسخ
اباحت بی معنی محض است چه اباحت حالا کجاست که نسخ آن کرده شود و اگر کسی بگوید که جمع در روایت ترمذی و این
روایات ممکن است باین طور که متعه چند بار حلال شده باشد و چند بار نسخ آن شده پس تعدد نواسخ بهت و دست
باشد جوابش آنست که اولا اباحت و تحریم متعه دو بار هم حسب افاده ابن قیم باطل و بنا جائز است و در شریعت مطهره
نظیر و مماثل آن مفقود پس صدور اباحت و تحریم چهار بار که بنا برین جمع لازم می آید باطل محض است و ثانیا از روایات

بروایات طبرانی و بیهقی و ابن ابی حاتم و نحاس و ابوداود و ابن المنذر ظاهرست که آیات اربعه همه ناسخ آیه فما استمتعتم
بمنزلی سست پس نسخ سه آیه یک آیه را معنای ندارد مگر آنکه قائل شوند بآنکه آیه فما استمتعتم هم چهار بار و بتحلیل متعه نازل
شده پس بنابرین تکذیب منکرین دلالت این آیه بر متعه باقصی المراتب ظاهر خواهد شد که باوصفیکه بسبب مزید اهتمام و
اصرار و تکرار چهار بار ایزد غفار حکم جواز متعه نازل فرموده و در قران شریف بتکرار و اکثار بیان نموده باز حضرات دست
از انکار برنمی دارند اما ادعای نسخ فهو من شنائع الافترآت التی لا تصلح الا لتفات و ثانیاً خود مخاطب در باب
چهارم گفته و اگر کسی تصفح کتب ایشان نماید بروی ظاهر شود که هیچ خبری از اخبار ایشان بحد شهرت نرسیده و از حد آحاد
تجاوز نکرده و اگر احیاناً خبری از اخبار ایشان بروایت جمعی وارد شد بیک لفظ یا الفاظ متقاربه نیست اختلاف
الفاظ و اضطراب آن بنهجی است که جمع و تطبیق دشواری افتد و تعدد رواة چون باین رنگ باشد که هر یکی
در قصه واحد خبری روایت کند که مخالف دیگر باشد قادح صحت خبر میشود نه مفید شهرت الخ ازین عبارت ظاهر است
که اختلاف الفاظ و اضطراب بنهجی که جمع و تطبیق دشوار افتد قادح صحت خبر می شود و ظاهرست که درین مقام
نیز اختلاف الفاظ و اضطراب آن ما فی الباب بنهجی ست که جمع و تطبیق دشوار افتاده پس حسب افاده مخاطب این
اخبار مقدوح الصحه ست و لله الحمد علی ذلک و ثالثاً مخاطب در باب سوم کتاب خود گفته و نیز احوال بزرگان اهلبیت
خصوصاً ائمه از روی تواریخ بالیقین معلوم ست که از بهترین بندگان خدا و حق پرست و تابع دین و آئین
جد خود بوده اند دروغ گفتن و برای ریاست خود مردم را فریب دادن از ایشان امکان ندارد پس معلوم شد
که اهلبیت ازین همه روایات و حکایات بری و بی خبر اند و این فرقه ها روایات مختلف مذهب خود بالا بالا
ساخته اند که اصلی ندارد و قوله تعالی و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً و اختلافی که در اهل سنت
هست اول اختلاف اجتهادی ست که ایشان از قرن صحابه گرفته تا وقت فقهای اربع را مجتهد دانند و مجتهد برای
خود عمل میکند و اختلاف را جبلی نوع انسان ست اختلاف روایت نیست که شاهد دروغ و افترا تواند شد ازین
عبارت صراحةً ظاهرست که اختلاف روایت شاهد دروغ و افترا می باشد پس اندکی تامل باید کرد و از انصاف دست
نباید برداشت که مخاطب بلا تامل و تدبر اختلاف فرق باطله را دلیل بطلان اختلاف اهل حق میگرداند و از عود شنیع
بر اهل اسلام باکی ندارد و در آخر هم خود اختلاف روایت را شاهد دروغ و افترا میگرداند و خود ازین اختلاف
اسلاف انصاف خود خبری نمی گیرد و نیز مزید عجز بروایت ترمذی بمقابله اهل حق فرا می نهد و از اختلاف فاحش
که در روایات ناسخ از ابن عباس رو داده مبالاتی نمیکند و ازین عبارت مخاطب بطلان دیگر روایات اسلاف سنیه

که در تحریم متعه بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم افترا کرده اند و مشتمل ست بر اضطراب فاحش و اختلاف عظیم نیز ظاهر
میشود و خاتمه ابو یوسف اعور واسطی در رساله خود که در رد اهل حق نوشته گفته و منها ان الله تعالی لیلة المعراج خاطب
النبی صلی الله علیه [illegible] علی فقال یا رب انت خاطبتنی ام علی قال بل انا لکن لما سمعتک تقول
انت منی بمنزلة هارون من موسی فاطلعت علی قلبک فما رایتک تحب اکثر من علی فخاطبتک بلغته
لیطمئن قلبک قلنا کذب هذا ظاهر من وجوه الاول ان هذا الحدیث کان فی غزاة تبوک حین
استخلفه فی المدینة علی النساء والصبیان وهی اخر غزواته والمعراج علی راس اربعین سنة من عمره
فی مکة وهذا من تلفیق من لا یعرف کیف یکذب اذ بینهما فرق عشرین سنة این عبارت هم برای
رد جمع در میان این روایات مختلفه و نیز برای ابطال توفیق دیگر روایات مختلفه که در تحریم متعه بر جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم بافته اند کافی ست سادسا این آیات که ادعای نسخ انها بر ابن عباس بافته اند هیچیک از آن
ناسخ متعه نمی تواند شد پس نسبت ادعای نسخ آن با ابن عباس کذب صریح و بهتان فضیح ست اما اثبات این معنی که
آیات ناسخ تحلیل متعه نمی تواند شد پس بیانش آنکه شرط ناسخ آنست که تاریخ آن معلوم باشد و بمجرد احتمال
نسخ ثابت نمیشود و تاخر این آیات از آیه متعه و تحلیل آن که تا غزوه خیبر حسب افاده عبد الحق دهلوی و ابن القیم ثابت ست
غیر ثابت بلکه تقدم و عدم تاخر آیه الا علی ازواجهم وغیر آن ثابت ست اما بیان این معنی که بمجرد احتمال نسخ ثابت نمی
شود و علم بتاریخ ضرورست پس بتصریحات اکابر و اعاظم حذاق و جهابذه نحاریر ایشان ثابت ست سابقا دانستی که سبکی
زعم اسحق بن راهویه ناسخیت حدیث ابن عکیم حدیث میمونه را اعتراض فاسد الوضع دانسته و افاده کرده که آن لائق
جواب نیست بلکه مقابله آن بغیر سکوت کرده نمی شود زیراکه کتاب ابن عکیم را سماع معارض ست و تیقن نیست که این
کتاب مسبوق بسماع باشد و جز این نیست که این تاخر مظنون ست بسبب قرب تاریخ و بمجرد این ظن مثبت نسخ نمی
تواند شد پس هرگاه تشبث بنسخ در مقام ظن تاخر و موجود بودن قرینه آن بغیر حصول علم قطعی بتاخر جائز نباشد
بلکه موجب تهجین و تشنیع گردد و تشبث بنسخ درین مقام که اصلا ظن هم درین جا متحقق نیست چه جای یقین و اصلا قرینه
ضعیفه تاخر درین جا یافته نمی شود نهایت باطل و فاسد و بغایت شنیع و قبیح و مستهجن باشد و در حقیقت لائق
جواب قائل و توجه ارباب الباب نیست بلکه از قبیل خرافات جهال ست و هفوات اهل ضلال والحمد لله المتعال
و کفی الله المؤمنین القتال [illegible] ولی الدین ابو زرعه احمد بن الحافظ زین الدین ابی الفضل العراقی در شرح احکام صغری
در شرح حدیث مصراة گفته اعتل الحنفیة ومن وافقهم فی مخالفة هذا الحدیث بامرین احدهما انه منسوخ

منسوخ واختلف فی ناسخه فقیل قوله تعالی وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به وقیل به ان ضمان
المتلفات لیس من باب العقوبات ومن ان شرط النسخ معرفة التاریخ ولیس عندنا یقین بان هذه
الآیة متاخرة عن حدیث المصراة وبتقدیر ان یکونا من باب واحد ویعرف التاریخ والآیة عامة
وهذه قضیة خاصة والخاص مقدم علی العام انتهی ازین عبارت ظاهرست که شرط نسخ معرفت تاریخ
وبغیر معرفت تاریخ وحصول یقین بتاخر ادعای کونه ناسخا قول بنسخ آن جواز متعه را باطل وازحلیه صحت عاطل
باشد ونیز ازین عبارت ظاهرست که اگر علم بتاخر حاصل شود عام ناسخ خاص نمی تواند شد وظاهرست که این
آیات بر تقدیر دلالت آن بر مطلوب مخالفین عام ست ودلائل جواز متعه خاص پس این آیات هرگز ناسخ
جواز متعه نمی تواند شد ونیز احمد بن عبد الرحیم عراقی در شرح احکام صغری در شرح حدیث مصراه گفته قال الشیخ
تقی الدین فی ادعاء النسخ هو ضعیف فانه اثبات النسخ بالاحتمال وهو غیر سائغ ازین عبارت ظاهر
که ادعای نسخ باحتمال ناجائز وناروا ست وظاهرست که چنانچه حضرات ادعای نسخ حدیث مصراه باحتمالات
می نمایند همچنان ادعای نسخ این آیات جواز متعه را مبنی بر احتمالات ست ونصی از جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم بر نسخ این آیات جواز متعه را نقل نکرده اند ونیز عراقی در شرح احکام صغری در شرح حدیث مصراه
گفته وقیل ان الناسخ له ما نسخ العقوبات فی الغرامات بالاکثر من المثل فی مانع الزکوة انها توخذ
منه مع شطر ماله الخ وبمقام جواب آورده ثم من اخره بقضاء النبی صلی الله علیه وسلم فی المصراة کان قبل
نسخ العقوبات فی الاموال حتی یجعله منسوخا الخ این عبارت هم صریحست در انکه ادعای اینکه نسخ عقوبات
غرامات باکثر از قبل نسخ حدیث مصراه نموده مسموع نیست زیرا که این ادعا موقوف ست تا خر نسخ عقوبات
وتقدم حدیث مصراه وهمین تقریر درین مقام جاری ست ونیز ابو زرعه عراقی در شرح احکام صغری در شرح حدیث
خیار مجلس گفته ثانیها ادعی ان حدیث منسوخ اما لان علماء المدینة اجمعوا علی عدم ثبوت خیار المجلس
وذلک یدل علی النسخ واما الحدیث اختلاف المتبایعین فانه یقتضی الحاجة الی الیمین وذلک یستلزم
لزوم العقد ولو ثبت الخیار لکان کافیا فی رفع العقد عند الاختلاف حکاه الشیخ تقی الدین وقال
وهو ضعیف جدا اما النسخ لاجل عمل اهل المدینة فقد تکلمنا علیه والنسخ لا یثبت بالاحتمال ومجرد
المخالفة لا یلزم ان یکون نسخ لجواز ان یکون لتقدم دلیل اخر راجح فی ظنهم عند تعارض الادلة عندهم
واما حدیث اختلاف المتبایعین فالاستدلال به ضعیف جدا لانه مطلق او عام بالنسبة الی زمن
التفرق ولا حاجة الی النسخ والنسخ لا یصار الیه الا عند الضرورة این عبارت هم برای رد ادعای نسخ
آیات مذکوره جواز متعه را کافی ست چه ازان ظاهرست که عام یا مطلق ناسخ خاص نمی تواند شد وظاهرست که نسخ

از آیات نیز اگر منافات با جواز متعه داشته باشد منافات آن مثل منافات دیگر عمومات و اطلاقات با مخصصات است
پس دلائل جواز متعه مخصص این اطلاقات یا عمومات خواهد بود نه آنکه اطلاقات یا عمومات این آیات ناسخ جواز متعه
گردد و سابعا این آیات که قول بنسخ آن منسوب با بن عباس ساخته اند بلکه بافته اند اصلا دلالت بر حرمت متعه ندارد
پس چگونه ناسخ جواز متعه می تواند شد اما عدم دلالت آیه الا علی ازواجهم بر حرمت پس ایضا بتفصیل مبین شد
اما آیه اذا طلقتم النساء پس شائبه از دلالت بر حرمت متعه دران نیست زیرا که حاصل این آیه بیان شرط تطلیق
مطلقات ست پس بیان شرط تطلیق را با تحریم متعه چه ارتباط عجب وقاحت دارند که بلا تدبر و بلا تامل در معانی
آیات کریمه بکمال جسارت قول بنسخ لا یدل علی النسخ اصلا بجنین جرجلیل و بجز نبیل که خود ترجمان القرآن او را
ملقب میسازند نسبت می کنند و از ظهور بهتان و افترای خود نمی ترسند مقام انصاف ست که بیان شرط
طلاق را با تحریم متعه چه ربط ست و استدلال باین آیه بر تحریم متعه بدان می ماند که کسی بگوید که آیه فاغسلوا
وجوهکم و ایدیکم الی المرافق دلالت میکند بر نسخ حکم غسل یا بیان [illegible] زکوة دلالت میکند بر نسخ صلوة
وحج و بیان شرائط حج دلالت میکند بر نسخ صلوة و زکوة وحج و امثال ذلک من الخرافات و الجزافات و اما آیه
حرمت علیکم امهاتکم در روایت طبرانی ناسخ آیه متعه گردانیده پس بر ظاهرست که اصلا دلالت بر حرمت متعه
مناسبتی نیست کجا تحریم امهات و دیگر محرمات نسبی و کجا تحریم متعه و شاید مزعوم اینها آنست
که العیاذ بالله متعه با امهات و دیگر محارم جائز بود که این آیه نسخ آن کرد و طرفه تر آنست که آیه حرمت علیکم
امهاتکم در ترتیب قرآنی مقدم ست بر آیه متعه پس چگونه متقدم ناسخ متاخر می تواند شد و اگر تشبث بعدم لزوم
مراعات ترتیب نمایند پس چه الب هرزه درائی خود با عتراضات واهیه و تشنیعات شنیعه بر اهل حق میکشایند
و لی متعد و الد مخاطب در ازالة الخفا بعد ذکر آیه انما ولیکم الله گفته در سبب نزول و مصداق این آیه صدیق اکبر ست
لفظ عام ست شامل همه محققین و حول سبب قطعی بجهت این عموم جابر بن عبد الله گفته هست نزلت فی
عبد الله بن سلام لما هجره قومه من الیهود و اخرج البغوی عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر انما
ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا نزلت فی المومنین فقیل انها نزلت فی علی فقال هو
من المومنین نه چنانکه شیعه گمان کرده اند و قصه مصنوعه روایت میکنند و راکعون را حال از یوتون الزکوة می گیرند
و بر بر تافتن انگشتری بجانب فقیری در حالت رکوع فرود می آرند و سیاق و سباق آیه را بر هم زنند خدا یتعالی
اعضای ایشان را از هم جدا سازد چنانکه ایشان آیات متسقه بعضها ببعض را از هم جدا گیرند انتهی مقام عبرت
ست که والد مخاطب بتوهم لزوم جدا گرفتن آیه انما ولیکم الله از ما سبق این تشنیع شنیع بر اهل حق می زند و اصلا
استحیا نمی کنند و اسلاف این حضرات متقدم را بر آیه متعه ناسخ آن می گردانند و از آخر ذکری و از دلالت نا

ظاهر تفریع و تعقیب که خود مخاطب در باب فقهیات اهتمام در اثبات آن دارد خبری بر نمی دارند خدای تعالی
اعضای ایشان را از هم جدا سازد چنانکه ایشان آیات متسقه بعضها ببعض را از هم جدا گیرند و طرفه تر از همه آنست
که قول راوی و تصدیقها من القرآن دلالت دارد بر انکه آیه حرمت علیکم امهاتکم از قرآن نیست و اگر غرض از نسخ
آیه حرمت علیکم امهاتکم آنست که لفظ محصنین غیر مسافحین که در آخر آن مذکورست نسخ کرده چنانچه از روایت
ابن ابی حاتم ظاهرست پس عدم ارتباط آن با مقصود نیز ظاهرست چه احصان درین آیه بمعنی عفاف ست حسب
تصریحات ائمه سنیه کما علمت سابقا و عفاف در متعه نیز متحقق ست و حمل احصان بر مصطلح خاص غیر لازم با آنکه
احصان اصطلاحی نیز در متعه نزد بعض علما متحقق میشود و محصنین غیر مسافحین هم در ترتیب مقدم ست بر آیه
متعه پس متقدم چگونه متاخر باشد و التمسک بعدم لزوم مراعات الترتیب بعد ما تمسکوا به قدیما و حدیثا فرار
سعیف و تهافت لا یرتضی به لبیب و تناقض یستفظعه کل اریب بالجمله مقام کمال استعجاب ست که برای آیه
متعه نواسخ عدیده قرار داده اند که سه تا از آن بر آیه متعه که منسوخیت آن میخواهند مقدم ست یکی مقدم ست
نزولا و دو تا مقدم ست ترتیبا و با این هر سه منافاتی با آیه متعه ندارد که ناسخ آن تواند شد و ناسخ رابع هم را
قاصیه از دلالت بر منافات تجویز متعه دورترست و امور اکثر ازین نواسخ اربعه یک ناسخ را که متقدم ست
نزولا بر چیده دو آیت دیگر از طرف خود افزوده که اصلا بوجه من الوجوه ارتباطی بنسخ ندارد و با این همه
مکابرات و افترآات اصلا استحیا نمی کنند و برای مقابله و مجادله بکمال جسارت می خیزند و تا منا قول ابن عباس
بجواز متعه که حسب افادات ائمه سنیه ثابت شده دلالت صریحه میکند بر انکه این آیات دلالت بر حرمت متعه نمی کند
والا لازم آید که ابن عباس با آنهمه فضائل و کمالات و مناقب عالیه که آنفا شنیدی مخالفت بسیاری از آیات
میکرد و نیز لازم آید که دیگر صحابه کرام و اجله تابعین که اسامی شان سابقا شنیدی نیز مخالفت آیات عدیده
قرآن شریف می نمودند و عبد العلی در شرح مسلم در ذکر عول گفته ثم ان الدلیل الذی ینقلون عنه
ای ابن عباس فی ابطال العول غیر معقول فان قائل العول لا یقولون بنصفین و ثلث حتی یرد
علیهم ما اورد بل هم ایضا یقولون ان الشارع جعل السهام کالف فینقص سهم کل حتی لا یلزم نصفان
و ثلث فالذی رد به هو بعینه حجة لهم و هذا النحو من الرد بعید عن ابن عباس کل البعد این عبارت
دلالت صریحه دارد بر انکه مسدور کلام غیر معقول از ابن عباس نهایت بعیدست
پس مخالفت آیات عدیده از ابن عباس نیز نهایت بعید باشد پس معلوم شد
که این آیات دلالت بر حرمت متعه نمیکند و در منهاج شرح صحیح مسلم تصنیف نووی در بیان انکه حج آنحضرت
افراد بود مذکورست و اما ابن عباس فمحله من العلم و الفقه فی الدین و الفهم الثاقب معروف

ص ۳۹۶ / ۳۹۵ باب بیان وجوه الاحرام و انه یجوز افراد الحج و التمتع و القران من کتاب الحج ۱۲

ص مسئله اذا افتی بعضهم او قضی قبل الاستقرار و سکت الباقون من الاصل الثالث فی الاجماع ۱۲

مع كثرة بحثه وتحفظه احوال رسول الله التي لم يحفظها غيره واخذه ايا عباس كبار الصحابة
عجيب ست كه در مقام اثبات مطلوب خود ابن عباس را باين مدائح عظيمه مى نوازد كه علم عظيم ومرتبه فخيم مر
او در علم وفقه ودين ومنقبت معروف مى داند وبكثرت بحث او وبحفظ او احوال حضرت رسول خدا صلى الله
عليه وآله وسلم كه غير او آنرا حفظ نكرد اعتراف مى نمايد ودر مقام رد جواز متعه اثبات تحريم آن بمزعومات بى اصل
بنهايت طعن وتشنيع بر تجويز متعه ميكنند وازعود اين تشنيعات بر ابن عباس ومخالفت اين افادات در تعظيم وتبجيل ابن عباس
باكى ندارند وعينى در عمدة القارى در شرح حديث ابن عباس مشتمل بر اثبات حج تمتع از كتاب وسنت گفته قوله
ذلك اى التمتع وقال الكرماني هذا دليل الحنفية في ان لفظ ذلك للتمتع لا للحكم ثم اجاب بقوله
قول الصحابي ليس بحجة عند الشافعي اذ المجتهد لا يجوز له تقليد المجتهد قلت هذا جواب واه
مع اساءة الادب ليت شعري ما وجه هذا القول الذي يأباه العقل فان مثل ابن عباس كيف لا
لا يحتج بقوله واى مجتهد بعد الصحابة يلحق ابن عباس ويقرب منه حتى لا يقلده فان هذا عسف
عظيم ازين عبارت ظاهرست كه استنكاف از تقليد ابن عباس وشافعى را بمقابله او مجتهد گردانيدن جواب واهى
مشتمل بر اساءت ادب واثارت غضب ست واين جواب غير موجه ونامعقول ست ونزد ارباب تحقيق مردود
ونامقبول ست وقول ابن عباس قابل استدلال واحتجاج ونفى جواز آن عين مراد لجاج وهيچ مجتهد
بعد صحابه نيست كه بمرتبه ابن عباس رسد يا قريب او باشد تا كه سر از تقليد او تابد ودر حقيقت ابا از تقليد
ابن عباس جور عظيم وتعسف جسيم ست پس ازين بيان عينى عمدة الاعيان بحمد الله ثابت شد كه آباى حضرات
اهل سنت كه عينى نيز از جمله شان است از تقليد ابن عباس در تجويز متعه موجب رد اين همه تشنيعات وباعث
ارتجاع اين همه مطاعن ست وابن عبد البر در استيعاب بترجمه عبد الله بن عباس گفته وصلى عليه محمد بن الحنفية
وكبر عليه اربعا وقال اليوم مات ربانى هذه الامه وضرب على قبره فسطاطا وروى عن النبى صلى الله
عليه وسلم من وجوه انه قال لعبد الله بن عباس اللهم علمه الحكمة وتاويل القرآن وفى بعض الروايات
اللهم فقهه فى الدين وعلمه التاويل وفى حديث آخر اللهم بارك فيه وانشر منه واجعله من
عبادك الصالحين وفى حديث آخر اللهم زده علما وفقها وهى كلها احاديث صحاح وقال مجاهد عن
ابن عباس رايت جبرئيل عند النبى عليه السلام مرتين ودعا لى رسول الله صلى الله بالحكمة مرتين وكان
عمر بن الخطاب رضى الله عنه يحبه ويدنيه ويقربه ويشاوره مع جلة الصحابة وكان عمر يقول
ابن عباس فتى الكهول له لسان سئول وقلب عقول وروى مسروق عن ابن مسعود انه قال نعم ترجمان
القرآن ابن عباس لو ادرك اسناننا ما عاشره منا رجل وقال ابن عيينة عن ابن ابى نجيح عن مجاهد ما

ما سمعت فتيا احسن من فتيا ابن عباس الا ان يقول قائل قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال
طاوس ادركت نحو خمس مائة من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم اذا ذكروا ابن عباس فخالفوه
لم يزل يقررهم حتى ينتهوا الى قوله وقال يزيد بن الاصم خرج معوية حاجا معه ابن عباس فكان لمعوية
موكب ولابن عباس موكب ممن يطلب العلم وروى شريك عن الاعمش عن ابي الضحى عن مسروق قال
كنت اذا رايت عبد الله بن عباس قلت اجمل الناس فاذا تكلم قلت افصح الناس واذا تحدث قلت
اعلم الناس وذكر الحلواني قال ثنا ابو اسامة ثنا الاعمش ثنا شقيق ابو وائل قال خطبنا ابن عباس
وهو على الموسم فافتتح سورة النور فجعل يقرا ويفسر فجعلت اقول ما رايت ولا سمعت كلام
رجل مثله لو سمعته فارس والروم والترك لاسلمت قال وثنا يحيى بن ادم ثنا ابو بكر بن عياش عن عاصم
عن شقيق مثله وقال عمرو بن دينار ما رايت مجلسا اجمع لكل خير من مجلس ابن عباس الحلال والحرام
والعربية والانساب واحسبه قال والشعر وقال ابو الزناد عن عبيد الله بن عبد الله ما رايت احدا كان
اعلم بالسنة ولا اجل رايا ولا اثقب نظرا من ابن عباس ولقد كان عمر يعده للمعضلات مع اجتهاد
عمر ونظره للمسلمين وقال القاسم بن محمد ما رايت في مجلس ابن عباس باطلا قط وما سمعت فتوى
اشبه بالسنة من فتواه وكان اصحابه يسمونه البحر ويسمونه الحبر قال عبد الله بن يزيد الهلالي نحن
ولدنا الفضل والحبر بعده عنيت نا العباس نا الفضل والندى وقال ابو عمرو بن العلاء نظر الحطيئة
الى ابن عباس في مجلس عمر بن الخطاب غالبا عليه فقال من هذا الذي نزع الناس بعلمه ونزل عنهم
بسنه فقال عبد الله بن عباس فقال فيه ابياتا منها اني وجدت بيان المرء نافلة تهدى له ووجدت العي
كالصمم والمرء يفنى ويبقى سائر الكلم + وقد يلام الفتى يوما ولم يلم + وفيه يقول حسان
بن ثابت ‌ اذا ما ابن عباس بدا لك وجهه + رايت له في كل احواله فضلا ‌ اذا قال لم يترك مقالا
لقائل بمنتظمات لا ترى بينها فصلا ‌ كفى وشفى ما في النفوس فلم يدع ‌ لذي اربة في القول جدا
ولا هزلا ‌ سموت الى العليا بغير مشقة + فنلت ذراها لا دنيا ولا وغلا ‌ خلقت حليفا
(بالفتح سست وزوایه)
للمروة والندى ‌ بليجا ولم تخلق كهاما ولا خبلا ‌ ويروى ان معوية نظر الى ابن عباس يوما
(بلج الصبح بوجا روشن شد — در رجل روز کار سخت بیجان بر مردم)
يتكلم فاتبعه بصره وقال متمثلا اذا قال لم يترك مقالا لقائل ‌ مصيب ولم يثن اللسان
على هجر يصرف بالقول اللسان اذا انتحى ‌ وينظر في اعطافه نظر الصقر وروينا ان عبد الله بن
صفوان بن امية مر يوما بدار عبد الله بن عباس فراى فيها جماعة من طالبي الفقه ومر بدار عبيد الله بن
عباس فراى فيها جمعا ينتابونها للطعام فدخل على ابن الزبير فقال له اصبحت والله كما قال الشاعر

فان تصبك من الايام قارعة + لم ابك منك على دنيا ولا دين + قال وما ذاك يا اعرج فقال هذان ابنا عباس احدهما يفقه الناس و الاخر يطعم الناس فما ابقيا لك مكرمة فدعا عبد الله بن مطيع فقال له انطلق الى ابنى عباس فقل لهما يقول لكما امير المؤمنين اخرجا عنى انتما ومن انضوى اليكما من اهل العراق والا فعلت و فعلت فقال عبد الله بن عباس قل لابن الزبير والله ما يأتينا من الناس الا رجلان رجل يطلب فقها و رجل يطلب فضلا فاى هذين تمنع وكان بالحضرة ابو الطفيل عامر بن واثلة الكنانى فجعل يقول لا در در الليالى كيف تضحكنا + منها خطوب اعاجيب وتبكينا + ومما تحدث الايام من غير + ابن الزبير عن الدنيا تسلينا + كنا نجئ ابن عباس فيقبسنا + فقها ويكسبنا اجرا ويهدينا + ولا يزال عبيد الله مترعة + جفانه مطعما ضيفا ومسكينا + فالبر والدين والدنيا بدارهما + تنال منها الذى تبغى اذا شئنا + ان النبى هو النور الذى كشطت به عمايات ماضينا وباقينا + و رهطه عصمة فى ديننا ولهم + فضل علينا وحق واجب فينا + ففيم تمنعنا منهم وتمنعهم منا + وتؤذيهم فينا وتؤذينا + ولست فاعلم باولاهم به رحما + يا ابن الزبير ولا اولى به دينا + لن يؤتى الله انسانا ببغضهم + فى الدين عزا ولا فى الارض تمكينا + وكان ابن عباس رحمه الله قد عمى فى اخر عمره و روى عنه انه راى رجلا مع النبى صلى الله عليه وسلم فلم يعرفه فسأل النبى عليه السلام عنه فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ارأيته قال نعم قال ذاك جبرئيل اما انك ستفقد بصرك فعمى بعد ذلك فى اخر عمره وهو القائل فى ذلك فيما روى من وجوه عنه ان يأخذ الله من عينى نورهما + ففى لسانى وقلبى منهما نور + قلبى ذكى وعقلى غير ذى دخل + وفى فمى صارم كالسيف مأثور + ويروى ان طائرا ابيض خرج من قبره فتأولوه علمه خرج الى الناس ويقال بل دخل قبره طائر ابيض فقيل انه بصره فى التأويل وقال ابو الزبير مات بالطائف فجاء طائر ابيض فدخل فى نعشه حين حمل فما راى خارجا منه شهد عبد الله بن عباس مع على رضى الله عنه الجمل و صفين و النهروان وشهد معه الحسن و الحسين و محمد بنوه و عبد الله وقثم ابنا العباس و محمد و عبد الله و عون بنو جعفر بن ابى طالب و المغيرة بن نوفل بن الحرث بن عبد المطلب و عقيل بن ابى طالب و عبد الله بن ربيعة بن الحرث بن عبد المطلب

ناقد مستبصر را مى بايد كه باندك امعان در ين فضائل جليله ابن عباس ترجمان القرآن تأمل كند تا بر غزارت اين حضرات كه چه خرافات و هزليات كه در باره تجويز متعه بر زبان مى آرند تعجبها نمايد و نيز از ظلم ابن زبير با ابن عباس و برادرش باعبد رفتن بسبب غليان مواد حسد و عناد و استماع فضل و كرم و جلالت

وجلالت شان او از زبان ابن صفوان بنهایت بعد ابن زبیر از صلاح و تدین و تقوی و خشیت مسلطے
و مزید انهماک او در فسق و فجور و ظلم و عدوان و جور و طغیان واضحست و اترین جاست که عامر بن واثله صحابی
جلیل الشان بحضور ابن عباس اشعار بلاغت شعار در کمال ذم و لوم و تهجین و تشنیع آن ظالم ستمکار و جائر
غدار انشا کرده و عجب که با این همه ظهور فسق و فجور و بیدینی ابن زبیر حضرات اهلسنت لوای مرتبه عالیه و فضل
و جلالت و وثوق و عدالت می نهند و اصلا استحیا نمی کنند فالله تعالی حسیبهم بالجمله هرگاه قول ابن عباس
بجواز متعه ثابت شد و نیز بنا بقول دیگر اجله صحابه و تابعین بجواز آن دریافتی اقل ما فی الباب آنست که
تشنیعات اهلسنت بر تجویز متعه هباءً باطل خواهد شد و سرمایه غایت ندامت و خجالت برای ایشان خواهد گردید
عجب ترانکه ائمه سنیه بشد و مد تمام بهوس اثبات تصویب جمیع مجتهدین خود در سر دارند و تصریح باصابت جمیع
صحابه مختلفین فی الفروع هم می نمایند و حضرات متعصبین بمقابله الحق از این افادات شیوخ و اساطین خود و امثال
آن غفلت نمایند و خود را بایراد تشنیعات شنیعه و استهزاآت قبیحه بر تجویز متعه که مذهب جمعی از صحابه و تابعین
و اکابر علمای ایشانست مضحکه عالم گردانند ملا کاتب چلپی در کشف الظنون در ذکر موطا گفته روی

ص ٣٤١ / ٢٢٩

ابو نعیم فی الحلیة عن مالک بن انس انه قال شاورنی هارون الرشید فی ان یعلق الموطا فی الکعبة
ویحمل الناس علی ما فیه فقلت لا تفعل فان اصحاب رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم اختلفوا
فی الفروع و تفرقوا فی البلدان و کل مصیب فقال وفقک الله تعالی یا ابا عبد الله و روی
ابن سعد فی الطبقات عن مالک بن انس قال لما حج المنصور قال لی قد عزمت علی ان آمر بکتبک
هذه التی وضعتها فتنسخ ثم ابعث الی کل مصر من امصار المسلمین منها نسخة و آمرهم ان یعملوا بما
فیها و لا یتعدوه الی غیره فقلت یا امیر المؤمنین لا تفعل هذا فان الناس قد سبقت الیهم اقاویل
و سمعوا احادیث و رووا روایات اخذ کل قوم بما سبق الیهم و دانوا به فدع الناس و ما اختار
اهل کل بلد منهم لانفسهم کذا فی عقود الجمان از روایت ابو نعیم ظاهرست که هرگاه هارون با مالک مشوره
کرد و خواست که موطا در خانه کعبه زادها الله شرفا و تعظیما آویزد و مردم را بر عمل بآن بیدارد مالک از این معنی
منع کرد و ارشاد کرد که بدرستیکه اصحاب سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم اختلاف کردند در فروع و متفرق
شدند در بلاد و هر یک از ایشان مصیب است پس بنص این عبارت اصابت ابن عباس و دیگر صحابه و تابعین
بجواز متعه ثابت و متحقق گردیده و واضح شد که حدیث نهی متعه که در موطا مذکورست حسب ارشاد امام مالک
عمل بآن لازم و واجب نیست و حمل ناس بر آن و امتثال آن لائق منع و نهی و ناصواب است و قابل ترغیب
و تحریص و ایجاب نیست پس کمال عجب است که چگونه حضرات اهلسنت برخلاف ارشاد امام مالک این همه تعنت

عناد اختیار کرده خلیع العذار گسسته مهار در طعن و تشنیع و تهجین اخبار می روند و عمل را بر روایت موطا بر همه کس
واجب و لازم می دانند و نمی دانند که افاده خود مالک تکذیب ایشان می نماید و روایت ابن سعد در طبقات نیز قریب
روایت ابونعیم ست و سیوطی در جزیل المواهب فی اختلاف المذاهب گفته روی البیهقی فی المدخل بسنده عن
ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مهما اوتیتم من کتاب الله فالعمل به لا عذر لاحد
فی ترکه فان لم یکن فی کتاب الله فسنة منی ماضیة فان لم یکن سنة منی فما قال اصحابی ان اصحابی
بمنزلة النجوم فی السماء فایما اخذتم به اهتدیتم واختلاف اصحابی لکم رحمة فی هذا الحدیث فوائد
اخباره صلی الله علیه وسلم باختلاف المذاهب بعده فی الفروع وذلک من معجزاته لانه من اخباره بالمغیبات
ورضاه بذلک وتقریره علیه ومدحه له حیث جعله رحمة والتخییر للمکلف فی الاخذ بایها شاء من
غیر تعیین لاحدها ویستنبط منه ان کل المجتهدین علی هدی وکلهم علی حق فلا لوم علی احد منهم
ولا ینسب الی احد منهم تخطیة لقوله فایما اخذتم به اهتدیتم فلو کان المصیب واحدا والباقی خطاء
لم تحصل الهدایة بالاخذ بالخطاء ولذلک سر لطیف نذکره قریبا قال ابن سعد فی الطبقات
انا قبیصة بن عقبة بن افلح بن حمید عن القاسم بن محمد قال کان اختلاف اصحاب محمد رحمة للناس
واخرج البیهقی فی المدخل قال ابن سعد انا قبیصة بن عقبة بن سفیان عن اسمعیل بن عبد الملک
عن عون عن عمر بن عبد العزیز قال ما یسرنی باختلاف اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم حمر النعم
ورواه البیهقی فی المدخل بلفظ ما سرنی لو ان اصحاب محمد لم یختلفوا لانهم لو لم یختلفوا لم تکن رخصة
ص ۹۵
واخرج الخطیب البغدادی فی کتاب الرواة عن مالک من طریق اسمعیل بن ابی المجالد قال قال
هرون الرشید لمالک بن انس یا ابا عبد الله نکتب هذه الکتب ونفرقها فی آفاق الاسلام لنحمل
علیها الامة قال یا امیر المؤمنین ان اختلاف العلماء رحمة من الله علی هذه الامة کل یتبع ما صح عنده
وکل علی هدی وکل یرید الله واخرج ابونعیم فی الحلیة عن عبد الله بن عبد الحکم قال سمعت مالک
بن انس یقول شاورنی هارون الرشید فی ان یعلق الموطا فی الکعبة ویحمل الناس علی ما فیه
فقلت لا تفعل فان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اختلفوا فی الفروع وتفرقوا فی البلدان
وکل مصیب فقال وفقک الله یا ابا عبد الله واخرج ابن سعد فی الطبقات عن الواقدی قال
سمعت مالک بن انس یقول لما حج المنصور قال لی انی قد عزمت ان امر بکتبک هذه التی وضعتها
فتنسخ ثم ابعث الی کل مصر من امصار المسلمین منها بنسخة وامرهم ان یعملوا بما فیها ولا یتعدوه الی غیره
فقلت یا امیر المؤمنین لا تفعل هذا فان الناس قد سبقت الیهم اقاویل وسمعوا احادیث ورووا

وردت روايات واخذ كل قوم بما سبق اليهم ودانوا به من اختلاف الناس فدع الناس وما اختاره
اهل كل بلد منهم لانفسهم وقد وقع الاختلاف في الفروع بين الصحابة رضي الله عنهم وهم خير الامة فما خاصم
احد منهم احدا ولا عادى احد احدا ولا نسب احد احدا الى خطاء ولا قصور والسر الذي اشرت اليه
قد استنبطته من حديث ورد ان اختلاف هذه الامة رحمة من الله لها وكان اختلاف الامم
السابقة عذابا وهلاكا هذا او معناه ولا يحضرني الان لفظ الحديث فعرف بذلك ان اختلاف
المذاهب في هذه الملة خصيصة فاضلة لهذه الامة وتوسيع في هذه الشريعة السمحة السهلة
فصل اعلم ان اختلاف المذاهب في هذه الملة نعمة كبيرة وفضيلة عظيمة وله سر لطيف ادركه
العالمون وعمي عنه الجاهلون حتى سمعت بعض الجهال يقول النبي صلى الله عليه وسلم جاء بشرع
واحد فمن اين مذاهب اربعة ومن العجب ايضا من ياخذ في تفضيل بعض المذاهب على بعض
تفضيلا يؤدي الى تنقيص المفضل عليه وسقوطه وربما ادى الى الخصام بين السفهاء وصارت
عصبية وحمية الجاهلية والعلماء منزهون عن ذلك وابو القسم عبد الرحمن بن عبد الله سهيلي در روض الانف
گفته وذكر قوله عليه السلم لا يصلين احدكم العصر الا في بني قريظة فغربت لهم الشمس قبلها فصلوا
عشاء فما عاب الله عليهم ذلك ولا رسوله وفي هذا من الفقه انه لا يعاب على من اخذ بظاهر حديث
او اية فقد صلت منهم طائفة قبل ان تغرب الشمس وقالوا لم يرد رسول الله صلى الله عليه
وسلم اخراج الصلوة من وقتها وانما اراد الحث على الاعجال فما عنف احدا من الفريقين وفي هذا
دليل على ان كل مختلفين في الفروع من المجتهدين مصيب وفي حكم داود وسليمان في الحرث اصل
لهذا الاصل ايضا فانه قال سبحانه ففهمناها سليمان وكلا اتينا حكما وعلما ولا يستحيل ان يكون
الشيء صوابا في حق انسان وخطاء في غيره فيكون من اجتهد في مسئلة فاداه اجتهاده الى التحليل
مصيبا في استحلالها واخر اجتهد اداه اجتهاده ونظره الى تحريمها مصيبا في تحريمها وانما المحال ان
يحكم في النازلة بحكمين متضادين في حق شخص واحد وانما عسر فهم هذا الاصل على طائفتين الظاهرية
والمعتزلة اما الظاهرية فانهم علقوا الاحكام بالنصوص فاستحال عندهم ان يكون النص ياتي بحظر
واباحة معا الا على وجه النسخ واما المعتزلة فانهم علقوا الاحكام بتقبيح العقل وتحسينه فصار حسن
الفعل عندهم او قبحه صفة عين فاستحال عندهم ان يتصف فعل بالحسن في حق زيد والقبح في حق
عمرو كما يستحيل ذلك في الالوان والاكوان وغيرها من الصفات القائمة بالذوات واما ما عداهما
الطائفتين من ارباب الحقائق فليس الحظر والاباحة عندهم بصفات اعيان وانما هي صفات احكام

والحکم من الله تعالی یحکم بالخطر فی النازلة علی من اداه نظره واجتهاده الی الخطر وکذلک اهل الاباحة
والندب والایجاب والکراهة کلها صفات احکام فکل مجتهد وافق اجتهاده وجها من التاویل وکان
عنده من ادوات الاجتهاد ما یترفع به عن حضیض التقلید الی هضبة النظر فهو مصیب فی اجتهاده
مصیب للحکم الذی تعبد به وان تعبد غیره فی تلک النازلة بعینها بخلاف ما تعبد هو به فلا
بعد فی ذلک الا علی من لا یعرف الحقائق وعدل به الهوی عن اوضح الطریق

تذییل جلیل

قدح وجرح روایات نهی و تحریم متعه سابقا شنیدی و دریافتی که روایات صحاح سنیه همه مقدوح و مجروح است
و روایات غیر صحاح حسب افاده ابن تیمیه بسبب اعراض ارباب صحاح مخدوش و مطعون لکن در ینجا عود ا
علی بدء باید کلامی در قدح روایات تحریم متعه و نهی آن کرده می شود پس باید دانست که در روایات مقیده
بتاریخ ست اختلاف و اضطراب فاحش و تهافت عظیم واقع ست چه بعض آن دلالت میکند بر انکه نهی متعه روز
خیبر واقع شده و از بعض آن نهی در عمره قضا ظاهر میشود و از بعض آن نهی سنج روز فتح و از بعض آن نهی
بروز اوطاس و از بعض آن نهی در حنین و از بعض آن نهی روز تبوک و از بعض آن نهی در حجة الوداع ابو القاسم
سهیلی در کتاب روض الانف شرح سیر ابن اسحق گفته ومما یتصل بحدیث النهی عن اکل الحمر تنبیه
علی اشکال فی روایة مالک عن ابن شهاب فانه قال فیها نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن نکاح
المتعة یوم خیبر وعن لحوم الحمر الاهلیة وهذا شیء لا یعرفه احد من اهل السیر ورواة الاثر ان المتعة
حرمت یوم خیبر وقد رواه ابن عیینة عن ابن شهاب عن عبد الله بن محمد فقال فیه ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل الحمر الاهلیة عام خیبر وعن المتعة فمعناه علی هذا اللفظ ونهی عن
المتعة بعد ذلک او فی غیر ذلک الیوم فهو اذا تقدیم وتاخیر وقع فی لفظ ابن شهاب لا لفظ
مالک لان مالکا قد وافقه علی لفظه جماعة من رواة ابن شهاب وقد اختلف فی زمان تحریم
نکاح المتعة فاغرب ما روی فی ذلک روایة من قال ان ذلک کان فی غزوة تبوک ومن روایة
الحسن ان ذلک کان فی عمرة القضاء والمشهور فی تحریم نکاح المتعة روایة الربیع بن سبرة
عن ابیه ان ذلک عام الفتح وقد خرج مسلم الحدیث بطوله وفی هذا ایضا حدیث اخرجه
ابو داود ان تحریم نکاح المتعة کان فی حجة الوداع ومن قال من الرواة کان فی غزوة اوطاس
فهو موافق لمن قال عام الفتح فتامله والله المستعان و ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته
قال السهیلی وقد اختلف فی وقت تحریم نکاح المتعة واغرب ما روی فی ذلک روایة
من قال فی غزوة تبوک ثم روایة الحسن ان ذلک فی عمرة القضاء والمشهور فی تحریمها ان ذلک

ذلك كان فى غزوة الفتح كما اخرجه مسلم فى رواية عن الربيع اخرجها ابوداؤد انه كان فى حجة الوداع
وقال من قال من الرواة كان فى غزوة اوطاس فهو موافق لمن قال عام الفتح انتهى فحصل مما اشار
اليه ستة مواطن اولها خيبر ثم عمرة القضاء ثم الفتح ثم اوطاس ثم تبوك ثم حجة الوداع وبقى عنه
حنين لانها وقعت فى رواية قد نبهت عليها قبل فاما يكون ذهل عنها او تركها عمدا لخطاء
رواتها او لكون غزوة اوطاس وحنين واحدة و در عمدة القارى شرح صحيح بخارى مذكور است قلت قد
اختلفت فى وقت النهى عن نكاح المتعة هل كان زمن خيبر او زمن الفتح او فى غزوة اوطاس
وهى بعده فى عام الفتح او فى غزوة تبوك او فى حجة الوداع او فى عمرة القضية ففى رواية مالك ومن تابعه
فى حديث على رضى الله عنه ان ذلك زمن خيبر كما فى حديث الباب وكذلك فى حديث ابن
عمر رواه البيهقى من رواية ابن شهاب قال اخبرنى سالم بن عبد الله ان رجلا سأل عبد الله بن عمر
عن المتعة فقال حرام قال فلان يقول بها فقال والله لقد علم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
حرمها يوم خيبر وما كنا مسافحين وفى حديث سبرة بن معبد الجهنى عند مسلم انه اذن بها فى
فتح مكة وفيه ولم اخرج حتى حرمها وفى حديث سلمة بن الاكوع عند مسلم ايضا انه رخص فيها
عام اوطاس ثلثة ايام ثم نهى عنها وفى حديث سبرة عند ابى داؤد انه نهى عنها فى حجة الوداع
وفى بعض طرق حديث على رضى الله عنه ان ذلك كان فى غزوة تبوك ذكره ابن عبد البر
وكذلك حديث ابى هريرة ان ذلك كان فى غزوة تبوك رواه الطحاوى والبيهقى وكذلك فى
حديث جابر بن عبد الله خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم الى غزوة تبوك حتى اذا كنا عند العقبة
مما يلى الشام جاءت نسوة فذكرنا تمتعنا وهن يجلن فى رحالنا او قال يطفن فى رحالنا فجاءنا
رسول الله صلى الله عليه وسلم فنظر اليهن فقال من هؤلاء النسوة فقلنا يا رسول الله تمتعنا
منهن قال فغضب رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى احمرت وجنتاه وتمعر لونه واشتد غضبه
فقام فينا خطيبا فحمد الله واثنى عليه ثم نهى عن المتعة فتوادعنا يومئذ الرجال والنساء ولم
نعد ولا نعود لها ابدا فسميت يومئذ ثنية الوداع وذكر عبد الرزاق عن معمر عن الحسن قال ما
حلت المتعة قط الا ثلاثا فى عمرة القضاء ما حلت قبلها ولا بعدها وعلقمى در كوكب منير شرح جامع صغير
گفته قوله نهى عن المتعة وعن لحوم الحمر الاهلية زمن خيبر قال شيخنا الظرف راجع للامرين كما صح
فى رواية مسلم واختصر بعضهم على الحمر دون المتعة وصحفه بعضهم فقال حنين وقال السهيلى
اختلف فى تحريم المتعة على اقوال قيل فى خيبر وقيل فى عمرة القضاء وقيل عام الفتح وقيل

ص ۲۰۴ باب غزوة خيبر من كتاب المغازى ۱۲

فی غزوة اوطاس وقیل فی غزوة تبوک وقیل فی حجة الوداع وفی کل حدیث وقال ابن حجر واصحها من
حیث الروایة خیبر والفتح والثانی اصح اذ لا علة له وقد اعل الاول بکلام العلماء فی متعلق الظرف
ولکن افاد المحب الطبری فی الفتح بجمله ... احتلاف فاحش واضطراب عظیم ست دارا وامل کذب
ارباب افترا نهایت مضطرب کاضطراب الارشیه فی الطوی البعیده وازینجاست که ابن عبد البر که از اعاظم واجله
محققین قوم ست تن باعتراف اختلاف شدید دریں باب داده چنانچه عینی در عمدة القاری بعد عبارت سابقه گفته
وقال ابن عبد البر وهذا الباب فیه اختلاف شدید وفیه احادیث کثیرة لم نکتبها واین اختلاف فاحش
واضطراب عظیم صراحةً وبداهةً مانع از وثوق واعتبار برین اخبار ست وخود ائمه سنیه در مقامات بسیار اختلاف
واضطراب دلیل سقوط اعتبار میگردانند بلکه بمقابله اهل حق هم باین وجه در رد بعض اخبار خود تمسک می کنند
بلکه اخبار اهل حق را هم باین وجه مطعون ومجروح میگردانند واز امکان جمع غفلت می نمایند عبارت خود مخاطب که
ازان بدلالت مطابقی واضح است که اختلاف الفاظ واضطراب آن بنحویکه جمع وتطبیق دشوار افتد قادح صحت
خبر می شود آنفا شنیدی ونیز دانستی که او اختلاف روایت را شاهد دروغ وافترا گردانیده پس حسب اعتراف
خود مخاطب این اخبار همه مقدوح الصحة وساقط از اعتبار واعتماد باشد بلکه قطعا وحتما مفتری ومکذوب وموضوع
ومجعول باشند ونیز دانستی که اعور ثبوت حدیث منزلت را در غزوه تبوک دلیل قطعی کذب روایت آن در مقام
دیگر پنداشته وباین سبب حدیث لیلة المعراج که مشتمل ست بر حدیث منزلت حتما وقطعا کذب صریح وبهتان فضیح
انگاشته پس حسب افاده اعور این روایات شدیدة الاختلاف بالاولی مکذوب ومجعول ومردود ونامقبول باشد
ولله الحمد علی ذلک وابن عبد البر در کتاب استیعاب در ترجمه سائب بن ابی السائب گفته قال ابن هشام وذکر ابن شهاب
عن عبید الله بن عبید الله بن عتبة عن ابن عباس ان السائب بن ابی السائب بن عائذ بن عبد الله بن عمر بن
مخزوم فیمن هاجر مع رسول الله صلی الله علیه وسلم واعطاه یوم الجعرانة من غنائم حنین قال ابو عمر هذا اولی
ما عول علیه فی هذا الباب قد ذکرنا ان الحدیث فیمن کان شریک رسول الله صلی الله علیه وسلم من هو ما
مضطرب جدا منهم من یجعل الشرکة للسائب بن ابی السائب ومنهم من یجعلها لابی السائب ابیه کما ذکر
من الذی ههنا ومنهم من یجعلها لقیس بن السائب هذا اضطراب لا یثبت به شیء ولا یلزم به حجة
والسائب بن ابی السائب من المؤلفة قلوبهم وممن حسن اسلامه منهم وسهیلی در روض الانف آورده قال
ابن هشام وذکر ابن شهاب عن عبید الله بن عبید الله بن عتبة عن ابن عباس رضی الله عنهم ان السائب
بن ابی السائب بن عائذ بن عبد الله بن عمر بن مخزوم ممن هاجر مع رسول الله صلی الله علیه وسلم واعطاه یوم
الجعرانة من غنائم حنین قال ابو عمر هذا اولی ما عول علیه فی هذا الباب قد ذکرنا ان الحدیث فیمن کان

فيمن كان شريك رسول الله صلى الله عليه وسلم مضطرب جداً منهم من يجعل الشركة للسائب بن
ابي السائب ومنهم من يجعلها لابي السائب ابنه كما ذكرنا عن الزبير ههنا ومنهم من يجعلها لقيس بن السائب
ومنهم من يجعلها لعبد الله بن ابي السائب وهذا اضطراب لا يثبت به شيء ولا يقوم به حجة والسائب بن
ابي السائب من المؤلفة قلوبهم وممن حسن اسلامه منهم هذا آخر كلام ابي عمر في كتاب الاستيعاب
پس هرگاه ورود حديث به سه طور در باب شريک جناب رسالتمآب صلی الله عليه وآله وسلم سبب اضطراب عظيم باشد
وابن عبد البر باين سبب حديث شرکت را بالمره ساقط از اعتبار گردانده وآنرا موجب ثبوت هيچ چيز ندانده وهيچ حجت
را بآن قائم ولازم نسازد بالاولی اين اضطراب فاحش در تحريم متعه که بمراتب زائد است از اضطراب حديث شرکت
موجب سقوط اعتبار آن وعدم ثبوت چيزی بآن وعدم قيام ولزوم حجتی بآن خواهد شد وغايت سعی اين حضرات
در تاويل وتوجيه اين اضطراب واختلاف فاحش وامر می تواند شد که آنکه نهی خيبر نسخ تحليل بود ونهی فتح وغيره
نهی تاکيدی بود برای تشهير نهی نووی در شرح صحيح مسلم گفته قال المازري واختلف الرواية في صحيح
مسلم في النهي عن المتعة ففيه انه صلى الله عليه وسلم نهى عنها يوم خيبر وفيه انه نهى عنها يوم فتح مكة
فان تعلق بهذا من اجاز نكاح المتعة وزعم ان الاحاديث تعارضت وان هذا الاختلاف قادح
فيها قلنا هذا الزعم خطاء وليس هذا تناقضا لانه يصح ان ينهى عنه في زمن ثم ينهى عنه في زمن آخر
توكيدا او ليشتهر النهي ويسمعه من لم يكن سمعه اولا فسمع بعض الرواة النهي في زمن وسمعه
آخرون في زمن آخر فنقل كل منهم ما سمعه واضافه الى زمان سماعه وظاهر است که اجرای اين تاويل عليل
در بين روايات مبنی بر غض بصر وقطع نظر از مدلولات ومفهومات است زيرا که حمل نهی يوم فتح بر مجرد توکيد وقتی
ممکن بود که در روايات فتح مسبوقيت نهی بتحليل مذکور نمی بود حالانکه از روايات خود مسلم که مازری توجيه آن
در سر کرده فضلا عن غيرها ظاهر است که نهی غزوه فتح بعد تحليل متعه در آن بود وهرگاه اين تاويل برای اختلاف روايات
خيبر وفتح کافی نباشد برای رفع اختلافات ديگر روايات چگونه کفايت خواهد کرد چه روايت عمرة القضا که از حسن
می آرند صريح است در تحليل متعه در عمرة القضا وحصر تحليل در سه روز وآن منافات صريحه دارد با تحليل ممتد که از
صدر اسلام تا غزوه خيبر متحقق است ونيز منافات دارد با ثبوت تحليل در فتح ونيز منافات دارد با ثبوت تحليل در
حجة الوداع که در روايت کنز العمال از ابن ماجه مسطور است کما سبق ونيز روايت حجة الوداع منافی است با هر دو
روايت خيبر وفتح پس اين تاويل نهايت واهی وبی اصل ودليل تام بر غفلت از تامل در روايات مسلم وعدم
عثور بر روايات عمرة القضا وروايات حجة الوداع است ودر روايت تبوک که از جابر می آرند نيز مشتمل است بر نقل
صحابه متعه را والتزام ارتکاب صحابه متعه را با وصف حرمت آن قبل از اين نهايت باطل است کما سبق نقلها

ص باب نكاح المتعة من كتاب النكاح ١٢

پس [illegible] تاویل باین روایت هم ظاهرست بالجمله اگرچه ملتزم این تاویل در باره جمع بین نهی یوم خیبر و
نهی یوم الفتح بزبان آورده و بروایت عمرة القضاء وغیران کاری نداشته لکن ظرفه تر آنست که قاضی عیاض در
ملاحظه روایت عمرة القضاء وغیرآن باز همین تاویل علیل دست انداخته در منهاج شرح مسلم گفته قال القاضی ویحتمل
ما جاء من تحریم المتعة یوم خیبر وفی عمرة القضاء ویوم الفتح ویوم اوطاس انه جدد النهی عنها فی
هذه المواطن لان حدیث تحریمها یوم خیبر صحیح لا مطعن فیه بل هو ثابت من روایة الثقات الاثبات
لکن فی روایة سفیان انه نهی عن المتعة وعن لحوم الحمر الاهلیة یوم خیبر فقال بعضهم هذا الکلام
فیه انفصال ومعناه انه حرم المتعة ولم یبین زمن تحریمها ثم قال ولحوم الحمر الاهلیة یوم خیبر فیکون
فیکون یوم خیبر لتحریم الحمر خاصة ولم یبین وقت تحریم المتعة لیجمع بین الروایات قال هذا القائل
وهذا هو الاشبه ان تحریم المتعة کان بمکة واما لحوم الحمر فبخیبر بلا شک قال القاضی وهذا احسن
لو [illegible] عدت سائر الروایات عن غیر سفیان قال والاولی ما قلناه انه کرر التحریم لکن یبقی بعد هذا
ما جاء من ذکر اباحته فی عمرة القضاء ویوم الفتح ویوم اوطاس فیحتمل ان النبی صلی الله علیه وسلم اباحها
لهم للضرورة بعد التحریم ثم حرمها تحریما مؤبدا فیکون حرمها یوم خیبر وفی عمرة القضاء ثم حرمها یوم الفتح
[illegible] تحریما مؤبدا وتسقط روایة اباحتها یوم حجة الوداع لانها مرویة عن سبرة الجهنی وانما روی الثقات
الاثبات عنه الاباحة یوم فتح مکة والذی فی حجة الوداع انما هو التحریم فیؤخذ من حدیثه ما اتفق
علیه جمهور الرواة ووافقه علیه غیره من الصحابة رضی الله عنهم من النهی عنها یوم الفتح ویکون تحریمها
یوم حجة الوداع تاکیدا واشاعة لکما سبق محتجب نماند که روایت عمرة القضا نیز مروی شده که هرگز صلاحیت
[illegible] توفیق با روایات خیبر و روایات فتح ندارد زیرا که دران حصر تحلیل متعه در عمره قضا مرویست چنانچه خود قاضی
[illegible] نقل النووی قبل هذه العبارة گفته وروی عن الحسن البصری انها ما حلت قط الا فی عمرة القضا
[illegible] هذا عن سبرة الجهنی وملا علی متقی در کنز العمال گفته عن الحسن قال ما حلت المتعة قط الا فی
عمرة القضا [illegible] ثلثا ما حلت قبلها ولا بعدها عب پس مدلول این روایت صراحة آنست که تحلیل متعه
مخصوص بود بعمرة القضاء و هرگز تحلیل متعه قبل آن و بعد آن واقع نشده واین روایت مناقض ومنافی و نافی
روایات خیبر و فتح واوطاس ست که ازان مسبوقیت نهی باباحت ظاهرست پس جمع بین روایت باین روایات
ممکن نیست وازینجاست که خود قاضی بعد این بر بطلان این توجیه متنبه شده ناچار منافات این روایت با روایات
نهی [illegible] اباحت فتح واوطاس ظاهر ساخته اما جمع بین روایت یوم الفتح ویوم اوطاس پس آن هم ناممکن ست زیرا که
روایت فتح مشتمل ست بر تابید تحریم و روایت اوطاس صریحست در مسبوقیت نهی بتحلیل ثلث واحتمال

واحتمال اطلاق الفتح على اوطاس منع سابق المشكل ابن حجر نيز جمع روايت عمرة القضا و روايت تابيد تحريم فتح با روايت
حجة الوداع ناممكن ست كه در روايت حجة الوداع كما سبق عن ابن ماجه و كنز العمال مسبوقيت نهى باباحت ثابت
واما ادعاء سقوط الاباحة من رواية سبرة فهو ساقط عن الاعتبار و مما لا يقبله اولو الابصار و ارباب الاخبار
فان الاباحة من رواية سبرة مما نقله ابن ماجة وغيره من اكابر الاحبار وابن ماجه من اساطينهم المعروفين الموصوفين
بتحقيق الاخبار الشائعين فضلهم في الامصار وكتابه من صحاحهم التي بالغوا في اطرائها في محاجة اهل الحق الاخيار
بالجمله بطلان تاويل مازري و قاضي عياض بحدي ظاهرست كه خود ائمه سنيه برد و ابطال آن پرداخته اند چنانچه
نووي در شرح صحيح مسلم گفته والصواب المختار ان التحريم والاباحة كانا مرتين وكانت حلالا قبل
خيبر ثم حرمت يوم خيبر ثم ابيحت يوم فتح مكة وهو يوم اوطاس لاتصالهما ثم حرمت يومئذ بعد
ثلثة ايام تحريما مؤبدا الى يوم القيمة واستمر التحريم ولا يجوز ان يقال ان الاباحة مختصة بما قبل خيبر
والتحريم يوم خيبر للتابيد وان الذي كان يوم الفتح مجرد توكيد التحريم من غير تقدم اباحة
يوم الفتح كما اختاره المازري والقاضي لان الروايات التي ذكرها مسلم في الاباحة يوم الفتح صريحة في
ذلك فلا يجوز اسقاطها ولا مانع يمنع تكرير الاباحة والله اعلم وطيبي در كاشف گفته قال الشيخ محيي الدين
والصحيح المختار ان التحريم والاباحة كانتا مرتين وكانت حلالا قبل خيبر ثم حرمت يوم خيبر
ثم ابيحت يوم فتح مكة وهو يوم اوطاس لاتصالهما ثم حرمت بعد ثلثة ايام تحريما مؤبدا الى يوم القيامة
ولا يجوز ان يقال ان الاباحة مختصة بما قبل خيبر والتحريم يوم خيبر للتابيد وان الذي كان
يوم الفتح مجرد توكيد التحريم من غير تقدم اباحة يوم الفتح كما اختاره المازري والقاضي عياض لان
الروايات التي ذكرها مسلم في الاباحة يوم الفتح صريحة في ذلك فلا يجوز اسقاطها ولا مانع يمنع
تكرير الاباحة و وهم آنست كه نووي التزام آن كرده يعني وقوع نسخ مرتين كه متعه قبل خيبر حلال بوده و در خيبر حرام
شده باز در فتح مكه حلال گشت و باز حرام شد پس بطلان آن هم پر ظاهرست كه اولا التزام تكرر نسخ هم رفع جميع
اختلافات اين روايات نمي تواند كرد و روايت عمرة القضا كه از حسن آن نص صريح ست در حصر تحليل متعه در سفر
در عمرة القضا و مفادش آنست كه نسخ متعه دو بار هم واقع نشده چه جا كه زياده از دو بار واقع شده باشد پس
روايت حسن مكذب سائر روايات خيبر و فتح و غير آنست و ثانيا تكرر نسخ حسب افادات ائمه محققين و اجله متبحرين
اين حضرات سمتي از جواز ندارد و باطل محض ست و بصد دل و جان تحاشي از آن دارند و نظيري براي آن در شرع
متحقق نمي دانند ابن القيم در زاد المعاد گفته والصحيح ان المتعة انما حرمت عام الفتح لانه قد ثبت في الصحيح
انهم استمتعوا عام الفتح مع رسول الله صلى الله عليه وسلم باذنه ولو كان التحريم زمن خيبر لزم النسخ

من بين وهذا لا يعمل بمثله في الشريعة البتة ولا يقع مثله فيه وعدا، كلام حماد مطعون و
مجروح است اما نهی خیبر پس آن خود نزد ائمه سنیه و اساطین محققین شان مقبول نیست تا آنکه خود مخاطب با
تاریخ خیبر را شبهت جهال و حمقی اهل السنة ولله الحمد علی ذلک و سهیلی نیز برد آن پرداخته و ارشاد کرده اینچه
عاملش آن نیست نهی از متعه روز خیبر چیزی نیست که همی شناسد انرا کسی از اهل سیر و روات اثر و امام شافعی
نیز متعه را در حدیث زهری لائق ذکر ندانسته ناچار حذف و اسقاط آن پرداخته و از تنوخه علما و اهل خبرت اند [رشید]
ابن القیم در زاد المعاد گفته فصل ولم تحرم المتعة يوم خيبر وانما كان تحريمها عام الفتح هذا هو الصواب
وقد ظن طائفة من اهل العلم انه حرمها يوم خيبر واحتجوا بما في الصحيحين من حديث علي بن
ابي طالب رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن متعة النساء يوم خيبر وعن
اكل لحوم الحمر الانسية وفي الصحيحين ايضا ان عليا عليه السلام سمع ابن عباس يلين في متعة النساء
فقال مهلا يا ابن عباس فان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عنها يوم خيبر وعن اكل لحوم الحمر
الانسية ولما راى هؤلاء ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اباحها عام الفتح ثم حرمها قالوا حرمت ثم
[فنسخت] ابيحت ثم حرمت قال الشافعي رحمه الله لا اعلم شيئا حرم ثم ابيح ثم حرم الا المتعة قالوا
مرتين وخالفهم في ذلك آخرون وقالوا لم تحرم الا عام الفتح وقبل ذلك كانت مباحة قالوا
وانما جمع علي بن ابي طالب بين الاخبار بتحريمها وتحريم الحمر الاهلية لان ابن عباس كان يبيحها فروى
له علي تحريمها عن النبي صلى الله عليه وسلم ردا عليه وكان تحريم الحمر يوم خيبر بلا شك فذكر
يوم خيبر ظرفا لتحريم الحمر واطلق تحريم المتعة ولم يقيده بزمان كما جاء ذلك في مسند احمد
باسناد صحيح ان رسول الله صلى الله عليه وسلم حرم لحوم الحمر الاهلية يوم خيبر وحرم متعة النساء
وفي لفظ حرم متعة النساء وحرم لحوم الحمر الاهلية يوم خيبر هكذا رواه سفيان بن عيينه
مفصلا فظن بعض الرواة ان يوم خيبر زمان للتحريمين فقيدهما به ثم جاء بعضهم فاقتصر على
احد المحرمين وهو تحريم الحمر وقيده بالظرف فمن هيهنا نشا الوهم وقصة يوم خيبر لم يكن
فيها الصحابة يتمتعون باليهوديات ولا استاذنوا في ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا
نقله احد في هذه الغزوة ولا كان للمتعة فيها ذكر البتة لا فعلا ولا تحريما بخلاف غزاة الفتح
فان قصة المتعة كانت فيها فعلا وتحريما مشهورة وهذه الطريقة اصح الطريقتين وابن القيم
در زاد المعاد گفته والصحيح ان المتعة انما حرمت عام الفتح لانه قد ثبت في الصحيح انهم استمتعوا
عام الفتح مع رسول الله صلى الله عليه وسلم باذنه ولو كان التحريم زمن خيبر لزم النسخ مرتين

[حاشیه: ص غزوه فتح]

مرتين وهذا الاعهد بمثله في الشريعة وايضا فان خيبر لم يكن فيها مسلمات وانما كن يهوديات واباحة نساء اهل الكتاب لم يكن ثبت بعد انما احل لكم الطيبات الآية وفيها والمحصنات من الذين اوتوا الكتاب من قبلكم (ثم احل بعد ذلك في سورة المائدة بقوله تعالى) فهذا متصل بقوله تعالى اليوم اكملت لكم دينكم وبقوله تعالى اليوم يئس الذين كفروا من دينكم وهذا كان في آخر الامر بعد حجة الوداع او فيها فلم يكن اباحة نساء اهل الكتاب ثابتة زمن خيبر ولا كان للمسلمين رغبة في الاستمتاع بنساء عدوهم قبل الفتح وبعد الفتح استرق من استرق منهن وصرن اماء للمسلمين فان قيل فما تصنعون بما ثبت في الصحيحين من حديث علي بن ابي طالب رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن متعة النساء يوم خيبر وعن اكل لحوم الحمر الانسية وهذا صحيح صريح قيل هذا الحديث قد صحت روايته بلفظين هذا احدهما والثاني الاقتصار على نهي النبي صلى الله عليه وسلم عن نكاح المتعة وعن لحوم الحمر الاهلية يوم خيبر هذه رواية ابن عيينة عن الزهري قال قاسم بن اصبغ قال سفيان بن عيينة يعني انه نهى عن لحوم الحمر الاهلية زمن خيبر لا عن نكاح المتعة ذكره ابو عمر في كتاب التمهيد ثم قال على هذا اكثر الناس انتهى فتوهم بعض الرواة ان يوم خيبر ظرف لتحريمهن فرواه حرم رسول الله صلى الله عليه وسلم المتعة زمن خيبر والحمر الاهلية واقتصر بعضهم على رواية بعض الحديث فقال حرم رسول الله صلى الله عليه وسلم المتعة زمن خيبر فجاء بالغلط البين نيز ابن القيم در زاد المعاد گفته واما نكاح المتعة فثبت عنه انه احلها عام الفتح وثبت عنه انه نهى عنها عام الفتح واختلف هل نهى عنها يوم خيبر على قولين والصحيح ان النهي عنها انما كان عام الفتح وان النهي يوم خيبر انما كان عن الحمر الاهلية ودر فتح الباري شرح صحيح بخاري در شرح حديث زهري در كتاب المغازي مذكور ست قيل ان في الحديث تقديما وتاخيرا والصواب نهى يوم خيبر عن لحوم الحمر الانسية وعن متعة النساء وليس يوم خيبر ظرفا لمتعة النساء لانه لم يقع في غزوة خيبر تمتع بالنساء وسياتي بسط ذلك في مكانه من كتاب النكاح ان شاء الله تعالى وقسطلاني در ارشاد الساري گفته قال البيهقي فيما قرأته في كتاب المعرفة وكان ابن عيينة يزعم ان تاريخ خيبر في حديث علي انما هو في النهي عن لحوم الحمر الاهلية لا في نكاح المتعة قال البيهقي يشبه ان يكون كما قال فقد روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه رخص فيه بعد ذلك ثم نهى عنه فيكون احتجاج علي بنهيه اخرا حتى تقوم الحجة على ابن عباس انتهى واز طرائف آنست كه يحيى بن اكثم باين روايت مجعوله يعني نهي متعه روز خيبر كه ترد مخالب والاش تمسك بان دليل جلي حق ست تمسك نموده راه مامون زده كه او را از تحليل متعه برگردانيده علامه تاج الدين سبكي در طبقات فقهاء شافعيه در ترجمه احمد بن حنبل بمقاميكه ذكر مامون استطراداً آمده گفته ولسنا نستوعب ترجمة المامون

ص ۵۹ فصل في تفصيل غزوة الفتح

ص ذكر القضية واحكامها في النكاح ... ۱۱

ص باب غزوة خيبر من كتاب المغازي

ص باب نهي رسول الله عن نكاح المتعة اخيرا من كتاب النكاح ... ۱۲

ص ۱۲۷ ترجمه احمد بن محمد بن حنبل

فان الاوراق تضيق بهاو كتابنا غير موضوع لها وانما غرضنا انه كان من اهل الخير والعلم وجرة القليل الذي كان يرميه من علوم الاوائل الى القول بخلق القرآن كاجرة اليسير الذي كان يده يرعيه الى باحة متعة النساء ثم كان ملكا مطاعا فحمل الناس على معتقده ولقد نادى باباحة متعة النساء ثم لم يزل به يحيى بن اكثم حتى ابطلها وروى له حديث الزهري عن ابني الحنفية عن ابيهما محمد عن علي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن متعة النساء يوم خيبر فلما صح له الحديث رجع الى الحق واما مسئلة خلق القرآن فلم يرجع عنها انتهى و اعجاب که بسبب چنین کذب واهی و غلط ظاهر و صحیح میدانند و نمی‌دانند که اثبات تمسک یحیی بن اکثم بآن در حقیقت اثبات جهل و حمق اوست و این حضرات را بر روایت افترا نهی خیبری از جناب امیر المومنین علیه السلام و روایت آن از ابن عمر صبر و قرار داده از قیس صحابی هم بنا بر مزید تاکید و تشیید آن نقل میکنند ملا علی متقی در کنز العمال گفته عن قيس قال كنا نغزو مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فتطول عزبتنا فقلنا الا نختصي يا رسول الله فنهانا ثم رخص ان نتزوج امرأة الى اجل ثم نهانا عنها يوم خيبر وعن لحوم الحمر الانسية عب اما روايت عمرة القضا را نیز خود این حضرات قدح و جرح کرده اند چنانچه ابن حجر در فتح الباری گفته اما عمرة القضاء فلا يصح الاثر فيها لكونه من مراسيل الحسن ومراسيله ضعيفة لانه كان ياخذ عن كل احد انتهى و قسطلانی در ارشاد الساری گفته و قد اختلف في وقت تحريم نكاح المتعة والذي يحصل من ذلك ان تاوّلها خيبر ثم عمرة القضاء كما رواه عبد الرزاق من مرسل الحسن البصري ومراسيله ضعيفة لانه كان ياخذ عن كل احد و نووی در شرح صحیح مسلم از قاضی عیاض نقل کرده او گفته واما قول الحسن انما كانت في عمرة القضاء لا قبلها ولا بعدها فترده الاحاديث الثابتة في تحريمها يوم خيبر وهي قبل عمرة القضاء وما جاء من اباحتها يوم فتح مكة ويوم اوطاس و روايت عمرة القضا از سبره هم آمده چنانچه قاضی عیاض علی ما نقل النووی فی شرح مسلم گفته وروى عن الحسن البصري انها ما حلت قط الا في عمرة القضاء وروى هذا عن سبرة الجهني ولم يذكر مسلم في روايات حديث سبرة تعيين وقت الا في رواية محمد بن سعيد الدارمي ورواية اسحق بن ابراهيم ورواية يحيى بن يحيى فانه ذكر فيها يوم فتح مكة و قاضی عیاض علی ما نقل النووی در رد این روایت بعد رد قول حسن گفته مع ان الرواية بهذا انما جاءت عن سبرة الجهني وهو راوي الروايات الاخر وهي اصح فيترك ما خالف الصحيح اما روايت تحريم يوم فتح پس ابن حجر از اسلم از علل و بری از نقل پنداشته و دیگر روایات را بقدح و جرح نواخته چنانچه در فتح الباری بعد ذکر روایت نهی از متعه در اوطاس و استبعاد از مطعون آن گفته فلا يصح من الروايات شيء بغير علة الا غزوة الفتح انتهى ازین عبارت ظاهر است که سوای روایت

ص ۳۰۱ ترجمه متعه از کتاب نکاح از حرف نون

ص باب نهى رسول الله عن نكاح المتعة اخير امن كتاب النكاح

ص باب نهي ... عن نكاح المتعة ... اخر باب النكاح

ص باب نكاح المتعة من كتاب النكاح

روایت تحریم غزوه فتح دیگر روایات همه معلول ست و نفی علت منحصر در روایت غزوه فتح ست پس بحمد الله تعالی
صحیح جمیع روایات معلول و مدخول بودن کل مفتریات سوای روایت فتح باعتراف این علامه نحریر و محقق
سنیه ثابت شد و قسطلانی در ارشاد الساری بعد کلامی در روایت حجة الوداع گفته فلم یبق صحیح صریح سوی
الفتح مع ما وقع فی خیبر من الکلام ایده ابن القیم فی الهدی بان الصحابة لم یکونوا یستمتعون
عن الیهودیات انتهی ازین عبارت نیز ظاهر ست که جز روایت فتح دیگر روایات همه خالی از کلام نیست و صحت منحصر
در روایات فتح ست تا آنکه در روایت خیبر هم کلام ست و حال روایات تحریم یوم الفتح از ما سبق مفتوح میشود
با آنکه این روایات که مسلم در صحیح خود آورده همه مقدوح و مجروح ست و لطیف تر آنست که با وصف افترای
در تحریم در روز فتح باز تحلیل متعه در روز اوطاس نقل میکنند و از تهافت و تدافع صریح انفعال نمی ورزند
که این روایت تابید تحریم در روز فتح پس بیضاوی در تفسیر انوار التنزیل در تفسیر آیه متعه گفته و قیل نزلت
الآیة فی المتعة التی کانت ثلاثة ایام حین فتحت مکة ثم نسخت کما روی انه صلی الله علیه وسلم
اباحها ثم اصبح یقول یا ایها الناس انی کنت امرتکم بالاستمتاع من النساء الا ان الله حرم ذلک الی
یوم القیامة و قاضی عیاض هم تحریم تابیدی در فتح ذکر نموده چنانچه علی ما نقل عنه النووی فی شرح مسلم و العینی
فی عمدة القاری گفته ثم حرم یوم الفتح ایضا تحریما موبدا و قسطلانی در تعدید مواضع تحریم نکاح متعه گفته
ثم الفتح کما فی مسلم بلفظ انها حرام من یومکم هذا الی یوم القیمة انتهی و وقوع تحلیل متعه در اوطاس پس
آن هم حسب الروایات اینها ثابت ست چنانچه در عبارت قاضی عیاض که نووی نقل کرده و آنفا گذشته مسطور ست
و ما جاء من اباحتها یوم فتح مکة و یوم اوطاس ازین عبارت بکمال صراحت واضحست که اباحت متعه روز
اوطاس ثابت و محقق ست و ثبوت اباحت اوطاس و اباحت فتح رد قول غیر حسن که حصر اباحت متعه در عمرة
القضا نموده می نماید و نیز قاضی عیاض گفته لکن یبقی بعد هذا ما جاء من ذکر اباحته فی عمرة القضاء
و یوم الفتح و یوم اوطاس الخ و در سیف مسلول گفته متعه دو بار حلال شد و دو بار حرام گشت اول در
غزوه خیبر تحلیل و تحریم آمده دوم در غزوه اوطاس که بعد فتح مکه شده بود تحلیل و تحریم آمده و آخر اینهمه تحریم متعه است
چنانچه استدلال علی بر ابن عباس بر آن دلالت دارد و اجماع بر آن منعقد گشته بالجمله هرگاه اباحت متعه در
جنگ اوطاس بتصریحات و اعترافات ائمه سنیه ثابت شد و بطلان روایت فتح که مشتمل ست بر تابید تحریم
هیچ ریبی باقی نماند و این منافات بحدی ظاهر ست که خود ائمه سنیه بان متنبه شده اند ابن حجر در فتح الباری
گفته و یبعد ان یقع الاذن فی غزوة اوطاس بعد ان یقع التصریح قبلها فی غزوة الفتح بانها حرمت
الی یوم القیمة و حیله خلاص ازین اشکال شدید الاعتیاص نداند جز آنکه تشبث بجواز اطلاق فتح بر اوطاس نماید

ص ۱۲۷ / ۱۲۸

چنانچه نووی گفته ثم ابیحت یوم فتح مکة وهو یوم اوطاس لاتصالهما الخ و پر ظاهر ست که تجویز اطلاق یک غزوه
بر غزوه دیگر نمودن در حقیقت امان از دلالت الفاظ برخاست ساختن و امر تاریخ را که بنای آن بر تعیین و تشخیص ست
مهمل و بی اصل گردانیدن و تلبیس بر تلبیس و اشتباه نمودن ست اما روایت نهی اوطاس که مسلم آورده نیز مقدوح ست
کما سبق اما روایت حنین فالمتمسک بها کالراجع بخفی حنین لانها من صریح الکذب و واضح المین و خود ائمه سنیه
برد و قدح آن مشتغل اند حاجت بقدح قادحی و جرح جارحی ندارد قسطلانی گفته واتفق اصحاب الزهری کلهم
علی خیبر بالخاء المعجمة والراء آخره الا ما رواه عبد الوهاب الثقفی عن یحیی بن سعید عن مالک فی
هذا الحدیث فقال حنین بالحاء المهملة والنونین اخرجه النسائی والدارقطنی وقال انه وهم تفرد به
اما روایت تبوک پس آن خود مشکوک ست سابقا دانستی که روایت ابو هریره را که مشتمل ست بر ذکر تبوک قسطلانی
قدح کرده و جرح تفصیلی مؤمل بن اسمعیل و عکرمه بن عمار که راوی آنند دریافتی و همچنین حدیث جابر مقدوح و
مجروح ست که راوی آن عباد بن کثیر بنص عسقلانی متروک ست و محتجب نماند که عباد بن کثیر دو تا اند یکی رملی و دیگری
بصری و فضائح هر دو از کتب رجال ظاهر ست ذهبی در میزان الاعتدال گفته عباد بن کثیر بن قیس الرملی
الفلسطینی قال البخاری فیه نظر رواه العقیلی ثنا ادم بن موسی ثنا البخاری وقال النسائی عباد
بن کثیر الرملی لیس بثقة فصله من عباد بن کثیر البصری وقال ابو زرعة ضعیف وقال عثمان عن
ابن معین ثقة وروی ابن الدورقی عن ابن معین عباد بن کثیر بن قیس الرملی لیس به باس وقال
ابن ابی حاتم سئل ابی عنه فقال ظننته احسن حالا من البصری فاذا هو قریب منه ضعیف الحدیث
وقال محمد بن عثمان بن ابی شیبة سمعت علی بن المدینی یقول عباد بن کثیر الرملی کان ثقة لا باس به
واما عباد بن کثیر فاخر بصری کان ینزل مکة لم یکن بشیء وقال الحاکم روی الرملی عن سفیان الثوری
احادیث موضوعة وهو صاحب حدیث طلب الحلال فریضة بعد الفریضة وقال ابن حبان روی
عن یحیی بن یحیی کان یحیی بن معین یوثقه وهو عندی لا شیء لانه روی عن سفیان عن منصور
عن ابراهیم عن علقمة عن عبد الله مرفوعا طلب الحلال فریضة بعد الفریضة ثم قال والدلیل علی
انه لیس بعباد بن کثیر الذی کان بمکة ان الذی کان بمکة مات قبل الثوری ولم یشهده الثوری
وکان یحیی بن یحیی فی ذلک الوقت طفلا وزید بن ابی الزرقاء عن عباد بن کثیر عن حوشب عن الحسن
عن انس مرفوعا المصلی تتناثر علی راسه الخیر من عنان السماء الی مفرق راسه الحدیث وقال عفان
حدثنا زیاد بن الربیع ثنا رجل یقال له عباد بن کثیر من اهل فلسطین حدثتنی امراة منا یقال لها
فسیلة سمعت اباها یقول سالت رسول الله صلی الله علیه وسلم عن العصبیة فقال ان یعین الرجل

بعض الرجال قومه سے الظلم وقد روى عن عروة بن رويم وعاش الى بعد الثمانين ومائة وهو من اقران
ابن المبارك ونحوه قال النفيلي ثنا عباد بن كثير الرملي عن عروة بن رويم عن ابن عمر مرفوعا اذا كان الجهاد على
باب احدكم فلا يخرج الا باذن ابويه معوية بن يحيى وفيه لين عن عباد بن كثير عن محمد بن جابر اليمامي
عن قيس بن طلق عن ابيه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا جامع احدكم اهله فلا يعجلها قال
شيخنا ابو الحجاج روى عن ثور بن يزيد وابن طاوس والاعمش وسرد جماعة وروى احمد بن ابي خيثمة
عن ابن معين قال عباد بن كثير الرملي الخواص ثقة وقال على بن الجنيد متروك و نيز ذهبی در میزان
گفته عباد بن كثير الثقفي البصري العابد المجاور بمكة عن ثابت البناني وابي عمران الجوني وعبد الله
بن دينار وابن واسع ويحيى بن ابي كثير وابن الزبير وكثير وخلق وعنه ابراهيم بن ادهم
وابو نعيم والفريابي وابو ضمرة وبدل بن المحبر والمحاربي وابو عاصم والدراوردي وعبد الله بن
واقد الحراني وآخرون وكان يحدث عنه جرير بن عبد الحميد فيقولون اعضا منه فيقول
ويحكم كان شيخا صالحا وقال ابن معين ليس بشئ وقال البخاري سكن مكة تركوه وقال رافع
بن اشرس سمعت ابن ادريس يقول كان شعبة لا يستغفر لعباد بن كثير وقال النسائي عباد
بن كثير البصري كان بمكة متروك وقال ابن حبان ليس هو بعباد بن كثير الرملي قد قال
اصحابنا انهما واحد يعني فاخطأ وعبد الرحمن بن رسته ثنا نجيب بن موسى قال كنت مع
سفيان الثوري بمكة فمات عباد بن كثير فلم يشهد سفيان جنازته ابن راهويه قال ابن
المبارك انتهيت الى سفيان وهو يقول عباد بن كثير احذروا حديثه ابن ابي رزمة سمعت
ابن المبارك يقول عباد ما رأيت افضل من عباد بن كثير في ضروب من الخير فاذا جاء
الحديث فليس منه في شئ وروى احمد بن ابي مريم عن ابن معين لا يكتب حديثه وفي
خطبة مسلم قال ابن المبارك قلت للثوري ان عباد بن كثير من يعرف حاله واذا حدث جاء
بامر عظيم فاقول للناس لا تاخذوا عنه قال بلى اما روايت تبوک که از جناب امیر المؤمنین علیه السلام
آورده اند پس آنهم قطعا باطل ست ابن حجر عسقلانی در فتح الباری بعد ذکر روایت گفته
واغرب من ذلك رواية اسحاق بن راشد عن الزهري بلفظ نهى في غزوة تبوك عن نكاح
المتعة وهو خطاء ايضا ونووی در شرح صحیح مسلم از قاضی عیاض آورده و ذكر غير مسلم عن علي
ان النبي صلى الله عليه وسلم نهى عنها في غزوة تبوك من رواية اسحق بن راشد عن الزهري
عن عبد الله بن محمد بن علي عن ابيه عن علي ولم يتابعه احد على هذا وهو غلط منه

صح
باب نكاح المتعة ... نهى
... ثم رخص ثم نسخ
واستقر تحريمه الى يوم القيمة

اما روایت حجة الوداع پس آنرا ہم علمای قوم باہتمام ومبالغہ رد می نمایند وازقبیل اوہام واغلاط بی اصل می دانند ابن القیم در زاد المعاد در ذکر غزوہ فتح گفته ومما وقع فی هذه الغزوة اباحة متعة النساء ثم حرمها قبل خروجه من مكة واختلف فی الوقت الذی حرمت فیه المتعة علی اربعة اقوال احدها انه یوم خیبر وهذا قول طائفة من العلماء منهم الشافعی وغیره الثانی انه عام فتح مكة وهذا قول ابن عیینة وطائفة الثالث انه عام حنین وهذا فی الحقیقة هو القول الثانی لاتصال غزوة حنین بالفتح الرابع انه عام حجة الوداع وهو وهم من بعض الرواة سافر فیه وهمه من فتح مكة الی حجة الوداع كما سافر وهم معویة من عمرة الجعرانة الی حجة الوداع حیث قال قصرت عن رسول الله صلی الله علیه وسلم بمشقص علی المروة فی حجته وقد تقدم فی الحج وسفر الوهم من زمان الی زمان ومن مكان الی مكان ومن واقعة الی واقعة كثیرا ما یعرض للحفاظ فمن دونهم وقسطلانی در ارشاد الساری در تعدید مواضع تحریم متعه گفته ثم حجة الوداع كما عند ابی داود ولكن اختلف فیه عن الربیع بن سبرة والروایة بانها فی الفتح اصح واشهر پس قدح روایت حجة الوداع مثل قدح دیگر روایات این باب افاده فرموده و زیلعی نیز آنرا ذکر کرده و تصریح کرده باینکه صحیح نمیشود از روایات چیزی بغیر علت مگر غزوه فتح پس ابن القیم و دیگر علما روایت فتح هم روایات این باب تمام را مجروح و معلول و مدخول ست و غایت وقاحت سلاطین ایشان اسماع باید دید که چون بعض ایشان و امثال شان دعوی خیبری بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام بافتراء و افاده نموده آنرا مثبت جهل و حمق دانسته بر آنحضرت افترای دیگر برافتند یعنی دعا ساختند که آنحضرت بمقابله ابن عباس نهی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از متعه نساء در حجة الوداع نقل فرموده ملا علی متقی در کنز العمال آورده عن محمد بن الحنفیة قال تكلم علی وابن عباس فی متعة النساء فقال له علی انك امرؤ تائه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن متعة النساء فی حجة الوداع حاشا این ہم باکی و بی مبالاتی قابل استماع ست که بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام چه کذب صریحی بربسته اند حالانکه حسب افادات خود این حضرات آنحضرت تجویز متعه می فرمود چنانچه روایت لولا ان عمر نهی عن المتعة ما زنی الا شقی که سابقا از کتب معتمده و اسفار معتبره این حضرات منقول شده و مروی ست باجماع اہل حق و روایات متواتره شان دلالت واضحه بران دارد و هرگاه چنانکه مقید بتاریخ لائق اعتماد و اعتبار نباشد اخبار مطلقه خود لائق اصغا نیست که علاوه بر قدح وجرح آن بعد تسلیم صحت آن مفید نسخ اباحت متعه نمی تواند شد چه در نسخ علم بتاریخ ضرور ست كما سبق و روایت تحریم متعه که از خلافت ماب نقل میکنند و کابلی و مخاطب ہم آنرا پس پشت انداخته اند و از تمسک بآن استحیا نموده پس جرح و قدح آن ہم سابقا دریافتی و علامه ابن القیم ہم رد بلیغ بران کرده چنانچه در زاد المعاد

ص

۲۰۹۵

ص
باب نهی رسول الله ص عن نکاح المتعة اخرا من کتاب النکاح ۱۲

متعه من کتاب النکاح من قسم الاقوال

ح
روایه ربعی ... الاوسط ۱۲

در بحث فسخ حج گفته قال المدعون للنسخ قال عمر بن الخطاب السجستانی ثنا الفاریابی ثنا ابان بن ابی حازم
قال حدثنی ابو بکر بن حفص عن ابن عمر عن عمر بن الخطاب انه قال لما ولی یا ایها الناس ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم احل لنا المتعة ثم حرمها علینا رواه البزار فی مسنده قال المجیبون للنسخ عجبا لکم فی
مقاومة الجبال التی لا تزعزعها الریاح بکثیب مهیل تسفیه الریاح یمینا وشمالا فهذا الحدیث لا سند
ولا متن اما سنده فانه لا یقوم به حجة عند اهل الحدیث واما متنه فان المراد بالمتعة متعة
النساء التی احلها رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم حرمها لا یجوز فیه غیر ذلک البتة لوجوه
این عبارت واضح است که این روایت هرگز قابل اعتماد و اعتبار نیست بلکه این ملیت توده ریگیست فرو ریخته
[illegible] آن را باد ها یمین و شمال [illegible] این روایت مقدوح و مجروح است [illegible] نیز [illegible] نمی شود
[illegible] روایت ابن ماجه [illegible] ایان است و متن نیز قریب باین است بلکه در حقیقت این [illegible]
[illegible] شده و عجب که [illegible] از فضائح و قوادح این روایت ابن ماجه چشم پوشیده [illegible]
[illegible] [illegible] در ازالة الخفا وارد کرده [illegible]
تقلید [illegible] بان [illegible] نموده و نیز ابن القیم در زاد المعاد در بحث فسخ حج گفته فاما النسخ الاول
وهو النسخ فیحتاج الی اربعة امور لم یات منها بشیء الی نصوص اخر ثم تکون تلک النصوص
معارضة لهذه ثم تکون مع المعارضة مقاومة لها ثم یثبت تاخرها عنها این عبارت
[illegible] است که [illegible] ثابت بنصوص محتاج بچهار امر است [illegible] و اثبات [illegible]
[illegible] نصوص اولین [illegible] و اثبات مقاومت [illegible] و اثبات تاخر [illegible] که
[illegible]
[illegible] که در نسخ متعه [illegible]
[illegible] نصوص حضرت رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم که [illegible]
نسخ هرگز نصوص اخر که معارض و مقاوم نصوص اولین باشد و اجماع بر آن متحقق گردد نیاورده اند و عدم
حجیت نصوص مطلقه غیر مقیده بتاریخ اگر مقاومت و معارضت آن در سحت قبول و دلالت فرض کرده
شود بسبب عدم ثبوت تاخر آن خود ظاهر است پس اگر چنین نصوص بسیار نقل وان [illegible] ذلک بازهم حسب
افاده ابن القیم و دیگر افادات سابقه لائق اصغا نیست و نیز مسلم در کتاب الحج روایتی مشتمل بر اختصاص
متعه نسا بصحابه روایت کرده چنانچه گفته حدثنا قتیبة ثنا جریر عن فضیل عن زبید عن ابراهیم
التیمی عن ابیه قال قال ابو ذر لا تصلح المتعتان الا لنا خاصة یعنی متعة النساء و متعة الحج

ص ۱۲۵ / ۳۲۷ فصل عدنا الی سیاق حجة صلی الله علیه وسلم من فصل فی حجة و عمره

ص ۱۲۵ / ۳۲۰ فصل عدنا الی سیاق حجة صلی الله علیه وسلم من فصل فی حجة و عمره

۲۶۶ باب جواز التمتع من کتاب الحج

درهر حیثیه مدلول این روایت اختصاص متعه نسا باصحابست و خلافتمآب تحریم متعه علی الاطلاق برای اصحاب و غیر صحاب کرده و آن هم برای توجیه طعن کافی ست لکن علامه ابن القیم در رد و جرح این روایت و امثال آن سعی بلیغ بتقدیم رسانیده چنانچه در زاد المعاد میدانی که بعد نقل روایات عدیده که از جمله آنست روایت لا تصلح المتعتان الا لنا خاصة یعنی متعة النساء و متعة الحج گفته هذا مجموع ما استدلوا به علی التخصیص بالصحابة قال المجوزون للفسخ و الموجبون له لا حجة لکم فی شیء من ذلک فان هذه الاثار بین باطل لا یصح عمن نسب الیه البتة و بین صحیح عن قائل غیر معصوم لا یعارض به نصوص المعصوم اما الاول فان المرقع لیس ممن یقوم بروایته حجة فضلا عن ان یقدم علی النصوص الصحیحة غیر المرقعیة قال احمد بن حنبل و قد عورض بحدیثه و من المرقع الاسدی و قد رای ابو ذر عن النبی صلی الله علیه و سلم الامر بفسخ الحج الی العمرة و غایة ما نقل عنه ان صح ان ذلک مختص بالصحابة و قد قال ابن عباس و ابو موسی الاشعری ان ذلک عام للامة فرای ابی ذر معارض لرایهما و سلمت النصوص الصحیحة الصریحة از این عبارت ظاهرست که این روایت که مسلم از ابو ذر نقل کرده متضمن اختصاص متعتین بصحابه است یا باطل ست و صحیح نیست از کسیکه نسبت بوکرده اند و یا صحیح ست لکن قائل آن غیر معصوم ست و معارض نصوص معصوم نمی تواند شد و علی کلا التقدیرین قابل التفات و الاصغا نیست اما انچه گفته اما متعة الحج که عبارت از تمتع ست یعنی عمره کردن همراه حج در یک سفر در اشهر الحج پس انکه سبحانه خود رجوع کند پس هرگز عمر رضی الله عنه از ان منع نکرده پس بدانکه حسب افادات و روایات اکابر محققین و ائمه محدثین اهلسنت ظاهر و واضح و محقق و ثابت ست که خلافتمآب از تمتع یعنی عمره کردن در اشهر حج منع نموده و نهی از ان کرده پس انکار منع عمر از ان کذب محض و دروغ بی فروغ ناشی از مزید عجز و حیرانی ست سابقا دانستی که در روایت ابو جعفر طبری که خود والد ماجد مخاطب آنرا در ازالة الخفا وارد نموده و اثبات فضل عمر بآن خواسته مذکورست که عمران بن سواده بعمر گفت ذکروا انک حرمت المتعة فی اشهر الحج و هی حلال و لم یحرمها رسول الله صلی الله علیه و سلم و لا ابو بکر و عمر در جواب آن گفته پس باعتراف و تصریح عمر ظاهر شد که او متعه را در اشهر حج حرام ساخته و عجب که مخاطب تکذیب خلافتمآب هم بتکذیب اهل حق می نماید و از تفضیح و تقبیح پیشوایان خود نمی هراسد و بالفرض اگر خلافتمآب درین اعتراف کاذب هم باشد چون بعد این اعتراف وجه تحریم آن بیان کرده دعوی اصابت خود دران نمود باز هم تحریم او متعه را در اشهر حج ثابت می شود و تفضیح دو بالا میشود که هم کذب و دروغ خلافتمآب ثابت می شود و هم تحریم تمتع واضح میگردد پس درصورت تکذیب خلافتمآب در اعتراف بتحریم تمتع نیز مطلوب حاصل و بر مخاطب شعر مشهور صادق و انچه دانا گفته نادان * لیک بعد از خرابی بسیار * و ملا علی متقی در کنز العمال آورده عن سعید بن المسیب

فصل العدة الثانی دعوی الاختصاص بالصحابة من فصل فی هدیه فی حجه و عمره

فصل الثالث من الباب فی وجوه الحج و فسخه ... فی الحاد المهات

حلیۃ ابی

بن المسیب ان عمر بن الخطاب نهی عن المتعة فی اشهر الحج وقال فعلتها مع رسول الله صلی الله علیه وسلم
وانا انهی عنها وذلک ان احدکم یاتی من افق من الآفاق شعثا نصبا معتمرا فی اشهر الحج وانما شعثه ونصبه
وتلبیته فی عمرته ثم یقدم فیطوف بالبیت ویحل ویلبس ویتطیب ویقع علی اهله ان کانوا معه
حتی اذا کان یوم الترویة اهل بالحج وخرج الی منی یلبی بحجة لا شعث ولا نصب ولا تلبیة الا یوما والحج
افضل من العمرة لو خلینا بینهم وبین هذا لعانقوهن تحت الاراک مع ان اهل البیت لیس لهم ضرع
ولا زرع وانما ربیعهم فیمن یطرأ علیهم حل ای رواه ابو نعیم فی الحلیة ازین روایت صراحة وضحست که
بتصریح ابن مسیب عمر بن الخطاب از متعه در اشهر حج نهی فرموده وگفته که بتحقیق که کردم من متعة الحج را با جناب
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ومن منع میکنم ازان ودر توجیه این نهی وجهی خرصی وتخمینی که فساد وبطلان
آن ظاهر وواضحست بیان کرده پس ازین روایت چند امر متحقق شد اول آنکه از تصریح سعید بن المسیب
ظاهر وواضح گشت که عمر بن الخطاب نهی کرد از متعه در اشهر حج واگر کسی بگوید که این نهی تنزیهی بود نه تحریمی
پس اولا استدلال اهلسنت بر روایات نهی عن المتعة بر تحریم متعه نسا برهم می خورد واز پا در می آید وثانیا
روایت طبری مشتمل بر لفظ انک حرمت وغیر آن رد این توجیه غیر وجیه می نماید وثالثا بر تقدیر تسلیم
نهی تنزیهی نیز برای اثبات طعن ابتداع فی الدین کافیست چه امریکه بفعل وقول جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم ثابت باشد آنرا از پیش خود بوجه واهی مکروه ساختن نیز بدعت صریح وضلال قبیح ست
دوم آنکه از قول خود عمر فعلتها مع رسول الله وانا انهی عنها ظاهرست که عمر باوصف اعتراف بفعل
متعة الحج با حضرت جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفته که من نهی میکنم ازان واین عبارت صریحست
در آنکه عمر از متعة الحج یعنی عمره کردن در اشهر حج خلاف الله ورسوله نهی کرده سبحان الله خلافتمآب باین
جسارت وتهور واین مبالغه وتکبر ندای بلند بنهی متعة الحج میدهد ونهی خود را مقابل سنت نبوی میگرداند
ومخاطب حبا بالغیب بستر اللعیب انکار از منع او دارد وشرم نمی آرد **سوم** آنکه وذلک ان احدکم
یاتی الخ صریحست در آنکه این نهی عمر از متعة الحج مبنی بر محض رای وتخرص وتخمین بود ومستمسکی درین باب
از سنت وکتاب نداشت واین دلالت قطع نظر از آنکه بر واضحست حسب افاده ابن القیم که گذشت
بکمال وضوح ظاهرست ودر صحیح ترمذی در باب ما جاء فی الجمع بین الحج والعمرة مذکورست حدثنا قتیبة
بن سعید عن مالک بن انس عن ابن شهاب عن محمد بن عبد الله بن الحارث بن نوفل انه سمع سعد
بن ابی وقاص والضحاک بن قیس وهما یذکران التمتع بالعمرة الی الحج فقال الضحاک بن قیس لا یصنع
ذلک الا من جهل امر الله تعالی فقال سعد بئس ما قلت یا ابن اخی فقال الضحاک فان عمر الخطاب قد

ص باب ما جاء فی الجمع بین الحج والعمرة من کتاب مناسک الحج ۱۲ صحیح ۶۶۱

عن ذلك فقال سعد قد صنعها رسول الله صلى الله عليه وسلم وصنعناها معه هذا حديث صحيح

ودر سنن نسائی مذکورست اخبرنا قتيبة عن مالك عن ابن شهاب عن محمد بن عبد الله بن الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب انه حدثه انه سمع سعد بن ابي وقاص والضحاك بن قيس عام حج معاوية بن سفيان وهما يذكران التمتع بالعمرة الى الحج فقال الضحاك لا يصنع ذلك الا من جهل امر الله فقال سعد بئس ما قلت يا ابن اخي قال الضحاك فان عمر بن الخطاب نهى عن ذلك قال سعد قد صنعها رسول الله صلى الله عليه وسلم وصنعناها معه ازين روايت صراحة ظاهرست که عمر نهی از تمتع نموده و هرگز حمل آن بر فسخ حج نتوان کرد چه اولا لفظ التمتع بالعمرة الى الحج دران صراحة مذکورست و مراد از تمتع بتصریح مخاطب درهمین قول عمره کردنست همراه حج در یک سفر در اشهر الحج بی آنکه بخانه خود رجوع کند حیث قال اما متعة الحج که بمعنی تمتع ست یعنی عمره کردن همراه حج در یک سفر در اشهر الحج بی آنکه بخانه خود رجوع کند الخ و هرگاه صرف تمتع محمول بر عمره در اشهر حج باشد لفظ تمتع مقید بالعمرة الى الحج چگونه محمول برین معنی نخواهد شد و ثانیا ایراد ترمذی این روایت را در باب ما جاء في الجمع بين الحج والعمرة صریحست درانکه این روایت در باب تمتع ست نه فسخ حج و نسائی نیز آنرا در ضمن احادیث داله بر تمتع ذکر کرده سوم آنکه قول سعد قد صنعها رسول الله صلى الله عليه وسلم نص صریح ست برانکه مراد ازین متعه فسخ حج نیست زیرا که قطعا و حتما جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم فسخ حج را بعمل نیاورده پس لابد که مراد ازان تمتع یعنی فعل عمره در اشهر حج باشد و قول ضحاک بن قیس لا یصنع ذلک الا من جهل امر الله دلیل صریحست برانکه نهی عمر دلیل تحریم تمتع ست واگر محمول بر اولویت می بود این تشنیع شنیع وجهی نداشت و نیز در صحیح ترمذی مذکورست حدثنا عبد بن حميد اخبرني يعقوب بن ابراهيم بن سعد نا ابي عن صالح بن كيسان عن ابن شهاب ان سالم بن عبد الله حدثه انه سمع رجلا من اهل الشام وهو يسأل عبد الله بن عمر عن التمتع بالعمرة الى الحج فقال عبد الله بن عمر هي حلال فقال الشامي ان اباك قد نهى عنها فقال عبد الله بن عمر ارايت ان كان ابي نهى عنها وصنعها رسول الله صلى الله عليه وسلم امر ابي يتبع ام امر رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال الرجل بل امر رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لقد صنعها رسول الله صلى الله عليه وسلم هذا حديث حسن صحيح این روایت هم دلیل صریح ست برانکه عمر بن الخطاب از تمتع یعنی عمره در اشهر حج نهی نموده بچند وجه اول آنکه دران سوال از تمتع بعمره الى الحج ست و معنای تمتع بتصریح مخاطب همین عمره در اشهر حج ست کما ذکر دوم آنکه گفت ابن عمر وصنعها رسول الله صلى الله عليه وسلم صریحست درانکه مراد از تمتع درین روایت همین عمره در اشهر حج ست چه فسخ حج را آنحضرت قطعا بعمل نیاورده

ص التمتع بن عمار [illegible] الحج ۱۲

ناآورده سوم آنکه قول ابن عمر لقد صنعها رسول الله صلی الله علیه وسلم نص ست بر عدم اراده نسخ حج کما علمت
وایراد ترمذی این روایت را در باب ما جاء فی الجمع بین الحج والعمرة نیز دلیل صریح ست بر آنکه مراد از تمتع حج
نسخ نیست و مقابله کردن مرد شامی نهی خلافتماب را بتجویز و تحلیل سلیل آن مقتدای جلیل از اول دلیل
بر اراده تحریم مقابل تحلیل ست و همچنین عدم رد آن سلاله خلافت بر مقابله شامی و نگفتن این معنی که چرا
تو نهی پدر مرا مقابل و معارض تحلیل من میگردانی و نمیدانی که غرض او نهی اولویت بود دلیل صریحست بر آنکه
غرض خلافتماب تحریم بود و کیف لا که تحریم تمتع باعتراف خود خلافتماب ثابت کما فی روایة الطبری پس چگونه
فرزند ارجمند شان بمرام آن عالی مقام وا نرسیده شل مستولین و ماولین متاخرین تاویل الکلام بما لا
یرضی قائله و توجیه القول بما لیس هو قائله سفر سوده خود را در کشمکش مواخذه و تفضیح می انداخت لهذا
ناچار آن سلالة الاطیاب لغزین تاویل ناصواب اعراض فرموده و مقابله شامی را تسلیم کرده درد بر آن
ننموده بلکه بقول خود امر ابی یتبع ام امر رسول الله تایید و تصویب مقابله شامی و فهم او نموده و خود هم
نهی والد بزرگوار خود را مقابل امر سرور اخیار صلی الله علیه وآله الاطهار گردانید و نسائی در صحیح خود گفته
اخبرنا محمد بن علی بن الحسن بن شقیق قال حدثنا ابی قال اخبرنا ابو حمزة عن مطرف عن سلمة
بن کهیل عن طاوس عن ابن عباس قال سمعت عمر یقول والله انی لانهاکم عن المتعة وانها
لفی کتاب الله ولقد فعلها رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی العمرة بالحج ازین روایت ظاهرست
که خلافتماب قسم خدا یاد کرده گفته که بدرستیکه من هر آینه منع میکنم شما را از متعه و بدرستیکه آن هر آینه در کتاب خداست
و هر آینه بتحقیق کرده است آنرا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و نیز ظاهرست که مراد خلافتماب ازین
متعه متعة الحج بمعنی تمتع ست کما یدل علیه قوله یعنی العمرة بالحج و نیز ایراد نسائی آنرا در تحت عنوان
تمتع دلیل صریح بر آنست و نیز اعتراف خلافتماب ببودن آن در کتاب خدا و کردن حضرت رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم آنرا برین اراده دلالت صریحه دارد و پس کمال عجب ست که خلافتماب با این تاکید
نهی خود از تمتع ظاهر میسازد که قسم شرعی برزبان یاد میکند و مخاطب را بیجا بالکلیه منع او می نماید و غایت
جسارت خلافتماب ضربیه می سبالائی خصر تشر قابل تماشاست که خودش اعتراف می کند بآنکه متعه در
کتاب خدا ثابت ست و جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم آنرا بفعل آورده و باز هم بیان عذر
نهی ازان میکند و در صحیح بخاری مذکورست حدثنا محمد بن یوسف قال حدثنا سفیان عن قیس بن مسلم
عن طارق بن شهاب عن ابی موسی قال بعثنی النبی صلی الله علیه وسلم الی قوم بالیمن فجئت وهو
بالبطحاء فقال بما اهللت فقلت اهللت کاهلال النبی صلی الله علیه وسلم قال هل معک من هدی

ص باب من اهل فی زمن النبی کاهلال النبی ... من کتاب المناسک

قلت لا فامرنی ان اطوف بالبیت فطفت بالبیت و بالصفا و بالمروة ثم امرنی فاحللت فاتیت امرأة
من قومی فمشطتنی و غسلت راسی فقدم عمر فقال ان ناخذ بکتاب الله فانه یامرنا بالتمام قال الله تعالی
و اتموا الحج و العمرة لله و ان ناخذ بسنة النبی صلی الله علیه و سلم فانه لم یحل حتی نحر الهدی و مسلم هم در
صحیح خود این روایت را ببسط آورده و ابن حجر در فتح الباری گفته قوله ان ناخذ بکتاب الله الی آخره
محصل جواب عمر فی منعه الناس من التحلل بالعمرة ان کتاب الله دال علی منع التحلل لامره بالاتمام فیقتضی
استمرار الاحرام الی فراغ الحج و ان سنة رسول الله صلی الله علیه و سلم ایضا دالة علی ذلک لانه لم
یحل حتی بلغ الهدی محله لکن الجواب عن ذلک ما اجاب به هو صلی الله علیه و سلم حیث قال
لولا ان معی الهدی لاحللت فدل علی جواز الاحلال لمن لم یکن معه هدی و تبین من مجموع
ما جاء عن عمر فی ذلک انه منع منه سدا للذریعة ازین عبارت ظاهرست که ابن حجر عسقلانی این روایت
را بر منع عمر تحلل را بعمره حمل کرده و این منع را بار قطع نسبت نموده و ظاهرست که منع تحلل بعمره همان منع تمتع
که مخاطب منع آنرا منع کرده انکار شدید ازان نموده پس منع منع مخاطب منع منع امام رفیع که در
حقیقت بدعت شنیع و جسارت فظیع ست بغایت وضوح متحقق گردید و نیز ازین عبارت ظاهرست
که استدلال خلافتمآب برین منع ممنوع نیز مخدوش و موهون و مجروح و مطعونست که خود جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم ازان جواب داده و جواز احلال بعمره برای کسیکه سوق هدی نکرده بیان
فرموده پس تمسک خلافتمآب بر منع احلال غیر حلال باشد خواه این تمسک بزعم شان بکتاب باشد خواه
بسنت چه ظاهرست که هر استدلال که خلاف ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم باشد خواه آن
استدلال بزعم مستدل بکتاب باشد خواه بسنت بلا ریب باطل و مجبون و خرافت و جنون ست و لله الحمد
که ازینجا مزید انهماک خلافتمآب در باطل و نهایت وضوح و علو حق ظاهر میشود که حکم او و استدلال او هر دو ثانیا
باطل ست که خود ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم جواب آن داده و ابن حجر که از معتقدان
خاص خلافتمآب ست ناچار از عظمت شان خلافتمآب نا اندیشیده اظهار حق نموده بطلان استدلالش ثابت
ساخته و نیز ازین عبارت ظاهرست که منع خلافتمآب از احلال بعمره یعنی حج تمتع بر سبیل تحریم و حظر
و حتم و جزم بوده نه بر سبیل تنزیه و ترغیب و تحریض افراد زیرا که ابن حجر عسقلانی مجرد ثبوت جواز احلال را
موجب اختلال استدلال خلیفه باکمال گردانیده و ظاهرست که اگر غرض خلیفه تحریم احلال نمی بود مجرد
جواز احلال موجب ابطال این استدلال نمیشد و اما اعتلال ابن حجر اعزا بانه منع من الاحلال سدا
للذریعة فهی شنیعة بالیها من شنیعة لان مخالفة حکم الشریعة و انکان سد الذریعة جسارة فظیعة و ای

فی باب من اهل فی زمن النبی صلی الله علیه و سلم کاهلال النبی صلی الله علیه و سلم من کتاب الحج ۱۲

روای قطیعه و نیز بخاری در صحیح خود گفته باب التمتع علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم حدثنا موسی بن اسمعیل
قال حدثنا همام عن قتادة قال حدثنی مطرف عن عمران بن حصین قال تمتعنا علی عهد رسول الله صلی الله
علیه وسلم ونزل القرآن قال رجل برأیه ما شاء و در صحیح نسائی مسطورست اخبرنا ابراهیم بن یعقوب قال
حدثنا عثمان بن عمر قال حدثنا اسمعیل بن مسلم عن محمد بن واسع عن مطرف قال قال لی عمران بن حصین
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد تمتع وتمتعنا معه قال فیها قائل برأیه ازین روایت ظاهرست که عمران
عمدة الاعیان تمتع خود ها را در عهد حضرت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم ونزول قرآن بآن نقل کرده بعد آن بطریق
تعریض وتشنیع وتهجین وتعییر تعبیر از خلافت مآب برجل کرده مخالفت حکم او با سنت وکتاب ظاهر فرموده
وظاهرست که مراد از تمتع درین روایت عمره در اشهر حج ست نه فسخ حج پس بحمد الله کذب شهادت
مخاطب بر نفی منع خلافتمآب از تمتع بنص روایت بخاری ظاهر و باهر شد عجب که مخاطب باین بهولاف
وگزاف برجوع بصحیح بخاری وامثال آن که از مشاهیر کتب اهل خلاف ست وخود شان بر شهرت آن جابجا دم افتخار
می زنند نا آورده چنین خرافات آغاز می نهد و هر چند دلالت روایت بخاری بر مطلوب پر ظاهرست و واضح
که مراد عمران از رجل قائل ان الرجل لیهجر ست لا غیر لکن چون بعض غیر متفحصین نا واقفین راه ارتیاب و تشکیک
پیش گرفته اند واز تتبع وتفحص کتب شائعه حدیث مثل صحیح مسلم وغیره خطی نه برداشته لهذا تحقیقات
بعض اعاظم شراح که دفع اوهام واهیه ورفع شکوک باطله نماید ذکر میشود علامه ابن حجر عسقلانی که نبذی از محامد او
بزبان خود مخاطب شنیدی در فتح الباری گفته قوله قال رجل برأیه ما شاء فی روایة ابی العلاء وقتادة
کل امرء بعد ما شاء ان یرتای قائل ذلک هو عمران بن حصین ووهم من زعم انه مطرف الراوی
عنه لثبوت ذلک فی روایة ابی رجاء عن عمران کما ذکر ته قبل وحکی الحمیدی انه وقع فی البخاری فی
روایة ابی رجاء قال البخاری یقال انه عمر ای الرجل الذی عناه عمران بن حصین ولم ار هذا فی شیء
من الطرق التی اتصلت لنا من البخاری لکن نقله الاسمعیلی عن البخاری کذلک فهو عمدة الحمیدی
فی ذلک وبهذا جزم القرطبی والنووی وغیرهما وکان البخاری اشار بذلک الی روایة الجریری
عن مطرف فقال فی آخره ارتأی رجل برأیه ما شاء یعنی عمر کذا فی الاصل اخرجه مسلم عن محمد بن حاتم
عن وکیع عن الثوری عنه وقال ابن التین یحتمل ان یرید عمر او عثمان وأغرب لکن تمامه فقال ظاهر
سیاق کتاب البخاری ان المراد به عثمان وکانه لقرب عهده بقصة عثمان مع علی جزم بذلک وذلک
غیر لازم فقد سبقت قصة عمر مع ابی موسی فی ذلک ووقعت لمعویة ایضا مع سعد بن ابی
وقاص فی صحیح مسلم قصة فی ذلک والاولی ان یفسر بعمر فانه اول من نهی عنها وکان من بعده

کان تابعا له فی ذلک ففی مسلم ان ابن الزبیر کان ینهی عن المتعة و ابن عباس یامر بها فسالوا جابرا فاشار الی ان
اول من نهی عنها عمر و شهد فی حدیث عمران هذا ما یعکر علی عیاض و غیره فی جزمهم ان المتعة التی نهی
عنها عمر و عثمان هی فسخ الحج الی العمرة لا العمرة التی یحج بعدها فان فی بعض طرقه عند مسلم التصریح
بکونها متعة الحج و فی روایة له ایضا ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اعمر اهله فی العشر و فی روایة
له جمع بین حج و عمرة و مراده التمتع المذکور و هو الجمع بینهما فی عام واحد کما سیاتی ان شاء الله تعالی
صریحا فی الباب بعده فی حدیث ابن عباس و قد تقدم البحث فی حدیث ابی موسی ازین عبارت
ظاهرست که مراد عمران از رجل خلیفه ثانی ست و کیف لا که حمیدی حکایت فرموده که در صحیح بخاری بروایت ابی
رجا تفسیر رجل بعمر واقع شده و استناد و اعتماد حمیدی در نقل این تفسیر از بخاری بر اسمعیلی ست که او هم حقیق
نقل کرده و قرطبی و نووی و غیر ایشان نیز باین تفسیر جزم کرده اند و چگونه این تفسیر صحیح و درست نباشد که
تصریح باین تفسیر در روایت جریری واقع شده که مسلم از او در صحیح خود روایت کرده پس حتما ثابت شد که مراد
از رجل خلیفه ثانی ست لا غیر و ابن تین اگرچه بیچاره عثمان را بسوی این تشنیع شنیع عمران کشیده لکن از ذکر
خلیفه ثانی ولو احتمالا مع تقدیمه چاره نیافته و کرمانی نهایت کرم را در حق خلیفه ثانی مرعی داشته از افادات ائمه سنیه
غفلت یا تغافل ساخته ثالث را حتما بجای ثانی گذاشته اغراب را بغایت رسانیده و هر چند ذکر ابن تین
عثمان را احتمالا و ذکر کرمانی حتما بظاهر حمایت و صیانت ثانی می نماید لکن عند التامل اصلا نفعی بحال نفس ثانی نمیرساند
بلکه عثمان را هم همراه ثانی بسبب اطاعت ابتداع باطل آن تابع هوای نفسانی رسوا می گرداند و نیز از عبارت
ابن حجر ظاهرست که مراد عمران همین ست که خلیفه ثانی از متعة الحج نهی کرده و جزم قاضی عیاض و غیر ایشان
که نهی عمر مخصوص بفسخ حج بوده باطل و مردود ست و کیف لا که در بعض طرق روایت عمران نزد مسلم تصریح
واقع شده بانکه این متعه منهیه خلافتماب متعة الحج بوده و نیز دیگر روایات مسلم دلالت برین معنی دارد
و عینی در عمدة القاری گفته قوله قال رجل برأیه قال الکرمانی ظاهر سیاق هذا الکلام یقتضی
ان یکون المراد به عثمان رضی الله عنه و قال ابن الجوزی کانه یرید عثمان و قال ابن التین یحتمل ان
یکون المراد ابا بکر او عمر او عثمان و فیه تامل لا یخفی و قال النووی و القرطبی یعنی عمر بن الخطاب
و حکی الحمیدی انه وقع فی البخاری فی روایة رجا عن عمران قال البخاری یقال انه عمر ای الرجل
عناه عمران بن حصین قیل الاولی ان یفسر بها عمر فانه اول من نهی و اما من نهی بعده ذلک
فهو تابع له و قال عیاض و غیره جازمین بان المتعة التی نهی عنها عمر و عثمان رضی الله عنهما هی فسخ الحج
الی العمرة لا العمرة التی یحج بعدها قلت یرد علیهم ما جاء فی روایة مسلم فی بعض طرقه التصریح

طریقة التصریح بکونها متعة الحج و قد ذکرناه من قریب و فیه روایة جمع بین حج و عمرة و ما ذلک الجمع
المذکور هو الجمع بینهما فی عام واحد و مما یستفاد منه وقوع الاجتهاد فی الاحکام بین الصحابة و انکار
بعض المجتهدین علی بعض بالنص ازین عبارت هم ظاهر و واضح ست که مراد عمران از رجل خلیفهٔ ثانی ست و مراد
از متعه که عمر نهی ازان کرده متعة الحج ست یعنی عمره در اشهر حج که بعد آن حج میشود و فسخ حج بعمره ازین متعه اصلاً
مراد نیست و جزم عیاض و غیره باطل و مردود و بعید از حزم ست و در ارشاد الساری تصنیف قسطلانی در شرح
روایت بخاری مسطور ست نزل القران ای بجواز التمتع قال تعالی فمن تمتع بالعمرة الی الحج قال رجل
هو عمر بن الخطاب لا عثمان لان عمر اول من نهی فکان من بعده تابعا له فی ذلک ازین عبارت هم نهی عمر از
تمتع یعنی عمره کردن در اشهر حج بغایت ظهور واضح ست پس عجب که مخاطب شرح صحیح بخاری نظری انداخته و نه از
افادات عسقلانی و عینی و قسطلانی و دیگر ائمه و شراح محققین خطی برداشته بلا محابا زبان بانکار و رد ما هو فی
غایة الوضوح والاشتهار واساخته و نیز بخاری در صحیح خود در کتاب التفسیر در باب تفسیر قوله تعالی فمن تمتع بالعمرة
الی الحج آورده عن عمران بن حصین قال انزلت آیة المتعة فی کتاب الله ففعلناها مع رسول الله صلی الله
علیه و سلم و لم ینزل قران یحرمه و لم ینه عنها حتی مات قال رجل برایه ما شاء این روایت دلالت صریحه
دارد برانکه قول عمر در باره تمتع مخالف کتاب و سنت بود چه مراد از رجل عمر ست کما سبق و اگر نهی عمر مسلم
بر منبر نمی بود عمران و لم ینزل قران یحرمه نمی گفت چه ذکر عدم نزول تحریم قران منافی نهی عمر نمی شد و رد
برا و صورت نمی بست و نیز علامه قاضی القضاة محمود بن احمد العینی در عمدة القاری در شرح حدیث نهی عثمان
از متعة الحج و رد جناب امیر المومنین علیه السلام برا که الفاظش این ست حدثنا محمد بن بشار قال حدثنا غندر
قال حدثنا شعبة عن الحکم عن علی بن حسین عن مروان بن الحکم قال شهدت عثمان و علیا و عثمان ینهی
عن المتعة و ان یجمع بینهما فلما رای ذلک علی اهل بهما لبیک بعمرة و حجة قال ما کنت لادع سنة
النبی صلی الله علیه و سلم بقول احد گفته فان قلت روی عن ابی ذر انه قال کانت متعة الحج لاصحاب
محمد علیه السلام خاصة هو فی صحیح مسلم قلت قالوا هذا قول صحابی مخالف للکتاب و السنة
و الاجماع و قول من هو خیر منه اما الکتاب فقوله تعالی فمن تمتع بالعمرة الی الحج و هذا عام و اجمع المسلمون
علی اباحة التمتع فی جمیع الاعصار و انما اختلفوا فی فضله و اما السنة فحدیث سراقة المتعة لنا خاصة
او هی للابد قال بل هی للابد و حدیث جابر المذکور فی صحیح مسلم فی صفة الحج نحو هذا و معناه ان اهل
الجاهلیة کانوا لا یجیزون العمرة فی اشهر الحج فجورا فبین النبی علیه الصلوة و السلام ان الله قد شرع
العمرة فی اشهر الحج و جوز المتعة الی یوم القیمة رواه سعید بن منصور من قول طاوس و زاد فیه فلما کان الاسلام

امر الناس ان يعتمروا فى اشهر الحج فقد خلت العمرة فى شهر الحج الى يوم القيمة و نهيه لغل با ذر على عمر و سعد
وابن عمر و عمران بن حصين و سائر الصحابة و سائر المسلمين قال عمران تمتعنا مع رسول الله عليه الصلوة
والسلام و نزل فيه القران فلم ينهنا عنه رسول الله عليه الصلوة والسلام ولم ينسخها شئ فقال
فيها رجل برايه ما شاء متفق عليه و قال سعد بن ابى وقاص فعلناها مع رسول الله عليه الصلوة
والسلام يعنى المتعة و هذا يعنى الذى نهى عنها يومئذ كافر بالعرش يعنى بيوت مكة رواه مسلم
فان قلت قد نهى عنها عمر و عثمان و معاوية قلت قالوا فقد انكر عليهم علماء الصحابة و خالفوهم و الحق
مع المنكرين عليهم دون هم ازين عبارت ظاهرست كه عمر و عثمان و معاويه هرسه نهى از متعة الحج كرده اند
و علماء صحابه مخالفت با ايشان كرده اند و انكار بر ايشان نموده و حق با منكرين يعنى طاعنين بر اين اصحاب
ثلثه ست و حق با مطعونين نيست و اين عبارت براى رد جميع تاويلات و توجيهات مزخرفه اسلاف و
اخلاف سنيه كافى و وافى ست كه از ان بكمال صراحت ظاهر شد كه عمر و اتباعش مخالفت حق كرده اند در
نهى متعة الحج و طاعنين شان بر حق اند پس بحمد الله حقيت طعن اهل الحق بر خلافت مآب بكل وجوه و اوضح
طرق مبرهن گشت كه مثل عينى علامة الاعيان بعين بصيرت قبح حكم خلافت مآب ديده خط ابطال و رد بر آن كشيده
و اگر حمل نهى ثانى و ثالث لا ثانى اعنى معاوية الجافى بر تنزيه و ترغيب افراد سمتى از جواز مى داشت عينى
با انهمه تعصب و عزاف چگونه تن باين اعتراف مى داد و بر ملا مخالفت اين ثلثه با حق و حقيت طاعنين
شان ظاهر مى نمود و نيز حمل متعة الحج بر فسخ سمتى از جواز ندارد و مراد از متعة الحج درين عبارت همان
تمتع ست يعنى عمره كردن در اشهر حج و فسخ هرگز مراد نمى تواند شد و قول عينى قلت قالوا هذا الخ نص واضح
بر آنكه مراد تمتع ست نه فسخ حج زيرا كه درين قول بقول حقتعالى فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ اِلَى الْحَجِّ استدلال كرده
مخالفت خصوصيت متعة الحج با كتاب و مراد از تمتع درين آيه فسخ حج نيست قطعا پس ظاهر شد كه بحث درين
مقام متعلق بعمره در اشهر حج ست نه فسخ حج و نيز بايد دانست كه عينى مخالفت جناب امير المومنين عليه السلام
و سعد و ابن عمر و عمران بن حصين و سائر صحابه و سائر مسلمين با ابى ذر در ادعاى خصوصيت متعة الحج
ثابت ساخته و عند التحقيق كو نسبت اين ادعا بحضرت ابى ذر محض افتراست لكن غرض آنست كه ادعاى
اين خصوصيت از هر كه واقع شده باشد حسب افاده عينى باطل محض و خلاف جناب امير المومنين عليه السلام
و سعد و ابن عمر و عمران بن حصين و سائر صحابه و سائر مسلمين ست پس نهى عمر نيز كه قائل همين ادعاست
نيز مخالف جناب امير المومنين عليه السلام و سعد و ابن عمر و عمران بن حصين و سائر صحابه و سائر مسلمين
و كسى ... الا ... و صحيح مسلم مسطورست حدثنى زهير بن حرب حدثنا ... [illegible]

حدثنا الجریری عن ابی العلاء عن مطرف قال قال لی عمران بن حصین انی لاحدثک بالحدیث
الیوم ینفعک الله به بعد الیوم واعلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اعمر طائفة من اهله فی العشر
فلم تنزل ایة تنسخ ذلک ولم ینه عنه حتی مضی لوجهه ارتای کل امرئ بعد ما شاء ان یرتای و حدثناه ص
اسحق بن ابراهیم و محمد بن حاتم کلاهما عن وکیع حدثنا سفیان عن الجریری فی هذا الاسناد و قال ابن
حاتم فی روایته ارتای رجل برأیه ما شاء یعنی عمر ازین روایت ظاهرست که نهی عمر از تمتع یعنی عمره کردن در اشهر
حج بود زیرا که عمران بعد نقل اعمار آنحضرت طائفه از اهل خود را در عشر و ذکر عدم نزول آیه ناسخه آن و عدم منع آنسرور
از آن فقره ارتای کل امرء الخ گفته و ظاهرست که غرض ازان تعریض و تشنیع بر حکم خلافتمآب ست چنانچه در روایت ابو حاتم
تصریح ست بان و اگر نهی خلافتماب متعلق بتمتع نمی بود این فقره درین جا مصرف نداشت و نیز در صحیح مسلم مسطورست ص
حدثنی عبید الله بن معاذ حدثنا ابی حدثنا شعبه عن حمید بن هلال عن مطرف قال قال لی عمران
بن حصین احدثک حدیثا عسی الله ان ینفعک به ان رسول الله صلی الله علیه وسلم جمع بین حجة و عمرة ثم
انه لم ینه عنه حتی مات ولم ینزل فیه قران یحرمه و قد کان یسلم علیّ حتی اکتویت فترکت ثم ترکت
الکیّ فعاد و نووی در شرح صحیح مسلم گفته و معنی الحدیث ان عمران بن الحصین کانت به بواسیر و کان یصبر
علی المها و کانت الملئکة تسلم علیه فاکتوی فانقطع سلامهم فترک الکی فعاد سلامهم علیه ازین روایت
ظاهرست که عمران بن حصین جمع در حج و عمره از جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده و بعدم نهی آنحضرت
ازان تا وفات و عدم نزول قران بتحریم آن تصریح کرده و چون این معنی مثبت مزید شناعت حکم خلافتماب بود بمفاد
آخر الدواء الکی حدیث کی و تسلیم ملئکه بر خود نقل کرده تا مزید وثوق کلام و متانت نظام مثبت برانام ثابت و لائح گردد
و معتقدین جلالت و عظمت خلافتماب هم بسبب ادراک این معنی که عمران با این جلالت شان که ملئکه معصومین
برو سلام میکردند رد حکم خلافتماب کرده بطلان آن ثابت نموده از اسراع و ایضاع در فیافی ضلالت و بدعت عنان
کشند و ذکر عمران عدم نزول تحریم جمع بین الحج والعمره در قران برهان واضح ست برانکه خلافتماب تحریم این
جمع خلاف الشرع نموده فتاویل النهی بالتنزیه مما لا یرضی به الا اعفک سفیه فانه محض تخدیع و تمویه و هر چند
جلالت شان عمران محتاج ببیان نیست و خود نشس اظهار آن بابلغ وجوه کرده لکن بنابر مزید توضیح بعض دیگر
عبارات هم که مثبت غایت عظمت اوست نقل کرده می شود در استیعاب در ترجمه عمران بن حصین مذکورست و کان
عمران بن حصین من فضلاء الصحابة و فقهائهم یقول عنه اهل البصرة انه کان یری الحفظة و کانت تکلمه
حتی اکتوی قال محمد بن سیرین افضل من نزل البصرة من اصحاب رسول الله صلی الله علیه عمران بن حصین
و ابو بکرة سکن عمران بن حصین البصرة و مات بها سنة اثنتین و خمسین فی خلافة معویة روی

ص
باب جواز التمتع [illegible]

ص
[illegible]
۲۱۳

عنه جماعة من تابعي اهل البصرة والكوفة وابن حجر عسقلانی در اصابه در ترجمه عمران بن حصین گفته واخرج الطبرانی
وابن منده بسند صحيح عن ابن سيرين قال لم يكن يقدم على عمران احد من الصحابة ممن نزل البصرة وقال ابو عمر
كان من فضلاء الصحابة وفقهائهم يقول عنه اهل البصرة انه كان يرى الحفظة وكانت تكلمه حتى اكتوى
واخرج الحديث ابن ابي اسامة من طريق هشام عن الحسن عن عمران انه اشتكى بطنه فلبث زمانا طويلا
فدخل عليه رجل فذكر قصة فقال ان احب ذلك الي احبه الى الله قال حتى اكتوى قبل وفاته بسنتين
وكان يسلم عليه فلما اكتوى فقده ثم عاد اليه وقال ابن سيرين افضل من نزل البصرة من الصحابة عمران و
ابو بكرة وكان الحسن انه ما قدم البصرة والبر خير لهم من عمران اخرجه في الزهد عن سفيان قال كان الحسن يقول
غزوة وكان قد اعتزل الفتنة فلم يقاتل فيها وقال ابو نعيم كان مجاب الدعوة وقال الدارمي ثنا سليمان
بن حرب ثنا ابو هلال ثنا قتادة عن مطرف قال عمران بن حصين اني محدثك بحديث انه كان يسلم
علي وان ابن زياد امرني فاكتويت فاحتبس عني حتى ذهب اثر الكي فذكر الحديث وابن القيم در زاد المعاد
تصريح کرده است باینکه عمران بن حصين اعظم است از عثمان ونیز مسلم در صحیح خود گفته حدثنا محمد بن مثنى وابن بشار
قال ابن مثنى حدثنا محمد بن جعفر عن شعبة عن قتادة عن مطرف قال بعث الي عمران بن حصين في مرضه
الذي توفي فيه فقال اني كنت محدثك باحاديث لعل الله ان ينفعك بها بعدي فان عشت فاكتم
علي وان مت فحدث بها ان شئت انه قد سلم علي واعلم ان نبي الله صلى الله عليه وسلم قد جمع بين حج
وعمرة ثم لم ينزل فيها كتاب الله ولم ينه عنها نبي الله صلى الله عليه وسلم قال رجل برأيه فيها ما شاء
ازین روایت ظاهر است که عمران جمع بین الحج والعمرة از جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده وبعدم نزول
کتاب بخلاف آن وعدم نهی آنحضرت ازان استدلال بر بقای این حکم نموده ونهی عمری را ازان مخالف سنت و
کتاب وخارج از صواب نموده ونیز ازان ظاهر است که اظهار جواز جمع بین الحج والعمرة خلاف نهی خلافتماب بود که عمران
از روایت آن برخود لرزیده واز فساد مفسدين وعناد معاندين ترسیده امر بکتمان فرموده طریقه رواfض
پیش گرفته وسلامت خود از آفت منحصر در اخفا وستر دانسته ونیز در صحیح مسلم مذکور است حدثنا اسحق بن
ابراهیم اخبرنا عيسى بن يونس حدثنا سعيد بن ابي عروبة عن قتادة عن مطرف بن عبد الله بن الشخير
عن عمران بن الحصين قال اعلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جمع بين حج وعمرة ثم لم ينزل فيها كتاب ولم
ينهنا عنهما قال فيها رجل برأيه ما شاء وحدثنا محمد بن مثنى حدثني عبد الصمد حدثنا همام حدثنا قتادة
عن مطرف عن عمران بن حصين قال تمتعنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ولم ينزل فيه القرآن
قال رجل فيها برأيه ما شاء ونیز در صحیح مسلم مذکور است وحدثنا حامد بن عمر البكراوي ومحمد بن ابي بكر

بکر المقدمی قالا حدثنا بشر بن المفضل اخبرنا عمران بن مسلم عن ابی رجاء قال قال عمران بن حصین
نزلت آیة المتعة فی کتاب الله یعنی متعة الحج وامرنا بها رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم لم تنزل
آیة تنسخ آیة متعة الحج ولم ینه عنها رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی مات قال رجل برایه بعد ما
شاء این روایات هم دلالت صریحه دارد برانکه خلافتمآب منع از تمتع کرده وازین جاست که نووی ناچار بدلالت
این روایات برین مطلوب اعتراف نموده چنانچه گفته قوله عن عمران ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ص
اعمر طائفة من اهله فی العشر فلم تنزل آیة تنسخ ذلک ولم ینه عنه حتی مضی لوجهه وفی الروایة
الاخری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم جمع بین حج وعمرة ثم لم ینه عنه حتی مات ولم ینزل
فیه قرآن بحرمة وفی الروایة الاخری نحوه ثم قال قال رجل برایه ما شاء یعنی عمر بن الخطاب
رضی الله عنه وفی الروایة الاخری تمتعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فلم ینزل فیه القرآن
قال رجل برایه ما شاء وفی الروایة الاخری تمتع وتمتعنا معه وفی الروایة الاخری نزلت آیة المتعة
فی کتاب الله یعنی متعة الحج وامرنا بها رسول الله صلی الله علیه وسلم وهذه الروایات کلها متفقه
علی ان مراد عمران ان التمتع بالعمرة الی الحج جائز وکذلک القران وفیه التصریح بانکاره علی عمر بن
الخطاب رض منع التمتع ازین عبارت ظاهرست که بتصریح نووی این روایات بالاتفاق دلالت دارد برانکه
مراد عمران آنست که تمتع بعمره سوی حج جائزست وهمچنین قران وعمران تصریح بانکار بر منع عمر از تمتع کرده پس
منع عمر از تمتع بتصریح عمران صحابی جلیل الشان که ملائکه بر او سلام میکردند ثابت شد عجب که مخاطب ارشاد عمران را نه پاس
می داند وبرخلاف انکار این منع می نماید واصلا از منع روایات بخاری ومسلم وترمذی ونسائی وابو نعیم
وافادات اصولیین مثل قاضی عضد وغیره وتحقیقات اعاظم شراح مثل عسقلانی وعینی وقسطلانی وامثال
شان بهره برنداشته آنچه خواسته بلا تدبر وتامل نگاشته بانکار منع چنین منع مشهور رسیده وامانت وصدق شان
ودیانت را بکمال تحقیق واطلاع خود را بغایت مرتبه رسانیده وآنچه نووی بعد عبارت سابقه گفته وقد
سبق تاویل فعل عمر انه لم یرد ابطال التمتع بل ترجیح الافراد پس حاصلش آنست که بطلان تاویل منع
عمر بحمل آن بر ترجیح افراد ظاهر البطلان والفساد ست چه این تاویل مصداق مثل مشهورست که گواه چست مدعی
سست که خود خلافتمآب بتحریم تمتع را قبول نموده واعتراف بآن فرموده پس حالا دست ویا زدن نووی
وامثال او نفعی نمی رساند واز کشمکش الزام وتفضیح وا نمی رهاند ونیز این تاویل علیل خلاف فهم عمران بن حصین ست
که او این نهی را بر تحریم حمل کرده ورد بلیغ بران نموده کمال عجب ست که عمران بن حصین با این همه جلالت
منزلت که اعظم وافضل از خلیفه ثالث بوده وبشرف اجابت دعوت هم مشرف وملائکه بر او سلام میکردند وهم کلام

او بوده مراد عمر دریافت و لهذا هم درین این سلام کلام تنبیه او بر مراد خلاف فهمی نموده نزد نووی و غیر او باین مراد وا رسیده و بتحقیق امر متنبه گردیده و ابن حزم در محلی در مبحث فسخ حج گفته و احتجوا ایضا بنهی عمر و عثمان عن ذلک و هذا حجة علیهم لا لهم لانه ان کان فی نهیهما حجة فقد صح عنهما النهی عن متعة الحج وهم یخالفونهما فی ذلک ثنا احمد بن محمد الطلمنکی ثنا ابن مفرج ثنا ابراهیم بن احمد بن فراس ثنا محمد بن علی بن زید الصائغ ثنا سعید بن منصور ثنا هشیم و حماد بن زید قال هشیم ثنا خالد هو الحذاء و قال حماد عن ایوب السختیانی ثم اتفق ایوب و خالد کلاهما عن ابی قلابة قال قال عمر بن الخطاب متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و انا انهی عنهما و اضرب علیهما هذا لفظ ایوب و فی روایة خالد انا انهی عنهما و اعاقب علیهما متعة النساء و متعة الحج و به الی سعید بن منصور ثنا عبد الله بن وهب اخبرنا عمرو بن الحرث عن عبد العزیز بن قتیبة عن ابیه ان عثمان بن عفان سمع رجلا یهل بعمرة و حج فقال علی بالمهل فضربه و حلقه والحال انهم یخالفونهما و یجیزون المتعة حتی انها عند ابی حنیفة والشافعی افضل من الافراد فسبحان من جعل نهی عمر و عثمان عن فسخ الحج عمرة حجة و لم یجعل نهیهما عن متعة الحج و ضربهما علیها حجة ان هذا لعجب فان قالوا قد اباحها سعد بن ابی وقاص و غیره قلنا قد اوجب فسخ الحج ابن عباس و غیره و لا فرق این عبارت بوجوه عدیده دلالت وارد بر رد و ابطال انکار رواصی مخاطب **اول** آنکه از قول او و لانه ان کان نهیهما حجة فقد صح عنهما النهی عن متعة الحج ظاهرست که مراد از متعة الحج غیر فسخ حج ست و متعة الحج مغایر فسخ حج همین تمتع ست یعنی عمره کردن در اشهر حج **دوم** آنکه قول او و هم یخالفونهما فی ذلک دلالت وارد برانکه فقهاء سنیه مخالفت شیخین در متعة الحج می کنند و این مخالفت شان ابن حزم احتجاج بر عدم حجیت نهی شان از فسخ حج کرده پس ثابت شد که مراد از متعة الحج تمتع نیست نه فسخ حج و نیز واضح گردید که این نهی عمر و عثمان خلاف حق و صواب ست که ناچار فقهاء سنیه هم مخالفت آن برگزیده و هیچ وجه انرا لائق توجیه ندیدند **سوم** آنکه استدلال ابن حزم بروایت ابو قلابه قلب اولیای مخاطب انکسور و حجت ادعای اهل حق را در کمال ظهور ساخته که از ان نهایت وضوح پیدیست که مراد عمر از متعة الحج درین قول تمتع ست نه فسخ حج پس تاویل علیل مخاطب در تحاشی از منع خلافتمآب تمتع را کذب مبین ست و چون درین قول اخبار عمر بالضرب فی لفظ و عقاب فی آخر بر متعة الحج مذکورست لهذا حمل این نهی بر تنزیه هم امکانی ندارد **چهارم** آنکه قول او والحال انهم یخالفونهما و یجیزون المتعة الخ صریحست درانکه مراد ازین متعة الحج که ابن حزم اثبات مخالفت فقهاء سنیه با عمر و عثمان در ان میکنند همین تمتع ست مقابل افراد که افضل است نزد شافعی و ابو حنیفه از افراد و ظاهرست که مقابل افراد تمتع ست

تمتع ست نه فسخ حج پس این قول دلالت صریحه میکند بر انکه مراد عمر از متعة الحج که نهی ازان کرده فسخ حج نیست
بلکه تمتع ست و نیز ازان صراحة واضح ست که نهی عمر و عثمان لائق تاویل و توجیه نیست که ناچار فقهاء سنیه مخالفت
آن کردند ورنه ظاهرست که اگر حمل آن بر تنزیه و تنزیه ثانی و ثالث بآن امکانی میداشت التزام مخالفت نمیکردند
پنجم انکه قول او فسبحان من جعل الخ ظاهرست در انکه متعة الحج مقابل و مغایر فسخ حج ست و ابن حزم تعجب میکند
از تناقض و تهافت فقهاء سنیه که بنهی ثانی و ثالث از فسخ حج تمسک و تشبث می نمایند و آنرا حجت و دلیل مذهب
خود می سازند حالانکه خود شان بنهی هردو از متعة الحج التفات نمیکنند و بسبب مزید ظهور بطلان و فساد آن وزنی
برای آن نمی نهند و انرا حجت نمیگیرند ششم انکه از قول او ضربهما علیه ظاهرست که عمر و عثمان هردو بر ارتکاب
متعة الحج مردم را می زدند و این دلیل واضح و برهان ساطع ست بر انکه عمر و عثمان هردو حج تمتع را ناجائز و حرام
می دانستند که مرتکبین آنرا می زدند هفتم انکه قول او فان قالوا انما اباحها سعد بن ابی وقاص الخ صریح ست در انکه
عمر و عثمان اباحت متعة الحج بمعنی تمتع نمیکردند و مآل اضطرار فقهاء سنیه انست که اعتذار از مخالفت خود با ثانی
و ثالث تشبث باباحت سعد و غیره نمایند و آن مردودست بایجاب ابن عباس و غیره فسخ حج را بالجمله هیچ
عاقلی تجویز نمی تواند کرد که امریکه بکتاب خدا و سنت حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم ثابت باشد و اصحاب
آنحضرت همراه آنحضرت بعمل آورده باشند و آنحضرت بر ترک آن غضبناک شده باشد و عائشه صدیقه سنیان بر تارکین
آن دعا بدخول نار فرموده کما سیجیء و خود آنحضرت تمنای آن فرموده باشد و راس و رئیس اهلبیت علیهم السلام
انرا بعمل آورده و موافقت آن با کتاب و سنت بیان فرموده و اکابر صحابه مثل عمران و ابن عباس جواز آن
ثابت ساخته و بر نهی آن طعن و تشنیع فرموده نهی و منع ازان و وعید بضرب و عقاب بران بلکه ارتکاب
ضرب و حلق مرتکب آن سمتی از جواز داشته و لا یجتری علیه الا من کان معاند الدین مستهزئا بالشرع المبین
منافقا للحق و الیقین غیر متمسک بحبل اهل البیت الطاهرین و بالفرض اگر تمتع مفضول هم باشد باز هم نهی ازان
و وعید بضرب و عقاب بران و ضرب و حلق مرتکب آن هرگز شرعا جائز نیست والا لازم آید که نهی و منع از جمیع
انواع عبادات و اقسام حسنات که بعض عبادات افضلیت ازان داشته باشد و وعید بضرب و عقاب بر ارتکاب
آن و ارتکاب ضرب و حلق مرتکب آن جائز باشد و فیه من الفساد و الاختلال ما لا یخفی و شمس الائمه سرخسی در
مبسوط بعد ذکر این معنی که دم قران دم نسک ست گفته و اذا ثبت انه دم نسک فما یکون فیه زیادة نسک
فهو افضل و لهذا جعل التمتع افضل من الافراد فی ظاهر الروایة لان فیه زیادة نسک الا ان القران
افضل منه لما فیه من زیادة التعجیل بالاحرام بالحج و استدامة احرامهما من المیقات الی ان یفرغ
منهما و فی حق المتمتع العمرة میقاتیة و الحجة مکیة و علی روایة ابن شجاع رحمه الله الافراد افضل

ص باب القران من کتاب المناسک

من التمتع لهذا المعنى فان حجة المتمتع مكية يحرم بها من الحرم والمفرد يحرم بكل واحد منهما من الحل ولهذا جعل محمد رحمه الله الافراد بكل واحد منهما من الكوفة افضل لانه ينشئ سفرا مقصودا لكل واحد منهما وقد صح ان عمر رضي الله عنه نهى الناس عن المتعة فقال متعتان كانتا على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا انهى عنهما متعة النساء ومتعة الحج وتاويله انه كره ان يخلو البيت عن الزوار في غير اشهر الحج فامرهم ان يعتمروا بسفر مقصود في غير اشهر الحج لكيلا يخلو البيت عن الزوار في شيء من الاوقات لا ان يكون التمتع مكروها عنده بدليل حديث الصبي بن معبد قال كنت امرء نصرانيا فاسلمت فوجدت الحج والعمرة واجبتين علي فقرنت بينهما فلقيت نفرا من الصحابة فيهم زيد بن صوحان وسلمان بن ربيعة رضوان الله عليهم فقال احدهما لصاحبه هو اضل من بعيره فلقيت عمر بن الخطاب رضي الله عنه فاخبرته بذلك فقال ما قالا ليس بشيء هديت لسنة نبيك عليه السلام از ين عبارت هم ظاهرست که نهی عمر از متعة الحج صحیح ست ومراد عمر از متعة الحج که نهی ازان کرده تمتع مقابل افراد وقران ست نه فسخ حج اما تاویل صاحب مبسوط پس ناسد نامربوط وباطل وغیر مضبوط ست زیرا که عمر بر ارتکاب متعة الحج ومتعة النسا هردو وعید بضرب وعقاب نموده چنانچه از روایت سعید بن منصور که ابن حزم نقل کرده وهردو روایت منقوله از کنز العمال وغیر آن ظاهرست پس حمل نهی بنسبت متعه نسا بر تحریم وبنسبت متعة الحج بر عدم تحریم نهایت واهی وغیر مستقیم ست وعلاوه برین تعلیل این نهی بکراهت خلو بیت از زوار در غیر اشهر حج ونفی کراهت تمتع خالی از تنافی نیست چه هرگاه این نهی از متعة الحج معلل شد بکراهت خلو بیت از زوار در غیر اشهر حج کراهت تمتع لازم آمد بلا ریب پس باوصف این تعلیل نفی کراهت تمتع عجب سخنی ست واگر غرض آنست که تمتع را فی نفسه عمر منع نکرده مگر بسبب استلزام خلو بیت منع کرده پس این فرق اعتباری ساقط از اعتبارست نفعی بمخالفین نمیرساند چه مدار طعن بر منع تمتع ست بهر وجهیکه باشد وقاضی عضد الدین در شرح مختصر ابن الحاجب گفته في الصحيح ان عمر كان نهى عن المتعة يعني متعة الحج الى العمرة قال البغوي ثم صار اجماعا اي صار جوازه مجمعا عليه این عبارت نص صریح ست درانکه نهی عمر از متعه یعنی متعة الحج بر تبه صحت رسیده پس انکار مخاطب منع عمر را واتهام باین تاکید شدید کذب واهی ومکابره آنست پس انکار نهایت قبیح وشنیع ونیز ازان واضحست که نهی عمر نهی تحریمی بوده نه نهی تنزیهی ورنه جواز تمتع را که مجمع علیه گردیده مقابل این نهی نمی ساخت واین عبارت برای اثبات غایت شناعت نهی عمری نیز کافی ست زیرا که ازان واضحست که بعد عمر اجماع برخلاف نهی او واقع شده ومخالف اجماع بلا ریب باطل ست پس ثابت شد که حسب اجماع علمای اهلسنت نهی عمر از تمتع باطل بود وهذا هو المطلوب وعلامه تفتازانی در شرح شرح عضدی

[illegible] بحث الاجماع ۱۲

گفته قوله و فی الصحیح ان عمراه فی نسخ المتن ان عثمان وجمهور الشارحین على ان المراد نکاح المتعة وهو
ان ینکح المراة الى مدة فاذا انقضت بانت وان قول البغوی هو ان تحریمه صار اجماعا على ما قال فی شرح
السنة اتفق العلماء على تحریم نکاح المتعة وهو کالاجماع بین المسلمین و ذهب بعضهم الى ان قوله ثم
صار اجماعا من کلام المصنف و قول البغوی ان فی الخبر الصحیح ان عثمان رضی الله کان ینهى عن المتعة
و هو بعید جدا ولیس یوجد هذا فی شیء من کتب البغوی والمذکور فی شرح المصابیح و شرح
السنة ان النبی علیه السلام نهى عن متعة النساء روایة عن علی کرم الله وجهه وغیره من الصحابة رضوان الله
علیهم ولیس فیهما ان عثمان رضی الله عنه کان ینهى عن ذلک فذهب الشارح المحقق الى ان المراد متعة
الحج وهو الحق لما ذکر فی صحیح البخاری ان مروان بن الحکم قال شهدت عثمانا وعلیا رضی الله عنهما
وعثمان رضی الله عنه ینهى عن المتعة وان یجمع بینهما فلما راى ذلک علی اهل بهما لبیک بعمرة وحجة
قال ما کنت لادع سنة النبی صلى الله علیه وسلم بقول احد وان سعید بن المسیب قال اختلف
علی وعثمان رضی الله عنهما وهما بعسفان فی المتعة فقال علی ما ترید ان تنهى عن امر فعله الرسول
علیه السلام فلما راى ذلک علی رضی الله عنه اهل بهما جمیعا و قال الامام البغوی فی شرح السنة
هذا خلاف محکی واکثر الصحابة على جوازها واتفقت الامة علیه و قال ایضا واتفقت الامة
فی الحج والعمرة على جواز الافراد والتمتع والقران فظهر ان الصواب ان عثمان رضی الله عنه کان ینهى
على ما فی المتن دون عمر رضی الله عنه على ما فی الشرح وکانه اعتبر بما یروى ان عمر رضی الله عنه
کان یقول ثلث کن على عهد رسول الله صلى الله علیه وسلم انا احرمهن و انهى عنهن متعة
الحج ومتعة النکاح وحی على خیر العمل وما ذکر فی شرح السنة انه روى عن عمر رضی الله عنه
النهی ایضا لکن على هذا لا یکون المراد کتاب الصحیح اذ لا یوجد هذا فیه ثم فی قوله متعة الحج
الى العمرة حزازة والصواب متعة العمرة الى الحج قال الله تعالى فمن تمتع بالعمرة الى الحج وهو ان یحرم
من على مسافة القصر من الحرم بالعمرة من میقات ثم بعد الاتیان باعمال العمرة یحرم بالحج فی تلک
السنة من مکة بلا عود الى میقات ازین عبارت بنهایت وضوح ظاهر است که مراد قاضی عضد از متعة الحج
که نهی ازان بعمر نسبت کرده تمتع است نه فسخ حج الا زعم تفتازانی حصر صواب در نهی عثمانی و تبریه خلیفه ثانی
پس ناشی از قلت تتبع و انهماک در وساوس نفسانی و هواجس شیطانی است زیرا که در صحت نهی عمر از متعة الحج
اصلا کلامی نیست و بتصریحات ائمه ثقات ثابت است کما ستری ... و آخر خود هم روایتی نقل کرده که صریح است
در انکه عمر متعة الحج را حرام ساخته و نهی ازان نموده و این روایت بحمد الله قطع دابر تاویل علیل نووی

وغیره می نماید که نهی خلافتماب را بر تنزیه حمل می کنند و نیز خود تفتازانی از بغوی آورده که او نهی عمری را هم نقل کرده و در ما بعد سعد الله میدانی که نهی عمر از متعة الحج شایع و ذایع ست تا آنکه روایات صحیحین و غیر آن نیز بر آن دلالت صریحه دارد پس زعم تفتازانی که بنا بر ثبوت نهی عمری نیز مراد از صحیح در قول عضد کتاب صحیح نیست غیر صحیح ست و بالفرض اگر مراد کتاب صحیح نباشد بلکه خبر صحیح مراد باشد باز هم مضرتی بانمیرسد چه مطلوب اثبات صحت این نهی ست خواه در صحاح باشد خواه غیر آن بلکه اراده خبر صحیح در قول عضد ابلغ ست در اثبات مطلوب و مولوی عبد العلی که علمای معاصرین سنیه او را بنهایت تعظیم و تبجیل میکنند بسبب مزید عصبیت و غایت عجز نهایت مبالغه در انکار نهی عمری نموده چنانچه در شرح مسلم گفته اما نهی امیر المؤمنین عمر فلم یثبت بسند صحیح لکن یروی فی غیر المعتبرات ان عمر کان یقول ثلث کن علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم انا احرمهن و انهی عنهن متعة الحج و متعة النکاح و حی علی خیر العمل الخ مقام حیرت ست که مولوی عبد العلی با این همه نازش و فخار و دعوی مقابله و مناظره علمای کبار تا حال بر کتب مشهوره حدیث و فقه و تحقیقات اعلام محققین و شراح منتقدین خود اطلاع هم نرسانیده بیجا با نهی عمری را انکار میکند حالانکه حسب افادات در روایات ائمه و اعلام سنیه نهی عمر از متعة الحج ثابت ست و قول عمر متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و انا انهی عنهما و اضرب علیهما متعة النساء و متعة الحج حسب تصریحات ائمه محققین شان صحیح ست و نیز نهی او از تمتع از صحاح ایشان ظاهر ست کما علمت و نیز عبد العلی بسبب مزید ضیق عطن ذکر ذکر بغوی نهی عمری را که تفتازانی اعتراف بآن نموده هم ننموده تا بتفحص دیگر روایات داله بر نهی عمری که در کتب حدیث و فقه مذکور ست چه رسد و نیز از مزید تعصب روایت ثلث کن را بغیر معتبرات نسبت ساخته حالانکه تفتازانی نسبت آن بغیر معتبرات نکرده بلکه اعتبار شارح مختصر را بران قریب الصحة و تایید آن بنقل بغوی نهی عمری را در شرح السنة نموده و هرگاه نهی عمری بروایات صحیحه ثابت باشد و در غایت اشتهار بود و محدثین و فقهای سنیه و شراح حدیث آن اعتراف داشته باشند باز کاوش بر روایت ثلث کن از عجائب تعصبات ست و لله الحمد که حسب افاده مخاطب سکوت تفتازانی از رد این روایت و همچنین سکوت اصفهانی شارح قدیم تجرید و قوشجی شارح جدید برین روایت برای احتجاج و استدلال اهل حق بآن کافی ست بالجمله از افادات ائمه سنیه بکمال وضوح و ظهور ثابت ست که عمر از حج تمتع منع کرده و شناعت این منع در کمال وضوح و ظهور ست که این منع مخالف کتاب و سنت و از سادات اهلبیت علیهم السلام ست و ازین جاست که خود خلافتماب شناعت و فظاعت آن دریافته با آن همه غلظت و فظاظت بجواب ارشاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام که از و سوال فرموده که آیا نهی کردی از متعه چاره کار منحصر در انکار دیده چنانچه در کنز العمال مذکور ست عن عبید بن عمیر قال قال علی بن

مسئلة اتفاق العصر الثانی بعد استقرار الخلاف یمنع من مباحث الاجماع ۱۲

ص الفصل الثالث من الباب الثانی من کتاب الحج من حرف الحاء ۱۲

علی بن ابیطالب لعمر بن الخطاب انهیت عن المتعة قال لا و لکنی اردت زیادة البیت فقال علی من
افرد الحج فحسن و من تمتع فقد اخذ بکتاب الله و سنة نبیه هق ازین روایت ظاهرست که هرگاه جناب
امیر المومنین علیه السلام بعمر بن الخطاب فرمود که آیا نهی کردی از متعه انکار ازان نمود و این معنی دلالت صریحه دارد برانکه
نهی متعة الحج نزد جناب امیر المومنین علیه السلام منکر و شنیع بود که مواخذه بآن فرمود و نیز شناعت آن بمرتبه ظاهر
بود که خلافتمآب را تاب اعتراف و اقرار آن نبود ناچار طریق فرار و انکار پیمود و تا هیکبه دلیلا زاهر اعلی کمال شناعت
و نهایت فظاعت و اعجباه که خلافتمآب نهی متعة الحج را بمثابه تقبیح و تفضیح داند که بمشافهه جناب امیر المومنین علیه السلام انکار
ازان آغاز نهد و حضرات اهلسنت برخلاف ارشاد جناب امیر المومنین علیه السلام و خلاف خلافتمآب تا حال دست از
تصویب و تاویل و توجیه این نهی شنیع برنمی دارند و نیز ازین روایت ظاهرست که جناب امیر المومنین علیه السلام
بعد انکار خلافتمآب ارشاد فرموده که کسیکه افراد کند حج را بهترست و کسیکه تمتع کند پس تحقیق که اخذ کرد او کتاب
خدا و سنت نبی او و ازین ارشاد هم نهایت شناعت و فظاعت نهی تمتع ظاهرست چه بلا ریب امریکه فعل آن اخذ
بکتاب و سنت باشد نهی آن نهایت قبیح و عین منع عمل بکتاب و سنت ست پس جناب امیر المومنین علیه السلام بر مجرد
تقبیح نهی تمتع بکلمه انهیت عن المتعة و ثبوت قبح آن از انکار خود خلافتمآب اکتفا نفرموده برای مزید توضیح و اظهار
حق نهایت شناعت آن باین کلام بلاغت نظام ثابت فرموده و نیز در کنز العمال مذکورست عن الحسن ان عمر
اراد ان ینهی عن متعة الحج فقال له ابی لیس ذلک لک قد تمتعنا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم و لم
ینهنا عن ذلک فاضرب عمر و اراد ان ینهی عن حلل الحبرة لانها تصبغ بالبول فقال له ابی لیس ذلک
لک قد لبسهن النبی صلی الله علیه و سلم و لبسناهن فی عهده حم ازین روایت ظاهرست که عمر اراده نهی از
متعة الحج کرد و ابی بن کعب عدم جواز نهی ازان بیان کرد و تمتع خود با جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم
و عدم نهی آنحضرت ازان عدم جواز نهی را مدلل و مبرهن ساخت و خلافتمآب اراده فاسده را بوقوع نه آورد فاضرب
عنها اضرابا دارحی دونها حجابا پس اگر نهی از تمتع ولو بای وجه کان وجهی از جواز میداشت چگونه ابی بن کعب ازین
نهی نهی میکرد و عدم جواز آن ثابت میساخت و چگونه خلافتمآب آنرا باستماع و اصغا و قبول می نواخت
پس این روایت هم برای ابطال تاویل و توجیه نهی بنهی تنزیهی و تجویز آن دلیل قاطع و برهان ساطعست
و اگر کسی بگوید که ازین روایت امتناع عمر از نهی تمتع ظاهرست پس گو ازان عدم جواز نهی تمتع ظاهرست
لکن چون دلالت بر وقوع نهی تمتع از عمر ندارد لهذا طعن بر عمر متوجه نمی تواند شد لیس خواهم گفت که غرض
ازین روایت صرف اثبات عدم جواز نهی تمتع و شناعت منع ازان و ابطال تاویل بیجا اهل سنت بود
و آن بحمد الله بکمال وضوح ظاهر و ثابت ست اما وقوع نهی خلافتمآب از تمتع پس از روایات دیگر و اعترافات

ص
الفصل الثالث
من الباب الثانی
من کتاب الحج
من حرف الحاء ۲

انه سنیة ظاهر ولائح ست پس عدم ثبوت وقوع نهی ازین روایات خاص قادح در ثبوت این نهی از روایات نمی تواند وجمیع
در روایات داله بر وقوع نهی ودرین روایت داله بر عدم وقوع بر ذمه مخاطب ست معهذا تبرعا وجه جمع هم بیان
کرده میشود وآن این ست که جائز ست که خلافتمآب اولا ارادهٔ نهی از تمتع کرده باشد وهرگاه ابی بن کعب بران
واقف شد از راه خیرخواهی منع شان نمود وعدم جواز آن روشن بسوی ایشان ساخت وخلافتمآب درینوقت از قبول
حرف حق ابی ابا نکرد وبعد ازین بغلیان مادهٔ عناد وبی مبالاتی عمل بنصح ناصح نکرده اجرای هوای خود ساخته
وحکم شرعی را برانداخت وشاه ولی الله در قرة العینین گفته واز انجمله آنست که فاروق وذو النورین نهی میکردند از
متعة الحج وقران وآن ثابت ست بکتاب وسنت واجماع ودر زمن بعضی صحابه بر ایشان انکار کردند خصوصا حضرت مرتضی
بر حضرت ذی النورین اشد انکار نموده باید دانست که اصحاب مذاهب مشهوره روایت کرده اند از قصه صبی بن معبد
عن ابی وائل ان رجلا کان نصرانیا یقال له الصبی بن معبد اسلم فاراد الجهاد فقیل له ابدأ بالحج فاتی الاشعری
فامره بالعمرة والحج جمیعا ففعل فبینما هو یلبی اذ مر بزید بن صوحان وسلیمان بن ربیعه فقال احدهما
لصاحبه لهذا اضل من بعیر اهله فسمعها الصبی فکبر ذلک علیه فلما قدم الی عمر فذکر ذلک له فقال
له عمر هدیت لسنة نبیک قال وسمعته مرة اخری یقول وفقت لسنة نبیک اخرجه احمد وعن ابی
موسی ان عمر قال هی سنة رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی المتعة ولکنی اخشی ان یعرسوا بهن تحت
الاراک ثم یروحوا بهن حجاجا اخرجه احمد واین قصه دلالت میکند بر انکه فاروق انکار نمی کرد متعه را بلکه آنرا
مشروع میدانست انتهی محتجب نماند که اثبات ولی الله مشروعیت تمتع نزد خلافتمآب ضرری بما نمی رساند بلکه طعن
او را بالا میگرداند چه هرگاه حسب روایت صبی بن معبد خلافتمآب فعل تمتع را عین هدایت ومحض صواب وموافق
سنت او مطابق کتاب میدانست وگاهی از اعین توفیق رب الارباب دامی نمود نهی ازین چنین امر مستحسن
نهایت تشنیع وتقبیح خواهد بود فهذه الروایة لنا لا علینا واما روایت احمد بن حنبل پس از ان هم ظاهرست که
خلافتمآب اعتراف کرده بانکه متعة الحج سنت حضرت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم ست وآن هم دلیل
ظاهرست بر عدم جواز منع از ان واما الاقدام علی النهی والمنع لخوف الاعراس فمن وساوس الخناس الذی
صدور الناس ولیس الا من اتباع اول من قاس کیف لو کان ذلک مانعا للزم النقص والغض من خیر الناس
الذی سن لهم التمتع بلا باس واز غرائب اکاذیب وافتراآت این حضرات آنست که چون جواز تمتع از کتاب و
سنت ظاهر یافتند وحیله برای دفع منع خلافتمآب از تمتع هم نیافتند وقدرت بر انکار نهی تمتع مثل مخاطب علیه العذاب
نداشتند وتوجیه وتاویل از نهی شریعت هم ظاهر الفساد یافتند واز راه تحت خیالها اطراف جوانب [illegible]
وآن همه علل مستقذره را نهایت واهی وباطل شدید دانستند ناچار افترای صریح وکذب بی نهایت [illegible] تفضیح [illegible]

بربافتند یعنی ادعا ساختند که معاذ الله جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در مرض وفات خود نهی از عمره قبل از حج

فرموده چنانچه ابوداؤد در سنن خود گفته حدثنا احمد بن صالح نا عبد الله بن وهب اخبرنی حیوة اخبرنی ابو عیسی

الخراسانی عن عبد الله بن القاسم عن سعید بن المسیب ان رجلا من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم اتی

عمر بن الخطاب رضی الله عنه فشهد عنده انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مرضه الذی قبض فیه

ینهی عن العمرة قبل الحج و در بطلان این روایت و نهایت وضوح کذب آن هیچ عاقلی ریبی نمیکند و شناعت آن بحدی

رسیده که متعصبین این حضرات که در اصلاح معائب و مثالب خلافمآب بهر رطب و یابس بلکه محض یابس دست می‌اندازند

و استحیای نمی آرند نیز از تشبث باین بهتان شرم کرده اند و والد مخاطب و مخاطب هم یارای تمسک بآن نیافته اند

بلکه والد مخاطب بصراحت تمام مشروعیت تمتع نزد خلافمآب ثابت ساخته و مخاطب نیز از نسبت منع تمتع باو

تحاشی زده و ابوداود و داد سر پرستی خلافمآب حمایت و رعایت او داده اکتفا بر اخراج این بهتان نموده روایتی

متضمن نهی از قران هم در کتاب خود آورده ره زنی عوام کالانعام کما ینبغی کرده و در مخالفت حق ظاهر و معاندت

اهلبیت علیهم السلام بغایت قصوی کوشیده چنانچه گفته حدثنا موسی ابو سلمة نا حماد عن قتادة عن ابی شیخ

الهنائی خیوان بن خالد ممن قرأ علی ابی موسی الاشعری من اهل البصرة ان معویة بن ابی سفیان قال

لاصحاب النبی صلی الله علیه وسلم هل تعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن کذا و کذا

و عن رکوب جلود النمور قالوا نعم قال فتعلمون انه نهی ان یقرن بین الحج والعمرة فقالوا اما هذا فلا فقال

اما انها معهن ولکنکم نسیتم و در بطلان این روایت مثل سابق اصلا ریبی نیست که دلائل قاطعه بر جواز قران

مثل تمتع فزون تر از آنست که احصا کرده شود پس نهی سرور انس و جان از قران محض بهتان و هذیان است و

ازین جاست که ابن القیم در رد و توهین آن مبالغه فرموده چنانچه در زاد المعاد در مقام رد حدیث معویه انه قصر عن

رسول الله صلی الله علیه وسلم بمشقص فی العشر گفته والحدیث الذی فی البخاری عن معویة قصرت عن رسول الله

صلی الله علیه وسلم بمشقص لم یزد علی هذا والذی عند مسلم قصرت من راس رسول الله صلی الله

علیه وسلم عند المروة بمشقص ولیس فی الصحیحین غیر ذلک واما روایة من روی فی ایام العشر فلیس فی الصحیح

وهی معلولة او وهم من معاویة قال قیس بن سعد راویها عن عطاء عن ابن عباس عنه والناس ینکرون

هذا علی معویة وصدق قیس فنحن نحلف بالله ان هذا ما کان فی العشر قط و یشبه هذا وهم معویة

رضی الله عنه فی الحدیث الذی رواه ابوداود عن قتادة عن ابی شیخ الهنائی ان معویة قال لاصحاب

النبی صلی الله علیه وسلم هل تعلمون ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن کذا و عن رکوب جلود

النمور قالوا نعم قال فتعلمون انه نهی عن یقرن بین الحج والعمرة قالوا اما هذه فلا فقال اما انها معها

باب افراد الحج من کتاب المناسک

باب اقران الحج من کتاب المناسک

فصل واما من قال انه حج متمتعا الخ من فصول هدیه فی حجته و عمره

ولكنكم نسيتم ونحن نشهد بالله ان هذا وهم من معاوية او كذب عليه فلم ينه رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ذلك قط وابو شيخ شيخ لا يحتج به فضلا عن ان يقدم على الثقات الحفاظ الاعلام وان روى عنه قتادة ويحيى بن ابى كثير واسمه خيوان بن خالد بالخاء المعجمة وهو خيوان مجهول **اما آنچه گفته** تحریم تمتع بر وافترای صریحست **پس** واضح است که تحریم عمر تمتع را باعتراف خودش ثابت ست حسب روایت طبری که والد ماجد مخاطب نقل کرده وفضل عمر بآن ثابت ساخته ومعاویه خلیفه رابع سنیان ملک را انرا نقل می نمود وتصدیق مفاخرت عمر دران میفرمود پس تحریم تمتع را افترای صریح گفتن افترای صریحست ودیگر دلائل داله بر تحریم عمر تمتع را سابقا از شنیدی پس تمسک بآن غایت وقاحت ومخالفت صریحست **اما آنچه گفته** بلکه افراد حج وعمره را اولی میدانست از جمع کردن هر دو در احرام واحد که قران ست یا در سفر واحد که تمتع ست **پس** واضح میشود **اولا** انکه اولی دانستن افراد از تمتع وقران مجوز نهی ومنع تمتع نیست وعمر حسب تاویل کسانیکه از حمل نهی بر تحریم فرار کرده اند نهی تنزیهی از تمتع می نمود ونهی تنزیهی هم از عبادت مفضول که بی کراهت جائز باشد سمتی از جواز ندارد مثلا قراءت قرآن مفضولست بنسبت نشر علم دین تعلیم وتعلم آن ومعهذا نهی از قراءت قرآن ومنع از ان ناجائز ست واگر کسی گوید که من از قراءت قرآن نهی میکنم وبران عقاب می نمایم بلاشبه ارباب دین حکم بالحاد آن کس خواهند کرد **وثانیا** انکه اولی دانستن افراد از تمتع وقران نیز صریح مخالفت حق وواجب الاذعان وابطال شریعت سرور انس وجان صلی الله علیه وآله وسلم ست زیرا که بطلان افضلیت افراد بدلائل قطعیه وصحیحه اند اد ثابت ومتحقق ست **اول** انکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم حسب روایات صحیحه اصحاب خود را در حجة الوداع بتمتع نقل فرموده واین دلیل واضح وبرهان لائح ست بر افضلیت تمتع وهیچ عاقلی باور نتوان کرد که آنحضرت با آنهمه حرص خیر ومحبت افضل امور واختیار اصلح در باب برای امت خود اصحاب را از افضل بمفضول نقل فرموده باشد وقطع نظر از انکه این دلالت بکمال وضوح ظاهرست اکابر ائمه سنیه هم بآن اعتراف دارند ابن القیم در زاد المعاد در جمله ترجیحات قران گفته والترجیح الخامس عشر وهو انه قد ثبت ان المتمتع افضل من الافراد لوجوه كثيرة منها انه صلى الله عليه وسلم امرهم بفسخ الحج اليه ومحال ان ينقلهم من الفاضل الى المفضول الذى هو دونه الخ ونیز ابن القیم در مقام دیگر در اثبات افضلیت تمتع گفته ولانه من المحال ان ينقلهم من النسك الفاضل الى المفضول ونیز ابن القیم در زاد المعاد بعد نقل توجیه شیخ ابو محمد که قائل ست بانکه حج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تمتع بود گفته ولكن احمد لم يرجح لكون النبى صلى الله عليه وسلم حج متمتعا كيف وهو القائل لا اشك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان قارنا وانما اختار التمتع لكونه آخر الامرين من رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو الذى امر به اصحابه ان يفسخوا حجهم اليه وتاسف على فوته الخ **دوم** انکه غضب آنحضرت بر توقف اصحاب در امتثال حکم آنحضرت

ص فصل بحصل الترجيح الرواية من يرى ان القران لوجوه عشر الخ من فصول هديه فى حجته وعمرته ١٢

ص فصل واما قول الطائفة الثانية فانهم لما نقلوا من نقول وقت فسخ الحج

ص فصل واما من قال انه حج متمتعا ١٢

بحضرت که امر فرموده ایشانرا بفسخ حج بتمتع دلالت صریحه دارد برانکه تمتع افضل بود چنانچه ابن القیم گفته و لان النبی صلی الله علیه و سلم غضب حیث امرهم بالفسخ الیه بعد الاحرام بالحج فتوقفوا سوم انکه تمتع را حقتعالی در قران شریف ذکر فرموده و نسک منصوص علیه افضل ست از غیر آن چنانچه ابن القیم در زاد المعاد در ترجیح تمتع گفته و لانه ای التمتع النسک المنصوص علیه فی کتاب الله و در هدایه مذکورست و قال مالک التمتع افضل من القران لان له ذکرا فی القران و لا ذکر للقران فیه چهارم انکه روایتی که قبل ازین از کنز العمال منقول شده بهیقی انرا از جناب امیر المومنین علیه السلام روایت کرده دلالت دارد بر افضلیت تمتع از افراد زیرا که حضرت امیر المومنین علیه السلام درین روایت فرموده که هر کسیکه افراد کند حج را پس خوب ست و کسیکه تمتع کند پس اخذ کرد بکتاب خدا و سنت نبی او و ازین ارشاد صراحة ظاهرست که عمل بتمتع اخذ بکتاب و سنت ست پس اگر از کتاب و سنت افضلیت تمتع ثابت میشد تخصیص افراد باخذ کتاب و سنت وجهی نداشت و اگر در دلالت این روایت بر افضلیت تمتع نزد جناب امیر المومنین علیه السلام مشککین و متاولین را ریبی باشد بحمد الله تعالی و حسن توفیقه نص بر ثبوت افضلیت تمتع نزد جناب امیر المومنین علیه السلام ذکر میشود پس باید دانست که علامه ابو العباس احمد بن عمر و القرطبی المالکی در مفهم شرح صحیح مسلم در شرح حدیث اختلاف جناب امیر المومنین علیه السلام با عثمان در باب متعة الحج گفته و اختلف المتاولون فی هذه المتعة التی اختلف فیها عثمان و علی هل هی فسخ الحج فی العمرة او هی التی یجمع فیها بین حج و عمرة فی عمل واحد و سفر واحد فمن قال بالاول صرف خلافهما الی ان عثمان کان یراها خاصة بمن کان مع النبی صلی الله علیه و سلم فی حجة الوداع و کان علی لا یری خصوصیتهم بذلک و یستدل علی بقول عثمان اجل و لکنا کنا خائفین ای من فسخ الحج فی العمرة فانه علی خلاف الاتمام الذی امر الله به و فیه بعد و الاظهر القول الثانی و علیه فخلافهما انما کان فی الافضل فعثمان کان یعتقد ان افراد الحج افضل و علی کان یعتقد ان التمتع افضل اذ الامة مجمعة علی ان کل واحد منهما جائز انتهی ازین عبارت بصراحت تمام ظاهرست که تمتع نزد جناب امیر المومنین علیه السلام افضل بود و چون عمر افراد را از تمتع و قران هر دو افضل میدانست پس ثبوت افضلیت تمتع بهر معنی که انرا تفسیر کنند برای رد مزعوم عمری کافی ست پنجم انکه جناب سالتماب صلی الله علیه و آله و سلم در حجة الوداع فرموده لو استقبلت من امری ما استدبرت ما سقت الهدی و لجعلتها عمرة و سوق این کلام دلالت صریحه دارد بر انکه تمتع افضل ست چه اگر تمتع افضل نمی بود انحضرت تمنای آن نمی فرمود و چگونه عاقلی تجویز توان کرد که جناب سالتماب صلی الله علیه و آله و سلم در چنین عبادت عظیمه و طاعت جلیله تمنای مفضول می فرمود و میخواست که افضل از انحضرت واقع نمیشد و چون دلالت این کلام بر افضلیت تمتع ظاهرست لهذا ناچار جمعی از صحابه و تابعین و اتباع تابعین قائل بافضلیت تمتع شده اند و امام مالک و

ص باب القران من کتاب الحج ۱۲

ص باب الاختلاف فی ای انواع الاحرام افضل ۱۲

امام احمد بن حنبل نیز بافضلیت تمتع قائل گردیده و موافقت حق درین باب برگزیده و دستار خرافات و
خرافات دیگر ائمهٔ سنیه کشیده اند و بحمد الله دلالت تمامی انحضرت برافضلیت تمتع بجدی ظاهرست که ابن القیم
که از اکابر محققین و منقدین قوم ست نیز بان اعتراف کرده و استدلال باین تمنی برافضلیت تمتع نموده چنانچه در
زاد المعاد گفته فالوجه الاول جوابه بان التمتع وان تخلله الاحلال فهو افضل من الافراد الذی لا احل
فیه لامر النبی صلی الله علیه وسلم من لا هدی معه بالاحرام به ولامره اصحابه بفسخ الحج الیه ولتمنیه انه کان
احرم به الخ و ابن حجر در فتح الباری گفته و ذهب جماعة من الصحابة والتابعین ومن بعدهم الی ان التمتع افضل
لکونه صلی الله علیه وسلم تمناه فقال لولا انی سقت الهدی لاحللت ولا یتمنی الا الافضل وهو قول
احمد بن حنبل فی المشهور عنه و نووی در شرح صحیح مسلم گفته و قال احمد واخرون افضلها التمتع و افضلیت
تمتع و استدلال بقول جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم بران در اصل مذهب اهلبیت علیهم السلام ست و احمد
بن حنبل و امثال او در اختیار آن موافقت و اتباع حضرات اهلبیت علیهم السلام نموده اند ففی الصحیح عن ابی ایوب
ابراهیم بن عیسی عن الصادق علیه السلام قال سألته ای الانواع افضل فقال المتعة وکیف یکون شیء
افضل منها و رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لو استقبلت من امری ما استدبرت فعلت
کما فعل الناس روایت کنز العمال که سابق گذشت و روایت بخاری و مسلم و مناظره جناب امیر المؤمنین
علیه السلام باعثمان مؤید صحت این روایت ست و عینی در عمدة القاری در شرح آن گفته است ذکر ما یستفاد
ومنه فیه اشاعة العالم ما عنده من العلم واظهاره ومناظرته ولاة الامور وغیرهم فی تحقیقه
لمن قوی علی ذلک بقصد مناصحة المسلمین وفیه البیان بالفعل مع القول لان علیا رضی الله عنه
امر و فعل ما نهاه عثمان وفیه ما کان علیه عثمان من الحلم وفیه ان القوم لم یکونوا یسکتون عن قول
یرون ان غیره اسئل منه الا بینوه وفیه ان طاعة الامام انما تجب فی المعروف از ین عبارت ظاهرست
که جناب امیر المؤمنین علیه السلام تمتع را افضل سنت دانسته و نهی عثمان ازان امر غیر معروف بود پس هیچ عاقلی
بعد ادراک این معنی که افضلیت تمتع و استدلال بران بارشاد باسداد جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله
وسلم ماثور و منقول ست از اهلبیت علیهم السلام و جمعی از صحابه و تابعین و ائمهٔ سنیه نیز ناچار موافقت اهلبیت
علیهم السلام درین باب کرده اند و باوصف ارتکاب مخالفات کثیره چاره از اتباع درین باب نیافته ارتیاب
و شک در صحت این مذهب و نهایت بطلان خلاف آن نخواهد کرد و خود مخاطب در باب امامت گفته است پس
اهلسنت متفق علیه را اخذ نموده و مختلف فیه را که محض شیعه باوصف معلوم بودن حال رواة ایشان نزد روایت
میکنند طرح کردند لان العاقل یاخذ المتفق علیه و یترک المختلف فیه انتهی پس باعتراف مخاطب عقلا را باید

[حاشیه:] ثم لا یخفی ان تعلیله فی التمتع افضل بما یتمنی ... [illegible]

صـ باب التمتع والاقران والافراد

صـ دلیل چهارم از ادلهٔ عقلیهٔ امامت جناب امیر ع

باید که با فضلیت تمتع که متفق علیه شیعه جمعی از ائمه سنیه است اخذ نمایند و تفضیل افراد را که مخصوص بعض مخالفین ایشانست ترک نمایند و غایت احتیال جمعی از حضرات سنیه در جواب این استدلال آنست که افادات اسلاف و اخلاف خود را در باب انکار و طعن و تشنیع شان بر اهل حق بسبب حمل بعض افعال و اقوال ائمه طاهرین علیهم السلام بر تالیف فراموش نموده ارشاد آنحضرت را محمول بر محض تطییب قلوب اصحاب نموده اند چنانچه در فتح الباری بعد عبارت سابقه گفته و اجیب انه صلی الله علیه و سلم انما تمناه تطییبا لقلوب اصحابه لحزنهم علی فوات موافقته و الا فالافضل ما اختاره الله تعالی له و استمر علیه مخفی نماند که تمنای آنحضرت تمتع را دلیل واضحست برانکه آنحضرت می خواست که حج آنحضرت هم تمتع می بود پس اگر تمتع مفضول باشد لازم آید که آنحضرت تمنی مفضول و ترک افضل کرده باشد و تمنی ترک افضل و فعل مفضول از آنحضرت خصوصا درین عبادت جلیله مستقبح ست که آنحضرت سابق الی کل خیر و مبادر الی کل فضل بوده پس تجویز تمنی مفضول بسبب تطییب قلوب اصحاب در حقیقت راجع می شود با ظهار باطل بسبب تالیف و تطییب قلوب که اسلاف و اخلاف سنیه آنرا قدیما و حدیثا نهایت مذموم و معیوب میدانند و نیز بنا برین طعن عظیم بر صحابه لازم می آید که ازین تاویل ثابت میشود که صحابه ایمان بحکم شرعی نیاوردند تا که آنحضرت محتاج شد با ظهار امر غیر واقعی که برای تطییب قلوب شان تمنی مفضول نمود و نیز هرگاه تمتع مفضول بود پس چرا اصحاب خود را نقل بتمتع نمود تا که بعد شاق آمدن این انتقال نبی رسول متعال محتاج انتقال بسوی اظهار تمنای مفضول و ترک افضل آن اعمال گردید و در حقیقت این معامله بدان می ماند که فقیهی اتباع خود را که مشغول بعبادتی افضل باشند مثل تعلیم علوم دینیه امر کند بترک آن و حکم نماید باختیار عبادت مفضول ازان مثل اشتغال بنماز مستحب و هرگاه بر اتباع او این معنی شاق آید برای تطییب قلوب شان اظهار تمنای اشتغال که خود مشغول بان باشد نماید و باز کسی عذر کند که این تمنی برای محض تطییب قلوب معتقدین ست بر ظاهر ست که این عذر بر گز نزد ارباب دانش مقبول نخواهد شد بلکه عقلا خواهند گفت که این بیچاره معتقدین خود راضی بترک تعلیم علوم دینیه نبودند و برا ترک آن شاق و ناگوار بود پس اوشان را ازین امر افضل بمفضول نقل کردن و باز اظهار تمنی موافقت خود با آنها نمودن و طریقه خلاف نمای پیمودن و آنرا محمول بر تسلیه کردن خلاف داب اولی الالباب و عکس حق و صواب ست آری اگر این معتقدین خود بترک افضل راغب می بودند و مفضول را از خودی خود اختیار میکردند و از قبول افضل ابا و استنکاف می نمودند و براه خلاف عناد و شقاق می رفتند البته درین صورت اگر تمنی ارتکاب مفضول بنا بر تالیف و دفع شر کرده شود معقول می تواند شد و ابن قیم در زاد المعاد گفته و النبی صلی الله علیه و سلم لم یتمن انه کان جعلها عمرة مع سوق الهدی بل ود انه کان جعلها عمرة

صـ باب التمتع و الاقران و الافراد من کتاب المناسک ۱۲

۲ بنوافل و عدم اشتغال بتعلیم علوم دینیه اهم

ص فصل و اما من قال حج متمتعا ... تمتعا لم یحل ... لاجل سوق الهدی

مع سوقه الهدي بل وَدّ انه كان جعلها عمرة و لم يسق الهدي فبقي ان يقال فأي الامرين افضل ان يسوق ويقرن او يترك السوق و يتمتع كما ودّ النبي صلى الله عليه وسلم انه فعله قيل قد تعارض في هذه المسئلة احدهما انه صلى الله عليه وسلم قرن و ساق الهدي ولم يكن الله ليختار له الا افضل الامور لاسيما وقد جاءه الوحي من ربه تعالى و خير الهدي هديه صلى الله عليه وسلم الثاني قوله لو استقبلت من امري ما استدبرت لما سقت الهدي و لجعلتها عمرة فهذا يقتضي انه لو كان هذا الوقت الذي تكلم فيه هو وقت احرامه لكان احرم بعمرة و لم يسق الهدي لان الذي استدبره هو الذي فعله و مضى فصار خلفه والذي يستقبله هو الذي و لم يفعله بعد بل هو امامه فبيّن انه لو كان مستقبلا لما استدبره و هو الاحرام لاحرم بالعمرة دون هدي و معلوم انه لا يختار ان ينتقل عن الافضل الى المفضول بل انما يختار الافضل و هذا يدل على ان آخر الامرين منه ترجيح التمتع و لمن رجح القران مع السوق ان يقول هو صلى الله عليه وسلم لم يقل هذا لاجل ان الذي فعله مفضول مرجوح بل لان اصحابه شق عليهم ان يحلوا من احرامهم مع بقائه هو محرما فكان يختار موافقتهم ليفعلوا ما امروا به مع انشراح و محبة و قبول و قد ينتقل عن الافضل الى المفضول لما فيه من الموافقة و ائتلاف القلوب كما قال لعائشة لولا ان قومك حديثو عهد بجاهلية لنقضت الكعبة و جعلت لها بابين فهنا ترك ما هو الاولى لاجل الموافقة و التأليف فصار هذا هو الاولى في هذه الحال فكذلك اختياره للمتعة بلا هدي و في هذا جمع بين ما فعله و بين ما وده و تمناه و يكون الله سبحانه و تعالى قد جمع له بين الامرين احدهما بفعله له و الاخر بتمنيه و وداده له فاعطاه اجر ما فعله و اجر ما نواه من الموافقة و تمناه و كيف يكون نسك يتخلله التحلل و لم يسق فيه الهدي افضل من نسك لم يتخلله تحلل و قد ساق فيه مائة بدنة و كيف يكون نسك افضل في حقه من نسك اختاره الله له و اتاه الوحي من ربه به فان قيل و التمتع و ان تخلله تحلل لكن قد تكرر فيه الاحرام و انشاءه عبادة محبوبة للرب و القران لا يتكرر فيه الاحرام قيل في تعظيم شعائر الله بسوق الهدي و التقرب اليه بذلك من الفضل ما ليس في مجرد تكرار الاحرام ثم ان استدامته قائمة مقام تكرره و سوق الهدي لا مقابل له يقوم مقامه ازين عبارت ظاهرست كه ابن قيم از جانب مرجحين قران بجواب اين ارشاد جناب رسالتماب صلى الله عليه وآله وسلم كه خود شش دلالت آن بر افضليت تمتع ببيانات واضح و تقرير بليغ ظاهر نموده همين عذر تطييب قلوب آغاز نهاده و هرچند بطلانش از بيان سابق نهايت واضح است لكن بطلان آن از افادات خود ابن قيم هم ظاهرست چه اگر اين قول و دلالت بر افضليت تمتع از قران نكند بسبب

بسبب محمول شدن آن بر تطییب لازم آید که این قول دلالت بر فضیلت تمتع از افراد هم نکند حالانکه دلالت این
ارشاد بر فضیلت تمتع از افراد حسب اعتراف خود ابن القیم ثابت ست کما سبق و نیز در مقام دیگر در اثبات فضیلت
تمتع از افراد در جمله ترجیحات قران گفته و من ترجیح خامس عشر وهو انه قد ثبت ان التمتع افضل من الافراد لوجوه
کثیرة منها انه صلی الله علیه وسلم امرهم بفسخ الحج الیه ومحال ان ینقلهم من الفاضل الی المفضول الذی
هو دونه ومنها انه تاسف علی کونه لم یفعله بقوله لو استقبلت من امری ما استدبرت لما
سقت الهدی ولجعلتها عمرة انتهی بالجمله استدلال باین قول بر فضیلت تمتع از افراد و حمل آن بر محض تطییب بجواب احتجاج
بان بر افضلیت تمتع از قران تناقض صریح العیان ست یک بام و دو هوا نمی تابد اگر این قول دلیل افضلیت تمتع
ست پس دلالت آن بر فضیلت تمتع از افراد و قران هر دو ثابت خواهد شد بلکه دلالت آن بر افضلیت تمتع از
قران اوضح خواهد شد باین سبب که آنحضرت متلبس بقران بوده بخلاف افراد که متلبس بآن نبودند اما تشبث
ابن القیم و تعلل او بتخلل تحلل پس مدفوع ست باینکه تخلل تحلل در تمتع دلیل مفضولیت آن نمی تواند شد چه هرگاه افضلیت
آن بتمنی آنحضرت ثابت شد و واضح گردید که آخر امرین از آنحضرت ترجیح تمتع بود محض تخلل تحلل موجب مفضولیت
نمی تواند شد والا لازم آید که بهمین وجه تمتع از افراد هم مفضول باشد حالانکه خود ابن قیم تفضیل افراد را باین
وجه کما سیجی ببیان شنیع باطل کرده و در حق آن دو وجه دیگر افاده کرده که این وجوه اعتراضات بر سنت ست
و جواب از آن بالتزام تقدیم وحی بر رای ست و هر رای که خلاف سنت باشد آن باطل ست و بیان بطلان آن
بمخالفت سنت صحیحه ست برای آن دارا تابع سنت ست و سنت تابع را نیست الی غیر ذلک مما سمعت و تسمع
فیما بعد انشاء الله تعالی و آنچه گفته و کیف یکون نسک افضل فی حقه من نسک اختاره الله پس البته افضلیت
قران در حق آنحضرت قبل از امر اصحاب خود بانتقال سوی تمتع و ارشاد لو استقبلت من امری ما استدبرت
لما سقت الهدی ولجعلتها عمرة مسلم ست و از آن لازم نمی آید که در حق دیگر مردم بعد این امر و این ارشاد نیز تمتع
افضل باشد چه افضلیت تمتع بسبب ارشاد آنحضرت و نقل آنحضرت اصحاب خود را بتمتع ظاهر گردید پس معلوم شد
که افضلیت قران قبل ازین بود و بعد آن افضلیت قران برای دیگر مردم مسلم نیست و ارشاد آنحضرت دلالت
صریحه دارد که اگر آنحضرت سیاق هدی نمی فرمود آنحضرت نیز تمتع اختیار می نمود و تشبث بسوق هدی برای فضیلت
قران نیز مدفوع ست باینکه این استدلال هم از قبیل سابق ست فیرد علیه ما اورده علی الاول و مجرد سوق هدی
مثبت افضلیت نمی تواند شد هرگاه افضلیت تمتع از ارشاد آنحضرت ظاهر باشد اما ادعای افضلیت سوق
هدی بتکرار احرام پس مجرد دعوی ست و دلیلی بر آن وارد نکرده و استدامت احرام را قائم مقام تکرر
احرام نمودن نیز محل کلام ست چه می تواند شد که استدامت احرام بسبب اعتیاد آن اخف گردد از انشاء

صح فصل في التراجيح من بره الخ

آن کررا بعد تحلل واز تجربه معلوم ست که بعض افعال شاقه هرگاه اعتیاد بآن حاصل شود سهل میگردد و خفه
بعد ترک انشق میباشد از دست دست مثلا هرگاه شروع در صوم میکند شاق میشود و بعد دو سه روز سهل میگرد
واما دو روز صوم گرفتن و باز ترک آن نمودن و باز شروع دران کردن پس نهایت شاق میشود **ششم** آنکه
برجواز تمتع بلکه استحباب آن اجماع واقع ست و در غیر تمتع اختلاف ست ابن قیم در وجوه ترجیح تمتع گفته او
لان الامة اجمعت علی جوازه بل علی استحبابه واختلفوا فی غیره علی قولین **هفتم** آنکه حج اصحاب که خیر قرون
وافضل عالمین حسب تصریحات اهلسنت اند همراه حضرت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم حج تمتع بود زیراکه آنحضرت
جمیع اصحاب را سوای کسیکه سوق هدی کرده حکم فرموده بتمتع پس چگونه حج دیگر افضل ازین حج خواهد بود ابن قیم
در زاد المعاد گفته فان قیل فالافضل افراد یاتی عقیبه بالعمرة او تمتع یحل منه ثم یحرم بالحج عقیبه قیل معاذ الله
ان نظن ان نسکا قط افضل من النسک الذی اختاره رسول الله صلی الله علیه وسلم لافضل الخلق و
سادات الامة وان نقول فی نسک لم یفعله رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا احد من الصحابة
الذین حجوا معه بل ولا غیرهم من اصحابه انه افضل مما فعلوه معه بامره فکیف یکون حج علی وجه الارض
افضل من الحج الذی حجه صلوات الله وسلامه علیه وامر به افضل الخلق واختاره لهم وامرهم بفسخ
ما عداه من الانساک الیه وود انه کان فعله فلا حج قط اکمل من هذا وهذا وان صح عنه الامر لمن
ساق الهدی بالقران ولمن لم یسق بالتمتع ففی جواز خلافه نظر ولا یوحشک قلة القائلین بوجوب
ذلک فان منهم البحر الذی لا ینزف عبد الله بن عباس وجماعة من اهل الظاهر والسنة هی الحکم بین الناس
والله المستعان ونیز ابن القیم در زاد المعاد در مقام رد اعتراض بر تقریر موافقت فسخ حج با قیاس گفته فالوجه الاول
جوابه بان التمتع وان تخلله الاحلال فهو افضل من الافراد الذی لا حل فیه لامر النبی صلی الله علیه وسلم
من لا هدی معه بالاحرام به ولامره اصحابه بفسخ الحج الیه ولتمنیه انه کان احرم به ولان النسک المنصوص
علیه فی کتاب الله ولان الامة اجمعت علی جوازه بل علی استحبابه واختلفوا فی غیره علی قولین ولان النبی
صلی الله علیه وسلم غضب حیث امرهم بالفسخ الیه بعد الاحرام بالحج فتوقفوا ولانه من المحال قطعا
ان یکون حج قط افضل من حجة خیر القرون وافضل العالمین مع نبیهم صلی الله علیه وسلم وقد
امرهم کلهم بان یجعلوها متعة الا من ساق الهدی فمن المحال ان یکون غیر هذا الحج افضل منه
الا حج من قرن وساق الهدی کما اختاره الله لنبیه واختار لاصحابه التمتع فای حج افضل من هذین
ولانه من المحال ان ینقلهم من النسک الفاضل الی المفضول المرجوح ولوجوه اخر کثیرة
لیس هذا موضعها فرجحان هذا النسک افضل من البقاء علی الاحرام الذی یفوته بالفسخ

ص
فصل فاما قول الطائفة الثانیة ناظر ببطلان من سمعت فسخ الحج

ص
فصل فاما من قال حج متمتعا

ص
فصل فاما قول الطائفة الثانیة ناظر ببطلان ما بین سمعت فسخ الحج ۱۲

بالفسخ ازین عبارت که بعض جمل آن سابقا مذکور شد ظاهرست که حج تمتع افضل ست از افراد بوجوه کثیره و دلائل
عدیده و از جمله انها این ست که محال ست قطعا که حجی افضل باشد از حج خیر قرون و افضل عالمین که آن حج را با جناب
رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم نموده چه انجناب جمیع اصحاب را حکم کرده که حج خود را متعه بگردانند مگر کسیکه
سیاق هدی نموده پس محال ست که غیر این حج افضل باشد از ان سوای حج قران کسیکه کند و سیاق هدی نماید و حق تعالی
اختیار نموده برای آنحضرت قران را و برای اصحاب آنحضرت تمتع را پس هیچ حج افضل ازین دو قسم نیست پس کمال
عجب ست که علاقمتاب بمعارضه اختیار قادر مختار اختیار و انتصار ترجیح افراد بزعم نووی و اتباعش کالمخاطب وغیره و
منع غیر افراد حسب دلالت روایات نموده و مغفلین سنیه چندان مسغوف اتباع مختار غیر مختار آن مختار غیر مختار اند
که مختار ایزد مختار را ترک داده برخلاف اختیار ایزد قهار و اختیار حضرت رسولخدا و ائمه اطهار صلوات الله وسلامه علیه
وعلیهم ما اختلف اللیل والنهار اختیار ترجیح افراد می کنند و از تاویل و توجیه و تصویب آن دست بر نمیدارند
و حمل نقل آنحضرت اصحاب خود را بتمتع بر بیان جواز خلاف عقل و نقل ست و ابن القیم در رد آن گوی مسابقت از
اقران و امثال ربوده کما ستطلع علیه فیما بعد انشاء الله تعالی هشتم آنکه نزد حضرات حنفیه که جم کثیر و جمع غفیر
و مخاطب بموافقت شان با خلیفه ثانی در مسئله خمس بر خود بالیده است حج جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله
تمتع بود بسوق هدی و هرگاه آنحضرت خود حج تمتع را اختیار فرموده باشند بلاشبه آن افضل از افراد و قران باشد و منع
عمر از تمتع ولو علی سبیل التنزیه ناجائز و حرام و عین بدعت و ضلال و کفی الله المؤمنین القتال ولی الله در قرة العینین گفته
و مذهب منصور پیش حنفیان آنست که تمتع بود بسوق هدی و ازین صورت منتج می شود قول مرتضی الخ و ابن القیم در
زاد المعاد گفته فصل فاما من قال حج متمتعا تمتعا لم یحل فیه لاجل سوق الهدی کما قال صاحب المغنی و طائفة
فعندهم قول عائشة و ابن عمر تمتع رسول الله صلی الله علیه وسلم و قول حفصة ما شان الناس
حلوا ولم تحل من عمرتك و قول سعد فی المتعة قد صنعها رسول الله صلی الله علیه وسلم
وصنعناها معه و قول ابن عمر لمن ساله عن متعة الحج هی حلال فقال له السائل ان اباك قد نهی
عنها فقال ارایت ان کان ابی نهی عنها وصنعها رسول الله صلی الله علیه وسلم امر ابی یتبع ام امر
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال الرجل بل امر رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لقد صنعها
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال هؤلاء ولولا الهدی لحل کما یحل المتمتع الذی لا هدی معه
ولهذا قال لولا ان معی الهدی لاحللت فاخبر ان المانع له من الحل سوق الهدی والقارن انما یمنعه
من الحل القران لا الهدی وارباب هذا القول قد یسمون هذا المتمتع قارنا لکونه احرم بالحج قبل التحلل
من العمرة ولکن القران المعروف ان یحرم بهما جمیعا او یحرم بالعمرة ویدخل علیها الحج قبل الطواف

مسئل خوفصول هدیه مزمی تحته و تمتش

والفرق بين القارن والمتمتع السابق من وجهين احدهما من الاحرام فان القارن هو الذي يحرم
بالحج قبل الطواف اما في ابتداء الاحرام او في اثنائه والثاني ان القارن ليس عليه الا سعي واحد فان
اتى به اولا والا سعى عقيب طواف الافاضة والمتمتع عليه سعي ثانٍ عند الجمهور وعند احمد رواية
اخرى انه يكفيه سعي واحد كالقارن والنبي صلى الله عليه وسلم لم يسع سعيا ثانيا عقيب طواف
الافاضة فكيف يكون متمتعا على هذا القول فان قيل فعلى الرواية الاخرى يكون متمتعا ولا يتوجه
الالزام وله وجه قوي من الحديث الصحيح وهو ما رواه مسلم في صحيحه عن جابر قال لم يطف النبي
صلى الله عليه وسلم ولا اصحابه بين الصفا والمروة الا طوافا واحدا طوافه الاول هذا مع ان اكثرهم
كانوا متمتعين وقد روى سفيان الثوري عن سلمة بن كهيل قال حلف طاوس ما طاف احد من اصحاب
رسول الله صلى الله عليه وسلم لحجته وعمرته الا طوافا واحدا قيل الذين نصروا كونه متمتعا تمتعا خاصا لا يقولون
بهذا القول بل يوجبون عليه سعيين والمعلوم من سنته صلى الله عليه وسلم انه لم يسع الا سعيا
واحدا كما ثبت في الصحيح عن ابن عمر انه قرن وقدم مكة فطاف بالبيت وبالصفا والمروة ولم يزد على
ذلك ولم يحلق ولا قصر ولا حل من شيء حرم منه حتى كان يوم النحر فنحر وحلق راسه وراى انه
قد قضى طواف الحج والعمرة بطوافه الاول وقال هكذا فعل رسول الله صلى الله عليه وسلم ومراده
بطوافه الاول الذي قضى به حجه وعمرته الطواف بين الصفا والمروة بلا ريب وذكر الدارقطني
عن عطاء ونافع عن ابن عمر وجابر ان النبي صلى الله عليه وسلم انما طاف لحجه وعمرته طوافا واحدا وسعيا
واحدا ثم قدم مكة فلم يسع بينهما بعد الصدر فهذا يدل على احد الامرين ولا بد اما ان يكون قارنا
وهذا الذي لا يمكن من اوجب على المتمتع سعيين ان يقول غيره واما ان المتمتع يكفيه سعي واحد
ولكن الاحاديث التي تقدمت في بيان انه كان قارنا صريحة في ذلك فلا يعدل عنها فان قيل فقد روى
شعبة عن حميد بن هلال عن مطرف عن عمران بن الحصين ان النبي صلى الله عليه وسلم طاف طوافين
وسعى سعيين رواه الدارقطني عن ابن صاعد ثنا محمد بن يحيى الازدي ثنا عبد الله بن داود عن شعبة
قيل هذا خبر معلول وهو غلط قال الدارقطني يقال ان محمد بن يحيى حدث بهذا من حفظه ووهم
في متنه والصواب بهذا الاسناد ان النبي صلى الله عليه وسلم قرن بين الحج والعمرة والله اعلم
وسياتي ان شاء الله ما يدل على ان هذا الحديث غلط واظن ان الشيخ ابا محمد قدس الله روحه انما ذهب
الى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان متمتعا لانه راى الامام احمد قد نص على ان التمتع افضل
من القران وراى ان الله سبحانه وتعالى لم يكن ليختار لرسوله الا الافضل وراى الاحاديث قد جاءت

قد جاءت بانہ تمتع ورای انها صحيحة فی انه لم يحل فاخذ من هذه المقدمات الاربع انه تمتع تمتعاً خاصاً لم يحل منه ولكن احمد لم يرجح التمتع لكون النبي صلى الله عليه وسلم حج متمتعاً كيف وهو القائل لا اشك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان قارناً وانما اختار التمتع لكونه آخر الامرين من رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو الذی امر به اصحابه ان يفسخوا حجهم اليه وتاسف على فوته الى اخر ما قال ازین عبارت ظاہرست کہ صاحب مغنی طائفہ دیگر قائل اند بانکہ حج آنحضرت حج تمتع بود وابن حزم ابو محمد نیز ہمین مذہب اختیار کردہ بالجملہ افضلیت تمتع از افراد ونیز افضلیت قران از افراد بمثابہ ظاہر وواضح ست کہ ہرگز ہیچ محصلی ارتیاب دران نمیکند وبعد اندک تتبع کتب احادیث براو این معنی قطعاً واضح ولائح میگردد وثبوت محض افضلیت قران از افراد ونیز ثبوت افضلیت تمتع از محض افراد ہم برای توجیہ طعن بخلافت جناب کافی ووافی ست کہ او مخالفت این ہردو حکم میکرد وحسب تصریح مخاطب افراد را افضل از تمتع وقران می دانست وافضلیت قران وتمتع از افراد بمثابہ روشن وعیانست کہ حضرات حنفیہ با آنہمہ کثرت وجلالت وعظمت کہ مخاطب نیز بر کثرت شان نازیدہ وبموافقت شان با خلافت مآب در مسئلہ خمس بر خود بالیدہ درین باب مخالفت خلافت مآب برگزیدہ بدلائل باہرہ وبراہین قاہرہ اثبات بطلان افضلیت افراد از تمتع وقران کردہ اند در ہدایہ مذکورست التمتع افضل من الافراد وعن ابی حنيفة رح ان الافراد افضل لان التمتع سفره واقع لعمرته والمفرد سفره واقع لحجته وجه ظاهر الرواية ان فی التمتع جمعاً بين العبادتين فاشبه القران ثم فيه زيادة نسك وهو اراقة الدم وسفره واقع لحجته وان تخللت العمرة لانها تبع للحج كتخلل السنة بين الجمعة والسعي اليها والمتمتع على وجهين متمتع يسوق الهدی ومعنى التمتع الترفق باداء النسكين فی سفر واحد من غير ان يلم باهله بينهما الماماً صحيحاً ويتخلله احلالات نبينها ان شاء الله تعالى وابن الهمام در فتح القدير گفتہ قوله وجه الظاهر ان فی التمتع جمعاً بين العبادتين فاشبه القران حقيقة هذا الوجه انه ثبت ان النبي صلى الله عليه وسلم حج قارناً ومعلوم ان ما ارتكبه افضل خصوصاً فی عبادة فريضة لم يفعلها الا مرة واحدة فی عمره ثم راينا المعنى الذی به كان القران افضل متحققاً فی التمتع دون الافراد فيكون افضل منه وذلك المعنى هو ما يلزم كونه جمعاً بين العبادتين فی وقت الحج من زيادة التحقق بالاذعان والقبول للشرع الناسخ لشرع الجاهلية فی المطلوب رفضه ثم هذا الرفق فوجب دم الشكر على امرين احدهما اطلاق الارتفاق بالعمرة فی وقت الحج حتى خفت المؤنة بالنسبة الى لزوم انشاء سفر آخر للعمرة او التاخير بعد قضاء الافعال لينشئ اخرى من ادنى الحل وهذا شكر على امر دنيوی وثانيهما توفيقه للتحقق بهذا الاذعان الشرعی المطلوب تحقيقه واظهاره وجعله مظهراً له فانه اكمل من مجرد اعتقاده

ص باب التمتع من كتاب الحج ۱۲

ص باب التمتع من كتاب الحج

الحقيقة من غير تحقق بمبدا الفعل وهذا يرجع الى الامر الجزوي ولهذا تسمعهم يقولون تارة في قول الدال
التسكين وصورته توفق بادائهما في سفرة واحدة فزادت افضيلة بشرعية هذا الدم لانه نزاد في النسك
عبادة اخرى شكرا لاجل انقضائهما متمكن فيه غير ان القران زاد عليه باستدامة الاحرام الى يوم النحر
بهما والمسارعة الى احرام الحج فبلا ريب يفضل على تمتع لم يسق فيه هدي حتى حل التحلل وبالثاني
على التمتع الذي سبق فيه الهدي فوجب استدامة الاحرام فيه اما انچه گفته وهنوز مذهب شافعي
وسفيان ثوري واسحق بن راهويه وديگر فقها همين ست که افراد افضل ست از تمتع وقران پس محتجب نماند
که والد مخاطب درين مقام از شافعي ومالک منصوصيت اين معني که نسک آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم افراد بحج
بود نقل کرده چنانچه در ما بعد ميداني ومخاطب از ذکر منصوصيت افراديت حج نزد شافعي اعراض نموده بجاي آن
ذکر فضيلت افراد نزد شافعي نموده واز ذکر نصرت مالک افراديت حج آنحضرت هم اعراض کرده وبجاي آن ذکر
مذهب مالک در فضيلت اصلا ننموده وشايد مالک را لائق ذکر ندانسته وذکر مذهب اسحق وسفيان ثوري وديگر
فقها بران افزوده وشايد که اولياي مخاطب باين تغيير وتبديل وزيادت اثبات تحقيق او نمايند لکن آن مشتمل
بر خلط وخبط صريح ومخدوش ست بچند وجه **اول** آنکه بر ظاهر ست که براي دفع طعن از خلفا قبائح ذکر موافقت
اتباع او خواه شافعي باشد خواه ابوحنيفه خواه غير شان بميان آوردن وبمقابله اهل الحق که طاعن بر اهل اصول قوم
جهول اند تمسک باقوال زمره بوالفضول که بخاک پاي ائمه مطعونين شان نزد شان نمي رسند نمودن دانشمندي
را بغايت قصوي رسانيدن ومزيد تبحر رعايت قواعد مناظره ثابت کردن ست **دوم** آنکه حسب افاده خود مخاطب
در صدر کتاب واضح ست که الزاماتي که عايد بشيعه شود مي بايد که از کتب معتبره ايشان منقول باشند والزاماتي
که عايد باهل سنت ميشود مي بايد که موافق روايات اهلسنت باشد والا هر يکي را از طرفين تهمت تعصب وعناد
لاحق ست وبا يکديگر اعتماد ووثوق غير واقع پس بخلاف نهاد باسداد خود درين مقام وديگر مقامات لا تعد
ولا تحصى از طريق انصاف دست بر داشته بذيل خرافات اسلاف مزعومات مقتدايان نا انصاف خود دست
انداخته **سوم** آنکه والد ماجد مخاطب اولا آيتي از آيات الهي ومعجزه از معجزات جناب رسالت پناهي درين کتاب مي داند
نيز احاديث صحيحين وامثال آن را لائق ذکر بمناظره اماميه بلکه زيديه هم ندانسته پس کمال عجب ست که از تشبث بمرويات
صحيحين وامثال آن در گذشته او بذکر مزعومات ومقولات شافعي وامثال او آورده ودر مخالفت وعقوق والد
خود وترک اتباع نصح آيه الهي ومعجزه جناب رسالت پناهي علي حسب مزعومه کوشيده **چهارم** آنکه اکابر ائمه
سنيه واجله معتمدين ايشان از شافعي فضيلت تمتع نقل کرده اند در صحيح ترمذي مذکور ست حدثنا ابو موسى محمد
بن المثنى نا عبد الله بن ادريس عن ليث عن طاوس عن ابن عباس قال تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم

صحيح ترمذي باب ما جاء في التمتع من ابواب الحج

١٥٦

وسلم وابو بکر وعمر وعثمان طوعل من نهی عنه معاویة وفی الباب عن علی وعثمان وجابر وسعد واسماء بنت ابی بکر وابن عمر قال ابو عیسی حدیث ابن عباس حدیث حسن واختار قوم من اهل العلم من اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم وغیرهم التمتع بالعمرة والتمتع ان یدخل الرجل بعمرة فی اشهر الحج ثم یقیم حتی یحج فهو متمتع و علیه دم ما استیسر من الهدی فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجع الی اهله ویستحب للمتمتع اذا صام ثلثة ایام فی الحج ان یصوم فی العشر ویکون اخرها یوم عرفة فان لم یصم فی العشر صام ایام التشریق فی قول بعض اهل العلم من اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم منهم ابن عمر وعائشة وبه یقول مالک و الشافعی واحمد واسحاق وقال بعضهم لا یصوم ایام التشریق وهو قول اهل الکوفة قال ابو عیسی واهل الحدیث یختارون التمتع بالعمرة فی الحج وهو قول الشافعی واحمد واسحاق از این عبارت ظاهرست که اختیار تمتع بعمره در حج قول شافعی واحمد واسحق ست وظاهرست که مراد از اختیار تمتع آنست که اینها تمتع را افضل میدانند چه اگر مراد اختیار جواز باشد لازم آید که اختلاف در جواز تمتع متحقق باشد وهو باطل و اگر مراد اختیار وجوب تمتع باشد پس آنهم برای ابطال تمسک بترجیح افراد بر تمتع کافی ست و نیز از تصریحات دیگر علما ثابت نیست که احمد بن حنبل تمتع را افضل از افراد و قران می داند ترمذی مذهب واحد را بشافعی و احمد و اسحق بن راهویه منسوب ساخته پس معلوم شد که شافعی و اسحق هم بمذهب احمد بن حنبل قائل اند و چون مذهب احمد افضلیت تمتع ست معلوم شد که مراد ترمذی از اختیار تمتع اختیار افضلیت تمتع ست و فخر رازی هم از کتاب اختلاف حدیث شافعی افضلیت تمتع نقل کرده چنانچه در تفسیر کبیر گفته اختلف الناس فی الافضل من هذه الثلثة فقال الشافعی فضلها الافراد ثم التمتع ثم القران وقال فی اختلاف الحدیث التمتع افضل من الافراد وبه قال مالک وقال ابو حنیفة القران افضل ثم الافراد وهو قول المزنی وابی اسحاق والمروزی من اصحابنا وقال ابو یوسف ومحمد القران افضل ثم التمتع ثم الافراد و ابن حزم هم در عبارت سابقه تصریح کرده بانکه متعة الحج نزد شافعی و ابو حنیفه افضل ست از افراد و مراد ابن حزم از متعة الحج تمتع ست **پنجم** آنکه از عبارت ترمذی ظاهر شد که مذهب اسحق بن راهویه مثل احمد بن حنبل و موافق اهل حدیث افضلیت تمتع ست و از عبارت ابن حجر عسقلانی و عینی که در سابق مذکور میشود و نیز بطلان نسبت ترجیح افراد بر قران باسحق ظاهر میشود پس چگونه مخاطب تمسک می نماید بچنین نقلی که بخلاف آن در کتب ائمه دین او موجود ست **ششم** آنکه نسبت ترجیح افراد بر قران بثوری کذب محض و بهتان صرف ست بلکه بنصوص علمای محققین شافعیه وحنفیه ثوری قران را افضل از افراد میداند عجب که مخاطب را باوصف دعوی کرامت وخرق عادت اطلاع بر مذاهب

علمای خود ہم حاصل نیست چہ جا مذہب خصم و با این ہمہ عجز و فرومایگی گردن کبر و غرور می افرازد ابن حجر در فتح الباری بعد ذکر دلائل ترجیح روایت اینکہ حج آنحضرت قران بود گفتہ و مقتضی ذلک ان یکون القران افضل من الافراد ومن التمتع وهو قول جماعة من الصحابة والتابعین وبه قال الثوری وابو حنیفة واسحق بن راهویة واختاره من الشافعیة المزنی وابن المنذر وابو اسحق المروزی ومن المتاخرین تقی الدین السبکی وبحث مع النووی فی اختیاره انه صلی الله علیه وسلم کان قارنا وان الافراد مع ذلک افضل مستندا الی انه علیه السلم اختار الافراد اولا ثم ادخل علیه العمرة لبیان جواز الاعتماد فی اشهر الحج لکونهم کانوا یعتقدونه من افجر الفجور کما فی ثالث احادیث الباب وملخص ما یتعقب به کلامه ان البیان قد سبق منه صلی الله علیه وسلم فی عمره الثلث فانه احرم بکل منها فی ذی القعدة عمرة الحدیبیة التی صد عن البیت فیها وعمرة القضیة التی بعدها وعمرة الجعرانة ولو کان اراد مع جهة بیان الجواز فقط مع ان الافضل خلافه لاکتفی فی ذلک بامره اصحابه ان یفسخوا حجهم الی العمرة وعینی در عمدة القاری گفتہ وممن ذهب الی تفضیل القران وتمسك بالاحادیث التی ذکرناها الدالة علی افضلیة القران وعلی ان النبی علیه السلم کان قارنا فی حجة الوداع شقیق ابن سلمة والثوری وابو حنیفة وابو یوسف ومحمد واسحاق والمزنی من اصحاب الشافعی وابو اسحاق المروزی وابن المنذر وهو قول علی بن ابی طالب رضی الله عنه

ہفتم آنکہ مخاطب عجب تلون و اضطراب در رعایت خلافت مآب دارد کہ گاہی در مسئلہ خمس بموافقت حنفیہ با خلافت مآب دست می اندازد و بر کثرت شان می نازد و بمخالفت شافعی و اتباعش با خلافت مآب عنائی نمی سازد و ہرگاہ حنفیہ را مخالف خلافت مآب در ترجیح قران و تمتع بر افراد می یابد از ذکر شان اعراض ساختہ بمذہب شافعی وغیرہ تمسک می نماید ہشتم آنکہ حسب افادہ ترمذی شافعی ہم قائل بافضلیت تمتع ست و ابن حزم ہم ذکر فرمودہ کہ نزد شافعی متعة الحج افضل ست از افراد و فخر رازی ہم از اختلاف حدیث شافعی افضلیت تمتع نقل کردہ پس اگر بنای ادراک حقیت صواب بموافقت شافعی ست باز ہم طعن بر خلافت مآب بکمال وضوح ثابت می شود کہ درین باب خاص نیز مخالفت شافعی با ایشان متحقق شد حسب افادات ائمہ قدم و قد الحمد علی ذلک و دانستیکہ اسحق بن راہویہ قائل بافضلیت تمتع ست کما ذکرہ الترمذی و افضلیت قران از افراد نزد اسحق بنقل قسطلانی و عینی ہم ظاہرست پس بحمد اللہ تشبث مخاطب بموافقت اسحق با خلافت مآب بانحنش وجوہ بر او منقلب گردید و حسب استدلالش بطلان حکم خلافت مآب بسبب مخالفت اسحق ثابت شد نہم آنکہ اگر موافقت شافعی با عمر در ترجیح افراد بر تمتع موجب دفع طعن از و خواہد شد لا محالہ مخالفت شافعی با عمر در مسئلہ

ص باب التمتع والاقران والافراد من کتاب الحج ۱۲

ص باب کیف تهل الحائض والنفساء من کتاب المناسك ۱۲

در مسئلهٔ خمس با او موجب توجه طعن باو خواهد شد و همچنین مخالفت شافعی در مسائل دیگر با خلفا موجب افتضاح شان
خواهد گردید و هم آنکه با فضلیت تمتع احمد بن حنبل که یکی از ارکان ائمهٔ سنیه ست قائل گردیده و همچنین اتباع
او و جماعهٔ از صحابه و تابعین باین مذهب رفته کما سبق سابقا پس کمال عجب ست که مخاطب تشبث بدامان شافعی
و ثوری و اسحق برای تخلیص گلوی امام خود می نماید و از استهزای ارباب الباب نمی هراسد و از مخالفت جمعی کثیر
و جمی غفیر از ائمه و حذاق سنیه با خلافتماب در نفی ترجیح افراد بر تمتع خبری بر نمی دارد حالانکه مخالفت این حضرات با
خلافتماب خصوصا بعد تائید آن بموافقت الحق دلیل قاطع ست بر آنکه خلافتماب در ترجیح افراد بر تمتع اگر بر صرف
ترجیح اکتفا کرده باشد نیز مطعون و ملوم و معیوب و مذموم ست اما آنچه گفته و دلیل این افضلیت از قران
صریح ظاهر ست قوله تعالی و اتموا الحج و العمرة لله پس اولا باید دانست که استدلال مخاطب بر فضلیت افراد از
قران و سنت و عقل نه از تحقیقات خاصهٔ او ست تا کسی بآن و مثل آن عار سرقهٔ کتاب کابلی را دفع کند و اگر چه
این استدلال را کابلی ذکر نموده لکن مخاطب آنرا از کتاب والد خود اخذ نموده و چنانچه در اخفای سعی کابلی کوشیده
داد انتحال داده همچنان درین مقام و دیگر مقامات سعی پدر خود را هم مخفی کردن خواسته بلکه چون استدلال
بکتاب و سنت را خود خلافتماب سر داده و درین مقام مخاطب اخفای حدت ذهن و قوت استنباط خلافتماب
هم خواسته و والد او راضی باین اخفا نشده استدلال عمری را از بخاری نقل کرده و در قرة العینین گفته و مذهب منسوب
نزد شافعی و مالک آنست که نسک آنحضرت افراد بود بحج و همین ست مفهوم از قصهٔ حجة الوداع که جابر آنرا ضبط کرده است
و روات بروی مختلف شده اند در حکایت آن و همین ست قول فاروق و ذی النورین پس متجه شد اثبات آن استدلال
بکتاب و سنت و معقول اما کتاب پس خدا تعالی میفرماید و اتموا الحج و العمرة لله و بعد از ان میفرماید و فمن تمتع بالعمرة
الی الحج و انرا در مقام رخصت ذکر می نماید و مجبور میگرداند بدم یا صوم و اما سنت پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم
اختیار فرمود افراد را بحج در حجة الوداع و افراد بعمره در عمرة القضا و عمر جعرانه پس آنچه فعل آنحضرت ست صلی الله علیه
و سلم اکمل ست هر چند دیگر انرا رخصت داده باشند بجهت رد مذهب جاهلیت که العمرة فی اشهر الحج من افجر الفجور بیا
اولا ایشانرا مجرد ترخیص فرموده بود و چون در قبول رخصت استبطا کردند مبالغه کرده باشند چنانکه در مسئلهٔ قبله
صائم مبالغه واقع شد و در همه این علل احادیث درست شده است و اما معقول پس شک نیست که اتمام حج
و عمره جدا جدا باشد افضل و اتم و اکمل است چنانکه در تضاعف حسنات بسبب فتن بمسجد ذکر کرده اند و در استحباب
وضو برای هر نماز مکتوبه ذکر نموده اند و این امریست که برای قائل بشرطیت احرام متجه میشود فضلا از برای کسیکه
بر کنیت آن قائل است و این استدلال فاروق مذکور است و بخاری عن ابی موسی الاشعری قال قدمت علی
النبی صلی الله علیه و سلم بالبطحاء و هو منیخ فقال احججت قلت نعم قال بما اهللت قلت لبیک باهلال

[illegible]

كاهلال النبي صلى الله عليه وسلم قال احسنت طف بالبيت وبالصفا والمروة ثم ائتيت امرأة من
قيس ففلت راسي ثم اهللت بالحج فكنت افتي به حتى كان في خلافة عمر فقال ان اخذ بكتاب الله
فانه يامرنا بالتمام وان ناخذ بقول النبي صلى الله عليه وسلم فانه لم يحل حتى بلغ الهدي محله اخرجه البخاري
انتهى ما في عمدة العينين از ملاحظه اين عبارت واضحست که مخاطب همين عبارت را بتغيير يسير وارد کرده وبراى
اظهار مزيد دانشمندى وجودت ذهن ومعاذ فكر وحصول ملکه استنباط وسرعت انتقال خود راضى نشده که استدلال را
بکتاب وسنت بخلافت انتساب نسبت نمايد يا سعى جميل بدر خود که بر استدلال خلافت‌مآب زياده تها کرده که عقل را هم که تشبث
بآن از ان عقل کل سر نزده افزوده ودر استدلال بکتاب وسنت توضيح وتشريح وتاييد واضافه بعض امور از طرف خود
نموده ظاهر فرمايد ثانيا نهايت عجب ست که مخاطب واسلاف او بجواب استدلالات اهل الحق بآيات بينات صريحة الدلالات
مثل آيه مسح وآيه متعه خصوصا باقرارت الى اجل مسمى وآيات داله بر ميراث انبيا عليهم السلام ومثل آن که همه پيچ
وتاب ميخورند وبايجاد تاويلات رکيکه بى اصل واختراع خرافات بى نزل رونق ودين وايمان مى برند وباحتمالات
واهيه ميخواهند که رخنه در استدلالات صحيحه اندازند واختراعات نفسانى را مثمر ترويج باطل مى پندارند وخود بر
مطالب خويش بآيات مجمله که هم حسب دلالت وهم تصريحات ائمه شان در ان احتمالات عديده متطرق وتوجيهات
سديده متحقق ودر مطلب شان ظهورى هم ندارد متمسک ميشوند باختلال استدلال بتطرق احتمال مرضى اهل کمال
اعتنا نميکنند وثالثا ادعاى صراحت اين آيت در فضليت افراد نهايت صريح الفساد ست چه اگر بفرض باطل دلالت
اين آيه بر اين افضليت مسلم هم شود صراحت دلالت هرگز مسلم نمى تواند شد وازين جاست که ولى الله پدر مخاطب
دعوى صراحت نکرده اضافت صراحت از صراحت وقاحت مخاطب بادبانت ست ورابعا در تفسير اين آيه اقوال
عديده است فخر رازى در تفسير کبير گفته المسئلة الرابعة فى تفسير الاتمام فى قوله واتموا الحج والعمرة لله وفيه وجوه
احدها روى عن على وابن مسعود ان تمامهما ان تحرم من دويرة اهلك وثانيها قال ابو مسلم المعنى ان
من نوى الحجة والعمرة لله وجب عليه الاتمام قال ويدل على صحة هذا التاويل ان هذه الاية انما نزلت بعد
ان منع الكفار النبي عليه السلام فى السنة الماضية عن الحج والعمرة فالله تعالى امر رسوله فى هذه الاية
ان لا يرجع حتى يتم هذا الفرض ويحصل من هذا التاويل فائدة فقهية وهى ان تطوع الحج والعمرة كفرضهما
فى وجوب الاتمام وثالثها قال الاصم ان الله تعالى فرض الحج والعمرة ثم امر عباده ان يتم الاداب المعتبرة
فيهما الى ان قال بعد ذكر عبارة الغزالى المشتملة على اداب الحج الوجه الرابع فى تفسير قوله واتموا الحج والعمرة
لله ان المراد افردوا لكل واحد منهما سفرا وهذا تاويل من قال الافراد افضل وقد بيّنا بالدليل
وهذا التاويل يروى عن على بن ابى طالب وقد روى مرفوعا عن ابى هريرة وكان عمر نهى عن القران

ص ۱۰ آيه واتموا الحج والعمرة لله ۲۰ رکوع ۸ جزو ۲

ترك القران والتمتع به ازین عبارت ظاهرست که در تفسیر اتمام اقوال عدیده هست پس بر دون اثبات ترجیح قول
رابع بدلیل متین حمل آیه بران سمتی از جواز ندارد و ظاهرست که اگر یک قول هم خلاف قول رابع در تفاسیر هست
یشدد الحق را ثبت بآن برای ابطال این احتمال کافی بود چه جا که سه قول خلاف این احتمال منقول باشد بلکه اگر هیچ قولی
مخالف این قول در تفاسیر شان یافته نمی شد باز هم مجرد قول ایشان لائق اصغا نبود بغیر ثبوت آن از دلالت لفظ
یا روایت متفق علیها و ادعای فخر رازی روایت وجه رابع از جناب امیر المومنین علیه السلام کذبی بیش نیست آری
روایت تفسیر تمام باحرام از دو یره اهل جنانچه خود رازی از انحضرت نقل کرده همچنین در بعض دیگر سنتیه کتب مسطورست و آنچه
بمقول من در اکثر و تماسساد تفسیر در منثور مسطورست اخرج ابن ابی حاتم وابو نعیم فی الدلائل وابن عبد البر فی التمهید
عن یعلی بن امیة قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم وهو بالجعرانة وعلیه جبة وعلیه اثر خلوق فقال
کیف تامرنی یا رسول الله ان اصنع فی عمرتی فانزل الله واتموا الحج والعمرة لله فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم این السائل عن العمرة فقال ها انا ذا قال اخلع الجبة واغسل عنك اثر الخلوق ثم ما کنت صانعا
فی حجك فاصنع فی عمرتك ازین روایت ظاهر میشود که مراد از اتمام عمره آنست که احرام از ان مثل احرام حج کنند
و ساد سا در در منثور مذکورست اخرج الحاکم عن زید بن ثابت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الحج
والعمرة فریضتان لا یضرك بایهما بدات ازین روایت ظاهرست که حسب ارشاد جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم
بدایت بعمره قبل حج ضرر ندارد پس اگر معنای اتموا الحج والعمره امر بتاخیر عمره از حج می بود چگونه انحضرت نفی ضرر از بدایت
بعمره میفرمود و سابعا نیز در در منثور مذکورست اخرج ابن ابی شیبة والحاکم عن ابن سیرین ان زید بن
ثابت سئل عن العمرة قبل الحج فقال صلوتان وفی لفظ نسکان لله علیك لا یضرك بایهما بدات
این روایت هم بتقریب سابق دلالت دارد بر بطلان تفسیر اتمام بافراد والله ولی التوفیق والارشاد و ثامنا
از روایات عدیده ظاهر میشود که قرات جناب امیر المومنین علیه السلام وابن مسعود و مسروق اقیموا الحج والعمرة
بود پس بنا برین قرات ثابت شد که مراد از اتمام هم اقامت ست و با امر اقامت حج و عمره مستلزم افراد نیست
در در منثور مذکورست اخرج ابو عبید فی فضائله وسعید بن منصور وعبد بن حمید وابن جریر
وابن المنذر وابن ابی حاتم وابن الانباری عن علقمة وابراهیم قالا فی قراءة ابن مسعود واقیموا الحج
والعمرة الخ و نیز در در منثور مسطورست اخرج عبد بن حمید وابن جریر عن علی انه قرء واقیموا الحج
والعمرة للبیت ثم قال هی واجبة مثل الحج و نیز در آنست اخرج ابن مردویه والبیهقی فی سننه
والاصبهانی فی الترغیب عن ابن مسعود قال امرتم باقامة اربع اقیموا الصلوة واتوا الزکوة
واقیموا الحج والعمرة الی البیت والحج الحج الاکبر والعمرة الحج الاصغر و نیز در آنست اخرج

ص تفسیر آیه واتموا الحج والعمرة
ص
ص آیه واتموا الحج والعمرة لله ۱۲
ص
ص
ص

عبد الرزاق و ابن ابی شیبة کلاهما فی المصنف و عبد بن حمید عن مسروق قال امرتم فی القرآن باقامة
امرتم باقامة الصلوة و الزكوة و اتموا الحج و العمرة و نیز در آن مذکورست اخرج عبد بن حمید و ابن ابی داود
فی المصاحف عن ابن مسعود انه قرأ و اقیموا الحج و العمرة للبیت تا سعادر در منثور مسطورست و اخرج عبد بن حمید
عن مجاهد قال تمامها ما امر الله فیهما ازین روایت ظاهرست که مراد از اتمام حج و عمره آنست که آنچه حقتعالی امر درین
هر دو کرده آنرا بجا آرند پس تا وقتی که امر الهی بافضلیت افراد ثابت نشود تمسک باین آیه بر فضلیت افراد نتوان کرد
و عاشر آنکه نیز در تفسیر در منثور مذکورست اخرج ابن جریر و ابن المنذر عن ابن عباس فی الآیة قال من احرم
بحج او عمرة فلیس له ان یحل حتی یتمها تمام الحج یوم النحر اذا رمی جمرة العقبة و زار البیت فقد حل و تمام
العمرة اذا طاف بالبیت و بالصفا و المروة فقد حل ازین روایت ظاهرست که مراد از اتمام حج و عمره آنست که ازینها
هر دو محل نشوند تا آنکه تمام کنند این هر دو را و تمام حج یوم نحرست وقتی که رمی جمره عقبه کنند و زیارت بیت نمایند و تمام
عمره وقتی ست که طواف بیت نماید و سعی در میان صفا و مروه نماید که این وقت از عمره محل میشود پس ثابت شد که
غرض از امر باتمام آنست که قبل از وقت احلال محل نشوند و این هذا من الامر بالافراد کما لا یخفی علی من قسط من التحقیق
والانتقاد و حادی عشر آنکه نیز در در منثور مذکورست اخرج سفیان بن عیینة و الشافعی و البیهقی فی سننه
عن طاوس قال قیل لابن عباس اتامر بالعمرة قبل الحج و الله تعالی یقول و اتموا الحج و العمرة لله
فقال ابن عباس کیف تقرؤن من بعد وصیة یوصی بها او دین فبایهما تبدؤن قالوا بالدین قال
فهو ذاک ازین روایت هم ظاهرست که ابن عباس امر می فرمود که عمره را قبل حج بجا آرند و ظاهرست که این حج
تمتع ست و چون کسی اعتراض بر او بتقدیم ذکر حج کرد جواب شافی از آن باستشهاد آیه دیگر از کلام الهی داد پس
ثابت شد که مراد ازین آیه امر بافراد نیست و ثانی عشر آنکه در در منثور مذکورست اخرج سعید بن منصور و ابن
ابی شیبة و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم و البیهقی عن الشعبی انه قرأها و اتموا الحج ثم قال و العمرة لله یعنی
برفع التاء و قال هی تطوع ازین روایت ظاهرست که شعبی لفظ عمره را برفع میخواند پس بنا برین هم امر بافراد
ثابت نخواهد شد که بنای آن بر تعلق اتمام بآنست و چون عدم ارتباط این آیه کریمه بافضلیت افراد و مرجوحیت
تمتع بنهایت ظاهر و واضحست ناچار محققین اساطین سنیه اعتراف بحق کردند که استدلال عمری را بر تقدیر تعلق
آن بافضلیت افراد و مفضولیت تمتع ضایع و فاسد و باطل و کاسد و بی جا و بی محل دانستند قرطبی در مفهم شرح
صحیح مسلم گفته و قوله کان ابن عباس یامر بالمتعة و کان ابن الزبیر ینهی عنها هذه المتعة التی اختلف
فیها هی فسخ الحج فی العمرة التی امرهم بها النبی صلی الله علیه و سلم فکان ابن عباس یری ان ذلک
جائز لغیر الصحابة و کان ابن الزبیر یری ان ذلک خاص بهم و هی التی قال فیها جابر بن عبد الله علی

على يدى دار الحديث تمتعنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وهى التى منعها عمر واستدل على منعها بقوله
تعالى واتموا الحج والعمرة لله ولا معنى لقول من قال ان اختلافهما انما كان فى الافضل فى المتعة التى هى الجمع بين
الحج والعمرة فى عام واحد وسفر واحد ومن غيرها من الافراد والقران لانه لو كان اختلافهما فى ذلك لكان
استدلال عمر ضائعا اذ كان يكون استدلالا فى غير محله غير انه لما كان لفظ المتعة يقال عليهما بالاشتراك
خفى على كثير من الناس وكذلك يصلح هذا اللفظ لمتعة النكاح ولذلك ذكرهما جابر بن عمر فى نسق
واحد ازين عبارت ظاهرست كه اگر استدلال عمر بآيه اتموا الحج والعمرة بر فضيلت افراد وعدم فضيلت تمتع باشد لازم آيد
كه استدلال عمر ضائع گردد واستدلال او در غير محل باشد پس هرگاه استدلال خلافتمآب برين فضيلت فاسد وباطل
وضائع ودر غير محل واقع باشد اين استدلال از مخاطب باكمال چگونه مقبول ارباب عقول مى تواند شد پس كمال
عصبيت ست كه بغايت ذهول وغفول افادات ائمه فحول خود بنظر نا آورده واز وعيد من فسر القرآن برأيه فقد
كفر نرسيده در تفضيح خلافتمآب وتفضيح خود مى كوشند وباين آيه كريمه استدلال بر افضليت افراد مى نمايند و
اسناد آن بخلافتمآب هم مى كنند وابن حزم در محلى گفته روى النسائى عن ابى موسى الاشعرى قال قدمت على
رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو بالبطحاء فقال بما اهللت قلت باهلال النبى قال هل سقت
من هدى قلت لا قال فطف بالبيت وبالصفا وبالمروة ثم حل فطفت بالبيت والصفا والمروة
ثم اتيت امرأة من قومى فمشطتنى وغسلت رأسى فكنت افتى الناس بذلك فى امارة ابى بكر وامارة
عمر فانى لقائم بالموسم اذ جاءنى رجل فقال انك لا تدرى ما احدث امير المؤمنين فى شان النسك قلت
يا ايها الناس من كنا افتيناه بشئ فليتئد فان امير المؤمنين قادم عليكم فأتموا به فلما قدم قلت يا
امير المؤمنين ما هذا الذى احدثت فى شان النسك قال ان ناخذ بكتاب الله فان الله تعالى قال واتموا الحج
والعمرة لله وان ناخذ بسنة نبينا فانه لم يحل حتى نحر الهدى فهذا ابو موسى قد افتى بما قلنا مدة امارة
ابى بكر رض وصدرا من امارة عمر وليس توقفه لما شاء الله ان يتوقف له بحجة على ما روى عن النبى ص
وحسبنا قوله لعمر ما الذى احدثت فى النسك فلم ينكر ذلك عمر اما قول عمر رض قول الله تعالى
واتموا الحج والعمرة لله فلا اتمام لهما الا ما علمه رسول صلى الله عليه وسلم الناس هو الذى نزلت عليه
هذه الآية وامر ببيان ما انزل عليه من ذلك انتهى بنوع من الاختصار ازين عبارت ظاهرست كه اتمام را بر منع
تمتع حمل كردن مخالف ارشاد سرور كائنات ست عجب كه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم كه بر آنحضرت اين آيه نازل
شد اتمام حج وعمره را مانع تمتع نگردانند واتمام را با افراد سفر تفسير نفرمايد وخلافتمآب بهوى نفسانى آيه قرآنى را بر غير
مراد حمل كرده خلاف الله ولرسوله حكم شريعت را باطل سازد وداد مشاقه ومعازه الهى دهد وآخر بطلان حكم عمر وفساد تمسك

او بمثابہ رسید کہ شمول ابن حزم کہ از بندگان خاص خلافتمآب ست سر از اتباع جناب شان پیچیدہ مخالفت حکم و تفسیر سر با ارشاد سرور کائنات علیہ وآلہ آلاف التحیات برزبیدہ [illegible] ضبط ورود دیگر نتوانستہ و ابن الہمام در فتح القدیر گفتہ وقد استدل للفور بالمنقول والمعنی فالاول حدیث الحجاج بن عمرو الانصاری من کسر او عرج فقد حل وعلیہ الحج من قابل وھذا بناء علی ان لفظۃ قابل متعارف فی السنۃ الاتیۃ التی تلی ھذہ السنۃ والا فھو اعم من ذلک فلا دلیل فیہ والثانی ھو ان الحج لا یجوز الا فی وقت معین واحد فی السنۃ والموت فی سنۃ غیر نادر فتاخیرہ بعد التمکن فی وقتہ تعریض لہ علی الفوات فلا یجوز ولذا یفسق بتاخیرہ ویاثم وترد شہادتہ وتحقیقہ دلیل وجوب الفور ھو الاحتیاط فلا یفید فان مقتضی الامر المطلق جواز التاخیر بشرط ان لا یخلی العمر عنہ وانہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حج سنۃ عشر وفریضۃ الحج کانت سنۃ تسع فبعث ابابکر یحج بالناس فیہا ولم یحج ھو الا فی العاشرۃ او فرض سنۃ خمس علی ما دل علیہ ما رواہ الامام احمد من حدیث ابن عباس بعثت بنو سعد بن بکر ضمام بن ثعلبۃ وافدا الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی شہر رجب سنۃ خمس فذکر لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرائض الاسلام الصلوۃ والصوم والحج او سنۃ ست فان تاخیرہ صلی اللہ علیہ وسلم لیس یتحقق فیہ تعریض الفوات وھو الموجب للفور لانہ کان یعلم انہ یعیش حتی یحج ویعلم الناس مناسکہم تکمیلا للتبلیغ ولیس مقتضی الامر المطلق جواز التاخیر لا الفور حتی یعارضہ موجب الفور وھو ھذا المعنی فلا یقوی قوتہ بل مجرد طلب المامور بہ فیبقی کل من الفور والتاخیر علی الاباحۃ الاصلیۃ وذلک الاحتیاط یخرج عنہا علی ان حدیث ابن عباس قد رواہ احمد ولیس فیہ ذکر تاریخ واما التاریخ المذکور فانما وجدت تفصیلہ فی ابن الجوزی وقد رواہ شریک ابن ابی بھز عن کریب فقال فیہ وذکر ما قدمناہ قال صاحب التنقیح لا اعرف لہا سندا والذی نزل سنۃ ست قولہ تعالی واتموا الحج والعمرۃ للہ ھو افتراض الاتمام وانما یتعلق بمن شرع فیہما تخلص من ھذا ان الفور یترجح والحج مطلقا ھو الفرض فیقع اداء اذا اخرہ ویاثم بترک الواجب علی نظیر ما قدمناہ فی الزکوۃ سواء فارجع الیہ

و قسمہ بدازین عبارت ظاہرست کہ قول حقتعالی واتموا الحج والعمرۃ للہ قبل افتراض حج در سنہ سادسہ ہجرت نازل شدہ و مراد ازان افتراض اتمام ست ان متعلق نیست مگر بکسیکہ شروع در عمرہ یا حج نماید پس ثابت شد کہ دلالت این آیہ محصور و مقصور بر اتمام عمرہ و حج در صورت شروع دران ست فاین ہذا من الدلالۃ علی افضلیۃ افراد کل منہما من الآخر و ہر چند جواب نزہات ولی اللہ از رد خرافات مخاطب بکمال وضوح ظاہر میشود لکن چون مخاطب مغرور بعض امور مستور ساختہ لہذا تعرض آن مناسب نماید پس باید دانست کہ افادات ولی اللہ کہ مخاطب بان تعرض

تعرض نکرده مخدوش ست بوجوه عدیده **اول** انکه تمسک باینکه مذهب منصور نزد شافعی آنست که نسک انحضرت
افراد بود بحج مردود ست باینکه قول شافعی اصلا لائق احتجاج و استدلال نیست خصوصا بمقابله اهل حق خصوصا
وقتیکه افضلیت تمتع از خود شافعی منقول باشد چه از عبارت ترمذی ظاهر شده که تمتع نزد شافعی افضل ست و
ابن حزم هم از شافعی افضلیت تمتع از افراد نقل کرده وهمچنین فخر رازی افضلیت تمتع از اختلاف حدیث شافعی
نقل نموده **دوم** انکه از عبارت فخر رازی ثابت شد که مالک نیز قائل بافضلیت تمتع از افراد ست پس چگونه تشبث
ولی الله بنسبت نصرت افرادیت حج انحضرت بمالک مقبول ارباب عقول تواند شد و شمس الائمه سرخسی در کتاب
مبسوط گفته وعلی قول مالک رحمه الله التمتع افضل من القران ونیز گفته و مالک رحمه الله استدل بحدیث عثمان
رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم تمتع بالعمرة الی الحج ازین عبارت بصراحت تام ظاهر ست که نزد مالک
حج انحضرت حج تمتع بود **سوم** انکه در ما بعد بوضوح تام ظاهر میشود که هرگز حج انحضرت حج افراد نبود و کسیکه ادنی
مناسبت بعلم حدیث دارد درین باب ریبی نمیکند و اساطین محققین و شراح حدیث که اعمار عزیزه در تحقیق
احادیث وجمع مختلفات و تدوین متعارضات وحل مشتبهات صرف کرده اند باین معنی تنصیصات کرده اند پس اگر
شافعی و مالک قائل گردیده باشند بانکه حج انحضرت افراد بود این معنی دلیل قلت تتبع و مزید جمود و جمود ست که بر ظاهر
بعض روایات فرعیه و از خصوص قاطعه که رد آن میکند خبری برنداشته و بطریق جمع وانرسیده اند بالجمله
تمسک بنصرت شافعی و مالک افرادیت حج انسرور صلی الله علیه وآله وسلم را سراسر دلیل اختلال عقل ست که
خود دهلوی درین کتاب قبل ازین عبارت گفته است که ما را درین رساله با وجود باامامیه و زیدیه کار نیست مناظره
ایشان بر طور دیگری باید نه باحادیث صحیحین و مانند آن انتهی هرگاه مناظره امامیه باحادیث صحیحین و مانند آن
درست نشود تمسک بجواب اعتراضات شان بمزعومات شافعی و مالک و امثال شان از عجائب امور ست
چهارم انکه تمسک بروایت جابر در ضبط قصه حجة الوداع برانکه نسک انحضرت افراد بود صریح الاختلال و موجب
حیرت ارباب کمال ست از قصه حجة الوداع که جابر انرا روایت کرده در صحیح مسلم وغیره مذکور ست هرگز لازم نمی آید
که حج انحضرت هم افراد باشد و از کلام ابن القیم بطلان تمسک باین روایت جابر که ولی الله حواله بان کرده و همچنین
بطلان تشبث بدیگر روایات که از جابر مرویست والحق ازین برا دشبهتی افراد ست در ما بعد بکمال وضوح ظاهر
میشود قال ابن القیم فی زاد المعاد واما قول جابر انه افرد الحج فالصحیح من حدیثه لیس فیه شیء من
هذا وانما فیه اخباره عنهم من انفسهم انهم لا ینوون الا الحج فاین فی هذا ما یدل علی ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم لبی بالحج مفردا الی اخر ما سیجیء فیما بعد انشاء الله تعالی و علامه قرطبی در
مفهم در شرح حدیث جابر گفته و قول جابر لسنا ننوی الا الحج لسنا نعرف العمرة هذا یحتمل ان یکون

ص مقدمه سابعه از دلائل عقلیه بر تفضیل شیخین قبل شروع در عبارت تحریریه

ص

ص باب حجة النبی من کتاب الحج

عن حالهم الاول قبل الاحرام فانهم کانوا یرون العمرة فی اشهر الحج من افجر الفجور کما تقدم فلما کان عند
الاحرام بین لهم النبی صلی الله علیه وسلم فقال من اراد ان یهل بحج فلیفعل ومن اراد ان یهل بعمرة
فلیفعل ومن اراد ان یهل بحج وعمرة فلیفعل فارتفع ذلک الوهم الواقع لهم وسیاتی هذا ان شاء الله تعالی
ازین عبارت ظاهرست که این قول جابر با آنکه اخبار از حال خودها بوده از حال حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
مبنی ست بر اخبار از حال اول قبل احرام و وقت احرام جناب سرور انام صلی الله علیه وآله الکرام تخییر صحابه در تمام اقسام
فرموده وهمیکه صحابه را عارض شده بود مرتفع گردید پس ثابت شد که بنای این قول بر وهم باطل و زعم لاحاصل بود و
بطلان آن از ارشاد سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم ثابت گردید پس این قول مثبت افرادیت حج جمیع
صحابه هم نمی تواند شد چه جا که مثبت افرادیت حج آنسرور باشد و عجب که ولی الله از افادات ائمه اعلام خود خبری برداشته
بچنین قول که اصلا با مطلوبش مناسبتی ندارد تمسک نموده اظهار کمال جودت ذهن و لطف قریحه و مهارت خود بشرح
و فهم احادیث نموده پنجم آنکه از جابر روایت قران هم مروی ست چنانچه ابن القیم در عبارتیکه می آید گفته ومنها
ما رواه سفیان الثوری عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
حج ثلث حجج قبل ان یهاجر وحجة بعد ما هاجر معها عمرة رواه الترمذی ششم آنکه ابن القیم در زاد المعاد
در وجوه ترجیح قران گفته السابع ان رواة الافراد اربعة عائشة وابن عمر وابن عباس وجابر والاربعة
رووا القران فان صرنا الی تساقط روایاتهم سلمت روایة من عداهم للقران عن معارض وان صرنا الی
الترجیح وجب الاخذ بروایة من لم یضطرب الروایة عنه ولا اختلف کالبراء وانس وعمر بن الخطاب
وعمران بن الحصین وحفصة ومن معهم انتهی ازین عبارت ظاهرست که روایت قران از براء وانس وعمر بن الخطاب
وعمران بن الحصین وحفصه وغیر ایشان بلا اضطراب و اختلاف ست پس عجب که بزعم عدم اختلاف روات بر جابر
با وصف عدم فهم مراد روایت جابر تمسک بآن نماید و بعدم اختلاف و اضطراب روایات اینها بر صحابه که خود
خلافتمآب نیز از جمله ایشانست اعتنا نمیکند هفتم آنکه قول او و همین ست قول فاروق و ذی النورین الخ دلالت
صریحه دارد برانکه عمر بن الخطاب قائل بود بانکه حج آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم افراد بود و حالانکه از عبارت ابن القیم
که نقل شد ظاهرست که خلافتمآب بلا اختلاف و اضطراب قران را روایت نموده و کمال عجب ست که شاه ولی الله
با این همه جلالت شان و تحدثیت و مهارت و تبحر که معتقدینش اعتقاد آن دارند بکتب مشهوره مثل صحیح مسلم و سنن
نسائی و سنن ابن ماجه و مسند احمد بن حنبل و امثال آن هم رجوع نه آورده که کذب این نسبت باطله بخلافتمآب می دریافت
و خود را ازین کذب و بهتان و اتهام بر خلافتمآب باز میداشت بالجمله بروایت جمعی از اعلام و ارکان فخام اهلسنت
مثل احمد بن حنبل و مسلم و نسائی و ابن ماجه و ابو عوانه و بیهقی و امثال ایشان کالشیخین ثابتست که خلافتمآب

خلاف کتاب اعتراف کرده بانکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم متعه را بجا آورده پس نسبت اعتقاد افراد حج بسوی آن صلی الله علیه و آله وسلم بخلاف کتاب کذب محض ست **هشتم** آنکه از عبارت مبسوط سابق ظاهر شد که مالک بحدیث عثمان بر افضلیت تمتع احتجاج کرده که عثمان روایت نموده که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم تمتع نمود بعمره سوی حج پس ثابت شد که ثالث هم مثل ثانی حج آنحضرت را حج تمتع میدانست پس حیرت ست که چگونه ولی الله بر قرآن ایشان تهمت نسبت افراد با نحضرت می بندد **نهم** آنکه بر تقدیر تسلیم قائل شدن ثانی و ثالث بانکه حج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم افراد بود نه قران و تمتع دلیل واضح ست بر آنکه ایشان را اصلا بحقیقت حج آنحضرت اطلاعی نبود و عجب که چگونه با این اختصاص قرب و مزید حضور خدمت سراپا نور سرور عالم علی ما یذکره المخالفون قول آنحضرت که لو استقبلت من امری ما استدبرت لما سقت الهدی هم نشنیدند که آن نص صریحست بر آنکه آنحضرت سیاق هدی فرموده و ظاهرست که با سیاق هدی افرادیت حج امکان ندارد و بالفرض اگر این ارشاد مبارک نشنیدند پس چگونه بالجمله از کلام ابن القیم و دیگر افادات ائمه متبحرین بکمال وضوح و ظهور ثابت میشود که حج آنحضرت حج افراد نبود پس اهتمام شاه ولی الله در اثبات افرادیت حج آنحضرت بر خلاف نقل خود و اختلاف فاحش را و نسبت آن بثانی و ثالث در حقیقت موجب نهایت خجالت و ندامت و سرنگونی اتباع او و مثبت کمال تفضیح هر دو خلیفه **دهم** آنکه قول او اما سنت پس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اختیار افراد را بحج در حجة الوداع دلالت واضحه دارد بر آنکه او درین جا حتما و قطعا حج آنحضرت را حج افراد میداند حالانکه خودش قبل این از صعوبت اختلاف در کیفیت نسک آنحضرت می نالد و آنرا اصعب اختلافات مسائل حج میداند پس نمیدانم چه بلا زد که باین سرعت غفول و ذهول از افاده خودش نموده **یازدهم** اینکه از قول او هر چند دیگران رخصت داده باشند الخ ظاهرست که نزد او رخصت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم در حج تمتع بجهت رد مذهب جاهلیت بود و چون علمای سنیه ثبوت این تعلیل را در نسخ حج مانع از استمرار حکم آن میگردانند لازم آید که ثبوت این تعلیل در حج تمتع نیز مانع از استمرار جواز آن باشد پس لازم آید که حج تمتع جائز نباشد و هو بدیهی البطلان چه جواز حج تمتع قطعی و یقینی ست چنانچه خودش از نووی نقل کرده پس چاره نیست از آنکه ببطلان تمثل الکابر خود باین تعلیل در منع جواز نسخ حج قائل شود و بامر حق قائل یا مخالفت اجماع امت کرده داخل زمره مبتدعین گردد **دوازدهم** آنکه از قول او این استدلال فاروق مذکورست الخ ظاهرست که او روایت بخاری را دلیل این معنی گردانیده که عمر در مناظره ابو موسی که فتوی بجواز حج تمتع میداد استدلال کرده بر خلاف او بکتاب و سنت پس ظاهر شد که عمر بر رد جواز تمتع استدلال بکتاب و سنت نموده حالانکه خود ولی الله در اوائل همین کتاب از نهی عمر قران و تمتع را تحاشی بسیار زده خود را از قبول آن دور و دور کشیده و

بر مدعیان این نهی رد بلیغ کرده و همین روایت ابو موسی را که بخاری جای دیگر بالفاظ دیگر نقل کرده بر فسخ حج حمل کرده چنانچه گفته عن ابی موسی قال بعثنی النبی صلی الله علیه وسلم الی قومی بالیمن فجئت وهو بالبطحاء فذکر حدیث التحلل الی ان قال فقدم عمر فقال ان ناخذ بکتاب الله فانه یامرنا بالتمام قال الله تعالی واتموا الحج والعمرة لله وان ناخذ بسنة النبی صلی الله علیه وسلم فانه لم یحل حتی نحر الهدی اخرجه البخاری

تنبیه درینجا وهمی واقع میشود که اکثر متعلمین بآن وهم در مانده اند و آن آنست که میگویند که فاروق اعظم از قران و تمتع نهی فرموده اند و این خطاست آنچه بعد تتبع بلیغ فقیر را معلوم شده آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حجة الوداع اصحاب را امر فرمود بفسخ حج بعمره جمعی را گمان افتاد که وظیفه مستمره همین فسخ است فاروق اعظم بابلغ وجوه این گمان را رد فرمود و التزام فسخ را انکار نموده نه اصل تمتع و قران را لیکن الفاظ رواة مختلف شدند و اوهام سائر گشتند و حق آنست که گفته شد والله اعلم انتهی پس این تناقض قبیح و تهافت صریح ست که یکجا تشنیع بلیغ برکسانی می زند که این روایت را محمول بر تمتع میکنند و استدلال خلافتمآب متعلق بمنع آن میسازند و باز ازین افاده غفلت نموده این روایت را که بخاری جای دیگر آورده محمول می سازد بر حج تمتع و استدلال مذکور را در ان حمل میکند بر مرجوحیت تمتع و هر چند دلائل عدیده برانکه خلیفه ثانی از تمتع نهی کرده و منع ازان نموده سابقاً گذشت لکن درین جا یک روایت امام اعظم سنیان که برای تکذیب شاه ولی الله در انکار انکار عمر کافی ست باید شنید در فتح القدیر بعد نقل روایت ابو داود و نسائی از صبی بن معبد مشتمل بر قول عمر برای او هدیت لسنة نبیک گفته ولیس فیه انه یعنی عمر قال ذلك عقیب طوافه وسعیه مرتین لاجرم صاحب ان صاحب المذهب رواه علی النص الذی هو حجة وانما قصده المؤلف و ذلك لان اباحنیفة رح روی عن حماد بن ابی سلیمان عن ابراهیم عن الصبی بن معبد قال اقبلت من الجزیرة حاجا قارنا فمررت بسلیمان بن ربیعة و زید بن صوحان وهما منیخان بالعذیب فسمعانی اقول لبیك بحجة وعمرة معا فقال احدهما هذا اضل من بعیره و قال الآخر هذا اضل من کذا وکذا فمضیت حتی اذا قضیت نسکی مررت بامیر المؤمنین عمر فساقه الی ان قال فیه قال یعنی عمر له فصنعت ماذا قال مضیت فطفت طوافا لعمرتی وسعیت سعیا لعمرتی ثم عدت ففعلت مثل ذلك لحجتی ثم بقیت حراما ما اقمنا اصنع کما یصنع الحاج حتی قضیت آخر نسکی قال هدیت لسنة نبیك صلی الله علیه وسلم واعاده وفیه کنت حدیث عهد بنصرانیة فاسلمت فقدمت الکوفة ارید الحج فوجدت سلیمان بن ربیعة و زید بن صوحان یریدان الحج و ذلك فی زمان عمر بن الخطاب فاهل سلیمان و زید بالحج وحده واهل الصبی بالحج والعمرة فقال و عملت ...

باب القران من کتاب الحج ۱۲

عن المتعة والله لانت اضل من بعيرك فساقه وفيه ما قد مناه من ان التمتع في عرفها الصدر الاول وه
تابعيهم يعم القران والتمتع بالعرف الواقع الآن ازين روايت بصراحت تمام ظاهرست كه مليان بن يزيد
سوهان بر صبي بن معبد انكار ارتكاب تمتع نمود و استدلال بر شناعت آن بنهي ابن خطاب ازان نمود و باين سبب
تشنيع را براو بغايت رسانيد يعني گفت كه قسم بخدا هر آينه تو گمراه تر هستي از شتر خود و هر چند صاحب فتح القدير
تمتع را بمعناي قران كرده اند ليكن چون شاه ولي الله از نهي عمر قران را هم سر باز مي زند لهذا اين روايت بهر صورت
براي تكذيب او كافي ست اما انچه گفته و در تفسير اين اتمام مروي شده كه اتمامها آن تحرم لهما من دويره اهلك
پس استدلال باين روايت بر تفضيل افراد از عجائب افراد و غرائب ظاهر الفساد و دليل كمال بعد از تحقيق و رشاد
و انهماك در تعصب و عناد ست و اعجباه كه مخاطب با آنهمه افتخار و جلالت و تصدي صدارت و رياست نه بر همه مباحث
و تفاسير اطلاعي دارد و نه از فقه خود خبري بر ميدارد و باز گردن كبر و غرور بمقابله اهل حق مي افرازد و بحيله اطلان اين
هوس باطل بچند وجه ظاهرست **اول** انكه بغير اثبات اين روايت از طرق معتمده اهل حق لائق آن نيست
كه بمقابله شان ذكر كرده شود و از افاده خودش در صدر كتاب واضح ست كه الزاماتي كه عائد بشيعه شود مي بايد
كه از كتب معتبره ايشان منقول باشد و الزاماتي كه عائد باهل سنت ميشود بايد كه موافق روايات اهلسنت باشد
والا هر يك را از طرفين تهمت تعصب و عناد لاحق ست و بايكديگر اعتماد و وثوق غير واقع **دوم** انكه
استدلال باين روايت در حقيقت اهتمام در تكذيب و تفضيح خود فرموده است چه او تصريح فرموده بالتزام نقل آن از
كتب شيعه كاملست **سوم** انكه والد ماجدش هم احاديث صحيحين و مانند آن را الائق مناظره اماميه بلكه زيديه هم ندانسته
پس چگونه اين روايت را مخاطب برخلاف عهد و ميثاق خود و خلاف و شقاق ارشاد باسداد والد ماجد خود روبروي
اهل حق ذكر ميكند **چهارم** انكه اگر اين روايت بطرق صحيحه اهل حق ثابت ميشد باز هم لائق احتجاج و استدلال
بمقابله اهل حق نبود زيرا كه ترجيح تمتع باخبار مستفيضه متواتره اهل حق ثابت شده پس اين روايت بر فرض
ثبوت و صحت و دلالت بر ترجيح افراد محمول بر تقيه از اهل عناد خواهد شد **پنجم** انكه اگر اين روايت اصلي
ميداشت احرام از بلد قبل ميقات مامور به مي بود حالانكه خود خلافتماب احرام را از غير ميقات بتاكيد منع مي فرمود
در كنز العمال مسطورست عن الاسود بن يزيد عن عمر بن الخطاب انه خطب الناس فقال من اراد منكم الحج
فلا يحرمن الا من ميقات والمواقيت التي وقتها لكم رسول الله صلى الله عليه وسلم لاهل المدينة
ومن مر بها من غير اهلها ذو الحليفة ولاهل الشام ومن مر بها من غير اهله الجحفة ولاهل نجد
ومن مر بها من غير اهلها قرن ولاهل اليمن يلملم ولاهل العراق وسائر الناس ذات عرق
پس اثبات روايت احرام از دويره اهل در حقيقت مخالفت ارشاد باسداد خلافتماب ست عجب كه فخامت

چندان نبهمک در رد مقالات الحق گردیده که از ارشاد خلافت مآب هم که موافق حق باشد مبالاتی نمی کند و نیز
در کنز العمال مسطورست عن الحسن ان عمران بن حصین احرم من البصرة فکره ذلک عمر بن الخطاب هوت
ازین روایت هم ظاهرست که خلیفه ثانی تقدیم احرام را بر میقات مکروه دانسته و پسند نکرده پس اگر مراد از اتمام
احرام از دویره اهل باشد لازم آید که خلافت مآب درین کراهت کراهت حکم الهی کرده باشد پس در حقیقت سعی مخاطب
در تبریه خلافت مآب منقلب بسعی در تفضیح او گردید ششم آنکه خلیفه ثالث نیز تقدیم احرام را منکر میدانست و شناعت
آن ظاهر کرده چنانچه در کنز العمال مسطورست عن محمد بن اسحق قال خرج عبد الله بن عامر من نیسابور
معتمرا قد احرم بها فلما قدم علی عثمان بن عفان قال لقد غررت نفسک حین احرمت من
نیسابور هوت عجب ست که خلیفه ثالث از تقدیم احرام تعبیر بتغریر نفس نماید و نکیر بران کند و مخاطب برزعم
انف او روایت احرام از دویره اهل باهتمام ثابت کند هفتم آنکه ابن قدامه حنبلی در کتاب مغنی ثبوت این
روایت را از جناب امیر المؤمنین علیه السلام و خلیفه ثانی انکار کرده و گفته انما قالا اتمام العمرة ان تنشئها من بلدک
ومعناه ان تنشئ لها سفرا من بلدک تقصد له لیس ان تحرم بها من اهلک قال احمد کان سفیان
یفسره بهذا وکذلک فسره به احمد ولا یصح ان یفسر بنفس الاحرام لان النبی صلی الله علیه وسلم
واصحابه ما احرموا بها من بیوتهم وقد امرهم الله باتمام العمرة فلو حمل قوله علی ذلک لکان النبی
صلی الله علیه وسلم واصحابه تارکین لامر الله تعالی ثم ان عمر وعلیا ما کانا یحرمان الا من المیقات افتراهما
یریان ان ذلک لیس باتمام لها و یفعلانه هذا لا ینبغی ان یتوهمه احد ولذلک انکر عمر علی عمران احرامه
من مصره واشتد علیه وکره ان یتسامع الناس به مخافة ان یوخذ الناس به الا فضل هذا لا یجوز
فیتعین حمل قولهما فی ذلک علی ما حمل علیه الائمة هشتم آنکه در هدایه در ذکر مواقیت گفته وان
قدم الاحرام علی هذه المواقیت جاز لقوله تعالی واتموا الحج والعمرة لله واتمامها ان تحرم بهما
من دویرة اهلک کذا قاله علی وابن مسعود رضی الله عنهما وابن الهمام در شرح هدایه گفته قوله قاله
علی وابن مسعود رضی الله عنهما روی الحاکم فی التفسیر من المستدرک عن عبد الله بن سلمة المرادی قال سئل
علی رض عن قوله عز وجل واتموا الحج والعمرة لله فقال ان تحرم من دویرة اهلک وقال صحیح علی
شرط الشیخین انتهی وقد روی عن حدیث ابی هریرة مرفوعا وفیه نظر و حدیث ابن مسعود
ذکره المصنف غیره والله اعلم ثم هذا خلاف ما تقدم من کون المراد ایجاب الاتمام علی من شرع
فی بحث الفوات والتراخی اول کتاب الحج ازین عبارت ظاهرست که ابن الهمام در ثبوت این تفسیر مرفوعا بروایت
ابو هریره نظر کرده و مع ذلک تصریح بمخالفت این تفسیر بتفسیر متقدم نموده پس چون تفسیر متقدم را ابو

ص الباب الرابع من کتاب الحج من کنز العمال

ص الباب الرابع من کتاب الحج من کنز العمال

ص فصل فی المواقیت من کتاب الحج ۱۲

ص فصل فی المواقیت من کتاب الحج

قبول کرده و استدلال بآن نموده لهذا این تفسیر نزد ابن الهمام مردود و نامقبول باشد هم آنکه عدم دلالت این
روایت بر فضلیت افراد از کلام فخر رازی هم ظاهرست زیرا که او این روایت را مغایر و مقابل وجه رابع که آن مذهب
قائلین فضلیت افرادست گردانیده و اگر این روایت دلیل افضلیت افراد می بود مقابله شی بانفس خود لازم
خواهد آمد و لایخفی سماجته پس از عبارت رازی بکمال وضوح ظاهر شد که این روایت هرگز دلیل افضلیت افراد نیست
بلکه مراد از آن مغایر فضلیت افرادست سبحان الله فخر رازی با آنهمه سعی و مبالغه در اثبات افضلیت افراد بدلالت
این روایت بر افضلیت افراد وا نرسیده و مخاطب لوذعی واقف بآن گردید آری چون رازی بنسبت مخاطب
بر مذاهب اهل نحله خود و استدلالات شان زیاده اطلاعی داشت و نیز باکثر مدلولات الفاظ الا حین التعصب والتعامی
وا رسیده از چنین تشبث باطل و بی اصل استحیا نموده و هم آنکه چون مخاطب بوا فهم و ذکا نکرده و اهلا کرد تفحص
اقوال معتبرین و روایات ائمه محدثین و تحقیقات متفقهین نگردیده بمحض زعم باطل این روایت را دلیل ترجیح
افراد گردانیده حالانکه احرام بعمره و حج از دویره اهل هرگز منافی تمتع نیست چه در احرام عمره حج تمتع چون نسبت
عمره حج تمتع میکنند بر احرام آن احرام هر دو صادق می آید پس احرام عمره و حج از دویره اهل در حج تمتع هم
تقدیر جواز آن صادق می آید و از کجا لازم ست که مراد ازین روایت احرام هر یک از عمره و حج علیحده علیحده
باشد بالجمله ظاهرست که احرام بعمره و حج از دویره اهل سه احتمال دارد یکی آنکه احرام عمره تمتع از دویره اهل
کند و چون عمره تمتع عمره حج ست بر آن احرام عمره و حج صادق می آید دوم آنکه در احرام عمره و احرام حج از
دویره اهل در یک وقت جمع کند پس صورت قران بنا بر تفسیر اهل خلاف متحقق شود سوم آنکه احرام حج از دویره
اهل کند و بعد فراغ از حج احرام عمره از دویره اهل کند پس بدون دلیل احتمال ثالث را متعین ساختن و دو احتمال
دیگر را ترک دادن بمراحل از قانون مناظره دور تر رفتن ست اما آنچه گفته و بعد ازین آیه می فرماید فمن تمتع
بالعمرة الی الحج پس بدانکه درین آیه کریمه حقتعالی بتصریح تام که عقلا در ان خیالات و اوهام مأولین و مسولین
لئام را دخلی نباشد ذکر حج تمتع فرموده و ذکر افراد در قران هرگز واقع نیست و کذا القران پس قسمیکه صراحة
منصوص قران باشد افضل و اولی ست از دیگر اقسام کما لا یخفی علی ذوی الافهام و عجب که خلافتمآب بمزید انهماک
در وساوس تعسف و هواجس ظلمانی امر ثابت بصریح نص قرانی منع کرد و از مواخذه و تفضیح نیندیشید اما
آنچه گفته و بر متمتع هدی واجب ساخته نه بر مفرد پس صریح معلوم شد که در تمتع نقصانی هست که منجبر بهدی
میشود پس مخدوش ست بآنکه استدلال بایجاب هدی بر نقصان صریح الفساد و البطلان ست که مستلزم
اسائت ادب و ایصال نقص و هوان بسرور انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم ست زیرا که قطعا و حتما
ثابت ست که آنحضرت در حج خود سیاق هدی فرموده پس اگر هدی دلیل نقصان و قصور باشد لازم آید

ترجیح ادی خلا ثوق الی خیر الطرائق بسبب سیاق ہدی دران ناقص و قاصر باشد معاذ اللہ من ذلک الوہم الباطل والہوس الفاسد والجنون الظاہر و شمس الائمہ سرخسی در مبسوط گفتہ ثم لما وقع الخلاف فی فعلہ صلی اللہ علیہ وسلم نصیر الی قولہ صلی اللہ علیہ وسلم وقد قال علیہ السلام اتانی آت من ربی وانا بالعقیق فقال صل فی ہذا الوادی المبارک رکعتین وقل لبیک بحجۃ وعمرۃ معا وقال علیہ السلام یا آل محمد اہلوا بحجۃ وعمرۃ معا ولان فی القران معنی الوصل والتتابع فی العبادۃ ومعنی الجمع بین العبادتین وہو افضل من افراد کل واحد منہما کالجمع بین الصوم والاعتکاف والجمع بین الحراسۃ فی سبیل اللہ تعالی مع صلوۃ اللیل ولان فی القران زیادۃ نسک وہو اراقۃ دم الہدی وقد قال علیہ السلام افضل الحج العج والثج والثج اراقۃ الدم والکلام فی الحقیقۃ ینبنی علی ہذا الحرف فان دم القران عندہ دم جبر حتی لا یباح التناول منہ وعندنا ہو دم نسک یباح التناول منہ والدلیل علی انہ دم نسک انہ یتوقت بایام النحر کالاضحیۃ ودم الجبر لا یتوقت بہ وان سببہ مباح محض ودماء الجبر تستدعی سببا محظورا لان النقصان انما یتمکن بارتکاب ما لا یحل وقد تناول رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من ہدایاہ وروی انہ ساق مائۃ بدنۃ نحر نیفا وسبعین بنفسہ وولی الباقی علیا رضی اللہ عنہ ثم امر ان یؤخذ من کل واحد قطعۃ فتطبخ لہ فاکل من لحمہا وحسا من مرقہا وقد صح عندنا انہ کان قارنا فدل ان دم القران یباح التناول منہ واذا ثبت انہ دم نسک فما یکون فیہ زیادۃ نسک فہو افضل ولہذا جعل التمتع افضل من الافراد فی ظاہر الروایۃ لان فیہ زیادۃ نسک الخ ازین عبارت ظاہرست کہ دم ہدی نسک مطلوب وعبادت مرغوب ست و مثبت افضلیت و ارجحیت حج و ہر حجیکہ دران ہدی باشد دران زیادت نسک متحقق خواہد شد پس ایجاب ہدی دلیل افضلیت ست نہ دلیل مفضولیت عجب کہ مخاطب والاماجد شان بتقلید بعض اسلاف نا انصاف قلب موضوع و عکس مشروع کردہ دلیل افضلیت و ارجحیت را دلیل مفضولیت و مرجوحیت گردانیدہ در فتح الباری شرح صحیح بخاری مذکورست ورجحوا الافراد ایضا بان الخلفاء الراشدین واظبوا علیہ ولا یظن بہم المواظبۃ علی ترک الافضل وبانہ لم ینقل عن احد منہم انہ کرہ الافراد وقد نقل عنہم کراہیۃ التمتع والجمع بینہما حتی فعلہ علی رضی اللہ عنہ لبیان الجواز وبان الافراد لا یجب فیہ دم بالاجماع بخلاف التمتع والقران انتہی وہذا ینبنی علی ان دم القران دم جبران وقد منعہ من رجح القران وقال انہ دم فضل وثواب کالاضحیۃ ولو کان دم نقص لما قام الصیام مقامہ ولانہ یؤکل منہ ودم الجزاء لا یؤکل قالہ الطحاوی ازین عبارت ظاہرست کہ استدلال بر افضلیت افراد بمواظبت

ص باب القران من کتاب الحج

بخلو آن از دم بخلاف تمتع و قران مبنی بر آنست که دم قران دم جبران باشد و کسیکه قران را ترجیح میکند این معنی را منع
می نماید بلکه او میگوید که این دم فضل و ثواب ست مثل اضحیه و اگر این دم دم نقص میبود صیام قائم مقام آن نمی شد
و نیز جواز اکل این هدی دلالت دارد برانکه دم نقصان و جبران نیست تا دلیل مفضولیت و مرجوحیت تواند شد و
طحاوی این جواب را ارشاد نموده و عجب که مخاطب در باب دم تشبث بروایت طحاوی بمقابله اهل حق نموده و اغراق
در مدح او کرده یعنی گفته که طحاوی اعلم اهل سنت ست بآثار صحابه و تابعین و ای مدیح ابلغ من ذاک و باز بافادهٔ
طحاوی در باب افضلیت افراد از قران و ابطال ترجیح آن باین دلیل صریح البطلان اعتنای نمیکند و بخرافات متعنتین
برای تایید خلافت ناب دست می زند فلله الحمد که خود ائمه و اساطین سنیه و اکابر محققین حذاق شان استدلال
بوجوب هدی بر مفضولیت افراد باطل و فاسد و تباه و برابر خاک سیاه ساخته اند و خصوصا علامه نحریر و محقق
کبیر شان ابن القیم داد تحقیق حق و اثبات صدق داده گوی سبقت در مضمار بلاغت و جودت تقریر و تشمید ذهن
و تحدیق نظر ربوده در زاد المعاد بعد نقل کلام ابن تیمیه در اثبات موافقت فسخ بقیاس گفته فان قیل هذا باطل

ص فصل و اما قول الطائفة الثانیة الخ فاظهر بطلانه من مبحث فسخ الحج ۱۲

لثلثة اوجه احدها انه اذا فسخ استفاد بالفسخ حلا کان ممنوعا منه باحرامه الاول فهو دون ما التزمه
الثانی ان النسک الذی کان قد التزمه اولا اکمل من النسک الذی فسخ الیه و لهذا لا یحتاج
الاول الی جبران والذی یفسخ الیه یحتاج الی هدی جبرانا له و نسک لا جبران فیه افضل من نسک
مجبور الثالث انه اذا لم یجز ادخال العمرة علی الحج فلئلا یجوز ابدالها به و فسخه الیها بطریق الاولی
والاحری فالجواب عن هذه الوجوه من طریقین مجمل و مفصل اما المجمل فهو ان هذه الوجوه
اعتراضات علی مجرد السنة فالجواب عنها بالتزام تقدیم الوحی علی الرای و ان کل رای
یخالف السنة فهو باطل قطعا و بیان بطلانه بمخالفة السنة الصحیحة الصریحة له والآراء تبع
للسنة و لیست السنة تبعا للآراء و اما المفصل و هو الذی نحن بصدده فان ما التزمناه ان الفسخ
علی وفق القیاس فلابد من الوفاء بهذا الالتزام و علی هذا فالوجه الاول جوابه بان التمتع
و ان تخلله الاحلال فهو افضل من الافراد الذی لا حل فیه لامر النبی صلی الله علیه و سلم من لا
هدی معه بالاحرام به و لامره اصحابه بفسخ الحج الیه و لتمنیه انه کان احرم به و لانه النسک
المنصوص علیه فی کتاب الله و لان الامة اجمعت علی جوازه بل علی استحبابه و اختلفوا فی
غیره علی قولین و ان النبی صلی الله علیه و سلم غضب حیث امرهم بالفسخ الیه بعد الاحرام بالحج
فتوقفوا و لانه من المحال قطعا ان یکون حج قط افضل من حجة خیر القرون و افضل العالمین
مع نبیهم صلی الله علیه و سلم و قد امرهم کلهم بان یجعلوها متعة الا من ساق الهدی فمن المحال

ان يكون غير هذا الحج افضل منه الا حج من قرن وساق الهدى كما اختاره الله لنبيه فهذا هو الذى
اختاره الله لنبيه واختاره لاصحابه التمتع فاى حج افضل من هذين ولانه من المحال ان ينقلهم
من النسك الفاضل الى المفضول المرجوح ولوجوه اخر كثيرة ليس هذا موضعها فرجحان هذا النسك
افضل من البقاء على الاحرام الذى يفوته بالفسخ وقد تبين بهذا بطلان الوجه الثانى واما قولكم
انه نسك مجبور بالهدى فكلام باطل من وجوه احدها ان الهدى فى التمتع عبادة مقصودة وهو من تمام
النسك وهو دم شكران لا دم جبران وهو بمنزلة الاضحية للمقيم وهى من تمام عبادة
هذا اليوم فالنسك المشتمل على هذا الدم بمنزلة العيد المشتمل على الاضحية فانه ما تقرب الى الله
فى ذلك بمثل اراقة دم سائل وقد روى الترمذى وغيره من حديث ابى بكر الصديق ان النبى صلى الله
عليه وسلم سئل اى الاعمال افضل فقال العج والثج العج رفع الصوت بالتلبية والثج اراقة دماء الهدى
فان قيل يمكن المفرد ان يحصل له هذه الفضيلة قيل مشروعيتها انما جاءت فى حق القارن والمتمتع وعلى
تقدير استحبابها فى حقه فاين ثوابها من ثواب هدى المتمتع والقارن الوجه الثانى انه لو كان دم
جبران لما جاز الاكل منه وقد ثبت عن النبى صلى الله عليه وسلم انه اكل من هديه فانه امر من كل بدنة
ببضعة فجعلت فى قدر فاكل من لحمها وشرب من مرقها وان كان الواجب عليه سبع بدنة فانه اكل
من كل بدنة من المائة والواجب فيها مشاع لم يتعين بقسمة وايضا فانه قد ثبت فى الصحيح انه اطعم
نساءه من الهدى الذى ذبحه عنهن وكن متمتعات احتج به الامام احمد فثبت فى الصحيح عن عائشة
انه اهدى عن نسائه ثم ارسل اليهن من الهدى الذى ذبحه عنهن وايضا فان الله سبحانه وتعالى قال فيما
يذبح بمنى من الهدايا فكلوا منها واطعموا البائس الفقير فهذا يتناول هدى التمتع والقران قطعا ان
لم يختص به فان المشروع هناك ذبح هدى المتعة والقران ومن ههنا والله اعلم امر النبى صلى الله عليه
وسلم من كل بدنة ببضعة فجعلت فى قدر امتثالا لامر ربه تعالى بالاكل ليعم به جميع هديه الوجه الثالث
ان سبب الجبران محظور فى الاصل فلا يجوز الاقدام عليه الا لعذر فانه اما ترك واجب وفعل محظور و
التمتع مامور به اما امر ايجاب عند طائفة كابن عباس وغيره او امر استحباب عند الاكثرين فلو كان
دمه دم جبران لم يجز الاقدام على سببه بغير عذر فبطل قولهم انه دم جبران وعلم انه دم نسك وهدى
وسع الله به على عباده واباح لهم بسببه التحلل فى اثناء الاحرام لما فى استمرار الاحرام عليهم من المشقة فهو
بمنزلة القصر والفطر فى السفر وبمنزلة المسح على الخفين وكان من هدى النبى صلى الله عليه وسلم و
اصحابه فعل هذا وهذا والله يحب ان يؤخذ برخصه كما يكره ان تؤتى معصيته فحينئذ الاخذ

محال ان ينقلهم من النسك الفاضل الى المفضول ١٢

لاخذ العبد بما يسّره عليه وسهّله له بمثل كراهيته منه لان تكابد ما حرّم عليه ومنعه منه والهدي وان كان
بدلا من ترفهه باسقاط احد السفرين فهو افضل لمن قدم في اشهر الحج من ان ياتي بحج مفرد ويعتمر
عقيبه والبدل قد يكون واجبا كالجمعة عند من جعلها بدلا وكالتيمم للعاجز عن استعمال الماء فانه واجب عليه
وهو بدل فاذا كان البدل قد يكون واجبا فكونه مستحبا اولى بالجواز وتخلل الاحلال لا يمنع ان يكون
الجميع عبادة واحدة كطواف الافاضة فانه ركن بالاتفاق ولا يفعل الا بعد التحلل الاول وكذلك
رمي الجمار ايام منى وهو يفعل بعد الحل التام وصوم رمضان يتخلله الفطر في لياليه ولا يمنع ذلك ان
يكون عبادة واحدة ولهذا قال مالك وغيره انه يجزي بنية واحدة للشهر لانه عبادة واحدة والله
اعلم فصل واما قولكم اذا لم يجز ادخال العمرة على الحج فلئلا يجوز فسخه اليها اولى واحرى فنسمع جعجعة
ولا نرى طحنا وما وجه التلازم بين الامرين وما الدليل على هذه الدعوى التي ليس بايديكم برهان
عليها ثم القائل لهذا ان كان من اصحاب ابي حنيفة فهو معترف بفساد هذا القياس وان كان من غيرهم
طولب بصحة قياسه ولا يجد اليه سبيلا ثم يقال مدخل العمرة قد نقص مما كان التزمه فانه كان يطوف
طوافا للحج ثم طوافا آخر للعمرة فاذا قرن كفاه طواف واحد وسعي واحد بالسنة الصحيحة وهو قول
الجمهور فقد نقص مما كان يلتزمه واما الفسخ فانه لم ينقص ما التزمه بل نقل نسكه الى ما هو
اكمل منه وافضل واكثر واجبات فبطل القياس على كل تقدير ولله الحمد می بینی که علامه ابن القیم
اولا بسه وجه اعتراض بر موافقت فسخ حج با قیاس نقل کرده و از جمله این اعتراضات تمسک ست بدلالت وجوب هدی
بر نقصان با ادعاء که نه هدی جبران و هذا هو ما تمسک به المخاطب المهان و بعد ذکر این اعتراضات اولا سخن اجمالی
بغایت بلاغت رانده که محض آن برای ابطال این شبهات کافی و بسند ست و خلاصه اش آنست که این کلمات
اعتراضات بر سنت قویم و شرع مستقیم نبی کریم ست و جواب از آن همین ست که وحی الهی و سنت جناب رسالت
پناهی مقدم ست بر رای واهی و هر رای که مخالف سنت و متضاد شریعت باشد قطعی البطلان و صریح الهوان
و ظاهر میشود بطلان آن رای بمجرد مخالفت آن با سنت صحیحه و آراء مردم تابع سنت ست نه آنکه سنت تابع آراء مطیع
اهوا باشد و بعد کلام جمیل بطریق تفصیل سپرده و اثبات افضلیت تمتع بابلغ بیان و اوضح برهان نموده که اگر
حضرات زمین را باسمان دوزند و دماغهای خود در تایید باطل سوزند حرفی بجواب آن نتوانند ربست و بعد از آن
استدلال را بوجوب هدی بر مفضولیت تمتع بسه وجه موجه مردود و مخدوش ساخته بیخ و بن آن از هم کنده
اما آنچه گفته زیرا که باستقرای شریعت بالقطع معلوم ست که در حج هدی واجب نمی شود مگر بجهت قصور و
نقیصه ... را قصور مقصور بر تصور ساختن و در حقیقت علم طعن و تشنیع و تهجین جناب ... الا بدایة

والمرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین افراختن ست زیراکه آنجناب نیز سوق هدی در حج خود فرموده است پس معاذ الله لازم
آید که آنجناب دیده و دانسته باهتمام تمام مرتکب قصور گردیده باشد و لا یجتری علی نسبة النقص و القصور الی مکمل کل
فضل و سرور الا المعاند الجهول المغرور **اما آنچه گفته** و از حدیث اختیار فرمودن آنحضرت افراد را بر تمتع فرق آن
صریح دلیل افضلیت افراد ست زیراکه آنحضرت در حجة الوداع افراد حج فرموده **پس** مخدوش ست بوجوه عدیده
اول آنکه مخاطب بقطع و یقین باینکه حج آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم حج افراد بود مخالفت والد ماجد خود کرده
است که او باوصف اغراق و مبالغه در حمایت خلافت مآب ناچار اختلاف عظیم درین باب ثابت کرده و آنرا اصعب اختلافات
مسائل حج دانسته چنانچه در قرة العینین بعد ذکر افضلیت افراد از تمتع و قران گفته و این نیز یک مسئله است تنها از مسائل
حج که اختلاف دران صعب گشته که اصعب همه اختلاف ایشانست در کیفیت نسک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حجة الوداع
جمعی گفته اند که افراد بود بحج و جمعی گفته اند تمتع بود و بسوق هدی و جمعی گفته اند قران بود و جمعی گفته اند افراد بود
اولا بعد ازان و فسخ فرمود عمره را الخ کمال حیرت ست که والد مخاطب در کیفیت نسک آنحضرت چنین اختلاف شدید
و اضطراب فاحش نقل بنماید و آنرا اصعب همه اختلافات مسائل حج میداند و مخاطب باوصف نقل بعض افادات
والد خودش گوش برین نصیحت نمی نهد و خود را بجزم و حتم و قطع باینکه حج آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم افراد
بود روبروی علما و محققین و اهل حدیث و متفحصین فضیحت میکند مگر عجیب تر آنست که والد مخاطب هم باوصف
اعتراف باین اختلاف فاحش طریق اعتساف و ترک انصاف پیش گرفته بعد ازین در مقام بیان اتجاه استدلال
ثانی و ثالث بر افضلیت افراد حتما و جزما نسبت افراد حج بآنحضرت نموده چنانچه گفته اما سنت پس آنحضرت صلی الله
علیه و سلم اختیار فرمود افراد را بحج در حجة الوداع الخ **دوم** آنکه از کلام مخاطب بنهایت وضوح ظاهر ست
که غرض او درین مقام نسبت افراد حج بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باین معنی ست که آنحضرت حج و عمره هر دو را
علیحده بجا آورده و سفر برای ادای هر یک جدا جدا فرموده چنانچه گفته و از راه عقل نیز افضلیت افراد هر یکی از حج و عمره
معلوم میشود که احرام هر یک و سفر برای ادای هر یک جداجدا باشد تضاعف حسنات حاصل خواهد شد انتهی ازین
عبارت بکمال صراحت ظاهر ست که مراد از افراد که آنرا بسرور انبیاء امجاد صلی الله علیه و آله و سلم نسبت کرده
همان افراد ست که دران حج و عمره هر دو کرده میشود یعنی اولا حج بجا می آرند بعد ازان عمره پس بنا برین معنای
کلام مخاطب چنین خواهد بود که آنحضرت در حجة الوداع اولا حج بجا آورد و بعد ازان عمره بجا آورد حالانکه خود ائمه
محققین اینحضرات نص کرده اند بر آنکه آنحضرت در حجة الوداع بعد حج عمره بجا نیاورده ابن القیم در زاد المعاد از ابن تیمیه
نقل کرده که او گفته فمن قال انه افرد الحج و اراد به انه اتی بالحج مفردا ثم فرغ منه و اتی بالعمرة بعده من التنعیم
او غیره کما یظن کثیر من الناس فهذا غلط لم یقله احد من الصحابة و لا التابعین و لا الائمة الاربعة

ص ۲۱ فصل شبهات قومی که گویند حدیث ... انه اتی ... سابعه ۱۲

ص آخر فصل و لما عزم رسول الله صلی الله علیه و آله علی الحج اعلم الناس انه حاج الخ من فصول هدیه فی الحج ۱۲

ولا الائمۃ الاربعۃ ولا احد من اهل الحدیث و ابن حجر در فتح الباری گفته قال النووی الصواب الذی
نعتقده انه صلی الله علیه و سلم کان قارنا و یؤیده انه صلی الله علیه و سلم لم یعتمر فی تلک السنۃ بعد الحج الخ
و ابن الهمام در فتح القدیر بعد ذکر روایات افراد گفته فهذه کلها تدل علی انه افرد و لم ینقل احد مع کثرة ما نقل انه
اعتمر بعده فلا یجوز الحکم بانه فعله و من ادعاه فانما اعتمد ما رای من فعل الناس فی هذا الزمان من
اعتمادهم بعد الحج من التنعیم فلا یلتفت الیه و لا یعول علیه و قد تم بهذا مذهب الافراد سوم آنکه باحادیث
مستفیضه و روایات کثیره صحاح و غیر صحاح ثابت است که آنحضرت سیاق هدی فرموده پس با وصف ثبوت سیاق
هدی چگونه عاقلی نسبت حج افراد بآنحضرت میتواند کرد زیرا که حج افراد را با سیاق هدی چه ارتباط و مناسبت ست فانه
بون بائن بین الافراد و السیاق و حصل علیه الاتفاق بین اهل الوفاق و ارباب الخلاف و الشقاق و عجب ست از متعصبین
اسلاف مخاطب که با این همه زور و شور و ادعای تحقیق و تبحر و کمال اطلاع بر حالات آن سرور و مهارت در فن شریف
حدیث چگونه باین امر واضح اعتنا نکردند و نسبت افراد حج بآنحضرت نمودند چهارم آنکه بتصریح خود خلیفه ثانی
ثابت و محقق ست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم متعۃ الحج بعمل آورده چنانچه ائمه اعلام و محدثین
فخام سنیه این معنی را روایت کرده اند پس حج آنحضرت را حج افراد گردانیدن کذب و بهتان خلاف مقاید بیت
معصومین ثابت ساختن ست مسلم در صحیح خود گفته حدثنا محمد بن مثنی و ابن بشار قال ابن مثنی حدثنا محمد
بن جعفر حدثنا شعبۃ عن الحکم عن عمارة بن عمیر عن ابراهیم بن ابی موسی عن ابی موسی انه کان یفتی
بالمتعۃ فقال له رجل رویدک ببعض فتیاک فانک لا تدری ما احدث امیر المؤمنین فی النسک
بعد حتی لقیه بعد فساله فقال عمر قد علمت ان النبی صلی الله علیه و سلم قد فعله و اصحابه و لکن
کرهت ان یظلوا معرسین بهن فی الاراک ثم یروحون فی الحج تقطر رؤسهم و ابن ماجه در سنن خود گفته
حدثنا ابو بکر بن ابی شیبۃ و محمد بن بشار قالا حدثنا محمد بن جعفر ح و حدثنا نصر بن علی الجهضمی
حدثنی ابی قالا حدثنا شعبۃ عن الحکم عن عمارة بن عمیر عن ابراهیم بن ابی موسی الاشعری انه کان یفتی
بالمتعۃ فقال له رجل رویدک بعض فتیاک فانک لا تدری ما احدث امیر المؤمنین فی النسک
بعد حتی لقیته بعد فسالته فقال عمر قد علمت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قد فعله و اصحابه و
لکنی کرهت ان یظلوا بهن معرسین تحت الاراک ثم یروحون بالحج تقطر رؤسهم و نسائی در صحیح خود گفته
اخبرنا محمد بن مثنی و محمد بن بشار و اللفظ له قال حدثنا شعبۃ عن الحکم عن عمارة بن عمیر عن ابراهیم
بن ابی موسی عن ابی موسی انه کان یفتی بالمتعۃ فقال رجل رویدک ببعض فتیاک فانک لا
تدری ما احدث امیر المؤمنین فی النسک بعد حتی لقیته فسالته فقال عمر قد علمت ان النبی صلی الله

ص باب التمتع و الاقران و الافراد من کتاب المناسک ۱۲ ص باب القران من کتاب الحج ۱۲

ص باب جواز التمتع من کتاب الحج ۱۲

ص باب التمتع بالعمرة الی الحج ۱۲

ص التمتع من مناسک الحج ۱۲ جلد ثانی

علیہ وسلم قد فعلہ ولکن کرھت ان یظلوا معرسین بھن فی الاراک ثم یروحوا بالحج تقطر رؤسھم

ودر کنز العمال مذکورست عن ابی موسی الاشعری انہ کان یفتی بالمتعۃ فقال لہ رجل رویدک ببعض

فتیاک فانک لا تدری ما احدث امیر المؤمنین فی النسک بعدک حتی لقیتہ بعد فسالتہ فقال عمر قد

علمت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فعلہ واصحابہ ولکنی کرھت ان یظلوا بھن معرسین تحت الاراک

ثم یروحون بالحج تقطر رؤسھم حم م ن ہ وابو عوانۃ ھق ای رواہ احمد بن حنبل فی مسندہ ومسلم فی

صحیحہ والنسائی فی صحیحہ وابن ماجۃ فی سننہ وابو عوانۃ والبیہقی فی سننہ ازین خبر کہ اعلام محدثین سنیہ

روایت کردہ اند ظاہرست کہ خلافتمآب تصریح بتاکید فرمودہ کہ او میداند کہ جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وسلم تمتع بجا

آوردہ پس مخاطب را چہ بلا زدہ کہ بر سر تکذیب خلافتمآب رسیدہ نسبت افراد بآنحضرت می نماید و مزید جسارت و

بیباکی خلافتمآب قابل تماشاست کہ خود تصریح میفرماید بعلم خود بآنکہ جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اصحاب

آنحضرت تمتع بجا آوردند و باز کراہت خود ازین سنت سنیہ ظاہر میسازد و از ابو جہی سخیف معلل میسازد کہ ازا

اولیای او ہم قبول نمی کنند چنانچہ اعدا ابن القیم در زاد المعاد در ذکر نہی عمر از تمتع گفتہ ومنہم من یعلل النہی

وایاہ بما رآہ من عندہ لکراھیتہ ان یظل الحاج معرسین بنسائہم فی ظل الاراک کما قال ابو حنیفۃ عن حماد

عن ابراھیم النخعی عن الاسود بن یزید قال بینما انا واقف مع عمر بن الخطاب بعرفۃ عشیۃ عرفۃ

فاذا ھو برجل مرجل شعرہ یفوح منہ ریح الطیب فقال لہ عمر امحرم انت قال نعم فقال عمر ما ھیئتک

بھیئۃ محرم انما المحرم الاشعث الاغبر الاذفر قال انی قدمت متمتعا وکان معی اھلی وانما احرمت الیوم

فقال عمر عند ذلک لا تتمتعوا فی ھذہ الایام فانی لو رخصت فی المتعۃ لھم لعرسوا بھن فی الاراک

ثم راحوا بھن حجاجا وھذا یبین ان ھذا من عمر رای رآہ قال ابن حزم وکان ماذا وحبذا ذلک وقد

طاف النبی صلی اللہ علیہ وسلم علی نسائہ ولا خلاف ان الوطی مباح قبل الاحرام بطرفۃ عین انتہی

وبخاری در صحیح خود گفتہ حدثنا الحمیدی قال حدثنا الولید وبشر بن بکر التنیسی قالا حدثنا الاوزاعی

قال حدثنا یحیی حدثنی عکرمۃ انہ سمع ابن عباس یقول انہ سمع عمر یقول سمعت النبی صلی اللہ علیہ

وسلم بوادی العقیق یقول اتانی اللیلۃ آت من ربی فقال صل فی ھذا الوادی المبارک وقل عمرۃ

فی حجۃ این روایت دلالت صریحہ دارد بر آنکہ خود خلافتمآب از جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نقل کردہ

کہ آنحضرت مامور بود بفرمودن عمرہ فی حجۃ پس نسبت افراد بآنحضرت حسب دلالت این روایت ہم باطل شد ابن حجر

در فتح الباری در شرح این روایت گفتہ قولہ وقل عمرۃ فی حجۃ [illegible]

حکایۃ اللفظ ای قل جعلتہا عمرۃ [illegible]

صـ العبس (؟) المناسک والتمتع من الحج من الباب الثانی من کتاب الحج من جمع الفوائد ١٢

صـ فصل ولیعلم ما فی حدیث الاسود من منع متعۃ الحج ١٢

ب قولہ العقیق واد ... [illegible] ١٢

بیان ذلک بعد ابواب و ابعد من قال معناه عمرة مندرجة فی حجة ای ان عمل العمرة یدخل فی عمل الحج فیجزی لهما طواف واحد و من قال معناه ان یعتمر فی تلک السنة بعد فراغ حجة و هذا ابعد من الذی قبله لانه صلی الله علیه و سلم لم یفعل ذلک نعم یحتمل ان یکون امر بان یقول ذلک لاصحابه لیعلمهم مشروعیة القران و هو کقوله دخلت العمرة فی الحج قاله الطبری و اعترضه ابن المنیر فی الحاشیة فقال لیس نظیره لان قوله دخلت الی آخره تاسیس قاعدة و قوله عمرة فی حجة بالتنکیر یستدعی الوحدة و هو اشارة الی الفعل الواقع من القران اذ ذاک و عینی در عمدة القاری در شرح این حدیث گفته فیه افضلیة القران و الدلالة علی وجوبه و علی ان النبی صلی الله علیه و سلم کان قارنا فی حجة الوداع و ذلک لانه صلی الله علیه و سلم امر ان یقول عمرة فی حجة فیکون مامورا بان یجمع بینهما من المیقات و هذا هو عین القران فاذا کان مامورا به استحال ان یکون حجه خلاف ما امر به

پنجم آنکه خلیفهٔ ثالث هم تمتع را بجناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله نسبت کرده و مالکیین نسبت استدلال بر افضلیت تمتع کرده چنانچه از مبسوط سرخسی سابقا گذشت پس مخاطب به تکذیب کثیر الحیا هم جناب خلیفه و جناب او را بر ملا تکذیب میکنند و اسوتاه و وا فضیحتاه و در فتح الباری در شرح حدیث نهی عثمان از متعه مذکور است و قد رواه النسائی من طریق عبد الرحمن بن حرملة عن سعید بن المسیب بلفظ نهی عثمان عن التمتع و زاد فیه فلبی علی و اصحابه بالعمرة فلم ینههم عثمان فقال علی الم اخبر انک تنهی عن التمتع قال بلی فقال له علی الم تسمع رسول الله صلی الله علیه و سلم تمتع قال بلی

ششم آنکه بتصریح جناب امیر المومنین علیه السلام که اعلم ناس بحال حضرت خیر الانام علیه و آله آلاف التحیة و السلام و بحکم احادیث کثیره مستفیضه متواتره و اجب الاتباع و الانقیاد است نیز جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم متعه بجا آورده پس نسبت افراد بآنحضرت حسب ارشاد جناب امیر المومنین علیه السلام باطل و از حلیهٔ صحت عاطل باشد بخاری در صحیح خود گفته حدثنا قتیبة بن سعید قال حدثنا حجاج بن محمد الاعور عن شعبة عن عمرو بن مرة عن سعید بن المسیب قال اختلف علی و عثمان و هما بعسفان فی المتعة فقال علی ما ترید الا ان تنهی عن امر فعله رسول الله صلی الله علیه و سلم فلما رای ذلک علی اهل بهما جمیعا و در صحیح مسلم مسطور است ثنا محمد بن مثنی و محمد بن بشار قالا ثنا محمد بن جعفر قال ثنا شعبة عن عمرو بن مرة عن سعید بن المسیب قال اجتمع علی و عثمان بعسفان فکان عثمان ینهی عن المتعة او العمرة فقال علی ما ترید الی امر فعله رسول الله صلی الله علیه و سلم تنهی عنه فقال عثمان دعنا منک فقال انی لا استطیع ان ادعک فلما رای علی ذلک اهل بهما جمیعا و در کنز العمال مذکور است عن سعید بن المسیب قال حج علی و عثمان فلما کنا ببعض الطریق نهی عثمان عن التمتع فلبی علی و اصحابه بالعمرة فلم ینههم عثمان فقال علی الم اخبر انک تنهی عن التمتع قال بلی قال الم تسمع رسول الله صلی الله

ص باب التمتع والاقران والافراد من کتاب المناسک ۱۲

ص باب التمتع والاقران والافراد من کتاب المناسک ۱۲

ص باب جواز التمتع من کتاب الحج

علیه و سلم تمتع قال بلی حم ق و نیز در کنز العمال مذکورست عن سعید بن المسیب قال اجتمع علی و عثمان بعسفان و کان عثمان ینهی عن المتعة و علی یامر بها و قال ما ترید الی امر فعله رسول الله صلی الله علیه و سلم تنهی عنه فقال عثمان دعنا منک قال انی لا استطیع ان ادعک فلما رای علی اهل بهما جمیعا ط حم ع هق ای رواه ابو داؤد الطیالسی و احمد بن حنبل و ابو یعلی و البیهقی **هفتم** آنکه ابو داود از عائشه روایت کرده که او گفته لقد علم ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قد اعتمر ثلثا سوی التی قرنها بحجة الوداع و این ارشاد باسداد حضرت عائشه دلالت صریحه دارد بر بطلان ادعای افراد حج آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نیز در صحیحین بروایت عائشه مذکورست که آنحضرت در حجة الوداع تمتع فرموده **هشتم** آنکه حضرت حفصه موافق روایت صحیحین و غیر آن بجناب سالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرده ما شان الناس حلوا و لم تحلل من عمرتک پس نسبت افراد بجناب سالتماب صلی الله علیه و آله و سلم تکذیب حضرت عائشه و حفصه هر دو ست و العیاذ بالله من ذلک **نهم** آنکه سلیل نبیل خلیفه ثانی عبد الله بن عمر هم موافق پدر و مادر و خاله خود افراد حج آنحضرت باطل فرموده که تصریح نموده بآنکه آنحضرت تمتع فرموده کما فی الصحیحین **دهم** آنکه ابو داود در سنن خود بروایت براء بن عازب از خود جناب سالتماب صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده که آنحضرت فرمود فانی قد سقت الهدی و قرنت پس این تصریح صریح ست از خود آنحضرت باینکه آنحضرت قران بعمل آورده پس بطلان ادعای افراد آنحضرت بنص خود آنحضرت هم باطل شد بالجمله بطلان نسبت افراد حج بآنحضرت ظاهر تر از آنست که محتاج بیان باشد و وجوه بسیار بران دلالت دارد و علامه ابن القیم درین مقام داد تحقیق داده قول را باینکه حج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم افراد بوده از اوهام باطله شمار کرده و اولا متمسکات این قول از روایات ائمه سنیه نقل کرده بعد از ان اعتراضات متینه و ایرادات رزینه که این قول را هباء منبثا می سازد و نهایت بطلان آن ظاهر میسازد ذکر نموده و بعد از ان تاویل و توجیه این متمسکات و طریقه جمع و توفیق و تصدیق و تطبیق این روایات به بیان بلیغ و تقریر متین واضح کرده ازاحت شکوک و دفع اوهام علی وجه الکمال و التمام نموده چنانچه در زاد المعاد گفته فصل فی اعذار الذین وهموا فی صفة حجته اما من قال انه حج حجا مفردا لم یعتمر معه فعذره ما فی الصحیحین عن عائشة انها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم عام حجة الوداع فمنا من اهل بعمرة و منا من اهل بحج و عمرة و منا من اهل بالحج و اهل رسول الله صلی الله علیه و سلم بالحج قالوا و هذا التقسیم و التنویع صریح باهلاله بالحج وحده و لمسلم عنها ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اهل بالحج مفردا و فی صحیح البخاری عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لبی بالحج وحده و اهل و فی صحیح مسلم عن ابن عباس اهل رسول الله صلی الله علیه و سلم بالحج و فی سنن ابن ماجه عن جابر

الفصل الثانی من الباب الثانی من کتاب الحج من قسم الافعال ۱۲

باب العمرة من کتاب المناسک ۱۲

باب قران من کتاب المناسک ۱۲

عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم افرد الحج وفی صحیح مسلم عنه خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه
وسلم لا ننوی الا الحج لسنا نعرف العمرة وفی صحیح البخاری عن عروة بن الزبیر قال حج رسول الله صلی الله
علیه وسلم فاخبرتنی عائشة انه اول شیء بدأ به حین قدم مکة انه توضأ ثم طاف بالبیت ثم حج ابو بکر
فکان اول شیء بدأ به الطواف بالبیت ثم لم تکن عمرة ثم عمر مثل ذلک ثم عثمان فرأیته اول شیء بدأ
به الطواف بالبیت ثم لم تکن عمرة ثم معاویة وعبد الله بن عمر ثم حججت مع ابن الزبیر بن العوام
فکان اول شیء بدأ به الطواف بالبیت ثم لم یکن عمرة ثم رأیت المهاجرین والانصار یفعلون ذلک
ثم لم تکن عمرة ثم آخر من رأیت فعل ذلک ابن عمر ثم لم ینقضها بعمرة ولا احد ممن مضی ما کانوا یبدأون
بشیء حتی یضعون اقدامهم اول من الطواف بالبیت ثم لا یحلون وقد رأیت امی وخالتی حین
تقدمان لا تبتدئان بشیء اول من البیت تطوفان به ثم لا تحلان وقد اخبرتنی امی انها اقبلت
هی واختها والزبیر وفلان وفلان بعمرة فقط فلما مسحوا الرکن حلوا وفی سنن ابی داود ثنا موسی
بن اسماعیل ثنا حماد بن سلمة ووهیب بن خالد کلاهما عن بن عروة عن ابیه عن عائشة رضی الله
عنها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم موافین هلال ذی الحجة فلما کان بذی الحلیفة
قال من شاء ان یهل بحج فلیفعل ومن شاء ان یهل بعمرة فلیهل ثم انفرد حماد فی حدیثه بان قال
عنه صلی الله علیه وسلم فانی لولا انی اهدیت لاهللت بعمرة وقال الاخر اما انا فاهل بالحج فصح
بمجموع الروایتین انه اهل بالحج مفردا وارباب هذا القول عندهم ظاهر کما تری ولکن ما عندهم
فی حکمه وخبره الذی حکم به علی نفسه واخبر عنه بقوله سقت الهدی وقرنت وخبر من هو تحت
بطن ناقته واقرب الیه حینئذ من غیره وهو من اصدق الناس سمعته یقول لبیک بحجة وعمرة
وخبر من هو اعلم الناس به عنه علی بن ابی طالب یخبر انه اهل بهما جمیعا ولبی بهما جمیعا وخبر
زوجته حفصة فی تقریره لها انه معتمر بعمرة لم یحل منها فلم ینکر ذلک علیها بل صدقها واجابها بانه
مع ذلک حاج وهو لا یقر علی باطل یسمعه اصلا بل ینکره وما عنده عن خبره عن نفسه بالوحی
الذی جاءه من ربه یامره فیه ان یهل بحجة وعمرة وما عنده عن خبر من اخبر عنه من الصحابة انه قرن
لانه علم انه لا حج بعدها وخبر من اخبر عنه انه اعتمر مع حجته ولیس مع من قال انه افرد الحج شیء من ذلک
البتة فلم یقل احد منهم عنه انی افردت ولا اتانی آت من ربی یامرنی بالافراد ولا قال له احد
ما بال الناس حلوا فلم تحل من حجتک کما حلوا هم بعمرة ولا قال احد انه سمعته یقول لبیک بعمرة
مفردة البتة ولا بحج مفرد ولا قال احد انه اعتمر اربع عمر الرابعة بعد حجته وقد شهد علیه اربعة

من الصحابة انهم سمعوه يخبر عن نفسه بانه قارن ولا سبيل الى دفع ذلك الا بان يقال لم يسمعوه ومعلوم
قطعا ان تطرق الوهم والغلط الى من اخبر عما نسمه هو من فعله وظنه كذلك اولى من تطرق التكذيب
الى من قال سمعته يقول كذا وكذا وانه لم يسمعه فان هذا لا يتطرق اليه الا التكذيب بخلاف
خبر من اخبر عما ظنه من فعله وكان واهما فانه لا ينسب الى الكذب لقد نزه الله عليا وانسا والبراء و
حفصة عن ان يقولوا سمعناه يقول كذا ولم يسمعوه ونزهه تبارك وتعالى ان يرسل اليه
ان يفعل كذا وكذا ولم يفعله وهذا من امحل المحال وابطل البطال فيكف والذين ذكروا الافراد
عنه لم يخالفوا هؤلاء في مقصودهم ولا ناقضوهم وانما ارادوا افراد الاعمال واقتصاره على عمل المفرد فانه
ليس في عمله زيادة على عمل المفرد ومن روى عنهم ما يوهم خلاف هذا فانه عبر بحسب ما فهمه كما سمع بكر
بن عبد الله ابن عمر يقول افرد الحج فقال لبى بالحج وحده فحمله على المعنى وقال سالم ابنه عنه ونافع مولاه
انه تمتع فبدأ فاهل بالعمرة ثم اهل بالحج فهذا سالم يخبر بخلاف ما اخبر بكر ولا يصح تاويل هذا عنه بانه
امر به فانه فسره بقوله وبدأ فاهل بالعمرة ثم اهل بالحج وكذلك الذين رووا الافراد عن عائشة
هما عروة والقاسم وروى القران عنها عروة ومجاهد وابو الاسود يروى عن عروة الافراد والزهري
يروى عنه القران فان قدرنا تساقط الروايتين سلمت رواية مجاهد وان حملت رواية الافراد على
انه افرد اعمال الحج تصادقت الروايات وصدق بعضها بعضا ولا ريب ان قول عائشة وابن عمر افرد الحج
محتمل لثلاثة معان الاول الاهلال به مفردا الثاني افراد اعماله الثالث انه حج حجة واحدة لم يحج
معها غيرها بخلاف العمرة فانها كانت اربع مرات واما قولهما تمتع بالعمرة الى الحج وبدأ فاهل بالعمرة
ثم اهل بالحج وحكيا فعله فهذا صريح لا يحتمل غير معنى واحد فلا يجوز رده بالمحتمل وليس في رواية الاسود
وعمرة عن عائشة انه اهل بالحج ما يناقض رواية مجاهد وعروة عنها انه قرن فان القارن حاج مهل
بالحج قطعا وعمرته جزء من حجته فمن اخبر عنه انه اهل بالحج فهو صادق فاذا ضمت رواية مجاهد
الى رواية عمرة والاسود ثم ضمتا الى رواية عمرة تبين من مجموع الروايات انه لم يكن الا قارنا وصدق
بعضها بعضا حتى لو لم يحتمل قول عائشة وابن عمر الا معنى الاهلال مفردا حسب لوجب قطعا
ان يكون سبيله سبيل قول ابن عمر اعتمر في رجب وقول عائشة او عروة انه صلى الله عليه وسلم اعتمر
في شوال لان تلك الاحاديث الصحيحة الصريحة لا سبيل اهلها الى تكذيب رواتها ولا تاويلها وحملها
على غير ما دلت عليه ولا سبيل الى تقديم الرواية المجملة التي قد اضطرب عنهما رواتها واختلف
عليهم وما وضح من هو اوثق منهم او مثلهم عليهما واما قول جابر انه افرد الحج فالصحيح من حديثه ليس فيه

فيه شيء من هذا وانما فيه اخبار عنهم من انفسهم انهم لا ينوون الا الحج ناوين في هذا ما يدل على ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم لبى في الحج مفردا واما حديث الاخنس الذي رواه ابن ماجه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم افرد
الحج فله ثلاثة طرق اجودها طريق الدراوردي عن جعفر بن محمد عن ابيه وهذا نقلنا مختصرا من حديثه
الطويل في حجة الوداع ومروي بالمعنى والناس خالفوا الدراوردي في ذلك وقالوا اهل بالحج واهل
بالتوحيد والطريق الثاني فيها مطرف ابو مصعب عن عبد العزيز بن ابي حازم عن جعفر ومطرف قال
ابن حزم هو مجهول قلت ليس بمجهول ولكنه ابن اخت مالك وروى عنه البخاري وبشر بن موسى وجماعة
قال ابو حاتم صدوق مضطرب الحديث هو احب الي من اسمعيل بن ابي اويس وقال ابن عدي
ياتي بمناكير وكان ابن محمد راى في النسخة مطرف بن مصعب فجهله وانما هو مطرف ابو مصعب
وهو مطرف بن عبد الله بن مطرف بن سليمان بن يسار وممن غلط في هذا ايضا محمد بن عثمان
الذهبي في كتاب الضعفاء فقال مطرف بن مصعب المدني عن ابن ابي ذئب منكر الحديث
قلت والراوي عن ابن ابي ذئب والدراوردي ومالك هو مطرف ابو مصعب المدني وليس
بمنكر الحديث وانما غره قول ابن عدي ياتي بمناكير ثم ساق له منها ابن عدي جملا لكن هي من رواية
احمد بن داود ابي صالح عنه كذبه الدارقطني والبلاء فيها منه والطريق الثالث لحديث جابر فيها
محمد بن عبد الوهاب ينظر من هو وما حاله عن محمد بن مسلم ان كان الطائفي فهو ثقة عند ابن
معين ضعيف عند الامام احمد وقال ابن حزم ساقط البتة ولم ار هذه العبارة فيه لغيره وقد
استشهد به مسلم قال ابن حزم وان كان غيره فلا ادري من هو قلت ليس بغيره بل هو الطائفي يقينا
وبكل حال فلو صح هذا عن جابر لكان حكمه حكم المروي عن عائشة وابن عمر وسائر الرواة الثقات
انما قالوا اهل بالحج فلعل هؤلاء حملوه على المعنى وقالوا افرد الحج ومعلوم ان العمرة اذا دخلت في الحج فمن قال
اهل بالحج لا يناقض من قال اهل بهما بل هذا افصل وذا اكمل ومن قال افرد الحج يحتمل ما ذكرناه
من الوجوه الثلاثة لكن هل قال احد عنه انه سمعه يقول لبيك بحجة مفردة هذا ما لا سبيل اليه
حتى لو وجد ذلك لم يقدم على تلك الاساطين التي ذكرناها التي لا سبيل الى دفعها البتة فكان تغليط
هذا وحمله على اول الاحرام وانه صار قارنا في اثنائه متعينا فكيف لم يثبت ذلك وقد قدمنا عن سفيان
الثوري عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جابر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قرن في حجته رواه زكريا
الساجي عن عبد الله بن زياد القطواني عن زيد بن الحباب عن سفيان ولا تناقض بين هذا وبين
قوله اهل بالحج و افرد بالحج ولبى بالحج كما تقدم وذكر ابن القيم قبل ازين بدلائل بسيار وبراهين واضحة المختار

از اخبار نوا تار ثقات اخیار بکمال وضوح و اشتهار ثابت و محقق نموده که حج آنحضرت حج قران بوده پس بطلان نسبت افراد بآنحضرت ازان نیز بنهایت وضوح و ظهور ثابت ست چنانچه در زاد المعاد گفته و انما قلنا انه احرم قارنا لبضعة وعشرین حدیثا صریحة صحیحة فی ذلک اولها ما اخرج فی الصحیحین عن ابن عمر قال تمتع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع بالعمرة والحج واهدی فساق معه الهدی من ذی الحلیفة وبدأ رسول الله صلی الله علیه وسلم فاهل بالعمرة ثم اهل بالحج وذکر الحدیث وثانیها ما اخرج فی الصحیحین ایضا عن عروة عن عائشة اخبرته عن رسول الله صلی الله علیه وسلم بمثل حدیث ابن عمر سواء وثالثها ما روی مسلم فی صحیحه من حدیث قتیبة عن اللیث عن نافع عن ابن عمر انه قرن الحج الی العمرة وطاف لهما طوافا واحدا ثم قال هکذا فعل رسول الله صلی الله علیه وسلم ورابعها ما روی ابو داود عن النفیلی ثنا زهیر بن معویة ثنا ابو اسحق عن مجاهد سئل ابن عمر کم اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال مرتین فقالت عائشة لقد علم ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمر ثلاثا سوی التی قرن بحجته ولا یناقض هذا قول ابن عمر انه صلی الله علیه وسلم قرن بین الحج والعمرة لانه اراد العمرة الکاملة المفردة ولا ریب انهما عمرتان عمرة القضاء وعمرة الجعرانة وعائشة ارادت العمرتین المستقلتین وعمرة القران والتی صد عنها ولا ریب انها اربع وخامسها ما رواه سفیان الثوری عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم حج ثلاث حجج قبل ان یهاجر وحجة بعد ما هاجر معها عمرة رواه الترمذی وسادسها ما رواه ابو داود عن النفیلی وقتیبة قالا ثنا داود بن عبد الرحمن العطار عن عمرو بن دینار عن عکرمة عن ابن عباس قال اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم اربع عمر عمرة الحدیبیة والثانیة حین تواطوا علی عمرة من قابل والثالثة من الجعرانة والرابعة التی قرن مع حجته وسابعها ما رواه البخاری فی صحیحه عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم بوادی العقیق یقول اتانی اللیلة آت من ربی عز وجل فقال صل فی هذا الوادی المبارک وقل عمرة فی حجة وثامنها ما رواه ابو داود عن البراء بن عازب قال کنت مع علی حین امره رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الیمن فاصبت معه اواقی فلما قدم علی من الیمن علی رسول الله صلی الله علیه وسلم قال وجدت فاطمة قد لبست ثیابا صبیغا وقد نضحت البیت بنضوح فقالت ما لک فان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد امر اصحابه فاحلوا قال قلت لها انی اهللت باهلال النبی صلی الله علیه وسلم قال فاتیت النبی صلی الله علیه وسلم فقال لی کیف صنعت قال قلت اهللت باهلال النبی صلی الله علیه وسلم قال انی قد سقت الهدی وقرنت وذکر الحدیث وتاسعها ما رواه

حسب فصل و با عزم رسول الله مع الحج العمرة ... فی الحج ۱۲

ما رواه النسائی عن عمران بن یزید الدمشقی ثنا عیسی بن یونس ثنا الاعمش عن مسلم البطین عن علی بن الحسین عن مروان بن الحکم قال کنت جالسا عند عثمان فسمع علیا یلبی بحج وعمرة فقال الم تکن تنهی عن هذا فقال بلی ولکن سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یلبی بهما جمیعا فلم ادع قول رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لقولک وعاشرها ما رواه مسلم فی صحیحه من حدیث شعبة عن حمید بن هلال قال سمعت مطرفا قال قال عمران بن حصین احدثک حدیثا عسی اللہ ان ینفعک به ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جمع بین حج وعمرة ثم لم ینه عنه حتی مات ولم ینزل قرآن یحرمه وحادی عشرها ما رواه یحیی بن سعید القطان وسفیان بن عیینة عن اسمعیل بن ابی خالد عن عبد اللہ بن ابی قتادة عن ابیه قال انما جمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بین الحج والعمرة لانه علم انه لا یحج بعدها وله طرق یصحح الیها وثانی عشرها ما رواه الامام احمد من حدیث سراقة بن مالک قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول دخلت العمرة فی الحج الی یوم القیمة قال وقرن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی حجة الوداع واسناده ثقات وثالث عشرها ما رواه الامام احمد وابن ماجة من حدیث ابی طلحة الانصاری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جمع بین الحج والعمرة ورواه ابن ماجة وفیه الحجاج بن ارطاة ورابع عشرها ما رواه الامام احمد من حدیث الهرماس بن زیاد الباهلی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قرن فی حجة الوداع بین الحج والعمرة وخامس عشرها ما رواه البزار باسناد صحیح الی ابن ابی اوفی قال انما جمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بین الحج والعمرة لانه علم انه لا یحج بعد عامه ذلک وقد قیل ان زید بن عطا اخطأ فی اسناده وقال ابن حزم لا سبیل الی تخطئته بغیر دلیل وسادس عشرها ما رواه الامام احمد من حدیث جابر بن عبد اللہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قرن الحج والعمرة فطاف لهما طوافا واحدا ورواه الترمذی وفیه الحجاج بن ارطاة وحدیثه لا ینزل عن درجة الحسن ما لم ینفرد بشیء او یخالف الثقات وسابع عشرها ما رواه الامام احمد من حدیث ام سلمة قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اهلوا یا آل محمد بعمرة فی حج وثامن عشرها ما اخرجاه فی الصحیحین واللفظ لمسلم عن حفصة قالت قلت للنبی صلی اللہ علیہ وسلم ما شان الناس حلوا ولم تحلل من عمرتک قال انی قلدت هدیی ولبدت راسی فلا احل حتی احل من الحج وهذا یدل علی انه کان فی عمرة ومعها حج وانه لا یحل من العمرة حتی یحل من الحج وهذا علی اصل مالک والشافعی الزم لان المعتمر عمرة مفردة لا یمنعه عندهما الهدی من التحلل وانما یمنعه عمرة القران فالحدیث علی اصلهما نص وتاسع عشرها ما رواه النسائی والترمذی عن محمد بن عبد اللہ بن الحرث بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب انه سمع سعد بن ابی وقاص والضحاک بن قیس عام حج معویة بن ابی سفیان وهما یذکران التمتع

بالعمرة الى الحج فقال الضحاك لا يصنع ذلك الا من جهل امر الله فقال سعد بئس ما قلت يا ابن اخي قال الضحاك
فان عمر بن الخطاب نهى عن ذلك قال سعد قد صنعها رسول الله صلى الله عليه وسلم وصنعناها معه
قال الترمذي هذا حديث حسن صحيح ومراده هنا بالتمتع بالعمرة الى الحج احد نوعيه وهو تمتع القران فان لغة
القرآن والصحابة الذين شهدوا نزول التنزيل والتأويل تشهد بذلك ولهذا قال ابن عمر تمتع رسول الله
صلى الله عليه وسلم بالعمرة الى الحج فبدأ فاهل بالعمرة ثم اهل بالحج وكذلك قالت عائشة وايضا فالذي
صنعه رسول الله صلى الله عليه وسلم هو متعة القران بلا شك كما قطع به احمد ويدل على ذلك ان عمران
بن حصين قال تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم وتمتعنا معه متفق عليه وهو الذي قال لمطرف
احدثك حديثا عسى الله ان ينفعك به ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جمع بين حج وعمرة ثم لم ينه
عنه حتى مات وهو في صحيح مسلم فاخبر عن قرانه بقوله تمتع وبقوله جمع بين حج وعمرة ويدل
عليه ايضا ما ثبت في الصحيحين عن سعيد بن المسيب قال اجتمع علي وعثمان بعسفان فكان
عثمان ينهى عن المتعة او العمرة فقال علي ما تريد الى امر فعله رسول الله صلى الله عليه وسلم تنهى
عنه فقال عثمان دعنا منك فقال اني لا استطيع ان ادعك فلما رأى علي ذلك اهل بهما جميعا
هذا لفظ مسلم ولفظ البخاري اختلف علي وعثمان وهما بعسفان في المتعة فقال علي ما تريد
الا ان تنهى عن امر فعله رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما رأى ذلك علي اهل بهما جميعا
وخرج البخاري وحده من حديث مروان بن الحكم قال شهدت عليا وعثمان وعثمان ينهى عن
المتعة وان يجمع بينهما فلما رأى ذلك علي اهل بهما لبيك بعمرة وحجة وقال ما كنت ادع سنة
النبي صلى الله عليه وسلم لقول احد فهذا يبين ان من جمع بينهما كان متمتعا عندهم وان هذا هو الذي
فعله النبي صلى الله عليه وسلم وقد وافقه عثمان على ان رسول الله صلى الله عليه وسلم فعل ذلك
فانه لما قال له ما تريد الى امر فعله رسول الله صلى الله عليه وسلم تنهى عنه لم يقل لم يفعله رسول الله
صلى الله عليه وسلم ولولا انه وافقه على ذلك لانكره ثم قصد علي موافقة النبي صلى الله عليه
وسلم والاقتداء به في ذلك وبيان ان فعله لم ينسخ فاهل بهما جميعا تقريرا للاقتداء به
ومتابعته في القران واظهارا لسنة نهى عنها عثمان متأولا وحينئذ فهذا دليل مستقل
تمام العشرين الحادي والعشرون ما روى مالك عن ابن شهاب عن عروة عن عائشة انها قالت
خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام حجة الوداع فاهللنا بعمرة ثم قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم من كان معه هدي فليهلل بالحج مع العمرة ثم لا يحل حتى يحل منهما جميعا [illegible]

في الموطأ ومعلوم انه كان معه الهدي فهو اولى من بادر الى ما امر به وقد دل عليه سائر الاحاديث التي
ذكرناها ونذكرها وقد ذهب جماعة من السلف والخلف الى ايجاب القران على من ساق الهدي والتمتع
بالعمرة المفردة على من لم يسق الهدي منهم عبد الله بن عباس وجماعة فعندهم لا يجوز العدول عما فعله رسول الله
صلى الله عليه وسلم وامر به اصحابه فانه قرن وساق وامر كل من لا هدي معه بالفسخ الى عمرة مفردة فالواجب
ان يفعل كما فعله او كما امر به وهذا القول اصح من قول من حرم فسخ الحج الى العمرة من وجوه كثيرة سنذكرها
ان شاء الله تعالى الثاني والعشرون ما اخرجاه في الصحيحين عن ابي قلابة عن انس بن مالك قال صلى
النبي صلى الله عليه وسلم ونحن معه بالمدينة الظهر اربعا والعصر بذي الحليفة ركعتين فبات بها
حتى اصبح ثم ركب حتى استوت به راحلته على البيداء حمد الله وسبح ثم اهل بحج وعمرة واهل الناس
بهما فلما قدمنا امر الناس فحلوا حتى اذا كان يوم التروية اهلوا بالحج وفي الصحيحين ايضا عن بكر بن
عبد الله المزني عن انس قال سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يلبي بالحج والعمرة جميعا قال بكر فحدثت
بذلك ابن عمر فقال لبى بالحج وحده فلقيت انسا فحدثته بقول ابن عمر فقال انس ما تعدونا
الا صبيانا سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول لبيك حجا وعمرة وبين انس وابن عمر
في السن سنتان او سنة وشيء وفي صحيح مسلم عن يحيى بن ابي اسحاق وعبد العزيز بن صهيب
وحميد انهم سمعوا انسا قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم اهل بهما لبيك عمرة وحجا لبيك
عمرة وحجا وروى ابو يوسف القاضي عن يحيى بن سعيد الانصاري عن انس قال سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول لبيك بحج وعمرة معا وروى النسائي من حديث ابي اسماء عن انس قال
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يلبي بهما وروى ايضا من حديث الحسن البصري عن انس ان النبي
صلى الله عليه وسلم اهل بالحج والعمرة حين صلى الظهر وروى البزار من حديث زيد بن اسلم مولى
عمر بن الخطاب عن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم اهل بحج وعمرة ومن حديث سليمان التيمي عن
انس كذلك وعن ابي قدامة عن انس مثله وذكر وكيع ثنا مصعب بن سليم قال سمعت انسا مثله قال
وحدثنا ابن ابي ليلى عن ثابت البناني عن انس مثله وذكر الخشني ثنا محمد بن بشار ثنا محمد بن جعفر
ثنا شعبة عن ابي قزعة عن انس مثله وفي صحيح البخاري عن قتادة عن انس اعتمر رسول الله صلى الله عليه
وسلم اربع عمر فذكرها وقال وعمرة مع حجته وقد تقدم وذكر عبد الرزاق ثنا معمر عن ايوب عن
ابي قلابة وحميد بن هلال عن انس مثله فهؤلاء ستة عشر نفسا من الثقات كلهم متفقون
عن انس ان لفظ النبي صلى الله عليه وسلم كان اهلالا بحج وعمرة معا وهم الحسن البصري وابو قلابة

وحميد بن هلال وحميد بن عبد الرحمن الطويل وقتادة ويحيى بن سعيد الأنصاري وثابت البناني وبكر بن عبد الله المزني وعبد العزيز بن صهيب وسليمان التيمي ويحيى بن أبي إسحاق وزيد بن أسلم ومصعب بن سليم وأبو أسماء وأبو قلابة وعاصم بن حسين وأبو قزعة وهو سويد بن حجير الباهلي فهذا أخبار أنس عن لفظ إهلاله الذي سمعه منه وهذا علي والبراء يخبران عن إخباره صلى الله عليه وسلم عن نفسه بالقران وهذا علي أيضا يخبر أن رسول الله صلى الله عليه وسلم فعله وهذا عمر بن الخطاب يخبر عن رسول الله صلى الله عليه وسلم أن ربه أمره بأن يفعله وعلمه اللفظ الذي يقوله عند الإحرام وهذا علي أيضا يخبر أنه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يلبي بهما جميعا وهؤلاء بقية من ذكرنا يخبرون عنه بأنه فعله وهذا هو صلى الله عليه وسلم يأمر به آله ويأمر به من ساق الهدي وهؤلاء الذين رووا القران بغاية البيان عائشة أم المؤمنين وعبد الله بن عمر وجابر بن عبد الله وعبد الله بن عباس وعمر بن الخطاب وعلي بن أبي طالب وعثمان بن عفان بإقراره لعلي وتقرير علي له وعمران بن الحصين والبراء بن عازب وحفصة أم المؤمنين وأبو قتادة وابن أبي أوفى وأبو طلحة والهرماس بن زياد وأم سلمة وأنس بن مالك وسعد بن أبي وقاص فهؤلاء سبعة عشر صحابيا منهم من روى فعله ومنهم من روى لفظ إحرامه ومنهم من روى خبره عن نفسه ومنهم من روى أمره به فإن قيل كيف تجعلون منهم ابن عمر وجابرا وعائشة وابن عباس وهذه عائشة تقول أهل رسول الله صلى الله عليه وسلم بالحج وفي لفظ أفرد الحج والأول في الصحيحين والثاني في مسلم وله لفظان هذا أحدهما والثاني أهل بالحج مفردا وهذا ابن عمر يقول لبى بالحج وحده ذكره البخاري وهذا ابن عباس يقول أهل رسول الله صلى الله عليه وسلم بالحج رواه مسلم وهذا جابر يقول أفرد الحج رواه ابن ماجه قيل إن كانت الأحاديث عن هؤلاء تعارضت وتساقطت فإن أحاديث الباقين لم تتعارض فهب أن أحاديث من ذكرتم لا حجة فيها على القران ولا على الإفراد لتعارضها فما الموجب للعدول عن أحاديث الباقين مع صراحتها وصحتها فكيف وأحاديثهم يصدق بعضها بعضا ولا تعارض بينها وإنما ظن من ظن التعارض لعدم إحاطته بمراد الصحابة من ألفاظهم وحملها على الاصطلاح الحادث بعدهم ورأيت لشيخ الإسلام ابن تيمية فصلا حسنا في اتفاق أحاديثهم أسوقه بلفظه قال والصواب أن الأحاديث في هذا الباب متفقة ليست مختلفة إلا اختلافا يسيرا يقع مثله في غير ذلك فإن الصحابة ثبت عنهم أنه تمتع والتمتع عندهم يتناول القران والذين روي عنهم أنه أفرد روي عنهم أنه تمتع أما الأول ففي الصحيحين عن سعيد بن المسيب اجتمع علي وعثمان بعسفان فكان عثمان ينهى عن المتعة أو العمرة

والعمرة فقال علي ما تريد الى امر فعله رسول الله صلى الله عليه وسلم تنهى عنه فقال عثمان دعنا منك فقال
اني لا استطيع ان ادعك فلما راى علي ذلك اهل بهما جميعا فهذا يبين ان من جمع بينهما كان متمتعا عندهم
وان هذا هو الذي فعله النبي صلى الله عليه وسلم ووافقه عثمان على ان النبي صلى الله عليه وسلم فعل ذلك
لكن كان النزاع بينهما هل ذلك الافضل في حقنا ام لا وهل تشرع فسخ الحج الى العمرة في حقنا كما تنازع فيه
الفقهاء فقد اتفق علي وعثمان على انه تمتع والمراد بالتمتع عندهم القران وفي الصحيحين عن مطرف قال
قال عمران بن الحصين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جمع بين حجة وعمرة ثم انه لم ينه عنه حتى مات ولم ينزل
فيه قران يحرمه وفي رواية عنه تمتع نبي الله صلى الله عليه وسلم وتمتعنا معه فهذا عمران وهو من اجلاء السابقين
الاولين اخبر انه تمتع وجمع بين الحج والعمرة والقارن عند الصحابة متمتع ولهذا اوجبوا عليه الهدي
ويدخل في قوله تعالى فمن تمتع بالعمرة الى الحج فما استيسر من الهدي وذكر حديث عمر انه اتاني آت من ربي
فقال صل في هذا الوادي المبارك وقل عمرة في حجة فقال هؤلاء الخلفاء الراشدون عمر وعثمان وعلي
وعمران بن الحصين روي عنهم باصح الاسانيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قرن بين الحج والعمرة
وكانوا يسمون ذلك تمتعا وهذا انس يذكر انه سمع النبي صلى الله عليه وسلم يلبي بالحج والعمرة جميعا وما
ذكره بكر بن عبد الله المزني عن ابن عمر انه لبى بالحج وحده فجوابه ان الثقات الذين هم اثبت في ابن عمر
من بكر مثل سالم ابنه ونافع رووا عنه انه قال تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم بالعمرة الى الحج وهؤلاء
اثبت في ابن عمر من بكر فتغليط بكر عن ابن عمر اولى من تغليط سالم عنه وتغليطه هو على النبي صلى الله
عليه وسلم ويشبه ان ابن عمر قال له افرد الحج فظن انه قال لبى بالحج فان افراد الحج كانوا يطلقونه ويريدون
به افراد اعمال الحج وذلك رد منهم على من قال انه قرن قرانا طاف فيه طوافين وسعى فيه سعيين وعلى من
يقول انه حل من احرامه فرواية من روى من الصحابة انه افرد بالحج ترد على هؤلاء يبين هذا ما رواه مسلم في
صحيحه عن نافع عن ابن عمر قال ما اهللنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بالحج مفردا وفي رواية اهل
بالحج مفردا فهذه الرواية اذا قيل ان مقصودها ان النبي صلى الله عليه وسلم اهل بحج مفرد قيل فقد ثبت
باسناد اصح من ذلك عن ابن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم تمتع بالعمرة الى الحج وانه بدأ فاهل بالعمرة ثم اهل
بالحج وهذا من رواية الزهري عن سالم عن ابن عمر وما عارض هذا عن ابن عمر اما ان يكون غلطا عليه واما
ان يكون مقصوده موافقا له واما ان يكون ابن عمر لما علم ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يحل ظن انه افرد كما
وهم في قوله انه اعتمر في رجب كان ذلك نسيانا منه والنبي صلى الله عليه وسلم لما لم يحل من احرامه وكان
هذا حال المفرد ظن انه افرد ثم ان في حديث الزهري عن سالم عن ابيه تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم

الحديث وقول الزهري حدثني عروة عن عائشة بمثل حديث سالم عن ابيه قال فهذا من اصح حديث
على وجه الارض وهو من حديث الزهري اعلم اهل زمانه بالسنة عن سالم عن ابيه وهو من اصح حديث ابن
عمر وعائشة وقد ثبت عن عائشة في الصحيحين ان النبي صلى الله عليه وسلم اعتمر اربع عمر الرابعة مع حجته
ولم يعتمر بعد الحج باتفاق العلماء فتعين ان يكون متمتعا تمتع قران والتمتع الخاص وقد صح عن ابن عمر انه قرن بين الحج
والعمرة وقال هكذا فعل النبي صلى الله عليه وسلم رواه البخاري في الصحيح قال واما الذين نقل عنهم افراد الحج
فهم ثلثة عائشة وابن عمر وجابر والثلثة نقل عنهم التمتع وحديث عائشة وابن عمر انه تمتع بالعمرة الى الحج
اصح من حديثهما انه افرد الحج وما صح من ذلك عنهما فمعناه افراد اعمال الحج او ان يكون وقع فيه غلط كنظائره
فان احاديث التمتع متواترة رواها اكابر الصحابة كعمر وعلي وعثمان وعمران بن الحصين ورواها ايضا
عائشة وابن عمر وجابر بل رواها عن النبي صلى الله عليه وسلم بضعة عشر من الصحابة قلت وقد اتفق انس
وعائشة وابن عمر وابن عباس على ان النبي صلى الله عليه وسلم اعتمر اربع عمر وانما وهم ابن عمر في كون احداهن
في رجب وكلهم قالوا وعمرة مع حجته وهم سوى ابن عباس قالوا انه افرد الحج وهم سوى انس قالوا تمتع فقالوا
هذا وهذا ولا تناقض بين اقوالهم فانه تمتع تمتع قران وافرد اعمال الحج وقرن بين النسكين فكان قارنا
باعتبار جمعه بين النسكين ومفردا باعتبار اقتصاره على احد الطوافين والسعيين ومتمتعا باعتبار ترفهه
بترك احد السفرين ومن تامل الفاظ الصحابة وجمع الاحاديث بعضها الى بعض واعتبر بعضها ببعض
وفهم لغة الصحابة اسفر له صبح الصواب وانقشعت عنه ظلمة الاختلاف والاضطراب والله الهادي
الى سبيل الرشاد والموفق لطريق السداد فمن قال انه افرد الحج واراد به انه اتى بالحج مفردا ثم فرغ منه واتى بالعمرة
بعده من التنعيم وغيره كما يظن كثير من الناس فهذا غلط لم يقله احد من الصحابة ولا التابعين ولا الائمة
الاربعة ولا احد من اهل الحديث وان اراد به انه حج حجا مفردا لم يعتمر معه كما قاله طائفة من السلف والخلف
فوهم ايضا والاحاديث الصحيحة الصريحة ترده كما تبين وان اراد به انه اقتصر على اعمال الحج وحده ولم يفرد
اعمالا فقد اصاب وعلى قوله تدل جميع الاحاديث ومن قال انه قرن فان اراد به انه طاف للحج طوافا على
حدة وللعمرة طوافا على حدة وسعى للحج سعيا وللعمرة سعيا فالاحاديث الثابتة ترد قوله وان اراد
انه قرن بين النسكين وطاف لهما طوافا واحدا وسعيا واحدا فالاحاديث الصحيحة تشهد لقوله وقوله
هو الصواب ومن قال انه تمتع فان اراد انه تمتع تمتعا حل منه ثم احرم بالحج احراما مستانفا فالاحاديث ترد
قوله وهو غلط وان اراد انه تمتع تمتعا لم يحل منه بل بقي على احرامه لاجل سوق الهدي فالاحاديث الكثيرة
ترد قوله ايضا وهو اقل غلطا وان اراد تمتع القران فهو الصواب الذي يدل عليه جميع الاحاديث الثابتة وتأتلف

وتا تلفت به شملها ويزول عنها الاشكال والاختلاف ونيز ابن القيم در زاد المعاد گفته فصل فحصل الترجيح
لرواية من روى القران لوجوه عشرة احدها انهم اكثر كما تقدم الثاني ان طرق الاخبار بذلك تنوعت
كما بيناه الثالث ان فيهم من اخبر عن سماع لفظه صريحا وفيهم من اخبر عن اخباره عن نفسه بانه فعل ذلك وفيهم
من اخبر عن امر ربه له بذلك ولم يجئ شئ من ذلك في الافراد الرابع تصديق روايات من روى انه اعتمر
اربع عمر لها الخامس انها صريحة لا تحتمل التاويل بخلاف روايات الافراد السادس انها متضمنة زيادة
سكت عنها اهل الافراد او نفوها والذاكر الزائد مقدم على الساكت والمثبت مقدم على النافي السابع
ان رواة الافراد اربعة عائشة وابن عمر وابن عباس وجابر والاربعة رووا القران فان صرنا الى
تساقط رواياتهم سلمت رواية من عداهم للقران عن معارض وان صرنا الى الترجيح وجب الاخذ برواية من لم
يضطرب الرواية عنه ولا اختلف كالبراء وانس وعمر بن الخطاب وعمران بن الحصين وحفصة ومن معهم ممن تقدم
الثامن انه النسك الذي امر به من ربه فلم يكن ليعدل عنه التاسع انه النسك الذي امر به كل من ساق الهدي
فلم يكن ليأمرهم به اذا ساقوا الهدي ثم يسوق هو الهدي ويخالفه العاشر انه النسك الذي امر به
آله واهل بيته واختاره لهم ولم يكن ليختار لهم الا ما اختاره لنفسه وثم ترجيح حادي عشر وهو قوله
دخلت العمرة في الحج الى يوم القيامة وهذا يقتضي انها قد صارت جزءا منه او كالجزء الداخل فيه
بحيث لا يفصل بينها وبينه وانها تكون مع الحج كما يكون الداخل في الشيء معه ترجيح ثاني عشر وهو قول
عمر بن الخطاب للصبي بن معبد وقد اهل بالحج والعمرة فانكر عليه زيد بن صوحان وسلمان بن ربيعة فقال
له عمر هديت لسنة نبيك صلى الله عليه وسلم وهذا يوافق رواية عمر رضي الله عنه ان الوحي جاءه من الله
تعالى بالاهلال بهما جميعا فدل على ان القران سنته التي فعلها وامتثل امر الله له بها وترجيح ثالث عشر
ان القارن تقع اعماله عن كل من النسكين فيقع احرامه وطوافه وسعيه عنهما معا وذلك اكمل من وقوعه
عن احدهما وعمل كل فعل على حدة وترجيح رابع عشر وهو ان النسك الذي اشتمل على سوق الهدي
افضل بلا ريب من نسك خلا عن الهدي فاذا قرن كان هديه عن كل واحد من النسكين فلم يخل
نسك منهما عن هدي ولهذا والله اعلم امر رسول الله صلى الله عليه وسلم من ساق الهدي ان يهل بالحج
والعمرة معا واشار الى ذلك في المتفق عليه من حديث البراء بقوله اني سقت الهدي وقرنت وترجيح
خامس عشر وهو انه قد ثبت ان التمتع افضل من الافراد لوجوه كثيرة منها انه صلى الله عليه وسلم
امرهم بفسخ الحج اليه ومحال ان ينقلهم من الفاضل الى المفضول الذي هو دونه ومنها انه تاسف على كونه
لم يفعله بقوله لو استقبلت من امري ما استدبرت لما سقت الهدي ولجعلتها متعة ومنها

...من لم يسق الهدي ومنها ان الحج الذي استقر عليه فعله وفعل اصحابه القران لمن ساق والتمتع
لمن لم يسق ... غيره ... وكذا اذا ساق الهدي فهو افضل من متمتع اشتراه من مكة بل في
الحقيقة لا هدي له الا ما جمع فيه بين الحل والحرم واذا ثبت هذا فالقارن السابق افضل من متمتع لم
يسق ومن متمتع ساق لانه قد ساق الهدي من حين احرم والمتمتع انما يسوق الهدي من ادنى الحل فكيف يجعل
مفرد لم يسق هديا افضل من متمتع ساقه من ادنى الحل فكيف اذا جعل افضل من قارن ساقه من الميقات
وهذا بحمد الله واضح وابن الهمام در فتح القدير گفته ونحن نقول وبالله التوفيق لا شك انه يترجح رواية
تمتعه لتعارض الرواية عمن روى عنه الافراد وسلامة رواية غيره ممن روى التمتع دون الافراد ولكن
التمتع بلغة القران الكريم وعرف الصحابة اعم من القران كما ذكره غير واحد واذا كان اعم منه احتمل ان
يراد به الفرد المسمى بالقران في الاصطلاح الحادث وهو مدعانا وان يراد به الفرد المخصوص باسم التمتع
في ذلك الاصطلاح فعلينا ان ننظر اولا في انه اعم في عرف الصحابة اولا وثانيا في ترجيح اي الفردين بالدليل
والاول يبين في ضمن الترجيح وثم دلالات آخر على الترجيح مجردة عن بيان عمومه عرفا اما الاول فما
في الصحيحين عن سعيد بن المسيب قال اجتمع علي رض وعثمان رض بعسفان فكان عثمان ينهى عن المتعة فقال
علي ما تريد الى امر فعله رسول الله صلى الله عليه وسلم تنهى عنه فقال عثمان دعنا منك فقال علي اني
لا استطيع ان ادعك فلما راى علي ذلك اهل بهما جميعا هذا لفظ مسلم ولفظ البخاري اختلف علي
وعثمان بعسفان في المتعة فقال علي ما تريد الا ان تنهى عن امر فعله رسول الله صلى الله عليه وسلم
فلما راى ذلك علي اهل بهما جميعا فهذا يبين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان مهلا بهما وثانيا
عن علي التصريح به ويفيد ايضا ان الجمع بينهما تمتع فان عثمان كان ينهى عن المتعة وقصد علي اظهار
مخالفته تقريرا لما فعله صلى الله عليه وسلم وانه لم ينسخ فقرن وانما تكون مخالفة اذا كانت المتعة
التي نهى عنها عثمان تدل على الامرين الذين عناهما وتضمن اتفاق علي وعثمان على ان القران من
مسمى التمتع وح يجب حمل قول ابن عمر تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم على التمتع الذي نسميه
قرانا لو لم يكن عنه ما يخالف ذلك اللفظ فكيف وقد وجد عنه ما يفيد ما قلنا وهو ما في صحيح
مسلم عن ابن عمر انه قرن الحج مع العمرة فطاف لهما طوافا واحدا ثم قال هكذا فعل رسول الله صلى الله
عليه وسلم فظهر ان مراده بلفظ المتعة في ذلك الحديث الفرد المسمى بالقران وكذا يلزم مثل هذا
في قول عمران بن حصين تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم وتمتعنا معه لو لم يوجد عنه غير ذلك
فكيف وقد وجد وهو ما في صحيح مسلم عن عمران بن حصين قال لمطرف احدثك حديثا عسى الله

باب القران من كتاب الحج ١٢

عسى الله أن ينفعك بأن رسول الله صلى الله عليه وسلم جمع بين حجة وعمرة ثم لم [illegible]
ينزل قرآن يحرمه وكذا يجب مثل ما قلنا في حديث عائشة رضي الله عنها تمتع رسول الله صلى الله عليه
وسلم إلى آخر ما تقدم ثم لم يوجد عنها ما يخالفه فكيف وقد وجدنا ما هو ظاهر فيه وهو ما في سنن أبي داود
عن النفيلي حدثنا زهير بن معاوية حدثنا أبو إسحق عن مجاهد سئل ابن عمر كم اعتمر رسول الله صلى الله
عليه وسلم فقال مرتين فقالت عائشة رضي الله عنها لقد علم ابن عمر أن رسول الله صلى الله عليه وسلم
اعتمر ثلاثا سوى التي قرن بحجته وكذا ما في مسلم من أن أبا موسى كان يفتي بالمتعة يعني بقسميها
ويقول عمر له قد علمت أنه صلى الله عليه وسلم فعله وأصحابه أي فعلوا ما يسمى متعة فهو صلى الله عليه وسلم
فعل النوع المسمى بالقران وهم فعلوا النوع المخصوص باسم المتعة في عرفنا بواسطة فسخ الحج إلى
عمرة ويدل على اعتراف عمر به عنه صلى الله عليه وسلم ما في البخاري عن عمر قال سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم بوادي العقيق يقول أتاني الليلة آت من ربي عز وجل فقال صل في هذا
الوادي المبارك ركعتين وقل عمرة في حجة ولا بد له من امتثال ما أمر به في منامه الذي هو وحي وما في
أبي داود والنسائي عن منصور وابن ماجة عن الأعمش كلاهما عن أبي وائل عن الصبي بن معبد التغلبي
قال أهللت بهما معا فقال عمر هديت لسنة نبيك محمد صلى الله عليه وسلم وروي من طرق أخرى
وصححه الدارقطني قال وأصح إسنادا حديث منصور والأعمش عن أبي وائل عن الصبي عن عمر رض و
أما الثاني ففي الصحيحين عن بكر بن عبد الله المزني عن أنس قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يلبي بالحج والعمرة جميعا قال بكر فحدثت ابن عمر فقال لبى بالحج وحده فلقيت أنسا فحدثته بقول
ابن عمر فقال أنس ما تعدوننا إلا صبيانا سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول لبيك عمرة وحجا و
قول ابن الجوزي إن أنسا كان إذ ذاك صبيا لقصد تقديم رواية ابن عمر عليه غلط بل كان سن أنس
في حجة الوداع عشرين سنة أو إحدى وعشرين أو اثنتين وعشرين أو ثلاثا وعشرين سنة وذلك
أنه اختلف في أنه توفي سنة تسعين من الهجرة أو إحدى وتسعين أو اثنتين وتسعين أو ثلاثا ذكر
ذلك الذهبي في كتاب العبر وقدم النبي صلى الله عليه وسلم المدينة وسنه عشر سنين فكيف يسوغ
عليه الحكم بسن الصبا إذ ذاك مع أنه إنما بين ابن عمر وأنس في السن سنة واحدة أو سنة وبعض سنة
ثم إن رواية ابن عمر عنه صلى الله عليه وسلم الإفراد معارضة بروايته عنه التمتع كما أسمعناك [illegible]
مراده بالتمتع القران كما حققناه وثبت عن ابن عمر فعله ونسبته إلى رسول الله صلى الله عليه [illegible]
وسلم كما ذكرناه آنفا [illegible] على أنس أحد من الرواة [illegible]

انتهى عن انس ستة عشر طريقا بانه صلى الله عليه وسلم قرن مع زيادة ملازمته لرسول الله صلى الله عليه
وسلم لانه كان خادمه لا يفارقه حتى ان في بعض طرقه كنت اخذ بزمام ناقة رسول الله صلى الله عليه
وسلم حتى تمسح بجرانها ولعابها يسيل على يدي وهو يقول لبيك بحجة وعمرة معا وفي صحيح مسلم
عن عبد العزيز وحميد ويحيى بن ابي اسحاق انهم سمعوا انسا يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
اهل بهما لبيك عمرة وحجا وروى ابو يوسف عن يحيى بن سعيد الانصاري عن انس قال سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول لبيك بحجة وعمرة معا وروى النسائي من حديث ابي اسماء عن انس ان النبي صلى الله عليه
وسلم اهل بالحج والعمرة حين صلى الظهر وروى البزار من حديث زيد بن اسلم مولى عمر بن الخطاب عن
انس مثله وذكر وكيع حدثنا مصعب بن سليم قال سمعت انسا مثله قال وحدثنا ثابت البناني عن انس
مثله وفي صحيح البخاري عن قتادة عن انس اعتمر رسول الله صلى الله عليه وسلم اربع عمر فذكرها وقال عمرة
مع حجته وذكر عبد الرزاق حدثنا معمر عن ايوب عن ابي قلابة وحميد بن هلال عن انس مثله فهؤلاء
جماعة ممن ذكرنا فلم يبق شبهة من جهة النظر في تقديم القران وفي ابي داود عن البراء بن عازب قال كنت
مع علي رضي الله عنه حين امره على اليمن الحديث الى ان قال فيه قال فاتيت النبي صلى الله عليه وسلم
يعني عليا فقال لي كيف صنعت قلت اهللت باهلال النبي صلى الله عليه وسلم قال اني سقت الهدي
وقرنت وذكر الحديث وروى الامام احمد من حديث سراقة باسناد كله ثقات قال سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول دخلت العمرة في الحج الى يوم القيمة قال وقرن رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجة الوداع
وروى النسائي عن مروان بن الحكم كنت جالسا عند عثمان فسمع عليا يلبي بحج وعمرة فقال الم تكن تنهى
عن هذا فقال بلى ولكني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يلبي بهما جميعا فلم ادع قول رسول الله
صلى الله عليه وسلم لقولك وهذا ما وعدناك من الصحيح عن علي رضي الله عنه وروى احمد من حديث
ابي طلحة الانصاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جمع بين الحج والعمرة وروى ابن ماجة بسند فيه
الحجاج بن ارطاة وفيه مقال ولا ينزل حديثه عن الحسن ما لم يخالف وينفرد قال سفيان الثوري
ما بقي على وجه الارض احد اعرف بما يخرج من راسه منه وعيب عليه التدليس وقال من سلم منه
وقال احمد كان من الحفاظ وقال ابن معين ليس بالقوي وهو صدوق يدلس وقال ابو حاتم اذا قال
حدثنا فهو صالح لا يرتاب في حفظه وهذه العبارات لا يوجب طرح حديثه وروى احمد من حديث
الهرماس بن زياد الباهلي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قرن في حجة الوداع بين الحج والعمرة وروى البزار
باسناد صحيح الى ابن ابي اوفى قال انما جمع رسول الله صلى الله عليه وسلم بين الحج والعمرة لانه علم انه لا يحج

لا لحج بعد عامه ذلك وروى احمد من حديث جابر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قرن الحج والعمرة فطاف لهما طوافا واحدا وروى ايضا من حديث ام سلمة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اهلوا يا اهل محمد بعمرة في حج وهو الحديث الذي ذكره المصنف في الكتاب في الصحيحين واللفظ لمسلم عن حفصة قالت قلت يا رسول الله ما بال الناس حلوا ولم تحل انت من عمرتك قال اني قد قلدت هديي الحديث وهذا يدل على انه كان في عمرة يمتنع منها التحلل قبل تمام اعمال الحج ولا يكون ذلك على قول مالك والشافعي الا للقارن فهذا وجه الزامي فان سوق الهدي عندهما لا يمنع المتمتع عن التحلل والاستقصاء واسع وفيما ذكرنا كفاية ان شاء الله تعالى هذا ومما يمكن الجمع به بين روايات الافراد والتمتع ان يكون سبب روايات الافراد سماع من رواه تلبيته صلى الله عليه وسلم بالحج وحده وانت تعلم انه لا مانع من افراد ذكر نسك في التلبية وعدم ذكر شيء اصلا وجمعه اخرى مع نية القران فهذا نظير سبب الاختلاف في تلبيته صلى الله عليه وسلم اكانت دبر الصلوة او استواء ناقته او حين علا على البيداء على ما قدمناه في اوائل باب الاحرام هذا و بخاری در صحیح خود باسناد خود روایت کرده عن حفصة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت يا رسول الله ما شان الناس حلوا بعمرة ولم تحلل انت من عمرتك قال اني قد لبدت راسي وقلدت هديي فلا احل حتى انحر وابن حجر عسقلانی در شرح آن گفته جنح الاصيلي وغيره الى توهيم مالك في قوله ولم تحل انت من عمرتك وانه لم يقله احد في حديث حفصة غيره وتعقبه ابن عبد البر على تقدير تسليم انفراده بانها زيادة حافظ فيجب قبولها على انه لم ينفرد فقد تابعه ايوب وعبيد الله بن عمر وهما مع ذلك حفاظ اصحاب نافع انتهى ورواية عبيد الله بن عمر عند مسلم وقد اخرجه مسلم من رواية ابن جريج والبخاري من رواية موسى بن عقبة والبيهقي من رواية شعيب بن ابي حمزة ثلاثتهم عن نافع بدونها في رواية عبيد الله بن عمر عند الشيخين فلا احل حتى احل من الحج ولا ينافي هذه رواية مالك لان القارن لا يحل من العمرة ولا من الحج حتى ينحر فلا حجة فيه لمن تمسك بانه صلى الله عليه وسلم كان متمتعا كما سياتي ان شاء الله تعالى لان قول حفصة ولم تحل من عمرتك وقوله هو حتى احل من الحج ظاهر في انه كان قارنا واجاب من قال كان مفردا عن قوله ولم تحل من عمرتك باجوبة احدها قال الشافعي معناه ولم تحل انت من احرامك الذي ابتدأته معهم بنية واحدة بدليل قوله لو استقبلت من امري ما استدبرت ما سقت الهدي ولجعلتها عمرة وقيل معناه ولم تحل من حجتك بعمرة كما امرت اصحابك قالوا وقد ياتي من بمعنى الباء كقوله عز وجل يحفظونه من امر الله اي بامر الله والتقدير ولم تحل انت بعمرة من احرامك وقيل ظنت انه فسخ حجه بعمرة كما صنع اصحابه بامره فقالت لم تحل انت ايضا من عمرتك ولا يخفى ما في بعض هذه التاويلات من التعسف

ص باب التمتع والاقران والافراد الخ من كتاب المناسك.

ص الحديث الخامس من باب التمتع والاقران والافراد الخ من كتاب المناسك

الله ان يجتمع به الروايات انه صلى الله عليه وسلم كان قارنا بمعنى انه ادخل العمرة على الحج بعد ان اهل به مفردا لا انه
اول ما اهل احرم بالحج والعمرة معا وقد تقدم حديث عمر مرفوعا وقل عمرة فى حجة وحديث انس ثم
اهل بحج وعمرة ولمسلم من حديث عمران بن حصين جمع بين حجة وعمرة ولابى داود والنسائى من حديث
البراء مرفوعا انى سقت الهدى وقرنت وللنسائى من حديث على مثله ولاحمد من حديث سراقة
ان النبى صلى الله عليه وسلم قرن فى حجة الوداع وله من حديث ابى طلحة جمع بين الحج والعمرة وللدارقطنى
من حديث ابى سعيد وابى قتادة وللبزار من حديث ابن ابى اوفى ثلاثتهم مرفوعا مثله واجاب البيهقى
عن هذه الاحاديث وغيرها نصرة لمن قال انه صلى الله عليه وسلم كان مفردا فنقل عن سليمان بن حرب ان
رواية ابى قلابة عن انس انه سمعهم يصرخون بهما جميعا اثبت من رواية من روى عنه انه صلى الله عليه
وسلم جمع بين الحج والعمرة ثم تعقبه بان قتادة وغيره من الحفاظ رووا عن انس كذلك فالاختلاف فيه
على انس نفسه قال فلعله سمع النبى صلى الله عليه وسلم يعلم غيره كيف يهل بالقران فظن انه اهل
عن نفسه واجاب عن حديث حفصة بما نقله عن الشافعى ان معنى قولها ولم تحل انت من عمرتك اى من
احرامك كما تقدم وحديث عمر بان جماعة رووه بلفظ صل فى هذا الوادى وقل عمرة فى حجة قال و
هؤلاء اكثر عددا ممن رواه وقل عمرة فى حجة فيكون اذنا فى القران لا امرا للنبى صلى الله عليه وسلم
فى حال نفسه وعن حديث عمران بان المراد بذلك اذنه لاصحابه فى القران بدليل روايته الاخرى انه
صلى الله عليه وسلم تمتع فان مراده بكل ذلك اذنه فى ذلك وعن حديث البراء بانه ساقه فى قصة على
وقد رواها انس يعنى كما تقدم فى الكتاب وجابر كما اخرجه مسلم وليس فيها لفظ وقرنت واخرج حديث
مجاهد عن عائشة قال لقد علم ابن عمر ان النبى صلى الله عليه وسلم قد اعتمر ثلاثا سوى التى قرنها فى حجته
اخرجه ابو داود قال البيهقى تفرد ابو اسحق عن مجاهد بهذا وقد رواه منصور عن مجاهد بلفظ فقالت
ما اعتمر فى رجب قط وقال هذا هو المحفوظ يعنى كما سيأتى ان شاء الله تعالى فى ابواب العمرة ثم اشار الى انه اختلف
فيه على ابى اسحق فرواه زهير بن معوية عنه هكذا وقال زكريا عن ابى اسحق عن البراء ثم روى حديث
جابر ان النبى صلى الله عليه وسلم حج حجتين قبل ان يهاجر وحجة قرن معها عمرة يعنى بعد ما هاجر وحكى عن
البخارى انه اعله لانه من طريق زيد بن الحباب عن الثورى عن جعفر عن ابيه عنه وزيد ربما يهم فى الشىء
والمحفوظ عن الثورى مرسل والمعروف عن جابر انه صلى الله عليه وسلم اهل بالحج خالصا ثم روى حديث
ابن عباس نحو حديث مجاهد عن عائشة واعله بداود العطار وقال انه تفرد بوصله عن عمرو بن دينار
عن عكرمة عن ابن عباس ورواه ابن عيينة عن عمرو فارسله لم يذكر ابن عباس ثم روى حديث الصبى بن

بن معبد انه اهل بالحج والعمرة معاً فانکر علیه فقال له عمر هدیت لسنة نبیك الحدیث وهو فی السنن
وفیه قصة واجاب عنه بانه یدل علی جواز القران لان النبی صلی الله علیه وسلم کان قارنا ولا یخفی ما فی
هذه الاجوبة من التعسف الی ان قال ویترجح روایة من روی القران بامور منها ان معه زیادة علم من روی
الافراد وغیره وبان من روی الافراد والتمتع اختلف علیه فی ذلك فاشهر من روی عنه الافراد عائشة
وقد ثبت عنها انها اعتمر مع حجته کما تقدم وابن عمر وقد ثبت عنه انه صلی الله علیه وسلم بدء بالعمرة ثم اهل
بالحج کما سیأتی ان شاء الله تعالی ایضا وجابر قد تقدم قوله انه اعتمر مع حجته ایضا وروی القران عنه
جماعة من الصحابة لم یختلف علیهم فیه وبانه لم یقع فی شیء من الروایات النقل عنه من لفظه انه قال افردت
ولا تمتعت بل صح عنه انه قال قرنت وصح عنه انه قال لولا ان معی الهدی لاحللت وایضا فان من روی
عنه القران لا یحتمل حدیثه التاویل الا بتعسف بخلاف من روی الافراد فانه محمول علی اول الحال و
ینتفی التعارض ویؤیده ان من جاء عنه الافراد جاء عنه صورة القران کما تقدم ومن روی عنه التمتع فانه
محمول علی الاقتصار علی سفر واحد للنسکین ویؤیده ان من جاء عنه التمتع لما وصفه وصفه بصورة القران
لانهم اتفقوا علی انه لم یحل من عمرته حتی اتم عمل جمیع الحج وهذه احدی صور القران وایضا فان روایة القران
جاءت عن بضعة عشر صحابیا باسانید جیاد بخلاف روایتی الافراد والتمتع وهذا یقتضی رفع الشك عن
ذلك والمصیر الی انه کان قارنا الخ ازین عبارت ظاهرست که ابن حجر عسقلانی تاویلات احادیث دالّه را بر اینکه
حج آنحضرت قران بود رد نموده وموصوف بتعسف نموده وباوصف آنکه قلاده تقلید شافعی در گردن انداخته سخن سازی
اوهام که برخلاف حق وخلاف قول خودش در کتاب اختلاف حدیث آغاز نهاده بمقام قبول جا نداده وزبان حقایق
ترجمان ببیان ترجیح روایت قران بوجوه عدیده ودلائل سدیده کشاده تا آنکه در آخر کلام حقیقت قرانیت حج آنحضرت
ثابت کرده واعتراف برفع شك از آن نموده وابوزکریای نووی نیز که خود مخاطب در رساله اصول حدیث نهایت رتبه
بمدح او نموده که او را مع بعض دیگر از سائر علماء محققین ومنقدین وشراح صحیحین خود منتخب ساخته واعتراف کرده بآنکه
ایشان خیلی معتمد علیه وسخن ایشان متین ومضبوط واقع ست ونیز گفته که اگر کتب این جماعه بدست آید حاجت از تشنیع
وتکلفات بارده متاخرین مرتفع گردد توجیهات ضعیفه وتاویلات سخیفه روایت حفصه را باطل نموده وجابجا اعتراف نموده
بآنکه حج آنحضرت قران بوده در منهاج شرح صحیح مسلم بن الحجاج گفته باب بیان ان القارن لا یتحلل الا فی وقت تحلل الحاج
المفرد وفیه قول حفصة رض یا رسول الله ما شأن الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتك قال انی لبدت
راسی وقلدت هدیی فلا احل حتی انحر هذا دلیل للمذهب الصحیح المختار الذی قدمناه واوضحناه بدلائله
فی الابواب السابقة مرات ان النبی صلی الله علیه وسلم کان قارنا فی حجة الوداع [illegible]

آخر فصل اول ۱۲

[illegible] کرد الحج

الی الحج و فیہ ان القارن لا یتحلل بالطواف و السعی و لا بد له فی تحلله من الوقوف بعرفات و الرمی و الحلق و الطواف کما فی الحاج المفرد و قد تاوله من یقول بالافراد تاویلات ضعیفة منها انها ارادت بالعمرة الحج لانهما یشترکان فی کونهما قصدا و قیل المراد به الاحرام و قیل انها ظنت انه معتمر و قیل معنی من عمرتک ای بعمرتک بان تفسخ حجک الی عمرة کما فعل غیرک و کل هذا ضعیف و الصحیح ما سبق ازین عبارت واضح ست که مذهب صحیح و مختار نزد نووی که اثبات بدلائل و براهین مرات عدیده کرده همین ست که آنحضرت حج قران بعمل آورده و قول حفصه دلیل برانست و قائلین افراد تاویلات ضعیفه برای آن ذکر کرده اند که نووی دو بار تصریح بضعف آن فرموده پس کمال عجب ست که مخاطب در مقام نصح مستفیدین خود نووی را خیلی معتمد علیه گردانده و اعتراف بمتانت و مضبوطی کلام او نماید و کتب او را منبع از تشویشات و تکلفات بارده داند و خود همنا با فادات نووی نساید و لم تقولون ما لا تفعلون را فراموش کرده بتشویشات و تکلفات بارده رجوع آرد و ابو زرعه احمد بن عبد الرحیم بن الحسین العراقی استاذ ابن حجر عسقلانی در شرح احکام والد خود از ابن حزم نقل کرده که او در کتاب خود که در بیان حجة الوداع تصنیف نموده گفته فلما وهت روایات التمتع ایضا و بطل الافراد و التمتع لم یبق الا روایات القران فوجب الاخذ بها و ثبت صحتها اذ من وصف القران لا یحتمل تاویلا البتة و کان الرواة للقران اثنی عشر من الصحابة ستة مدنیون و واحد مکی و اثنان بصریان و ثلثة کوفیون و بدون هذا النقل یصح الاخبار صحة ترفع الشک و توجب العلم الضروری فصح بذلک انه کان قارنا بیقین لا شک فیه و کانت سائر الروایات التی تعلق بها من ادعی الافراد و التمتع غیر مخالفة لروایة الذین رووا القران و لا دافعة له علی ما بینا انتهی و نیز ابو زرعه عراقی در شرح احکام در شرح حدیث حفصه ما شان الناس حلوا و لم تحلل انت من عمرتک در بیان فوائد آن گفته الرابعة تمسک به من ذهب الی انه علیه الصلوة و السلام کان قارنا و هو تمسک قوی و ما ادری ما یقول من ذهب الی التمتع هل یقول استمر علی العمرة خاصة و لم یحرم بالحج اصلا فیکون لم یحج فی تلک السنة و هذا لا یقوله احد او دخل علیها الحج فصار قارنا صح ما قاله هؤلاء فان للقران حالتین احدهما ان یحرم بالنسکین ابتداء و الثانی ان یحرم بالعمرة ثم یدخل علیها الحج و قوله فی روایة عبید الله بن عمر حتی احل من الحج صریح فی انه کان قارنا و قولها من عمرتک ای العمرة المضمومة الی الحج قال النووی فی شرح مسلم هذا دلیل للمذهب الصحیح المختار انه علیه الصلوة و السلام کان قارنا فی حجة الوداع و نیز ابو زرعه در شرح همین حدیث گفته السادسة الذاهبون الی الافراد اجابوا عن هذا الحدیث باجوبة احدها انها ارادت بالعمرة مطلق الاحرام روی البیهقی باسناده عن الشافعی انه قال فان قیل فما قول حفصة للنبی صلی الله علیه و سلم ما شان الناس حلوا و لم تحلل من عمرتک قیل اکثر الناس مع النبی صلی الله علیه و سلم لم یکن معه هدی و کانت حفصة معهم فامروا ان یجعلوا احرامهم عمرة و یحلوا فقالت

باب افراد الحج من کتاب الحج ۱۲

باب بیان ان القارن [illegible] من کتاب الحج

فقالت لم تحل الناس ولم تحلل من عمرتك يعنی احرامك الذی ابتدأته انت وهم بنية واحدة والله اعلم فقال
لبدت راسی وقلدت هديی فلا احل حتی انحر هديی يعنی والله اعلم حتی يحل الحاج لان القضاء نزل عليه ان يجعل
من كان معه هدی احرامه حجا هذا من سعة لسان العرب الذی يكاد يعرف بالجواب فيه انت هی كلامه
وثانيها انها ارادت بالعمرة الحج لانهما يشتركان فی كونهما قصدا وثالثها انها ظننت انه معتمر ورابعها ان معنی قولها
من عمرتك ای لعمرتك بان تفسخ حجك الی عمرة كما فعل غيرك قال النووی فی شرح مسلم بعد ذكره هذه الاجوبة
وكل هذا ضعيف والصحيح ماسبق يعنی القران ومحمود بن احمد العينی در عمدة القاری در شرح حديث انس
قال صلی رسول الله صلی الله عليه وسلم ونحن معه بالمدينة الظهر اربعا والعصر بذی الحليفة ركعتين ثم بات بها حتی اصبح ثم ركب
حتی استوت به علی البيداء حمد الله وسبح وكبر ثم اهل بحج وعمرة گفته وفيه التصريح بانه عليه السلام كان قارنا بقوله
ثم اهل بحج وعمرة وهذا هو عين القران والمنكر هنا معاند وقد ثبت باحاديث اخر صحيحة انه عليه الصلوة
والسلام كان قارنا علی ما نذكره ان شاء الله تعالی ازين عبارت ظاهرست كه حديث انس دلالت صريحه دارد بر انكه
انحضرت صلی الله عليه وسلم حج قران بعمل آورده ومنكر اين جا معاندست وثابت شده ست باحاديث صحيحه ديگر نيز كه انحضرت
صلی الله عليه وآله وسلم قارن بوده وثبت حسب تصريح العينی عمدة الاعيان ان المخاطبين المهان والدة ابالتم
فی الشنان ومن سبقهما الی نفی القران بنسبة الافراد الی سيد الانس والجان صلوات الله وسلامه عليه
وآله ما اختلف الملوان من اهل الانكار والعناد والعدوان والله الموفق وهو المستعان وعلامه عينی بعد اين
عبارت ببسط تمام رد رد ابن عمر بر انس نموده واثبات قرانيت حج انسرور صلی الله عليه وآله وسلم باحاديث وآثار بسيار نموده وابو العباس
احمد بن عمرو الانصاری المالكی القرطبی در مفهم شرح صحيح مسلم گفته قوله عليه السلام من اراد ان يهل بحج وعمرة فليفعل
ومن اراد ان يهل بحج فليهل ومن اراد ان يهل بعمرة فليهل هذا يقتضی بان انواع الاحرام ثلثة وان المكلف مخير
فی ايها احب وانما خلاف العلماء فی الافضل من تلك الانواع فذهب مالك وابو ثور الی ان افراد الحج
افضل وهو احد قولی الشافعی وقال ابو حنيفة والثوری القران افضل وقال احمد واسحق والشافعی
فی القول الاخر واهل الظاهر ان التمتع افضل وسبب اختلاف الروايات فی احرام النبی صلی الله عليه
وسلم فروت عائشة وجابر بن عبد الله وابو موسی وابن عمر انه عليه السلام احرم بالحج وروی انس وعمران بن
حصين والبراء بن عازب وعمر بن الخطاب انه قرن الحج والعمرة وروی ابن عمر انه تمتع فلما تعارضت هذه
الروايات الصحيحة صار كل فريق الی ما هو الارجح عنده فمما اعتضد به مالك ان عائشة اعلم بمدخله
امر رسول الله صلی الله عليه وسلم من غيرها لملازمتها له وبحثها وجدها فی طلبها وكذلك جابر هو
احفظ الناس لحديث حجته عليه السلام ولان الافراد سليم عما يجبر بالدم بخلاف التمتع والقران اذ كل واحد

ص باب التحميد والتسبيح والتكبير قبل الاهلال عند الركوب علی الدابة من كتاب المناسك ١٢

ص باب انواع الاحرام من كتاب الحج ١٢

وبعضی کتب این علم را مثل مصابیح ومشکوة ومسوی شرح موطا که از تصانیف ایشان ست وحصن حصین وشمائل ترمذی از
خدمت ایشان قراءة وسماعا بتحقیق وتفتیش اخذ نموده وقدری از اوائل صحیح البخاری نیز بطریق درایت از ایشان شنیده وصحیح
مسلم ودیگر صحاح ستّه بر ایشان سماع غیر منتظم دارد باین نحو که بحضور ایشان طلبه علم میخواندند واین فقیر هم حاضر میبود وتحقیقات
وتنقیحات ایشان را می شنید تا آنکه بکه بعد بها در فهم معانی احادیث وادراک دقائق اسانید بفضله تعالی حاصل شد انتهی
بالجمله بعد اطلاع بر افادات اکابر ائمه محققین واعلام منتقدین ائمه سنیه که نبذی از آن مذکور شد هیچ محصلی ریبی نمیکند دریکه هرگز حج
جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم حج افراد نبود که احادیث متظافره وروایات متواتره رد وابطال آن میکند پس
کمال عجب ست که مخاطب با این همه کبر وغرور وعجب وخود پسندی بهره از اطلاع بر این افادات وتحقیقات نبرداشته
نسبت افراد حج بآنحضرت نموده واز افتضاح مواخذه اهل علم نترسیده واعجب ازین ست که اول خوردن والد مخاطب بر
تقریرات بعض متعنتین وعدم وقوف بر افادات متینه ائمه منتقدین که باین سبب باوصف نقل اختلاف فاحش درین باب
رجوع بتعصب کرده قطعا وحتما نسبت افراد حج بآنحضرت نموده بلکه ثانی وثالث را هم قائل این مذهب گردانیده اما
آنچه گفته دو در عمرة القضا وعمره جعرانه افراد عمره نموده وباوجود فرصت یافتن در عمره جعرانه حج نگذارد وبمدینه منوره
رجوع فرمود پس مخدوش ست بچند وجه اول آنکه استدلال بعمره قضا وعمره جعرانه وعدم ذکر عمره حدیبیه وجهی ندارد
زیرا که جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم در عمره حدیبیه نیز اکتفا بر عمره فرموده گو بمنع کفار از طواف بیت باز ماند
پس اگر اکتفا بر عمره در عمره قضا وعمره جعرانه دلالت بر مزعوم باطلش نماید اکتفا بر عمره در عمره حدیبیه نیز بران دلالت خواهد
وممنوع شدن آنحضرت از طواف بیت فارق درهر دو مقام نمی تواند شد ابن حجر عسقلانی در فتح الباری بعد شرح حدیث
ابن عمر وحدیث انس مشتمل بر ذکر عدد عمرهای جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم گفته قال ابن التین فی عدهم عمرة
الحدیبیة التی صدّ عنها ما یدل علی انها عمرة تامة وفیه اشارة الی صحة قول الجمهور انه لا یجب القضاء علی
من صدّ عن البیت خلافا للحنفیة ولو کانت عمرة القضیة بدلا عن عمرة الحدیبیة لکانتا واحدة وانما سمیت
عمرة القضیة والقضاء لان النبی صلی الله علیه وسلم قاضی قریشا فیها لا انها وقعت قضاء عن العمرة التی
صدّ عنها اذ لو کان کذلک لکانتا عمرة واحدة وفیه دلالة علی جواز الاعتمار فی اشهر الحج خلافا لما کان علیه
المشرکون دوم آنکه جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم در عمرة القضا فرصت یافته باشند در صورت اول تخصیص عمره
جعرانه بذکر فرصت ناموجه ست ودر صورت دوم احتجاج بعمرة القضا باوصف فرض صحت احتجاج بعمره جعرانه حسب
مزعومش نیز باطل ومختل میگردد سوم آنکه افراد عمره در عمرة القضا وعمره جعرانه اصلا بافضلیت حج افراد مناسبت ندارد
واستدلال بافراد عمره درین هر دو مقام بر افضلیت حج افراد کردن از قیاس خناس نیز بالاتر رفتن ست چه مراد از
افراد حج حسب تصریح خود مخاطب آنست که حج وعمره را جدا جدا بدو سفر ادا نمایند ودر عمره مفرده بلاشبهه یک سفر ست

یک سفرست پس اگر افراد عمره را درین هر دو مقام دلیل افضلیت تمتع و قران از افراد گردانند می تواند شد فالاستدلال
بالعمرة المفردة علی افضلیة حج الافراد ظاهر الشناعة والفساد وهل هو الا مصداق سخن بواد و العذول بواد والله ولی التوفیق
والارشاد چهارم آنکه اگر این استدلال مخاطب تمام شود لازم آید که حج تمتع از عمره مفرده مفضول باشد ولا یقول به الا الجهول
الغفول چه قطعا حج تمتع از عمره مفرده افضل است و دلیل عقلی که برای ارجحیت افراد ذکر کرده درین مقام بحسن طریق
جاریست زیرا که حج تمتع بلا شبهه مشتمل است بر دو نسک یکی افعال عمره و دیگر افعال حج و در عمره مفرده صرف یک نسک است
و در دو نسک بلا شبهه زیادت حسنات است بنسبت یک نسک پس کمال عجبست که مخاطب در تصحیح مذهب امام خود اصلا
مبالاتی بتفضیح خود ندارد و از عقل و دانش دست بر داشته هرچه میخواهد بر زبان می آرد و عجیب تر آنست که والد مخاطب
با آنهمه جلالت و مهارت که معتقدین او زعم آن دارند بعمره قضا و عمره جعرانه استدلال بر افضلیت افراد نموده و بطلان این
استدلال که ملعبه اطفال است در نیافته و هیچ محصلی چنین حرف واهی و رکیک بر زبان نمی تواند آورد که باقتصار
آنحضرت بر عمره درین دو مقام استدلال بر ترجیح افراد کند و مرد عاقل را و امثال آن اندک تامل میباید نمود و مقدار
غور عقول این حضرات باید دریافت که چسان هوش و حواس کم ساخته کلمات بی ربط سر می دهند پنجم آنکه دلیل علیل
اگر صحیح شود لازم آید که عمره مفرده از جمیع انواع حج تمتعا کان او قرانا او افرادا افضل و ارجح باشد زیرا که جناب رسالتماب
صلی الله علیه وسلم درین هر دو مقام اکتفا بصرف عمره مفرده و هیچ نوعی از انواع حج بعمل نیاورد پس اگر اقتصار آنحضرت
بر عمره باعث مرجوحیت تمتع ... ارجح تمتع باشد لازم آید که این اقتصار آنحضرت ... مرجوحیت و مفضولیت
حج مطلق بجمیع انواعه گردد و نهی از آن راسا جائز گردد وهل هذا الا ابطال الدین و هدم ارکان الشرع المتین والله الموفق
المعین ششم آنکه کاشی مخاطب درین مقام ... روایات صحاح که مشتملست
بر آنکه عمره قضا و عمره جعرانه ... آنحضرت حج افراد نبود بلکه قران بود بخاری
در صحیح خود گفته باب کم اعتمر النبی صلی الله علیه وسلم حدثنا قتیبة ثنا جریر عن منصور عن مجاهد قال دخلت
انا وعروة بن الزبیر المسجد فاذا عبد الله بن عمر جالس الی حجرة عائشة واذا اناس یصلون فی المسجد صلوة
الضحی قال فسألناه عن صلوتهم فقال بدعة ثم قال له کم اعتمر النبی صلی الله علیه وسلم قال اربع احدهن
فی رجب فکرهنا ان نرد علیه قال وسمعنا استنان عائشة ام المومنین فی الحجرة فقال عروة یا اماه یا ام المومنین
الا تسمعین ما یقول ابو عبد الرحمن قالت ما یقول قال یقول ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمر اربع
عمرات احدهن فی رجب قالت یرحم الله ابا عبد الرحمن ما اعتمر عمرة الا وهو شاهده وما اعتمر فی
رجب قط و نیز در صحیح بخاری مذکورست حدثنا حسان بن حسان ثنا همام عن قتادة سألت انسا کم اعتمر
النبی صلی الله علیه وسلم قال اربعا عمرة الحدیبیة فی ذی القعدة حیث صده المشرکون وعمرة من العام المقبل

في ذي القعدة حيث صالحهم وعمرة الجعرانة اذ قسم غنيمة اراه حنين قلت كم حج قال واحدة حدثنا ابو الوليد
هشام بن عبد الملك ثنا همام عن قتادة سألت انسا فقال اعتمر النبي صلى الله عليه وسلم حيث ردوه
ومن القابل عمرة الحديبية وعمرة في ذي القعدة وعمرة مع حجته حدثنا هدبة بن خالد ثنا همام وقال اربع
عمر في ذي القعدة الا التي اعتمر مع حجته عمرته من الحديبية ومن العام المقبل ومن الجعرانة حيث
قسم غنائم حنين وعمرة مع حجته ودر صحيح مسلم مذكور ست حدثنا هداب بن خالد قال ما همام قال ثنا قتادة ان
انسا اخبره ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتمر اربع عمر كلهن في ذي القعدة الا التي مع حجته عمرة من الحديبية
او زمن الحديبية في ذي القعدة وعمرة من العام المقبل في ذي القعدة وعمرة من الجعرانة حيث قسم غنائم
حنين في ذي القعدة وعمرة مع حجته ونيز در صحيح مسلم مسطور ست حدثنا اسحق بن ابراهيم انا جرير عن منصور عن
مجاهد قال دخلت انا وعروة بن الزبير المسجد فاذا عبد الله بن عمر رضي الله عنه جالس الى حجرة عائشة رضي الله
عنها والناس يصلون الضحى في المسجد فسألناه عن صلوتهم فقال بدعة فقال له عروة يا ابا عبد الرحمن
كم اعتمر رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اربع عمر احداهن في رجب فكرهنا ان نكذبه ونرد عليه وسمعنا
استنان عائشة رضي الله عنها في الحجرة فقال عروة الا تسمعين يا ام المؤمنين الى ما يقول ابو عبد الرحمن
فقالت وما يقول قال يقول اعتمر النبي صلى الله عليه وسلم اربع عمر احداهن في رجب فقالت يرحم الله ابا
عبد الرحمن ما اعتمر رسول الله صلى الله عليه وسلم الا وهو معه وما اعتمر في رجب قط وابن حجر در فتح الباري
در شرح روايت عائشه وابن عمر وروايت انس گفته والمشهور عن عائشة انه كان مفردا وحديثها يشعر بانه كان
قارنا وكذا ابن عمر انكر على انس كونه قارنا مع ان حديثه هذا يدل على انه كان قارنا لانه لم ينقل انه اعتمر
بعد حجته فلم يبق الا انه اعتمر مع حجته ولم يكن متمتعا لانه اعتذر عن ذلك بكونه ساق الهدي واحتاج
ابن بطال الى تأويل ما وقع عن عائشة وابن عمر هنا فقال انما يجوز نسبة العمرة الرابعة اليه باعتبار انه امر الناس
بها وعملت بحضرته لا انه صلى الله عليه وسلم اعتمرها بنفسه ومن تأمل ما تقدم من الجمع استغنى عن تأويل
المتعسف ونووي در شرح صحيح مسلم گفته باب بيان عدد عمر النبي صلى الله عليه وسلم وزمانهن قوله اعتمر النبي صلى الله
عليه وسلم اربع عمر كلهن في ذي القعدة الا التي مع حجته عمرة من الحديبية في ذي القعدة وعمرة من العام المقبل
في ذي القعدة وعمرة من الجعرانة حيث قسم غنائم حنين في ذي القعدة وعمرة مع حجته وفي الرواية الاخرى
حج حجة واحدة واعتمر اربع عمر هذا ضابطه انس وفي رواية ابن عمر اربع عمر احداهن في رجب وانكرت عائشة
ذلك وقالت لم يعتمر النبي صلى الله عليه وسلم قط في رجب فالحاصل من رواية انس وابن عمر اتفاقهما على اربع
عمر وكانت احداهن في ذي القعدة عام الحديبية سنة ست من الهجرة وصدوا فيها فتحللوا وحسبت لهم

ص باب بيان عدد عمرة النبي من كتاب المناسك

ب ابن حجر

ص باب كم اعتمر النبي من كتاب الحج

ص باب ... كتاب الحج

لم عمرة والثانیة فی ذی القعدة وهی سنة سبع وهی عمرة القضاء والثالثة فی ذی القعدة سنة ثمان
وهی عام الفتح والرابعة مع حجته وکان احرامها فی ذی القعدة واعمالها فی ذی الحجة واما قول ابن عمر
ان احداهن فی رجب فقد انکرته عائشة وسکت ابن عمر حین انکرته قال العلماء هذا یدل علی انه اشتبه
علیه او نسی او شك ولهذا سکت عن الانکار علی عائشة ومراجعتها بالکلام ثم هذا الذی ذکرته هو الصواب
الذی یتعین المصیر الیه واما القاضی عیاض فقال ذکر انس ان العمرة الرابعة کانت مع حجته فیدل
علی انه کان قارنا قال وقد رده کثیر من الصحابة قال وقد قلنا ان الصحیح ان النبی صلی الله علیه وسلم
کان مفردا وهذا یرد قول انس ورددت عائشة قول ابن عمر قال فحصل ان الصحیح ثلث عمر قال ولا یعلم
للنبی صلی الله علیه وسلم اعتمار الا ما ذکرناه قال واعتمد مالك فی الموطأ علی انهن ثلث عمر هذا آخر
کلام القاضی وهو قول ضعیف بل باطل والصواب انه صلی الله علیه وسلم اعتمر اربع عمر کما صرح
به ابن عمر وانس وجزما بالروایة به فلا یجوز رد روایتهما بغیر جازم واما قوله ان النبی صلی الله علیه
وسلم کان فی حجة الوداع مفردا لا قارنا فلیس کذلك قال بل الصواب ان النبی صلی الله علیه وسلم کان مفردا
فی اول احرامه ثم احرم بالعمرة فصار قارنا ولا بد من هذا التاویل **اما آنچه گفته** که از راه عقل نیز
افضلیت افراد هر یک از حج و عمره معلوم می شود که احرام هر یک سفر برای ادای هر یک چون جدا جدا باشد
تضاعف حسنات حاصل خواهد شد پس نه نقل شما درست ست و نه عقل شما بر جا و افادات مزخرفه سراسر
لغو و خطا و همه واهی و بی اصل و باد در هوا و در حقیقت این استدلال عقلی دلیل اختلال عقل ست بچند وجه
اول آنکه از عبارت ابن حجر در فتح الباری ظاهر میشود که تردد در حج افراد که عمره در ان واقع نشود افضلیت
و قاضی حسین و متولی که از ائمه سنیه اند نیز چنین افراد را افضل میدانند حالانکه بر ظاهر ست که در حج تمتع
که در ان عمره قبل حج بجا می آرند اعمال اکثر ست نسبت حج تنها پس تمتع اشق و اصعب باشد ازین افراد
و عقلا ترجیح تمتع بر افراد ثابت شد و دلیل مخاطب بر اد عکس مطلوب گردید ابن حجر عسقلانی در فتح الباری
شرح صحیح بخاری گفته قال النووی الصواب الذی نعتقده انه صلی الله علیه وسلم کان قارنا
ویؤیده انه صلی الله علیه وسلم لم یعتمر فی تلك السنة بعد الحج ولا شك ان القران افضل
من الافراد الذی لا یعتمر فی سنته عندنا ولم یقل احد ان الحج وحده افضل من القران هکذا
قال والخلاف ثابت قدیما وحدیثا اما قدیما فالثابت عن عمر انه قال ان اتم لحجکم ولعمرتکم ان تنشئوا
لکل منهما سفرا وعن ابن مسعود نحوه اخرجه ابن ابی شیبة وغیره واما حدیثا فقد صرح القاضی
حسین والمتولی بترجیح الافراد ولو لم یعتمر فی تلك السنة ازین عبارت ظاهر ست که ابن حجر

صفحه باب التمتع والاقران والافراد من کتاب المناسك ١٢

بطلان دعوی نووی که نفی قول احدی با فضلیت تمتع نهایا از قران کرده بوقوع خلاف قدیما وحدیثا ثابت کرده و بر
دعوی وقوع خلاف قدیما وحدیثا عمر را شاهد گردانیده پس ثابت شد که حسب افاده عسقلانی عمر ترجیح افراد را که همراه
آن عمره واقع نشود افضل میدانست از انواع دیگر وهمچنین قاضی حسین ومتولی قائل اند بترجیح افراد گو عمره همراه
آن واقع نشود حالانکه بر ظاهر است که چنین افراد اخف است از قران وتمتع هر دو ودرین هر دو قسم عمل زیاده است
دوم انکه وجوب هدی در حج تمتع بهتر از زیادت سفر میتواند شد چه ولسنتی که اراقت دم از افضل اعمال حج است
پس گو در حج افراد سفر زیاده باشد لکن چون از هدی خالی ست لهذا مقادم تمتع نمی تواند شد در صحیح ترمذی
مذکورست باب ما جاء فی فضل التلبیة والنحر حدثنا محمد بن رافع نا ابن ابی فدیک ح وثنا اسحق بن
ابی منصور نا ابن ابی فدیک عن الضحاک بن عثمان عن محمد بن المنکدر عن عبد الرحمن بن یربوع
عن ابی بکر الصدیق ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل ای الحج افضل قال العج والثج ودر جامع
مسانید ابو حنیفة تالیف ابو المؤید محمد بن محمود الخوارزمی مذکورست ابو حنیفة عن قیس بن مسلم عن
طارق بن شهاب عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الحج العج
والثج الخ **سوم** انکه حسب تصریحات ائمه واساطین سنیه بعض اعمال سهله از بعض اعمال شاقه مستصعبه افضل است
پس هر جا بمزید مشقت استدلال بر افضلیت نتوان کرد علامه ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح حدیث قالت
عائشة یا رسول الله یصدر الناس بنسکین واصدر بنسک فقیل لها انتظری فاذا طهرت
فاخرجی الی التنعیم فاهلی ثم ائتنا بمکان کذا ولکنها علی قدر نفقتک او نصبک گفته قال النووی
ظاهر الحدیث ان الثواب والفضل فی العبادة یکثر بکثرة النصب والنفقة وهو کما قال لکن لیس
ذلک بمطرد وقد یکون بعض العبادة اخف من بعض وهی اکثر فضلا وثوابا بالنسبة الی الزمان
کقیام لیلة القدر بالنسبة لقیام لیالی رمضان غیرها وبالنسبة للمکان کصلوة رکعتین فی المسجد
الحرام بالنسبة لصلوة رکعات فی غیره وبالنسبة الی شرف العبادة المالیة والبدنیة کصلوة الفریضة
بالنسبة الی اکثر من عدد رکعاتها او اطول من قراءتها ونحو ذلک من صلوة النافلة وکدرهم
من الزکوة بالنسبة الی اکثر من التطوع اشار الی ذلک ابن عبد السلام فی القواعد قال وقد کانت
الصلوة قرة عین النبی صلی الله علیه وسلم وهی شاقة علی غیره مع مشقتها لیست مساویة لصلوته
مطلقا والله اعلم **چهارم** انکه ابو زرعه عراقی استاد ابن حجر عسقلانی در شرح احکام والد خود گفته قال ابن قدامة
فی المغنی فی ترجیح مذهبه فی التمتع المفرد انما یاتی بالحج وحده وان اعتمر بعده من التنعیم فقد اختلف
فی اجزائها من عمرة الاسلام وکذلک اختلف فی اجزاء عمرة القران ولا خلاف فی اجزاء التمتع عن الحج

ص ۱۵۱ ج ۱ من ابواب الحج

ص ۱۵۴ فی فضل الاول من الباب الثانی فی الحج

ص باب اجر العمرة علی قدر النصب من ابواب العمرة ۱۳۰

ص باب الحدیث الاول من باب افراد الحج من کتاب الحج

عن الحج والعمرة جميعا پنجم آنکه در صحیح بخاری مذکور است باب السفر قطعة من العذاب حدثنا عبد الله بن مسلمة ثنا مالك عن سمي عن ابي صالح عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال السفر قطعة من العذاب يمنع احدكم طعامه وشرابه ونومه فاذا قضى نهمته فليعجل الى اهله و ابن حجر در فتح الباری گفته قوله يمنع احدكم كانه فصله عما قبله بيانا لذلك بطريق الاستيناف كالجواب لمن قال لم كان كذلك فقال يمنع احدكم نومه الى آخره اي وجه الشبه الاشتمال على المشقة وقد ورد التعليل في رواية سعيد المقبري ولفظه السفر قطعة من العذاب لان الرجل يشتغل فيه عن صلوته وصيامه فذكر الحديث والمراد بالمنع في الاشياء المذكورة منع كمالها لا اصلها وقد وقع عند الطبراني بلفظ لا يهنأ احدكم نومه ولا طعامه ولا شرابه وفي حديث ابن عمر عند ابن عدي وانه ليس له دواء الا سرعة السير ونيز در فتح الباری گفته قوله فليعجل الى اهله في رواية عتيق وسعيد المقبري فليعجل الرجوع الى اهله وفي رواية ابي مصعب فليعجل الكرة الى اهله وفي حديث عائشة فليعجل الرحلة الى اهله فانه اعظم لاجره قال ابن عبد البر زاد فيه بعض الضعفاء عن مالك وليتخذ لاهله هدية وان لم يجد الا حجرا يعني حجر الزناد قال وهي زيادة منكرة وفي الحديث كراهة التغرب عن الاهل بغير حاجة واستحباب استعجال الرجوع ولا سيما من يخشى الضيعة بالغيبة ولما في الاقامة في الاهل من الراحة المعينة على صلاح الدين والدنيا ولما في الاقامة من تحصيل الجماعات والقوة على العبادات هرگاه سفر قطعه از عذاب باشد و مانع کمال صلوة که از افضل اعمال است گردد و در اقامت راحت معینه بر صلاح دین و دنیا و تحصیل جماعات و قوت بر عبادات حاصل شود پس بنا برین تعدد سفر مستلزم افضلیت افراد نگردد ششم آنکه در حج تمتع ابطال بدعت و جهالت اهل کفر و ضلالت و ارغام آناف ارباب جاهلیت و اعتساف متحقق است که بحسب روایات ائمه سنیه اهل جاهلیت عمره را در شهر حج از افجر فجور میدانستند و چون ابطال رسوم جاهلیت و ارغام ارباب کفر از اجل عبادات و اعظم مثوبات است لهذا اگر حج تمتع با وصف اخفیت در عمل افضل باشد از افراد و عجب نباشد علامه ابن الهمام در فتح القدیر گفته ان المقصد بما روي انه بالرخصة فيما روي في القران رخصة لو صح نفي قول الجاهلية العمرة في اشهر الحج من افجر الفجور فكان تجويز الشرع اياها في اشهر الحج حينئذ حتى لا يحتاج الى وقت آخر البتة رخصة اسقاط فكان افضل فان رخصة الاسقاط هي العزيمة في هذه الشريعة حيث كان نسخا للشرع المطلوب رفضه وقول ما في الباب ان يكون افضل لان في فعله بعد تقرر الشرع المطلوب اظهاره ورفض المطلوب رفضه وهو اقوى في الاذعان والقبول من مجرد اعتقاد حقيته وعدم فعله وهذا من الخصوصيات وكثير في هذا الشرع من فضل الله تعالى مثلا اذا تتبع فلا حول ولا

صر

صر

صر

صر باب القران من كتاب الحج

قوة الا بالله العلی العظیم ازین عبارت ظاهرست که چون حج قران انسب طریقه مطلوبه آرفض ست می بایستی
که عزیمت و وجوب باشد امل ثانی الباب آنست که افضل باشد زیرا که بفعل قران امر شرع مطلوب ثالظهار و رفض
طریقه مطلوبة الرفض متحقق ست و فعل این امر اقوی ست و راو عارض قبول از بعد و اعتقاد حقیت شرع و عدم فعل آن و
این امر از جمله خصوصیات ست و بفضل حقتعالی امثال آن در شرع بسیارست و بر متتبعین مخفی نیست و چون ظاهر
که تمتع هم مثل قرانست در نفی قول جاهلیت این تقریر بعینه در آن هم جاری باشد حذو النعل بالنعل هفتم آنکه بر صحابه ایثار
تمتع قلبا شاق بود که پابند رسوم جاهلیت بودند و بضلالات ایشان گرفتار تا آنکه تردد در قبول آن نمودند و قول
آنحضرت را رد کردند پس ظاهر شد که ایثار تمتع صحابه شاق و ناگوار بود و ایثار افراد با وصف اشقیت آن من حیث العمل
سهل بود و چون ایثار مشقت قلبی افضل ست از مشقت بدنی لهذا تمتع با وصف اخفیت آن افضل باشد و شمس الدین
محمد بن المظفر الشاه ... الخلخالی که از محامد و مناقب وی از طبقات ابوبکر اسدی و طبقات اسنوی و غیر آن ظاهر است
در مفاتیح فی حل المصابیح گفته و کان التمتع شق علیهم ما امروا به حتی قالوا ننطلق الی منی و الذکر یقطر منیا
فبلغه علیه السلام ما دخلهم من الاضطراب و لم یامن ان یدخلهم الشیطان فقال لو استقبلت دفعا للوهن
عن صدورهم و ارشادا الی ان الفضیلة بکلها فی الایتمار بامره و اظهار للرغبة فی موافقتهم هشتم آنکه چون
افضلیت تمتع بارشاد خود جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم و افضلیت قران باختیار آنحضرت ظاهر گردید
مفضولیت افراد حتما و قطعا ثابت شد و بعد ثبوت مفضولیت افراد از سنت سنیه تمسک بدلیل عقل
دلیل بی عقلی ست علامه ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح حدیث مصراة گفته قال ابن السمعانی متی
ثبت الخبر صار اصلا من الاصول لا یحتاج الی عرضه علی اصل آخر لانه ان وافقه فذاک و ان خالفه لم یجز
رد احدهما لانه رد للخبر بالقیاس و هو مردود باتفاق فان السنة مقدمة علی القیاس بلا خلاف
و ابو زرعه عراقی در شرح احکام در مقام جواب وجه اول از وجوه اثبات مخالفت حدیث مصراة بقیاس اصول
معلومه که مخالفین این خبر ذکر می کنند گفته و قال النووی فی شرح مسلم اجاب الجمهور عن هذا بان
السنة اذا وردت لا یعترض علیها بالمعقول نهم آنکه حضرات حنفیه که مخاطب بموافقت شان بالخلیفه ثانی
در بحث متعه متمسک گردیده و بر کثرت شان نازیده و همچنین حنبلیه و غیر ایشان قران را از افراد افضل میدانند
و ظاهرست که قران مثل تمتع ست در عدم لزوم تعدد سفر و مترفق باداء نسکین در سفر واحد پس هر جوابیکه
از طرف حنفیه و غیر ایشان در عدم ثبوت افضلیت افراد از قران کافی خواهد شد همان جواب از طرف اهل حق کفایت
خواهد کرد برای رد استدلال مخاطب و اسلاف او برهان الدین علی بن ابی بکر بن عبد الجلیل الفرغانی المرغینانی
در هدایه گفته القران افضل من التمتع و الافراد و قال الشافعی رحمه الله الافراد افضل و قال مالک

ص باب الاحرام من کتاب الحج

ص باب النبی للبایع ان لا یحفل الابل و البقر و الغنم و کل محفلة من کتاب البیوع

ص باب الحلف الثالث من کتاب البیوع

ص باب القران من کتاب الحج

مالک التمتع افضل من القران لان له ذکرا فی القران ولا ذکر للقران فیه وللشافعی رحمه الله قوله علیه السلام
القران رخصة ولان فی الافراد زیادة التلبیة والسفر والحلق ولنا قوله علیه السلام یا ال محمد اهلوا
بحجة وعمرة معا ولان فیه جمعا بین العبادتین فاشبه الصوم والاعتکاف والحراسة فی سبیل الله تعالی
وصلوة اللیل والتلبیة غیر محصورة والسفر غیر مقصود والحلق خروج عن العبادة فلا ترجیح بما ذکر والمقصد
بما روی نفی قول اهل الجاهلیة ان العمرة فی اشهر الحج من افجر الفجور والقران ذکر فی القران لان المراد من قوله
تعالی واتموا الحج والعمرة لله ان یحرم بهما من دویرة اهله علی ما روینا من قبل الخ وعلامه ابن الهمام در فتح القدیر گفته

ص نشان سابق

قوله والتلبیة الخ دفع لترجیح الافراد بزیادة التلبیة والسفر والحلق فقال التلبیة غیر محصورة یعنی لا
یلزم زیادتها فی الافراد علی القران لانها غیر محصورة ولا تتقید بعدد فیمکن ان یاتی منها فیحصل زیادة تلبیة
من قرن علی من افرد کما یمکن قلبه والسفر غیر مقصود الا للنسک فهو فی نفسه غیر عبادة وان کان
قد یصیر عبادة بنیة النسک به فلا یبعد ان یعتبر بنفس النسک الذی هو قال سفر افضل من لا
سفر لخصوصیة فیه اعتبرها الشارع فان ظهرنا علیها والا حکمنا بالافضلیة تعقلا وقد علمنا الافضلیة
بالعلم بانه قرب الظهور انه لم یکن لیعبد الله تعالی بهذه العبادة الواجبة التی لم تفعل فی عمره الا مرة واحدة
الا الاکمل وجمیعها والحلق خروج من العبادة فلا یوجب زیادته بالتکرار زیادة افضلیة مالم یتکرر
فیه کما قلنا فیما قبله والمقصد بما روی ای بالرخصة فیما روی القران رخصة لوقوع نفی قول الجاهلیة
الی آخر ما سبق آنفا ونیز ابن الهمام در فتح القدیر گفته قوله والقران ذکر فی القران جواب عن قول مالک للتمتع
ذکر فی القران وهو قوله تعالی واتموا الحج والعمرة لله علی ما روینا عن قول ابن مسعود رض اتمامهما
ان تحرم بهما من دویرة اهلک وعلی ما فی معناه من الحلال فیه نظر فان التمتع ذکر القران لانه نوع منه
فذکره ذکر کل من انواعه ضمنا وقوله تعالی فمن تمتع بالعمرة الی الحج علی هذا معناه من ترفق بالعمرة فی وقت
الحج ترفقا غایته الحج وسماه تمتعا لما قلنا انها کانت ممنوعة عند اهل الجاهلیة فی اشهر الحج تعظیما للحج
بان لا یشرک معه فی وقته شیء فلما اباحها العزیز جل جلاله کان توسعة وتیسیرا لما فیه من اسقاط
مؤنة سفر آخر وصبرا الی ان ینقضی وقت الحج فکان الآتی به متمتعا بنعمة الرفق بها فی وقت احدهما
ازین افادات بوضوح تمام ظاهر است که قران افضل ست از افراد و وجوه ترجیح افراد محتمل و ظاهر الفساد ست و فصل
قران وتمتع موجب تمتع بنعمت واحسان ایزد منان ست پس تعدد سفر در افراد دلیل افضلیت ان نمیتواند
شد ونیز ازان ظاهر ست که روایت اتمامهما ان تحرم بهما من دویرة اهلک دلیل قرانست پس ازین جا هم بطلان
تمسک مخاطب بآن در ترجیح افراد بنهایت ظهور ووضوح رسید اما آنچه گفته چنانچه مستحباب وضو برای

هر نماز و رفتن بمسجد برای هر نماز ذکر کرده اند پس باید دانست که از افضلیت وضو برای هر نماز بر عدم وضو برای هر نماز و رفتن
بمسجد برای هر نماز افضلیت حج افراد بر حج تمتع ثابت نمی تواند شد که در هر دو مقام فرق بین ست بوجوه عدیده **اول**
آنکه افضلیت حج تمتع از افراد و قران بارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ثابت شده و هرگز افضلیت ترک وضو
برای هر نماز و رفتن بمسجد برای هر نماز بهیچ حدیثی لا صراحة ولا اشارة ثابت نشده **دوم** آنکه بافضلیت حج تمتع امام احمد بن حنبل
که یکی از ارکان اربعه اسلام سنیان ست و اتباع احمد و جمعی از صحابه و تابعین قائل اند بخلاف ترک وضو برای هر نماز و ترک
رفتن بمسجد برای هر نماز که بافضلیت آن از علما کسی قائل نشده **سوم** آنکه ذکر حج تمتع در قران وارد شده و جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بران تاکید شدید فرموده و بر ترک فعل آن و استبطاء و تلبث صحابه در امتثال امر آن
غضب فرموده بخلاف ترک وضو برای هر نماز و ترک رفتن بمسجد برای هر نماز **چهارم** آنکه جمعی از ائمه سنیه بوجوب انتقال
بسوی حج تمتع در صورت احرام بحج افراد قائل شده اند بخلاف ترک وضو برای هر نماز و ترک رفتن بمسجد برای هر نماز
که کسی از علما بوجوب آن قائل نشده **پنجم** آنکه در استیلای حج تمتع ابطال بدعت اهل کفر و ارغام آناف شان متحقق ست
اگر ترجیح آن بر افراد باین سبب با وصف اشقیت افراد من حیث العمل کرده شود موافق حکمت ست بخلاف ترک وضو برای
هر نماز و ترک رفتن بمسجد برای هر نماز که در ان اصلا این حکمت متحقق نمی شود **ششم** آنکه چون بر صحابه نیز اختیار تمتع
قلبا شاق بود و اختیار افراد با وصف اشدیت عمل آن سهل بود پس در حقیقت تمتع اشق باشد نسبت افراد
و ظاهرست که ایثار مشقت قلبی افضل ست از مشقت بدنی و غیر این وجوه دیگر دلالت بر بطلان این تمسک دارد
که از ما سبق ظاهرست **اما** آنچه گفته آنچه عمر از ان نهی کرده و آنرا تجویز نموده متعة الحج بمعنی دیگرست یعنی فسخ
حج بسوی عمره و خروج از احرام حج بافعال عمره بی ضرورت پس حصر نهی خلافتمآب در فسخ حج و انکار نهی او از تمتع
در حقیقت تکذیب اسلاف و مشایخ اعلام خودست و دلائل دال بر نهی عمر از حج تمتع سابقا شنیدی عجب ست که مخاطب
اصلا بهره از کتب حدیث و روایات خود ندارد و باز گردن کبر و غرور بمقابله اهل حق می افرازد و لطیف تر آنست که
مخاطب از تکذیب امام اعظم سنیان هم نمی هراسد که او نیز در مسند خود نهی عمر از تمتع روایت کرده ابو المؤید محمد بن محمود
الخوارزمی در جامع مسانید ابو حنیفه گفته ابو حنیفة عن حماد عن ابراهیم انه قال انما نهی عمر بن الخطاب رض عن المتعة
ولم ینه عن القران ازین روایت ظاهرست که عمر بن الخطاب از متعة الحج نهی کرده چون متعه را معارض قران گردانیده
لهذا مراد از ان تمتع باشد نه فسخ حج و نیز ابو المؤید خوارزمی در جامع مسانید ابی حنیفه گفته[۵] ابو حنیفة عن حماد عن ابراهیم
انه قال بینما عمر بن الخطاب رض واقف بعرفات اذ ابصر رجلا یقطر راسه طیبا فقال ویلک المحرم اشعث
اغبر فقال اهللت بالعمرة مفردة ثم قدمت مكة ومعی اهلی فحللت من عمرتی واخذت من الطیب و
من اهلی حتی اذا كان غداة التروية اهللت بالحج فظن عمر ان الرجل صدقه فكف عنه وانما كان الم بالنساء

[۵] من الفصل الثالث من الباب الثامن فی الحج ۱۲

بالنساء والطیب بالامس فنهی عمر رض عن متعة الحج ثم قال والله لو انی خلیت بینکم و بین متعة الحج لاوشکتم
ان تضاجعوهن تحت الاراک بعرفات ثم تروحون حجاجا این روایت دلالت صریحه دارد بر آنکه عمر از تمتع نهی کرده
وحمل آن بر فسخ حج امکانی ندارد چه این کس بسبب ملاحظهٔ حال او خلافت‌مآب نهی از متعة الحج کرده که حج تمتع بعمل آورده
یعنی اولا عمره بجا آورده و بعد احلال از آن اهلال بحج نموده و هذا هو التمتع و خلافت‌مآب فعل این کس را ناپسند ساختند
و باین سبب نهی از متعة الحج نمودند پس لابد مراد از متعة الحج همین تمتع باشد نه فسخ حج و نیز تعلیل علیل خلافت‌مآب آن یعنی
مضاجعت نسا تحت الاراک صریح الاشتراک ست پس بلا ریب نزد او تمتع و فسخ حج هر دو منهی عنه باشند و سابقا
این روایت از زاد المعاد هم منقول شد و در آن مذکور ست قال ابی قدمت متمتعا وکان معی اهلی وانما احرمت
الیوم فقال عمر عند ذلک لا تتمتعوا فی هذه الایام و این صریحست در نهی از تمتع و قول عمر درین روایت فانی
لو رخصت فی المتعة لهم لعرسوا بهن فی الاراک صریحست در آنکه عمر رخصت و اجازت در تمتع نمیداد و آن دلیل واضحست
بر آنکه نهی او از تمتع نهی تحریم بود نه نهی تنزیه چه در صورت نهی تنزیهی امتناع ترخیص لازم نمی آید حالانکه کلمه لو علی ما
صرح به النحاة کما فی المغنی وغیره دلالت دارد بر امتناع ترخیص این وزیر بیان هم بسبب غایت عجز و هوان در نهایت اهمال
و مجازفت وعدوان انکار صحت روایت منع عمر متعة الحج نموده و بر تقدیر تسلیم ادعای امکان سماع عمر از جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم چیزی را آغاز نهاده چنانچه گفته متعة الحج جوزها العلماء وذهبوا الیه ولم یستقر المنع
ولم یصح منه روایة فی منعها وان صح فیمکن ان یکون سمع من رسول الله صلی الله علیه و سلم شیئا والمسائل
المختلف فیها لا اعتراض فیها علی المجتهدین انتهی و این هفوتی ست که آثار عجز از آن فرو می بارد و لله الحمد که روایات
و افادات ائمه سنیه که دلالت بر منع عمر از متعة الحج دارد سابقا و انفا شنیدی فاتی ترد و الانکار لا یصدر الا من مبهوت
نال الانتشار و اما ادعای امکان سماع عمر از جناب رسالتمآب چیزی را پس ظاهرست که مجرد امکان کاری نمی کشاید
و چنین تجویز محض و امکان بحت بکار نمی آید چه بنا برین ملاحده و زنادقه را هم میرسد که در ابطال احکام شریعت متمسک
شوند بمحض امکان و گویند که ممکن ست که بعض صحابه خلاف این احکام شریعت از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
و سلم شنیده باشد پس حکم بخلاف آن جائز باشد و اما آنچه گفته که مسائل مختلف فیها اعتراض نمی باشد
در آن بر مجتهدین پس مدفوعست باینکه جواز متعة الحج باجماع علمای سنیه ثابت ست ادعای اختلاف
در آن کذب محض و بهتان بحت ست و معهذا غرض اثبات مخالفت عمر با حکم جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
و سلم ست که جواز تمتع از ارشاد آنحضرت ثابت شده و هیچ روایتی در منع آن از آنحضرت صحیح نشده منع آن
اختراع باطل و ابتداع محض ست خواه کسی از اهلسنت منع متعة الحج کند خواه نکند و از طرائف آنست که قرطبی
هم از ثبوت منع عمر تمتع را سر باز زده و حدیث صحیح مسلم را بفسخ حج کشیده بخرافات غریب متکلم گردیده

چنانچہ در مفہم در شرح قول عمر قد علمت ان النبی صلی الله علیہ وسلم فعلہ واصحابہ ولکن کرہت ان یظلوا معرسین بہن فی الاراک
ثم یروحون فی الحج تقطر رؤسہم گوید قولہ قد فعلہ النبی صلی الله علیہ وسلم واصحابہ یعنی فسخ الحج فی العمرۃ ونسبہ

صـ باب الاہلال ... اہل ... من قال ...

الی النبی صلی الله علیہ وسلم لانہ امر بفعلہ وعلل لہ بقولہ کرہت ان یظلوا بہن معرسین فی الاراک
یعنی انہ کرہ ان یحلوا من حجہم بالفسخ المذکور فیطئوا نساءہم قبل تمام الحج الذی کانوا احرموا بہ ولا یظن بمثل
عمر الذی جعل الله الحق علی لسانہ وقلبہ انہ منع ما جوزہ رسول الله صلی الله علیہ وسلم بالرای والمصلحۃ
فان ذلک ظن من لم یعرف عمر ولا فہم استدلالہ المذکور فی الحدیث وانما تمسک رضی الله عنہ بقولہ
واتموا الحج والعمرۃ لله ففہم ان من تلبس بشیء منہما وجب علیہ اتمامہ ثم ظہر لہ ان ما امر بہ النبی صلی الله
علیہ وسلم اصحابہ قضیۃ معینۃ مخصوصۃ علی ما ذکرناہ فیما تقدم فنفی خصوصیۃ ذلک لاولئک ثم انہ
اطلق الکراہیۃ وہو یرید بہا التحریم وجنب لفظ التحریم لانہ ما اداہ الیہ اجتہادہ وہذہ طریقۃ
کبراء الائمۃ کمالک والشافعی وکثیرا ما یقولون اکرہ کذا وہم یریدون التحریم وہذا منہم تحرز وحذر
من قولہ تعالی ولا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب ہذا حلال وہذا حرام ازین عبارت ظاہرست کہ
قرطبی این منع عمر را بر فسخ حج انداختہ واز تعلق آن تمتع را ساختہ وتاویل فعلہ باینکہ مراد از ان امر بفعل ست کردہ
باآنکہ خود قرطبی تاویل نسبت تمتع را بجناب رسالتماب صلی الله علیہ وآلہ وسلم بحمل آن بر اذن تمتع رد نمودہ چنانچہ

صـ باب الہدی للقارن والمتمتع

در مفہم در شرح قول ابن عمر تمتع رسول الله صلی الله علیہ وآلہ وسلم فی حجۃ الوداع گفتہ ثم اعلم ان کل الرواۃ
الذین رووا احرام النبی صلی الله علیہ وسلم لیس منہم من قال انہ علیہ السلام حل من احرامہ ذلک حتی فرغ من عمل
الحج وان کان قد اطلق لفظ التمتع بل قد قال ابن عمر فی ہذا الحدیث انہ علیہ السلام بدا بالعمرۃ ثم اہل بالحج ولم
یقل انہ حل من عمرتہ بل قد قال فی اخر الحدیث بعد ان فرغ من طواف القدوم انہ علیہ السلام لم
یحلل من شیء حرم علیہ حتی قضی حجہ وہذا نص فی انہ لم یکن متمتعا فتعین تاویل قولہ تمتع رسول الله
صلی الله علیہ وسلم فیحتمل ان یکون معناہ قرن لان القارن یترفہ باسقاط احد العملین وہو الذی
یدل علیہ قولہ بعد ہذا فاہل بالعمرۃ ثم اہل بالحج ویحتمل ان یکون معناہ انہ علیہ السلام لما اذن فی
التمتع اضافہ الیہ وفیہ بعد وعلامہ ابن حجر عسقلانی نیز تاویل ابن بطال نسبت عمرہ رابعہ را بجناب رسالتماب صلی الله
علیہ وآلہ وسلم باینکہ نسبت این عمرہ بآنحضرت باعتبار امر آنحضرت ست مردم را بآن رد نمودہ وآنرا تاویل متعسف
نامیدہ چنانچہ در فتح الباری در شرح احادیث عدد عمرہای آنحضرت صلی الله علیہ وآلہ وسلم گفتہ والمشہود من عائشۃ

صـ باب کم اعتمر النبی صلی الله علیہ وسلم من ابواب العمرۃ ۱۲

انہ کان مفردا وحدیثہا یشعر بانہ کان قارنا وکذا ابن عمر انکر علی انس کونہ قارنا مع ان حدیثہ ہذا یدل
علی انہ کان قارنا لانہ لم ینقل انہ اعتمر بعد حجتہ فلم یبق الا انہ اعتمر مع حجتہ اذ لم یکن متمتعا لانہ اعتذر من

اعتمر من ذلك بكونه ساق الهدي واحتاج ابن بطال الى تاويل ما وقع عن عائشة وابن عمر هنا فقال انه يجوز نسبة العمرة الى الرابعة اليه باعتبار انه امر الناس بها وعملت بحضرته لا انه صلى الله عليه وسلم اعتمرها بنفسه ومن تامل ما تقدم من الجمع استغنى عن هذا التاويل المتعسف علامه ابن القيم نيز این تاویل را از سنیه بلکه آنرا امورث عجب دانسته چنانچه در زاد المعاد گفته ومن العجب انهم يقولون في قول ابن عمر تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم بالعمرة الى الحج معناه تمتع اصحابه فاضاف الفعل اليه لامره به الخ و علاوه برین پر ظاهرست که تعلیلی که خلافتمآب برای منع خود ذکر فرموده در حج تمتع هم موجودست یعنی وطی نسا قبل تمام حج و قطع نظر ازین افادات و روایات صریحه داله بر منع عمر از تمتع قبل این شنیدی پس محض حسن ظن قرطبی کاری نمی کشاید آری تشئید مبانی طعن البته می نماید چه از قول او ولا يظن بمثل عمر الخ ظاهرست که منع تمتع را برای مصلحت خلاف حق و منافی طریقه رشادت ست و چون بحمد الله منع عمر از تمتع حسب روایات و افادات ائمه محققین و اساطین دین سنیه ثابت گردید ظاهر شد که عمر از حق و صواب بمراحل دور تر رفته و معانده و مشاقه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بغایت قصوی رسانیده منع تجویز آنحضرت نموده پس حسب این افادات روایت جعل حقتعالی حق را بر لسان و قلب خلافتمآب از اشنع اکاذیب نصاب و منکرات او شاب ست والحمد لله فی المبدء والماب و مخفی نماند که از قول قرطبی ثم انه اطلق الكراهية الخ ظاهرست که تحریم عمر فسخ حج را هم مبنی بر اجتهاد و رای بود نه بر نص شارع و همین ست از اطلاق لفظ تحریم احتراز نموده پس ازین جا ثابت شد که روایت داله بر تخصیص فسخ حج بصحابه کذب محض و بهتان صرف ست که اتباع خلافتمآب برای اصلاح اجتهاد او ساخته و بافته اند و اگر این روایت اصلی میداشت چسان خلافتمآب محتاج باین که کاوش اجتهاد میگردید و چسان از اطلاق لفظ تحریم بر خود می لرزید و لله الحمد که خود ائمه سنیه نیز بر وضع و توهین این روایت احقاق حق و ابطال باطل کرده اند پس درصورت تعلق منع عمر بفسخ حج هم همان آتش در کاشانه و شناعتیکه قرطبی ازان فرار کرده گریبان خلافتمآب نمیگذارد بالجمله تحقیق مقام آنست که عمر از تمتع و فسخ حج هردو منع کرده چنانچه از کلام ابن حزم که قبل ازین مذکور شد ظاهرست و جمع و توفیق روایات هم مقتضی آنست و چنانچه بدعت عمر و مخالفت او با حکم شرع و ابطال و منع تمتع متحقق ست همچنان ضلال و عناد او از تحریم فسخ حج نیز بکمال وضوح ظاهر میشود زیرا که جواز فسخ حج از احادیث مستفیضه متواتره متفق علیها بین الفریقین ثابت ست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم اصحاب خود را بآن امر فرموده و هرگاه صحابه تثبط و استبطاء در امتثال امر آنحضرت کردند آنحضرت غضبناک شد و این سنت ثابته ست و تاویلات و توجیهات اهلسنت برای مخالفت آن بعلل مستقذره و خرافات مستهجنه ست و ازین جاست که خود اکابر علما و محققین شان بآن راضی نمیشوند بلکه رد بلیغ بران می نمایند علامه محمد بن ابی بکر بن ایوب بن سعید بن حریز الشمس المشهور بابن قیم الجوزیه الحنبلی که از اساطین

فصل في خلف الناس فيما احرمت به عائشة من فصل هيئة في الحج والعمرة

محققین ائمهٔ سنیه و تلمیذ رشید ابن تیمیه ست و فضائل و محامد او از بغیة الوعاة سیوطی و امثال آن ظاهرست در
زاد المعاد گفته فصل عدنا الی سیاق حجته صلی الله علیه وسلم فلما کان بسرف قال لاصحابه من لم یکن معه
هدی فاحب ان یجعلها عمرة فلیفعل ومن کان معه هدی فلا وهذه رتبة اخری فوق رتبة التخییر عند المیقات
فلما کان بمکة امر امرا حتما من لا هدی معه ان یجعلها عمرة ویحل من احرامه ومن معه هدی ان یقیم علی احرامه ولم
ینسخ ذلک شیء البتة بل ساله سراقة بن مالک عن هذه العمرة التی امرهم بالفسخ الیها هل هی لعامهم ذلک ام
للابد وان العمرة قد دخلت فی الحج الی یوم القیمة وقد روی عنه صلی الله علیه وسلم الامر بفسخ الحج الی العمرة اربعة
عشر من الصحابة رضی الله عنهم واحادیثهم کلها صحاح وهم عائشة وحفصة اما المومنین وعلی بن ابی طالب
وفاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم واسما بنت ابی بکر الصدیق وجابر بن عبد الله وابو سعید
الخدری والبراء بن عازب وعبد الله بن عمر وانس بن مالک وابو موسی الاشعری وعبد الله بن عباس
وسبرة بن معبد الجهنی وسراقة بن مالک المدلجی ونحن نشیر الی هذه الاحادیث ففی الصحیحین عن ابن عباس
قدم النبی صلی الله علیه وسلم واصحابه صبیحة رابعة مهلین بالحج فامرهم ان یجعلوها عمرة فتعاظم
ذلک عندهم فقالوا یا رسول الله ای الحل فقال الحل کله (ای صبیحة لیلة رابعة من ذی الحجة) وفی لفظ مسلم قدم النبی صلی الله علیه وسلم
واصحابه لاربع خلون من العشر وهم یلبون بالحج فامرهم رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یجعلوها عمرة وفی
لفظ وامر اصحابه ان یجعلوا احرامهم بعمرة الا من کان معه الهدی وفی الصحیحین عن جابر بن عبد الله اهل النبی
صلی الله علیه وسلم واصحابه بالحج ولیس مع احد منهم هدی غیر النبی صلی الله علیه وسلم وطلحة وقدم علی
من الیمن ومعه هدی فقال اهللت بما اهل به النبی صلی الله علیه وسلم فامر النبی صلی الله علیه وسلم ان
یجعلوها عمرة ویطوفوا ثم یقصروا ویحلوا الا من کان معه الهدی قالوا ننطلق الی منی وذکر احدنا یقطر
فبلغ ذلک النبی صلی الله علیه وسلم فقال لو استقبلت من امری ما استدبرت ما اهدیت ولولا ان معی الهدی لاحللت
وفی لفظ فقام فینا فقال قد علمتم انی اتقاکم لله واصدقکم وابرکم ولولا الهدی لحللت کما تحلون ولو
استقبلت من امری ما استدبرت لم اسق الهدی فحلوا فحللنا وسمعنا واطعنا وفی لفظ امرنا النبی صلی الله
علیه وسلم لما احللنا ان نحرم اذا توجهنا الی منی قال فاهللنا من الابطح فقال سراقة بن مالک بن جعشم
یا رسول الله العامنا هذا ام للابد فقال للابد فهذه الالفاظ کلها فی الصحیح وهذا اللفظ الاخیر
صریح فی ابطال قول من قال ان ذلک کان خاصا بهم فانه حینئذ یکون لعامهم ذلک وحده لا للابد
ورسول الله صلی الله علیه وسلم یقول انه للابد وفی المسند عن ابن عمر قدم رسول الله صلی الله علیه
وسلم مکة واصحابه مهلین بالحج فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من شاء ان یجعلها عمرة الا من کان

معه الهدی قالوا یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ایروح احدنا الی منی و ذکره یقطر منیا قال نعم و سطعت
المجامر و فی السنن عن الربیع بن سبرة عن ابیه خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا کان بعسفان
قال له سراقة بن مالك المدلجی یا رسول الله اقض لنا قضاء قوم کانما ولدوا الیوم فقال ان الله عز وجل قد
ادخل علیکم فی حجتکم عمرة فاذا قدمتم فمن تطوف بالبیت و سعی بین الصفا والمروة فقد حل الا من کان معه هدی
و فی الصحیحین عن عائشة خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نذکر الا الحج فذکرت الحدیث و فیه
فلما قدمت مکة قال النبی صلی الله علیه وسلم لاصحابه اجعلوها عمرة فاحل الناس الا من کان معه الهدی
و ذکرت باقی الحدیث و فی لفظ البخاری خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا نری الا الحج فلما
قدمنا تطوفنا بالبیت فامر النبی صلی الله علیه وسلم من لم یکن ساق الهدی و نساؤه لم یسقن فاحللن و فی
لفظ مسلم دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم و هو غضبان فقلت من اغضبك یا رسول الله
ادخله النار قال و ما شعرت انی امرت الناس بامر فاذا هم یترددون و لو استقبلت من امری ما استدبرت ما
سقت الهدی معی حتی اشتریه ثم احل کما حلوا و قال مالك عن یحیی بن سعید عن عمرة قال سمعت عائشة
تقول خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم لخمس لیال بقین من ذی القعدة ولا نری الا انه الحج فلما
دنونا من مکة امر رسول الله صلی الله علیه وسلم من لم یکن معه هدی اذا طاف بالبیت و سعی بین الصفا
والمروة ان یحل قال یحیی فذکرت هذا الحدیث للقاسم بن محمد قال اتتك والله بالحدیث علی وجهه
و فی صحیح مسلم عن ابن عمر قال حدثتنی حفصة ان النبی صلی الله علیه وسلم امر ازواجه ان یحللن عام حجة الوداع
فقلت ما منعك ان تحل قال انی لبدت راسی و قلدت هدیی فلا احل حتی انحر الهدی و فی صحیح مسلم
عن اسماء بنت ابی بکر خرجنا محرمین فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان معه هدی فلیقم علی احرامه
و من لم یکن معه هدی فلیحلل فحللت و ذکر الحدیث و فی صحیح مسلم ایضا عن ابی سعید الخدری قال خرجنا
مع رسول الله صلی الله علیه وسلم نصرخ بالحج صراخا فلما قدمنا مکة امرنا ان نجعلها عمرة الا من ساق الهدی
فلما کان یوم التروية و رحنا الی منی اهللنا بالحج و فی صحیح البخاری عن ابن عباس قال اهل المهاجرون و
الانصار و ازواج النبی صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع و اهللنا فلما قدمنا مکة قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اجعلوا اهلالکم بالحج عمرة الا من قلد الهدی و ذکر الحدیث و فی السنن عن البراء بن عازب خرج
رسول الله صلی الله علیه وسلم و اصحابه فاحرمنا بالحج فلما قدمنا مکة قال اجعلوا حجکم عمرة فقال الناس یا
رسول الله قد احرمنا بالحج فکیف نجعلها عمرة قال انظروا ما امرکم به فافعلوا فردوا علیه القول فغضب ثم انطلق
حتی دخل علی عائشة و هو غضبان فرات الغضب فی وجهه فقالت من اغضبك اغضبه الله قال

بادبیان ان القارن لا یتحلل الا فی وقت تحلل المفرد ۱۲

از این عبارت ظاهرست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم وقت تشریف فرما شدن بسرف برای اصحاب تجویز فسخ حج فرموده
و ارشاد فرموده آنچه حاصلش اینست که هر کسیکه با او هدی نباشد و بخواهد که حج خود را عمره بگرداند پس بکند این را و کسیکه هدی
با او باشد نکند این را و این شبه دیگرست فوق از شبه پیشین که نزدیک میقات بیان آن فرموده و هرگاه آنجناب بمکه رسید حتما
و جزما امر فرمود کسیکه هدی با او نباشد او حج خود را عمره بگرداند و از احرام خود محل شود و این امر را هیچ نسخ نکرده قطعا و
یقینا بلکه سراقه بن مالک از این عمره که آنجناب بفسخ حج بسوی آن امر فرموده سوال کرد که آیا برای این سال ایشانست این
امر یا برای همیشه پس فرمود آنحضرت بلکه برای همیشه است و بدرستیکه عمره هر آئینه داخل شد در حج تا روز قیامت و نیز از آن
واضحست که امر جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بفسخ حج چهارده صحابی روایت کرده اند و احادیث ایشان همه
صحیح است و از این جمله اند جناب امیر المومنین و حضرت فاطمه علیهما السلام و از جمله ایشانند عائشه و حفصه و اسما بنت ابی بکر
و جابر بن عبد الله و ابو سعید خدری و براء بن عازب و عبد الله بن عمر و انس بن مالک و ابو موسی اشعری و عبد الله بن عباس
و سبرة بن معبد جهنی و سراقه بن مالک و ابن القیم احادیث این صحابه را از اساطین ائمه خود نقل کرده از مظان مختلفه یکجا ساخته
تا کمال صحت این مذهب و غایت جسارت و خسارت مخالفین آن ظاهر شود و نیز ابن القیم بعد نقل روایت سراقه ارشاد
نموده آنچه حاصلش اینست که این لفظ اخیر صریح است در ابطال قول کسیکه میگوید که امر بفسخ حج خاص بود بصحابه
زیرا که برین تقدیر امر بفسخ حج خاص باین سال بوده باشد فقط و برای ابد نخواهد بود حالانکه جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده که فسخ حج برای همیشه است و ابن القیم بعد نقل روایت غضب جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
و سلم بر کسانیکه در فسخ حج تثبط و تامل کردند ارشاد فرموده آنچه حاصلش اینست که ما گواه میگیریم خدای تعالی را بر خود
که اگر ما احرام کنیم بحج هر آینه فسخ آن را بسوی عمره فرض و واجب بر خود دانیم تا نجات از غضب سرور کائنات علیه و آله الاف
التحیات و اتباع امر آنحضرت حاصل شود و ازین افاده ثابت میشود که خلافتمآب چون تحریم فسخ حج نموده غضب جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بر خود کشیده و مستحق نهایت لوم و ملال اهل اسلام گردیده که از مخالفت چنین امر صریح البالغ التاکید
و تشدید ترسیده و این روایت که ابن القیم نقل کرده در سنن ابن ماجه مذکورست حیث قال حدثنا محمد بن الصباح حدثنا ابو بکر
بن عیاش عن ابی اسحق عن البراء بن عازب قال خرج رسول الله صلی الله علیه و سلم و اصحابه فاحرمنا بالحج
فلما قدمنا مکة قال اجعلوا حجتکم عمرة فقال الناس یا رسول الله صلی الله علیه و سلم قد احرمنا بالحج فکیف
نجعلها عمرة قال انظروا ما امرکم به فافعلوا فردوا علیه القول فغضب ثم انطلق حتی دخل علی عائشة غضبان
فرأت الغضب فی وجهه فقالت من اغضبک اغضبه الله قال و ما لی لا اغضب و انا امر امرا فلا
اتبع ازین روایت ظاهرست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب خود را امر فرمود بانکه حج خود را فسخ نمایند
بعمره و اصحاب بجواب این امر آنحضرت گفتند بتحقیق که احرام کردیم بحج پس چگونه بگردانیم آن را عمره آنحضرت مکرر امر بفسخ حج فرمود

ص باب فسخ الحج ... ابن ماجه

الحج فرمود و ارشاد نمود که بر همین انجه امر میکنم شما را با آن پس بکنید لکن صحابه بسبب ترک اهتمام در مخالفت نمودند و لولاک از خوف ما
ابن امر مرسی کرده ساختند و برقرار شاد و حبیب الانقیاد و سرور انبیای امجاد علیه و آله الآف التحیة الی یوم التناد بپرداختند
و اصلا حیا از خدا و رسول نساختند تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم غضبناک شد و نزد عائشه تشریف فرما شد چون
عائشه آنحضرت را غضبناک دید و روی مبارک را متغیر یافت عرض کرد که کدام کس بغضب آورده ترا بغضب آرد او را
خدای تعالی آنحضرت بجواب عائشه فرمود چه شده است مرا که غضب نکنم و حالانکه من امر میکنم بامری پس اطاعت کرده
نمی شوم یعنی سبب غضب من مخالفت صحابه است مرا که امر مکرر اطاعت نکردند و سر از امتثال آن پیچیدند پس ثابت شد
که صحابه در حال حیات سرور کائنات امر مکرر آنحضرت را بجوی نخریدند و بسوراخ مخالفت و معاندت آنحضرت خزیدند
و مرتکب رد بر آنحضرت گردیدند و اغضاب آنحضرت که باعتراف مخاطب کفر است بعمل آوردند و مستحق عتاب اغضاب رب الارباب
شدند و هرگاه حال حضرات صحابه در حال حیات آنحضرت باین مثابه باشد صدور مخالفت از ایشان بعد وفات آنحضرت چه
استبعاد دارد و در انسان العیون فی سیرة الامین المامون تصنیف علی بن برهان حلبی شافعی مذکور است و فی روایة
(در بیان صلح حدیبیه)
انه صلی الله علیه و آله و سلم بعد فراغه من الکتاب امرهم بالنحر والحلق قال ذلک ثلث مرات فلم یقم منهم احد
فدخل رسول الله صلی الله علیه و سلم علی ام سلمة رضی الله عنها و هو شدید الغضب فاضطجع فقالت
مالک یا رسول الله مرارا و هو لا یجیبها ثم ذکر لها ما لقی من الناس و قال لها هلک المسلمون امرتهم
ان ینحروا و یحلقوا فلم یفعلوا ازین عبارت ظاهر است که چون مسلمین امتثال امر جناب رسالتماب صلی الله علیه
و آله و سلم در باره نحر و حلق از حدیبیه نکردند آنحضرت بر ایشان غضب شدید فرمود و بام سلمه ارشاد فرمود که هلاک شدند
مسلمین که امر کردم ایشان را که نحر کنند و حلق نمایند پس نکردند پس مخالفت و رد صحابه در حجة الوداع بالاولی موجب
غضب شدید و مثبت هلاک و خسران و ضلال و عدوان ایشان باشد و عبارت روایت مسلم متضمن غضب جناب رسالتماب
صلی الله علیه و آله و سلم بر صحابه که تردد و تامل در امتثال امر آنحضرت نمودند و مبادرت بفسخ حج نکردند و ابن القیم هم
بعض آن نقل کرده چنین است حدثنا ابو بکر بن ابی شیبة و محمد بن مثنی و ابن بشار جمیعا عن غندر
قال ابن مثنی حدثنا محمد بن جعفر حدثنا شعبة عن الحکم عن علی بن الحسین عن ذکوان مولی عائشة عن عائشة
انها قالت قدم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لاربع مضین من ذی الحجة او خمس فدخل علی و هو
غضبان فقلت من اغضبک یا رسول الله ادخله الله النار قال او ما شعرت انی امرت الناس
بامر فاذا هم یترددون قال الحکم کانهم یترددون احسب و لو انی استقبلت من امری ما استدبرت
ما سقت الهدی معی حتی اشتریه ثم احل کما حلوا و در مشکوة مسطور است عن عائشة انها قالت قدم
رسول الله صلی الله علیه و سلم لاربع مضین من ذی الحجة او خمس فدخل علی و هو غضبان فقالت

ص غزوة الحدیبیة

ص باب بیان وجوه الاحرام الخ من کتاب الحج

ص فصل ثالث از باب قصة حجة الوداع من کتاب الحج

من اغضبك يا رسول الله ١٢ ادخله الله النار قال او ما شعرت انى امرت الناس بامر فاذا هم يترددون ولو انى
استقبلت من امرى ما استدبرت ما سقت الهدى معى حتى اشتريه ثم احل كما حلوا رواه مسلم ازین روایت
صراحةً ظاهرست که عائشه هرگاه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم را غضبناک دید گفت که کدام کس غضبناک ساخت ترا
یا رسول الله داخل کند خدا تعالی او را در نار د انحضرت فرمود که آیا نمیدانی بدرستیکه من امر کردم مردم را بامری پس ناگاه
ایشان تردد میکنند پس بصراحت تمام واضح گشت که این صحابه مترددین اغضاب انحضرت نمودند و مستحق دخول نار و عقاب پروردگار
حسب دعای مقبول عائشه صدیقه و تقریر جناب سرور مختار صلی الله علیه و آله الاطهار گردیدند و اغضاب نبی حسب تصریح
خود مخاطب الملعی کفرست چنانچه در جواب طعن سیزدهم از مطاعن ابی بکر گفته و یقین ست که حضرت هارون قصد اغضاب
حضرت موسی نفرموده زیراکه اغضاب نبی کفرست الخ هرگاه اغضاب نبی باعتراف مخاطب بالانصاف کفرست و کفر این اصحاب
که اغضاب جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله الاطیاب نمودند ریبی نماند و نیز دعای عائشه بدخول نار برایشان و تقریر جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم این دعا را بلکه تایید آن بیان وجه غضب خود برایشان کافی ست در اثبات شناعت حال
و مآل ایشان پس اگر خلافت ب در زمره این اصحاب بعد خود مطلوب بلاکلفت حاصل گردید و ظاهر شد که خلافت ب درحیات
انحضرت اغضاب انحضرت نموده کافر و مستحق دخول نار گردیده و حضرت عائشه دعا براو بدخول نار فرموده و جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله وسلم هم تقریر آن فرموده بلکه تایید آن نموده و دخول خلیفه ثانی بلکه اول و ثالث و اتباع و اشیاع شان
هم در جمله تارکین امر انحضرت از روایت بخاری هم ظاهرست زیراکه در صحیح او مذکورست حدثنا محمد بن المثنی حدثنا عبد الوهاب
بن عبد المجيد عن حبيب المعلم عن عطاء ثنى جابر بن عبد الله ان النبي صلى الله عليه وسلم اهل واصحابه بالحج
وليس مع احد منهم هدى غير النبي صلى الله عليه وسلم اهل هو واصحابه بالحج وليس مع احد منهم هدى غير النبي صلى
الله عليه وسلم وطلحة وكان على قدم من اليمن ومعه الهدى فقال اهللت بما اهل به رسول الله صلى الله عليه وسلم
الخ ازین روایت ظاهرست که سوای طلحه و جناب امیر المومنین علیه السلام کسی دیگر از اصحاب هدی همراه نداشت پس عمر
و ابوبکر و عثمان هم هدی همراه نداشته باشند و ظاهرست که همه کسان که هدی نداشتند مامور بودند بفسخ حج باشند
و هرگاه مامور بفسخ حج باشند ایشان درین صحابه که ترک امتثال امر انحضرت کردند داخل باشند و بالفرض اگر خلافت ب
از جمله مغضبین جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم درین وقت نباشد لکن چون در زمان خلافت نشان خود عود
علی بدء بجاهلیت اولی نموده از قران خود رجوع فرموده و همان انکار فسخ که انحضرت بسبب آن غضبناک شده آغاز نهاد
بلاریب عمر بسبب این انکار اغضاب سرور مختار صلی الله علیه و آله وسلم کرده و بسبب این اغضاب مستحق عقاب
و عذاب رب الارباب و مستوجب دخول نار و مقارنت کفار و اشرار گردیده و قرطبی در مفهم گفته و قولها
من اغضبك ادخله الله النار لانها سبق لها ان الذی یغضب النبی صلی الله علیه وسلم انما هو منافق فدعت

باب ... فی فسخ الحج الی العمرة ... کتاب الحج ١٢

فدعت علیه بذلک الخ عائشه دعا بدخول نار بر مغضبین جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نموده مغضبین
و تارکین امر آنحضرت را از اهل نفاق دانسته چون خلافتمآب در زمان خلافت نشان خود همان طریقه منکرین و مغضبین
پیش گرفته قطعاً و حتماً بالاولی حسب افاده عائشه مستحق نار و از اهل نفاق و شقاق و از جملهٔ کفار مراق باشند
آنست که ازین صحابه تردد ابتداء واقع شد و قبل آن غضب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بر آن و دعای عائشه
بر تارکین آن واقع شده و خلافتمآب بعد غضب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم و دعای عائشه جسارت بر
انکار حکم نبوی صلی الله علیه وآله وسلم نموده و علامه نووی در شرح صحیح مسلم گفته و قولها فدخل علی وهو غضبان

ص باب حجة الاسلام الخ من کتاب الحج

فقلت من اغضبک یا رسول الله ادخله الله النار قال او ما شعرت انی امرت الناس بامر فاذا هم یترددون
اما غضبه صلی الله علیه وسلم فلانتهاک حرمة الشرع و ترددهم فی قبول حکمه و قد قال الله تعالی
فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما
فغضب صلی الله علیه وسلم لما ذکرناه من انتهاک حرمة الشرع والحزن علیهم فی نقص ایمانهم بتوقفهم
و فیه دلالة لاستحباب الغضب عند انتهاک حرمة الدین و فیه جواز الدعاء علی المخالف حکم الشرع والله
اعلم ازین عبارت سراسر شناعت جسارت صحابه و نهایت خسارت خلافتمآب نهایت ظاهر است بوجوه عدیده اول
آنکه از قول او اما غضبه فلانتهاک حرمة الشرع و ترددهم فی قبول حکمه ظاهر است که غضب جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم باین سبب بود که انتهاک حرمت شرع از صحابه واقع شده که تردد در قبول حکم آنحضرت نمودند پس هرگاه
تردد صحابه در قبول امر آنحضرت موجب انتهاک حرمت شرع و موجب غضب آنحضرت باشد بلاشبه انکار خلافتمآب بعد
این همه اهتمام آنحضرت و اظهار کمال شناعت این تردد و تبیین نهایت حقیت این حکم خود بغایت انتهاک حرمت
شرع و موجب نهایت غضب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم خواهد شد دوم آنکه از قول او و قد قال الله تعالی
الخ واضح است که حسب دلالت این آیه کریمه این صحابه مترددین که انتهاک حرمت شرع کردند بسبب عدم تحکیم آنحضرت
و وجدان حرج در نفوس خود از حکم آنحضرت ایمان نداشتند پس نفی ایمان ایشان باین تاکید شدید که حق تعالی
قسم خود بر آن یاد نموده ثابت شد و هرگاه این آیه کریمه در حق این صحابه مترددین صادق باشد بحال خلافتمآب
که بعد این همه اهتمام سرور انام صلی الله علیه وآله الکرام انکار حکم آنحضرت کرده و بتحریم ما اباحه پرداخته زیاده تر موافق
باشد پس ثابت شد که حسب حکم حق تعالی که قسم خود بر آن یاد فرموده خلافتمآب ایمان نداشت فانه ما حکم
الرسول فیما شجر و لا انتهی عما نهی عنه و زجر فکان ما قضاه فی نفسه حرج و ای حرج حتی بادر بانکار
حکمه الابلج فلا و ربک لیس له من الایمان نصیب و من مخالفته خلاق و کیف یؤمن من هجر ما حکم به الرسول
بالاتفاق والله ولی التوفیق و الارفاق سوم آنکه از قول او فغضب صلی الله علیه وسلم الخ ظاهر است

که آنحضرت برین صحابه غضبناک شد بسبب آنکه انتهاک حرمت شرع نمودند و نیز آنحضرت بر حال این صحابه اندوهگین شد پس
چون خلافتمآب انکار حکم آنحضرت باین عبارت کرده انتهاک حرمت شرع ازو بغایت قصوی واقع شده و این معنی
موجب نهایت غضب و حزن آنحضرت گردیده **چهارم** آنکه از قول او وفیه دلالة الخ پیداست که ازین صحابه مترددین
در حکم جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین انتهاک حرمت دین واقع شده و غضب بر ایشان مستحب بود و این
روایت دلیل استحباب غضب نزد انتهاک حرمت دین است پس ثابت شد که خلافتمآب بمنع فسخ حج انتهاک حرمت دین متین
دوباره فرمود و اهل اسلام را می باید که باقتدای سرور کائنات علیه و آله الاف التحیات بر ان ناهی و اهی غضبناک
شوند و فحوای آنکه غضب بلیغ بر خلافتمآب و اضراب او عین اقتدای جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله الاطیاب و ادای
استحبابست نه موجب طعن و تشنیع و عقاب و الحمد لله فی المبدء و المآب **پنجم** آنکه از قول او وفیه جواز الدعاء علی
المخالف لحکم الشرع ظاهرست که این صحابه مخالفت حکم شرع کردند و مستحق بد دعا گردیدند پس هرگاه این صحابه
مترددین مخالف شرع و مستحق دعای بد باشند خلافتمآب که باجهار و اعلان ابطال و تحریم فسخ حج نموده و بتحریم حلال
الهی پرداخته بالاولی مخالف حکم شرع و مستحق دعاء ویل و ثبور باشد و علاوه ابو زرعه عراقی در شرح احکام در شرح حدیث
اول باب الهدی که اینست عن همام عن ابی هریرة قال بینما رجل یسوق بدنة مقلدة فقال له رسول الله
صلی الله علیه و سلم ویلک ارکبها قال بدنة یا رسول الله قال ویلک ارکبها ویلک ارکبها قوله ویلک
کلمة تستعمل فی التغلیظ علی المخاطب و اصلها لمن وقع فی هلکة و هو یستحقها فهی کلمة عذاب بخلاف
ویح فهی کلمة رحمة و فیها هنا وجهان احدهما انها علی بابها الاصلی ثم یحتمل ان یکون ذلک لامر
دینوی و هو ان هذا الرجل کان محتاجا الی الرکوب قد وقع فی تعب و جهد و ویل لذلک قوله
فی روایة النسائی من حدیث انس و قد جهده المشی و یحتمل ان یکون لامر دینی و هو مراجعته للنبی صلی الله
علیه و سلم و تأخر امتثاله الامر فان قلت ان هذا الامر انما هو للاباحة عند الجمهور فکیف استحق الذم بترک المباح
الذی لا حرج فیه قلت لما فهم من توقفه فی الاباحة حیث صار یعارض امر النبی صلی الله علیه و سلم
له بالرکوب بقوله انها بدنة یشیر بذلک انه لا یباح رکوبها لکونها هدیا فان قلت معارضة النبی صلی الله
علیه و سلم فی الاباحة شدیدة تؤدی الی الکفر فکیف مخلص هذا الرجل منها قلت ما عارض عنادا بل ظن
ان النبی صلی الله علیه و سلم لم یعلم انها هدی فلما اعلم النبی صلی الله علیه و سلم ذلک و قال له ارکبها و ان کانت بدنة بادر الی امتثال امره و رکب ازین عبارت
ظاهرست که معارضه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم و لو بالاشاره موجب استحقاق ذم و لوم ست و نیز
معارضه آنحضرت اگرچه در اباحت باشد شدید الخطر و مؤدی بکفرست و نیز ازان ظاهرست که اگر این مرد باوصف
علم معاند جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم باینکه آن بدنه هدی ست معارضه آنحضرت میکرد موجب کفر او میشد

ص کذا بنسخ

ص

میشد لکن چون گمان برد که آنحضرت نمی داند که آن بدعت هدی است باین سبب گفتن او بدعة یا رسول الله موجب کفر او
نشد و چون ظاهر است که اصحاب در حجة الوداع حکم جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بفسخ صراحة دریافتند و باز سر از
اطاعت آن تافتند بلکه بر دآن پرداختند و آنحضرت را غضبناک ساختند لا شبهه بمعارضه آنحضرت عناد از ایشان بوقوع
پیوسته و احتمال دیگر درین جا متطرق نمی تواند شد و علامه حسن بن محمد بن عبد الله الطیبی که فضائل و محامد او از بغیة الوعاة
و درر کامنه و امثال آن ظاهر است در کاشف شرح مشکوة در شرح حدیث عائشه گفته قوله من اغضبك من یجوز
ان یکون شرطیة وجوابه ادخله الله علی هذا لایکون الا الدعاء بخلاف الاول فانه یحتمل الدعاء والاخبار
ع وانما غضب صلی الله علیه وسلم لهتك حرمة الشرع وترددهم فی قبول حکمه وتوقفهم فی امره وقد قال الله
تعالی فلا وربك لا یؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما
وفیه دلالة استحباب الغضب عند هتك حرمة الدین وجواز الدعاء علی المخالف و ملا علی قاری در مرقاة شرح
مشکوة گفته عن عائشة رضی الله عنها انها قالت قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم مكة لاربع مضین
من ذی الحجة ای للشك لم ینظروا الیه لان غیرها جزم بالاربع خمس فدخل علی وهو غضبان فقلت من
یحتمل انها استفهامیة فادخله دعاء او شرطیة فادخله جواب اخبار او دعاء اغضبك یا رسول الله ادخله
النار قال او ما شعرت انی امرت الناس بامر فاذا هم یترددون ای ففاجاء امری ترددهم لقیام قیل فی نفسهم
ان فیما امرت فیه منافیا للکمال بالنسبة لهم وهذا موجب للغضب لله فانه مناف لقوله تعالی فلا وربك
لا یؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما وفیه ندب
الغضب لله وجواز الدعاء علی المخالف للحق و در مشکوة مسطور است عن عطا قال سمعت جابر بن عبد الله
فی ناس معی قال اهللنا اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم بالحج خالصا وحده قال عطا قال جابر فقدم النبی صلی الله
علیه وسلم صبح رابعة مضت من ذی الحجة فامرنا ان نحل قال عطاء قال حلوا واصیبوا النساء قال عطاء
ولم یعزم علیهم ولکن احلهن لهم فقلنا لما لم یکن بیننا وبین عرفة الا خمس امرنا ان نفضی الی نسائنا فناتی
عرفة تقطر مذاکیرنا المنی قال یقول جابر بیده کانی انظر الی قوله بیده یحرکها قال فقام النبی صلی الله
علیه وسلم فینا فقال قد علمتم انی اتقاکم لله واصدقکم وابرکم ولولا هدیی لحللت کما تحلون ولو استقبلت
من امری ما استدبرت لم اسق الهدی فحلوا فحللنا وسمعنا واطعنا و ملا علی قاری در مرقاة در شرح این حدیث
گفته فناتی عرفة تقطر مذاکیرنا المنی ای لقرب عهدنا بالجماع فنتذکره حتی یغلب علینا الشهوة ویخرج المنی
ونحن متلبسون بالحج وذلك نقص ای نقض ولو ترکنا علی احرامنا الاول لبعد عهدنا وانسینا النساء فلا
یحصل فی حجنا نقص قال یقول جابر ای یشیر بیده کانی انظر الی قوله ای اشارته بیده یحرکها معنی

من الفصل الثالث من الباب فی قصة حجة الوداع من کتاب الحج ١٢

رمز لشرح صحیح مسلم للنووی ١٢

من الفصل الثالث من باب قصة حجة الوداع من کتاب الحج ١٢

من الفصل الثالث من باب قصة حجة الوداع من کتاب الحج ١٢

استهجانهم ما ترتب على اباحة الوطى لهم من انتشار مذاكيرهم واستدلال الشهوة فيها التذكرهم قرب عهدهم بان نوا
فيه من الجماع قال جابر فقام النبي صلى الله عليه وسلم فينا لما بلغه كراهتنا لذلك واستهجاننا له فقال زجرا
لنا عن تحكيم عقولنا فيما امر به واعلاما لنا بانه لا يامر الا باكمل الاحوال لمرضاة الله تعالى بالنسبة للمامور
كيف تكرهون امري وقد علمتم اني اتقاكم لله في جميع الاحوال واصدقكم في جميع الاقوال وابركم
اي اكثركم برا واحسانا او شهود الله في جميع ما يصدر عني ومن تصف بهذه الاوصاف العلية المكملة
للظاهر والباطن المنزهة لهما عن الميل فضلا عن الامر الى ما ليس فيه الا الكمال الاعظم لا يامر الا بما هو
على وفق اكمل وجوه الحكمة والصواب والسداد ثم اعتذر لهم بانه لولا المانع له عن موافقتهم في الفسخ
والتحلل لفعلها فقال ولولا هديي وما فيه من الطهارات عائد الميت حتى الناس على في ذلك الحالة
لحللت كما تحلون ولو استقبلت من امري ما استدبرت اي لو ظهرت لي هذه المصلحة الحاضرة
الان من الاحلال معكم مبالغة في بيان جواز العمرة في اشهر الحج وتطييبا لقلوبكم حال التحرمي بالحج
وسوق الهدي لما سقت الهدي فحلوا وطيبوا نفوسكم فحللنا وسمعنا واطعنا لانه زال عنا ما كان اختلج
في نفوسنا مما كان الاولى بنا ان نرده لاشتراك سل معه از این عبارت واضحست که اصحاب حکم جناب رسالتماب
صلی الله علیه وآله وسلم را بفسخ حج بعمره مستلزم نهایت نقص حج دانستند وکراهت از حکم آنحضرت نمودند وارشاد
آنسرور را العیاذ بالله مستهجن و قبیح دانستند تا که بر مزید استهجان حکم سرور انس وجان ذکر چکیدن مذاکیر بمیان آوردند
و هرگاه آنحضرت بر کراهت ایشان این حکم را و استهجان ایشان آنرا مطلع شد زجر فرمود ایشانرا از تحکیم عقول وارشاد
نمود بطریق مقبول که اعلام فرمود ایشانرا که آنحضرت امر نمیفرماید مگر باکمل احوال وارضای آن نزد خدای تعالی بنسبت مامور
پس ثابت شد که فسخ حج بعمره اکمل احوال وارضای آن نزد خدای تعالی بنسبت مامورین ست و نیز از قول او لا یامر
الا بما هو علی وفق اکمل وجوه المصلحة واضحست که فسخ حج موافق اکمل وجوه حکمت وصواب وسداد وعین صلاح ورشاد
باشد آنرا ناجائز وحرام گمان بردن و بر تحریم آن جسارت کردن از عجائب خرافات وطرائف ترهات ست و هرگاه صحابه
از قبول چنین حکم محکم را که اکمل احوال وارضای آن نزد حق تعالی وموافق اکمل وجوه حکمت وصواب وسداد در آخر
حیات آنسرور سر تافتند بلکه آنرا موجب نقص شدید پنداشتند تا که آنحضرت را بغضب آوردند پس اگر این حضرات از
قبول حکم آنحضرت بعد وفات آنجناب در باب خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام که اینهم اکمل احوال وارضای آن نزد آنحضرت
نزد حقتعالی وموافق اکمل وجوه حکمت وصواب وسداد وعین صلاح ورشاد بوده سر تافته باشند و استخلاف
را بتحکیم عقول ناقصه موجب نقص شدید انگاشته ومستلزم مفاسد بیک انگاشته چه عجب باشد و حیرت ست که خلافتماب
همین حکم خاص را فضلا من غیره که صحابه دران تحکیم عقول ناقصه خود کرده وآنرا موجب نقص شدید پنداشته از قبول آن

از قبول آن سر پیچیده بودند و آنحضرت باین سبب غضب فرموده زجر ایشان فرموده شناعت انحراف و اعتساف شان
ظاهر نموده و بودن این فعل اکمل احوال و ارضای آن نزد حقتعالی و موافق اکمل وجوه حکمت و صواب و سداد بیان کرده را
بعد وفات آنحضرت تغییر نموده رد کرد و تحکیم عقل ناقص خود نموده و بهمان علت معلول مزعوم مدخول و توهم مرذول و تقول
مغسول تمسک کرده یعنی فسخ حج را موجب نقص پنداشت و بوسواس خناس و طمع و اعراس اسباب تحریم حکم
خیر الناس ساخت * و نیز ابن القیم بعد مدح و ستایش امام احمد بن حنبل بقول خود و تشدد را امام احمد الخ نقل کرده
که او سلمه بن شبیب که تعییر و تعییب امام احمد بن حنبل بتجویز فسخ نموده ارشاد فرموده انچه حاصلش که ای سلمه
من گمان میکردم برای تو عقل را یعنی ترا عاقل می پنداشتم و حالا ظاهر گشت که تو بهره از عقل و تمییز نداری و همت با نکار
شریعت صحیحه و سنت صریحه میگماری و نزد من یازده حدیث صحیح ست از جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم
چگونه جائز ست که این احادیث صحیحه را بقول تو ترک کنم ازین ارشاد باسداد امام احمد بن حنبل که یکی از ارکان اربعه اسلام
سفیان ست بکمال وضوح و ظهور ثابت ست که کسیکه انکار تجویز فسخ حج نماید او از عقل و فهم و دین و دیانت عاری
و مبتلای بلای مخالفت حق و صواب ابطال حکم رسول ایزد باری ست پس حسب افاده امام احمد بن حنبل که مقبول
ابن القیم و دیگر اتباع آن امام جلیل ست خلافت‌مآب نیز از عقل و دین و اتباع شرع مبین بهره نداشت و همت بر مخالفت
جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم و ابطال سنت ثابته می گماشت و این ارشاد امام احمد بن حنبل را دیگر اکابر
علمای سنیه هم نقل کرده اند قسطلانی در ارشاد الساری گفته قال بعض الحنابلة نحن نشهد الله انا لو احرمنا بحج لرأينا
فرضا فسخه الى عمرة تفاديا من غضب رسول الله صلى الله عليه وسلم وذلك ان في السنن عن البراء بن عازب
خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم واصحابه فاحرمنا بالحج فلما قدمنا مكة قال اجعلوها عمرة فقال الناس
يا رسول الله قد احرمنا بالحج فكيف نجعلها عمرة قال انظروا ما امركم به فافعلوا فردوا عليه القول فغضب الحديث
وقال سلمة بن شبيب لاحمد كل امرك عندي حسن الا خلة واحدة قال وما هي قال تقول بفسخ الحج الى العمرة
فقال يا سلمة كنت ارى لك عقلا عندي في ذلك احد عشر حديثا صحاحا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
اتركها بقولك انتهى و علامه ابن تیمیه هم این ارشاد باسداد احمد ذکر فرموده لکن اعتراض سلمه و جواب احمد را رنگین تر ازین
آورده یعنی از سلمه تصریح باینکه احمد تقویت قلوب رافضه نموده و از احمد تصریح صریح باحمق بودن سلمه نقل نموده چنانچه
در منهاج السنه بمقام ذکر موافقت ائمه سنیه با اهل حق در مسائل گفته وكذلك احمد بن حنبل يستحب المتعة متعة الحج
ويأمر بها ويستحب هو وغيره من الائمة ائمة الحديث لمن احرم مفردا او قارنا ان يفسخ ذلك الى العمرة ويصير
متمتعا لان الاحاديث الصحيحة جاءت بذلك حتى قال سلمة بن شبيب للامام احمد يا ابا عبد الله قويت قلوب
الرافضة لما افتيت اهل خراسان بالمتعة فقال يا سلمة كان يبلغني عنك انك احمق وكنت ادفع عنك

ص [illegible]

ص جواب الوجه ... في بيان وجوب اتباع مذهب الامامية من الفصل الثاني من فصول منهاج الكرامة ۱۲

والآن فقد ثبت عندی انك احمق عندی احد عشر حدیثا صحاحا عن النبی صلی الله علیه وسلم اترکها لقولك
ازین عبارت واضحست که امام احمد بن حنبل قائل باستحباب متعة الحج بود وحکم بان میکرد ونیز احمد بن حنبل وغیر او از ائمه حدیث
فتوی باستحباب فسخ حج میدهند زیرا که احادیث صحیحه درین باب وارد شده اند وسلمة بن شبیب چون طعن بر امام
احمد بن حنبل بسبب فتوی بمتعه نمود وزبان بشکایت بذکر تقویت قلوب رافضه کشود امام احمد بجواب آن طاعن خائن
از جا رفته گرم شد واعاده تحمیق وتجهیل آن امام جلیل گردیده ارشاد فرمود آنچه محصلش آنست که همیشه مرا که تو احمق
هستی ومن از تو دفع میکردم والآن بتحقیق که ثابت شد نزدیک من بدرستیکه تو احمق هستی نزدیک من یازده
حدیث صحاح از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ست آیا ترک کنم آنرا بسبب قول تو ومخفی نماند که این سلمه
بن شبیب از اکابر ائمه مکثرین ورجاله جوالین واعاظم رواة صحاح ایشانست مسلم وابو داود ونسائی وترمذی
وابن ماجه ازو در صحاح خود روایتها نقل میکنند ذهبی تصریح کرده بانکه او حافظ وحجت ست وابو حاتم رازی وصالح
بن محمد بغدادی ارشاد کرده اند که او صدوق ست وابن حبان او را در ثقات ذکر نموده وابن حجر عسقلانی تصریح
کرده بانکه او ثقه ست واز کبار طبقه حادیه عشره است ذهبی در کاشف گفته سلمة بن شبیب ابو عبد الرحمن
النیسابوری الحافظ بمکة عن ابی اسامة ویزید وعبد الرزاق وعنه م ع والرویانی حجة مات
۲۴۷ ودر حاشیه کاشف که از عبد الحق ورجال مشکوة نقلها آورده بعد لفظ ابن شبیب مسطورست قال
س ای النسائی ما علمنا به باسا قال ابو حاتم الرازی وصالح بن محمد البغدادی صدوق وذکره ابن حبان
فی الثقات قیل مات سنة ست واربعین ومأتین ونیز در حاشیه بعد لفظ ابو عبد الرحمن مسطورست الحجری
المسمعی احد الائمة المکثرین والرحالة الجوالین وابن حجر عسقلانی در تقریب التهذیب گفته سلمة بن شبیب
المسمعی النیسابوری نزیل مکة ثقة من کبار الحادیة عشرة مات سنة بضع واربعین وهرگاه امام
احمد بن حنبل تحمیق وتسفیه چنین امام نبیه بسبب انکار فسخ حج کرده باشد در حمق وسفاهت دیگر منکرین فسخ حج
هم باولویت یا باشتراک علت ریبی نمی ماند ونیز ابن القیم قسم شرعی بنام ایزد قهار یاد کرده ارشاد نموده که امر فسخ
حج در حیات آنحضرت منسوخ نشده ونه بعد آن حضرت وحرفی واحد که معارض این امر باشد صحیح نشده ونه آنحضرت
اصحاب خود را باین امر مخصوص فرموده بلکه حقتعالی جاری نمود بر زبان سراقه که سؤال کرد از آنحضرت که آیا این
امر مختص ست بصحابه پس جواب داد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که این ثابت ست برای ابد . وابن قیم ارشاد
میفرماید که نمیدانیم که چه چیز مقدم کرده شود برین احادیث واین امر موکد ست که بتحقیق غضب فرمود حضرت
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر کسیکه مخالفت کرد آنرا ونیز ابن القیم روایت مناظره ابن عباس با عبد الله
بن الزبیر از ابن ابی شیبه نقل کرده که ازان صراحة واضحست که ابن عباس بر ابن زبیر انکار شدید فرموده که

یعنی مسلم واصحاب السنن الاربعة ص

ص

که بتاکید تمام عمای قلب او را ثابت نموده یعنی صفت اہل ضلال ونفاق وکفر در حق او محقق ساخته پس ظاہر شد که انکار
فسخ حج باین مثابه قبیح وشنیع ست که آن دلالت میکند بر اینکه قلب منکر آن مبتلای عمی ست پس معلوم شد که خلافمآب
نیز نزد ابن عباس اعمی القلب وضال مضل بود که انکار فسخ حج می نمود و ازین روایت بکمال وضوح ولمعان این ہم
ظاہر میشود که حقیقت بیان ابن عباس بتصدیق مادر ابن زبیر ثابت ومحقق گردید وابن زبیر سکوت بر آن کرد وتاب
رد وابطال یا تاویل آن بانیکه اہل الضلال نیافت پس بطلان ادعای اختصاص فسخ حج بآن زمان از افاده
ابن عباس ووالده ابن زبیر وسکوت ابن زبیر بنهایت وضوح ظاہر شد ولله الحمد علی ذلک وچون ظاہر ست که
ابن عباس تصدیر کلام بلاغت نظام خود باثبات عمای قلب ابن زبیر نموده بود ووالده ماجده ابن زبیر تصدیق
ابن عباس ودیگر کلامش فرموده ثابت گردید که ابن زبیر حسب افاده مادر بزرگوار خود ہم اعمی القلب بود ونیز ابن القیم
در زاد المعاد بعد این مقام گفته است فصل واما ما فی حدیث ابی الاسود عن عروة من فعل ابی بکر وعمر والمهاجرین
والانصار وابن عمر فقد اجابه ابن عباس فاحسن جوابه فیکتفی بجوابه فروی الاعمش عن فضیل بن عمرو
عن سعید بن جبیر عن ابن عباس تمتع رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال عروة نهی ابو بکر وعمر
عن المتعة فقال ابن عباس اراهم سیهلکون اقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وتقول قال ابو بکر
وعمر ازین روایت ظاہر ست که ابن عباس نهی ابو بکر وعمر را از متعه بجوی نمی خرید وہرگز لایق حجت ودلیل وقابل اعتنا
ولایق اصغا نمی فهمید بلکه عروه را که احتجاج بنهی ایشان نموده وامثال او را ہالک وخاسر وگمراه ومبتدع وجائر می دانست
که بمقابله ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بنهی شیخین می نمایند پس ازین متعه ہر چه خواہند اراده
کنند خواه متعه نسا اراده سازند وخواه تمتع وخواه فسخ حج در صورت ثلثه مطلوب اہل حق که اثبات خلاف خلافمآب
با جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ست مثل آفتاب نیم روز درخشان ست وہرگاه نزد ابن عباس معتقدان
شیخین ومتبعه ہالک وخاسر باشند خود آن ہر دو بزرگ چگونه ہالک وخاسر وضال وجائر نباشند بلکه بادی
مصداق من سن سنة سیئة فعلیه وزرها ووزر من عمل بها می باشند وعذاب جمله عاملین بحکم باطلش متوق گردن
او خواہد بود وابن قدامه حنبلی علی مانقل در کتاب مغنی از سعید بن جبیر از ابن سیتب از ابن عباس نقل کرده
قال تمتع النبی صلی الله علیه وسلم فقال عروة نهی ابو بکر وعمر عن المتعة فقال ابن عباس اراهم سیهلکون
اقول قال النبی صلی الله علیه وسلم ویقولون نهی عنها ابو بکر وعمر ازین روایت ہم ہویدا ست که نهی شیخین
از متعه مخالف ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بود ومقابله عروه وغیر او نهی شیخین را با حکم جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم موجب ہلاک وضلال بوده پس متعه را بر ہر معنی که خواہند حمل کنند مطلوب
اہل حق که اثبات مخالفت خلافمآب با حق میباشد ثابت ست ونیز ابن القیم در زاد المعاد بعد روایت سابقه گفته

فصل من مبحث فسخ الحج

ص قال عبد الرزاق ثنا معمر عن ایوب قال قال عروة لابن عباس الا تتقی الله ترخص فی المتعة فقال
ابن عباس سل امک یا عریه فقال عروة اما ابو بکر و عمر فلم یفعلا فقال ابن عباس ما اریکم منتهین
حتی یعذبکم الله احدثکم عن رسول الله صلی الله علیه و سلم و تحدثونا عن ابی بکر و عمر فقال عروة انهما
اعلم بسنة رسول الله صلی الله علیه و سلم و اتبع لها منک ازین روایت نیز ظاهرست که ابن عباس عروه و اتباع
او را بسبب مقابل و معارض ساختن ابی بکر و عمر با حکم جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم مستحق عقاب و عذاب الهی
دانسته و مخالفت و مضادت شان با حکم جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر کرده پس استحقاق شیخین برای
عذاب و عقاب رب الارباب بنای مخالفت سرور کائنات و عالم گذشتند بالاولی متحقق باشد و نیز ابن القیم
ص در زاد المعاد گفته و فی صحیح مسلم عن ابی ملیکة ان عروة بن الزبیر قال لرجل من اصحاب رسول الله صلی الله
علیه و سلم تامر الناس بالعمرة فی هذا العشر و لیس فیها عمرة قال او لا تسأل امک عن ذلک قال عروة
فان ابا بکر و عمر لم یفعلا ذلک قال الرجل من ههنا هلکتم ما اری الله عز و جل الا سیعذبکم انی احدثکم
عن رسول الله صلی الله علیه و سلم و تخبرونی بابی بکر و عمر قال عروة انهما والله کانا اعلم بسنة رسول الله
صلی الله علیه و سلم منک فسکت الرجل این روایت دلالت صریحه وارد برانکه ابو بکر و عمر نزد ابن عباس
در باب عمره عشر مخالف جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بودند و ابن عباس عروه و امثال آن بسبب
تمسک بمخالفت شیخین با آنحضرت هالک و خاسر و مستحق عذاب و نکال ذو الجلال دانسته پس کسیکه مشید ارکان خلاف
و بانی طریقه جور و اعتساف بود بالاولی هالک و لایق تفضیح و تعییب و مستحق تنکیل و تعذیب باشد و اما تمسک عروه
باعلمیت شیخین بمقابله ابن عباس پس ابن حزم جوابش فی الزمان داده چنانچه ابن القیم بعد نقل این روایت گفته ثم
اجاب ابو محمد بن حزم عروة عن قوله هذا بجواب نذکره و نذکر جوابا احسن منه لشیخنا قال ابو محمد
و نحن نقول لعروة ابن عباس اعلم بسنة رسول الله صلی الله علیه و سلم و بابی بکر و عمر منک و خیر منک
و اولی بهم ثلاثتهم منک لا یشک فی ذلک مسلم و عائشة ام المؤمنین اعلم و اصدق منک ثم ساق
من طریق الثوری عن ابی اسحق السبیعی عن عبد الله قال قالت عائشة من استعمل عن الموسم
قالوا ابن عباس قالت هو اعلم الناس بالحج و نیز ابن القیم در زاد المعاد گفته و قال عبد الله بن عمر لمن سأله عنها یعنی
عن متعة الفسخ و قال له ان اباک نهی عنها امر رسول الله صلی الله علیه و سلم احق ان یتبع او ابی و قال
ابن عباس لمن کان یعارضه فیها بابی بکر و عمر یوشک ان تنزل علیکم حجارة من السماء اقول قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم و تقولون قال ابو بکر و عمر فهذا جواب العلماء لا جواب من یقول عثمان
و ابو ذر اعلم برسول الله صلی الله علیه و سلم منکم فهلا قال ابن عباس و عبد الله بن عمر ابو بکر و عمر

ص فصل العذر الخ من یفعل ... متعة فسخ الحج ۱۲

و عمر اعلم برسول الله صلى الله عليه وسلم منا ولم يكن احد من الصحابة ولا احد من التابعين يرضى بهذا
الجواب في دفع نص عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وهم كانوا اعلم بالله وبرسوله واتقى له من ان
يقدموا على قول المعصوم رأي غير المعصوم ازین عبارت ظاهرست که ابن عباس کسیکه معارضه با بوبکر و عمر می نمود
میگفت قریبست که نازل شود بر شما حجاره از آسمان که میگویم گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و میگوئید گفت ابوبکر
و عمر یعنی قول ابوبکر و عمر را مقابل و معارض ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم میگردانید پس هرگاه تمسک
بقول شیخین مستحق نزول حجاره عذاب و اصطلاء شراره عقاب و مستوجب تعذیب رب الارباب باشد خود شیخین
هم چرا حظ وافر ازین غنیمت متکاثر نداشته باشند که برخلاف جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بدعت باطل
در دین آغازیدند و نیز ازین عبارت ابن قیم ظاهرست که تمسک باعلمیت عثمان و غیر او جواب علما نیست بلکه طریقه
جهلاست و کسی از صحابه و کسی از تابعین باین جواب در دفع نصی از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم راضی نمیتوانند
شد و تمسک باین جواب خلاف تقوی است و خلاف علم بخدا و رسول است که آن تقدیم قول غیر معصوم است
بر قول معصوم و چون جواب عروه که در روایت مسلم مسطورست همین تمسک باعلمیت شیخین است لهذا کمال
بطلان آن و نهایت شناعت آن نیز ظاهر گردید و واضح شد که این جواب خارج از طریقه علماء و موافق داب جهلا
بوده که کسی از صحابه و تابعین بآن رضا نداشته که آن خلاف دین و تقوی و مجانب رضای مولی و مضاد علم بخدا
و رسول و عین ضلالت و جهالت نامعقول است فانه تقديم قول غير المعصوم على قول المعصوم ولا يصدر ذلك الا
من شيطان رجيم مرجوم الذي هو بالكفر والنفاق موسوم و در حدیث ابن عباس که ابن القیم از صحیح مسلم نقل کرده دلالت
صریحه دارد بر آنکه منکرین فسخ حج بانکار سنت جناب خیر الانام علیه و آله آلاف التحیة والسلام مستحق اذلال
و ارغام و تهجین اهل اسلام اند فيكون الثاني رئيس هؤلاء المستحقين للارغام و مقتدى لهؤلاء الطغام الاقزام
و اصل عبارت مسلم در صحیح چنین است حدثنا محمد بن مثنى وابن بشار قال ابن مثنى حدثنا محمد بن جعفر قال
حدثنا شعبة عن قتادة قال سمعت ابا حسان الاعرج قال رجل من بني الهجيم لابن عباس ما هذه الفتيا
التي قد تشغفت او تشغبت بالناس ان من طاف بالبيت فقد حل فقال سنة نبيكم صلى الله
عليه وسلم وان رغمتم وحدثني احمد بن سعيد الدارمي حدثنا احمد بن اسحق حدثنا همام بن يحيى عن قتادة
عن ابي حسان قال قيل لابن عباس ان هذا الامر قد تفشغ بالناس من طاف بالبيت فقد حل
الطواف عمرة فقال سنة نبيكم وان رغمتم و روایت ابن عباس که عبد الرزاق نقل کرده نیز صریحست در آنکه
ابن عباس بر منکرین فسخ حج تشنیع بلیغ نموده و قول ابن القیم وقد روي هذا عن النبي الخ صریحست در آنکه جواز
فسخ حج از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بنقل قطعی ثابت شده که رافع شک و موجب یقین است و ممکن

ص باب تقوله لابن عباس ما هذه الفتيا التي قد تشغفت بالناس من كتاب الحج ١٢

نیست که کسی انکار آن کند و بگوید که آن واقع نشده و از قول ابن القیم و هو مذهب اهلبیت رسول الله ظاهر است که جواز فسخ حج مذهب اهلبیت حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم است پس بحمد الله مخالفت عمر با اهلبیت علیهم السلام هم در کمال وضوح و ظهور ثابت شد و مجال هیچ سوء منی و سلمی را ریب در هلاک و ضلال او نماند خود مخاطب در باب چهارم این کتاب گفته است باید دانست که باتفاق شیعه و سنی این حدیث ثابت است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب الله و عترتی اهل بیتی پس معلوم شد که در مقدمات دینی و احکام شرعی ما را پیغمبر حواله باین دو چیز عظیم القدر فرموده است پس مذهبی که مخالف این دو باشد در امور شرعیه عقیدة و عملا باطل و نامعتبر است و هر که انکار این دو بزرگ نماید گمراه و خارج از دین انتهی پس انصاف باید کرد که آیا بنابرین افادهٔ سدیدهٔ مخاطب مذهب خلافتمآب و اتباع و اشیاع او که مخالف اهلبیت علیهم السلام در تحریم فسخ حج اند باطل و نامعتبر هست یا نه و نیز مخاطب در باب امامت بجواب حدیث ثقلین بعد نفی دلالت آن بر امامت گفته و همین قسم حدیث مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق دلالت نمیکند مگر برانکه فلاح و هدایت مربوط بدوستی ایشان و منوط باتباع ایشانست و تخلف از دوستی و اتباع ایشان موجب هلاک انتهی این عبارت هم برای اثبات هلاک و عدم فلاح و هدایت خلافتمآب و اتباع ذوی الاذناب او که تخلف از اتباع اهلبیت علیهم السلام در تحریم فسخ حج نمودند کافی است و لله الحمد علی ذلک کابلی در صواقع بعد رد دلالت حدیث ثقلین بر امامت گفته و کذلک حدیث مثل اهلبیتی مثل سفینة نوح من تمسک بها نجی و من تخلف عنها هلک لا یدل علی هذا المدعی لا شک ان الفلاح منوط بولائهم و هداهم و الهلاک بالتخلف و من ثمه کان الخلفاء و الصحابة یرجعون الی افضلهم فیما اشکل علیهم من المسائل و ذلک لان ولائهم واجب و هدیهم هدی النبی صلی الله علیه و سلم این عبارت هم که مخاطب تلخیص آن بحذف ذکر رجوع خلفا و صحابه بافضل اهلبیت علیهم السلام و اتحاد هدی ایشان با هدی جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم نموده صریحست در آنکه اهلبیت علیهم السلام واجب الاتباع اند و هدی ایشان هدی جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم است و فلاح منوط بولا و هدی ایشانست و متخلف از ایشان هالک است و همین سبب خلفا و صحابه رجوع بافضل اهلبیت علیهم السلام در مشکلات می نمودند پس کمال عجب است که خلافتمآب درین مسئله رجوع بافضل اهلبیت علیهم السلام ناکرده و بترک اتباع آنحضرت و تخلف از اطاعت آنجناب در گرداب هلاک و ضلال افتاد بالجمله از افادات ابن القیم و دیگر عبارات او که می آید بنهایت وضوح و ظهور درخشانست که فسخ حج بعمره سنت ثابته مستقره و شریعت محققه دائمه است و هرگز اختصاص بحجة الوداع نداشته و تحریم و ابطال آن محض مخالفت حق صراح و عین ضلال بواح است پس بنا برین افادات رشیقه و تحقیقات انیقه او ثابت شد که خلافتمآب در تحریم فسخ حج هم مخالفت و معاندهٔ

صـ حدیث دوازدهم از احادیث امامت جناب امیر

صـ فی الحدیث الثانی عشر من المطلب الرابع من المقصد الرابع فی الامامة

ومعاندت ارشاد جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم کرده وهم مخاطب با اسلاف خود را ازاقرار بتحریم خلافتماب تمتع را و ایثار
انکار فسخ حج نفعی نمیرساند که هردو امر قطعا وحتما ثابت ست و ابطال و تحریم هردو ناجائز و ناروا ست و نیز ازین افادات
ظاهرست که حضرات اهلسنت در تحریم فسخ حج که اقتدای خلافتماب برگزیده اند نزد ابن القیم بضلال محض رفته اند و مخالفت
صریح احادیث صحیح پسندیده و علامه ابن حزم که بعضی از مدائح و مناقب او بزبان امام المحدثین اعنی علامه ذهبی سابقا
شنیدی و خود مخاطب هم درباب امامت او را از علمای اهلسنت میداند و بکتاب الفیصل او در دفع مطاعن جناب
امیر المؤمنین علیه السلام حواله می نماید و ابن تیمیه هم در منهاج بکلمات او متمسک میشود سعی بلیغ در اثبات فسخ حج نموده
وتحریم آنرا ببیان بلیغ و مبسوط باطل ساخته ابو عبد الله محمد بن احمد ذهبی در مختصر محلی تصنیف ابن حزم میگوید باب کیفیة
عمل من
اهل بالحج اذا جاء الی المیقات و انواع الاحرام بروایتها افضل القران او الافراد او التمتع و اشعار الهدی
وتقلیده و من ای شیء یکون الاشتراط فی الحج وهل یجوز فسخ الحج الی العمرة ام لا اما من اراد الحج
فانه اذا جاء الی المیقات کما ذکرنا فلا یخلو من ان یکون معه هدی والهدی اما من الابل او البقر او الغنم فان
کان لا هدی معه وهذا هو الافضل ففرض علیه ان یحرم بعمرة مفردة ولا بد لا یجزیه غیر ذلک فان احرم
بحج او بقران حج و عمرة ففرض علیه ان یفسخ اهلاله ذلک بعمرة یحل اذا اتمها لا یجزیه غیر ذلک ثم
اذا احل منها ابتدا الاهلال بالحج مفردا من مکة وهذا یسمی متمتعا وان کان معه هدی ساقه مع نفسه
ویستحب له ان یشعر هدیه ان کان من الابل وهو ان یضربه بحدیدة فی الجانب الایمن من جسده حتی
یدمیه ثم یقلده وهو ان یربط نعلا فی حبل ویعلقها فی عنق الهدی وان جلله بجل فحسن وان کان الهدی
من الغنم فلا اشعار فیه لکن یقلده رقعة جلد فی عنقه فان کان من البقر فلا اشعار ولا تقلید کانت
لها اسنمة او لم یکن ثم یقول لبیک بعمرة وحج معا لا یجزیه الا ذلک ولا بد فان قال لبیک بحج و عمرة
او لبیک عمرة و حجا او حجة و عمرة او نوی کل ذلک فی نفسه ولم ینطق به فکل ذلک جائز وهذا
یسمی القران ومن ساق من المعتمرین الهدی فعل فیه من الاشعار والتقلید ما ذکرنا ویجب له فی کل ما
ذکرنا ان یشترط فیقول عند اهلاله اللهم ان محلی حیث تحبسنی فان قال ذلک فاصابه امر
ما یعوقه من تمام ما خرج الیه من حج او عمرة احل ولا شیء علیه لا هدی ولا قضاء الا ان کان لم یحج قط ولا
اعتمر فعلیه ان یحج حجة الاسلام و عمرته برهان ذلک ما ذکرنا ما روی م عن عائشة قالت خرجنا مع رسول الله
فقال من اراد منکم ان یهل بحج و عمرة فلیفعل ومن اراد ان یهل بحج فلیهل ومن اراد ان یهل بعمرة فلیهل
قالت عائشة فاهل رسول الله صلی الله بالحج واهل ناس معه به واهل ناس بالحج والعمرة واهل
ناس بعمرة فهذا اول امره علیه السلام بذی الحلیفة عند ابتداء احرامهم وارادتهم الاهلال بلا شک

فسخ حاجی باب الحج من اهل تعمیل الی اهل تمتع [illegible]

وان لم [illegible] تقع الیه [illegible] کان لم یحج [illegible]

وهو نص الحديث روی م عن جابر بن عبد الله انه حج مع رسول الله عام ساق الهدی معه وقد اهلوا بالحج مفردا
فقال رسول الله احلوا من احرامكم فطوفوا بالبيت وبين الصفا والمروة وقصروا واقيموا حلالا حتى اذا
كان يوم التروية فاهلوا بالحج واجعلوا التي قدمتم بها متعة وفي لفظ لمسلم عنه انه اخبر عن حجة النبي صلى الله
عليه وسلم فقال حتى اذا كان اخر طواف على المروة قال عليه السلم لو اني استقبلت من امري ما استدبرت
لم اسق الهدی وجعلتها عمرة فمن كان منكم ليس معه هدى فليحل وليجعلها عمرة فقام سراقة بن مالك
بن جعشم فقال يا رسول الله لعامنا هذا ام للابد فشبك رسول الله اصابعه واحدة في الاخرى وقال
دخلت العمرة في الحج مرتين لا بل لابد ابد وروى خ عن انس بن مالك قال صلى رسول الله ص ونحن
معه بالمدينة الظهر اربعا والعصر بذي الحليفة ركعتين ثم بات بها حتى اصبح ثم ركب حتى استوت
به راحلته على البيداء حمد الله وسبح ثم اهل بحج وعمرة واهل الناس بهما فلما قدمنا امر الناس فحلوا
حتى اذا كان يوم التروية اهلوا بالحج وروى عبد الرزاق عن عائشة قالت خرجنا مع رسول الله عام
حجة الوداع فاهللنا بعمرة ثم قال رسول الله من كان معه هدى فليهل بالحج مع العمرة ولا يحل حتى يحل
منهما جميعا ففي هذه الاحاديث برهان كل ما قلنا وهي اربعة احاديث ففي الاول امر النبي عليه السلم من اهل
بحج مفرد ولا هدى معه بان يحل بعمرة ولا بد ثم يهل بالحج يوم التروية فيصير متمتعا وفي الثالث الذي
من طريق انس امره عليه السلام من اهل بحج وعمرة قارنا ولا هدى معه ان يحل بعمرة ولا بد ثم يهل
بالحج يوم التروية فيصير متمتعا وفي الحديث الثاني الذي من طريق جابر امره عليه السلم كل من لا هدی
معه عموما بان يحل بعمرة وان هذا هو آخر امره على الصفا بمكة وانه عليه السلم اخبر بان التمتع افضل من سوق
الهدی معه وتاسف اذ لم يفعل ذلك هو وان هذا الحكم باق الى يوم القيمة وما كان هكذا فقد امنا
ان ينسخ ابدا ومن اجاز نسخ ما هذه صفته فقد اجاز الكذب على رسول الله وهذا ممن تعمده
كفر مجرد وفيه ان العمرة دخلت في الحج وهذا قولنا ان الحج لا يكون الا بعمرة متقدمة له يكون بها
متمتعا او بعمرة مقرونة معه ولا مزيد وفي الحديث الرابع الذي من طريق عائشة امره صلى الله عليه
وسلم من معه هدى ان يقرن بين الحج والعمرة وبه يقول ابن عباس ومجاهد وعطا واسحق بن راهويه
وغيرهم وعن ابن جريج اخبرني عطا قال كان ابن عباس يقول لا يطوف بالبيت حاج ولا غير حاج الا حل
قلت لعطا من اين تقول ذلك قال من قول الله تعالى ثم محلها الى البيت العتيق قلت فان ذلك بعد
المعرف قال كان ابن عباس يقول هو بعد المعرف وقبله وكان ياخذ ذلك من امر رسول الله ص حين امرهم
ان يحلوا في حجة الوداع وعن طريق عطا ومجاهد ان ابن عباس كان يامر القارن ان يجعلها عمرة اذا لم يكن

لم یکن ساق الهدی و من طریق طاوس عن ابن عباس رضی الله ما تمت حجة رجل قط الا ابتعة الا رجل اعتمر
فی وسط السنة و روینا من عن ابی موسی الاشعری قال قدمت علی رسول الله و هو بالبطحاء فقال
بم اهللت قلت باهلال النبی صلی الله علیه وسلم قال هل سقت من هدی قلت لا قال فطف بالبیت
و الصفا و المروة ثم حل فطفت بالبیت و بالصفا و المروة ثم اتیت امرأة من قومی فمشطتنی و غسلت
راسی فکنت افتی الناس بذلک فی امارة ابی بکر و امارة عمر فانی لقائم بالموسم اذ جاءنی رجل فقال انک
لا تدری ما احدث امیر المومنین فی شان النسک قلت یا ایها الناس من کنا افتیناه بشیء فلیتئد
فان امیر المومنین قادم علیکم فائتموا به فلما قدم قلت یا امیر المومنین ما الذی احدثت فی شان النسک
قال ان تاخذ بکتاب الله فان الله تعالی قال و اتموا الحج و العمرة لله و ان تاخذ بسنة نبینا فانه لم یحل
حتی نحر الهدی فهذا ابو موسی قد افتی بما قلنا مدة امارة ابی بکر و صدرا من امارة عمر و لیس توقفه
لما شاء الله ان یتوقف لحجته علی ما روی عن النبی صلی الله علیه وسلم و حسبنا قوله لعمر ما الذی
احدثت فی شان النسک فلم ینکر ذلک عمر و اما قول عمر رضی الله عنه فی قول الله تعالی و اتموا الحج
و العمرة لله فلا اتمام لهما الا ما علمه رسول الله الناس هو الذی نزلت علیه الایة و امر ببیان ما انزل
علیه من ذلک و اما کونه علیه السلام لم یحل حتی نحر الهدی فان ام المومنین ابنته حفصة رضی الله عنها
روی عن النبی صلی الله علیه وسلم بیان فعله علیه السلام و انها قالت لرسول الله ما شان الناس حلوا
و لم تحل انت من عمرتک قال انی لبدت راسی و قلدت هدیی فلا احل حتی انحر و اما ما لک و روایته
ایضا علی کما روینا من طریق من علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له
انی سقت الهدی و قرنت فهذا و الحق ان یتبع من رای رای عمر و قد صح رجوعه عنه و قد خالفه فیه
ایضا کما نذکر بعد هذا ان شاء الله و روینا عن منصور بن المعتمر قال حج الحسن البصری و حججت فی ذلک
العام فلما قدمنا مکة جاء رجل الی الحسن فقال یا ابا سعید انی رجل بعید الشقة من اهل خراسان
قدمت مهلا بالحج فقال له الحسن اجعلها عمرة و احل فانکر الناس ذلک علی الحسن و شاع قوله
بمکة فاتی عطاء بن ابی رباح فذکر ذلک له فقال صدق الشیخ و لکنا نفرق ان نتکلم بذلک قلنا
للیل کان اهل الجهل حجة علی سنن رسول الله و عن عطاء من اهل من خلق الله تعالی عن له متعة بالحج
خالصا او بحجة و عمرة فهی متعة سنة الله تعالی و رسوله و عن عطاء و مجاهد ان ابن عباس کان یامر
القارن ان یجعلها عمرة اذا لم یکن ساق الهدی و هو قول اسحق بن راهویه و قال عبید الله بن الحسن
القاضی و احمد بن حنبل باباحة فسخ الحج لا بایجابه و منع منه ابو حنیفة و مالک و الشافعی فاما قد

روی امر رسول الله من لا هدی معه بان یفسخ حجة بعمرة خمسة عشر من الصحابة ورواه عنهم نیف وعشرون
من التابعین ورواه من هؤلاء من لا یحصیه الا الله فلا یسع احدا الخروج عن هذا از این عبارت ظاهرست
که امر بفسخ از احادیث متعدده ثابت ست وانحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اخبار از افضلیت تمتع فرموده ونیز انحضرت اخبار
فرموده که حکم فسخ حج باقی ست تا روز قیامت پس این اخبار سرور مختار صلی الله علیه وآله الاطهار ابای از نسخ آن
شد ومجوز نسخ این حکم در حقیقت تجویز کذب بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم می نماید وتعمد این معنی کفر صراح
وضلال بواح ست ونیز ازان ظاهرست که ابو موسی اشعری بفسخ حج در تمام مدت امارت ابی بکر ودر شروع امارت عمر
فتوی میداد وتوقف او بعد این حجت نمی تواند شد وموجب ترک روایت او از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
نمی تواند گردید وقول ابو موسی که بعمر گفته ما الذی احدثت فی شأن النسک وعمر انکار آن نکرده کافی ست یعنی برای
اثبات بطلان این حکم عمر وعدم صحت آن ونبودن آن در عهد سابق وافی وتشبث خلافتمآب بآیه کریمه اتموا الحج
والعمرة لله مدفوعست بانکه اتمام حج وعمره همانست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم تعلیم آن فرموده باشد
وبر آنجناب این آیه نازل شده وانحضرت مامور شده ببیان چیزیکه نازل شده بر انحضرت حاصل آنکه تفسیر خلافتمآب تمام
حج وعمره را بمزعوم خود از ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ست پس اصغا نشاید وتمسک آن نباید واما
تمسک خلافتمآب بعدم احلال جناب سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم قبل نحر هدی در منع فسخ حج پس جواب آن
دختر نیک اختر خود خلافتمآب از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نقل فرموده عجب که خلافتمآب بحضرت حفصه هم
رجوع ناورده ومثل استعلام مسئله مدت صبر زنی که زوج او غائب باشد استفسار این مسئله ازان ملاذ الخلیفه
نفرمودند ونیز ازین عبارت ظاهرست که حسن بصری هم مردی را که فتوی بفسخ حج داده وهرگاه مردم انکار این
فتوی حسن بصری نموده ودر قول او ودر مکه شائع شد آن مرد نزد عطا بن ابی رباح حاضر شد وقصه ابتلای او بیان
کرد ابن ابی رباح هم تصدیق حسن بصری نمود وکلمه صدق الشیخ برزبان راند حالا بر تقیه وخوف از مردم
منکرین بمیان آورد وازین جا وامثال آن بطلان خرافات ائمه سنیه در تصحیح بدعات خلفا بعدم نکیر بکمال مرتبه
وضوح میرسد وصدق دعوی اهل حق که بدعات خلفا چندان رواج داشت که مردم از انکار ورد آن می ترسیدند
بکمال وضوح ظاهرست وابن حزم را تاب ضبط نمانده محرمین فسخ را که عطا خوف از ایشان نموده باهل جهل تعبیر نموده
ومعتقد در صحو عقلیه حجره ونیز قول عطا سن ابی الخ دلیل صریحست برانکه فسخ حج سنت خدا ورسول ست وعطا و
مجاهد وطاووس وابن عباس تابعین میرسانند هدی را بفسخ حج نقل کرده اند واسحق بن راهویه هم بان قائل است
وعبید الله بن الحسن القاضی واحمد بن حنبل باباحت فسخ قائل اند واز قول او وقد روی الخ ظاهرست که امر
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بفسخ حج از نزده صحابی روایت کرده اند وازایشان زیاده از بست صحابی

صحابی روایت کرده اند و از ین تابعین مردم بسیار که احصای شان جز خدا نمی کند روایت کرده اند و هیچ کس را خروج از ین
امر ممکن از جواز ندارد و ابن حزم در محلی علی ما فی اعتاق الحق گفته فقد روی امر رسول الله صلی الله علیه و سلم لمن لا هدی
معه بان یفسخ حجه بعمرة و یحل باب کذا امر جابر بن عبد الله و عائشة ام المؤمنین و حفصة ام المؤمنین و اسماء
بنت ابی بکر الصدیق و ابو موسی الاشعری و ابو سعید الخدری و انس و ابن عباس و ابن عمر و سبرة بن
معبد و البراء بن عازب و سراقة بن مالک و معقل بن یسار من الصحابة و رواه عن هؤلاء نیف و عشرون
من التابعین و رواه عن هؤلاء من لا یحصیه الا الله تعالی فلم یسع احد الخروج عن هذا و احتج من خالف
کل هذا باخبار لا حجة لهم فی شیء منها **اما آنچه گفته** و برهمین ست اجماع امت که این متعة الحج بلا عذر حرام ست
و جایز نیست **پس** حق آنست که مخاطب نحریر علاوه بر تبحر و تمهر و کمالات و مقامات و کرامات کشف و شهود
که معتقدینش ادعای آن دارند در صدق لهجه و امانت و دیانت و تورع و تقدس هم گوی مسابقت از اقران و امثال
ربوده که در مباحث علمیه و مسائل دینیه بی محابا دعاوی ظاهرة البطلان و خرافات صریحة الهوان بر زبان می راند
بالجمله ظاهر ست که کذب ادعای اجماع امت بر تحریم فسخ حج ظاهرتر از آنست که محتاج بیان باشد و دلائل بطلان آن
فزون تر از آنست که احصا کرده شود و این افاده اش مخدوش ست بوجوه عدیده **اول** آنکه اهل حق باجمعهم سلفا
عن خلف اجماع دارند بر بطلان تحریم فسخ حج پس بمقابله ایشان دعوی اجماع امت بر تحریم فسخ حج بر زبان آوردن
داد دانشمندی دادنست **دوم** آنکه جناب امیر المومنین علیه السلام و دیگر اهلبیت علیهم السلام تجویز فسخ حج فرموده
اند پس اگر اهل حق را از امت خارج سازند درباره جناب امیر المومنین علیه السلام و دیگر اهلبیت طاهرین علیهم السلام
که معادن طهارت و عصمت و ینابیع علوم و حکمت و سادات امت اند چه حرف بر زبان خواهند آورد بار الها مگر اینکه
بگویند که این حضرات مقتدایان امت نه خود امت پس بنابرین اجماع بی اصل مقتدیان بر خلاف مقتدایان
چگونه لائق اعتنا خواهد بود و التفات بآن نخواهد کرد مگر مجنون مختل الحواس و تجویز اهلبیت علیهم السلام فسخ حج را
هرچند بروایات مستفیضه اهل حق ظاهر و عیان ست لکن لله الحمد و المنة که ابن القیم هم بآن اعتراف نموده کما سبق
و ابن تیمیه در منهاج گفته و قد قیل انه یعنی عمر نهی عن الفسخ و الفسخ حرام عند کثیر من الفقهاء و هو
من مسائل الاجتهاد فالفسخ یحرمه ابو حنیفة و مالک و الشافعی لکن احمد و غیره من فقهاء الحدیث
لا یحرمون الفسخ بل یستحبونه بل یوجبه بعضهم و لا یاخذون بقول عمر فی هذه المسألة بل بقول
علی و عمران بن حصین و ابن عباس و ابن عمر و غیرهم من الصحابة و نیز ابن القیم در زاد المعاد بعد ذکر متعة الفسخ
گفته و قد قال ببقائها ای بقاء متعة الفسخ علی بن ابی طالب و سعد بن ابی وقاص و ابن عمر و ابن عباس
و ابو موسی و سعید بن المسیب و جمهور التابعین **سوم** آنکه و اگر بسبب فرط ابتلا بغبوق عناق

اظهار کمال ناصبیت و عداوت و کفر و نفاق خود را سهل انگارند و مخالفت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و دیگر اهلبیت
علیهم السلام را مانع از تصویب خلافت و ثبوت این اجماع بی اصل نه پندارند و تکذیب خود در مفاخرات بی باکانه
بر اتباع اهلبیت علیهم السلام روا دارند بحیرتم که از مخالفت امام احمد بن حنبل چه عذر پیش خواهند کرد غالبا مخاطب
امام احمد بن حنبل را خصوصا ابن تیمیه و ابن قیم و امثال شانرا او از امت مرحومه خارج ساخته بزمره ملاحده و کفار و
معاندین اشرار خواهد انداخت تا صیانت خود از کذب و بهتان پیش معتقدین خود نماید مگر غالبا جمعی از علمای
اهلسنت بلکه طلبه علوم ایشان هم که اندک تتبع کتب دین و ایمان خود کرده اند و گونه اطلاعی بر حال اسلاف خود بهم رسانیده
درین صورت برای نهایت تجهیل و تضلیل مخاطب نبیل مستعد و آماده شوند که کسیکه احمد بن حنبل را از امت خارج
سازد چگونه نزد ایشان بهره از ایمان و جلالت و صدق و دیانت داشته باشد و خود مخاطب امام احمد بن حنبل را بتعظیم تام
و اکرام تمام یاد نموده و او را بامام عالیمقام وصف فرموده چنانچه در بستان المحدثین که از شروع آن واضحست گفته
و در ذکر کتب مشهوره و مصنفین آن قصد تبرک و تزئین این رساله داشته مسند حضرت امام احمد بن حنبل هم که
تصنیف و تسوید خود آن امام عالیمقام است لیکن درو زیادات بسیار از پسر ایشان عبد الله هست و بعضی از
زیادات ابوبکر قطیعی که راوی آن کتاب از پسر ایشان است نیز هست انتهی و نیز مخاطب در بستان المحدثین در ذکر
ابن ابی شیبه گفته ابو زرعه رازی گفته که در زمان ما علم حدیث منتهی شده بود بچهار کس ابوبکر بن ابی شیبه که در سرد
حدیث یکتا بود و احمد بن حنبل در فقه حدیث و فهم آن مستثنی الخ و نیز مخاطب در خاتمه باب یازدهم اقرار کرده که
پیشوایان اهلسنت خواه در فروع او خواه در اصول عقائد و خواه در سلوک طریقت بلکه در تفسیر و حدیث نیز همه
از اهلبیت اخذ نموده اند و بتلمذ اهلبیت مشهور و معروف و ائمه اهلبیت همیشه در حق شان ملاطفات و مباسطات
فرموده اند بلکه بشارت داده الخ پس کمال عجب است که چگونه مخاطب حیا نمی آرد و از مخالفت چنین امام عالیمقام که خود
به تبرک ذکر او می جوید و بفضیلت او در فقه حدیث و فهم آن برملا میگوید و ادعای ملاطفات و مباسطات و بشارات ائمه
اهلبیت در حق او و امثال او دارد حسابی بر نمی دارد و از دیگر مناقب و محامد عظیمه و فضائل و مدائح فخیمه امام احمد بن حنبل که دیگر
علمای قوم ذکر کرده چه می پرسی که علاوه بر اثبات نهایت کمال و ورع و مهارت و ثقت و جلالت و عظمت و سیادت
و صدق و نبالت و تقدم و امامت او در علوم دینیه او را مقابل و مساهم خلفای راشدین گردانیده اند بلکه این هم وا نگذاشته
او را قائم مقام انبیاء و مرسلین علیهم السلام ساخته اند نووی ممدوح مخاطب کثیر المحامد در تهذیب الاسماء گفته احمد بن
حنبل تکرر فی المهذب و الوسیط و الروضة هو الامام البارع المجمع علی امامته و جلالته و ورعه و
زهادته و حفظه و وفور علمه و سیادته ابو عبد الله احمد بن محمد بن حنبل بن هلال بن اسد بن ادریس بن عبد الله
بن حیان بن عبد الله بن انس بن عوف بن قاسط بن مازن بن شیبان بن ذهل بن ثعلبة

ص ۲۵ / ۱۱۴

ص ذکر مصنف ابن ابی شیبه ۲۱ / ۱۱۴

ص ابن احمد من حرف الالف

ثعلبة بن عكابة بن صعب بن علي بن بكر بن وائل بن قاسط بن هنب بكسر الهاء واسكان النون وبعد
موحدة بن افصى بالفاء والصاد المهملة بن دعمى بن جديلة بن اسد بن ربيعة بن نزار بن معد
بن عدنان الشيباني المروزي ثم البغدادي ابو عبد الله خرج من مرو حملا وولد ببغداد ونشأ بها
الى ان توفي بها ودخل مكة والمدينة والشام واليمن والكوفة والبصرة والجزيرة سمع سفيان
بن عيينة وابراهيم بن سعد ويحيى بن سعد ويحيى القطان وهشيما ووكيعا وابن علية وابن مهدي
وعبد الرزاق وخلائق روى عنه شيخه عبد الرزاق ويحيى بن ادم وابو الوليد وابن مهدي
ويزيد بن هارون وعلي بن المديني والبخاري ومسلم وابو داود والذهلي وابو زرعة الرازي والدمشقي
وابراهيم الحربي وابو بكر احمد بن محمد بن هاني الطائي الاثرم والبغوي وابن ابي الدنيا ومحمد بن
اسحق الصاغاني وابو حاتم الرازي واحمد بن ابي الحواري وموسى بن هرون وحنبل بن اسحق و
عثمان بن سعيد الدارمي وحجاج بن الشاعر وعبد الملك بن عبد الحميد الميموني وبقي بن مخلد
الاندلسي ويعقوب بن شيبة وخلائق روينا من طريق عن ابراهيم الحربي قال رايت ثلاثة
لم ير مثلهم ابدا ابا عبيد القسم ما امثله الا بجبل نفخ فيه الروح وبشر بن الحرث ما شبهته الا
برجل عجن من فرقه الى قدمه عقلا واحمد بن حنبل كان الله عز وجل جمع له علم الاولين من كل صنف
وروينا عن ابي مسهر قال ما اعلم احدا يحفظ على هذه الامة امر دينها الا شابا بالمشرق يعني احمد بن
حنبل وروينا عن علي بن المديني قال قال لي سيدي احمد بن حنبل لا تحدث الا من كتاب وروينا
عن ابراهيم بن جابر قال كنا نتذاكر احمد فيذكر الحديث ويحفظه ويتقنه فاذا اردنا ان نكتبه قال الكتاب
احفظ فيثب ويجئ بالكتاب وروينا عن الهيثم بن جميل قال وددت ان نقص من عمري ويزيد في
عمر احمد بن حنبل وروينا عن ابي زرعة قال ما رايت من المشائخ احفظ من احمد بن حنبل حزرت كتبه
اثنى عشر جلدا يعني كل ذلك كان يحفظه عن ظهر قلبه وذكر ابن ابي حاتم في كتاب الجرح والتعديل
ابوابا من مناقب احمد ذكر فيها جملا من نفائس احواله منها عن عبد الرحمن بن مهدي قال احمد اعلم الناس
بحديث سفيان الثوري وعن ابي عبيد قال انتهى العلم الى اربعة احمد بن حنبل وهو افقههم
وعلي بن المديني وهو اعلمهم به ويحيى بن معين وهو اكتبهم له وابو بكر بن ابي شيبة وهو احفظهم
له وسئل ابو حاتم عن احمد وعلي بن المديني فقال كانا في الحفظ متقاربين وكان احمد افقه وقال
ابو زرعة ما رايت احدا اجمع من احمد بن حنبل وما رايت احدا اكمل منه اجتمع فيه زهد وفقه
وفضل واشياء كثيرة وقال قتيبة احمد امام الدنيا وعن الهيثم بن جميل قال ان عاش هذا الفتى

یعنی احمد بن حنبل فیکون حجۃ علی اہل زمانہ و قال ابن المدینی لیس فی اصحابنا احفظ من احمد حنبل و قال
عمرو بن محمد لنا قد اذا وفقنی احمد علی حدیث لا ابالی من خالفنی و قال الشافعی ما رایت اعقل من
احمد بن حنبل و سلیمان بن داؤد الہاشمی و قال ابن ابی حاتم کان احمد بن حنبل بارع الفہم بمعرفۃ صحیح الحدیث
و سقیمہ و قال صالح بن احمد بن حنبل قال ابی حججت خمس حجج ثلاث منہا راجلا انفقت فی احدیہن
ثلاثین درہما قال و ما رایت ابی قط اشتری رمانا و لا سفرجلا و لا شیئا من الفاکہۃ الا ان یشتری
بطیخۃ فیاکلہا بخبز او عنب او تمر قال و کثیرا ما کان یاتدم بالخل قال و امسک ابی عن مکاتبۃ اسحق
بن راہویہ لما ادخل کتابہ الی عبد اللہ بن طاہر و قراءہ قال و قال ابی ذا لم یکن عندی قطعۃ افرح قال
و ربما اشتریناا الشئی فسترہ عنہ لئلا یوبخنا علیہ و قال المیمونی ما رایت مصلیا قط احسن صلوۃ
من احمد بن حنبل و لا اکثر اتباعا للسنن منہ و من الحسین بن الحسن الرازی قال حضرت بمصر عند
بقال فسالنی عن احمد بن حنبل فقلت کتبت عنہ فلم یاخذ ثمن المتاع منی و قال لا اخذ ثمنا ممن
یعرف احمد بن حنبل و قال قتیبۃ و ابو حاتم اذا رایت الرجل یحب احمد فاعلم انہ صاحب سنۃ و قال ابراہیم
بن الحرث من ولد عبادۃ بن الصامت قیل لبشر الحافی حین ضرب احمد بن حنبل فی المحنۃ لو قمت و تکلمت
کما تکلم فقال لا اقوی علیہ ان احمد قام مقام الانبیاء و قال ابن ابی حاتم سمعت ابا زرعۃ یقول بلغنی
ان المتوکل امر ان یمسح الموضع الذی وقف الناس فیہ للصلوۃ علی احمد بن حنبل فبلغ مقامہم الفی الف
و خمس مائۃ الف قال و قال لو رکا فی سلم یوم وفاۃ احمد عشرون الفا من الیہود و النصاری و المجوس
و وقع الماتم فی اربعۃ اصناف المسلمین و الیہود و النصاری و المجوس و احوال احمد بن حنبل رح و مناقبہ
اکثر من ان یحصر و قد صنف فیہا جماعۃ و مقصودی فی ہذا الکتاب الاشارۃ الی اطراف المقاصد ولد
رح فی شہر ربیع الاول سنۃ اربع و ستین و مائۃ و توفی فی ضحوۃ یوم الجمعۃ الثانی عشر من شہر ربیع الاول
سنۃ احدی و اربعین و مائتین و دفن ببغداد و قبرہ مشہور معروف یتبرک بہ رح و روینا فی تاریخ
دمشق حکایات مستکثرات مما روی لہ قبل وفاتہ و بعدہا من المنامات الصالحات رح و علامہ تاج الدین
عبد الوہاب بن علی بن عبد الکافی السبکی کہ محامد و فضائل او ز رکا منہ عسقلانی و ثنا آن ظاہر ست در طبقات فقہاء
شافعیہ بترجمہ احمد بن حنبل گفتہ ہو الامام الجلیل ابو عبد اللہ الشیبانی المروزی ثم البغدادی صاحب المذہب
الصابر علی المحنۃ الناصر للسنۃ شیخ العصابۃ و مقدم الطائفۃ و من قال فیہ الشافعی فیما رواہ
حرملۃ خرجت من بغداد و ما خلفت بہا افقہ و لا اورع و لا ازہد و لا اعلم من احمد و قال المزنی
ابو بکر یوم الردۃ و عمر یوم السقیفۃ و عثمان یوم الدار و علی یوم صفین و احمد بن حنبل یوم المحنۃ

طبقہ اولی

يوم الجنة و قال عبد الله بن احمد سمعت ابا زرعة يقول كان ابوك يحفظ الف حديث نقلت وما يدريك
نقال ذاكرته فاخذت عليه الابواب و عن ابي زرعة حزر كتب احمد يوم مات فبلغت اثنا عشر حملا وعدلا ما كان
على ظهر كتاب منها حدثنا فلان ولا في بطنه ثنا فلان الا في كل ذلك كان يحفظ على ظهر قلبه و قال قتيبة بن
سعيد كان وكيع اذا كانت العتمة ينصرف معه احمد بن حنبل فيقف على الباب فيذاكره فاخذ ليلة بعضادتي
الباب ثم قال يا ابا عبد الله اريد ان القي عليك حديث سفيان قال هات قال تحفظ عن سفيان
عن سلمة بن كهيل كذا قال نعم ثنا يحيى يقول سلمة كذا و كذا فيقول وكيع لا ثم ياخذ في حديث شيخ
شيخ قال فلم يزل قائما حتى جاءت الجارية فقالت قد طلع الكوكب و قالت الزهرة و قال عبد الله قال
لي ابي خذ كتاب اي كتاب شئت من كتب وكيع فان شئت ان تسألني عن الكلام حتى اخبرك بالاسناد
وان شئت بالاسناد حتى اخبرك عن الكلام و قال الخلال سمعت ابا القاسم بن الختلي و كفاك به
يقول اكثر الناس يظنون ان احمد اذا سئل كان علم الدنيا بين عينيه و قال ابراهيم الحربي رايت
احمد كان الله جمع له علم الاولين والاخرين و قال عبد الرزاق ما رايت افقه من احمد بن حنبل ولا اورع
و قال عبد الرحمن بن مهدي ما نظرت الى احمد بن حنبل الا تذكرت به سفيان الثوري و قال قتيبة
خير اهل زماننا ابن المبارك ثم هذا الشاب يعني احمد بن حنبل و قال ايضا اذا رايت الرجل يحب احمد
فاعلم انه صاحب سنة و قال ايضا و قد قيل له تضم احمد الى التابعين فقال الى كبار التابعين و قال
ايضا لولا الثوري لمات الورع ولولا احمد لاحدثوا في الدين و قال ايضا احمد امام الدنيا و قال ايضا
كما رواه الدارقطني في سماء من روى عن الشافعي مات الثوري و مات الورع و مات الشافعي
و ماتت السنن و يموت احمد بن حنبل و تظهر البدع و قال ابو مسهر و قد قيل له هل تعرف احدا
يحفظ على هذه الامة امر دينها قال لا اعلمه الا شابا في ناحية المشرق يعني احمد بن حنبل و عن اسحق
حجة بين الله و خلقه و قال ابو ثور و قد سئل عن مسئلة قال ابو عبد الله احمد بن حنبل شيخنا
و امامنا فيها كذا و كذا فهذا يسير من ثناء الائمة عليه رضي الله عنه **چهارم** آنکه حضرت خلیفه ثانی
و اشیاع امام احمد بن حنبل که جمعی کثیر و جمی غفیر اند قاطبهٔ فسخ حج قائل اند و تحریم آنرا باطل و بی اصل میدانند پس
چگونه برخلاف این جماعه علما و فضلا و اعاظم ائمه کرام دعوی اجماع امت می توان نمود و قسطلانی در ارشاد الساری
در شرح حدیث سراقه الکم هذه خاصة هذه یا رسول الله فقال لا بل للابد گفته و معناه کما قال النووي عند الجمهور
ان العمرة يجوز فعلها في اشهر الحج ابطالا لما كان عليه اهل الجاهلية و قيل معناه جواز فسخ الحج الى العمرة
قال و هو ضعيف و تعقب بان سياق السؤال يقوي هذا التاويل بل الظاهر ان السؤال

صـــ
باب عمرة
التنعيم من
ابواب العمرة

وقع عن الفسخ وهو مذهب الحنابلة قال المرداوی فی کتاب الانصاف فی معرفة الراجح من الخلاف وهو
شرح المقنع لشیخ الاسلام موفق الدین بن قدامه ان فسخ القارن والمفرد حجهما الی العمرة مستحب
بشرط نص علیه فی الام وعلیه الاصحاب قاطبة قال وهو من مفردات المذهب لکن المصنف ای ابن
قدامه هنا ذکر الفسخ بعد الطواف والسعی وقطع به الخرقی وقدمه الزرکشی وقال هذا ظاهر الاحادیث
وعن ابن عقیل الطواف بنیة العمرة هو الفسخ وبه حصل رفض الاحرام لا غیر قال فهذا تحقیق فسخ الحج
وما ینفسخ به وقال فی الکافی لیس لهما اذا لم یکن معهما هدی ان یفسخا نیتهما بالحج وینویا عمرة منفردة
ویحلا من احرامهما بطواف وسعی وتقصیر لیصیرا متمتعین وقال فی الانتصار لو ادعی مدع وجوب
الفسخ لم یبعد وقال الشیخ تقی الدین یجب علی من اعتقد عدم مساغه ان یعتقده ولو ساق
هدیا علی احرامه لا یصح فسخ الحج الی العمرة علی الصحیح عندهم وحیث صح الفسخ لزم دم علی الصحیح
من مذهبهم نص علیه وعلیه اکثر الاصحاب انتهی ونیز علامه قسطلانی در ارشاد الساری در شرح حدیث
نهی عثمان از متعه ورد جناب امیر المومنین علیه السلام بر آن گفته ولا یقال ان هذه الواقعة دلیل مسئلة
اتفاق اهل العصر الثانی بعد اختلاف اهل العصر الاول وان ذکره ابن حاجب وغیره لان نهی
عمر عثمان ان کان المراد به الاعتمار فی اشهر الحج قبل الحج فلم یستقر الاجماع علیه لان الحنفیة یخالفون
فیه وان کان المراد فسخ الحج الی العمرة فکذلک لان الحنابلة یخالفون فیه وابن حجر عسقلانی در فتح الباری
گفته تنبیه ذکر ابن الحاجب حدیث عثمان فی التمتع دلیلا لمسألة اتفاق اهل العصر الثانی بعد
اختلاف اهل العصر الاول فقال وفی الصحیح ان عثمان کان ینهی عن المتعة قال البغوی ثم صار
اجماعا وتعقب بان نهی عثمان عن المتعة ان کان المراد به الاعتمار فی اشهر الحج فلم یستقر الاجماع
علیه لان الحنفیة یخالفون فیه وان کان المراد به فسخ الحج الی العمرة فکذلک لان الحنابلة یخالفون
فیه **پنجم** آنکه ابن تیمیه حنبلی که از اجله واکابر مشایخ اسلام ایشانست و نهایت اهتمام در ذب حریم خلفا
وارد واز متعصبین متکلمین قومست نیز بتجویز فسخ حج قائل است چنانچه در منهاج السنة جواب منهاج الکرامه گفته
ثم الاقوال التی خولف فیها الصدیق بعد موته قوله فیها ارجح من قول من خالفه بعد موته مثل
الجد والاخوة فان قول الصدیق وجمهور الصحابة واکابرهم انه یسقط الاخوة وهو قول
طوائف من العلماء وهو مذهب ابی حنیفة وطائفة من اصحاب الشافعی واحمد کابی العباس
بن سریج من الشافعیة وابی حفص البرمکی من الحنابلة ویذکر ذلک روایة عن احمد والذین قالوا
بتوریث الاخوة مع الجد کعلی وزید وابن مسعود اختلفوا اختلافا معروفا وکل منهم قال

ص
باب التمتع والاقران والافراد الخ من کتاب المناسک
ص
ابن عبارت در

فتح الباری عبارت در شرح حدیث مذکور کتاب الخ [illegible] باب التمتع والاقران والافراد بالحج من کتاب المناسک واقع است وبآن مقابله کرده شد ۱۲

ص
جواب قول وهو علیه ... الخ [illegible]

قال قولاً خالفه فيه الآخران وانفرد بقوله عن سائر الصحابة وقد اطنبنا الكلام على ذلك في غير
هذا الموضع في مصنف مفرد وبيّنا ان قول الصديق وجمهور الصحابة هو الصواب وهو القول
الراجح الذي يدل عليه الادلة الشرعية من وجوه كثيرة ليس هذا موضع بسطها وكذلك ما كان عليه
الامر في زمن صديق الامة رضي الله تعالى عنه من جواز فسخ الحج الى عمرة التمتع وان من طلق ثلاثاً بكلمة
واحدة لا يلزمه الا طلقة واحدة هو الراجح دون من يحرم الفسخ ويجعل الطلاق الثلث فان الكتاب والسنة
انما تدل على ما كان عليه الامر في عهد النبي وخلافة ابي بكر دون القول المخالف كذلك ازين عبارت
ظاهر میشود که ابن تیمیه جواز فسخ حج را از جمله آن اقوال می داند که ابو بکر را در آن بعد موت او مخالفت کرده و قول او
ارجح ست از قول مخالفین او و بتصریح تمام افاده کرده که جواز فسخ حج که در زمان صدیق است یعنی ابو بکر بود و
راجح ست نه قول کسیکه تحریم فسخ میکند و کتاب و سنت دلالت نمیکند مگر بر انچه استقرار امر بران در عهد نبی و در
خلافت ابی بکر واقع شده و کتاب و سنت بر قول مخالف آن دلالت نمیکند پس شک نماند درانکه ابن تیمیه هم جواز
فسخ حج را بعمره تمتع راجح می داند و انرا در عهد خلیفه اول ثابت می گرداند و دلالت کتاب و سنت بر جواز فسخ
ظاهر میسازد و قول مخالف سنت و کتاب و خارج از دائره حق و صواب می نماید و ازین جا کمال شناعت حکم
عمر ظاهر و باهر میگردد که مثل ابن تیمیه که تعصب شدید در حمایت حمای عمری دارد و عرق ریزیها و جانفشانیها
در صیانت او می نماید آخر کار ناچار گردیده از حکم عمری دست بر داشته و چون عمر درین هر دو حکم مخالفت عهد خلیفه اول
هم نموده لهذا بالاضطرار حامیان آن تیز رو مضمار رد و انکار احکام سرور مختار صلی الله علیه و آله الاطهار نیز تاب محامات
او نیافتند و دست از اعانت و نصرت و حمایت او بر داشتند و بسبب مزید مخالفت او با حق عاجز و حیران گردیده
او را بوادی هلاک و بوار باظهار مخالفت حکم او با حکم ایزد قهار و رسول مختار می انداختند و عجب که خلیفه ثانی را درین باب
چندان مخالفت حق و صواب و ابطال حکم سنت و کتاب مطمح نظر انور گردید که از مخالفت خالفه هم استحیا نورزید حالانکه
خودش در باره کلاله استحیای خود از مخالفت آن معدن جهاله ظاهر کرده ششم انکه دانستی و میدانی که ابن قیم
حنبلی که از اکابر محققین ایشانست داد تحقیق و تدقیق و بسط و ایضاح در اثبات جواز فسخ و در رد شبهات منکرین
و مبطلین داده ابواب صنوف لوم و ملام بر روی متعصبین لئام کشاده پس کمال حیرت ست که مخاطب بهره اطلاع
ازین افادات رشیقه نه بر داشته بفکر تخلیص امام خود و دیگر مقتدایان و اعاظم اساطین خود از تشنیعات حقه آن محقق
نحریر نداده بمفاد ضغث على ابالة زبان بدعوی اجماع امت بر خلاف حق وا کشاده و جلائل فضائل ابن القیم
بر متتبعین مخفی نیست علامه سیوطی که استاد شیخ مشایخ مخاطب و اجداد اوست در کتاب بغیة الوعاة في طبقات
اللغويين والنحاة گفته محمد بن ابي بكر بن ايوب بن سعيد بن حريز الشمس ابن قيم الجوزية الحنبلي العلامة

ص باب المجتهدين اوائل الكتاب

وولد فی سابع صفر سنة احدی وتسعین وستمائة وقرأ العربیة علی المجد التونسی وابن ابی الفتح البعلی والفقه
والفرائض علی ابن تیمیة والاصلین علیه وعلی الصفی الهندی وسمع الحدیث من التقی سلیمان وابی بکر
بن عبد الدائم وابی نصر بن الشیرازی وعیسی المطعم وغیرهم وصنف وناظر واجتهد وصار من الائمة الکبار
فی التفسیر والحدیث والفروع والاصلین والعربیة وله من التصانیف زاد المعاد مفتاح دار السعادة —
مهذب سنن ابی داود سفر الهجرتین بین رفع الیدین فی الصلوة معالم الموقعین عن رب العالمین
الکافیة والشافیة نظم الرسالة الحلبیة فی الطریقة المحمدیة تفسیر الفاتحة اسماء القرآن الروح بیان
الاستدلال علی بطلان محلل السباق والنضال جلاء الافهام فی حکمة الصلوة والسلام علی خیر الانام
معانی الادوات والحروف بدائع الفوائد مجلدان وهو کثیر الفوائد واکثره مسائل نحویة مات
فی رجب سنة احدی وخمسین وسبعمائة ومحمد بن ابراهیم الوزیر که قاضی محمد بن علی بن محمد الشوکانی در رساله
اتحاف الاکابر باسناد الدفاتر سند اجازه روایت کتاب الایثار او وسایر مصنفات او ذکر نموده در کتاب روض الباسم
فی الذب عن سنة ابی القاسم گفته وروی حدیث الرؤیة علماء الحدیث کلهم فی جمیع دواوین الاسلام من طرق کثیرة حتی
روی من طریق زید بن علی رضی الله عنهما وفی الصحیحین منها ثلثة عشر حدیثا اتفقا منها علی ثمانیة احادیث
وانفرد البخاری بحدیثین ومسلم بثلثة احادیث ولولا خوف التطویل لذکرت ما فی کتب السنن
منها والمسانید منها وقد استوفاها شیخنا الحافظ النفیس العلوی الیمنی ادام الله علوه فی کتاب الاربعین
وذکر کثیرا منها الحافظ الکبیر البارع الشهیر بابن قیم الجوزیة فی کتابه حادی الارواح الی دار الافراح
وغیرهما ومحمد بن یوسف الشامی الدمشقی الصالحی تلمیذ علامه سیوطی که فضائل ومحامد او از لواقح الانوار شعرانی ظاهرست
در کتاب سبل الهدی والرشاد فی سیرة خیر العباد در ذکر مآخذ کتاب خود گفته از زاد المعاد فی سیرة خیر العباد للامام
العلامة ابی عبد الله محمد بن ابی بکر بن القیم نفعهم آنکه اهل حدیث سنیان نیز تجویز فسخ می نمایند چنانچه از عبارت ابن قیم قبل
ازین ظاهر شد پس حیرت ست که چگونه مخاطب المعی اهل حدیث خود را که اساطین دین او نیند و مدار تمام دین وایمان و مسائل
اصول و فروع سنیان بر ایشانست از امت خارج ساخته بکفار و ملحدین نواخته و از افادات شیخ الاسلام سنیان
ابن تیمیه استاد ابن القیم نیز ظاهرست که فقهاء حدیث و ائمه حدیث سنیان قائل بتحریم فسخ حج نیستند بلکه آنرا
مستحب می دانند چنانچه قبل ازین شنیدی که او گفته وکذلک احمد بن حنبل یستحب المتعة متعة الحج ویأمر
بها ویستحب هو وغیره من الائمة ائمة الحدیث لمن احرم مفردا او قارنا ان یفسخ ذلک الی العمرة ویصیر
متمتعا ونیز از عبارت ابن تیمیه که آنفا گذشته ظاهرست که احمد بن حنبل وغیر او از فقهاء حدیث فسخ حج را
تحریم نمی کنند بلکه آنرا مستحب می دانند بلکه بعض ایشان فسخ حج را واجب میدانند و بقول عمر درین باب اخذ نمی کنند

نمی کنند بلکه بقول جناب امیرالمومنین علیه السلام و عمران بن حصین وابن عباس وابن عمر و غیر ایشان از صحابه اقتدا می نمایند
واز دیگر عبارت ابن تیمیه که می آید نیز ظاهرست که احمد بن حنبل و غیر او امر می کنند بفسخ حج استحبابا و بعضی از ایشان مثل اهل
ظاهر ایجاب آن می نمایند و همین ست قول ابن عباس **ششم** آنکه اهل ظاهر نیز که از اسلاف اکابر و مقتدایان ذوی
المفاخر ایشانند ببقاء فسخ حج قائل اند و تحریم آنرا باطل میدانند چنانچه از عبارت ابن القیم ظاهر شد موافقت اهل ظاهر
با مذهب اهلبیت علیهم السلام درین باب واز عبارت ابن تیمیه واضح ست که اهل ظاهر ایجاب فسخ حج می کنند و بعض افادات
رشیقه ابن حزم قبل این شنیدی و بعض آن در ما بعد مذکور خواهد شنید ان شاء الله تعالی پس کذب مخاطب در
ادعای اجماع امت بسبب مخالفت اهل ظاهر هم ظاهرست و امام ظاهریه که داود ست نیز قائل بجواز فسخ حج میباشد
عینی در عمدة القاری در شرح حدیث جابر که درباب تقضی الحائض المناسک کلها الا الطواف بالبیت واذا
سعی علی غیر وضوء بین الصفا والمروة مذکورست گفته وفیه فسخ الحج الی العمرة لکن نقول انه کان مخصوصا بهم فی
تلک السنة وانه لا یجوز الیوم الا عند ابن عباس وبه قال احمد وداود الظاهری وداود ظاهری از اکابر علمای
اعاظم فضلاست و ائمه سنیه او را بمدائح جلیله و مناقب جمیله ستوده اند تاج الدین سبکی در طبقات شافعیه گفته
داود بن علی بن خلف بن سلیمان البغدادی الاصبهانی امام اهل الظاهر ولد سنة مائتین وقیل سنة
اثنتین ومائتین وکان احد ائمة المسلمین وهداتهم وله فی فضائل الشافعی رح مصنفات سمع
سلیمان بن حرب والقعنبی وعمرو بن مرزوق ومحمد بن کثیر العبدی ومسددا وابا ثور الفقیه واسحق
بن راهویه رحل الیه الی نیسابور فسمع منه المسند والتفسیر وجالس الائمة وصنف الکتب قال
ابوبکر الخطیب کان اماما ورعا ناسکا زاهدا وفی کتبه حدیث کثیر لکن الروایة عنه عزیزة جدا روی
عنه ابنه محمد وزکریا الساجی ویوسف بن یعقوب الداودی الفقیه وعباس بن احمد المذکر وغیرهم
وقال ابو اسحق الشیرازی ولد سنة اثنتین ومائتین واخذ العلم عن اسحق وابی ثور وکان زاهدا
متقللا قال ابو العباس ثعلب کان داود عقله اکثر من علمه قال الشیخ ابو اسحق وقیل کان فی
مجلسه اربعمائة صاحب طیلسان اخضر وکان من المتعصبین للشافعی صنف کتابین فی فضائله
والثناء علیه قال ابو اسحق وانتهت الیه ریاسة العلم ببغداد واصله من اصفهان ومولده بالکوفة
ومنشاؤه ببغداد وقبره بها و یافعی در مرآة الجنان در سنه سبعین و مائتین گفته وفیها داود بن علی الفقیه
الامام الاصبهانی الظاهری صاحب التصانیف سمع القعنبی وسلیمان بن حرب وطبقتهما وتفقه
علی ابی ثور وابن راهویه وکان ناسکا متقللا کثیر الورع وکان من اکثر الناس تعصبا للامام الشافعی
وصنف فی فضائله والثناء علیه کتابین وکان صاحب مذهب مستقل بنفسه وتبعه جمع

ص کتاب المناسک ص

ص طبقه ثانیه

ص

كثير يعرفون بالظاهرية وكان ولده ابو بكر على مذهبه وسيأتي ذكره ان شاء الله تعالى وانتهت
اليه رياسة العلم ببغداد وقيل كان يحضر مجلسه اربعمائة صاحب طيلسان اخضر وبرع في الفقه وكان داود
من عقلاء الناس قال ابو العباس ثعلب في حقه كان عقل داود اكثر من علمه وتوفي في ذي القعدة
وقيل في شهر رمضان وقال ولده ابو بكر رايت ابي في المنام فقلت ما فعل الله بك فقال غفر لي وسامحني
فقلت غفر لك فبم سامحك فقال يا بني الامر عظيم والويل كل الويل لمن لم يسامح نهم آنكه از عبارت
ابن قيم وابن حزم دريافتي كه قاضي عبيد الله بن الحسن العنبري نيز تجويز فسخ حج ميكند واين بزرگ از اكابر واعاظم
ائمه سنيان است ذهبي در كاشف گفته عبيد الله بن الحسن بن حصين التميمي العنبري قاضي البصرة عن
الجريري وطبقته وعنه عبد الرحمن بن مهدي وطائفة ثقة سري قال فقيه توفي ۱۶۸ وابن حبان
در كتاب تاريخ الثقات گفته عبيد الله بن الحسن بن الحصين بن الخشخاش العنبري التميمي قاضي البصرة
يروي عن حميد الطويل روى عنه ابن مهدي واهل بلده مات سنة خمس وستين ومائة وكان
فقيها ونووي در تهذيب الاسماء بترجمه عبيد الله بن الحسن العنبري گفته قال محمد بن سعد كان محمودا ثقة عاقلا
وعلامه ابن حجر عسقلاني در تهذيب التهذيب گفته عبيد الله بن الحسن بن حصين بن ابي الحر مالك بن الخشخاش
بن جناب بن الحرث بن خلف بن الحرث بن مجفر بن كعب بن العنبر بن عمرو بن تميم العنبري القاضي
روى عن خالد الحذاء وداود بن ابي هند وسعيد الجريري وهارون بن رئاب وعنه ابن مهدي وخالد
بن الحارث وابو همام بن الزبرقان ومعاذ بن معاذ العنبري ومحمد بن عبد الله الانصاري وغيرهم قال
الآجري قلت لابي داود عبيد الله بن الحسن عندك حجة قال كان فقيها قال النسائي فقيه بصري ثقة
وقال ابن سعد ولي قضاء البصرة وكان ثقة محمودا عاقلا من الرجال وقال العجلي لما مات سوار
بن عبد الله طلبوا عبيد الله بن الحسن فهرب ثم استقضي وقال ابو خليفة عن محمد بن سلام قال
اتى رجل عبيد الله بن الحسن فقال كنا عند الامير محمد بن سليمان فذكرت بكل جميل الا المزاح فقال
والله اني لامزح وما اقول الا الحق الى ان قال وذكره ابن حبان في الثقات وقال من سادات اهل
البصرة فقهاء وعلما و هم آنكه اسحق بن راهويه كه مخاطب در جواب همين طعن نسبت افضليت افراد با تمسك
نموده قائل بفسخ حج است چنانچه از عبارت ابن حزم واضح گرديد كه عطا ومجاهد روايت كرده اند كه ابن عباس امر
ميكرد قارن را كه حج خود را عمره بگرداند هرگاه سياق هدي نكرده باشد وهمين است مذهب اسحق بن راهويه واز افادهٔ
علامه ابن حجر عسقلاني در فتح الباري در شرح حديث عروه كه بخاري نقل كرده ودر ما بعد در كلام ولي الله مذكور ميشود
ظاهر است كه ابن عباس قائل است بآنكه هر كسيكه اهلال بحج كند وسياق هدي نكند هرگاه طواف بيت نمايد محل

محا بیشود و اسحق بن راهویه و غیر او موافقت ابن عباس درین مذهب کرده اند پس دعاء اجماع امت بر حرمت فسخ
نمودن در حقیقت راه تکفیر و تضلیل ابن راهویه پیمودن ست کمال عجب ست که مخاطب والا اسحق بن راهویه را
باسمان برین میرساند که او را مقارن شافعی و سفیان ثوری میگرداند و بمذهب و مخالفة لارشاد والده و نکثا لعهوده
تمسک می نماید و باز درهمین مبحث او را باسفل درکات بی اعتباری می اندازد تا آنکه او را از امت مرحومه خارج می سازد
اللهم الا ان یعتذر و یقول ان جنابه الجهول لم یدر مذاهب ائمة الفحول واجراء خسارة وکذبا علی
البهتان المرذول و فضائل و محامد اسحق بن راهویه و ضحی ترازان ست محتاج اظهار باشد علامه سبکی در طبقات شافعیه
گفته اسحق بن ابراهیم بن مخلد بن ابراهیم بن مطر الحنظلی ابو یعقوب المروزی بن راهویه احد ائمة الدین
واعلام المسلمین و هداة المومنین الجامع بین الفقه والحدیث والورع والتقوی نزیل نیسابور
و عالمها ولد سنة احدی و قیل ست وستین ومائة الی ان قال و قال محمد بن اسلم الطوسی حین
مات اسحق ما اعلم احدا کان اخشی لله من اسحق یقول الله انما یخشی الله من عباده العلماء
وکان اعلم الناس قلت کان محمد بن اسلم یرکب هذا من الضرب الاول من الشکل الاول فی المنطق
فانه ینحل الی قولک کان ابن راهویه اعلم الناس وکل من کان اعلم الناس کان اخشی الناس ینتج کان اسحق
اخشی الناس و المقدمة الصغری ینبغی ان تکون محققة باتفاق او غیره فکان کونه کان اعلم الناس
امر مفروغ منه حتی استنتج منه کونه اخشی الناس قال محمد بن اسلم و لو کان الثوری فی الحیوة
لاحتاج الی اسحق قال الدارمی ساد اسحق اهل المشرق والمغرب بصدقه و قال احمد بن حنبل و ذکر
اسحق لا اعرف له بالعراق نظیرا و قال مرة و قد سئل عنه مثل اسحق یسال عنه اسحق عندنا امام
و قال النسائی اسحق بن راهویه احد الائمة ثقة مامون سمعت سعید بن ذویب یقول ما
اعلم علی وجه الارض مثل اسحق و قال ابن خزیمة والله لو کان اسحق فی التابعین لاقروا له بحفظه و علمه
و فقهه و قال علی بن خشرم ثنا ابن فضیل عن ابن شبرمة عن الشعبی قال ما کتبت سوداء فی بیضاء
الی یومی هذا ولا حدثنی رجل بحدیث قط الا حفظته فحدثت بهذا اسحق بن راهویه فقال تعجب
من هذا قلت نعم قال ما کنت اسمع شیئا الا حفظته وکانی انظر الی سبعین الف حدیث او قال
اکثر من سبعین الف حدیث فی کتبی و قال ابو داود الخفاف سمعت اسحق بن راهویه یقول لکانی
انظر الی مائة الف حدیث فی کتبی و ثلثین الفا اسردها قال و املی علینا اسحق احد عشر الف حدیث
من حفظه ثم قرأها علینا فما زاد حرفا و لا نقص حرفا و عن اسحق ما سمعت شیئا الا و حفظته و لا حفظت
شیئا قط فنسیته و قال ابو یزید محمد بن یحیی سمعت اسحق یقول احفظ سبعین الف حدیث

من ظهر قلبي وقال احمد بن سلمة سمعت اباحاتم الرازي يقول ذكرت لابي زرعة اسحق بن راهويه وحفظه
فقال ابو زرعة ما رئي احفظ من اسحق قال ابو حاتم والعجب من اتقانه وسلامته من الغلط مع ما
رزق من الحفظ قال فقلت لابي حاتم انه املى التفسير عن ظهر قلبه فقال ابو حاتم وهذا اعجب
فان ضبط الاحاديث المسندة اسهل واهون من ضبط اسانيد التفسير والفاظها وقال محمد بن عبد الوهاب
كنت مع يحيى بن يحيى واسحق يعود مريضا فلما حاذينا الباب تاخر اسحق وقال ليحيى تقدم فقال يحيى لاسحق
بل انت تقدم فقال يا ابا زكريا انت اكبر مني قال نعم انا اكبر منك ولكنك اعلم مني قال فتقدم
اسحق وقال ابو بكر محمد بن النضر الجارودي ثنا شيخنا وكبيرنا ومن تعلمنا منه وتجملنا به ابو يعقوب
اسحق بن ابراهيم رضي الله عنه وقال الحاكم هو امام عصره في الحفظ والفتوى وقال ابو اسحق الشيرازي
جمع بين الحديث والفقه والورع وقال الخليلي في الارشاد وكان يسمى شاهنشاه الحديث وقال احمد
بن سعيد الرباطي في اسحق شعر قربني الى الله دعاني الى + حب ابي يعقوب اسحق + لم يجعل
القران خلقا كما + قد قاله زنديق فساق + يا حجة الله على خلقه + في سنة الماضين للباقي
ابوك ابراهيم محض التقى + سباق مجد وابن سباق + قال ابو يحيى الشعراني ان اسحق كان
يخضب بالحناء قال وما رايت بيده كتابا قط انما كان يحدث من حفظه وقال كنت اذا ذكرت
اسحق العلم وجدته فردا فاذا جئت الى امر الدنيا وجدته لا ارى توفي اسحق ليلة نصف شعبان سنة ثمان
وثلثين ومائتين قال البخاري وله سبع وسبعون سنة قال الخطيب هذا يدل على ان مولده سنة
احدى وستين وفي ليلة موته يقول الشاعر شعر يا هدة ما هدنا ليلة الاحد + في نصف شعبان لا ننساه
مدى الابد قال ابو عمرو المستملي النيسابوري اخبرني علي بن سلمة الكرابيسي وهو من الصالحين قال
رايت ليلة مات اسحق الحنظلي كان قمرا ارتفع من الارض الى السماء من سكة اسحق ثم نزل فسقط في
الموضع الذي دفن فيه اسحق قال ولم اشعر بموته فلما غدوت اذا بحفار يحفر قبر اسحق في الموضع الذي
رايت القمر وقع فيه ۔ یازدہم آنکہ از تصریح ابن القیم دریافتی کہ سعید بن المسیب قائل ببقاء فسخ حج ست یعنی نسخ
و اختصاص آن را باطل محض میداند و فتوی بجواز آن الی یوم القیمۃ میدہد پس چگونہ مخاطب حمید بر تکفیر و تضلیل و تندید
آن عالم مجید و مقتدای حمید و علامہ فرید یعنی سعید سعید جسارت خواہد نمود و از تکذیب و تفضیح اسلاف اساطین
و اخلاف محققین شرم نخواہد کرد علامہ نووی در تہذیب الاسماء گفتہ سعید بن المسیب الامام تکرر فی المختصر والمہذب
والوسیط ہو الامام الجلیل ابو محمد سعید بن المسیب بن حزن بن عمرو بن وہب بن عمرو بن عائذ بالذال
المعجمۃ بن عمران بن مخزوم بن یقظۃ بن مرۃ بن کعب بن لوی بن غالب القرشی المخزومی المدنی التابعی امام التابعین و

امام التابعين وابوه المسيب وجده حزن صحابيان اسلما يوم فتح مكة ويقال المسيب بفتح الياء وكسرها
والفتح هو المشهور ويحكى عنه انه كان يكره ه ومذهب اهل المدينة الكسر ولد سعيد لسنتين مضتا
من خلافة عمر بن الخطاب رض وقيل لاربع سنين وراى عمر وسمع منه ومن عثمان وعلى وسعد بن ابى وقاص
وابن عباس وابن عمر وجبير بن مطعم وعبد الله بن زيد بن عاصم وحكيم بن حزام وابى هريرة ومعاوية
وعبد الله بن عمرو بن العاص وابى موسى الاشعرى وصفوان بن امية وابيه والمسور بن مخرمة وجابر
بن عبد الله وابى سعيد الخدرى وزيد بن ثابت وعثمان بن ابى العاص وعائشة وام سلمة وغيرهم من
الصحابة رضى الله عنهم روى عنه جماعات من اعلام التابعين منهم عطاء بن ابى رباح ومحمد الباقر وعمرو بن
دينار ويحيى الانصارى والزهرى واكثر عنه وخلائق غيرهم واتفق العلماء على امامته وجلالته
وتقدمه على اهل عصره فى العلم والفضيلة ووجوه الخير قال محمد بن يحيى بن حبان كان رأس اهل المدينة
فى دهرهم المقدم عليهم فى الفتوى سعيد بن المسيب قال سليمان بن موسى كان سعيد بن المسيب افقه
التابعين وروينا عن سعيد قال كنت ارحل الايام والليالى فى طلب الحديث الواحد وقال على بن
المدينى لا اعلم فى التابعين احدا اوسع علما من سعيد بن المسيب اذا قال سعيد مضت السنة فحسبك
به قال وهو عندى اجل التابعين وقال احمد بن حنبل افضل التابعين سعيد بن المسيب فقيل له فعلقمة
والاسود فقال سعيد وعلقمة والاسود وقال ابو طالب قلت لاحمد بن حنبل سعيد بن المسيب
فقال ومن مثل سعيد ثقة من اهل الخير قلت فسعيد عن عمر حجة قال هو عندنا حجة قد راى عمر وسمع
منه اذا لم يقبل سعيد عن عمر فمن يقبل وقال يحيى بن معين قد راى عمر وكان صغيرا قال يحيى بن سعيد كان
سعيد بن المسيب لا يكاد يفتى فتيا ولا يقول شيئا الا قال اللهم سلمنى وسلم منى وقال ابو حاتم ليس فى
التابعين انبل من سعيد بن المسيب وهو اثبتهم فى ابى هريرة قال الحفاظ كان اعلم الناس بحديث
ابى هريرة سعيد بن المسيب كان زوج بنت ابى هريرة قال احمد بن عبد الله كان سعيد فقيها
صالحا لا يأخذ العطاء له بضاعة اربعمائة دينار يتجر فيها فى الزيت وروى له البخارى فى تاريخه ان ابن المسيب
حج اربعين حجة واقوال السلف والخلف متظاهرة على امامته وجلالته وعظم محله فى العلم والدين
توفى سنة ثلاث وتسعين وقيل سنة اربع وتسعين وكان يقال لهذه السنة سنة الفقهاء لكثرة
من مات فيها من الفقهاء وقد ذكرنا مرات ان سعيد بن المسيب احد فقهاء المدينة السبعة وسبق
بيانهم فى ترجمة خارجة بن زيد واما قول الامام احمد بن حنبل وغيره ان سعيد بن المسيب افضل
التابعين فمرادهم افضلهم فى علوم الشرع والا ففى مسلم عن عمر بن الخطاب رض قال سمعت رسول الله

ان خیر التابعین رجل یقال له اویس و کان به بیاض فمروه فیستغفر لکم و در اروسهم ... ابن
حزم و انسب که حسن بصری نیز قائل است بفسخ حج پس دعوای اجماع است بر تحریم فسخ باوصف قول حسن بصری بجواز
فسخ حج در حقیقت تضلیل و تکفیر آن امام نحریر است و کرا تاب طاقت ست که احصای فضائل جلائل و درر غرر محامد
و مناقب حسن بصری نماید بطور قطره از بحار و نمونه از خروار بعض عبارات اعلام کبار نوشته میشود نووی در تهذیب الاسماء

الحسن البصری تکرر فی المختصر والمهذب هو الامام المشهور المجمع علی جلالته فی کل شیء ابو سعید الحسن
بن ابی الحسن یسار التابعی والبصری بفتح الباء وکسرها الانصاری مولاهم مولی زید بن ثابت وقیل
مولی جمیل بن قطبة وامه اسمها خیرة مولاة لام سلمة ام المؤمنین رض ولد الحسن لسنتین بقیتا
من خلافة عمر بن الخطاب رض قالوا فربما خرجت امه فی شغل فیبکی فتعطیه ام سلمة رضی الله عنها ثدیها
فیدر علیه فیرون ان تلک الفصاحة والحکم من ذلک ونشأ الحسن بوادی القری وکان فصیحا رأی
طلحة بن عبید الله وعائشة ولم یصح له سماع منهما وقیل انه لقی علی بن ابی طالب ولم یصح وسمع
ابن عمر وانسا وسمرة وابا بکرة وقیس بن عاصم وجندب بن عبد الله ومعقل بن یسار وعمرو بن تغلب
بالمثناة والغین المعجمة وعبد الرحمن بن سمرة وابا برزة الاسلمی وعمران بن الحصین وعبد الله
بن مغفل واحمر بن جزء وعائذ بن عمرو المزنی الصحابیین رض وسمع خلائق من کبار التابعین روی
عنه خلائق من التابعین وغیرهم روینا عن الفضیل بن عیاض رض قال سألت هشام بن حسان
کم ادرک الحسن من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مائة وثلثین قلت فابن سیرین
قال ثلثین وروینا عن الحسن قال غزونا غزوة الی خراسان معنا فیها ثلثمائة من اصحاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم وکان الرجل منهم یصلی بنا ویقرأ الآیات من السورة ثم یرکع قال یحیی بن معین
وابو حاتم وابن ابی خیثمة وغیرهم لم یصح للحسن سماع من ابی هریرة فقیل لیحیی یجیء فی بعض الحدیث
عن الحسن قال حدثنا ابو هریرة قال لیس بشیء قیل لسالم الخیاط قال سمعت الحسن یقول سمعت
ابا هریرة فقال سالم الخیاط لیس بشیء واثنی علی بن المدینی وابو زرعة علی مراسیل الحسن وروینا
عن مطر الوراق قال کان الحسن کانما کان فی الآخرة فهو یخبر عما رای وعاین وقال ابو بردة ما رایت احدا لم
یصحب النبی صلی الله علیه وسلم اشبه باصحابه من الحسن وروینا عن الربیع بن انس قال اختلفت
الی الحسن عشر سنین او ما شاء الله فما من یوم الا اسمع منه ما لم اسمع قبله وروینا عن محمد بن
سعد قال کان الحسن جامعا عالما رفیعا فقیها ثقة مامونا عابدا ناسکا کثیر العلم فصیحا جمیلا وسیما
وقدم مکة فاجلسوه علی سریر واجتمع الناس الیه فیهم طاوس وعطاء ومجاهد وعمرو بن شعیب

بن شعیب فحدثهم فقالوا وقال بعضهم لم نسمع مثل هذا قط وقال بکر بن عبد الله الحسن افقه من

ابنا ومناقبه کثیرة مشهورة توفی سنة عشر ومائة **سیزدهم** آنکه علامه جلیل صاحب فضل و صلاح

عطا بن ابی رباح نیز قائل ست بجواز فسخ حج که تصدیق حسن افیق نموده پس ادعای اجماع ست نظر بلزوم تضلیل

عطا بن رباح هم ضلال بواح و جور صراح ست و فضائل عطا قبل ازین مکرر شنیدی و از افاده علامه نووی در

تهذیب الاسماء هستی که عطا از مفتیان اهل مکه و ائمه مشهورین ایشانست و از جمله شیوخ اصحاب شافعیه در سلسله

فقه متصله ایشان بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم می باشد و سلمه بن کهیل رویت طلب ما عند الله بعلم خود

در عطا و طاوس و مجاهد حصر کرده و سعید بن ابی عروبه او را از ائمه امصار دانسته و بعد اجتماع او و حسن بصری

و سعید بن المسیب و ابراهیم برامری بمخالفت کسی مبالات نکرده و ابن ابی لیلی ارشاد کرده که عطا هفتاد حج ادا

کرده و امام شافعی فرموده که نسبت در تابعین کسی زیاده تر از روی اتباع برای حدیث از عطا و حضرت عبد الله

بن عمر بر اهل مکه بسبب رفع مسائل بحدت با برکت او با وصف بودن عطا در ایشان انکار کرده و ربیعه ذکر

که فائق شده عطا اهل را در فتوی و بالای همه مناقب و محامد آنست که نووی از جناب حاوی علوم اوائل و اواخر برهان الله

الزاهر و نوره الباهر حضرت امام محمد باقر علیه السلام الفاخر می آرد که پناه بخدا آنحضرت نفی وجود اعلمی از و بامر حج نموده

و وصف او باطاله صمت و تخییل تایید او بوقت تکلم یعنی تایید او بالهام ربانی ظاهر ساخته و از دواوین صاحب کرده

و در زمان بنی امیه که فتوی نمیدهد مردم الا عطا بن ابی رباح و اتفاق ثنا بر توثیق و جلالت و امامت او که نووی

ذکر نموده علاوه برین ست پس کاش قدم ثبات بر این اعتراضات و افتراءات فاحشات خود می زدند و عطا بن ابی

رباح را در فتوی بفسخ حج هم موید بتایید الهام الهی می دانستند و اعلمیت او را وبرین حکم مسلم میدانستند و علم

خلاف و عناد او و درین باب نمی افراشتند کمال عجب که چندان انهماک در مخالفت اهل بیت علیهم السلام دارند

که اصغا بمدح اهل بیت علیهم السلام ائمه ایشان نیز هم که خود یافته اند نمی کنند و آنرا حجت نمی دانند و التفات بآن نمی کنند

و الا چسان با وصف نقل چنین مدح عظیم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در حق عطا اینهمه تشنیعات فاحشه و هجرات

شنیعه بر تجویز متعه و تحلیل که عطا بآن قائل ست می نمودند لکن کاش نظر بر دیگر مدائح و مناقب عطا که از دیگر

ائمه سنیه نقل کرده اند می انداختند و ازین خرافات دست می برداشتند **چهاردهم** آنکه از عبارت ابن قیم

دریافتی که جمهور تابعین قائل بجواز فسخ حج اند پس کمال عجب است که مخاطب چگونه جسارت بر اخراج این حضرات

از امت مرحومه خواهد نمود و این اساطین دین را از جمله کفار و ملحدین و اهل ضلال و مبتدعین قرار خواهد داد

و زبان بادعای صدق خود در ادعای اجماع امت بر تحریم فسخ خواهد گشاد و لطیفه آنست که خود مخاطب در باب

دوم این کتاب گفته است و چون اهل بیت و دیگر اصحاب که علو درجه ایشان و ایمان بنصوص قرانی ثابت است

روایتی را وا نمایند و سوید آن از دیگران که هنوز نفاق ایشان هم به ثبوت نرسیده مردی شود انفذ باین روایت چه
بدی دارد علی الخصوص قرن صحابه و تابعین که بشهادت امام الائمه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حدیث خیر القرون
قرنی ثم الذین یلونهم صدق و صلاح انها ثابت گشته انتهی بمقام غایت استغرابست که مخاطب بمقابله اهل حق و یقین
بغرض تصحیح روایات منافقین و اکذوبات مطعونین علی الاطلاق صدق و صلاح تابعین بشهادت جناب سید المرسلین
صلی الله علیه و آله اجمعین ثابت کرد و اند و خود صفعا بمذهب جمهور تابعین نفر ماید و علی رغمهم اجماع امت را بر تحریم فسخ
ادعا نماید پانزدهم آنکه اگر بالغرض مخاطب این همه علمای اعلام مثل قاضی عنبری و احمد بن حنبل و اتباع و اشیاع عظام
او و اسحق بن راهویه و سعید بن المسیب و حسن بصری و عطا بن ابی رباح و جمهور تابعین فخام را از امت مرحومه
جناب سرور انام صلی الله علیه و آله الکرام خارج سازد و اصلا مبالات بمعاندت صراحت و ارتکاب غایت وقاحت
ننماید مقام غایت حیرت آگینست که از تجویز عمران بن حصین فسخ حج را چه جواب خواهد داد که او از اجلهٔ صحابهٔ عظام و زمرهٔ
سنیهٔ واجب الاکرام ست که از راه تحقیر شان دلیل الحاد و زندقه و خروج از اسلام ست و علاوه برین و دیگر مناقب
عامهٔ صحابهٔ اعیان عمران برتبهٔ جلیل الشان ست که العیاذ بالله حسب افادات قوم ملئکه مقربین و ارواح مقدسین
بر آستانهٔ فیض کاشانهٔ او برای زیارت با برکت او حاضر میشدند و او را در حالت حدت و حشت و غلبهٔ مرض مولم السر
میدادند و سلام بر او میکردند از مکالمهٔ او حظ وافر می ربودند و ابن القیم در زاد المعاد تصریح کرده بآنکه عمران اعظم ست
از ابو ذر و عثمان و ما هیکت من صحیح فاخر و شاء با هر علامه نووی در تهذیب الاسما بترجمهٔ بن حصین گفته و بعثه عمر بن

ص الخطاب رض الی البصرة لیفقه اهلها و کان من فضلاء الصحابة و کان مجاب الدعوة و لم یشهد الحروب
و کان ابیض الراس و اللحیة و له عقب بالبصرة و فی صحیح مسلم عن عمران قال قد کان یسلم علی حتی
اکتویت فترکت ثم ترکت الکی فعاد یعنی کانت الملائکة تسلم علیه و یراهم عیانا کما جاء مصرحا به فی صحیح
مسلم و شیخ عبد الحق در رجال مشکوة گفته عمران بن حصین بضم الحاء و فتح الصاد المهملتین ابو نجید بضم النون
ص و فتح الجیم و سکون التحتانیة بالدال المهملة الخزاعی الکعبی اسلم عام خیبر مع ابی هریرة و کان من فضلاء
الصحابة و فقهائهم بعثه عمر الی البصرة لیفقههم فکان یسکنها حتی مات بها سنة اثنتین و خمسین
و قیل سنة ثلاث و کان ابن سیرین یقول لم یکن بالبصرة احد من اصحاب رسول الله اقدم و فضل
من عمران بن حصین روی عنه ابو رجاء العطاردی و زرارة بن اوفی و مطرف بن الشخیر و جماعة و کانت الملائکة
تسلم علیه کذا فی الکاشف و بیانه انه رضی الله عنه کان قد استسقی بطنه فبقی ملقی علی ظهره مستلقیا
ثلثین سنة لا یقوم و لا یقعد قد نقب له علی سریر من جرید کان تحته لقضاء غائطه و بوله فدخل علیه
مطرف و اخوه العلاء بن الشخیر فجعل یبکی لما رای من حاله فقال لم تبکی قال لانی اراک علی هذه الحالة

... البدنية قال لا نبيك فان احبه الى احب الى الله تعالى ثم قال احق ثلث بشيء ادل الله ينفعك
واكثم على حتى اموت ان الملائكة تزورني فانس بها وتسلم على اسمع تسليمها ويروى ان الناس قالوا
له بالكي فلم يفعل حتى بالغوا فيه واثبتوا عليه جوازه ففعل فاستترت الملائكة الذين كان يراهم
فلما ترى الكي عاد واله **شانزدهم** انکه ابو موسی اشعری هم حسب افاده ابن حزم وابن القیم تجویز فسخ حج می نمود
وفتوی بآن میداد وابو موسی اشعری هم از اجله اصحاب ممدوحین ائمه نصاب ست تا آنکه او را مقارن جناب
امیر المومنین علیه السلام در قضا گردانیده اند واین هم برارباب جهل سهل ست او را مماثل ابن خطاب هم می نمایند
ومیگویند که قضات امت چار کس اند عمر وعلی وابو موسی وزید بن ثابت وشعبی انتها علم شش کس میداند
وابو موسی را از جمله شان می شمارد وابو بکر بن ابی داود برای او فضیلت سه هجرت ثابت میگرداند واز جمیع
اصحاب آنحضرت انرا نفی نموده مزیت او بر همه این حضرات واضح می نماید الی غیر ذلک علامه ابن حجر عسقلانی
در اصابه بترجمه عبد الله بن قیس گفته وکان عمر اذا راه قال ذکرنا ربنا یا ابا موسی وفی روایة شوقنا الی
ربنا فیقرأ عنده ... وکان ابو موسی هو الذی فقه اهل البصرة واقرأهم وقال الشعبی انتهی العلم الی
ستة فذکره فیهم وذکره البخاری من طریق الشعبی بلفظ العلماء قال ابن المدینی قضاة الامة اربعة
عمر وعلی وابو موسی وزید بن ثابت واخرج البخاری من طریق ابی لتاج عن الحسن قال ما اتاها
یعنی البصرة راکب خیر لاهلها منه یعنی من ابی موسی علامه نووی در تهذیب الاسما گفته قال الامام الحافظ
ابو بکر بن ابی داود السجستانی فی کتابه شریعة المقاری لابی موسی رضی الله عنه مع حسن صوته بالقرآن
فضیلة لیست لاحد من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم هاجر ثلث هجرات هجرة من الیمن الی
رسول الله صلی الله علیه وسلم وهجرة من مکة الی الحبشة وهجرة من الحبشة الی المدینة **هفدهم** انکه سعد بن
ابی وقاص که ... از اکابر اصحاب اخلاص ست نیز از مجوزین فسخ ست وقائل بتقاء آن می باشد جناب
... وفضائل باهره ومناقب فاخره سعد بر متتبعین مخفی نیست بطریق انموذج بر
... در تهذیب الاسما گفته سعد بن ابی وقاص احد العشرة تکرر فی هذه الکتب
هو ابو اسحق ... بن وهب ویقال اهیب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بن
مرة بن کعب بن لؤی ... المکی المدنی احد العشرة الذین شهد لهم رسول الله صلی الله علیه وسلم
بالجنة ... السنة اصحاب الشوری الذین جعل عمر ... الخلافة
الیهم اسلم ... فی ...
تعالی وقول ...

رسول الله صلی الله علیه وسلم الیها شهد مع رسول الله صلی الله علیه وسلم بدرا واحدا والخندق وسائر المشاهد
کان یقال له فارس الاسلام ابلی یوم احد بلاء شدیدا وکان مجاب الدعوة وحدیثه فی دعائه علی الرجل الکاذب
علیه من اهل الکوفة وهو ابو سعدة لما جیبت دعوته فیه فی ثلثة اشیاء مشهور فی الصحیحین روی
له عن رسول الله صلی الله علیه وسلم مائتان وسبعون حدیثا اتفق البخاری ومسلم علی خمسة
عشر وانفرد البخاری بخمسة ومسلم بثمانیة عشر وروی عنه ابن عمر وابن عباس وجابر بن سمرة والسائب بن
یزید وعائشة رض وروی عنه من التابعین اولاده الخمسة محمد وابراهیم وعامر ومصعب وعائشة
وجماعات آخرون واستعمله عمر بن الخطاب رض علی الجیوش التی بعثها لقتال الفرس وهو کان امیر الجیش
الذین هزموا الفرس بالقادسیة وبجلولاء وغیرهم وهو الذی فتح المدائن مدائن کسری وهو الذی
بنی الکوفة وولاه عمر العراق روینا فی صحیحی البخاری ومسلم عن علی رض قال ما سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم جمع ابویه لاحد الا لسعد بن مالک فانی سمعته یوم احد یقول ارم فداک ابی وامی وقد
جمعهما النبی صلی الله علیه وسلم ایضا للزبیر بن العوام [illegible]
ولما قتل عثمان اعتزل سعد الفتن فلم یقاتل فی شیء من تلک الحروب توفی فی سنة خمس وخمسین وقیل
سنة احدی وخمسین وقیل سنة اربع وقیل ست وقیل سبع وقیل ثمان وخمسین توفی بقصره
بالعقیق علی عشرة امیال وقیل سبعة من المدینة وحمل علی رقاب الرجال الی المدینة وصلی علیه فی
المدینة ودفن بالبقیع وکان آدم طوالا ذا هامة لما حضرته الوفاة دعا بخلق جبة له من صوف فقال
کفنونی فیها فانی کنت لقیت المشرکین فیها یوم بدر وهی علی وانما کنت خبأتها لهذا انتهی

انکه ابن عباس با اهتمام تمام اثبات جواز فسخ می نمود و بر منکرین آن تشنیع و تغلیظ میکرد و بوضوح تمام صحت آن
ثابت می فرمود و از افادهٔ ابن القیم در زاد المعاد ظاهر است که ابن عباس فتوی بفسخ حج می داد و در طول عمر خود
بشهود خاص و عام مناظره درین باب می نمود و کسی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که متوافر بودند
اختصاص فسخ حج بخود را بیان نمیکرد و از عبارت علامه عینی که آنفا گذشته نیز ظاهر است که نزد ابن عباس فسخ
حج الیوم جائز است و از عبارت ابن تیمیه هم جواز فسخ حج نزد ابن عباس واضح است کما سبق و قرطبی در مفهم
گفته قوله کان ابن عباس یامر بالمتعة وکان ابن الزبیر ینهی عنها هذه المتعة التی اختلفا فیها هی فسخ
الحج فی العمرة التی امرهم بها النبی صلی الله علیه وسلم فکان ابن عباس یری ان ذلک جائز لغیر الصحابة وکان
ابن الزبیر یری ان ذلک خاص بهم و ابن عباس که علامت سابقا شنیده است که ملاذ و ملجای خود خلافت ماب
مشکلات اصحاب بود که در حالت اضطرار ناچار رجوع باو می آوردند و دست تمسک بدامان او می زدند داد را

صح باب ما جاء فی فسخ الحج فی العمرة من کتاب

واو را برای معضلات مهیا می داشتند بلکه اعتراف بعجز از معارضه ومقابله او می نمودند وجرات وجرأت ترجمان القرآن از القاب مشهوره اوست وخود مخاطب قبل ازین اتباع ابن عباس را موجب نجات دانسته واز عبارت عینی سابقا ظاهر شده که قول ابن عباس محتج به است وهیچ مجتهدی را بعد صحابه سر تابی واستنکاف از تقلید ابن عباس نمیرسد وهیچ کس از مجتهدین بدرجه او نمیرسد وقریب مرتبه او نیست ودر اصابه ابن حجر عسقلانی مسطورست روی الترمذی من طریق لیث عن ابی جهضم عن ابن عباس انه رای جبرئیل علیه السلام مرتین وفی الصحیح عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم ضمه الیه وقال اللهم علمه الحکمة وکان یقال له خیر العرب ویقال ان الذی لقبه بذلک جرجیر ملک المغرب وکان قد غزا مع عبد الله بن ابی سرح افریقیة فتکلم مع جرجیر فقال له ما ینبغی الا ان تکون خیر العرب ذکر ذلک ابن درید فی الاخبار المنثورة له وقال الواقدی لا اختلاف عندنا انه ولد بالشعب حین حصرت قریش بنی هاشم وکان له عند موت النبی صلی الله علیه وسلم ثلث عشرة سنة وروی ابو الحسن المدائنی عن سحیم بن حفص عن ابی بکرة قال قدم علینا ابن عباس البصرة وما فی العرب مثله حشما وعلما وثیابا وجمالا وکمالا ونیز در اصابه مسطورست وفی فوائد ابی الطاهر الذهلی من طریق سلیمان الاحول عن سعید بن جبیر عن ابن عباس انه سکب للنبی صلی الله علیه وسلم وضوءا عند خالته میمونة فلما فرغ قال من وضع هذا فقالت ابن عباس فقال اللهم فقهه فی الدین وعلمه التاویل وفی مسند احمد من طریق عثمان بن ابی صغیرة عن عمرو بن دینار ان کریبا اخبره ان ابن عباس قال صلیت خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخذ بیدی فجرنی حتی جعلنی حذاءه فلما اقبل علی صلوته خنست فلما انصرف قال لی ما شانک فقلت یا رسول الله او ینبغی لاحد ان یصلی حذاءک وانت رسول الله قال فدعا لی ان یزیدنی الله فهما وعلما وقال ابن سعد ثنا الانصاری ثنا اسمعیل بن مسلم حدثنی عمرو بن دینار عن طاوس عن ابن عباس دعا لی رسول الله صلی الله علیه وسلم فمسح علی ناصیتی وقال اللهم علمه الحکمة وتاویل الکتاب وقال ابن سعد ثنا محمد بن عبید ثنا اسمعیل بن ابی خالد عن شعیب بن یسار عن عکرمة قال ارسل العباس عبد الله الی النبی صلی الله علیه وسلم فانطلق ثم جاء فقال رایت عنده رجلا لا ادری من هو فجاء العباس الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبره بالذی قال عبد الله فدعاه فاجلسه فی حجره ومسح راسه ودعا له بالعلم وروی الزبیر بن بکار من طریق داود بن عطاء عن زید بن اسلم عن ابن عمر دعا النبی صلی الله علیه وسلم لابن عباس فقال اللهم بارک فیه وانشر منه وروی ابن سعد من طریق بشر بن سعید عن محمد بن ابی بن کعب عن ابیه انه سمعه یقول وکان عنده ابن عباس فقام قال هذا

ص ترجمه عبدالله بن عباس

ص

يكون خير هذه الامة في عقلا وجسما ود عاله رسول الله صلى الله عليه وآله [illegible]

وقال ابن سعد ثنا ابن نمير عن زكريا بن عامر هو الشعبي قال دخل العباس على النبي صلى الله

عليه وسلم فقال له ابنه عبد الله لقد رايت عنده رجلا فقال ذاك جبرئيل وقال عبد الرزاق انا معمر

عن الزهري قال المهاجرون لعمر الا تدعونا كما تدعوا ابن عباس قال ذاكم فتى الكهول له لسان سؤول

وقلب عقول ونيز در اصابه مسطور است وفي المجالسة من طريق المدايني قال علي في ابن عباس انه لينظر

الى الغيب من ستر رقيق لعقله وفطنته ونيز در ان مذكور است واخرج ابن سعد بسند حسن عن

سلمة بن كهيل قال قال عبد الله نعم ترجمان القرآن ابن عباس انتهى وهرگاه فرزند ارجمند خود خلافتمآب

اعني عبد الله بن عمر هم تجويز فسخ حج ميفرمود وبصراحت تمام او بمخالفت والد بزرگوار خويش مبالات نمي نمود

پس كاش مخاطب از اراده جرح بر فتوح آن سلالة الاطياب ونخبة الانجاب بر خود مي لرزيد وبدعوى كاذب

اجماع است متفوه نميگرديد ولكن باين كذب واضح وبهتان لائح تيشه بر پاي خود زده بلكه خود را باسفل دركات

سعير رسانيده كه ذات با بركات را در جملۀ مكفرين آن مقتداي مسلمين گنجانيده واين سزاي مخالفت اهلبيت

عليهم السلام است كه چون در صدد ابرام خلاف ارشاد شان برآمده در بلاي تضليل وتكفير ائمه كبار ريزد و مطعون و

تهجين اساطين دين خود گرفتار شده وذكر فضائل ابن عمر هر چند از قبيل ايضاح واضحات وتوضيح [illegible]

لكن براي مزيد تفضيح وتخجيل مخاطب نبيل بعض مناقب آن امام جليل نوشته ميشود ابن حجر عسقلاني در اصابه

گفته وفي الشعب للبيهقي عن ابي سلمة بن عبد الرحمن قال مات ابن عمر وهو مثل عمر في الفضل ومن

وجه آخر عن ابي سلمة كان عمر في زمان له فيه نظراء وكان ابن عمر في زمان ليس له فيه نظير وفي معجم

البغوي بسند حسن عن سعيد بن المسيب لو شهدت لاحد من اهل الجنة لشهدت لابن عمر

ومن وجه صحيح كان ابن عمر حين مات خير من بقي وقال يعقوب بن سفيان ثنا قتيبة ثنا

سفيان عن ابن جريج عن طاوس ما رأيت رجلا اورع من ابن عمر ونيز در اصابه مذكور است [illegible]

من طريق ابن القاسم عن مالك قال اقام ابن عمر بعد النبي صلى الله عليه وسلم ستين سنة يقدم

عليه الوفود [illegible] اخرجه البيهقي في المدخل من طريق ابراهيم بن [illegible] عن عتيق بن يعقوب

عن مالك عن الزهري وزاد فلم يخف عليه شيء من امر رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا [illegible]

واخرجه ابن سعد من طريق الحسن بن [illegible] عن عتيق [illegible]

ترجمة عبد الله بن عمر من [illegible]

واخرج البيهقي من طريق يحيى قلت لمالك سمعت المشائخ يقولون ان من اخذ بقول ابن عمر لم يدع من
الاستقصاء شيئا قال نعم ونووي در تهذيب الاسماء گفته عبد الله بن عمر بن الخطاب القرشي العدوي المكي الصحابي
الزاهد بن الصحابي الزاهد امه وام اخته حفصة زينب بنت مظعون بن حبيب الجمحية اسلم مع ابيه قبل بلوغه وهاجر
قبل ابيه واجمعوا انه لم يشهد بدرا لصغره وقيل شهد احدا وقيل لم يشهدها وثبت في الصحيحين عنه
انه قال عرضت على النبي صلى الله عليه وسلم عام احد وانا ابن اربع عشرة سنة فلم يجزني وعرضت عليه
يوم الخندق وانا ابن خمس عشرة فاجازني وشهد الخندق وما بعدها من المشاهد مع رسول الله
صلى الله عليه وسلم وشهد غزوة موتة واليرموك وفتح مصر وفتح افريقية وثبت في صحيح البخاري
عن ابن عمر قال اول يوم شهدته يوم الخندق وكان شديد الاتباع لآثار رسول الله صلى الله عليه وسلم
حتى انه ينزل منازله ويصلي في كل مكان صلى فيه ويبرك ناقته في مبرك ناقته ونقلوا ان النبي صلى الله
عليه وسلم نزل تحت شجرة فكان ابن عمر يتعاهدها بالماء لئلا ييبس روى له عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
الف حديث وستمائة حديث وثلثون اتفق البخاري ومسلم منها على مائة وسبعين وانفرد البخاري
باحد وثمانين ومسلم باحد وثلثين روى عنه اولاده الاربعة سالم وحمزة وعبد الله وبلال وخلائق لا
يحصون من كبار التابعين وغيرهم ومناقبه كثيرة مشهورة بل لا نظير له في المتابعة لرسول الله صلى الله عليه
وسلم في كل شيء من الاقوال والافعال وفي الزهادة في الدنيا ومقاصدها والتطلع الى الرياسة وغيرها
روينا عن الزهري قال لا نعدل برأي ابن عمر فانه اقام بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ستين سنة فلم
يخف عليه شيء من امره ولا من امر الصحابة وعن مالك قال اقام ابن عمر ستين سنة تقدم عليه وفود الناس
[illegible] قال جابر بن عبد الله لم يكن احد منهم
الزم لطريق النبي صلى الله عليه وسلم ولا اتبع من ابن عمر وفي صحيح البخاري ومسلم عن ابن عمر قال رأيت في المنام
كان في يدي قطعة استبرق وليس مكان اريد من الجنة الا طارت بي اليه فقصصتها على حفصة فقصتها حفصة على النبي
صلى الله عليه وسلم فقال النبي صلى الله عليه وسلم ارى عبد الله رجلا صالحا وفي رواية في الصحيح ان اخاك رجل
صالح او ان عبد الله رجل صالح وصاحب المشكوة در رجال مشكوة ترجمه عبد الله بن عمر گفته كان من اهل الورع والعلم
شديد التحري والاحتياط والتوقي في فتياه وكل ما ياخذ به نفسه وكان مستقيما قويا في اتباع السنة
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان عبد الله رجل صالح وفي رواية ان عبد الله رجل صالح لو كان
يكثر الصلوة بالليل وكان رضي الله عنه شابا يغلبه النوم فلما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم هذا
لم يكن ينام بالليل الا قليلا قال جابر ما منا احد الا مالت به الدنيا ومال بها الا ابن عمر قال ابن المسيب

مات وما احد احب الى ان القى الله بمثل عمله منه وقال الزهري لا يعدل برأى ابن عمر فانه اقام بعد
رسول الله صلى الله عليه وسلم ستين سنة فلم يخف عليه شيء من امره ولا من امر اصحابه و نیز شیخ عبد الحق
در رجال مشکوة گفته وعن وهب بن ابان القرشی عن ابن عمر انه خرج فی سفر فبینا هو یسیر اذا قوم وقفوا فقال
ما بال هؤلاء قالوا اسد على الطريق قد اخافهم فنزل عن دابته ثم مشى اليه حتى اخذ باذنه فعركها ثم خلى
قفاه ونحاه من الطريق ثم قال ما كذب عليك رسول الله صلى الله عليه وسلم سمعت رسول الله صلى الله
عليه وسلم يقول لو ان ابن ادم لم يخف الا الله لم يسلط عليه غيره ولو ان ابن ادم لم يرج الا الله لم يكله
الى غيره وعن نافع ان ابن عمر كان يتبع اثار رسول الله صلى الله عليه وسلم وكل مكان صلى الله عليه وسلم
حتى ان النبي صلى الله عليه وسلم نزل تحت شجرة فكان ابن عمر يتعاهد تلك الشجرة فيصب في اصلها الماء
لكيلا تيبس كذا ذكره السيوطي مقام نهايت استغراب است که در مقام مدح و ستایش ابن عمر را به آسمان
برین میرسانند تا آنکه اعتراف بمتابعت او برای جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در جمیع اقوال و افعال نمایند
وادعای عدم خفای امری از احکام جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم و امور اصحاب آنحضرت براو فرمایند و در آخر
او را جبل الاتباع والانقیاد گردانند و دیگر محامد و مناقب علاوه برین و از فسخ حج که مذهب جناب اوست
ناجائز و حرام دانند و برآنهم اکتفا نکرده ادعای اجماع امت بران نمایند و از تحقیر و تعییر حضرات شیعه بسبب
آنکه بسیاری از صحابه تجویز فسخ حج می نمودند و حکم آن فرمودند ابن تیمیه در منهاج السنه جائیکه علامه حلی طاب ثراه
ذکر متعة الحج فرموده گفته فان اراد بالتمتع فسخ الحج الى العمرة فهذه مسئلة نزاع بين فقهاء الحديث كاحمد
بن حنبل وغيره يأمرون بفسخ الحج الى العمرة استحبابا ومنهم من يوجبه كاهل الظاهر وهو قول ابن عباس و
مذهب الشيعة وابو حنيفة ومالك والشافعي لا يجوزون الفسخ والصحابة كانوا متنازعين في هذا
بل كثير منهم كان يامر به وينقل عن ابي ذر وطائفة انهم نهوا عنه فان كان الفسخ صوابا فهو من اقوال
السنة وان كان خطأ فهو من اقوال الشيعة ايضا فلا يخرج الحق عنهم وان قدحوا في عمر لكونه نهى عنها
فابو ذر كان اعظم نهيا عنها من عمر وكان يقول ان المتعة كانت خاصة باصحاب رسول الله صلى الله
عليه وسلم وهم يتولون ابا ذر ويعظمونه فان كان الخطأ في هذه المسئلة يوجب القدح فينبغي ان يقدح
في ابي ذر والا فكيف يقدح في من هو دونه وعمر افضل وافقه واعلم منه پس اگر حضرات اهل سنت
اندک دعوی دین داشته باشند و در ره حامی سررشته خود در تعظیم و تبجیل صحابه قدم ثبات فشرده می باید که مخاطب را
بسبب این جسارت فاحش که بمذهب بسیاری از صحابه کرام افترا نموده و دعوی اجماع امت برخلاف آن نموده از
از امت مرحومه خارج ساخته از اهل اسلام بر آرند و بملاحده و زنادقه و طاعنین صحابه اندازند عجب که مخاطب در

جواب وجه خامس از فصل ثالث

و ... امامت ... را بر نزول آیه انما ولیکم الله در حق وصی مطلق منع کند با آنکه اجماع جمیع اهل حق که با انضمام اتفاق جمعی کثیر از ائمه سنیه با آن اجماع مقبول الطرفین می شود متحقق ست قطعا و حتما و خود بمقابله اهل حق دعوی اجماع امت بر چنین حکم که کافه اهل حق مخالف آنند بالقطع و الیقین ... ی از صحابه و جمهور تابعین و بسیاری ... اهلین دین سنیان نیز بخلاف آن قائل اند اغماز می نهد و شرم نمی آرد و بالجمله اگرچه مخاطب بسبب این قول شنیع و این تقول فظیع در طعن و تشنیع بر صحابه کرام و تابعین عظام و علمای اعلام اخراج شان از اهل اسلام بغایت قصوی لوم و ملام رسیده و نیز بسبب عود این تشنیع باهل بیت علیهم السلام از نصیب عداوت عترت طاهره هم حظ وافر برداشته لکن در حقیقت بتضلیل و تکفیر خلیفه ... ن هم دل داده هست زیرا که از عبارات ابن تیمیه که انفا گذشته ظاهر میشود که تجویز فسخ از جمله آن اقوال ست که مخالفت کرده عمر ابو بکر را در ان بعد موت او و قول ابو بکر در ان ارجح ست از قول کسیکه خلاف کرده بعد موت او و قول او در ان ارجح ست از قول کسیکه خلاف کرده بعد موت او و این تجویز فسخ مثل قول ابی بکر در باره جد واخوه است و در زمان صدیق است یعنی ابو بکر استقرار امر بران بوده و کتاب و سنت بران دلالت میکند و هرگاه جواز فسخ حج نزد خلیفه اول ثابت گردید مصیبت عظمی و قیامت کبری بر سر مخاطب کثیر الحیا قائم گردید که حسب دعوی کاذب او لازم آمد خروج خلیفه اول و اتباع او از امت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله الاطیاب و دخول ایشان در جمله کفار اعتساب پس مخاطب در حمایت عمر چندان سرگرم گردیده و در ذب جرمش چنان بی خود و سراسیمه شده که از تکفیر و تضلیل خلیفه اول و اتباع او هم نمی هراسد و عبارات سابقه ائمه قوم برای ثبوت اختلاف درین باب تکذیب مخاطب عالی نصاب هرچند کافی و وافی ست لکن بنابر مزید ایضاح بعضی دیگر از عبارات اساطین قوم که صریحست در ثبوت اختلاف درین باب و حکم ائمه سنیان بجواز فسخ نوشته می آید نووی در شرح صحیح مسلم گفته و قد اختلف العلماء فی هذا الفسخ هل هو خاص للصحابة تلک السنة خاصة ام باق لهم و لغیرهم الی یوم القیمة فقال احمد و طائفة من اهل الظاهر لیس خاصا بل هو باق الی یوم القیمة فیجوز لکل من احرم بحج و لیس معه هدی ان یقلب احرامه عمرة و یتحلل باعمالها و قال مالک و الشافعی و ابو حنیفة و جماهیر العلماء من السلف و الخلف هو مختص بهم فی تلک السنة لا یجوز بعدها و انما امروا به تلک السنة لیخالفوا ما کانت علیه الجاهلیة من تحریم العمرة فی اشهر الحج و علامه طیبی در کاشف شرح مشکوة در شرح حدیث جابر متضمن ذکر فسخ حج گفته و اختلفوا فی هذا هو خاص للصحابة تلک السنة ام باق لهم و لغیرهم الی یوم القیمة فقال احمد و طائفة من اهل الظاهر لیس خاصا بل هو باق الی یوم القیمة فیجوز لکل من احرم بحج و لیس معه هدی ان یقلب احرامه عمرة و یتحلل باعمالها و قال مالک و الشافعی و ابو حنیفة هو مختص بهم فی تلک السنة لا یجوز بعدها و انما امروا به لیخالفوا ما کانت علیه الجاهلیة من تحریم العمرة فی اشهر الحج و استدل بحدیث ابی ذر کانت المتعة فی الحج خاصة

ص آخر باب بیان وجوه الاحرام الخ من کتاب الحج ۱۲

ص الفصل الثالث من باب قصة حجة الوداع من کتاب الحج ۱۲

محمد... فسخ الحج الى العمرة فی کتاب النسائی عن ابی بلال قلت یا رسول الله فسخ الحج لنا خاصة ام للناس عامة فقال بل لنا خاصة و در مرقاة شرح مشکوة تصنیف علی قاری مذکور ست قال جابر فی حدیثه عن حجة

الوداع فقدم النبی صلی الله علیه وسلم مکة فدخلها یوم الاحد صبح رابعة مضت من ذی الحجة فامرنا

ان نحل ان نفسخ الحج الى العمرة ونتحلل باعمالها ثم نفعل کل ما کان حرم علینا واختلفوا فی هذا فقال

بظاهره احمد وجماعة من الظاهرية فجوزوا لکل من احرم بالحج ولا هدی معه ان یفسخه الى العمرة و یتحلل

باعمالها وقال الائمة الثلثة وغیرهم هو خاص بالصحابة تلک السنة لحدیث النسائی وغیره المصرح

بذلک وحکمته زیادة التاکید لاخراج ما رسخ فی نفوسهم من امتناع العمرة فی اشهر الحج وحدها ای وعینی در عمدة القاری در شرح حدیث جابر گفته قال الطحاوی رحمه الله احتج بهذا الحدیث قوم على جواز فسخ

الحج فی العمرة وقالوا من طاف من الحجاج بالبیت قبل وقوفه بعرفة ولم یکن ممن ساق الهدی فانه یحل قلت

هؤلاء القوم جماعة الظاهریة واحمد وعلی بن برهان الدین حلبی ... بعد ذکر ... مراتب وجواب آن ... وأجاب عنه ائمتنا بان ذلک ای فسخ الحج الى العمرة کان من خصائص الصحابة فی تلک السنة لیخالفوا

ما کان علیه الجاهلیة من تحریم العمرة فی اشهر الحج و یقولون انه من افجر الفجور و بهذا قال ابو حنیفة و مالک

وائمتنا الشافعی وجماهیر العلماء من السلف والخلف فی مسلم عن ابی ذر رضی الله عنه لم یکن فسخ الحج

الى العمرة الا لاصحاب محمد صلی الله علیه وسلم وخالف الامام احمد رحمه الله وطائفة من اهل الظاهر

بل هذا لیس خاصا بالصحابة فی تلک السنة بل باق لکل احد الی یوم القیمة فیجوز لکل من احرم بالحج ولیس

معه هدی ان یقلب احرامه عمرة و یتحلل باعمالها و طیبی در شرح مصابیح گفته واختلف العلماء فی جواز فسخ الحج

الى العمرة بعد الاحرام فمنهم من انکر ان احرامهم کان بالحج معینا قال کان احرامهم موقوفا على احرامه فامرهم

ان یجعلوه عمرة و یحرموا بالحج بعد التحلل منها ومنهم من قال ان احرامهم بالحج فامرهم بالفسخ ولکن ذلک

من خاصة تلک السنة والمقصود منه کان صرفهم عن سنة الجاهلیة وتطییب ... العمرة فی اشهر الحج

فی نفوسهم و محو ... ان بلال بن حارث قال یا رسول الله فسخ الحج لنا خاصة

او لمن بعدنا قال لکم خاصة وقوم جوزوه اذا لم یسق الهدی لظاهر الحدیث و قسطلانی در ارشاد الساری

در شرح حدیث انس ... فعلوا گفته وانما امرهم بالفسخ وهم قارنون لانهم کانوا یرون العمرة

فی اشهر الحج منکرة کما هو رسم الجاهلیة فامرهم بالتحلل من حجهم والانفساخ الى عمرة تحقیقا لمخالفتهم وتصریحا

بجواز الاعتمار فی تلک الاشهر و هذا خاص بتلک السنة عند الجمهور خلافا للامام احمد رضی الله عنه ونیز

قسطلانی در ارشاد الساری شرح صحیح بخاری در شرح قول بخاری باب التمتع والاقران والافراد بالحج وفسخ الحج لمن

ص فصل ثالث من باب قصة حجة الوداع من کتاب حجة الوداع

ص باب قضى الحائض المناسک کلها الا الطواف بالبیت الخ من کتاب المناسک

ص حجة الوداع

ص ... التمتع ... والاقران ... الخ من کتاب الحج

لمن لم یکن معه هدی گفته و فسخ الحج الی العمرة ای قلبه عمرة بان یحرم به ثم یتحلل منه بعمل عمرة فیصیر متمتعا لمن لم
یکن معه هدی وجعله احمد وطائفة من اهل الظاهر الخ ابوحنیفة رحمة الله وجماهیر العلماء من السلف
والخلف هو مختص بهم فی تلك السنة لا یجوز بعدها وانما امروا به تلك السنة لیخالفوا ما کانت علیه
الجاهلیة من تحریم العمرة فی اشهر الحج وابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری در شرح قوله باب التمتع والاقران
والافراد فی الحج وفسخ الحج لمن لم یکن معه هدی گفته اما القران فوقع فی روایة ابی ذر الاقران بالالف هو خطاء
من حیث اللغة کما قاله عیاض وغیره وصورته الاهلال بالحج والعمرة معا وهذا لا خلاف فی جوازه او الاهلال
بالعمرة ثم یدخل علیها الحج او عکسه وهذا مختلف فیه واما الافراد فالاهلال بالحج وحده فی اشهره عند
الجمیع وفی غیره عند من یجیزه والاعتمار بعد الفراغ من اعمال الحج لمن شاء واما فسخ الحج فالاحرام بالحج
ثم یتحلل منه بعمل عمرة فیصیر متمتعا وفی جوازه اختلاف ایضا وظاهر تصرف المصنف جوازه فان
تقدیر الترجمة باب مشروعیة التمتع الی آخره ویحتمل ان یکون التقدیر باب حکم التمتع الی آخره فلا یکون
فیه دلالة علی انه یجیزه بغایت غریب ست که مخاطب با این همه جلالت و عظمت که مقتدای خواص و عوام و ملجای
محصلین و اعلام سنیان ست و در بسیاری از مقامات این کتاب دعاوی کاذبه و تقولات باطله بر خلاف افادات ائمه
محققین و اساطین منقدین و شراح صحاح که مخالفت آن تردائمه سنیه نهایت شنیع و قبیح ست و مدار دین و ایمان
ایشان برانست بر زبان می آرد و از افتضاح و رسوای اصلا نمی هراسد بلکه از مخالفت افادات خود هم نمی ترسد
که هم بعضی ازین حضرات که ازشان نسخ اجازه اوبند بغایت قصوی نموده کما لا یخفی علی ناظر بستان المحدثین ورسالته
فی اصول الحدیث و لطیف تر آنست که والد مخاطب هم ازین افادات ائمه و اساطین خود غفلت ورزیده بکذب
و بهتان نسبت انکار جواز فسخ حج بجمیع است نموده و در تفضیح خود مبالغه فرموده لکن از خدا ترسیده اختلاف را
درین باب با بن عباس و غیره هم نسبت کرده بود چنانچه در قرة العینین در ذکر مطاعن عمر گفته از آنجمله آنست که فاروق
و ذو النورین نهی میکردند از متعة الحج و قران و آن ثابت ست بکتاب و سنت و اجماع و در نمیعنی صحابه بر ایشان
انکار کردند خصوصا حضرت مرتضی بر حضرت ذی النورین اشد انکار نموده باید دانست که اصحاب مذاهب مشهوره
روایت کرده اند قصه صبی بن معبد من ابی وائل ان رجلا کان نصرانیا یقال له الصبی بن معبد اسلم فاراد الجهاد
فقیل له ابدأ بالحج فاتی الاشعری فامره بالعمرة والحج جمیعا ففعل فبینما هو یلبی اذ مر بزید بن صوحان و
سلمان بن ربیعة فقال احدهما لصاحبه لهذا اضل من بعیر اهله فسمعها الصبی فکبر ذلك علیه فلما قدم
الی عمر ذکر ذلك له فقال له عمر هدیت لسنة نبیك قال و سمعته مرة اخری یقول و فقت لسنة نبیك
[illegible] قال هی سنة رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی المتعة ولکن اخشی ان

ص باب التمتع والاقران والافراد بالحج من کتاب المناسك

ص باب التمتع والقران والافراد بالحج من کتاب المناسك

ص مطاعن عمر از فصل سیوم قوی که در صورت نظم از فصول ثلثه از تقریر بعد تقریر دلیل نقلی و بر افضلیت شیخین

يعرسوا بهن تحت الاراك ثم يروحوا بهن حجاجا اخرجه احمد واين قصه دلالت ميكند برانكه فاروق انكار نميكرد متعه
رابلكه انرا شرع ميدانست وعلما مختلف اند در معنى قول فاروق وذى النورين بردو قول قال النووى قال
المازرى اختلف فى المتعة التى نهى عنها عمر فى الحج فقيل هى فسخ الحج وقيل هى العمرة فى اشهر الحج ثم الحج من عامه
وعلى هذا انما نهى عنها ترغيبا فى الافراد الذى هو افضل لا انه يعتقد بطلانها او تحريمها قال القاضى عياض
ظاهر حديث جابر وعمران وابى موسى ان المتعة التى اختلف فيها انما هى فسخ الحج الى العمرة قال ولهذا كان عمر رض يضرب
الناس عليها ولا يضرب على مجرد التمتع فى اشهر الحج وانما ضربهم على ما اعتقده هو وسائر الصحابة ان فسخ الحج الى
العمرة كان مخصوصا فى تلك السنة للحكمة التى قدمنا ذكرها قال ابن عبد البر لا خلاف بين العلماء ان التمتع
المراد بقول الله تعالى فمن تمتع بالعمرة الى الحج فما استيسر من الهدى هو الاعتمار فى اشهر الحج قبل الحج قال ومن التمتع
ايضا القران لانه تمتع بسقوط النسك الاخر من بلده قال ومن التمتع ايضا فسخ الحج الى العمرة هذا كلام القاضى
قلت والمختار ان عمر وعثمان نهوا عن المتعة التى هى الاعتمار فى اشهر الحج ثم الحج من عامه ومرادهم نهى اولوية
للترغيب فى الافراد لكونه افضل وانعقد الاجماع بعد هذا على جواز الافراد والتمتع والقران من غير كراهة
وانما اختلفوا فى الافضل منها وقد سبقت هذه المسئلة فى اوائل هذا الباب مستوفاة والله اعلم انتهى
واين فقير ميگويد كه هريكى ازين دو قول كفايت نمى كند تطبيق جميع اختلافات ايشانرا بلكه اصوب آنست كه گوييم كه
مذهب حضرت فاروق وذو النورين دو چيز بود معا يكى انكه فسخ حج بعمره نبايد كرد كه مخصوص بود بزمان انحضرت صلى الله
عليه وسلم وهمين ست قول جميع امت ودران باب اختلافى بود از ابن عباس وغير وى بعد ازان آن اختلاف مضمحل
شد عن عروة انه قد حج النبى صلى الله عليه وسلم فاخبرتنى عائشة ان اول شئ بدأ به حين قدم انه توضأ
ثم طاف بالبيت ثم لم يكن عمرة ثم حج ابو بكر فكان اول شئ بدأ به الطواف بالبيت ثم لم يكن عمرة ثم عمر
مثل ذلك ثم حج عثمان فرأيته اول شئ بدأ به الطواف بالبيت ثم لم يكن عمرة ثم معاوية وعبد الله بن عمر
ثم حججت مع ابى الزبير بن العوام فكان اول شئ بدأ به الطواف بالبيت ثم لم يكن عمرة ثم رأيت المهاجرين والانصار
يفعلون ذلك ثم لم تكن عمرة ثم اخر من رأيت فعل ذلك ابن عمر ثم لم ينقضها عمرة وهذا ابن عمر عندهم فلا يسألونه
ولا احد ممن مضى ما كانوا يبدؤن بشئ حين يضعون اقدامهم من الطواف بالبيت ثم لا يحلون وقد رأيت
امى وخالتى حين تقدمان لا تبدآن بشئ اول من البيت تطوفان به ثم انهما لا تحلان وقد اخبرتنى امى
انها اهلت هى واختها والزبير وفلان وفلان بعمرة فلما مسحوا الركن حلوا اخرجه البخارى ديگر انكه اداى
نسكين بانكه ميقاتيين باشند وعمره در غير اشهر حج ابتدا فصل ست الخ ازين عبارت ظاهرست كه ولى الله با وصف نسبت
انكار فسخ حج بجميع امت از دارو گير بر خود لرزيده اعتراف اختلاف ابن عباس وغير وى نموده بود ولكن دل مخاطب سوى

جسور بذکر آن نداد و انکار و اخفای حق بغایت قصوی نهاد و باوصف اخذ بعض افادات پدر خود که او را آیتی از آیات
الهی و معجزه از معجزات نبوی می‌داند اعتنا باین اعتراف نکرد و در صدد کمال تعصب و تصلب و غلو و ستر حق برآمده
انف فضیح خود باقصی الغایه رسانید فلله الحمد که کذب مخاطب از افاده والدش بکمال ظهور و وضوح ثابت ست و ولی الله در
ازالة الخفا نیز مکرر اثابت کرده که نزد ابن عباس فسخ حج جائز ست چنانچه در مآثر عثمان گفته گاهی بلفظ تمتع اطلاق کرده
می‌شود بر فسخ حج بعمره اگر طواف به بیت کند و هدی باخود نداشته باشد کما هو مذهب ابن عباس الخ و نیز ولی الله در
ازالة الخفا در مآثر عمر گفته و ابن عباس با کمال علم خود نزدیک به پنجاه مسئله مخالف جمیع مجتهدین شد اخرج الدارمی عن
ابراهیم قال خالف ابن عباس اهل القبلة فی امرأة وابوین قال للام الثلث من جمیع المال و همچنین در مسئله
عول و در مسئله متعة الحج و متعة النساء و بیع صرف و غیره چنانکه بر متتبعین فن حدیث مخفی نیست انتهی پس نهایت حیرت
که مخاطب برخلاف این تصریحات و افادات مکرره ادعای اجماع امت بر حرمت فسخ نموده تکذیب والد ماجد خود هم میخواهد
بالجمله اگر انکار نیز باید که چون خود ولی الله تکذیب افاده کرده ازالة الخفا بنسبت انکار فسخ حج بجمیع امت در قرة العینین
تکذیب این تکذیب نموده است که اولا نسبت انکار فسخ حج بجمیع امت می‌نماید و باز بلا فاصله اختلاف ابن عباس و غیر او
ثابت می‌نماید و ظاهر ست که برای تکذیب نسبت این انکار بجمیع امت قول خودش کافی ست که هرگاه ابن عباس و غیر وی
درین باب اختلاف داشتند نسبت این انکار بجمیع امت کذب صریح و بهتان فضیح ست و افادات سابقه ائمه سنیه که از آن
تجویز بسیاری از اکابر و اعاظم معتقدین و ائمه سنیه فسخ حج را ظاهر ست خود اول دلیل بر تکذیب این نسبت باطل
و ابطال این بهتان لاطائل ست فلله الحمد که کذب مخاطب و کذب خود ولی الله بقول خودش که مخاطب او را آیتی از
آیات الهی و معجزه از معجزات نبی می‌داند و خودش در تفهیمات دعوی حصول مقامات جمیع انبیا علیهم السلام برای خود
دارد و دیگر خرافات غریبه که عاقل لبیب بر عفران زار می‌اندازد بر زبان می‌آرد ظاهر و باهر گردید و ظاهرا مخاطب بسبب
همین تهافت و تناقض اولی باختلال عقلش برده او را از اظهار اختلاف ابن عباس و غیر وی حرف و سفینه السنة حضرت
او را در صنعت تلمیع و ترویج باطل قاصر ندیده نشسته خود در تخدیع و تضلیل عوام کالانعام و ازلال همج رعاع اهتمام جست
برآمده بر محض دعوی اجماع امت بر حرمت فسخ اکتفا کرده و ذکر اختلاف ابن عباس و غیر وی را از میان برداشته
و عذر اضمحلال را که این پیر فرتوت بسبب اضمحلال نور عقل بر زبان آورده صریح الاضمحلال و واضح الاختلال دانسته
از ذکر آن شرم نموده مصلحت در انکار کل دیده بالجمله ظاهر ست که دعوی اضمحلال اختلاف ابن عباس و غیر وی صریح
الاختلال ست و در حقیقت کذب و بهتان و محض ضلال و اضلال و تخدیع و ازلال جهال ست زیرا که خلاف اختلاف
ابن عباس و غیر وی درین باب کسی از متعصبین متکلمین سنیه هم که بهر غث و سمین دست می‌اندازند نقل نکرده
و چنانچه در باب رجوع ابن عباس از متعه نسا بعض اکاذیب می‌آرند مثل آنهم درین باب ذکر نمی‌کنند پس ادعای

ص
جواب مطاعن عثمان از مآثر او ۱۲

ص
اما آنکه نسبت فقه او بافقه سائر صحابه بمنزله مصحف است بسائر صحف از مآثر عمر ۱۲

بر ابطال اسلاف سنی از اختلال عقل و پختگی سودای خبط ست و اگر غرض از اضمحلال اختلاف آنست که کسی بعد ابن عباس
و مثل او قول او نکرده لهذا مضمحل گردید پس این معنی هم کذب محض ست چه سوای ابن عباس جمعی از صحابه و جمهور تابعین
و امام احمد بن حنبل و اتباع و اشیاع او و قاضی عنبری و غیر ایشان باین قول قائل اند با آنکه از قائل شدن کسی دیگر بقول
ابن عباس و غیر او علی تقدیر فرض الباطل اضمحلال آن لازم نمی آید و عجب ست از وقاحت ولی الله که دعوی اجماع امت
بر حرمت فسخ میدارد و از محض صواب عین حق می نگارد و از مخالفت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که خودش در
تفهیمات باهتمام تمام عصمت آنحضرت ثابت ساخته باکی بر نمی دارد و ضلال خود بقول خود ثابت می نماید و لطیف تر
آنست که خود ولی الله در حجة الله البالغه چنین اجماع را که اصل از کتاب و سنت نداشته باشد از اسباب تحریف دین شمرده
و تمسک به چنین اجماع عین تمسک کفار در عدم ایمان بما انزل الله تعالی و تمسک یهود در نفی نبوت حضرت عیسی
و جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم دانسته و بسیاری از شرائع باطله نصاری را که مخالف توریت و انجیل ست
نیز مستند باجماع سلف شان دانسته در حجة الله البالغه در تعدید اسباب تحریف دین گفته و منها اتباع الاجماع و

ص باب احکام الدین من التحریف

حقیقته ان یتفق قوم من حملة الملة الذین اعتقد العامة فیهم الاصابة غالبا او دائما علی شیء فیظن ان
ذلک دلیل قاطع علی ثبوت الحکم و ذلک فیما لیس له اصل من الکتاب و السنة و هذا غیر الاجماع الذی
اجمعت الامة علیه فانهم اتفقوا علی القول بالاجماع الذی مستنده الکتاب و السنة او الاستنباط
من احدهما و لم یجوزوا القول بالاجماع الذی لیس مستندا الی احدهما و هو قوله تعالی و اذا قیل لهم آمنوا بما
انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آباءنا الآیة و ما تمسکت الیهود فی نفی نبوة عیسی و محمد علیهما الصلوة
و السلام الا بان اسلافهم تفحصوا عن حالهما فلم یجدوهما علی شرائط الانبیاء و النصاری لهم شرائع کثیرة مخالفة
للتوریة و الانجیل لیس لهم فیها متمسک الا اجماع سلفهم پر ظاهر ست که اگر بفرض باطل اجماع اسلاف سنیان
بر تحریم فسخ حج متحقق میشد از قسم همین اجماع مردود می بود که مستند بکتاب و سنت نیست چه کتاب و سنت حسب افاده استقرای
ابن تیمیه دلالت بر جواز فسخ حج دارد و نیز صدق این دعوی از وجوه سابقه و لاحقه بکمال وضوح ظاهر ست پس مقام ا
که ولی الله و پسرش بکذب و بهتان دعوی اجماع برین حکم باطل می نمایند و نمی دانند که اولا کذب شان درین اجماع
ظاهر ست و ثانیا اگر صحیح هم باشد تمسک شان بچنین اجماع حسب افاده خود ولی الله دلیل بر آنست که این پدر و پسر
تحریف دین مبین و تخریب شرع متین می نمایند و طریق تقلید کفار و مشرکین در نفی ایمان باحکام رب العالمین
و اتباع یهود در نفی نبوت حضرت عیسی و جناب سرور مرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین و اقتفای شرائع باطله مخالف
توریت و انجیل می پیمایند و تشبث ولی الله بروایت عروه که بخاری آورده از غرائب تمسکات و عجائب استدلالات
ست چه ظاهر ست که روایت بخاری لائق احتجاج بر اهل حق نمی تواند شد و خود ولی الله احادیث صحیحین لائق مناظره

مناظره المحق نموده اند و حال عروه سابقا در سنی و ناصبیت و تعصب و عناد و خروج از طریقه علما در یافتی و سعهد از اتفا
ابن حجر عسقلانی در فتح الباری ظاهر است که عروه درین روایت رد وجوب فسخ حج به طواف بیت نموده که این معنی
را مجوزین فسخ هم تسلیم می نمایند پس باید دانست که بخاری این روایت در باب الطواف علی وضوء مطولا
روایت کرده و در باب من طاف بالبیت اذا قدم مکة قبل ان یرجع الی بیته ثم صلی رکعتین ثم خرج الی الصفا مختصرا
آورده چنانچه گفته حدثنا اصبغ عن ابن وهب قال اخبرنی عمرو عن محمد بن عبد الرحمن قال ذکرت لعروة قال
فاخبرتنی عائشة ان اول شیء بدأ به حین قدم النبی صلی الله علیه وسلم انه توضأ ثم طاف ثم لم تکن عمرة
ثم حج ابو بکر وعمر مثله ثم حججت مع ابی الزبیر فاول شیء بدأ به الطواف ثم رأیت المهاجرین والانصار
یفعلونه وقد اخبرتنی امی انها اهلت هی واختها والزبیر وفلان وفلان بعمرة فلما مسحوا الرکن حلوا
و ابن حجر در فتح الباری گفته قوله ذکرت لعروة قال فاخبرتنی عائشة حذف البخاری صورة السؤال وجوابه
واقتصر علی المرفوع منه وقد ذکره مسلم من هذا الوجه ولفظه ان رجلا من اهل العراق قال له سل لی
عروة بن الزبیر عن رجل یهل بالحج فاذا طاف ایحل ام لا فان قال لک لا یحل فقل له ان رجلا یقول ذلک
قال فسألته فقال لا یحل من اهل بالحج الا بالحج قال فتصدی لی الرجل فحدثته فقال فقل له فان رجلا
کان یخبر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد فعل ذلک وما شأن اسماء والزبیر فعلا ذلک قال فجئته
ان عروة فذکرت له ذلک فقال من هذا فقلت لا ادری قال فما باله لا یاتینی بنفسه یسألنی
اظنه عراقیا یعنی وهم یتعنتون فی المسائل قال قد حج رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبرتنی عائشة رضی الله
عنها ان اول شیء بدأ به رسول الله صلی الله علیه وسلم حین قدم مکة انه توضأ فذکر الحدیث والرجل
الذی سأل لم اقف علی اسمه قوله فان رجلا کان یخبر یعنی ابن عباس فانه کان یذهب الی ان من لم یسق
الهدی واهل بالحج اذا طاف یحل من حجه وان من اراد ان یستمر علی حجه لا یقرب البیت حتی یرجع من عرفة
وکان یأخذ ذلک من امر النبی صلی الله علیه وسلم لمن لم یسق الهدی من اصحابه ان یجعلوها عمرة وقد اخرج
المصنف ذلک فی باب حجة الوداع فی اواخر المغازی من طریق ابن جریج حدثنی عطاء عن ابن عباس
قال اذا طاف بالبیت فقد حل فقلت من این قال هذا ابن عباس قال من قول الله تعالی ثم محلها الی
البیت العتیق ومن امر النبی صلی الله علیه وسلم اصحابه ان یحلوا فی حجة الوداع قلت انما کان ذلک بعد
المعرف قال کان ابن عباس یراه قبل وبعد واخرجه مسلم من وجه آخر عن ابن جریج بلفظ کان ابن عباس
یقول لا یطوف بالبیت حاج ولا غیره الا حل قلت لعطاء من این یقول ذلک فذکره ولمسلم من
طریق قتادة سمعت ابا حسان الاعرج قال قال رجل لابن عباس ما هذه الفتیا ان من طاف

من کتاب الحج

در باب من طاف بالبیت اذا قدم مکة قبل ان یرجع الی بیته الخ من کتاب المناسک

بالبیت فمن بعد فقال سنة نبیکم صلی الله علیه وسلم وان زعمتم ولم من طریق وبرة بن عبد الرحمن قال كنت جالسا عند ابن عمر فجاءه رجل فقال ایصلح لی ان اطوف بالبیت قبل ان اتی الموقف فقال نعم قال فان ابن عباس یقول لا تطف بالبیت حتی تاتی الموقف فقال ابن عمر فقد حج رسول الله صلی الله علیه وسلم فطاف بالبیت قبل ان یاتی الموقف فبقول رسول الله صلی الله علیه وسلم احق ان تاخذ او بقول ابن عباس ان كنت صادقا واذا تقرر ذلك فمعنی قوله فی حدیث ابی الاسود فی فعل رسول الله صلی الله علیه وسلم ذلك ای امر به وعرف ان هذا المذهب لابن عباس خالفه فیه الجمهور ووافقه قلیل منهم اسحق بن راهویه وعرف ان ماخذه فیه ما ذكر وجواب الجمهور ان النبی صلی الله علیه وسلم امر اصحابه ان یفسخوا حجهم فیجعلوه عمرة ثم اختلفوا فذهب الاكثر الی ان ذلك كان خاصا بهم وذهب طائفة الی ان ذلك جائز لمن بعدهم واتفقوا كلهم علی ان من اهل بالحج مفردا لا یضره الطواف بالبیت وبذلك احتج عروة فی حدیث الباب ان النبی صلی الله علیه وسلم بدأ بالطواف ولم یحل من حجه ولا صار عمرة وكذلك ابو بكر وعمر رضی الله عنهما فمعنی قوله ثم لم تكن عمرة ای لم تكن تلك الفعلة عمرة هذا ان كان بالنصب علی انه خبر كان ویحتمل ان یكون كان تامة والمعنی ثم لم تحصل عمرة وهی علی هذا بالرفع ازین عبارت ظاهر میشود که کسانیکه قائل بجواز فسخ حج می باشند نزد اوشان هم طواف به بیت ضرر نمی رساند کسی که اهلال بحج افراد کند وهمین معنی عروه احتجاج نموده پس ثابت شد که روایت عروه با تجویز فسخ حج منافاتی ندارد و معذلک استدلالش ناتمام است چه عدم احلال جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم که آنجناب سیاق هدی فرموده منافات با ایجاب فسخ حج بر غیر سائق هدی ندارد و فعل شیوخ ثلثه واتباع و اشیاع شان خود قابل التفات نیست واگر فرض کنیم که غرض عروه انکار جواز فسخ حج ست چنانچه عینی در عمدة القاری گفته قوله ثم لم یكن عمرة قال عیاض كان السائل لعروة انما ساله عن فسخ الحج الی العمرة علی مذهب من رای ذلك فاعلمه عروة ان النبی علیه السلام لم یفعل ذلك بنفسه ولا من جاء بعده پس بنابرین سخافت عقل عروه و بعداو از طریق تمسك وانهماکش در عناد و تعصب از خود همین استدلالش ظاهر ست چه خلاصه استدلالش بنابرین آنست که جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم و شیوخ ثلثه و فلان از حج خود محل نشدند و فسخ آن بعمره نکردند و عدم فسخ ایشان دلالت بر عدم جواز فسخ حج می نماید حالانکه بر ظاهر ست که مجرد ترک جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم امری را دلالت بر حرمت آن نمیکند و کسی از عقلا باین قول باطل قائل نمی تواند شد والا لازم آید حرمت بسیاری از مباحات و هرگاه ترک جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم دلالت بر حرمت فسخ نداشته باشد احتجاج بترک تارکین هالکین اعنی ثلثه و اشیاع شان چه لائق التفات ست وثانیا بر ظاهر ست که جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم هذر ترک

ترک خود بیان فرموده یعنی ارشاد کرده فلولا انی سقت الهدی لفعلت مثل الذی امرتکم ولکن لا یحل منی حرام حتی یبلغ الهدی
محله کذا فی صحیح البخاری پس کمال عجبست که این عذر آنحضرت را بگوش اصغا نشنوند و برخلاف آن بترک آنحضرت استدلال
بر عدم جواز فسخ حج نمایند و طریق اضلال جهال پیمایند هل هذا الا المعاندة الصریحة والمکابرة الفضیحة وعلامه ابن حجر
عسقلانی هم تمسک ابن الخطاب را بعدم احلال آنحضرت بارشاد خود آنحضرت ص رد کرده کما سبق پس هرگاه تمسک
ابن الخطاب مقبول نباشد تمسک عروه در چه حساب ست و ثالثا جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بقول صریح
و تاکید و تشدید امر بفسخ حج فرموده و بسبب تثبط و تامل در امتثال آن غضبناک شده پس قول صریح و امر
صریح آنحضرت را ترک کرده از مجرد ترک آنحضرت اثبات حرمت فسخ نمودن طرفه ماجراست و بدان می ماند که کسی بترک
آنحضرت کتابت قران را استدلال بر حرمت آن نماید اما تمسک عروه بترک شیخین و اتباع و اشیاع شان پس
رکاکت و بطلان و شناعت آن خود ظاهرست و ابن عباس خود بمواجهه عروه ازان جواب شافی و وافی داده مزید شناعت
و فظاعت آن فرا روی او نهاده چنانچه سابقا دانستی که ابن قیم بروایت اعمش آورده که ابن عباس بجواب
عروه که نهی ابوبکر و عمر از متعه ذکر نموده گفته اراهم سیهلکون اقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و تقول قال
ابوبکر و عمر پس بنابرین روایت جواب عروه مثبت غایت ضلالت و جهالت و عناد و تعصب و سفاهت اوست که
ابوبکر و عمر و اتباع و اشیاع شان را معارض حکم نبوی گردانیده و بروایت عبدالرزاق ابن عباس بجواب عروه
که تمسک بعدم فعل ابی بکر و عمر نموده گفته که گمان نمی برم شما را انتها کنندگان تا آنکه عذاب کند شما را خدای تعالی
و بنابر روایت مسلم که دران تعبیر از ابن عباس برجل نموده ظاهرست که ابن عباس بجواب عروه که تمسک بعدم
فعل ابی بکر و عمر نموده گفته که ازین جا هلاک شدید گمان نمی برم الله تعالی را مگر اینکه قریبست که عذاب کند شما را بدرستیکه
من تحدیث میکنم شما را از رسول خدا ص و خبر می دهید شما را ابی بکر و عمر و نیز ابن القیم نقل کرده که ابن عباس بکسیکه معارضه
او در متعة الفسخ بابی بکر و عمر میکرد میگفت قریبست که نازل شود بر شما سنگی از آسمان میگویم گفت جناب رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم و میگوئید گفت ابوبکر و عمر پس این جواب نزد ابن عباس موجب نزول حجاره عذاب و حلول
شراره عقابست و کفی به عبرة لاولی الالباب و چون ولی الله هم جواب عروه را پسندیده و بآن تمسک نموده
پس بحمد الله ثابت ست که او هم بسبب تمسک این جواب واهی بعذاب الهی و عقاب نامتناهی معاندت جناب رسالت پناهی
گرفتار شده ولله الحمد که شناعت این جواب از افاده فرزند ارجمند ملا قمقام هم ظاهرست کما ترد سیجی و نیز دانستی
که ابن القیم جواب را باعلمیت عثمان و غیره از طریقه علما خارج دانسته و ابن عباس و ابن عمر را از تشبث باعلمیت
شیخین تنزیه نموده و مخالف ورع و طریقه سدیده ایشان و دیگر صحابه و تابعین دانسته پس معلوم شد که عروه
و شاه ولی الله که تقلیدش پیش نموده از زمره علما خارج اند و طریقه مرضیه صحابه و تابعین را ترک کرده اند

وحال عروه و عنادش و عدم اعتبارش و ربا سبق هم مبین شده غلیته کرد لیقض العجب من التشبث بروایة هذا المعاند
المهان فی مقابلة اهل الحق و الایمان و تمسک شاه ولی الله در صدر کلام بروایت صبی بن معبد لعبه صبیان ست و ضحکه لسوای
و عدم اتجاه آن بر ارباب انتباه بلا اشتباه ظاهرست بوجوه عدیده **اوّل** آنکه هرگاه روایات صحیحین حسب افاده
خود ولی الله و قره العینین و سناظره الحق نگه زیده هم بکار نه آید و سناظره شان بطریق دیگر باید پس این روایت
که در صحیحین هم نیست چگونه بر اهل الحق حجت تواند شد **دوم** آنکه از افاده مخاطب کما سبق ظاهرست که روایات
اهل سنت بر شیعه حجت نمی تواند شد **سوم** آنکه مثبت مقدم ست بر نافی و روایات و افادات دیگر دلالت
بر انکار متعة الحج دارد پس این روایت بر تقدیر دلالتش بر انکار انکار چون نافی ست لایق معارضه روایات
مثبته نمی تواند شد **چهارم** آنکه هرگاه بروایت با اعتراف یک عالم موثوق هم انکار خلافتمآب متعه الحج را
ثابت گشت طعن متوجه گشت و روایات دیگران اگرچه زیاده و بسیار هم باشد قابل اعتنا نیست فان المرء یؤخذ
باقراره و اقرار العقلاء علی انفسهم مقبول و علی غیرهم مردود **پنجم** آنکه چون انکار خلافتمآب از متعه نزد اهل الحق هم ثابت ست
و اکابر ائمه سنیه هم روایت آن کرده اند پس این انکار متفق علیه شد و نفی انکار مختلف فیه ست و متفق علیه بر مختلف فیه
حسب افاده خود مخاطب المعی مقدم ست **ششم** اطراف طرائف آنست که خود ولی الله در ازالة الخفا که این ازار
مخاطب ... است بجای جلیل در مقام عظیم یاد کرده روایت نقل عمران بن سواده از رعیت خلافتمآب شکایت
بر تحریم حضرتش متعه را در شهر حج و عدم تحریم حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر آنرا و اعتراف خلافتمآب
بتحریم آن نقل کرده و این روایت که مشتمل است بعض فضائل خلافتمآب از زبان در بیان خود شان از مآثر حضرتش
شمرده و تصدیق خود بسان خلافتمآب از معاویه هم در ذیل آن نقل کرده پس حیرت ست که چگونه باوصف ثبوت
تحریم تمتع باعتراف خود خلافتمآب و اثبات شهرتش تا آنکه رعیت جنابش عیب بر آن کرده سر انکار آن دارد و تکذیب
خلافتمآب و تکذیب خود و اسلاف خود در می آرد **هفتم** آنکه جمعی از ائمه و اساطین سنیه روایت صبی را بر قران حمل کرده
پس تشبث بآن بر تجویز خلافتمآب متعة الحج را بنابرین صحیح نباشد و حمل روایت صبی بر قران از کتب فقهیه حنفیه
مثل هدایه و فتح القدیر و دیگر حواشی آن و مبسوط سرخسی و غیر آن و از سنن نسائی و سنن ابوداود و جامع الاصول
و غیر آن واضح ست **هشتم** آنکه اگر غرض ازین روایت تمتع هم باشد نفعی بمخالفین نمی رساند بل مولانا
الا غیبار را که از آن واضحست که خلافتمآب تمتع را سنت نبویه می دانست و فاعل آنرا مدح و ستایش کرده بهدایت
او بسنت نبویه مرة و بتوفیق او برای سنت نبویه اخری پس ازین روایت فضل و استحباب تمتع ظاهر شد
باعتراف خود خلافتمآب چون نهی او از تمتع از دیگر روایات و افادات ظاهرست لهذا کمال شناعت فتوای
او حسب حکم او ثابت باشد بالجمله این روایت تشیید مبانی طعن بابلغ وجوه می نماید و شناعت حکم خلافتمآب

خلافتمآب باعتراف شان ثابت می سازد و تشبث بآن در انکار انکار متعة الحج از غرائب مسکات ست چه انکار خلافتمآب
متعة الحج را بروایات و تصریحات ائمه و اساطین سنیه ثابت شده است پس اگر این روایت دلالت بر انکار انکار
هم میکرد بکار نمی خورد بوجوه عدیده سدیده چه جائیکه هرگز آن دلیل نفی انکار نمی تواند شد آری شناعت انکار از آن
البته بابلغ وجوه ظاهر ست نهم آنکه روایت احمد که خود ولی الله نقل کرده دلالت دارد بر آنکه خلافتمآب با وصف
انصاف بانصاف اعتراف بآنکه متعة الحج سنت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم ست جسارت بر منع
از آن نموده یعنی باظهار خوف اعراس بالنسوان انکار آن ظاهر فرموده و نسائی درین روایت تصریح بنهی
نقل نموده چنانچه باسناد خویش آورده عن ابن عباس قال سمعت عمر یقول والله انی لانهاکم عن المتعة
وانها لفی کتاب الله ولقد فعلها رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی العمرة فی الحج هرگاه جسارت خلافتمآب
باین حد رسیده که علانیه مخالفت خدا و رسول ص بکانون ضمیرش چندان کشیده که در مقام واحد و کلام واحد
با وصف اعتراف بآنکه متعة الحج در کتاب خدا است و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آنرا بجا آورده نهی از آن
می نماید و بمزید وقاحت تاکید او تشدید او بقسم و یمین بنام رب العالمین اضافه نموده و حرف انّ هم آورده نهی نموده
از متعة الحج بیان می نماید و خلاصه کلامش این ست که هر چند حق تعالی متعة الحج را در کتاب خدا وارد کرده و حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آنرا بجا آورده لکن این هر دو امر او را مانع منع نمی تواند شد و بلا مبالات آن
حضرتش نهی از آن میفرماید و اعتنا بآن نمی کند پس توقع عدم انکار تمتع از خلافتمآب در مقام دیگر و کلام دیگر
بعد اعتراف بمسنون بودن آن یا قبول آن داشتن از غرائب توقعات و عجائب تخیلات ست حضرتی که
جسارتش باین حد ست که خود با تاکید و تصریح مخالفت خود با خدا و رسول ص علی الاعلان و الاجهار هویدا و
آشکار می سازد سد و منافعت او بغیر اشعار و اظهار آن چه عجب دارد دهم آنکه از روایت خود صبی بن معبد
که امام اعظم باسناد استاد خود آورده و ابن الهمام از او در فتح القدیر نقل نموده ظاهر ست که خلافتمآب از تمتع
نهی فرموده چنانچه در آن مذکور ست فاهل سلمان و زید بالحج وحده واهل الصبی بالحج والعمرة فقال
ویحک تمتع وقد نهی عمر عن المتعة والله لانت اضل من بعیر اهلک بغیر تتبع طرق این روایت استدلال
بآن بر عدم انکار خلافتمآب تمتع را نمودن و از وجوه عدیده اختلال این استدلال اغضای نظر کردن و با شتمال
خود این روایت صراحةً و مطابقةً بر نهی خلافتمآب تمسک کردن طرفه ماجرا است که در بیان نمی گنجد بالجمله انکار
خلافتمآب متعة الحج را نهایت ظاهر و واضح ست و از ینجاست که اکابر ائمه سنیه بآن اعتراف دارند و تنصیصات
بآن می نمایند و نموذج آن سابقا گذشت و علامه سیوطی که مجدد دین سنیه در مائه تاسعه بوده کما فی فتح المتعال
وغیره نیز حتماً و جزماً منسوخ بودن متعة الحج نزد عمر و عثمان ثابت کرده چنانچه در بحث متعة النساء شنیدی

ص باب القران من کتاب الحج

که او در دراسات اللبیب گفته وشرع فی عهده صلی الله علیه وسلم احکام ثم نسخت فعمل بها الصحابة ولم
یعمل بها احد بعدهم منها فسخ الحج عند الجمهور و متعة النساء عند اکثر الائمة و متعة الحج فیما الیه عمر و عثمان
وابو ذر الخ ازین عبارت ظاهرست که متعة الحج نزد عمر و عثمان منسوخ شده پس انکار انکار ایشان ثابت نزد این شیخ بغیر
اضطرار و واماندگی از حل اشکال و دفع ایراد و مبنی بر محض کذب و عناد و بهتان و لداد و مخالفت اساطین
نقاد ست و منها رد فی المبدأ و المعاد محمد معین بن محمد امین که از تلامذه شیخ عبد القادر مفتی مکه معظمه بیان شده
دولی الله الشیخنا عالم الهند و عارف وقته یاد کرده در کتاب دراسات اللبیب فی الاسوة الحسنة بالحبیب مذکوره
ثم ان الصحابة رضی الله تعالی عنهم اجمعین تالبوا علی الانکار علی من رای رایا یخالف الحدیث وقد کثر
ذلک علی معاویة بن ابی سفیان فی محدثاته فمنها تقبیل الیمانیین انکر علیه ذلک ابن عباس رض الخ
ومنها ترک التسمیة فی الصلوة جهرا لما قدم المدینة المطهرة انکرت علیه ذلک المهاجرون والانصار
وقالوا اسرقت التسمیة یا معاویة ومنها انه نهی الناس عن متعة الحج فقد روی الترمذی فی بابه عن
ابن عباس رضی الله تعالی عنه قال تمتع رسول الله صلی الله علیه وسلم وابو بکر وعمر وعثمان و اول من
نهی عنه معاویة والجمع بین حدیث ابن عباس رض هذا والتی فیها نهی عمر و عثمان رض اما بحمل نهیهما بعد
القول بالنهی الی بعد ذلک او بالعکس و ضبط ابن عباس احد الامرین فاخبر به واما کون معاویة
اول من نهی مع تقدم النهی بذلک عن عمر و عثمان رضی الله تعالی عنهما علیهما وقع فی حدیث
عن عمر حیث قال لسعد بن ابی وقاص رض ان عمر بن الخطاب رض قد نهی عن ذلک کما رواه الترمذی
فی الجامع فباعتبار ان نهیهما معناه بیان انه غیر مباح و نهی معاویه منع الناس بر امر اندیا تواتر علی
مذهب علی رضی الله تعالی عنه و غیره من الصحابة فهو من اول من نهی بهذا المعنی والله سبحانه تعالی
اعلم ازین عبارت ظاهرست که در احادیث نهی عمر و عثمان از متعة الحج وارد شده و غرض شان از نهی متعة الحج بیان
این معنی ست که حج تمتع مباح نیست پس در تحریم ثانی و ثالث حج تمتع را ریبی نماند و نیز ازان واضح ست که نهی
معاویه از متعة الحج از جمله محدثات اوست و مخالف حدیث می باشد پس ازین عبارت شناعت و فظاعت نهی
متعة الحج هم ظاهر و واضح ست و نیز در دراسات اللبیب گفته و قال علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه علی لفظ
صحیح البخاری ما کنت لادع سنة رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم بقول احد قاله فی متعة الحج
مع تحریم عمر رضی الله تعالی عنه لها ولحقه عثمان رض بقوله رضی الله تعالی عنه بعد ما ثبت عنده
صریح الامر بالتمتع علی الجد البلیغ فی حجة الوداع لم یبال بخلاف لها ولم یتوقف بحسن الظن الی عمر رض بتجویز
ان له فی التحریم سماعا لم یظهر لان الخلاف فیه [illegible]

اجمعين على ان فى حديث سعيد بن المسيب ان رجلا من اصحاب النبى صلى الله تعالى عليه وسلم اتى عمر بن
الخطاب رضى الله تعالى عنه فشهد عنده انه سمع رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم فى مرضه الذى قضى فيه ينهى
عن العمرة قبل الحج رواه ابوداود وبهذا يرد ما قالوا ان تحريم المتعة راى رآه عمر رضى الله تعالى عنه وظهر
هذا ان عمر رضى الله تعالى عنه كان اظهر الحديث وكذلك عثمان رض فى مناظرة يعسوب الائمة
من الاولين والاخرين على بن ابيطالب رضى الله تعالى عنه فلم يعتمد عليه لان الرجل المبهم هذا
يحتمل ان يكون معاوية بن ابى سفيان على تفسير الرواية الاخرى ولم يصدقه فى ذلك اصحاب رسول الله
صلى الله تعالى عليه وسلم فلذا الحديث عليه فتركه فقد اخرج ابوداود عن ابى موسى الاشعرى ان
انه الهمذانى ان معاوية بن ابى سفيان قال لاصحاب النبى صلى الله تعالى عليه وسلم هل تعلمون ان رسول الله
صلى الله تعالى عليه وسلم نهى عن ركوب جلود النمر قالوا نعم قال تعلمون انه نهى ان يقرن بين الحج والعمرة
قالوا اما هذا فلا فقال اما انها معهن ولكنكم نسيتم واذا جاز الاخذ من سعيد بن المسيب على
مثل هذه الرواية عن عبد الله بن عباس رضى الله تعالى عنه فى حديثه ان النبى صلى الله تعالى عليه وسلم تزوج
ميمونة وهو محرم حيث قال وهم ابن عباس فى تزويج ميمونة وهو محرم رواه ابوداود ان ذلك ان
يقع ذلك من مثل على بن ابيطالب رضى الله تعالى عنه على مثل معاوية لا يستبعد الا قليل العلم
وما روى عن معاوية ابن عباس وحميد بن عبد الرحمن وعمير بن هانى وحمران بن ابان فى الحج والعلم وغيره
سوى مع الاخرين سلم اليه الامر حسن بن على رضى الله تعالى عنهما وصالحه ذكره فى تذكرة القارى لذلك
لانه قبل ذلك كان باغيا جائرا ومثله لا يحمل عنه الدين والسنة وهذه الدقيقة واجبة الرعاية
فى احاديثه على راى هؤلاء الاكابر الذين لم يحملوا عنه قبل الصلح فلا يميز بين ما حمل منه فى ايام بغيه
وبين ما حمل بعد الصلح وكيف ياخذ سيد احبار الاولين والاخرين عنه مع انه روى فى هذا الحديث
النهى عن جلود النمر وكان يستعملها وكذلك فى غير ذلك نحن هذا علة لا ياخذ عنه ابوالحسن القوام رضى الله
تعالى عنه وليس معاوية ممن يقال انه اذا عمل بخلاف مرويه تدل على النسخ مع ان هذا القول بالعلاقة
وعمل الراوى باطل ولو كان كذلك لما اخذ عليه المقدام فى ذلك اخذ قرابته ولو ترد القصة فى تمام الحديث
فات فى ذلك عبرة اهل محب لعترة الطاهرة الى كثير ما يستخرج من ذلك الحديث وسكتنا عنه تناسيا
لائمة آل الطاهرة فى السكوت عن كثير مثل ذلك فى حديث خالد قال وفد المقدام بن معدى كرب وعمرو
بن سفيان فقال معاوية اما علمت ان الحسن بن على توفى فترجع المقدام رضى الله تعالى عنه فقال له
[illegible] مصيبة فقال له ولم لا اراها مصيبة وقد وضعه رسول الله صلى الله تعالى عليه

في حجرة فقال هذا مني وحسين من علي رضي الله تعالى عنهما فقال الاسدي جمرة اطفاها الله تعالى قال فقال
المقدام رض اما انا فلا ابرح اليوم حتى اغيظك واسمعك ما تكره ثم قال يا معاوية ان صدقت فصدقني
وان كذبت فكذبني قال افعل قال فانشدك بالله هل سمعت رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم
نهى عن لبس الذهب قال نعم قال فانشدك بالله هل تعلم ان رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم نهى عن
لبس جلود السباع والركوب عليها قال نعم قال فوالله لقد رأيت هذا كله في بيتك يا معاوية فقال معاوية
قد علمت اني لن انجو منك يا مقدام قال خالد فامر له معاوية بما لم يامر لصاحبيه وفرض لابنه في المائتين ففرقها
المقدام على اصحابه قال ولم يعط الاسدي احدا شيئا مما اخذ فبلغ ذلك معاوية فقال اما المقدام فرجل كريم بسط يده
واما الاسدي فرجل حسن الامساك لشيئه ثم ان الذي يظهر من تفحص احوال الصحابة رض انه اذا ثبت عندهم
شيء عن رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم فيجهرون برواية الفعل لحذوه عنه صلى الله تعالى عليه وسلم
لا يتركون [illegible] السماع والرواية منه [illegible] عن غيره صلى الله تعالى عليه وسلم
وعلى هذا حمل منع التيمم للجنب المروي عن عمر وابن مسعود رضي الله تعالى عنهما معا بان عمار بن ياسر رضي الله
تعالى عنه روى عندهما الحديث في تيمم الجنب وهو الحديث المتفق عليه الشيخان فعدم الاخذ به من [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] جناب امیر المؤمنین علیه السلام
بخلاف عمر و عثمان در باب مبالات نفرموده و حسن ظن بایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
دوم آنکه اثبات تمسکی برای خلافت مآب در منع متعة الحج بر نمودن خلاف مقصود و منافی مراد خود ثابت کردن است
چه غرض او اثبات آنست که چون امر صریح جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بتمتع ثابت شده جناب امیر المؤمنین
علیه السلام مبالات بخلاف عمر و عثمان نموده و توقف بحسن ظن بعمر تجویز نکرد که عمر تحریم متعة الحج شنیده باشد نفرموده
پس همچنین در صورت ظهور مخالفت اقوال فقها با حدیث توقف در عمل بحدیث و حسن ظن بایشان باحتمال
اینکه شاید نزد ایشان متمسکی باشد نباید کرد پس اثبات مستندی برای خلافت مآب در منع متعة الحج مخالف و مضاد
صریح این مقصود صحیح ست پس کمال عجب ست که بسبب تعصب مذهب باطل از مخالفت مقصود خود نااندیشیده
داد داده و به بی فاصله تکذیب تهافت گردیده و هرگاه مخالفت خلافت مآب با جناب امیر المؤمنین علیه السلام در تحریم

در تحریم متعة الحج ثابت شد بحمد الله جهل و حمق حسب افاده والد مخاطب خود مخاطب در کمال ظهور واضح شد خواه خلافمآب
درین تحریم متمسک برای ذمیم باشد خواه تشبث ببعض قرائات لبعض هواخواهان صمیم **دوم** آنکه عبارت سابقهٔ صاحب
دراسات که دران نهی متعة الحج را از قبیل رای و خلاف حدیث و از جملهٔ محدثات منکرات و مستشنعات صحابه اولی نکالات
دانسته نیز برای تکذیب ورد و ابطال این روایت کافی و وافی ست و لله الحمد علی ذلک **سوم** آنکه صاحب دراسات
بعد این خرافت بلافاصله غیر معتبر و نامعتمد بودن این روایت نزد جناب امیرالمومنین علیه السلام به بیان طویل الذیل
و نصل شنیع که مشتمل ست بر کمال تهجین و تنقیص و تعییر بلکه مثبت تضلیل و تکفیر معاویه غاویه که والد مخاطب دل داده
مدح و ثنای او در ازالة الخفا می باشد ثابت ساخته پس بطلان آن حتما و قطعاً ثابت شد و هیچ مومنی بعد ثبوت عدم
اعتماد شن نزد جناب امیرالمومنین علیه السلام اصغای آن نخواهد کرد و گوش بآن نخواهد داد و پس اگر بفرض باطل خلافمآب
برچنین روایت نامعتمد که جناب امیرالمومنین علیه السلام آنرا معتبر ندانسته اعتماد کرده باشد و باین سبب مخالفت کتاب
و سنت نموده اصلا این معنی دفع طعن ازو نمی کند بلکه مزید دانشمندی خلافمآب و نهایت جسارت او ثابت می گرداند
که اتباع جناب امیرالمومنین علیه السلام که وجوب اتباع آنحضرت بارشادات مکرره جناب سالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم
و عصمت آنحضرت از خطا و زلل قطعا و حتما ثابت ست [illegible] نموده ترک داده و ابواب [illegible]
بر خود کشاده و عجب که در وقت تداول معضلات و مشکلات دست بدامان آنحضرت زند و کلمهٔ لولا علی لهلک عمر وا عوذ بالله
ان یعیش فی قوم لست فیهم یا ابا حسن و مثل آن بر زبان آرد و در چنین مسئلهٔ صریحة الثبوت از کتاب و سنت مخالفت
آنحضرت روا دارد و بر چنین روایت واهیه آرد و اصلا حیا و شرم از خدا و رسول نیارد **چهارم** آنکه کمال حیرت ست که
خلافمآب خبر حضرت عمار را در باب تیمم بسمع اصغا شنیده و عمل بران نکرده مرتکب اضلال و ضلال صریح یعنی تجویز
ترک صلوة بر فاقد الماء گردید پس چیست که خبر عمار که اساطین سنیه انهمه فضائل و محامد عظیمه در حق او روایت کرده اند
مقبول نباشد کراین خبر واهی چگونه لائق اعتنا بوده باشد و خود صاحب دراسات عدم اخذ عمر حدیث عمار را رجا بالغیب
و سترا للعیب بر ترجیح ثبوت خلاف آن نزد عمر قبل واقعه محمول نموده و انرا از باب تقدیم علمی که بلا واسطه حاصل باشد
برانچه بواسطه حاصل شود قرار داده پس بنابرین لازم آمد که عمر بن الخطاب چون جواز تمتع از جناب سالتمآب صلی الله علیه
و آله و سلم بلا واسطه شنیده و ثبوت آن در کتاب خدا هم دریافته کما ظهر ما سبق عمل براین روایت نمیکرد **پنجم** آنکه اگر
خلافمآب باین روایت متمسک میشد و تمسک آن بوجهی از صحت میداشت فرزندار جمند خلافمآب که ائمه سنیه عدم
خفای امری از امور جناب سالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم و اسرار صحاب آنحضرت براو ثابت می کنند کما ظهر فیما سبق چگونه
مخالفت والد ماجد خود آغاز می نهاد و باب عدم مبالات و اعتنا بحکم خلیفه و ترک حسن ظن باو می کشاد و این معنی از ما
سبق ظاهر ست و خود صاحب دراسات بالکلیه تشیید تمام این [illegible] عبارت بفضله ... عنایت

ساخته است چنانچه گفته فان قلت قولك فيما سبق ان عليا رضي الله تعالى عنه لم يبال بخلاف عمر و عثمان رضي الله
تعالى عنهما ولم يتوقف بحسن الظن الى عمر رض فى ان له حديثا لا يدل على ان كلا من الصحابة لم يتوقف
بحسن الظن الى الاعلى فان الكلام بين عمر رض و على رض كالكلام فى الامثال و هو بمعزل عن مطلوب الباب
من عدم توقفنا بحسن الظن فى الامام عند صحة الحديث قلنا ثبت عدم توقف هذا من صغار الصحابة
بالنسبة الى كبارهم ففى مسئلة متعة الحج لم يبال ابن عمر رض عند صحة الحديث بقول ابيه عمر رض و ما
توقف بحسن الظن اليه و كان يفتى بمتعة الحج و كان الناس يقولون له تخالف اباك فلا يبالى و لا
ينتهى على ما رواه ابو داود فى سننه و روى ابو عيسى الترمذى فى جامعه عن ابن شهاب ان سالم بن
عبد الله حدثه انه سمع رجلا من اهل الشام و هو يسأل عبد الله بن عمر رض عن التمتع الى الحج فقال عبد الله
بن عمر رض هى حلال فقال الشامى ان اباك قد نهى عنها فقال عبد الله بن عمر رض ارأيت ان كان ابى نهى عنها
و صنعها رسول الله صلى الله تعالى عليه و سلم امر ابى يتبع ام امر رسول الله صلى الله عليه و سلم فقال الرجل
بل امر رسول الله صلى الله تعالى عليه و سلم فقال لقد صنعها رسول الله صلى الله تعالى عليه و سلم هذا حديث
حسن صحيح اين كمال عجب است از صاحب رسالات كه نهايت خلافت مآب بذكر روايت ابو داود و دست اظهار لطيفه غنوده است
حالانكه رد آن بليغ نموده از كلام سابق و لاحق متصل و هم بطلانش از افاده سابق و لاحق متصل او بكمال وضوح ظاهر
است اينها هر انتش معروف است بفصول عديده و وجوه سديده بعضه آن از كلام خود شش عريب از اين كمتر بگوش كسى
خورده باشد **ششم** آنكه اجماع امت بر تجويز تمتع و نفى حرمت ذكر است آن واقع شده چنانچه از افاده نووى
در شرح صحيح مسلم ظاهر است و ابن تيميه هم در منهاج افاده نموده كه بجواز متعة الحج اتفاق ائمه سابقين است پس
بطلان اين روايت بعد اجماع اهل اسلام واضح و محقق است پس اگر خلافت مآب تمسك هم بآن كرده باشند
از ثبوت ... معاندت خدا و رسول او در ... طريقه مؤمنين ... ائمه سنيه
اجماع خواهد كرد **هفتم** آنكه اكابر ائمه و اساطين سنيه تشنيع برين روايت واهيه كرده از مخالفت آن با كتاب
و سنت و اجماع ثابت نموده و قدح در اسناد آن هم نموده چنانچه علامه عينى در عمدة القارى بعد جواب از روايت منقوله
ابى داود ... متعة الحج ... جناب رسالتمآب صلى الله عليه و آله و سلم كه در ما بعد ان شاء الله منقول خواهد شد گفته فان
قلت روى ابو داود عن سعيد بن المسيب ان رجلا من الصحابة اتى عمر رضي الله عنه فشهد عنده انه سمع
رسول الله صلى الله عليه و سلم ينهى عن المتعة قبل الحج قلت اجيب عن هذا بانه رواية مخالفة للكتاب والسنة
والاجماع كحديث ابى ذر بل هو اسوء حالا منه فان فى اسناده مقالا كمال حيرت است كه ابو داود ... نمود
... روايت ... واضح ... دلائل كذب بطلان آن ظاهر است و خود ائمه سنيه اجماع بر خلاف آن ...

یا لنا بی سنت و اتباع ثابت می سازند قدح و جرح در اسناد آن هم میکنند آورده ضلال عوام و تخدیع همج اغنام خواسته‌اند از
روایت ده محققین اعلام و منقدین فخام و تشنیعات اکابر عظام ترسیده‌اند **ششم** آنکه قدح و جرح اسناد این روایت
از تتبع کتب رجال هم ظاهر و واضح است ابوداود در سنن خود کما علمت گفته حدثنا احمد بن صالح نا عبد الله بن وهب
اخبرنی حیوة اخبرنی ابو عیسی الخراسانی عن عبد الله بن القاسم عن سعید بن المسیب ان رجلا من اصحاب
النبی صلی الله علیه وسلم اتی عمر بن الخطاب رضی الله عنه فشهد عنده انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فی مرضه الذی قبض فیه ینهی عن العمرة قبل الحج و عبد الله بن القاسم که روایت این خبر از سعید بن المسیب نموده بحسب
تصریح ابن قطان مجهول است چنانچه علامه ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب در ترجمه عبد الله بن القاسم التیمی [illegible]
ابی بکر گفته قال ابن القطان مجهول و ایراد ابن حبان او را در ثقات لائق اعتنا و التفات نمی تواند شد چه قدح و جرح
[illegible] ابن حبان قبل [illegible] ابو عیسی [illegible] عبد الله بن القاسم روایت کرده حسب تصریح ابن قطان [illegible]
نمی شود چنانچه در میزان الاعتدال مسطور است ابو عیسی الخراسانی عن الشعبی [illegible] رجلا [illegible] یخرج یوم العید
بسلاح قال ابن القطان لا یعرف حاله قلت انه ثقة روی عنه حیوة بن شریح و سعید بن ابی ایوب و ابن
لهیعة و جماعة سکن مصر وثقه ابن حبان و چون قدح و جرح و امثال ابن حبان [illegible]
علیه السلام نموده کما فی المیزان وغیره ظاهر است لهذا توثیق او لائق اعتنا نیست [illegible]
بن جعفر علیه السلام گفته قال ابو الحسن الدارقطنی انا ابن حبان فی کتابه قال [illegible]
یهم و یخطی و نیز ابن حبان در کتاب تاریخ الثقات [illegible] جعفر صادق علیه السلام گفته یحتج بروایته ما کان من غیر
روایة اولاده عنه لان فی حدیث ولده عنه مناکیر کثیرة و انما مرض القول فیه من مرض من ائمتنا
لما رای فی حدیثه من روایة اولاده و ابن وهب که راوی این خبر از حیوة است ابن عدی [illegible]
[illegible] و ابن معین تضعیف او نموده در میزان الاعتدال مسطور است عبد الله بن وهب بن مسلم ابو محمد [illegible]
احد الاثبات و الائمة الاعلام و صاحب التصانیف [illegible] ابن عدی بایراده فی الکامل عباس [illegible]
سمع ابن وهب یقول لسفیان یا ابا محمد الذی عرض علیک امس فلان اجزها لی قال نعم [illegible]
مذهب الجماعة و ان کان علی عبد الله فیه عتب فان عیینة شریکه فیه ابن عدی نا ابراهیم بن عبد الله
بن ایوب المخرمی عن ابیه قال کنت عند سفیان و عنده ابن معین فجاء ابن وهب بجزء فقال یا ابا محمد احدث
ما فیه عنک فقال له یا شیخ هذا و الریح بمنزلة ادفع الجزء الیه حتی ینظر فی حدیثه ابن الدورقی سمعت
ابن معین یقول ابن وهب لیس بذلک و فی ابن جریج کان یستصغر **نهم** آنکه [illegible] خطاب عمر بن الخطاب
این روایت را دلیل کمال اغفال و اهمال است و کذب هرگز ابن الخطاب این روایت را ظاهر کرده بلکه [illegible] جناب

امیر المومنین علیه السلام سرانده ابن الخطاب نهی از متعة الحج نمود چاره جز انکار و فرار نیافت و عذر اراده عدم خلو بیت بمیان
آورده چنانچه سابقا دانستی که در کنز العمال ست بروایت بیهقی مسطورست که جناب علی بن ابیطالب علیه السلام بعمر
گفت که آیا نهی کردی از متعه گفت عمر که نه ومن اراده کردم زیارت بیت را **دهم** آنکه استظهار از اظهار ثبالث ثلثه این حبر را
در مناظره یعسوب الاولین والاخرین حضرت امیر المومنین علیه السلام نمودن نیز داد جسارت و تطریق افتراء و بهتان داد نسبت
بلکه ثالث هم مثل ثانی وقت سرانده جناب امیر المومنین علیه السلام طریق فرار سپرده مزید چاره کار رفرموده و هرگز تشبث
باین روایت واهی یا مثل آن نموده چنانچه ولی الله در ازالة الخفا گفته واخرج احمد عن عبد الله بن الزبیر قال والله
انا لمع عثمان بالجحفة ومعه رهط من اهل الشام فیهم حبیب بن مسلمة الفهری اذ قال عثمان وذکر له التمتع بالعمرة
الی الحج ان اتم الحج والعمرة ان لا یکونا فی اشهر الحج فلو اخرتم هذه العمرة حتی تزوروا هذا البیت زورتین کان افضل
فان الله قد وسع فی الخیر وعلی بن ابیطالب ببطن الوادی یعلف بعیرا له فبلغه الذی قال عثمان فاقبل حتی
وقف علی عثمان فقال اعمدت الی سنة سنها رسول الله صلی الله علیه وسلم ورخصة رخص الله بها للعباد
فی کتابه تضیق علیهم فیها وتنهی عنها وقد کانت لذی الحاجة ولنائی الدار ثم اهل بحجة وعمرة معا فاقبل عثمان علی
الناس فقال وهل نهیت عنها انی لم انه عنها انما کان رأیا اشرت به فمن شاء اخذ به ومن شاء ترکه [illegible]
یازدهم آنکه روایت امام اعظم متضمن منع عمر از تمتع که سابق گذشت صریحست در آنکه منع او از تمتع [illegible]
چنانچه ابن القیم در زاد المعاد بعد نقل آن گفته وهذا یبین ان هذا من عمر رای رآه وحاصل این روایت آنست که عمر مردی
در عرفات دید که بوی مسک از وی میدمید پس عمر از وی پرسید که آیا محرم هستی تو گفت آن مرد که آری پس عمر گفت که
نیست هیئت تو هیئت محرم جز این نیست که محرم پراگنده حال غبار آلوده بدبو می باشد گفت آن مرد که بدرستیکه من
قدوم کردم من بحالیکه متمتع بودم و بود با من اهل من وجز این نیست که احرام کردم امروز پس گفت عمر نزد این احوال
که تمتع مکنید درین ایام الخ **دوازدهم** آنکه از روایت امام احمد بن حنبل که ولی الله در عبارت سابقه قرة العینین نقل
کرده صاف ظاهرست که خلافتماب اعتراف کرده بانکه متعة الحج سنت حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ست پس
اگر روایت منع جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم بخلافتماب میرسید چنانچه خیر خواهان بافته اند چگونه حضرتش اقرار
میکرد بانکه متعة الحج سنت جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم ست چه ظاهرست که امری که بنص جناب رسالتماب صلی الله
علیه وآله وسلم ممنوع گردید از سنت آنحضرت نتوان گفت پس اثبات این روایت نمودن در حقیقت تکذیب وتجهیل
خلافتماب ست **سیزدهم** آنکه روایت نسائی که از آن اعتراف خلافتماب ببودن متعة الحج در کتاب خدا و فعل جناب
رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم انرا ظاهرست نیز رد این روایت وابطال آن ست لهذا اظهار خلافتماب آنرا می نماید چه
امری که جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم ازان منع فرموده باشد اثبات آن در کتاب خدا و فعل حضرت رسول خدا

حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم انرا ممنوع و از ذکر منع آنحضرت آنرا سکوت ورزیدن کار عاقلی نیست وقد سبق
فی مبحث متعة النساء ما یفید هناک فائدة عظیمة فلیتذکر **چهاردهم** آنکه روایت صبی بن معبد بنابر استدلال ولی الله
که انرا حمل بر منع تمتع نموده نیز صریحست در آنکه منع جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم از تمتع نزد خلافتمآب اصلی نداشت
والا چگونه امر ممنوع را سنت جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم می نامید و مدح صبی بهدایتش بآن و موفق شدنش
بآن میکرد و تصویب او می نمود **پانزدهم** ابن تیمیه در منهاج السنة بجواب علامه حلی طاب ثراه که ذکر تحریم عمر متعتین
را نموده گفته وما ذکره عن عمر فجوابه ان یقال اولا هب ان عمر قال قولا خالفه فیه غیره من الصحابة والتابعین
حتی قال عمران بن حصین تمتعنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ونزل بها کتاب الله قال فیها رجل
برأیه ما شاء اخرجاه فی الصحیحین فاهل السنة متفقون علی ان کل واحد من الناس یوخذ بقوله ویترک
الا رسول الله صلی الله علیه وسلم فان کان مقصود هذا الطاعن فی اهل السنة مطلقا فهذا لا یرد علیهم وان کان
مقصوده ان عمر اخطأ فی مسئلة فهم لا ینزهون من الاقرار علی الخطاء الا رسول الله صلی الله علیه وسلم
وعمر بن الخطاب قد اخطأ وعلی رضی الله عنهما قد اخطأ وقد جمع العلماء مسائل الفقه التی ضعف فیها قول
احدهما فوجد الضعیف فی قول علی اکثر مثل فتواه بان المتوفی عنها زوجها حاملا تعتد ابعد الاجلین مع ان سنة
رسول الله صلی الله علیه وسلم الثابتة عنه الموافقة لکتاب الله تقتضی انها تحل بوضع الحمل وبذلک
افتی عمر وابن مسعود ومثل فتواه بان المفوضة یسقط مهرها بالموت وقد افتی ابن مسعود وغیره ان
لها مهر نسائها کما رواه الاشجعیون عن النبی صلی الله علیه وسلم فی بروع بنت واشق وقد وجد
من اقوال علی المتناقضة فی مسائل الطلاق وام الولد والفرائض وغیر ذلک اکثر مما وجد من اقوال
عمر المتناقضة ازین عبارت ظاهرست که عمران بن حصین نهی عمر از تمتع ناشی از محض رای و مخالف کتاب و سنت
سید الست و ابن تیمیه هم با آنهمه شدت تعصب چاره جز تنزیه اهلسنت از تنزیه خلافتمآب از خطا نیافته و صراحة تصریح بخطاء
عمر بن الخطاب نموده و بمزید ناصبیت بر سر تخطیه جناب امیر المومنین علیه السلام که بطلان آن از افادات سابقه
ائمه سنیه که از جمله ایشان والد مخاطب و خود مخاطب اند ظاهر رسیده آویخته و برین قدر هم اکتفا نکرده ادعای وجدان ضعیف
در اقوال جناب امیر المومنین علیه السلام باکثریت نموده و دا[illegible] بسوز نسبت اقوال متناقضه بآنحضرت زیاده
از اقوال متناقضه عمر نموده جهل و حمق خود حسب افاده والد مخاطب و خود مخاطب ظاهر ساخته پس اگر منع جناب
رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم از تمتع ثابت می بود و خلافتمآب بآن متشبث میشد چگونه ابن تیمیه باین مرتبه
دست و پا میزد که ناچار اعتراف بخطاء عمر میکرد **شانزدهم** آنکه نیز ابن تیمیه در منهاج بجواب تحریم عمر متعتین
را گفته ویقال ثانیا ان عمر رضی الله عنه لم یحرم متعة الحج بل ثبت عنه ان الصبی بن معبد لما قال له انی احرمت

جواب قوله وکان المتعتین اللتین ورد بهما القرآن الخ من نوع الخامس من الفصل الثانی

بالحج والعمرة جميعا فقال له عمر هديت لسنة نبيك صلى الله عليه وسلم رواه النسائي وغيره وكان عبد الله
بن عمر يامر بالمتعة فيقولون له ان اباك نهى عنها فيقول ان ابي لم يرد ما تقولون فاذا الحوا عليه قال امر
رسول الله صلى الله عليه وسلم احق ان تتبعوا ام عمر وقد ثبت عن عمر انه قال لو حججت لتمتعت ولو حججت
لتمتعت ازین عبارت ظاهرست که حضرت ابن عمر امر بمتعة الحج می فرمود و هرگاه مردم باو می گفتند که بدرستیکه پدر تو
منع کرده است ازان ابن عمر بجواب شان میگفت بدرستیکه پدر من اراده نکرده آنچه میگوئید شما پس اگر خلافتمآب در نهی خود از
متعة الحج متمسک بنهی نبوی بوده این روایت را ظاهر کرده چرا ابن تیمیه بر بیچاره ابن عمر نفی نهی متعة الحج از والد
ماجد خود بافته و بتحریف روایت منقوله ازو پرداخته و روایت لو حججت لتمتعت الخ که ابن تیمیه آنرا از عمر ثابت دانسته
و دلالت تمام بر شغف دل آن عالی مقام بتمتع دارد نیز برای ابطال تمسک خلافتمآب بروایت منع تمتع کافیست
هفدهم آنکه تقریراتیکه اهل سنت در تکذیب نص بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام علی السنة اعاظم می نهند
درین جا در تکذیب این روایت واهیه بالاولی جاریست چه خلیفه اول و اتباع و اشیاع او این حدیث را ندریافتند
که در زمان او نسخ حج و ارتکاب تمتع جائز بود و در صدر خلافت عمر هم این معنی جائز مانده و هرگاه عمر نهی ازان کرد باز هم
تشبث باین روایت ننمود و اظهار آن نکرد و نه خلیفه ثالث تمسک بان در مناظره جناب امیر المؤمنین علیه السلام نمود و نه کسی
دیگر از هوا خواهان و جان نثاران او این را بر زبان آورد پس در بطلان و کذب این روایت ریبی نماند و تقریر علامه نووی
که در نفی نص بر زبان آورده و سابقا گذشته بیاد باید آورد و از تشبث باین روایت شرم باید کرد بالجمله هر چند ابو الولید
در اسلافتش ایراد این روایت و همچنین صاحب دراسات بذکر آن و تشبث بآن حمایت خلافتمآب خواسته اند لکن
در حقیقت جمیع استبعادات و استغرابات ائمه سنیه در مخالفت اول و ثانی و اشیاع شان بالخصوص خلافت جناب
امیر المؤمنین علیه السلام باطل ساخته چه هرگاه خلیفه ثانی حج تمتع را که آنحضرت قریب وفات خود بارشادات مکرره و تصریحات
مؤکده ثابت فرموده و آنحضرت بجدی اهتمام دران فرموده که بسبب تامل در بجا آوری غضب نمود و بتقریر عایشه بر دعا
منقول از رد متردین و تارکین تمتع کرد تا آنکه همه صحابه که سیاق هدی نکرده بودند تمتع را بجا آوردند بسبب شبهات
بسبب معانی باطل ساخت و بچنین روایت واهیه که ذره اعتنا نباید پس اگر خلافتمآب با وصف ثبوت خلافت جناب
امیر المؤمنین علیه السلام و کمال ظهور آن از ارشادات و تاکیدات مکرره جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ابطال آن
بحیله روایت بعض اتباع و اشیاع خود خلاف آنرا ایماء خود مفاد آن نموده استبعاد [illegible] است که هم
آنکه سابقا از منتهی که ابن الهمام خبر قطع جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم هر دو دست [illegible] سارقی را
و قتل او بعدم اطلاع جناب امیر المؤمنین علیه السلام و ابن عباس بر عمر رد کرده و استدلال بآن بر بطلان و کذبش نموده
و چون مخالفت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و ابن عباس این روایت را ظاهرست و خلافتمآب هم خود ازین را

انزال از انحضرت نشنیده پس حسب تقریر این الهام کذب و بطلان آن ظاهر و واضح باشد و بندی دیگر از دلائل واضحه
بر بطلان روایات تحریم متعة النساء که سابق ازین گذشته نیز درین مقام جاری ست کما لا یخفی علی من امعن النظر فیها
نوزدهم انکه اگر این حدیث اصلی میداشت و خلافتماب بران مطلع بوده لابد حکم خلافتماب بتحریم نسخ حج مستند
بنص میبود و حالانکه بطلان آن و ناشی بودنش از رای محض بوجوه عدیده که در ما بعد مذکور میشود ظاهر و واضح است
و از مباحث سابقه هم بطلان تحریم نسخ ثابت ست **بستم** انکه مضمون این روایت آنست که جناب رسالتماب صلی الله
علیه و آله در مرض وفات نهی از عمره قبل حج فرموده پس حیرت ست که چگونه خلافتماب این نهی منسوب را با نحضرت
در حال مرض بسمع اصغا شنید و بسبب آن مرتکب ابطال حکم کتاب و سنت گردید حالانکه خود شش وقتی که بالمشافهه
جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم امر احضار قرطاس و دوات فرمود نسبت هجر با نحضرت نموده و حسبنا کتاب الله
بر زبان آورده هرگاه بزعم باطل خلافتماب در حال مرض العیاذ بالله خلاف حق از ان انحضرت جائز الصدور باشد تا
انکه نسبت هذیان با نحضرت نماید و سر از امتثال امر صفای انحضرت تابد و کتاب خدا را کافی داند این نهی در حال مرض
اگر قطعا هم ثابت می بود چه جا که نقل یکسی ذکر کرده اند پس این نیز مخالف کتاب هم نمی بود چه جا که مخالف آنست
حسب افاده خود خلافتماب لائق اعتنا نمی بود و کلمه حسبنا کتاب الله برای رد آن موافق ارشاد خلافتماب کافی
بود چه جا که سنت هم رد آن نماید و ارشادات جناب امیر المومنین و دیگر اهلبیت طاهرین علیهم السلام و صحابه و تابعین
و اتباع مسلمین رد آن نماید و مخاطب راسخ العقیده نیز بتقلید مقتدای دهن دریده خود تجویز هجر و اختلاط بر جناب
رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم نموده است و از نهایت جسارت و خسارت حرفهای یاوه در ما سبق بزبان آورده
چنانچه بجواب طعن قرطاس گفته. و چون درین قصه بوجوه بسیار از جناب پیغمبر خلاف عادت بظهور رسید چنانچه سابق
بتفصیل نوشته شد اگر بعضی حاضرین را توهم پیدا شده باشد که مبادا از قبیل اختلاط کلام ست که درین قسم امراض
رو می دهد بعید نیست و محل طعن و تشنیع نمی تواند شد علی الخصوص که شدت درد سر و التهاب حمی در ان وقت بر انجناب
زور کرده بود و از روایت دیگر صریح این معنی و این استبعاد معلوم میشود که گفتند ما شانه اهجر استفهموه الخ هرگاه نزد
مخاطب در حال مرض صدور اختلاط کلام از جناب سرور انام صلی الله علیه و آله الکرام العیاذ بالله جائز باشد پس اگر بالفرض
این روایت ثابت هم باشد حسب افاده مخاطب قابل اعتماد نخواهد بود و علامه ابن کثیر شامی هم در اسناد این روایت قدح
نموده و روایت استشهاد معویه را بر نهی قران بین الحج و العمره ببسط تمام رد کرده و دلیلی که برای ابطال آن آورده ابلغ
تغییر و ابطال این روایت هم جاریست چنانچه در تاریخ خود بعد ذکر روایت ابی شیخ هنائی که ابن القیم هم در زاد المعاد
مبالغه در رد آن نموده میفرماید و یستغرب منه روایة معویة رضی الله عنه النهی عن الجمع بین الحج و العمرة
ولعل اصل الحدیث النهی عن المتعة فاعتقد الراوی انها متعة الحج و انما هی متعة النساء و لم یکن عند [illegible]

ص مقام حجة الوداع

رواية في النهي عنها او لعل النهي عن الاقران في التمر كما في حديث ابن عمر فاعتقد بعض الرواة ان المراد القران
في الحج وليس كذلك ولعل معوية رضي الله عنه انما قال اتعلمون انه نهى عن كذا فنبأه بما لم يتم فاعاده فهم
الراوي بالرفع الى النبي صلى الله عليه وسلم ووهم في ذلك فاما الذي كان ينهى عن متعة الحج انما هو عمر بن الخطاب
رضي الله عنه ولم يكن نهيه عن ذلك على وجه التحريم ولا الحتم كما قدمنا وانما كان ينهى عنها ليفرد الحج على حدة
غالبا وكان ابنه عبد الله يخالفه فيقال له ان اباك كان ينهى عنها فيقول لقد خشيت ان يقع عليكم حجارة
من السماء قد فعلها رسول الله صلى الله عليه وسلم افسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم تتبع او سنة
عمر بن الخطاب وكذلك كان عثمان بن عفان ينهى عنها وخالفه علي بن ابي طالب كما تقدم وقال لا ادع سنة
رسول الله صلى الله عليه وسلم لقول احد من الناس وقال عمران بن حصين تمتعنا مع رسول الله صلى الله عليه
وسلم ثم لم ينزل قران يحرمه ولم ينه عنها رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم لم ينزل قران يحرمه ولم ينـ
ـه عنها رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى مات اخرجاه في الصحيحين وفي صحيح مسلم عن سعد انه انكر
على معوية انه كان حين فعلوها مع رسول الله صلى الله عليه وسلم كافرا بمكة يومئذ وقد ثبت قد تقدم انه
عليه السلام حج قارنا بما ذكرناه من الاحاديث الواردة في ذلك ولم يكن بين حجة الوداع وبين وفاة رسول
صلى الله عليه وسلم الا احد وثمانون يوما وقد شهد الحجة ما ينيف عن اربعين الف صحابي قولا منه وفعلا
فلو كان قد نهى عن القران في الحج الذي شهده فيه الناس لم ينفرد به واحد من الصحابة ويرويه عنه جماعة
منهم من سمع ومن لم يسمع فهذا كله مما يدل على ان هذا هكذا ليس محفوظا عن معوية رضي الله عنه والله
اعلم وقال ابو داود ثنا احمد بن صالح ثنا ابن وهب اخبرني حيوة اخبرني ابو عيسى الخراساني عن عبد الله
بن القسم الخراساني عن سعيد بن المسيب ان رجلا من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم اتى عمر بن الخطاب
فشهد انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم في مرضه الذي قبض فيه ينهى عن العمرة قبل الحج وهذا اسناد لا
يخلو عن نظر ثم ان كان هذا الصحابي هو معوية فقد تقدم الكلام على ذلك ولكن في هذا النهي عن
القران وان كان غيره فهو مشكل في الجملة لكن لا على القران والله اعلم وابن كثير [illegible]
فانه شرف الدين ابو بكر بن الشيخ شمس الدين محمد بن قاضي شهبة الاسدي الشافعي في طبقات الشافعية قال اسمعيل بن عمر
بن كثير بن ضوء بن كثير بن ضوء بن درع القرشي البصروي الدمشقي ولد سنة احدى وسبعمائة وتفقه على
الشيخين برهان الدين الفزاري وكمال الدين بن قاضي شهبة ثم صاهر الحافظ ابا الحجاج المزي ولازمه و
اخذ عنه واقبل على علم الحديث واخذ الكثير عن ابن تيمية وقرأ الاصول على الاصفهاني وسمع الكثير
واقبل على حفظ المتون ومعرفة الاسانيد والعلل والرجال والتاريخ حتى برع في ذلك وهو شاب وصنف في

وصنف في صغره كتاب الاحكام على ابواب التنبيه ووقف عليه شيخه برهان الدين واعجبه وصنف التاريخ المسمى
بالبداية والنهاية والتفسير وصنف كتابا في جمع المسانيد العشرة واختصر تهذيب الكمال واضاف اليه
ما تاخر في الميزان سماه التكميل وطبقات الشافعية ورتبه على الطبقات لكنه ذكر فيه خلقا ممن لا حاجة
لطلبة العلم الى معرفة احوالهم فلذلك جمعنا هذا الكتاب وخرج الاحاديث الواقعة في مختصر ابن الحاجب و
كتب في رفيقه الشيخ تقي الدين ابن رافع لنفسه منه نسخة وله سيرة صغيرة وشرع في احكام كثيرة حافلة كتب منها
مجلدات الى الحج وشرح قطعة من البخاري وقطعة من التنبيه وولي مشيخة ام الصالح بعد موت الذهبي وبعد
موت السبكي ولي مشيخة دار الحديث الاشرفية مدة يسيرة ثم اخذت منه ذكره شيخه الذهبي في المعجم
المختص وقال فقيه متفنن ومحدث متقن ومفسر نقال وله تصانيف مفيدة وقال تلميذه الحافظ شهاب
الدين بن حجي كان احفظ من ادركناه لمتون الاحاديث واعرفهم بجرحها ورجالها وصحيحها وسقيمها وكان اقرانه
وشيوخه يعترفون له بذلك وكان يستحضر شيئا كثيرا من التفسير والتاريخ قليل النسيان وكان فقيها
جيد الفهم صحيح الذهن يستحضر شيئا كثيرا ويحفظ التنبيه الى اخر وقت ويشارك في العربية مشاركة
جيدة وينظم الشعر وما اعرف اني اجتمعت به مع كثرة ترددي اليه الا وقد استفدت منه وقال غيره
الشيخ كانت له خصوصية بابن تيمية ومناضلة عنه واتباع له في كثير من ارائه وكان يفتي برايه
في مسئلة الطلاق وامتحن بسبب ذلك واوذي توفي في شعبان سنة ٧٧٤ اربع وسبعين وسبعمائة
و چون بغيرة التمويه فيه مثل شيخه ابن تيمية وابن روزبهان بسبب غايت عجز و اضطرار و نهايت عدم مهارت
در روايات احاديث علامه حلى در مطاعن عمر ذكر منع او متعة الحج را فرموده چونكه علامه حلى طاب ثراه برعايت اختصار
اعتماد بر غايت الاشتهار و اطمينان نموده بعد ذكر بعض الاخبار سند اين منع جابر ذكر نموده ميدان مقال براى تعجيل از
بمنع صحت روايت منع عمر متعة الحج را گشوده چنانچه گفته اقول متعة الحج جوزها العلماء وذهبوا اليه ولم ينقل
المنع ولم يصح منه رواية في منعها وان صح فيمكن ان يكون سمع من رسول الله صلى الله عليه وسلم شيئا
والمسائل الخلاف فيها لا اعتراض فيها على المجتهدين انتهى و هرچند بطلان انكار ابن روزبهان منع عمر متعة الحج
را از افادات سابقه ائمه سنيه از بعض روايات ابن كثير كه آنفا مذكور شد در كمال ظهور است لكن بعد تقدم كذب اين انكار
را بطلان آن از افاده خود ابن روزبهان ظاهر است زيرا كه بعد اين مقام نيز علامه حلى طاب ثراه در مطاعن منع عمر متعة الحج
را از صحيح بخارى نقل فرموده ابن روزبهان ابواب فرار مسدود ديده تاب انكار نيافته ناچار اعتراف آن
ساخته چنانچه گفته ثم ما ذكر في متعة الحج فقد ذكرنا نهي عمر عنه وان نهى عن المتعة لان للامام المجتهد ان
يختار طريقا من الطرق المتعددة التي جوزها الشريعة والحج ينعقد بثلث طرق بالافراد والقران

والتمتع فكان لعمر يختار القران والافراد وينهى عن المتعة لمصلحة رآها وهذا لا ينافي كونه جائزا
فان المباح قد يصير منهيا عنه لتضمنه امرا مكروها والا اما النهي عنه وايضا يحتمل ان عمر سمع من رسول الله
صلى الله عليه وسلم شيئا في المتعة فعمل بما سمع هو بنفسه لان الدليل عنده يقيني فامثال هذا لا يعد
من الكبائر كما عده هذا الرجل واساء الادب وتشبث ابن روزبهان در هر دو مقام بامکان سماع عمر چیزی را
درباره متعة الحج غرامتی بهیچ نیست زیرا که مجرد مخالفت امور ثابته ومشاقت احکام شرعیه از هر کسیکه صادر شود مستلزم
طعن وتشنیع است ومجرد احتمال سماع خلاف آن باعث سقوط طعن نمی تواند شد والا ملاحده وزنادقه را مژده ظفر باد
وحق آنست که هیچ مسلمی ومتدینی که ادنی بهره از تامل وحمیت اسلام داشته باشد این حرف واهی بر زبان نمی تواند آورد
که آن درحقیقت ابطال دین است ودلائل بطلان نهی از متعة الحج سابقا واحقا مکرر بیان شده ودرحقیقت ادعای سماع عمر
نهی متعة الحج را تکذیب خود جنابش است که خودش متعة الحج را سنت جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم دانسته واثبات
آن در کتاب وسنت نموده وانچه گفته که والمسائل المختلف فیها الخ از غرائب هفوات وعجائب ترهات است زیرا که اجماع
قطعی بر جواز متعة الحج ثابت است انرا از مسائل مختلف فیها قرار دادن تلبیسی بیش نیست واگر غرض این اختلاف
اختلاف خود آن معدن اعتساف است پس شناعت این تشبث زیاده تر واضح است که دفع شناعت اختلاف
عمر بخلاف خودش معنای ندارد واگر غرض از ان اختلاف کسی دیگر است پس اگر آنکس از اتباع عمر نیست مثل عثمان
وغیره پس ظاهر است که این اختلاف دافع طعن از عمر نمی تواند شد وثبوت اجماع که نزد علمای سنیه بر جواز متعة الحج برای
تضلیل مخالفین کافی است واگر بالفرض بعض علمای سنیه هم تقلید ائمه انکار کرده اند ثبوت جواز از روایات متفق علیها
برای طعن کافی بود وجواب حمل نهی عمر بر نهی تنزیهی سابقا ظاهر شد وعجب است که ابن روزبهان بمجرد امکان
سماع عمر تشبث نموده وخود را از رمی السهام فی الظلام معذور داشته باین روایت که اسلافش برای ایراد
روزبهان یاد ناشده سخت انتمسک نکرده شاید از تمسک آن بسبب ظهور کذبش تحاشی نموده یا انکه بسبب
مزید عجز وقصور باع بر افترای اسلاف خود هم اطلاع بهم نرسانیده وانها را در جناب او باری نیست اگر بر این
روایت واهیه مطلع میشد از اعلی نفیس وعمده حیل خلاص نداشته تمسک بان میکرد **اما آنچه گفته** از آن
آنحضرت صلی الله علیه وسلم این فسخ از اصحاب خود بنا بر مصلحتی کنانیده بود وآن مصلحت دفع رسم جاهلیت بود الخ
پس مخدوش است بچند وجه **اول** آنکه تعلیل حکم فسخ بمصلحت دفع رسم جاهلیت بروایتی معتمد وخبری معتبر
از طریق اهل الحق باثبات باید رسانید وبعد ان تمسک بآن باید کرد **دوم** آنکه تعلیل این حکم باین مصلحت از جناب
رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم در کتب اهلسنت هم ثابت نیست چه جای روایات اهل الحق وهرگاه تعلیل حکم فسخ حج از
جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم منقول نباشد وحکم بفسخ حج از آنحضرت محقق وثابت قطعا وحتما مقتضای

مقتضای ارشاد خود خلاف صواب که عمل بر آن کنند و تسلیم آن نمایند گو حکمت آن مجهول و غیر معلوم و مصلحت آن مخفی بر ارباب
فهوم باشد علامه ابن حجر عسقلانی در شرح حدیث عمر انه جاء الی الحجر الاسود فقبله فقال انی لا علم انک حجر لا تضر ولا تنفع ولولا
انی رایت النبی صلی الله علیه وسلم یقبلک ما قبلتک گفته و فی قول عمر هذا التسلیم للشارع فی امور الدین وحسن الاتباع
فیما لم یکشف عن معانیها وهو قاعدة عظیمة فی اتباع النبی صلی الله علیه وسلم فیما یفعله ولو لم یعلم الحکمة
فیه و علامه عینی در شرح این حدیث گفته قال الخطابی فی الحدیث من الفقه ان متابعة افعال النبی علیه السلام
واجبة وان لم یوقف فیها علی علل معلومة واسباب معقولة وان اعیانها حجة علی من بلغته وان لم یفقه معانیها
سوم آنکه تعلیل امر فسخ حج بمخالفت مشرکین و دفع رسم جاهلیت از قول ابن عباس مستفاد می دانند و همین روایت
ابن عباس را غایة ما فی الباب اقوای اسباب تخصیص فسخ حج باصحاب می انگارند تا آنکه از ثبوت حدیث بلال بن الحارث
نا امید شده بعد دست برداری از آن رو باین روایت می آرند و آنرا صریح در مطلوب می پندارند چنانچه قسطلانی
در ارشاد الساری بعد ذکر تجویز احمد بن حنبل فسخ حج را گفته وقال مالک والشافعی وابو حنیفة وجماهیر العلماء
من السلف والخلف هو مختص بهم تلک السنة ولا یجوز بعدها وانما امروا به تلک السنة لیخالفوا ما کانت علیه الجاهلیة من تحریم العمرة
فی اشهر الحج وفی حدیث ابی ذر عند مسلم کانت المتعة فی الحج لاصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم خاصة
یعنی فسخ الحج الی العمرة وعند النسائی عن الحرث بن بلال عن ابیه قال قلت یا رسول الله فسخ الحج لنا خاصة
ام للناس عامة فقال بل لنا خاصة وهذا لا یعارض حدیث سراقة لان سبب الامر بالفسخ ما کان الا
تقریر مشروعیة العمرة فی اشهر الحج ما لم یکن مانع من سوق الهدی وذلک انه کان مستعظما عندهم حتی کانوا
یعدونها فی اشهر الحج من افجر الفجور فکسر سورة ما استحکم فی نفوسهم فی الجاهلیة من انکاره بحملهم
علی فعله بانفسهم فلو لم یکن حدیث بلال بن الحارث ثابتا کما قال الامام احمد حیث قال لا یثبت عندی
ولا یعرف هذا الرجل کان حدیث ابن عباس کانوا یرون العمرة فی اشهر الحج من افجر الفجور فی الارض الحدیث
صریحا فی کون سبب الامر بالفسخ قصد هدم ما ثبت فی نفوسهم فی الجاهلیة بتقریر الشرع خلافه
وادعای قسطلانی صراحت حدیث ابن عباس کانوا یرون العمرة الخ درین تعلیل از غرائب اباطیل و عجائب اقاویل و طرائف
اضالیل است زیراکه این روایت هرگز صریح درین معنی نیست بخاری در صحیح خود گفته حدثنا موسی بن اسمعیل قال
حدثنا وهیب قال حدثنا ابن طاوس عن ابیه عن ابن عباس قال کانوا یرون ان العمرة فی اشهر الحج من افجر
الفجور فی الارض ویجعلون المحرم صفر ویقولون اذا برأ الدبر وعفا الاثر وانسلخ صفر حلت العمرة لمن
اعتمر قدم النبی صلی الله علیه وسلم واصحابه صبیحة رابعة مهلین بالحج فامرهم ان یجعلوها عمرة فتعاظم ذلک
عندهم فقالوا یا رسول الله ای الحل قال الحل کله و درین روایت هرگز تصریح باین نیست که ابن عباس حکم فسخ

واقف

من باب ما ذکر فی الحجر الاسود من کتاب المناسک

من باب عمرة التنعیم من ابواب العمرة

باب التمتع والاقران والافراد الخ من کتاب المناسک

حج معلل برفع رسم جاهلیت کرده باشد آری اولا او کرده دانستن عمره در اشهر حج از افجر فجور نموده و بعد آن ذکر امر آنحضرت
بفسخ حج فرموده و بیان تعاظم این امر بر اصحاب نموده و مجرد این معنی دلالت ندارد برآنکه سبب این حکم رد رسم
جاهلیت بود و بس بلکه جائز است که غرض ابن عباس از ذکر اعتقاد عمره در اشهر حج افجر فجور اگر ضمیر بردن راجع باهل شرک
باشد آن بوده که اصحاب نیز مبتلای بلای تقلید ارباب شرک بودند که امر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم برایشان
دشوار آمد و اگر ضمیر بردن راجع بجود صحابه است پس درین روایت اصلا دلالت برین تعلیل نیست کما هو ظاهر جدا
آری تعلیل اعمار عائشه در ذی الحجه بقطع امر اهل شرک ابوداود و ابن حبان از ابن عباس روایت کرده اند چنانچه در سنن
ابوداود مذکور است نا هناد بن السری عن ابن ابی زائدة نا ابن جریج و محمد بن اسحق عن عبد الله بن طاوس
عن ابیه عن ابن عباس قال والله ما اعمر رسول الله صلی الله علیه وسلم عائشة فی ذی الحجة الا لیقطع
بذلک امر اهل الشرک فان هذا الحی من قریش ومن دان دینهم کانوا یقولون اذا عفا الوبر وبرأ الدبر
ودخل صفر فقد حلت العمرة لمن اعتمر فکانوا یحرمون العمرة حتی ینسلخ ذو الحجة والمحرم وابن حجر عسقلانی
در فتح الباری در شرح حدیث ابن عباس گفته قوله عن ابن عباس قال کانوا یرون ان العمرة ای یعتقدون والمراد
اهل الجاهلیة ولابن حبان من طریق اخری عن ابن عباس قال والله ما اعمر رسول الله صلی الله علیه وسلم
عائشة فی ذی الحجة الا لیقطع بذلک امر اهل الشرک فان هذا الحی من قریش ومن دان دینهم کانوا یقولون
فذکر نحوه فتعرف بهذا تعیین القائلین وظاهرست که مراد از اعمار عائشه بحکم آنحضرت ست او را بجا آوردن عمره
بعد حج پس بنابرین عمره عائشه که بعد حج بجا آورده معلل باین علت باشد نه فسخ حج بعمره عائشه فسخ حج بعمل نیاورده
وابن القیم در زاد المعاد گفته فصل فاختلف الناس فیما احرمت به عائشة اولا علی قولین احدهما انه بعمرة
وهذا هو الصواب لما ذکرنا من الاحادیث وفی الصحیح عنها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجة
موافین لهلال ذی الحجة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اراد منکم ان یهل بعمرة فلیهل فلولا
انی اهدیت لاهللت بعمرة قالت فکان من القوم من اهل بالعمرة ومنهم من اهل بالحج قالت فکنت انا
ممن اهل بعمرة وذکرت الحدیث وقوله فی الحدیث دعی العمرة واهلی بالحج قاله لها بسرف قریبا من مکة
وهو صریح فی ان احرامها کان بعمرة القول الثانی انها احرمت اولا بالحج وکانت مفردة قال ابن عبد البر
روی القاسم بن محمد والاسود بن یزید وعمرة کلهم عن عائشة ما یدل علی انها کانت محرمة بحج لا بعمرة
منها حدیث عمرة عنها خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نری الا انه الحج وحدیث الاسود بن یزید
مثله وحدیث القاسم لبینا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم قال وغلطوا عروة فی قوله عنها کنت فیمن
اهل بعمرة قال اسمعیل بن اسحاق قد اجتمع هؤلاء یعنی الاسود والقاسم وعمرة علی الروایات التی ذکرنا فعلمنا

ص باب العمرة من ابواب الحج

فصل لان الروايات التي رويت من عمرة غلط قال ويشبه ان يكون الغلط انما وقع فيه لانه لم يمكنها الطواف بالبيت ان يحل بعمرة كما فعل من لم يسق الهدي فامرها النبي صلى الله عليه وسلم ان تترك الطواف وتمضي على الحج فتوهموا بهذا المعنى انها كانت معتمرة وانها تركت عمرتها فابتدأت الحج الخ ونيز ابن القيم در زاد المعاد گفته قال الامام احمد انا ام النبي صلى الله عليه وسلم عائشة حين الحيض عليه وقالت يرجع الناس بنسكين وارجع بنسك فقال يا عبد الرحمن اعمرها فنظر اليها في الحرم فاعمرها منه ودر صحيح بخاري در آخر حديثي منقول از جابر بن عبد الله مذكورست وحاضت عائشة فنسكت المناسك كلها غير انها لم تطف بالبيت فلما طهرت طافت بالبيت قالت يا رسول الله تنطلقون بحجة وعمرة وانطلق بحج فامر عبد الرحمن بن [illegible] [illegible] الحج [illegible]

[illegible] ابن علية عن ابن عون عن ابراهيم عن الاسود عن ام المومنين رضي الله عنها وعن القاسم عن ام المومنين رضي الله عنها قالت قلت يا رسول الله يصدر الناس بنسكين واصدر بنسك واحد قال انتظري فاذا طهرت فاخرجي الى التنعيم فاهلي منه ثم ائتينا عند كذا وكذا قال اظنه قال غدا ولكنها على قدر نصبك او قال نفقتك [illegible] ابن عباس [illegible] فسخ حج [illegible] مى ساخت از هم تمسك بحديث ابن عباس [illegible] فسخ حج [illegible] آن بر اختصاص حكم مذكور بزمان خاص خرافتي غريب وسخافتي عجيب زيرا كه [illegible] فسخ حج [illegible] طول [illegible] ابن [illegible] خاص وعام مى كرد [illegible] فسخ [illegible] ظاهر شد كه خود ابن عباس اين تعليل را موجب [illegible] فسخ حج [illegible] آن ندانسته بلكه نزد ابن عباس جواز فسخ حكم دائم ومستمر وثابت الى يوم [illegible] ابن عباس [illegible] ابن عباس [illegible] ظاهرست كه قول ابن عباس حجت [illegible] ابن عباس [illegible] فسخ حج وعدم اختصاص آنست حسب تمسك شان جواز فسخ حج بكمال وضوح [illegible] حق واضح را سپر [illegible] گشته [illegible] سبب خير گر خدا [illegible] چهارم [illegible] امير المومنين عليه السلام هم ظاهرست زيرا كه آنجناب حسب اعتراف [illegible] فسخ حج [illegible] بكمال [illegible] خلاف نقل ست كه باب مدينه علم ومخزن الهامات لدنيه [illegible] اين تعليل بر نفي جواز فسخ حج اگر اصلي ميداشت پي نبرد [illegible] تجويز آنحضرت فسخ حج را دليل قاطع وبرهان ساطع بر فساد اين تمسك

صـ ۱۵ فصل فلما مر بوادي عسفان قال يا ابا بكر الخ

صـ باب تقضي الحائض المناسك كلها الا الطواف الخ كما المناسك

صـ باب بيان وجوه الاحرام الخ من كتاب الحج

بی اساس است پنجم آنکه حسب تصریح ابن قیم دانستی که مذهب اهل البیت علیهم السلام جواز فسخ حج است پس فساد این
تمسک نزد اهل البیت علیهم السلام قطعا و حتما ظاهر شد و اتباع اهل البیت مجال ندارند که مذهب آنحضرات را گذاشته
و بزعم ایمان خود باتباع چنین هوسهای باخته این تعلیل علیل را اصغا نمایند ششم آنکه اگر این تعلیل بر عدم
جواز فسخ حج دلالت میکرد جناب ابن عمر که ائمه قوم عدم خفای امری از امور جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
و امور اصحاب آنحضرت برای او ثابت می کنند چگونه تجویز فسخ حج میکرد پس فتوای جناب او دلیل جلیل بر فساد این تعلیل
علیل است هفتم آنکه فساد این تمسک نزد عمران بن حصین که مخدوم ملائکه مقربین بوده نیز ظاهر است که او تجویز فسخ حج
میکرد هشتم آنکه بسیاری از صحابه و جمهور تابعین و جمعی از علمای و اساطین سنیه تجویز فسخ حج کرده اند پس فساد
این تعلیل حسب افاده ایشان نیز ظاهر است و بطلان این تمسک نیز اظهر نهم آنکه ثبوت تعلیل فسخ حج بدفع رسم جاهلیت
و مخالفت مشرکین مفید الحق و یقین است نه مثبت خرافات معاندین زیرا که این تعلیل مثبت بقای حکم مذکور و استمرار
و دوام آنست نه موجب انقطاع و ارتفاع آن کمال عجب است که تمیز بین الضار و النافع و فرق در شهد حالی و سم نقع
نکرده متهوسانه و متخبطانه دست بهر رطب و یابس انداخته و علم مکابرت شنیعه بجا دلالت قطعیه می افرازند بر ظاهر است
که مخالفت مشرکین [illegible] و رد مبتدعات و دفع رسوم آن [illegible] علی الاستمرار [illegible]
رسول صلی الله علیه وآله [illegible] صحابه کرام و شعار سائر اهل اسلام است پس این تعلیل [illegible]
انقطاع و ارتفاع [illegible] ثابت و ظاهر است که بعد ارتحال سرور کائنات [illegible]
رسم جاهلیت و اتخاذ طریقه فاسده شان متحقق است چنانچه در اعلاء دیگر [illegible] رسوم جاهلیت متحقق
میشود و اگر بفعل یکبار بار دیگر این مصلحت متحقق نشود لازم آید که [illegible] نگردد
و اگر بگویند که اکتفا برای رد رسم جاهلیت بر یکبار لازم است بطلان [illegible] نیز ظاهر است زیرا که
بنابرین لازم بود که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم اکتفا بفعل یک [illegible] صحابه را که سوق هدی
نکرده بودند بفسخ حج امر نمی فرمود و تاکید و تشدد بر ایشان نمیکرد و اگر صحابه کرام را هم امر فرموده بود کاش ازواج
خود را از ارتکاب این امر جائز علی زعمهم محفوظ میداشت دهم آنکه بسیاری از احکام مخالفت مشرکین واقع
شده پس اگر معلول بودن حکمی بمخالفت مشرکین باعث ارتفاع آن حکم گردد لازم آید که جمیع این احکام که در آن
مخالفت واقع شده مرتفع گردد و احکام دین و مسائل شرع مبین از باد رود نعوذ بالله من ذلک پس گویا
ملاحده و مشرکین را ثمره ظفر باد و اهل اسلام و ایمان را در خون تا کمر باید نشست که این حضرات بیک کلمه مختصر
بسیاری از احکام اسلام را از بیخ و بن بر کنند و مخالفت مشرکین را در حکمی دلیل ارتفاع آن گردانیده اند ابن حجر
عسقلانی در شرح حدیث بخاری از زهری متضمن تحرج انصار از طواف صفا و مروه در جاهلیت جب

بسبب ابطال للمناة بعد نقل طرق آن از زهری گفته واخرج مسلم من طريق ابي معوية عن هشام هذا الحديث فخالف جميع ما تقدم ولفظه انما كان ذلك لان الانصار كانوا يهلون في الجاهلية لصنمين على شط البحر يقال لهما اساف ونائلة ثم يجيئون فيطوفون بين الصفا والمروة ثم يحلون فلما جاء الاسلام كرهوا ان يطوفوا بينهما للذي كانوا يصنعون في الجاهلية فهذه الرواية تقتضي ان تحرجهم انما كان لئلا يفعلوا في الاسلام شيئا كانوا يفعلونه في الجاهلية لان الاسلام ابطل افعال الجاهلية الا ما اذن فيه الشارع فخشوا ان يكون ذلك من امر الجاهلية الذي ابطله الشارع ازين عبارت ظاهر است که اسلام ابطال جميع افعال جاهليت نموده الا ما اذن فيه الشارع پس اگر تعليل حکمی بمخالفت مشرکين موجب ارتفاع آن حکم بعد جناب رسالتمآب صلی الله عليه وآله وسلم گردد لازم آيد که جميع اين افعال جاهليت که اسلام ابطال آن کرده صحيح گردد وحکم بابطال آن باطل گردد ونعوذ بالله عن ذلك از جمله افعاليکه مخالفت مشرکين در آن واقع شده على الخصوص در حج افاضه است که مشرکين افاضه نميکردند مگر بعد طلوع شمس وجناب رسالتمآب صلی الله عليه وآله وسلم بمخالفت ايشان فرموده افاضه قبل طلوع شمس نموده در صحيح بخاری مسطور است حدثنا حجاج بن منهال قال حدثنا شعبة عن ابي اسحق قال سمعت عمرو بن ميمون يقول شهدت عمر صلى بجمع الصبح ثم وقف فقال ان المشركين كانوا لا يفيضون حتى تطلع الشمس ويقولون اشرق ثبير وان النبي صلى الله عليه وسلم خالفهم ثم افاض قبل ان تطلع الشمس وولی الله در قرة العينين گفته وعن عمرو بن ميمون قال شهدت عمر صلى بجمع الصبح ثم وقف فقال ان المشركين كانوا لا يفيضون حتى تطلع الشمس ويقولون اشرق ثبير وان النبي صلى الله عليه وسلم خالفهم ثم افاض قبل ان تطلع الشمس اخرجه البخاري ودر فتح الباری مذکور است وللطبری من طريق زكريا عن ابي اسحق بسنده كان المشركون لا ينفرون حتى تطلع الشمس وان رسول الله صلى الله عليه وسلم كره ذلك فنفر قبل طلوع الشمس ونيز قريش وقوف بمزدلفه ميکردند ووقوف بعرفات نميکردند وجناب رسالتمآب صلی الله عليه وآله وسلم برخلاف ايشان وقوف بعرفات فرموده ووقوف بعرفات رکن حج است پس بنا بر مزعوم باطل اين حضرات ابطال رکن حج لازم آيد در صحيح مسلم بعد ذکر حديث طويل جابر مشتمل بر ذکر قصه حجة الوداع مذکور است وحدثنا عمر بن حفص بن غياث حدثني ابي حدثنا جعفر بن محمد حدثني ابي قال اتيت جابر بن عبد الله فسالته عن حجة رسول الله صلى الله عليه وسلم وساق الحديث بنحو حديث حاتم بن اسمعيل وزاد في الحديث وكانت العرب يدفع بهم ابو سيارة على حمار عري فلما اجاز رسول الله صلى الله عليه وسلم من المزدلفة بالمشعر الحرام لم تشك قريش انه سيقتصر عليه ويكون منزله ثم فاجاز ولم يعرض له حتى اتى عرفات فنزل

صد باب وجوب الصفا والمروة وجعله من شعائر الله من کتاب المناسك

صد باب متى يصلي الفجر بجمع من کتاب المناسك ۱۲

صد مقدمه رابعه از باب اول مقطع در فضليت تمييز ۱۲

صد باب حجة النبي من کتاب الحج

ص باب حجة النبي صلى الله عليه وسلم من كتاب الحج

ونیز در صحیح مسلم مسطور است حدثنا يحيى بن يحيى اخبرنا ابو معوية عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة قالت كان قريش ومن دان دينها يقفون بالمزدلفة وكانوا يسمون الحمس وكان سائر العرب يقفون بعرفة فلما جاء الاسلام امر الله عز وجل الى نبيه صلى الله عليه وسلم ان يأتي عرفات فيقف بها ثم يفيض منها فذلك قوله عز وجل ثم افيضوا من حيث افاض الناس

ص نووی در شرح حدیث مذکور گفته ومعنى الحديث ان قريشا كانت قبل الاسلام تقف بالمزدلفة وهي من الحرم ولا يقفون بعرفات وكان سائر العرب يقفون بعرفات وكانت قريش تقول نحن اهل الحرم فلا نخرج منه فلما حج النبي صلى الله عليه وسلم ووصل المزدلفة اعتقدوا انه يقف بالمزدلفة على عادة قريش فجاوز الى عرفات لقول الله عز وجل ثم افيضوا من حيث افاض الناس اي جمهور الناس [illegible]

منها ونیز مشرکین برهنه طواف میکردند وجناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم از ان باز داشته منع از ان فرموده اگر مخالفت مشرکین موجب تفاخر وانقطاع حکم گردد برهنه طواف جائز باشد ومخالف ارشاد آنحضرت بود چنانکه در صحیح بخاری مذکور است حدثنا يحيى بن بكير قال حدثنا الليث قال يونس قال ابن شهاب حدثني حميد بن عبد الرحمن ان ابا هريرة اخبره ان ابا بكر الصديق رضي الله عنه بعثه في الحجة التي امره عليها رسول الله صلى الله عليه وسلم قبل حجة الوداع يوم النحر في رهط يؤذن في الناس الا لا يحج بعد العام مشرك ولا يطوف بالبيت عريان

ص باب لا يطوف بالبيت عريان ولا يحج مشرك من كتاب المناسك

ص ودر ارشاد الساری است قوله باب لا يطوف بالبيت عريان ... وفيه حجة لاشتراط ستر العورة في الطواف كما يشترط في الصلوة وقد تقدم البحث في ذلك في اوائل الصلوة والمخالف في ذلك الحنفية قالوا ستر العورة في الطواف ليس بشرط وذكر ابن اسحق في سبب هذا الحديث ان قريشا ابتدعت قبل الفيل او بعده ان لا يطوف بالبيت احد ممن يقدم عليهم من غيرهم اول ما يطوف الا في ثياب احدهم فان لم يجد طاف عريانا فان خالف وطاف بثيابه القاها اذا فرغ ثم لم ينتفع بها فجاء الاسلام فهدم ذلك ونیز منع نکاح منکوحات آبا ومنع از جمع بین الاختین بمخالفت مشرکین واقع شده پس ظاهر است که این حضرات باین تمسک فاسد تجویز حنین که هم روا دارند وتخم انواع ضلالات می کارند ولی الله

ص من ابواب النكاح

در حجة الله البالغة گفته المحرمات الاصل فيها قوله تعالى ولا تنكحوا ما نكح آباؤكم الى قوله والله غفور رحيم وقوله صلى الله عليه وسلم امسك اربعا وفارق سائرهن وقوله صلى الله عليه وسلم ولا تنكح المرأة على عمتها الحديث وقوله الزاني لا ينكح الا زانية الآية اعلم ان تحريم المحرمات المذكورة في هذه الآيات كان امرا شائعا في اهل الجاهلية مسلما عندهم لا يكادون يتركونه اللهم الا اشياء يسيرة كانوا ابتدعوها من عند انفسهم غيا وعدوانا كنكاح ما نكح اباؤهم والجمع بين الاختين ونیز مثل عید اضحی وعید فطر بمخالفت مشرکین

مشرکین در دو عید شان مقرر گشته پس لازم آید که الحال تعید باین هر دو عید نا روا گردد ولی الله در حجة الله البالغة گفته
العیدان الاصل فیهما ان کل قوم له یوم یتجملون فیه ویخرجون من بلادهم بزینتهم وتلک عادة لاینفك
عنها احد من طوائف العرب والعجم وقدم النبی صلی الله علیه وسلم المدینة ولهم یومان یلعبون فیهما
فقال ما هذان الیومان قالوا کنا نلعب فیهما فی الجاهلیة فقال ابدلکم الله بهما خیرا منهما یوم الاضحی ویوم
الفطر قیل هما نیروز والمهرجان وانما بدل لانه ما من عید فی الناس الا وسبب وجوده تنویه بشعائر
دین او موافقة ائمة مذاهب او شیء مما یضاهی ذلك فخشی النبی صلی الله علیه وسلم ان ترکهم وعادتهم
ان یکون هناك تنویه بشعائر الجاهلیة او ترویج لسنة اسلافها فابدلهما بیومین فیهما تنویه بشعائر
الملة الحنفیة **یازدهم** آنکه هرگاه تعلیل حکمی بمخالفت مشرکین موجب ارتفاع آن حکم از دین میگردد و موافقت
شان دلیل بقاء و استمرار خواهد بود پس بنابرین مخالفت مشرکین دلیل انقطاع و ارتفاع احکام ست و موافقت شان
برهان استمرار و دوام پس موافقت مشرکین جای مباهات و افتخار و استبشار ست نه سبب استنکاف وانکار و
انفجار پس چرا مخاطب در باب فقهیات و باب یازدهم بادعای موافقت مذاهب اهل حق [illegible] تشنیع میکشاید و حظ وافر
از تفضیح و تقبیح خود و اسلاف خود می رباید و در باب یازدهم گفته باز دیدیم که [illegible] مذاهب فرق خمسه کفار
که یهود و نصاری و صابئین و مجوس و هنود اند که اشهر و اکثر کفار و در جمله کفار بتصنیف و تالیف و وجود علما و
کتب ممتاز اند و در شهرت و کثرت نیز مستثنی هم در اصول و هم در فروع بسیار مشابهت وارد و مخالفت
ملت حنفیه ست و اگر تامل کنیم گویا مذهب ایشان بهیئت مجموعی مذاهب این فرق خمسه ست و از هر مذهبی ازین
مذاهب چیزی گرفته اند الخ مقام حیرت ست که مخاطب و اسلاف شان ادعای موافقت مذهب اهل حق با مذاهب کفار
درین جا و دیگر مقامات زبان طعن میکشایند و از انهماک اصحاب خود ثانی و ثالث و اتباع شان در اتباع رسم جاهلیت
و انقیاد کفار در منع اعتمار در اشهر حج خبری بر نمی دارند **دوازدهم** آنکه اگر حکمی بعلتی معلل شود و آن علت مرتفع هم
گردد از ارتفاع علت حکم ارتفاع نفس حکم لازم نمی آید علامه ولی الدین ابو زرعه احمد بن الحافظ زین الدین عبد الرحیم
باب السلام
بن الحسین بن عبد الرحمن العراقی در شرح تقریب الاسانید در شرح حدیث عن همام عن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لیسلم الصغیر علی الکبیر والمار علی القاعد والقلیل علی الکثیر گفته فیه فوائد الاولی اخرجه ابو داود من
طریق عبد الرزاق والبخاری والترمذی من طریق عبد الله بن المبارك کلاهما عن معمر عن همام بلفظ یسلم
وکذلك علقه البخاری بهذا اللفظ من طریق عطاء بن یسار واتفق علیه الشیخان وابو داود من طریق
ثابت مولی عبد الرحمن بن زید بلفظ یسلم الراکب علی الماشی والماشی علی القاعد والقلیل علی الکثیر واخرجه
الترمذی من روایة الحسن البصری کلهم عن ابی هریرة وقال الترمذی فی روایة همام هذا حدیث صحیح

وقال في رواية الحسن وقد روي من غير وجه عن ابي هريرة وقال ايوب السختياني ويونس بن عبيد وعلي بن زيد
ان الحسن لم يسمع من ابي هريرة الثانية اشتملت هذه الروايات على اربعة امور تسليم الراكب على الماشي
والماشي على القاعد والقليل على الكثير والصغير على الكبير فاما تسليم الراكب على الماشي قال المازري في
تعليله ذلك لفضل الراكب عليه من باب الدنيا فعدل الشرع بان جعل للماشي فضيلة ان يبدأ احتياطا على الراكب
من الكبر والزهو اذا حاز الفضيلتين قال والى هذا المعنى اشار بعض اصحابنا واما تسليم الماشي على القاعد فقال
المازري لم ار في تعليله نصا وقد يحتمل ان يجري في تعليله نصا وقد يحتمل ان يجري في تعليله على هذا الاسلوب
فيقال ان القاعد قد يتوقع شرا من الوارد عليه او يوجس في نفسه خيفة فاذا ابتدأه بالسلام انس اليه او ان
التصرف والتردد في الحاجات الدنيوية وامتهان النفس فيها ينقص من مرتبة المتوقرين الآخذين بالعزلة
تورعا فصار للقاعدين مزية في باب الدين فلهذا امر بابتدائهم او لان القاعد يشق عليه مراعاة المارين
مع كثرتهم والتشوف اليهم فسقطت البداءة عنه وامر بها المار لعدم المشقة عليه وهذب ابو العباس القرطبي
هذه المعاني المذكورة مع اختصار فقال واما الماشي فقد قيل فيه ان ذلك في مقابلة ما قيل في الراكب
من علو مرتبة تبشرا وانما يبعد له من الزهو قال وقيل بعدها الماشي لا يزهو بمشيه غالبا وقيل هو معلل
بان القاعد قد يقع له خوف من الماشي فاذا بدأه بالسلام امن من ذلك وهذا ايضا بعيد اذ لا خصوصية
بالقاعد فقد يخاف الماشي من القاعد اشبه من هذا ان يقال ان القاعد على حال وقار وثبوت وسكون
فله بذلك مزية على الماشي لان حاله على العكس من ذلك انتهى واما تسليم القليل على الكثير فقال المازري
يحتمل ايضا ان تكون الفضيلة للجماعة ولهذا قال الشارع عليكم بالسواد الاعظم ويد الله مع الجماعة فامر
ببدائتهم لفضلهم او لان الجماعة اذا بدأوا الواحد خيف عليه الكبر والزهو فاحتيط له بان لا يبدأ ويحتمل غير
ذلك لكن ما ذكرناه هو الذي يليق بما تقدمناه منهم من التعليل انتهى واما تسليم الصغير على الكبير فلم يذكره
مسلم في صحيحه وهو عند البخاري كما تقدم وسببه انه اجلال من الصغير للكبير وتعظيم له لان السن الحاصل
في الاسلام مرعي في الشرع يحصل به التقديم في امور كثيرة معروفة والله اعلم وقال القاضي ابو بكر بن
العربي لا حاجة الى الاخذ في حكمته ومعارضة الحال بان المفضول بنوع من الفضائل يبدأ الفاضل به وقال
المازري بعد ذكره ما قدمناه عنه ولا يحسن معارضة مثل هذه التعاليل باحاد مسائل شذت عنها لان التعليل
الكلي لا يطلب فيه ان لا يشذ عنه بعض الجزئيات قال ابو العباس القرطبي هذه المعاني التي تكلف العلماء
ابرازها هي حكم تناسب المصالح المحسنة والمكملة ولا نقول انها نصبت نصب العلل الواجبة الاعتبار حتى لا
يجوز ان يعدل عنها فنقول ان ابتداء القاعد للماشي غير جائز وكذلك ابتداء الماشي للراكب بل

بل يجوز ذلك لانه منتظر للسلام ومقبل له كما امر به النبي صلى الله عليه وسلم بقوله افشوا السلام بينكم وبقوله اذا لقيت اخاك فسلم عليه اذا تقرر هذا فكل من الماشي والقاعد مامور بان يسلم على اخيه اذا لقيه غير ان هذا في غاية [illegible] الملاقات اولى والله اعلم ازين عبارت ظاهرست که مادری تعليل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ميلاد [illegible] [illegible] [illegible] تعليلات بعض مسائل که دران اين تعليلات يافته نشود [illegible] عدم سفرت [illegible] بعض جزئيات از تعليل [illegible] ثبوت حکم ظاهر کرده وتصريح کرده که تعليل علت عدم شده در بعض جزئيات مطلوب نيست [illegible] قطعی اين مسائل [illegible] کشف [illegible] ان برای اين احکام کرده لازم الاعتبار نيست [illegible] افاده کرده که آن [illegible] [illegible] وکاسست [illegible] الاعتبار نيست [illegible] ازان جائز باشد تا ابتدا اسلام [illegible] [illegible] يافته نشود [illegible] بين القرون [illegible] فسخ حج [illegible] رسم جاهليت [illegible] [illegible] [illegible] تعليل [illegible] بود که هرگاه اين علت [illegible] فسخ حج [illegible] جائز گردد دوازدهم آنکه بنا بر [illegible] توهم باطل لازم می آيد انکار حج تمتع نيز زيرا که [illegible] [illegible] افادات [illegible] بسبب رد رسم جاهليت [illegible] [illegible] در [illegible] عبارت سابق [illegible] [illegible] الکلا [illegible] حنفيه نيز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جاهليت [illegible] [illegible] حج [illegible] [illegible] [illegible] در شرح [illegible] [illegible] رسول الله صلى الله عليه [illegible] [illegible] [illegible] باشاد در شرح قوله رجل گفته وقال في الفتح واغرب الکرماني فقال ظاهر [illegible] وکتاب البخاري ان المراد به عثمان وکانه لقرب عهده بقصة عثمان مع علي جزم بذلك وذلك غير لازم فقد سبقت قصة عمر مع ابي موسى في المتعة ثم [illegible] قول عمر ان لم يثبت بطلان [illegible] الافراد عليه [illegible] عمر وجد امر النبي صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم بذلك انه کان لاجل [illegible] الناس الى [illegible] المتعة في تلك الايام نعرف ان الباعث قد تم وان الافراد افضل [illegible] [illegible] في صلوة التراويح سيزدهم آنکه اگر رد رسم جاهليت وتعليل مخالفت شان موجب انقطاع وارتفاع حکم گردد لازم آيد که قران نيز جائز نباشد زيرا که در قران نيز نفی قول اهل جاهليت ورد رسم ايشان متحقق ست [illegible] [illegible] که ابن الهمام در فتح القدير گفته والمقصد بار دی ای بالرخصة يعني في القران رخصة لو صح نفي قول الجاهلية العمرة في اشهر الحج من افجر الفجور فکان تجويز الشرع اياها في اشهر الحج حينئذ حتى لا [illegible] الى وقت اخر البتة رخصة اسقاط فکان افضل لان في فعله بعد تقرر الشرع المطلوب اظهاره وفي [illegible] ان يکون افضل لان في فعله بعد تقرر الشرع المطلوب اظهاره [illegible] المطلوب [illegible] وهو اقوى في الاذعان والقبول من مجرد اعتقاد حقيته وعدم فعله وهذا من الخصوصيات وکثير من الشرع من فضل الله تعالى مثله.

باب القران من کتاب الحج

اذا تتبع ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ازین عبارت ظاهرست که فعل عمره در اشهر حج موجب تقرر شرع مطلوب الاظهار ورفض طریق مطلوب الرفض ست وفعل عمره اقوی ست در اذعان وقبول از مجرد اعتقاد حقیقت آن وعدم فعل آن پس ثابت شد که امر یکه دران مخالفت مشرکین واقع شود فعل آن الحال هم مطلوب ومرغوبست وطریقه مشرکین مرفوض ومرهوب وبهمین حج قران که دران رد بر مشرکین ست افضل ست چهاردهم آنکه بنا برین توهم باطل وتهجم فاسد لازم می آید که بسیاری از احکام دینیه ومعالم شرعیه وواجبات یقینیه وفروض قطعیه باطل گردد ومرتفع شود واین معنی درحقیقت ابطال دین وتایید مذهب زنادقه وملحدین ست چه علل بسیاری از احکام وواجبات ومحرمات دربعض مواقع یافته نمی شود ولی الله والد مخاطب در کتاب حجة الله البالغه بعد ذکر تعلیل الاحکام الشرعیة بمصالح وحکم گفته نعم کما وجبت السنة هذه وانعقد علیه الاجماع فقد وجبت ایضا ان نزول القضاء بالایجاب والتحریم سبب عظیم فی نفسه مع قطع النظر من تلک المصالح لاثابة المطیع وعقاب العاصی وانه لیس الامر علی ما ظن من ان حسن الاعمال وقبحها بمعنی استحقاق العامل الثواب والعذاب عقلیان من کل وجه وان الشرع وظیفته الاخبار عن خواص الاعمال علی ما هی علیه دون انشاء الایجاب والتحریم بمنزلة الطبیب یصف خواص الادویة وانواع المرض فان هذا ظن فاسد تمجه السنة [illegible] کیف وقد قال النبی صلی الله علیه وسلم فی قیام رمضان حتی خشیت ان یکتب علیکم وقال ان اعظم المسلمین فی المسلمین جرما من سال عن شیء لم یحرم علی الناس فحرم من اجل مسالته الی غیر ذلک من الاحادیث کیف ولو کان ذلک کذلک لجاز افطار المقیم الذی یتعانی کتعانی المسافر لمکان الحرج المبنی علیه الرخص ولم یجز افطار المسافر المترفه وکذلک سائر الحدود التی حدها الشارع وقد وجبت ایضا انه لا یحل ان یتوقف فی امتثال احکام الشرع اذا صحت به الروایة علی معرفة تلک المصالح لعدم استقلال عقول کثیر من الناس فی معرفة کثیر من المصالح ولکون النبی صلی الله علیه وسلم اوثق عندنا من عقولنا ولذلک لم یزل هذا العلم مضنونا به علی غیر اهله ویشترط له ما یشترط فی تفسیر کتاب الله تعالی ویحرم الخوض فیه بالرای الخالص غیر المستند الی السنن والآثار ازین عبارت ظاهرست که نزول قضا بایجاب وتحریم سبب عظیم ست فی نفسه قطع نظر از مصالح وعلل در اثابت مطیع وعقاب عاصی واگر احکام موقوف بر محض علل می بود مقیم متعانی را که مثل مسافر باشد افطار جائز می شد ومسافر مترفه را افطار حرام میشد وهمین ست حال در سائر حدود که شارع آنرا تحدید فرموده یعنی بمجرد تخلف علت شرعیه تخلف از احکام الهی وحدود شرعی نتوان نمود واز قول او ویشترط له ما یشترط الخ ظاهرست که خوض در تعلیل الاحکام برای خالص غیر مستند بسنن وآثار حرام وناجائزست پس برای تصحیح علتی از طرف خود ایجاد کردن وبزعم انتفاء آن علت نفی اصل حکم کردن بنای فاسد بر فاسد گذاشتن ست

که از ستون ست **پانزدهم** آنکه محققین علماء اصول و اکابر ائمه فحول سنیان نیز تصریحات کرده اند بآنکه از عدم علت عدم حکم لازم نمی آید پس درین استدلال چنانچه مخالفت شراح حدیث محققین محسوس ست همچنان مخالفت فحول اصول نیز محسوس ست علامه عبید الله بن مسعود بن تاج الشریعه در کتاب التوضیح فی حل غوامض التنقیح گفته هذا العکس هو اضعف وجوه الترجیح اما کونه من وجوه الترجیح فلانه اذا وجد وصفان موثران احدهما بحیث ینعدم الحکم عند عدمه فان الظن بعلیته اغلب من الظن بعلیة ما لیس کذلک واما کونه اضعف فلان المعتبر فی العلیة التاثیر لا اعتبار للعدم عند عدم الوصف لان عند الحکم یثبت بعلل شتی فما یرجع الی تاثیر العلل وهو الثلثة الاول اقوی من العدم عند العدم ازین عبارت بکمال وضوح ظاهرست که معتبر در علیت صرف تاثیرست در صورت عدم علت حکم معدوم نمی شود چه حکم بعلل شتی ثابت میگردد و عضد الدین در شرح مختصر الاصول گفته شرط قوم فی علة حکم الاصل الانعکاس وهو انه کلما عدم الوصف عدم الحکم ولم یشترط آخرون والحق انه مبنی علی جواز تعلیل الحکم الواحد بعلتین مختلفتین لانه اذا جاز ذلک صح ان ینتفی الوصف ولا ینتفی الحکم لوجود الوصف الآخر قیامه مقامه ازین عبارت دلالت دارد بر آنکه تعلیل حکم واحد بعلتین مختلفتین جائز باشد انعکاس در علت لازم نیست چه هرگاه تعلیل حکم بدو علت جائز باشد جائزست که یک علت معدوم شود و حکم معدوم نشود و علت دیگر قائم مقام علت معدومه گردد و جواز تعلیل حکم زیاده از یک علت مذهب جمهور سنیه ست چنانچه خود عضد الدین بعد این عبارت گفته المسئلة الثانیة اشتراط الانعکاس فرع تعدد العلة فلنتخذ ذلک بحثا ونتکلم فیه فنقول المسئلة تعلیل الحکم الواحد بعلتین ای بعلل کل واحدة منها او منهما مستقل باقتضاء الحکم لا انه جزء المجموع المرکب منهما او منها فان ذلک بحث آخر سنذکره برأسه وفیه مذاهب احدها یجوز ثانیها لا یجوز ثالثها وهو مذهب القاضی یجوز فی المنصوصة دون المستنبطة رابعها عکسه وهو انه یجوز فی المستنبطة دون المنصوصة ثم بعد الجواز قد اختلفوا فی الوقوع فالجمهور علی الوقوع ومختار الامام انه یجوز ولکن لم یقع لنا الوقوع فان اللمس والمس والبول والمذی والغائط امور مختلفة الحقیقة وهی علل مستقلة للحدث لثبوت الحدث بها وهو معنی الاستقلال وکذلک القصاص والردة مختلفان وهما علتان مستقلتان لجواز القتل لثبوت جواز القتل بکل واحد منها فان قیل لا نم ان الحکم فیما ذکرتم واحد بل احکام متعددة فان القتل بالقصاص غیر القتل بالردة ولذلک ینتفی احدهما ویبقی الآخر کما ینتفی قتل القصاص بالعفو ویبقی قتل الردة او ینتفی قتل الردة بالاسلام ویبقی قتل القصاص الجواب انه لو تعددت الاحکام ثم لتعددت باضافتها الی الادلة اذ لیس ثمه ما به الاختلاف

فصل ما یقع به الترجیح من الرکن الرابع من القسم الاول

من بحث القیاس

لاذ لك فى اللازم بطل لان اضافة الحكم الى الجملة لدليلين تارة والى الاخر اخرى لا يوجب تعددا والالزم مغايرة حدث البول لحدث الغائط وكان يتصور ان ينتفى احدهما و يبقى الاخر ولنا ايضا لو امتنع توارد العلل لامتنع تعدد الادلة لان العلل الشرعية ادلة لا موثرات وقد يمنع الملازمة ويسند بان الادلة الباعثة اخص فلا يلزم من امتناعها امتناع الاعم و مولوى عبد العلى در شرح سلم و مسلم الثبوت خمس گفته واما ايراد لزوم انتساخ الاية فندفع بان السهم كان لذوى القربى لنصرتهم النبى صلى الله عليه وسلم كما روى ابن ابى شيبة عن جبير بن مطعم قال قسم رسول الله صلى الله عليه وسلم سهم ذوى القربى على بنى هاشم وبنى المطلب قال فمشيت انا وعثمان بن عفان حتى دخلنا عليه فقلنا يا رسول الله هؤلاء اخواننا من بنى هاشم لا ننكر فضلهم لمكانك الذى وضعك الله فيهم ارأيت اخواننا من بنى المطلب اعطيتهم دوننا وانما نحن وهم بمنزلة واحدة فى النسب فقال انهم لا يفارقونى فى الجاهلية والاسلام فاذا كان هذا السهم للنصرة فبعد وفاة الرسول صلى الله عليه وسلم لم يبق نصرته فانتفى الحكم بانتفاء العلة وهذا ليس من النسخ فى شىء كما فى سهم المؤلفة من الزكوة ثم هذا لا يكفى للمطلوب من تبرعها ونحو حديث الا ما وقع عن بعض مشائخنا فانه لا يلزم من انتفاء علة شرع الحكم انتفاؤه كما فى الرمل فى الطواف الخ شمائية [illegible] وهم انكار از تفاع علت ارتفاع حكم [illegible] شده خود خلافت مآب اعنى ابن الخطاب بالذات عندهم بالقدوة [illegible] شود بخارى در صحيح خود گفته حدثنا سعيد بن ابى مريم قال اخبرنا محمد بن جعفر قال اخبرنى زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب قال للركن اما والله انى لاعلم انك حجر لا تضر ولا تنفع ولولا انى رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم استلمك ما استلمتك فاستلمه ثم قال وما لنا وللرمل انما كنا راءينا به المشركين وقد اهلكهم الله ثم قال شىء صنعه رسول الله صلى الله عليه وسلم فلا نحب ان نتركه [illegible] [illegible] زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر قال ما لنا وللرمل كنا راءينا به المشركين وقد اهلكهم الله ثم قال شىء صنعه رسول الله صلى الله عليه وسلم فلا نحب ان نتركه اخرجه البخارى ازين روايت ظاهرست كه خلافت مآب [illegible] انكار رمل بسبب ارتفاع علت آن كه اراءت مشركين بود [illegible] حقتعالى هلاك فرموده [illegible] [illegible] منتفى باشد [illegible] كرد ولكن بعد ازان [illegible] [illegible] آنجناب صلى الله عليه وآله وسلم [illegible] [illegible] ارتفاع علت در نسخ حج در حقيقت تحميق و تجهيل خلافت مآب [illegible] [illegible] ابن حجر عسقلانى در فتح البارى گفته قوله انا كنا راءينا [illegible] [illegible] قال عياض قال ابن مالك من الرياء اى اظهرنا لهم القوة [illegible] [illegible]

شرح قوله منها وجعل الذى القربى على الفقراء من الفصل الاول [illegible]

حمل له على الرياء وان كان اصله الرياء بهمن تين ومحصله ان عمر رضي الله عنه كان همّ بترك الرمل في الطواف
لانه عرف سببه وقد انقضى فهمّ ان يتركه لفقد سببه ثم رجع عن ذلك لاحتمال ان يكون له حكمة ما
اطلع عليها فرأى ان الاتباع اولى ومن طريق المعنى ايضا ان فاعل ذلك اذا فعله يذكر السبب الباعث على
ذلك فيذكر نعمة الله تعالى على اعزاز الاسلام واهله وكرمانى در كواكب الدرارى شرح صحيح بخارى در شرح
اين حديث گفته الخطابي كان عمر رضي الله عنه طلوبا للآثار بحوثا عنها وعن معانيها لما رأى الحجر يستلم
ولا يعلم فيه سببا يظهر للحس او يتبين في العقل ترك فيه الرأي وصار الى الاتباع ولما رأى الرمل قد
ارتفع سببه الذي كان احدث من اجله في الزمان الاول همّ بتركه ثم لاذ باتباع السنة متبركا بها وقد
يحدث الشيء من امر الدين بسبب من الاسباب فيزول ذلك ولا يزول حكمه كالعرايا والاغتسال للجمعة
قال وفيه دليل على ان افعاله على الوجوب حتى يقوم دليل على خلافه وفيه ان في الشرع ما هو تعبد محض
وما هو معقول المعنى وشمس الائمه سرخسى در مبسوط گفته وروى ان عمر رضي الله عنه اراد الرمل في طواف
فقال غلام اهز كتفي وليس هنا احد رائيه ولكني رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يفعله فافعله اتباعا
له واكثر ما فيه ان سببه ما ذكره ابن عباس رضي الله عنهما ولكنه صار سنة بذلك السبب فيبقى بعد زواله
كرمي الجمار سببه رمي الخليل عليه السلام الشيطان ثم بقي بعد زوال ذلك السبب طرفه آنست كه با وصف
آنكه بطلان اين تمسك بحدى شنيع رسيده كه چون از افاده خود ابن الخطاب بر ارباب الباب در كمال ظهور است باز
بعضى اهل حق حضرات شان اين تمسك راهى مى بندند چنانچه از عبارت يعقوب لاهورى آنفا دريافتى كه او در شرح حديث
رد عمران بن حصين بر منع اصحاب در نهى تمتع گفته آنچه حاصلش اين است كه شايد عمر توجيه كرده باشد امر جناب رسالتمآب
صلى الله عليه وآله وسلم را بتمتع باين معنى كه اين امر براى ارشاد مردم بسوى صحت متعه در ايام بود پس دانست
عمر كه باعث تمام شد و افراد افضل است الخ عجب هم آنكه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم حكم بفسخ حج كسانى
داده كه سياق هدى نكرده اند و سائقان هدى را مامور بدوام باحرام وعدم احلال فرموده پس آنجناب در دو
قسم احرام تفريق فرموده و ازين تفريق وتشقيق صراحة واضح شد كه سوق هدى مانع از احلال و موجب بقاء احرام
وعدم سوق هدى مجوز احلال و فسخ احرام است پس اگر دفع رسم جاهليت مجوز فسخ حج گرديده بود بر اعلى العموم
امر بفسخ حج نفرمود وچرا تخصيص آن بغير سائقان هدى نمود عجيب هم آنكه ولى الله در حجة الله البالغة گفته
وانما كان سوق الهدي مانعا من الاحلال لان سوق الهدي بمنزلة النذر ان يبقى على هيئة تلك حتى ينحر
الهدي والذي يلتزمه الانسان اذا كان حديث نفس او نية غير مضبوطة بالفعل لا عبرة به واذا اقترن
بها فعل صارت مضبوطة ووجبت رعايتها والضبط مختلف فادناه باللسان واقواها ان يكون مع القول

ص

ص شرح كتاب المناسك

ص قصة حجة الوداع من ابواب الحج

فعل ظاهر علاوه نیت بخصوص الحالة التی اراد ها كالسوق ازین عبارت ظاهرست که وجه مانع بودن سوق هدی از احلال آنست که سوق هدی بمنزله نذر آئین سنی ست که محرم باقی ماند بر نیت خود تا ذبح هدی و سوق هدی موجب ضبط نیت و وجوب رعایت آنست پس بنا بر قاعده ارتفاع معلول بارتفاع علت که دست بآن انداخته اند لازم آمد که هر کسیکه سوق هدی نکرده باشد احلال او را احلال باشد لارتفاع علة عدم علیة الاحلال و در صحیح بخاری در ضمن حدیثی منقول از ابن عمر در ذکر حجة الوداع مذکورست فطاف حين قدم مكة واستلم الركن اول شئ ثم خب ثلثة اطواف ومشى اربعا فركع حين قضى طوافه بالبيت عند المقام ركعتين ثم سلم فانصرف فاتى الصفا فطاف بالصفا والمروة سبعة اطواف ثم لم يحلل من شئ حرم منه حتى قضى حجه ونحر هديه يوم النحر وافاض فطاف بالبيت ثم حل من كل شئ حرم منه و ابن حجر در فتح الباری گفته قوله ثم حل من كل شئ حرم منه تقدم ان سبب عدم احلاله كونه ساق الهدى والا لكان يفسخ الحج الى العمرة ويتحلل منها كما امر به اصحابه ازین عبارت ظاهرست که سبب عدم احلال جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم آنست که آنحضرت سیاق هدی فرموده پس کسیکه سیاق هدی نکرده باشد باید که محتاج شود لزوال المعلول بانعدام العلة +

باب من ساق البدن معه من کتاب المناسک ۱۲

۵

نشان سابق

نوزدهم آنکه هرگاه حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای مصلحت دفع رسم کفار لئام بامر جائز و حرام کردن فسخ حج بنا بر زعم خصام سنیان باهتمام تمام امر نموده و همه صحابه را که سوق هدی نکرده بودند امر بعمره عمل فرموده و چندان مبالغه و اهتمام دران فرموده که خود هم تمنی آن فرموده و بسبب تثبط و احتیاط صحابه در ارتکاب این امر جائز و حرام علی حسب مزعوم ایشان غضب فرموده تا آنکه حضرت عائشه بر این حضرات دعای بد نمود پس از ین همه تشنیعات شنیعه و تشدیدات فظیعه متعصبین سنیه و معاندین اهل البیت مثل ابن الهمام که از اتباع تقیه حضرات ائمه معصومین علیهم السلام جامه انسانیت از بر می کشند و غرائب خرافات بر زبان می آرند همه هباء منثورا گردیده و بخاک سیاه برابر شد سبحان الله جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بمحض مصلحت جزئیه دفع رسم جاهلیت که بقول و ارشاد زبانی هم کما ینبغی ممکن بود صحابه کرام را باهتمام تمام امر بارتکاب امر حرام و فساد عبادت عظیمه ایشان فرماید و تا اینقدر آن سخن را مستحکم گرداند که بسبب تثبط و تامل دران غضبناک شود و حضرت عائشه بر دعا بدخول نار بسبب ترک آن کنند و خود جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم تمنی آن فرماید و ائمه طاهرین علیهم السلام اگر بمصالح عظیمه صیانت نفوس مقدسه خود و صیانت نفوس شیعیان خود و دفع شر ارباب جور با اهلبیت مدارات ایشان فرمایند و از رد و انکار در بعض مواضع سکوت نمایند این حضرات هرگز آنرا تجویز ننمایند بلکه آنرا دلیل حقیت ارباب جور در افعال و اقوال ایشان گردانند و لطیف تر آنست که ترد الحق تقیه از حضرات معصومین علیهم السلام در صوری واقع شده که ملجا و مناص از آن نبوده و ضرورت الجاء بسوی آن نموده و درین مقام الجاء بارتکاب

بارتکاب حرام نبود زیراکه بیان جواز اعتمار در اشهر حج موقوف نبود بر امر بارتکاب فسخ حج و افساد این عبادت عظیمه
بلکه جواز اعتمار بارشاد زبانی هم ثابت می‌شد باین طورکه آنحضرت بخطاب صحابه میفرمود که اعتقاد ارباب جاهلیت
حرمت اعتمار در اشهر حج باطل و بی اصل ست وحقتعالی آنرا جائز ساخته است هرکس که خواهد عمره در اشهر حج بعمل
آرد پس بمجرد این قول او ما ماثله جواز اعتمار در اشهر حج و رد اعتقاد فاسد اهل جاهلیت حاصل میشد و احتیاج
نبود بتشدید و تاکید در ارتکاب حرام و افساد عبادت عظیمه صحابه کرام و نیز ظاهرست که اعتمار در اشهر حج امر جائزست
نه واجب بلکه حسب مزعوم خلافتمآب مرجوح و مفضول پس برای بیان جواز مرجوح جواز ترک امر واجب لازم
آمد پس هرگاه تاکید ترک امر واجب و جواز ارتکاب حرام بمحض اثبات جواز امر مرجوح جائز باشد جواز انواع
تقیه در صورت ضرورت و الجا باکمل وجوه و ابلغ و آکد آن واضح گردید **بستم** آنکه جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله وسلم قبل حجة الوداع سه عمره در بعض اشهر حج بعمل آورده چنانچه بر متتبع روایات و اخبار و متفحص
احادیث و آثار هویدا و آشکارست و هرگاه سه بار در اشهر حج آنحضرت عمره بعمل آورده باشد و خود اصحاب آنحضرت
هم آنرا بعمل آورده باشند جواز عمره در اشهر حج بغایت وضوح ثابت گردید و حاجت نماند باینکه برای بیان جواز
امر ارتکاب امر ناجائز بسیاری از اصحاب خود را فرماید و اهتمام شدید در آن نماید و غضب شدید بران کند
تا عائشه صدیقه وعابد دخول نار بر تارکین این امر نماید و بران اکتفا نفرموده خود آنجناب تمنی این امر ناجائز برای
بیان جواز ناثبت جوازه مرارا فرماید و ولی الدین ابوزرعه عراقی در شرح احکام بعد نقل کلامی از نووی که در
شرح مهذب ذکر کرده گفته قال النووی وحاصله ترجیح الافراد لانه علیه الصلوة والسلام اختاره اولا
وانما ادخل علیه العمرة لمصلحة وهی بیان جواز الاعتمار فی اشهر الحج وکانت العرب تعتقده من افجر الفجور انتهی
وانکر ابن حزم الظاهری هذا الکلام وقال قد اعتمر النبی صلی الله علیه وسلم بهم فی ذی القعدة عاما
بعد عام قبل الفتح ثم اعتمر فی ذی القعدة عام الفتح ثم قال لهم فی حجة الوداع فی ذی الحلیفة من شاء منکم
ان یهل بعمرة فلیفعل وهذا کاف فی البیان **بست و یکم** حسب روایت صحیحین و غیر آن ثابت
که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم نزد میقات ارشاد فرموده بود که من شاء ان یهل بحج فلیفعل ومن شاء
ان یهل بحج وعمرة فلیفعل پس ازین ارشاد باسداد بر عامه صحابه که در میقات حاضر خدمت سرور کائنات صلی الله
علیه و آله وسلم بودند جواز اعتمار در اشهر حرام بعض مکرر ثابت و مقرر شد پس چه حاجت بود که برین بیان قولی
موکد مسبوق به بیان فعلی مکرر سه داکتفا نفرموده معاذالله اصحاب را برای بیان جواز امر مرجوح و مفضول تاکید
نماید بر ارتکاب ناجائز و حرام و ابطال عبادت جلیله رب انعام **بست و دوم** آنکه اگر امر بفسخ حج برای
محض بیان جواز و ابطال رسم جاهلیت بود و در اصل ناجائز و حرام و اعتمار آنحضرت در اشهر حج سه مرتبه و

صه الفائدة الثالثة من فوائد الحلة ... الاول من باب ... الحج من کتاب الحج

در اعتمار اصحاب اخیار همراه آنحضرت سه بار هم کافی نشد و نیز قول مکرر آنحضرت وقت میقات برای بیان جواز
وافی نشد پس یک و یکس اصحاب را امر بفسخ حج ساخت که آن کافی بود برای بیان جواز و حاجت نبود به نقل
جمیع اصحاب غیر سائقین هدی از حج بعمره و این همه تاکید و تشدید برانها در حقیقت این قول واهی بالمعنی تخطیه
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم و تایید این منکرین و مترددین است چه هرگاه فسخ حج حرام و ناجائز باشد
تردد ایشان و انکار ایشان بجا و مستحسن باشد و حمل ایشان بر فسخ باوصف ظهور جواز اعتمار در اشهر حج وجهی
از جواز نداشته باشد **بیست و سوم** آنکه اگر امر اصحاب بفسخ بنا بر محض مصلحت دفع رسم جاهلیت و
بیان جواز اعتمار در اشهر حج بوده و رسم حکم دائم و شریعت مستمره نبوده چرا جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله وسلم بخطاب اصحاب هرگاه انهمه تردد و تحیر و پریشانی و انزعاج و اختلاج از امر آنحضرت ظاهر کردند و
تثبط و تبطء در امتثال آن نمودند بلکه عیاذا بالله بر دو امر تعریضی تا پر در تحیر شدند کما ظهر من روایة ابن ماجه ارشاد
نفرمود که چرا این انزعاج و اختلاج و قلق و تحیر دارید بنا بر محض بیان جواز و ابطال رسم جاهلیت شما را امر بفسخ
حج کرده ام این سنت دائمه و شریعت مستقره نیست که بسبب آن دل تنگ شوید اگر مقصود [illegible] همین [illegible]
بلکه مقتضای رافت و هدایت و ارشاد آن بود که وقت امر اول این مصلحت را بیان میفرمود تا ایشان مبتلا
این تحیر و تردد و انکار نمیگردیدند و از امتثال نمی افتادند و مستحق دعای صدیقه بر خواستن [illegible] نمیگردیدند اگر بغرض
امتحان و خبت یاران اول امر ترک بیان این مصلحت فرموده بعد بروز این رد و انکار بلاشبهه لازم و واجب بود
و اولیس فلیس ابن حجر در فتح الباری در شرح حدیث عائشه بر قول ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اعتمر اربع عمرات احدهن فی رجب گفتن عائشه یرحم الله ابا عبد الرحمن ما اعتمر عمرة الا وهو شاهده وما اعتمر فی رجب
قط گفته و قد تعسف من قال ان ابن عمر اراد بقوله اعتمر فی رجب عمرة قبل هجرته لانه وان کان محتملا
لکن قول عائشة ما اعتمر فی رجب یلزم منه عدم مطابقة ردها علیه لکلامه ولا سیما وقد ثبت انه لم یعتمر
الا بها قبل الهجرة فالذی کان یمنعه ان یفصح بمراده فیرتفع الاشکال از این عبارت واضحست که ابن حجر تاویل
قول ابن عمر را بانکه مرادش انست ما اعتمر فی رجب ذکر اعتمار آنحضرت قبل هجرت بوده رد کرده بانچه حاصلش این است
که چرا ابن عمر سکوت بر رد عائشه کرده و اظهار مراد خود نکرد تا اشکال مرتفع میشد پس همچنین درین مقام میگوئیم
که چرا جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم افصاح مراد خود نفرمود تا اشکال مرتفع می شد پس معلوم شد که باعث
این ارشاد آنحضرت محض دفع رسم جاهلیت و بیان جواز باطل است **بیست و چهارم** آنکه در صحیح بخاری
مسطور است حدثنا ابو نعیم حدثنا ابو شهاب قال قدمت متمتعا مکة بعمرة فدخلنا قبل الترویة
بثلاثة ایام فقال لی اناس من اهل مکة تصیر الآن حجتک مکیة فدخلت علی عطاء استفتیه

ص باب کم اعتمر النبی من ابواب العمرة ۱۲

ص باب التمتع والاقران والافراد بالحج ۱۲

است نفسیه فقال حدثنی جابر بن عبد الله انه حج مع النبی صلی الله علیه وسلم یوم ساق البدن معه وقد
اهلوا بالحج مفردا فقال لهم احلوا من احرامكم بطواف البيت وبين الصفا والمروة وقصروا ثم اقيموا حلالا
حتى اذا كان يوم التروية فاهلوا بالحج واجعلوا التی قدمتم بها متعة فقالوا كيف نجعلها متعة وقد سمينا الحج
فقال افعلوا ما امرتكم فلولا انی سقت الهدی لفعلت مثل الذی امرتكم ولكن لا يحل منی حرام حتى
يبلغ الهدی محله ففعلوا ازین روایت ظاهرست که اصحاب بجواب امر آنحضرت بفسخ حج گفتند که چگونه گردانیم
آنرا متعه وحالانکه تسمیه نموده ایم حج را و آنحضرت بجواب این سؤال و اعتراض همین فرمود که بکنید آنچه امر کردم شمارا
پس اگر نبودی اینکه من سوق هدی نمیکردم هر آینه میکردم مثل آنچه امر کردم شمارا ولکن حلال نمیشد از من هیچ احرام
تا که برسد هدی بمحل خود الیس سکوت آنحضرت در مقام سؤال این اصحاب از بیان مصلحت آن و اظهار اختصاص
حکم باین زمان دلیل [illegible] و برهان لایح ست بر آنکه این زعم باطل است و این حکم هرگز خاص باین زمان نبوده
ونیز ازین روایت ظاهرست که عطا بن ابی رباح امر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بفسخ حج بسوی عمره
بجواب استفتاء ابو شهاب نقل کرده و غرضش ازان تحسین فعل ابو شهاب بوده پس اگر این حکم جناب رسالتمآب
صلی الله علیه [illegible] بود فساد استدلال عطا لازم خواهد آمد **بیست و پنجم** آنکه هرگاه حضرات
صحابه [illegible] در ثبوت جواز اعتمار در اشهر حج اکتفا نکردند بفعل جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم عمره را در اشهر حج و فعل نمودن اینها عمره را در اشهر حج سه بار همراه آنحضرت و نیز اذن مکرر آنحضرت را درین باب
[illegible] کافی [illegible] بفسخ حج بسوی عمره جواز اعتمار در اشهر حج ثابت ندانسته پس کسانی که بعد صحابه
[illegible] جواز اعتمار در اشهر حج ابو [illegible] نخواهند کرد تا که فسخ حج بعمره نکنند تا که اتباع امر
[illegible] حاصل شود و اگر کسی بگوید که ما التفاتی کنیم بکمتر از آنچه صحابه اکتفا بآن کردند و محتاج در جواز
نیستیم بآنچه صحابه محتاج آن بوده اند [illegible] تحقیر و تعییر [illegible] صریح حضرات صحابه است **بیست و ششم**
آنکه حضرت [illegible] بعمل آورده بودند یعنی ختم عمره با حج کرده بودند نیز مامور بفسخ حج بسوی عمره نموده پس اگر
جواز اعتمار در اشهر حج نزد ایشان خود ثابت بود که آنرا بعمل آورده بودند پس حکم ایشان بفسخ حج برای بیان جواز اعتمار
در اشهر حج معقول [illegible] **بیست و هفتم** آنکه [illegible] والد مخاطب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم اراده [illegible] فسخ حج [illegible] حکم فسخ حج در حقیقت فتح باب تمتع و رد و سد جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ست ولی الله در حجة الله البالغة در قصه حجة الوداع گفته ثم قال لو انی استقبلت
من امری ما استدبرت لم اسق الهدی وجعلتها عمرة فمن كان منكم ليس معه هدی فليحل وليجعلها عمرة
فقيل العامنا هذا ام للابد قال لا بل لابد لابد فحل الناس كلهم وقصروا الا النبی صلی الله علیه وسلم

ص قصه حجة الوداع من ابواب الحج

ومن كان معه هدي اقول الذي بدا لرسول صلى الله عليه وسلم امور منها ان الناس كانوا قبل النبي صلى الله
عليه وسلم يرون العمرة في ايام الحج من افجر الفجور فاراد النبي صلى الله عليه وسلم ان يبطل تحريمهم ذلك باتم وجه ومنها
انهم كانوا يجدون في صدورهم حرجا من قرب عهدهم بالجماع عند انشاء الحج حتى قالوا انأتي عرفة ومذاكيرنا
تقطر منيا وهذا من التعمق فاراد النبي صلى الله عليه وسلم ان يسد هذا الباب ومنها ان شاء الاحرام
عند الحج اتم لتعظيم البيت ازين عبارت ظاهرست كه صحابه بسبب قرب عهد خود بجماع نزديك انشاء حج در صدور
خود حرج مى يافتند يعنى اين را مستقبح مى پنداشتند وكلمه انأتي عرفة ومذاكيرنا تقطر منيا بر زبان روان مى ساختند
واين معنى از تعمق ست پس اراده فرمود جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم كه سد اين باب فرمايد كمال
عجب ست كه خلافتمآب بهمين تعمق مذموم وتنطع ملوم رجوع آوردند وابستند و رد جناب رسالتمآب صلى الله عليه
وآله وسلم مبالات نكردند بلكه فتح باب همان تعمق مردود وتشدد مسدود نمودند چنانچه بر ظاهرست وابن حجر عسقلانى
در فتح البارى بعد نقل روايت سعد ومسلم ايضا من رواية ابراهيم بن ابى موسى الاشعرى انه كان يفتي بالمتعة
فقال له رجل رويدك بعض فتياك الحديث وفي هذه الرواية تبيين عمر العلة التي لاجلها كره التمتع
وهي قوله قد علمت ان النبي صلى الله عليه وسلم فعله ولكن كرهت ان يظلوا معرسين بهن اي بالنساء ثم
يروحوا في الحج تقطر رؤسهم انتهى وكان من راي عمر رضي الله عنه عدم الترفه للحاج بكل طريق فكره
لهم قرب عهدهم بالنساء لئلا يستمر الميل الى ذلك بخلاف من بعد عهده به ومن يفطم ازين عبارت
ظاهرست كه عمر كراهت تمتع بهمان وجه مردود وتعمق مسدود تمسك كرده كه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله
وسلم اراده سد آن فرموده چه وجهيكه عمر براى كراهت تمتع ذكر نموده قرب عهد محرم بنساست كما صرح به ابن حجر و
همين قرب عهد بجماع نساء موجب ضيق وحرج صدور صحابه گرديده بود كه بسبب آن كلمه انأتي عرفة ومذاكيرنا تقطر منيا بر
زبان آوردند وآن بتصريح ولي الله مخاطب از تعمق ست واراده فرموده جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله كه سد فرمايد پس
پس مخالفت ومعاندت ابن خطاب با جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله فتح باب تعمق
مثل سفيده صبح روشن گشت واصلا مقام اشتباهى نماند كه اين ظهور ضدى ست كه اصلا تاويلى وتسويلى براى آن
نتوانستند واو خود اختيار عمر عدم ترفه وايثار حرمان آن براى حجاج محض عناد ولجاج بوده و در حقيقت اختراع
شده واز طرف خود كار خوارج كفار ست وغلو در ديانت وتنطع در عبادت بى اذن شارع مذموم ومنهى ست
وخود ابن حجر عسقلانى در فتح البارى در شرح حديث استيذان عمر در قتل ذو الخويصرة و نمودن جناب رسالتمآب
صلى الله عليه وآله وسلم ودعه فان له اصحابا يحقر احدكم صلوته مع صلوتهم وصيامه مع صيامهم يمرقون من الدين كما يمرق
السهم من الرمية گفته وفيه التحذير من الغلو في الديانة والتنطع في العبادة بالحمل على النفس فيما لم يأذن

صـ باب كيف يهل الحائض والنفساء من كتاب المناسك

صـ باب من ترك قتال الخوارج للتألف ولئلا ينفر الناس عنه من كتاب استتابة المعاندين والمرتدين وقتالهم ١٢

لم یأذن فیه الشرع وقد وصف الشارع الشریعة بانها سهلة سمحة وانما ندب الی الشدة علی الکفار والی الرأفة
بالمؤمنین فعکس ذلک الخوارج کما تقدم بیانه پس ازین مقام بکمال وضوح ثابت و واضح میگردد که طریقهٔ عمر شبیه
خوارج است که غلو در دیانت و تنطع در عبادت بوده حضرت ابن الخطاب بجا فرموده و اینها کاسه لیس او یند و منع عمر
از تمتع با وصف اعتراف بآنکه آن سنت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم است چنانچه از روایت نسائی
ظاهرست واز روایت مسلم هم واضح میشود دلیل کمال جسارت و تهور و بی مبالاتی ست و غایت شناعت آن
از افادهٔ ابن عباس و افادهٔ فرزند ارجمند خلافتمآب ظاهرست که معارضهٔ سنت نبویه را بسنت عمریه سبب خوف
نزول حجارهٔ عذاب دانسته اند و نیز عبد الله بن عمر ابدای رای را بمقابلهٔ سنت بلال بن عبد الله را که بمقابلهٔ ارشاد
نبوی ابدای رای نموده بسبب غلیظ و دشنام بد نواخته پس خلافتمآب که بمقابلهٔ سنت نبویه و ارشاد آنحضرت
رای فاسد اختراع کردند نیز مستحق سب و شتم و لائق تعزیر و ایلام باشند نه قابل تعظیم و اکرام و مستحق اجلال
و اعظام مسلم در صحیح خود گفته حدثنی حرملة بن یحیی قال انا ابن وهب قال اخبرنی یونس عن ابن شهاب
قال اخبرنی سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تمنعوا
نساءکم المساجد اذا استاذنکم الیها قال فقال بلال بن عبد الله والله لنمنعهن قال فاقبل علیه عبد الله
فسبه سبا سیئا ما سمعته سبه مثله قط و قال اخبرک عن رسول الله صلی الله علیه وسلم و تقول
والله لنمنعهن و نووی در شرح صحیح مسلم گفته قوله فاقبل علیه عبد الله فسبه سبا سیئا وفی روایة فزبره
وفی روایة فضرب فی صدره فیه تعزیر المعترض علی السنة والمعارض لها برأیه وفیه تعزیر الوالد ولده
وان کان کبیرا ازین روایت ظاهرست که عبد الله بن عمر فرزند ارجمند خود یعنی بلال را بکمال ... که کلمهٔ لنمنعهن بمقابلهٔ
نهی نبوی بر زبان آورده بسبب غلیظ که مثل آن از حضرتش مسموع نشده نواخته و بایذا و ایلام و تعزیر و تحقیر
و تعییر پرداخته پس ... عبد الله بن عمر ... فرزند ارجمند خویش که معارضهٔ ارشاد نبوی برای خود نموده
نیز مستحق سب و دشنام ... که معارضهٔ خلافتمآب ... تشنیع و تحقیر ... از معارضهٔ بلال ... و در روایات
اللبیب و ذکر شواهد حسن ادب باحادیث گفته و منها ایضا حدیث سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر
رضی الله تعالی عنهما قال سمعت رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم یقول لا تمنعوا نساءکم المساجد اذا
استاذنکم الیها قال فقال بلال بن عبد الله والله لنمنعهن قال فاقبل علیه عبد الله فسبه سبا سیئا ما سمعته
سبه مثله قط رواه مسلم وفی روایة له عن مجاهد عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه
وسلم ایذنوا للنساء باللیل الی المساجد فقال ابن له یقال له واقد اذا یتخذنه دغلا فضرب فی
صدره فقال احدثک عن رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم و تقول لا قال مجاهد فما

صح باب خروج النساء الی المساجد اذا لم یترتب علیه فتنة و انها لا تخرج مطیبة ۱۲ من کتاب الصلوة

ص

مرد الاسنانیه

كلمه عبد الله حتى مات انتهى ولا يخفى ان ابن عبد الله ما اراد بقوله لنمنعهن انكارا وجحودا ومخالفة لها بل
الفاسقين العصاة العتاة لقول رسول الله صلى الله عليه وسلم وحاشا له ولاهل ذلك القرن عموما
من ذلك بل حاول به بيان رايه ان ذلك الحكم مخصوص بزمانه كما يفصح عنه قوله فى الرواية الاخيرة
اذا يتخذنه دغلا يعنى ذلك حال النساء فى زمانه فعلل نهيه بالعلة الحادثة بعد عصر النبى بل يجوز انه سمع
قول عائشة المروى ايضا فى صحيح مسلم لو ان رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم راى ما احدث النساء
لمنعهن المسجد كما منعت نساء بنى اسرائيل وسماعه لذلك هو الظاهر من حال التابعين فاعتمد على ذلك
فى ابداء رايه هذا بان الزمان يوجب زوال ذلك الحكم بزوال علته وهو تقوى اهل الزمان المتقدم
ومثل هذا الراى تراه فى الفقه ويشيع من الفقهاء فى مقابلة النصوص الا انه لما كان رايا فى معارضة
الحديث وصنعا حراما عند الصحابة رضى الله تعالى عنهم بالاجماع عزره عبد الله رضى الله عنه هذا التعزير
البليغ وانظر الى ادب الصديقية رضى الله تعالى عنها حيث قالت لو ان رسول الله صلى الله تعالى
عليه وسلم الخ افادت منها ان الحكم بتبديل السنة عند زوال العلة ايضا مخصوص بالشارع صلى الله
تعالى عليه وسلم وانه فى بعض النسخ فلن يقدم عليه احد غيره وابن عبد الله عليه السلام جاسر الفقهاء فادبت فيه
والمتسبب ما الوجت اليه عائشة رضى الله تعالى عنها صرح به عمر بن الخطاب رضى الله تعالى عنه
فى حديثه فى صحيح البخارى من محمد بن جعفر قال اخبرنى زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب رضى الله
تعالى عنه قال ما لنا وللرمل انما كنا راءينا به المشركين وقد اهلكهم الله تعالى ثم قال شىء صنعه النبى
صلى الله تعالى عليه وسلم فلا نحب ان نتركه قال القسطلانى فى شرح البخارى ذلك لعدم الملازمة عنا على حكمته
[illegible] انتهى قول قد اطلع عمر رضى الله تعالى عنه بصريح قوله صلى الله تعالى
عليه وسلم [illegible] المرأة المذكورة لكن لا يحصر حكم السنة الثابتة فى الامر [illegible]
به صلى الله تعالى عليه وسلم وهذا يفيد ان العلة المنصوصة اذا لم يكن ظاهر كلام الشارع [illegible]
بها لا يزول ذلك الحكم بزوالها وهو ما حفظ حكم جناب رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم [illegible]
حسب الاحوال بودن جميع احكام جناب رسالتماب صلى الله عليه وآله وسلم از وحى الهى قطعا وحتما ثابت است وكار
مستدينى نيست كه شك وريب در ان كند لكن بالخصوص بودن حكم فسخ حج بوحى الهى هم ثابت است ولله الحمد
على ذلك ابن القيم در زاد المعاد گفته و قال طاوس خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم من المدينة لا يسمى
حجا ولا عمرة ينتظر القضاء فنزل عليه القضاء وهو بين الصفا والمروة فامر اصحابه من كان منهم اهل بالحج
ولم يكن معه هدى ان يجعلها عمرة الحديث ونيز در زاد المعاد گفته و قول طاوس نزل عليه القضاء وهو بين

صورة [illegible] فلما [illegible] اطلعنا [illegible] من [illegible] هدية [illegible]

وهو بين الصفا والمروة فهو قضاء آخر غير القضاء الذي نزل عليه باحرامه فان ذلك كان بوادي العقيق وانما القضاء الذي نزل عليه بين الصفا والمروة قضاء الفسخ الى العمرة الذي امر به اصحابه فجعلوا من امر كل من لم يكن معه منهم هدي ان يفسخ الى العمرة وقال لو استقبلت من امري ما استدبرت لما سقت الهدي ولجعلتها عمرة وكان هذا امرا حتما بالوحي فانهم لما توقفوا عليه قال انظروا الذي آمركم به فافعلوا. ازین عبارت ظاهرست که سبب حکم جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نزول وحی و امر حتمی و حکم محکم احکم الحاکمین بود پس چنین حکم محتوم را بمحض اوهام مشئوم غیر مستمر و غیر مرسوم پنداشتن از غرائب توهمات و جسارات خسارت ملزوم است و هم آنکه در فسخ حج مزید ادب و تعظیم و غایت اجلال و تکریم بیت خدای کریم متحقق میشود زیرا که در فسخ حج انشاء احرام از خانه کعبه واقع میشود و این معنی ادخل در اتم و آکد و الزم است در تعظیم بیت اکرم چنانچه از عبارت سابقه حجة الله البالغه تصنیف ولی الله ظاهرست و هم آنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بحکم فسخ حج حسب تصریح والد ماجد مخاطب معاند اراده ابطال تحریف اهل جاهلیت باتم وجوه فرموده چنانچه از عبارت او در حجة الله البالغه که مذکور شد ظاهرست و ابطال تحریف جاهلیت باتم وجوه ابطال کردن کار هیچ مسلمی نیست والا لازم آید که دیگر تحریفات محرفین که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ابطال آن فرموده نیز رایج و شایع و جائز و سائغ گردد و ابطال آن باطل گردد نعوذ بالله من هذا الاعتقاد الفاسد والزعم الکاسد کمال حیرتست که خلافتمآب در اتباع هوی الاذناب او بر خلاف جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم و مشاقة و معاندة له تحریف جاهلیت را تشیید و تاکید کردند و از سر گرفتند که بمنع تمتع بر خاستند و فسخ حج را هم حرام ساختند و ابطال تحریف جاهلیت را که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم باتم وجوه فرموده بود مراغمة له باطل نمودند و کمال جسارت تا این [illegible] ولی الله اعتراف می نماید که امر [illegible] حج برای ابطال تحریف جاهلیت بوده و از خلافتمآب [illegible] تحریم حج می نماید و خرافات غریبه بر زبان آورده از زبان خود ثابت می نماید که او تحریف جاهلیت موسس می سازد و ابطال تحریف جاهلیت باطل می نماید پس شک نماند در آنکه خلافتمآب اتباع و اشیاع او محرفین دین و [illegible] مخالفین و معاندین جناب سید المرسلین صلی الله علیه وآله اجمعین و مشیدین و موکدین [illegible] طریقه کفار و مشرکین اند و [illegible] که با این همه شغف دوله خلافتمآب و اتباع او اجرای تحریف جاهلیت او را ائمه [illegible] اند بتاکیدات و اهتمامات شارع [illegible] از تحریف او اعتراف بآن دارند اعتنا نمی کنند و ولی الله در حجة الله البالغه گفته باب احکام الدين من التحريف لا بد لصاحب السياسة الكبرى الذي ياتي من الله بدين [illegible] الاديان من ان يحكم دينه من ان يتطرق اليه تحريف ذلك لانه يجمع اقواما كثيرة ذوي [illegible] واعراض متفاوتة [illegible] اوجب الدين الذي كانوا عليه سابقا والهم الناقص

عقلوا اشياء كان المصالح كثيرة ان يهملوا ما نصت الملة عليها او يدسوا فيها ما ليس منها فيختل
الدين كما وقع في كثير من الاديان قبلنا ولما لم يمكن الاستقصاء في معرفة مداخل الخلل فانها غير
محصورة ولا منضبطة وجملة الامر ان ما لا يدرك كله لا يترك كله وجب ان يهذبهم من اسباب التحريف اجمالا
اشد الانذار الخ سبحان الله اگر ارشاد باسداد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بجواب سراقه بن جعشم دلیل
صریح و برهان واضح بر استمرار جواز فسخ حج و بطلان انقطاع و ارتفاع آنست چنانچه سابقا از عبارت ابن القیم مذکور
شد و علامه ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته قوله الکم هذه خاصة یا رسول الله قال لا بل للابد فی روایة
یزید بن زریع الناس هذه خاصة وفی روایة جعفر عند مسلم فقام سراقة فقال یا رسول الله العامنا
هذا ام للابد فشبك اصابعه واحدة فی الاخری وقال دخلت العمرة فی الحج مرتین لا بل لابد ابد
قال النووی معناه عند الجمهور ان العمرة یجوز فعلها فی اشهر الحج ابطالا لما کان علیه الجاهلیة وقیل
معناه جواز القران ای دخلت افعال العمرة فی افعال الحج وقیل معناه سقط وجوب العمرة وهذا ضعیف
لانه یقتضی النسخ بغیر دلیل وقیل معناه جواز فسخ الحج الی العمرة قال وهو ضعیف وتعقب بان سیاق
السؤال یقوی هذا التاویل بل الظاهر ان السؤال وقع عن الفسخ والجواب وقع عما هو اعم من ذلك
حتی یتناول التاویلات المذکورة الا الثالث والله اعلم بالجمله بطلان و فساد ادعاء دلالت تعلیل فسخ
حج بدفع رسم جاهلیت بر انقطاع و ارتفاع آن در کمال وضوح و ظهورست تا آنکه ائمه سنیه خود رد بلیغ بر آن کرده اند
چنانچه علامه نحریر و محقق شهیر ایشان ابن القیم در رد این تعلیل علیل و توجیه نه وجیه قصب السبق از اقران و امثال خود
برده داد تحقیق و کشف غطا داده بنحوی از وجوه که مذکور شد نیز آن وارد نموده چنانچه در زاد المعاد گفته فصل
وقد سلك المانعون من الفسخ طریقتین اخریین نذکرهما ونبین فسادهما الطریقة الاولی قالوا اذا اختلف
الصحابة ومن بعدهم فی جواز الفسخ فالاحتیاط یقتضی المنع منه صیانة للعبادة عما لا یجوز فیها عند کثیر
من اهل العلم بل اکثرهم والطریقة الثانیة ان النبی صلی الله علیه وسلم امرهم بالفسخ لیبین لهم جواز العمرة فی
اشهر الحج لان اهل الجاهلیة کانوا یکرهون العمرة فی اشهر الحج ویقولون اذا برأ الدبر وعفا الاثر وانسلخ صفر
فقد حلت العمرة لمن اعتمر فامرهم النبی صلی الله علیه وسلم بالفسخ حتی یبین لهم جواز العمرة فی اشهر الحج وهاتان
الطریقتان باطلتان اما الاولی فان الاحتیاط انما یشرع اذا لم تتبین السنة فاذا تبینت فالاحتیاط
هو اتباعها وترك ما خالفها فان کان ترکها لاجل الاختلاف احتیاطا فترك ما خالفها واتباعها احوط واحوط
فالاحتیاط نوعان احتیاط للخروج من خلاف العلماء واحتیاط للخروج من خلاف السنة ولا یخفی رجحان احدهما
علی الاخر وایضا فان الاحتیاط ممتنع هنا فان للناس فی الفسخ ثلاثة اقوال احدها انه محرم والثانی انه واجب

انه واجب هو قول جماعة من السلف والخلف والثالث انه مستحب فليس الاحتياط بالخروج من خلاف
من اوجبه واذا تعذر الاحتياط بالخروج من الخلاف تعين الاحتياط بالخروج من خلاف السنة

فصل

واما قول الطريقة الثانية فانا نعلم بطلانه من وجوه عديدة احدها ان النبي صلى الله عليه وسلم اعتمر قبل
ذلك عمره الثلاث في اشهر الحج وفي ذي القعدة كما تقدم الذي هو وسط اشهر الحج فكيف يظن ان الصحابة
لم يعلموا جواز الاعتمار في اشهر الحج الا بعد امرهم بفسخ الحج الى العمرة وقد تقدم فعله لذلك ثلاث مرات
الثاني انه قد ثبت في الصحيح انه قال لهم عند الميقات من شاء ان يهل بعمرة فليفعل ومن شاء ان يهل
بحج فليفعل ومن شاء ان يهل بحج وعمرة فليفعل فقد بين لهم جواز الاعتمار في اشهر الحج عند الميقات وعامة
المسلمين معه فكيف لم يعلموا جوازها الا بالفسخ ولعمري ان لم يكونوا يعلمون جوازها بذلك لم
احد انه لا يعلموا جوازها بالفسخ الثالث انه امر من لم يسق الهدي ان يحل وامر من ساق الهدي ان يقيم
على احرامه حتى يبلغ الهدي محله ففرق بين محرم ومحرم وهذا يدل على ان سوق الهدي هو المانع من التحلل
لا مجرد الاحرام الاول والعلة التي ذكروها لا تختص بمحرم دون محرم فالنبي صلى الله عليه وسلم جعل التأثير
في الحل وعدمه للهدي وجودا وعدما لا لغيره الرابع ان يقال اذا كان النبي صلى الله عليه وسلم قصد
مخالفة المشركين كان هذا دليلا على ان الفسخ افضل لهذه العلة فانه اذا كان انما امرهم بذلك لمخالفة
المشركين كان هذا يقتضي ان يكون الفسخ مشروعا الى يوم القيامة اما وجوبا واما استحبابا فان ما
فعله النبي صلى الله عليه وسلم وشرعه لامته في المناسك مخالفة لهدي المشركين هو مشروع الى يوم القيامة
اما وجوبا او استحبابا فان المشركين كانوا يفيضون من عرفة قبل غروب الشمس وكانوا لا يفيضون
من مزدلفة حتى تطلع الشمس وكانوا يقولون اشرق ثبير كيما نغير فخالفهم النبي صلى الله عليه وسلم وقال
خالف هدينا هدي المشركين فلم يفض من عرفة حتى غربت الشمس وهذه المخالفة اما ركن كقول مالك
واما واجب يجبره دم كقول احمد وابي حنيفة والشافعي في احد القولين واما سنة كالقول الاخر له والا
من مزدلفة قبل طلوع الشمس سنة باتفاق المسلمين وكذلك قريش كانت لا تقف بعرفة بل تفيض
من جمع فخالفهم النبي صلى الله عليه وسلم ووقف بعرفة وافاض منها وفي ذلك نزل قوله تعالى ثم افيضوا
من حيث افاض الناس وهذه المخالفة من اركان الحج باتفاق المسلمين فالامور التي خالف فيها المشركون
هي الواجب والمستحب ليس فيها مكروه فكيف يكون فيها محرم وكيف يقال ان النبي صلى الله عليه وسلم
امر اصحابه بنسك يخالف نسك المشركين مع كون [illegible] افضل مما امرهم به او يقال من حج
كما حج المشركون [illegible] صلى الله

عليه وسلم الخامس انه قد ثبت في الصحيح عنه انه قال دخلت العمرة في الحج الى يوم القيمة وقيل له عمرتنا
هذه لعامنا هذا ام للابد فقال لا بل لابد الابد دخلت العمرة في الحج الى يوم القيمة وكان سؤالهم
عن عمرة الفسخ كما جاء صريحا في حديث جابر في حديثه الطويل قال حتى اذا كان اخر طوافه على المروة
قال لو استقبلت من امري ما استدبرت لم اسق الهدي ولجعلتها عمرة فمن كان منكم ليس معه هدي فليحل
وليجعلها عمرة فقام سراقة بن مالك فقال يا رسول الله العامنا هذا ام للابد فشبك رسول الله صلى الله
عليه وسلم اصابعه واحدة في الاخرى وقال دخلت العمرة في الحج مرتين لا بل لابد الابد وفي لفظ قدم
رسول الله صلى الله عليه وسلم صبح رابعة مضت من ذي الحجة فامرنا ان نحل قال فقلنا لما لم يكن بيننا وبين
عرفة الا خمس امرنا ان نفضي الى نسائنا فناتي عرفة تقطر مذاكيرنا المني فذكر الحديث وفيه قال فقال
سراقة بن مالك لعامنا هذا ام للابد قال للابد وفي صحيح البخاري عنه ان سراقة قال للنبي صلى الله عليه
وسلم الكم هذه خاصة يا رسول الله قال بل للابد فبين رسول الله صلى الله عليه وسلم ان تلك العمرة
التي فسخ من فسخ منهم حجه اليها للابد وان العمرة دخلت في الحج الى يوم القيامة وهذا يبين ان عمرة التمتع
بعض الحج وقد اعترض بعض الناس على الاستدلال بقوله بل لابد الابد باعتراضين احدهما ان المراد
سقوط الفرض بها وانه لا يختص بذلك العام بل يسقط الى الابد وهذا الاعتراض باطل فانه لو اراد ذلك
لم يقل للابد فان الابد لا يكون في حق طائفة معينة بل انما يكون لجميع المسلمين ولانه قال دخلت العمرة
في الحج الى يوم القيامة ولانهم لو ارادوا بذلك السؤال عن تكرار الوجوب لما اقتصروا على العمرة بل
كان السؤال عن الحج ولانهم قالوا عمرتنا هذه لعامنا ام للابد ولو ارادوا تكرار وجوبها كل عام لقالوا
له كما قالوا في الحج اكل عام يا رسول الله ولاجابهم بما اجابهم به في الحج بقوله ذروني ما تركتكم لو قلت نعم
لوجبت ولانهم قالوا له هذه لكم خاصة فقال بل للابد فهذا السؤال والجواب صريحان في عدم
الاختصاص الاعتراض الثاني ان قوله ذلك لابد الابد انما يريد به جواز الاعتمار في اشهر الحج وهذا الاعتراض
ابطل من الذي قبله فان السائل انما سأل النبي صلى الله عليه وسلم عن المتعة التي هي فسخ الحج لا عن جواز العمرة في اشهر الحج
لانه انما ساله عقيب امره من لا هدي معه بفسخ الحج فقال له هذا لعامنا ام للابد فاجابه صلى الله عليه وسلم
عن نفس ما ساله عنه لا عما لم يساله عنه وفي قوله دخلت العمرة في الحج الى يوم القيامة عقيب امره من لا
هدي معه بالاحلال بيان جلي ان ذلك مستمر الى يوم القيامة فبطل دعوى الخصوص وبالله التوفيق
السادس ان هذه العلة التي ذكرتموها ليست في الحديث ولا فيه اشارة اليها فان كانت باطلة بطل
بيانها وان كانت صحيحة فانها لا تستلزم الاختصاص بالصحابة بوجه من الوجوه بل ان صحت اقتضت

دوام حلولها واستمراره تا ان الرمل شرع لمسير الى المشركين قوتهم وقوة احمايه ثم استمرت مشروعيته الى يوم القيامة فبطل الاحتجاج بترك العلة على الاختصاص بهم على كل تقدير السابع ان الصحابة رضى الله عنهم اذا لم يكتفوا فى العلم بجواز العمرة فى اشهر الحج على فعلهم لها معه ثلاث اعوام ولا باذنه لهم فيها عند الميقات حتى يامرهم بفسخ الحج الى العمرة فمن بعدهم احرى ان لا يكتفى بذلك حتى يفسخ الحج الى العمرة اتباعا لامر رسول الله صلى الله عليه وسلم واقتداء باصحابه الا ان يقول قائل انا نحن نكتفى من ذلك بدون ما اكتفى به الصحابة ولا نحتاج فى الجواز الى ما احتاجوا اليه وهذا جهل نعوذ بالله منه الثامن انه لا يظن برسول الله صلى الله عليه وسلم انه يامر اصحابه بالفسخ الذى هو حرام ليعلمهم بذلك مباحا يمكن تعليمه بغير ارتكاب هذا المحظور وباسهل منه بيانا واوضح دلالة واقل كلفة فان قيل لم يكن الفسخ حين امرهم به حراما قيل فهو اذن اما واجب او مستحب وقد قال بكل واحد منهما طائفة فمن الذى حرمه بعد ايجابه او استحبابه واى نص او اجماع رفع هذا الوجوب والاستحباب هذه مطالبة لا محيص منها التاسع انه صلى الله عليه وسلم قال لو استقبلت من امرى ما استدبرت لما سقت الهدى ولجعلتها عمرة افترى تجدد له صلى الله عليه وسلم عند ذلك العلم بجواز العمرة فى اشهر الحج حتى تاسف على فواتها هذا من اعظم المحال العاشر انه امر بالفسخ الى المتعة من كان افرد ومن قرن ولم يسق الهدى ومعلوم ان القارن قد اعتمر فى اشهر الحج مع حجه فكيف يامره بفسخ قرانه الى عمرة ليبين له جواز العمرة فى اشهر الحج وقد اتى بها وضم اليها الحج الحادى عشر ان فسخ الحج الى العمرة موافق لقياس الاصول لا مخالف لها فلو لم يرد به النص لكان القياس يقتضى جوازه فجئ النص به على وفق القياس قاله شيخ الاسلام ابن تيمية وقرره بان المحرم اذا التزم اكثر مما كان لزمه جاز باتفاق الائمة فلو احرم بالعمرة ثم ادخل عليها الحج جاز بلا نزاع واذا احرم بالحج ثم ادخل عليه العمرة لم يجز عند الجمهور وهو مذهب مالك واحمد والشافعى فى ظاهر مذهبه وابو حنيفة يجوز ذلك بناء على اصله فى ان القارن يطوف طوافين ويسعى سعيين قال واذا كان كذلك فالمحرم بالحج لم يلتزم الا بالحج فاذا صار متمتعا صار ملتزما لعمرة وحج فكان ما التزمه بالفسخ اكثر مما كان عليه فجاز ذلك ولما كان افضل كان مستحبا وانما اشكل هذا على من ظن انه فسخ حجا الى عمرة وليس كذلك فانه لو اراد ان يفسخ الحج الى عمرة مفردة لم يجز بلا نزاع وانما الفسخ جائز لمن كان من نيته ان يحج بعد العمرة والمتمتع من حين يحرم بالعمرة فهو داخل فى الحج كما قال النبى صلى الله عليه وسلم دخلت العمرة فى الحج ولهذا يجوز له ان يصوم الايام الثلاثة من حين يحرم بالعمرة فدل على انه فى تلك الحال فى الحج واما احرامه بالحج بعد ذلك فكما يبدا الجنب بالوضوء ثم يغتسل بعده وكذلك كان النبى صلى الله عليه وسلم يفعل اذا اغتسل من الجنابة وقال لهن

[illegible]

الشرع في غسل الجنابة بدأ بمواضع الوضوء منها فغسل مواضع الوضوء بعد الغسل فان قيل
هذا باطل لثلاثة اوجه احدها انه اذا فسخ استفاد بالفسخ حلا كان ممنوعا منه باحرامه الاول فهو دون
ما التزمه الثاني ان النسك الذي كان قد التزمه اولا اكمل من النسك الذي فسخ اليه ولهذا لا يحتاج
الاول الى جبران والذي يفسخ اليه يحتاج الى هدي جبرانا له ونسك لا جبران فيه افضل من نسك مجبور
الثالث انه اذا لم يجز ادخال العمرة على الحج فلان لا يجوز ابطاله وفسخه اليها بطريق الاولى والاحرى فالجواب
عن هذه الوجوه من طريقين مجمل ومفصل اما المجمل فهو ان هذه الوجوه اعتراضات على مجرد السنة فالجواب
عنها بالتزام تقديم الوحي على الرأي وان كل رأي يخالف السنة فهو باطل قطعا وبيان بطلانه بمخالفة
السنة الصحيحة الصريحة له والآراء تبع للسنة وليست السنة تبعا للآراء واما المفصل وهو الذي
نحن [illegible] فان ما التزمنا ان الفسخ على وفق القياس فلا بد من الوفاء بهذا الالتزام وعلى هذا
فالوجه الاول جوابه بان التمتع وان تخلله الاحلال فهو افضل من الافراد الذي لا احلال فيه لامر النبي
صلى الله عليه وسلم من لا هدي معه بالاحرام به ولامره اصحابه بفسخ الحج اليه ولتمنيه انه كان احرم به ولان النسك
المنصوص عليه في كتاب الله ولان الامة اجمعت على جوازه بل على استحبابه واختلفوا في غيره على قولين
وان النبي صلى الله عليه وسلم غضب حين امرهم بالفسخ اليه بعد الاحرام بالحج فتوقفوا ولانه من المحال قطعا
ان يكون حج قط افضل من حج خير القرون وافضل العالمين مع نبيهم صلى الله عليه وسلم وقد امرهم كلهم بان
يجعلوها متعة الا من ساق الهدي فمن المحال ان يكون غير هذا الحج افضل منه الا حج من قرن وساق الهدي
كما اختاره الله لنبيه فهذا هو الذي اختاره الله لنبيه واختار لاصحابه التمتع فاي حج افضل من هذين ومن
المحال ان ينقلهم من النسك الفاضل الى المفضول المرجوح ولوجوه اخر كثيرة ليس هذا موضعها
فرجحان هذا النسك افضل من البقاء على الاحرام الذي يفوته بالفسخ وقد تبين بهذا بطلان الوجه الثاني
واما قولكم انه نسك مجبور بالهدي فكلام باطل من وجوه احدها ان الهدي في التمتع عبادة مقصودة وهو
من تمام النسك وهو دم شكران لا دم جبران وهو بمنزلة الاضحية للمقيم وهي من تمام عبادة هذا اليوم فالنسك
المشتمل على هذا الدم بمنزلة العيد المشتمل على الاضحية فانه ما تقرب الى الله في ذلك بمثل اراقة
دم سائل وقد روى الترمذي وغيره عن ابي بكر الصديق ان النبي صلى الله عليه وسلم سئل اي الاعمال افضل فقال
الثج والعج العج رفع الصوت بالتلبية والثج اراقة دماء الهدي فان قيل يمكن المفرد ان يحصل له هذه الفضيلة قيل
مشروعيتها انما جاءت في حق القارن والمتمتع وعلى تقدير استحبابها في حقه فاين ثوابها من ثواب هدي
المتمتع والقارن الوجه الثاني انه لو كان دم جبران لما جاز الاكل منه وقد ثبت عن النبي ﷺ انه اكل من هديه

هديه فانه امر من كل بدنة ببضعة فجعلت في قدر فاكل من لحمها وشرب من مرقها وان كان نوى
ما يستحب بدنة فانه اكل من كل بدنة من المائة والواجب فيها مشاع لم يتعين بقسمة وايضا فانه قد ثبت
في الصحيح انه اطعم نساءه من الهدي الذي ذبحه عنهن وكن متمتعات احتج به الامام احمد ثبت في الصحيح
عن عائشة انه اهدى عن نسائه ثم ارسل اليهن من الهدي الذي ذبحه عنهن وايضا فان الله سبحانه وتعالى
قال فيما يذبح بمنى من الهدايا فكلوا منها واطعموا البائس الفقير وهذا يتناول هدي التمتع والقران
قطعا ان لم يختص به فان المشروع هناك ذبح هدي المتعة والقران ومن هنا [illegible]
صلى الله عليه وسلم من كل بدنة ببضعة فجعلت في قدر امتثالا لامر ربه تعالى [illegible]
هديه والوجه الثالث ان سبب الجبران محظور في الاصل فلا يجوز الاقدام عليه الا لعذر فاذا ما
تركه واجبا فعل محظورا والتمتع مأمور به اما امر ايجاب عند طائفة كابن عباس وغيره او امر استحباب
عند الاكثرين فلو كان دمه دم جبران لم يجز الاقدام على سببه بغير عذر فبطل قولهم انه دم جبران
وعلم انه دم نسك [illegible] وسع الله به على عباده واباح لهم بسببه التحلل في اثناء الاحرام لما في استمرار
الاحرام عليهم من المشقة فهو بمنزلة القصر والفطر في السفر وبمنزلة المسح على الخفين وكان من
هدي النبي صلى الله عليه وسلم وهدي اصحابه فعل هذا وهذا والله يحب ان يؤخذ برخصه
كما يكره ان تؤتى معصيته فمحبته لاخذ العبد بما يسره عليه وسهله له مثل كراهيته منه لارتكابه
ما حرمه عليه ومنعه منه والهدي وان كان بدلا من ترفهه باسقاط احد السفرين فهو افضل لمن
قدم في اشهر الحج من ان ياتي بحج مفرد ويعتمر عقيبه والبدل قد يكون واجبا كالجمعة عند من جعلها بدلا
وكالتيمم للعاجز عن استعمال الماء فانه واجب عليه وهو بدل فاذا كان البدل قد يكون واجبا
فكونه مستحبا اولى بالجواز وتخلل الاحلال لا يمنع ان يكون الجميع عبادة واحدة كطواف
الافاضة فانه ركن بالاتفاق ولا يفعل الا بعد التحلل الاول وكذلك رمي الجمار ايام منى وهو
يفعل بعد الحل التام وصوم رمضان يتخلله الفطر في لياليه ولا يمنع ذلك ان يكون عبادة واحدة
ولهذا قال مالك وغيره انه يجزئ نية واحدة للشهر لانه عبادة واحدة فصل واما قولكم اذا لم
يجز ادخال العمرة على الحج فلئلا يجوز فسخه اليها اولى واحرى فنسمع جعجعة ولا نرى طحنا وما وجه التلازم
بين الامرين وما الدليل على هذه الدعوى التي ليس بايديكم برهان عليها ثم القائل لها ان كان
من اصحاب ابي حنيفة فهو معترف بفساد هذا القياس وان كان من غيرهم طولب بصحة قياسه
ولا يجد اليه سبيلا ثم يقال مدخل العمرة قد نقص مما كان التزمه فانه كان يطوف طوافا

الحج ثم طوافا آخر للعمرة فاذا قرن كفاه طواف واحد وسعي واحد بالسنة الصحيحة وقول الجمهور فقد
نقص مما كان يلتزمه واما الفسخ فانه لم ينقص مما التزمه بل نقل نسكه الى ما هو اكمل منه
وافضل واكثر واجبات فيبطل القياس على كل تقدير ولله الحمد ودر مختصر محلى ابن حزم مذكور ست
واتى بعضهم بطامة وهي انه ذكر الخبر الثابت عن ابن عباس انهم كانوا يرون العمرة في اشهر الحج من افجر الفجور
في الارض فقدم النبي عليه السلام واصحابه صبيحة رابعة من ذي الحجة فامرهم ان يجعلوها عمرة فتعاظم
ذلك عندهم فقالوا يا رسول الله اي الحل قال الحل كله فقال قائلهم انما امرهم عليه السلام بذلك
ليوقفهم على جواز العمرة في اشهر الحج قولا وعملا فاقول ذلك انه كذب على رسول الله صلى الله عليه وسلم
في دعواهم انه انما امرهم بفسخ الحج في عمرة ليعلمهم جواز العمرة في اشهر الحج ثم يقال لهم هبك لو كان ذلك
ومعاذ الله من ان يكون الحق امرهم ام بباطل فان قالوا بباطل كفروا وان قالوا بحق قلنا فليكن لا مرة
عليه السلام بذلك لاي وجه كان قد صار الفسخ حقا واجبا ثم لو كان هذا الهوس الذي قالوا فاي معنى
كان يخص بذلك من لم يسق الهدي دون من ساقه واطم من هذا ان هذا القائل بذلك قد علم
انه عليه السلام اعتمر بهم في ذي القعدة عاما بعد عام قبل الفتح ثم اعتمر في ذي القعدة عام الفتح وقال لهم في حجة
الوداع في ذي الحليفة من شاء منكم ان يهل بعمرة فليفعل ومن شاء ان يهل بحج وعمرة فليفعل ومن
شاء ان يهل بحج فليفعل ففعلوا كل ذلك فيالله ويا للمسلمين ابلغ الصحابة من البلادة والبلة الا
ان لا يعرفوا [illegible] ان العمرة جائزة في اشهر الحج وقد عملوها معه [illegible] اشهر الحج [illegible]
حتى يحتاج الى ان يفسخ حجتهم في عمرة فيعلموا جواز ذلك بالله ان الحمير لتميز الطريق من قام [illegible]
نكم هذا الا [illegible] السنن الثابتة في نصر التقليد وولي الله در ازالة الخفا در ذكر مطاعن عثمان
گفته و از انجمله آنکه منع [illegible] از تمتع حالانکه آنحضرت صلى الله عليه وسلم تمتع كرده اند وجواب اين اشكال خود
حضرت [illegible] اخرج احمد عن سعيد بن المسيب قال خرج عثمان حاجا حتى اذا كان ببعض
الطريق [illegible] انه قد نهى عن التمتع بالعمرة الى الحج فقال علي رضي الله عنه لاصحابه اذا
ارتحل [illegible] فلم يكلمه عثمان رضي الله عنه في ذلك فقال علي رضي الله
عنه الم اخبر انك نهيت عن التمتع قال فقال بلى قال فلم تسمع رسول الله صلى الله عليه وسلم
تمتع قال بلى واخرج احمد عن شعبة عن قتادة قال سمعت عبد الله بن شقيق يقول كان عثمان
ينهى عن المتعة وعلي يلبي بها فقال له عثمان قولا فقال له علي لقد علمت انا رسول الله صلى الله
عليه وسلم فعل ذلك قال عثمان اجل ولكنا كنا خائفين قال شعبة فقلت لقتادة ما كان خوفهم قال

ص
ص ماثر عثمان

قال لا ادری و تحقیق مقام انست که اینجا بسبب اشتراک لفظ تمتع در معانی شتی صعوبت مقام بحدی رسیده
لفظ تمتع اطلاق کرده میشود بر فسخ حج بعمره اگر طواف بیت کند و هدی با خود نداشته باشد کما هو مذهب ابن
و این مخصوص بود بسال حجة الوداع بسبب لجاج قوم در باب عمره در ایام حج و برای ابطال رسم جاهلیت و
همین ست مقصود حضرت عمر و عثمان جائیکه نهی میکردند از تمتع بطریق تاکید قوله ولکنا کنا خائفین اینجا خوف
از عدو مراد نیست بلکه خوف از استمرار عادت جاهلیت رسوخ آن در قلوب ناس الخ باید دانست که ولی الله
در صدد این عبارت ادعای تقریر خود عثمان جواب اشکال نهی تمتع نموده و متصل آن روایت سعید بن المسیب
آورده که دران هلا شائبه از جواب اشکال نیست بلکه دران صراحة قبول اشکال ست چه ازان ظاهرست
که جناب امیر المومنین علیه السلام بعثمان فرمود که آیا خبر نداده شدم که بدرستیکه تو نهی کردی از تمتع پس
گفت عثمان که آری گفت جناب امیر المومنین علیه السلام که آیا نشنیدی جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله وسلم را که تمتع فرمود گفت عثمان آری پس ازین روایت صاف ظاهرست که جناب امیر المومنین
علیه السلام عثمان را بمخالفت حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم در نهی او از تمتع الزام داد و او قبول آن
نموده هیچ حرفی در جواب این اشکال و اعضال بر زبان لال نیاورد بلکه بمزید عجز و اضطرار قفل سکوت بر لب
زد پس چنین روایت را بعد ادعای تقریر ثالث جواب اشکال را آوردن در حقیقت غایت ذکا و
فهم و غور فکر خود ظاهر کردن و حسن استدلال و لحاظ تامیت تقریب را بغایت قصوی رسانیدن ست آری
روایت ثانیه که آورده البته مشتمل ست بر اعتذار عثمان بخوف خود ها و این را تقریر جواب اشکال اگر
پنداشته است و حیله خلاص از اعضال انگاشته پس سخافتش بر ظاهرست و اساطین سنیه در فهم این
خوف حیران و مضطرب اند و حسب همین روایت شعبه حقیقت این خوف ندریافت و قتاده را ازان
سوال ساخت و قتاده ناچار لوای لا ادری بر داشت فاذا لم یظهر حال هذا الخوف لمثل شعبه و قتادة النقاد
قدوة نحریره و تعییبه خرط القتاد و ضرب الاسداد و شراح سنیه رجما بالغیب حرفهای هرزه بر زبان
می آرند و هر چند همت را بتعیین و تبیین این خوف می گمارند گرو براه نمی آرند پس بعض از ینها گمان
می برند که این ارشاد عثمانی در باب فسخ حج ست و غرض انست که ما خائف بودیم از فسخ حج بسوی عمره
باین سبب که آن خلاف اتمام ماموربه ست و بنابرین ثابت میشود که این حدیث مخالفت عثمان با
جناب امیر المومنین علیه السلام در باب فسخ حج ست پس ثابت شد که جناب امیر المومنین علیه السلام تجویز
فسخ حج فرموده و عثمان مخالفت آنحضرت کرده پس اصل حکم عثمان و تعلیل علیل مراد هر دو دلیل
جهل و حمق او ست باقی افاده خود ولی الله و فرزند ارجمندش یعنی مخاطب خواهد بود و جواب مخالفت امیر

اتمام سابقا از افاده ابن حزم و ربانی تو تعلل عثمان بمخالفت فسخ حج با امر الهی بعد امر جناب رسالتماب
صلی الله علیه و آله و سلم بفسخ حج و آن هم بتاکید شدید دلیل کمال تدین و اسلام و ایقان اوست که امر نبوی را
خلاف امر الهی پنداشته معاذ الله خود را دانا تر از آنحضرت بمعانی قرآن انگاشته و قرطبی حمل این روایت
را بر فسخ بعید دانسته آنرا بر تمتع حمل نموده و لکنا کنا خائفین را بر خوف این معنی که اجر سفر و حج زیاده باشد از اجر
متمتع حمل نموده و سخافت آن هم بر ظاهر است چه مجرد خوف عثمان عظمیت اجر مفرد از متمتع که منشاء آن
ذکر نکرده و دلیلی بر اثبات آن اقامت نکرده چگونه مجوز نهی از متعة الحج می تواند شد و چگونه مخالفت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام که وجوب اتباع آنحضرت و لزوم اصابت آنجناب از قول خود ولی الله ظاهر و لائح می تواند
گردید و خود جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم تمنی تمتع افضلیت آن روشن فرموده و اصحاب را
بتاکید شدید امر بآن نموده پس چگونه مسلمی چنین امر قلیل الاجر و حج افراد را از آن اعظم و اکثر گمان میتوان
نمود و مسلم در صحیح خود گفته حدثنا محمد بن مثنی و ابن بشار قال ابن مثنی حدثنا محمد بن جعفر حدثنا
شعبة عن قتادة قال قال عبد الله بن شقیق کان عثمان ینهی عن المتعة و کان علی یامر بها فقال
عثمان لعلی کلمة ثم قال علی لقد علمت انا قد تمتعنا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال
اجل و لکنا کنا خائفین و قرطبی در مفهم شرح صحیح مسلم در شرح این حدیث می گوید و اختلف المتاولون
فی هذه المتعة التی اختلف فیها عثمان و علی هل هی فسخ الحج فی العمرة او هی التی یجمع فیها بین حج
و عمرة فی عمل واحد و سفر واحد فمن قال بالاول صرف خلافهما الی ان عثمان کان یراها خاصة
بمن کان مع النبی صلی الله علیه و سلم فی حجة الوداع و کان علی لا یری خصوصیتهم بذلک و یستدل علی
هذا بقول عثمان اجل و لکنا کنا خائفین ای من فسخ الحج فی العمرة فانه علی خلاف الاتمام الذی امر الله
به و فیه بعد و الاظهر القول الثانی و علیه فخلافهما انما کان فی الافضل فعثمان کان یعتقد ان افراد
الحج افضل و علی کان یعتقد ان التمتع افضل اذ الامة مجمعة علی ان کل واحد منها جائز و علیه فقوله
و لکنا کنا خائفین ای من ان یکون اجر من افرد اعظم من اجر من تمتع منهم فالخوف من التمتع و نووی
این خوف را بر خوف از کفار حمل نموده و آنرا اشاره بعمرة القضا پنداشته لکن باز خودش آنرا مخدوش ساخته
چه ظاهر است که در عمرة القضا تمتع وجودی نداشت و بالفرض اگر در عمرة القضا تمتع واقع می شد تعلیل آن
بخوف مشرکین کما هیچ عاقلی نیست که تمتع مذهب کفار نبود تا بخوف ایشان تمتع معلول شود و نیز
بنابرین صحت تقیه و بطلان سائر خرافات ائمه سنیه بوجه نیک روشن میشود و نیز چون در حجة الوداع
قطعا تمتع واقع شده و در آن وقت خوف از مشرکین متحقق نبود اگر بالفرض تمتع در سابق وجودی داشت

صـ باب التمتع من کتاب الحج

صـ باب الاختلاف فی انواع الاحرام [illegible] افضل من کتاب الحج ۱۲

داشت و معلل بخوف می بود از انتشار تمتع لازم نمی آید که بعد انقطاع فوت تمتع قطعا متحقق ست پس از

تمتع آخرین قطع نظر کردن و بر خوف سابق قصر نظر نمودن کار اولی حصلی نیست چه جا حضرت ثالث که مقتدای

مجتهدین و مقدم مهره حاذقین بوده نووی در شرح صحیح مسلم در شرح حدیث سابق الذکر گفته فقوله اجل

باسکان اللام ای نعم و قوله کنا خائفین لعله اراد بقوله خائفین یوم عمرة القضاء سنة سبع

قبل فتح مکة لکن لم یکن تلک السنة حقیقة تمتع انما کان عمرة وحدها و علامه ابن حجر عسقلانی

که از برهای انصاف شده تاویلات قرطبی و نووی را از قبیل تعسفات و تمحلات بارده دانسته خوف از مواخذه

اهل تحقیق نموده لبشذوذ روایت خوف حکم نموده و حقیقت رد آن فرموده چنانچه در [illegible] در شرح

حدیث مروان بن الحکم قال شهدت عثمان و علیا و عثمان ینهی عن المتعة و ان یجمع بینهما [illegible]

لبیک بعمرة و حجة قال ما کنت لادع سنة النبی صلی الله علیه و سلم لقول احد گفته و قد [illegible] من

طریق عبد الرحمن بن حرملة عن سعید بن المسیب بلفظ نهی عثمان عن التمتع و زاد فیه فلبی علی و

اصحابه بالعمرة فلم ینههم عثمان فقال له علی [illegible] تمتع رسول الله صلی الله علیه و سلم تمتع قال اجل

و له من وجه آخر سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یلبی بهما جمیعا زاد مسلم من طریق عبد الله

بن شقیق عن عثمان قال اجل و لکنا کنا خائفین قال النووی لعله اشار الی عمرة القضیة سنة

سبع لکن لم یکن فی تلک السنة حقیقة تمتع انما کان عمرة وحدها قلت هی روایة شاذة فقد

روی الحدیث مروان بن الحکم و سعید بن المسیب و هما اعلم من عبد الله بن شقیق فلم یقولا ذلک

و التمتع انما کان فی حجة الوداع و قد قال ابن مسعود کما ثبت عنه فی الصحیحین کنا آمن ما یکون الناس

و قال القرطبی قوله خائفین ای من ان یکون اجر من افرد اعظم من اجر من تمتع کذا قال و هو جمع

حسن و لکن لا یخفی بعده و اولی این خوف بخوف استمرار عادت جاهلیت و رسوخ آن در قلوب پس ناشی

از استمرار عادت عصبیت جاهلیت و رسوخ آن در قلوب ست زیرا که اگر حضرات صحابه خائف از استمرار عادت

جاهلیت می بودند می بایست که در امتثال امر جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم مسارعت و بعمل آن مبادرت

میکردند حالانکه برخلاف مسارعت و مبادرت تعلل و تثبط و تثاقل و تساهل نمودند بلکه قول شریف آنحضرت

را رد کردند تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم غضب فرمود و شکایت آن پیش عائشه نمود که عائشه

دعای دخول نار در حق این جماعه و الاتباع نمود و از عبارت قرطبی و قسطلانی و عبد الحق که می آید ظاهر میشود که

حضرات صحابه خود باعتقاد این عادت جاهلیت و رسم کفار که منع اعتمار در اشهر حج بود مبتلا بودند و بسبب آن

سر از اطاعت آنحضرت پیچیدند علاوه بران خوف استمرار رسم جاهلیت مستلزم ارتفاع حکم و نسخ نیست کما

ص

ص باب التمتع و الاقران و الافراد بالحج الخ من کتاب المناسک

ص باب التمتع و الاقران و الافراد فی الحج الخ من کتاب المناسک

ملت سابقا بلکه خود استمرار رسم جاهلیت مؤید استمرار حکم فسخ ست و در حقیقت عثمان و عمر با بطال فسخ حج
تایید اهل شرک و ارباب جاهلیت نموده اند پس ایشان چگونه استمرار رسم جاهلیت را شنیع می دانستند
و هرگاه مخالفت جناب امیرالمومنین علیه السلام با عثمان در تجویز فسخ حج متحقق شد قطعا و حتما حسب افاده خود ولی الله
و فرزند ارجمندش شنی مخاطب ظاهر گردید که فسخ حج بلا ریب امر واقع ست پس نهی عثمان و این تعلیل علیل
خوف بر هر معنی که خواهند حمل سازند باطل و واهی گردید و ظاهر شد که این علت معلوله عثمانیه منافی تجویز فسخ
حج نمی تواند شد و اعتراض جناب امیرالمومنین علیه السلام بر تقدیر تسلیم محمول بر مزید ظهور بطلان آنست و ادله
جواز سکوت از رد باطل قبل ازین گذشت و خود مخاطب سکوت عمر را از رد احتجاج زنیکه معارضه او در نهی مغالات
کرده تجویز کرده و تاویلات برای آن الشنیعة و کمال جسارت و خسارت عثمان آنست که علاوه بر اظهار جهل و حمق
بمخالفت جناب امیرالمومنین علیه السلام و کمال بعد خود از تمسک بحبل متین اتباع اهلبیت علیهم السلام کلمه غلیظه
بجناب امیرالمومنین علیه السلام گفته نهایت ضلالت خود بمنصه ظهور رسانیده قرطبی در مفهم گفته و قوله قال
عثمان لعلی یعنی کلمة اغلظ له فیها لعلها التی قال فی الروایة الاخری دعنا عنک فان فیها غلظا و جفاء
بالنسبة الی امثالهما والله اعلم و حقیت جناب امیرالمومنین علیه السلام درین مخالفت عثمان و بطلان نهی او و خباثت
از احادیث عامه و اله بر عصمت و وجوب اتباع آنحضرت ثابت ست و هم از افاده خود ولی الله و پسرش ادعای
غلط او در استدلال آنحضرت شاهد جهل و حمق مدعی السنة اند ظاهر بحیان حقیت آنحضرت درین مخالفت بالخصوص
از افادات محققین شراح احادیث سنیه هم لائح ست و عینی در عمدة القاری گفته قوله قال ما کنت ای قال
علی و هو استیناف کان قائلا یقول لم خالفه فقال ما کنت الی آخره و حاصله انه مجتهد لا یجوز علیه
ان یقلد مجتهدا آخر لا سیما مع وجود السنة ذکرها یستفاد منه فیه اشاعة العالم ما عنده من العلم و اظهاره
و مناظرة ولاة الامور و غیرهم فی تحقیقه لمن قوی علی ذلک لقصد مناصحة المسلمین و فیه البیان
بالفعل مع القول لان علیا رضی الله عنه امر و فعل ما نهاه عنه عثمان و فیه ما کان علیه عثمان من الحلم
انه لا یلزم مخالفه و فیه ان القوم لم یکونوا یسکتون عن قول یرون ان غیره امثل منه الا بینوه و فیه
ان طاعة الامام انما تجب فی المعروف فیان معظم القصد الذی بوب علیه هو مشروعیة المتعة لجمیع
الناس فان قلت روی عن ابی ذر انه قال کانت متعة الحج لاصحاب محمد علیه السلام خاصة فی صحیح مسلم قلت
قالوا انه قول صحابی مخالف للکتاب و السنة و الاجماع و قول من هو خیر منه اما الکتاب فقوله تعالی
فمن تمتع بالعمرة الی الحج و هذا عام و اجمع المسلمون علی اباحة التمتع فی جمیع الاعصار و انما اختلفوا فی فضله
و اما السنة فحدیث سراقة المتعة لنا خاصة او هی لابد قال بل هی لابد و حدیث جابر المذکور فیه

ص ... من باب الاختلاف فی ای انواع الاحرام افضل من کتاب الحج ۱۲

ص ... باب التمتع والاقران والافراد الخ من کتاب المناسک ۱۲

و فی صحیح مسلم فی صفة الحج نحو هذا و اهل الجاهلیة کانوا لا یعتبرون التمتع و یعدون العمرة فی اشهر الحج
فجورا فبین النبی علیه الصلوة والسلام ان الله قد شرع العمرة فی اشهر الحج و جوز المتعة الی یوم القیمة
رواه سعید بن منصور من قول طاؤس و زاد فیه فلما کان [illegible] یعتمرون
فی اشهر الحج دخلت العمرة فی اشهر الحج الی یوم القیمة و قد خالف [illegible] عمران
بن حصین و سائر الصحابة و سائر المسلمین قال عمران تمتعنا مع [illegible]
و نزل فیه القرآن فلم ینهنا عنه رسول الله علیه الصلوة والسلام [illegible]
رجل برأیه ما شاء متفق علیه و قال سعد بن ابی وقاص فعلناها مع [illegible] علیه الصلوة
والسلام یعنی المتعة و هذا یعنی الذی نهی عنها یومئذ کافر بالعرش یعنی بیوت مکة رواه مسلم
فان قلت روی ابو داود عن سعید بن المسیب ان رجلا من الصحابة اتی عمر فشهد
عنده انه سمع رسول الله علیه السلام ینهی عن المتعة قبل الحج قلت اجیب [illegible] انه
مخالفة للکتاب و السنة و الاجماع کحدیث ابی ذر بل اسوء حالا منه فان فی سناده مقالا
فان قلت قد نهی عنها عمر و عثمان و معاویة قلت قالوا قد انکر علیهم علماء الصحابة و خالفوهم قالوا
والحق مع المنکرین علیهم و نیز این عبارت چنانچه می بینی بوجوه عدیده دلالت صریحه دارد برانکه جناب
امیر المومنین علیه السلام در مخالفت عثمان برحق بود و عثمان بر ناحق و یعقوب لاهوری در خیر جاری در
شرح این حدیث گفته و فی هذا الحدیث دلیل علی ان علیا رضی الله عنه لم یکن یسامح فی الامور
الشرعیة و انه رضی الله عنه لا یسامح فی ترک السنة فکیف یسامح تقیة فی ترک الامور العظام
ازین عبارت ظاهرست که یعقوب لاهوری این حدیث را دلیل عدم مسامحه جناب امیر المومنین علیه السلام در امور
شرعیه گردانیده پس ثابت شد که حکم جناب امیر المومنین علیه السلام امر شرعی بود و حکم عثمان خلاف شرع بود
و احتجاج یعقوب باین قضیه جزئیه بر نفی تقیه محض غفلت و عصبیت ست زیرا که از ترک مسامحه در بعض امور
بسبب امن از شر اهل شرور و اطمینان از ترتب محذور عدم جواز مسامحه در امور عظام که مخالفت دران مورث
وقوع در انواع مخاوف و انجرار بسوی اقسام متالف باشد لازم نمی آید و ولی الله در ازالة الخفا در مآثر عمر گفته
و بسیاری از مسائل هست که احادیث مختلف میشود و حضرت فاروق تطبیقی مقرر کرده البته تابع همان
تطبیق میشوند چنانکه در مسئله فسخ حج بعمره و مسئله غسل قدم و مسئله متعه و مسئله صرف انتهی ازین عبارت
ظاهر میشود که در مسئله فسخ حج بعمره احادیث مختلف ست و عمر برای آن تطبیقی مقرر کرده و این کذب صریح
و بهتان فضیح ست زیرا که هیچ درین باب از عمر نقل نکرده اند و بیان آن ننموده و ولی الله رجما بالغیب اختراع

ص

ص مآثر عمر

افترا آیات می نماید و افترا بر قرآن عمر بسته مزید مهارت و طلالت و فضل عمر در قلوب عوام راسخ می سازد و از
هتک ناموس خود و ظهور کذب باکی ندارد و ادعای اختلاف احادیث درین باب نیز واضح البطلان ست
چه از جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم احادیث مختلفه در فسخ حج هرگز منقول نیست آری یک روایت
اختصاص حج از آنحضرت نقل می نمایند و مخاطب هم در ما بعد وارد کرده و بطلان آن در ما بعد می یابی
و کسی اطلاع بر این روایت فضلا عن تطبیقها بغیرها نقل نکرده و از لطائف طرائف آنست که ابن تیمیه
در بحث مطاعن عمر از جواب منع عمر از متعة الحج عاجز آمده و تاویل آن بفسخ حج هم کما ارتکبه المخاطب وغیره
سود مند ندیده که شناعت آن هم حسب دلالت احادیث و حسب مذهب امام او متحقق ست لهذا ناچار
قول علامه حلی را که متضمن طعن بر عمر بجهت تحریم متعتین ست تحریف کرده بوادی دیگر کشیده علامه حلی
طاب ثراه در منهاج الکرامه در مطاعن عمر گفته و غیر حکم الله فی المتعتین یعنی تغییر کرد عمر حکم خدا در متعتین یعنی
متعه نساء و متعة الحج ابن تیمیه لفظ متعتین را مصحف بلفظ نفیین نموده از آن تثنیه نفی قرار داده چنانچه در منهاج
گفته قال الرافضی وغیر حکم الله فی النفیین والجواب ان التغییر لحکم الله یکون بما یناقض حکم الله
مثل اسقاط ما اوجبه الله و تحریم ما احله الله والنفی فی الخمر کان من باب التعزیر الذی یسوغ
فیه الاجتهاد الخ اما آنچه گفته که عمره را در اشهر حج از افجر فجور می دانستند و میگفتند که اذا عفا الاثر و برء
الدبر و انسلخ الصفر حلت العمرة لمن اعتمر پس کمال عجب ست که حضرات صحابه هم نیز در پیروی ارباب جاهلیت
و کفر و اتباع اصحاب ضلالت و شرک سرگرم بودند که اینحضرات نیز عمره را در اشهر حج جائز نمی دانستند و با وصف
امر جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم بآن و فعل عمره در اشهر حج سه مرتبه و امر اصحاب بآن و فعل خود شان
از ابا ز در همین اعتقاد فاسد و رای کاسد مبتلا بودند قرطبی در مفهم گفته قوله من احب ان یجعلها عمرة فلیفعل
ظاهره التخییر فلذلک کان منهم الاخذ و منهم التارک لکن بعد هذا ظهر منه علیه السلام عزم
علی الاخذ بفسخ الحج فی العمرة للغضب دخل علی عائشة فقالت له من اغضبک اغضبه الله فقال
او ما شعرت انی امرت الناس بامر فاذا هم یترددون عند هذا اخذ فی ذلک کل من احرم بالحج ولم یکن
ساق هدیا و قالوا فحللنا و سمعنا و اطعنا و کان هذا التردد منهم لانهم ما کانوا یرون العمرة جائزة
فی اشهر الحج و کانوا یقولون ان العمرة فی اشهر الحج من افجر الفجور فبین جواز ذلک لهم النبی صلی الله
علیه و سلم بقوله عند الاحرام بلفظ الاباحة ثم انه لما رای اکثر الناس قد احرم بالحج مجتنبا للعمرة
امرهم بالتحلل بالعمرة عند قدومهم مکة ثانیا لهم فلما رای استمرارهم علی ذلک عزم علیهم فی ذلک
فامتثلوا مثبتین بقوله و بفعلهم علی ذلک الفعل ان الاحرام بالعمرة فی اشهر الحج جائز الخ ازین عبارت

ص مطاعن عمر من الوجه السادس من الفصل الثالث من الباب الرابع من منهاج الکرامة ص

ص باب ما جاء فی فسخ الحج فی العمرة من کتاب الحج

عبارت صراحة ظاهرست که حضرات صحابه در قبول فسخ حج متردد بودند و سبب تردد ایشان آن بود که ایشان عمره را
در اشهر حج جائز نمیدانستند و میگفتند که عمره در اشهر حج از افجر فجورست و این مقام از جمله مقاماتی ست که عاقل
لبیب را عبرت و بصیرت ازان حاصل باید نمود چه باشتهار پیوسته روایات صحاح و اخبار مستفیضه قطعا و حتما
ثابت ست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم قبل ازین سه بار عمره در اشهر حج بجا آورده و اصحاب هم آنرا
بفعل آورده پس هرگاه عناد و مخالفت و شقاق و ضلال صحابه در حیات آنسرور بمرتبه رسیده باشد که با وصف
آنکه سه بار فعل عمره در اشهر حج از آنحضرت دیدند و خود هم باتباع آنحضرت آنرا بجا آوردند و باز جواز آن بارشاد صریح
آنحضرت نزد میقات دریافتند و با این همه دست از اعتقاد عدم جواز عمره در اشهر حج نبرداشتند بلکه بتقلید
کفار جاهلیت و ارباب شرک آنرا از افجر فجور دانستند و از اطاعت آنحضرت سر تافتند و باغضاب آنحضرت
پرداختند از ایشان اصرار در مخالفت آنحضرت بعد وفات آنحضرت چه مستبعدست و شیخ عبدالحق در شرح مشکوة
در شرح قول آنحضرت فمن کان منکم لیس معه هدی فلیحل ولیجعلها عمرة گفته شرح این کلام بسطی می طلبد ماحصلش
آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از وصول بمکه معظمه در ادای عمره امر کرد اصحاب را که هر که سوق هدی نموده
و با خود قربانی را که از او در ایام نحر ذبح کند نیاورده عمره کند و از احرام برآید و فسخ حج بعمره کند و بعد از آن در ایام
حج احرام بندد و حج گذارد و هر که سوق هدی نموده عمره نکند و بر احرام خود باشد تا حج گذارد و بعد از آن از احرام
برآید این معنی بر صحابه گران آمد بجهت آنکه از احرام برآیند و رسول خدا صلی الله علیه و سلم محرم باشد
[illegible] تا آنکه گفتند میان ما و عرفه چند روز نمانده پس چه مناسب که از احرام برآئیم
و پیش زنان رویم و برویم از ذکور ما منی میچکیده باشد و در ایام حج کنیم سوم آنکه در جاهلیت عمره در ایام
حج از اشنع شنائع بود پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم در غضب آمد و فرمود که اگر من بحکم الهی چنین
اگر من میدانستم ازین چه میدانستم که برآمدن از احرام بر شما شاق خواهد آمد من نیز سوق هدی نمیکردم و از احرام
می برآمدم و فسخ حج بعمره میکردم و من نمیدانستم که حکم الهی چنین خواهد شد انتهی ازین عبارت ظاهرست که
از جمله اسباب گران آمدن فسخ حج بر صحابه این معنی هم بود که در جاهلیت عمره در اشهر حج از اشنع شنائع بود پس
معلوم شد که صحابه [illegible] ازین وقت از اعتقاد جاهلیت و مذهب کفار دست بردار نشده بودند و [illegible] در شرح

ص باب حجة الوداع من کتاب الحج

حدیث عائشه گفته خرج صلی الله علیه و سلم من قبته التی ضربت له الی اصحابه فقال لهم من لم یکن معه
هدی فاحب ان یجعلها ای حجته عمرة فلیفعل ای العمرة ومن کان معه هدی فلا یفعل ای لا
یجعلها عمرة فحذف الفعل المجزوم ولمسلم قالت قدم رسول الله صلی الله علیه و سلم لاربع مضین
من ذی الحجة او خمس فدخل علی وهو غضبان فقلت من اغضبك یا رسول الله ادخله الله النار قال او ما شعرت

ص باب قول الله تعالی الحج اشهر معلومات من کتاب المناسك ۱۲

انی امرت الناس بامر فاذا هم یترددون و فی حدیث جابر عند البخاری فقال احلوا من احرامکم
واجعلوا التی قدمتم بها متعة فقالوا کیف نجعلها متعة وقد سمینا الحج فقال افعلوا ما اقول لکم
فلولا انی سقت الهدی لفعلت مثل الذی امرتکم ولکن لا یحل منی حرام حتی یبلغ الهدی محله ففعلوا
قال النووی هذا صریح فی انه علیه السلام امرهم بفسخ الحج الی العمرة امر عزیمة وتحتیم بخلاف قوله
من لم یکن معه هدی فاحب ان یجعلها عمرة فلیفعل قال العلماء خیرهم اولا بین الفسخ وعدمه
ملاطفة وایناسا لهم بالعمرة فی اشهر الحج لانهم کانوا یرونها من افجر الفجور ثم حتم علیهم بعد ذلک
الفسخ وامرهم امر عزیمة والزمهم ایاه وکره ترددهم فی قبول ذلک ثم قبلوه وفعلوه الا من کان
معه هدی ازین عبارت هم ظاهرست که صحابه را که تمتع حج از افجر فجور میدانستند اول جناب آنحضرت برای
ایناس و ملاطفت شان حکم تخییری در فسخ وعدم آن فرمود و بعد از ان فسخ حج را برایشان حتم و لازم ساخت
و امر عزیمت فرمود و الزام شان بفسخ فرمود اما آنچه گفته لیکن آن [illegible] نبود دیگران را
جائز نیست که فسخ کنند نیز مفید [illegible] پس اگر غرض آنست که فسخ حج مخصوص [illegible] در زمان جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم و بعد آن حضرت این فسخ برای اصحاب هم جائز نیست [illegible] روایت ابوذر
دلالت نمیکند زیرا که مدلول روایت مسلم که درین مقام نقل کرده اختصاص متعة الحج باصحابست و روایت
نسائی هم بر اختصاص فسخ حج دلالت بر اختصاص آن باصحاب دارد و از اختصاص آن باصحاب اختصاص بزمان
نبوی لازم نمی آید پس بنابرین روایت نیز طعن از عمر که اصحاب و غیر اصحاب همه را از فسخ حج منع کرده
ساقط نمی تواند شد اما آنچه گفته و این تخصیص بروایت ابوذر و دیگر صحابه ثابت ست پس بدانکه
درین باب حدیثی مرفوع سوای حدیث حارث بن بلال از پدرش نقل نکرده اند و بطلان آن در ما بعد
انشاء الله تعالی می آید و محض اقوال بعض صحابه بلا استناد آن بارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم اگر ثابت هم باشد قابل اعتماد نیست اما آنچه گفته اخرج مسلم عن ابی ذر انه قال کانت المتعة فی الحج
لاصحاب محمد خاصة پس مخدوش ست بانکه مقصود ابوذر از متعة الحج حج تمتع ست و بنابرین معنی این روایت
اختصاص حج تمتع باصحاب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم باشد و اختصاص حج تمتع باصحاب بالاجماع
باطل و فاسد و کذب محض و دروغ بی فروغ ست و بالفرض اگر معنی المتعة فی الحج فسخ حج باشد پس چون این
ابراهیم تیمی اختصاص تمتع از ابوذر روایت کرده و آن بالاجماع مقبول نیست پس همچنین روایت او در اختصاص
فسخ حج را هم مقبول نباشد مسلم در صحیح خود گفته حدثنا قتیبة ثنا جریر عن بیان عن عبد الرحمن بن
ابی الشعثاء قال اتیت ابراهیم النخعی وابراهیم التیمی فقلت انی اهم ان اجمع العمرة والحج العام فقال

صحیح مسلم باب جواز التمتع من کتاب الحج

فقال ابراهيم التيمي لكن ابوك لم يكن ليهم بذلك قال قتيبة ثنا جرير عن بيان عن ابراهيم التيمي عن ابيه
انه مر بابي ذر بالربذة فذكر له ذلك فقال انما كانت خاصة دونكم و لله الحمد که اکابر ایمه سنیه این روایت
را رد کرده اند وبطلان آن بکتاب و سنت ثابت فرموده عجب که مخاطب مہلا الملاعی بر آن ہم بسند [illegible] مجرد تقلید
کابلی دست بران انداخته وبمخالفت اساطین محققین خود باکی ندهشته انفاد ہستی عینی در عمدة القاری گفته
فان قلت روي عن ابي ذر انه قال كانت متعة الحج لاصحاب محمد صلى الله عليه وسلم خاصة في صحيح مسلم قلت قالوا
هذا قول صحابي يخالف الكتاب والسنة والاجماع وقول من هو خير منه اما الكتاب فقوله تعالى فمن
تمتع بالعمرة الى الحج وهذا عام [illegible] اجمع المسلمون على اباحة التمتع في جميع الاعصار وانما اختلفوا في فضله
واما السنة فحديث سراقة المتعة لنا خاصة او هي للابد قال بل هي للابد وحديث جابر
المذكور في صحيح مسلم في صفة الحج نحو هذا ومختصر علي ابن حزم [illegible] عن ابي ذر
انه قال كان فسخ الحج من رسول الله [illegible]
ثم [illegible]
عن ابي ذر قال لم يكن لاحد بعدنا ان يجعل حجته عمرة [illegible]
ان لم يكن قول ابي ذر ان متعة الحج خاصة [illegible]
[illegible] الاسناد [illegible] رواية ابراهيم التيمي عن ابيه [illegible]
[illegible] سليمان بن سليم [illegible]
فكيف وقد خالفه ابن عباس وابو موسى فلم يريا ذلك خاصة [illegible] ابن حزم [illegible]
واحتجوا ايضا بما من طريق البزار ثنا عمرو بن الخطاب السجستاني ثنا الفريابي ثنا ابان بن ابي حازم
حدثني ابو بكر بن ابي حفص عن ابن عمر عن عمر بن الخطاب قال يا ايها الناس ان رسول الله
احل لنا المتعة ثم حرمها علينا ومن طريق ابي ذر كانت المتعة في الحج رخصة لنا اصحاب محمد
صلى الله عليه وسلم وهذا مما خالفه الحنفيون والمالكيون والشافعيون لانهم متفقون
على اباحة متعة الحج واما حديث عمر انما هو في متعة النساء بلا شك لانه قد صح عنه الرجوع الى
القول بها في الحج وعلامه ابن القيم در زاد المعاد از عمر بن فسخ احاديث وروايات عديده داله بر اختصاص
فسخ نقل کرده که از جمله آن این روایت هم می باشد وبعد از ان در رد وتوهین تمسک وتشبث بان مبالغه تام
فرموده وسخافت معقول مخول خود بوجوه شتی ظاهر ساخته وظاهرا مخاطب وخواجه کش را اطلاعی
بران دست نداده ورنه اکتفا بر ماذکر نکرده بهذه این روایات را بافتخار ومباهات پیش نکردند وجهت

باب التمتع والاقران والافراد بالحج من كتاب المناسك

وباب ناصواب خود از رد و ابطال تمسک بآن اغماض می نمود ابن القیم در زاد المعاد در مبحث فسخ حج گفته

حاصل من خصوص الصحابۃ فی الحج

فصل المغیر الثانی دعوی اختصاص ذلک بالصحابۃ واحتجوا بوجوہ احدھا ما رواہ عبد اللہ بن الزبیر الحمیدی ثنا سفیان عن یحیی بن سعید عن المرقع عن ابی ذر انہ قال کان فسخ الحج من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لنا خاصۃ وقال وکیع ثنا موسی بن عبیدۃ ثنا یعقوب بن زید عن ابی ذر قال لم یکن لاحد بعدنا ان یجعل حجتہ فی عمرۃ انہا کانت رخصۃ لنا اصحاب محمد صلی اللہ علیہ وسلم وقال البزار ثنا یوسف بن موسی حدثنا سلمان بن الفضیل حدثنا محمد بن اسحاق عن عبد الرحمن الازدی عن یزید بن شریک قلنا لابی ذر کیف تمتع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وانتم معہ قال وما انتم وذاک انما ذاک شیء رخص لنا فیہ یعنی المتعۃ وقال البزار حدثنا یوسف بن موسی عبید اللہ بن موسی ثنا اسرائیل عن ابراہیم بن المہاجر عن ابی بکر التیمی عن ابیہ الحرث بن سوید قال قال ابو ذر فی الحج والمتعۃ رخصۃ اعطاناہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقال ابو داؤد ثنا ھناد بن السری عن ابن ابی زائدۃ انا محمد بن اسحاق عن عبد الرحمن بن الاسود عن سلیمان او سلیم بن الاسود ان ابا ذر کان یقول فی من حج ثم فسخہا عمرۃ لم یکن ذلک الا للرکب الذین کانوا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وفی صحیح مسلم عن ابی ذر قال کانت المتعۃ فی الحج لاصحاب محمد خاصۃ وفی لفظ کانت لنا رخصۃ یعنی المتعۃ فی الحج وفی لفظ آخر لا تصلح المتعتان الا لنا خاصۃ یعنی متعۃ النساء ومتعۃ الحج وفی لفظ آخر انما کانت لنا خاصۃ دونکم یعنی متعۃ الحج وفی سنن النسائی باسناد صحیح عن ابراہیم التیمی عن ابیہ عن ابی ذر فی متعۃ الحج لیست لکم ولستم منہا فی شیء انما کانت رخصۃ لنا اصحاب محمد صلی اللہ علیہ وسلم وفی سنن ابی داود والنسائی من حدیث بلال بن الحرث قال قلت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ارایت فسخ الحج فی العمرۃ لنا خاصۃ ام للناس عامۃ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بل لنا خاصۃ ورواہ الامام احمد وفی سنن ابی داود باسناد صحیح عن ابراہیم التیمی عن ابیہ قال سئل عثمان عن متعۃ الحج فقال کانت لنا لیست لکم ھذا ... قال المجوزون للفسخ والموجبون لہ لا حجۃ لکم فی شیء من ذلک فان ہذہ الآثار بین باطل لا یصح عمن نسب الیہ البتۃ وبین صحیح عن قائل غیر معصوم لا یعارض بہ نصوص المعصوم اما الاولی فان المرقع لیس ممن یقوم بروایتہ حجۃ فضلا عن ان یقدم علی النصوص الصحیحۃ غیر المدفوعۃ قال احمد بن حنبل وقد عورض حدیثہ ومن المرقع الاسدی قد روی ابو موسی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم الامر بفسخ الحج الی العمرۃ وفاتیہ

وغاية ما ينقل عنه ان صح ان ذلك مختص بالصحابة وقد قال ابن عباس وابو موسى الاشعري ان
ذلك لسائر الامة فراى ابي ذر معارض لرايهما ولسائر النصوص الصحيحة الصريحة ثم من المعلوم ان
دعوى الاختصاص باطلة بنطق النبي صلى الله عليه وسلم ان تلك العمرة التي وقع السوال عنها وكانت
عمرة فسخ لابد الابد لا تختص بقرن دون قرن وهذا اصح سندا من المروي عن ابي ذر واولى
ان يوخذ به منه لو صح عنه وايضا فاذا رأينا اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم انه فعله
او امر به فقال بعضهم هو منسوخ او خاص وقال بعضهم هو باق الى الابد فقول من ادعى
نسخه او اختصاصه مخالف للاصل فلا يقبل الا ببرهان واقل ما في الباب معارضته بقول
من ادعى بقاءه وعمومه والحجة تفصل بين المتنازعين والواجب الرد عند التنازع الى الله
ورسوله فاذا قال ابو ذر وعثمان ان الفسخ منسوخ او خاص وقال ابو موسى وعبد الله بن عباس
انه باق وحكمه عام فعلى من ادعى النسخ والاختصاص الدليل واما حديث المرقع فحديث بلال
بن الحرث فحديث لا يثبت ولا يعارض بمثله تلك الاحاديث الثابتة قال عبد الله بن احمد
كان ابي يرى للمهل بالحج ان يفسخ حجه ان طاف بالبيت وبين الصفا والمروة وقال في المتعة
هو آخر الامرين من رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال صلى الله عليه وسلم اجعلوا حجكم عمرة
قال عبد الله فقلت لابي فحديث بلال بن الحرث في فسخ الحج يعني قوله لنا خاصة قال لا
اقول به لا يعرف هذا الرجل هذا حديث ليس اسناده بالمعروف ليس حديث بلال
بن الحرث عندي يثبت هذا لفظه [illegible] كلام الامام احمد ان هذا الحديث
لا يصح وان النبي صلى الله عليه وسلم اخبر عن تلك المتعة التي امرهم ان يفسخوا حجهم اليها انها لابد الابد
فكيف يثبت عنه بعد هذا انها لهم خاصة هذا من المحال وكيف يامرهم بالفسخ و
يقول دخلت العمرة في الحج الى يوم القيامة ثم يثبت عنه ان ذلك مختص بالصحابة دون
من بعدهم فنحن نشهد بالله ان حديث بلال بن الحرث هذا لا يصح عن رسول الله صلى الله عليه
وسلم وهو غلط عليه وكيف تقدم رواية بلال بن الحرث على روايات الثقات الاثبات
حملة العلم الذين رووا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم خلاف روايته ثم كيف يكون
هذا ثابتا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وابن عباس يفتي بخلافه ويناظر عليه طول
عمره بمشهد من الخاص والعام واصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم متوافرون ولا يقول
له رجل واحد منهم هذا كان مختصا بنا ليس لغيرنا حتى يظهر بعد موت الصحابة ان ابا ذر كان

بري ويدعي باختصاص ذلك بهم وأما قول عثمان رضي الله عنه في متعة الحج إنها كانت لهم ليست لغيرهم فحكمه حكم قول أبي ذر سواء على أن المروي عن أبي ذر وعثمان يحتمل ثلاثة أمور أحدها اختصاص جواز ذلك بالصحابة وهو الذي فهمه من حرم الفسخ والثاني اختصاص وجوبه بالصحابة وهو الذي كان يراه شيخنا قدس الله روحه ويقول إنهم كانوا قد فرض عليهم الفسخ لأمر رسول الله صلى الله عليه وسلم لهم به وحتمه عليهم وغضبه عندما توقفوا في المبادرة إلى امتثاله وأما الجواز والاستحباب فللأمة إلى يوم القيامة لكن أبى ذلك البحر ابن عباس وجعل الوجوب للأمة إلى يوم القيامة وأن فرضا على كل مفرد وقارن لم يسق الهدي أن يحل ولا بد بل قد حل وإن لم يشأ وأنا إلى قوله أميل مني إلى قول شيخنا الاحتمال الثالث أنه ليس لأحد بعد الصحابة أن يبتدئ حجا قارنا أو مفردا بلا هدي يحتاج معه إلى الفسخ لكن فرض عليه أن يفعل ما أمر به النبي صلى الله عليه وسلم أصحابه في آخر الأمر من التمتع لمن لم يسق الهدي والقران لمن ساق كما صح عنه ذلك وأما أن يحرم بحج مفرد ثم يفسخه عند الطواف إلى العمرة المفردة ويجعله متعة فليس له ذلك بل هذا إنما كان للصحابة فإنهم ابتدؤوا الإحرام بالحج المفرد قبل أمر النبي صلى الله عليه وسلم بالتمتع والفسخ إليه فلما استقر أمره بالتمتع والفسخ إليه لم يكن لأحد أن يخالفه ويفرد ثم يفسخه وإذا تأملت هذين الاحتمالين الأخيرين رأيتهما إما راجحين على الاحتمال الأول أو مساويين له وتسقط معارضة الأحاديث الثابتة الصريحة به جملة وبالله التوفيق وأما ما رواه مسلم في صحيحه عن أبي ذر أن المتعة في الحج كانت لهم خاصة فهذا إن أريد به أصل المتعة فهذا لا يقول به أحد من المسلمين بل المسلمون متفقون على جوازها إلى يوم القيامة وإن أريد به متعة الفسخ احتمل الوجوه الثلاثة المتقدمة قال الأثرم وذكر لنا أحمد بن حنبل أن عبد الرحمن بن مهدي حدثه عن سفيان عن الأعمش عن إبراهيم التيمي عن أبيه عن أبي ذر في متعة الحج كانت رجل برأيه ما شاء في لفظ يريد عمر وقال عبد الله بن عمر لمن سأله عنها وقال له إن أباك نهى عنها أمر رسول الله صلى الله عليه وسلم أحق أن يتبع أو أبي وقال ابن عباس لمن كان يعارضه فيها بأبي بكر وعمر يوشك أن تنزل عليكم حجارة من السماء أقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وتقولون قال أبو بكر وعمر فهذا جواب العلماء لا جواب من يقول عثمان وأبو ذر أعلم برسول الله صلى الله عليه وسلم منكم هلا قال ابن عباس وأين تقع أنت من أبي بكر وعمر ولم يكن أحد من الصحابة ولا أحد من التابعين يرضى بهذا الجواب في دفع نص عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وهم

وهم كانوا اعلم بالله ورسوله واتقى له من ان يقدموا على قول المعصوم رأى غير المعصوم ثم
قد ثبت النص عن المعصوم بانها باقية الى يوم القيامة وقد قال ببقائها علي بن ابيطالب و
سعد بن ابي وقاص وابن عمر وابن عباس وابو موسى وسعيد بن المسيب وجمهور كانت لنا خاصة
فقال احمد بن حنبل رحمه الله ابا ذر رحمه في كتاب الله عز وجل فمن تمتع بالعمرة الى الحج قال المانعون
من الفسخ قول ابي ذر وعثمان ان ذلك منسوخ او خاص بالصحابة لا يقال مثله بالرأي فمع
قائله زيادة علم خفيت على من ادعى بقاءه وعمومه فانه مستصحب لحال النص بقاء وعموما
فهو بمنزلة صاحب البينة ذي العين المرعاة ومدعي نسخه واختصاصه بمنزلة صاحب البينة التي
يقدم على صاحب اليد قال المجوزون للفسخ هذا قول فاسد لا شك فيه بل هذا رأى لا شك
فيه وقد صرح بانه رأى من هو اعظم من عثمان وابي ذر عمران بن الحصين ففي الصحيحين واللفظ للبخاري
تمتعنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ونزل القرآن قال رجل برأيه ما شاء ولفظ مسلم نزلت
اية المتعة في كتاب الله تعالى يعني متعة الحج وامر بها رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم لم تنزل اية
تنسخ متعة الحج ولم ينه عنها رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى مات قال رجل وجمهور التابعين
ويدل على ان ذلك رأى محض لا ينسب الى انه مرفوع الى النبي صلى الله عليه وسلم ان عمر بن الخطاب
رضي الله عنه لما نهى عنها قال له ابو موسى الاشعري يا امير المؤمنين ما احدثت في شان النسك
فقال ان نأخذ بكتاب ربنا فان الله تعالى يقول واتموا الحج والعمرة لله وان نأخذ بسنة رسول الله
صلى الله عليه وسلم فان رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يحل حتى نحر فهذا اتفاق من ابي موسى وعمر
على ان منع الفسخ الى المتعة والاحرام بها ابتداء انما هو رأى من عمر احدثه في النسك ليس عن
رسول الله صلى الله عليه وسلم وان استدل له بما استدل وابو موسى كان يفتي الناس بالفسخ في
خلافة ابي بكر كلها وصدرا من خلافة عمر حتى فاوض عمر في نهيه عن ذلك واتفقا على انه رأى احدثه
عمر في النسك ثم صح عنه الرجوع عنه انتهى ابن القيم گفته واخرج النسائي عن حارث بن بلال قال قلت يا رسول الله
فسخ الحج لنا خاصة ام للناس عامة فقال بل لنا خاصة پس مخفی نیست چند وجه اول آنکه کمال
عجب است که مخاطب با این همه عظمت و تکبر و تبحر و تجبر و نازش و فخار و تعلی و استکبار بر مثل کتاب صحیح
نسائی اطلاع حاصل نکرده بمحض تقلید و سدید کابلی شیدا گرفتار شده حقیقت این روایت ندریافته که انرا
بسبب مزید تساهل و انغفال منسوب بحارث بن بلال ساخته و واسطه پدرش را از میان انداخته بتفضیح خود
علی وجه الکمال رو بروی علمای اهل حدیث و نقاد رجال پرداخته نصر الله کابلی در صواقع گفته واما متعة الحج فانه

الطعن ... من المطلب السابع من المقصد الرابع

نهی عن المتعة التی هی فسخ الحج الی العمرة دون الاعتمار فی اشهر الحج ثم الحج من عامه لان فسخ الحج الی العمرة کان مختصا بالصحابة فی تلک السنة فقط وانما امروا بذلک لیخالفوا ما کان علیه اهل الجاهلیة من تحریم العمرة فی اشهر الحج کما اخرجه مسلم عن ابی ذر انه قال کانت المتعة بالحج لاصحاب محمد خاصة واخرج النسائی عن حارث بن بلال قال قلت یا رسول الله فسخ الحج لنا خاصة ام للناس عامة فقال بل لنا خاصة

[illegible] کلام [illegible] الزمیان اخراجه قال مقوله قلت یا رسول الله [illegible] فی نسائی و [illegible]

نقل [illegible] گذاشته و رجوع بصحیح [illegible] بدعوی محدثیت و تحقیق می خورد شد و در [illegible] خود را [illegible]

برابر [illegible] حجة الوداع صحابه را مختص بهان سال جائز شده بود بجهت آنکه [illegible] عمره در اشهر حج حرام میدانستند پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بمکه آمد و صحابه احرام حج بسته آمدند حکم کرد [illegible] مخالفه الجاهلیة روی مسلم عن ابی ذر انه قال کانت المتعة بالحج لاصحاب محمد صلی الله علیه وسلم خاصة اخرج النسائی عن حارث بن بلال قال قلت یا رسول الله فسخ الحج لنا خاصة ام للناس عامة فقال بل لنا خاصة انتهی بالجمله از مراجعت اصل صحیح نسائی وغیر آن ظاهر است که این خبر راوی از حارث بن بلال از پدرش منقول ست و قائل مقوله قلت یا رسول الله الخ پدر حارث اعنی بلال ست قال النسائی فی صحیحه اخبرنا اسحاق بن ابراهیم قال انبانا عبد العزیز وهو ابن محمد الدراوردی عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن الحارث بن بلال عن ابیه قال قلت یا رسول الله افسخ الحج لنا خاصة ام للناس عامة قال بل لنا خاصة [illegible] سنن ابی داود و سنن ابن ماجه [illegible] سند این روایت هست و قائل مقوله قلت کیست لکن هرگاه مراجعت باصل صحیح نسائی نکرد تفحص دیگر کتب مثل ابو داود و سنن ابن ماجه و جامع الاصول وغیر آن که از آن بطلان این توهم یعنی قائل قلت حارث بن بلال ست پر واضح ست چرا مسافت و جان نازنین را در محنت و تعب تفتیش می انداخت و بعد این چگونه شکایت عدم ملاحظه افادات شراح حدیث خود مثل نووی و قسطلانی که او شان هم این روایت را از نسائی بنهجی نقل میکنند که رد تحریف سخیف کابلی می نماید توان نمود و ابن ماجه در سنن خود گفته حدثنا ابو مصعب حدثنا عبد العزیز بن محمد الدراوردی عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن الحرث بن بلال بن الحارث عن ابیه قال قلت یا رسول الله ارایت فسخ الحج فی العمرة لنا خاصة ام للناس

صـ ۲۴ نصل ثانی [illegible] مطاعن عمر بن الخطاب از مقاله رابعه

صـ اباحة فسخ الحج بعمرة لمن لم یسق الهدی من کتاب [illegible] الحج

صـ بلال بن الحارث قال کان فسخ الحج لهم خاصة من ابواب المناسک

للناس عامة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بل لنا خاصة و ابوداود در سنن خود می فرماید حدثنا النفیلی
نا عبد العزیز یعنی ابن محمد انا ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن الحارث بن بلال بن الحارث عن ابیه قال
قلت یا رسول الله فسخ الحج لنا خاصة او لمن بعدنا قال بل لکم خاصة و نووی در شرح صحیح مسلم گفته
ومما یستدل به للجماهیر حدیث ابی ذر رضی الله عنه الذی ذکره مسلم بعد هذا بقلیل کانت
المتعة فی الحج لاصحاب محمد صلی الله علیه وسلم خاصة یعنی فسخ الحج الی العمرة و فی کتاب النسائی عن
الحرث بن بلال عن ابیه قال قلت یا رسول الله فسخ الحج لنا خاصة ام للناس عامة فقال بل لنا
خاصة و **دوم** آنکه امام احمد بن حنبل که یکی از ارکان اربعه سنیان است و در مقابل خلفاء راشدین میدانند
بلکه قایم مقام انبیا میگردانند کما سبق و ابراهیم حربی او را جای جمع کردن حقتعالی برای او علم اولین را از
هر قسم دانسته و شافعی گفته که ندیدم عاقل تری از احمد بن حنبل و ابن ابی حاتم او را بارع الفهم بمعرفة صحیح
حدیث و سقیم آن گفته و بروز وفاتش بیست هزار یهود و نصاری و مجوس بشرف اسلام مشرف گشتند
کما فی تهذیب الاسماء للنووی وغیره الی غیر ذلک من المناقب الفاخرة والمحامد الزاهرة التی تحیر العقول و
تعجب الفحول باهتمام تمام قدح و جرح این روایت نموده و هرگاه فرزند ارجمندش سوال از حدیث بلال کرد
قائل نبودن خود بان صراحة بیان فرموده و بلال را از درجه اعتبار ساقط ساخته و اصلا لحاظ صحابیت او
ننموده و خرافات متعصبین متسننین را در تعدیل و توثیق کل صحابه علی خلاف تصریحات اکابر الصحابه بجوی
نخریده خط نسخ بران کشیده و تصریح فرموده باینکه شناخته نمیشود این مرد یعنی بلال بن حارث و نیز فرموده
که این حدیثی است که نیست اسناد آن معروف و نیز فرموده که حدیث بلال بن حارث نزد من ثابت
چنانچه آنفا دانستی که ابن القیم در زاد المعاد گفته و اما حدیث بلال بن الحرث فحدیث
لا یکتب ولا یعارض بمثله تلک الاساطین الثابتة قال عبد الله بن احمد کان ابی یری للمهل
بالحج ان یفسخ حجه اذا طاف بالبیت وبین الصفا والمروة و قال فی المتعة هو آخر الامرین
من رسول الله صلی الله علیه وسلم و قال صلی الله علیه وسلم اجعلوا حجکم عمرة قال عبد الله فقلت
لابی فحدیث بلال بن الحرث فی فسخ الحج یعنی قوله لنا خاصة قال لا اقول به لا یعرف هذا الرجل
هذا حدیث لیس اسناده بالمعروف لیس حدیث بلال بن الحرث عندی یثبت هذا لفظه
تمام سعی ست که کابلی و مخاطب امثال ایشان چنین روایت واهیه که امام الائمه شان احمد بن حنبل
تشمیر ذیل در قدح و جرح و رد و توهین آن نموده بمقابله اهل حق پیش می نمایند و از افتضاح خود ها بظهور حقیقت
حال بر زبان چنین اهل کمال اندیشه نمی نمایند **سوم** آنکه علامه ابن القیم که فضائل باهره و محامد فاخره

ص فی باب ... نسخ ... الحج ثم ... من کتاب المناسک
ص باب بیان وجوه الاحرام الخ من کتاب الحج

او آنقدر شنیدی نیز نطاق همت بر میان جان چسپت بسته باثبات صحت قول امام احمد بن حنبل و عدم صحت این خبر
مطلوب اهل باطل کما ینبغی خسته چنانچه در زاد المعاد بعد عبارت سابقه گفته و مما یدل علی صحة قول الامام احمد و
ان هذا الحدیث لا یصح ان النبی صلی الله علیه و سلم اخبر عن تلک المتعة التی امرهم ان یفسخوا حجهم
الیها انها لابد لابد فکیف یثبت عنه بعد هذا انها لهم خاصة هذا من امحل المحال و کیف یامرهم
بالفسخ و یقول دخلت العمرة فی الحج الی یوم القیمة ثم یثبت عنه ان ذلک مختص بالصحابة دون
من بعدهم فنحن نشهد بالله ان حدیث بلال بن الحرث هذا لا یصح عن رسول الله صلی الله علیه و سلم
و هو غلط علیه و کیف یقدم روایة بلال بن الحرث علی روایات الثقات الاثبات حملة العلم الذین
رووا من رسول الله صلی الله علیه و سلم خلاف روایته ازین عبارت واضح است که ابن قیم در تایید و تشدید تحقیق
و تنقید امام احمد وحید مبالغه و اهتمام شدید نموده که بر صحت قول او در قدح و جرح اینحدیث و عدم صحت این روایت
بارشاد و باسداد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم استدلال کرده که آنحضرت اخبار نموده متعة الحج که امر بفسخ
حج بسوی آن نموده برای ابدا بد فرموده و هرگاه فسخ حج برای ابدا بد باشد چگونه ثابت شود از آنحضرت بعد این
ارشاد که این متعه خاص باصحاب بود این معنی امحل محال و کذب صریح الافتعال است و نیز آنحضرت بعد امر
بفسخ حج فرموده که داخل شد عمره در حج تا روز قیامت پس بعد این تاکید و تایید چگونه تخصیص و تقیید صحت
جواز دارد و می بینی که ابن قیم بمزید مبالغه و اغراق در ابطال و تکذیب و توهین این کذب صریح تبین شهادت
بخدای ذو الجلال بر عدم صحت حدیث بلال از جناب رسول آن متعال داده و تصریح فرموده باینکه آن غلط است
و نیز فرموده که چگونه مقدم کرده شود روایت بلال بن الحرث بر روایات ثقات اثبات حمله علم که روایت کردند
از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خلاف روایت او چهارم آنکه نیز ابن القیم بعد عبارت سابقه گفته ثم

ص کیف یکون هذا ثابتا من رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابن عباس یفتی بخلافه و یناظر علیه
طول عمره بمشهد من الخاص و العام و اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم متوافرون و لا یقول له
رجل واحد منهم هذا کان مختصا بنا لیس لغیرنا حتی یظهر بعد موت الصحابة ان اباذر کان یری و
یروی اختصاص ذلک بهم ازین عبارت ظاهر است که ابن عباس فتوی بفسخ حج میداد و بخلاف تخصیص آن
حکم می نمود و مناظره بران در طول عمر خود بمشهد خاص و عام می نمود و اصحاب حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
متوافر بودند و سامعین نصوص و ارشادات آنحضرت بکثرت و هیچکسی از ایشان با ابن عباس نگفت که فسخ
حج مختص بما بود و برای غیر ما جائز نیست و روایت اختصاص فسخ حج بصحابه بعد موت صحابه ظاهر شده پنجم
آنکه حارث بن بلال که در روایت به صحابیت هم نیست و ثقتش نیز ثابت علامه ذهبی که باعتراف کابلی در صنوع

صواعق و تصریح مخاطب در باب امامت الهم اهل حدیث است حارث بن بلال را در کتاب ضعفا و متقدوحین و
مجروحین داخل ساخته و قدح احمد بن حنبل در وی در تفتیش نقل کرده در میزان الاعتدال گفته الحرث بن بلال
بن الحرث عن ابیه فی فسخ الحج لهم خاصة روی عنه ربیعة الرای وحده وعنه الدراوردی قال احمد
بن حنبل لا اقول به ولیس اسناده بالمعروف **ششم** آنکه ابن حجر عسقلانی در فضائل مجاهد و غیره
عقول النسائی منسوب و نبذی ازان در ما سبق شنیدی نیز قدح امام احمد بن حنبل درین روایت نقل فرموده
با وصف شافعیت حمایت مذهب امام خود نتوانسته قفل سکوت بر لب زده ابن حجر عسقلانی در تهذیب
التهذیب گفته الحارث بن بلال بن الحرث المزنی المدنی روی عن ابیه وعنه ربیعة بن ابی
عبد الرحمن اخرجوا له حدیثا واحدا فی فسخ الحج قلت قال الامام احمد لیس اسناده بالمعروف
متعجب ام که نقل ذهبی و ابن حجر عسقلانی قدح امام احمد بن حنبل را نیز حدیث و سکوت شان بران دلیل
صریحیست برانکه این قدح ابن حنبل راست و درست است و مجال عذر و تنصل ازان ندارند چه بیجا ازا کلام
انکه ائمه سنیه قدیما و حدیثا با دعای سکوت صحابه بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر بعض افعال و احکام خلفا
و ترک نکیر بران استدلال بر صحت آن کرده اند پس درینمقام نیز ترک نکیر ذهبی و عسقلانی برین حکم دلیل صحت
آن باشد از انجمله انکه مخاطب در باب چهارم بسکوت علامه شوشتری بران مع نقل آخرش واقع شده که
آن واقع اشتباه و وسواس پس هرگاه سکوت بر روایت مخالف مذهب حجت باشد سکوت ذهبی
و عسقلانی بر کلام امام احمد که هم مذهب ایشانست بالاولی مفید حجیت باشد از انجمله انکه ذهبی در میزان در ترجمه
محمد بن سعید المثنی الطبری بعد نقل حدیثی گفته فلا تعجب الا من قلة ورع ابن ناصر کیف یروی هذا
و سکت عن توهینه فانا لله این عبارت دلالت صریحه دارد برانکه نقل امر باطل و باز سکوت از رد آن نهایت
شنیع و مصیبت عظیمه است که ذهبی بسبب آن کلمه انا لله بر زبان آورده پس اگر قدح امام احمد بن حنبل درین
روایت باطل شد ذهبی و عسقلانی بسبب سکوت بران مطعون باشند از انجمله انکه سابقا دانستی که ابن القیم
در زاد المعاد حدیث مخالفت جناب امیر المؤمنین علیه السلام عثمان را در متعة الحج گفتن آنحضرت ما ترید الی امر فعله
رسول الله صلی الله علیه وسلم تنهی عنه و گفتن عثمان دعنا عنک دلیل این معنی گردانیده که عثمان موافقت جناب
امیر المؤمنین علیه السلام نموده برانکه حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم این را بفعل آورده و عثمان اتفاق
کرده برانکه حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم این را بفعل آورده و عثمان اتفاق کرده برانکه جمع بین الحج
والعمره تمتع است و ظاهر است استدلال ازین حدیث بر موافقت و اتفاق عثمان بمحض سکوت و عدم
نکیر اوست **هفتم** آنکه علامه ابن حزم نیز که بتصریح مخاطب از علمای اهل سنت است و ذهبی در باطراء و ثناء او

اهتمام بلیغ نموده کما سمعت سابقا رد این روایت نموده و گفته که حارث بن بلال مجهول ست و خلاف
آن بالیقین ثابت شده قال ابن حزم فی المحلی لا یجوز ان یقال فی سنة ثابتة انه محمول علی کذا او مختصة
بکذا او خاصة بقوم دون قوم الا بنص قرآن او سنة صحیحة لان اوامر النبی صلی الله علیه وسلم
علی عموم الانس والجن الطاعة لها والعمل بها فان قیل هذا لا یقال بالرای قلنا فیجب علی هذا
متی وجد احد من الصحابة یقول فی آیة انها مخصوصة او منسوخة ان یقال بقوله واقرب ذلک
قولهم فی المتعة انها خاصة فقد خالفوا ذلک واحتجوا من طریق ربیعة الرای عن الحرث بن
بلال عن ابیه قلت یا رسول الله افسخ الحج لنا او لمن بعدنا قال لکم خاصة الحدیث والحرث
بن بلال مجهول ولم یخرج احد هذا الخبر فی صحیح الحدیث وقد صح خلافه بیقین کما اوردنا
من طریق جابر بن عبد الله ان سراقة بن مالک قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم اذ امرهم بفسخ الحج
فی عمرة یا رسول الله العامنا هذا ام للابد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بل لابد الابد ومن
طریق البخاری حدثنا ابو النعمان هو محمد بن الفضل عارم حدثنا حماد بن زید عن عبد الملک
بن جریج عن عطاء عن جابر بن عبد الله وعن طاوس عن ابن عباس قالا جمیعا قدم رسول الله
صلی الله علیه وسلم صبح رابعة من ذی الحجة یهلون بالحج خالصا لا یخلطه شیء فلما قدمنا امره
امرنا فجعلناها عمرة وان نحل الی نسائنا ففشت فی ذلک القالة فبلغ ذلک النبی صلی الله
علیه وسلم فقال بلغنی ان قوما یقولون کذا وکذا والله انا لابر واتقی لله منهم ولو انی استقبلت
من امری ما استدبرت ما اهدیت ولولا ان معی الهدی لاحللت فقام سراقة بن مالک
جعشم فقال یا رسول الله هی لنا او للابد قال بل للابد وهکذا رواه ... عن ابن عباس
ومحمد بن علی بن الحسین عن جابر فبطل التخصیص والنسخ ... فمن سمع هذا
الخبر ثم عارض امر رسول الله بکلام احد ولو انه کلام امی المومنین عائشة وحفصة
وابویهما الی آخر ذلک فکیف بالکذوبات کنسج العنکبوت الذی هو اوهن البیوت
ولیس لاحد ان یقتصر بقوله علیه السلام دخلت العمرة فی الحج الی یوم القیمة علی انه اراد جوازها
فی اشهر الحج دون ما بینه جابر وابن عباس من انکاره علیه السلام ان یکون الفسخ خاصة لهم او
لعامهم دون ذلک فمن فعل ذلک فقد کذب علی رسول الله صلی الله علیه وسلم جهارا
و در مختصر محلی ابن حزم مسطورست ولا یجوز ان یقال فی سنة ثابتة انها خاصة بقوم دون قوم
الا بنص لان اوامر النبی صلی الله علیه وسلم علی لزوم الانس والجن الطاعة لها والعمل بها فان قیل

قيل هذا لا يقال بالرأي قلنا فيجب على هذا متى وجد احد من الصحابة يقول في آية انها مخصوصة
او منسوخة ان يقال بقوله او اقرب ذلك قولهم في المتعة انها خاصة وقد خالفوا ذلك و
احتجوا بما روى ربيعة الرأي عن الحرث بن بلال عن ابيه قلت يا رسول الله افسخ الحج لنا خاصة
او لمن بعدنا قال لكم خاصة والحرث بن بلال مجهول ولم يخرج احد هذا الخبر في صحيح الحديث
وقد صح خلافه بيقين كما اخرجنا من طريق جابر ان سراقة بن مالك قال لرسول الله صلعم اذ ا
امرهم بفسخ الحج في عمرة يا رسول الله العامنا هذا ام للابد فقال رسول الله صلعم بل لابد الابد
وروى خ عن جابر وابن عباس قالا جميعا قدم رسول الله صلعم صبح رابعة من ذي الحجة يهلون بالحج
خالصا لا يخلطه شئ فلما قدمنا مكة امرنا فجعلناها عمرة وان نحل الى نسائنا ففشت في ذلك
القالة فبلغ ذلك النبي صلى الله عليه وسلم فقال بلغني ان قوما يقولون كذا وكذا والله لانا
ابر واتقى لله منهم ولو اني استقبلت من امري ما استدبرت ما اهديت ولولا ان معي الهدي
لاحللت فقام سراقة بن جعشم فقال يا رسول الله هي لنا او للابد فقال لا بل للابد فبطل التخصيص
والنسخ وامن ذلك ابدا والله ان من سمع هذا الخبر ثم عارضه عن رسول الله ببلال بن احمد ولو
انه كان ما اتى لمؤمنين حفصة وعائشة وابويهما لهالك فكيف اكذوبات لفسخ لنسخ ثبوت
الذي هو او هذا البسيق وليس لاحد ان يقتصر بقوله عليه السلام دخلت العمرة في الحج الى
يوم القيمة على ان المراد جوازها في اشهر الحج دون ما بينه جابر وابن عباس من انكاره عليه السلام
ان يكون الفسخ لهم خاصة او لعامهم دون ذلك ومن فعل ذلك فقد كذب على رسول الله صلعم جهارا

هشتم آنکه از عبارت نسائی وابن ماجه وابوداود ظاهرست که راوی این روایت از حارث بن بلال
ربیعة الرای ست وذهبی هم در میزان تصریح کرده که این روایت را از حارث ربیعه رای تنها روایت
کرده یعنی کسی دیگر این خبر از حارث روایت نکرده وابوحاتم که از اجله اعاظم ومنقدین اهل سنت ربیعه را
در ضعفا ومقدوحین داخل ساخته وثوق وجلالت او را هبا منثورا ساخته وهمچنین ابوالعباس ساجی او را
از مجروحین ومذمومین شمرده وعلامه نحریر حاوی فضل وصلاح ابوعمرو بن الصلاح متغیر شدن او در آخر نقل
کرده وابن سعد بر پرهیز کردن مردم از و بسبب رای او نقل نموده وذهبی در میزان الاعتدال گفته ربیعة
بن ابی عبد الرحمن فروخ المدنی الفقیه ربیعة الرای مولی آل المنکدر یکنی ابا عثمان ویقال
ابا عبد الرحمن سمع السائب بن یزید وانسا وسعید بن المسیب عنه شعبه ومالک وابو حمزة
وثقه احمد وغیره وقال ابوعمرو بن الصلاح قیل انه تغیر فی الآخر ولم اذکره الا لان ابا حاتم

ذکرہم فی ذیل الضعفاء وذکرہ ابو العباس اللبنانی وقد احتج بہ اصحاب الکتب کلہا وقد قال
سوار بن عبد اللہ القاضی ما رایت احدا اعلم من ربیعۃ الرای ولا الحسن ولا ابن سیرین وعن
عبد العزیز بن الماجشون قال واللہ ما رایت احدا احفظ للسنۃ من ربیعۃ قلت مات
سنۃ ۱۳۶ رحمہ اللہ ونیز ذہبی در مغنی گفتہ ربیعۃ بن ابی عبد الرحمن فقیہ المدینۃ ثقۃ قال ابن
الصلاح قیل انہ تغیر فی الاخر من عمرہ ودر تذہیب التہذیب ذہبی بترجمہ ربیعہ مذکور ست قال ابن
سعد کان ثقۃ کثیر الحدیث وکانوا یتقونہ لموضع الرای ملخصا آنکہ راوی این روایت
از ربیعہ رای عبد العزیز دراوردی ست کہ ارباب رجال از اساطین ائمہ سنیہ قدح وجرح او در آوردہ اند
احمد بن حنبل در حق او ارشاد کردہ کہ ہرگاہ تحدیث میکند از حفظ خود وہم میکند لیس ہو بشیء ونیز گفتہ کہ ہرگاہ
تحدیث میکند از حفظ خود می آرد بواطیل را وابو حاتم ہم او را از ثقات اثبات خارج کردہ واو را لائق احتجاج
واستدلال ندانستہ یعنی ارشاد کردہ کہ احتجاج کردہ نمی شود باو وابو زرعہ گفتہ کہ او سیئ الحفظ ست ونسائی
نفی قوت از او نمودہ وحاکم ارشاد کردہ کہ روایت میکند او احادیث موضوعہ را وابو سعید نقاش نیز روایت
موضوعات [illegible] او ثابت کردہ وعقیلی ہم تضعیف او از ارباب رجال نقل کردہ وابو علی نیسابوری تصریح
[illegible] بالای این ہمہ آنست کہ حسب تصریح معویہ بن صالح ابن معین کذابیت
او بقسم شرع ثابت کردہ یعنی فرمودہ کہ بود او قسم بخدا کذاب ذہبی در میزان الاعتدال گفتہ
عبد العزیز بن محمد الدراوردی صدوق من علماء المدینۃ غیرہ اقوی منہ قال احمد بن حنبل اذا
حدث من حفظہ جاء ببواطیل واما ابن المدینی فقال ثقۃ ثبت وقال ابو حاتم لا یحتج بہ
وقال یحیی بن معین ہو اثبت من فلیح وقال ابو زرعۃ سیئ الحفظ وقال معن بن عیسی
یصلح الدراوردی ان یکون امیر المومنین ونیز ذہبی در مغنی گفتہ عبد العزیز بن محمد الدراوردی
صدوق غیرہ اقوی منہ قال احمد بن حنبل اذا حدث من حفظہ یہم لیس ہو بشیء واذا حدث
من کتابہ فنعم قال ایضا اذا حدث من حفظہ جاء ببواطیل وقال ابو حاتم لا یحتج بہ ودر کاشف
گفتہ عبد العزیز بن محمد الدراوردی ابو محمد عن صفوان بن سلیم وزید بن اسلم وعنہ ابن جریج
ویعقوب الدورقی قال ابن معین ہو احب الی من فلیح وقال ابو زرعۃ سیئ الحفظ توفی
۱۸۷ وعلامہ ابن حجر عسقلانی در تہذیب التہذیب بترجمہ دراوردی گفتہ قال ابو زرعۃ سیئ الحفظ
فربما حدث من حفظہ الشیء فیخطی وقال ابن ابی حاتم سالت ابی عن یوسف بن الماجشون
والدراوردی فقال عبد العزیز محدث ویوسف شیخ وقال النسائی لیس بالقوی وقال

و قال فی موضع اخر لیس به باس و حدیثه عن عبد الله بن عمر منکر و نیز عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمهٔ دراوردی گفته قلت و قال الحاکم یروی احادیث موضوعة و کذا قال ابو سعید النقاش و قال الخلیلی ضعفوه و الحمل علیه و قال معویة بن صالح عن ابن معین کان و الله کذا بار قال ابو علی النیسابوری متروک و قال ابو نعیم روی عن مسعر و الثوری حکی البخاری انه مات سنة ست و جزم به ابن قانع و الفرات و قال ابن حبان فی الثقات مات فی شهر صفر سنة ست و ثمانین و کان یخطی و کان ابوه من دار الجرد مدینة بفارس فاستثقلوا ان یقولوا الجردی فقالوا الدراوردی و قیل انه من اندرابه و قد قیل انه توفی سنة اثنتین و ثمانین انتهی کلامه و نیز عسقلانی در تهذیب بترجمهٔ دراوردی گفته و قال العجلی مدنی ثقة و قال الساجی کان من اهل الصدق و الامانة الا انه کثیر الوهم قال و قال احمد حاتم بن اسماعیل احب الی منه و قال عمرو بن علی حدث عنه ابن مهدی حدیثا واحدا و حافظ عبد الغنی بن عبد الواحد در کتاب کمال فی معرفة الرجال بترجمهٔ عبد العزیز دراوردی گفته و قال احمد بن حنبل لیس هو فی التثبت مثل غیره دهم انکه و علامه قسطلانی در ارشاد الساری در شرح قول بخاری باب التمتع و الاقران و الافراد بالحج و فسخ لمن لم یکن معه هدی گفته و فسخ الحج الی العمرة ای قلبه عمرة بان یحرم به ثم یتحلل منه بعمل عمرة فیصیر متمتعا لمن لم یکن معه هدی و جوزه احمد و طائفة من اهل الظاهر و قال مالک و الشافعی و ابو حنیفة و جماهیر العلماء من السلف و الخلف انه خاص بالصحابة فی تلک السنة لیخالفوا ما کانت علیه الجاهلیة من تحریم العمرة فی اشهر الحج و اعتقادهم ان ایقاعها فیه من افجر الفجور و دلیل التخصیص حدیث الحرث بن بلال عن ابیه المروی عن ابی داود و النسائی و ابن ماجة قال قلت یا رسول الله ارایت فسخ الحج الی العمرة لنا خاصة ام للناس عامة فقال بل لکم خاصة و اجاب القائلون بالاول بان حدیث الحرث بن بلال ضعیف فان الدارقطنی قال ان تفرد به عبد العزیز بن محمد الدراوردی و قال احمد انه لا یثبت و لا یرویه غیر الدراوردی و لا یصح حدیث فی ان الفسخ کان لهم خاصة از این عبارت ظاهرست که مجوزین فسخ حج حدیث حارث بن بلال را تضعیف می نمایند و دارقطنی هم منعقد مقدوحیت آن بتفرد دراوردی بآن ظاهر ساخته و این ارشاد باسداد دلیل تضعیف مضعفین ست و امام احمد بن حنبل بتصریح ارشاد فرموده که این حدیث ثابت نمی شود و روایت نمی کند او را غیر دراوردی و باز بترقی و تعلی بلا تخصیص و تقیید این حدیث بتعمیم و استغراق و استیعاب و اطلاق نفی کلی صحت حدیثی در خصوصیت فسخ حج باصحاب نموده شکوک مشککین و تسویلات مسولین را

از کتاب الناسخ

از بیخ برکنده و قسطلانی هم استطاعت رد و توهین و قدح و جرح این حدیث نیافته آری جواب ترجیح روایت
فسخ بر بلال بن حارث از نووی نقل کرده و بس چنانچه بعد عبارت سابقه گفته و قال یعنی احمد من روی
حدیث بلال لا اقول به لا یعرف هذا الرجل ولم یروه الا الدراوردی واما الفسخ فرواه
احد عشر صحابیا واین یقع بلال بن الحارث منهم واجاب النووی بانه لا معارضة بینهم حتی
یرجح لانهم اثبتوا الفسخ للصحابة والحرث یوافقهم وزاد زیادة لا تخالفهم محتجب نماند که هرگاه
این حدیث ضعیف و مقدوح و مجروح باشد و مانعین فسخ را برای اثبات آن ندهشته پس مجرد عدم
معارضه فایده ندارد و بانکه غرض از این یقع بلال بن الحارث الخ اشاره ست بانکه هرگاه فسخ حج در غایت
شیاع و ذیاع و ظهور و اشتهار باشد بمجرد روایت یک کس مجهول حکم بتخصیص آن نتوان کرد و عقل
حاکم است بانکه اگر این تخصیص اصلی میداشت چون این امر عام البلوی است مشهور میگشت و شخص
واحد بروایت آن متفرد نمی شد پس قاعده اصولیه دلیل عدم اعتبار این حدیث است و تقریر ابن کثیر
در رد حدیث نهی عمره قبل حج نیز درین جا جاری ست **یازدهم** انکار ابن القیم در زاد المعاد در بیان
وجوه رد نسخ فسخ حج گفته الثالث انه من المحال ان ینهی عنها ای عن متعة الفسخ وقد قال
لمن ساله هل هی لعامنا ذلک ام للابد فقال بل للابد وهذا قطع لتوهم ورود النسخ علیها
وهذا احد الاحکام التی یستحیل ورود النسخ علیها وهو الحکم الذی اخبر الصادق المصدوق
باستمراره ودوامه فانه لا خلف لخبره واین بیان بلاغت توامان چنانچه بر بطلان نسخ دلالت دارد
همچنان از آن بطلان اختصاص باصحاب هم بنهایت ظاهر ست و نیز دانستی که ابن القیم در زاد المعاد
گفته ثم من المعلوم ان دعوی الاختصاص باطلة بنص النبی صلی الله علیه وسلم ان تلک
العمرة التی وقع السؤال عنها وکانت عمرة فسخ لابد الابد لا تختص بقرن دون قرن وهذا
اصح سندا من الذی روی عن ابی ذر واولی ان یؤخذ به منه لو صح عنه **دوازدهم** انکار ابن القیم
در زاد المعاد گفته قال المانعون من الفسخ قول ابی ذر وعثمان ان ذلک منسوخ او خاص
بالصحابة لا یقال مثله بالرای فمع قائله زیادة علم خفیت علی من ادعی بقاءه وعمومه
فانه مستصحب لحال النص بقاء وعموما فهو بمنزلة صاحب الید فی العین المدعاة ومدعی
نسخه او اختصاصه بمنزلة صاحب البینة الذی یقدم علی صاحب الید قال المجوزون
للفسخ هذا قول فاسد لا شک فیه بل هذا رای لا شک فیه وقد صرح بانه رای
من هو اعظم من عثمان وابی ذر عمران بن حصین ففی الصحیحین واللفظ للبخاری تمتعنا

تمتعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ونزل القرآن قال رجل برأیه ما شاء ولفظ مسلم نزلت
آیة المتعة فی کتاب الله تعالی یعنی متعة الحج وامرنا بها رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم لم تنزل
آیة تنسخ متعة الحج ولم ینه عنها رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی مات قال رجل برأیه
ما شاء وفی لفظ یرید عمر ازین عبارت ظاهرست که مجوزین فسخ نسخ واختصاص فسخ را از جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم غیر ثابت واستناد آنرا بآنحضرت باطل محض وکذب بے اصل میدانند وحکم باختصاص فسخ
حج بلاشک محض رای ست نه حکم سنت واستدلال بر استناد این رای بحکم آنحضرت بی شک فاسد و باطلست
وبتصریح عمران بن الحصین که از عثمان هم اعظم وافضل ست ثابت ومحقق ست که منع فسخ حج بارای
یعنی مستند بارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نیست پس بطلان این روایت اختصاص
حسب تصریح عمران که اعظم وافضل از عثمان ومخدوم ملک ومحفوظ رحمن حسب افترا اخوان شیطان
بوده ثابت گشت ولله الحمد علی ذلک قرطبی در مفهم گفته وقول عمران وقد کان یسلم علی
حتی اکتویت یعنی ان الملائکة کانت تسلم اکراما له واحتراما الی ان اکتوی فترکت السلام
علیه ففیه اثبات کرامات الاولیاء سیأتی وهم نکه نیز ابن القیم در زاد المعاد گفته وقال عبد الله بن
عمر لمن ساله عنها وقال له ان اباك نهی عنها امر رسول الله صلی الله علیه وسلم احق ان یتبع او
ابی وقال ابن عباس لمن کان یعارضه فیها بابی بکر وعمر یوشك ان تنزل علیکم حجارة من السماء اقول
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وتقولون قال ابو بکر وعمر فهذا جواب العلماء لا جواب
من یقول عثمان وابو ذر اعلم برسول الله صلی الله علیه وسلم منکم فهلا قال ابن عباس
وعبد الله بن عمر ابو بکر وعمر اعلم برسول الله صلی الله علیه وسلم منا ولم یکن احد من الصحابة
ولا احد من التابعین یرضی بهذا الجواب فی دفع نص عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
وهم کانوا اعلم بالله ورسوله واتقی له من ان یقدموا علی قول المعصوم رای غیر المعصوم ازین عبارت
ظاهرست که حضرت ابن عمر نهی فسخ حج را باطل محض ومخالف امر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
میدانست وبطلان تشبث باین ظاهر ساخت ومطلقا لحاظ بجلالت مرتبه پدر بزرگوار وحقوق آن عالی
تبار بمقابله ارشاد سرور انبیا صلی الله علیه وآله الاطهار نمی کرد پس ثابت گردید که اختصاص فسخ باصحاب
نزد حضرت ابن عمر هم باطل بود ونیز ازان واضحست که ابن عباس هم کسی را که
تمسک در منع فسخ حج بقول شیخین مینمود مستحق عذاب عاجل فضلا
من العقاب الآجل میدانست ونهایت فظاعت معارضه شان ظاهر می فرمود

ظاہر می فرمود و ابن قیم جواب ابن عباس و ابن عمر را جواب علما دانستہ و تمسک را بالمیت ثالث بلکہ ناشئ و اول ہم خارج از طریقہ علما و قریب بشیوہ جہلا دانستہ و ساحت علیای صحابہ و تابعین را برتر از ان دانستہ کہ راضی باین جواب ناصواب شوند و تقوی و ورع و دین و امانت را ترک دادہ ترک نص بسبب رای اول یا ثانی یا ثالث نمایند چہارم آنکہ نیز ابن القیم در زاد المعاد گفتہ ثم قد ثبت النص عن المعصوم بانہا باقیۃ الی یوم القیمۃ و قد قال ببقائہا علی بن ابی طالب و سعد بن ابی وقاص و ابن عمر و ابن عباس و ابو موسی و سعید بن المسیب و جمہور التابعین از ین عبارت ثابت است که نص از جناب رسالتماب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ببقای فسخ حج تا روز قیامت ثابت شدہ و جناب امیر المؤمنین و سعد بن ابی وقاص و ابن عمر و ابن عباس و ابو موسی و سعید بن المسیب و جمہور تابعین ببقاء فسخ حج قائل اند پس احدی از اہل اسلام را مقام ارتیاب در جواز فسخ الی یوم القیمۃ و بطلان تخصیص آن باسقی صنا دید بکمال ظہور ثابت گردید که روایت تخصیص از اختراعات یاران ست که بغرض تشیید مبانی سنت عمری ساختہ و بافتہ اند و باکی از افتضاح بظہور کذب و مخالفت جناب رسالتماب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و معاندت جناب امیر المؤمنین علیہ السلام و مشاقت اجلہ صحابہ و جمہور تابعین نہ برداشتہ اند پنجم آنکہ نیز ابن القیم در زاد المعاد گفتہ و یدل علی ان ذلک رای محض لا ینسب الی انہ من نوع الی النبی صلی اللہ علیہ و سلم ان عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ لما نہی عنہا قال لہ ابو موسی الاشعری یا امیر المؤمنین ما احدثت فی شان النسک فقال ان ناخذ بکتاب ربنا فان اللہ تعالی یقول و اتموا الحج و العمرۃ للہ و ان ناخذ بسنۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم فان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم لم یحل حتی نحر فہذا اتفاق من ابی موسی و عمر علی ان منع الفسخ الی المتعۃ و الاحرام بہا ابتداء انما ہو رای منہ احدثہ فی النسک لیس عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم و ان استدل لہ بما استدل و ابو موسی کان یفتی الناس بالفسخ فی خلافۃ ابی بکر کلہا و صدرا من خلافۃ عمر حتی فاوض عمر فی نہیہ عن ذلک و اتفقا علی انہ رای احدثہ عمر فی النسک ثم صح عنہ الرجوع منہ از ین عبارت ظاہر ست که بودن منع فسخ حج رای محض که نسبت این منع و رفع ان بجناب رسالتماب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم غیر جائز ست از اتفاق ابو موسی و خود عمر بن الخطاب ظاہر ست که این روایت مکالمہ ابو موسی با عمر دلالت دارد بر انکہ این ہر دو اتفاق کردند بر انکہ منع فسخ حج بسوی متعۃ الحج و احرام بان ابتداء جز این نیست که رای محدث و نسک ست و نیست این منع از رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم پس ہرگاہ بطلان زعم منع فسخ و بودن آن رای محض حسب اتفاق خود عمر بن الخطاب ظاہر گشت پس مثل

مثل مشهور صادق آمد که مدعی سست گواه چست و اعجباه که خلافتمآب ابطال فسخ بمحض آیه اتموا الحج و العمرة لله و عدم اهلال جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم که هر دو با مطلوبش مناسبتی ندارد تمسک نموده و بجواب اعتراض و ایراد ابو موسی که از احداث آن منع احداث استعجاب و استغراب آغاز نهاده اصلا ذکر تخصیص جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم فسخ حج را باصحاب بر زبان نیاورده و یاران بمزید بلند پروازی و نهایت خیرخواهی روایت مرفوعه تخصیص فسخ بافتند و اصلا استحیا از مخالفت خود این خطاب هم نساختند و هرچند دلالت روایت مکالمه ابو موسی بر آنکه منع عمر رای محض بلا استناد بارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بوده از عبارت ابن القیم ظاهرست لکن این دلالت بعد حمل آن بر فسخ حج کما صنعه ابن القیم بوجوه عدیده ظاهرست **اول** آنکه از آن ظاهرست که ابو موسی بخلاف این منع و امارت ابی بکر و عمر فتوی میداد و کسی بر او انکار نکرد پس اگر حدیث تخصیص فسخ حج اصلی میداشت چگونه باور توان داشت که کسی از صحابه بر آن مطلع نشد و مواخذه ابو موسی درین فتوی نکرد و انکاری بر او ننمود پس تقریرات ائمه سنیه در حجیت ترک نکیر که بآن اصابت افعال خلفا ثابت می کنند باوصف غیر تام بودن آن بمقابله اهل حق درین جا بالاولی جاری ست و همچنین تقریرات ایشان در نفی نص خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام که ابطال آن بزعم عدم ظهور آن در صدر اول صحابه و تابعین می نمایند درین جا بالطف وجوه جاری خواهد شد **دوم** آنکه ازین روایت ثابت ست که خلافتمآب هم تا این زمان منع از فسخ حج نکرده بود و فسخ حج تا این زمان خلافتش رایج و معمول به بود و ابو موسی فتوی بآن میداد پس اگر حدیث تخصیص ثابت باشد لازم آید که در زمان خود خلیفه ثانی هم این امر باطل فاسد جاری بوده پس اثبات این تخصیص در حقیقت توهین زمان خلافت ایشان هم ست **سوم** آنکه درین روایت کما فی صحیح مسلم مذکورست کانی لقائم بالموسم اذ جاءنی رجل فقال انک لا تدری ما احدث امیر المومنین فی شان النسک ظاهرست که قائل این مقوله از تابعین و معتقدان امارت مومنین برای رئیس المتغلبین بوده و چون صدق و صلاح تابعین حسب افاده مخاطب فطین ثابت ست لهذا قائل این مقوله در ادعای احداث خلافتمآب صادق باشد پس ثابت شد که منع او احداثی بود و در دین نه مستند بارشاد جناب خاتم النبیین فبطل بالیقین عزو روایة التخصیص الی سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین و ظهر انه من اکاذیب المرجفین و افتراءات المفترین و لیس له اصل عند الصحابة و التابعین **چهارم** آنکه قول ابو موسی یا امیر المومنین ما احدثت فی شان النسک الخ دلالت صریحه دارد بر آنکه عمر این منع را احداث کرده و این منع از ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم ثابت نیست **پنجم** آنکه چون عمر بر نسبت احداث بخود انکاری نکرده و نگفته که این امر را من

امداث نکرده ام بلکه حسب ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم ثابت ست لهذا بتسلیم و اتفاق
او ثابت شد که این منع رای محض بود و نسبت آن بجناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم ناجائز و غیر صحیح ست
ششم آنکه عمر بن الخطاب بر منع خود بآیه اتموا الحج و عدم احلال آنحضرت استدلال کرده و این استدلال
دلالت دارد برانکه ادله منع محصور و مقصور در هر دو امر مذکور ست چه حدیث تخصیص در منع فسخ نهایت
صریحست بخلاف این هر دو دلیل که عدم دلالت آن بر مطلوبه بر ظاهر کما سبق پس اگر این حدیث
تخصیص اصلی می داشت چگونه خلافتمآب از تمسک بدلیل صریح اعراض می فرمود و بمزید عجز تمسک بعدم
احلال آنحضرت که اصلا با مقصودش مناسبتی ندارد بلکه تمسک بآن دلیل اختلال عقل ملازمان خلافتمآب ست
می نمود و نیز آیه متقدمه را مانع از حکم متاخر میگردانید و نیز مخاطب در باب فقهیات سکوت را در معرض
بیان مفید حصر دانسته پس اینجا سکوت خلافتمآب از استدلال باین حدیث مفید حصر و آن در حکم
باشد و ابن حجر در فتح الباری در شرح حدیث عمران بن الحصین تمتعنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم
و نزل القران قال رجل برایه ما شاء گفته و نزل القران ای بجوازه یشیر الی قوله تعالی فمن
تمتع بالعمرة الی الحج الایة رواه مسلم من طریق عبد الصمد بن عبد الوارث عن همام بلفظ ولم
ینزل فیه القران ای بمنعه و توضحه روایة مسلم الاخری من طریق شعبة و سعید بن ابی عروبة
کلاهما عن قتادة بلفظ ثم لم ینزل فیه کتاب الله تعالی و لم ینه عنها نبی الله صلی الله علیه
و سلم و زاد من طریق شعبة عن حمید بن هلال عن مطرف و لم ینزل فیه قران یحرمه
و له من طریق ابی العلاء عن مطرف فلم ینزل ایة بنسخ ذلک و لم ینه عنه حتی مضی لوجهه
و للاسماعیلی من طریق عفان عن همام تمتعنا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم و نزل فیه القران
و لم ینهنا رسول الله صلی الله علیه و سلم و لم ینسخها شیء و بعد فاصله گفته و فیه من الفوائد ایضا
جواز نسخ القران بالقران و لا خلاف فیه و جواز نسخه بالسنة و فیه اختلاف شهیر و وجه
الدلالة منه قوله و لم ینه عنها رسول الله صلی الله علیه و سلم فان مفهومه انه لو نهی عنها
لامتنعت و یستلزم رفع الحکم و مقتضاه جواز النسخ و قد یوخذ منه ان الاجماع
لا ینسخ به لکونه حصر وجوه المنع فی نزول ایة او نهی من النبی صلی الله علیه و سلم و فیه وقوع
الاجتهاد فی الاحکام بین الصحابة و انکار بعض المجتهدین علی بعض بالنص ازین عبارت ظاهرست
که ابن حجر حدیث عمران را دلیل حصر وجوه منع در نزول آیه و نهی جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم
و عدم صلوح اجماع برای نسخ گردانیده پس بحمد الله جهتیکه این حدیث دلیل حصر و نفی نسخ اجماع باشد

باب التمتع علی عهد رسول الله ص من کتاب المناسک ۱۲

باشد بهمان وجه روایت استدلال عمر بآیۀ اتموا الحج والعمرة الآیه وعدم احلال آنحضرت نیز دلیل حصر درین صرد و
دلیل عدم صحت روایت تخصیص خواهد بود و از غرائب خرافات آنست که علامه طیبی با آنهمه مهارت و
عربیت دانی و تبحر دلالت نفس حدیث جابر را دلیل اختصاص فسخ حج باصحاب گردانیده چنانچه در شرح
مشکوة در شرح حدیث جابر گفته قوله اهللنا اصحاب محمد صلعم اختلفوا فی ان هذا هو خاص للصحابة
تلك السنة ام باق لهم ولغیرهم الی یوم القیمة فقال احمد وطائفة من اهل الظاهر لیس خاصا
بل هو باق الی یوم القیمة فیجوز لکل من احرم بحج ولیس معه هدی ان یقلب احرامه عمرة ویتحلل
باعمالها وقال مالك والشافعی وابو حنیفة هو مختص بهم فی تلك السنة لا یجوز بعدها
وانما امروا به لیخالفوا ما کانت علیه الجاهلیة من تحریم العمرة فی اشهر الحج واستدل بحدیث ابی ذر
کانت المتعة فی الحج لاصحاب محمد خاصة یعنی فسخ الحج الی العمرة وفی کتاب النسائی عن بلال
قلت یا رسول الله فسخ الحج لنا خاصة ام للناس عامة فقال بل لنا خاصة واما الذی فی
حدیث سراقة العامنا هذا ام لابد فمعناه یجوز الاعتمار فی اشهر الحج والقران والحاصل
من مجموع طرق الاحادیث ان العمرة فی اشهر الحج جائزة الی یوم القیمة وکذلك القران
وان فسخ الحج الی العمرة مختص بتلك السنة اقول فی هذا الحدیث نفسه دلیل علی الاختصاص
لان قول جابر اهللنا اصحاب محمد معناه انا معشر اصحاب محمد مخصوص بالاهلال بالحج الخ قال
فی المفصل فی کلامهم ما هو علی طریقة النداء ویقصد به الاختصاص لا النداء وذلك
قولهم نحن نفعل کذا ایها القوم واللهم اغفر لنا ایتها العصابة ای نحن نفعل متخصصین
من بین الاقوام واغفر لنا مخصوصة من بین العصائب وصدور چنین کلام بے ربط و
مهمل از چنین عالم جلیل و فاضل نبیل مورث حیرت تمام و موجب تعجب خاص و عام ست زیراکه اولا
استدلال بر ثبوت اختصاص از قول جابر اهللنا اصحاب محمد بعبارت مفصل بقدریکه ذکر نموده صریح
الاختلال و مورث تحیر ارباب کمال ست چه از قدر مذکور در کلام مفصل ثبوت اختصاص از لفظ ایها القوم
وایتها العصابة و مثل آن ظاهر میشود و قول جابر مثل آن نیست و اصل عبارت مفصل چنین ست فصل
وفی کلامهم ما هو علی طریقة النداء ویقصد به الاختصاص لا النداء وذلك قولهم اما انا
فافعل کذا ایها الرجل ونحن نفعل کذا ایها القوم واللهم اغفر لنا ایتها العصابة جعلوا ایا
مع صفته دلیلا علی الاختصاص والتوضیح ولم یعنوا بالرجل والقوم والعصابة الا
انفسهم وما کنوا عنه بانا ونحن والضمیر فی لنا کانه قیل اما انا فافعل متخصصا بذلك من

الفهم بالثالث من باب قصة حجة الوداع ۱۲

بين الرجال ونحن نفعل متخصصين من بين الاقوام واغفر لنا مخصوصين من بين العصاة

انتهى بلفظه این عبارت صاف ظاهرست که مفید اختصاص درین ترکیبات لفظ ای مع صفت آنست حیث قال
جعلوا ایا مع صفته دلیلا على الاختصاص الخ وظاهرا طیبی بقصد ایقاع اشتباه در قلوب هیج رعاع تغییر وحذف
واسقاط اغاز نهاده با آنکه بر ظاهرست که اگر عبارت مفصل همچنان باشد که طیبی نقل کرده باز هم از ملاحظه آن
ظاهرست که افاده اختصاص همچنین ترکیب از ای بعد این عبارت در مفصل مذکور ست ومما یجری
هذا المجری قولهم انا معشر القوم نفعل کذا ونحن آل فلان کرماء وانا معشر الصعالیک لا قوة بنا على المروة
کاش طیبی عبارت مفصل را مفصل بالتمام ذکر کرده استدلال بآن می نمود وراه حذف واسقاط نمی پیمود
وثانیا آنکه دلالت قول جابر بر اختصاص اصلا نفعی بطیبی واصحاب او نمی رساند زیرا که قصر نظر بر محض دلالت
اختصاص داشته وازین معنی چیزی نگرفته که اختصاص بکدام امر ثابت می شود آیا از ان اختصاص فسخ حج ثابت
می شود آیا از ان اختصاص افراد حج وهمانا طیبی در حمایت اسلاف نا انصاف سراسیمه وبدهوش گردیده
از مطابقت دلیل با دعوی خبری نگرفته بمحض ادعای اختصاص علام کالانعام را در فریب وضلالت انداخته
که ایشان گمان برند که ازین حدیث اختصاص فسخ حج ثابت میشود[۴] حالانکه بر ظاهرست که عبارت
جابر متعلق بافراد حج ست چه جابر گفته است اهللنا اصحاب محمد بالحج خالصا وحده پس این عبارت را بفسخ
حج اصلا تعلق نیست فضلا عن الدلالة على اختصاصه بالاصحاب واعجباه که طیبی بر محض ذکر لفظ اهللنا اصحاب
محمد اکتفا کرده وما بعد آنرا چون حذف کرده است چنین ادعای باطل آغاز نهاده وندانسته که کتاب مشکوة
که شرح آن میکند عنقای مغرب نیست که حقیقت حال از اخفای او مخفی تواند شد آخر تمام عبارت
از رجوع باصل آن ظاهر خواهد شد وبطلان ادعایش برابله وصبیان هم واضح خواهد گردید وثالث
آنکه ضرر اثبات دلالت قول جابر بر اختصاص برای سنیه اکثر ست از نفع آن چه بنابرین ثابت می شود
که افراد حج خاص باصحاب بود پس افراد حج غیر اصحاب را جائز نباشد وبنابرین منع خلافتمآب از تمتع
تاکید وتشدید در افراد عین ضلال وعناد باشد پس در حقیقت اهتمام طیبی در اثبات دلالت قول جابر
بر اختصاص عین لطف وعنایت بر اهل حق ست که درین صورت اگر نهی خلافتمآب از تمتع بر طریق نهی
اولویت وتنزیه وترجیح افراد هم باشد باز هم خلافتمآب مطعون ومذموم خواهد بود
ورابعا آنکه اگر بفرض باطل این روایت دلالت بر اختصاص فسخ حج هم دلالت
داشته باشد پس معنی اهللنا اصحاب محمد بالحج خالصا وحده فسخنا اصحاب
محمد الحج خالصا وحده برعایت خاطر طیبی گمر هم داز ثبوت آن لغة وعرفا قطع نظر کنیم

[۴] ظاهرا مراد طیبی از این روایت جابر اختصاص فسخ حج باصحاب است ۱۲

نظر کنیم باز هم از انواع اختصاص اصحاب جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله بفسخ حج ثابت خواهد شد والا اختصاص فسخ حج باین مآل که مدعای ارباب ضلال ست خود طیبی نقل آن نموده حیث قال ان فسخ الحج الی العمرة منسوخ مناسک سنتین پس هرگز ازین عبارت ظاهر نمی شود و نهایت آنکه چون حضار رکاب سعادت انتساب جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم در حجة الوداع همه اصحاب بودند و ایشان مامور شدند بفسخ حج لهذا اگر باین وجه کسی دعوی صدور حکم فسخ حج خاصة باصحاب کند باین معنی که مخاطب در آنوقت اصحاب بودند خاصة چنین اختصاص موجب نفی حکم فسخ از غیر اصحاب نمی تواند شد چه تمامی از احکام شرعیه در قران و سنت بخطاب حاضرین واقع شده و بسبب دلالت دلائل قطعیه بر عموم احکام تعمیم آن احکام لازم ست پس گو حکم فسخ حج بخطاب حاضرین خاصة واقع شده لکن چون عموم و لزوم احکام آنحضرت برای غائبین و معدومین هم ثابت ست لهذا ثبوت چنین اختصاص نافی تعمیم نمی تواند شد ملا محب الله بهاری در مسلم الثبوت گفته مسئلة الخطاب التنجیزی الشفاهی نحو یا ایها الذین آمنوا لا یعم المعدومین فی زمن الوحی خلافا للحنابلة ولبعض الیسر منا لنا اولا ان المعدوم لا ینادی ولا یطلب منه الفعل قیل ذلک حق فی المعدومین فقط واما المرکب من الموجودین والمعدومین فیجوز فیه تغلیبا اقول المرکب من الموجود والمعدوم معدوم فلا یجوز النداء والطلب التنجیزی حقیقة وانما الکلام فیه علی ان التغلیب فی التعبیر بلفظ الموجود لا فی التکلیف فان کل واحد من المعدومین مکلف حقیقة فلیتأمل وثانیا انه لم یعم الصبی والمجنون فالمعدوم اجدر قیل عدم توجه التکلیف بناء علی دلیل لا ینافی عموم الخطاب وتناوله لفظا اقول خطاب المجنون ونحوه مستحیل لاستحالة الارادة من الطالب فلا یعمهم ارادة ومطلق التناول غیر محل النزاع قالوا اولا لم یزل العلماء یحتجون به علی من هو بعد اعصارهم وذلک اجماع علی العموم قلنا ذلک لعلمهم بعمومه الشریعة وعموله لا یتوقف علی عموم الخطاب الشفاهی وثانیا لو لم یکن خطابا لهم لم یکن مرسلا الیهم اذ لا تبلیغ الا بهذه العمومات قلنا ممنوع بل البعض شفاها وللباقی بنصب الدلیل علی ان حکمهم کحکمهم انتهی سادسا آنکه تمام این روایت جابر که در مشکوة مذکور ست دلیل صریحست بر آنکه تجویز فسخ حج برای ابد و دوام بوده نه مخصوص باین عام و هذه عبارة المشکوة عن عطا قال سمعت جابر بن عبد الله فی ناس معی قال اهللنا اصحاب محمد بالحج خالصا وحده قال عطا قال جابر فقدم النبی صلی الله علیه و سلم صبح رابعة مضت من ذی الحجة فامرنا ان نحل قال عطا قال حلوا واصیبوا النساء قال عطا ولم یعزم علیهم ولکن احلهن لهم فقلنا لما لم یکن بیننا وبین

فصل ثالث از باب قصه حجة الوداع

عرفة الا خمس امرنا ان نفضي الى نسائنا فنأتي عرفة تقطر مذاكيرنا المني قال يقول جابر بيده كاني انظر الى قوله بيده يحركها قال فقام النبي صلى الله عليه وسلم فينا فقال قد علمتم اني اتقاكم لله واصدقكم وابركم ولولا هديي لحللت كما تحلون ولو استقبلت من امري ما استدبرت لم اسق الهدي فحلوا فحللنا وسمعنا واطعنا قال عطا قال جابر فقدم علي من سعايته فقال بما اهللت قال بما اهل به النبي صلى الله عليه وسلم فاهد له وامكث حراما قال واهدى له علي هديا فقال سراقة بن مالك بن جعشم يا رسول الله العامنا هذا ام لابد قال لابد رواه مسلم ومستحب مانده

که سوای عذر اختصاص جواز فسخ که مخاطب ذکر کرده دو عذر دیگر نیز مانعین فسخ ذکر نموده اند و ظاهرا مخاطب تحریر و پیر دستگیر او اعنی کابلی شریر بسبب مزید قصور باع و فقدان اطلاع و نهایت عجز بر مذاهب اهل نحله و شبهات و هفوات مؤیدین مذهبش نیز فضلا عما یردها و یبطلها وقوفی نداشته ازین سبب اعراض از ذکر آن ساخته ولکن علامه ابن القیم آن دو عذر را هم نقل کرده ابطال آن کما ینبغی فرموده چنانچه ابن القیم در زاد المعاد بعد ذکر احادیث امر بفسخ حج گفته والذین خالفوا هذه الاحادیث لهم اعذار العذر الاول انها منسوخة العذر الثانی انها مخصوصة بالصحابة لا یجوز للغیر مشارکتهم فی حکمها العذر الثالث معارضتها بما دل علی خلافه وحکمها هذا مجموع ما اعتذر به عنها ونحن نذکر الاعذار عذرا عذرا ونبین ما فیها بمعونة الله وتوفیقه اما العذر الاول وهو الفسخ فیحتاج الی اربعة امور لم یاتوا بشیء منها الی نصوص اخر ثم تکون تلک النصوص معارضة لهذه ثم تکون مع المعارضة مقاومة لها ثم یثبت تاخرها عنها قال المدعون للنسخ قال عمر بن الخطاب السجستانی ثنا الفاریابی ثنا ابان بن ابی حازم قال حدثنی ابوبکر بن حفص عن ابن عمر عن عمر بن الخطاب انه قال لما ولی یا ایها الناس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم احل لنا المتعة ثم حرمها علینا رواه البزار فی مسنده قال المستحبون للنسخ عجبا لکم فی مقاومة الجبال الرواسی التی لا تزعزعها الریاح بکثیب مهیل تسفیه الریاح یمینا وشمالا هذا الحدیث لا سند ولا متن اما سنده فانه لا یقوم به حجة عند اهل الحدیث واما متنه فان المراد بالمتعة فیه متعة النساء التی احلها رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم حرمها لا یجوز فیه غیر ذلک البتة لوجوه احدها اجماع الامة علی ان متعة الحج غیر محرمة بل اما واجبة او افضل الانساک علی الاطلاق او مستحبة او جائزة ولا نعلم للامة قولا خامسا فیها بالتحریم الثانی ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه صح عنه من غیر وجه انه قال لو حججت لتمتعت ثم لو حججت لتمتعت ذکره الاثرم فی سننه وغیره وذکر عبد الرزاق

عبد الرزاق فی مصنفه عن سالم بن عبد الله انه سئل انهی عمر عن متعة الحج قال لا ابعد کتاب الله تعالی
وذکر عن نافع ان رجلا قال له انهی عمر عن متعة الحج قال لا وذکر ایضا عن ابن عباس انه
قال هذا الذی یزعمون انه نهی عن المتعة یعنی عمر سمعته یقول لو اعتمرت ثم حججت لتمتعت
قال ابن حزم صح عن عمر الرجوع الی القول بالتمتع بعد النهی عنه ومحال ان یرجع الی القول
بما صح عنده انه منسوخ الثالث انه من المحال ان ینهی صلی الله علیه وسلم عنها وقد قال لمن
ساله هل هی لعامهم ذلک او للابد فقال بل للابد وهذا قطع لتوهم ورود النسخ علیها
وهذا احد الاحکام التی یستحیل ورود النسخ علیها وهو الحکم الذی اخبر الصادق المصدوق
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] فمنا من اهل بعمرة ومنا من اهل بحج حتی قدمنا مکة فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible]
ایضا من حدیث مالک عن ابی الاسود عن عروة عنها خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم
عام حجة الوداع فمنا من اهل بعمرة ومنا من اهل بحج وعمرة ومنا من اهل بالحج واهل رسول الله صلی الله
علیه وسلم بالحج فاما من اهل بعمرة فحل واما من اهل بالحج او جمع الحج والعمرة فلم یحلوا حتی کان
یوم النحر [illegible] محمد بن بشر العبدی عن محمد بن عمرو بن علقمة قال
[illegible] یحیی بن [illegible] الرحمن بن حاطب عن عائشة قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله
علیه وسلم [illegible] ثلثة انواع فمنا من اهل بعمرة وحجة ومنا من اهل بحج مفرد ومنا من اهل
[illegible] والعمرة [illegible] ما حرم منه حتی یقضی مناسک
الحج ومن اهل بحج مفرد لم یحلل من شیء ما حرم منه حتی یقضی مناسک الحج ومن اهل بعمرة مفردة
فطاف بالبیت وبالصفا والمروة حل ما حرم منه حتی یستقبل حجا ومنها ما رواه مسلم
فی صحیحه من حدیث ابن وهب عن عمرو بن الحرث عن محمد بن نوفل ان رجلا من اهل العراق
قال له سل لی عروة بن الزبیر عن رجل اهل بالحج فاذا طاف بالبیت ایحل ام لا فان قال لک
لا یحل فذکر الحدیث وفیه قد حج رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبرتنی عائشة انه اول

شئ بدأ به الطواف بالبيت ثم حج ابو بكر فكان اول شئ بدأ به الطواف بالبيت ثم لم يكن غيره
ثم حج عمر مثل ذلك ثم حج عثمان فرأيته اول شئ بدأ به الطواف بالبيت ثم لم تكن عمرة ثم معاوية
وعبد الله بن عمر ثم حججت مع [illegible] فكان اول شئ بدأ به الطواف بالبيت ثم لم تكن
عمرة ثم رأيت المهاجرين والانصار [illegible] ذلك ابن عمر
ثم لم ينقضها بعمرة [illegible] ولا احد ممن مضى ما كانوا يبدؤن بشئ
[illegible] ثم لا يحلون [illegible] وخالتي حين
تقدمان [illegible] ثم لا تحلان [illegible] مع ما عارضوا به
الاحاديث [illegible] رحمه الله تعالى اما الحديث الاول وهو حديث الزهري عن
عروة عنها [illegible] شعيب او ابو شعيب او جده الليث او شيخه
عقيل [illegible] مالك ومعمر والناس عن الزهري عن عروة [illegible] ان النبي
صلى الله عليه وسلم امر من لم يكن معه هدي اذا طاف وسعى ان يحل فقال مالك عن يحيى بن
سعيد عن عمرة عنها خرجنا مع النبي صلى الله عليه وسلم لخمس ليال بقين من ذي القعدة ولا
نرى الا الحج فلما دنونا من مكة امر رسول الله صلى الله عليه وسلم من لم يكن معه هدي اذا
طاف بالبيت وسعى بين الصفا والمروة ان يحل وذكر الحديث قال يحيى فذكرت هذا الحديث
للقاسم [illegible] بالحديث على وجهه وقال [illegible] ابراهيم عن الاسود
عنها خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا نرى الا الحج فلما قدمنا تطوفنا بالبيت فامر
صلى الله عليه وسلم من لم يكن ساق الهدي ان يحل فحل من لم يكن ساق الهدي ونساءه لم يسقن
فاحللن وقال مالك [illegible] عن عروة عنها خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه
وسلم عام حجة الوداع فاهللنا [illegible] رسول الله صلى الله عليه وسلم من كان معه هدي فليهل
بالحج مع العمرة ولا يحل حتى يحل منهما جميعا وقال ابن شهاب عن عروة عنها بمثل الذي اخبره سالم عن
ابيه عن النبي صلى الله عليه وسلم [illegible] تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجة الوداع
بالعمرة الى الحج واهدى [illegible] من ذي الحليفة وبدأ رسول الله صلى الله عليه
وسلم فاهل بالعمرة ثم اهل بالحج فتمتع الناس مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بالعمرة الى الحج
فكان من الناس من اهدى [illegible] فلما قدم النبي صلى الله عليه وسلم
قال للناس من كان منكم اهدى فانه لا يحل من [illegible] حتى يقضي حجه ومن لم يكن

لم يكن اهدى فليطف بالبيت وبالصفا والمروة وليقصر وليحلل ثم ليهل بالحج فمن لم يجد
فصيام ثلاثة ايام في الحج وسبعة اذا رجع الى اهله فذكر باقي الحديث وقال عبد العزيز بن الماجشون
عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم لا نذكر
غير الحج فذكر الحديث وفيه قالت فلما قدمت مكة قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم لاصحابه اجعلوها عمرة فاحل الناس الا من كان معه الهدي وقال الاعمش عن ابراهيم عن
عائشة خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم لا نذكر الا الحج فلما قدمنا امرنا ان نحل
وذكر الحديث وقال عبد الرحمن بن القاسم والبقاء على الاحرام الاول وهذا باطل قطعا
فتعين ان كان محفوظا ان يكون قبل الامر لهم بالفسخ ولا يجوز غير هذا البتة والله اعلم

فصل واما حديث ابي الاسود عن عروة عنها وفيه واما من اهل بحج او جمع الحج والعمرة فلم يحلوا
حتى كان يوم النحر وحديث يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب عنها فمن كان اهل بحج وعمرة معا
لم يحلل من شيء مما حرم منه حتى يقضي مناسك الحج ومن اهل بحج مفرد كذلك فحديثان
قد انكرهما الحفاظ وهما اهل ان ينكرا قال الاثرم ثنا احمد بن حنبل ثنا عبد الرحمن بن مهدي
عن مالك بن انس عن ابي الاسود عن عروة عن عائشة خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه
وسلم فمنا من اهل بالحج ومنا من اهل بالعمرة ومنا من اهل بالحج والعمرة واهل بالحج رسول الله صلى الله
عليه وسلم فاما من اهل بالعمرة فاحلوا حين طافوا بالبيت وبالصفا والمروة بن القاسم عن
ابيه عن عائشة خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا نذكر الا الحج فلما جئنا سرف طمثت
فدخل علي رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا ابكي فقال ما يبكيك قالت فقلت
والله لوددت اني لم احج العام فذكرت الحديث وفيه فلما قدمنا مكة قال النبي صلى الله
عليه وسلم اجعلوها عمرة فاحل الناس الا من كان معه الهدي وكل هذه الالفاظ في الصحيح
وهذا موافق لما رواه جابر وابن عمر وانس وابو موسى وابن عباس وابو سعيد واسماء
والبراء وحفصة وغيرهم من امر النبي صلى الله عليه وسلم اصحابه كلهم بالاحلال الا من
ساق الهدي وان يجعلوا حجهم عمرة وفي اتفاق هؤلاء كلهم على ان النبي صلى الله عليه
وسلم امر اصحابه كلهم ان يحلوا [illegible] الهدي قد مر به متعة الا من ساق الهدي دليل
على غلط هذه الرواية [illegible] ذلك انهما
من رواية الليث عن عقيل

عن الزهري عن عروة والليث بنفسه هو الذي يروي عن عقيل عن الزهري عن عروة عنها مثل
ما رواه عن الزهري عن سالم عن ابيه في تمتع النبي صلى الله عليه وسلم وامره من لم يكن اهدى
ان يحل ثم تاملنا فاذا احاديث عائشة يصدق بعضها بعضا وانما بعض الرواة زاد على
بعض وبعضهم اختصر الحديث وبعضهم اقتصر على بعضه وبعضهم رواه بالمعنى والحديث المذكور
ليس فيه منع من اهل بالحج من الاحلال وانما فيه امره ان يتم الحج فان كان هذا محفوظا فالمراد
به بقاؤه على احرامه فيتعين ان يكون هذا قبل الامر بالاحلال وجعله عمرة ويكون
هذا امرا زائدا قد طرأ على الامر بالاتمام كما طرأ على التخيير بين الافراد والتمتع والقران
ويتعين هذا ولا بد والا كان هذا ناسخا للامر بالفسخ والامر بالفسخ ناسخا للاذن في الافراد
وهذا محال قطعا فانه بعد ان امرهم بالحل لم يأمرهم بنقضه [illegible]
بالعمرة فتحللوا الى يوم النحر قال احمد بن حنبل [illegible]
قال الاثرم فقلت له الزهري عن عروة عن عائشة [illegible]
وقال الحافظ ابو محمد بن حزم هذان حديثان منكران جدا [illegible]
حديث لا خفاء بنكرته ووهنه وبطلانه والعجب كيف [illegible]
من طريق البخاري عنه ان عبد الله مولى اسماء حدثه انه كان يسمع اسماء [illegible]
رضي الله عنها تقول كلما مرت بالحجون صلى الله على رسوله لقد نزلنا معه ههنا ونحن
يومئذ خفاف قليل ظهرنا قليلة ازوادنا فاعتمرت انا واختي عائشة والزبير وفلان
وفلان فلما مسحنا البيت احللنا ثم اهللنا من العشي بالحج قال وهذه وهلة لا خفاء بها
على احد ممن له اقل علم بالحديث لوجهين باطلين فيه بلا شك احدهما قوله فاعتمرت
انا واختي عائشة ولا خلاف بين احد من اهل النقل في ان عائشة لم تعتمر اول دخولها
مكة ولذلك اعمرها من التنعيم بعد تمام الحج ليلة الحصبة هكذا رواه جابر بن عبد الله
ورواه عن عائشة الاثبات كالاسود بن يزيد وابن ابي مليكة والقاسم بن محمد وعروة و
طاوس ومجاهد الموضع الثاني قوله فيه فلما مسحنا البيت حللنا ثم اهللنا من العشي
بالحج وهذا باطل لا شك فيه لان جابرا وانس بن مالك وابن عباس وعائشة كلهم رووا
ان الاحلال كان يوم دخولهم مكة وان اهلالهم بالحج كان يوم التروية وبين اليومين
المذكورين ثلاثة ايام بلا شك قلت هذا الحديث ليس بمنكر ولا باطل وهو صحيح

صحيح وانما اتى ابو محمد رحمه الله فيه من فهمه فان اسماء اخبرت انها اعتمرت هى وعائشة وهكذا
وقع بلا شك واما قولها فلما مسحنا البيت حللنا اخبار منها عنها نفسها وعمن لم يصبه عذر
الحيض الذى اصاب عائشة وهى لم تصرح بان عائشة مسحت البيت يوم دخولهم مكة
فاحلت فى ذلك اليوم ولا ريب ان عائشة قدمت بعمرة ولم تزل عليها حتى حاضت بسرف
فادخلت عليها الحج وصارت قارنة فاذا قيل اعتمرت عائشة مع النبى صلى الله عليه وسلم او
قدمت بعمرة لم يكن هذا كذبا واما قولها ثم اهللنا من العشى بالحج فهى لم تقل انهم اهلوا
من عشى يوم القدوم ليلزم ما قال ابو محمد وانما ارادت عشى يوم التروية ومثل هذا لا
يحتاج فى ظهوره وبيانه الى ان يصرح فيه بعشى ذلك اليوم بعينه لعلم الخاص والعام به وانما
لا يذهب الاوهام الى غيره فرد احاديث الثقات بمثل هذا الوهم مما لا سبيل اليه قال ابو محمد
واسلم الوجوه للحديثين المذكورين عن عائشة يعنى اللذين انكرهما ان تخرج روايتهما على
ان المراد بقولها ان الذين اهلوا بحج او بحج وعمرة لم يحلوا حتى كان يوم النحر حين قضوا
مناسك الحج انما عنت بذلك من كان معه الهدى وبهذا ينتفى النكرة عن هذين الحديثين
وبهذا يأتلف الاحاديث كلها لان الزهرى عن عروة يذكر خلاف ما ذكرا ابو الاسود عن عروة
والزهرى بلا شك احفظ من ابى الاسود وقد خالف يحيى بن عبد الرحمن عن عائشه
فى هذا الباب من لا يعدل يحيى بن عبد الرحمن اليه لا فى حفظه ولا فى ثقة ولا فى جلالة ولا
فى بطانته بعائشة كالاسود بن يزيد والقاسم بن محمد بن ابى بكر وابى عمرو ذكوان مولى عائشة
وعمرة بنت عبد الرحمن كانت فى حجر عائشة وهؤلاء هم اهل الخصوصية والبطانة بها فكيف
ولو لم يكونوا كذلك لكانت روايتهم او رواية واحد منهم لو انفرد هى الواجب ان يؤخذ
بها لان معهم زيادة على رواية ابى الاسود ويحيى وليس من جهل او غفل حجة على من علم وذكر
واخبر فكيف وقد وافق هؤلاء الجلة عن عائشة فسقط التعلق بحديث ابى الاسود و
يحيى اللذين ذكرنا قال وايضا فان حديثى ابى الاسود ويحيى موقوفان غير مسندين
لانهما انما ذكرا عنها فعل من فعل ما ذكرت دون ان يذكرا ان النبى صلى الله عليه وسلم امرهم
ان يحلوا ولا حجة فى احد دون النبى صلى الله عليه وسلم فلو صح ما ذكراه وقد صح امر النبى صلى الله
عليه وسلم من لا هدى معه بالفسخ فتمادى المامورون بذلك ولم يحلوا لكانوا عصاة
لله وقد اعاذهم الله من ذلك وبرأهم منه فثبت يقينا ان حديث ابى الاسود ويحيى انما

غنى فيه من كان معه هدى وهكذا ابطلت الاحاديث الصحاح التي اوردناها بانه صلى الله عليه وسلم
امر من معه الهدى ان يجمع حجا مع العمرة ثم لا يحل حتى يحل منهما جميعا ثم ساق من طريق مالك عن ابن
شهاب عن عروة عنها يرفعه من كان معه هدى فليهلل بالحج والعمرة ثم لا يحل حتى يحل منهما جميعا
قال فهذا الحديث [illegible] من طريق عروة عن عائشة يبين ما ذكرنا ان المراد [illegible]
[illegible] عن عائشة [illegible] لان الاشكال جملة والحمد لله
رب العالمين قال ومما يبين ان في حديث ابي الاسود حذفا قوله فيه عن عروة ان امه وخالته
والزبير [illegible] لا يحل
[illegible]
الاحاديث الصحاح التي [illegible]
[illegible]
[illegible]
تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال عروة [illegible]
اراهم سيهلكون اقول قال رسول الله صلى الله [illegible]
عبد الرزاق ثنا معمر عن ايوب قال قال عروة لابن عباس الا [illegible]
فقال ابن عباس سل امك يا عرية فقال عروة اما ابو بكر وعمر [illegible]
عباس ما اراكم منتهين حتى يعذبكم الله احدثكم عن رسول الله صلى الله عليه [illegible]
عن ابي بكر وعمر فقال عروة انهما اعلم بسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم واتبع لها منك
وفي صحيح مسلم عن ابن ابي مليكة ان عروة بن الزبير قال لرجل من اصحاب رسول الله صلى الله
عليه وسلم [illegible] هذا العشر وليس فيها عمرة قال اولا تسأل امك عن ذلك
قال عروة [illegible] لم يفعلا ذلك قال الرجل من ههنا هلكتم
ما ارى الله عز وجل الا سيعذبكم اني احدثكم عن رسول الله صلى الله عليه
وسلم وتخبروني بابي بكر وعمر فقال عروة انهما والله كانا اعلم بسنة رسول الله
صلى الله عليه وسلم منك فسكت الرجل ثم اجاب ابو محمد بن حزم عروة عن
قوله هذا بجواب نذكره ونذكر جوابا احسن منه لشيخنا قال ابو محمد
ونحن [illegible] لعمري [illegible] اعلم [illegible] رسول الله صلى الله عليه وسلم

عليه وسلم وابي بكر وعمر منك وخير منك واولى بهم ثلاثتهم منك لا يشك في
ذلك مسلم وعائشة ام المؤمنين اعلم اصدق منك ثم ساق من طريق الثوري
عن ابي اسحاق السبيعي عن عبد الله قال قلت لعائشة من استعمل على الموسم قالوا ابن
عباس قالت هو اعلم الناس بالحج قال ابو محمد مع انه قد روي عنها خلاف ما قال
عروة ومن هو خير من عروة وافضل واعلم واصدق واوثق ثم ساق من طريق البزار
عن الاشج عن عبد الله بن ادريس الاودي عن الليث عن عطاء وطاوس عن ابن عباس
تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو بكر حتى مات وعمر وعثمان كذلك
واول من نهى عنها معاوية قلت وحديث ابن عباس هذا رواه الامام احمد
في المسند والترمذي وقال حديث حسن وذكر عبد الرزاق ثنا معمر عن ابن
طاوس عن ابيه قال قال ابي ابن كعب وابو موسى لعمر بن الخطاب الا تقوم
فتبين للناس امر هذه المتعة فقال عمر وهل بقي احد الا قد علمها اما انا
فافعلها وذكر علي بن عبد العزيز البغوي ثنا حجاج بن المنهال ثنا
حماد بن سلمة عن حماد بن ابي سليمان او حميد عن الحسن ان عمر اراد ان ياخذ
مال الكعبة وقال الكعبة غنية عن ذا المال واراد ان ينهى اهل اليمن
ان يصبغوا بالبول واراد ان ينهى عن متعة الحج فقال ابي ابن كعب قد راى
رسول الله صلى الله عليه وسلم هذا المال وبه وباصحابه اليه الحاجة فلم
[illegible] [illegible] فلم ينه عنها [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] انها تصبغ بالبول
يلبسون الثياب اليمانية [illegible] [illegible] [illegible] يصبغ بالبول وقد
تمتعنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فلم ينه عنها ولم ينزل الله تعالى
فيها نهيا وقد تقدم قول عمر لو اعتمرت في وسط السنة ثم حججت لتمتعت ولو حججت
خمسين حجة لتمتعت رواه حماد بن سلمة عن قيس عن طاوس عنه وشعبة عن سلمة ابن كهيل عن
طاوس عن ابن عباس عنه لو اعتمرت في سنة مرتين ثم حججت لجعلت مع حجتي عمرة والثوري عن سلمة
بن كهيل عن طاوس عن ابن عباس عنه لو اعتمرت ثم اعتمرت ثم حججت لتمتعت قال ابن عباس ولو كنا ولده
ما تمت حجة رجل قط الا ان يتمتع واما الجواب الذي ذكره شيخنا فهو ان عمر لم ينه عن المتعة البتة
كل وانما قال ان اتم لحجكم وعمرتكم ان تفصلوا بينهما فاختار عمر لهم افضل الامور وهو افراد
كل واحد منهما بسفر ينشئه له من بلده وهذا افضل من القران والتمتع الخاص بدون سفر

سفرة اخرى وقد نص على ذلك احمد وابو حنيفة ومالك والشافعي وغيرهم وهذا هو الافراد الذي
فعله ابو بكر وعمر وكان عمر يختاره للناس وكذلك علي وقال عمر وعلي في قوله تعالى واتموا الحج والعمرة
لله قالا اتمامهما ان تحرم بهما من دويرة اهلك وقد قال النبي صلى الله عليه وسلم لعائشة في عمرتها
اجرك على قدر نصبك فاذا رجع الحاج الى دويرة اهله فانشا منها العمرة او اعتمر قبل
اشهر الحج واقام حتى يحج او اعتمر في اشهره ورجع الى اهله ثم حج فهنا قد اتى بكل واحد من النسكين
من دويرة اهله وهذا اتيان بهما على الكمال فهو افضل من غيره فقلت فهذا الذي اختاره
للناس [illegible] فمنهم [illegible] على متعة الفسخ ومنهم من حمله
على [illegible] روايات النهي عنه بروايات [illegible]
وقد ذكرناها ومنهم [illegible] روايتين عن عمر كما عنه روايتان في غيرها من المسائل
ومنهم [illegible] كما سلك ابو محمد بن حزم ومنهم من يعد النهي
[illegible] ابو حنيفة
عن حماد بن [illegible] عن الاسود بن يزيد قال بينا انا [illegible] عمر بن الخطاب عرفة
عشية عرفة فاذا هو برجل مرجل شعره يفوح منه ريح المسك الطيب فقال له عمر امحرم انت
قال نعم فقال عمر ما هيئتك بهيئة محرم انما المحرم الاشعث الاغبر الاذفر قال اني قدمت
متمتعا وكان معي اهلي وانما احرمت اليوم فقال عمر عند ذلك لا تمتعوا في هذه الايام فاني
لو رخصت في المتعة لهم لعرسوا بهن في الاراك ثم راحوا بهن حجاجا وهذا [illegible]
[illegible] قال ابن حزم وكان ماذا [illegible] ذلك قد طاف النبي صلى الله عليه وسلم [illegible]
[illegible] الاحرام بطوافه [illegible] ابن حزم
[illegible] لا حجة لهم في شيء
منها [illegible] من طريق عائشة [illegible] رسول الله عام حجة الوداع فمنا من اهل
بعمرة ومنا من اهل بحج وعمرة ومنا من اهل بالحج واهل رسول الله بالحج فاما من اهل بعمرة فحل
واما من اهل بحج او جمع بين الحج والعمرة فلم يحلوا حتى كان يوم النحر وبخبر آخر من طريق عروة
وقد ذكر له عن رجل ذكر عن النبي صلى الله عليه وسلم انه طاف بالبيت وحل ثم طاف بالبيت
وحل فقال عروة عن عائشة في حديث قالت عن رسول الله صلى الله عليه وسلم اول شيء بدا به
حين قدم مكة انه توضأ ثم طاف بالبيت [illegible] الطواف ثم

باب كيفية [illegible] الحج [illegible] من كتاب الحج

ثم لم یکن غیره ثم معوية و عبد الله بن عمر ثم حججت مع الزبیر ابی و کان اول شیء بدا به الطواف
بالبیت ثم لم یکن غیره ثم رایت المهاجرین والانصار یفعلون ذلک ثم لم یکن غیره ولا احد
[illegible] قدامهم اول من الطواف بالبیت [illegible]
[illegible] وهذا الذی تقدم ان لا یبدا ان بشیء اول من البیت تطوف [illegible]
[illegible] بالزبیر [illegible] بعمرة فلما مسحوا [illegible]
ذکر [illegible] عن عائشة قالت [illegible]
ثم ذکرت ان من کان [illegible] حتی [illegible]
[illegible] بالبیت [illegible]
عائشة هذا [illegible] اهل العلم [illegible] ذکر احمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هذا الباب [illegible]
[illegible] اسماء بنت ابی بکر [illegible]
[illegible] فلما [illegible]
[illegible] عائشة [illegible] الزبیر [illegible]
[illegible] عائشة [illegible]
[illegible] حجة الوداع [illegible]
بالبیت لانه [illegible] الشمس [illegible] فی هذا الباب
وهو قوله فیه ثم اهللنا من العشی بالحج وهذا باطل بلا خلاف لان عائشة وجابر او انس
بن مالک وابن عباس کلهم رووا ان الاحلال کان یوم دخولهم مکة مع النبی وان اهلالهم
بالحج کان یوم الترویة وهو یوم منی وبین یوم احلالهم ویوم اهلالهم ثلثة ایام بلا شک
لان رسول الله صلعم دخل مکة فی حجة الوداع صبح رابعة ذی الحجة والاحادیث فی ذلک
مشهورة ذکرها کل من جمع فی المسند فظهر عوار روایة ابی الاسود وقد روی الزهری
عن عروة عن عائشة امر النبی علیه السلام من لا هدی معه بفسخ الحج وانهم فسخوه ولا یعدل ابو الاسود
بالزهری وعن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله بن عمر قال قال عبد الله بن عمر فی صفة حج النبی

صلى الله عليه وسلم فلما قدم النبي صلعم مكة قال للناس من كان منكم اهدى فانه لا يحل من شيء حرم
منه حتى يقضي حجه ومن لم يكن منكم اهدى فليطف بالبيت وبالصفا والمروة وليقصر
وليحلل ثم ليهل بالحج فمن لم يجد هديا فليصم ثلاثة ايام في الحج وسبعة اذا رجع الى اهله قال
الزهري عن عروة ان عائشة اخبرته في تمتعه بالعمرة الى الحج فتمتع الناس بمثل ما اخبرني سالم عن
ابيه ورواه ايضا عن عائشة من لا ينكر معه يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب القاسم
بن محمد والاسود بن يزيد وذكوان مولاها وكان يؤمها وعمرة بنت عبد الرحمن وكل [illegible]
من هؤلاء اخص بعائشة واعلم واضبط واوثق من يحيى بن عبد الرحمن [illegible]
حديث مضطرب مسند دال على الامر بالفسخ ويكفي من كل هذا ان هذه الاخبار الثلاثة
من طريقي ابي الاسود ويحيى بن عبد الرحمن انما هي موقوفة لا مسندة ولا حجة في موقوف
فكيف اذا روي بضعة وعشرون من التابعين عن خمسة عشر من الصحابة بخلاف [illegible]
اسلم الوجوه لحديثي ابي الاسود وحديث يحيى بن عبد الرحمن ان يخرج على ان المراد بقولهما
ان الذين اهلوا بالحج او حج وعمرة لم يحلوا الى يوم النحر انما كانوا من معه الهدي فاهل بهما جميعا
او اضاف العمرة الى الحج كما روى مالك عن الزهري عن عائشة فتخرج حينئذ هذه الاخبار
سالمة لان ما رواه الجماعة عنها فيه زيادة لم يذكرها ابو الاسود ولا يحيى بن عبد الرحمن
لو كان ما رويا مسندا فكيف ليس مسندا ويحمل حديث ابي الاسود عن عروة في حج ابي بكر
وعمر وسائر ما ذكرنا على انهم كانوا يسوقون الهدي فتتفق الاخبار واحتجوا ايضا بنهي عمر وعثمان
عن ذلك وهذا عليهم لانه ان كان نهيهما حجة فقد صح عنهما النهي عن متعة الحج وهم يخالفونهما
في ذلك كما روينا عن ابي قلابة قال قال عمر بن الخطاب متعتان كانتا على عهد رسول الله وانا
انهى عنهما واضرب عليهما متعة النساء ومتعة الحج وعن عثمان انه سمع رجلا يهل بعمرة وحج
فقال علي بالمهل فضربه وحلقه وهم يخالفونهما ويجيزون المتعة حتى انها عند ابي حنيفة
والشافعي افضل من الافراد فان قالوا قد اباحها سعد بن ابي وقاص وغيره قلنا وقد اوجب
فسخ الحج ابن عباس وغيره ولا فرق واحتجوا ايضا بما روي عن عمر انه قال يا ايها الناس ان رسول الله
احل لنا المتعة ثم حرمها علينا وعن ابي ذر كانت المتعة في الحج رخصة لاصحاب محمد وعن عثمان
كانت متعة الحج لنا ليست لكم وهذا كله خالفه المالكيون والحنفيون والشافعيون لانهم
متفقون على اباحة متعة الحج واما حديث عمر فانما هو في متعة النساء بلا شك لانه قد صح عنه

عنه الرجوع الی القول بهانی الحج و هؤلاء خالفوا لان کان محمولا عندهم علی متعة الحج روینا عن ابن عباس قال قال عمر بن الخطاب لو اعتمرت فی سنة مرتین ثم حججت لجعلت مع حجتی عمرة

اما آنچه گفته قال النووی فی شرح مسلم الخ پس از نقل این عبارت ارتکاب سرقه و خیانت نموده بدو وجه اول آنکه قول ثانی را که مازری نقل کرده ذکر نموده در شکم فرو برده و آن قول ثانی صریحست در آنکه مراد ازین متعة الحج که عمر منع از آن کرده حج تمتع ست نه فسخ حج بسوی عمره و چون این قول منافات صریح با انکار حتمی [illegible] ازین فریب چه او در صدر کلام حتما گفته که عمر از تمتع [illegible] بن منع حتمی که بمقابلهٔ اهل حق [illegible] است که مخاطب با وصف نقل اختلاف در عبارت [illegible] اکتفا و اقتصار بر یک قول نموده و ندانسته که بعد ثبوت اختلاف اهل خلاف اخفاء قول ثانی نفعی باو نخواهد رسانید و آخر ناظرین تا اصل عبارت کرده حقیقت امر خواهند دریافت و اگر رجوع هم نخواهند کرد بمجرد لفظ خلف استدلال خواهند ساخت بر آنکه درین باب قول دیگر هم هست و خواهند گفت که چرا تو قول دیگر را ذکر نکردی بیک قول بلا دلیل تمسک می نمائی دوم آنکه قطع نظر از آنکه مازری نقل اختلاف کرده خود علامه نووی بعد نقل قول مازری و قاضی عیاض ظاهر ساخته که مختار همین ست که نهی عمر بلکه نهی عثمان نیز از همین متعة الحج بود که بمعنی عمره نهی عمره کردن در اشهر حج بعد از آن حج نمودن در همان سالست و عجب آنکه مخاطب بعبارت قاضی عیاض که نووی نقل کرده تمسک می نماید و رد نووی را که برین عبارت کرده در شکم فرو می برد و سرقه فضیح می نماید حالانکه اگر نووی رد این عبارت هم نمیکرد لائق احتجاج نبود چه جا که رد آن کرده باشد و مخفی نماند که این حذف و اسقاط و خیانت و احتیاط از اختراعات مخاطب با کمالات ست و عند التحقیق [illegible] کابلی [illegible] نیز در آن متهمتی نیست چه کابلی عبارت شرح مسلم را اصلا ذکر نکرده آری والد مخاطب در قرة العینین ایراد کرده و مخاطب از آنجا برداشته لکن پدرش عبارت را بالتمام ایراد کرده بود این پسر رشیدش او را پیر خرف دانسته در ذکر عبارت بالتمام قصور دانسته [illegible] عبارت بحذف سرقه و خیانت ساخته و خود مخاطب بجواب طعن [illegible] بر اهل حق طعن و تشنیع بلیغ نموده و آنرا از قبیل تمسک ملحدی بکلمه لا تقربوا الصلوة دانسته [illegible] سرقه حدیث پنداشته حالانکه اهل حق هرگز تتمه حدیث را حذف نکرده اند پس کمال عجیب ست که بتهمت و افترا حذف تتمه روایت خصم را مایه طعن و تشنیع می گرداند و خود حذف عبارت عالم خویش [illegible] بعمد

باکی بر نهی وارد نمیدانند که باعتراف خودش حالت آن نهی فساد با اهل الحاد متحقق میگردد و عبارت نووی در شرح صحیح مسلم چنین ست قال المازري اختلف في المتعة التي نهى عنها عمر في الحج فقيل هي فسخ الحج الى العمرة وقيل هي العمرة في أشهر الحج ثم الحج من عامه وعلى هذا انما نهى عنها ترغيبا في الافراد الذي هو افضل لا انه يعتقد بطلانها او تحريمها وقال القاضي عياض ظاهر حديث جابر وعمران وابي موسى ان المتعة التي اختلفوا فيها انما هي فسخ الحج الى العمرة قال ولهذا كان عمر يضرب الناس عليها ولا يضربهم على مجرد التمتع في أشهر الحج وانما ضربهم على ما اعتقده هو وسائر الصحابة ان فسخ الحج الى العمرة كان مخصوصا في تلك السنة للحكمة التي قدمنا ذكرها قال ابن عبد البر لا خلاف بين العلماء ان التمتع المراد بقول الله تعالى فمن تمتع بالعمرة الى الحج فما استيسر من الهدي هو الاعتمار في أشهر الحج قبل الحج قال ومن التمتع ايضا القران لانه تمتع بسقوط سفره للنسك الآخر من بلده قال ومن التمتع ايضا فسخ الحج الى العمرة هذا كلام القاضي والمختار ان عمر وعثمان وغيرهما انما نهوا عن المتعة التي هي الاعتمار في أشهر الحج ثم الحج من عامه ومرادهم نهي اولوية للترغيب في الافراد لكونه افضل وقد انعقد الاجماع بعد هذا على جواز الافراد والتمتع والقران من غير كراهة وانما اختلفوا في الافضل منها وقد سبقت هذه المسئلة في اوائل الباب مستوفاة انتهى از ملاحظهٔ این عبارت ظاهرست که مازری دو احتمال در متعه که عمر نهی ازان نموده نقل کرده و بعد نقل احتمال فسخ حج قول بارادهٔ عمره در اشهر حج هم صراحةً ذکر فرموده و نووی بعد ذکر تمام قاضی عیاض بارادهٔ فسخ حج رد آن نموده و حصر نهی عمر و عثمان در اعتمار فی اشهر الحج کرده باقی ماند حمل مازری و نووی نهی عمر را بر اولویت و تنزیه و عدم ارادهٔ تحریم فهو تاویل ذمیم و توجیه غیر مستقیم زیرا که اعتراف خود خلافتمآب بتحریم متعه در اشهر حج ثابت و والد ماجد مخاطب آنرا در ازالة الخفا نقل نموده و از اخفا فرموده و بحدیث مشتمل بران فضل و جلالت خلافتمآب ثابت کرده آنرا از فضائل و مناقب حضرتش شمرده پس این تاویل در حقیقت تکذیب خود خلافتمآب و مصداق مثل مشهور مدعی سست گواه چست و مع ذلک کله فلا دلیل علی ترک الظاهر والانصراف عن المتبادر و نیز از تصریح نووی ظاهرست که نهی عمر محصور و مقصور در متعه است که آن اعتمارست در اشهر حج زیرا که کلمهٔ انما درین معنی صریح ست و پر ظاهرست که خلافتمآب بعد نهی از متعة الحج وعید و تهدید بعقاب بلکه ضرب هم از آن نیز فرموده پس این وعید شدید دلیل صریح بر تحریم ست و حمل آن بر فسخ حج حسب نقل نووی غیر جائز با آنکه اگر تسلیم کنم که خلافتمآب اقدام بر تحریم نکرده بمجرد نهی خلافتمآب ولو کان علی سبیل التنزیه از امر منصوص

ص ۳۹۴ آخر باب بیان وجوه الاحرام وجواز التمتع

امر منصوص کتاب و سنت خصوصا امری که جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم تمنی آن فرموده و صحابه را تاکید شدید حمل بران نموده و بسبب تثبط و تامل دران غضبناک شده باعث اتجاه طعن بر وست زیرا که امر جائز و مباح را مکروه ساختن نیز ناجائزست مثل تحریم حلال و ابن کثیر در تاریخ خود گفته

فاما الذی کان ینهی عن متعة الحج انما هو عمر بن الخطاب رضی الله عنه ولم یکن نهیه ذلک علی وجه التحریم ولا الحتم کما قدمنا وانما کان ینهی عنها لیفرد الحج وکان ابنه عبد الله یخالفه فیقال له ان اباک کان ینهی عنها فیقول لقد خشیت ان ینزل علیکم حجارة من السماء قد فعلها رسول الله صلی الله علیه وسلم أفسنة رسول الله صلی الله علیه وسلم تتبع او سنة عمر بن الخطاب وکذلک کان عثمان بن عفان ینهی عنها وخالفه علی بن ابی طالب کما تقدم وقال لا ادع سنة رسول الله صلی الله علیه وسلم لقول احد من الناس الخ

ازین عبارت ظاهرست که نهی عمر بن الخطاب از متعة الحج بحدی شنیع و فظیع بود و بطلان آن بمرتبه ظاهر و واضح که فرزند ارجمند حضرتش مخالفت آن میکرد و بر کسانیکه تمسک بنهی والد عالی تبارش مینمودند بمقابله حکم محکم رسول مینمودند غضب شدید و عتاب عظیم می نمود یعنی ارشاد میکرد که بدرستیکه خوف میکنم که نازل شود بر شما سنگی از آسمان بدرستیکه کرده است آنرا یعنی متعة الحج را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس سنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اتباع کرده می شود یا سنت عمر بن الخطاب ازین عبارت ظاهرست که حضرت ابن عمر که نبذی از محامد و مناقب او در ما سبق یافتی تا آنکه در روایتی که او غایت عدم خفای امری از امور جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم و امور اصحاب آنحضرت براو وارند و کرامات و مقامات عالیه برای او ثابت می سازند تمسک را بنهی عمر نهایت شنیع و فظیع و قبیح و فضیح می دانست که بسبب آن خوف نزول حجاره عذاب و عقاب رب الارباب بر متمسکین ذوی الاذناب که از جمله تابعین یا اصحاب بودند داشت پس هرگاه تمسک باین نهی اینقدر شنیع باشد خود این نهی هم نهایت قبیح خواهد بود و نیز از افاده اش ظاهرست که سنت عمر یعنی نهی او از متعة الحج مخالف و مضاد سنت نبویه بوده که مقابله در بین السنتین نموده تعیین سنت نبویه باتباع ظاهر فرموده بالجمله هرگاه شناعت و فظاعت نهی عمری و مضادت و مخالفت آن با سنت نبویه حسب افاده حضرت ابن عمر ظاهر گشت مطلوب اهل حق بر زبان در ربیان حضرت ابن عمر ثابت گردیده و واضح شد که تاویل نووی و ابن کثیر و امثال ایشان بحمل این نهی بر اولویت و فرار از تحریم اصلا فایده بایشان نمیرساند و گلوی امام شان از طعن و تشنیع نمی تاند

ص مقام حجة الوداع قول علی اهل تاریخ ابن کثیر

و چنانچه بطلان حمل نهی عمری بر اولویت و تنزیه باطل و فاسد و غیر وجیه ست همچنین حمل نهی عثمانی هم که فرع
نهی عمری و تابع آنست برین محمل نهایت شنیع و رکیک ست چه اولاً تابع بودن عثمان در نهی تمتع عمر بن
الخطاب را حسب افاده علامه عسقلانی در فتح الباری سابقاً گذشته پس باید که نهی عمری و نهی عثمانی بر سیاق
باشند در اتفاق در تابع و متبوع متحقق شود و ثانیاً بتصریح ابن حزم سابقاً دریافتی که از عمر و عثمان هر دو نهی
از متعة الحج صحیح شده است و مانعین فسخ مخالفت عمر و عثمان درین باب می نمایند که تجویز متعة الحج می کنند
پس اگر عثمان هم مجوز متعة الحج باشد مخالفت مانعین فسخ او لازم نیاید و اگر باعتبار نفی کراهت متعة الحج
مخالفت سازند اینهم برای طعن کافی ست که حکم بکراهت کافی ست که حکم بکراهت نیز مکروه هم اجماع ست
و ثالثاً روایتی که ابن حزم از عثمان نقل کرده صریح ست در آنکه عثمان کسی را که اهلال بعمره و حج نموده معاتب
بتهدید حلق ساخت و عقاب و تعزیر دلیل صریح بر تحریم و تغلیظ ست و عبارت [illegible] هم که نووی نقل کرده دلالت
دارد بر آنکه ضرب عمر بر فسخ حج دلیل تحریم است فکذا هذا و اگر کسی بگوید که ضرب عثمان بر قران بود نه بر
تمتع پس باز هم تخلیص او از طعن ناممکن چه جواز قران و تمتع هر دو قطعی ست فالفرار من تحریم [illegible]
تحریم [illegible] لا یجدی نفعا و لا یثمر للاشکال دفعا [illegible] آنچه از عمر نقل کرده اند که انا انهی عنهما [illegible]
که نهی من در دلهای شما تاثیر بسیار دارد پس [illegible] که مخاطب [illegible] نقل قول انا انهی [illegible]
بشیعیان ساخته و پس غرضش ازین تخدیع عوام ست تا که ثبوت این قول را نزد سنیه محقق [illegible]
پندارند که اگر تاویل شاه صاحب ضعیف هم داشته باشد ضرر نیست که در اصل این قول ثابت نیست
تاویل محض بنا بر تسلیم ست حالانکه سابقاً دانستی که این قول عمر بروایت ائمه اعلام [illegible]
سنیه ثابت ست و خود اکابر محققین شان باین قول استدلال [illegible] کرده اند [illegible]
[illegible] قول و عدم رد و ابطال آن حسب افاده [illegible] باب چهارم و حسب تمسک [illegible]
معاجیب بجا و دلیل صحت آنست و کیف ما کان [illegible] ظاهر ست که معنی انا انهی عنهما حسب دلالت لغت و عرف
[illegible] که من [illegible] ازان [illegible] سابقاً عنی متعتان کانتا علی عهد رسول
[illegible] دلالت صریحه بر تخصیص [illegible] بذات بالکلالت خلاف [illegible]
ائمه سنیه بسبب لزوم شناعت عظیمه تحریم حلال بر خلیفه بالکلال فرار از دلالت صریحه کرده انا انهی بمعنی
[illegible]
علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و انا انهی عنهما و اعاقب علیهما فالاضافة مجازیة والمراد
انا اظهر النهی کما یقال نهی الشافعی عن شرب کل مسکر قلیلا کان او کثیرا و انما آثر هذا القول علی

علی ذکر التعلیل واضاف النهی الی نفسه لکونه اشد تاثیرا فی قلب المنکر المخالف من صولته
از ملاحظه این عبارت واضح ست که کابلی انا انهی را برانا اظهر النهی حمل کرده واثبات این اضافت وترک دلیل را
معلل کرده باینکه آن اشد تاثیرا می باشد ومخاطب خلط وخبط را بغایت قصوی رسانیده میگوید که معنی انا انهی
عنهما همین ست که نهی من در دلهای شما تاثیر بسیار دارد الخ حالانکه هرگز معنای انا انهی عنهما چنین نیست آری
اشدیت تاثیر را کابلی تعلیل اضافت نهی بسوی خود وترک دلیل گردانیده بود ومخاطب آنرا نفس معنای
انا انهی عنهما گردانیده مقام غایت استعجاب ست که حمل معلل براولی که موافق تصریحات اکابر مفسرین و
ائمه لغویین ست موجب تشنیع او طعن وتشنیع مخاطب گردد ومعنی انا انهی عنهما این باشد که نهی من در دلهای
شما تاثیر بسیار دارد واین عجب طریقه تبیین وتفسیر ست که اصل معنی صریح را گذاشته معنی آخر تراشیده
[illegible] انا انهی عنهما [illegible] که نهی من در دلهای شما تاثیر بسیار دارد بالجمله نهایت
ظاهر ست که کلام [illegible] دلالت صریحه دارد برانکه او خود تصریح [illegible] ازین هر دو متعه نموده ودر عهد جناب
[illegible] صلی الله علیه وسلم این هر دو مباح بوده ونهی ازان در عهد کرامت مهد آنحضرت واقع نشده [illegible] هرگاه
کسی [illegible] در عهد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم مباح بوده ومن نهی میکنم ازان یا کن
حرام [illegible] کسی که ادنی فهم داشته باشد همین می فهمد که این کس مباح آنحضرت
[illegible] المنه که [illegible] دلالت این قول عمر [illegible]
[illegible] سابقا شنیدی ودانستی که طائفه از اهلسنت باین قول عمر استدلال
[illegible] نسخ متعه [illegible] جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ذکر کرده اند که سمعت سابقا فلتکن
[illegible] الدلیل الذی لا یرونه [illegible] سابقا ودانستی که فخر رازی
بتقدیر [illegible] اصحاب [illegible] باشد بلکه [illegible] برای ایشان متجدد شده
یا یاد کردند حدیثی که ازان شنیده بودند از حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] ذکر این حدیث یا رای واجتهاد
[illegible] عادت واز روی دین واجب دانسته لیکن همین درین جا می گوییم که بر خلاف شما باز روی عادت
واز روی دین ذکر حدیث تحریم متعه واجب بود وچون ذکر آن نکرد این معنی دلیل قاطع ست برانکه عمر
درین باب نصی از آنحضرت نداشت پس این افاده رازی هم برای ابطال این تاویل علیل که مخاطب
[illegible] ست برای [illegible] دلیل وافی شافی وبرهان وافی ست وهمچنین تاویل فخر رازی در تفسیر کبیر
ونهایة العقول وتاویلات دیگر ائمه فحول ایشان مردود ونامقبول میگردد وعجب که رازی حجیت اخبار
آحاد ایهام باطل را جائز نداند واز اظهار نص متمسک در مقام عمل بخبار واحد گرداند ودر مقام تاویل

قول عمر این افاده متینه بطاق نسیان گذارد و کتمان نص تحریم متعه با وصف علم آن برخلاف آفتاب ثابت نماید
وایهام باطل برحضرتش بقول خودش ثابت گردانده و نیز علامه تفتازانی در تلویح در اثبات حجیت اخبار آحاد
گفته و ربما یستدل بالاجماع وهو انه نقل من الصحابة وغیرهم الاستدلال بخبر الواحد وعملهم به فی
الوقائع المختلفة التی لا تکاد تحصی وتکرر ذلک وشاع من غیر نکیر وذلک یوجب العلم عادة باجماعهم
کالقول الصریح وقد دل سیاق الاخبار علی ان العمل فی تلک الوقایع کان بنفس خبر الواحد انما کان
عند تصور به افادة الظن ووقوع ریبة فی الصدق ازین عبارت ظاهرست که تفتازانی افاده
کرده که سیاق اخبار متضمنه استدلال صحابه باخبار آحاد و عمل شان بآن در وقائع مختلفه دال ست برانکه
عمل صحابه درین وقایع بنفس خبر واحد بوده و متمسکی دیگر در دست نداشتند پس همچنین سیاق کلام عمر دلیل است
برانکه نهی عمر از متعتین ناشی از رای اوست و نصی درین باب نداشته و تفتازانی هم مثل رازی با وصف
اثبات حجیت اخبار آحاد بقطع احتمال وجود نص در مقام حمایت خلافت مآب دست بر تاویل علیل قول او ده
التزام احتمال عدم ذکر نص با وصف علم آن نموده و از مخالفت این افاده ناندیشیده چنانچه در شرح
مقاصد گفته ومعنی احرمهن احکم بحرمتهن واعتقد ذلک لقیام الدلیل کما یقال حرم المثلث الشافعی وابا
حنیفة انتهی عجب ست که تفتازانی در مقام تحقیق مسئله دینیه سیاق اخبار استدلال باخبار آحاد را
حجت و دلیل گردانده و بمقابله الحق مثل رازی سر هوش و حواس گم کرده این دلالت را پس پشت انداز د
و توجیه و تاویل علیل آغاز د و مولوی عبد العلی در شرح مسلم الثبوت در مقام ذکر اعتراضات بر اثبات حجیت
قیاس باحتجاج صحابه بآن گفته منها لا نسلم ان احدا من الصحابة قاس وما نقل عنهم اخبار احاد لا تفید القطع
فیجوز عدم الصحة ومنها ان ما نقل عنهم لا یدل دلالة واضحة علی کون فتواهم بالقیاس بل یجوز
ان یکون عندهم نصوص جلیة او خفیة لم یذکروها ومنها انه سلمنا ان فتواهم للقیاس لکن
لاقیسة جزئیة من نوع ما فلا یدل علی صحة الاستدلال بجمیع الاقیسة والجواب عنها ان المنقولات
وان کانت کل واحد واحد منها اخبار احاد الا ان القدر المشترک بینها وهو الفتوی بالقیاس
وکون عادتهم کذلک متواتر فحدث العلم بکثرة مطالعة اقضیتهم وتواریخهم وعلم ایضا
بتکرر عملهم بالاقیسة انه لم یکن بخصوص نوع او فرد وعلم ایضا بقرائن قاطعة للناقلین انه
لم یکن عندهم نص وایضا الضرورة العادیة قاضیة بانه لو کان عندهم نص لاستندوا به
فتاواهم لا ظهروه او انکار هذا مکابرة وما نقلنا عنهم وقائع متعددة تمثیلا فلا یضر عدم دلالة
البعض علی کونها بالقیاس ازین عبارت ظاهرست که احتجاج صحابه بقیاس و عدم ذکر نص دلالت

دلالت صریحه دارد برانکه صحابه نص در دست نداشتند و ضرورت عادیه باین معنی حکم میکند واگر نزد صحابه نصی موجود
ضرورست که ذکر آن میکردند پس چون ذکر آن نکردند انتفای نص و انحصار حجت در قیاس قطعا معلوم شد
وانکار دلالت عدم اظهار صحابه نص را بر عدم آن نزد ایشان مکابره محض ست پس بهمین تقریر بعینه عدم ذکر
خلافتمآب نص تحریم متعه را دلالت صریحه خواهد کرد برانکه نصی نزد حضرتش نبود و ضرورت عادیه حکم می کند که اگر
نصی در دست میداشت اظهار آن میکرد پس تاویل منکرین این دلالت بحمد الله حسب افاده بحر اجاج سنیه
مکابره صریحه و معانده صریحه ست که ضرورت عادیه بر بطلان آن دلالت دارد و لطیفه آنست که این
بحر اجاج هم بسبب مزید خبط و امواج و انهماک در عناد [illegible] در مقام تاویل قول عمر التزام سکوت
عمر از ذکر نص تحریم متعتین و حی علی خیر العمل نموده و ناندیشیده که حسب افاده خودش مکابره او ثابت
می گردد زیرا که او در همین کتاب یعنی شرح مسلم قول عمر ثلث کن علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم
انا انهی عنهن [illegible] متعة الحج و متعة النکاح و حی علی خیر العمل را بر تقدیر صحت حمل کرده برانکه ان الثلثه
[illegible] انا انهی عنهن [illegible] ثبت [illegible] الصحابه الصلوة والسلام وانا
[illegible] الحرمة الثابتة فی الشرع الشریف بعد الاباحة ظاهر ست که بنابرین تاویل لازم می آید که عمر
[illegible] تحریم متعتین و حی علی خیر العمل در دست داشت و ذکر آن نکرد حالانکه حسب اعترافش ضرورت عادیه قاضی ست
[illegible] خلافتمآب نص [illegible] که استدلال بان میکرد و در فتوی خود هر آئینه اظهار آن میکرد و انکار آن محض
مکابره است و نیز سابقا دانستی که حسب افاده مخاطب در باب فقهیات سکوت در معرض بیان صریح مفید حصر ست
[illegible] تحریم متعه سکوت از ذکر نهی خدا و رسول کرده اند باعتراف مخاطب انتفاء نهی خدا و رسول از متعة الحج
ظاهر گردید و بطلان این تاویل ابن علیلش حسب افاده خودش واضح گشت و نیز دانستی که نقل
بعض حدیث خصم هم نزد مخاطب سرقه ست و بغایت قبیح پس اگر خلافتمآب بر نسخ متعه مطلع بوده
و میدانست که نهی از ان در قران نازل شده و جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم آنرا بیان فرموده
باز اکتفا بر ذکر بودن متعتین در عهد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نموده و نسخ آن ذکر نکرده
لازم آید که خلافتمآب حسب افاده مخاطب مرتکب خیانت فضیح و سرقه قبیح گردیده باشد پس در بنصورت
هم مطلوب اهل حق حاصل ست ولله الحمد علی ذلک و نیز دانستی که یافعی قول ذهبی را درباره حکم که طرد کرده
بود او را نبی صلی الله علیه وآله وسلم و نفی کردن خود از ان نیز اطلاق قبیح و افعال شنیع خواهد بود و نیز سابقا
دانستی که فضل الله توربشتی در شرح مصابیح گفته حدیث انس رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم لبس خاتم فضة فی یمینه الحدیث قلت قد خالف هذا الحدیث اخره الذی یتلوه

ص مسئلة استقر [illegible] اتفاق العصر الثانی بعد استقرار الخلاف من بحث الاجماع ۱۲

صریح مفید حصر ست وچون خلافتمآب در معرض بیان حکم

من باب الخاتم من کتاب الادب ۱۲ قول علاء الدین [illegible]

[illegible] فراغ کتابه [illegible] الحمد لله [illegible] ۱۲

هذا الحديث ولا ارى القول برد احدهما بالاخر لانهما صحيحان ولا الذهاب في احدهما الى النسخ لانه حدث بها بعد ارتفاع النسخ بوفاة الرسول صلى الله عليه وسلم ولم يكن الصحابي ليحدث بالناسخ مع المنسوخ من غير بيان علمه بذلك او ينكر السنة المتروكة وقد عرف ان النبي عدل عنها انتهى ازین عبارت تورپشتی ظاهرست که تحدیث صحابی بامر منسوخ با ناسخ بغیر بیان علم خود بنسخ جائز نیست پس می باید که حدیث لبس خاتم در یمین و مخالف آن هر دو معمول به باشد پس همچنین تحدیث خلافتماب بوجود متعتین در زمان جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم دلیل اباحت و عدم نسخ آن در زمان آنحضرت باشد و هرگاه تحدیث بمنسوخ با ناسخ بی بیان نسخ و ذکر سنت متروکه بر مثل انس روا نباشد چگونه تجویز بیان امر منسوخ بی بیان ناسخ اصلا و ذکر سنت متروکه بر خلافتماب تجویز توان کرد و مخفی نماند که فضل الله تورپشتی از اکابر فقها و محدثین اهل سنت ست چنانچه تقی الدین ابوبکر بن احمد بن قاضی شهبة الدمشقی الاسدی در طبقات فقهای شافعیه گفته فضل الله التوربشتی قال السبكي في الطبقات الكبرى فقيه محدث من اهل شيراز شرح مصابيح البغوي شرحا حسنا ولعله كان في حدود الستمائة وتوربشت بضم التاء المثناة من فوق بعدها واو ساكنة ثم راء مكسورة ثم باء موحدة مكسورة ثم شين معجمة ساكنة ثم تاء مثناة من فوق و نیز دانستی که شمس الائمة محمد بن احمد بن ابی سهل سرخسی حنفی که از اکابر ائمه و فقهای ایشانست و صاحب هدایه [illegible]

ص شروع کتاب النکاح

در مبسوط گفته و بلغنا عن عمر رضي الله عنه قال لامنعن النساء فروجهن الا من الاكفاء [illegible] دليل على ان للسلطان يدا في الانكحة فقد اضاف المنع الى نفسه وذلك [illegible] بالولاية السلطنة وفيه دليل على ان الكفاءة في النكاح معتبرة وان المرأة غير ممنوعة من ان تزوج نفسها من بكفائها وان النكاح ينعقد بعبارتها انتهى ازین عبارت ظاهرست که اضافت عمر منع را بنفس خود دلیل ست برانکه این منع از خود عمر بوده نه مستند بمنع خدا و رسول زیرا که سرخسی بر اضافت عمر منع را بنفس خود استدلال کرده برانکه برای سلطان ید هست درانکحه و این منع را بسبب بولایت سلطنت نموده و ظاهرست که اگر این منع مستند بمنع خدا و رسول صلعم می بود این استدلال صحیح نمیشد چه بنابرین معنای قول عمر ان خواهد بود که منع خواهم کرد از نکاح غیر اکفا ثابت باشد و عمر باین سبب منع ازان کند این معنی هرگز دلیل ثبوت ولایت ید برای سلطان درانکحه نمی تواند شد و ظاهرست که مراد سرخسی از ثبوت ید برای سلطان درانکحه انست که سلطان برای خود بلا استناد بدلیل شرعی اگر حکمی درانکحه صادر کند نافذ گردد و مقبول شود بسبب ولایت سلطنت و نیز منع خدا و رسول صلعم از نکاح

نکاح غیر اکفا غیر ثابت پس حمل این منع بر منع خدا و رسول باطل محض ست و نیز بنا برین مفاد قول بر جسی
چنین خواهد بود که این قول عمر دلالت میکند بر انکه سلطان را میرسد که منع کند از امریکه منع کرده باشند
ازان خدا و رسول ص و این دلالت باین وجه هست که اضافت کرده عمر منع را بنفس خود و این منع بسبب
ولایت سلطنت است و ظاهر ست که این کلام لائق سخریه و استهزای علماست ناقابل اعتنا
و لائق اصغا زیرا که اضافت نهی را بنفس خود چه دخل است در اثبات جواز منع از امری که منع آن شرعا
ثابت باشد پس ثابت شد که غرض سرخسی همین ست که اضافت عمر منع را بنفس خود دلالت دارد
بر انکه این منع مخصوص باو بوده و از خدا و رسول ص ثابت نشده و باین سبب استدلال کرده بر انکه سلطان را
اختیار ست در انکه و نیز سابقا دانستی که رازی در اثبات اباحت متروک التسمیه استدلال کرده بانکه
تخصیص شئ بذکر دلالت میکند بر نفی حکم از ما عدای آن پس قول عمر هم دلالت خواهد کرد بر اختصاص نهی
باو و نفی آن از خدا و رسول ص و نیز دانستی که مخاطب لفظ صاحبکم را که صدور آن از مالک بن نویره احتمالا
نقل کرده دلیل ارتداد گردانیده و این معنی هم دلالت دارد بر انکه از قول عمر اختصاص نهی باو ظاهر میشود
در روایت عمران بن سواده لیثی که والد مخاطب در ازالة الخفا نقل کرده و از فضائل و مآثر عمر شمرده و اثبات
محامد عظیمه عمر بان خواسته نیز دلیل صریحیست بر انکه تحریم متعتین از خلافتمآب بمحض رای و اجتهاد و بلا استناد
بنص جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده اما دلالت آن بر انکه تحریم متعة الحج از خلافتمآب
واقع شده و جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم آنرا حرام نفرموده پس بکمال وضوح ظاهر ست زیرا که
دران مذکور ست که عمران بعمر گفت و ذکر وا انک حرمت المتعة فی اشهر الحج و زاد ابو جعفر و هی حلال و لم
یحرمها رسول الله و ابو بکر فقال رحل الخ و اما دلالت آن بر انتفای تحریم متعة النساء از جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم نیز پر ظاهر ست زیرا که دران مذکور ست که عمران بعمر گفت و ذکر وا انک حرمت
متعة النساء و کانت رخصة من الله نستمتع بقبضة و نفارق عن ثلث و عمر بجواب گفت ان رسول الله
احلها فی زمان ضرورة و رجع الناس عنها فی السعة ثم لم اعلم احدا من المسلمین عاد الیها و لا عمل بها الخ ازین روایت
ظاهر ست که عمران عیب مردم بر عمر بسبب تحریم متعة النساء ذکر کرده و مباح بودن آن و عمل اصحاب
بآن بیان نموده و عمر درین مقام ضرورت از ذکر نص تحریم سکوت و صموت نموده بمحض حیله تحلیل آن
در زمان ضرورت و رجوع ناس بسعت تمسک نموده حالانکه ظاهر ست که تحلیل لو کان فی زمان الضرورة
دلیل تحلیل ست نه سبب تحریم و توضیح دلالت این روایت سابقا بیان شده فی گذشته و نیز
روایت راغب اصفهانی در محاضرات از شیخ اهل بصره که سابقا مذکور شد صریحیست در انکه قول

عمر در تحریم متعتین مفید حلیت آن در شرع ست و دلالت دارد بر آنکه تحریم آن از جناب سالتمآب صلی الله علیه و

آله و سلم واقع نشده بلکه مخصوص بخلافتمآب بود و راغب اصفهانی از اکابر ائمه و اجله اساطین سنیه مثل غزالی

و غیر او ست سیوطی در بغیة الوعاة گفته المفضل بن محمد بن علی الاصبهانی ابو القاسم الراغب صاحب

المصنفات کان فی اوائل المائة الخامسة له مفردات القرآن و افانین البلاغة و المحاضرات و قفت

على الثلاثة و قد کان فی ظنی ان الراغب معتزلی حتی رأیت بخط الشیخ بدر الدین الزرکشی علی ظهر

نسخة من القواعد الصغری لابن عبد السلام ما نصه ذکر الامام فخر الدین الرازی فی تاسیس

التقدیس فی الاصول ان ابا القاسم الراغب من ائمة السنة و قرنه بالغزالی قال و هی فائدة

حسنة فان کثیرا من الناس یظنون انه معتزلی و علامه ارنیقی تلمیذ محمود بن محمد بن قاضی زاده رومی

در مدینة العلوم گفته و فنون المحاضرات للراغب الاصفهانی هو المفضل بن محمد الاصفهانی ابو القاسم

الراغب صاحب المصنفات کان فی اوائل المائة الخامسة له مفردات القرآن و افانین البلاغة

و المحاضرات له تفسیر سمعناه من بعض الثقات و له تفصیل النشأتین و له ... فی

فی احکام الشریعة و الناس یظنون انه معتزلی لکن قال السیوطی رأیت بخط الشیخ بدر الدین

الزرکشی علی ظهر نسخة من القواعد الصغری لابن عبد السلام ما نصه ذکر الامام فخر الدین الرازی

فی تاسیس التقدیس فی الاصول ان ابا القاسم الراغب من ائمة السنة و قرنه بالغزالی و هذه فائدة

حسنة فلا عبرة بظنون الناس ان بعض الظن اثم و در کشف الظنون گفته محاضرات الادباء و محاورات

الشعراء و البلغاء لابی القسم حسین بن محمد المعروف بالراغب الاصبهانی و هو مجلد متداول

الفن بین الفضلاء اوله الحمد لله الذی نقص الاقطار ان تحویه الخ و رتبه علی خمسة و عشرین

حدا و ذکر فصوله و ابوابا و نیز در کشف الظنون مسطور ست تفسیر الراغب هو العلامة افاضل العلماء

ابو القاسم الحسین بن محمد بن المفضل المعروف بالراغب الاصفهانی المتوفی فی راس المائة

الخامسة و هو تفسیر معتبر فی مجلد اوله الحمد لله علی آلائه اورد فی اوله مقدمات نافعة فی التفسیر

و طرف مدانات و جملة من الآیات ثم فسرها تفسیرا مشبعا و هو احد ما اخذ انوار التنزیل

للبیضاوی و نیز در کشف الظنون گفته تفصیل النشأتین و تحصیل السعادتین للامام ابی القاسم

الحسین بن محمد بن المفضل الراغب الاصفهانی المتوفی راس المائة الخامسة الخ و نیز در کشف الظنون

گفته مفردات الفاظ القرآن فی اللغة لابی القاسم حسین بن محمد بن المفضل المعروف بالراغب

الاصفهانی المتوفی سنة ... و ستأتی السیوطی فی طبقات النحاة المفضل بن محمد و قال کان فی اوائل

حاشیه: علم المحاضرة من الشعبة الثانیة — حرف المیم — ص — ص

اوائل المائة الخامسة ونقل عن خط الزرکشی [illegible] الامام فخر الدین الرازی فی تاسیس التقدیس

فی الاصول ان الراغب من ائمة السنة وقرنه بالغزالی الخ ونیز در کشف الظنون [illegible] این البلاغة

للعلامة ابی القاسم حسین بن محمد المعروف بالراغب [illegible] ونیز در کشف الظنون [illegible] الذریعة الی

مکارم الشریعة للامام ابی القسم حسین بن محمد بن المفضل الراغب الاصبهانی ذکره فی اوائل

مفرداته الی ان قال قیل ان الامام حجة الاسلام الغزالی کان یستصحب کتاب الذریعة دائما

[illegible] ونیز در معجم الادباء [illegible] علی الفراعنه [illegible] الحسین بن محمد الراغب

الاصفهانی احد اعلام العلم بغیر فن من العلوم الادبیة [illegible] الکتاب تفسیر القرآن قیل فهو

کبیر اما آنچه گفته زیرا که خلیفه وقت و در اموردینی تشدد [illegible] باید که درین حرد و امر از اهل

ورزید پس ظاهر است که این فقره طولانی هم از عبارت ثانی هیچ [illegible] محض عنایت [illegible]

[illegible] ثابت [illegible] معائب آن از احادیث

[illegible] ست وخود

[illegible] تعالی [illegible] بس [illegible] ست

[illegible] ست که محصل این الفاظ هم [illegible] قطع نظر از آنکه این محصل از کلام عمر

[illegible] آن [illegible]

[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم البته ظاهر ست [illegible] مخاطب [illegible]

[illegible] هر دو امر [illegible]

نازل باشد وخود جناب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بیان آن فرموده باشد [illegible] هم مثل سائر احکام شرعیه

خواهد بود و اشدیت تاثیر که بمحض اضافت بذات [illegible] فقط علیحده حاصل هست متحقق نخواهد گردید واگر

غرض مخاطب ازین قول تفسیر قول عمر آنست بلاغرض بیان حقیقت حال ست پس باز هم لازم

می آید که مخاطب باحتمال المحال اشدیت تاثیر نهی عمر در قلوب مردم نمی [illegible] بزعم او هرگاه ثابت

خواهد شد که این نهی از احکام قرآنی ست مردم آنرا بخاطر [illegible] تساهل نخواهند کرد

و معهذا بطلان ادعای دلالت قول حقتعالی بر نهی تحریم متعه سابقا به بیان واضح دانستی و در یافتی

که ائمه و اساطین اهل سنت این ادعای واهی را رد می کنند که تحریم متعه از قرآن ثابت نمی دانند و محمد بن عبد الباقی

بن یوسف بن احمد بن علوان الزرقانی المصری المالکی در شرح موطا گفته اختلف الاصولیون

فی الاجماع بعد الخلاف هل یرفع الخلاف السابق او لا یرفعه فیکون الخلاف باقیا ومن ثم

ص حروف الذال المعجمة ۱۲

جاء الخلاف فیمن نکح نکاح متعة هل یحد ام لا لشبهة العقد وللخلاف المتقدم فیه ولانه لیس من تحریم القرآن و لکنه یعاقب عقوبة شدیدة و زرقانی از اکابر اجلهٔ محدثین سنیه ست و در کشف الظنون در ذکر موطا گفته و شرحه اعنی موطا مالک خاتمة المحدثین محمد بن عبد الباقی بن یوسف بن احمد بن علوان الزرقانی المصری المالکی المتوفی سنة اثنتین و عشرین و مائة و الف شرحا بسیطا فی ثلثة مجلدات و نیز بطلان ادعای واهی ثبوت تحریم متعه از قرآن از افاده خود خلافتماب ظاهرست که از کلام خود ش ثابت ست که او تحریم متعه بحکم خدا و رسول نکرده بلکه از رای خود کما ظهر من روایة عمران بن سواده و طرفه تر از همه آنست که این آیه کریمه متقدم بر تحلیل متعه است پس چگونه متقدم ناسخ متاخر تواند شد و عجب که مخاطب در باب امامت در باب مکاید تشبث به تقدم نزول بعض آیات بمقابله اهل حق نماید و از غایت دانشمندی استدلال بآن بر کذب روایاتی که ائمه اعلام و اساطین فخام اهل اسلام آورده اند نماید و خود از لزوم این اشکال غفلت فرماید و از عود تشنیعات شنیعه بر خود باکی نماید و دلالت آیه واتموا الحج و العمرة بر نهی از فسخ حج نیز صریح البطلان ست و دانستی که علامه ابن حزم که بتصریح خود مخاطب از علمای اهلسنت ست و مدائح ظاهره و مناقب فاخره او بر زبان ذهبی که بتصریح کابلی و مخاطب امام اهل حدیث سنت سابقا شنیدی استدلال را باین آیه بر منع فسخ حج باطل ساخته و رد آن نموده و لطیفه تر آنکه آیه واتموا الحج و العمرة متقدم است بر حکم فسخ حج پس کمال عجبست که متقدم چگونه ناسخ متاخر گردید و همانا بر تاثر عادت ... نور صدق این ست که ارباب باطل برای تصویب نهی عمر از متعتین و بهتان بر حقتعالی خواسته اند ادعای نزول نهی متعتین در کلام الهی نموده اند و حقتعالی در هر دو دعوی تفضیح ایشان بابلغ وجوه نموده و تقدم نزول آیه اتموا الحج الآیه بر حکم فسخ حج از عبارت ابن الهمام سابقا ظاهر شد که او تصریح از صاحب تنقیح نقل کرده که قوله تعالی واتموا الحج و العمرة لله در سنه ششم نازل شده و ظاهرست که حکم فسخ حج در حجة الوداع بوده و علامه قرطبی در مفهم در شرح حدیث عائشه قالت دخل رسول الله صلی الله علیه و سلم علی ضباعة بنت الزبیر فقال لها اردت الحج قالت والله ما اجدنی الا وجعة فقال لها حجی و اشترطی و قولی اللهم محلی حیث حبستنی و کانت تحت المقداد گفته و قوله علیه السلام حجی و اشترطی و قولی اللهم محلی حیث حبستنی معناه انه علیه السلام استفهمها عن ارادة الحج فاعتلت بانها مریضة و انها خافت ان اشتد مرضها ان یتعذر علیها الاحلال بناء منها علی ان المحصر بالمرض لا یتحلل الا بالطواف بالبیت و ان طال مرضه کما هو مذهب مالک و غیره و ستاتی ان شاء الله فلما خافت ذلک امرها رسول الله صلی الله علیه و سلم علی ذلک ثم رخص لها فی ان تشترط ان لها التحلل حیث حبسها مرضها و بظاهر

باب ... المحرم اذا ... ... بنفل ...

وبظاهر هذا الحديث قال جماعة من العلماء من الصحابة والتابعين ومن بعدهم منهم عمر وعلي وابن مسعود
وهو قول احمد واسحق وابي ثور وللشافعي قولان فقال كل هؤلاء بجواز الاشتراط في الحج
وان له الفسخ اذا وقع شرطه ومنع ذلك جماعة اخرى وقالوا انه لا ينفع منهم ابن عمر والزهري و
مالك وابو حنيفة متمسكين بقوله تعالى واتموا الحج والعمرة لله وبقوله ولا تبطلوا اعمالكم
واعتذروا عن هذا الحديث بوجهين احدهما ادعاء الخصوص بهذه المرأة وثانيهما انهم
حملوه على التحلل بالعمرة فانها ارادت ان تحج كما جاء مفسرا من رواية ابن المسيب وهو ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم امر ضباعة ان تشترط وتقول اللهم الحج اردت فان تيسر والا
فعمرة وروي عن عائشة انها كانت تقول للحج خرجت وله قصدت فان قضيته فهو الحج وان
حال دونه شيء فهو العمرة والله اعلم ازين عبارت ظاهرست كه ابن عمر وزهري ومالك وابو حنيفه
وامثال ايشان آيه اتموا الحج والعمرة لله را مانع از تحلل بعمره كه حاصلست مراد از فسخ حج نمي دانند زيرا كه
ايشان اشتراط فسخ حج را در ارتكاب فسخ حج بسبب تحقق شرط غير جائز دانسته اند وآيه اتموا الحج والعمرة
لله را مانع ازان دانسته وحمل حديث ضباعه بر تحلل بعمره نموده پس اگر آيه اتموا الحج والعمرة منافي تحلل
بعمره مي بود عدول از قول اول فايده نداشت ونيز ازين عبارت واضحست كه جماعتي از علماي
صحابه وتابعين وغير ايشان كه از جمله ايشانند جناب امير المومنين عليه السلام وخود عمر بن الخطاب وابن مسعود
قائل اند بآنكه اشتراط فسخ حج وفعل آن بحصول شرط جائزست واحمد بن حنبل واسحق وابو ثور
هم باين قائل اند ويك قول شافعي هم موافق آنست وظاهرست كه اگر آيه اتموا الحج والعمرة را دليل
ابطال فسخ حج گردانند لازم آيد كه اين اشتراط وعمل فسخ در صورت حصول شرط جائز نباشد
چنانچه ابن عمر وزهري ومالك وابو حنيفه باين آيه استدلال بر منع كرده اند ولكن چون خود خلافتمآب
تجويز اين اشتراط فرمودند حسب افاده خودشان متحقق گشت كه آيه اتموا الحج والعمرة لله مانع از جواز
فسخ نيست وفتوى جناب امير المومنين عليه السلام وابن مسعود وديگر تابعين وعلما هم مويد آنست پس
بنابرين هم استدلال باين آيه كريمه بر تحريم فسخ نهايت باطل وواهي باشد ومسلم در صحيح خود گفته حدثنا
محمد بن مثنى وابن بشار قال ابن مثنى ثنا محمد بن جعفر ثنا شعبة قال سمعت قتادة يحدث
عن ابي نضرة قال كان ابن عباس يامر بالمتعة وكان ابن الزبير ينهى عنها قال فذكرت ذلك
لجابر بن عبد الله فقال على يدي دار الحديث تمتعنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما
قام عمر قال ان الله كان يحل لرسوله ما شاء بما شاء وان القرآن قد نزل منازله فاتموا الحج

ص

والعمرة کما امرکم الله وابتوا نکاح هذه النساء فلن اوتی برجل نکح امرأة الی اجل الا رجمته
بالحجارة؛ وقرطبی در مفهم در شرح این حدیث گفته و قول عمر ان القرآن قد نزل منازله ای استقرت
احکامه وثبتت معالمه فلا یقبل النسخ ولا التبدیل بعد ان توفی رسول الله صلی الله
علیه وسلم ویعنی بذلک ان متعة الحج قد رفعت لما امر الله باتمام الحج والعمرة ومتعة النکاح ایضا
کذلک لما ذکر الله شرائط النکاح فی کتابه وبین احکامه فلا یزاد فیها ولا ینقص منها شیئ ولا
یخفی [illegible] از ملاحظه این عبارت ظاهر است که قرطبی افاده کرده که عمر بامر الهی باتمام حج وعمره استدلال بر رفع
متعة الحج می نمود پس اگر غرض قرطبی از متعة الحج تمتع است پس ثابت شد که ابن الخطاب تمتع را مرفوع ومنسوخ
می دانست وبطلان رفع ونسخ تمتع بالاتر از انست که حاجت بیان داشته باشد وائمه سنیه تحریم
تمتع را بغایت شناعت وفظاعت دانسته وآنرا لائق تاویل وتوجیه ندیده فرار ازان می نمایند
وتحاشی ازان می ورزند پس استدلال خلافتمآب بر رفع تمتع بکلام الهی [illegible] حقیقت [illegible]
وانشمندی حضرتش وجسارت او بر نسبت تهمت نسخ تمتع [illegible]
از متعة الحج فسخ حج است چنانچه کلام قرطبی در شرح صدر [illegible] دلالت بران [illegible]
پس ظاهر شد که بزعم قرطبی ارتفاع فسخ حج بسبب امر باتمام حج وعمره واقع شده حالانکه ظاهر است
که امر فسخ حج بعد نزول این آیه واقع شده بلا ریب پس اگر بالفرض امر باتمام مانع از فسخ حج باشد
امر فسخ حج رافع این حکم خواهد شد نه آنکه متقدم رافع متاخر گردد که بطلان آن بداهة ثابت است
واز تعصبات این حضرات تا کجا شکایت توان کرد که در باره متعة النساء که قطعا وحتما جواز آن باجماع
طرفین اولا ثابت ومحقق است احادیث الدالة بر نسخ تراشیده وآیات عدیده را بافترا وبهتان که
اصلا دلالت بر مطلوب ایشان ندارد ناسخ گردانیدند ودر باره فسخ حج که آنهم قطعا وحتما ثابت است و
احادیث متواتره بران دلالت دارد نیز خود را از وضع اختصاص آن بصحابه باز نداشتند وآیه [illegible]
ایمان کلا [illegible] فی متعة النساء ناسخ آن گردانیدند والحق که درین باب غایت [illegible]
واز تضییع دین وایمان اصلا مبالات ننمودند وثبوت فسخ حج باحادیث متواتره از تصریح ائمه سنیه
ثابت است چنانچه سابقا دانستی که ابوبکر جصاص بعد ذکر بعض روایات عائشه که دلالت میکند بر امر جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بفسخ حج گفته وهذا هو الصحیح لما ورد فیه من الآثار المتواترة
فی امر النبی اصحابه بفسخ الحج وقول عمر بحضرة الصحابة متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله
علیه وسلم انا انهی عنهما واضرب علیهما متعة النساء ومتعة الحج وهو یعنی هذه المتعة فلم

ص باب ما جاء فی نسخ الحج من کتاب الحج ۱۲

ص بحث التمتع بالعمرة الی الحج [illegible] اختلف [illegible] اهل العلم [illegible] المسجد الحرام ۱۲

فلم يظهر من احد منهم انكاره ولا الخلاف عليه انتهى و عجب كه ابوبكر جصاص با وصف اعتراف
بثبوت فسخ حج باحاديث متواتره بازادعاى نسخ فسخ حج باية اتموا الحج والعمرة نموده چنانچه بعد عبارت
سابقه گفته ولو تعارضت اخبار عائشة لكان سبيلها ان تسقط كانه لم يرو عنها شئ و
يبقى الاخبار الاخر في امر النبى عليه السلام اصحابه بفسخ الحج من غير معارض ويكون منسوخا
بقوله واتموا الحج والعمرة لله على ما روى عن عمر رضى الله عنه انتهى اين تعصب شديد قابل
تماشاست كه امرى كه باعتراف خود ثبوتش باحاديث متواتره ست آنرا بمحض وهم سخيف و احتمال ركيك منسوخ
مى پندارد و نمى داند كه آية اتموا الحج مقدم ست بر امر بفسخ حج و متقدم ناسخ متاخر نمى تواند شد اين
مقدمه را اطفال و بله وصبيان هم مى فهمند لكن اعاظم و اساطين ائمه شان در هواى خلافت مآب
هوش و حواس باخته اصلا تامل نمى نمايند و در حقيقت جصاص بذكر مروى بودن منسوخيت فسخ حج
باية اتموا الحج والعمرة از خلافت مآب مزيد تفضيح و تقبيح حضرتش نموده كه ازان واضح گشت كه خلافت مآب
علاوه بر تحريم حلال الهى جسارت بر صريح بهتان و افترا بر حق تعالى هم آغاز نهاده اما آنچه گفته
لكن فساق و عوام الناس نهى قرانى و احكام احاديث را چه بخاطر مى آرند پس مخاطب باين حرف
لغو جميع مساعى جميله و مجاهدات جليله ائمه و اساطين خود را در اثبات جلالت و عظمت و وثوق
و اعتماد و شرف و فضل صحابه و تابعين بآيات و احاديث جناب سيد المرسلين صلى الله عليه وآله اجمعين
بخاك سياه برابر ساخته داد تفضيح و تقبيح و تكذيب مقتدايان خود داده چه ازين عبارت ظاهرست
كه حاضرين زمان كرامت نشان خلافت مآب فساق و عوام الناس بودند كه نهى قرانى و احكام احاديث
را بخاطر نمى آوردند و احكام سلطانى را بر احكام رسول يزدانى و احكام ربانى تقديم مى دادند و ظاهرست
كه حاضرين زمان خلافت مآب يا اصحاب بودند يا تابعين لا ثالث لها بالبداهة پس اگر اصحاب اخيار را
فساق و فجار و معاندين اشرار و موهنين احكام ايزد جبار و احاديث سرور مختار صلى الله عليه وآله الاطهار
قرار داده پس حضرات اهلسنت خود بدانش خواهند آويخت و خاك تفضيح و تذليل بر سر او خواهند
بيخت و رشته اسلام و جلالت و عظمت او خواهند گسيخت كه قدح يك صحابى حسب افادات
اين حضرات زندقه و الحادست فكيف بقدح الكثير فانه من اشد موجبات التضليل و التكفير و لا ينبئك
مثل خبير و اگر اين ذم و توهين و تقبيح و تهجين و تفسيق و تحقير و ازرا و تعيير بجماعه كثير تابعين اصحاب
حضرت بشير و نذير صلى الله عليه وآله اصحاب التطهير راجع خواهد ساخت فهو ايضا فى الشناعة يماثله
الاول و قطع نظر ازانكه درين تكذيب افادات اساطين ثقات لازم مى آيد كذب و مجازفت

خودش هم مثل تقدیر اول بکمال وضوح ظاهر میشود زیرا که خودش در باب دوم صدق و صلاح تابعین
را بشهادت امام الائمه یعنی جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم ثابت ساخته و نفی قبح تمسک
بروایات شان بمقابله اهل حق کرده پس کمال حیرتست که چسان این افاده را بر طاق نسیان گذاشته
تکذیب خود بشد و مد تمام آغاز نهاده کافی را که بشارت جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین
صادقین و صالحین اند از بدترین فاسقین و فاجرین و معاندین بیدین که نهی قرآن مبین و احادیث
حضرت خاتم النبیین انجا طرنمی آرند گردانیده و چون تعدیل و توثیق جمیع صحابه و همچنین اثبات صدق و
صلاح تابعین علی العموم از خصائص مذهب سنیه ست هر تقدیر یکه ازین کلام اراده کنند مثبت تقدیر
آخر ست للاجماع المرکب بالجمله اگر مخاطب اندک بهره از حیا و تامل و امعان می داشت هرگز چنین
حرف واهی برای تصحیح تاویل کلام خلافتمآب بر زبان جاری نمی ساخت و قیامت بر سر خود و اولیای
خود بر پا نمیکرد و قوانین مذهب و اصول از ادرهم و برهم نمی نمود لکن برای تاویل شنایع کلمات
[illegible] خود چنان خرافات بر زبان می آرد که نزد اهل نحله خود هم بابلغ وجوه رسوا می شود و کلمات
افادات خویش تکذیب آن می نماید **اما آنچه گفته** این جا احکام سلطانی باید **پس** این کلام دلالت
صریحه دارد بر آنکه کلام خدا و رسول برای هدایت مردم کافی و وافی نیست و احکام سلطان را هم
تاثیر امثل حکم الحدیث والقرآن ست و این دلیل شافی و برهان کافی ست برای اثبات افاده [illegible]
خلیفه با کمال که حسبنا کتاب الله در مقام رد وصیت سرور انام صلی الله علیه و آله و سلم فرموده و ادعا
کرده که کتاب خدا کافی و وافی است بعد یکه محتاج بحدیث سرور انام صلی الله و آله الکرام هم
نباشد و باین زعم فاسد مانع کتابت وصیت آنحضرت گردد و مخاطب این افاده خلافتمآب را خلاف
حق صریح و عین ضلال و قبیح دانسته آنرا پس پشت انداخته تنها قرآن را چه ذکر قرآنرا مع حدیث هم برای
هدایت کافی ندانند و ضرورت احکام سلطان بر ملا ثابت گردانند فحسبنا قول المخاطب المرتاب ردا لهفوة
ابن الخطاب القائل بحسبیة الکتاب الراد علی سید الاطیاب صلی الله علیه و آله الانجاب و هرگاه حسب افاده
مخاطب نهی قرآنی و احکام احادیث برای هدایت مردم و انزجار شان از قبائح کافی نباشد بلکه احکام سلطانی
می باید پس وجوب نصب امام عقلا و کمال حسن اشتمال آن بر مصالح جمه عظیمه بکمال بداهت ظاهر گردید
و غایت شناعت ادعای اسلاف ناانصاف سنیه اشتمال نصب امام بر مفاسد و قبائح ظاهر شد
مقام تدبر ست که مخاطب باهتمام تمام ضرورت احکام سلطانی ثابت می نماید و آنرا بمرتبه مهم می پندارد
که بمقابله آن احکام قرآن و حدیث را بی مصرف می گرداند که اخفای آنرا مستحسن میداند و نسبت

نسبت احکام را صرف بنفس سلطان مشتمل بر نکتهٔ لطیفه و موجب عمل مردم بان می نماید و علمای قوم
جهل وجود امام را مشتمل بر مفسده و تقبیح و تشنیع دانسته اند و افاده کرده که اداء واجب و ترک قبیح
با عدم امام اکثر ست از روی ثواب زیرا که آن اشق ست و اقرب باخلاص که در ان احتمال بودن آن
از خوف امام منتفی ست یعنی وجود امام قبیح و شنیع ست که در صورت وجود امام احتمال آیان
واجب و ترک حرام بسبب خوف امام متطرق میشود تفتازانی در شرح مقاصد گفته احتج القائلون
بوجوب نصب الامام علی الله تعالی بانه لطف من الله تعالی فی حق العباد اما عند [illegible]
فلیتمکنوا به من تحصیل المعرفة الواجبة اذ نظر العقل غیر کاف فی معرفة الله تعالی واما
عند الامامیة فلانه اذا کان لهم رئیس قاهر یمنعهم من المحظورات ویحثهم علی الواجبات
کانوا معه اقرب الی الطاعات وابعد عن المعاصی منهم بدونه واللطف واجب علی الله
تعالی لما سبق والجواب منع المقدمتین والقدح فیما یورد لاثباتهما علی ما سبق
حال الکبری و تفصیلا انما یکون لطفا اذا خلا عن جمیع جهات القبح وهو ممنوع و
السند ما مر مع وجوه اخر مثل ان اداء الواجب و ترک القبیح مع عدم الامام اکثر
ثوابا لکونهما اشق و اقرب الی الاخلاص لانتفاء احتمال کونهما من خوف الامام و قوشجی
در شرح تجرید گفته واحتج الامامیة بان الامام لطف من الله تعالی فی حق عباده لانه اذا کان
رئیس یمنعهم عن المحظورات و یحثهم علی الواجبات کانوا معه اقرب الی الطاعات و ابعد
عن المعاصی منهم بدونه واللطف واجب علیه تعالی بناء علی اصلهم واعترض بان
نصب الامام انما یکون لطفا اذا خلا عن المفاسد کلها وهو ممنوع فان اداء الواجب و ترک
الحرام مع عدم الامام اکثر ثوابا لکونهما اقرب الی الاخلاص لانتفاء احتمال کونهما من
خوف الامام ازین عبارات وامثال آن ظاهر میشود که اتیان واجب و ترک حرام بخوف امام
نهایت قبیح و شنیع ست که محض احتمال آن موجب مفسده و قبیح و شناعت وجود جهل امام ست پس
تا بتحقیق و وجود آن چه رسد و کلام مخاطب بر کمال حسن حمل سلطان مردم را بر امتناع از حرام دارد
که این معنی را بمثابه مستحسن و بهتر دانسته که اظهار تحریم خدا و رسول مستعین خلاف مصلحت و بی
محض دانسته و نسبت نهی از ان بسلطان و اظهار بودن آن حکم سلطان در کار دانسته و [illegible]
این معنی را نکتهٔ لطیفه و رشیق پنداشته بایجاد آن بناء تقلید الکابلی بر خود بالیده پس در میان
مخاطب و کابلی و اسلاف و اخلاف او تکاذب و تهافت و تشنیع متحقق ست که او شان محض احتمال

ص

فعل واجب و ترک حرام را بخوف امام شنیع و قبیح می پندارند که بسبب آن وجود اصل امام را مشتمل بر مفسده
و خلاف لطف می گردانند و اینها نهایت حسن انزجار مردم بخوف امام ثابت می سازند و انزجار و امتناع
شان را منحصر در خوف امام می سازند و لطیف تر آنست که از حاشیه کتاب مخاطب نیز تایید این تقریر
پر تزویر اسلاف سنیه ظاهر میشود و مخاطب در باب امامت گفته بلکه اگر بتامل نظر کنیم معلوم توانیم کرد که
نصب امام از جانب خدا متضمن مفاسد بسیارست زیرا که آرای عالمیان مختلف و خواهش نفوس ایشان
متفاوت پس در تعیین شخصی بلکه اشخاصی چند برای تمام عالم و در جمیع ازمنه بقاء دنیا موجب برانگیختن
فتنه ها و کثرت هرج و مرج منجر بتعطیل امر امامت و غلبه متغلبین و خمول و تقیه آن اشخاص بلکه در معرض
هلاکت انداختن ایشان و همیشه خائف و مختفی بودن آن اشخاص است چنانچه در حق جماعه که اعتقاد
امامت دارند همین قسم واقع است و در حاشیه این مقام مذکور است قوله زیرا که آرای عالمیان مختلف
الخ ولان فی زمان وجود الامام یختلف المکلف لیفعل الطاعة و یترک المعصیة لاجل الخوف
منه لا لکونه طاعة او معصیة وذلک من اعظم المفاسد بخلاف ما اذا لم یکن منصوبا من الله
تعالی بل بنصب العامة فانه لا یخافه الا بقدر ما یخاف العامة لانه نائبهم ۱۲ منهاج ازین عبارت
ظاهرست که اگر امام منصوب از جانب خدا باشد مکلف فعل طاعت و ترک معصیت بسبب خوف از امام
خواهد کرد و این معنی از اعظم مفاسدست و هرگاه امام منصوب بنصب عامه خلق باشد این مفسده متحقق
نخواهد شد یعنی فعل طاعت و ترک معصیت بخوف امام درین صورت نخواهد شد پس این افاده بدیعه
هم مخالف منافی افاده این مقام ست و از آن ظاهر میشود که امتناع و انزجار مردم از نهی عمری و مزید
تاثیر آن در قلوب خلق ثابت کردن چیزیست که از اعظم مفاسدست بر خلاف ثابت نمودنست و اصل
این تقریر سخیف در نفی وجود الامام برگرفته از امام المشککین و رئیس المفسدین ایشان امام رازی ست
چنانچه در نهایة العقول گفته ثم ان سلمنا انه لا بد فی المصلحة فی کون الامامة لطفا من تعیین
وجه المفسدة فلم لا یجوز ان یقال ان نصب الامام یقتضی ان یکون المکلف تارکا للقبیح
لا لکونه قبیحا بل للخوف عن الامام اما عند عدم نصب الامام فالمکلف انما یترکه لقبحه
لا للخوف عن الامام واذا کان کذلک کان فی نصب الامام هذه المفسدة بالجمله هرگاه بزعم باطل
اهل باطل وجود امام مطلقا قبیح و شنیع گردد باین سبب که وجود امام باعث ترک قبیح بسبب خوف امام است
نه بسبب قبح قبیح پس نکته لطیفه مخاطب که از کابلی و مخاطب سبب اضافت نهی متعتین بسوی خود
و خفای حکم خدا و رسول صلعم گردانیده اند بمقوله سخیفه گردید و بطلان و رکاکت آن بنهایت وضوح

وضوح رسید که بنابرین می بایست که علاء خطاب هرگز اضافت نهی بسوی خود نمی کردند تا که ترک قبیح بسبب
خوف آن غلظت تاب واقع نشود بلکه می بایست که بر محض نهی خدا و رسول ص اکتفا می نمودند تا ترک
قبیح بسبب قبح قبیح واقع شود نه بسبب خوف آن فظ غلیظ پس کمال عجب ست که کابلی و مخاطب
از افادات اسلاف خود خبری بر نداشته در پی اختراع نکته واهیه گردیدند و بمنافات آن با تحقیقات
ائمه و سلاطین خود متنبه نگردیدند قوله و لهذا گفته اند که ان السلطان ینزع اکثر مما ینزع القرآن
اقول لو قیل هناک ان السلطان المهان ینزع اکثر مما ینزع الشیطان لکان انسب
بالمقام عند ارباب الاذهان و اصحاب الادیان فان خلیفتهم السلطان قد ابدع و خان و حرم
ما هو حلال بالسنة و القرآن و اخترع احکاما ما انزل الله بها من سلطان فهو النازع الموسوس
الشیطان لا الوازع الزادع عن انواع الفسق و العصیان و الله الموفق و هو المستعان
بالجمله ظاهر ست که غرض از فقره ینزع السلطان اکثر مما ینزع القرآن نه آنست که سلاطین را می باید که احکام
و احادیث سید الانس و الجان صلی الله علیه و آله و سلم را مخفی و مستور سازند و نسبت احکام شرعیه بخدا
و رسول ص نکنند بلکه احکام خود قرار دهند تا مردم آنرا قبول سازند بلکه غرض آنست که مجرد قرآن بغیر تسلط
سلطان عادل مانع مردم از ارتکاب شرور و فساد و اثارت انواع ضغائن و احقاد نیست پس تسلط سلطان
عادل قاهر برای ترویج احکام قرآن و احادیث سرور انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم ضروریست که
او مردم را از احکام شرعیه مطلع سازد و مردم را حمل بران کند و در صورت تخلف ازان حدود و تعزیرات
شرعیه جاری نماید و در حقیقت این کلام مفید وجوب نصب امام ست که مخاطب و اسلاف او اثبات
مفاسد عظیمه دران می سازند کما تفوه به المخاطب فی صدر باب الامامة عجب که انرا بباد غفلت داده
درین مقام ضرورت وجود امام من حیث لا یشعر ثابت می کند که اشدیت تاثیر او از قرآن ثابت می کند
و مجرد احکام قرآن و حدیث را برای هدایت کافی نمی داند و کلام بلاغت نظام خلافت مآب حسبنا کتاب الله
را بکمال وضوح و ظهور باطل می نماید اما آنچه گفته پس اضافت نهی بسوی خود برای این نکته ست
پس هر چند نزد اولیا و معتقدین مخاطب این نکته بس لطیف و نفیس ست لکن در حقیقت آن محض تخدیع
و تلبیس و تلمیع و تدلیس و تخریب ناشی از وسواس ابلیس ست و بطلان آن ظاهر ست بوجوه عدیده
اول آنکه بنابرین لازم می آید که سلاطین و حکام واجبات و محرمات و مسائل حلال و حرام را احکام
خود قرار دهند و از اضافت آن بخدا و رسول ص حذر نمایند و ایات قرانی و احکام رسول یزدانی
را بالکل مخفی سازند تا مردم بدانند که این احکام سلطانی ست نه احکام قرانی و حالانکه هیچ متدین

راضی نخواهد شد با آنکه احکام شرعیه را بخدا و رسول ص منسوب نسازد و آنرا احکام خود قرار دهد دوم آنکه از
کلامش ظاهر میشود که نسبت حکمی بخدا و رسول ص موجب تهاون و تساهل مردم در عمل بآن میباشد زیرا که
عدم نسبت عمر نهی متعه را بحضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم معلل بهمین وجه ساخته پس بنابرین
لازم آید که جمیع فقها و مفسرین که اهتمام تمام در اثبات احکام شرعیه از قرآن و حدیث دارند و آنرا
بخدا و رسول ص منسوب می سازند در حقیقت نهایت سعی در آن می نمایند که مردم عمل بر آن ترک کنند
و تهاون بآن کنند پس مخاطب باین کلام غرابت نظام مساعی جمیله جمیع اهل اسلام را در اثبات احکام
مسائل حلال و حرام باطل و بیکار و موجب طعن و تشنیع و استحقار گردانیده و دین و مذهب را از هم
و برهم ساخته زهی عالم محقق و محدث مدقق و فقیه حاذق و مفسر فائق که هرگاه بعد اولی و کره بعد اخری
چنان جوامع کلم بر زبان گهرفشان می راند که هر یک از آن برای توهین و تهجین سائر مفسرین و
فقها و محدثین و ابطال مساعی جمیله شان و هدم مبانی مشیده ایشان که اعمار عزیزه در ابرام و تشیید
آن صرف کرده اند کافی ست افاده میفرماید آری اگر حضرت بیزاران عمر را کفار و ملحدین و منکرین [illegible] خدا
و رسول خدا قرار دهد البته درین صورت می توان گفت که ایشان بسبب عداوت خدا و رسول احکام
خدا و رسول را قبول نمیکردند و هرگاه می دانستند که فلان حکم از خدا و رسول ص است از اطاعتش سر
می تافتند پس باین سبب عمر از نسبت تحریم متعه بخدا و رسول ص اعراض کرد و بخود منسوب ساخت
لکن بنابرین می باید که منکرین خدا و رسول ص احکام خلفا و اصحاب را که سنیه او را تابع خدا و رسول ص میگردانند
نیز بسمع اصغا نشنوند و کاره از آن گردند بالجمله اگر آنها بگویند که چون عمر خود دشمن خدا و رسول ص بود
لهذا منکرین خدا و رسول از حکم خاص خلفا و اصحاب کراهت نمیکردند بلکه بمفاد الجنس یمیل الی الجنس بل و
راغب بآن می شدند سوم آنکه مشاهد و معاین و محسوس و معلوم ست که هرگاه سلطان قاهر
و مرتکبی باید در بودن آن حکم از خدا و رسول هم بیان نماید ابلغ می باشد در تاثیر و عمل اهل اسلام بآن بیشتر
می باشد از آن حکم که آنرا بمحض هوای نفس خود جاری نماید و این معنی محتاج بشاهد و دلیل نیست پس
هرگاه مردم این زمان بحکم سلطان که موافق حکم خدا و رسول ص باشد زیاده عمل کنند از حکم ناشی از
مجرد رای سلطان پس یقین که صدر اول سنیان اعنی صحابه و تابعین اولی و احق باین معنی باشند
پس در حقیقت اضافت نهی بسوی خود نه خدا و رسول ص مثبت خلاف این نکته است چهارم آنکه بنابرین
لازم می آید که خلیفه اول و ثالث بلکه ثانی هم که جابجا نسبت احکام شرعیه را بخدا و رسول کرده اند
خواهان عدم عمل مردم بران بودند و این نکته لطیف که شاه صاحب بدقت نظر و غموض فکر از کلام

از کلام بلاغت نظام خلافت مآب برخلاف فهم سائر علمای اعلام برآورده اند بلکه بتقلید کابلی ایثار آن کرده از
دست داده اند و بسبب تساهل و تغافل و عدم اعتنای مردم باحکام شرعیه گردیده که این احکام را بجوز نسبت
ننموده اند پنجم آنکه مغفلین ائمه سنیه اهتمام بلیغ دارند در اثبات این معنی که تحریم متعه حکم جناب رسالتمآب
بلکه ارشاد رب الارباب است پس حسب مقتضای نکته لطیفه [illegible] صاحب این حضرات [illegible] خلافت مآب
می نمایند و سعی جمیل او در تاکید و تشیید این حکم جدید بحضرت [illegible] این نعمت شدید
بباد می دهند و ابطال و تخریب و تضییع آن آغاز می نهند ششم آنکه فخر رازی [illegible] تفسیر قول
عمر ایشان نسخ نموده و انا انهی عنهما لما ثبت عندی انه صلی الله علیه وسلم نسخهما ازین عبارت ظاهر است که معنای
قول عمر آنست که من منع میکنم از متعه باین سبب که ثابت شده نزد من که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
وسلم نسخ آن فرموده پس فخر رازی بصراحت تام این نکته لطیفه را [illegible] ساخته و بدتر از نقض [illegible]
[illegible] این نکته بر آنست که نسبت نهی متعه بمحض [illegible] شده [illegible] خلافت مآب ظاهر گردد و بودن
آن حکم [illegible] رسول ثابت نگردد چنانچه کلام مخاطب صراحة دلالت بران دارد و فخر رازی اهتمام شدید
[illegible] تفسیر قول عمر بنسبت نسخ آن بجناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم ثابت می شود و بطلان
[illegible] خلافت مآب باطل [illegible] هفتم آنکه والد ماجد مخاطب نیز بسعی عظیم و کد کثیر در اثبات تحریم متعه
[illegible] سابقا [illegible] حسب مزعوم مخاطب و خواجه کابلی که والد ماجد مخاطب هم سعی
جمیل خلافت مآب را در تاکید این حکم و مزید تاثیر آن باطل و ضایع نموده هشتم آنکه از لطائف آنست
که مخاطب نیز سعی جمیل خلافت مآب را در تاکید این حکم و مزید تاثیر آن بباد فنا داده که سابقا [illegible] در اثبات
حرمت متعه از قرآن و حدیث کوشیده و از تضییع این نکته بلیغه نترسیده و کابلی هم باآنکه بادی اختراع
این نکته است از مخالفت آن مبالاتی نکرده و در صدر کلام خود باهتمام تمام حرمت متعه از احادیث موضوعه
بر حضرت خیر الانام ع ثابت کردن خواسته نهم آنکه بغوی و ابن ماجه روایت نسبت خلافت مآب تحریم
متعه بجناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم آورده اند و والد مخاطب دست بران انداخته چنانچه در
ازالة الخفا گفته البغوی فی تفسیره المعالم عن سالم عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب رضی الله
عنه صعد المنبر واثنی علی الله وقال ما بال رجال ینکحون هذه المتعة وقد نهی عنها رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا اجد رجلا نکحها الا رجمته بالحجارة وقال هدم المتعة النکاح و
الطلاق والعدة والمیراث ابن ماجة القزوینی عن ابن عمر قال لما ولی عمر بن الخطاب رضی الله
عنه خطب الناس فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذن لنا فی المتعة ثلثا ثم حرمها

[illegible] ابن عمر [illegible] تفسیر بغوی

والله لا اعلم احداً تمتع وهو محصن الا رجمته بالحجارة الا ان یاتینی باربعة یشهدون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم احلها بعد اذ حرمها پس کمال عجب ست که خود خلافتمآب حسب زعم این حضرات رعایت این نکته بلیغه که شاه صاحب کابلی بجودت قریحه ولطف طبیعت پی بآن برده اند نکرده بسیاه برابر ساختند پس شاه صاحب اولی را ازین جا بازار و نزار بر بی عقلی خلافتمآب می باید گریست که احسان و تبرع ومنت شان را قبول نکردند وسعی فضولی شان را برباد فنا دادند و ندانستند که فساق وعوام الناس نهی قرآنی واحکام حدیث را چه بخاطر می آرند این جا احکام سلطانی می باید ولهذا گفته اند ان السلطان یزع اکثر مما یزع القرآن و در حقیقت این تحقیق رشیق مخاطب برای تکذیب روایت ابن ماجه وغیره کافی و وافی ست ولله الحمد علی ذلک و عجب آنست که از روایت ابن ماجه ظاهرست که خلافتمآب ثبوت تحلیل متعه را معلق باتیان چار شاهد کرده اند حالانکه حجیت اخبار احاد نزد حضرات سنیه بر ظاهرست پس تعلیق ثبوت حکم متعه بر دو شاهد هم خلاف دلائل و آله بر حجیت اخبار احادست چه جای تعلیق بر چار شاهد و هم آنکه از روایات وافادات این حضرات ظاهرست که خلافتمآب بر منع متعة الحج بکتاب وسنت استدلال کرده اند وخود این حضرات نیز در اثبات این منع بکتاب وسنت اغراق نموده اند پس بنای افاده خلافتمآب ومبالغات این حضرات نیز ابطال این نکته رشیقه می نماید وهر گاه بالطاف ربانی وتوفیقات یزدانی از نقض ورد وابطال ونقض مبانی تمویهات وتاویلات وتدلیسات وتوجیهات بی معنی مخاطب برای مطاعن ثانی فراغ کامل شد مناسب چنان می نماید که بعض دیگر از مطاعن عمر که مخاطب آنرا ذکر نموده تاب طاقت کلام بران نیافته وبرای تخدیع عوام اقتصاب وتقلیل مطاعن خلافتمآب اخفای آن خواسته ذکر نمائیم پس **از انجمله** است قصه شوری که مشتمل است بر فضائح عظیمه وقبائح جسیمه وقوادح کثیره ومعائب عدیده بوجوه بسیار **وجه اول** آنکه خلافتمآب اولاً مدح وثنای اصحاب شوری نموده وادعا کرده که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وفات فرموده درحالیکه از ایشان راضی بود وبعد ازان نهایت ذم ولوم وتقبیح وتفضیح وتهجین ایشان نمود و روایت طعن وذم وعیب عمر اصحاب شوری را اکابر ائمه اعلام واجله اساطین فخام اینها ذکر نموده اند مثل عبد الله بن قتیبه وجاحظ وواقدی ومحمد بن سعد وابن اسحق وابو عبید قاسم بن سلام وابن عبد البر وابو زکریا یحیی بن علی الخطیب وخطیب بغدادی ودولابی وقاضی ابوبکر باقلانی وحجة الاسلام غزالی واقضی القضاة ماوردی وزمخشری وابن اثیر جزری ومحمد طاهر گجراتی ومحب الدین طبری وابراهیم بن عبد الله یمنی شافعی وابن روزبهان وشاه ولی الله پس کمال عجب ست که خلافتمآب در مدح وثنای اصحاب شوری وعیب وذم شان دا

داد بناقض و تهافت داده و منافات قولی بافعل هم آغاز نهاده که گاهی شهادت برضای جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم از این شش کس میدهد و باین سبب مخالفت بایشان می اندازد و گاهی بسبب غیظ و غضب و استیلای قهر و عتب بنشر فضائح و قبائح ایشان مشغول میشود و در هر یکی عیبی و نقصی ثابت می سازد و این نزاش ذاک عبد الله بن مسلم بن قتیبه که از اکابر ائمه و اساطین ثقات سنیه است و نبذی از فضائل و محامد او سابقا شنیدی در کتاب الامامة و السیاسة گفته ثم ان المهاجرین دخلوا علی عمر و هو فی الموت من جراحته تلک و قالوا یا امیر المؤمنین استخلف علینا قال والله لا احملکم حیا و میتا ثم قال ان استخلف فقد استخلف من هو خیر منی یعنی ابا بکر و ان ادع فقد ودع من هو خیر منی یعنی النبی علیه السلام فقالوا جزاک الله خیرا یا امیر المؤمنین فقال ما شاء الله راغبا راهبا وددت انی نجوت منها لا لی و لا علی فلما احس بالموت قال لابنه اذهب الی عائشة و اقرأها منی السلام و استاذنها ان اقبر فی بیتها مع رسول الله و مع ابی بکر فاتاها عبد الله بن عمر فاعلمها فقالت نعم و کرامة ثم قالت یا بنی ابلغ عمر سلامی و قل له لا تدع امة محمد بلا راع استخلف علیهم و لا تدعهم بعدک هملا فانی اخشی علیهم الفتنة فاتاه عبد الله فاعلمه فقال و من تامرنی ان استخلف لو ادرکت ابا عبیدة بن الجراح حیا باقیا استخلفته و ولیته فاذا قدمت علی ربی فسالنی فقال لی من ولیت علی امة محمد قلت ای ربی سمعت عبدک و نبیک یقول لکل امة امین و امین هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح و لو ادرکت معاذ بن جبل ولیته فاذا قدمت علی ربی فسالنی من ولیت علی امة محمد قلت ای رب سمعت عبدک و نبیک یقول ان معاذ بن جبل یاتی بین یدی العلماء یوم القیمة برتوة و لو ادرکت خالد بن الولید لولیته فاذا قدمت علی ربی فسالنی من ولیت علی امة محمد قلت ای رب سمعت عبدک و نبیک یقول خالد بن الولید سیف من سیوف الله سله الله علی المشرکین و لکنی ساستخلف النفر الذین توفی رسول الله و هو عنهم راض فارسل الیهم فجمعهم و هم علی بن ابیطالب و عثمان بن عفان و طلحة بن عبید الله و الزبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص عبد الرحمن بن عوف و کان طلحة غائبا فقال یا معشر المهاجرین الاولین انی نظرت فی امر الناس فلم اجد فیهم شقاقا و لا نفاقا فان یکن بعدی شقاق و نفاق فهو فیکم تشاوروا ثلثة ایام فان جاءکم طلحة الی ذلک و الا فاعزم علیکم بالله الا تفرقوا من الیوم الثالث حتی تستخلفوا احدکم فان اشرتم بها الی طلحة فهو لها اهل و لیصل بکم

ص تولیة عمر الستة الشوری و تهدیده ایاهم من ولایة عمر

صهيب هذه الثلثة الايام التى تتشاورون فيها فانه رجل من الموالى لا ينازعكم امرها واحضروا معكم اشياخ الانصار وليس لهم من امركم شئ واحضروا معكم الحسن بن علی وعبد الله بن عباس فان لهما قرابة وارجو لكم البركة فى حضورهما وليس لهما من امركم شئ ويحضر ابنى عبد الله مستشارا وليس له من الامر شئ قالوا يا امير المؤمنين ان فيه للخلافة موضعا فاستخلفه فانا راضون به فقال حسب آل الخطاب تحمل رجل منهم الخلافة ليس له من الامر شئ ثم قال يا عبد الله اياك ثم اياك لا تتلبس بها ثم قال ان استقام امر خمسة منكم وخالف واحد فاضربوا عنقه وان استقام اربعة واختلف اثنان فاضربوا اعناقهما وان استقام ثلثة واختلف ثلثة فاحتكموا الى ابنى عبد الله فلاى الثلثة قضى فالخليفة منهم وفيهم فان ابى الثلثة الآخرون من ذلك فاضربوا اعناقهم فقالوا قل فينا يا امير المؤمنين مقالة نستدل برايك فيها ونقتدى به فقال والله ما يمنعنى ان استخلفك يا سعد الا شدتك وغلظتك مع انك رجل حرب وما يمنعنى منك يا عبد الرحمن بن عوف الا انك فرعون هذه الامة وما يمنعنى منك يا زبير الا انك مؤمن الرضا كافر الغضب وما يمنعنى من طلحة الا نخوته وكبره ولو وليها وضع خاتمه فى اصبع امرأته وما يمنعنى منك يا عثمان الا عصبيتك وحبك قومك واهلك وما يمنعنى منك يا على الا حرصك عليها وانك احرى القوم ان وليتها ان تقيم على الحق المبين والصراط المستقيم المستبين این روایت چنانچه می بینی دلالت صریحه دارد بر آنکه عمر سعد را از سعادت بمراحل دور و از رشادت و ریاست مهجور ساخته که او را بشدت و غلظت وصف نموده و آن را سبب تخلف از استخلاف او گردانیده و نیز گفته که او مرد حرب ست و عبد الرحمن بن عوف را فرعون این امت گفته و این غایت ذم و عیب و هجو و لوم قبیح ست که اگر بعد افض آن را بر زبان آرند اهل سنت آماده تکفیر و تضلیل شان بشوند و بگویند که این زندقه و الحاد صریح ست که عبد الرحمن مبشر بالجنة را فرعون امت میگویند و چون خلافمآب این لقب جمیل در حق آن صحابی جلیل ارشاد کرده چاره جز سکوت و صموت ندارند و زبیر را مومن الرضا کافر الغضب گفته که آن صحابی جلیل الشان کسی است که از اکابر اعیان ست و محامد زاهره و مناقب فاخره او در اسفار معتمده سنیه مزبور و جلائل فضائل او بر افواه ثقات شان مشهور ثابت ساخته و بزعم سنیه برای زبیر علاوه بر فضل صحابیت شرف قرابت هم ثابت بلکه از اهلبیت نبوی ست و فضائل اهلبیت هم برای او ثابت پس خلافمآب

خلافت جناب [illegible] مطابقت [illegible] ثابت گردید و [illegible] بخاطر آورد [illegible]

فی رابعة النهار هویدا و آشکار گردد که او را نخوت و کبر که از اخلاق ذمیمه فساق و اوباش و اوصاف جهلاء

جهلای خدا ناشناس است موصوف نموده کمال بعد او از زمرهٔ اهل فضل و صلاح و خواص مقربین ثابت

نموده و نیز ارشاد کرده که اگر او والی خلافت شود نهد خاتم خود را در انگشت زن خود یعنی امور

خلافت [illegible] خود سپارد و اهتمام شعائر شرعیه واگذارد و حضرت ثالث را هم بعصبیت و حب

اهل خود وصف نموده و آنرا مانع و عائق استخلاف او گردانیده و هرگاه اصحاب شوری نزد خود

خلافت جناب این فضائح و قبائح موصوف و باین شنائع و مطاعن معروف باشند نعوذ بالله

خلافت با ایشان عین جور و حیف و ظلم و عدوان و مجازفت و طغیان حسب افاده خود خلافت مآب

باشد و الحمد لله المنان علی غایة تفضیح اهل الطغیان علی لسان امامهم الهمام [illegible] کتاب الامامة

و السیاسة ابن قتیبه از مشاهیر کتب سنیه است و ائمه و مشایخ قوم از آن در کتب خود نقل می‌کنند

در تفسیر شاهی در تفسیر آیه و اذا دعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون الآیه مسطور است

[illegible] کتاب الامامة و السیاسة قام علی کرم الله تعالی وجهه خطیبا فقال ایها الناس ان اهل [illegible]

انما فروا من کتاب الله ثم بدا لهم ان دعونا الیه فانی اکره ان اکون من الفریق المتولی عن

کتاب الله ان الله عز وجل یقول الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یدعون الی

کتاب الله لیحکم بینهم ثم یتولی فریق منهم وهم معرضون وان یکن لهم الحق یاتوا الیه مذعنین

افی قلوبهم مرض ام ارتابوا ام یخافون ان یحیف الله علیهم و رسوله ان الناس قد اختاروا

لانفسهم اقرب الناس مما یحبون واخترتم لانفسکم اقرب الناس مما تکرهون انما عهدکم

بابی موسی امس وهو یقول انها فتنة فاقطعوا فیها اوتارکم واکسروا فیها قسیکم فان

یک صادقا فقد اخطأ بمسیره غیر مستکره وان یک کاذبا فقد لزمته التهمة فادفعوا فی

نحر عمرو بن العاص بابن عباس یحکمان بکتاب الله من فاتحته الی خاتمته یحییان ما

احیی و یمیتان ما امات القرآن فی احیاء الکتاب خلع معاویة وان حکما بالحق فما حکما عدل

وان غیرا فالله و رسوله والامة وانا منهم بریء و تفسیر شاهی از کتب معتمده و تفاسیر معتبره اهل سنت

تا آنکه خود مخاطب در باب سوم کتاب خود مجموع و مضبوط بودن روایات ائمه علیهم السلام را در آن انحصار

ذکر نموده و بودن روایات آن روایات اهل سنت ثابت کرده و مبالغه لسانیه در نفی مطابقت

روایات الحق با روایات آن ابطال روایات الحق خواسته چنانچه در ذکر کتب شیعه گفته [illegible]

در تفسیر شاهی از کتاب الامامة و السیاسة نقل میکند

معه و اذا دعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم الخ در سوره نور جزو هجدهم [illegible]

تفاسیر پس ازان جمله است تفسیری که منسوب میکنند بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام رواه عنه ابن
بابویه باسناده و رواه عنه غیره ایضا باسناده مع زیادة و نقصان و اهلسنت نیز از حضرت امام موصوف
و دیگر ائمه در تفسیر روایات وارد خیانچه در در منثور مبسوط اند و در تفاسیر هم مجموع و مضبوط اما انچه شیعه
از جناب ائمه روایت میکنند هرگز با آن مطابق نمی شود انتهی هرگاه روایات تفاسیر هم حسب افاده
مخاطب روایات اهلسنت باشد و بحدی معتمد و معتبر بود که روایات اهل حق بسبب مخالفت آن مطعون
گردد پس بعنایت الهی نهایت اعتماد و اعتبار کتاب الامامة والسیاسة و بودن آن از کتب اهلسنت
حسب اعترافش ثابت شد و علامه ابن ابی الحدید که بتصریح عبد الرزاق فوطی که محامد و مناقب او از فوات
الوفیات صلاح الدین محمد بن شاکر بن احمد الخازن توان دریافت کما سمعت از اعیان علما و افاضل
و اکابر صدور اماثل و حکیم فاضل و کاتب کامل و عارف باصول کلام بوده و ابن روزبهان هم استناد باو
نموده و او را معارض و مقابل ابن الجوزی گردانیده در شرح نهج البلاغه در ذکر واقعه شوری گفته و صورة

هذه الواقعة ان عمر لما طعنه ابو لؤلؤة و علم انه ميت استشار فيمن يوليه الامر بعده فاشير
عليه بابنه عبد الله فقال لاها الله اذا لا يليها رجلان من ولد الخطاب حسب عمر ما حمل حسب
عمر ما احتقب لاها الله لا اتحملها حيا و ميتا ثم قال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم مات و هو راض
عن هذه الستة من قريش عثمان و علی و طلحة و الزبير و سعد و عبد الرحمن بن عوف و قد رايت
ان اجعلها شورى بينهم ليختاروا لانفسهم ثم قال ان استخلف فقد استخلف من هو خير مني
يعني ابا بكر و ان اترك فقد ترك من هو خير مني يعني رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال ادعوهم لي
فدعوهم فدخلوا عليه و هو ملقى على فراشه يجود بنفسه فنظر اليهم فقال اكلكم يطمع في الخلافة بعدي
فوجموا فقال لهم ثانية فاجابه الزبير و قال و ما الذي يبعدنا منها وليتها انت فقمت بها و لسنا
دونك في قريش و لا في السابقة و لا في القرابة قال الشيخ ابو عثمان الجاحظ و الله لولا علمه ان
عمر يموت في مجلسه ذلك لم يقدم على ان يفوه من هذا الكلام بكلمة و لا ان ينبس منه بلفظة
فقال عمر افلا اخبركم عن انفسكم قالوا قل فانا لو استعفيناك لم تعفنا فقال اما انت يا زبير
فوعقة لقس مؤمن الرضا كافر الغضب يوما انسان و يوما شيطان و لعلها لو افضت اليك
ظلت يومك تلاطم بالبطحاء على مد من شعير فان افضت اليك فليت شعري من يكون
للناس يوم تكون شيطانا و من يكون يوم تغضب اماما و ما كان الله ليجمع لك امر هذه الامة
و انت على هذه الصفة ثم اقبل على طلحة و كان له مبغضا منذ قال لابي بكر يوم وفاته ما قال في عمر

ص شرح خطبه شقشقيه جزء اول

فی عمر فقال له اقول ام اسکت قال قل فانک لن تقول من الخیر شیئا قال اما انی اعرفک منذ
اصیبت اصبعک یوم احد والباء الذی حدث لک ولقد مات رسول الله صلی الله علیه
وسلم ساخطا علیک للکلمة التی قلتها یوم انزلت آیة الحجاب قال شیخنا ابو عثمان الجاحظ الکلمة
المذکورة ان طلحة لما انزلت آیة الحجاب قال بمحضر ممن نقل عنه الی رسول الله صلی الله علیه وسلم
ما الذی یغنیه حجابهن الیوم وسیموت غدا فننکحهن قال ابو عثمان ایضا لو قال لعمر قائل
انت قلت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم توفی وهو راض عن الستة فکیف تقول الآن
لطلحة انه علیه السلام مات ساخطا علیک للکلمة التی قلتها لکان قد رماه بمشاقصه ولکن
من الذی کان یجسر علی عمر ان یقول له ما دون هذا فکیف هذا قال ثم اقبل علی سعد بن ابی
وقاص فقال انما انت صاحب مقنب من هذه المقانب تقاتل به وصاحب قنص و
قوس واسهم وما زهرة والخلافة وامور الناس ثم اقبل علی عبد الرحمن بن عوف فقال واما
انت یا عبد الرحمن فلو وزن نصف ایمان المسلمین بایمانک لرجح به ایمانک ولکن لیس
یصلح هذا الامر لمن فیه ضعف کضعفک وما زهرة وهذا الامر ثم اقبل علی علی فقال لله
انت لولا دعابة فیک اما والله لئن ولیتهم لتحملنهم علی الحق الواضح والمحجة البیضاء ثم اقبل
علی عثمان فقال هیها الیک کانی بک قد قلدتک قریش هذا الامر لحبها ایاک فحملت بنی
امیة وبنی ابی معیط علی رقاب الناس وآثرتهم بالفیء فسارت الیک عصابة من ذؤبان العرب
فذبحوک علی فراشک ذبحا والله لئن فعلوا لتفعلن ولئن فعلت لیفعلن ثم اخذ بناصیته
فقال فاذا کان ذلک فاذکر قولی فانه کائن ذکر هذا الخبر کله شیخنا ابو عثمان فی کتاب
السفیانیة وذکره جماعة غیره فی باب فراسة عمر ازین روایت ظاهرست که اولا خلافمآب رضای
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم از اصحاب شوری تا وقت وفات بیان نموده وباین سبب رای
گردانیدن خلافت را شوری در میان اینها بیان کرده وهرگاه اینها را طلب کرد وحاضر شدند چون حالت
کرب وانزعاج وقلق واختلاج بود وبسوی اینها نگریست ازجا رفت وبسوخت وآتش غضب برفروخت
ورضا مبدل بسخط گردید که کجا آنهمه لطف ورضا وکجا این همه جور وجفا پس تحریک ساکن وتهییج
کلامش گفت که آیا هر یکی از شما طمع خلافت بعد من دارد وچون این خطاب صریح ایلام وعتاب بود
این اصحاب هم بدل رنجیده خاموش گردیدند قال فی مجمع البحار فیه مالی اراک واجما ای مهتما
وهو من اسکته الهم وعلته الکآبة من وجم یجم لکن خلافمآب بر سکوت وجوم شان اکتفا نفرموده

بسبب مزید غیظ و غضب و مرة بعد اخری اعاده آن کلام صریح الملام فرمود پس چون این کلام شناعت نظام
دو بار بخطاب این اصحاب صادر گردید زبیر را که بتصریح ابن روزبهان و غیره شیخ مهاجرین بود یارای
ضبط و تاب تحمل نماند بمفاد کلوخ انداز را پاداش سنگ ست کلامی لطیف فرمود که نشتر خونریز
برگ حضرتش خلانید و مزید سورش و التهاب در جان نازنین خلافتماب دوانید یعنی عرض نمود که چه
چیز دور گردانید مارا از خلافت و الی خلافت گردیدی تو و قیام بان نمودی و نیستیم ما کم از تو در قریش
و نه کم از تو در سابقه و قرابت و چون خلافتمآب این حرف نغز و سخن پر مغز شنید زیاده بر منغص
گردید و گفت که آیا اخبار نکنم شمارا از نفسهای شما یعنی آیا اطلاع ندهم و فضائح شما نگویم چون اصحاب شوری
این وعید و تهدید شنیدند زیاده تر منغص گردیدند گفتند که بگو پس بدرستیکه اگر استعفا کنیم
ترا عفو نخواهی کرد یعنی اگر ما از تو بخواهیم که از ذکر معائب و فضائح و قوادح ما کف لسان نمائی
تو بچنین حالت غیظ و غضب فتنه که هرگز عنان نخواهی گرفت و چار و ناچار زبان درازی در حق
ما خواهی نمود پس بعد سماع این عرض بر سر اظهار فضائح و قبائح اصحاب شوری بر آمد و شروع
بذم و لوم زبیر نمود که او بر سر مجادله و معارضه و شکایت آن ستوده و ساده خلافت آمده بود و از کلمات
بلاغت آیات خلافتماب نهایت ازرا و تحقیر و طعن و عیب زبیر بوجوه عدیده ظاهر ست اول آنکه در حق
او اطلاق لفظ وعقه نمود و زمخشری در فائق گفته رجل وعقة لعقة و وعق لعق اذا کان فیه حرص و
وقوع فی الامر بجهل و ضیق نفس و سوء خلق پس ثابت شد که عمر زبیر را بحرص و وقوع در امور بجهل و ضیق
نفس و سوء خلق موصوف نموده دوم آنکه او را لقس گفته و از عبارت ابو زکریا یحیی بن علی الخطیب که
در ما بعد مذکور میشود ظاهر ست که این لفظ دلالت بر خبث نفس دارد سوم آنکه لفظ مؤمن الرضا خصوصا
بلحاظ سیاق کلام دلالت دارد بر آنکه ایمان زبیر مخصوص بحالت رضا بود و در حالت غضب از ایمان
بدر می رفت چهارم آنکه از لفظ کافر الغضب بصراحت تام ظاهر ست که زبیر در حالت غضب کافر
میگردید پنجم آنکه وصف او بمجرد غضب هم در مقام ذم دلالت بر خروج او از طریق اعتدال دارد
ششم آنکه تعبیر او بانسان دلالت دارد بر آنکه انسانیت زبیر مخصوص ببعض ایام بود هفتم
آنکه او را شیطان بتصریح تام ظاهر می نماید که زبیر در بعض ایام شیطان میگردید سبحان الله هرگاه
شیخ مهاجرین بتصریح خلافتماب یک روز انسان و یک روز شیطان باشد پس از حال دیگران
چه باید گفت و از شیطنت ایشان چگونه شکایت توان نمود هشتم آنکه از قول او و لظلها لو افضت الیک
الخ نیز نهایت ذم و تحقیر و لوم و تعییر زبیر ظاهر ست که او را در صورت رسیدن خلافت باو بلاطمه در بطحا

بطحاء برتری از شعیر وصف نموده وکمال وندارت نفس او ثابت ساخته نهم آنکه بقول خود فان افضت
الیک خلیت شعری الخ نکر را شیطنت شیخ المهاجرین وامام ائمه المتسننین ثابت فرموده ومعاندت
غضب او با امامت وخلافت واضح کرده دهم آنکه بمقطع کلام بلاغت نظام خود اعنی وما کان الله
لیجمع لکم الخ بکمال توضیح وتصریح منافات عادت شنیعه وشرارت فظیعه با درجه رفیعه ومرتبه منیعه
خلافت وریاست ونهایت بعد زبیر از این مقام عالی ظاهر فرموده وتولیت او را منافی حکمت حکیم علی
الاطلاق ومضاد لطف ایزد خلاق دانسته حضرات اهل سنت را کمال وجد وطرب بر مزید بلاغت وفصاحت
خلافت‌مآب باید نمود که باین کلام مختصر بده وجه که مصداق تلک عشرة کاملة تواند بود نهایت تفضیح وتقبیح
زبیر نموده ودر حقیقت جمیع خرافات وجزافات ومزعومات باطله حضرات را در تعظیم وتبجیل صحابه کبار
ومهاجرین وانصار از بیخ وبن بر کنده ومزید فظاعت وشناعت تفویض خلافت باو بر ارباب الباب
ظاهر نموده وبعد این همه نکوهش ومالش زبیر مشوق طعن وتشنیع نمودن زبیر متوجه خدمتگذاری طلحه
گردیده وبغض کامن را که بسبب طعن طلحه بر حضرتش وقت استخلافش در دل داشت ظاهر ساخت
وبرای مزید ازعاج واقلاق ونهایت اهانت واحراق گفت که بگویم یا ساکت شوم اخبار طلحه هم چون
خبث نفسش وبغض او با خودش می دانست گفت که بگو پس بدرستیکه تو هرگز نخواهی
گفت از خیر چیزی پس خلافت‌مآب درین حالت ازعاج واضطراب گفت آگاه باش بدرستیکه
من می شناسم ترا از وقتیکه قطع کرده شد انگشت تو روز احد می شناسم کبری را که پیدا شد
برای تو وبعد این تحقیر وتعییر گفت وهر آینه وفات کرد جناب رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم حالیکه
غضبناک بود بر تو بسبب کلمه که گفتی تو آنرا روزیکه نازل کرده شد آیه حجاب وبعد ازین بسعد بن ابی
وقاص متوجه شد وگفت که جز این نیست که تو صاحب لشکری از این لشکرها هستی که مقاتله میکنی با آن
وصاحب شکار وکمان وتیرها هستی وچه کار است زهره را با این امر یعنی خلافت ویا امور مردم وبعد از ان
بخطاب عبد الرحمن گو مدح ایمان او کرد لکن عدم صلاحیت او برای خلافت بسبب ضعف وکمال منع
ظاهر ساخت ومجانبت قبیله زهره علی الاطلاق که عبد الرحمن از جمله ایشانست با خلافت وعدم لیاقت
ایشان برای ریاست آشکار نموده وبخطاب عثمان بعد زجر وتوبیخ او از جور وظلم او وبر دوش
او بنی امیه را بر رقاب ناس خبر داده وایثار ایشان بمال خدا ومقتول شدنش باین ظلم وفساد از
کرده ومزید مرتبه خود در کشف وکرامات ثابت فرموده عجب نامه که ابو عثمان جاحظ که از ابن ابی الحدید
از روایت این خبر نقل کرده از اکابر ائمه سنیه ومعاظم محققین ایشان با افادات او متمسک ... بنا به

فخر الدین رازی در نهایة العقول بجواب حدیث غدیر می‌گوید بل الجاحظ و ابن ابی داود السجستانی
و ابو حاتم الرازی وغیرهم من ائمة الحدیث قدحوا فیه واستدلوا علی فساده بقوله علیه السلام
قریش والانصار وجهینة ومزینة واسلم وغفار موالی دون الناس کلهم لیس لهم موالی دون الله
ورسوله و شاه ولی الله در ازالة الخفا در ذکر کلمات عمر گفته و قال اعتبروا عزیمة الرجل بحمیته وعقله
بمتاع بیته قال ابو عثمان الجاحظ لانه لیس من العقل ان یکون فرشه لبدا و مرفقته طریه
و ابن روزبهان در کتاب خود که ابطال باطل من قبیل تسمیة الشیء باسم نقیضه مسمی ساخته بجواب (مرفقة متکئه از بالش ... عمده ۱۲)
علامه حلی طاب ثراه که در نهج الحق بعض فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام از جاحظ نقل فرموده گفته ما
ذکر من کلام الجاحظ صحیح لا شک فیه و فضائل امیر المومنین ع اکثر من ان تحصی ولو
تصدیت لبعضها لاغرقت فیها الطوامیر واما ما ذکره ان الجاحظ کان من عداته فهذا کذب
لان محبة السلف لا یفهم الا من ذکر فضائلهم ولیس هذه المحبة امرا مشتبها للطبع وکل من ذکر
فضائل احد من السلف فنحن نستدل من ذلک الذکر علی وفور محبته ایاه و قد ذکر الجاحظ
امیر المومنین بالمناقب المنقولة وکذا ذکره فی غیر هذا من رسائله فکیف یحکم بانه عدو لامیر المومنین
وهذا یصح علی رای الروافض فانهم لا یحکمون بالمحبة الا بذکر مثالب الغیر فعندهم محب علی من کان
مبغض الصحابة وبهذا المعنی یمکن ان یکون الجاحظ عدوا انتهی و ابو زکریا یحیی بن علی الخطیب که از
اجله اعلام سنیان ست در کتاب تهذیب غریب الحدیث ابو عبید قاسم بن سلام گفته و قال یعنی عمر فی
حدیثه عند الشوری حین طعن فدخل علیه ابن عباس فراه مغتما بمن یستخلف بعده فجعل
ابن عباس یذکر له الصحابة فذکر عثمان فقال کلف باقاربه قال فعلی قال لولا دعابة فیه قال فطلحة
قال لولا بأو فیه قال فالزبیر قال وعقة لقس قال فعبد الرحمن بن عوف قال اوه ذکرت
رجلا صالحا ولکنه ضعیف وهذا الامر لا یصلح له الا اللین من غیر ضعف والقوی من
غیر عنف قال فسعد قال ذاک یکون فی مقنب من مقانبکم قوله کلف باقاربه ای
شدید الحب لهم والدعابة المزاح والبأو الکبر والعظمة قال حاتم فما زادنا بأوا علی ذی قرابة
غنانا ولا ازری باحسابنا الفقر وقوله وعقة لقس وبعضهم یقول ضبس ومعناهما کلاهما
الشراسة وشدة الخلق وخبث النفس ومما یبین من ذلک الحدیث المرفوع لا یقولن احدکم
خبثت نفسی ولکن لیقل لقست نفسی ومعناهما واحد ولکن کره قبح اللفظ فی خبثت والمقنب
جماعة الخیل والفرسان یرید انه صاحب جیوش ومحاربة ولیس بصاحب هذا الامر

ص
از رسالة کلمات عمر در سیاست ملک و تدبیر منزل ۱۲

ص
المطلب الثالث فی الفضائل الخارجیة

فهذا الامر والجمع مقانب قال لبید شعر واذا تواکلت المقانب لم یزل + بالثغر منا منسر
معلوم + المنسر ما بین ثلثین فارسا الی اربعین ولم ارخ المقنب شاهده و ازین
روایت واضح ست که خلیفه ثانی قصب مسابقت در ازراء واهانت اصحاب شوری ولوم وذم وتهجین
وتوهین وتلبیب وتعییر ونکوهش وسرزنش ایشان ربوده وهیچکس را از ایشان لائق استخلاف ندانسته
که عثمان را بشدت حب اقارب خود وصف نموده وطلحه را بکبر وزبیر را بشر است وخبث نفس موسوم
کرده وباوصف اعتراف بصلاح عبد الرحمن ضعف او ثابت کرده وهرچند تنها وصف ضعف او درین
مقام دلیل صریح بر خروج او از لیاقت خلافت بود ولکن بقول خود وهذا الامر لا یصلح له الخ بمزید
تصریح وتوضیح عدم صلاحیت عبد الرحمن برای خلافت واضح ساخت ودر حقیقت این کلام بغایت
نظام اشعار بترتیب شکل اول ست یعنی عبد الرحمن ضعیف وکل من کان ضعیفا لا یصلح للخلافة
فعبد الرحمن لا یصلح للخلافة وسعد را هم از لیاقت خلافت دور کرده وبعد او از امامت ثابت نموده
چه گفته که او در مقنبی از مقانب شما خواهد بود یعنی او صاحب جیوش ومحاربه هست وصاحب خلافت
نیست چنانچه خود تبریزی بتصریح در تبیین معنای ارشاد خلافتمآب گفته که مقنب جماعت خیل و
فرسان ست واراده میکند عمر که بدرستیکه سعد صاحب جیوش ومحاربه هست ونیست صاحب این
امر یعنی امر خلافت وجلالت ابو زکریا تبریزی که استاد خطیب بغدادی ست وشرح او بر دیوان
حماسه مشهورست بر متتبعین ظاهرست لکن بعض عبارات هم درین جا نوشته می شود یافعی در
مرآة الجنان گفته ابو زکریا التبریزی الخطیب صاحب اللغة یحیی بن علی بن محمد الشیبانی
صاحب التصانیف اخذ اللغة عن ابی العلاء المعری وسمع من سلیمان بن ایوب الحدیث وکان
شیخ بغداد فی الادب سمع من الحدیث بمدینة صور من الفقیه ابی الفتح سلیم بن ایوب الرازی
وجماعة وروی عنه الخطیب الحافظ ابو بکر وغیره من اعیان الائمة وتخرج عنه خلق کثیر
وتلمذوا له وصنف فی الادب کتبا مفیدة منها شرح الحماسة وشرح دیوان المتنبی وشرح
المعلقات السبع وله تهذیب غریب الحدیث وتهذیب اصلاح المنطق ومقدمات
حسنة فی النحو وکتاب الکافی فی علم العروض والقوافی وشرح سقط الزند للمعری وله الملخص
فی اعراب القرآن فی اربع مجلدات ودرس الادب فی نظامیة بغداد ودخل مصر فقرأ علیه ابن
بابشاذ شیئا من اللغة وسمعانی در انساب گفته ابو زکریا یحیی بن علی بن محمد بن الحسن بن
بسطام الشیبانی التبریزی الخطیب ببغداد احد ائمة اللغة وکانت له معرفة تامة بالادب

ص نسبت تبریزی

والنحو قرا على ابی العلاء احمد بن عبداللہ بن سلیمان المعری وغیرہ من الشامیین وسمع من الشام
اباالفتح سلیمان بن ایوب الرازی واباالقسم عبیداللہ بن علی الرقی الی اباالقسم عبدالکریم بن
محمد السیاری وحدث عنہ الامام ابوبکر احمد بن علی بن ثابت الخطیب وغیرہ روی لنا عنہ
ابوالفضل محمد بن ناصر السلامی وابو منصور موہوب بن احمد بن الجوالیقی وابوالحسن
سعد الخیر بن محمد بن سہل الاندلسی ببغداد وابوطاہر محمد بن محمد بن عبداللہ السنجی
بمرو ومات فی جمادی الاخرۃ سنۃ اثنتین وخمسمائۃ ببغداد ودفن بتبریز و قاسم بن سلام
کو کتاب و اتبریزی سے مہذب نمودہ نیز از اکابر ائمہ اعلام وثقات مستشار طین فخام اثبات است ابن خلکان در
وفیات الاعیان گفتہ ابوعبید القاسم بن سلام بتشدید اللام کان ابوہ عبدا رومیا لرجل من
اہل ہراۃ واشتغل ابوعبید بالحدیث والادب والفقہ وکان ذا دین وسیرۃ جمیلۃ ومذہب
حسن وفضل بارع قال القاضی احمد بن کامل کان ابوعبید فاضلا فی دینہ وعلمہ ربانیا
متفننا فی اصناف علوم الاسلام من القران والفقہ والعربیۃ والاخبار حسن الروایۃ
صحیح النقل لا اعلم احدا من الناس طعن علیہ فی شیء من امرہ ودینہ قال ابراہیم الحربی کان
ابوعبید کانہ جبل نفخ فیہ الروح یحسن کل شیء وولی القضاء بمدینۃ طرطوس ثمانی عشرۃ
سنۃ وروی عن ابی زید الانصاری والاصمعی وابی عبیدۃ وابن الاعرابی والکسائی و
الفراء وجماعۃ کثیرۃ غیرہم وروی الناس من کتبہ المصنفۃ بضعۃ وعشرین کتابا فی القران
الکریم والحدیث وغریبہ والفقہ ولہ فی الغریب المصنف والامثال ومعانی الشعر وغیر ذلک
من الکتب النافعۃ ویقال انہ اول من صنف فی غریب الحدیث وانقطع الی عبداللہ بن
طاہر مدۃ ولما وضع کتاب الغریب عرضہ علی عبداللہ بن طاہر فاستحسنہ وقال ان عقلا
بعث صاحبہ علی عمل ہذا الکتاب حقیق ان لا یحوج الی طلب المعاش واجری لہ عشرۃ
الاف درہم فی کل شہر وقال محمد بن وہب المسعری سمعت اباعبید یقول کنت فی تصنیف
ہذا الکتاب اربعین سنۃ وربما کنت استفید الفائدۃ من افواہ الرجال فاضعہا فی موضعہا
من الکتاب فابیت ساہرا فرحا منی بتلک الفائدۃ واحدکم یجیء فیقیم عندی اربعۃ او خمسۃ
اشہر فیقول قد اقمت کثیرا وقال الہلال بن العلاء الرقی من اللہ تعالی علی ہذہ الامۃ باربعۃ
فی زمانہم بالشافعی تفقہ فی حدیث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وباحمد بن حنبل ثبت
فی المحنۃ ولولا ذلک لکفر الناس وبیحیی بن معین نفی الکذب عن حدیث رسول اللہ

صح حرف القاف
ن سکہ

رسول الله صلی الله علیه وسلم و بأبی عبید القاسم بن سلام تفسیر غریب الحدیث ولولا
ذلک لاقتحم الناس الخطاء قال ابو بکر بن الانباری کان ابو عبید یقسم اللیل اثلاثا فیصلی
ثلثه و ینام ثلثه و یضع الکتب ثلثه و قال ابو اسحق بن راهویه ابو عبید اوسعنا
علما و اکثرنا ادبا و اجمعنا جمعا انا نحتاج الی ابی عبید و ابو عبید لا یحتاج الینا فقال
ثعلب لو کان ابو عبید فی بنی اسرائیل لکان عجبا قال یخضب بالحناء احمر الراس
واللحیة و کان له هیبة و وقار و قدم بغداد فسمع الناس منه کتبه ثم حج فتوفی بمکة و قیل
بالمدینة بعد الفراغ من الحج سنة اثنتین و ثلث و عشرین و مائتین و قال البخاری سنة
اربع و عشرین و زاد غیره فی المحرم و قال الخطیب فی تاریخ بغداد بلغنی انه بلغ سبعا و ستین
سنة و ذکر الحافظ ابن الجوزی ان مولده سنة اربع و خمسین و مائة و ذکر ان ابا عبید
لما قضی حجه و عزم علی الانصراف اکتری الی العراق فرای فی اللیلة التی عزم علی الانصراف
والخروج فی صبیحتها النبی صلی الله علیه وسلم فی منامه و هو جالس و علی راسه قوم یحجبونه
و ناس یدخلون و یسلمون علیه و یصافحونه قال فکلما دنوت لادخل منعت فقلت لم
لا تخلون بینی و بین رسول الله فقالوا لا والله لا تدخل الیه و لا تسلم علیه و انت خارج
غدا الی العراق فقلت لهم انی لا اخرج اذا فاخذوا عهدی ثم خلوا بینی و بین رسول الله صلی الله
علیه وسلم فدخلت و سلمت علیه و صافحنی فاصبحت ففسخت الکری و سکنت بمکة و لم
یزل بها الی الوفاة و دفن فی دار جعفر و قیل انه رای المنام بالمدینة و مات بها بعد رحیل الناس
عنها بثلاثة ایام رحمه الله تعالی و علامه زمخشری که قبل ازین بعض محامد و مناقب فاخره و فضائل و
مدائح زاهره او شنیدی نیز روایت طعن خلافت مآب بر اصحاب شوری در کتاب فائق نقل کرده و علامه
سیوطی در تدریب الراوی شرح تقریب النواوی در نوع ثانی و ثلثون فائق زمخشری را از جمله آن
کتب شمرده که دران زوائد فوائد کثیره هست و لائق تقلید و اتباع هستند و مصنفین آن اجله ائمه اند
حیث قال فی التدریب بعد ذکر تصنیف نضر بن شمیل و ابی عبیده و تالیف ابی عبید و ابن قتیبة
والخطابی ثم الف بعدها کتب کثیرة فیها زوائد و فوائد کثیرة و لا یقلد منها الا ما کان مصنفوها ائمة جلة
کمجمع الغرائب لعبد الغافر الفارسی و غریب الحدیث لقاسم السرقسطی و الفائق للزمخشری الخ
و عبارت فائق اینست ان عمر دخل علیه ابن عباس حین طعن فرآه مغتما لمن یستخلف بعده
فجعل ابن عباس یذکر له اصحابه فذکر عثمان فقال انه کلف باقاربه و روی اخشی حفده

من نرته قال يعنى قال ذاك رجل فيه دعابة قال فطلحة قال لولا بأو فيه وروى انه قال الاكنع
ان فيه بأو ونخوة قال فالزبير قال وعقة لقس وروى ضرس او قال ضمس قال فعبد الرحمن
قال اوه ذكرت رجلا صالحا ولكنه ضعيف وهذا الامر لا يصلح له الا اللين من غير ضعف و
القوى من غير عنف وروى لا يصلح ان يلى هذا الامر الا حصيف العقدة قليل الغرة الشديد
فى غير عنف اللين فى غير ضعف الجواد فى غير سرف البخيل فى غير وكف قال فسعد بن ابى
وقاص قال ذاك يكون فى مقنب من مقانبكم الكلف الايلاع بالشئ مع شغل القلب
والمشقة يقال كلف فلان بهذا الامر بهذه الجارية فهو بها كلف مكلف ومنه المثل لا
يكن حبك كلفا ولا بغضك تلفا وهو من كلف الشئ بمعنى تكلفه الحسد الجمع وهو
من اخوات الحفل والحفش ومنه المحفد بمعنى المحفل واحتفد بمعنى احتفل عن الاصمعى وتسليه
لمن يخيف فى الحفد متوقا للمآثر اذا خيب حافد لانه عن تشاغل فى ذلك ويجمع لنفسه ويأتى
بخطاه متتابعة تقول العرب للاعوان والخدم الحفدة واخشى حفده اى خفوفه فى مرضاة
اقاربه الاثرة الاستيثار بالشئ وغيره الدعابة كالمزاح دعب يدعب كمزح يمزح ورجل
دعبة ودعابة البأو العجب والكبر الاكنع الاشل وقد كنعت اصابعه كنعا اذا تشنجت وقد
كانت اصيبت يده مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وقاه بها يوم احد النخوة العظمة
والكبر وقد نخى كزهى وانتخى ورجل وعقة لعقة ووعق لعق اذا كان فيه حرص ووقوع
فى الامر بجهل وضيق نفس وسوء خلق وتخفف فيقال وعقه ووعق وهو من العجلة
والتسرع ويقال ما اوعقك عن كذا اى ما اعجلك لقست نفسى الى الشئ اذا نازعت
اليه وحرصت عليه لقسا والرجل لقس وقيل لقست خبثت وعن ابى زيد اللقس هو الذى
يعيب الناس ويسخر منهم ويقال النقس بالنون ينقس الناس نقسا الشرس الزعر الضرس من
الناقة الضروس هى التى تعض حالبها يقال اتى الناقة بعين ضراسها اى بحدثان نتاجها
وسوء خلقها وذلك لشدة عطفها على ولدها فى هذا الوقت الضبس والضمس قريبان
من الضرس يقال فلان ضبس شرس جمعه اضباس الضمس الضنع الوكف الوقوع فى المأثم
والعيب وقد وكف فلان يوكف وكفا واوكفته انا اذا اوقعته قال الحاطيئة عن عرة العشيرة
لا تاتيهم من ورائهم وكف وهو من وكف المطر اذا وقع وسنه توكف الخبر وهو توقعه المقنب
من الخيل الى ثلاثين والخمسون وفى كتاب العين ما بين ثلثين الى اربعين ليس

لیس یصلح لهذا الامر انتهی و ابو عمر یوسف بن عبد الله بن عبد البر که نبذی از محامد و مناقب او
سابقا شنیدی در کتاب استیعاب که در شروع آن گفته و اعتمدت فی هذا الکتاب علی الکتب المشهورة عند
اهل العلم بالسیر والانساب وعلی التواریخ المعروفة التی عول علیها العلماء فی معرفة ایام الاسلام و سیر
اهله گفته حدثنا عبد الوارث بن سفیان قراءة منی علیه من کتابه و هو ینظر فی کتابه قال
حدثنا ابو محمد قاسم بن اصبغ حدثنا عبید بن عبد الواحد البزار حدثنا محمد بن احمد بن
ایوب قال قاسم وحدثنا محمد بن اسمعیل بن سالم الصائغ حدثنا سلیمان بن داود
قالا حدثنا ابراهیم بن سعد حدثنا محمد بن اسحاق عن الزهری عن عبید الله عن ابن عباس
قال بینا انا امشی مع عمر یوما اذ تنفس نفسا ظننت انه قد قضبت اضلاعه فقلت
سبحان الله والله ما اخرج منك هذا یا امیر المؤمنین الا امر عظیم قال ویحك یا ابن
عباس ما ادری ما اصنع بامة محمد صلی الله علیه وسلم قلت ولم وانت بحمد الله قادر
علی ان تضع ذلك مكان الثقة قال انی اراك تقول ان صاحبك اولی الناس بها یعنی
علیا قلت اجل والله انی لاقول ذلك فی سابقته وعلمه وقرابته قال انه كما ذكرت
ولكنه كثیر الدعابة فقلت فعثمان قال فوالله لو فعلت لجعل بنی ابی معیط علی رقاب الناس یعملون
فیهم بمعصیة الله والله لو فعلت لفعل ولو فعل لفعلوا فوثب الناس الیه فقتلوه قلت طلحة
بن عبید الله قال الاكنع هو ازهی من ذلك ما كان الله لیرانی اولیه امر محمد علی ما هو علیه
من الزهو قلت الزبیر بن العوام قال اذا یلاطم الناس فی الصاع والمد قلت سعد بن ابی وقاص
قال لیس بصاحب ذلك ذاك صاحب مقنب یقاتل فیه قلت عبد الرحمن بن عوف قال
نعم الرجل ذكرت ولكنه ضعیف عن ذلك والله یا ابن عباس لا یصلح لهذا الامر الا القوی
فی غیر عنف اللین فی غیر ضعف الجواد فی غیر سرف الممسك فی غیر بخل قال ابن عباس
كان عمر والله كذلك و فی حدیث آخر عن ابن عباس رضی الله عنه ان عمر رضی الله عنه ذكر
الناس للخلافة واهتمامه بها فقال له ابن عباس این انت عن علی قال فیه دعابة قال الزبیر قال
كان الغضب مومن الرضا قال طلحة قال فیه نخوة یعنی كبرا قال سعد قال صاحب مقنب خیل
قال فعثمان قال كلف باقاربه و ولی الله والد صاحب تحفه در ازالة الخفا در مآثر عمر گفته فی الاستیعاب
عن ابن عباس قال بینا انا امشی مع عمر یوما اذ تنفس نفسا ظننت انه قد قضبت اضلاعه
فقلت سبحان الله والله ما اخرج هذا منك یا امیر المؤمنین الا امر عظیم قال ویحك یا ابن عباس

ص قوبل علی ثلث نسخ من الاستیعاب والحمد لله اولا ... ص ترجمة علی بن ابی طالب ۱۲

بعد بیست ورق از [illegible] ۱۲

علی ادری ما اصنع بامة محمد صلی الله علیه وسلم قلت لم و انت بحمد الله ذلک مکان الثقة قال
انی اراک تقول ان صاحبک اولی الناس بها یعنی علیا قلت اجل و الله و انی لا قول ذلک فی
سابقته و علمه و قرابته و صهره قال انه کما ذکرت و لکنه کثیر الدعابة قلت فعثمان قال و الله
لو فعلت لجعل بنی ابی معیط علی رقاب الناس یعاون فیهم بمعصیة الله و الله لو فعلت لفعل
و لو فعل لفعلوا فوثب الناس الیه فقتلوه قلت طلحة بن عبید الله قال الاکنع هو ازهی من ذلک
ما کان الله لیرانی اولیه امر محمد صلی الله علیه وسلم و هو علی ما فیه من الزهو قلت الزبیر بن العوام
قال اذا کان یظل یلاطم الناس فی الصاع و المد قلت سعد بن ابی وقاص قال لیس
بصاحب ذلک ذاک صاحب مقنب یقاتل فیه قلت عبد الرحمن بن عوف قال نعم الرجل
ذکرت و لکنه ضعیف عن ذلک و الله یا ابن عباس لا یصلح لهذا الامر الا القوی فی غیر
عنف اللین فی غیر ضعف الجواد فی غیر سرف الممسک فی غیر بخل قال ابن عباس کان عمر
و الله کذلک انتهی ازین روایت که والد مخاطب نضائل و مآثر عمر ازان ثابت کردن می خواهد
ظاهر ست که خلافتمآب بشافهه ابن عباس هرگاه اول ذکر عثمان نموده یعنی استخلافش از و خواسته
بعد قسم بخدای قهار عدم صلاحیت عثمان برای این کار هویدا و آشکار کرده یعنی گفته که پس قسم بخدا
که اگر بکنم یعنی عثمان را خلیفه سازم هر آئینه بگرداند پسران ابو معیط بر گردنهای مردم که عمل کنند درشان از
بمعصیت خدا و باز بمزید تاکید قسم شرعی یاد کرده یعنی گفت و قسم بخدا اگر بکنم یعنی اگر عثمان را خلیفه
هر آئینه خواهد کرد یعنی عثمان بن ابی معیط را بر گردنهای مردم حاکم خواهد ساخت و هرگاه خواهد کرد یعنی
هرگاه عثمان ایشانرا بر مردم مسلط خواهد کرد خواهند کرد ایشان یعنی پسران ابو معیط مذکور عمل بمعصیت
خدا و مردم خواهند کرد و پس خواهند جست مردم بسوی عثمان پس قتل خواهند کرد او را پس این بلاغت
توامان بتاکید و توضیح عدم صلاحیت ثالث خلافت را و عدم مبالات او بمعصیت خالق کائنات و تبلا
بصحبت فساق و عصات و اعراض از عدول و ثقات بکمال تحقیق و اثبات رسانیده و هرگاه ابن عباس
ذکر طلحه نمود خلافتمآب بر شنعت و بسبب غایت تحقیر و تعییر و ازرا و اهانت او را بلفظ اکنع یاد نموده
ارشاد کرد که او متکبر تر ست ازین یعنی او بسبب تکبر و نخوت خود مستحق خلافت و ریاست نیست بلکه
ازان و عده تر ست و هرگاه حسب این روایت و روایت زمخشری و غیر آن مقطوع شدن اصبع
طلحه در حمایت و وقایت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم دلیل شرف و عظمت و باعث
مدح و قبول نتواند شد بلکه خلافتمآب آنرا در مقام قدح و جرح و طعن و عیب ذکر کنند و مثبت کبر و زهو

و زهو گردانید پس از اهل الحق توقع این معنی داشتن که بمجرد سماع نام چهار اصحاب قطع نظر از فتنه و فساد آنها ازین
سازند و برخود بلرزند نهایت عجیب و غریب ست و باز بمزید تاکید و تشدید و نهایت تانیب و تندید برا
تهجین و توهین اکتفا نکرده فرموده نیست خدای تعالی که ببیند مرا که والی کنم او را امر محمد ص و این نهایت
تصریح و غایت اجهار ست بعدم لیاقت او برای خلافت و امامت و بسبب نهایت انهماک در زهو و لوم
و تهجین و تنقیص نیز اکتفا براین نکرده علی ما هو علیه من الزهو نیز فرموده که آن اعاده وجه مانع او از خلافت
و ریاست و اظهار کبر و زهو و شر است اوست و درباره زبیر گفت که او این وقت یعنی وقت استخلاف نیز
طپانچه خواهد زد مردم را با یکدیگر و صاع و مد و این اثبات غایت بخل و دنائت و خساست اوست
که منافات آن با رتبه عالیه امامت و ریاست بر ظاهر و در حق سعد بن ابی وقاص بتصریح ارشاد
کرده نیست او صاحب این کار یعنی خلافت او صاحب مقنب ست که مقاتله کند و ران و عبدالرحمن
بن عوف را هر چند از عیوب دیگر خالی دانسته مدح او فرموده لکن او را هم بضعف از خلافت وصف
نموده عدم لیاقت او برای خلافت ظاهر کرده و بعد یاد کردن قسم بخدای ذو الجلال کلیة مانع از استخلاف
عبدالرحمن و زبیر و امثال ایشان افاده فرموده که بملاحظه آن قطعاً و حتماً عدم جواز استخلاف این
هر دو واضحست و نیز از ان عدم جواز استخلاف خود خلافمآب که اتصاف شان بغلاظت و فظاظت
شهره آفاق ست بر واضح و از حدیث دیگر که صاحب استیعاب ذکر کرده ظاهرست که خلافمآب در
حق زبیر ارشاد کرده که او کافر الغضب مومن الرضا ست و این نهایت تهجین و توهین و تفضیح و
تقبیح ست و هرگاه مثل زبیر کافر باشد نمیدانم که دیگرے ازین صحابه مطعونین که اهلسنت بحمایت
شان می خیزند چه رو دارد که حرف ایمان او بمقابله اهل الحق توانند آورد که اعجباه که خلافمآب خلافت
دین و دنیا را بچنین کافر خاسر تفویض نموده داد الحاد و عناد حسب ارشاد خود داده آری هرگاه
تولی اول و ثانی با آن مخالفت و مشاقت احکام ربانی جائز گردد اگر تفویض خلافت بکفار و اشرار
و ملحدین نابکار هم واقع شود چه مقام استعجاب اولی الابصار و نیز ازین روایت ظاهرست که خلافمآب
و طلحه نخوت یعنی کبر ثابت کرده و سعد را بعلت آنکه صاحب مقنب خیل ست از خلافت دور ساخته
و عثمان را بعلت محبت اقارب و علامه ابوالحسن علی بن محمد بن حبیب البصری الفقیه الماوردی
در کتاب احکام سلطانیه گفته حکی ابن اسحق عن الزهری عن ابن عباس قال وجدت عمر رضی الله
عنه ذات یوم مکروبا فقال ما ادری ما اصنع فی هذا الامر اقوم فیه ام اقعد فقلت
له هل لك فی علی فقال انه لها لاهل و لکنه رجل فیه دعابة و انی لاراه لو تولی امورکم

ص فصل اذا عهد الامام بالخلافة الی من یصح العهد علیه الخ من الباب الاول

اهله [illegible] عنها قال فقلت این انت عن عثمان قال لو فعلت لحمل بنی
ابی معیط علی رقاب الناس ثم لثبت العرب علیه حتی تضرب عنقه والله لو فعلت لفعل
ولو فعل لفعلوا قال فقلت فطلحة قال انه لزهو ما کان الله لیولیه امر امة محمد صلی الله
علیه وسلم مع ما یعلم من زهوه قال فقلت فالزبیر قال انه لبطل ولکنه یسال عن الصاع والمد
بالبقیع بالسوق افیلی امر الناس قال فقلت فسعد بن ابی وقاص قال لیس هناک صاحب
مقنب یقاتل عنه فاما ولی امر فلا قال فقلت فعبد الرحمن بن عوف قال نعم الرجل ذکرت
لکنه والله ضعیف انه والله لا یصلح لهذا الامر یا ابن عباس الا القوی فی غیر عنف اللین
من غیر ضعف الممسک فی غیر بخل والجواد فی غیر اسراف ازین روایت هم واضحست که خلیفه ثانی
اصحاب خمسه شوری را زیر مشق طعن و تفضیح و تقبیح نموده و او تنقیص و توهین شان داده که هرگاه ابن
عباس ذکر عثمان نمود ارشاد کرد آنچه حاصلش اینست که اگر او را خلیفه خواهم نمود هر آئینه خواهد برداشت
بنی ابی معیط را بر رقاب مردم بعد ازان هر آئینه خواهند برجست عرب بر او تا آنکه گردنش بزنند قسم
بخدا اگر بکنم یعنی او را خلیفه سازم خواهد کرد یعنی بنی ابی معیط را بر رقاب مردم خواهد برداشت و هرگاه
چنین خواهد کرد عرب او را خواهند کشت و هرگاه ابن عباس ذکر طلحه نمود ارشاد کرد که او متکبرست
و هر چند مجرد اثبات کبر و لا سیما بلحاظ سیاق دلیل صریح بر عدم صلاحیت او برای خلافت بود لکن
برای مزید توضیح و تقبیح و تصریح و تفضیح گفت که نیست خدا که والی کند او را یعنی طلحه را امارت محمد
صلی الله علیه و آله وسلم با وصف آنچه می داند خدا از تکبر او و این کلام نص صریحست بر آنکه طلحه هرگز
لائق خلافت و ریاست نیست و استخلاف او منافی حکمت الهی و مضاد لطف نا متناهی اوست
و هرگاه ابن عباس ذکر زبیر نمود در اهانت و تعییر و تذلیل و تحقیر و ذم و لوم و قدح و جرح و ثلب و طرح
او هم داد بلاغت و فصاحت داد یعنی ارشاد فرمود بدرستیکه او بطل یعنی شجاعست لکن او سوال
میکند از صاع و مد ببقیع و بازار و غرض ازین اثبات نهایت دناءت و خساست و بخل اوست و برین
[illegible] نفرموده بصراحت منافات این دناءت با رتبه عالیه خلافت و امامت بقول خود افیذاک یلی
امر الناس [illegible] نموده چه ازان بنهایت ظهور واضحست که زبیر بسبب این صفت رذیله مستحق مرتبه
جلیله ولایت امور مردم نیست و بعد سعد بن ابی وقاص از رتبه خلافت و عدم استحقاق آن نیز بتاکید
و توضیح بیان نموده یعنی گفته که نیست او درین مقام یعنی او از مقام صلاحیت تولی خلافت و انتظام
مهام ریاست دورست و صاحب مقنب یعنی لشکرست یعنی لیاقت او منحصر در محاربه و مقاتله ست

ومقاله سست وبرین هردو وجه اکتفا نکرده بازتبصریح تمام نفی ولایت ازو نموده وگفته فاما ولی امرطا وعبدالرحمن بن
عوف راهرچند مدح نموده لکن ضعف وهم بقسم ثابت کرده واو را لایق خلافت وامامت ندانسته وبقول
خود که موکد بیمین وقسم بنام رب العالمین ست عدم صلاحیت او وامثال او برای خلافت ظاهر فرموده
ومحتجب نماند که قاضی القضاة ماوردی از اکابر فقها وجلۀ علمای سنیه ست ابن خلکان در وفیات الاعیان
گفته ابو الحسن علی بن محمد بن حبیب البصری المعروف بالماوردی الفقیه الشافعی کان من وجوه
الفقهاء الشافعیة ومن کبارهم اخذ الفقه عن ابی القاسم الضمیری بالبصرة ثم عن الشیخ ابی حامد
الاسفراینی ببغداد وکان حافظا للمذهب له فیه کتاب الحاوی الذی لم یطالعه احد الا شهد
له بالتبحر والمعرفة التامة بالمذهب فوض الیه القضاء ببلدان کثیرة واستوطن بغداد
فی درب الزعفران وروی عنه ابو بکر الخطیب صاحب تاریخ بغداد وقال کان ثقة وله من
التصانیف غیر الحاوی تفسیر القرآن والنکت والعیون وادب الدنیا والدین والاحکام السلطانیة
وقانون الوزارة وسیاسة الملک والاقناع فی المذهب وهو مختصر وغیر ذلک وصنف
فی اصول الفقه والادب وانتفع به الناس ونیز ابو الحسن ماوردی در احکام سلطانیه گفته حکی ابن اسحق
ان عمر لما دخل منزله مجروحا سمع هدة فقال ما شان الناس فقالوا یریدون الدخول علیک
فاذن لهم فقالوا اعهد یا امیر المومنین استخلف علینا عثمان بن عفان فقال کیف یحب
المال والجنة فخرجوا من عنده ثم سمع هدة فقال ما شان الناس فقالوا یریدون الدخول
علیک فاذن لهم فقالوا استخلف علینا علی بن ابیطالب قال اذا یحملکم علی طریقة هی
الحق قال عبد الله بن عمر فاکببت علیه عند ذلک فقلت یا امیر المومنین وما یمنعک منه
فقال ای بنی اتحمل اعباء الناس حیا ومیتا ازین روایت واضحست که هرگاه خلافتمآب بعد مجروح
شدن بدولتسرای شریف داد او ازی بگوش او رسید پس پرسید که چیست شان مردم
عرض نمودند که اراده می نمایند دخول را بر تو پس اذن داد ایشان را و هرگاه حاضر شدند سوال استخلاف
عثمان بن عفان نمودند بجواب ایشان درین حال کثیر الملال که مجروح بر بستر افتاده ست زبان بجرح و
قدح ثالث گشاده داد بلاغت وحسن بیان داد و بسی ارشاد کرد که چگونه دوست میدارد عثمان
مال را و جنت را حاصل این کلمه بلیغه واشاره لطیفه ومقاله رشیقه وافاده انیقه آنست که عثمان
مال را دوست میدارد و اجتماع حب مال با حب جنت ممتنع ومحال و هرگاه حب جنت از عثمان
منتفی و نور ایمان او منطفی باشد کمال بعد او از لیاقت امامت وصلاحیت خلافت که ریاست عامه دنیا

فصل واذا اعهد الامام بالخلافة فقال حی من یصح العهد الیه الخ من الباب الاول

ودین و رتبه اکابر صلحا و متقربین ست بکمال وضوح و ظهور ظاهر شد چه کسیکه جنت را دوست نداشته
باشد و خواهش خود بر مال سریع الزوال مقصور ساخته او مستوجب اصناف ذم و لوم و طعن
و عیب ست و جناب سید مرتضی رضی الله عنه و ارضاه و کان الجنة مثواه در شافی فرموده و روی
محمد بن سعد عن الواقدی عن محمد بن عبد الله الزهری عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة
عن ابن عباس قال قال عمر لا ادری ما اصنع بامة محمد و ذلک قبل ان یطعن قلت
فلم تهتم و انت تجد من تستخلفه علیهم قال اصاحبکم یعنی علیا قلت نعم و الله هو لها اهل
فی قرابته من رسول الله صلی الله علیه و سلم و صهره و سابقته و بلائه فقال عمر ان فیه
بطالة و فکاهة قلت فاین انت عن طلحة قال فاین الزهو و النخوة قلت عبد الرحمن قال
هو رجل صالح علی ضعف فیه قلت فسعد قال ذلک صاحب مقنب و قتال لا یقوم
بقریة لو حمل امرها قلت فالزبیر قال وعقة لقس مؤمن الرضا کافر الغضب شحیح
و ان هذا الامر لا یصلح الا القوی فی غیر عنف رفیق فی غیر ضعف جواد فی غیر سرف
قلت فاین انت عن عثمان قال لو ولیها لحمل بنی ابی معیط علی رقاب الناس و لو فعلها
لقتلوه از این روایت محمد بن سعد که از اجلهٔ اسلاف سعودین و اکابر اساطین ممدوحین ایشانست واضحست
که عمر طلحه را بزهو و نخوت وصف نموده و عبد الرحمن بن عوف را بضعف و سعد را گفته که او صاحب
مقنب و قتال ست قیام نمی کند بیک قریه اگر حمل کرده شود امر آن قریه را یعنی او لیاقت ولایت
و اصلاح امر یک ده هم ندارد تا بولایت ریاست عامهٔ دین و دنیا و تسلط بر جمیع رعایا و برایا و نظم
و نسق و ضبط امور شان چه رسد و زبیر را به بد خلقی و خبث نفس وصف کرده بد خلقی و کفر او در حالت
غضب ثابت نموده و بخل را هم بران اضافه نموده و باز منافات بخل و ضعف که از او و زبیر و عبد الرحمن
ثابت کرده با خلافت صراحةً ظاهر نموده خروج این هر دو از سیاقت خلافت بشکل اول ثابت نموده
و در حق عثمان گفته که اگر والی خلافت خواهد شد خواهد بر داشت بنی ابی معیط را بر گردنهای مردم و
اگر خواهد کرد این معنی را مردم او را قتل خواهند کرد و حجة الاسلام سفیان یعنی ابو حامد غزالی در کتاب
منخول گفته الفصل الرابع فی التنصیص علی مشاهیر المجتهدین من الصحابة و التابعین و غیرهم
و لا خفاء بان الخلفاء الراشدین اذ لا یصلح للامامة الا مفت و کذا کل من افتی فی زمنهم کالعبادلة
و زید بن ثابت و معاویة تلمذه الشافعی فی مسئلة و اصحاب الشوری قیل انهم کانوا مفتین
لان عمر اجال الامر فیما بینهم فدل علی صلاح کل واحد له قال القاضی و هذا فیه نظر اذ ما من احد

ص من الباب الاول من کتاب المنخول

لما حدا الا من شبث عمر فیه بشیء لما ان عرض علیه فقال فی طلحة صاحب خنزوانة واستکبار
(الخنزوانة الکبر)
وفی الزبیر انه صاحب البذء والقذاع وفی سعد انه صاحب مقنب وفی علی ان فیه دعابة
وفی عثمان انه کلف باقاربه فلا یتلقی حکم اجتهادهم من هذا المأخذ ازین عبارت ظاهر است
که قاضی ابوبکر باقلانی دلالت تفویض امر خلافت باصحاب شوری بر اقتدار شان وصلاح اوشان برای
اقتدا منع کرده و در سند این منع متشبث و متمسک بتشبیب و تعییب خلافمآب در اصحاب شوری
گردیده و این ارشادات خلافمآب را مانع ثبوت لیاقت اقتدا برای اصحاب شوری گردانیده قطعا و حتما
از خلافتمآب نقل کرده که او در حق طلحه گفته که او صاحب کبر و استکبار است و زبیر را گفته که او صاحب شر
و صخب است و سعد را صاحب مقنب گفته و عثمان را بشدت حب اقارب خود موصوف نموده
و قاضی باقلانی بمزید تاکید و تشدید در نفی امام خاص در آخر کلام هم تصریح کرده باینکه تلقی نکرده خواهد شد
حکم اجتهاد ایشان یعنی اصحاب شوری ازین ماخذ یعنی تفویض عمر امر خلافت را باصحاب شوری دلالت
بر اجتهاد و رشاد و صلاح و سداد شان ندارد زیرا که خلیفه ثانی خود بر خلاف توختن خود را بنا یداند اخبث
فضائح و قبائح این حضرات بر زبان گهربار رانده و هر یک را بعیبی و طعنی که مانع از لیاقت ریاست
و صلاحیت خلافت است نواخته و اما وصف او جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بدعابت پس جرح المشتنع معنی آن
می آید و ولی الله والد صاحب تحفه در ازالة الخفاء در رساله کلمات عمر در سیاست ملک و تدبیر منازل
و معرفت اخلاق گفته قال ابن عباس کنت عند عمر فتنفس نفسا ظننت ان اضلاعه قد انفرجت
فقلت له ما اخرج هذا النفس منک یا امیر المؤمنین الا هم شدید قال ای والله یا ابن عباس
انی فکرت فلم ادر فیمن اجعل هذا الامر بعدی ثم قال لعلک تری صاحبک لها اهلا
قلت وما یمنعه من ذلک مع جهاده وسابقته وقرابته وعلمه قال صدقت ولکنه امرء
فیه دعابة قلت فاین انت عن طلحة قال ذو البأو باصبعه المقطوعة قلت فعبد الرحمن
قال رجل ضعیف لو صار الامر الیه لوضع خاتمه فی ید امرأته قلت فالزبیر قال شکس
لقس یلاطم فی البقیع فی صاع من بر قلت فسعد بن ابی وقاص قال صاحب سلاح
ومقنب قلت فعثمان قال اوه ثلاثا والله لئن ولیها لیحملن بنی ابی معیط علی رقاب الناس
ثم لتنهض الیه العرب فتقتله ثم قال یا ابن عباس انه لا یصلح لهذا الامر الا حصیف العقدة
قلیل الغرة لا تأخذه فی الله لومة لائم یکون شدیدا من غیر عنف لینا من غیر ضعف جوادا
من غیر سرف ممسکا من غیر وکف قال ابن عباس فکانت والله هذه صفات عمر قال ثم اقبل

صاحب اثر عمر

ظلمنی بعد ان سکت هنیئة و قال ان الله تعالی ائتمنکم علی کتابه و سنة نبیه و لهما
لصاحبک اما انهم ان ولوه امرهم حملهم علی المحجة البیضاء و الصراط المستقیم انتهی روایت کرده
صاحب تحفه فضل و مدح و ستایش عمر و اتصاف او بمحاسن اوصاف و جلائل مکارم اخلاق ثابت
کردن میخواهد ظاهرست که خلافتمآب در تفضیح و تقبیح و طعن و جرح و قدح ائمه سنیان مبالغه تمام فرموده
و در حق طلحه گفته که او صاحب کبرست بسبب اصبع مقطوعه خود و سبحان الله خلافتمآب مقطوع شدن
انگشت طلحه را که در جهاد کفار اشرار و حمایت و وقایت جناب سرور مختار صلی الله علیه و آله الاطهار
واقع شده و حسب مزعومات و خرافات سنیه و مدح و اطراء صحابه بدلیل قاطع و برهان ساطع
برکمال اخلاص علو درجه و سمو رتبه و قبول و خلوص او و نهایت عظمت در دین و تمکن در مقام
اکابر اولیا و صلحا و مجاهدین و اتصاف بجلائل صفات عالیه وارده در قرآن و سنت سنیه جناب
سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم ست منشأ نهایت ذم و لوم و جرح و قدح و تفضیح و تقبیح
و ازراء و تعییر او میسازد یعنی آنرا سبب کبر او که از اقبح اوصاف رذیله و افضح اخلاق ردیه ست می گرداند
و حضرات اهلسنت اصلا متنبه نمی شوند و روایت مشتمله برین عبارت شگرف از فضائل و مناقب
جلیله و مآثر و مفاخر جمیله خلافتمآب می شمارند و از انهدام اساس سائر خرافات هفوات خود و
اسلاف خود در اثبات عظمت و جلالت و حسن خاتمت صحابه بمجرد جهاد اهل عناد و صحابیت سرور امجاد
علیه و آله الاف التحیة الی یوم التناد خبری نمیگیرند و نمیدانند که همین ارشاد باسداد خلافتمآب جمیع
مساعی خود خلافتمآب و برادر بزرگ شان هم بباد میدهد و با خاک سیاه برابر میسازد و هرگاه جهاد
طلحه غیر مقبول و غیر مبرور و قطع اصبع او قطعا مردود و نامشکور بلکه این قطع قاطع دیانت و
امانت و مورث کبر و شرارت باشد پس حیرت ست که چگونه بجهاد و صحابیت دیگران که از طلحه
هم پستراند دست می اندازند و بجواهر آیات و روایات بی فهم معانی آن خلل صریح در دین
و ایمان خلافتمآب می اندازند بلکه حقیقة حضرت او را بجرگه روافض که بدتر از نصاری و یهود حسب
زعم ابن تیمیه و ابن حجر و امثالهما می باشند می اندازند و نیز ازین روایت ظاهرست که خلافتمآب عبد الرحمن
را بسبب ضعف لائق خلافت ندانسته و بران هم اکتفا نکرده ارشاد نموده که اگر رجوع کند امر
خلافت باو هر اینه بگرداند انگشتر خود را در دست زن خود و در حق زبیر گفته که او شکس لقس است
و شکس بمعنی بدخلق ست قال فی مجمع البحار الشکس بسکون الکاف العسر السیء الخلق لا انصاف له
پس ثابت شد که زبیر تنگ حوصله و بدخلق و بی انصاف و منهمک در جور و حیف و اعتساف

اعتساف بوده و لقس یعنی خبیث و بدخلق ست و قال فی مجمع البحار و فی حدیث عمر فی الزبیر و عقه لقس هو السیّء الخلق و قیل الشحیح و لقست نفسه الیه اذا حرصت علیه و نازعته الیه پس باضافه لقس مزید بد خلقی و فظاظت و غلظت زبیر ثابت فرموده و برین هم اکتفا نکرده او را بملاطمه در بقیع و رصاعی از بر کردن دلیل غایت بخل و دنائت و بعد از جود و سماحت و انهماک در سفاف و مجانب از انصاف ست موصوف نموده و از سعد بن ابی وقاص هم بکنایه بلیغه نفی صلاحیت خلافت نموده لیاقت او را مقصور بر تولی جیش ساخته و بوقت ذکر عثمان جیاکار سه بار مزید در دجگرا افکار هویدا و آشکار کرده و ارشاد کرده که اگر والی شود عثمان خلافت را هر اینه حمل کند بنی ابی معیط را بر رقاب مردم بعد از آن برخیزند بسوی او عرب پس قتل کنند او را و بعد ذکر این همه فضائح و قوادح و معائب و مثالب این ائمه دین سنیان کلامی جامع و مانع که بتاکید و تشدید مفید نفی خلافت و امامت از ینها کرده ارشاد نموده و در نهایه ابن کثیر مسطور ست و فی حدیث عمر و اهتمامه للخلافة فذکر له سعد فقال ذلک انما یکون فی مقنب من مقانبکم المقنب بالکسر جماعة الخیل و الفرسان و قیل هو دون المائة یرید انه صاحب حرب و جیوش و لیس بصاحب هذا الامر و در مجمع البحار محمد بن طاهر گجراتی مسطور ست فی حدیث عمر فی الخلافة فذکر له سعد فقال ذلک یکون فی مقنب من مقانبکم هو بالکسر جماعة الخیل و الفرسان یرید انه صاحب حرب و جیوش و لیس بصاحب هذا الامر و علامه ابو العباس محب الدین احمد بن عبد الله بن محمد الطبری که بتصریح جمال الدین اسنوی در طبقات فقهای شافعیه شیخ حجاز و عالم عامل جلیل القدر عالم بآثار و فقه بوده و کتاب او را در احادیث احکام کتاب نفیس گفته و ذهبی در معجم مختص بترجمه او گفته احمد بن عبد الله بن محمد الامام الحافظ المفتی شیخ الحرم محب الدین ابو العباس الطبری ثم المکی الشافعی مصنف الاحکام الکبری کان عالما عاملا جلیل القدر عارفا بالآثار و من نظر فی احکامه عرف محله من العلم و الفقه عاش ثمانین سنة و کتب الی مرویاته فی سنة ثلث و سبعین در ریاض النضره در ذکر کرامات و مکاشفات عمر گفته عن ابن عباس قال تنفس عمر ذات یوم تنفسا ظننت ان نفسه خرجت فقلت و الله ما اخرج هذا منک الا هم قال هم و الله شدید ان هذا الامر لم اجد له موضعا یعنی الخلافة ثم ذکرت له علیا و طلحة و الزبیر و عثمان و سعدا و عبد الرحمن بن عوف فذکر فی کل واحد منهم معارضا فکان مما ذکر فی عثمان انه کلف باقاربه قال لو استعملته استعمل بنی ابیه اجمعین و حمل بنی ابی معیط علی رقاب الناس و الله لو فعلت لفعل و الله لو فعل ذلک لسارت الیه العرب

ص لغت قنب

ص ذکر کرامات و مکاشفات من الفصل التاسع من الباب الثانی فی مناقب عمر من القسم الثانی ۱۲

حتی تقتله واللہ لو فعلت لفعل واللہ لو فعل لفعلوا اخرجه فی الفضائل و نیز محب الدین طبری
در ریاض النضره در فضائل عبد الرحمن گفته ذکر شهادة عمر بن الخطاب صلاحیة الخلافة له لولا
ضعف به عن ابن عباس قال خدمت عمر و کنت له هائبا و معظما فدخلت علیه ذات
یوم فی بیته و قد خلا بنفسه فتنفس تنفسا ظننت ان نفسه خرجت ثم رفع راسه
الی السماء فقلت واللہ ما اخرج هذا منک الا هم یا امیر المومنین قال هم واللہ هم شدید ان
هذا الامر لم اجد له موضعا یعنی الخلافة ثم قال فذکرت له علیا و طلحة و الزبیر و سعدا
و عثمان فی ذکر کل واحد منهم معارضا فذکرت له عبد الرحمن فقال اوه نعم المرء ذکرت
رجلا صالحا الا انه ضعیف هذا الامر لا یصلح من غیر عنف واللین من غیر ضعف والجود
من غیر اسراف والمسک من غیر بخل اخرجه القاسم بن سلام فی مصنفه و ابراهیم بن عبد الله
وصابی یمنی شافعی در کتاب الاکتفا که و تفسیر شاهی از ان نقلها می آرد گفته عن ابن عباس رضی الله
عنهما قال تنفس عمر ذات یوم تنفسا ظننت ان نفسه قد خرجت فقلت واللہ ما اخرج
هذا منک الا هم قال هم واللہ شدید ان هذا الامر لم اجد له موضعا یعنی الخلافة ثم ذکرت
له علیا و طلحة و الزبیر و عثمان و سعدا و عبد الرحمن بن عوف فذکر فی کل واحد منهم
معارضا و کان ما ذکر فی عثمان قال انه کلف باقاربه قال لو استعملته استعمل بنی امیة
اجمعین و حمل بنی ابی معیط علی رقاب الناس واللہ لو فعلت لفعل واللہ لو فعل ذلک
لسارت الیه العرب حتی تقتله واللہ ان فعلت لفعل واللہ لو فعل لفعلوا اخرجه الدورقی
فی الفضائل و ولی الله در ازالة الخفا در فصل رابع [illegible]
[illegible] عن ابن عباس قال تنفس عمر ذات یوم تنفسا ظننت ان نفسه خرجت فقلت واللہ ما
اخرج هذا منک الا هم قال هم شدید ان هذا الامر لم اجد له موضعا یعنی الخلافة ثم ذکر
له علیا و طلحة و الزبیر و عثمان و سعدا و عبد الرحمن بن عوف فذکر فی کل واحد منهم
معارضا و کان ما ذکر فی عثمان انه کلف باقاربه قال لو استعملته استعمل بنی امیة اجمعین
و حمل بنی ابی معیط علی رقاب الناس واللہ لو فعلت لفعل واللہ لو فعل ذلک لسارت
الیه العرب حتی تقتله واللہ لو فعلت لفعل واللہ لو فعل لفعلوا از این روایت که اکابر
ائمه سنیه انرا از فضائل و مناقب عمریه می شمارند و والد صاحب ازالة الخفا کرامات و مکاشفات
اساطین [illegible] گرفته ظاهر ست که حضرت او بخطاب ابن عباس در بیان وجه هم شدید نموده فرموده که

المفصل الثامن من الباب السابع فی مناقب عبد الرحمن من القسم الثانی

که بدرستیکه این امر یعنی امر خلافت نیافتم برای آن موضعی و این نص واضح ست که خلافتماب هیچ کس از
صحابه را مطلقا لائق خلافت نمی دانست پس تفویض خلافت باصحاب شوری مخالف و منافی این
ارشاد باشد عجب که چگونه این امر جلیل و عظیم را که از تحمل آن خود را دور دور میکشیدند ولو لسانا
بکسانی سپرد کردند که بنص شان لائق آن نبودند و نیز چون این کلام متضمن ادعای نفی خلافت از
جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم می باشد پس در ثبوت مزید کفر و نفاق حضرتش مقام ریب نباشد
و نیز ازین روایت واضح ست که خلافتماب بعد این قدح اجمالی در هر یک از اصحاب شوری قدح
تفصیلی فرموده یعنی در هر یک از ایشان معارضی یعنی مانع استخلاف ثابت فرموده و معایب
اینها بر زبان آورده که راوی درین روایت ذکر آن نموده لکن عیب و قدح ثالث را بتفصیل
آورده بالجمله هرگاه ازین روایات عدیده بوجوه شتی ثابت شد که خلافتماب در عیب و ذم و ازرا
و هتک ناموس اصحاب شوری کوشیده و ایشانرا از تیر طعن و لوم و ملام کشیده پس این معنی حسب
افادات و اختراعات اهلسنت که ذم و طعن و عیب صحابه را مطلقا دلیل کفر و الحاد و زندقه میگردانند
مثبت زندقه و کفر و الحاد خلافتماب ست و افاده ابوزرعه درین باب بقا شنیدی و در مکتوب
هشتادم از مجلد اول مکتوبات شیخ احمد سرهندی که او را مجدد الف ثانی میدانند مذکورست و طعن
کردن در اصحاب فی الحقیقة طعن کردن ست بر پیغمبر خدا جل شانه من امن برسوله من لم یوقر
صحابه چه خبث اینها منجر بخبث صاحب ایشان میشود نعوذ بالله سبحانه من هذا الاعتقاد السوء ایضا
شرایعی که از راه قرآن و احادیث بما رسیده ست بتوسط نقل ایشانست هرگاه ایشان مطعون باشند
نقل ایشان نیز مطعون خواهد بود و این نقل مخصوص ببعضی دون بعض نیست بل کلهم فی العدالة
و الصدق و التبلیغ سواء پس طعن ایشان ای واحد کان منهم مستلزم طعن در دین ست والعیاذ با
سبحانه و اگر طاعنان بگویند که ما هم متابعت اصحاب میکنیم لازم نیست که جمیع اصحاب را متابع باشیم
بلکه ممکن نیست متابعت جمیع لتناقض آرائهم و اختلاف مذاهبهم جواب گوئیم متابعت بعضی وقتی سود مند
افتد که انکار از بعض دیگران منضم نشود و بر تقدیر انکار از بعض متابعت بعض دیگر متحقق نمی شود
ازین عبارت ظاهرست که طعن کردن در اصحاب فی الحقیقة طعن کردنست بر جناب رسالتماب
صلی الله علیه و آله و سلم و طعن بر ایشان و اثبات خبث شان منجر بامری شنیعت که عین کفرست
پس بنا برین لازم آمد که خلافتماب طاعن بر جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم بوده باثبات
خبث ایشان کفر خود ثابت کرده و نیز ازان ظاهرست که طعن یک صحابی هم طعن در دین ست پس

طعن خلافتمآب در چندین کس از اجله و اعاظم صحابه که خود شان ایشانرا از همه صحابه برگزیده دلیل کمال علو
مرتبه خلافتمآب و انهماک بلیغ شان در طعن دین و تخریب شرع متین باشد چه بنابرین ثابت می شود
که ترد خلافتمآب همه این صحابه که وقت وفاتش حاضر بودند ملوم و مطعون و معیوب و مذموم بودند
چه هرگاه اصحاب شوری را که حسب اختیار او افضل بودند باین قبائح نواخته دیگران بالاولی مطعون و
ملوم باشند بالجمله اگر ادنی بهره از انصاف و تامل داشته باشند می باید که جمیع مطاعن و تشنیعات
خود که بر اهل حق بسبب طعن اصحاب می زنند آنرا بر خلافتمآب متوجه سازند و مخالفت آیات و روایات
اعلانا و جهارا بر حضرتش ثابت سازند و حضرت او را بزمره روافض که ایشانرا بدتر از یهود و نصاری
می پندارند کما یظهر من منهاج ابن تیمیه اندارند و در حقیقت خلافتمآب از روافض هم گوی مسابقت
ربوده چه روافض جمیع این اصحاب را که درین وقت موجود بودند بعیب قدم نمی نوازند و قطع نظر
ازین هرگاه این صحاب شوری باین فضائح و قبائح باعتراف خود خلافتمآب موصوف باشند
و لیاقت خلافت و صلاحیت امامت حسب تصریح خودش نداشته باشند باز تفویض امر خلافت
بایشان محض مجازفت و عدوان و عین جور و طغیان ست والله المستعان و روایت طعن عمر بر اصحاب
شوری بحدی صحیح و ثابت و شائع و ذائع و معروف و مشهورست که ابن تیمیه شیخ الاسلام سنیان
با آنهمه اغراق و انهماک در تعصب عناد و انکار روضحات و ابطال ثابتات مجال انکار آن نیافته چنانچه در
منهاج السنه بجواب علامه حلی طاب ثراه که در مطاعن عمر فرموده و جمع بین المفضول والفاضل و من
حق الفاضل التقدم علی المفضول ثم طعن فی کل واحد ممن اختاره للشوری الخ گفته و اما قول الرافضی
انه طعن فی کل واحد ممن اختاره للشوری و اظهر انه کان یکره ان یتقلد امر المسلمین میتا
کما تقلده حیا ثم تقلده بان جعل الامامة فی ستة فالجواب ان عمر لم یطعن فیهم طعن من یجعل
غیرهم احق بالامامة منهم کما نص علی ذلک لکن بین عذره المانع من تعیین واحد منهم
و کره ان یتقلده لا تعیین و لم یکره ان یتقلد تعیین الستة لانه لا احد احق بالامر
منهم انتهی ازین عبارت ظاهرست که ابن تیمیه طعن عمر را بر اصحاب شوری انکار نمی تواند کرد بلکه اعتراف
بآن دارد و تصدیق آن می نماید لکن این طعن را بمثابه نمی داند که مثبت افضلیت دیگر اصحاب
از ایشان باشد و این طعن را عذر عمر که مانع از تعیین یکی اصحاب شوری ست میگرداند و از غرائب امور
و عجائب دهور آنست که ابن روزبهان بجواب روایت طعن عمر بر اصحاب شوری اصلا داب اهل علم را
رعایت نکرده و قانون مناظره را بسر از دست داده بهلات شگرف بر زبان آورده چنانچه در جواب

مطاعن عمر من الوجه الرابع تفصیل من الباب الثانی من فصول الکتاب ۱۲

ص ١٦

ور جواب منهج الحق گفته واما ما ذكر انه ذكر معائب كل واحد بالامور القادحة فى الخلافة فى حضورهم
فهذا باطل لاشك فيه وصاحب هذه الرواية جاهل بالاخبار كذاب لايعلم الوضع
فان وضع الاخبار ينبغى ان يكون على طريقة لايعلم الناس انها موضوعة ووضوح وضع
هذا الخبر اظهر من ان يخفى على احد فان الرجل مجروح وهؤلاء كانوا اكابر قريش واقرانه
فى الحسب والنسب اتراه ياذن فى عينيه ثم يشتمهم عند الموت وهو يريد استخلافهم
ويقول لزبير وهو شيخ المهاجرين بمحضر الناس انك جاف جلف ويقول لطلحة
كذا ولسعد كذا فهذا معلوم من اطوار الصحابة وحكاياتهم انه من الموضوعات
والله اعلم ولقد سالت عن الشيخ برهان الدين ابراهيم البغدادى فى تبريز سنة
قدام تبريز عن هذا وذكرت ذلك له والشيخ المذكور كان استاد الشيعة
وامامهم فى زمانه فصدقنى وقال هذا كذب صراح بل الحق ان عمر قبل ان يجرح
بايام قلائل تاوه يوما فقال له ابن عباس فى الخلوة لم تتاوه يا امير المومنين قال
ذهب عمرى وانا متفكر فى هذا الامر اوليها لمن فقال ابن عباس قلت اين لك
من عثمان قال خاف ان يولى بنى امية على الناس ثم لم ينشب العرب ان يضربوا
عنقه والله لو فعلت لفعل ولو فعل لفعلوا فقلت له اين لك من طلحة قال
نعوذ بالله من زهوه قلت اين لك من الزبير قال شجاع جاف قلت اين لك من سعد
قال قائد عسكر ولايصلح للخلافة قلت اين لك من عبد الرحمن فقال ضعيف قال
قلت اين لك من على بن ابى طالب قال فيه دعابة واذن يحملهم على الحق الذى
لا يطيقونه ثم ما مر عليه اسبوع حتى ضربه ابولؤلؤ هكذا سمعت منه ثم بعد هذا
رايت فى الاحكام السلطانية لاقضى القضاة الماوردى ذكر على نحو ما سمعته من الشيخ
برهان الدين البغدادى انتهى. اين كلام مختل النظام مخدوش ست بچند وجه اول آنكه تكذيب وابطال
روايت طعن عمر بر اصحاب شورى بقطع وحتم باطل محض ست بلاشك وريب زيراكه اعاظم اعلام و
اماثل فخام واساطين محققين واعاظم معتمدين شان طعن عمر را روايت كرده اند پس تكذيب آن تفضيح
ائمه دين خود ست دوم آنكه دليلى كه بر وضع اين خبر ذكر نموده محض خرافت معيوب ست وصريح مصادره على
المطلوب وبسبب دلالت روايات كثيره بر طعن اصحاب بر يكديگر كما سبق بعضها ويجى كثير منها بر روى او
مقلوب وحيرت آنست كه جرح خلافتمآب را چه دخل ست در جرح اين روايت وحضرت عتيق هم در وقت

احتضار و قرب ارتحال از دار ناپایدار حضرات صحابهٔ اخیار را بطعن و ملام و تهجین و توهین نواخته کما سبق
پس اگر خلیفهٔ ثانی هم ببغادع شنشنة اعرفها من اخزم سالک این طریقهٔ مرضیه و تابع این سجیهٔ
سنیه گردید چه جای استغراب ست سوم آنکه استشهاد ابن روزبهان بتصدیق شیخ برهان الدین
تصدیق مزید اختلال دماغ و کمال جنون او می نماید و اعجباه که ابن روزبهان استدلالات علامه
علی الاطلاق طاب ثراه را بروایات و افادات اعاظم ائمه و اساطین محققین خود قبول نکند و خود
بادعای تصدیق چنین مجهول بلی اصل تمسک نماید پر ظاهر ست که این شیخ برهان الدین بغدادی
هرگز از علمای شیعه نیست و ارباب رجال اهل حق او را ذکر نکرده اند و در کتب سنیه از و نقلی نمی آرند چهارم
آنکه اگر بالفرض شیخ برهان الدین بغدادی مذکور از اهل حق بلکه از اعاظم و ائمهٔ ایشان هم باشد باز هم نقل
ابن روزبهان تصدیق او کی لائق تصدیق ست که نقل خصم عنید سزاوار ابطال و تکذیب ست
نه لائق تصدیق و تصویب پنجم آنکه از لطائف الطاف الهی آنست که آنچه ابن روزبهان ازین شیخ
بغدادی نقل کرده و تقریر و تصدیق آن نموده نیز مشتمل ست بر تفضیح و تقبیح اصحاب شوری پس تکذیب
روایت علامه و تصدیق این روایت کار انسان نیست چه هر دو متقارب و متماثل اند و اعجباه که خود
تکذیب گفتن عمر زبیر را که تو جلف جافی هستی می نماید و نسبت آن بعمر از کذابین و وضاعین اخبار هم مستبعد
می داند و باز خود از شیخ بغدادی نقل میکند که عمر بمشافهه ابن عباس گفته که زبیر شجاع جافی ست فرق
در حالت احتضار و قبل آن بچندروز فائده ندارد زیرا که غرض همین ست که کسانی که بتصریح خود عمر
مطعون بودند تفویض خلافت بایشان و ادخال شان در شوری نهایت قبیح و شنیع ست و این معنی در هر
صورت ثابت میشود خواه طعن عمر قبل از مجروح شدن خود باشد خواه بعد آن و نیز درین روایت ذم
و هجو و لوم طلحه بنهایت مرتبه ست که خلافتمآب کلمهٔ نعوذ بالله من ذلک بر زبان مبارک آورده پناه بخدا
از کبر او جسته و این غایت تقبیح و تفضیح و نهایت توضیح و تصریح ست بآنکه زبیر اصلا لیاقت و صلاحیت
خلافت ندارد و استخلاف او از جمله بلایا و مصائب و رزایا و نوائب ست که از آن استعاذه برب العالمین
باید کرد و آن را از جمله شرور و مکاید ابلیس لعین باید دانست و نیز ازین روایت واضح ست که خلافت
بتصریح تمام نفی صلاحیت خلافت از سعد بن ابی وقاص نموده یعنی ارشاد کرده که او قائد عسکر ست
و صلاحیت نمی دارد برای خلافت بالجمله پر ظاهر ست که این روایت شیخ بغدادی که ابن روزبهان
آن را بر سر و چشم نهاده و در پی تائید و تصویب آن فتاده نیز برای اثبات مطلوب اهل حق وافی و برای اظهار
مجانفت و عناد و جور و حیف خلافتمآب کافی ست و ابن روزبهان در اثبات این باوصف تکذیب نقل

نقل علامه حلی طاب ثراه را و تناقض و تهافت و اضطراب داده و حقیقت آنست که ابن روزبهان بسبب
صعوبت اشکال و عظمت اعضال هوش و حواس باخته یمین را از شمال ندریافته متخبطانه آنچه خواسته نگاشته
و ازینجاست که بعد نقل این روایت از شیخ بغدادی و تایید و تسدید و تصدیق آن از احکام سلطانیه
بر تکذیب معیب خود عرق ندامت وریزیده در صدد جواب بر تقدیر تسلیم هم آمده میگوید ثم انا لو فرضنا صحة
ماذکر فانه لو یذکر المعائب القادحة للامامة بل هذا من مناصحة الناس فذکر ما کان
من العیوب لو صدق فلا اعتراض علی عمر فانه علی ماذکره اشار الی خلافة علی اشارة
جلیة لا تخفی بل هو قریب من التنصیص و رغبته فی خلافته من هذا الکلام ظاهر فلا
اعتراض علیه ازین کلام صراحة واضح است که ابن روزبهان بر تقدیر فرض صحت آنچه علامه حلی طاب ثراه
ذکر فرموده این معائب و مثالب را قادح در امامت نمیگرداند حالانکه خودش در صدر کلام تصریح
کرده بانکه علامه حلی ذکر فرموده که عمر ذکر نموده معائب هر واحد با مور قادحه در خلافت در حق هر یکی ازیشان
پس در صدر کلام این معائب را قادح در خلافت می‌گرداند و بعد تسلیم صحت این معائب را قادح برای
امامت نمی‌داند و این تناقض صریح و تهافت قبیح است و در حقیقت منع این دلالت از قبیل سلب ذاتیات
شیء از شیء است و تکذیب آن از کلام خودش واضح است و نیز ابن روزبهان ذکر این معائب را باخذ فی العین
و شتم ایشان تعبیر کرده پس اگر شتم و سب صحابه کبار و آنهم در حالت احتضار از قبیل مناصحت است و
دلالت بر عیب و قدح خلافت ندارد پس آخر بیان کند که آن کدام امر است که قادح خلافت میشود و
بالفرض اگر شتم و سب دلیل قدح در خلافت مسبوب و مشتوم نخواهد شد بلا ریب دلیل شافی بر قدح
و جرح ساب و شاتم خواهد شد و نیز هرگاه این عیوب قادح خلافت نبود پس ذکر این عیوب خصوصا در مقام
قرب حضور پیش علام الغیوب حسب خرافات اهلسنت عین غش و مخادعت بوده نه وعظ و مناصحت چه ذکر عیوب
صحابه را حضرات اهلسنت از اعظم فضائح و قبائح می شمارند بلکه دلیل کفر و زندقه می پندارند پس
حیرتست که چگونه ابن روزبهان درین جا ذکر عیوب اکابر صحابه را عین اصلاح و مناصحت و محض خیر و محبت
پنداشته و از افادات و مجازفات اسلاف خود خبری برنداشته بلکه از تهافت و تناقض خود هم باکی
نداشته جابجا درین کتاب در ذم و لوم طعن و قدح صحابه و طعن و تشنیع بر مرتکبین آن مبالغه فرموده
و بایراد فضائل و مناقب عامه از طرق خویش نفس در راهی آغاز نهاده و محجب نماند که روایتیکه علامه
حلی طاب ثراه ذکر فرموده و ابن روزبهان بر تقدیر فرض صحت آن تاویلش در سر کرده این است
ان عمر لما نظر الیهم قال قد جاء فی کل منکم [illegible] یحرص یکون خلیفة اما انت یا طلحه

۲۱۶

افلست القائل ان قبض النبی لننکحن ازواجه من بعده فما جعل محمد احق ببنات عمنا منا فانزل الله فیك وماکان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا واما انت یا زبیر فوالله مالان قلبك یوما ولا لیلا ومازلت جلفا جافیا مومن الرضا کافر الغضب یوما شیطان ویوما رحمان شحیح واما انت یا عثمان فوالله لروثة خیر منك ولئن ولیتها لتحملن بنی ابی معیط علی رقاب الناس ولئن فعلتها لتقتلن ثلث مرات واما انت یا عبد الرحمن فانك رجل عاجز تحب قومك جمیعا واما انت یا سعد فصاحب عصبیة وفتنة ومقنب وقتال لا تقوم بقریة لو حملت امرها واما انت یا علی فوالله لو وزن ایمانك بایمان اهل الارض جمیعا لرجح ثم قام علی مولیا یخرج فقال عمر والله انی لاعلم مکان الرجل لو ولیتموه امرکم حملکم علی المحجة البیضاء قالوا من هو قال هذا المولی من بینکم ان ولوها الاجلح سلك بکم الطریق قالوا فما یمنعك من ذلك قال لیس لی الی ذلك سبیل قال له ابنه عبد الله بن عمر فما یمنعك منه قال اکره ان اتحملها حیا ومیتا وفی روایة لا اجمع لبنی هاشم بین النبوة والخلافة ودرین روایت تعجب تعیین ثانی را و تعیب طلحه و زبیر و عثمان و سعد بغایت قصوی است و هیچ عاقلی این اوصاف را غیر قادح در امامت نتواند گفت که ادنای این اوصاف قدح صریح در امامت میکند چه جای این فضایح قبیحه و مطاعن صریحه که ثانی بیعنی که خلاف عتاب بعد سرزنش و نکوهش اصحاب شوری بر جار خلافت شمرده تفضیح طلحه فرموده و تعییر او بکلامی که از اساده نشر ارتضا و تعلیب و ... هیچ مسلمی نیست که آنرا بر زبان آورد و جز معاند حاقد و حاسد جاحد آنرا نخواهد گفت ثابت کرده و نزول آیه کریمه ماکان لکم الآیه در حق او ثابت نموده پس چگونه چنین نسبت صریحه مانع از امامت طلحه نخواهد شد امامت قیامت شد و بخطاب زبیر فرموده که والله ای زبیر قسم بخدا نرم نشد قلب تو روزی نه شبی و همیشه جلف و جافی هستی و مومن الرضا کافر الغضب هستی و روزی شیطان میباشی و روزی رحمان بخیل پس عجب است که چنین شیطان کافر و فظ غلیظ القلب ثم قست قلوبکم من بعد ذلك فهی کالحجارة او اشد قسوة که یک روز و یک شب هم با نرمی و لینت همساز نشود و از اجلاف جفاة و اعراب عصاة بوده لائق خلافت و امامت کرده آری چون افضل خلفای سنیه تابع شیطان بوده هم بقساوت خود معترف و بکفر شش هم از مباحث سابقه ثابت اگر طلحه هم با وصف شیطنت و کمال قساوت و جفا و جلفیت و کفر لائق امامت و خلافت گردد چه عجب است و عثمان حسب افاده مشاشه ابن خطاب که بخطاب عثمان فرموده بدتر از سرکین بوده پس بنده کسیکه بدتر از سرکین باشد چگونه لائق امامت و خلافت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله اجمعین خواهد

خواهد بود و نعوذ بالله من وساوس الشیاطین و سعد را بعصبیت و فتنه وصف کرده و عجز او از قیام بقریه اگر تحمیل امر آن کرده شود بیان نموده و ظاهرست که عصبیت و فتنه از لیاقت خلافت و وامامت براحل بعیده دورست والتباین بینهما تباین الظلمة والنور و من لم یجعل الله له نورا فماله من نور فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور و قطع نظر ازین همه از روایات سابقه بوجوه عدیده ظاهر و باهرست که عمر بنهایت تصریح و توضیح و اعلان و اجهار نفی صلاحیت و لیاقت خلافت ازین صحابه نموده و اوصاف منافیه خلافت در ایشان ثابت فرموده پس بعد ملاحظه آن این معائب را قادح خلافت نگردانیدن در حقیقت رد و تشنیع بر خود خلافتمآب نموده است و نیز تعدید ذکر این معائب از قبیل مناصحت ناس محض مکابره و وسواس است زیرا که آنفا خود دهلوی تصریح کرده است بانکه این معائب امور قادحه در خلافت است و باین سبب نهایت مرتبه بر خود پیچیده و مضطرب گردیده و آنرا حتما و قطعا کذب باطل و دروغ لا حاصل دانسته و چندان در توهین آن کوشیده که صاحب آنرا جاهل بالاخبار و کذاب بلکه جاهل بطریقه وضع هم گمان کرده پس اگر ذکر این معائب از باب مناصحت است چرا این همه زور و شور در تکذیب و ابطال میدارد و از عبارت ابن تیمیه که آنفا گذشته ظاهرست که ابن تیمیه طعن عمر را در اصحاب شوری انکار نمیکند لکن میگوید آنچه حاصلش این است که طعن عمر بر ایشان چنان طعن نبود که مثبت احقیت غیر این اصحاب بخلافت باشد بلکه نزد عمر کسی احق از ایشان بخلافت نبود لکن عمر بتعدید مطاعن ایشان بیان عذر خود که مانع از تعیین یکی از ایشان است نموده و کراهت کرد تقلد ولایت معین را و نه کراهت کرد تقلد تعیین ستة را که کسی احق از ایشان نبود انتهی محصله و این کلام مخدوش است بوجوه عدیده اولا آنکه حسب افادات اهل سنت طعن بر صحابه مثبت کفر و زندقه است و ثانیا تفویض امر خلافت بمطعونین که افضل از دیگران باشند نا جائزست و ثالثا افضلیت طلحه و زبیر و عبد الرحمن و سعد و عثمان که خود عمر فضائح شان بیان کرده از دیگر صحابه علی الاطلاق باطل محض است و هیچ دلیلی بر آن اقامت نکرده و مجرد زعم عمر کی لائق التفات است و بطلان آن قطعا بر متتبع سیر دیگر صحابه و ناظر فضائل ایشان مخفی نخواهد بود کما سیجیء بتوجه ان شاء الله تعالی و رابعا بالفرض اگر این صحابه از دیگر صحابه افضل باشند لکن بلا شبهه از جناب امیر المؤمنین علیه السلام مفضول بودند باین سبب که خود عمر درین اصحاب فضائح و قبائح ثابت کرده و برائت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ازین مطاعن ظاهرست و مزاح آنحضرت

که ذکرش نموده از جمله فضائل و محامد او صاف ست نه جای طعن اہل اعتساف پس با وصف موجود بودن
جناب امیر المومنین علیه السلام تفویض خلافت بدیگران بضلال و عناد محض ست و نامستکرامت از
تقلد ولایت یکی از شش کس با وصف تفویض خلافت بایشان وجهی ندارد چه اگر ایشان استحقاق
خلافت داشتند پس در تعیین یکی از ایشان حرجی نبود و اگر لائق خلافت نبودند پس تفویض خلافت
بایشان و لو اجمالا نا جائز باشد و ابن ابی الحدید در شرح نہج البلاغه بجواب جناب سید مرتضی طاب ثراه
که احتجاج بروایت ابن سعد که سابق گذشته فرموده و بسیار پیچ و تاب خورده در حمایت اصحاب و رعایت
خلافت شعار مبالغه تمام نموده و او تسویل و تلبیع و تمویه داده حیث قال فاما قول المرتضی انه وصف القوم

ص ۳۵۹

بصفات تمنع من الامامة ثم عینهم للامامة فنقول فی جوابه ان تلک الصفات لا تمنع من
الامامة بالکلیة بل هی صفات نقص فی الجملة ای لو لم یکن هذه الصفات فیهم لکانوا اکمل الاکمل
[illegible] فی [illegible] حجة [illegible] صعوبة فان [illegible] ضعفا یسیرا لانه [illegible]
ضعف [illegible] من الامامة [illegible] ضعیفا عنها ولا بطل لها الضعفه وکذا الدعابة [illegible]
علیه السلام فیه نکتة [illegible] لان ذلک لا یمنع من الامامة وکذا هو طلحة و نخوته وکذا [illegible] صاحبه
الزبیر [illegible] السیر [illegible] غضبه وانه بخیل ولا قوله فی عثمان و تولیته [illegible]
و[illegible] الناس ذا الموکو و افسقا و اقوی عیب ذکره ما عاب به سعدا فی قوله صاحب
مقنب و قتال لا یقوم بقریة لو حمل امرها و یجوز ان یکون ذلک علی سبیل المبالغة فی استصلاحه
لان یکون صاحب مقنب یقاتل به بین یدی الامام وانه لیس له دربة و نظر فی تدبیر البلاد
والاطراف و جبایة اموالها الا تری کیف قال لا یقوم بقریة و یجوز ان یلی الخلافة من هذه
حاله و یستعین فی امر القری و البلاد و جبایة الاموال بالکفاة والامناء پر ظاہرست که
منع دلالت این صفات شناعت آیات بر منع از امامت از عجائب خرافات و غرائب هفوات ست چه
حسب دلالت روایات سابقه بوجوه بسیار ظاہرست که این صفات قادح و جارح در امامت و خلافت ست
و خود خلافت مآب این صفات را مانع و قادح خلافت گردانیده پس برغم انف حضرتش منع این دلالت
چه کار میکشاید و جز تفضیح و تقبیح نمی افزاید بالجمله هر چند بطلان این کلام حدیدی از ملاحظه روایات
سابقه نهایت ظاہرست لکن بمزید توضیح اجمالا و تفصیلا وجوه خرافت او بیان میشود پس باید
دانست که جواب اجمالی از کلامش بچند وجه ست اول آنکه در روایتی که دولابی و قاسم بن سلام و
محب الدین طبری در دو مقام از ریاض النضره نقلا عنهما و ابراهیم بن عبد الله یمنی شافعی و ولی الله در

ودر ازالة الخفا نقل کرده اند ظاهرست که هرگاه ابن عباس تنفس عمر که موجب ظن خروج نفس شریفش گردیده شنید عرض کرد که خارج نکرد این را الا تو مگر هم عمر بجواب آن فرمود که هم و امر شدید یعنی خارج کرد این نفس را همی که قسم بخدا شدید ست بدرستیکه این امر نیافتم برای آن موضعی و راوی درین روایت تفسیر هذا الامر بهم نموده و گفته یعنی الخلافة پس ازین روایت بنص صریح واضح گردید که عمر هیچ کس را از اصحاب لائق و صالح خلافت نمی‌دانست و نفی صلاحیت خلافت و امامت از همه کس علی العموم می نمود پس هرگاه هیچ کس از اصحاب لائق خلافت بتصریح عمر نباشد باز تفویض خلافت بسوی اصحاب شوری بلاشبه موجب طعن و لوم ست خواه این صفات را مانع از امامت و خلافت پندارند یا نه دوم آنکه ازین روایت ظاهرست که عمر بجواب ابن عباس که استخلاف اصحاب شوری خواسته در هریک از ایشان معارضی ذکر کرده و ظاهرست که مراد از معارض مانع خلافت است پس ثابت شد که بنص این روایت این صفات مانع از امامت اند و هم موجوده سوم آنکه از عبارت منخول غزالی ظاهرست که ابوبکر باقلانی عیب و طعن عمر را در اصحاب شوری مانع از دلالت تفویض عمر خلافت را بایشان بر افتخار ایشان گردانیده و ظاهرست که این منع متوجه نمیشود مگر باین وجه که این مطاعن مانع از صلاحیت امامت و خلافت باشد والا اگر این مطاعن مانع امامت و خلافت نباشد تفویض خلافت بایشان دلالت بر افتخار شان حسب مزعومات سنیه خواهد کرد چهارم از روایت جاحظ که ابن ابی الحدید خودش نقل آن کرده ظاهرست که عمر باصحاب شوری گفت اکلکم یطمع فی الخلافة یعنی آیا هریک از شما طمع می دارد در خلافت و این تعییر و تانیب و نکیر صریح ست بر طمع خلافت و ازین جاست که اصحاب شوری بسماع این تعییر و تحقیر بحالت وجوم که مراد از آن سکوت بسبب غلبه رنج ست گرفتار شدند و این تعییر دلالت واضحه دارد بر آنکه نزد خلافت مآب این اصحاب لائق خلافت نبودند و طمع ایشان در خلافت نزد جنابش منکر و معیوب و ملوم و مذموم بود و پیداست که ادعای صلاحیت این حضرات برای خلافت رد صریح بر خود خلافت مآب ست پنجم آنکه قول عمر افلا اخبرکم عن انفسکم درین روایت دلالت واضحه دارد بر آنکه عمر مکرر بایلام و ایذاء اصحاب شوری پرداخت و تهدید ایشان بذکر معائب و فضائح شان که منافی و نافی خلافت باشد نموده تا آنکه اصحاب شوری را یارای ضبط نماند و ناچار گفتند که بگو پس بدرستیکه ما اگر استعفا کنیم از تو نگاه نخواهی داشت تو ما را بالجمله ابن ابی الحدید درین مقام بسبب ابتلا بعصبیت مذهبیه و اینکه خودش از شیخ ابوسفیان جاحظ نقل کرده غفلت نموده و این روایت کما سبق مشتمل بر نهایت تفضیح و تقبیح ست که بعد ملاحظه آن هیچ عاقلی ریب در بطلان این تاویل و توجیه سخیف نمیکند اما جواب تفصیلی پس بدانکه زعم ابن ابی الحدید که خلافت مآب ضعف عبدالرحمن را

مانع از امامت نمیدانست مکابرهٔ محض ست و مدفوع ست بچند وجه اول آنکه عمر حسب روایت ابن قتیبه بخطاب
عبد الرحمن ارشاد کرده که مانع نمیشود مرا از تو ای عبد الرحمن مگر اینکه بدرستیکه تو فرعون این امت هستی
و این کلام صریح ست درانکه خلافتمآب این وصف را مانع از خلافت و امامت عبد الرحمن گردانیده
و قطع نظر ازین هیچ مسلمی تجویز امامت برای فرعون امت نمی تواند کرد و اگر فرعونیت نیز مانع از امامت
و خلافت نباشد پس آن کدام وصف ست که مانع امامت تواند شد دوم آنکه بروایت جاحظ که ابن
ابی الحدید خودش نقل کرده دلالت صریحه دارد برانکه او بخطاب عبد الرحمن گفت که صالح نمیشود این امر
برای کسیکه در وی ضعف باشد مثل ضعف تو و این قول بغایت صریح ست درانکه عبد الرحمن بسبب ضعف خود
صلاحیت خلافت و امامت ندارد و فلله الحمد که خلافتمآب حسب اقتراح ابن ابی الحدید تصریح هم بنفی
صلاحیت عبد الرحمن برای خلافت نموده او را خائب و خاسر و ناامید نگذاشته و تاویل علیل او را هباء منثورا
ساخته مگر مزید حیرت اینست که چگونه خلافتمآب با وصف آنکه بمزید انصاف اعتراف بنفی صلاحیت عبد الرحمن
برای خلافت نموده باز او را لائق خلافت گردانیدند و او را در اهل شوری گنجانیدند و حیف و جور
و عدوان و طغیان را بغایت قصوی رسانیدند که جناب امیر المؤمنین علیه السلام را هم مامور باطاعت او
ساختند و نرد دغا با امام واجب الاتباع والولا باختند و با وصف آنکه خود رجوع در مشکلات معضلات
بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام میکردند اینجا حضرت امیر را مامور نمودند و لزوم اطاعت آنحضرت را پس پشت انداختند
سوم آنکه بقول خود و ما زهرة و هذا الامر تاکید و تکرار نفی صلاحیت خلافت از عبد الرحمن که از قبیله
زهره ست و بعد او از بنی زهره جلیله ثابت نموده پس برین روایت نفی صلاحیت خلافت از عبد الرحمن
بابلغ وجوه و آکد آن نموده و از قدر اقتراح و خواهش ابن ابی الحدید هم درگذشته چهارم آنکه روایت
شاه ولی الله که در ازالة الخفا آورده ظاهرست که عمر در حق عبد الرحمن گفته رجل ضعیف لو صار الامر
الیه لوضع خاتمه فی ید امرأته و ازین عبارت ظاهرست که عبد الرحمن بحدی ضعیف و عاجز بود
که هرگز تولی امور خلافت خود نمی توانست کرد بلکه اگر خلافت باو میرسید خلافت را ملعبه نسوان و اطفال
و مفوض بعقل ربات حجال اعنی زوجه حمیدة الخصال خود می ساخت و این غایت ذم و تهجین و نهایت لوم
و توهین ست و در نفی لیاقت خلافت او مبالغه تام و اهتمام بلیغ ست پس حیرت ست که ابن ابی الحدید
بعد این اجهار و اظهار و مبالغه و اهتمام کدام لفظ دیگر می خواهد که نفی صلاحیت خلافت از عبد الرحمن
نماید و در حقیقت این لفظ از الفاظ مقترحه ابن ابی الحدید اعنی ضعیف جدا و لا یصلح لما هم ابلغ و اکد
و افصح و اصرح و افضح ست پنجم آنکه روایت تهذیب غریب الحدیث تبریزی وضوحت که عمر بعد اثبات ضعف

ضعف عبد الرحمن فرموده که این امر صالح نمیشود برای آن مگر لین بغیر ضعف و قوی بغیر درشتی
پس باین کلام صراحة نفی صلاحیت خلافت از عبد الرحمن بترتیب شکل اول فرموده و بعد چنین
تصریح صریح زعم این معنی که خلافتمآب ضعف عبد الرحمن را مانع از امامتش نمی‌دانست مکابره است
بغایت فضیح و قبیح و عند الامعان در قول ابن ابی الحدید و لا یصلح لها الضعفه و درین قول خلافتمآب
فارقی نیست که هر دو دلالت بر نفی صلاحیت عبد الرحمن برای خلافت دارد بلکه قول خلافتمآب
ابلغ است که دران ترتیب شکل اول است و مثبت مزید بلاغت خلافتمآب و دخل شان در معقول و
اطلاع بر علم اوائل و مزید تحذلق و تفلسف ایشانست بخلاف قول ابن ابی الحدید که ازین مزایا
خالی است ششم از روایت زمخشری هم ظاهر است که خلافتمآب بعد ذکر ضعف عبد الرحمن فرموده
و این امر صالح نمیشود برای آن مگر لین بغیر ضعف و قوی بغیر عنف هفتم آنکه از روایت استیعاب ظاهر
که عمر در حق عبد الرحمن گفته لکنه ضعیف عن ذلک و این نص صریح است بر انکه عبد الرحمن از تولی
خلافت عاجز است هشتم آنکه از روایت استیعاب ظاهر است که خلافتمآب بر بیان عجز عبد الرحمن
از خلافت اکتفا نکرده قسم خدا یاد نموده کلیه مانعه از امامت و خلافت عبد الرحمن و امثال او
بیان فرموده نهم آنکه از روایت احکام سلطانیه ماوردی که ابن روزبهان هم حواله بآن نموده
ظاهر است که خلافتمآب بتاکید قسم و یمین بنام رب العالمین ضعف عبد الرحمن ثابت ساخته و بعد از آن
بمزید تاکید اعاده قسم بر نفی صلاحیت غیر قوی فی غیر عنف و لین فی غیر ضعف نموده در حقیقت نفی
صلاحیت عبد الرحمن برای خلافت بحلف و قسم مکرر ثابت ساخته پس کمال عجب و حیرت است که
بیچاره عمر نفی صلاحیت عبد الرحمن برای خلافت بقسم و یمین مکرر ثابت می‌سازد و ابن ابی الحدید
و دیگر اسلاف سنیه گوش بآن نداده تکذیب عمر می‌نمایند و سر اثبات صلاحیت خلافت برای او
دارند و لله الحمد که مطلوب الحق درین صورت هم حاصل میشود که بنا برین کذب و دروغ خلافتمآب
در حلف شرعی ثابت میشود و کفی به خسرانا مبینا دهم آنکه طرفه آنست که در سهمین روایت ابن سعد
که جناب سید مرتضی طاب ثراه ذکر آن نموده و ابن ابی الحدید تاویل آن درین مقام در سر کرده
نیز این کلیه مانعه از خلافت عبد الرحمن ضعیف مذکور است و ابن ابی الحدید قطع نظر از آن ساخته
این تاویل رکیک بزبان آورده سابقا دریافتی که حسب این روایت عمر گفته ان هذا الامر لا یصلح
الا القوی فی غیر عنف رفیق فی غیر ضعف جواد فی غیر سرف تلک عشرة کاملة
علاوه برین همه فضائح و قبائح عبد الرحمن که خلافتمآب درین وقت تقریر فرموده قبل از این

هم پیروی او برای شیطان لعین و عمل بتلقین آن بیدین واقدام بر تضلیل و تخدیع آن خلیفه زین وخیانت وغش مسلمین ثابت فرموده یا خود شیر الشیطان معبّر نموده در کنز العمال گفته عن سلمة بن سعید قال أتى عمر بن الخطاب بمال فقام الیه عبد الرحمن بن عوف فقال یا امیر المومنین لو حبست من هذا المال فی بیت المال لنائبة تکون او امر یحدث فقال کلمة ما عرض بها الا شیطان لقانی الله حجتها ووقانی فتنتها اعصی الله العام مخافة قابل أعدّ لهم تقوی الله قال الله تعالی ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب ولیکون فتنة علی من یکون بعدی کرای رواه ابن عساکر فی تاریخه ازین روایت ظاهرست که هرگاه مالی نزد ابن خطاب آمد عبد الرحمن بن عوف درخواست حبس بعض آن مال کرد تا که برای بعض نوائب و حوادث بکار آید خلافتمآب ازین درخواست والتماس که محض اضلال و وسواس بود بجان رنجید و ماخوذ بود شش از شیطان ملعون و ابلیس مفتون بیان کرده یا آنکه خود عبد الرحمن را بشیطان ملقب ساخت و ازار آب دین و ورع بکنار انداخت و علی کلا التقدیرین او خال چنین ناکسی در شوری بلکه تحکیم او بر جناب امیر المومنین علیه السلام چه قدرها جور و عدوان و حیف و طغیان ست والله المستعان اما اینکه نکاهت جناب امیر المومنین علیه السلام دلالت بر منع از امامت آنحضرت نمیکند پس این خود مطلوب اهل حق ست لکن این صفت را مانع از امامت آنحضرت پنداشتن چنانچه کلام عمر دلالت صریحه دارد که در مقام توجیه عدم استخلاف آنحضرت بیان کرده موجب طعن صریح و قدح فضیح و مثبت غایت بغض و عناد و نهایت اساءت ادب بسرور انبیای امجاد صلی الله علیه وآله وسلم ست کما سیجیء فیما بعد انشاء الله تعالی واما اینکه زهو طلحه و نخوت او مانع از خلافت و امامت نیست پس بطلان آن هم پر ظاهرست که خود خلافتمآب حسب دلالت روایات سابقه این صفت مذموم را مانع خلافت و امامت گردانیده پس وکالت فضولی ابن ابی الحدید بجه کار می آید مثل مشهورست مدعی سست گواه چست و نیز از روایت ولی الله در ازالة الخفا که دران بحق طلحه مذکورست ذو البأو باصبعه المقطوعة ظاهرست که کبر طلحه بسبب مقطوع شدن اصبع او در جهاد بود و ظاهرست که کبر و نخوت بسبب جهاد دلیل غایت دنائت و خساست و فسادست و بالقطع چنین کسی که بسبب قطع انگشت خود در جهاد اهل عناد کبر و نخوت بر صحابه امجاد کند لائق امامت نیست و فضائح و قبائح کبر و نخوت و زهو و خیلا علی الاطلاق بالاتر ازانست که احصا کرده شود و اتصاف احاد ناس بآن خیلی قبیح و فضیح ست چه جا ائمه و خلفا و روسا و علما در کنز العمال مذکورست ان الله یبغض البذخین الفرحین المرحین فر عن معاذ بن جبل ان الله یبغض ابن سبعین فی اهله ابن عشرین فی مشیته و منظره طس

رواه الدیلمی فی الفردوس ۱۲

ص ۲۰۹ فضل الفاروق من کتاب الفضائل من قسم الافعال من حرف الفاء ۱۲

ص ۵۵ الکبر والخیلاء وعلاجه والتفاخر بالآباء من الفصل الثالث من الباب الثانی من کتاب الاخلاق من حرف الهمزة ۱۲

طس عن انس ان الله يحب ابن عشرين اذا كان شبه ابن الثمانين ويبغض ابن الستين اذا كان
شبه عشرين فر عن عثمان اياكم والكبر فان ابليس حمله الكبر على ان لا يسجد لآدم واياكم
والحرص فانّ آدم حمله الحرص على ان اكل من الشجرة واياكم والحسد فان ابني آدم انما قتل
احدهما صاحبه حسدا فهن اصل كل خطيئة ابن عساكر عن ابن مسعود اياكم والكبر فانّ
الكبر يكون في الرّجل وان عليه العباءة طس عن ابن عمر الجبروت في القلب ابن لال عن
جابر براءة من الكبر لبوس الصوف ومجالسة فقراء المومنين وركوب الحمار واعتقال العير
حل هب عن ابي هريرة مَن حمل سلعته برئ من الكبر هب عن ابي امامة سيصيب امتي
داء الامم الاشر والبطر والتكاثر والتشاجر في الدنيا والتباغض والتحاسد حتى يكون
البغي ك عن ابي هريرة الفخر والخيلاء في اهل الابل والسكينة والوقار في اهل الغنم حم عن
ابي سعيد قال الله تعالى الكبرياء ردائي والعظمة ازاري فمن نازعني واحدا قذفته في النار
حم د عن ابي هريرة عن ابن عباس قال الله تعالى الكبرياء ردائي والعزّ ازاري من نازعني في شئ
منهما عذبته سمويه عن ابي سعيد وابي هريرة كلكم بنو ادم وآدم خلق من تراب لينتهين
قوم يفتخرون بآبائهم اوليكونن اهون على الله من الجعل البزار عن حذيفه من انتسب الى تسعة
اباء كفار يريد بهم عزّا وكرمًا كان عاشرهم في النار حم عن ابي ريحانة ان الله قد اذهب عنكم
عيبة الجاهلية وفخرها بالاباء مومن تقي وفاجر شقي انتم بنو ادم وادم من تراب ليدعن
رجال فخرهم باقوام انما هم فحم من فحم جهنم اوليكونن اهون على الله من الجعلان التي تدفع
بانفها النتن حم د عن ابي هريرة لينتهين اقوام يفتخرون بآبائهم الذين ماتوا انما هم فحم جهنم او
ليكونن اهون على الله من الجعل الذي يدهده الخراء بانفه ان الله تعالى اذهب عنكم عيبة
الجاهلية وفخرها بالاباء انما هو مومن تقي وفاجر شقي الناس كلهم بنو آدم وآدم خلق من تراب ت
عن ابي هريرة ونيز در ان ذكور ست ما من رجل يتعاظم في نفسه ويختال في مشيته الا لقي الله تعالى
وهو عليه غضبان حم خد ك عن ابن عمر لا يدخل الجنة من كان في قلبه مثقال ذرة من كبر
قيل ان الرجل يحب ان يكون ثوبه حسنا ونعله حسنة قال الله تعالى جميل يحب الجمال الكبر
بطر الحق وغيظ الناس م عن ابن مسعود لا يدخل الجنة احد في قلبه مثقال حبة من خردل من
كبرياء م د ت عن ابن مسعود لا يزال الرجل يتكبر ويذهب بنفسه حتى يكتب في الجبارين
فيصيبه ما اصابهم ت عن سلمة بن الاكوع ونيز در ان مسطور ست عن ابن عمر بينما رجل يجر ازاره

من الخیلاء خسف اللہ بہ فھو یتجلجل فی الارض الی یوم القیمۃ حم خ ن عن ابن عمر بینما رجل یمشی
فی حلۃ تعجبہ نفسہ مرجل جمتہ اذ خسف اللہ بہ الارض فھو یتجلجل فیھا الی یوم القیمۃ حم ق
عن ابی ھریرۃ لا ینظر اللہ من جر ثوبہ خیلاء ت عن ابن عمر من جر ثوبہ خیلاء لم ینظر اللہ
الیہ یوم القیمۃ حم ق عن ابن عمر من وطی علی ازار خیلاء وطئہ اللہ فی النار حم عن حبیب ان
الناس لا یرفعون شیئا الا وضعہ اللہ ھب عن سعید بن المسیب مرسلا الاکمال
ان اللہ تعالی لینظر الی الکافر ولا ینظر الی المزھی ولقد حملت سلیمان بن داود الریح وھو متکی
فاعجب واختال فی نفسہ فطرح علی الارض طس وابن عساکر عن ابن عمر ما علی الارض من
رجل یموت وفی قلبہ من الکبر مثقال حبۃ من خردل الا جعلہ اللہ فی النار فقال رجل یا
رسول اللہ انی احب ان اتجمل بحمالۃ سیفی وبغسل ثیابی من الدرن وبحسن الشراک والنعلین
فقال لیس ذاک اعنی الکبر من سفہ الحق وغمص الناس قیل یا رسول اللہ ما سفہ الحق وغمص
الناس قال ھو الذی یجیء شامخا بانفہ فاذا رای ضعفاء الناس وفقراءھم لم یسلم علیھم محقرۃ لھم
فذلک الذی یغمص الناس من رقع الثوب وخصف النعل ورکب الحمار وعاد المملوک وحلب الشاۃ
فقد بریٔ من العظمۃ ابن صصری فی امالیہ عن ابن عباس من کان فی قلبہ مثقال حبۃ من خردل
من کبر کبہ اللہ فی النار علی وجھہ قط فی الافراد وابن النجار عن ابن عمر ان اللہ عز وجل ثلاثۃ
اثواب اتزر العزۃ وتسربل الرحمۃ وارتدی الکبریاء فمن تعزز بغیر ما اعزہ اللہ فذلک الذی
یقال لہ ذق انک انت العزیز الکریم ومن رحم الناس رحمہ اللہ فذلک الذی تسربل بسربالہ الذی
ینبغی لہ ومن تکبر فقد نازع اللہ رداءہ الذی ینبغی لہ فان اللہ تعالی یقول لا ینبغی لمن نازعنی
ان ادخلہ الجنۃ لئ والدیلمی عن ابی ھریرۃ اذا جمع الناس فی صعید واحد یوم القیمۃ اقبلت
النار یرکب بعضھا بعضا وخزنتھا یکفونھا وھی تقول وعزۃ ربی لتخلن بینی وبین ازواجی
او لاغشین الناس عنقا واحدا فیقولون ومن ازواجک فتقول کل متکبر جبار فتخرج لسانھا
فتلقطھم من بین ظھران الناس فتقذفھم فی جوفھا ثم تستاخر ثم تقبل ویرکب بعضھا بعضا
وخزنتھا یکفونھا وھی تقول وعزۃ ربی لتخلن بینی وبین ازواجی او لاغشین الناس عنقا واحدا
فیقولون ومن ازواجک فتقول کل فخور فتلقطھم بلسانھا من بین ظھران الناس فتقذفھم فی جوفھا
ثم تستاخر ویقضی اللہ بین العباد ع ص عن ابی سعید ویح ابن آدم کیف یزھو وانما ھو جیفۃ
تؤذی من مر بہ ابن آدم من التراب خلق والیہ یصیر الدیلمی عن ابی ھریرۃ من جر ثوبہ خیلاء

غمص: در دو عوار شمردن

تسربل: پیراھن پوشیدن

لسانھا: حینئذ

خیلاء لم ینظر الله الیه فی حلال ولا حرام طب عن ابن مسعود ایاکم والغلو والزهو فان بنی
اسرائیل قد غلا کثیر منهم حتی کانت المراة القصیرة تتخذ خفین من خشب فتحشوهما ثم
توج بینهما رجلیها ثم تمشی الی جنب المراة الطویلة فتمشی معها فاذا هی قد تساوت بها
وکانت اطول منها ابن عساکر طب عن سمرة من احب ان یمثل له الرجال قیاما وجبت له النار
ابن جریر عن معاویة من حلب شاته ورقع قمیصه وخصف نعله واکل خادمه وحمل
من سوقه فقد بری من الکبر ابن منده وابو نعیم عن حکیم بن حزام عن ابیه وضع عنه
من لبس الصوف وانتعل المخصوف ورکب حماره وحلب شاته واکل معه عیاله فقد نحی الله
عنه الکبر انا عبد ابن عبد اجلس جلسة العبد واکل اکل العبد ابن سعد ان الله اوحی الی ان تواضعوا
ولا یبغی احد علی احد ان ید الله مبسوطة فی خلقه فمن رفع نفسه وضعه الله ومن
وضع نفسه رفعه الله ولا یمشی امرء من الارض شبرا یبتغی به سلطان الله الا اکبه الله
تمام وابن جریر ... انتسب رجلان من بنی اسرائیل علی عهد موسی مسلم والاخر مشرک
فانتسب المشرک فقال انا فلان بن فلان حتی عد تسعة اباء ثم قال لصاحبه انتسب
لا ام لك فقال انا فلان بن فلان انا بری مما وراء ذلك فنادی موسی فی الناس فجمعهم
ثم قال قد قضی بینکما اما انت الذی انتسب الی تسعة اباء فانت فوقهم فی النار
واما انت الذی انتسب الی ابویه فانت امرء من اهل الاسلام ... عن معاذ ... انتهی
این جمله ... ... که ... ... کبر ... خلافت مآب
... ... تقدم ... ... ثابت
... ... جلیل الشان که ... و مناقب ... ... روایات
وارد کرده ... ... باللفظ
... یاد کرده ... ... گردانیده ... ... محمد علی ...
... ... کمال شناعت و فظاعت ... ظاهر و واضح ست و عدم صلاحیت
او برای خلافت بسبب ... ... بر زبان ... ... کمال حیرت ست که خلافت مآب
اهتمام و مبالغه در اثبات عدم جواز استخلاف طلحه و ایضاح نهایت شناعت و فظاعت ... ...
وابن ابی الحدید و دیگر اسلاف و اخلاف سنیه اصلا برین افادات و تصریحات گوش نمی نهند معاندة
و مکابرة ... الائق و صالح امامت ... می نمایند و ... روایت صاحب استیعاب قطع نظر از انکه

خود ش در صدر کتاب اعتماد و اعتبار منقولات خود ثابت کرده و ولی الله والد مخاطب هم آنرا از جمله
مآثر عمر شمرده اثبات جلائل فضائل عمر بآن خواسته کما علمت سابقا بلکه بسبب مزید شغف و وله و غرام
باثبات فضائل خلیفه والا مقام مکرر این روایت استیعاب را نقل کرده چنانچه در مقام اثبات تفضیل
شیخین در ازالة الخفا گفته عقل درمی یابد که صدور افعال از منبع اخلاقست هر کرا خلق قوی افعال او
محکم و متین ظاهر خواهد شد و تحقیق درین باب آنست که در خلافت خاصه اوصاف چندست از کمالات
کسبیه که در شریعت مدار فضائل آنرا نهاده اند و آن اوصاف هفتگانه است که از لوازم خلافت خاصه شمرده ایم
و اوصاف چندست از کمالات جبلیه که مدار خلافت راشده آنرا دانسته اند مانند قرشیه و سمع و بصر
و شجاعت و کفایت و اوصاف چندست از کمالات جبلیه که حسن سیاست قوم موقوفست بران صحابه و
تابعین در وقت مشوره خلافت و وقت ثنا بر خلفا ذکر آن اوصاف کرده اند صدیق اکبر فاروق اعظم را
اقوی میگفت و فاروق اعظم حضرت صدیق را افضل میگفت پس افضل عبارتست از زیادت فضائل شرعیه
که صدیقیت و شهیدیت از آن قبیل ست و سوابق اسلامیه از انجمله و اقوی عبارتست از زیادت اخلاق
جبلیه که معین بر احکام خلافت و مدد بر حسن سیاست امت تواند بود و روایتی چند ازین باب [illegible]
فی الاستیعاب عن ابن عباس قال بینا انا امشی مع عمر یوما اذ تنفس نفسا ظننت انه قد قضبت
اضلاعه فقلت سبحان الله ما اخرج هذا منک یا امیر المؤمنین الا امر عظیم قال ویحک
یا ابن عباس ما ادری ما اصنع بامة محمد صلی الله علیه وسلم قلت ولم وانت بحمد الله
قادر ان تضع ذلک مکان الثقة قال انی اراک تقول ان صاحبک اولی الناس بها یعنی علیا
قلت اجل والله انی لاقول ذلک فی سابقته وعلمه وقرابته وصهره قال انه کما ذکرت
ولکنه کثیر الدعابة قلت فعثمان قال والله لو فعلت لجعل بنی ابی معیط علی رقاب الناس
یعملون فیهم بمعصیة الله والله لو فعلت لفعل ولو فعل لفعلوا فوثب الناس الیه فقتلوه قلت
طلحة بن عبید الله قال الاکنع هو ازهی من ذلک ما کان الله لیرینی اولیه امر امة محمد صلی الله
علیه وسلم وهو علی ما فیه من الزهو قلت الزبیر بن العوام قال اذا کان یظل یلاطم الناس فی الصاع
والمد قلت سعد بن ابی وقاص قال لیس بصاحب ذلک ذاک صاحب مقنب یقاتل فیه قلت عبد الرحمن
بن عوف قال نعم الرجل ذکرت ولکنه ضعیف عن ذلک والله یا ابن عباس ما یصلح لهذا الامر الا
القوی فی غیر عنف اللین فی غیر ضعف الجواد فی غیر سرف الممسک فی غیر بخل قال ابن عباس کان عمر
والله کذلک و از روایت ابن قتیبه واضح است که عمر بن خطاب گفته مانع نمیشود مرا از طلحه یعنی از

ص ۷۹۵ نکته اولی از مسلک سوم از مقصد اول از فصل تفضیل شیخین بعد مقصد ثانی از فصل هفتم از مقصد اول ۱۲

از استخلاف او بلکه نخوت او و کبر او و اگر والی خلافت بشود بنهد خاتم خود را در انگشت زن خود و دراین
کلام نهایت تفضیح و تقبیح عمر و تصریح بعدم لیاقت و صلاحیت طلحه برای خلافت ست چه ازان ظاهرست
که طلحه از تدین و تورع و تیقظ و تنبه در اهتمام امور خلافت و ریاست عاری و عاطل و در شغف و وله ایات
زوجه خود بحدکمال واصل بود و بحدی بی مبالات بامور خلافت بود که خاتم خلافت را در انگشت
زوجه محبوبه خود میگردانید و تضییع دین و تخریب شرع مبین بغایت قصوی میرسانید و ازین بیان
بلاغت توامان خلافتمآب واضح میشود که طلحه طالح از حکام جائرین و روساء فاسقین و ظلمه معاندین و
ولاة ظالمین که باوصف بی دینی خود مصروف بامضا و انفاذ امور سلطنت میشوند نیز بدتر و پستر
بود فواسوأتاه و وافضیحتاه و با این همه نیز اگر طلحه لائق خلافت و صالح امامت گردد پس حضرات سنیه
چنین خلفا و ائمه مبارک باشند که هیچ عاقلی اینها را پسند نمیکند و بجوی نمی خرد و از روایتی که ابن
روزبهان از شیخ بغدادی نقل کرده و تایید و تصدیق آن نموده ظاهرست که خلافتمآب استعاذه
بحق تعالی از زهو طلحه نموده و از روایت احکام سلطانیه ماوردی ظاهرست که عمر در حق طلحه گفته
انه لزهو ما کان الله لیولیه امر امة محمد صلی الله علیه وسلم مع ما یعلم من زهوه و این
نهایت مبالغه و اهتمام ست در نفی صلاحیت و لیاقت طلحه برای خلافت و امامت و غایت اغراق ست
در اظهار شناعت و فظاعت و قبح استخلاف طلحه بکمال مرتبه ازان واضح است که تولیت او امر امت جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نا جائز و ممتنع و محال و منافی حکمت و رافت و مصلحت ایزد ذو الجلال
ست مقام نهایت استغراب و استعجاب ست که باوصف این همه تصریح و اجهار خلافتمآب ابن ابی الحدید
و دیگر ائمه سنیه سر تاویل دارند و بکمال وقاحت پا در میدان تهمت و بهتان میگذارند و می دانند که
ادعای صلاحیت طلحه برای خلافت محض معارضه و معانده و تکذیب و تجهیل و تضلیل خلیفه نبیل ست و عجب ست
از دیانت و ورع و تقوای خلافتمآب که خود باین مرتبه مزید شناعت و قبح استخلاف و تولیت طلحه بیان
می فرمایند و باز امر خلافت را بسوی او میگذارند و او را در اصحاب شوری میگردانند و بهر صورت امکانی
ندارد تخلیص کلوی خلافتمآب از طعن و لوم چه اگر طلحه لائق خلافت بود این قدح و جرح و تقبیح و تفضیح خصوصا
بلحاظ صحابیت طلحه موجب تفسیق و تقبیح بلکه تضلیل و تکفیر آن خلیفه نحریر ست و اگر لائق خلافت نبود چنانچه
واقعی همین ست و خود خلافتمآب هم بان اعتراف کرده پس ادخال او در شوری محض ضلال و اضلال
و معانده خدای متعال و معارضه رسول و آل صلی الله علیهم مازق آل ست و کاش ابن ابی الحدید بر آیه
که خودش از شیخ خود جاحظ نقل کرده نظری می انداخت و خود را از زحمت این توجیه غیر وجیه و تاویل

علیل که اهانت طلحه را بقوه بیان شرم و امثال آن میشود باز می داشت چه ازین روایت ظاهرست که عمر طلحه را دشمن

می داشت از روزیکه طلحه در حق عمر گفت آنچه گفت بروز وفات ابی بکر و ظاهرست که کسیکه خلافت ماب دشمن او

باشد هیچ مسلمی تجویز خلافت برای او نخواهد کرد این کار روافض است که نزد ابن تیمیه و ابن حجر مکی معاندان

بدتر از یهود و نصاری اند که ایشان مبغضان و مبغوضان خلافت مآب و احزاب او را نیک می دانند و بغض او را

لازم و حب او را حرام میدانند و بغض خلافت مآب با طلحه علاوه بر کلمه وقت وفات اول گفته این هم بوده باشد

که طلحه گمان بد در حق او می برد و حضرتش را معاذ الله فاسق تخیل میکرد و تجویز عمل بر خلاف حق از او بزنی

بر مجمول فاسد بلوده که بعد ظهور برارت ساحت خلافت مآب از ظن فاسد طلحه خود را بسبب تهمت ریخت

و خود را بر تدبیر تعزیرات خلافت مآب سر زنش ساخت ابراهیم بن عبد الله یمنی شافعی در کتاب الاکتفا گفته

وعن ابی [illegible] بن [illegible] سواد [illegible] طلحة فتبعه فذهب عمر [illegible] دخل بیتا [illegible] فلما

اصبح طلحة ذهب الی ذلک البیت فاذا بعجوز مقعدة فقال لها ما بال هذا [illegible]

[illegible] بعهد [illegible] ثكلتك امك یا طلحة [illegible] عثرات عمر تتبع اخرجه ابو نعیم فی الحلیة [illegible]

حضرات سنیه [illegible] عال [illegible] کسی که خلیفه ثانی مبغض او باشد بر هیچ نیست [illegible]

مبغوض [illegible] بیان کرده شود [illegible] طول [illegible] آن نتوان کرد و احادیث متعلقه [illegible]

[illegible] که محب طلب [illegible] در باب امامت وارد کرده [illegible]

وارد نموده [illegible] فی [illegible] شافعی [illegible] تفصیل طلحه است و محب الدین طبری در ریاض

النضره [illegible] گفته [illegible] ان الله یغضب [illegible]

صلی الله علیه و سلم اتقوا غضب عمر فان الله یغضب لغضبه خرجه الملا فی سیرته

و صاحب الترجمة و فی روایة لا تغضبوا عمر فان الله یغضب اذا غضب خرجهما ابو علی الحسین

بن احمد بن البناء العقیده ازین هر دو روایت ظاهرست که غضب عمر موجب غضب خداست

پس بنا برین طلحه که مغضوب و مبغوض خلافت مآب بود مبغوض و مغضوب رب الارباب باشد و در جمله

المغضوب علیهم داخل [illegible] در ریاض النضره بعد عبارت سابقه مسطورست ذکر ان غضبه

[illegible] عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اتانی جبرئیل فقال اقرأ عمر

من ربه السلام و اعلمه ان رضاه حکم و غضبه [illegible] خرجه الحافظ ابو سعید النقاش

و الملا و خرج الخلاص معناه و بالفرض اگر بسبب مزید حمایت طلحه و غایت رعایت او از موضوعات

ص ۱۵۰

ص ۱۲۷ الفصل التاسع من الباب الثانی فی مناقب عمر من القسم الثانی ۱۲

ص

اسلاف خود دست بردارند و قواعد مقرره و اصول مزوره خود را هباء منثورا سازند و بغض خلافتمآب را

دلیل قدح و جرح نگردانند پس باز هم مطلوب اهل الحق حاصل و شبهات مسولین زائل میگردد که بنابرین

لازم می آید که خلافتمآب بلا علت مبیحه و سبب مجوز مبغض طلحه را که از افاضل اصحاب نیز بزعم

سنیان العیاذ بالله داخل اهلبیت اطیابست در دل داشت و علم عناد او می افراشت پس بنابرین

کفر و زندقه و الحاد خلافتمآب بوجوه بسیار بلکه بیشمار ظاهر میگردد و ما را احتیاج بتلفیق مضامین

طرافت آگین و سرد عبارات بلاغت آیات نیست که خود مخاطب در تضلیل و توهین و تشنیع و تهجین

مبغضین صحابه جابجا و همچنین در تضلیل و تکفیر مبغضین اهلبیت و تارکین تمسک ایشان درباب

چهارم قصب السبق از اقران و امثال ربوده و همچنین اسلاف او خصوصا متکلمین مثل ابن حجر مکی

فضائح و قبائح مبغضین صحابه توده توده در خرافات خود وارد می سازند و در کنز العمال مذکورست

الحقد و الشحناء و الاحنة ان الله تعالی یطلع علی عباده فی لیلة النصف من شعبان

فیغفر للمستغفرین و یرحم المسترحمین و یوخر اهل الحقد کما هم علیه هب عن عائشه

اذا کان لیلة النصف من شعبان اطلع الله الی خلقه فیغفر للمومنین و یملی للکافرین

و یدع اهل الحقد بحقدهم حتی یدعوه هب عن ابی ثعلبة الخشنی تعرض اعمال الناس فی کل

جمعة مرتین یوم الاثنین و یوم الخمیس فیغفر لکل عبد مومن الا عبدا بینه و بین اخیه

شحناء فیقال اترکوا هذین حتی یفیئا م عن ابی هریرة تفتح ابواب الجنة یوم الاثنین و یوم الخمیس

فیغفر فیهما لکل عبد لا یشرک شیئا الا رجل کانت بینه و بین اخیه شحناء فیقال انظروا هذین

حتی یصطلحا خدم د ت عن ابی هریرة و نیز دران مسطورست ینزل الله تعالی الی السماء الدنیا

لیلة النصف من شعبان فیغفر لکل شئ الا رجل یشرک او رجل فی [illegible] ابن زنجویه

و البزار و حسنه قط عد هب عن القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق عن ابیه و عن عمه عن جده

و نیز دران مسطورست عن ابی هریرة قال ینسخ دیوان اهل الارض فی دیوان اهل السماء کل یوم اثنین

و خمیس ثم یغفر لکل عبد لا یشرک بالله شیئا الا عبدا بینه و بین اخیه احنة ابن زنجویه

ازین روایات ظاهرست که بغض و حقد مومنین نهایت مذموم و قبیح ست و حق تعالی صاحب بغض و حقد را

نمی بخشد و ورای او جمیع اهل معاصی را مغفرت می نماید پس بنابرین خلافتمآب هم درین مذمومین مغضوبین

و ملومین غیر مغفورین داخل باشد بلکه تقدم بالشرف برای او حاصل و قطع نظر ازین همه اگر بغض

خلافتمآب طلحه را دلیل قدح متعرض گردانند و نه دلیل قدح با بغض بلکه جمع بین المتنافیات

[illegible] فصل اول از باب [illegible]

صـ
در فصل ثالث از باب
ثانی از کتاب الاخلاق
از حرف الهمزه

و المتناقضات روا دارند و با وصف بغض خلافتماب با طلحه هر دو را امام و مقتدای خود کردانند
پس این را چه علاج ست که بغض جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم با طلحه از ارشاد باسداد خلافتماب
ثابت ست چه عمر بطلحه گفته که بدرستیکه وفات کرد حضرت رسولخدا صلی الله علیه و سلم در حالیکه غضبناک بود
بر تو بسبب کلمه که گفتی تو آنرا روزیکه نازل کرده شد آیه حجاب پس غضب و سخط جناب رسالتماب صلی الله
علیه و آله و سلم هم آیا مانع امامت و خلافت ست یا نه و کلمه شنیعه که طلحه متکلم بآن گردیده و بجهت آن جناب
رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم تا وقت وفات غضبناک بر او بوده و جاحظ آنرا حتما و قطعا نقل کرده
خود دلیل صحیح بر مزید کفر و نفاق اوست که هرگاه آیه حجاب نازل شد بر زبان جسارت توامان راند
چه چیز مغنی میشود او را یعنی حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم را حجاب ازواج خود امروز و قریب ست
که وفات خواهد کرد فردا پس نکاح خواهیم کرد با ازواج او و این کلام [illegible] بر مزید کفر و نفاق و ضلال او
دارد و عدم تصدیق او کلام الهی را ازان و معانده او با خدا و رسول و استخفاف آنحضرت و عناد و عداوت او
با آنجناب بکمال مرتبه ظاهر ست و روایات مصدقه ارشاد خلافتماب نسبت این کلمه شنیعه و مقاله
فضیحه بطلحه بنو و اکابر ائمه سنیه و احافظ منقدین ایشان مثل عبد بن حمید و ابن المنذر و ابن ابی حاتم
و ابن سعد و بیهقی در نزول آیه و در شان تکلم ان تؤذوا رسول الله در حق طلحه و تکلم او بمثل این کلام الحاد
نظام نقل کرده اند چنانچه روایات این ائمه ثقات از درمنثور و ما بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد
و نیز ازین روایت ظاهر ست که طلحه عمر را بجای همدرد و شمن خود میدانست که علم قطعی و اشت بآنکه هیچ کلمه
خیر و نکوی در حق او نخواهد گفت و نیز ازان واضح ست که خلافتماب مقطوع شدن انگشت طلحه روز احد بمقام
ذم و لوم او ذکر کرده باین سبب که طلحه بسبب آن بمبتلای کبر و غرور گردیده و فی ذلک عبرة لاولی الالباب
و هدم لاساس مذهب النصاب والله ولی التوفیق فی المبدأ و المآب و اما زعم ابن ابی الحدید که وصف عمر
زبیر را بآنکه او شدید السخط ست وقت غضب خود و آنکه او بخیل ست دلالت بر منع از خلافت ندارد
مخدوش ست بچند وجه اولا آنکه ابن ابی الحدید معنای عقه لقس بیان نکرده حالانکه در کلام عمر لفظ و عقه
لقس هم ست و مراد ازان بدخلقی و خبث نفس ست کما علمت سابقا و ظاهر ست که بدخلقی و خبث
نفس صراحة مانع خلافت و امامت ست که امام می باید پاکیزه نفس و خوش خلق باشد و ثانیا آنکه قول عمر
[illegible] والغضب که در روایات [illegible] مذکور ست ظاهر ست که [illegible] غضب کافر میگردید
[illegible] وقت غضب [illegible] وقت غضب [illegible]
وقت غضب بآنکه [illegible] مقام دلیل خروج او از لیاقت خلافت

خلافت بسبب افراط غضب مثل عوام فساق میکردید و ثالثا از روایت ابن قتیبه واضح و صحیح است که عمر این صفت
رذیله زبیر را که در حالت غضب کافر میشد مانع از استخلاف او گردانید که گفته و ما یمنعنی منک یا زبیر الا انک
مومن الرضا کافر الغضب و رابعا از روایت ثانیه استیعاب واضح و صحیح است که عمر در حق زبیر گفته که او کافر الغضب مومن
الرضاست و خامسا از روایت خود ابن ابی الحدید که از جاحظ نقل کرده واضح و صحیح است که عمر زبیر را بده وجه تفضیح
و تقبیح نموده لما علمت سابقا پس این وجوه عشره را بخاطر نا آورده و نقل خود را بر طاق نسیان گذاشته
و بنده خود را پس پشت انداخته بر محض شدت سخط و بخل قصر نظر کردن و آن را منافی خلافت ندانستن
کمال بیحیائی و نسیان انسانی نیست سبحان الله خود خلافتماب بزبیر می فرماید که اما تو ای زبیر پس بدخلق و خبیث النفس
مومن الرضا کافر الغضب هستی یک روز انسان می باشی و یک روز شیطان و نیز می فرماید که اگر برسد
خلافت بتو پس کاش بدانم که کدام کس باشد برای مردم روزیکه تو شیطان باشی و کدام کس امام باشد
روزیکه غضب کنی و نیز می فرماید که نیست خدای تعالی که جمع کند برای تو امر این امت و حالانکه تو برین
صفت هستی پس این همه نصوص واضحه ست بر کمال بعد او از لیاقت و صلاحیت خلافت و باوصف
نقل این فضائح انتعاب نفس در ستر قبائح زبیر نمودن و او را لائق خلافت و امامت وانمودن و قدح
خلافتماب را منافی امامت او نه پنداشتن سراسر جور و عدوان و وقاحت ست و در حقیقت ابن ابی الحدید
درین مقام تکذیب خود و مشایخ خود آغاز نهاده و دلی بهتک ناموس خلافتماب بصورت حمایت شان
فتاده فاعتبروا یا اولی الابصار و بحمد الله که از تسمیه خلافتماب زبیر را بالشیطان و اطلاق کافر بر او
بطلان جمیع خرافات و جزافات حضرات سنیه در تبجیل و تعظیم و تکریم صحابه بسبب تشبث بآیات و روایات عامه
فضائل صحابه بکمال وضوح و ظهور میرسد و جمیع هفوات متکلمین و محدثین و مفسرین ایشان هباء منثورا
میگردد و اساس همه خرافات مخاطب در باب امامت و درین باب که در تعظیم و اجلال صحابه علی العموم وارد نموده
و کذا ما سرده ابن روزبهان و ابن حجر المکی و الکابلی و امثالهم بآب میرسد و نهایت بطلان و هوان آن
عیان میگردد که هرگاه این آیات و روایات عامه مانع از تسمیه زبیر بشیطان و کافر نگردید چسان
این آیات و روایات مانع از تسمیه حضرات ثلثه و احزابهم بشیاطین و تکفیر و تضلیل ایشان خواهد شد
و چه مزیت ست برای این حضرات بر زبیر در دخول مصادیق این فضائل عامه و کدام مانع [illegible] زبیر
خصوصیت و نیز از این ارشاد با سداد بطلان حدیث تبشیر عشره بجنت بکمال وضوح میرسد [illegible] مبشر
بالجنة باشد تسمیه او بشیطان و کافر [illegible] و نیز از این ارشاد [illegible]
در موضوعات اسلاف سنیه که برای تعظیم و تبجیل زبیر بالخصوص باغراض باطله فاسده بافته اند [illegible]

کنز العمال و امثال آن جمله بلین توان دریافت بکمال وضوح ظاهر میشود و نیز ازین ارشاد بطلان سائر جزافات
و خرافات مخاطب در باب چهارم که در باره انحراف اهلحق از اهلبیت سرا بیده و تمسک بسائر اقارب
نبوی واجب و لازم دانسته و کذا هفوات الکابلی فی هذا الباب بمرتبه بدیهیات میرسد و هرگاه خلیفه ثانی
زبیر را که از اقارب نبوی ست کافر و شیطان گوید اگر اهلحق نیز زبیر و امثال او را تضلیل و تکفیر کنند چه جای
لوم و ملام لئام ست قال الملحد فی الباب الرابع و اما عترت رسول پس باجماع اهل لغت عترت شخص اقارب او را گویند
و لیکن ناصبیان بعض عترت را انکار کنند مثل حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم بنات آنحضرت صلی الله علیه و سلم
و بعضی را داخل عترت نه می شمارند مثل حضرت عباس عم رسول صلی الله علیه و سلم و اولاد او و مثل حضرت زبیر
ابن صفیه عمه رسول صلی الله علیه و سلم و در حاشیه این قول مسطور ست علمای نسب نوشته اند که کثرت جهات
قرابت با رسول صلی الله علیه و سلم که زبیر را میسر آمده هیچکس را نبوده اول اجتماع نسب او در قصی ست که
جد پنجم رسول صلی الله علیه و سلم ست دیگر آنکه مادر او صفیه عمه رسول صلی الله علیه و سلم ست و جده
خاله حقیقیه رسول ست هاله بنت وهب بن عبد مناف و عمه پدرش ام حبیب بنت اسد جده رسول
صلی الله علیه و سلم و نیز زوجه رسول صلی الله علیه و سلم خدیجه عمه حقیقیه اوست و نیز زوجه او
اسماء بنت ابی بکر خواهر عائشه صدیقه زوجه اوست انتهی کمال عجب ست که براهلحق بسبب اخراج
زبیر از عترت چشمک میزنند و از بغض خلافتمآب با او و تسمیه او بکافر و شیطان قدح و جرح او خبر نمی گیرند
و اگر حضرات سنیه بسبب ابتلا بضیق خناق و مزید انزعاج و اقلاق از التزام استحقاق زبیر اطلاق شیطان و
کافر را افترا نمایند و گویند که حاشا و کلا که زبیر مستحق این اطلاق و لائق این توهین و احراق باشد فهو الهرب
من المطر و الوقوف تحت المیزاب فانه عین تضلیل الخلیفه و تفسیقه بلا ارتیاب و قبائح و فضائح مطلق ذم
و تعبیر اهل ایمان بالالقاب نیست که احصا کرده شود چه جا که تکفیر اکابر فحول اهل ایقان و اعاظم مقتدایان
ارباب ایمان و تسمیه ایشان بشیطان و در کنز العمال مذکور ست اذا قال الرجل لاخیه یا کافر فهو کقتله و
لعن المومن کقتله طب عن عمران بن حصین ایما رجل مسلم کفر رجلا مسلما فان کان کافرا
و الا کان هو الکافر د عن ابن عمر من قال انی بری من الاسلام فان کان کاذبا فهو کما قال و ان کان
صادقا لم یعد الی الاسلام سالما ن ه ک عن بریدة اذا قال الرجل لاخیه یا کافر فقد باء
بها احدهما خ عن ابی هریرة حم خ عن ابن عمر کفوا عن اهل لا اله الا الله لا تکفروهم بذنب
فمن اکفر اهل لا اله الا الله فهو الی الکفر اقرب طب عن عمر ایما امرء قال لاخیه کافر فقد باء بها
احدهما ان کان کما قال و الا رجعت علیه م ت عن ابن عمر پس بعد سماع این روایات

ص ۲۷۵ ص ۲۷۵

ص ۸۳ کلمات الکفر و موجباته من الفصل الثالث من الباب الثانی من کتاب الاخلاق من حرف الهمزة ۱۲

حضرات سنیه را که در دین خود دارند و جانهای شیرین خود بر اقدام صحابه می بازند در دیگر واربشار قلب ارتعاد فرائص رو می دهد که چاره ازین نیست که یا طلحه را حسب افاده خلافتمآب کافر و شیطان دانند و باز توجیه طعن بر حضرتش بسبب خیال چنین کسے که خود ش او را کافر و شیطان گفته اند نمایند و مطاعن اهل حق را بی کلفت ثابت سازند و اگر رگ گردن دراز سازند و قصه مختصر نسازند و سر یاوه گوی از جیب ندامت بر آرند پس افاده تکفیر خلافتمآب بسبب تکفیر زبیر در گردن اندازند و مقصود اهل حق را مع شیء زائد بمنصه ثبوت نشانند و اما زعم عدم مانع بودن بخل زبیر از خلافت و امامت پس آنهم نیز رد صریح بر خلافتمآب ست چه قطع نظر ازانکه اگر بخل مانع از خلافت نبود چرا خلافتمآب بمعرض قدح و جرح خلافت ذکر کرده از قضیه کلیه خلافتمآب که در استیعاب و فائق و احکام سلطانیه ماوردی و ازالة الخفا مذکور ست ظاهر ست که بخیل لائق و صالح خلافت نیست و خلافتمآب بنفی صلاحیت بخیل قسم شرعی یاد کرده پس نفی این نفی تکذیب صریح در حق بسته خلافتمآب و علاوه برین در احکام سلطانیه مذکور ست که عمر در حق زبیر گفته انه لبطل و لکنه یسال عن الصاع والمد بالبقیع و بالسوق افبذالک یلی امور الناس و این کلام بغایت صراحت دلالت دارد بر انکه زبیر بسبب بخل و دنائت خود لیاقت ولایت امور مردم ندارد و اما اینکه قول عمر در عثمان و تولیت او اقارب خود را و حمل ایشان بر رقاب ناس هرگاه فساق نباشند مانع از خلافت و امامت نمی تواند شد پس مخدوش ست بانکه قید اذا لم یکونوا فساقا ابن ابی الحدید از طرف خود افزوده و در کلام عمر هرگز مذکور نیست پس بعد اضافه قیدی از طرف خود منع دلالت کردن طرفه ماجرا ست و علاوه برین خبر دتعبیر از تولیت بحمل بنی ابی معیط بر رقاب ناس که در روایت ابن سعد و دیگر روایات مذکور ست دلالت دارد برانکه تولیت ایشان بر مردم از قبیل جور و ظلم و حیف بوده کما لا یخفی و نیز عمر درین روایت خبر داده ازینکه حمل عثمان بنی ابی معیط را بر رقاب مردم موجب قتل او خواهد شد پس ارتکاب امریکه موجب قتل خلیفه و باعث هیجان شر عظیم و فساد کبیر باشد که متکفل بیان شناعت آن جز تقریرات اهلسنت نمی تواند شد و پاره ازان از ازالة الخفا و امثال آن میتوان دریافت و خود مخاطب هم مبالغه در اثبات شناعت آن دارد بلا ریب فسق و فجور صریح ست از عبارت استیعاب صاف ظاهر ست که خلافتمآب فسق و فجور و ظلم اقارب عثمان ثابت ساخته یعنی اشاره کرده آنست قسم به اگر بکنم یعنی عثمان اخلیفه کنم هر آینه بر گردن مردم کردن ... کنند ... بمعصیت خدا پس بحلف و قسم شرعی معصیت اقارب عثمان بیان کرده فسق ایشان ثابت ساخته و بیان

باعاده وتکرار حلف عمل اقارب عثمان بمعصیت خدا بیان کرده حیث قال والله لو فعلت لفعل ولو فعل
لفعلوا واعجباه که خلافتمآب بتاکید وتشدید حلف مکرر بر معصیت اقارب عثمان یاد کنند وباین سبب
عثمان را از صلاحیت خلافت بیندازند وابن ابی الحدید در تکذیب خلافتمآب کوشیده وتهمت فعل فسق
از ایشان بر خلافتمآب گذارده واصلا از مواخذه اهل حلم حیا نه کرده واز روایت ابن قتیبه ظاهر است که
خلافتمآب بخطاب عثمان ارشاد کرد که وما لی تشتم مرا از لوای عثمان مگر عصبیت وحب تو قوم خود را
ومالی خود را واین تصریح صریح است بآنکه عصبیت عثمان ومحبت او قوم واهل خویش را مانع خلافت
وعلامت او بود وعلاوه برین همه روایتیکه خود ابن ابی الحدید از جاحظ نقل کرده صریحست در آنکه
عمر اوّلا بخطاب عثمان کلمه ها ها الیک بر زبان آورده واین زجر وتوبیخ واستخفاف واز رای صریحست
وبعد ازین از تقلید قریش امر خلافت او را بسبب محبت او وحمل عثمان بنی امیه وبنی ابی معیط را
بر رقاب ناس وایثار ایشان یعنی وسیر عصابه از ذوبان عرب بسوی او وذبح او بر فراشش خبر داده وباین
قسم شرعی یاد کرده این امور را ذکر نموده بعد از آن ناصیه عثمان گرفته گفته که هرگاه باشد این امر
یاد کن قول مرا پس بدرستیکه این امر شدنی است وحسب روایت فائق اسراع عثمان در مرضات
اقارب خود واستیثار او یعنی خبر داده وظاهر است که استیثار یعنی ظلم وجور صریح وعدوان حیف قبیح است
که از جمله عادات مذمومه جائرین وظالمین وخصال لایمه معاندین وغاشمین می باشد واگر مستاثرین
بالفیء هم لیاقت خلافت وصلاحیت امامت دارند فعلی الاسلام السلام ودر حقیقت استیثار
بالفیء چنان قبیح وشنیع است که جمعی از جائرین وفاسقین هم استنکاف از آن دارند وبسبب [illegible]
فضیحت بگریزان می کردند چه جا کسیکه بر مسند خلافت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
نشیند وخود را لائق نیابت آنحضرت بیند که لابد او را لازم است اجتناب از ادانی مساوی اخلاق وتخلق
بنظم المخلقین بمعصیة الخلاق واز روایت احکام سلطانیه ظاهر است که خلافتمآب امتناع محبت
عثمان جنت را بسبب محبت او مال را بیان کرده واین معنی را مانع از استخلاف وقادح در امامت
خلافت او گردانیده یعنی کلمه بلیغه کیف یحب المال والجنة بجواب کسانیکه استخلاف او خواسته
بودند گفته وهرگاه حضرت ثالث بافاده ثانی از محبت جنت دور وحاذ قرب آخرت مهجور وبمحبت مال
مبتلا ومغرور باشد چگونه عاقل تجویز خلافت که تبدیل ما لایه بمنزله لبس سیاه است بر او نماید
که بسیاری از صلحاء زهاد هم لیاقت آن ندارند چه جا که مفتونین حب جاه ومال ومشغوفین دنیای
سریع الزوال که از حلیه حب جنت عاری وبیش از حب دنیا در لیس [illegible]

ساری می‌شمرند صلاحیت خلافت بر سر کرده‌اند اما اینکه غبی که عمر در سعد ثابت کرده اقوای عیوب ست و
بازهم دلالت بر نفی خلافت ندارد پس مخدوش ست اولا بآنکه اقوی بودن عیب سعد از سائر عیوب
دیگران ممنوع ست بلکه عیب زبیر که در همین روایت ابن سعد مذکورست افضح و اقبح ست زیراکه عمر درین
روایت کفر زبیر در حالت غضب ثابت کرده و این الکفر من العجز عن تحمل الخلافة ولو کان بالغا منتهاه
بحیث لا یقوم بالقوة لو حمل امر یا پس ضعف زبیر باآنکه مانع از خلافت و امامت ست قادح امانت
و دیانت و عدالت نیز می باشد و نیز وصف زهو و نخوت که در حق طلحه ثابت کرده اقبح و اشنع ست
از وصف سعد خصوصا وقتیکه این زهو و نخوت بسبب قطع اصبع باشد کما مر و اگر معائب طلحه و زبیر از روایات
دیگر خصوصا روایتیکه خود ابن ابی الحدید آورده جسته شود و تطبیق روایات ملحوظ شود و نیز معائب دیگران
درین روایت عدیده و غیر آن معاین کرده بطلان ادعای اقوی بودن عیب سعد زیاده تر واضح میگردد
بالجمله ابن ابی الحدید درین مقام تلبیس و تدلیس عجیب بکار برده که عیب سعد را اقوی وانموده و منع
دلالت آن بر نفی خلافت برآمده حالانکه پر ظاهرست که این وصف سعد که دلالت بر نفی خلافت
بکمال صراحت دارد لکن از عیب زبیر و طلحه بلاریب کم ست حسب دلالت همین روایت ابن سعد چه جا که
دیگر روایات ملحوظ شود خصوصا روایتیکه خود ابن ابی الحدید قبل ازین در اوائل کتاب خود نقل کرده
و درین جا از آن نسیا منسیا ساخته پیش نظر نهاده شود و ثانیا منع دلالت وصف سعد بر صلاحیت
خلافت طرفه ماجراست زیراکه خلافتمآب سعد را از حمل امر یک قریه عاجز و درمانده وانموده نهایت
عجز و ضعف او ثابت کرده و از قول خود ابن ابی الحدید وانه لیس له در تمام الخ ظاهرست که قول عمر دلالت
دارد برآنکه سعد را تدرب نظر در تدبیر بلاد و اطراف و تحصیل اموال حاصل نیست و هرگاه سعد را
تدرب نظر در تدبیر بلاد و اصلاح عباد حاصل نباشد و بحدی ضعیف و عاجز باشد که تحصیل اموال بلاد
و اطراف [illegible] هم نمی توانست کرد و از ولایت امر یک قریه و رعایت
امور و دفع شرور آن عاجز و قاصر و در تدبیر و اصلاح آن حائر و خاسر باشد چگونه عاقلی تجویز خلافت
برای او توان کرد طرفه ماجراست که خلافتمآب بنظر مزید خیرخواهی اصحاب تصریح و تنصیص بر نهایت
نالائق بودن سعد نماید بمثابه که او را از تولی امر یک قریه عاجز می‌گردانند و باین سبب عدم صلاحیت
او برای خلافت و عدم جواز انتخابش بطریق اولی ثابت میگردانند و ابن ابی الحدید و دیگر متعصبین
سنیه لیکن این اهتمام خلافتمآب را هباء منثورا کردن می‌خواهند و علی رغم جناب صلاحیت امامت
برای سعد ثابت می‌سازند و در حقیقت تکذیب خلافتمآب بابلغ وجوه می‌کنند چه [illegible]

ازولایت یک قریه عاجز و قاصر میگرداند چه جا خلافت و ولایت جمیع بلاد و دفع انواع شرور و فساد
و این حضرات سعد را لائق ولایت تمام بلاد و امامت سائر عباد می‌گردانند چه جا ولایت یک ده
و ریاست یک قریه فاین هذا من ذاک و این السمک من السماک و اما اینکه کسیکه عاجز از تدبیر یک قریه
و تحصیل اموال آن باشد جائزست که او متولی خلافت گردد و استعانت در امر قری و بلاد و جبایت اموال
بکفات امنا نماید پس این حکم محض تشهی نفس و هوای باطل ست و دلیلی بران ندارد و اگر تولی خلافت
بر اعتماد اعانت دیگران برای جاری از صلاحیت تدبیر و نظر جائز باشد لازم آید که هر مقدوحی
و مجروحی و هر فاسقی و فاجری و هر ضعیفی و ناتوانی و هر کودکی که دنی و هر مخنثی و زنی بلکه هر ملحدی کافری
و هر زندیقی و معاندی متولی خلافت شود و استعانت در امور خلافت به دیگر مردم نماید که درین
صورت خلیفه در حقیقت این اعوان و انصار اند نه خودش پس چنانچه ضعف و عجز از تدبیر یک
قریه مانع از تولی خلافت سائر عباد و ریاست جمیع بلاد می‌تواند شد دیگر قوادح نیز مانع
نخواهد شد و ثالثاً از روایت ابن قتیبه واضح است که عمر قبل دیگران شروع بذم و لوم و طعن و قدح و جرح
سعد نموده و فرموده ما یمنعنی ان استخلفک یا سعد الا شدتک و غلظتک مع انک رجل حرب و این تصریح
صریح ست بآنکه مانع و قادح خلافت و امامت در سعد موجود بوده و آن شدت و غلظت او ست
و خلافتمآب بمحض اثبات شدت و غلظت سعد اکتفا نکرده حرب بودن او هم ثابت کرده و حرب بمعنی
دشمن جنگی ست قال فی القاموس رجل حرب و محرب و محراب شدید الحرب شجاع رجل حرب
عدو محارب و چون خلافتمآب رد سعد به این تهجین سعد است لهذا حرب بمعنی شجاع برین مقام مناسبت
ندارد پس حرب بمعنی عدو باشد پس ثابت شد که سعد حسب افاده خلافتمآب دشمن او یا دشمن دیگر
اصحاب اسلام یا دشمن جناب خیر الانام آل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوده و لهذا خلافتمآب
آنرا در معرض تهجینش ذکر نموده و الا ظاهرست که شجاعت هیچگونه موجب قدح و جرح نمیشود و رابعاً در
روایت استیعاب مذکورست که عمر در حق سعد گفت لیس بصاحب ذلک ذاک صاحب مقنب یقاتل فیه
و این تصریح صریح ست بآنکه سعد لائق خلافت نیست و خامساً از روایت احکام سلطانیه ظاهرست
که عمر در حق سعد گفته لیس هناک صاحب مقنب یقاتل عنه و این هم ظاهرست در آنکه سعد لائق
خلافت نبود و سادساً حسب روایت تبریزی عمر در حق سعد گفته ذاک یکون فی مقنب من مقانبکم و تبریزی
در تفسیر آن گفته یرید ان سعدا صاحب جیوش و محاربة لیس بصاحب هذا الامر و سابعاً در فائق گفته
یعنی انه صاحب جیوش لیس [illegible] لهذا الامر و ثامناً در نهایه و مجمع البحار در تفسیر این قول [illegible]

یزیدانه صاحب حرب و جیوش و انیس مصاحب هذا الامر و این همه نصوص صریحه ست بر آنکه سعد لائق و
صالح خلافت نبود و تا سعاد در روایتی که ابن ابی الحدید خودش از جاحظ نقل کرده منقول ست که عمر
بسعد گفته انما انت صاحب مقنب من هذه المقانب الخ و این کلام صریحست در نفی لیاقت خلافت
ازو و حصر لیاقت او در ممارسه قتال و اشتغال بصید ... و استعمال قسی و سهام و عاشرا کلمه بلیغه خلافتماب
درین روایت و ما نه هره و هذا الامر نص صریحست بر تبعید سعد و قبیله او از لیاقت خلافت و صلاحیت
امامت **وجه دوم** از وجوه قصه شوری که دلالت بر طعن عمر دارد این ست که عمر بسبب مزید جسارت
و خسارت و کمال بی اندامی و تعصب خود دعابه را عیب و ذم جناب امیرالمومنین علیه السلام عدو شمرده
نعوذ بالله بزعم باطل خود عدم استحقاق وصی رسول رب متعال برای خلافت بسبب دعابت ظاهر
ساخته چنانچه از روایت ابو عبید که ابو زکریا تبریزی نقل کرده ظاهرست که هرگاه ابن عباس
ذکر جناب امیرالمومنین علیه السلام نزد عمر کرد و استخلاف آنحضرت خواست عمر گفت که اگر نمی بود
دعابه در و یعنی اگر دعابه در آنحضرت نمی بود آنحضرت را خلیفه می ساختم و همچنین از روایت زمخشری
در فایق ظاهرست که عمر بر جناب امیرالمومنین علیه السلام بدعابه طعن کرده و همچنین از روایت
استیعاب ظاهرست که عمر با وصف اعتراف بانقیاد جناب امیرالمومنین علیه السلام باولویت
خلافت بسبب سابقه فضائل و علم و قرابت طعن بر آنحضرت بکثرت دعابه نموده و همچنین از روایت
ماوردی ظاهرست که عمر در حق آنحضرت گفته برستیکه او برای خلافت اهل ست لکن او مردی ست که
در او دعابه ست و از روایت جاحظ که ابن ابی الحدید نقل کرده ظاهرست که عمر جناب امیرالمومنین علیه السلام را
بدعابه طعن کرده و از روایت منخول هم ظاهرست که عمر در حق آنحضرت گفته که بدرستیکه در و دعابه است
پس اگر غرض عمر آنست که معاذ الله جناب امیرالمومنین علیه السلام مرتکب امری خلاف حق و مزاح
میگردید چنانچه از روایت ابن سعد ظاهر میشود پس این کذب محض و بهتان صریح و عدوان فضیح ست
و در کفر و نفاق چنین کسی که نسبت ارتکاب امر باطل بآنجناب نماید اصلا ریبی و شکی نیست و اگر غرض خلافتماب
تعبیر بدعابه حقه و مزاح غیر باطل بود بنابرین هم مزید نفاق و ضلال خلافتماب ثابت میشود که مزاح
حق را قادح خلافت گردانید حالانکه مزاح حق از اخلاق جمیله و محاسن حمیده و مکارم مرضیه و شمائل
معروفه جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم ست و کسی از عقلا و حکما و متدینین آنرا مذموم و بد نمی داند
پس طعن بدعابت دلیل غایت ضلالت و خسارت و خروج از زمره عقلا و حکماست و روایات
داله بر مزاح و مطایبه جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب بتتبع کتب حدیث

وسیر مخفی نیست لکن برائے تنبیہ ناظرین چندعبارات اینجا ہم نوشتہ میآید ابو عیسی محمد بن سورہ الترمذی
صاحب صحیح درکتاب شمائل النبی بابی خاص برائے ذکر مزاح آنحضرت منعقد کردہ احادیث متضمن آن ذکر
نمودہ چنانچہ گفتہ باب ماجاء فی صفة مزاح رسول الله صلی الله علیه وسلم حدثنا محمود
بن غیلان حدثنا ابو اسامة عن شریك عن عاصم الاحول عن انس بن مالك قال ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال له یاذا الاذنین قال ابو عیسی قال محمود قال ابو اسامة یعنی یمازحه
حدثنا هناد بن السری حدثنا وکیع عن انس بن مالك قال ان کان النبی صلی الله علیه وسلم
لیخالطنا حتی یقول لاخ لی صغیر یا اباعمیر ما فعل النغیر قال ابو عیسی وفقه هذا الحدیث
ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یمازح وفیه انه کنی غلاما صغیرا فقال له یا اباعمیر
وفیه انه لا باس ان یعطی الصبی الطیر لیلعب به وانما قال له النبی صلی الله علیه وسلم
یا اباعمیر ما فعل النغیر لانه کان له نغیر فیلعب به فمات فحزن الغلام علیه فمازحه النبی صلی الله
علیه وسلم فقال یا اباعمیر ما فعل النغیر حدثنا عباس بن محمد الدوری حدثنا علی
بن الحسن بن شقیق انبا عبد الله بن المبارك عن اسامة بن زید عن سعید المقبری عن ابی
هریرة قال قالوا یا رسول الله انك تداعبنا قال انی لا اقول الا حقا انه داعبنا یعنی تمازحنا
حدثنا قتیبة بن سعید حدثنا خالد بن عبد الله عن حمید عن انس بن مالك ان رجلا استحمل
رسول الله فقال انی حاملك علی ولد ناقة فقال یا رسول الله ما اصنع بولد الناقة فقال
وهل تلد الابل الا النوق حدثنا اسحق بن منصور انبا عبد الرزاق انبا معمر عن ثابت عن انس
بن مالك ان رجلا من اهل البادیة کان اسمه زاهرا وکان یهدی الی النبی صلی الله علیه وسلم
هدیة من البادیة فیجهزه النبی صلی الله علیه واله وسلم اذا اراد ان یخرج فقال النبی صلی الله
علیه وسلم ان زاهرا بادیتنا ونحن حاضروه وکان رسول الله یحبه وکان رجلا
دمیما فاتاه النبی صلی الله علیه وسلم یوما وهو یبیع متاعه فاحتضنه من خلفه
وهو لا یبصره فقال من هذا ارسلنی من هذا ارسلنی فالتفت فعرف النبی صلی الله علیه وسلم
فجعل لا یالو ما الصق ظهره بصدر النبی صلی الله علیه وسلم حین عرفه فجعل النبی صلی الله علیه
وسلم یقول من یشتری العبد فقال یا رسول الله اذا والله تجدنی کاسدا فقال النبی صلی الله
علیه لکن عند الله لست بکاسد او قال انت عند الله غال حدثنا عبد بن حمید حدثنا
مصعب بن المقدام حدثنا المبارك بن فضالة عن الحسن قال اتت عجوز النبی صلی الله علیه

علیه وسلم فقالت یا رسول الله ادع الله ان یدخلنی الجنة فقال یا ام فلان ان الجنة لا یدخلها
عجوز قال فولت تبکی فقال اخبروها انها لا تدخلها وهی عجوز ان الله عز وجل یقول انا انشأناهن
انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا و قاضی ابو الفضل عیاض بن موسی الیحصبی در کتاب شفا فی تعریف
حقوق المصطفی گفته قال جریر بن عبد الله ما حجبنی رسول الله صلی الله علیه وسلم قط منذ
اسلمت ولا رانی الا تبسم وکان یمازح اصحابه ویخالطهم ویحادثهم ویداعب صبیانهم
ویجلسهم فی حجره ویجیب دعوة العبد والحر والامة والمسکین ویعود المرضی فی اقصی المدینة
ویقبل عذر المعتذر و سید جمال الدین محدث که از مشایخ اجازه و مخاطب جناب زید رسالة
اصول حدیث ظاهر میشود در کتاب روضة الاحباب گفته عن انس بن مالک رضی الله عنه گفت هیچ
کس از احدی را که مزاح بیشتر از رسول خدا صلی الله علیه وسلم کرده باشد ندیده‌ام ... و نقل است که
اصحاب یکبار گفتند یا رسول الله بدرستیکه تو با ما مزاح میکنی ... و حالانکه این طریقه مناسب
نیست فرمود انی لا اقول الا حقا و عائشه رضی گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسیار مزاح میکرد و میگفت
ان الله لا یواخذ المزاح الصادق فی مزاحه و ابو زکریا تبریزی در تهذیب غریب حدیث گفته
و قال فی حدیثه صلی الله علیه وسلم انه کانت فیه دعابة یعنی المزاح وفیه ثلاث
لغات المزاحة والمزاح والمزح وفی حدیث آخر عنه انه قال انی لا امزح ولا اقول الا حقا
وذلک مثل قوله اذهبوا بنا الی هذا البصیر نعوده لرجل مکفوف ای البصیر القلب ومنه
قوله لابن ابی طلحة وکان له نغیر مات فجعل یقول له ما فعل النغیر یا ابا عمیر وهذا حق
کله قال فی حدیث النغیر انه احل صید المدینة وقد حرمها فکانه انما حرم الشجر ان
یقطع ... لم یحرم الصید کما حرم صید مکة وقد یکون وجه الحدیث ان یکون الطائر انما حمل
من خارج المدینة الی المدینة فلم ینکره لهذا ومما یبقی للناس انه دعابة المزاح قوله
لجابر بن عبد الله حین قال ابکرا تزوجت ام ثیبا قال ثیبا قال فهلا بکرا تلاعبها وتلاعبک
بالجمله بعد اطلاع بر این روایات مزاح و دعابه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بغایت و حق ثابت
میشود و کار طعن خلافت مآب بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام بسبب دعابه بعینه بر سرور کائنات
صلی الله علیه وآله وسلم پیوسته دلقوله تعالی ان الرجل لیهجر نیست پس چنانچه خلافتمآب دعابه جناب
امیر المؤمنین علیه السلام را قادح خلافت گردانیده و بجناب ... لازم می آید که جناب ... مطایبات
نبویه ... و نیز ... باقی ... تحریر شده ... مسلم ...

[illegible marginal notes]

کرده را بعد منقول مشهور ظاهر است که خلافتمآب بخطاب ابن عباس قبل از واقعه شوری هم
کثرت دعابه طعن بر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام نموده و ابن عباس جواب شافی ازین خرافت
ادا نفرموده که قفل سکوت بر لب خلافتمآب زده یعنی مداعبه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم
و امثاله حضرت قسیسی بکلام بلاغت نظام ذکر کرده و ابن با وصف استماع چنین جواب ساکت
باز طعن بر آنحضرت بدعابه دلیل مزید انهماک در عناد و طعن بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
و سلم است و از ینجا ظاهر که خلافتمآب را اصلا تنبه از ملاحظه سیرت نبویه حاصل نمیشود و با این همه
قرب و اختصاص که حضرات دعوی آن دارند ملاحظه مطایبات آنحضرت نمیکنند و بکمال جسارت
دعابه را قادح خلافت میگردانند و با وصف تنبیه ابن عباس هم متنبه نمیشوند و همان لجاج
و اعوجاج قدیم دست نمیدهند و اساس دین اسلام میکنند و سعید الدین محمد بن احمد فرغانی که
از اکابر علما و محققین قوم سنت در شرح تائیه ابن فارض در شرح شعر شوادی مباهاة هوادی تنعم
بوادی فکاهات غوادی رجیه گفته و منه ای الاسماء الذاتیة ایضا من حیث هذا التعرف
من جهة السمع المذکور فی قوله وسمعی وکلی بالنداء اسمع الندا ظاهرة بوصف فکاهة
یعنی سماع احادیث اهل الانس من طیبة و مزاح من حیث هؤلاء الاکابر فانهم فی
مقام التمکین الاول و مقام العرفان الاول یکونون شاهدین بالحق بانه شاهدین
منشأ جمیع الامور فی حضرته و شاهدین انتشاءها منها علی وفق الحکمة البالغة التی
لابد من وقوعها رعایة لتلک الحکمة والمصلحة ولا یهتمون لنازلة ولا یغتمون لحادثة
ولا یؤثر فیهم سماع ما یکرهون ولا رؤیة ما لا یلائمهم بل یکونون دائم الانس بربهم
و بکل ما یبدو بل کل ما یسمعون مما لا یلائم طباعهم یفهمون منه حکمة بالغة توجب فرحهم
و بشاشتهم فلا یزالون هشاشا بشاشا مزاحا کما حکی عن امیرالمؤمنین کرم الله وجهه
الکریم فانه لم یلقه احد فی عین تلک الوقائع العظیمة النازلة به من اختلاف الصحابة
علیه و محاربتهم ایاه الا بشاشا مزاحا حتی انه یعیب علیه من یغیب عنه حاله و یقول
لولا دعابة فانه علیه السلام کان علی بصیرة و معرفة بکل ما ینزل به و انه
لا مندوحة عنه فلا یؤثر فیه شیء من ذلک اصلا فلهذا کانت تلک الاسماء الذاتیة
ولا من حیث سمع هذا الولی ظاهرة بوصف الفکاهة و سماع المزاح والطیبة انتهی ازین
عبارت واضح است که مزاح شان اکابر اولیاست که بمقام تمکین و مقام عرفان رسیده اند و مشاهد

ص ١٣٠

وبمشاهده حق تعالى وشهود منشا جميع امور در حضرت او وشهود انتشاء امور از ان بر وفق حكمت بالغه فائز گرديده وبسبب نزول نوازل رنجيده وبحدوث حوادث ژوليده نميشوند وسماع مكروهات وملاحظه ناملائمات تاثيرى در ايشان نميكند بلكه انس شان بپروردگار دائم مى باشد بلكه سماع امور ناملائم طباع موجب فهم حكمت بالغه ازان ميشود كه آن سبب فرح وبشاشت ايشانست پس ايشان هميشه موصوف ببشاشت وبشاشت وتبسم ومزاح مى باشند وهرچند اين افادات متينه وتحقيقات رزينه براى تفضيح خلافتماب وتبعيد شان از درجه اكابر وعرفا كافى وابسندست ووصول بدرجه اكابر وعرفا چه ذكر معرفت خواص مرتبه اكابر وعرفا هم خلافتماب را حاصل نبود بلكه جسارت بر تقبيح فضيلت جليله ايشان مى نمود لكن فرغانى اكتفا بر باذكر نموده بتصريح تمام اتصاف جناب امير المومنين عليه السلام بصفت بشاشت ومزاح بيان كرده وبكلمه بليغه يعيب عليه من يغيب عنه حاله جهل وفساد اى طاعن وعائب ثابت كرده فصم ... جاد امثال ان مزيد شناعت تعصب قوم واضح ميگردد كه باوصف اين همه بى خبرى جسارت خلافتماب كه اصلا بحقيقت ومنشأ مزاح جناب امير المومنين عليه السلام وا رسيده وندريافته كه آن بسبب كمال بصيرت ومعرفت ومحض تاسى جناب سالتماب صلى الله عليه وآله وسلم بوده حضرت او راوى كامل وعارف راسخ گمان مى برند بخرافات ومفوات بى اصل سست مى شمرند چنانچه از ازالة الخفا وامثال آن ظاهر ميشود وبالفرض اگر نزد خلافتماب بسبب استيلاء مواد عناد واستحواذ فظاظت وغلظت وجفا مزاح وبشاشت فلمه عزيدحسن آن دلالت آن بر كمال معرفت واستقلال ونهايت بصيرت وعدم تاثر از فواتح وسوانح در يافتنى امر قبيح بوده وسالب خلافت جناب سالتماب صلى الله عليه وسلم هم العياذ بالله بزعم باطلش لائق استناد واحتجاج ودافع عناد ولجاج نبوده پس كاش خود از مزاح احترازى ميكرد لكن بلامبالات بتعيير لم تقولون مالا تفعلون جناب امير المومنين عليه السلام را بدعابه ملعون مى سازد حالانكه دعابه آنحضرت دعابه حق بتاسى دعابه نبويه بوده بلاريب وخود دعابه باطل وتعزيه غير مشروع يعنى تعيبه وتعييب بعض صحابه بذنب مهجوره متروك كه فاعلش توبه از ان نموده ميكرد چنانچه ابوعمر يوسف بن عبدالله المعروف بابن عبدالبر النمرى در كتاب استيعاب گفته سواد بن قارب الدوسى كذا قال ابن الكلبى وقال ابن ابى خيثمة سواد بن قارب سدوسى من بنى سدوس قال ابو حاتم له صحبة قال ابو عمر كان يتكهن فى الجاهلية وكان شاعرا ثم اسلم وداعبه عمر يوما فقال ما فعلت كهانتك يا سواد فغضب وقال ما كنا عليه

ص
حرف السين

نحن وانت من جاهليتنا وكفرنا شر من الكهانة فمالك تعيرني بشيء تبت منه وارجو من الله العفو عنه وقد روى ان عمر اذ قال له وهو خليفة كيف كهانتك اليوم غضب سواد وقال يا امير المومنين ما قالها لي احد قبلك فاستحيى عمر ثم قال له يا سواد الذي كنا عليه من الشرك اعظم من كهانتك وعلى بن برهان الدين الحلبي الشافعي در كتاب انسان العيون في سيرة الامين المامون گفته وفي كلام السهيلي ان عمر رضي الله تعالى عنه مازح سواد بن قارب رضي الله تعالى عنه فقال له ما فعلت كهانتك يا سواد فغضب وقال له سواد رضي الله تعالى عنه قد كنت انا وانت على شر من هذا من عبادة الاصنام واكل الميتات افتعيرني بامر قد تبت منه فقال عمر رضي الله تعالى عنه اللهم غفرا فليتامل والله اعلم وحافظ شهاب الدين ابو الفضل احمد بن علي بن حجر عسقلاني در اصابه في تمييز الصحابه گفته سواد بن قارب الدوسي قال البخاري وابو حاتم والبرزنجي والدارقطني له صحبة روى ابن ابي خيثمة ومحمد بن هارون الروياني من طريق ابي جعفر الباقر قال دخل رجل يقال له سواد بن قارب السدوسي على عمر فقال يا سواد نشدتك بالله هل تحسن من كهانتك شيئا اليوم قال سبحان الله [illegible] يا امير المومنين ما استقبلت احدا من جلسائك بمثل ما استقبلتني به فقال سبحان الله يا سواد ما كنا عليه من شركنا اعظم من كهانتك **وجه سوم** آنكه [illegible] روايات عديده [illegible] ظاهر است كه عمر بن الخطاب جناب امير المومنين عليه السلام را از ديگران اولى و احق [illegible] مى دانست و اعتراف و اقرار بآن ميكرد پس عدم تخلف آنحضرت با وصف علم [illegible] احقيت آنحضرت وليل قاطع و برهان ساطع بر مزيد جور و حيف و ظلم و زيغ [illegible] و خيانت مسلمين [illegible] عدم مخافت از مواخذه رب العالمين [illegible] از جناب سيد المرسلين صلى الله عليه وآله اجمعين و انهماك تام در اتلاف حقوق [illegible] ست اما در اول پس روايت ست [illegible] كه سابقا گذشته و صراحت [illegible] گاه ابن عباس [illegible] و [illegible] خلافتاب ديد و تنفس شد يد [illegible] كلمه [illegible] [illegible] زبان آورد و گفت قسم بخدا كه خارج نكرده از تو اين تنفس را اى امير المومنين مگر [illegible] پس خلافتاب گفت كه واى بر تو اى ابن عباس نميدانم كه چه كنم بامت محمد صلى الله عليه وآله وسلم ابن عباس گفت [illegible] چرا [illegible] همه تامل مى ورزى حالانكه تو مجد امير [illegible] آنكه [illegible] اين را [illegible] خلافت [illegible] خلافتماب ارشاد كرد بابن عباس

ص
باب ما جاء من اخبار رسول الله صلى الله عليه وسلم عن اخبار اليهود وعن الرهبان من النصارى وعن الكهان

ص

بابن عباس گمان میکنم ترا که بگوئی که صاحب تو اولای مردم بخلافت ست یعنی علی علیه السلام
ابن عباس گفت که آری قسم بخدا بدرستیکه من هر آینه همیگویم این را یعنی میگویم که اولای مردم
واحق ایشان بخلافت علی بن ابی طالب علیه السلام ست بسبب سابقه و علم و قرابت آنحضرت
پس خلافتمآب هم بمزید انصاف اعتراف بحق کرد و ارشاد نمود که بدرستیکه او یعنی علی علیه السلام
چنانست که ذکر کردی یعنی آنحضرت اولای ناس و احق شان بخلافت ست بسبب سابقه فضائل
و مآثر و علم و قرابت سید الاوائل و الاواخر صلی الله علیه و آله و لکن او کثیر الدعابه ست یعنی
مزاح بسیار دارد و از روایت ابن قتیبه ظاهر شد که عمر بن خطاب جناب امیر المومنین علیه السلام
گفته که و مانع نمیشود مرا از تو ای علی مگر حرص تو بر خلافت و بدرستیکه تو احرای قوم هستی
اگر والی آن بشوی باینکه اقامت کنی یعنی برداری مردم را بر حق مبین و صراط مستقیم مستبین
و اما امر ثانی پس هر چند از مزید ظهور و وضوح محتاج اظهار بیان و اقامت شاهد و برهان نیست
لکن بعض شواهد آنهم مذکور میشود شاه ولی الله والد مخاطب که مخاطب او را آیتی از آیات الهیه
و معجزه از معجزات جناب رسالت پناهی میداند در کتاب ازالة الخفاء مخاطب با آن در باب
امامت حواله کرده و بر دلائل و براهین آن نازیده گفته اخرج الحاکم عن عبد الله بن عباس
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من استعمل رجلا من عصابة وفی تلك
العصابة من هو ارضی لله منه فقد خان الله وخان رسوله وخان المسلمين
ازین عبارت ظاهرست که هرگاه بنا کند مردی را که مفضول مرجوح باشد پس او خیانت خدا
و خیانت رسول و خیانت مسلمین کرده پس باین حدیث شریف ابطال والد مخاطب ست ظاهر
گردید و تقی الدین احمد بن عبد الحلیم بن تیمیه حنبلی در منهاج السنة النبویة فی نقض کلام الشیعة
والقدریة گفته اتفقوا علی مبایعة عثمان بغیر رغبة ولا رهبة فیلزم ان یکون هو الاحق
ومن کان هو الاحق کان هو الافضل فان افضل الخلق من کان احق ان یقوم مقام
رسول الله صلی الله علیه وسلم وابی بکر وعمر وانما قلنا یلزم ان یکون هو الاحق
لانه لو لم یکن ذلك لزم اما جهلهم واما ظلمهم فانه اذا لم یکن احق وکان غیره
احق فان لم یعلموا ذلك کانوا جهالا وان علموه وعدلوا عن الاحق الی غیره کانوا ظلمة
فتبین ان عثمان ان لم یکن احق لزم اما جهلهم واما ظلمهم وکلاهما منتفیان اولا فلانهم
اعلم بعثمان وعلی منا واعلم بما قاله الرسول فیهما منا واعلم بما دل علیه القرآن

فی ذلک منا ولانهم خیر القرون فیمتنع ان یکون نحن اعلم منهم بمثل هذه المسائل مع
انهم احوج الی علمها منا فانهم لو جهلوا مسائل اصول دینهم وعلمناها نحن لکنا افضل منهم
وذلک ممتنع وکونهم علموا الحق وعدلوا عنه اعظم واعظم فان ذلک قادح فی عدالتهم
وذلک یمنع ان یکونوا خیر القرون بالضرورة ولان القرآن قد اثنی علیهم ثناء یقتضی
غایة المدح فیمتنع اجماعهم واصرارهم علی الظلم الذی هو ضرر فی حق الامة کلها فان
هذا لیس ظلما للممنوع من الولایة فقط بل هو ظلم لکل من منع نفعه عن ولایة الاحق
بالولایة فانه اذا کان راعیان احدهما هو الذی یصلح للرعایة ویکون احق بها کان منعه
من رعایتها یعود بنقص الغنم وحقها من نفعه ولان القرآن والسنة دل علی ان هذه
الامة خیر الامم وان خیرها اولها فان کانوا مصرین علی ذلک لزم ان تکون هذه
الامة شر الامم وان لا یکون اولها خیرها ولانا نحن نعلم ان المتاخرین لیسوا مثل الصحابة
فان کان اولئک ظالمین مصرین علی الظلم فالامة کلها ظالمة فلیست خیر الامم انتهی
عبارت واضح است که ترک استخلاف افضل و اولی و احق ظلم عظیم و جور فخیم است که ضرر آن در حق تمام
امت ساری و فساد آن در تمام عالم جاری چه این معنی محض ظلم بر ممنوع من الولایة نیست بلکه این
ظلم است بر هر کسیکه منع کرده شد از ولایت احق پس بحمد الله ثابت شد که خلیفه ثانی بترک استخلاف جناب
امیر المومنین علیه السلام مرتکب ظلم عظیم و جور فاحش و عدوان قبیح و طغیان فضیح گردیده و تکمیل مت[illegible]
[illegible] بمرتبه رسانیده و ظلم بر ایشان نموده و اما نسبت خلافتمآب حرص خلافت را بجناب امیر المومنین
علیه السلام و این را مانع استخلاف آنحضرت گردانیدن چنانچه از روایت ابن قتیبه ظاهر است پس اگر
غرض ازان معاذ الله ادعای حرص بر دنیای دنیه است فهو کذب و بهتان و بغض و شنآن و اگر غرض
حرص بر اقامت عمود دین و دفع بدعات معاندین است پس آن مثبت کمال فضیلت و جلالت است نه
باعث حرمان و داعی خذلان اللهم العن من هو کامل العداوة للایمان نافخ الید عن الایقان
واز روایات عدیده اعتراف خلافتمآب بانحصار عمل بحق و حمل مردم بر سر امر مستقیم بجناب
در [illegible] قدسی سمات جناب امیر المومنین علیه السلام ظاهر است چنانچه از روایت ولی الله که در
ازالة الخفا در رساله کلمات عمر در سیاست ملک و تدبیر منازل و معرفت اخلاق آورده و در صحیح
که عمر با ابن عباس گفته که بدرستیکه خدای تعالی اگر بردارد ایشان را بر کتاب رب ایشان و سنت نبی
ایشان تولیت خلافت بصاحب تو کند آگاه باش بدرستیکه ایشان اگر والی امر خود کنند او را برد ایشان

برداردایشان را بر جاده بیضا و صراط مستقیم واز روایت ابن اسحق که ابو الحسن ماوردی نقل کرده ظاهرست
که ابن عباس خلافتمآب را روزی در حالت کرب و انزعاج یافت و شنید که ارشاد می نماید که نمی دانم
چه کنم درین امر برخیزم یا نشینم و این کنایه از مزید قلق و انزعاج و شدت اضطراب و اختلاج ست پس
ابن عباس تسلیه و تسکین خاطر حزین خلافتمآب عرض کرد آیا برای تو رغبت ست در علی پس ارشاد کرد
که بدرستیکه او یعنی علی علیه السلام برای خلافت هر آینه اهل ست ولکن او مردی ست که در او دعابه ست
و بدرستیکه هر آینه من می بینم او را که اگر متولی امور شما شود هر آینه بردارد شما را بر طریقه از حق که بشناسید
آنرا و از روایت دیگر ابن اسحاق که آنرا هم ماوردی نقل فرموده واضح ست که هرگاه خلافتمآب بعد
مجروح شدن بدولت سرا تشریف داد و مردم بخدمت او حاضر شده درخواست استخلاف شان نمودند
خلافتمآب استنکاف از استخلاف شان نمود و بعد از حب جنت بسبب حب مال در حق آن با کمال تاکید کرد
و باز مردم مشرف باذن دخول گردیدند و بخدمت شریفش رسیدند و استخلاف جناب امیرالمؤمنین
علیه السلام خواستند خلافتمآب ارشاد کرد که درین وقت [illegible] بردارد شما را بر طریقه که آن حق ست
و این ارشاد باصرح اوضح و برهان قاطع بر تعیین آنحضرت برای خلافت ست خصوصا بعد
قدح و جرح ثلاثه پس فرزند ارجمند خلافتمآب را یارای ضبط نماند و جگر تاب غایت فظاظت
و غلظت پدر نماند تا بیاد اظهار اضطراب اکابر خلافتمآب نمود و عرض کرد که ای امیرالمؤمنین
و چه چیز منع میکند ترا از [illegible] یعنی جناب علی بن ابی طالب علیه السلام غرض حضرت ابن عمر آنکه هرگاه
حقیت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و حقیت آنحضرت بخلافت باین مثابه می دانی باز چرا ازین
استخلاف آنحضرت می افتانی چون این حجت و سوال فرزند با کمال شنید بلکه مطلع بر الزام صریح
و افحام فضیح گردید [illegible] و حیله واهیه اصلا بی قرار بر زبان گهربار آورد که هیچ عاقل
بدان ادعا اصغا نخواهد کرد یعنی ارشاد که ای پسرک آیا من تحمل کنم بارهای مردم را در حال زندگی
و موت و از روایت جاحظ ظاهرست که عمر بجناب امیرالمؤمنین علیه السلام گفته که برای خدا هستی تو
یعنی مختار و پسندیده خدا هستی اگر نمی بود دعابه در تو آگاه باش قسم بخدا که هر آینه اگر والی شوی
ایشان را هر آینه برداری ایشان را بر حق واضح و محجه بیضا و ابن عبد البر در استیعاب میفرماید اخبرنا
محمد بن الصباح حدثنا عبد العزيز الدراوردي عن عمر مولى غفرة عن محمد بن كعب عن
عبد الله بن عمر قال قال عمر لاهل الشورى لله درهم لو ولوها الاصلع كيف يحملهم على الحق
ولو كان السيف على عنقه فقلت اتعلم ذلك منه ولا توليه قال ان لم استخلف

ص ۲۱۴ / ۱۷۵
ترجمه علی بن ابی طالب

الاصلع [illegible]

ص

وان ترككم فقد ترككم من هو خير منّي وابو عبد الله حاكم در مستدرك على الصحيحين گفته حديث
الشورى مخرج في الصحيحين لكني قد وجدت هاهنا احرفا صحيحة الاسناد مفيدة غريبة
حدثنا احمد بن يعقوب الثقفي ومحمد بن احمد البجلي قالا ثنا الحسن بن علي بن شبيب
المعمري ثنا محمد بن الصباح ثنا عبد العزيز بن محمد عن عمرو مولى غفرة عن محمد بن كعب عن ابن عمر
رضي الله عنهما قال قال عمر لاصحاب الشورى لله درهم لو ولوها الاصلع كيف يحملهم على
الحق وان حمل على عنقه بالسيف قال فقلت تعلم ذلك منه ولا توليه قال ان استخلف فقد
استخلف من هو خير مني وان اترك فقد ترك من هو خير مني ودر كنز العمال مسطور است
عن ابن عمر قال قال عمر لاصحاب الشورى لله درهم لو ولوها الاصلع كيف يحملهم على الحق
وان كان على عنقه بالسيف فقلت تعلم ذلك منه ولا توليه قال ان استخلف فقد استخلف
من هو خير مني ان اترك فقد ترك من هو خير منّي ك ش ودر كنز العمال مسطور است
عن عمرو بن ميمون قال شهدت عمر يوم طعن فما منعني ان اكون في الصف المقدم الا هيبته
وكان رجلا مهيبا وكنت في الصف الذي يليه وكان عمر لا يكبر حتى يستقبل الصف المقدم
بوجهه فان رأى رجلا متقدما من الصف او متاخرا ضربه بالدرة فذلك الذي منعني منه و
اقبل عمر فعرض له ابو لؤلؤة فطعنه ثلث طعنات فسمعت عمر وهو يقول هكذا بيده قد
بسطها دونكم الكلب قد قتلني وماج الناس بعضهم في بعض فصلى بنا عبد الرحمن بن عوف
باقصر سورتين في القرآن اذا جاء نصر الله وانا اعطيناك الكوثر واحتمل عمر فدخل الناس عليه
فقال يا عبد الله بن عباس اخرج فناد في الناس ايها الناس ان امير المؤمنين يقول اعن ملأ منكم
هذا فقالوا معاذ الله ما علمنا ولا اطلعنا فقال ادعوا لي طبيبا فدعي له الطبيب فقال اي
الشراب احب اليك قال النبيذ فسقي نبيذا فخرج من بعض طعناته فقال الناس هذا صديد
اسقوه لبنا فسقي لبنا فخرج فقال الطبيب ما اراك تمسي فما كنت فاعلا فافعل فقال
يا عبد الله بن عمر ائتني بالكتف الذي كتبت فيها شأن الجد بالامس فلو اراد الله ان يمضي ما فيه
امضاه فقال له ابن عمر انا اكفيك محوها فقال والله لا يمحوها احد غيري فمحاها عمر بيده وكان
فيها فريضة الجد ثم قال ادعوا لي عليا وعثمان وطلحة والزبير وعبد الرحمن بن عوف وسعدا فلما خرجوا
من عنده قال عمر ان ولوها الاجلح سلك بهم الطريق فقال له ابن عمر فما يمنعك يا امير المؤمنين
قال اكره ان اتحملها حيا وميتا ابن سعد والحارث حل واللالكائي وصحّ ودر رياض النضرة مسطور است

ص ١٤٦
الفرع الثالث في خلافة عثمان من الفصل الثاني من الباب الثاني من كتاب الامارة من حرف الهمزة ١٢

ص
ذكر وفاته من فصل الفاروق من باب فضائل الصحابة من كتاب الفضائل من قسم الافعال من حرف الفاء ١٢

مسطور ست عن عمرو بن میمون قال شهدت عمر یوم طعن وما منعنی ان اکون فی الصف المقدم الا هیبته

وکان رجلا مهیبا وکنت فی الصف الذی یلیه فاقبل عمر ... الامام ...

فجاء ابو لؤلؤة ... قبل ان تسوی الصفوف ثم طعنه ثلث طعنات فسمعت عمر ... وهو یقول دونکم

الکلب انه قتلنی وماج الناس فاسرعوا الیه فخرج ثلثة عشر رجلا ...

رجل من خلفه فاحتضنه وحمل عمر فماج الناس بعضهم فی بعض ...

عبد الله طلعت الشمس فقدموا عبد الرحمن بن عوف فصلی بنا باقصر سورتین

فی القرآن اذا جاء نصر الله وانا اعطیناك الکوثر واحتمل عمر ودخل الناس علیه

فقال یا عبد الله اخرج فناد فی الناس اعن ملا منکم هذا فخرج ابن عباس فقال

ایها الناس ان امیر المومنین یقول اعن ملا منکم هذا فقالوا معاذ الله والله ما علمنا

وما اطلعنا وقال ادعوا الی الطبیب فدعوا الطبیب فقال ای الشراب احب الیك

قال النبیذ فسقی نبیذا فخرج من بعض طعناته فقال الناس هذا دم صدید

فقال اسقونی لبنا فخرج من الطعنة فقال له الطبیب لا اری تمسی فما کنت فاعلا

فافعل ثم ذکر تمام الخبر فی الشوری وتقدیم صهیب فی الصلوة وشهادة ابن عمر وقال

ان ولوها الاجلح یسلك بهم الطریق المستقیم یعنی علیا فقال له ابن عمر فما منعك

ان تقدم علیا قال اکره ان احملها حیا ومیتا اخرجه النسائی ونیز در ریاض النضره مذکور ست

وفی روایة لله درهم ان ولوها الاصیلع کیف یحملهم علی الحق وان کان السیف علی

عنقه وابو عبد الله محمد بن سعد الزهری در طبقات الصحابة والتابعین روایتی طولانی متضمن

ذکر قتل عمر آورده ودران مذکور ست ثم قال یعنی عمر ادعوا الی علیا وعثمان وطلحة والزبیر

وعبد الرحمن بن عوف وسعدا فلم یکلم احدا منهم غیر علی وعثمان فقال یا علی لعل

هؤلاء القوم یعرفون لك قرابتك من النبی صلی الله علیه وسلم وصهرك وما اتاك الله

من الفقه والعلم فان ولیت هذا الامر فاتق الله فیه ثم دعا عثمان فقال یا عثمان لعل

هؤلاء القوم یعرفون لك صهرك من رسول الله صلی الله علیه وسلم وسنك

وشرفك فان ولیت هذا الامر فاتق الله ولا تحملن بنی ابی معیط علی رقاب الناس ثم

قال ادعوا الی صهیبا فدعی صل بالناس ثلاثا ولیخل هؤلاء القوم فی بیت فاذا

اجتمعوا علی رجل فمن خالفهم فاضربوا راسه فلما خرجوا من عند عمر قال عمر لو ولوها

ص ۲۸۹ / ۱۶۱
الفصل الحادی عشر فی ذکر مقتله وما یتعلق به من الباب الثانی فی مناقب عمر من القسم الثانی
ص ۳۷۵
باب استخلاف عمر

الاجلی سلك بهم الطریق فقال له ابن عمر فما یمنعك یا امیر المومنین قال اکره ان اتحملها

حیا و میتا الخ و در فتح الباری شرح صحیح بخاری در شرح حدیث مقتل عمر مسطور ست قوله قال

اوصی الخلیفه بعدی فی روایة ابن اسحق عن عمرو بن میمون فقال ادعوا لی علیا و عثمان و عبد الرحمن

و سعدا و الزبیر و کان طلحة غائبا قال فلم یکلم احدا منهم غیر عثمان و علی فقال یا علی لعل هؤلاء

القوم یعلمون لك حقك و قرابتك من رسول الله صلی الله علیه وسلم و صهرك و ما

اتاك الله من الفقه و العلم فان ولیت هذا الامر فاتق الله و لا تحملن بنی ابی معیط علی رقاب

الناس ثم قال ادعوا لی صهیبا فدعی له فقال صل بالناس ثلاثا و لتخل هؤلاء القوم فی بیت

فاذا اجتمعوا علی رجل فمن خالف فاضربوا عنقه فلما خرجوا من عنده قال ان یولوها

الاجلح یسلك بهم الطریق فقال له ابنه ما یمنعك یا امیر المومنین منه قال اکره ان

اتحملها حیا و میتا و چنانچه خلافتماب در وقت واپسین مرتکب ظلم و جور عظیم و فاعل اعتداء جسیم

در ترک استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام گردیده همچنین در تقدم خود و تقدیم ابی بکر نیز ظالم و

حائف و جائر و عادی بوده و این معنی هم بعنایت الهی حسب اعتراف خودش ثابت ست ابن

ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته روی الزبیر بن بکار فی کتاب الموفقیات عن عبد الله بن

عباس قال انی لاماشی عمر بن الخطاب فی سکة من سکك المدینة اذ قال لی یا ابن عباس ما اری

صاحبك الا مظلوما فقلت فی نفسی و الله لا یسبقنی بها فقلت یا امیر المومنین فاردد الیه

ظلامته فانتزع یده من یدی و مضی یهمهم ساعة ثم وقف فلحقته فقال یا ابن عباس

ما اظنهم منعهم الا استصغروا سنه فقلت فی نفسی هذه شر من الاولی فقلت

و الله ما استصغره الله و رسوله حین امره ان یاخذ براءة من صاحبك فاعرض عنی

و اسرع فرجعت عنه ازین روایت ظاهرست که خلیفه ثانی بخطاب ابن عباس اعتراف بمظلومیت

مظلومیت جناب امیر المومنین علیه السلام نمود یعنی اظهار کرد که بر آنحضرت در تقدم اول و ثانی ظلم و جور

صریح واقع شده و ابن عباس بسماع این اعتراف صحیح نمک بر جراحت پاشید و التماس رد ظلامه آنحضرت

بسوی آنحضرت کرد غرض آنکه هرگاه اعتراف بمظلومیت آنحضرت و ظلم خویش میکنی پس امر خلافت را

که از آنحضرت بعصب و عدوان ستیده و اپس بآنحضرت بکن و خود را از اصرار برین غصب و ظلم سبکدوش

ساز بسمع این حرف جگر خراش دست خود از دست ابن عباس رها ساخته و ساعتی مشغول تفکر و تامل

و سخن سازی گردیده همهمه کنان رفت و بعد از آن بایستاد و هرگاه ابن عباس نزد وی رسید

باب قصة البیعة من مناقب عمر بن الخطاب من ابواب المناقب

عذر مهمل آنحضرت منسوب الی الاغبیاء بر زبان در بار آورد و ابن عباس آنرا عذر بدتر از گناه دانست و جواب مسکت و مفحم که رگ گردن بشکند و با عجز و حیرت و اضطرار دو چار گرداند داد که بسماعش آن خلافتمآب اعراض از ابن عباس کرد و اسراع در مفارقت آغاز نهاد و تاب مقاومت و مکالمت نیافت و هرگاه مظلومیت جناب امیر المومنین علیه السلام و ظلم اول و ثانی باعتراف خود خلافتمآب ثابت شد بطلوع الحق بلا کلفت بکمال وضوح و ظهور ثابت گردید و ظلم ثالث و اتباع ثلثه هم بمنصه نهایت عیان رسید متحجب که زبیر بن بکار از اعاظم معتمدین عالی فخار و از مشاهیر قدماء کبار سنیان است حافظ ابو سعد عبد الکریم بن محمد المروزی الشافعی السمعانی در کتاب انساب گفته صاحب کتاب النسب ابو عبد الله الزبیر بن بکار بن عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن الزبیر بن العوام بن خویلد الاسدی الزبیری المدنی العلامة کان ثقة صدوقا عالما بالنسب عارفا باخبار المتقدمین و مآثر الماضین وله الکتاب المصنف فی نسب قریش واخبارها وکتاب الموفقیات وغیرهما وولی القضاء بمکة وحدث بها الخ و حافظ ابو عبد الله شمس الدین محمد بن احمد الذهبی در کاشف فی اسماء الرجال گفته الزبیر بن بکار ابو عبد الله بن ابی بکر الزبیری قاضی مکة ولد ۱۷۲ سمع ابن عیینة وابا ضمرة وعنه ق والمحاملی صدوق اخباری علامة توفی ۲۵۶ و قاضی شمس الدین ابو العباس احمد بن محمد المشتهر بابن خلکان در وفیات الاعیان گفته ابو عبد الله الزبیر بن بکار و کنیته ابو بکر بن عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن الزبیر بن العوام القرشی الاسدی الزبیری کان من اعیان العلماء و تولی القضاء بمکة حرسها الله تعالی وصنف الکتب النافعة منها کتاب انساب قریش وقد جمع فیه شیا کثیرا و علیه اعتماد الناس فی معرفة نسب القرشیین وله غیره من مصنفات دلت علی فضله واطلاعه روی عن ابن عیینة ومن فی طبقته وروی عنه ابن ماجة القزوینی وابن ابی الدنیا وغیرهما وتوفی بمکة وهو قاض بها لیلة الاحد لسبع لیال بقین من ذی القعدة سنة خمسین وتسعین رحمه الله تعالی و ابو القاسم حسین بن محمد المعروف بالراغب الاصفهانی در کتاب محاضرات الادباء ومحاورات الشعراء والبلغاء در مناقب جناب امیر المومنین علیه السلام گفته عن ابن عباس رضی الله عنهما قال کنت اسیر مع عمر بن الخطاب فی لیلة و عمر علی بغلة وانا علی فرس فقرأ آیة فیها ذکر

ص

ص
۹ ن ای حرف ب
باب الزای من اسمه الزبیر

ص ۱۲۴

ص ۲۲۶
فیما جاء فی فضائل اعیان الصحابة من الحد العشرین

علی بن ابیطالب فقال اما والله یا بنی عبد المطلب لقد کان علی فیکم اولی بهذا
الامر منی ومن ابی بکر فقلت فی نفسی لا اقالنی الله ان اقلت فقلت انت تقول ذاک
یا امیر المومنین وانت وصاحبک اللذان وثبتما وانتزعتما منا الامر دون الناس
فقال الیکم یا بنی عبد المطلب اما انکم اصحاب عمر بن الخطاب فتاخرت وتقدم
هنیئة فقال سر لا سرت فقال اعد علی کلامک فقلت انما ذکرت شیئا فرددت
علیک جوابه ولو سکت لسکتنا فقال انا والله ما فعلنا الذی فعلنا عن عداوة
ولکن استصغرناه وخشینا ان لا یجتمع علیه العرب وقریش موا تروها فاردت
ان اقول کان رسول الله یبعثه فی الکتیبة فینطح کبشها ولم یستصغره فتستصغره
انت وصاحبک فقال لا جرم فکیف تری الله ما نقطع امرا دونه ولا نعمل شیئا
حتی نستاذنه واین روایت را طراز المحدثین عمدة المعتمدین ابو بکر احمد بن موسی بن مردویه
هم روایت کرده چنانچه سید علی بن طاوس در کتاب الیقین گفته فصل وقد ذکر الحافظ
المسمی طراز المحدثین ابو بکر احمد بن موسی بن مردویه فی کتاب مناقب مولانا علی
علیه السلام فیما جرت الحال علیه من کتاب محرر علیه ما یقتضی الاعتماد علیه
فقال ما هذا لفظه حدثنا احمد بن ابراهیم بن یوسف قال حدثنا عمران بن
عبد الرحمن قال حدثنا یحیی الحمانی قال حدثنا الحکم بن ظهیر عن عبد الله
بن محمد بن علی عن ابیه عن ابن عباس رضی الله عنه قال کنت اسیر مع عمر بن
الخطاب فی لیلة وعمر علی بغل وانا علی فرس فقرأ آیة فیها ذکر علی بن ابیطالب
فقال والله یا بنی عبد المطلب لقد کان صاحبکم اولی بهذا الامر منی ومن
ابی بکر فقلت فی نفسی لا اقالنی الله ان اقلتک فقلت انت تقول ذلک یا امیر المومنین
وانت وصاحبک اللذان وثبتما وانتزعتما منا الامر دون الناس فقال الیکم
یا بنی عبد المطلب اما انکم اصحاب عمر بن الخطاب فتاخرت وتقدم هنیئة فقال
سر لا سرت فقال اعد علی کلامک فقلت انما ذکرت شیئا فرددت جوابه ولو سکت
سکتنا فقال والله انا ما فعلنا الذی فعلنا عداوة ولکن استصغرناه
وخشینا ان لا یجتمع علیه العرب وقریش لما قد وترها فاردت ان اقول وکان
رسول الله صلی الله علیه وسلم یبعثه فی الکتیبة فینطح کبشها فلم تستصغره انت

ص ۔۔۔ باب العشرون ابو اسماعیل

انت وصاحبک فقال لاجرم فکیف تری والله ما اقطع امرا دونه ولا نعمل
شیا حتی نستاذنه اقول هذا لفظ ما ذکره ورواه الحافظ احمد بن موسی بن
مردویه فی کتاب المناقب الذی اشرنا الیه بارها ثم بعد از حصول اطلاع بر مضامین این روایت
سراپا هدایت صریحست که ابن عباس با عمر شبی در وقت ورود سوار بودند عمر بر بغله و ابن عباس
بر فرسی پس عمر عتاب ابن عباس نمود که در آن ذکر جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود و بعد آن
گفت آگاه باش ای بنی عبد المطلب بدرستیکه بود علی در میان شما اولی باین امر
خلافت از من و از ابی بکر و چون این کلام اعتراف صحیح و تصریح صریح بود با حقیت آنحضرت
از اول و ثانی و مثبت کمال جور و ظلم و حیف آن هر دو بادیه پیمایان و سالوس طبعان
لهذا ابن عباس خواست که او را نهایت نادم و خجل و شرمسار در کل سازد و در نفس خود
گفت که عفو نکند خدا مرا اگر عفو کنم ترا و این کلام دلالت صریحه دارد بر مزید شناعت
و فظاعت فعل اول و ثانی که ابن عباس اعراض را از الزام او بسبب عدم عفو پروردگار
دانسته پس ابن عباس بعمر گفت که میگوییم این را ای امیر المؤمنین و تو و صاحب تو
یعنی ابو بکر آن هر دو هستید که بر جستید و انتزاع کردید از ما امر را نه مردم دیگر و این کلام
ابن عباس هم نهایت صریحست در آنکه ابو بکر و عمر در اخذ خلافت غاصب و ظالم و جابر و متغلب
بودند و مستحق خلافت بالتعیین جناب امیر المؤمنین و سید الوصیین و افضل المجاهدین بود و چون عمر سماع
این کلام بلیغ الافحام ابن عباس نمود گردید چاره جز این نیافت که زبان از طلب امان
بزجر و توبیخ ابن عباس بلکه سائر بنی عبد المطلب که همه اقارب واجب التعظیم اند کشاد و تخویف
و ترهیب ابن عباس باختصاص شان بخود نمود پس ابن عباس متاخر شد و عمر متقدم گردید
و بعد زمان اندک بسبب استیلای غضب عتابی بود در حق ابن عباس نمود و بعد آن بسبب
مزید خجالت و ندامت و حیرت و انتشار ابن عباس را باعاده کلام سابق امر نمود ابن عباس
بجوابش عذر لطیف بیان کرد یعنی گفت که چیزی نیست ذکر کردی چیزی را و رد کردم بر تو
جواب آنرا و اگر سکوت میکردی سکوت میکردیم پس گفت عمر که قسم بخدا نکردیم آنچه کردیم بسبب
عداوت و لکن کم سن شمردیم او را یعنی جناب امیر المؤمنین علیه السلام را و خوف کردیم که جمع
نشوند بر او عرب و حالانکه قریش کینه با آنحضرت داشتند ابن عباس میگوید که خواستم بگویم که
آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرستاد آنحضرت را در لشکر پس قتل میکرد آنحضرت

سر دار از او حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنحضرت را الم سن بشمرد و کم شدن شمار پیلی آنحضرت را تو و صاحب تو حاصل کلام ابن عباس آنکه استصغار جناب امیر المومنین علیه السلام محض مخالفت و معاندت جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ست و هنوز ابن عباس این کلام در خاطر داشت و بر زبان ناورده بود که خلافتمآب در مقام اعتذار از تقدیم اوّل و تقدیم خود بر آنجناب گفت که قسم بخدا قطع امری بغیر او نمیکنیم و بعمل نمی آریم چیزی را تا که استیذان او نکنیم و این کلام دلیل کمال افضلیت آنحضرت و وجوب اطاعت و لزوم اتباع آنجناب ست و از آن هم عصیان و عدوان ابن خطاب در جسارت بر احکام فاسده در مقامات عدیده که بغیر مشوره و اجازت آنحضرت اقدام بران میکرد و نمونه از آن سابقا گذشته ظاهر میشود و محمد بن یوسف بن محمود بن الحسن الزرندی المدنی در کتاب نظم درر السمطین فی فضائل المصطفی والمرتضی والبتول والسبطین که در شروع آن گفته وجمعت فیه ما ورد فی فضائلهم من احادیث مما نقلها العلماء والائمة تنبیها علی عظم قدرهم وشرفهم وموالاتهم الواجبة علی جمیع الامة الخ و نیز گفته و بهذا الکتاب سلکت مسلک الشیخ الامام العالم المحدث صدر الدین ابی اسحق ابراهیم بن محمد المؤید الحموی رحمة الله علیه واوردت فیه بعض الفاظه فی صدر الکتاب ولم اقف من کتابه الا علی کراریس من اوله رایته اتی فیها باحادیث غیر مشهورة ولا معروفة فی کتب الحدیث المعتمدة فاضربت عن ذکرها فی کتابی هذا واثبت ما کان مشهورا مذکورا فی الکتب المعتمدة مما لم یذکره وحذفت اسانیدها حذرا من الاطالة واعتمادا علی نقل الائمة روایت کرده عن نبیط بن شریط قال خرجت مع علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ومعنا عبد الله بن عباس فلما صرنا الی بعض حیطان الانصار وجدنا عمر بن الخطاب جالسا وحده ینکت فی الارض فقال له علی بن ابی طالب رضی الله عنه ما اجلسك یا امیر المومنین ههنا وحدك قال لامر همنی وما به علیّ افتریدا حدنا فقال عمران کان فعبد الله قال فخلا معه عبد الله ومضیت مع علی وابطأ علینا ابن عباس ثم لحق بنا فقال له علی ما وراءك فقال یا ابا الحسن اعجوبة من عجائب امیر المومنین اخبرك بها واکتم علی قال فهلم قال لما ان ولیت رایت عمر ینظر الیك والی اثرك ویقول آه آه فقلت مم تاوه یا امیر المومنین قال

من القسم الثانی من السمط الاول فی مناقب امیر المومنین علیه السلام

قال هو من صاحباك يا ابن عباس وقد اعطى ما لم يعطه احد من آل رسول الله صلى الله
عليه وسلم ولولا ثلث هن فيه ما كان لهذا الامر يعني الخلافة احد سواه قلت يا
امير المومنين وما هن قال كثرة دعابته وبغض قريش له وصغر سنه فقال له علي
فارددت قال داخلني ما يداخل ابن العم لابن عمه فقلت له يا امير المومنين اما
كثرة دعابته فقد كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يداعب ولا يقول الا حقا
ويقول للصبي ما يعلم انه يستميل به قلبه او يسهل على قلبه واما بغض قريش له
فوالله ما يبالي ببغضهم بعد ان جاهدهم في الله حتى اظهر الله دينه فقصم
اقرانها وكسر الهتها واثكل نساءها في الله لامة واما صغر سنه فقد علمت
ان الله تعالى حيث انزل على رسول الله صلى الله عليه وسلم براءة من الله
ورسوله وجه بها صاحبه ليبلغ عنه فامره الله تعالى ان لا يبلغ عنه الا رجل
من اهله [illegible]
فقال عمر امسك [illegible]
[illegible]
[illegible] المومنين عمر رضي الله تعالى
[illegible] امير المومنين علي كرم الله تعالى وجهه [illegible] فقال مرحبا [illegible] يا
امير المومنين قال هو رجل صاحبك يا ابن عباس وقد اعطي ما لم يعطه احد من
آل رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم ولولا ثلث هن فيه ما كان
لهذا الامر يعني الخلافة احد سواه قلت يا امير المومنين وما هن قال كثرة دعابته
وبغض قريش له وصغر سنه قال ابن عباس رح فاخذني ما يداخل ابن العم لابن عمه فقلت
له يا امير المومنين اما كثرة دعابته فقد كان رسول الله صلى الله عليه وعلى آله
وبارك وسلم يداعب ولا يقول الا حقا ويقول للصبي ما يعلمه انه يستميل به قلبه
واما بغض قريش له فوالله ما يبالي ببغضهم بعد ان جاهدهم في الله حتى اظهر الله
تعالى دينه فقصم اقرانها وكسر الهتها واثكل نساءها في الله لامة واما صغر سنه
فلقد علمت ان الله تعالى حيث انزل على رسوله صلى الله عليه وآله وبارك
وسلم براءة من الله ورسوله وجه بها صاحبه ليبلغ عنه فامره الله تعالى ان

ص ٢٢٢
الباب السابع والعشرون
من القسم الثاني

لا یبلغ عنه الا رجل من اهله و جهه فی آیة یأمره ان یوذن ببراءة فهل استصغر الله
سنه فقال عمر رضی الله تعالی عنه امسك علی واکتم واکتم فان سمعتها من غیرك لم انم
بین لابتیها رواه الزرندی والغرض من ایراده قول عمر رضی الله تعالی عنه قد اعطی
مالم یعطه احدا ازین روایت ظاهرست که ابن عباس عمر را دید که بسوی جناب امیر المومنین علیه السلام
مینگریست و تأوه میکرد یعنی رنج و ملال و مزید قلق و انزعاج خود ظاهر میکرد ابن عباس گفت که از
چه چیز تأوه میکنی ای امیر المومنین عمر گفت که بسبب صاحب تو ای ابن عباس حالانکه او داده شد
آنچه داده نشد کسی از آل رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و اگر سه چیز در و نبودی می بود برای این امر
یعنی خلافت کسی سواے او یعنی کسی غیر او لائق خلافت نمی بود ابن عباس گفت که ای امیر المومنین
آن سه چیز چیست عمر گفت که کثرت دعابه او و بغض قریش برای او و صغر سن او پس ازین اعتراف
صریح عمر ظاهر شد که استحقاق خلافت منحصر در ذات بابرکات جناب امیر المومنین علیه السلام بود و اگر
و خود عمر نیز با وجود آنحضرت لائق خلافت نبودند و بعد اتمه علی ذلک وانا وجوه ثلثه که برای منع
آنحضرت از خلافت ذکر کرده پس بطلان و مزید سخافت و رکاکت آن بوجوه کثیره ظاهر ست و ابن
عباس خود از هر سه جواب شافی و کافی داده و مهر سکوت و صمت بر لب خلافتمآب نهاده پس
اتباع او چه تاب و طاقت دارند که رد آن توانند کرد و چون این اعتراف عمر بغایت مرتبه انتها رسید
می نمود و تعللات ثلثه مفید مزید عناد و لجاج آن رسید بود و بعد استماع اجوبه شافیه ابن عباس امر باستار
آن و تاکید امر کتمانش بتکرار کرد و ارشاد کرد که اگر خواهم شنید این کلمات از غیر تو نخواهم خوابید در میان
مدینه و این کلام دلالت صریحه دارد بر آنکه خلافتمآب این ارشاد خود را نهایت مضر خود می دانست
و موجب غایت تفضیح و تقبیح اول و خود می دید لهذا ناچار مرتکب معصیت دیگر گردید بر خلاف آیات
مانعه از کتمان حق مثل ولا تکتموا الحق وانتم تعلمون وغیر آن و بر خلاف روایات کتمان حق
و عیب آن ابن عباس را امر بکتمان این کلمات نمود و در حقیقت بنیان تفضیح خود را نزد ابن عباس موکد و مشید
ساخت و هر چند از غربه ظهور دلالت این کلمات بر مطلوب اصلا احتمال تاویل آن نبود لکن باین الفاظ
بدیعه نص بر نص بودن آن و عدم احتمال تاویل کرده و سید علی بن طاوس طاب ثراه در کتاب الیقین
گفته **فصل** و روی ایضا الحافظ ابو بکر احمد بن موسی بن مردویه فی کتاب مناقب
مولانا علی فی المعنی الذی اشرنا الیه ما هذا لفظه حدثنا احمد بن ابراهیم بن یوسف
قال حدثنا عمران بن عبد الرحیم قال حدثنا محمد بن علی بن حکیم قال حدثنا محمد

الباب العشرون بعد المائتین

محمد بن سعد ابو الحسن عمارة بن الحسن بن عمارة عن حكيم بن عتبة عن عيسى بن طلحة بن عبيد الله
قال خرج عمر بن الخطاب الى الشام واخرج معه العباس بن عبد المطلب قال فجعل الناس يتلقون
العباس ويقولون السلام عليك يا امير المومنين وكان العباس رجلا جميلا فيقول هذا
صاحبكم فلما اكثر عليه التفت الى عمر فقال ترى والله احق بهذا الامر مني ومنك رجل
خلفته انا وانت بالمدينة علي بن ابيطالب ازین روایت ظاهرست که عباس عم حضرت رسولخدا
صلی الله علیه واله وسلم بخطاب عمر گفته که می بینی قسم بخدا احق باین امر از من وازتو مردیکه گذاشتم
او را من وتو بمدینه علی بن ابی طالب وعمر بجواب آن سکوت کرده وحرفی بر زبان نآورده ومحتجب نماند
که ابن مردویه از اکابر علماء مشهورین محدثین سنیه ست وتفسیر او از مشاهیر تفاسیر حدیث ایشانست
چنانچه خود مخاطب در رساله اصول حدیث گفته وهمانست بکلمات مذکوره ابن عباس روایتی
که سابقا از در منثور منقول شد وسیوطی آنرا در جمع الجوامع هم وارد کرده چنانچه در کنز العمال مسطورست
عن ابن عباس قال سالت عمر بن الخطاب عن قول الله عز وجل يا ايها الذين امنوا لا تسالوا
عن اشياء ان تبد لكم تسؤكم قال كان رجال من المهاجرين في انسابهم شئ فقالوا يوما والله
لوددنا ان الله انزل قرانا في نسبنا فانزل الله ما قرأت ثم قال لي ان صاحبكم هذا يعني علي
ابن ابيطالب ان ولي زهد ولكن اخشى عجب بنفسه ان يذهب به قلت يا امير المومنين
ان صاحبنا من قد علمت والله ما نقول انه غير ولا بدل ولا اسخط رسول الله صلى الله
عليه وسلم ايام صحبته فقال ولا في بنت ابي جهل وهو يريد ان يخطبها على فاطمة قلت قال الله
في معصية ادم ولم نجد له عزما فصاحبنا لم يعزم على اسخاط رسول الله صلى الله
عليه وسلم ولكن الخواطر التي لا يقدر احد دفعها عن نفسه وربما كانت من الفقيه
في دين الله العالم بامر الله فاذا نبه عليها رجع واناب فقال يا ابن عباس من ظن انه يرد
بحوركم فيغوص فيها معكم حتى يبلغ قعرها فقد ظن عجزا الزبير بن بكار في الموفقيات
ازین روایت ظاهرست که عمر بخطاب ابن عباس گفته بدرستیکه صاحب شما این یعنی علی بن ابیطالب
اگر والی کرده شود زهد کند ولکن میترسم عجب او بنفس خود واینکه ببرد او را دین کلام بلیغ
صریح بعد اعتراف بحق بودن [illegible] علی نفسه خوف از باب عجب آنحضرت را معاذ الله
ظاهر کرده حالانکه پر ظاهرست که حسب آیات عدیده وارشادات سدیده سرور کائنات
صلی الله علیه واله وسلم حقیت آنحضرت وملازمت حق با آنحضرت در جمیع احوال وجمیع اقوال

وافعال ظاہر و باہرست و خودش حمل مردم بر حق منحصر در آنحضرت می دانست پس این تعلل باطل و جسارت فضیحہ لابد مزید بغض و نفاق و عدم تصدیق ارشادات سرور کائنات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ست و ازین جاست کہ ہرگاہ ابن عباس رد خرافت او گفت کہ صاحب ما کسی ست کہ بدرستیکہ تو دانستہ قسم بخدا میکوی کہ او تغیر کرد و تبدیل نمود و اتخاذ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کرد در ایام صحبت آنحضرت بجواب این کلام متانت نظام بسبب اشتعال نار بغض و استیلای مواد عناد معاذ اللہ اثبات اسخاط حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خواست و پردہ از روی نفاق و ضلال خود برانداخت و آخر ابن عباس با سکات او درین زعم باطل ہم پرداخت تا آنکہ خودش اعتراف بعجز تام از مقابلہ ابن عباس و امثالش ساخت یعنی ارشاد کرد کہ ای ابن عباس ہرکسیکہ گمان کند کہ وارد و جہ چہارم آنکہ عمر ترک استخلاف کرد حالانکہ ظاہرست کہ ترک استخلاف ... تضییع و افساد و ... آن ... از ... او ... استخلاف داد و ازین جاست کہ ... تعالی ... کہ ... حضرت امیر ... بواسطہ فرزند ... استخلاف فرمود ... ترک استخلاف نہی فرمود وخشیت فتنہ ... ترغیب بر استخلاف فرمود کہ ... ابن عمر الخطاب بعد اذن دفن بگمان ... فرزند ... بابلاغ سلام فرمود و بعد ازان گفت کہ بگو بری او یعنی عمر کہ بگذار امت محمد را بغیر راعی و بعد ازان تاکید این ... آن بامر استخلاف بامت صراحۃ فرمود و بانہ بنا بر مزید تاکید ... این امر نہی بکرر فرمود و ارشاد نمود کہ مگذار ایشان را بعد خود بحالیکہ مہمل باشد کہ نباشد در ایشان مصلح و ہادی ایشان و فی ایراد لفظ المہمل اشعار بکمال شناعۃ ترک الاستخلاف و تصریح بان ذلک تضییع و افساد لہم و تصییر لہم کالابل المہملۃ ترک سدی لا راعی لہا و لا من یحبلہا و یہدیہا و برین وجوہ عدیدہ و تاکیدات شدیدہ اکتفا نفرمودہ تعلیل نہی و امر خود ہم صراحۃ فرمود یعنی ارشاد نمود کہ می ترسم بسبب اینکہ من خوف میکنم بر ایشان فتنہ را پس کمال عجب ست کہ خلافت مآب برخلاف خذوا شطر دینکم من الحمیرا کہ مخاطب آنرا در حاشیہ باب امامت مقابل حدیث ثقلین گردانیدہ این ہمہ تاکید و تشدید حضرت حمیرا بسمع صغا نشنیدہ و آنرا نسیا منسیا گردانیدہ و اغفال و اہمال امر امت رسول رب متعال پسندیدہ و چنانچہ حضرت عائشہ استخلاف را لازم و واجب و ترک آنرا عین فساد

فساد و افساد و تضییع امر عباد دانسته همچنان فرزند دلبند خلافتمآب که حامل این پیغام موصل این کلام نصیحت فرجام بود نیز وجوب و لزوم استخلاف و شناعت و فظاعت ترک آن علاوه بر توسط در ابلاغ که آنهم بسبب سکوت بران کافی بود بمشافهه فظ غلیظ بیان فرموده و در ریاض النضره مسطورست عن ابن عمر انه قال لعمر ان الناس یتحدثون انک غیر مستخلف ولو کان لک راعی ابل و راعی غنم ثم جاء وترک رعیته رایت ان قد فرط و رعیة الناس اشد من رعیة الابل والغنم ماذا تقول لله عز وجل اذا لقیته ولم تستخلف علی عباده قال فاصابه کابة ثم نکس راسه طویلا ثم رفع راسه وقال ان الله تعالی حافظ الدین و ای ذلک افعل فقد تبین لی ان لم استخلف فان رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یستخلف وان استخلف فقد استخلف ابوبکر قال عبد الله فعرفت انه غیر مستخلف خرجه ابن السمان فی الموافقة از ملاحظه این روایت ظاهرست که ابن عمر بکمال اهتمام لزوم و وجوب استخلاف بیان نموده و بسبب کمال شناعت آن نسبت ترک استخلاف حتما بجناب خلافتمآب نکرده برای ترغیب و تحریص بر فعل آن بمردم نسبت تحدیث این معنی نموده و بعد ازان عرض کرد آنچه حاصلش این ست که اگر برای تو راعی ابل یا راعی غنم باشد و ترک رعیت خود کرده نزد تو بیاید او را مقصر و مفرط خواهی دانست و رعایت مردم شدید ترست از رعایت ابل و غنم پس بقیاس اولویت ثابت فرمود که ترک امت بی راعی و خلیفه تقصیر شدید و جرم عظیم ست و برین قدر اقتصار ننموده تخویف و ترهیب والد لبیب خود درین حالت عجیب نموده و از ازعاج و ایلام آن فظ غلیظ نترسید یعنی او را از سوال ایزد ذو الجلال ترسانید و گفت چه خواهی گفت برای خدای عز و جل سره ملاقات او ۱۵ بی کرد حالانکه استخلاف نکردی بر بندگان او و آخر بسبب این تخویف ترهیب رجل رهیب بحالت حزین و کئیب گردید و بعد اصابت کابت تنکیس راس تا زمان دراز که علامت شدت خوف و یاس ست فرموده و بعد رفع راس مساوات استخلاف و عدم آن بیان کرده داد کذب و بهتان داده نسبت عدم استخلاف بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم کرده حالانکه بطلان آن بر ظاهرست و ولی الله والد مخاطب در ازالة الخفا بدلائل قطعیه وجوب نص بر خلیفه ثابت کرده چنانچه گفته دلیل اول استقرار احادیث که در باب فتن روایت میکنند دلالت ظاهره دارد برآنکه آنحضرت صلعم اکثر وقائع آتیه تقریر فرموده ست و هر واقعه را بلفظی ادا کرده رضای خدای تعالی یا سخط با آن ازان مفهوم میشود چون این مقدمه را شناسیم تحدس

صـ
ذکر سوالهم منه الاستخلاف علیهم واعتذاره من الفصل الحادی عشر من الباب الثانی فی مناقب عمر بن الخطاب من القسم الثانی

صـ
بمقدمه اولی از مقصد ثانی در دلائل عقلیه بر خلافت خلفا از فصل پنجم از مقصد اول کتاب

قومی یقین نمائیم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خلیفه اول و ثانی و ثالث که پر نزدیک بودند و در استخلاف
قوم در استخلاف ایشان نفع بزرگ خواست و کار بای عظیم مثل فتح فارس و روم بدیشان منجر شد البته تعیین
فرموده اند عاقل چه تواند تجویز کرد که اسم مهمات را بگذارند و در بیان امور جزئیه اهتمام نمایند سبحانک
هذا بهتان عظیم الی آخر ما قال ازین عبارت ظاهر میشود که ولی الله قطعا و حتما ادعای حصول یقین به
تعیین کردن جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم خلفای ثلثه را نموده و تجویز ترک تعیین خلفا را
خلاف عقل بوزیع مضاد رای متین بلکه بهتان عظیم و عدوان فخیم دانسته پس ثابت شد که خلافتماب
حسب اعتراف ولی الله در نسبت ترک استخلاف بجناب رسالتماب ... وجه پنجم آنکه از غرائب تناقضات
فاحشه و عجائب تهافتات داهشه آنست که خلیفه اول در روز سقیفه بخبر الائمة من قریش احتجاج و استدلال
برحصر خلافت در قریش فرموده و تمسک بان آغاز نموده و باین سبب صرف خلافت از انصار بخود کرده
کما سبق و عمر بن الخطاب نیز این روایت و استدلال و احتجاج را بآن بسمع اصغا شنید و مطیع و منقاد
گردید و بکمال طیب خاطر پسندید و بر سر و چشم گذاشت و هیچ شبهه در ان نه انداخت و در وقت واپسین
دم آخرین کذب این روایت و بطلان استدلال و احتجاج بآن بافحش وجوه ثابت ساخت و در حقیقت
حضرت ابی بکر را باقبح طرق رسوا نمود بلکه خلافتش را که مبنی برین استدلال صریح الاختلال بود هبا
منثورا ساخت بلکه خلافت خود را هم که از قبیل بناء الفاسد علی الفاسد بود بکنار فساد انداخت زیرا که
او درین وقت نهایت شغف و وله و غرام و هیام خدام عالی احتشام خود بخلافت و استخلاف سالم و
معاذ ظاهر نمود و حال آنکه سالم و معاذ هر دو از قریش نیستند اما تمنای عمر استخلاف سالم را پس احمد بن
حنبل و ابن سعد و بلاذری و ابن جریر طبری و ابو نعیم و ابن الاثیر و دیگر اعلام سنیه روایت کرده اند
در مسند احمد بن حنبل مسطور است حدثنا عبد الله قال حدثنی ابی قال حدثنا عفان
قال حدثنا حماد بن سلمة عن علی بن زید عن ابی رافع ان عمر بن الخطاب کان مستندا
الی ابن عباس و عنده ابن عمر و سعید بن زید فقال اعلموا انی لم اقل فی الکلالة شیئا و لم استخلف
من بعدی احدا و انه من ادرک وفاتی من سبی العرب فهو حر من مال الله عز و جل فقال
سعید بن زید اما انک لو اشرت الی رجل من المسلمین لائتمنک الناس و قد فعل ذلک
ابو بکر فائتمنه الناس فقال عمر قد رایت من اصحابی حرصا سیئا و انی جاعل هذا الامر الی
هؤلاء الستة الذین مات رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو عنهم راض ثم قال عمر
لو ادرکنی احد رجلین ثم جعلت هذا الامر الیه لوثقت به سالم مولی ابی حذیفة و ابو

صلی الله علیه و آله و سلم انتساب کذب و بهتان کردیده و از عقل و دانش بر اصل دور افتاده ۱۲

ص ۳ اوائل مسند عمر بن الخطاب

وابو عبیدة بن الجراح ازین روایت ظاهرست که هرگاه سعید بن زید اشارة باشاره کسی مردی از مسلمین نمود
یعنی درخواست استخلاف کسی از عمر کرد عمر بجواب او گفت که بدرستیکه من دیدم از اصحاب خود حرص بدی را
و بدرستیکه من گردانندهٔ ام این امر را بسوی این شش کس که وفات کرد حضرت رسول خدا در حالیکه آنحضرت
از ایشان راضی بود و بعد از ان گفت که اگر درمی یافت مرا یکی از دو مرد پس میگردانیدم این امر را بسوی
او هر آینه وثوق میکردم باو سالم مولی ابی حذیفه و ابو عبیده بن الجراح و ازین روایت علاوه بر تمنی
استخلاف سالم و تجویز خلافت برای او این هم ظاهرست که خلافتمآب باصحاب خود حرص بد را نسبت
داده و این معنی را مانع استخلاف شان کرده پس اگر مراد ازین اصحاب همین اصحاب شوری اند همان تنافی
و تناقض و طعن بر اصحاب کبار دامن خلافتمآب نمیگذارد و اگر مراد غیر ایشانند باز هم طعن خلافتمآب
بر اصحاب ثابت میشود چه ظاهرست که غرض سعید بن زید استخلاف بعض اصحاب جناب سالتمآب
صلی الله علیه واله وسلم بود نه کسی از غیر ایشان پس در جواب او طعن غیر اصحاب ذکر کردن عبث ست
وابن سعد در طبقات کبری گفته اخبرنا عفان بن مسلم نا حماد بن سلمة عن علی بن زید بن جدعان
عن ابی رافع ان عمر بن الخطاب کان مستندا الی ابن عباس و عنده ابن عمر و سعید بن زید
فقال اعلموا انی لم اقل فی الکلالة شیئا ولم استخلف بعدی احدا وانه من ادرک وفاتی من سبی
العرب فهو من مال الله فقال سعید بن زید انک لو اشرت برجل من المسلمین ائتمنک الناس
فقال عمر قد رایت من اصحابی حرصا سیئا وانی جاعل هذا الامر الی هؤلاء النفر الستة
الذین مات رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو عنهم راض ثم قال لو ادرکنی احد رجلین
فجعلت هذا الامر الیه لوثقت به سالم مولی ابی حذیفة وابی عبیدة بن الجراح این
روایت هم مثل روایت احمد بن حنبل دلالت دارد برانکه خلافتمآب تمنی استخلاف سالم مولی ابی حذیفه
نموده و هم نسبت حرص بد باصحاب خود کرده و ابو الحسن احمد بن محمد بن جابر البلاذری در تاریخ
خود که معروفست بتاریخ الاشراف علی ما نقل از عفان بن مسلم از حماد بن سلمه از علی بن زید
از سلمی رافع آورده ان عمر بن الخطاب کان مستندا الی ابن عباس وعنده
ابن عمر و سعید بن زید فقال اعلموا انی لم اقل فی الکلالة شیئا ولم استخلف بعدی
احدا وانه من ادرک وفاتی من سبی العرب فهو حر من مال الله فقال سعید
بن زید اما انک لو اشرت الی رجل من المسلمین ائتمنک الناس فقال عمر لقد رایت
من اصحابی حرصا سیئا وانی جاعل هذا الامر الی هؤلاء النفر الستة الذین مات

ص ۲۵۵ وسط باب استخلاف عمر

رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو عنه راض ثم قال لو ادركني احد الرجلين لجعلت هذا الامر اليه ولوثقت به سالم مولى ابي حذيفة وابو عبيدة بن الجراح فقال له رجل يا امير المؤمنين فاين انت عن عبد الله بن عمر فقال له قاتلك الله ما اردت الله بهذا استخلف رجلا لم يحسن ان يطلق امرأته قال عفان يعني بالرجل الذي اشار اليه بعبد الله بن عمر المغيرة بن شعبة مدلول اين روايت هم مثل روايت ابن سعد واحمد بن حنبل تمنى استخلاف سالم ونسبت حرص بر اصحاب خود ست وعلاوه بران غضب خلافتماب بر استخلاف ابن عمر وعدم تجويزان بسبب عدم احسان طلاق زوجه اش از ان واضحست وان دليل قاطع وبرهان ساطع بر عدم صلاحيت خلافت ائمه براي خلافت ست كه جهل ايشان از احكام بسيار فضلا عن مسئلة واحدة ظاهر وواضح وابن ابي الحديد در شرح نهج البلاغه در شرح خطبه شقشقيه در شرح قوله عم في جماعة زعم انى احدهم گفته فاما الرواية التي جاءت بان ابا طلحة لم يكن حاضرا يوم الشورى فان صحت فذوو الطعن مع سعد بن ابي وقاص لان امه حمنة بنت ابي سفيان بن امية بن عبد شمس والضغينة التي عنده على علي عليه السلام من قبل اخواله الذين قتل صناديدهم وتقلد دماءهم ولم يعرف ان عليا قتل احدا من بني زهرة لينسب الضغن اليه وهذه الرواية هي التي اختارها ابو جعفر محمد بن جرير الطبري صاحب التاريخ قال لما طعن عمر قيل له لو استخلفت فقال لو كان ابو عبيدة حيا لاستخلفته وقلت لربي ان سألني سمعت نبيك يقول ابو عبيدة امين هذه الامة ولو كان سالم مولى ابي حذيفة حيا استخلفته وقلت لربي ان سألني سمعت نبيك يقول ان سالما شديد الحب لله ما اردها لاحد من اهل بيتي ان تك خيرا فقد اصبنا منه وان تك شرا يصرف عنا حسب آل عمران يحاسب منهم واحد ويسأل عن امر امة محمد الخ ازين روايت كه طبري نقل كرده واضحست كه هرگاه از عمر درخواست استخلاف كردند ارشاد كرد كه اگر ابو عبيده زنده مي بود هر آينه خليفه مي ساختم او را ومي گفتم به پروردگار خود اگر سوال ميكرد مرا كه شنيدم نبي ترا كه ابو عبيده امين اين امت ست واگر سالم مولى ابي حذيفه زنده مي بود خليفه ميكردم او را ومي گفتم به پروردگار خود اگر سوال ميكرد مرا كه شنيدم نبي ترا كه ميگفت كه سالم شديد الحب ست براي خدا ونيز ازان واضحست كه خلافتماب بر درخواست استخلاف ابن عمر غضبناك شديد كرده وبسبب عجز او از طلاق زوجه خود استخلافش را جائز ندانسته واستخلاف او وخود خلافتماب كه حال عجز شان در احكام سابقا ظاهر شده بالاولى ناجائز

وحرام و مخالفت نصح انام و دلیل عدم اراده رضای رب منعام باشد و این جاست که بعد تشنیع
بر مسائل استخلاف ابن عمر بیزاری و تبری از خلافت نفی حاجت خود از ان فرموده و این تبری اسباب لعن
اینهم تسلط مدید و سیلاء شدید لطفی که دارد نفی نیست و برنفس تبری اکتفا نکرده اختلاف بعدم
خلافت را هم نموده در حقیقت عدول خود از عدل واضح کند چه ثابت کرده و این روایت که طبری
آورده و شیخ عز الدین علی بن محمد المعروف بابن الاثیر الجزری هم در کتاب کامل التواریخ وارد کرده
چنانچه علی ما نقل عنه گفته قال عمرو بن میمون ان عمر بن الخطاب لما طعن قیل له یا امیر المومنین
لو استخلفت قال لو کان ابو عبیدة حیا لاستخلفته فقلت لربی ان سالنی سمعت
نبیک یقول انه امین هذه الامة ولو کان سالم مولی ابی حذیفة حیا لاستخلفته
وقلت لربی ان سالنی سمعت نبیک یقول ان سالما شدید الحب لله فقال له رجل
ادلک علی عبد الله بن عمر فقال قاتلک الله والله ما اردت الله بهذا ویحک کیف استخلف رجلا
عجز عن طلاق امراته لا ارب لنا فی امورکم فما حمدتها فارغب فیها لاحد من اهل بیتی
ان کان خیرا فقد اصبنا منه وان کان شرا فقد صرف عنا حسب آل عمر ان یحاسب منهم
رجل واحد ویسال عن امة محمد صلی الله علیه وسلم و این روایت با علم اینکه از جله بشتر
واضح و صریح است که عمر گفت اگر ابو عبیده زنده میبود و سالم مولی ابی حذیفه زنده میبود مرا
بعد خود می‌کرد و دربیان عذر می‌گفتم که از پیغمبر شنیدم که ابو عبیده امین امت است الی الله
علیه و آله میگفت که هر کس که دوستی سالم دوست می‌دارد خدا را تا غایت خود هم
از جهت این روایات بجواب گفته و روی عن عمر انه قال لو کان سالم حیا ما جعلتها شوری
وذلک بعد ان طعن فجعلها شوری و ابو السعادات مبارک بن محمد المعروف بابن الاثیر الجزری
الشافعی در جامع الاصول بترجمه سالم گفته وکان عمر بن الخطاب یفرط فی الثناء علیه
حتی قال فیه لما طعن لو کان سالم حیا ما جعلتها شوری و علامه محیی الدین یحیی بن
شرف النووی در تهذیب الاسماء واللغات بترجمه سالم گفته وکان عمر بن الخطاب یثنی علیه
کثیرا حتی قال حین اوصی قبل وفاته لو کان سالم حیا ما جعلته شوری و بر ارباب
الباب زکیه ظاهر و واضح است که تمنی عمر استخلاف سالم را ضلال محض و عناد بحت و موجب جد طعن
وظهور خبط و بی مبالاتی اوست بوجوه عدیده اول آنکه جاییکه جناب امیر المومنین علیه السلام
موجود باشد که فضائل و مناقب آنحضرت خارج از احاطه و استقصا طاقت بشری ست

ص
ترجمه سالم
بن معقل

ص
ترجمه سالم مولی
ابی حذیفه

ص

منتی استخلاف این مولا تمی شدن در حقیقت ترجیح و تفضیل او بر آنحضرت ظاهر کردن است خصوصا
بعد ابای استخلاف آنحضرت و طعن بر آنحضرت و تهییج مومنین در کفر و ضلال چنین معاندی که چنین غلام
جاهل مجهول را بر عالم علوم لدنیه تفضیل دهد ریب و شک نخواهد کرد و اگر تفصیل وجوه شناعت
این حکم بیان کرده شود دفاتر طوال احصای آن نتواند کرد و کسیکه ادنی تتبع فضائل آنحضرت کند
بر او وجوه بسیار بلکه بیشمار برای تفضیح و تقبیح خلافتمآب بدست می آید دوم آنکه خلافتمآب در اعتذار
از استخلاف جناب امیر المومنین گفته که تحمل نمیکنم خلافت را در حالیکه زنده باشم و مرده باشم و این کلام
دلالت دارد بر آنکه خلافتمآب استنکاف از استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام که خود اعتراف
بحقیت آنحضرت و اولویت آنجناب نموده باین سبب کرده که تحمل بار خلافت در حالت موت
بر ذمه جناب او لازم نه آید یعنی تحمل خلافت را در حال حیات کافی دانسته و از تحمل آن در حال ممات
استنکاف و ابای شدید داشته تا آنکه استخلاف معلوم العاقبة را هم روا نداشته پس با وصف این تحاشی
و [illegible] و استعفا این همه شغف و وله باستخلاف سالم مفتون [illegible] با عتراف خود ثابت
ساخته است که اگر [illegible] خوف تحمل خلافت در ممات مانع از استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام
بود مانع از استخلاف سالم بالاولی خواهد بود و اگر این خوف از استخلاف سالم مانع نبود [illegible]
از استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام مانع نخواهد بود سوم آنکه [illegible]
صحابه [illegible] اسلاف [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] ظاهر و واضح است [illegible] سالم [illegible]
[illegible] شیعیات [illegible]
[illegible] سالم [illegible]
[illegible] قریش برای عدم استحقاق خلافت [illegible]
[illegible] استخلاف سالم [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
خلافت برای غیر قریش بیان نموده و این معنی باتفاق شیعه و سنی ثابت است که غیر قریشی استحقاق
خلافت ندارد چه آنکه چون خود ابوبکر حدیث الائمة من قریش در سقیفه احتجاج و استدلال کرده عدم
جواز خلافت برای غیر قریشی ثابت ساخته و عمر هم مطیع و منقاد این احتجاج گردیده پس تمنی استخلاف سالم
در حقیقت تکذیب خلیفه اول و تفضیح ما در زمان خود است و ابطال ابی بکر حدیث الائمة من قریش را

قریش سابقا از ازالة الخفاء گذشت و فخر رازی در کتاب نهایة العقول گفته وهنا صفة تاسعة
وهی کونه قرشیا وهی عندنا وعند ابی علی وابی هاشم معتبرة وحکی الجاحظ عن جل
المعتزلة انهم لم یشترطوا ذلک وهو قول الخوارج دلیلنا الاجماع والسنة اما الاجماع
فما ثبت بالتواتر ان الانصار لما طلبوا الامامة یوم السقیفة منعهم ابو بکر عنها لعدم
کونهم من قریش واستقر ذلک فی الصحابة ولم ینکر احد ما ادعاه ابو بکر من وجوب
کون الامام قرشیا وذلک یدل علی انعقاد الاجماع علی رعایة هذا الشرط واما السنة
فما رواه ابو بکر وکثیر من اکابر الصحابة عنه علیه السلام انه قال الائمة من قریش
ویدعی هنا ان الالف واللام للاستغراق فیکون معنی الحدیث ان کل الائمة من قریش
وسواء کان المراد منه الامر او الخبر فانه یمنع من کون الامام غیر قرشی ترکنا العمل
باللفظ الا فی الامام الاعظم فبقی الحدیث حجة فیه اما اینکه سالم خارج از قریش بود پس
بتصریح صحیح خود خلافت ماب ظاهر ست که حسب روایات سابقه که دران تمنی استخلاف سالم مذکور تصریح کرده
باینکه سالم مولای ابی حذیفه ست وتصریحات ائمه سنیه هم ظاهرو واضحست حافظ محمد بن حبان البستی
در کتاب الثقات گفته سالم بن معقل مولی ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس
یعرف به وهو مولی امرأة من الانصار یقال لها لیلی بنت یعار امرأة ابی حذیفة بن
عتبة کنیته ابو عبد الله قتل یوم الیمامة فی عهد ابی بکر سنة ثنتی عشرة وعلامه ابن
عبد البر در کتاب استیعاب گفته سالم بن معقل مولی ابی حذیفة بن ربیعة بن عبد شمس بن
عبد مناف یکنی ابا عبد الله کان من اهل فارس من اصطخر وقیل انه من عجم الفرس من کرمد
وکان من فضلاء الموالی ومن خیار الصحابة وکبارهم وابن اثیر جزری در جامع الاصول گفته
سالم مولی ابی حذیفة هو ابو عبد الله بن معقل ویقال ابو عبید مولی ابی حذیفة
بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف کان من اهل فارس من اصطخر وقیل انه من عجم الفرس
من کرمد وکان من فضلاء الموالی ومن خیار الصحابة وکبارهم وشیخ عبد الحق دهلوی در رجال
مشکاة گفته سالم مولی ابی حذیفة هو ابو عبد الله سالم بن معقل بفتح المیم وسکون
العین المهملة وکسر القاف ویقال ابو عبید مولی ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعة بن
عبد شمس بن عبد مناف کان من اهل فارس من اصطخر وکان من فضلاء الموالی ومن
خیار الصحابة وکبارهم وعلامه ابن حجر عسقلانی در اصابه فی تمییز الصحابة گفته سالم مولی ابی

حذیفة بن عتبة بن ربیعة بن عتبة بن عبد شمس احد السابقین الاولین قال البخاری
مولاته امرأة من الانصار و محتجب نماند که چون اهل سنیه شناعت تمنی خلافتمآب استخلاف سالم را و منافات
آن با احقیت خلیفه اول و مضادت آن با احادیث مستفیضه و اجماع امت دریافتند در پی تاویل و توجیه
آن افتادند علامه ابن عبد البر در استیعاب گفته و روی عن عمر انه قال لو کان سالم حیا ما جعلتها
شوری و ذلک بعد ان طعن فجعلها شوری و هذا عندی علی انه کان یصدر فیها عن رایه
والله اعلم و نیز [illegible] نوشته که غرض عمر این است که اگر سالم زنده می بود عمر عمل برای او در خلافت
میکرد نه آنکه سالم را خلیفه میساخت و رکاکت و سخافت و شناعت و فظاعت آن ظاهر است چه
روایات سابقه که از مسند احمد و طبقات ابن سعد و تاریخ بلاذری و تاریخ طبری و کامل ابن اثیر منقول شد
دلالت صریح دارد بر آنکه خلافتمآب تمنی استخلاف سالم کرده و در روایت طبری و کامل مذکور است لو کان
سالم مولی ابی حذیفة حیا استخلفته الخ و در روایت ابو نعیم که در ما بعد مذکور شود و لو ادرکنی
سالم [illegible] استخلاف [illegible] قاطع دلالت [illegible] این روایت یعنی لو کان سالم
حیا ما جعلتها شوری نیز بسبب دلالت این روایات [illegible] باشد که اگر سالم زنده می بود خلافت را
شوری نمیکرد بلکه سالم را خلیفه میساخت عجب است و نهایت عجب که ابن عبد البر با این همه تبحر
و فضل و کثرت اطلاع و تقدم [illegible] روایات [illegible] برای اصلاح [illegible]
تاویل علیل [illegible] و واقع اگر غرض
خلافتمآب [illegible]
[illegible]
کردن [illegible] تفضیح و [illegible]
و ظرفه آنست که علامه نووی هم همین تاویل بی ربط ایثار کرده و چون آن را محض یافته در نقل آن
برای توضیح معنایش بعض الفاظ برافزوده چنانچه در تهذیب الاسماء ترجمه سالم گفته و کان عمر بن الخطاب
[illegible] عنه [illegible] کثیرا حتی قال حین وصی قبل وفاته لو کان سالم حیا ما جعلته
شوری قال ابو عمر بن عبد البر معناه انه کان یصدر عن رایه فیمن یختاره للتولیة
[illegible] بالخبر و [illegible] و فضل کثیر چاره جز اقبال باین توجیه غیر وجیه نیافته و
سبب مزید تشنیع [illegible] وجه عدم جواز استخلاف سالم بیان کرده تشیید و ابرام بنیان
طعن بر خلافتمآب من حیث لا یشعر نموده چنانچه در جامع الاصول گفته کان عمر بن الخطاب

یفرط فی اثناء علیه حتی قال فیه لما طعن لو کان سالم حیا ما جعلتها شوری و معنی
هذا القول منه انه کان یصدر فی امر الخلافة و تقلیدها عن رایه و انه کان یفوض
الامر فیها الیه لیختار من اولئک النفر الذین جعلها فیهم شوری من راه و یعینه
لا انه کان یجعل الخلافة فیه و کیف یظن بمثل عمر ذلک و هو یعلم ان فی الصحابة
من هو خیر من سالم و اولی بالخلافة منه لا بل کیف کان یستخلف و هو من الفرس
الموالی و لیس قرشی النسب ازین عبارت ظاهرست که ظن استخلاف سالم بعمر غیر جائزست بدو سبب
اول انکه عمر میدانست که در صحابه کسانی بودند که بهتر بودند از سالم و اولی بودند ازو بخلافت
پس استخلاف سالم مفضول با وصف وجود افاضل صحابه ناجائز و حرام باشد دوم انکه سالم
از عجم و موالی بود و قرشی النسب نبود و چون که استخلاف سالم را خود خلافتماب بنص صریح
و قصه شنیع بلیغ تمنی کرده و شغف دل خود بان ظاهر ساخته و اختیار استخلاف او را بزعم خود
مدلل بدلیلی که آنرا برای جواب خدای تعالی کافی دانسته نموده سعی لاطائل ابن اثیر در تبریه
خلافتماب از ارتکاب امر ناجائز و حرام هباء منثورا گردید و مزید شناعت این تمنایش برارباب
الباب واضح تر و روشن گردید و بفرض غیر واقع اگر تمنی عمر استخلاف سالم را ثابت نمی بود بلازم
تجویز او استخلاف معاذ بن جبل را تمنی آن که در مابعد مذکور میشود برای تفضیح خلافتماب کافی
بود و بسبب تعلیل افاده ابن الاثیر بدو وجه طعن بر او لازم می آمد زیرا که معاذ بن جبل هم قرشی
نبود و نیز بلا شبه مفضول بود بنسبت جمله از صحابه موجودین درین وقت و محتجب نماند که اصل
این تاویل که ابن عبد البر ذکر کرده از قاضی القضاة عبد الجبار صاحب مغنی ست و جناب
سید مرتضی بر او جواب بس شافی و کافی افاده فرموده حیث قال فی الشافی بعد رد کلام القاضی
فی الاستدلال بحدیث ان الائمة من قریش قال صاحب الکتاب بعد کلام لا وجه
لذکره فان قیل فقد روی عن عمر ما یدل علی خلاف ذلک و هو قوله لو کان سالم حیا
ما تخالجنی فیه الشکوک و لم یکن من قریش ثم قال قیل له لیس فی الخبر بیان الوجه الذی
لا یتخالجه الشک فیه و یحتمل ان یرید انه یدخله فی المشورة و الرای دون الشوری
فلا یصح ان یقدح فیما قلناه به بل لو ثبت عنه النص الصریح فی ذلک لم یعترض به
علی ما رویناه فی الخبر یقال له هذا تاویل من لم یعرف الخبر المروی عن عمر علی حقیقته
او من یعرف ذلک و یظن ان من قرأ کلامه لا یجمع بینه و بین الروایة و یقابل بها به

وفي الخبر على ما نقله الرواة تصريح الوجه الذي تمنى حضور سالم له وانه الخلافة دون
المشورة والرأي فقد روى الطبري في تاريخه عن شيوخه من طرق مختلفة ان عمر بن الخطاب
لما طعن قيل له يا امير المومنين لو استخلفت فقال من استخلف لو كان ابو عبيدة بن الجراح
حيا استخلفته فان سالني ربي قلت سمعت نبيك يقول انه امين هذه الامة ولو كان
سالم مولى ابي حذيفة حيا ايضا استخلفته فان سالني ربي قلت سمعت نبيك يقول ان
سالما شديد الحب لله فقال له رجل ادلك على عبد الله بن عمر فقال قاتلك الله والله
ما اردت الله بهذا ويحك كيف استخلف رجلا عجز عن طلاق امراته وروى ابو الحسن
احمد بن محمد بن جابر البلاذري في كتابه المعروف بتاريخ الاشراف عن عفان بن مسلم
عن حماد بن سلمة عن علي بن زيد عن ابي رافع ان عمر بن الخطاب كان مستندا الى ابن
عباس وعنده ابن عمر وسعد بن زيد فقال اعلموا اني لم اقل في الكلالة شيئا ولم استخلف
بعدي احدا وانه من ادرك وفاتي من سبي العرب فهو حر من مال الله قال سعيد بن زيد
اما انك لو اشرت الى رجل من المسلمين ائتمنك الناس فقال عمر لقد رايت من اصحابي حرصا
سيئا وانا جاعل هذا الامر الى هؤلاء النفر الستة الذين مات رسول الله صلى الله عليه وسلم
وهو عنهم راض ثم قال لو ادركني احد رجلين لجعلت هذا الامر اليه ولوثقت به سالم
مولى ابي حذيفة وابو عبيدة بن الجراح فقال له رجل يا امير المومنين فاين انت عن عبد الله
بن عمر فقال له قاتلك الله والله ما اردت الله بهذا استخلف رجلا لم يحسن ان يطلق امراته
قال عفان يعني بالرجل الذي اشار عليه بعبد الله بن عمر المغيرة بن شعبة وهذا كما ترى
صريح بان تمني سالم انما كان لان يستخلفه كما انه تمنى ابا عبيدة لذلك فاي تاويل يبقى
مع هذا الشرح والبيان ثم ليت شعري ما نقول في رجل يحضره مثل امير المومنين عليه السلام
ومنزلته في جلال الفضل منزلته وباقي اهل الشورى الذين كانوا في الفضل الظاهر على اعلى
طبقاته ثم يتمنى مع ذلك حضور سالم ويتمنى من لا يجد منه عوضا ان ذلك لدليل قوي على
سوء رايه في الجماعة ولو كان تمنيه لحضوره انما هو للمشورة والراي على ما ادعاه صاحب الكتاب
واصحابه وان كانت الاخبار المروية تمنع من ذلك لكان الخطب ايضا جليلا لانا نعلم انه لم يكن
في هذه الجماعة التي ذكرناها الا من مولاه يساوي سالما ان لم يفضله في الراي وجودة
التحصيل كيف يرغب عنهم في الراي واختيار من يصلح للامر ويتلهف على حضور من

من لا یدانیهم فی علم و لا رای و روایت تمنی استخلاف سالم را جمال الدین محدث هم که از مشایخ
اجازه مخاطب است در روضة الاحباب و ولی الله پدر او در ازالة الخفا جابجا استناد بروایات آن
می نماید نقل کرده چنانچه گفته در روایتی آنکه چون از وی یعنی عمر طلب تعیین خلیفه نمودند گفت اگر
ابو عبیده در سلک احیا منتظم میبود خلافت را باو تفویض می نمودم و اگر حق تعالی از من سوال کند
که وجه تخصیص او بخلافت چه بود گویم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودم که میفرمود
انه امین هذه الامة و اگر سالم مولای ابو حذیفه در قید حیات بودی وی را خلیفه میکردانیدم
و اگر پروردگار من از من سوال کردی در جواب عرض میساختم که از پیغمبر شنودم که ان
سالما شدید الحب فی الله مردی از حضار مجلس گفت چرا فرزند رشید خود را عبد الله خلیفه میکردانی
بدرستیکه مردم او را بخلافت خلیق و در امارت حکومت عریق میدانند جناب خلافتماب گفت
قاتلک الله مقصود تو ازین گفتار تحصیل رضای پروردگار نیست چگونه امر خلافت را بمردی تفویض نمایم که در
کیفیت تطلیق زوجه خود عاجز آمد آل عمر را هیچ حاجت بخلافت نیست اگر خیر بود بدان رسیدیم و اگر
شر بود از ما مصروف شد بس است آل عمر را این که احدی از ایشان از امر خلافت محاسب و مسئول میشود
و اما تمنی عمر استخلاف معاذ را پس احمد بن حنبل و ابن سعد و ابن قتیبه و ابو نعیم و دیگر محدثین معتمدین
روایت کرده اند عبارت ابن قتیبه در صدر بحث مذکور شد که از آن واضحست که خلافتماب بجواب
پیغام عائشه که فرزند دلبندش رسانیده بعد اظهار تمنی استخلاف ابو عبیده گفته که اگر می یافتم
معاذ بن جبل را والی میکردم او را پس هرگاه قدوم میاوردم بر پروردگار خود پس سوال میکرد مرا
که کدام کس را والی کردی بر امت محمد میگفتم که ای رب شنیدم بنده ترا و نبی ترا که میگفت بدرستیکه معاذ
بن جبل خواهد آمد پیش علما روز قیامت باندازه انداختن تیری یا سنگی و ابو عبد الله محمد بن سعد
بن منیع در کتاب طبقات گفته اخبرنا یزید بن هرون انا سعید بن ابی عروبة سمعت شهر بن
حوشب یقول قال عمر بن الخطاب لو ادرکت معاذ بن جبل فاستخلفته فسألنی عنه
ربی لقلت ربی سمعت نبیک یقول ان العلماء اذا اجتمعوا یوم القیمة کان معاذ بن
جبل بین ایدیهم بقذفة حجر ازین روایت ظاهرست که خلافتماب چندان شغف و هیام و وله
و بیام خود باستخلاف معاذ بن جبل ظاهر می فرمودند که ارشاد میکردند که اگر در می یافتم معاذ
بن جبل را پس استخلاف میکردم او را پس سوال میکرد مرا ازان پروردگار من هر آینه میگفتم شنیدم
نبی ترا که بدرستیکه علما هرگاه جمع خواهند شد روز قیامت خواهد بود معاذ پیش ایشان بقدر

ص ذا تو امیر المومنین عمر رض از ذکر وقایع سال بست و سوم از هجرت

ص ۴۴۹ ترجمه معاذ بن جبل من خزرج بنی سلمه من بنی سائر

اند احقتر مشتگی پس استخلاف معاذ بن جبل که صریح خطا و زلل ست چندان بر جا می دانستند که
جواب سوال مقدر ایزد مقتدر بیان میکردند و آنرا غیر لائق مواخذه و عقاب بلکه محض خیر و صواب
می دانستند و کمال عجب ست که در استخلاف جناب امیر المومنین با این همه فضائل و مناقب و محامد
باهره که شمه از آن طاقت بشری وفا نتوان کرد این همه وساوس و هواجس داشتند و آنرا معاذ الله
موجب مواخذه و عتاب رب الارباب می پنداشتند هل هذا الا محض الالحاد والعناد
والله ولی التوفیق والرشاد و در کنز العمال مسطور ست عن شهر بن حوشب قال قال عمر بن الخطاب
لو استخلفت سالما مولی ابی حذیفة فسألنی ربی ما حملك علی ذلك لقلت یا رب سمعت
نبیك صلی الله علیه وسلم یقول انه یحب الله حقا من قلبه ولو استخلفت معاذ بن جبل
فسألنی ربی ما حملك علی ذلك لقلت سمعت نبیك صلی الله علیه وسلم یقول ان العلماء
اذا حضروا ربهم كان معاذ بن جبل بین ایدیهم رتوة بحجر حل رواه ابو نعیم فی کتاب حلیة
الاولیاء ازین روایت که ابو نعیم نقل کرده ظاهر ست که عمر تمنی استخلاف سالم و استخلاف معاذ بن جبل
هر دو نموده و جواب سوال ایزد متعال در استخلاف هر دو مهیا ساخته و ابو نعیم از اکابر ثقات محدثین ست
که ائمه سنیه باحادیث او عمل میکنند و بقول او رجوع می نمایند چنانچه محمد بن عبد الله الخطیب صاحب
مشکوة که آنرا علی حسب ما صح عنه اخیرا بر حسین بن عبد الله بن محمد الطیبی عرض کرده و استحسان آن
نموده گفته ابو نعیم الاصفهانی هو ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصفهانی صاحب الحلیة هو
من مشائخ الحدیث الثقات المعمول بحدیثهم المرجوع الی قولهم کبیر القدر الخ و ابن حجر عسقلانی
در فتح الباری گفته اخرج احمد عن عمر بسند رجاله ثقات انه قال ان ادرکنی اجلی و ابو عبیدة
حی استخلفته فذکر الحدیث وفیه قال فان ادرکنی اجلی وقد مات ابو عبیدة استخلفت
معاذ بن جبل ازین عبارت ظاهر ست که امام احمد بن حنبل بسندی که رجال آن ثقات اند نقل کرده
که عمر گفته است که اگر ادراک میکرد مرا اجل من و ابو عبیده زنده می بود استخلاف میکردم او را و بعد
از آن گفته است که پس اگر ادراک میکرد مرا اجل من و حال آنکه مرده باشد ابو عبیده استخلاف میکردم
معاذ بن جبل را و ظاهر ست که تجویز استخلاف معاذ بن جبل هم مثل تجویز استخلاف سالم مستلزم طعن است
بوجوه عدیده و معاذ بن جبل هم قرشی نبود بلکه انصاری ست چنانچه در جامع الاصول مذکور ست
معاذ بن جبل بن کعب بن عمرو من بنی جشم الخزرجی الانصاری الجشمی وقد نسبه بعضهم
فی بنی سلمة بن سعد قالوا انما دعته بنو سلمة لانه كان اخا سهل بن محمد احد بنی سلمة لامه

ص ۲۰۵ ذکر استخلافه من فضل الفاروق من باب فضائل الصحابة من کتاب الفضائل من قسم الافعال من حرف الفاء

در حلیة الاولیا تصنیف ابو نعیم در ترجمه معاذ بن جبل مسطور ست حدثنا ابو بکر بن خلاد ثنا الحارث بن ابی اسامة ثنا محمد بن اسحق ثنا محمود بن غیلان ثنا مروان بن معویة ثنا سعید
ص
بن ابی عروبة عن شهر بن حوشب قال قال عمر بن الخطاب لو
ص
استخلفت معاذ بن جبل فسألنی عنه ربی عز و جل ما حملك علی ذلك لقلت سمعت نبیك صلی الله علیه وسلم یقول ان العلماء اذا حضروا ربهم كان بین ایدیهم رتوة
ص ۶۵
بحجر الرتوة الخطوة

ص ۱۳۹

لائمه وهو احد السبعين الذين شهدوا العقبة من الانصار و علامه ابن عبد البر در کتاب استیعاب گفته
معاذ بن جبل بن عمرو بن اوس بن عائذ بن عدی بن کعب بن عمرو بن ادی بن سعد بن علی بن
لبید بن شارده بن یزید بن جشم بن الخزرج الانصاری الخزرجی ثم الجشمی یکنی ابا عبد الرحمن
پس تمنای خلافتمآب استخلاف معاذ [illegible] گشته [illegible] برای سوال
[illegible] دلیل [illegible] بر [illegible]
[illegible] که جناب خلافتمآب [illegible]
[illegible] و بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله [illegible]
تنقیص خود هم نمی اندیشید و تجویز استخلاف معاذ بن جبل و سالم [illegible]
و مستحسن دانسته [illegible] جمیع صحابه حاضرین افضل [illegible] استخلاف
ایشان [illegible] استخلاف این هر دو [illegible]
[illegible] مقام حیرتست که خلافتمآب [illegible] سالم و معاذ را مسکت [illegible] بجواب سوال
[illegible] و عدم صلاحیت این هر دو [illegible] خروج شان از قریش و افضلیت
جمعی از ایشان خصوصا افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که [illegible] اتفاق کرده‌اند
می آرد [illegible] این جواب خلافتمآب [illegible]
قادر [illegible] خالق سمیع و بصیر ولا ینبئک مثل خبیر ابن حجر عسقلانی بسبب [illegible] اشکال
[illegible] حواس باخته در توجیه تمنی استخلاف معاذ بن جبل عجب حرف [illegible] بر زبان
آورده در فتح الباری میگوید قال عیاض اشتراط کون الامام قرشیا مذهب العلماء
کافة وقد عدوها فی مسائل الاجماع ولم ینقل عن احد من السلف فیها خلاف و کذلک
من بعدهم فی جمیع الاعصار قال ولا اعتداد بقول الخوارج ومن وافقهم من المعتزلة
لما فیه من مخالفة المسلمین قلت ویحتاج من نقل الاجماع الی تاویل ما جاء عن عمر فی ذلک
فقد اخرج احمد عن عمر بسند رجاله ثقات انه قال ان ادرکنی اجلی وابو عبیدة حی
استخلفته فذکر الحدیث وفیه قال فان ادرکنی اجلی وقد مات ابو عبیدة استخلفت
معاذ بن جبل و معاذ بن جبل انصاری لا نسب له فی قریش فیحتمل ان یقال لعل الاجماع
انعقد بعد عمر علی اشتراط ان یکون الخلیفة قرشیا او تغیر اجتهاد عمر فی ذلک والله
اعلم این عبارت ظاهر است که عسقلانی برای [illegible] توجیه [illegible] اجماع

ص باب بالتنوین بعد باب اطیعوا الله من کتاب الاحکام

براشتراط قرشیت بعد عمر منعقد شده باشد دوم آنکه اجتهاد عمر درین باب متغیر شده باشد و رکاکت
و بطلان هر دو ظاهرست [illegible] و اجماع بر اشتراط قرشیت بعد عمر اگر این ست که قبل از
وفات عمر اشتراط قرشیت مختلف فیه بوده باین معنی که کسی غیر عمر قرشیت را شرط نمی دانست
پس کذب نص ست و بالفرض اگر کسی غیر عمر هم بعدم اشتراط قرشیت قائل شده باشد او هم مثل عمر
بمخالفت احادیث و روایات عدیده مطعون و ملوم خواهد شد و اگر غرض آنست که مجرد این خلاف عمر
رافع وقادح اجماع ست پس تحقق اجماع بعد عمر خواهد بود نه قبل ازین پس مخدوش ست بآنکه مجرد این
معنی عمر رافع و دافع اجماع دیگران نمی تواند شد خصوصاً که با دیگران احادیث عدیده و روایات
کثیره باشد و خصوصاً وقتیکه بایشان عمر هم در روز سقیفه موافقت کرده باشد و انکاری بران ننموده
پس حسب تقریرات سنیه اجماع قطعی در پیش رفت براشتراط قرشیت متحقق باشد و مخالفت عمر بعد
این مخالفت اجماع قطعی و مخالفت ارشادات نبویه باشد که مآلش جهنم ست و نیز این مخالفت مستلزم
تکذیب خلیفه اول و تفضیح و تقبیح خود ست در موافقت اقوال روز سقیفه [illegible] خبر یا و جها یا تاخیر
اجتهاد عمر درین باب پس از قرینه مقابله این شق با شق اول چنان ظاهر میشود که مراد ازین تغیر اجتهاد
عمری را مدخلی نبوده پس غرض از شق اول آن بوده که عمر همیشه منکر اشتراط قرشیت در خلافت بوده
حالانکه حسب افادات ائمه سنیه ابوبکر در روز سقیفه حدیث الائمة من قریش [illegible] و استدلال کرده
و عمر از روی آن سکوت نموده و موافقت بران کرده پس ظاهر شد که عمر هم اشتراط قرشیت را در خلافت
یقینی اعتقاد یافته لکن باز مزید تشنیع و انهماک در باطل و بی حیائی [illegible] تکذیب اول و موجب
تفضیح خود کشش بود [illegible] خواه اجتهاد عمری متغیر شده باشد خواه غیر متغیر
از افادات ائمه سنیه این قدر بلا ریب ثابت ست که در روز سقیفه عمر در اشتراط قرشیت موافقت
ابی بکر کرده و بر خلاف [illegible] تفضیح و تقبیح [illegible] خلافت
سالم [illegible] اتصال
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر فرموده حیث قال
بل تاسف یعنی عمر علی سالم مولی ابی حذیفة و قال لو کان حیا لما تخالجنی فیه شک و امیر المومنین
علی علیه السلام حاضر بوده [illegible] عدم جواز استخلاف او ثابت کرده و تشنیع

مبانی طعن نموده چنانچه در منهاج السنة گفته واما ما یروی من ذکره لسالم مولی ابی حذیفة فقد علم ان عمر وغیره من الصحابة کانوا یعلمون ان الامامة فی قریش کما استفاضت بذلک السنن عن النبی صلی الله علیه وسلم وفی الصحیحین عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی فی الناس اثنان وفی لفظ ما بقی منهم اثنان وفی الصحیحین عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الناس تبع لقریش فی هذا الشان مومنهم تبع لمومنهم وکافرهم تبع لکافرهم رواه مسلم وفی حدیث جابر الناس تبع لقریش فی الخیر والشر واخرج البخاری عن معویة سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان هذا الامر فی قریش لا یعادیهم احد الا کبه الله علی وجهه ما اقاموا الدین وهذا مما احتجوا به علی الانصار یوم السقیفة فکیف یظن بعمر انه کان یولی رجلا من غیر قریش بل من الممکن انه کان یولیه ولایة جزئیة او یستشیره فیمن یولی ونحو ذلک من الامور التی یصلح لها سالم مولی ابی حذیفة فان سالما کان من خیار الصحابة وهو الذی کان یؤمهم علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم لما قدم المهاجرون انتهی از این عبارت ظاهر است که ابن تیمیه باهتمام تمام عدم جواز استخلاف سالم ثابت کرده و تحقیق نموده که عمر وغیره از صحابه میدانستند که امامت در قریش است و احتجاج شان بر انصار بحدیث دال بر آنکه امامت در قریش است ثابت کرده پس این همه اهتمام او بعینه باعث نکال پدر و امام اوست چه تمنی عمر استخلاف سالم و معاذ را قطعا ثابت است پس ارتکاب عمر امر نا جائز را که خود ابن تیمیه شناعت آن ثابت کرده بلا ریب ثابت شد واعجباه که بر اهل حق بسبب مخالفت بعض مذاهب شان از محض مزعومات باطله ادعای اجماع بران کرده اند تشنیعات شنیعه بر انگیزند و رنگ غرائب تسویلات ریزند و این [illegible] عظمی نمی پندارند که شان اصحاب مخالفت اجماع قطعی و احادیث عدیده می نماید و ثبوت اجماع سابقا از عبارت رازی در نهایة العقول واضح و مستنیر است و هنا صفات اخری فی اشتراطها خلاف الاولی ان یکون قرشیا اشترطه الاشاعرة والجبائیان ومنعه الخوارج وبعض المعتزلة لنا قوله علیه السلام الائمة من قریش ثم الصحابة عملوا بمضمون هذا الحدیث فان ابا بکر رض استدل به یوم السقیفة علی الانصار حین نازعوا فی الامامة بمحضر الصحابة فقبلوه واجمعوا علیه فصار دلیلا قطعیا یفید الیقین باشتراط القرشیة

واحتجوا ای المانعون من اشتراطها بقوله السمع والطاعة ولو عبدا حبشیا فانه یدل علی
ان الامام قد لا یکون قرشیا قلنا ذلک الحدیث فیمن امره الامام علی سریة او غیرها کناحیة
ویجب حمله علی هذا دفعا للتعارض بینه وبین الاجماع او نقول هو مبالغة علی سبیل
الفرض ویدل علیه انه لا یجوز کون الامام عبدا اجماعا پس از تشنیعات اهلسنت بر مخالفت
اجماع در حق خلافتمآب بسبب آیه وافیه ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی ویتبع
غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی ونصله جهنم وساءت مصیرا بر و طعن کرده و [illegible]
وقبائح مخالفت جماعت وخروج از طریقه مسلمین که در احادیث عدیده وارد ست بر و صادق آید در
کنز العمال مسطورست ستکون بعدی هنات وهنات فمن رأیتموه فارق الجماعة او یرید ان
یفرق بین امة محمد وامرهم جمیع فاقتلوه کائنا من کان فان ید الله علی الجماعة وان
الشیطان مع من فارق الجماعة یرکض ن خب هب عن عرفجة بن شریح الاشجعی ازین
روایت ظاهرست که مفارقت جماعت نهایت شنیع ست که آنحضرت امر بقتل کسی که مفارقت جماعت
اراده تفریق در امت آنحضرت کند نموده وارشاد کرده که ید دست خدا بر جماعت ست و بدرستیکه شیطان
با کسیکه مفارقت جماعت کند می دود پس بنابرین خلافتمآب هم مفارقت جماعه مسلمین نموده بتجویز خلافت
برای سالم ومعاذ قابل قتل و از باقی و همعنان شیطان باشد و حدیثیکه ابن تیمیه از بخاری نقل کرده دلالت
صریحه دارد برانکه خلافتمآب بسبب تجویز استخلاف سالم ومعاذ که قرشی نبودند مکبوب علی وجهه گردیده چه درین
حدیث مذکورست که بدرستیکه این امر در قریش ست معادات نمیکند ایشانرا کسی مگر آنکه بیفکند خدا او را
بر رویش تا وقتیکه اقامت کنند قریش دین را پس چون خلافتمآب درین وقت بتمنی استخلاف سالم
ومعاذ معادات قریش آغاز نهاد بلا شبهه خدای تعالی او را بر رویش افگنده و مراد از افگندن برو
افگندن او در جهنم ست چنانچه لفظ فی النار درین حدیث در فتح الباری شرح صحیح بخاری تصنیف
ابن حجر عسقلانی مسطورست در فتح الباری در شرح این حدیث مذکورست قوله لا یعادیهم احد
الا کبه الله فی النار علی وجهه ای لا ینازعهم احد فی الامر الا کان مقهورا فی الدنیا معذبا
فی الآخرة پس خلافتمآب بسبب معادات قریش بتجویز استخلاف سالم ومعاذ مکبوب علی وجهه فی النار
بنص حدیث سرور مختار صلی الله علیه وآله وسلم باشد و هرچند قدریکه ابن تیمیه ازین حدیث نقل کرده
برای تعریض و تهجین خلافتمآب کافی ست لکن از اصل حدیث در صحیح بخاری زیاده تر تشنیع و تهجین منکر
اشتراط قرشیت در خلیفه و مزید کذب و جهل و ضلال او ثابت میگردد و هذه الفاظه حدثنا ابو الیمان

قال

صـ ٢٢٣ جلد اول
الفرع الثانی من النمط الثالث من الباب الاول من کتاب الامارة من حرف الهمزة

صـ باب الامراء من قریش من کتاب الاحکام

قال اخبرنا شعیب عن الزهری کان محمد بن جبیر بن مطعم یحدث انه بلغ معویه وهم عنده
فی وفد من قریش ان عبد الله بن عمرو یحدث انه سیکون ملک من قحطان فغضب فقام فاثنی
علی الله بما هو اهله ثم قال اما بعد فانه بلغنی ان رجالا منکم یحدثون احادیث لیست
فی کتاب الله ولا تؤثر عن رسول الله صلی الله علیه وسلم واولئک جهالکم فایاکم والامانی
التی تضل اهلها فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان هذا الامر فی قریش لا یعادیهم
احد الا کبه الله فی النار علی وجهه ما اقاموا الدین تابعه نعیم عن ابن المبارک عن معمر عن الزهری
عن محمد بن جبیر ازین روایت صحیح ظاهرست که هرگاه معاویه شنید که عبد الله بن عمرو بن العاص میگوید
که قریب است که خواهد شد بادشاهی از قحطان غضبناک شد و ایستاد و حمد و ثنای الهی آغاز نهاد و
بعد از ان جمله که کذب و ضلال عبد الله بن عمرو بنابر خیفه ثابت کرد یعنی گفت انچه حاصلش اینست
که بتحقیق رسیده بمن که مردمانی از شما بیان میکنند احادیثی را که نیست در کتاب خدا و نه نقل کرده
شده از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و این مردم جاهلان شما اند پس بپرهیزید ازین امانی که گمراه
میکنند اهل خود را پس بدرستیکه من شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم را که میگفت بدرستیکه این امر
در قریش است دشمنی نمیکند ایشان را کسی مگر آنکه نگون میکند او را حق تعالی در آتش بر روی او تا وقتیکه
اقامت کنند قریش دین را و علامه ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح این حدیث گفته قوله

ص

التی تضل اهلها بضم اوله من الرباعی واهلها بالنصب علی المفعولیة وروی بفتح اوله
ثم الضاد ورفع اهلها والامانی جمع امنیة راجع الی التمنی وسیاتی تفسیره فی اخر کتاب
الاحکام ومناسبة ذکر ذلک تحذیر من یسمع من القحطانیین من التمسک بالخبر المذکور
فتحدث نفسه ان یکون هو القحطانی وقد یکون له قوة وعشیرة فیطمع فی الملک ویستند
الی هذا الحدیث فیضل بمخالفته الحکم الشرعی فی ان الائمة من قریش ازین عبارت ظاهرست
که مخالفت اشتراط قرشیت وطمع غیر قرشی در خلافت ضلال محض و مخالفت حکم شرعی ست پس
بحمد الله ضلال خلافتمآب و مخالفت او با حکم شرعی حسب افاده معویه که مقبول بخاری وابن حجر
عسقلانی و دیگر اکابر اهل سنت ست ثابت و محقق گردید و در صحیح ترمذی مسطور است حدثنا
حسین بن محمد البصری نا خالد بن الحارث نا شعبة عن حبیب بن الزبیر قال سمعت
عبد الله بن ابی الهذیل یقول کان ناس من ربیعة عند عمرو بن العاص فقال رجل من
بکر بن وائل لتنتهین قریش او لیجعلن الله هذا الامر فی جمهور من العرب غیرهم فقال

ص ۳۷ / ۶۵۴
باب ما جاء ان الخلفاء من قریش الی ان تقوم الساعة من ابواب الفتن

عمرو بن العاص كذبت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول قريش ولاة الناس
في الخير والشر الى يوم القيمة وفي الباب عن ابن عمر وابن مسعود وجابر هذا حديث حسن
صحيح غريب ازین روایت ظاهرست که عمرو بن العاص تکذیب کسی که تخویف گردانیدن امر
خلافت در جمهور عرب سوای قریش کرده بود نموده و بنقل حدیث نبوی که دال ست بر ولایت
قریش رد براو کرده پس خلافتماب در تجویز خلافت برای سالم معاذ مورد تشنیعات و تفضیحات مثل
معاویه و عمرو بن العاص هم گردیده فضلا عن غيرهما من فضلاء الصحابة واكابرهم وفقهاهم
المطلعين على الاسرار المروجين للآثار واما امكان تولیت جزئیه برای سالم یا استشاره
او در استخلاف که ابن تیمیه ذکر کرده پس اگر غرض ازان تاویل قول خلافتماب ست بطلان
آن بر ظاهرست که او بصراحت تمام تمنی استخلاف او کرده والحديث يفسر بعضه بعضا پس مراد از
قولیکه علامه حلی طاب ثراه ذکر کرده نیز عدم اختلاج شک در استخلاف او باشد نه در ولایت
جزئیه و استشاره فيمن يولى ونحو ذلك با آنکه با وصف حضور جناب امیر المؤمنین علیه السلام
و دیگر اکابر صحابه تمنی حضور سالم برای استشاره در تولیت و استخلاف کردن صریح ترجیح او
بر حاضرین کردن ست وفيه من الشناعة ما لا يخفى و اما مدح سالم که ابن تیمیه ذکر کرده پس دافع
اشکال و رافع اعضال نمی تواند شد چه بالفرض سالم از خیار صحابه و ابرار ایشان باشد لکن
هرگاه خارج از قریش باشد استخلاف او جائز نشود و نیز ظاهرست که او مفضول بود از جناب
امیر المؤمنین علیه السلام و دیگر صحابه پس تمنی وجود او باین شابه که مثبت ترجیح او بر حاضرین ست
بلا ریب ضلال و عناد ست و اما امامت سالم صحابه را در عهد جناب رسالتمآب صلى الله عليه
وسلم پس اگر ابن تیمیه پاره از شرم می داشت گاهی ذکر آن نمیکرد چه بخاری وغیره روایت
کرده اند که سالم امامت مهاجرین اولین و اصحاب جناب ختم المرسلین صلى الله عليه وآله وسلم
که از جمله شان ابو بکر هم بود نموده می بود پس بنابرین تمسک اسلاف و اخلاف ایشان بامامت
ابی بکر در صلوة بیان [illegible] بخاری در صحیح خود گفته حدثنا عثمان بن صالح قال حدثنا
عبد الله بن وهب اخبرني ابن جريج ان نافعا اخبره ان ابن عمر اخبره قال كان سالم
مولى ابي حذيفة يؤم المهاجرين الاولين واصحاب النبي صلى الله عليه وسلم في
مسجد قباء فيهم ابو بكر وعمر وابو سلمة وزيد وعامر بن ربيعة و نیز مخفی نماند که از
کلام عمر در حدیث فلتة که سابقا از صحیح بخاری مذکور شد ظاهرست که بیعت کسی بغیر مشوره

ج ۱ ص ۹۷ ۱
باب استقضاء الموالی
و استعمالهم من کتاب
الاحکام

مشوره نهایت قبیح وشنیع تا آنکه عمر امر بقتل کسی نموده که ببیعت بی مشوره نماید چنانچه در از
مذکورست ثم انه بلغنی ان قائلا منکم یقول والله لو مات عمر بایعت فلانا فلا یغترن
امرأ ان یقول انما کانت بیعة ابی بکر فلتة وتمت الا وانها قد کانت کذلک ولکن الله
وقی شرها ولیس فیکم من تقطع الاعناق الیه مثل ابی بکر من بایع رجلا من غیر مشورة
من المسلمین فلا یبایع هو ولا الذی تابعه تغرة ان یقتلا و در فتح الباری در شرح این حدیث
گفته قوله تغرة ان یقتلا بمثناة مفتوحة وغین معجمة مکسورة وراء ثقیلة بعدها
هاء تانیث ای حذرا من القتل وهو مصدر من غررته تغریرا وتغرة والمعنی ان
من فعل ذلک فقد غرر بنفسه وبصاحبه وعرضهما للقتل و نیز در همین حدیث مذکورست
فمن بایع رجلا علی غیر مشورة من المسلمین فلا یبایع هو ولا الذی تابعه تغرة ان یقتلا
انتهی و در فتح الباری مسطورست قوله فلا یبایع هو ولا الذی تابعه فی روایة معمر من وجه
اخر عن معمر من دعا الی امارة من غیر مشورة فلا یحل الا ان یقتل و نیز در فتح الباری
در شرح حدیث فلتة مسطورست ومناسبة ایراد عمر الرجم والزجر عن الرغبة عن الاباء
للقصة التی خطب بسببها وهی قول القائل لو مات عمر لبایعت فلانا انه اشار بقصة
الرجم الی زجر من یقول لا اعمل فی الاحکام الشرعیة الا بما وجدته فی القرآن ولیس فی
القرآن تصریح باشتراط التشاور اذا مات الخلیفة قال انما یوخذ ذلک من جهة
السنة کما ان الرجم لیس فیما یتلی من القرآن وهو ماخوذ من طریق السنة و در ملل و نحل
شهرستانی مذکورست که عمر گفت الا ان بیعة ابی بکر کانت فلتة وقی الله شرها فمن عاد
الی مثلها فاقتلوه فایما رجل بایع رجلا من غیر مشورة من المسلمین فلا یبایع هو
ولا الذی تابع تغرة ان یقتلا انتهی و کلام عمر درباره سالم دلالت صریحه دارد برانکه او استخلاف
بغیر مشوره کسی میکرد و نیز ابن عبد البر در استیعاب گفته است که اگر سالم مولی ابی حذیفه زنده می بود
میکردانیدم خلافت را شوری پس معلوم شد که بی مشوره او را خلیفه میکرد حالانکه استخلاف
کسی بی مشوره حسب افاده خود عمر نهایت شنیع و قبیح و موجب قتل ست و نیز بلاشبه سالم و معاذ
مفضول بودند از جناب امیر المومنین علیه السلام و دیگر صحابه حاضرین و تولیت مفضول خیانت خدا
و رسول و مسلمین ست کما سبق من ازالة الخفا و در کنز العمال مسطورست من استعمل عاملا من
المسلمین وهو یعلم ان فیهم اولی بذلک منه واعلم بکتاب الله وسنة نبیه فقد

ص باب رجم الحبلی من الزنی اذا احصنت من کتاب المحاربین

ص

ص

ص

ص

ص

ص ۱۶۴ / ۶۲۳ الفرع الاول من الفصل الثالث من الباب الاول من کتاب الامارة من حرف الهمزة

خان الله و رسوله و جمیع المسلمین » دعاء ابن عباس پس کمال عجب است که خلافتمآب در حال حضور
موت هم از تمنی خیانت خدا و رسول و مسلمین دست بر نمی دارد و چنین امر شنیع را محض خیر و صواب
و حب صهیب و تقدم مزعومی او را دافع سؤال رب الارباب میگرداند سبحان الله خلافتمآب با این همه عجز
و بی باکی که از زنی جاهل با تمام و اسکات شان در مسئله فقهیه پرداخت [illegible] بر روی این و اکابر حضرت
شان از رسوا ساخت خیال جواب ایزد منعام چنین کلام خرافت انتظام در سر وا زند و نمی دانند که
محض شدت حب برای خدا در حق سالم بعد تسلیم هم نزد هیچ عاقلی دلیل خلافت نمی تواند شد چه
برای خلافت شروط عدیده است و محض شدت حب مستلزم اجتماع شرایط خلافت و با دشت امامت
و حقیقت از دیگران میگردد و الا عجب اینکه [illegible] و احادیث بسیار و نزول آیات بتکرار دلالت بر حب رب کرده
مستلزم خلافت آنحضرت نزد خلافتمآب نشد و محض شدت حب سالم موجب خلافت و امامت و تقدم
او بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سایر صحابه العیاذ بالله من ذلک گردید از احادیث [illegible] که دلالت
انت منی بمنزلة هارون من موسی و حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه و حدیث ولی کل
مؤمن بعدی علی مع الحق والحق مع علی و حدیث اللهم ائتنی باحب [illegible]
ثقلین و حدیث یا علی من فارقنی فقد فارق الله و من فارقک یا علی فقد فارقنی و حدیث
علی مع القرآن و القرآن مع علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض که [illegible] کرده
کما سبق و غیر آن از احادیث کثیره و روایات شهیره [illegible] تقدیم و ترجیح جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر همه
دارد و آیا مثل حدیث شدت حب سالم هم نیست که با وجود [illegible] و نزول آیات مثل آیه
انما ولیکم الله و کونوا مع الصادقین [illegible] آنحضرت نکردند
خلافت آنحضرت نمی گشت [illegible] و خلاف سالم حتی [illegible] شدت [illegible] و تقدم معاذ بر علما روز قیامت
الی السعی [illegible] و موجب تقدم او در خلافت بود چنانچه خلافتمآب گمان کرده اند پس حیرت است که
چسان خلیفه اول بر معاذ متقدم شد و ثانی هم اول را مقدم بر او ساخت و خود هم مقدم بر او گردید نیست
که این تقدم مزعومی معاذ موجب تقدم او بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خلافت معاذ الله
[illegible] گردد و موجب تقدم او بر اول و ثانی که نمونه از جهالات شان سابقا دریافتی نگردد ان هذا
لشیء عجاب مع هذا اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و تقدم آنحضرت بر سائر علما از حدیث انا مدینة
العلم و علی بابها اقضاکم علی و امثال آن ظاهر و باهر است و خود خلافتمآب وقت نزول معضلات و مشکلات
دست بدامن آنحضرت می زدند و لو لا علی لهلک عمر و اعوذ بالله ان اعیش فی قوم لست فیهم یا ابا حسن

یا ابا حسن ولا ابقانی الله لشدیدة لست لها ولا بی الحسن فیه [illegible]
یا علی وامثال آن بر زبان می آوردند که سبقت بیعت [illegible] آنحضرت [illegible]
آنحضرت نکرده اند و تمنی استخلاف معاذ بن جبل [illegible]
[illegible]
منقول است [illegible] فلما حضرت [illegible]
فاخذ [illegible] من الجراح [illegible]
ان [illegible]
[illegible] خلافت مآب [illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible]
ابوبکر [illegible]
[illegible] خلافت مآب [illegible] تقدیم سالم و معاذ بر جناب امیر المؤمنین
علیه السلام و سائر اصحاب شوری و دیگر صحابه کبار [illegible] دلائل [illegible]
جناب امیر المؤمنین علیه السلام و برائت آنحضرت از خطا که بعض آن در مباحث سابقه مذکور شد
و نیز احادیث و روایات موجب اطاعت و اتباع آنحضرت مثل حدیث ثقلین و غیر آن و روایات
دال بر تحریم مخالفت آنحضرت برای تفضیح و تقبیح خلافت مآب و تجویز [illegible] بر جناب
امیر المؤمنین علیه السلام کافی و وافی است و حق مسلّمی که اولی [illegible] رسیده تخییل
تجویز تقدیم سالم و معاذ بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام نمی تواند کرد چه جای که تمنی تقدیم کند
و بر فوات آن حسرت خورد و کمال عجب است که حضرات اهلسنت بشناعت و فظاعت این تمنی عمری
وا نمی رسند و نمی یابند که این تمنی و تجویز بوجوه بسیار دلیل غایت تعصب و عناد خلافت مآب
با جناب امیر المؤمنین علیه السلام ست و برهان قاطع بر استخفاف و تحقیر او بانحضرت و بوجوه بسیار
و دلائل بی شمار ضلال خلافت مآب ازان ثابت می شود و اگر هیچ روایتی و دلیلی بر دین باشد
تکفینه لا اقل قول کابلی و قول مخاطب را که در باره تمسک باهلبیت گفته اند از یاد نمی دهد سابقا
دانستی که کابلی در صواقع در بیان حدیث مثل اهل بیتی مثل سفینة نوح من تمسک بها نجی و من تخلف عنها
هلک گفته است که شک نیست که فلاح منوط ست بولاء ایشان و هدی ایشان یعنی اهلبیت
علیهم السلام و هلاک منوط ست بتخلف و همین سبب خلفا و صحابه رجوع میکردند بسوی افضل شان

یعنی جناب امیر المومنین علیه السلام در آنچه مشکل میشد بر ایشان از مسائل و این رجوع باین سبب بود که ولای
شان واجب است و هدی شان هدی نبی است صلی الله علیه و آله وسلم انتهی محصله چونکه بلا ریب خلیفه ثانی
در تمنی استخلاف سالم و معاذ و تجویز آن مخالفت جناب امیر المومنین و دیگر اهلبیت علیهم السلام نموده و تخلف
از اتباع این حضرات درین باب ورزیده حسب افاده کابلی عمر بن الخطاب از فلاح و صلاح و نجات و نجاح
دور گردیده و بگرداب هلاک و ضلال و خسران مآل تخلف از اتباع آل رسیده و نیز خود مخاطب در باب چهارم
این کتاب بعد ذکر حدیث ثقلین و اثبات آن باتفاق شیعه و سنی گفته پس معلوم شد که در مقدمات دینی و احکام
شرعی ما را بهمه حواله باین دو چیز عظیم القدر فرموده است پس هر مذهبی که مخالف این دو باشد در امور شرعیه
و عملا باطل و نامعتبر است و هر که انکار این دو بزرگوار نماید گمراه و خارج از دین است و لطیف تر آنست که این تمنی
عمر چنانچه خلاف حق و دلیل نقص او با جناب امیر المومنین علیه السلام است همچنان از تمنی مذهب سنیه
انحراف میکند چه ازان ظاهر میشود که خلافت مآب سالم و معاذ را از عثمان هم بهتر میدانست و نزد او عثمان
بمرتبه این هر دو نبود و لیکن افضلیت عثمان بعد شیخین نزد اهل سنت ثابت است و روایات سنیه
که در تفضیل عثمان از همه کس بعد شیخین در ریاض النضره و کنز العمال و غیر آن مسطور
کالشمس فی رابعة النهار هویدا گردیده و بهر کیف قطعا و حتما ثابت شد که خلافت مآب در تجویز استخلاف سالم
و معاذ مخالفت حق نموده و راه مشاققت اهلبیت علیهم السلام و مخالفت نصوص صریحه پیموده و طعن که بعض از علمای ما
درین باب نقل کرده اند نیز بر افاضل اهل سنت جا بجا امثال آن نقل کرده اند چنانچه صاحب تحفه
و اقتفا ... است **وجه ششم** آنکه عمر بن الخطاب تمنی استخلاف ابو عبیده هم نموده چنانچه در روایات
سابقه گذشته و ابن سعد در طبقات گفته اخبرنا کثیر بن هشام نا جعفر بن برقان نا ثابت
بن الحجاج قال قال عمر بن الخطاب لو ادرکت ابا عبیدة بن الجراح لاستخلفته وما شاورت
فان سئلت عنه قلت استخلفت امین الله و امین رسوله ازین عبارت ظاهر است که
عمر تمنی استخلاف ابو عبیده داشت و از نهایت مستحسن میدانست تا آنکه در استخلاف او مشورت هم لازم ندانست
و نیز جواب سوال ایزد متعال ذکر امانت ابو عبیده مهیا کرده بود و نیز در طبقات ابن سعد مسطور است
اخبرنا یزید بن هرون و محمد بن عبد الله الانصاری قالا نا سعید بن ابی عروبة سمعت
شهر بن حوشب یقول قال عمر بن الخطاب لو ادرکت ابا عبیدة بن الجراح فاستخلفته
فسألنی عنه ربی لقلت سمعت نبیک یقول هو امین هذه الامة و ظاهر است که تمنی
استخلاف ابو عبیده با وصف حضور امیر المومنین علیه السلام و اباء از استخلاف آنحضرت و طعن

ص ۲۹۱ ترجمه معاذ بن جبل

ص ۲۹۰

وطعن بر آنجناب موجب طعن ست بوجوه بسیار که اشاره بآن گذشت ودلیل واضح بر نهایت
بغض وعناد او با آنحضرت وبرهان قاطع بر تخلف او از اهلبیت علیهم السلام وانهماک او در خیانت خدا
ورسول ومومنین ست وهیچ مومنی تجویز استخلاف ابو عبیده بر نفس رسول نمی تواند کرد واین تمنی چنانچه
مخالف خود ست مخالف مذهب مخالفین نیز هست که عثمان را بعد عمر افضل از سایر صحابه می دانند
وغرائب خرافات درین باب بر جناب سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم وضع کرده اند ونیز
ترک مشوره در استخلاف حسب افاده خودش شنیع وقبیح ست واگر گویند که ترک مشوره برای
غیر خلیفه مذموم ست نه برای خود خلیفه پس وجهی برای این تخصیص پیدا نیست بلکه حدیث لو کنت
مومرا علی امتی احدا من غیر مشورة منهم لامرت علیهم ابن ام عبد که در کنز العمال از احمد بن
حنبل وترمذی وابن ماجه وحاکم نقل کرده دلالت بر عکس این دارد چه ازان ظاهر ست که جناب رسالتماب
صلی الله علیه وآله وسلم نیز بی مشوره استخلاف کسی نمیکرد پس خلفا را استخلاف بی مشوره چگونه جایز
باشد چون ابو عبیده هم شغفت دولت تمام خلافت عمر بن الخطاب داشت وهمچنین معاذ لهذا الکر
فلا اقتاب بتمنی استخلاف این هردو باوصف اشتمال آن بر قبایح منکرات وشنایع افات لایجب
مثل شاهد ست من تراجاجی بگویم بتو راجاجی بگو در کتاب فتوح الشام تصنیف ابو اسمعیل محمد
بن عبد الله الازدی مذکور ست وتوفی ابو بکر رضوان الله علیه ورحمته ومغفرته
لثمان لیال بقین من جمادی الاخرة مساء یوم الاثنین سنة ثلث عشرة وولی
عمر بن الخطاب المبارك الفاروق فکانت الفتوح علی یدیه فعزل خالد بن الولید
عن الشام عنه خلیفة رسول الله علیه توفی فانا لله وانا الیه راجعون ورحمة الله
علیه ... القائل بالحق والامر بالقسط والاخذ بالعرف والبر الشیم ای الطبیعة یعنی
به الورع والحلم والسهل القریب وانا نرغب الی الله فی العصمة برحمته من کل معصیة
ونسأله العمل بطاعته والحلول فی داره انه علی کل شیء قدیر والسلام علیك ورحمة
الله وجاء بالکتاب یرفا حتی دفعه الیه فقراه ابو عبیدة لا شی ینتفع به مقیم
ولا ظاعن فدعا ابو عبیدة معاذ بن جبل فاقرأه الکتاب فالتفت معاذ الی الرسول فقال
رحمة الله ورضوانه علی ابی بکر ویحك غیرك ما فعل المسلمون قال استخلف ابو بکر
رحمة الله علیه عمر بن الخطاب رضی الله عنه فقال معاذ الحمد لله وفقوا واصابوا و
قال ابو عبیدة ما منعنی عن مسئلته منذ قرأت الکتاب الا مخافة ان یستقبلنی فیخبرنی

ص ۲۰۰ وفاة ابی بکر رض واستخلاف عمر

واستعلق بابی عبیدة وکتب ... ابی عبیده ابو بعد فان ... بابی بکر الصدیق رضی الله عنه

۲ ... ابی عبیدة

ان الوالی غیر عمر و متی عمر بن الخطاب استخلاف ابو عبیده را بتاسی ابی بکر واقع شده قابل تامل قابل دید
کسرت فی الاسلام چه خلیفه اول بسبب مزید تدین و تورع و نهایت تقدس و تعفف صحابه را در سقیفه
مامور ببیعت ابو عبیده یا عمر گردانیده بودند و تجویز استخلاف و تقدیم او بر حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام و بر سائر صحابه کرده و شناعت این تجویز بحدی ظاهر بوده که خود خلیفه ثانی هم آن را
اذان کرده و ثمره طرح اذان بهم رسانیده چنانچه در حدیث فلته که سابقا از صحیح بخاری نقل شده
مسطورست که عمر از ابو بکر نقل کرده که او گفت رضیت لکم احد هذین الرجلین فبایعوا ایهما شئتم
فاخذ بیدی و بید ابی عبیدة بن الجراح و هو جالس بیننا فلم اکره مما قال غیرها
روایت در کنز العمال از احمد بن حنبل و بخاری و ابو عبید و بیهقی منقول است و بخاری این روایت
در کتاب المناقب نقل کرده و در آن مسطورست که ابو بکر گفت فبایعوا عمر او ابا عبیدة
که خلیفه اول مردم را ببیعت ابو عبیده و عمر بن الخطاب حکم کرده و بنابر جناب امیر المؤمنین
علیه السلام ... بنظر نمی آمد با جناب امیر المؤمنین ... الا با مثل معاویه ...
از عمر بوده مثل ابو عبیده و عمر نبود این همه و دلائل قطعیه بر ... خلافت قوم از اهل بیت
علیهم السلام و بغض و حقد کامل شان با جناب امیر المؤمنین علیه السلام هست و خلیفه اول چنانچه
صحابه را مامور ببیعت ابو عبیده یا عمر در سقیفه نموده همچنان هنگامی که ابو عبیده را بشام می فرستاد
افضلیت ابو عبیده و عمر از جمیع اهل اسلام از مهاجرین و غیر شان بیان کرده و مرتبه همه کس را از مرتبه
ابو عبیده نزد خود کمتر گفته و بحقیقت بغض و عناد خود را بتفضیل او بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام
ظاهر ساخته و بتفضیل او بر عثمان کمال بطلان روایات تفضیل عثمان بعد عمر هم ظاهر ساخته در
فتوح الشام تصنیف محمد بن عبد الله ازدی مسطورست حدثنی محمد بن یوسف عن ثابت البنانی
عن سهل بن سعد ان ابا بکر رحمة الله علیه لما اراد ان یبعث ابا عبیدة بن الجراح
دعاه فودّعه ثم قال له اسمع سماع من یرید ان یفهم ما قیل له ثم یعمل بما امر به انک تخرج
فی اشراف الناس و بیوتات العرب و صلحاء المسلمین و فرسان الجاهلیة کانوا یقاتلون
اذ ذاک علی الحمیة وهم الیوم یقاتلون علی الحسبة و النیة الحسنة احسن صحبة من صحبک
و لیکن الناس عندک فی الحق سواء و استعن بالله و کفی بالله معینا و توکل علی الله و کفی
بالله وکیلا اخرج من غد ان شاء الله فخرج من عنده فلما ولّی قال یا ابا عبیدة فانصرف
الیه فقال یا ابا عبیدة انی قد رایت من منزلتک من رسول الله صلی الله علیه و سلم

پوشیده نماند که ابو اسماعیل محمد بن عبد الله ازدی از اکابر قدمای اهل سنت و اعاظم معتمدین ایشانست و محققین ایشان از تصانیف او نقل میکنند چنانچه ابن حجر عسقلانی در اصابه در ترجمه نعمان بن حمیه در قسم ثالث از حرف النون گفته نعمان بن حمیه الخثعمی ذکره ابو اسماعیل الازدی فی فتوح ... شهد الیرموک مع ابی عبیدة ... و قال ... و قال و کان ... فی ... ص ۲۵۷ ... و قد تقدم ... انهم کانوا لا یؤمرون الا الصحابة

وتفضیله ایاک ما احب ان تعلم کرامتک علی ومنزلتک منی والذی نفسی بیده ما
علی الارض رجل من المهاجرین ولا من غیرهم اعدل به بک ولا بهذا یعنی عمر بن الخطاب
رضی الله عنه ولا له من منزلة منی الا دون ما لک قال ولقل من کان من اصحاب
رسول الله علیه عند رسول الله صلی الله علیه مثل ابی عبیدة وکان اهتم وذلک
ان رسول الله صلی الله علیه یوم احد رماه ابن قمیة اللیثی بحجر فی وجهه فکسر رباعیته
وشجه فی وجهه وثبتت حلقتان من مغفره فی وجنته فاکب علیه ابو عبیدة رضی الله
عنه وادخل ثنیته فی حلقة ثم مدها فنزع الحلقة وانقلعت ثنیته ثم ادخل ثنیته
الاخری فی الحلقة الثانیة فانتزعت ثنیته الاخری قالوا فما راینا اهتم کان احسن من
ابی عبیدة رضی الله عنه فودعه ابو بکر رضی الله عنه ثم انصرف ومخفی نماند که این
توافق وتسالم ثانی با ابو عبیده ومعاذ وسالم قرینه قویه هست بر صحت روایات اهل حق که ازان
ظاهر هست که اول وثانی وابو عبیده ومعاذ وسالم وغیر ایشان صحیفه نوشته بودند متضمن
تعاهد وتعاقد بر منع خلافت از اهل بیت رسالت وهمچنین شغوفیت اول باستخلاف
ابو عبیده وترجیح وتفضیل او قرینه ظاهر هست بر صحت این روایات واز اطائف آنست که این
ابو عبیده که خال افتاب ثانی استخلاف او داشتند وتاسف بر فواتش ظاهر می ساختند تجویز ساختن
تصویر خود برای روم وکندن چشم آن از روی اهانت ومکافات فعل غیر عمدی بعض مسلمین
با تصویر ملک روم کرده وظاهر هست که عمل تصویر مجسم حرام است واهانت امیر اسلام علاوه بران
واعتذار بتقیه وضرورت منافی مجازفات اهل سنت هست که بمقابله اهل حق از سیه صحابه غفلت کرده
واحادیث وآیات را فراموش کرده نهایت ذم وتوهین تقیه می نمایند قال الواقدی فی فتوح الشام
عن ملهمس بن عامر قال کنا فی بعض الغارات فجعلنا نحوم حوله ونحن نلعب بخیولنا
ونعلمها الکر والفر وکان بید ابی جندلة قناة تامة فقرب به فرسه من الصورة وهو
لا یرید ذلک وهو غیر متعمد ففقاء عین الصورة وکان قوم من الروم من غلمان صاحب
قنسرین یحفظون العمود فرجع بعضهم الی البطریق وحدثه بذلک فدفع صلیبا من
الذهب الی بعض اصحابه وسلم الیه مائة فارس من اعلام الروم علیهم الدیباج وفی
اوساطهم المناطق المجوهرة وامر صاحبه ان یسیر معهم وقال له ارجع الی امیر العرب وقل له
غدر تم بنا ولم تفوا بذمتکم ومن غدر خذل فاخذ اصطخر الصلیب وسار مع المائة حتی

ص ۲۸۲ جزو ثانی

اشرف علی ابی عبیدة فلما نظر المسلمون الی الصلیب وهو مرفوع اشرو الیه وبکسره وثب
ابو عبیدة واستقبلهم وقال من انتم قال اصطخر انا رسول الیک من صاحب قنسرین وقد
غدرتم ونقضتم قال ابو عبیدة وما سبب نقضنا الصلح وکم ومن نقضه قالوا انقضه الذی
فقأ عین ملکنا قال ابو عبیدة وحق رسول الله ما علمت بذلک وسوف اسأل عن ذلک
قال ثم نادی ابو عبیدة فی العرب یا معاشر العرب من فقأ عین التمثال فلیخبرنا عن ذلک
قال ابو جندلة بن سهیل بن عمرو انا فعلت ذلک من غیر تعمد فما الذی یرضیک منا قالت
الاعلاج لا نرضی حتی نفقأ عین ملککم یریدون بذلک لینظروا الی وفاء ذمة المسلمین
فقال ابو عبیدة فها انا اصنعوا بی مثل ما صنع بصورتکم قالوا لا نرضی بذلک ولا نرضی
الا بملککم الاکبر الذی یلی العرب کلها قال ابو عبیدة ان عین ملکنا امنع من ذلک
قال وغضب المسلمون اذ ذکروا عین عمر رضی الله عنه وهموا بقتلهم فنهاهم ابو عبیدة
عن ذلک فقال المسلمون نحن دون امامنا نفدیه بانفسنا ونفقأ عیوننا دونه فقال
اصطخر عند ما نظر الی المسلمین قد هموا بقتاله لا نفقأ عینه ولا عیونکم ولکن نصور صورة
امیرکم علی عمود ونصنع به مثل الذی صنعتم بصورة ملکنا فقال المسلمون ان صاحبنا
ما صنع ذلک الا من غیر تعمد وانتم تریدون العمد فقال ابو عبیدة مهلا یا قوم فاذا رضی
القوم بصورتی فانا اجیبهم الی ذلک لا نغدر ولا یتحدث القوم انا عاهدنا ثم غدرنا فان هؤلاء
القوم لا عقل لهم ثم اجابهم ابو عبیدة الی ذلک قال فصورت الروم مثل صورة ابی عبیدة
علی عمود له عینان من الزجاج فاقبل رجل منهم حتی فقأ عین الصورة برمحه ثم رجع
اصطخر الی صاحب قنسرین فخبره بذلک فقال لقومه بهذا الامر ثم لهم ما یریدون فقام
ابو عبیدة علی حمص یعنی میناء و شمالا ینتظر خروج السنة ثم ینظر ما یفعل بعد ذلک
وابطأ خبر ابی عبیدة علی عمر رضی الله عنه اذ لم یر له کتابا ولا فتحا فانکر ذلک من امره
وظن به الظنون وحسب انه قد داخله جبن وکرکن الی القعود عن الجهاد فکتب الیه
الی ابی عبیدة بن الجراح سلام علیکم فانی احمد الله الذی لا اله الا هو واصلی علی نبیه
وامرک بتقوی الله واحذرک معصیته وانهاک ان تکون ممن قال الله فیهم فی کتابه
قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ الآیة وصلی الله
علی خاتم النبیین ونفذ الکتاب الیه فلما قرأه علی المسلمین علموا انه یحرضهم علی

ثم قال ابو عبیدة ثم

ثم اعتذر الی عمر ثم

على الجهاد وقدم ابو عبيدة على ما صالح اهل قنسرين ولم يبق احد من المسلمين الا من
نكى من كتاب عمر رضى الله عنه وقالوا ايها الامير ما الذى قعدك عن الجهاد فدع اهل
قنسرين واقصد بنا حلب وانطاكية ولعل الله يفتحها ان شاء الله تعالى وقد انقضى الاجل
وما بقى منه الا قليل — كو خلافتمآب بسبب رسيدن خبر ابى عبيده دنيا فتن كتابى از و دشتين
فتحى از و براه انكار رفته و ظنون فاسده نسبت او بهم رسانيده و گمان کرده که ابو عبيده را بزدلی
فراگرفته و بسوی قعود و تخلف از جهاد میل نموده و باین سبب کتابی مشتمل بر تحذیر او نوشته این اگر
ابو عبیده امین این امت بنص جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بود این ظنون فاسده
و گمان بزدلی و رکون بسوی قعود از جهاد دلیل کمال لداد و عناد با ارشاد سید امجاد صلی الله
علیه و آله و سلم الی یوم التناد خواهد بود و بیچاره ازین نیست که یا بکذب و افترای و ابطال شنیع
و خلافتمآب و احتجاج بان مطعون نمایند و یا دیدن اوهام و ظنون **وجه هفتم** آنکه آن خلیفه رشید
تشنیع شدید باستخلاف خالد بن الولید غیر حمید هم ظاهر کرده چنانچه از عبارت عبد الله بن مسلم
که در صدر بحث منقول شد ظاهرست و عبارتش این ست فقال یعنی عمر ومن تامرین یعنی
عائشه ان استخلف لو ادرکت ابا عبیدة بن الجراح حیا باقیا استخلفته و ولیته
فاذا قدمت علی ربی فسألنی فقال لی من ولیت علی امة محمد قلت ای ربی سمعت
عبدك ونبیك یقول لکل امة امین و امین هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح
و لو ادرکت معاذ بن جبل ولیته فاذا قدمت علی ربی فسألنی من ولیت علی امة
محمد قلت ای رب سمعت عبدك ونبیك یقول ان معاذ بن جبل یاتی بین یدی العلماء
یوم القیمة برتوة و لو ادرکت خالد بن الولید لولیته فاذا قدمت علی ربی فسألنی
من ولیت علی امة محمد قلت ای رب سمعت عبدك ونبیك یقول خالد بن الولید
سیف من سیوف الله سله الله علی المشرکین و تمنی عمر استخلاف خالد را حافظ ابو نعیم
هم که بتصریح صاحب مشکوة در رجال از جمله مشائخ حدیث ثقات ست که عمل کرده میشود بحدیث
شان و رجوع کرده میشود بقول شان روایت کرده و هم آن را علامه ابو القاسم علی بن الحسن بن
هبة الله بن عبد الله بن الحسین الشافعی الحافظ المعروف بابن عساکر در تاریخ خود روایت کرده
و ابن عساکر از اکابر علما و افاضل محدثین و ائمه منقدمین و محققین متدربین ست علامه یافعی
در مرآة الجنان گفته الفقیه الامام المحدث البارع الحافظ المتقن الضابط ذو العلم

الواسع شیخ الاسلام و محدث الشام ناصر السنه وقامع البدعه زین الحفاظ و بحر العلوم
الزاخر رئیس المحدثین مقراله بالتقدم العارف لما هر ثقة الدین ابو القاسم علی بن الحسن
بن هبة الله بن عساکر الذی اشتهر فی زمانه بعلو شانه ولم یر مثله فی اقرانه الجامع
بین المعقول و المنقول و الممیز بین الصحیح والمعلول کان محدث زمانه ومن اعیان الفقهاء
الشافعیه غلب علیه الحدیث واشتهر به وبالغ فی طلبه الی ان جمع منه ما لم یتفق
لغیره رحل وطوف وجاب البلاد ولقی المشائخ وکان رفیق الحافظ ابی سعید عبد
الکریم بن السمعانی فی الرحلة وکان ابو القاسم المذکور حافظ دینا جمع بین معرفة
المتون والاسانید سمع ببغداد فی سنة عشرین وخمسمائة من اصحاب البرمکی والتنوخی
والجوهری ثم رجع الی دمشق ثم رحل الی خراسان ودخل نیسابور وهراة واصبهان
والجبال وصنف التصانیف المفیدة وخرج التخاریج وقال بعض اهل العلم بالحدیث و
التواریخ ساد اهل زمانه فی الحدیث ورجاله وبلغ فیه الذروة العلیا ومن تصفح
تاریخه علم منزلة الرجل فی الحفظ قلت من تامل تصانیفه من حیث الجملة علم
مکانه فی الحفظ والضبط للعلم وجودة الفهم والبلاغة والایضاح والتحقیق
وفضائل تحتها من المناقب المحاسن کل طائل ذکره الامام الحافظ ابن النجار فی
تاریخه فقال امام المحدثین فی وقته ومن انتهت الیه الریاسة فی الحفظ والاتقان
والمعرفة التامه والثقه وبه ختم هذا الشان وابن خلکان بترجمه اش گفته و صنف
التصانیف المفیدة وخرج التخاریج وکان حسن الکلام علی الاحادیث محظوظا فی
الجمع والتالیف ودر کنز العمال مذکورست عن ابی العجفاء الشامی من اهل فلسطین
قال قیل لعمر بن الخطاب یا امیر المومنین لو عهدت قال لو ادرکت ابا عبیدة بن الجراح
ثم ولیته ثم قدمت علی ربی فقال لی من استخلفت علی امة محمد لقلت سمعت عبدك
ونبیك صلی الله علیه وسلم یقول لکل امة امین وهذه الامة ابو عبیدة بن الجراح
ولو ادرکت معاذ بن جبل ثم ولیته ثم قدمت علی ربی فقال لی من استخلفت علی امة
محمد لقلت سمعت عبدك ونبیك صلی الله علیه وسلم یقول یاتی معاذ بین یدی
العلماء برتوة ولو ادرکت خالد بن الولید ثم ولیته ثم قدمت علی ربی فسالنی من
استخلفت علی امة محمد صلی الله علیه وسلم لقلت سمعت عبدك ونبیك

ص
ص

لفرع الثالث من الفصل الاول من کتاب الامارة من کنز العمال

ونبئك يقول لخالد بن الوليد سيف من سيوف الله سله الله على المشركين ابو نعيم كرو ابو العجفاء مجهول لا يدري من هو و حكم بجهالت ابو العجفاء و رد حديث باين سبب حسب افاده مخاطب و ديگر ائمه سنيه که اتفاق تمام در توثيق و تصديق تابعين دارند جهالت محض ست مخاطب در باب دوم اين کتاب در حق قرن صحابه و تابعين گفته است که بشهادت امام الائمه حضرت پيغمبر صلی الله عليه وسلم در حديث خير القرون قرنی ثم الذين يلونهم صدق و صلاح انها ثابت گشته انتهی پس هرگاه صدق و صلاح ابو العجفاء بشهادت امام الائمه حضرت پيغمبر خدا صلی الله عليه وآله وسلم ثابت باشد ديگر جهل سيوطی و غيره از حال و صلاح ضرری بثبوت حديث نمی رساند اری دليل جهل البته می تواند شد و ظاهرست که تمنی استخلاف خالد غير راشد بر جناب امير المؤمنين عليه السلام نهايت شنيع و قبيح ست و اهل ايمان آنجيل آن قشعريره و اضطراب و ارتعاد روم می دهد واعجباه که نوبت خلافت نبويه که عمده فضائل و راس مناقب و مفاخرست باين جا رسيد و تحقير و ازراء و اهانت آن باين حد رسيد که خلافتمآب از تجويز آن برای سالم و معاذ و ابو عبيده در گذشته برای خالد تجويز ميکند و اصلا از خدا و رسول استحيا نمی نمايد و تمنی تقديم او دلدادۀ [illegible] و اخفاف و ازراء جناب امير المؤمنين عليه السلام الی [illegible] و عجب ست که اين قدر هم بخيال مبارک خلافتمآب نگذشت که آخر اين خالد [illegible] [illegible] آن [illegible] قتل مسلم [illegible] ثابت [illegible] و بآواز بلند [illegible] ابی بکر عرض ساخته ان خالد الذی فارجمه و نيز ارشاد کرده فانه قتل مسلما فاقتله و نيز در خواست عزل او کرده و چنانچه گفته فاعزله [illegible] عن تاريخ ابن خلکان و در کنز العمال [illegible] گفته [illegible] فارجمه و نيز گفته انه قد قتل مسلما فاقتله [illegible] تاريخ [illegible] که [illegible] خطاب [illegible] خالد نمود و [illegible] و [illegible] قتل کردی [illegible] مسلم [illegible] قسم [illegible] و عبارات اين کتب سابقا مذکور شده است و درين باب عبارات [illegible] ديگر از ائمه اعلام و اساطين فخام سنيان مذکور ميشود که ازان کمال ظلم و جور و فسق و بی مبالاتی و عدوان و شرارت و خباثت خالد غير راشد و بعد او از درجه صلاح و اخيار ظاهر ميشود و نيز ازان بطلان تاويلات مخاطب برای مداهنت ابی بکر که ابطال آن سابقا گذشته و با نزواضح ميگردد و نيز ازان کمال شناعت عادت اهل سنت در تعديل و توثيق جميع صحابه و غير

[illegible]

و ستایش شان و ادعای نزول آیات کثیره در شان همه شان ثابت نیز از ان بطلان احادیث موضوعه
فضل و جلالت خالد ظاهر میشود و شیخ ابو المظفر یوسف بن قزغلی المعروف بسبط ابن الجوزی که
جلائل فضائل او از تاریخ یافعی و دیگر کتب ظاهرست و خود مخاطب بروایات او در ما سبق احتجاج
نموده است و کذا مقتداه الکابلی در کتاب مراة الزمان فی تاریخ الاعیان گفته قال الواقدی
لما اراد خالد قتل مالك قال له ابو قتادة ناشدتك الله لا تقتله فوالله لقد سمعتهم
یؤذنون و رأیتهم یصلون وان الرجل مسلم ودمه حرام فلم یلتفت خالد الیه
وزبره فغضب ابو قتادة وقال والله لا كنت فی جیش انت فیه ابدا ثم لحق
بابی بکر فاخبره الخبر وقال لم یقبل قولی وقبل قول الاعراب الذین قصدهم النهب
والسبی لم یلتفت الیه ویقال ان ابا بکر امره ان یرجع الی جیش خالد فما رجع ویقال
انه رجع حتی قدم مع خالد المدینة وشهد علیه بما شهد وقد ادعی خالد ان مالكا
راجعه بکلام فیه غلظ لان خالد لما اراد قتله قال ان صاحبکم امر ان لا یقتل
مسلم وانه لا یغار علی حی اذا سمع منه الاذان فقال له خالد ای عدو الله وما
تعده لك صاحبا فقتله وقتل اصحابه والذی قتل مالکا ضرار بن الازور وفی روایة
لما اراد خالد قتل مالك جاءت امرأته ام متمم بنت المنهال وكانت من اجمل النساء
فالقت نفسها علیه وقد کشفت وجهها فقال لها مالك الیك عنی فقد قتلنی غیرك
ان خالدا انما اعجبته فقتلنی لاجلها وروی عن بعض من حضر هذه الوقعة
قال رعناهم تحت اللیل فرجعت امرأة خرجت من بابه فوالله ما ندری ... حین
رأیناها انه سیقتل ... ثم تزوج خالد امرأته فکتب الیه ابو بکر
رضی الله عنه بالقدوم علیه ولما بلغ عمر بن الخطاب خبر خالد وقتله مالکا
واخذه لامرأته قال ای عباد الله قتل مسلما والله امرأ مسلما ثم وثب علی امرأته والله
لارجمنه بالحجارة فلما قدم خالد المدینة دخل المسجد وعلیه ثیاب علیها صدأ الحدید
معتجرا بعمامة قد غرز فیها اسهما ... فوثب الیه عمر فانتزع الاسهم من رأسه
فحطمها وقال یا عدو الله عدوت علی امرء مسلم فقتلته ثم نزوت علی امرأته والله
لارجمنك باحجارك وخالد لا یرجع علیه بلا ولا نعم وهو یظن ان رأی ابی بکر فیه
کرأی عمر فدخل خالد علی ابی بکر وعمر فی المسجد فذکر لابی بکر عذره ببعض الذی کان

صـ الباب الاول فی ذکر خلافة ابی بکر من ابواب ذکر الخلفاء من وقائع السنة الحادیة عشر

عن شوري

ذكر له فتجاوز عنه ورأى انها الحرب فيها ما فيها فرضي عنه فخرج خالد من عنده وعمر في المسجد فقال له خالد هلم يا ابن حنتمة الى يريد ان يشاتمه فعرف عمر ان ابا بكر قد رضي عنه فقام فدخل بيته وقال الواقدي لما دخل خالد المسجد قام اليه عمر وقال يا عدو الله فعلت وفعلت وقال لابي بكر عليك ان تعزله وتستقيد منه لما ان في سيفه رهقا اي غشيانا وكان خالد يظن ان الذي قال له عمر عن ابي بكر فاخذ يخاف [illegible] وعمر يحض ابا بكر عليه ويقول له قتلا وليا من اولياء الله مالك منه فقد قتله ونزا على امرأته ودخل مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم ومعه اسهم فيها دم وجعل متمم اخو مالك يطلب القود من خالد فقال له ابو بكر هيه يا عمر ارفع لسانك عنه فما هو باول من اخطأ فقال قتل وليا من اولياء مالك منه فقد وجب عليك ذلك فقال ابو بكر لا اشيم سيفا سله الله على الكفار ابدا وودى مالكا وامر خالدا بطلاق امرأته بعد ان عنفه على تزويجه اياها وقال ابو رياش دخل خالد المدينة ومعه ليلى بنت سنان زوجة مالك فقام عمر فدخل على علي فقال ان من حق الله ان يقاد من هذا بمالك [illegible] وكان مسلما ونزا على امرأته مثل ما ينزو الحمار ثم قاما فدخلا على سعد بن ابي وقاص وطلحة بن عبيد الله فتتابعوا على ذلك ودخلوا على ابي بكر وقالوا لا بد من ذلك فقال ابو بكر لا اغمد سيفا سله الله تعالى ميز دركتاب مرآة الزمان گفته مالك بن نويرة بن حمزة بن شداد بن عبيد بن ثعلبة بن يربوع بن حنظلة بن مالك بن زيد مناة بن تميم [illegible] ويكنى [illegible] وقال حصين بن عبد الرحمن بن عمرو بن سعد بن معاذ [illegible] رسول الله صلى الله عليه وسلم من حجة الوداع سنة عشر قدم المدينة بعث المصدقين في [illegible] المحرم في العرب فبعث مالك بن نويرة على صدقات بني يربوع [illegible] وكان شاعرا وقال ابو قتادة كنا مع خالد بن الوليد حين خرج الى اهل الردة فلما نزل البطاح ادعى ان مالكا ارتد واحتج عليه بكلام بلغه عنه [illegible] فقال [illegible] لا [illegible] ما غيرت ولا بدلت وشهد له ابو قتادة وعبد الله بن عمر فقدمه خالد وامر ضرار بن الازور الاسدي فضرب عنقه وكان من اكثر الناس شعرا وقبض خالد امرأة مالك وهي ام متمم فتزوجها وبلغ عمر بن الخطاب ما فعل فقال فقال لابي بكر انه قد زنى فارجمه فقال ابو بكر انه تاول فاخطا ما كنت

عن ١٢١

تتمة الطعن من [illegible] الاول في ذكر [illegible] السنة [illegible]

لاشیم سیفا سله الله علیهم ابدا و نیز در کتاب مراة الزمان بعد ذکر بعض ابیات مالک بن نویره مسطور است فلما قام ابوبکر و بلغه قول مالک بعث خالد بن الولید الی مالک و قومه قال ان سمعت فیهم مؤذنا فلا تقتل منهم احدا و عزم خالد ان یقتل مالکا ان اخذه فاقبل خالد حتی نزل جو حوابه بنو یربوع فبات عندهم و لا یخافونه ثم مر ببنی علانة و بنی ثعلبة فلم یسمع فیهم مؤذنا فاوقع بهم فثاروا و لا یلدون من اوقع بهم و لا من یأتیهم فلما راوا الجیش قالوا ما انتم قالوا المسلمون و کان مالک فیهم فقال و نحن المسلمون ایضا فلم یسمع منهم و وضعوا فیهم السیف ثم نحل مالک عن لبس السلاح و قتلت علانة و ثعلبة اشد القتل فاقامت لیلی بنت سنان بن ربیعة بن حنظلة امراة مالک عریانة دون مالک فانفذت الرماح ساقها و لبس مالک اداته و خرج فنادی یا آل عبید فلم یجبه احد غیر بنی تیمان ففرغ خالد منهم و بقی مالک فقال له خالد یا ابن نویرة هلم الی الاسلام فقال مالک و تعطینی ما ذا قال اعطیک ذمة الله و ذمة رسوله و ذمة ابی بکر و ذمة خالد ان لا اجاوز الیک و ان اقبل منک فاعطاه مالک یده و خالد علی تلک العزیمة من ابی بکر فی قتله فقال یا مالک انی قاتلک فقال لا تقتلنی فقال لا بد من قتلک فتعجب المسلمون من ذلک و قال المهاجرون اتقتل رجلا مسلما و قد اعطیته ذمة الله و ذمة رسوله فقام ضرار بن الازور من بنی کور فقتله و قیل قتله عبید بن الازور رام ضرار و اقبل منهال بن عصمة الریاحی فکفن مالکا و دفنه فذلک قول متمم لعمری لقد کفن المنهال تحت ردائه فتی غیر مبطان العشیات اروعا قال عمر بن الخطاب رضی الله عنه لمتمم بن نویرة ما بلغ من حزنک علی اخیک فقال لقد مکثت سنة ما انام بلیل حتی اصبح و ما رایت نارا رفعت بلیل الا ظننت ان نفسی ستخرج اذکرها نار اخی انه کان یامر بالنار فتوقد حتی یصبح مخافة ان یبیت ضیفه قریبا منه فمتی رای الناس النار قال الرجال و هو بالضیف یاتی متهجدا اسر من القوم یقدم علیهم القادم لهم من سفر بعید فقال عمر اکرم به و قال عمر یوما لمتمم خبرنا عن اخیک قال یا امیر المؤمنین لقد اسرت فی حی من احیاء العرب قبل اخی فما هو الا ان طلع علی حاضر فما احد کان قاعدا الا قام و لا بقیت امراة الا اطلعت من خلال البیوت فما نزل عن جمله حتی لقوه لبی فی رمتی فحلنی هو فقال عمر ان هذا هو الشرف و نیز در مراة الزمان مسطور است

الباب الاول فی ذکر خلافة ابی بکر من الجواب ذکر الخلفاء من قبل سنة احدی عشر

فقال الرياشي صلى ابو بكر رضي الله عنه ومتمم خلفه فقام متمم وبكى [illegible] نعم
القتيل اذا الرياح تناوحت بين البيوت قتلت يا ابن الازور [illegible]
حلو شمائله عفيف المئزر ادعوته بالله ثم قتلته لو هو دعاك بذمة لم يغدر ثم بكى
حتى سالت عينه العوراء فقال ابو بكر رضي الله عنه والله ما دعوته لا قتلته وشيخ
عز الدين علي بن محمد المعروف بابن الاثير الجزري في اسد الغابة في معرفة الصحابة وقيل ان
المسلمين لما غشوا مالكا واصحابه ليلا اخذوا السلاح فقالوا نحن المسلمون فقال اصحاب
مالك ونحن المسلمون فقالوا ضعوا السلاح وصلوا وكان خالد يعتذر في قتله ان
مالكا قال ما اخال صاحبكم الا قال كذا فقال او ما تعده لك صاحبا فقتله فقدم
متمم على ابي بكر يطلب بدم اخيه وان يرد عليهم سبيهم فامر ابو بكر برد السبي ودى
مالكا من بيت المال فهذا جميعه ذكره الطبري وغيره من الائمة ويدل على انه
لم يرتد وقد ذكروا في الصحابة ابعد من هذا فتركهم هذا اولى وقد اختلف في ردته
وعمر يقول لخالد قتلت امرأ مسلما وابو قتادة يشهد انهم اذنوا وصلوا وابو بكر
يرد السبي ويعطي دية مالك من بيت المال فهذا جميعه يدل على انه مسلم [illegible] وعلى منع
[illegible]
[illegible]
[illegible] اهل الردة
[illegible]
[illegible]
[illegible] ان يقتلوهم فقتلوهم وقتل مالك بن نويرة فلما سمع خالد [illegible] قال اذا اراد الله
[illegible] مالك بن نويرة [illegible]
[illegible] مالك بن نويرة وقال [illegible]
[illegible] فقال كان [illegible] قال
[illegible] اهو صاحبك وليس هو بصاحبك يا ضرار اضرب عنقه وامر برأسه فجعل ثالث
حجر بين جعل قدر الطبخ فيه لحم فعل ذلك ارجافا لاهل الردة فلما بلغ سيدنا
عمر ذلك قال للصديق رضي الله تعالى عنهما اعزله فان في سيفه رهقا كيف يقتل

ترجمة مالك بن نويرة

مالكا وياخذ زوجته فقال الصديق رضي الله عنه لا اشيم سيفا سله الله على الكافرين والمنافقين سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول نعم عبد الله واخو العشيرة خالد بن الوليد سيف من سيوف الله سله الله على الكافرين والمنافقين وقال الصديق رضي الله تعالى عنه في حق خالد عجزت النساء ان يلدن مثل خالد بن الوليد وفي كلام السهيلي انه روى عن عمر بن الخطاب انه قال لابي بكر الصديق ان في سيف خالد رهقا فاقتله ذلك حين قتل مالك بن نويرة وجعل راسه تحت قدر حتى نضج به وكان مالك ارتد ثم رجع الى الاسلام ولم يظهر لخالد وشهد عنده رجلان من الصحابة برجوعه الى الاسلام فلم يقبلهما وتزوج امرأته فلذلك قال عمر لابي بكر اقتله فقال لا افعل لانه متاول فقال اعزله فقال لا اغمد سيفا سله الله تعالى على المشركين ولا اعزل واليا ولاه رسول الله صلى الله عليه وسلم وحمد بن شاكر بن احمد الكتبي در فوات الوفيات ذيل تاريخ ابن خلكان گفته مالك بن نويرة بن حمزة بن شداد ابو المعوان اليربوعي اخو متمم كان يلقب بالجفول لكثرة شعره قتل في الردة قال صاحب الاغاني كان ابو بكر رضي الله عنه انفذ خالد بن الوليد لقتال اهل الردة قالوا وصاهم انهم اذا سمعوا الاذان في الحي واقامة الصلوة فانزلوا عليهم فان جابوا الى اداء الزكوة والا الغارة فجاءت السرية حي مالك وكان في السرية ابو قتادة الانصاري وكان ممن شهد انهم اذنوا واقاموا وصلوا فقبض عليهم خالد وكانت ليلة باردة فامر خالد مناديا ينادي ادفئوا اسراكم وكان لغة كنانة اذا قالوا ادفئوا الرجل يعني اقتلوه فقتل ضرار بن الازور مالكا وسمع خالد الواعية فخرج وقد فرغوا منهم فقالوا اذا اراد الله امرا اصابه فقال ابو قتادة هذا عملك فزبره خالد فغضب ومضى حتى اتى ابابكر فغضب عليه ابو بكر حتى كلمه فيه عمر فلم يرض الا ان يرجع الى خالد ويقيم معه فرجع اليه ولم يزل معه حتى قدم خالد المدينة وكان خالد قد تزوج بزوجة مالك فقال عمر ان في سيف خالد رهقا وحق عليه ان يقيده واكثر عليه في ذلك وكان ابو بكر لا يقيد عماله فقال يا عمر ان خالد تاول فاخطا فارفع لسانك عنه ثم كتب الى خالد ان يقدم عليه فقدم واخبره بخبره فقبل عذره وعنفه بالتزويج وقيل ان خالدا كان يهوى امرأة مالك في الجاهلية وكان خالد يعتذر في قتله فيقول انه قال لي وهو راجعه ما اخال صاحبكم الا قد كان يقول كذا وكذا فقال خالد او ما تعده صاحبك ثم قدمه وضرب عنقه

ونیز عز الدین علی بن محمد المعروف بابن الاثیر در کامل التواریخ گفته قال عمر لابی بکر ان سیف
خالد فیه رهق واکثر علیه فی ذلک فقال یا عمر تأول فاخطأ فارفع لسانک عن خالد
فانی لا اشیم سیفا سله الله علی الکافرین وودی مالکا وکتب الی خالد ان یقدم
علیه ففعل ودخل المسجد وعلیه قباء وقد غرز فی عمامته اسهما فقام الیه عمر فانتزعها
فحطمها وقال له قتلت امرأ مسلما ثم نزوت علی امرأته والله لارجمنک باحجارک وخالد
لا یکلمه یظن ان رأی ابی بکر مثله ودخل علی ابی بکر فاخبره الخبر واعتذر الیه فعذره
وتجاوز عنه وعنفه فی التزویج الذی کانت علیه العرب من کراهته ایام الحرب
فخرج خالد وعمر جالس فقال هلم الی یا ابن ام شملة فعرف عمر ان ابا بکر قد رضی عنه
فلم یکلمه و زمخشری در اساس البلاغه گفته اقتله عرضه للقتل کما قال مالک بن نویرة لامرأته
حین رآها خالد بن الولید اقتلتنی یا امرأة یعنی سیقتلنی خالد بن الولید من اجلک
و در تاریخ عماد اسمعیل بن کثیر شامی شافعی در ذکر قصه مالک مسطور است فلما وصل ای خالد البطاح

صح قصه مالک بن نویرة الیربوعی من خلافة ابی بکر من حوادث السنة الحادیة عشر

وعلیها مالک بن نویرة بث خالد السرایا فی البطاح یدعون الناس فاستقبله امراء
بنی تمیم بالسمع والطاعة وبذلوا الزکوة الا ما کان من مالک بن نویرة فانه متحیر
فی امره متنح عن الناس فجاءته السرایا فاسروه واسروا معه اصحابه واختلف السریة
فیهم فشهد ابو قتادة الحرث بن ربعی انهم اقاموا الصلوة وقال آخرون انهم لم یؤذنوا
ولا صلوا فیقال ان الاسراء باتوا فی کبولهم فی لیلة باردة شدیدة البرد فنادی
منادی خالد ان ادفئوا اسراکم فظنوا انه اراد القتل فقتلوهم وقتل ضرار بن الازور
مالک بن نویرة فلما سمع خالد الواعیة خرج وقد فرغوا منهم فقال اذا اراد الله
امرا اصابه واصطفی خالد امرأة مالک وهی ام تمیم بنت المنهال وکانت جمیلة فلما حلت
بنی بها ویقال بل استدعی خالد مالکا فانبه علی ما صدر منه من متابعة سجاح
وعلی منعه الزکوة وقال الم تعلم انها قرینة الصلوة فقال مالک ان صاحبکم کان
یزعم ذلک فقال اهو صاحبنا ولیس بصاحبک یا ضرار اضرب عنقه وامر برأسه
فجعل مع حجرین وطبخ علی الثلاثة قدرا فاکل منها خالد تلک اللیلة لیرهب بذلک
الاعراب من المرتدة وغیرهم ویقال ان شعر مالک جعلت النار تعمل فیه الی ان
نضج اللحم ولم یفرغ الشعر من کثرته وقد تکلم ابو قتادة مع خالد فیما صنع وتقاولا

فی ذلک حتی ذهب ابو قتادة فشکاه الی الصدیق وتکلم عمر مع ابی قتادة وقال

للصدیق اعزله فان فی سیفه رهقا فقال ابو بکر لا اشیم سیفا سله الله علی الکفار

ازین عبارات ایمهٔ اعلام سنیان بر ناظر بصیر ومتدرب خبیر فوائد بسیار ظاهر میشود و بلاریب

بطلان خرافات سنیه در تعدیل و توثیق صحابه و ثناخوانی لهنها و احتجاج و استدلال باقوال و افعال شان

و قرود آوردن آیات بسیار و احادیث بیشمار در حق همه شان و نیز کمال البطلان تاویلات و توجیهات

غریبه برای اعراض ابی بکر از اخذ قصاص مالک و عدم اجرای حد زنا برو و نیز بطلان نسبت ارتداد

بمالک بکمال وضوح ظاهر است عجب است که خلیفهٔ ثانی با این همه اهتمام در اثبات زنا و فسق و جور

و ظلم خالد و تشمیر ذیل در کمال اهانت و تحقیر وشن و مبالغه در عداوتش بوقت وا پسین او را

معاذ الله لائق استخلاف و تقدیم بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت حسنین و سائر اقارب

نبوی و جمیع صحابهٔ کرام می پندارد و اینرا عین حق و صواب و موجب اجر و ثواب خود میشمرد و از تحذر

و عتاب رب الارباب و امی نماید و تخلف جناب امیر المؤمنین علیه السلام و دیگر صحابه را که بر بیعت

و انکار رسیکه بر زبان می آرد و علاوه برین همه اهتمام خلافت ابن تفسیق و تضلیل خالد و تشنیع

بر وی و تحریض و ترغیب ابی بکر بر قتل و اجرای حد زنا برو در ایام خلافت خود هم مبالغه در

فضح و تقبیح و تکذیب و تفسیق او فرموده شیخ ابو المظفر یوسف بن قزغلی المعروف بسبط ابن

الجوزی در مرآة الزمان فی تاریخ الاعیان گفته لم یزل عمر ساخطا علی خالد مدة [illegible]

ابی بکر لکلام کان یبلغه عنه من الاستخفاف به [illegible] کان [illegible]

[illegible] و کان اکبر ذنوب خالد عنده قتل مالک بن نویرة [illegible]

و [illegible] الامرأة [illegible] علی [illegible] فکان یحثه با بکر علی عزله

و یحرضه علی قتله بسبب قتله لمالک وکان ابو بکر متوقف فلما مات ابو بکر وولی عمر قال

والله لا یلی لی خالد [illegible]

[illegible]

قال [illegible]

الشام و ولیناک امرهم فقم به والسلام و وصل الکتاب الی ابی عبیدة فکتم الکتاب حیاء من خالد

و خوفا من اضطراب الامور و لم یوقفه علی الکتاب حتی فتحت دمشق و کان خالد علی امارته

فی الامر و ابو عبیدة یصلی خلفه ازین عبارت ظاهر است که عمر همیشه در مدت خلافت ابی بکر

[illegible] المطلب الثانی فی ذکر [illegible] عمر [illegible]

ابی بکر بر خالد غضبناک و ساخط و از مقام مودت و محبت او ساقط بود بسبب کلامی که از خالد بعمر رسید یعنی استخفاف و از راه تحقیر خود از وی شنید که خالد عمر را نام نمیگذاشت مگر باسم مادرش و نیز او را باعیسر که تصغیر اعسر است یاد میکرد و اکبر عیوب و اشد ذنوب خالد مغضوب نزد آن خلیفه محبوب قتل مالک بن نویره بود که او را بعد اسلام او کشته و زن او را گرفته و بسبب مزید بی باکی و نهایت مجون در مسجد حضرت امین مامون داخل شد بحالیکه بر سر او تیرهای خونین بود و باین سبب عمر ابو بکر را بر عزل خالد می انگیخت و رنگ تفضیح و تقبیح او می ریخت و تحریض و ترغیب ابی بکر بر قتل خالد بسبب قتل او مالک را میکرد و ابو بکر توقف میکرد لکن هرگاه دولت خلافت بذات شریف خلافتماب سید در اظهار حق نهایت اماده گردید و قسم شرعی یاد کرد برانکه خالد ولایت عملی برای حضرتش نکند پس تمنی استخلاف چنین کسی که استخفاف مادر خود خلافتماب میکرد و خود شان بر او همیشه غضبناک بودند و او را قاتل مومن و لائق قتل میدانستند و تحریص او بر نزد گی خود بر قتل او میکردند از عجائب حیرت افزا است و مزید شناعت این تناقض و تهافت که کمتر مثل آن بگوشش کسی خورده باشد بر ارباب الباب ظاهر است و چنین وقائع برای استبصار عاقل متدین بهتر از هزار دلیل است و نیز از استخفاف خالد خلافتماب را و تسمیه شان باعیسر و باسم مبارک مادر شان و عدم تعرض ابو بکر و دیگر صحابه باین امر حقیقت مبالغات سنیه در تعظیم و تبجیل خلیفه ثانی و بردن او باسمان هفتمین بمرتبه کمال میرسد و نیز در مراة الزمان مسطور است و کتب عمر الی ابی عبیدة اما بعد فان اکذب خالد نفسه فهو امیر علی من معه وان لم یکذب نفسه فانت الامیر علی ما هو علیه ثم انزع عمامته عن راسه وقاسمه ماله نصفین و بلغ خالداً فقال فعلها الاعیسر ابن حنتمة لا یزال کذا و دخل علی اخته فاطمة بنت الولید وکانت عند الحرث بن هشام فقال ما ترضی فی کذا وکذا فقالت والله لا یحبک عمر ابداً وما یرید الا ان تکذب نفسك فیعزلك فقبل راسها وارسل الی ابی عبیدة وقال لا اکذب نفسی ابداً تعال فقاسمنی مالی فقاسمه حتی اخذ نعلا واعطاه نعلا فتکلم الناس فی عمر وقالوا هذه والله العداوة ولم یعجب الصحابة ما فعل بخالد وقد روی ان خالداً امتنع من ذلك فقام الیه بلال بن حمامة المؤذن لیعقله بعمامته فقال له ایها ما ترید وقال منه ثم قال لبلال افعل ما ترید فقال انه عقله بعمامته ازین عبارت ظاهر است که عمر بابو عبیده نوشت که اگر تکذیب کند خالد نفس خود را پس او امیر است بر کسانیکه همراه او هستند

[illegible]

ص
فی الباب الثانی من ابواب ذکر الخلفا من وقائع السنة الثالثة عشر ١٢

که الاعیسر الذی یعمل بالید الیسری ١٢ نهایه

واگر تکذیب نکند نفس خود را پس تو امیر هستی بر انچه خالد بر اوست بعد ازان نزع کن عمامه خالد را از سرش و مقاسمه کن مال او را بدو نصف و هرگاه این حکم بخالد رسید حسب عادت قدیم خود زبان بتوهین و تهجین و سب و شتم خلافتماب کشاد و جمع بین التحقیرین نموده یعنی گفته که کرد این حرکت را اعیسر ابن حنتمه همیشه خواهد بود چنین و خالد درباره عمل باحد الشقین که خلافتماب دران تخییرش داده بود مشوره با خواهر معظمه خود نموده او بسبب مزید فراست و فطانت بحقیقت تزویر ضمیر منیر خلیفه تحریر پی برد یعنی قسم شرعی یاد کرده بخالد گفت که دوستی نخواهد کرد با تو عمر گاهی و اراده نمیکند عمر مگر اینکه تکذیب کنی نفس خود را پس معزول کند ترا خالد باستماع این کلام متانت نظام که عقل و دانش ازان توده توده می بارد ضبط نفس نتوانسته تقبیل سر آن مکرمه نموده و از تکذیب و تفضیح خود که خلافتماب بتطمیع و تخویف ایقاع آن صحابی رفیع دران خواسته بودند باز آمد و با بو عبیده پیغام فرستاد که من تکذیب نفس خود نمیکنم هرگز بیا و مقاسمه مال من بکن پس ابو عبیده مقاسمه مال او کرد تا آنکه بگرفت یک نعل او و داد خالد را یک نعل پس مردم درین باب تکلم کردند و گفتند که قسم بخدا این حرکت عداوت است و صحابه را هم این حرکت عمری خوش نه آمد و ازین روایت فوائد عدیده بر متامل بصیر ظاهر است و حقیقت تدین و تورع صحابه ازان باهر و بهر حال خلاص خلافتماب از طعن غیر ممکن و نیز از آخر این عبارت ظاهر است که هرگاه خالد بلال بن حمامه را ستاد و خواست که خالد را بعمامه او ببندد خالد بلال بن حمامه را بدشنام نواخت چنانچه لفظ و نال منه بران دلالت واضحه دارد و ظاهر است که ابن حمامه عقل خالد بعمامه حسب ارشاد با سداد خلافتماب خواسته بود پس امتناع ازین عقل و مقابله امتثال بسب و شتم ان صاحب فضل دلیل نهایت اهانت خلافتماب و برهان صریح بر خروج خالد از جمله اصحاب اطیاب و دخول در زمره زنادقه اقشاب است و شنائع و قبائح و فضائح سب صحابه بهتر از حضرات سنیه که تقریر می توان کرد و بلال بن رباح حاوی فضل و صلاح و از اکابر صحابه و اماثل اصحاب نبل و فلاح بوده چنانچه ابن حجر عسقلانی در اصابه گفته بلال بن رباح الحبشی المؤذن و هو بلال بن حمامة و هی امه اشتراه ابو بکر الصدیق من المشرکین لما کانوا یعذبونه علی التوحید فاعتقه فلزم النبی صلی الله علیه وسلم و اذّن له و شهد جمیع المشاهد مع النبی صلی الله علیه وسلم بینه و بین ابی عبیدة بن الجراح ثم خرج بلال بعد النبی صلی الله علیه وسلم مجاهدا الی ان مات بالشام قال ابو نعیم کان ترب ابی بکر و کان خازن رسول الله صلی الله علیه وسلم و روی ابو اسحق الجوزجانی فی تاریخه من طریق منصور عن مجاهد

قال قال عمار كل قد قال ما ارادوا يعنى المشركين غير بلال ومناقبه كثيرة مشهورة
پس سبّ وشتم چنین بزرگیکه حاوی این همه فضائل حمیده ومناقب جمیله بوده چه قدر هاشنیع وفظیع
بوده باشد خصوصا درین هنگام که آن بزرگ عمل بامر خلافتمآب حضرات سنیه وخالد را بالاذان کرده کمال عجب
که حضرات سنیه خالد را باوصف ارتکاب سبّ وشتم بلال باکمال که موذن وخازن جناب رسالت مآب
صلی الله علیه وآله وسلم بوده وحضرت ابی بکر او را خریده آزاد فرموده ودر جمیع مشاهد نبویه حاضر گردیده
ومواخات او با ابو عبیده امین امت علی بایرد ونحو واقع شده وانواع شدائد عذاب وعقاب از دست
مشرکین اقشاب کشیده ومثل دیگر صحابه حسب اراده مشرکین بکلمات توهین اسلام متکلم نگردیده وفضائل
ومناقب او بحدّ شهرت وکثرت رسیده از اجلّه واکابر مقتدایان وممدوحان ومقبولان گردانند واصلا
حرف شکایت ونکایت بر زبان نیارند وحالانکه در ثبوت این فضائل نزد خالد اصلا جای کلام نبود
ونزد اهل حق بسبب طعن وتشنیع شان بر ان صحابه که هرگز مقبولیت شان نزد اهل حق مسلم نیست تضلیل وتکفیر
کنند وانواع هفوات بر زبان آورده در حقیقت در تضلیل وتکفیر مثل خالد دیگر صحابه طاعنین
وسبابین صحابه کوشند وابن کثیر در تاریخ خود گفته وذکر ابن اسحق ان عمر انما عزل خالدا بکلام بلغه
عنه ولما کان من امر مالك بن نويرة وقال لا يلى لى عملا ابدا وكتب عمر الى ابى عبيدة ان اكذب
خالد نفسه فهو امير على ما كان عليه وان لم يكذب نفسه فهو معزول فانزع عمامته
عن راسه وقاسمه ماله نصفين فلما قال ابو عبيدة لخالد ذلك قال له خالد امهلنى
حتى استشير اختى فذهب الى اخته فاطمة وكانت تحت الحرث بن هشام فاستشارها فى
ذلك فقالت له ان عمر لا يحبك ابدا وانه سيعزلك وان اكذبت نفسك فقال لها صدقت
والله فقاسمه ابو عبيدة ماله حتى اخذ احد نعليه وترك له الاخر وخالد يقول سمعا
وطاعة لامير المومنين ازین روایت هم ظاهرست که خلافتمآب خالد را بسبب کلامی که باو
رسیده وبسبب واقعه مالک بن نویره معزول ساخت وارشاد کرد که وی نخواهد شد برای من عملی را گاهی
وبابو عبیده نوشت که اگر تکذیب کند خالد نفس خود را پس او امیرست بر آنچه امیر بود واگر تکذیب نفس
خود نکند پس او معزول است پس نزع کن عمامه او از سرش ومقاسمه کن مال او را بدو نصف واز ین جا
فسق خالد وعدم صلاحیت او برای خلافت بوجوه عدیده ظاهرست واعجبا که خلافتمآب خالد را لائق
ولایت جزئیه برای خود ندانسته وبرای تمام امت نبوی خلافت او پسندیده ان هذا لشئ عجاب
واز اطلاع عمر بر ارادهٔ خلافتمآب بتصدیق خالد او را درین باب قبول نباشد بتقبیل باشد

که درین روایت و دیگر روایات مسطورست بطلان دعوی عدم امکان اطلاع براراده کسی که مخاطب وکاملی بران جسارت کرده اند و سابقا بطلان آن باوضح بیان گذشته نیز ظاهرست و ابو جعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ خود گفته واما ابن اسحٰق فانه قال فی امر خالد وعزل عمر ایاه ما حدثنا محمد بن حمید قال ثنا سلمة عنه قال انما نزع عمر خالدا فی کلام کان خالد تکلم به فیما یزعمون ولم یزل عمر علیه ساخطا ولامره کارها فی زمان ابی بکر کله لوقعته بابن نویرة وما کان یعمل فی حربه فلما استخلف عمر کان اول ما تکلم به عزله فقال لا یلی لی عملا ابدا فکتب عمر الی ابی عبیدة ان خالد اکذب نفسه فهو امیر علی ما هو علیه وان هو لم یکذب نفسه فانت الامیر علی ما هو علیه ثم انزع عمامته عن راسه وقاسمه ماله نصفین فلما ذکر ابو عبیدة ذلک لخالد قال انظرنی استشیر اختی فی امری ففعل ابو عبیدة ذلک فدخل خالد علی اخته فاطمة بنت الولید وکانت عند الحرث بن هشام فذکر لها ذلک فقالت والله لا یحبک ابدا وما یرید الا ان تکذب نفسک ثم ینزعک و در انسان العیون فی سیرة الامین المامون تصنیف علی بن برهان الدین الحلبی الشافعی مذکورست قیل واصل العداوة بین خالد و بین سیدنا عمر علی ما حکاه الشعبی انهما وهما غلامان تصارعا وکان خالد اقوی فکسر خالد ساق عمر فعولجت وجبرت ولما ولی سیدنا عمر علی الخلافة اول شیء بدأ به عزل خالد لما تقدم وقال لا یلی لی عملا ابدا وقیل لکلام بلغه عنه وفی روایة ارسل الی ابی عبیدة ان اکذب خالد نفسه فهو امیر علی ما کان علیه وان لم یکذب نفسه فهو معزول فانزع عمامته وقاسمه ماله نصفین فلم یکذب نفسه فقاسمه ابو عبیدة حتی اخذ احدی نعلیه وترک له الاخری و خالد یقول سمعا وطاعة لامیر المومنین و نیز در انسان العیون مسطورست و بلغه یعنی عمر ان خالدا اعطی الاشعث بن قیس عشرة الاف درهم وقد قصده ابتغاء احسانه فارسل لابی عبیدة ان یصعد المنبر ویوقف خالدا بین یدیه وینزع عمامته وقلنسوته ویقیده بعمامته لان العشرة الاف ان کان دفعها من ماله فهو سرف وان کان من مال المسلمین فهی خیانة فلما قدم خالد رضی الله تعالی عنه علی عمر رضی الله تعالی عنه قال له من این هذا الیسار الذی تجیز منه بعشرة الاف فقال من الانفال والسهمان قال ما زاد علی الستین الفا فهو لک ثم قوم امواله و عروضه واخذ منه عشرین الفا ثم قال له والله

ص ۳۳۹
سیرة خالد بن الولید الی بنی جذیمة

ص ۳۲۹ / ۳۲۲
سیرة خالد بن الولید الی بنی جذیمة

انك لعلی کریم وانك لحبیب لا تعمل لی بعد الیوم علی شیء وکتب رضی الله عنه الی
الامصار انی لم اعزل خالدا عن سخطة ولا خیانة ولکن الناس فتنوا به فاحببت ان
تعلموا ان الله هو الصانع ای ان نصر خالد علی من قاتله من المشرکین لیس بقوته ولا
بشجاعته بل بفضل الله ازین عبارت ظاهرست که خلافت‌مآب بسبب دادن خالد ده هزار درهم
باشعث بن قیس غضبناک شد وابو عبیده را مامور باهانت وتوهین وتفضیح او باستاده کردنش
روبروی خود ونزع عمامه وکلاهش وقید کردنش بعمامه او فرمود واین حکم محکم را ببرهان ساطع
مبرهن ساخت یعنی ارشاد کرد که اگر این ده هزار درهم از مالش داده پس این اسراف ست واگر
از مال مسلمین ست پس آن خیانت ست خلاصه آنکه فسق وخروج از صلاح ورشاد وانهماک
در فساد بهر حال ثابت وباین سبب لائق ولایت جزئیه نیست فضلا عن الخلافة العامة وخلافت‌مآب
بسبب این انهماک در تدین وتورع وسیاست اکتفا برین همه تفضیح وتقبیح غائبانه خالد نفرموده
وشفای غیظش باین حاصل نشده بلکه هرگاه خالد حاضر شد باز توبیخ وسرزنش او آغاز نهاد وارشاد
کرد که از کجاست این توانگری که میدهی ازان ده هزار درهم پس خالد گفت که این بسیار از انفال و
سهمان ست لکن خلافت‌مآب گوش باین احتیال وجواب سوال شدید الاشکال نداد وبهر حال خالد را
مستوجب مواخذه ونکال وعذاب ووبال دانسته تقویم عروض واموال آن صحابی با اجلال نموده
وبیست هزار درهم ازو گرفته فسق وفجورش بغایت وضوح ظاهر ساخت واز طرائف آنست
که با این همه تفضیح وتقبیح خالد وهتک حرمتش واخذ مالش رنگ تزویر غریب ریخته بشهرها نوشت
که من معزول نکردم خالد را بسبب سخط وخیانت ولکن مردم مفتون شدند باو این دست آویز آنم
که بدانید که بتحقیق که خدای تعالی ست صانع یعنی نصر خالد بقوت وشجاعت او نیست بلکه بفضل
خداست وشاه ولی الله والد ماجد مخاطب هم قصه عزل خالد واهانت وتفضیح او را از مناقب ومآثر
خلافت‌مآب شمرده چنانچه در ازالة الخفا گفته دیگر خالد بن ولید شاعری را بر مدیح خود ده هزار درهم
صله داد وچون سم فاسد بود گوارای طبیعت حضرت فاروق نیفتاد خالد را از حکومت قنسرین
معزول ساخته در مدینه نشاند الی آخر العمر او را بحکومتی نامزد نکرد وبرای ابو عبیده نوشته فرستاد
که او را از قنسرین به نزد خود خواند ودر محضر اعیان لشکر استاده نماید وبفرماید که عمامه را از سرش برآرند
وبهمان عمامه مقید سازند بعد ازان استفسار کنند که این ده هزار را از چه مکان صرف کرده ست اگر
از بیت المال یا از دفن جاهلیه برآمد خیانت کرده باشد واگر از مال خود عطا نمود باسراف کار فرموده

ص
اوائل مآثر عمر بن الخطاب

بالجمله همچنان عمل آوردند که مامور شده بودند تحفه تا آنکه خالد با اینهمه جلادتی که داشت برین ماجرا
یچون و چرا مجال دم زدن ندید و دیگر لشکریان و امرا از دیدا این معامله نیز بدل نشستند و این از خصائص صولت
حضرت فاروق بوده است و بعد الملتیا و التی بامرای امصار نوشت که عزل خالد نه بتهمت خیانتی کرده
بوده است بلکه برای آنکه بخاطر او چنان خطور کرده بود که این فتوح بدستیاری او و قوت او ظهور نمود
وانّ الامر کلّه لله انتهی محتجب نماند که ازین عبارت ظاهرست که خلافتمآب بامرای امصار هرچند برائت
خالد از خیانت نوشت لکن ضغث علی اباله اینکه تصریح فرموده بآنکه بخاطر او یعنی خالد چنان خطور
کرده بود که این فتوح بدستیاری قوت او ظهور نموده وآن الامر کله لله درین ارشاد باسداد
از تفسیق و تفضیح درگذشته فساد اعتقادش ظاهر فرموده که کار ادنی مسلمی نیست که نصر و فتح را
منسوب بقوت انسان ضعیف البنیان داند نه از جانب ایزد منان و نیز از اطلاع خلافتمآب برین
شنیعه که در خاطر خالد خطور کرده بطلان دعوی عدم امکان اطلاع حال قلب کسی کمخاطب بآن
در تبریه خلافتمآب دست زده کالشمس فی رابعة النهار هم بآن متشبث گردیده نهایت ظاهرست و ابن حجر عسقلانی در اصابه

ص

در ترجمه خالد گفته وکان سبب عزل عمر خالدا ما ذکره الزبیر بن بکار وقال کان خالد اذا صار
الیه المال قسمه فی اهل الغنائم ولم یرفع الی ابی بکر حسابا وکان فیه تقدم علی ابی بکر
یفعل اشیاء لایراها ابو بکر اقدم علی قتل مالک بن نویرة ونکح امرأته فکره ذلک ابو بکر
وعرض الدیة علی متمم بن نویرة وامر خالدا بطلاق امرأة مالک ولم یر ان یعزله وکان
عمر ینکر هذا وشبهه علی خالد وکان امیرا عند ابی بکر بعثه الی طلیحة فهزم طلیحة ومن معه
ثم مضی الی مسیلمة فقتل الله مسیلمة قال الزبیر وحدثنی محمد بن مسلم عن مالک بن انس
قال قال عمر لابی بکر اکتب الی خالد لایعطی شیئا الا بامرک فکتب الیه بذلک فاجابه
خالد اما ان تدعنی وعملی والا فشأنک بعملک فاشار علیه عمر بعزله فقال ابو بکر
فمن یجزی عنی جزاء خالد قال عمر انا قال فانت فتجهز عمر حتی انیخ الظهر فی الدار فمشی
اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم الی ابی بکر فقالوا ما شان عمر یخرج وانت محتاج الیه
وما بالک عزلت خالدا وقد کفاک قال فما اصنع قالوا تعزم علی عمر فیقیم وتکتب الی
خالد فیقیم علی عمله ففعل فلما قبل عمر کتب الی خالد ان لاتعطی شاة ولا بعیرا الا بامری
فکتب الیه خالد بمثل ما کتب الی ابی بکر فقال عمر ما صدقت الله ان کنت اشرت علی ابی بکر
بامر فلم انفذه فعزله ثم کان یدعوه الی ان یعمل فیابی الا ان یخلیه یفعل ما شاء فیابی عمر

قال مالك وكان عمر يشبه خالدا فذكر القصة التی ستأتی فی ترجمة علقمة بن علاثة
قال الزبير ولما حضرت خالدا الوفاة اوصی الی عمر فتولی عمر وصيته وسمع راجزا
يذكر خالدا فقال رحم الله خالدا فقال له طلحة بن عبيد الله سه لا اعرفنك
بعد الموت تندبني * وفی حياتی ما زودتنی زادی * فقال عمر انی ما عتبت علی خالد
الا فی تقدمه وما كان يصنع فی المال ازین عبارت ظاهرست كه سبب عزل عمر خالد را
آن بود كه خالد مال را برای خود تقسیم میكرد وبسوی ابی بكر حساب نمی فرستاد وتقدم بر ابی بكر میكرد و
امور منكره خلاف رای ابی بكر بعمل می آورد كه از جمله آن قتل مالك بن نویره ونكاح زوجه اش بود
وابو بكر ازان كاره وناخوش بود وبهمین سبب ابو بكر عوض دیت بر متمم بن نویره نمود وامر كرد
خالد را باطلاق زوجه مالك وعمر انكار میكرد این را وشبه آن فحمد الحمد كه ازین جا هم كمال بطلان
تسویلات مخاطب واسلاف او برای تصویب فعل خالد ظاهر شد وواضح گردید كه ان حسب رای
خود خلیفه اول وخلیفه ثانی بی اصل محض ست واز روایت مالك بن انس كه زبیر بن بكار نقل كرده
ظاهرست كه خالد خلاف رای خلیفه اول وثانی تصرف ناحق در اموال میكرد تا آنكه خلیفه ثانی او را
عزل كرد وهرگاه خلیفه ثانی بعد موت خالد رحمت بر خالد فرستاد طلحه بن عبید الله شعری خواند
كه غرض ازان تبیین این معنی ست كه خلیفه ثانی در حال حیات خالد مبغض ومكدر از او بوده وبراه
مخالفت وعناد با او رفته وباهانت او پرداخته وبعد موت او بریا وتصنع گریه وزاری وجزع
وبی قراری آغاز نهاده اظهار التفات خود باو برای رفع بدنامی نموده وشیخ علی بن ابراهیم بن احمد بن
علی الملقب نور الدین الحلبی در انسان العیون فی سیرة الامین المامون گفته ولما ولی سیدنا
عمر رضی الله عنه ارسل البرید بعزل خالد وولایة ابی عبیدة بن الجراح علی العسكر
فجاء البرید وقد التحم القتال بین المسلمین والروم فاخذته خیول المسلمین وسالوه
عن الخبر فلم یخبرهم الا بخیر وسلامة واخبرهم عن امداد یجی الیهم واخفی موت
ابی بكر رضی الله عنه وتامیر ابی عبیدة فاتوا به الی خالد بن الولید رضی الله عنه
فاسر الیه موت ابی بكر وولایة عمر رضی الله عنهما واخبره بما اخبر به الجند فاستحسن
ذلك منه واخذ الكتاب فجعله فی كنانته وخاف ان هو اظهر ذلك یتخاذل العسكر
ثم لما هزم الله الروم وجمعوا الغنائم ودفنوا قتلی المسلمین وقد بلغوا ثلاثة الاف دفع
خالد رضی الله عنه الكتاب الی ابی عبیدة رضی الله عنه فتولی ابو عبیدة ثم بعث

ابوعبيدة اباجندل رضى الله عنه بشيرا الى سيدنا عمر رضى الله عنه بالفتح على المسلمين
ولما عزل سيدنا عمر رضى الله عنه خالد بن الوليد وولى اباعبيدة خطب الناس
وقال انى اعتذر اليكم من خالد بن الوليد انى نزعته واثبت اباعبيدة بن الجراح فقام
اليه عمرو بن حفص وهو ابن عم خالد بن الوليد وابن عم سيدنا عمر فقال والله ما عدلت يا عمر
لقد نزعت عاملا استعمله رسول الله صلى الله عليه وسلم وغمدت سيفا سله رسول
الله صلى الله عليه وسلم ولقد قطعت الرحم وحسدت ابن العم فقال عمر رضى الله عنه
انك قريب القرابة وحديث السن غضبت لابن عمك ازين عبارت ظاهرست كه چون
خليفه ثانى خالد را معزول ساخت خطبه خواند ومعذرت از عزلش بسوى حاضرين اغاز نهاد
ابن عمرو بن حفص را ياراى ضبط نماند واز فرط غلظت وغايت [illegible] وصراحة
نفى عدل از جنابش نموده جور وعدوان آن عادل زمان ثابت نمود كه قسم شرعى بر نفى عدل
ياد كرده ونزع عامل رسول خدا ودر نيام كردن سيف مسلول آنحضرت صلى الله عليه وآله [illegible]
[illegible] باجناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم [illegible] ساخت ونيز قطع رحم وحسد ابن عم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وفاسق دانند [illegible] محمد بن عمر واقدى كه [illegible] از
[illegible] شيخ عبد الحق دهلوى در شرح مشكوة در ذكر حديث غدير او را [illegible]
[illegible] كه در طلب حديث طواف بلاد وسير [illegible] كرده اند
[illegible] بخارى ومسلم [illegible] ومحض عدم نقل او وامثالش حديث غدير را قدح در
تواتر آن خواسته در كتاب فتوح شام گفته ان عمر رضى الله عنه كتب كتابا الى ابى عبيدة
يقول قد وليتك على الشام وجعلتك امير جيوش المسلمين وعزلت خالدا والسلام
ثم سلم الكتاب الى عبد الله بن قرط واقام قلقا الى ما يرد اليه من امر المسلمين قال حدثنى
عاصم بن عمر قال لما ولى عمر امور المسلمين صرف همته الى الشام قال حدثنى رافع

پس غیر مباشر بالاولی بمجرد حصول فتوح در زمانش هرگز مستحق تعظیم و تبجیل نخواهد شد بلکه حسب عمل
خلافتماب لائق اهانت و عزل و قابل تفضیح و هزل دوم آنکه حصول این فتح را خود خلافتماب
در منام دیده بودند پس کاش برعایت آن تعظیم و تکریم خالد میکردند لکن جناب شان بمزید تعصب و تکدر
و عناد و بغض خالد مبالات بآن هم نکردند و در تفضیح و اهانت او کوشیدند پس اهل حق که اصلا چنین
منامی بابت فتوح خلافتماب بر ذمه ایشان ثابت نیست چگونه مبالات از تفضیح خلافتماب که در زمان
جلالت نشان شان این فتح و امثالش واقع شده خواهند کرد سوم آنکه فضائل و مناقب خالد نزد
خلافتماب محقق و ثابت بود هم از قرآن و هم از ارشادات عامه و خاصه جناب سید الانس والجان
و نزد اهل حق هیچ فضلی برای خلافتماب ثابت نیست و نیز ازین عبارت ظاهرست که هرگاه کتاب
عزل خالد نزد ابو عبیده رسید چون خالد بقتال مشرکین رفته بود ابو عبیده بنظر خیرخواهی مسلمین
خبر موت ابی بکر و عزل خالد و تولیت خود را اخفا کرد تا آنکه خالد از سریه بازگشت و کتابی
متضمن خبر فتح دمشق و مالک شدن مسلمین غنیمت مرج دیباج را که ببرکت سعی او حاصل شده بود
نوشت و بدست عبد الله بن قرط نزد خلافتماب فرستاد و رنگ چهره مبارک خلافتماب بخواندن
عنوان این کتاب متغیر شد که سمرت ببیاض مبدل گردید و از ابن قرط پرسید که آیا مسلمین ندانستند
موت ابی بکر و والی کردن من ابو عبیده را بر ایشان ابن قرط گفت که نه پس خلافتماب غضبناک شد
و مردم را جمع کرد و بر منبر تشریف فرما شد و بعد ذکر حصول فتح مسلمین و بدست آمدن غنیمت
مرج دیباج که مسلمین باستماع آن دو کرباره فریاد بسبب فرح و سرور برآوردند تولیت ابو عبیده
و عزل خالد از امارت او بیان فرمود تا آنکه مردی از بنی مخزوم بانکار و طعن و تشنیع بر خلافتماب
زبان گشاد و داد تفضیح جنابش داد که مخالفت و معاندت او با خدا و رسول و خلیفه رسول
بیان بغض و عداوتش با کسیکه حق تعالی بدستش سیف ناطق له برآورده و او را دافع مشرکین
گردانیده و حضرت ابی بکر از عزلش ابا کرده و بودن او سیف مسلول خدا و ناصر دین او ظاهر کرده
ثابت نموده و بخلافتماب گفتند که بدرستیکه خدای تعالی معذور نخواهد داشت ترا و نه معذور
خواهند داشت مسلمین ترا اگر در نیام کردی سیف خدا را و عزل کردی امیری را که حاکم کرده او را
خدای تعالی و برین همه اکتفا نکرد و تصریح کرد بآنکه خلافتماب قطع رحم نموده و حسد بر ابن عم
خود یعنی خالد برده و خلافتماب بجواب این همه تعییر و تحقیر و تندید و تهدید و تقبیح و تفضیح
حرفی درست نتوانستند راست چاره جز آن نیافتند که ارشاد کردند که جوان نوسن ست

[illegible]

[illegible]

غضب کرد برای ابن عم خود بعد از آن از منبر فرود آمدند و کتاب خالد را پشت فراش خود
گردانیده مشغول مشوره با نفس مبارک در عزل خالد ماندند آخر کار ملهم بتصویب عزل خالد
گردیدند که نماز صبح با مردم خوانده بر منبر بر آمدند و حمد و ثنای الهی بجا آوردند و ذکر حضرت رسولخدا
صلی الله علیه و آله و سلم نموده درود و رحمت بر آنحضرت فرستادند و ترحم برای ابی بکر هم نمودند و بعد از آن
فرمودند که ای مردم بدرستیکه من حمل کرده شدم امانت را و امانت عظیم است و بدرستیکه من راعی ام
و هر راعی سوال کرده خواهد شد از رعیت خود و بدرستیکه دوست گردانیده شده بسوی من صلاح شما و نظر در
معاش شما و آنچه نزدیک کند شما را بسوی پروردگار شما پس منم و شما و کسانیکه حاضر اند درین شهر پس
بدرستیکه من شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و سلم را که میفرمود هر که صبر کند بر بلای آن یعنی مدینه
و شدت آن خواهم بود برای او گواه و شفیع روز قیامت و بلاد شما بلادی نیست که نیست زرع در آن
و دیستان مگر آنچه آورده شود بر شتران از راه یک ماه و بدرستیکه وعده کرده است ما را الله تعالی غنایم بسیار
را و بدرستیکه من اراده میکنم نصیحت را برای عامه و خاصه در ادای امانت و نیستم گردانیده امانت خود
بسوی کسی که نیست اهل برای آن و لکن من گردانیده امانت خود هم بسوی کسی که رغبت او در ادای
امانت و زیادت مال برای مسلمین باشد و بدرستیکه من کراهت کردم ولایت خالد را زیرا که
زیرا که خالد مردی است که در و اسراف است میدهد شاعر را هر گاه مدح او می کند و می دهد
سوار را هر گاه جهاد میکند رو بروی او زیاده از آنچه استحقاق آن دارد از حق خود
و باقی نمی دارد برای فقرای مسلمین و ضعفاء شان چیزی را و بدرستیکه من نزع کردم خالد را
و والی کردم ابو عبیده را بجای او پس ازین بیان بلاغت توامان بکمال وضوح و عیان ثابت
گردید که ولایت خالد را خلافتمآب نهایت شنیع و قبیح و فضیح می دانست و بر جان خود از
سوال ایزد متعال میترسید و ولایت او را مخالف ادای امانت و عین غش و خیانت و مخالف محبت صلاح
مسلمین و نظر در معاش شان و مخالف مقربات شان بسوی خالق کائنات می دانست و در صورت
تولیت خالد نصح عامه و خاصه در ادای امانت بر بادی یافت و خالد را قابل وضع امانت نزد خویش
انگاشت و نه او را راغب در ادای امانت و زیادت مال برای مسلمین می پنداشت و آخر کار پرده از
کنایه و اشاره انداخته تصریح صریح به تبذیر خالد و اعطای غیر مستحقین و اتلاف حقوق مسلمین بیان
کرد باین سبب فسق و جور و عدوان و حیف خالد بکمال وضوح ظاهر کرد بلکه جور و ظلم و حیف ابی بکر
و رضای او بخیانت و غش مسلمین و ترک نصح عامه و خاصه و اتلاف حقوق مومنین و رضاء
باعطای غیر مستحقین بنهایت ظهور ثابت ساخت و در حقیقت کمال بطلان خلافت اول بلکه
[illegible] آن بود بیان کرده علمه در علمه [illegible]

که مبنی بران بود بیان کرده فلمد دره علیه اجره واز کتاب خلافتماب که بابوعبیده نوشته بودند طرامرا
که جناب شان رفتن خالد را بسوی مرج دیباج برای قتال مشرکین که دران هم خالد مظفر و منصور
گردید و غنیمت فراوان برای مسلمین حاصل کرد خود خلافتماب بر منبر ایستاده خبر این فتح و حصول
این غنیمت را بیان فرمودند و مسلمین فریاد بسبب مزید فرح و سرور بر آورده دعا برای برلوان
خود کرده نه پسندیدند بلکه در ذم و عیب و توهین و تهجین آن کوی مسابقت ربودند که آنرا
موجب تغریر و [illegible] مسلمین و اضاعت آن گردانیدند و توطیه و تمهیدا و زجر عن الاقدام علی مثله ابو
عبیده را هم از تغریر و القاء مسلمین در تهلکه تحذیر کردند و بان اشعار بذم این فعل خالد فرمودند
و نیز فرستادن خالد بنت هرقل را بسوی پدرش پسند نکرده آنرا عین تفریط و تقصیر و موجب
ضایع کردن مال بسیار که بکار ضعفاء مسلمین می آمد دانستند و حیف و جور خالد را بتکرار داجهار
ثابت کردند فاعتبروا یا اولی الابصار و تاملوا یسیرا فی شناعة مجازفات هولاء الکبار و فظاعة
تشنیعاتهم علی اهل الحق والاستبصار و عدم مبالاتهم بما صدر من خلیفتهم العالی الفخار من اللعن والتشنیع
علی خالد الذی قمع الکفار و بنی بناء التسلط والانتصار والاستکبار و عزل نمودن خالد و طعن
عمرو بن حفص برین حرکت روایت کرده و حضرت بخاری هم روایت کرده چنانچه ابن حجر عسقلانی
در اصابه بترجمه خالد گفته واستخلفه ابوبکر علی الشام الی ان عزله عمر فروی البخاری
فی تاریخه من طریق ناشرة بن سمی قال خطب عمر واعتزل من عزل خالد
فقال عمرو بن حفص بن المغیرة عزلت عاملا استعمله رسول الله صلعم
ووضعت لواء رفعه رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انک قریب القرابة
حدیث السن مغضب لابن عمک و ابو حامد الغزالی که حجة الاسلام سنیان است در کتاب
منخول گفته فان قیل روی ان عمر صادر خالدا و عمرو بن العاص علی نصف
المال وقال لمن مد یده الی الحیبة لیاخذ القذی منها ان انبت والا
ابنت یدک وقطع الید لا توجبونه فی مثله ولا المصادرة وقد فعله قلنا
نعلم انه لو لم یبن ما ابان لما قطع یده ولکن ذکره تهویلا وتخویفا وتعظیما
لابهة الامانة کیلا یباسط فیضعف حشمته فی الصدور واما مصادرة
خالد فلا یدل علی جواز المصادرة قطعا لان عمر کان اعلم باحوالهم وکان
یتجسس بالنهار ویتعسس باللیل وکان قد نصب خالدا امیرا فی بعض البلاد
فیجتمع علیه موال عظیمة فلعل عمر اطلع علی انه خص اقصی ذلک وذلک مسلم لمثله وهو لبیان

ص
الباب الرابع من
کتاب القیاس

کان یقول لو ترکت جرباء علی ضفة وادٍ لم تطلّ بالهناء فانا المجیب عنه یوم القیمة

فلا ینبغی ان یتخذ ذلک ذریعة الی مصادرة اصحاب الغنی علی الاطلاق و قد کثر الاغنیاء

فی من الصحابة فلم یتفق ذلک مع غیرهم قطّ فالتمسک بهذا القطع اولی و در فتوح الشام

تصنیف ابو اسمعیل محمد بن عبد الله ازدی مسطورست قصّة عزل خالد بن الولید عن العراق

وولایته الشام وکتب ابو بکر رضی الله عنه الی خالد بن الولید اما بعد فاذا جاءک کتابی

هذا فدع العراق وخلف فیه اهله الذین قدمت علیهم وهم فیه وامض متخففا

فی اهل القوة من اصحابک الذین قدموا العراق معک الیمامة وصحبوک من الطریق

وقدموا من الحجاز حتی تاتی الشام فتلقی ابا عبیدة بن الجراح ومن معه من المسلمین

فاذا التقیتم فانت امیر الجماعة والسلام علیک و قدم علیه بالکتاب عبد الرحمن

بن حنبل الجمحی فقال له خالد ما ورائک حین قدم علیه قبل ان یقرأ الکتاب قال الخیر

وقد امرت ان تسیر الی الشام فغضب خالد وشق ذلک علیه وقال هذا عمل عمر نفس

علیّ ان یفتح الله علی یدی العراق وکانت الفرس قد هابوه هیبة شدیدة وخافوه

وکان خالد رحمه الله اذا نزل بقوم من المشرکین کان عذابا من عذاب الله علیهم

ولیثا من اللیوث وکان خالد قد رجا ان یفتح الله علی یده العراق فلما قرأ کتاب ابی بکر

رضی الله عنه ورای فیه انه قد ولاه علی ابی عبیدة وعلی الشام کله کان ذلک سخا

بنفسه وقال اما اذا ولانی فان فی الشام خلفا من العراق ازین عبارت واضحست که هرگاه ابو بکر

بخالد کتابی متضمن عزل او از عراق وتولیت شام نوشت خالد غضبناک شد واین معنی براو شاق بود

وگفت که این عمل عمرست حسد برد برین که فتح کند خدای تعالی بر دست من عراق را پس اگر خالد

درین نسبت حسد را استبعاد بود کمال خساست ودنائت نفس خلافتمآب و شدت حقد وبغض او وانهماک

در هوای نفس و عدم مبالات او بشرع و دین و تقریع کافرین ظاهر میشود که محض حسد وخواهش نفس

ظهور فتح عراق را بر دست خالد ناگوار داشت با آنکه حسب این روایت فرس از خالد نهایت

می ترسیدند و خالد هرگاه نازل میشد بقومی از مشرکین عذابی از عذاب الهی وشیری از شیرها می بود

وخالد امید داشت فتح عراق بر دست خود بود پس با وصف این همه فضائل خالد عداوت وحسد او

وفتح اسلام و انقماع کفار لئام را بمحض هوای نفس نافرجام مکروه داشتن وابو بکر را هم اماده بر آن

ساختن چه قدر از دینداری و خداپرستی وحسب این مغیر خواهی مسلمین دور ترست وازین جا و مثال آن

حال اعترافات سنیه رشنا خوانی خلافتماب و اثبات مزید اهتمامش در فتوح اسلامیه ظاهرست
واگر خالد درین نسبت کاذب بود پس شناعت تجویز استخلاف بچنین دروغ زن که محض
بطن باطل نسبت چنین شنیعه بخلافتماب نموده زیاده تر ظاهر می شود و در انسان العیون حلبی بعد ذکر
قتل خالد بنی خذیمه مذکورست و وقع بین خالد بن الولید و بین عبد الرحمن
بن عوف رضی الله تعالی عنهما شر بسبب ذلک فقال له عبد الرحمن
عملت بامر الجاهلیة فی الاسلام فقال له انما اخذت بثار ابیک فقال
له عبد الرحمن کذبت انا قتلت قاتل ابی و[illegible] انما اخذت بثار عمک الفاکه ... المسلمین
بقتل رجل فی الجاهلیة فقال خالد ومن اخبرکم انهم اسلموا فقال اهل السریة
کلهم اخبروا بذلک وقد وجدتهم بنوا المساجد واقروا بالاسلام
جاء فی رسول الله صلی الله علیه وسلم انی اغیر فقال له عبد الرحمن بن
عوف کذبت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم وانما اخذت بثار عمک
الفاکه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم مهلا یا خالد دع عنک اصحابی
فوالله لو کان احد ذهبا فانفقته فی سبیل الله ما ادرکت غدوة رجل
[illegible] ولا روحته ای والغدوة السیر فی اول النهار الی الزوال والروحة
السیر من الزوال الی آخر النهار والمراد باصحابه هنا السابقون الی الاسلام
ومنهم عبد الرحمن بن عوف بل هو المراد کما تصرح به الروایة الآتیة فقد
نزل صلی الله علیه وسلم الصحابة غیر السابقین الذی یقع منهم الرد علی
الصحابة منزلة غیر الصحابة لکون ذلک لا یلیق بهم قال ولما عاب عبد الرحمن
علی خالد الفعل المذکور اعان عبد الرحمن عمر بن الخطاب رضی الله عنهما
وان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعرض عن خالد وقال یا خالد صحابی وفی
روایة لا تسبوا اصحابی لو کان لک احد ذهبا نفقته قیراطا قیراطا فی سبیل الله
لم تدرک غدوة او روحة من غدوات او روحات عبد الرحمن انتهی ازین عبارت
ظاهرست که عبد الرحمن بن عوف خالد را بعمل جاهلیت منسوب نموده تکذیب در اخذ ثار پدر عبد الرحمن
ذکر کرده که خالد باوصف علم باسلام آنقوم قتل شان نموده هرگاه خالد متمسک بامر نبوی گردید عبد الرحمن کذب
بهتان او بر سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم ثابت نموده واضح ساخت که او بسبب عصبیت
نفسانی این شناعت را فعل کرده جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم تقریر عبد الرحمن برین تفصیح و تکذیب

خالد کرده و انکاری بر آن نفرموده بلکه سرزنش و توبیخ خالد کرد که امده ابتر کرد اصحاب خود مامور بمساحت
و فضائل و جلالات اصحاب خود بیان نموده بکنایه ابلغ من التصریح خروج خالد از جمله اصحاب
ممدوحین خود ثابت فرموده و خود عمر بن الخطاب هم اعانت عبد الرحمن بن عوف در عیب و طعن
خالد نموده بود پس کمال عجب ست که با وصف علم خلافتمآب باین قبائح و فضائح خالد داعات
ملازمان بشان در عیب و آرزوی استخلاف او در وقت آخرین ظاهر کردند و استخلاف جناب
امیر المومنین علیه السلام را با آنهمه فضائل و مناقب که خود شان علم بآن داشتند و اعتراف
باولویت آنجناب می نمودند روا نداشتند بالجمله بعد ثبوت این همه فضائح و قبائح خالد بن الولید
که جمله از آن باعتراف خود خلافتمآب ثابت ست تجویز استخلافش از نوائب تعسفات ست
و قرینه قویه اجلی و اوضح ازین بر تصدیق مزید عداوت و بغض و عناد ابن خطاب
با ولایتمآب علیه سلام الملک الوهاب نمی تواند شد که او با وصف علم قطعی باحقیت
آنحضرت و اولویت آنجناب بخلافت و امامت استخلاف آنحضرت نکرده و مخالفت را با آنحضرت [illegible]
بلکه دل سردی از آنحضرت ظاهر کرده در استخلاف مثل خالد عنید راشد و مثل سالم غیر سالم و معاذ
غیر معاذ و ابن جراح مجروح این همه وله و شغف و غرام و شیفتگی داشت و هرگاه و قسم
واپسین راضی باستخلاف آن حضرت با وصف علم باحقیت آنجناب نگردید پس در منصوص بودن و صدق
و عادی الحق که ثانی و اول با وصف علم بحقیت خلافت آنحضرت دل از استخلاف آنحضرت دزدیدند
و سر از آن پیچیدند و در سلب آن پابند بغض و حسد گردیدند و وزر و وبال دو جهان بر دوش خود
گذاشتند چه جای استعجاب و استغراب ست بلکه صدق این معنی باولویت قطعیه ثابت میشود چه اگر
بغض و عناد عمر بمرتبه رسیده نباشد که راضی بخلافت آنحضرت بعد خود نشود حالانکه معاینه
[illegible] آنحضرت متاذی نمیشد چگونه در حالت حیات راضی بخلافت آنحضرت میشد که درین
صورت بسبب اشتعال نار حسد بکمال مرتبه متاذی و متألم میشد پس تقریرات سخیفه اغوات که
[illegible] کمال [illegible] نهایت حسن ظن و اعتقاد که محصلش همین ست که چگونه خلافتمآب
[illegible] با وصف علم بحقیت خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام اعراض از آن می نمودند [illegible]
[illegible] باطل شد وجه هفتم آنکه از جمله دواهی عظیمه و رزایای فخیمه [illegible]
[illegible] باتفاق بعد [illegible] حکم بقتل اصحاب شوری فرموده
[illegible] ابن خلکان و [illegible] و سیوطی و ملا علی متقی و ابراهیم بن عبد الله یمنی

شافعی وغیر ایشان ذکر کرده اند عمدة المحدثین در ... [illegible] ... طبقات گفته اخبرنا
عبد الله بن بکر السهمی نا حاتم بن ابی صغیرة عن سماك ان عمر بن الخطاب لما حضر قال
ان استخلف فسنة وان لا استخلف فسنة توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم ولم
یستخلف وتوفی ابو بکر واستخلف فقال علی فعرفت والله انه لن یعدل بسنة
رسول الله صلی الله علیه وسلم فذاك حین جعلها عمر شوری بین عثمان وعلی بن
ابی طالب والزبیر وطلحة وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وقال للانصار
ادخلوهم بیتا ثلثة ایام فان استقاموا والا فادخلوا علیهم فاضربوا اعناقهم از این
روایت ظاهر است که عمر شورای خلافت در شش کس یعنی درمیان جناب امیر المومنین علیه السلام
وعثمان وزبیر وطلحه وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص گردانید وبانصار گفت که داخل
کنید این ها را در خانه تا سه روز پس اگر استقامت کنند بهتر ورنه داخل شوید بر ایشان پس
بزنید گردنهای ایشان را و در کنز العمال مسطور است عن سماك ان عمر بن الخطاب لما حضر
قال ان استخلف فسنة وان لا استخلف فسنة توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم
ولم یستخلف وتوفی ابو بکر فاستخلف فقال علی فعرفت والله انه لن یعدل بسنة
رسول الله وذاك حین جعلها عمر شوری بین عثمان بن عفان وعلی بن ابی طالب
والزبیر وطلحة وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وقال للانصار ادخلوا
علیهم فاضربوا اعناقهم ابن سعد ودر کتاب الاکتفا تصنیف ابراهیم بن عبد الله یمنی شافعی
مسطور است عن سماك ان عمر لما حضر قال ان استخلفت فسنة وان لا استخلف فسنة
توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم ولم یستخلف وتوفی ابو بکر فاستخلف قال
ابن عمر فعرفت والله انه لن یعدل بسنة رسول الله صلی الله علیه وسلم فذاك
حین جعلها عمر شوری بین عثمان بن عفان وعلی بن ابی طالب والزبیر وطلحة و
عبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وقال للانصار ادخلوا هولاء بیتا ثلثة
ایام فان استقاموا والا فادخلوا علیهم فاضربوا اعناقهم اخرجه ابن سعد فی طبقاته
وکمال الدین دمیری در حیوة الحیوان گفته روی الحاکم عن سالم بن ابی الجعد عن معدان
بن ابی طلحة عن عمر رضی الله تعالی عنه انه قال علی المنبر رأیت فی المنام کان دیکا
نقرنی ثلاث نقرات فقلت اعجمی یقتلنی وانی جعلت امری الی هولاء الستة الذین

ص باب [illegible] عمر

ص ذکر وفاته من فضل الفاروق من باب فضائل الصحابة من کتاب الفضائل من قسم الافعال من حرف الفاء

ص کتاب القول الصواب فی فضل عمر بن الخطاب من کتاب الاکتفاء ۱۲

جلد اول صفحه ۵۴

توفی رسول الله وهو عنهم راض وهم عثمان وطلحة وعلی والزبیر وعبد الرحمن بن
عوف وسعد بن ابی وقاص فمن استخلف فهو خلیفة وذکر ابن خلکان وغیره ان
عمر لما طعن اختار من الصحابة ستة نفر المتقدم ذکرهم وکان سعد بن ابی وقاص
هاسا وجعل ابنه عبد الله مشیرا ولیس له من الامر شیء واقام المسور بن مخرمه
فی خمسین نفرا من الانصار وقال ان اتفقوا علی واحد الی ثلثة ایام والا فاضربوا رقاب
الکل فلا خیر للمسلمین فیهم وان افترقوا فرقتین فالفرقة التی فیها عبد الرحمن
بن عوف واوصی ان یصلی بالناس صهیب ثلثة ایام فاخرج عبد الرحمن
بن عوف نفسه من الشوری واختار عثمان فبایعه الناس انتهی

ازین روایت که مروی از ابن خلکان وغیره او نقل کرده واضحست که خلافمآب بعد کردانیدن شوری در شش
کس مذکورین از جمله ایشان جناب امیر المومنین علیه السلام هم هست مسور بن مخرمه و ده کس را
از انصار استاده کرده وبایشان ارشاد کرد که اگر اتفاق کنند یعنی اصحاب شوری بریک کس تا سه روز
بحضور ورنه بزنید گردنهای همه راپس خیری نیست برای مسلمین در ینها وابن ابی الحدید در روایت
قصه شوری در شرح نهج البلاغه نقل کرده آورده ثم قال للنبی عمر ادعوا الی اباطلحة الانصاری
فدعوه له فقال انظر یا اباطلحة اذا عدتم عن حفرتی فکن فی خمسین رجلا من الانصار
حاملی سیوفکم فخذ هؤلاء النفر بامضاء الامر وتعجیله واجمعهم فی بیت وقف باصحابک
علی باب البیت لیتشاوروا ویختاروا واحدا منهم فان اتفق خمسة وابی واحد فاضرب عنقه
وان اتفق اربعة وابی اثنان فاضرب اعناقهما وان اتفق ثلثة وخالف ثلثة فانظر الثلثة
التی فیها عبد الرحمن فارجع الی ما قد اتفقت علیه فان اصرت الثلثة الاخری علی خلافها
فاضرب اعناقهما وان مضت ثلثة ولم یتفقوا علی امر فاضرب اعناق الستة ودع المسلمین
یختاروا لانفسهم وشناعت امر بقتل اصحاب شوری بنهایت ظاهر است وحاجت بیان
ندارد اولا که جناب امیر المومنین علیه السلام هم بود وحکم بقتل آنحضرت علی ای تقدیر کان وبای
وجه یکون جز ناصبی کامل کاوخشیه نتوانکرد که مسلم انجمیل ان بوترین بیخرد وجه که تفوه بان
نماید وجسارت بران کند ووجوه شناعت حکم بقتل آنحضرت بالاتر از انست که کسی احصای آن
تواند کرد پس این یک وجهی ست حاوی وجوه بسیار بلکه بیشمار وثانیا تغیه اصحاب شوری
همه از افاضل اصحاب واکابر واعیان اینها بودند وفضائل ومحامد ومناقب ایشان بیرون از
احاطه واستقصاست ومعترف اهل عامه از آیات وروایات

ص ٣٢ جزو اول شرح خطبه شقشقیه

که سفیان وارد می‌کنند بندی ازان مخاطب هم درین باب در باب امامت رد کرده چه یکی ابو دجانه
بذکر فضائل خاصه ایشان افتد و با اهانت و عداوت یک صحابی حضرات سنیه فتوی بزندقه و الحاد
می‌دهند پس امر بقتل این جماعه جلیله چگونه مثبت زندقه و الحاد و کفر و عناد نخواهد بود مستر اصحاف باید کرد
و نشان باید داد که کدام آیه و حدیث دلالت دارد برانکه اگر بعد سه روز از انقضاء وفات خلافتمآب
اصحاب شوری بر یک خلیفه جمع نشوند ایشان مستحق قتل و قابل گردن زدن خواهند شد ادنی وهمی
و تسویل سخیف هم در دست ندارند که بان تمسک شوند این امری ست که بسبب آن قتل کسی از امام
مسلمین بلکه کسی از فساق جائرین هم روا نیست چه جای قتل چنین اکابر صحابه اعلام و ائمه فخام اگر
اگر بترک استخلاف جناب امیر المومنین بالخصوص حکم بقتل تاکید می‌داد عین حق و صواب بود و اگر
گویند که نصب خلیفه واجب ست پس تاخیر دران بعد سه روز مستلزم قتل گردید پس میگوییم که اگر
نصب خلیفه واجب ست روز اول واجب ست تاخیر مطلق بنابرین می‌باید که باعث قتل گردد و تجویز
تاخیر تا سه روز هم بنابرین موجب طعن و تفضیح خواهد شد و معهذا تجویز قتل بر ترک استخلاف باید و حدیث
ثابت باید کرد و اگر این اصحاب بر ترک استخلاف مستحق قتل شدند چرا خود خلافتمآب بترک استخلاف مطعون
نباشد معهذا این حضرات که اکابر حل و عقد بودند هرگاه ترک استخلاف کنند و ایشان حسب حدیث صحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم بزعم سنیه مامور باقتدا و اقتدای شان موجب اهتدا ترک استخلاف
عین صواب محض هدایت خواهد بود پس امر بقتل باین سبب محض مخالفت دین و معاندت ارشاد
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین ست از انصاف شنیعهای این حضرات بیش که
شکایت توان برد که بر الحق لیس طعن صحابه مخلصین از اهل بیت طاهرین که برخلاف نصوص جناب
سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم متقدم بر آنحضرات گردیدند و انواع فضائح و قبائح شان
نزد شیعه ثابت در روایات سنیه هم ظاهر و مصرح بان بکمال جور و عدوان و نهایت تشنیع آغاز نهند
و دقیقه از تضلیل و توهین باقی نگذارند و نوبت تکفیر رسانند و در حق خلافتمآب که چنین
صحابه اعیان را نهایت توهین میکند بلکه حکم بقتل ایشان می‌فرماید هیچ حرفی جرحی و شکایه بزبان
نمی‌آرند و خلافتمآب علاوه برانکه توهین اشنع اکثر مقبولین سنیه بالخصوص نموده از راه جناب
امیر المومنین علیه السلام حکم بقتل آنحضرت که تعظیم و تکریم آنجناب نزد کافه اهل اسلام واجب و لازم
و اهانت آنحضرت در هر حال کفر و ضلال ست نیز بعمل آورده و مقام مزید حیرت اینست که خلافتمآب
در مخصص مرتبه معین ائمه هم اساس وسواس و احتیاط و تورع ظاهر میکنند و کلا لا نحملها

علیه السلام

بیان وحیت بر زبان آرند حالانکه تنصیص بر جناب امیر المومنین بهیچ وجهی از وجوه ولو کان ضعیفا
موجب غضب و عتاب بالاریاب نبود و در امر بقتل جمیع اصحاب شوری که شناعت آن پایانی
ندارد اصلا احتیاط و مبالات را دخل نمی دهند و نه کسی از حاضرین بابن شان میگوید فانا لله وانا
الیه راجعون این امر و امثال آن دلائل واضحه و براهین قاطعه است بر انکه خلافت مآب بهوای نفس حکم را
می فرمودند و در مخالفت دین در چنین امور ید طولی داشتند و حسابی از اعمال خود بر نمی داشتند و هرگاه
خلافت مآب امر بقتل این اصحاب و امر بقتل جناب امیر المومنین علیه السلام بر ملا کرده باشند پس صدور
دیگر شنائع و فضائح از ایشان از تبدیل احکام و توهین کرام و اعزاز لئام و مخالفت نصوص جناب
سید انام در تقدیم و استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام چه عجب است و هر وجهیکه برای تجویز
این امر شنیع بر پا خواهند کرد همان وجه یا مثل آن یا اولی از آن در مخالفت نصوص خلافت جناب
امیر المومنین و غصب حقوق آنحضرت و غصب فدک و غیر آن جاری خواهد شد چه ظاهر است که هرگاه
امر بقتل جناب امیر المومنین علیه السلام العیاذ بالله من ذلک و امر بقتل دیگر اصحاب بادنی وجه ضعیف
از ترک استخلاف خلیفه بعد سه روز جائز گردد و مخالفت نصوص ایجاب تعظیم و تکریم و محبت و ولا
و تمسک و اطاعت آنحضرت و مخالفت نصوص عامه و خاصه تکریم دیگر صحابه جائز گردد همچنین اگر خلافت مآب
بوساوس مخترعه و هواجس مبتدعه مخالفت نصوص خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام هم کرده
باشند برای استحسان خود را معارض آن کرده چه عجب و اقدام بتوهمات سخیف بر غصب حقوق آنحضرت
چه مقام حیرت و چون شناعت و فظاعت حکم بقتل اصحاب شوری نهایت ظاهر و واضح است ابن
تیمیه که شیخ الاسلام و از اکابر اعلام ایشانست مبالغه تمام در تکذیب و رد این روایت نموده و باثبات
مزید شناعت ان من حیث لا یشعر تشیید و ابرام طعن بر خلیفه والامقام نموده علامه حلی طاب ثراه
در منهاج الکرامه در طعن شوری گفته ثم امر یعنی عمر بضرب اعناقهم ان تاخروا عن البیعة ثلاثة
ایام مع انهم عنده من العشرة المبشرة بالجنة وامر بقتل من خالف الاربعة منهم وامر
بقتل من خالف الثلاثة منهم عبد الرحمن وکل ذلک مخالف الدین ابن تیمیه در منهاج السنة میگوید
و اما قوله ثم امر بضرب اعناقهم ان تاخروا عن البیعة ثلاثة ایام فیقال اولا من قال
ان هذا صحیح واین النقل الثابت بهذا وانما المعروف انه امر الانصار ان لا یفارقوهم
حتی یبایعوا واحدا منهم ثم یقال ثانیا هذا من الکذب علی عمر ولم ینقل هذا احد من
[illegible] ثم لا امر عمر قط بقتل الستة الذین یعلم انهم خیار الامة

وکیف یامرهم بقتلهم واذا قتلوا کان الامر اسند الیٰ سادات لو امر بقتلهم لقال لو بعد قتلهم فلانا وفلانا فکیف یامر بقتل المستحقین للامر ولا یولی بعدهم احدا وایضا فمن الذی یتمکن من قتل هؤلاء والامة کلها مطیعة لهم والعساکر والجنود معهم ولو ارادت الانصار کلهم قتل واحد منهم لعجزوا عن ذلک وقد عاذ الله الانصار من ذلک فکیف یامر طائفة قلیلة من الانصار بقتل هؤلاء الستة ولو قال هذا عمر فکیف یسکت هؤلاء الستة ویمکنون الانصار منهم ویجتمعون فی موضع لیس فیه من ینصرهم ولو فرضنا ان الستة لم یتول واحد منهم لم یجب قتل احد منهم بل یولی غیرهم وهذا عبد الله بن عمر کان دائما تعرض علیه الولایات فلا یتولی وما قتله احد وقد عین للخلافة یوم الحکمین وما اذاه احد قط وما سمع قط ان احدا امتنع من الولایة فقتل علی ذلک فهذا من اختلاف مفتر لا یدری ما یکذب لا شرعا ولا عادة این کلمات طولانی که ناشی از غایت عجز و حیرانی و مبنی بر کمال اعتساف و بی ایمانی هرچند محتاج جواب نیست لکن چون چنین عالم جلیل الشان مغرور بان شده تنبیه بر کمال بطلان ان مناسب می نماید پس مخفی نماند که امر عمر بقتل اصحاب شوری و ضرب اعناق شان اکابر ائمه سنیان و اعاظم علمای شان نقل کرده اند غالبا ابن تیمیه بان مبنی بر کمال عجز و قصور باع یا نهایت تعصب نسبت گردیده و دانسته برای صیانت امام خود از تفضیح دین و امانت خود را باخته باظهار اجنبیت خود می پرداز د انقاد انستی که علامه ابن سعد که از اجله قدمای سنیه و اعاظم معتمدین ایشانست از در طبقات روایت کرده و سیوطی در جمع الجوامع و ملا علی متقی در کنز العمال از ابن سعد نقل کرده اند و ابراهیم بن عبد الله در اکتفا در فضائل خلیفه ثانی وارد کرده و علامه دمیری از ابن خلکان و غیر او نقل کرده و ابن عبد ربه در کتاب عقد وارد کرده و نقل روایتی از مخالف و سکوت بران دلیل تسلیم و قبول نزد مخاطب عمدة الفحول است چنانچه در باب چهارم بروایت میزان ذهبی که از عقیلی بران نقل کرده بر اهل حق باین وجه که در مجالس المومنین بعد نقل سکوت بران کرده احتجاج و استدلال کرده و تتمه این روایت را که دافع شبهه است و در مجالس هم مذکور در شکم فرو برده پس هرگاه نقل روایت مخالف بسبب سکوت حجت و دلیل گردد این روایت که ابن اکابر سنیه و اعاظم معتمدین و مستندین شان از طریق خود نقل کرده اند و سکوت بران ورزیده چند مرتبه اولی باحتجاج و استدلال و قطع نظر از شهرت این روایت و نقل ائمه سنیه آنرا [illegible]

ابن خلکان

ابن سعد ہمہ رواۃ صحاح ستہ اند اما عبداللہ بن بکر پس از ارباب صحاح ستہ از و روایت دارند و بتصریحات
ائمہ منتقدین ثقہ ثبت ابن حجر عسقلانی در تقریب گفتہ عبداللہ بن بکر بن حبیب السہمی الباہلی ابو
وہب البصری نزیل بغداد امتنع من القضاء ثقۃ حافظ من التاسعۃ مات فی
المحرم سنۃ ثمان و مائتین و در کاشف ذہبی مسطور ست عبداللہ بن بکر السہمی ابو وہب
حافظ ثقۃ عن حمید و ابن عون و بہز و عنہ محمد بن الفرج و ابن ملاعب و الحرث بن ابی اسامۃ
مات ٢٠٨ و فی حاشیۃ الکاشف بعد قولہ بن بکر بن حبیب الباہلی سکن بغداد قال
احمد و یحیی و العجلی ثقۃ و قال ابو حاتم و یحیی ایضا صالح و قال محمد بن سعد السہمی
بطن من باہلہ و کان ثقۃ صدوقا اما حاتم بن ابی صغیرہ کہ از وہم ارباب صحاح ستہ روایت
کنند بتصریحات منتقدین ثقہ ست در تقریب ابن حجر مسطور ست حاتم بن ابی صغیرۃ
بکسر الغین المعجمۃ ابو یونس البصری و ابو صغیرۃ اسمہ مسلم و ہو جدہ لامہ و قیل
زوج امہ ثقۃ من السادسۃ و در کاشف مسطور ست حاتم بن ابی صغیرۃ عن
عطا و ابن ابی ملیکۃ و عنہ القطان و الانصاری ثقۃ و در تہذیب التہذیب مذکور ست
حاتم بن ابی صغیرۃ ابو یونس القشیری و قیل الباہلی مولاہم و ابو صغیرۃ ہو ابو امہ
و قیل زوج امہ و ابوہ اسمہ مسلم روی عن عطا و سوید بن حجیر و ابن ابی ملیکۃ
و سماک بن حرب و طائفۃ و عنہ شعبۃ و القطان و ابو خالد الاحمر و عبداللہ بن بکر
و محمد بن عبداللہ الانصاری و خلق و ثقہ ابن معین و ابو حاتم و ابن حجر عسقلانی
در تہذیب التہذیب گفتہ حاتم بن ابی صغیرۃ و ہو ابن مسلم ابو یونس القشیری و قیل
الباہلی مولاہم البصری و ابو صغیرۃ ابو امہ و قیل زوج امہ روی عن عطا و عمرو بن
دینار و ابن ابی ملیکۃ و سماک بن حرب و النعمان بن سالم و ابی قزعہ و غیرہم و عنہ
شعبۃ و ابن المبارک و ابن ابی عدی و القطان و روح بن عبادۃ و عبداللہ بن بکر
السہمی و محمد بن عبداللہ الانصاری و غیرہم قال ابن معین و ابو حاتم و النسائی ثقۃ
زاد ابو حاتم صالح الحدیث قلت و قال مسلم عن احمد ثقۃ ثقۃ و قال العجلی و البزار
فی مسندہ و قال ابن سعد کان ثقۃ ان شاء اللہ تعالی و قال ہاشم بن مرثد عن ابن
معین لم یسمع من عکرمۃ شیئا و ذکرہ ابن حبان فی الثقات و اما سماک بن حرب
پس از ارباب سنن اربعہ یعنی ترمذی و ابن ماجہ و ابو داود و نسائی در کتب خود ہا روایت کردہ اند

وسلم در صحیح خود باو احتجاج نموده و بخاری هم ازو در تاریخ روایت کرده چنانچه از کاشف غیر تنافر ذهبی در میزان الاعتدال گفته سماك بن حرب ابو المغیرة الهذلی الکوفی صدوق صالح من اوعیة العلم مشهور و نیز در میزان بترجمه او گفته قد احتج به مسلم فی روایته عن جابر بن سمرة والنعمان بن بشیر وجماعة وحدث عنه شعبة وزائدة وابو عوانة والناس قال ابن المدینی له نحو مائتی حدیث و هرگاه ذهبی تصریح بصدوق و صالح بودن سماک کرده و او را از اوعیه علم قرار داده و بمشهور بودنش هم تصریح فرموده و احتجاج مسلم هم باو ذکر کرده لهذا اهلسنت بمقابله اهلحق از احتجاج بروایت او سرتابی نمی توانند کرد و علامه المتاخرین و شیخ المتفقین ابن حجر مکی در شرح قصیده همزیه گفته و قوله صلی الله علیه وسلم انا دار الحکمة ورواية مدینة العلم وقد کثر اختلاف الحفاظ وتناقضهم فیه بما یطول بسطه وملخصه ان لهم فیه اربعة آراء صحیح وهو ما ذهب الیه الحاکم ویوافقه قول الحافظ العسقلانی وقد ذکر له طرقا وعین عدالة رجالها ولم یات احد ممن تکلم فی هذا الحدیث بجواب عن هذه الروایات الصحیحة عن یحیی بن معین وبین رد ما طعن به فی بعض رواته کشریك والقاضی بان مسلما احتج به وکفاه بذلك فخرا له واعتمادا علیه وقد قال النووی فی حدیث رواه فی البسملة ردا علی من طعن فیه یکفینا ان نحتج بما احتج به مسلم ازین عبارت ظاهرست که احتجاج مسلم بروایت او از شخصی برای احتجاج باو و توثیق و تعدیل او و دفع طعن طاعنین و قدح قادحین کافی و وافی ست پس کلام در صحت استدلال و احتجاج بروایت سماک بن حرب عین لجاج و اعوجاج باشد و قدح قادحین در سماک قابل التفات ارباب شعور و ادراک نباشد خصوصا بعد از انکه مخاطب بصدق و صلاح تابعین بارشاد جناب ختم المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین ثابت دانسته و روایات او شان را بمقابل اهلحق لائق احتجاج گردانیده کما فی مکانه من هذا الکتاب و نیز سیف الله ملتانی که یکی از حامیان مخاطب ست در شبهات خود برصوارم که آنرا بتنبیه السفیه موسوم کرده تصریح نموده ست بانکه رواة صحاح اهلسنت همه معدل و مزکی و اهل دیانت و تقوی بوده اند و ترقی ابن تیمیه از مطالبه این روایت بسوی تکذیب ان حتما و جزما افضح و اشنع از اول ست که در محض مطالبه و استبعاد قصور باع یا عدم دیانت مرد ثابت میشد و درین تکذیب قطعی کمال تعصب و بی مبالاتی او قطعا ثابت شد و نیز وجوه طعن عمر شدید و محکم تر گردید و بحمد الله علی ذلک و له نفاد نسبتی که امر بقتل

قوبل على اصل المنح المكية شرح القصيدة الهمزية في شرح بيت لم يزد كشف الغطاء يقينا بل هو الشمس ما عليه غطاء

اصحاب شوری ابن سعد باسناد خود روایت کرده و فضائل و محامد و سابقات شیخین ایشان حیرت ست که چگونه ابن تیمیه دریده دهان چنین عالم جلیل الشان را و هم طبری و غیره را از اهل علم خارج خواهد کرد و اگر ابن سعد و طبری و امثال او با این همه جلالت شان بگناه نقل این روایت خارج از اهل علم خواهند گردید کل اجل محدثین و ائمه و مشایخ سنیان از اهل علم خارج خواهند شد که کمتر کسی باشد که مثل این طعن یا زیاده از آن روایت نکرده باشد اما آنچه گفته که امر نکرده ست عمر هرگز بقتل این شش کس که می‌دانند که بدرستیکه ایشان خیار امت اند پس این افاده بدیعه در حقیقت مشید ارکان طعن و مستلزم غایت تفضیح خلافتمآب ست چه از آن ظاهر ست که امر بقتل این شش کس که خیار امت بود نامیج وجهی از وجوه سمت جواز ندارد و خلاف دین و ایمان ست و بحمد الله تعالی که حکم بقتل این اصحاب ثابت ست

پس ثابت شد که خلافتمآب بسبب این امر اقدام بر امر ناجایز و حرام که خلاف شریعت حضرت خیر الانام علیه و آله الصلوة و السلام ست جسارت کرده و تاویلات و تسویلات اخلاف و اسلاف سنیه هبا منثورا میگردد و خرافت خود ابن تیمیه نیز در تجویز امر بقتل ایشان که بعد از این بیان کرده بغایت وضوح میرسد و قول او و کیف یامر بهم بقتلهم الخ که حاصلش اینست که چگونه حکم کند عمر بقتل این اصحاب شوری حالانکه هرگاه اینها مقتول شوند فساد بسیار شدید بر پا شود نیز اصلا نفعی باو نمی رساند بلکه مزید تفضیح خلافتمآب باو و اولیای او می چشاند چه ازین قول ظاهر ست که حکم بقتل اصحاب شوری در حقیقت آثاره فساد اشد و اقامت هرج اعظم بود پس خلافتمآب بمصداق یسعون فی الارض فسادا در حالت احتضار هم از فساد و افساد و اضاعت صلاح عباد دست بردار نشده بود و بحمد الله که از آن بطلان تاویل علیل ابن تیمیه که بمزید جسارت و رما بعد تجویز قتل این اصحاب امر بقتل شان نموده علو مقام خود در مدارج ضلال ثابت کرده ظاهر میگردد اما آنچه گفته که اگر حکم میکرد بقتل ایشان هرآینه میگفت که والی کنید بعد ایشان فلان و فلان کس را پس چگونه حکم بقتل مستحقین امر و والی نکند بعد ایشان کسی را پس این افاده در حقیقت اضافه طعن دیگر بر خلافتمآب که با وصف امر بقتل مستحقین امر بتولیت کسی دیگر هم نکرد و اصلا متوجه اصلاح حال امت نشد آما آنکه سبب خبر امر قتل باین دلیل علیل بیش امکانی ندارد وجهی آن ظاهر ست بوجوه عدیده اول آنکه تلازم میان الامرین اعنی امر بقتل اصحاب شوری و امر بتولیت کسی دیگر نه عقلی ست و نه عادی و خود خلافتمآب از تولیت شخص معین فرار شدید کرده و تورع و تبری خود از آن ظاهر کرده پس هرگاه کسی را از جمله اصحاب شوری که خیار امت و افاضل اصحاب بودند معین نکرد و آنرا خلاف احتیاط دانست

در سوره مائده پاره ششم بعد نصف رکوع ثامن

امر تولیت کسی معین چگونه میکرد پس امر بعدم تولیت کسی معین بعد قتل اصحاب شوری خلاف
مذاق کلام خلافتماب ست نه مخالف آن **دوم آنکه** اگر امر باستخلاف کسی دیگر بعد امر بقتل اصحاب
شوری لازم و واجب بود پس بنابرین خلافتماب بدو طعن مطعون خواهد شد یکی امر بقتل اصحاب
شوری و دیگر عدم امر بتولیت کسی دیگر بعد قتل این حضرات و هرگاه جسارت خلافتماب باین جا رسید
که معاذ الله حکم بقتل جناب امیر المؤمنین و نفس حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم و قتل دیگر اصحاب
شوری می نماید پس ترک امر باستخلاف کسی دیگر که اهون از امر بقتل ست کدام مقام استبعاد و استغراب ست
سوم آنکه اگر بالفرض ترک امر باستخلاف کسی معین ازاء امر بقتل اصحاب شوری ناجایز هم باشد
پس دلیل بر نفی آن چیست جایز ست که خلافتماب امر بآن کرده باشد و راوی روایت امر بقتل
اختصارا ذکر آن نکرده **چهارم آنکه** در روایت قصه شوری که ابن ابی الحدید نقل کرده کلمه و یختار المسلمین
لانفسهم مذکور ست و ازان ظاهر ست که خلافتماب بعد قتل اصحاب شوری اختیار
استخلاف بمسلمین داده پس ایجاب امر باستخلاف شخص معین اقتراح نامقبول نزد خلافتماب ست
پنجم آنکه اگر امر باستخلاف شخص معین لازم باشد جز این اکثر ست ازینکه بنا بر طعن بر خلافتماب بسبب
ترک امر بتولیت شخص معین از اصحاب شوری هم لازم خواهد آمد واما ایجاب امر بتولیت شخص معین
بعد قتل اصحاب شوری نه قبل آن و ابداء فرق درین مقام پس محض وسواس و تحکم باطل ست
واما اینکه کدام کس متمکن میشد از قتل این کسان یعنی اصحاب شوری و حالانکه امت تمام مطیع ایشان
بود و عساکر و جنود با ایشان بودند و اگر اراده میکردند انصار همه با قتل یک کس از انسان
هرآینه عاجز میشدند پس این بیان بعد تسلیم استحاله وقوع قتل اصحاب شوری ثابت میشود
و آن اگر مسلم هم شود دلالت بر بطلان امر بآن ندارد چه غایة از نهضت بنابرین لازم خواهد آمد
که خلافتماب امر بظلم کرده که شرعا هم ناجایز و حرام و از کبائر آثام بوده و هم حسب عادت
مستحیل الوقوع و غیر مقدور ماموربین بوده پس هرگاه خلافتماب از مخالفت شرع بالا نشسته
اگر مخالفت عقل هم کند کدام مقام عجب ست پس در حقیقت این بیان هم موکد و موسس طعن ست
و هرگاه تجویز تکلیف مالایطاق برایزد خلاق کرده باشند کما فی کتب اصول الاشاعره اگر
خلافتماب هم تکلیف مالایطاق نماید هیچ مقام استغراب نیست و عجب ست که ابن تیمیه درین جا
مشغول باثبات استحاله شرعی و عقلی برای قتل اصحاب شوری گردیده و بعد این جواب
از مزید بیباکی این همه را نسیا منسیا ساخته در صدد اثبات جواز قتل این اصحاب برآمده و آنرا

موافق حق وعین صواب گمان کرده ان هذا الشئ عجاب عجب از کلمه وقد اعاذ الله الانصار من ذلک
که حاصلش آنست که بدرستیکه در پناه داشته است حق تعالی انصار را از قتل یکی از اصحاب
شوری فکیف بقتل کلهم نیز کمال شناعت وفظاعت ومزید قبح و رسوای قتل اصحاب شوری امر
بان ظاهر و باهر ست پس شناعت اثبات جواز قتل اصحاب که ابن تیمیه در مابعد بصدد ان بر آمده
باعتراف خودش بکمال ثابت شد ولله الحمد علی ذلک اما انچه گفته که پس چگونه حکم کند طائفه قلیله از انصار
بقتل این شش کس پس این هم دلیل مزید تسفیه وتحمیق و توهین خلافت مآب ست نه موجب کذب
روایت چه ازین بیان ثابت میشود که خلافت مآب این طائفه انصار را بامری حکم داده که هم خلاف
دین و شرع ست و هم در وسع وطاقت ایشان نبود فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا اما انچه گفته
که اگر میگفت این را عمر پس چگونه سکوت میکردند این شش کس و تمکین میکردند انصار را از خود ما
و مجتمع می شدند در موضعیکه نیست دران کسی که نصرت کند ایشان را پس این همه ایراد و اعتراض
بر مقتدایان و ائمه خویش ست والحق را توجه بجواب ان غیر لازم چه هرگاه روایت امر بقتل حسب
نقل اکابر ائمه ایشان ثابت شد و شناعت وفظاعت ان حسب اعتراف خود ابن تیمیه محقق گردید
واز افادات دیگر ائمه سنیه هم ظاهر مطلوب بلا کلفت حاصل شد حالا هر ایرادی و اعتراضیکه
بر مدلول این روایت میکنند ان بر خلافت مآب و ائمه خود متوجه میسازد و خفت عقول فحول خود ثابت
می نماید و سکوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و شریک شدن با اصحاب شوری مبنی ست
بر تقیه و ظاهرست که جاییکه نوبت امر بقتل رسد و مثل جابران بی باک تهدید و وعید اغلاظ
شود اگر سکوت از انکار منکر در انجا واقع شود اصلا دلیل تصویب نمی تواند شد و در حقیقت
سکوت اصحاب شوری از رد و انکار بر عمر در امر بقتل ایشان دلیل قاطع و برهان ساطع ست بر
بطلان بسیاری از احتجاجات سنیه که بسبب ادعای سکوت صحابه بر افعال قبیحه خلفای نمایند چه ظاهر ست
که هرگاه خلافت مآب بر چنین امر قبیح و شنیع که اصلا قابلیت تاویل ندارد و تسویلات سنیه را ان
هرگز نفعی نمی رساند اقدام کرده و اصحاب سکوت از انکار بر ان کردند اگر از انکار بر دیگر شنائع
خلفا هم سکوت کرده باشند هرگز این سکوت بعد تسلیم لائق تشبث نمی تواند شد و انچه گفته که اگر
فرض کنیم که این شش کس متفق نمی شدند بر یکی از ایشان واجب نمیشد قتل یکی از ایشان بلکه تولیت کرده میشد
غیر ایشان پس ظاهرست که نفی وجوب قتل در صورت عدم قبول این شش کس ولایت را ربطی
بمقام ندارد و اگر غرض نفی جواز قتل ایشانست آن موید و مستحسن منافی طعن ست خلاصه بعد

از خلفاء ثلثه واتباعهم جاری بودند و شورش و فتنها برپا می کنند و چرا فقره خود را بچه قیاس دلیل
می دهند که جایز نیست که در صدور این همه معاصی از ایشان با وصف آنکه ایشان از اولیاء الله
بودند استحاله نیست پس چرا تکذیب الحق باین شدومد می نمایند و روایات ائمه اهلبیت علیهم السلام را
که موید و مصدق بروایات خود ایشانست رد و ابطال می کنند و باوهام ضعیفه و ظنون رکیکه
امتناع صدور این معاصی از ایشان متحقق می پندارند و در حقیقت ابن تیمیه بتقریر این اصل جمیع
شکوک و شبهات ائمه خود را که از آن تبریه صحابه از مخالفت و معاندت اهلبیت علیهم السلام
می نمایند هباء منثورا ساخته و علاوه برین همه نشان باید داد که از این اصحاب شوری کی قتل
مومن واقع شده که بعوض آن تجویز قتل ایشان توان کرد این محض افسانه سرائی ست که در مقام
تجویز قتل غیر قاتل مومن ذکر قاتل مومن بمیان می آرد و آنچه گفته که تعزیر بقتل هرگاه حصول آن نشود
مصلحت بدون آن مسئله اجتهادیه است مثل قتل جاسوس مسلم برای عدو در آن دو قول معروف اند
و آن هر دو قول اند در مذهب احمد یکی از آنها این است که جایز نیست قتل او و آن مذهب ابی حنیفه
و شافعی است و اختیار قاضی ابو یعلی و غیر اوست پس مخدوش است بچند وجه اول آنکه
هیچ مصلحتی بر قتل اصحاب شوری متوقف نبود بلکه اینها حسب تصریح ابن تیمیه خیار امت بودند
و بقتل ایشان فساد اشد برپا میشد پس اگر تعزیر بقتل در صورت توقف حصول مصلحت بران
جایز هم باشد باز هم باین تجویز استدلال بر جواز امر بقتل اصحاب شوری که هیچ مصلحتی در آن متوهم
هم نمیشود چه جا که مظنون و متیقن گردد بلکه سراسر فساد و افساد و تخریب بلاد و عباد است نمی توان کرد
دوم آنکه اصحاب شوری را بر جاسوس مسلم که برای حمایت کفار در لشکر اسلام رسد و ضرر اهل اسلام
خواهد قیاس کردن حالانکه ایشان حامیان اسلام بودند و جناب امیر المومنین رئیس موبدین
اسلام است که خود آنجناب دافع جمیع مفسدین و قامع اصل معاندین دین است نهایت اسائت
ادب و غایت تحقیر و ازدراست و چنانچه این معنی مخالف طریقه حقه است همچنان خروج صریح از سنن
نیز هست که تعظیم و تبجیل اصحاب کرام را عین ایمان و اسلام می دانند سوم آنکه ازین کلامش ارجحیت
عدم جواز تعزیر بقتل با وصف توقف مصلحت بران ظاهر است زیرا که او درین مسئله دو قول ذکر کرده
و عدم جواز در مذهب احمد هم معروف دانسته و بابو حنیفه و شافعی و قاضی ابو یعلی و غیر او آنرا
منسوب ساخته پس معلوم شد که عدم جواز ارجح است که شافعی و ابو حنیفه هم بآن قائل و از مذهب
احمد هم معروف ست و قاضی ابو یعلی هم آنرا اختیار کرده بخلاف تجویز قتل که شافعی و ابو حنیفه و اکثر علما

وغیره بان قائل نیستند ونیز ابن تیمیه بعد عبارت سابقه گفته ثم من العجب ان الرافضة یزعمون
ان الذین امر عمر بقتلهم بتقدیر صحة هذا النقل یستحقون القتل الا علیا فان کان عمر امر
بقتلهم فلماذا ینکرون علیه ذلک ثم یقولون انه کان یحابیهم فی الولایة ویامر بقتلهم
فهذا جمع بین الضدین وان قالوا کان مقصوده قتل علی قیل لو بایعوا الا علیا لم یکن ذلک
یضر الولایة فانما یقتل من یخاف وقد تخلف سعد بن عبادة عن بیعة ابی بکر
ولم یضربوه ولم یحبسوه فضلا عن القتل وکذالک من یقول ان علیا وبنی هاشم تخلفوا
عن بیعة ابی بکر ستة اشهر یقول انهم لم یضربوا احدا منهم ولا اکرهوه علی البیعة
فاذا لم یکره احد علی مبایعة ابی بکر التی هی عنده متعینة فکیف یامر بقتل الناس علی
مبایعة عثمان وهی عنده غیر متعینة [illegible] موجب حیرت افهام و دلیل تام
بکمال عجز [illegible] شیخ الاسلام است زیرا که انکار [illegible] امر بقتل اصحاب شوری
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام نزد اهل السنة [illegible] حسب آیات
وروایات مسلمه [illegible] دلیل [illegible] آیات و روایات فضائل [illegible]
[illegible] ابن تیمیه [illegible] واشنیع [illegible]
[illegible] ثابت [illegible] شوری [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible] قولین
[illegible] ایشان [illegible] ایشان
[illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ابن تیمیه [illegible]
[illegible] اصحاب شوری [illegible] آن نزد ناظرین
[illegible] اصول خود کرده اند تا این
[illegible] ابن تیمیه [illegible] بقتل غیر جناب امیر المؤمنین
علیه السلام [illegible] اصول [illegible] بقتل آنحضرت هم [illegible] و اما اینکه
[illegible] محابات این اصحاب [illegible] ولایت میکرد و هم امر بقتل ایشان کرد واین جمع بین الضدین است
[illegible] محابات در ولایت آنست که همه ایشان را برای شورای خلافت برگزیده [illegible]

حسب روایات ائمه سنیه ثابت است و نیز مدح عمر این اصحاب را بروایت ائمه سنیه واضح و تحقق
وامر بقتل شان هم بروایت ائمه سنیه ثابت پس این جمع بین الضدین خود خلافتماب و ائمه سنیه
کرده اند قصور شیعه درین باب چیست این عجب طریقه مناظره است که الزام خصم را بروایات جانب
مخالف منسوب باو کرده بنای اشکال واعضال او ایل سقوط کلاه ش کرده اند چاره وجه
این یکی این هم هست که جواب وصف مدح ایشان طعن بر ایشان کرده وامر بقتل ایشان نمود پس
این اشکال غفلت کردن و بعین وجه امتناعی اعتراض خصم کردانیدن و ایشان را ملزم جمع
بین الضدین کردن و انشاء اجتماع ضدین ساختن و شکایت و فریاد از ان برآوردن طرفه ظرافت
وانچه گفته که اگر گوید که مقصود عمر قتل علی علیه السلام بود گفته خواهد شد که اگر بیعت نمیکردند مگر
علی این معنی ضرر بولایت نمی رسانید و جز این نیست که قتل کرده میشود کسیکه خوف کرده شود و ملا
تخلف کرد سعد بن عباده از بیعت ابی بکر و نه زد او را و نه حبس کردند او را چه جای قتل پس
این هم از قبیل هذیانات عجائبین و هفوات محمودین است زیرا که عمر بتصریح تمام امر بقتل کسیکه خلاف
جمعیت کند نموده و این را ائمه ثقات و معتمدین اثبات او نقل کرده اند پس اگر خلاف یک کس
ضرر بولایت نمیرسانید وجهی برای قتل او نبود و عدم قتل سعد بن عباده و عدم ضرب و حبس او
دلیل عدم جواز قتل متخلف نبود این همه عین و بال و نکال بر خلافتماب است که جابجا و صف عدم
ضرر خلاف یک کس امر بقتل او کردند و ندانستند که از یک کس خوف نمی باشد و انما یقتل من یخاف
و نیز سنت سنیه خلیفه اول و اتباع او و طریقه مرضیه خود را در ترک ضرب و حبس مثل سعد
بن عباده ترک کردند در کنز العمال ملا علی متقی مسطور است عن عمرو بن میمون الاودی ان عمر بن
الخطاب لما حضر قال ادعوا لی علیا و طلحة و الزبیر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف
فلم یکلم احدا منهم الا علیا و عثمان فقال لعلی یا علی لعل هؤلاء القوم یعرفون لک
قرابتک من رسول الله صلی الله علیه وسلم و ما آتاک الله من العلم و الفقه فاتق الله
وان ولیت هذا الامر فلا ترفعن بنی فلان علی رقاب الناس وقال لعثمان یا عثمان ان
هؤلاء القوم یعرفون لک صهرک من رسول الله صلی الله علیه وسلم و سنک و شرفک
فان انت ولیت هذا الامر فاتق الله و لا ترفع بنی فلان علی رقاب الناس و قال ادعوا لی
صهیبا فقال صل بالناس ثلثا و لیجتمع هؤلاء الرهط فلیخلوا فی بیت فان اجتمعوا علی
رجل فاضربوا راس من خالفهم ابن سعد ش له ازین روایت ظاهر است که خلافتماب

[illegible]

حکم فرمود بانکه اگر اجتماع کنند بر مردی پس بزنید سر کسی راکه مخالفت کند ایشانرا پس ازین کلام ظاهرست که خلافتمآب امر بقتل مخالف مجتمعین که یک کس باشد نموده پس وجوه عدم جواز قتل یک کس که ابن تیمیه باهتمام تمام بیان نموده مثبت جور و حیف و ظلم و عدوان خلافتمآب درین حکم ست وسد الحمد علی ذلک و این روایت ابن سعد و ابن ابی شیبه بحدی معتمد و معتبرست که شاه ولی الله در ازالة الخفا انرا از مآثر و مفاخر خلافتمآب و دلائل علو مقامات و سمو کرامات حضرتش و حصول مرتبه تثقیف و تادیب رعیت برای این عالی جناب شمرده چنانچه در ازالة الخفا در فصل سادس در تثقیف عمر بن الخطاب علی منوال تربیة النبی صلی الله علیه وآله وسلم امته از رساله نشر مقامات و اشاعت کرامات و بیان حکم و افادات خلیفه ثانی گفته و تثقیفه رضی الله عنه رعیته متواتر المعنی و بعد نقل حدیثی از مسلم متضمن تثبیه عثمان گفته ابوبکر عن عمرو بن میمون الاودی ان عمر بن الخطاب لما حضر قال ادعوا الی علیا و طلحة والزبیر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعدا قال فلم یکلم احدا منهم الا علیا و عثمان فقال یا علی لعل هؤلاء القوم یعرفون لک قرابتک وما اتاک الله من العلم والفقه فاتق الله وان ولیت الامر فلا ترفعن بنی فلان علی رقاب الناس وقال لعثمان یا عثمان ان هؤلاء القوم لعلهم یعرفون لک صهرک من رسول الله صلی الله علیه وسلم و سنک و شرفک فان انت ولیت هذا الامر فاتق الله ولا ترفع بنی فلان علی رقاب الناس فقال ادعوا لی صهیبا فقال صل بالناس ثلثا ولیجتمع هؤلاء الرهط فلیخلوا فان اجمعوا علی رجل فاضربوا راس من خالفهم و نیز شاه ولی الله این روایت را در قرة العینین از دلائل تربیت خلافتمآب صحابه و سلوک بطریق منهاج تربیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شمار کرده چنانچه در مقدمه سادسه در بیان تحقق خصال موجبه تشبه با جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در شیخین بوجه اکمل از دلائل عقلی بر افضلیت شیخین گفته و اما تربیت کردن شیخین صحابه و سائر امت بر منهاج تربیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس طول و عرضی دارد که این اوراق متحمل آن نمی تواند شد لکن لا جابت از ذکر بعض احادیث که شواهد این معنی باشند درین بحث گفته و عن عمرو بن میمون الاودی ان عمر بن الخطاب لما حضر قال ادعوا لی علیا و طلحة والزبیر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعدا قال فلم یکلم احدا منهم الا علیا و عثمان فقال یا علی لعل هؤلاء القوم یعرفون لک قرابتک وما اتاک الله

فصل سادس تثقیف عمر از رساله نشر مقامات و اشاعت کرامات

من العلم

من لعلم والفقه فاتق الله وان وليت هذا الامر فلا ترفعن بني فلان على رقاب
الناس وقال لعثمان يا عثمان ان هؤلاء القوم لعلهم يعرفون لك صهرك من رسول الله
عليه وسلم وسنك وشرفك فان انت وليت هذا الامر فاتق الله ولا ترفع بني فلان
على رقاب الناس فقال ادعوا لي صهيبا فقال صل بالناس ثلثا وليجتمع هؤلاء الرهط
فليخلوا فان اجمعوا على رجل فاضربوا راس من خالفهم اخرجه ابن ابي شيبة ونيز
در كنز العمال در ضمن روايتي طولاني كه از ابن ابي شيبه نقل كرده مذكور ست فلما وقع الشراب في
بطنه خرج من الطعنات قالوا الحمد لله هذا دم استكن في جوفك فاخرجه الله
من جوفك قال اي يرفا ويحك اسقني لبنا فجاءه باللبن فشربه فلما وقع في
جوفه خرج من الطعنات فلما راوا ذلك علموا انه هالك
فقالوا جزاك الله خيرا قد كنت تعمل فينا بكتاب الله وتتبع سنة صاحبيك لا تعدل
عنها الى غيرها جزاك الله احسن الجزاء قال بالامارة تغبطونني فوالله لوددت
اني انجو منها كفافا لا علي ولا لي قوموا فتشاوروا في امركم وامروا عليكم رجلا منكم
فمن خالفه فاضربوا راسه فقاموا وعبد الله بن عمر مسنده الى صدره فقال
عبد الله ايؤمرون وامير المؤمنين حي فقال عمر لا وليصل صهيب ثلاثا وانتظروا
طلحة وتشاوروا في امركم فامروا عليكم رجلا منكم فمن خالفه فاضربوا راسه اذهب
الى عائشة فاقرأ عليها مني السلام وقل ان عمر يقول ان كان ذلك لا يضر بك ولا يضيق
عليك فاني احب ان ادفن مع صاحبي وان كان يضر بك ويضيق عليك فلعمري لقد
دفن في هذا البقيع من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وامهات المؤمنين
من هو خير من عمر فجاءها الرسول فقالت لا يضر بي ولا يضيق علي قال فادفنوني
معهما قال عبد الله بن عمر فجعل الموت يغشاه وانا امسكه الى صدري قال ويحك
ضع راسي بالارض فاخذته غشية فوجدنا من ذلك فافاق فقال ويحك
ضع راسي في الارض فوضعت راسه بالارض فعفره بالتراب وقال ويل عمر وويل
امه ان لم يغفر الله له ش ودر ازالة الخفا هم اين روايت را از مناقب و ماثر خليفه ثاني شمرده
چنانچه در آخر رساله كلمات عمر در سياست ملك و تدبير منازل نقلا عن ابن ابي شيبه آورده
فلما وقع الشراب في بطنه خرج من الطعنات قالوا الحمد لله هذا دم استكن في

جوفك فاخرجه الله من جوفك قال ای یرفا ویحك اسقنی لبنا فجاءه بلبن فشربه
فلما وقع فی جوفه خرج من الطعنات فلما راوا ذلك علموا انه هالك قالوا جزاك الله
خیرا قد کنت تعمل فینا بکتاب الله وتتبع سنة صاحبیك لا تعدل عنها الی غیرها
جزاك الله احسن الجزاء قال بالامارة تغبطوننی فوالله لوددت انی انجو منها کفافا لا
علیّ ولا لیَ قوموا فتشاوروا فی امرکم امروا علیکم رجلا منکم فمن خالفه فاضربوا راسه
قال فقاموا وعبد الله بن عمر مسنده الی صدره فقال عبد الله ایؤمرون وامیر المومنین
حی فقال عمر لا ولیصل صهیب ثلثا وانتظروا طلحة وتشاوروا فی امرکم فامروا علیکم
رجلا منکم فان خالفکم احد فاضربوا راسه ازین روایت هم ظاهرست که خلافتماب
امر بقتل کسیکه خلاف کسی نماید که تا بیر او نمایند فرموده و کلمه من برای عموم ست پس اگر یک کس هم مخالف
باشد قتل او هم مامور به بوده و حالانکه قتل یک کس که مخالف باشد بتصریح واستدلال ابن تیمیه ممنوعت
جواز ندارد پس حسب اعتراف ابن تیمیه ارتکاب خلافتماب امر نا جائز و حرام را ثابت و محقق شد
وابواب توجیه و تسویل مسدود گردید وابن روایت که از مناقب خلافتماب شمرده انداز اقبح
فضایح و قبایح و مثالب و معایب شان گردید و نیز ابن سعد در طبقات گفته اخبرنا محمد بن عمر
حدثنی الضحاك بن عثمان عن عبد الملك بن عبید عن عبد الرحمن بن سعید بن یربوع
ان عمر حین طعن قال لیصل لکم صهیب ثلاثا وتشاوروا فی امرکم والامر الی هؤلاء الستة
فمن بعل امرکم فاضربوا عنقه یعنی من خالفکم و در نهایه ابن اثیر مسطورست و فی حدیث
الشوریٰ قال عمر تشاوروا فمن بعل علیکم امرکم فاقتلوه ای بیّ و خالف و در منهاج گفته
وکذلك قوله امر بقتل من خالف الثلثة منهم عبد الرحمن فهذا من الکذب المفتری ولو
قدر انه فعل ذلك لم یکن عمر قد خالف الدین بل یکون قد امر بقتل من یقصد الفتنة
کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من جاءکم وامرکم علی رجل واحد یرید ان یفرق جماعتکم
فاضربوا عنقه بالسیف کائنا من کان والمعروف عن عمر رضی الله عنه انه امر بقتل
من اراد ان یتفرد عن المسلمین ببیعة بلا مشاورة لاجل هذا الحدیث واما قتل
الواحد المتخلف عن البیعة اذا لم یقم فتنة فلم یامر عمر بقتل هذا ازین عبارت ظاهرست
که ابن تیمیه امر عمر را بقتل آن کس که خلاف نماید سه کس را که عبد الرحمن از جمله شان
باشد حتما و قطعا کذب مفتری می پندارد و همت بتکذیب آن می گمارد و بر تقدیر تسلیم

ذکر الشوریٰ وما کان من امرهم من ترجمة عثمان

آنرا مخالفین نمی انگارند و آنرا باعث قتل تا مدت فتنه بر نمی آرد و موافق حدیث نبوی گمان می سازد
و زینه ازان معروفیت امر عمر بقتل کسیکه اراده تفرد بیعت بلا مشاوره کند ذکر می نماید و قطعا نفی
امر عمر بقتل واحد مخالف اثنین در صورت عدم قیام فتنه میکند و ظاهر است که تکذیب امر
عمر بقتل مخالف ثلثه که عبد الرحمن از جمله ایشان باشد مثل تکذیب امر بقتل اصحاب ستة ناشی از
قصور باع و قلت اطلاع ست و ائمه سنیه این را هم روایت کرده و در روایت ابن اثیر در کامل
مسطور ست فان رضي ثلثة فحكموا عبد الله بن عمر فان لم يرضوا بحكم عبد الله فكونوا
مع الذين فيهم عبد الرحمن واقتلوا الباقين و احمد بن محمد بن عبد ربه القرطبی که فضائل و محامد او
از کتاب الاکمال ابن ماکولا و تاریخ ابن خلکان و عبر ذهبی و مرآة الجنان یافعی و بغیة الوعاة سیوطی
و مدینة العلوم سابقا مذکور شد در کتاب العقد که کمال الدین ابو الفضل جعفر بن ثعلب الادفوی
الشافعی که فضائل جمیله او از طبقات اسنوی و طبقات ابو بکر اسدی و غیر این ظاهر ست در کتاب
الامتاع سندا بیان می نماید می آرد قال ابن عباس قيل لعمر بن الخطاب في ايام طعنه يا
امير المؤمنين لو عهدت عهدا قال كنت اجمعت بعد مقالتي لكم ان اولي رجلا منكم
امركم ارجو ان يحملكم على الحق واشار الى علي ثم رأيت ان لا احملها ميتا وحيا فعليكم
بهؤلاء الرهط الذين قال النبي صلى الله عليه وسلم فيهم انهم من اهل الجنة منهم
سعيد بن عمرو ولست مدخله فيهم ولكن الستة علي وعثمان ابني عبد مناف وعبد الرحمن
وسعد خال النبي صلى الله عليه وسلم والزبير حواري رسول الله صلى الله عليه وسلم
وابن عمته وطلحة الخير فاختاروا منهم رجلا فاذا ولوا واليا فاحسنوا موازرته
فقال العباس لعلي لا تدخل معهم قال اكره الخلاف قال اذا ترى ما تكره فلما اصبح
عمر دعا عليا وعثمان والزبير وسعدا وعبد الرحمن ثم قال اني نظرت فوجدتكم
رؤساء الناس وقادتهم لا يكون هذا الامر الا فيكم ولا اخاف الناس عليكم ولكني
اخافكم على الناس قد قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو عنكم راض فاجتمعوا الى
حجرة عائشة باذن منها فتشاوروا واختاروا رجلا منكم وليصل بالناس صهيب
ثلاثة ايام ولا يات اليوم الرابع الا وفيكم امير ويحضركم عبد الله مشيرا ولا شيء
له من الامر وطلحة شريككم في الامر فان قدم في الايام الثلاثة فاحضروه امركم فان
مضت قبل قدومه فامضوا امركم ومن لي بطلحة فقال سعد انا لك به ولا

ص [illegible] الشوری فی ولایة عثمان من کتاب [illegible] مشایخه فی اخبار [illegible]

یخالف ان شاء الله تعالی فقال عمر کذلک الحجواتم قال لابی طلحة الانصاری یا اباطلحة
ان الله قد اعز بکم الاسلام فاختر خمسین رجلا من الانصار وکونوا مع هولاء الرهط
حتی یختاروا رجلا منهم وقال لصهیب صل بالناس ثلاثة ایام وادخل علیا وعثمان
والزبیر وسعدا وعبدالرحمن بن عوف وطلحة ان قدم واحضر عبدالله بن عمر ولیس له
فی الامر شئ وقم علی رؤسهم فان اجتمع خمسة علی رای وابی واحد فاضرب راسه بالسیف
وان اجتمع اربعة وابی اثنان فاضرب رؤسهما فان رضی ثلاثة وابی ثلثة فحکموا عبدالله
بن عمر فان لم یرضوا بعبدالله فکونوا مع الذین فیهم عبدالرحمن بن عوف واقتلوا الباقین
ان رغبوا عما اجتمع الناس علیه ازین روایت عقد ابن عبد ربه ظاهرست که خلافتماب ابو
طلحه انصاری حکم داده که اگر مجتمع شوند پنج کس بریک رای وابا کند یک کس پس بزن سرا و واین
صریح ظلم وجور و عدوان ومجازفت وطغیان وازقبیل احکام اتباع شیطان و بواه لسانیه جائرین
کثیر الشنان ست که هرچه در دل شان میگذرد از هواجس نفسانیه و وساوس شیطانیه تکلم
بان می کنند واصلا التفات بموافقت آن با کتاب وسنت ندارند وهیچ دلیلی از کتاب وسنت
بر تجویز قتل مخالف پنج کس علی الاطلاق دلالت ندارد وخود ابن تیمیه بشدومد تمام شناعت
جواز امر بقتل یک کس مخالف قبل ازین ثابت کرده ونیز ازان ظاهرست که خلافتماب ابوطلحه
ارشاد کرد که اگر اجتماع کنند چهار کس وابا کنند دو کس پس بزن سرهای ایشانرا واین هم صراحة
وبداهة حکم باطل وقول زور ومحض فسق وفجورست که هرگز دلیلی از کتاب وسنت بر اباحت وتجویز
قتل دو کس مخالف با چهار کس دلالت نمی کند پس این خطاء ثانی ثانی ست وخطاء ثالث ثانی
که مشتمل بر خطاست این ست که ابوطلحه گفت که پس اگر راضی شوند سه کس وابا کنند سه کس پس
حاکم کنید عبدالله بن عمر را پس اگر راضی نشوند بعبدالله بن عمر پس باشید باکسانیکه در ایشان
عبدالرحمن بن عوف باشد وقتل کنید باقی ماندگان را اگر اعراض کنند ازانچه اجتماع کنند مردم
بران وخارج شوند ازان وپر ظاهرست که اولا تحکیم عبدالله بن عمر برین جمله اصحاب والزام
وایجاب اطاعت او بر ایشان خصوصا با وصف موجود بودن جناب امیرالمومنین بر این
ضلال وعناد محض ست که احادیث بسیار ودلائل بیشمار بر مزید شناعت وفظاعت آن
دلالت واضحه دارد وثانیا الزام اطاعت عبدالرحمن که خودش ذم شدید او نموده
کما سبق بر اصحاب شوری هم واضح وتحکم بحت وجور محض ست خصوصا الزام طاعت او بر جناب

امیر المومنین علیه السلام که نفس رسول و باب مدینه علم نبوی ست و خود بوقت نزول مشکلات
و حلول معضلات دست بدامن آنحضرت می زد و کلمه لولا علی لهلک عمر و مثل آن بر زبان می آورد
عجب ضلالتی ست که انتهایش پیدا نیست بهر مستدین را باستماع آن قشعریره در میگیرد و وجوه شناعت
آن پایانی ندارد و احادیث داله بر عصمت جناب امیر المومنین علیه السلام و وجوب اطاعت
آنحضرت مثل حدیث ثقلین و غیر آن دلائل واضحه بر ضلال و عناد خلافت مآب در حکم باطل
و امر باطاعت صنف عبد الرحمن دیگر ائمه سنیه هم روایت کرده اند ابن سعد در طبقات کبری
گفته اخبرنا محمد بن عمر نا هشام بن سعد و عبد الله بن زید بن اسلم عن زید بن اسلم
عن ابیه عن عمر قال وان اجتمع رای ثلاثة وثلاثة فاتبعوا صنف عبد الرحمن
ابن عوف واسمعوا واطیعوا و در کنز العمال مسطور ست عن اسلم عن عمر قال وان اجتمع
رای ثلثة وثلثة فاتبعوا صنف عبد الرحمن بن عوف واسمعوا واطیعوا ابن سعد
و از اوضح جلیات و اجلای بدیهیات ست که این اصحاب شوری را مقابل و معادل و مماثل
آنحضرت ساختن و آنحضرت را معاذ الله یکی از ایشان پنداشتن حیف عظیم و جور فخیم ست چه جا
که مثل عبد الرحمن ناکس را بر آنحضرت تقدیم دادن و طریق ترجیح او و الزام اطاعت او سپردن
حالانکه خود عبد الرحمن را بذم شدید و عیب فخیم نواخته و بفرعون امت او را ملقب ساخته
و نیز او را بمرض و بخل موصوف ساخته چنانچه سابقاً شنیدی که در کنز العمال مذکور ست عن
ابراهیم ان عمر بن الخطاب کان یتجر وهو خلیفة وجهز عیرا الی الشام فبعث الی
عبد الرحمن بن عوف یستقرضه اربعة آلاف درهم فقال للرسول قل له یاخذها
من بیت المال ثم لیردها فلما جاءه الرسول فاخبره بما قال شق علیه فلقیه عمر
فقال انت القائل لیاخذها من بیت المال فان مت قبل ان تجئ قلتم اخذها امیر
المومنین دعوها له واوخذ بها یوم القیمة لا ولکن اردت ان اخذها من رجل
حریص شحیح مثلك فان مت اخذها من میراثی ابو عبید في الاموال وابن سعد
ازین روایت دنائت و خیانت عبد الرحمن ظاهر ست که اولاً اعراض خلیفه ثانی سر تابید و بجناب او
پیغام استقراض از بیت المال که سراسر امر ناجائز بود فرستاد و خلیفه ثانی شناعت این پیغام
او را بمرض و بخل وصف کرد و ثالثاً خلافت مآب امر کرد که صنف عبد الرحمن که سر سبد احکام شنیعه
و جسارات فظیعه ست و اگر وجوه شناعت آن بیان کرده شود دفاتر طوال احصا بآن نتوان کرد

وملازمت جناب امیر المؤمنین با حق وبرائت آنحضرت از خطا سابقا بدلائل قاطعه ثابت شده
باعتراف خود خلافتمآب ثابت ست چنانچه از همین روایت عقد ظاهرست که بجواب درخواست
ابن عباس عهد خلافت را ارشاد کرد آنچه حاصلش این ست که من قصد مصمم کرده بودم که والی امر شما
مردی را از شما بگردانم که امیدوارم که بردارد شما را بر حق واشاره کرد بعلی علیه السلام واز روایات
سابقه این معنی بکمال وضوح ظاهرست پس امر بقتل آنحضرت باین تقدیر کان کفر محض ونفاق
صریح والحاد بحت ست وغایت عجب آنست که ابن تیمیه اولا حتما وقطعا تکذیب روایت امر عمر بقتل
مخالف ثلثه که عبد الرحمن از ایشان باشد نموده وباز بتهافت وتناقض بر تقدیر تسلیم این امر را
مخالف دین ندانسته بلکه آنرا موافق ارشاد نبوی وانموده واین تهافت وتناقض بیّن ست
چه هرگاه این امر حسب زعم باطلش بر تقدیر وقوع موافق حق ومطابق حدیث نبوی ست پس صدور
آنرا از عمر چرا حتما وقطعا کذب وباطل ومفتری می پندارد و حدیثی که ابن تیمیه ذکر کرده لائق
اضغا نیست که از متفردات سنیه ست ورد میکند آنرا افاده خلیفه ثالث که حصر موجبات قتل مرد
مسلم در سه چیز از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده چنانچه در حیوة الحیوان
مذکورست قال ابو امامة الباهلی رضی الله تعالی عنه کنّا مع عثمان وهو محصور
فی الدار فقال وبم تقتلونی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا یحل دم
امرئ مسلم الا باحدی ثلاث رجل کفر بعد اسلام او زنی بعد احصان او قتل نفسا
بغیر حق فیقتل بها فوالله ما احببت بدینی بدلا منه هدانی الله تعالی ولا زنیت فی
جاهلیة ولا اسلام ولا قتلت نفسا بغیر حق فبم تقتلونی رواه الامام احمد از این
روایت نمایان ست که خون مرد مسلم حلال نمیشود مگر باین سه چیز پس بنا بر افاده خلیفه ثالث حدیثی
که ابن تیمیه نقل کرده صحیح نباشد وبعد تسلیم هم از آن تجویز قتل مخالف عبد الرحمن هرگز ثابت نمیتواند
شد چه از محض اتفاق سه کس که عبد الرحمن از جمله شان باشد اتفاق امر اصحاب بر مردی واجتماع
جماعت شان لازم نمی آید ومدلول حدیث آنست که هرگاه همه اصحاب بر مردی جمع شوند
وکسی اراده تفریق جماعت شان کند او لائق ضرب عنق ست وصدق این معنی بر یکه
عبد الرحمن با دو کس دیگر راضی باو شوند صریح البطلان ست واز همین جاست که ابن تیمیه بر
بطلان استدلال خود متنبه شده این خرافت خود را بحالها گذاشته باز بجهد ابطال وتکذیب امر
عمر بقتل متخلف در آمده می گوید المعروف من عمر الخ فالعجب کل العجب من هذا الاضطراب

الفاحش والاختلال الداهش وجه دهم آنکه خلافتماب بنابر روایت جمعی ازایمه سفیان امر باطاعت فرزندارجمند خود عبدالله بن عمر نموده چنانچه درعبارت عبدالله بن مسلم بن قتیبه درکتاب الامامه والسیاسه که درصدر مبحث طعن شوری گذشته مسطورست که عمر گفت ان استقام امر خمسة منکم وخالف احد فاضربوا عنقه وان استقام اربعة واختلف اثنان فاضربوا اعناقهما وان استقام ثلثه فاحتکموا الی ابنی عبدالله فلای الثلثه قضی فالخليفه منهم وفيهم فان ابى الثلثه الاخر من ذلك فاضربوا اعناقهم ازین عبارت واضحست که خلافتماب درصورت تعادل اختلاف ارباب شوری فرزند ارجمند خود را حاکم ساختن وامر بتمسک وتشبث بذیل آن بزرگ فرموده خلافت نبویه برای متانت پیرای او گذاشتند وامر بضرب اعناق مخالفین بعض تبش کردند وعلامه ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته وذکر المداینی ان عمر قال لهم اذا اجتمع ثلاثة على رای وثلاثة على رای فحکموا عبدالله بن عمر فان لم يرضوا بحکمه فقدموا من معه عبدالرحمن بن عوف وشناعت تحکیم عبدالله بن عمر ازافاده بدیعه ومقاله منیعه خود خلافتماب ثابت ومحقق ست که بجواب کسیکه درخواست استخلاف ابن عمر نموده غضب شدید فرموده کلمه قاتلک الله ورحقش بر زبان آورده وگفته که قسم بخدا اراده نکردی تو خدا را باین کلام ایا استخلاف کنم مردی را که بوجه نیک طلاق زوجه خود نداده وقد سبق ذلک وابن سعد در طبقات کبری گفته اخبرنا وكيع بن الجراح عن الاعمش عن ابراهيم قال قال عمر من استخلف لو كان ابو عبيدة فقال له رجل يا امير المومنين فاين انت من عبدالله بن عمر فقال قاتلك الله والله ما اردت الله بهذا استخلف رجلا لم يحسن ان يطلق امرأته وسیوطی در تاریخ الخلفا کما سبق گفته واخرج ای ابن سعد عن النخعي ان رجلا قال لعمر الا تستخلف عبدالله بن عمر فقال قاتلك الله والله ما اردت الله بهذا استخلف رجلا لم يحسن ان يطلق امرأته وابن حجر در صواعق محرقه گفته وقال له ای لعمر رجل الا تستخلف عبدالله بن عمر فقال له قاتلك الله والله ما اردت الله بهذا استخلف رجلا لم يحسن ان يطلق امرأته ای لانه فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم طلقها فی الحیض فقال صلی الله علیه وسلم لعمر مره فلیراجعها وکمال الدین بن فخر الدین جهرمی در براهین قاطعه ترجمه صواعق محرقه گفته نقلست که مردی عمر رضی الله عنه را گفت چرا پسر خود عبدالله بن عمر را خلیفه نمیکردانی عمر رضی الله عنه گفت قاتلک الله والله که بدین سخن که گفتی ملاحظه

ص
ص تعظم الفتنه ذیل مناقب عثمان من ابواب المناقب
ص ذکر استخلاف عمر من ترجمة عمر
ص
ص شروع الباب السادس فی خلافة عثمان

جانب خدا نکردی مردی که زن خود را طلاق نتواند داد چگونه او را خلیفه گردانم بر مسلمانان و مراد عمر ازین سخن آن بود که عبد الله رضی الله عنهما در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم زن خود را در ایام حیض طلاق داد انگاه آنحضرت عمر رضی الله عنه را گفت بگو تا عبد الله زن خود را رجعت نماید و در کنز العمال مسطور است عن ابراهیم قال قال عمر من استخلف لو کان ابو عبیدة بن الجراح فقال له رجل یا امیر المومنین فاین انت من عبد الله بن عمر فقال قاتلك الله والله ما اردت الله بهذا استخلف رجلا لم یحسن ان یطلق امرأته ابن سعد و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته وقع فی روایة الطبری من طریق المداینی باسانیده قال فقال له رجل استخلف عبد الله بن عمر قال والله ما اردت الله بهذا واخرج ابن سعد بسند صحیح من مرسل ابراهیم النخعی نحوه قال فقال عمر قاتلك الله والله ما اردت الله بهذا استخلف من لم یحسن ان یطلق امرأته پس هرگاه ابن عمر لائق استخلاف بسبب جهل حکم طلاق نباشد تحکیم او در باب استخلاف دیگری چگونه سمت جواز داشته باشد و نیز این امر تحکیم ابن عمر منافی تبری و تحاشی از تقلد خلافت حیا و میتامی باشد سبحان الله بآن احتیاط و وسواس که از استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام باوصف اعتراف بحقیت آنحضرت خلاف تقوی العیاذ بالله من ذلك دانستند و با جسارت بر امر تحکیم ابن عمر ساختند و باوصف نالائقی او بعدم احسان طلاق زوجه خود او را لائق حکومت برارباب شوری گردانیدند و معاذ الله بر نفس رسول و باب مدینه علم نبوی هم مقدم گذاشتند و شاه ولی الله در ازالة الخفا در رساله کلمات عمر در سیاست ملك و تدبیر منازل و معرفت اخلاق گفته وقال مرة قد اعیانی اهل الکوفة ان استعملت علیهم لینا استضعفوه وان استعملت علیهم شدیدا شکوه ولوددت انی وجدت رجلا قویا امینا استعمله علیهم فقال له رجل انا ادلك یا امیر المومنین علی الرجل القوی الامین قال من هو قال عبد الله بن عمر قال قاتلك الله والله ما اردت الله بها لا نا بالله لا استعمله علیها ولا علی غیرها وانت فقم فاخرج فمذ الآن لا اسمیك الا المنافق فقام الرجل فخرج ازین روایت ظاهر است که خلافتمآب ابن عمر را لائق ولایت جزئیه اعنی ولایت اهل کوفه هم ندانسته و آنرا بمرتبه شنیع و فظیع نمایان کرده که بر مجوز آن غضب شدید کرده که کلمه قاتلك الله در حق او بر زبان آورده و ارشاد کرده که قسم بخدا اراده نکردی خدا را باین کلمه و نیز باو فرموده که برخیز و بیرون رو و نیز ارشاد کرده که ازین وقت نام نخواهم گذاشت ترا مگر منافق و نیز ارشاد کرده هر آینه من قسم بخدا عامل نخواهم کرد عبد الله را برین

ولایت و نه بر غیر آن پس با این همه امر تحکیم ابن عمر برارباب شوری از عجائب متناقضات شنیعه و غرائب جسارات قبیحه است و در حقیقت حسب ارشاد باسداد خود شان امر تحکیم ابن عمر شبیه به نفاق شان و بوز اجرای کلمه قاتله الله در حق ایشان ست و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح حدیث مقتل عمر گفته قوله فسمّی علیا و عثمان الی آخره و وقع عند ابن سعد من روایة ابن عمر انه ذکر عبد الرحمن بن عوف و عثمان و علیا و فیه قلت لسالم ابدأ بعبد الرحمن قبلهما قال نعم فدل هذا على ان الرواة تصرفوا لان الواو لا ترتب و اقتصار عمر على الستة من العشرة لا اشکال فیه لانه منهم و کذلک ابو بکر و منهم ابو عبیدة و قد مات قبل ذلک و اما سعید بن زید فهو ابن عم عمر فلم یسمه عمر فیهم مبالغة فی التبری من الامر و قد صرح فی روایة المدائنی باسانیده ان عمر عدّ سعید بن زید فی من توفی النبی صلی الله علیه و سلم و هو عنهم راض الا انه استثناه من اهل الشوری لقرابته منه و قد صرح بذلک المدائنی باسانیده قال فقال عمر لا ارب لی فی امورکم فارغب فیها لاحد من اهلی ازین عبارت ظاهرست که خلیفه ثانی جناب ایشان بجهت مبالغه در تبری از امر خلافت داشتند که بیچاره سعید بن زید را لاهل شوری نگردانید حالانکه حسب افادت قوم او از عشره مبشره است و مماثل دیگر حضرات ارباب شوری پس برای اظهار مزید تعفف و تورع خود اتلاف حق آن سعید رشید فرمود پس کمال عجب که قرابت بعیده خود را با سعید مانع از دخال او در ارباب شوری گردانیدند با وصفیکه او از عشره مبشره است و قرابت قریبه خود را با فرزند ارجمند خود پسر ولبند از تحکیم او بر ارباب شوری و تفویض زمام خلافت بدست او با وصفیکه او از عشره مبشره هم نبود مانع و مائق نگردانیدند و پر ظاهرست که در هر مقام فروق عدیده متحقق ست **اول** آنکه قرابت خلافمآب با فرزند ارجمند اقرب ست از قرابت او با سعید که او ابن عم ست و این فرزند و فرزند اقرب ست از برادر حقیقی فکیف ابن العم **وثانیا** سعید از عشره مبشره ست بخلاف سلیل نبیل که ازین شرف جلیل عاری ست **وثالثا** تحکیم ابن عمر بر اصحاب شوری ابلغ ست و اشد و اوقع و اعظم و اجل ست از محض ادخال سعید در ارباب شوری پس هر گاه بمحض ادخال سعید با این قرابت بعیده در ارباب شوری راضی نشدند وین تحکیم که مرتبه بس عظیم ست چگونه جائز شد **ورابعا** عدم جواز استخلاف ابن عمر بسبب جهل او از حکم طلاق حسب افاده خود خلافتمآب ثابت شده **وخامسا** عدم صلاحیت ابن عمر برای ولایت جزئیه هم حسب افاده جناب شان ظاهر و واضح ست که او را لائق حکومت اهل کوفه

باب قصة البیعة من مناقب عثمان بن عفان فی کتاب المناقب

ص

اہل کوفہ هم ندانستند که کمال شناعت و فظاعت آن بیان فرموده و جه نهم آنکه عمر با وصف
اظهار تبری از تحمل خلافت بعد ممات و عدم استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام باین حیله
وصیت کرده که عمال او تا یکسال برقرار دارند چنانچه ابن سعد در طبقات گفته محمد بن عمر نا
ربیعة بن عثمان ان عمر بن الخطاب وصی ان تقر عماله سنة فاقرهم عثمان سنة
و در کنز العمال مسطور است عن ربیعة بن عثمان ان عمر بن الخطاب وصی ان تقر عماله سنة
فاقرهم عثمان سنة ابن سعد و ظاهر است که این وصیت صراحة منافی تبری از تحمل بار خلافت
در حال ممات است و چه هرگاه تا یکسال عمال او حسب وصیتش بجا ماندند وزر اعمال شان گردن او خواهد
ماند پس تبری کجا و تحرز کو. وازین ظاهر شد که این حیله تبری ناشی از محض عداوت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام بود که با وصف علم باصابت آنحضرت و انحصار حمل مردم بر حق در آنحضرت استخلاف
آنحضرت بحیله تبری از حمل اعباء خلافت در حال ممات نمود حالانکه بوصیت اقرار عمال خود تا
یکسال تحمل بار اعمال عمال در حال ممات هم نمود تحملون اوزارهم مع اوزارهم پس لطف
است که نقل ابن خطاب عدم استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعدم تحمل خلافت
در حال حیات و وفات عذر بارد بغل کاسد است که جز معاند حاقد و حاسد تلبث آن نتواند
کرد واعجباه که ابوبکر را بلا وسواس و هراس بلکه بکمال اهتمام و عزام خلیفه ساخت خود هم
طوق خلافت بطیب خاطر و رضاء باطن و ظاهر در گردن انداخت و نیز وصیت باقرار عمال خود
تا یکسال نمود و طریق تحمل اوزار شان پیمود و در ترک استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام این
عذر واهی بمیان می آرد که بعقل هیچ عاقلی راست نمی آید و هر صاحب فهم میداند که ترک استخلاف
جناب امیر المؤمنین علیه السلام با وصف علم بحقیت و احقیت آنحضرت عین ترک النصح است و سلوک
طریق خیانت و غش بود و در صحیح مسلم مسطور است حدثنا شیبان بن فروخ ... سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول ما من عبد یسترعیه الله رعیة یموت یوم یموت و هو
غاش لرعیته الا حرم الله علیه الجنة و شناعت ترک استخلاف بحدی ظاهر است که معاویه
بن ابی سفیان که عظمت و جلالت شان او از ازالة الخفا و صواعق و امثال آن ظاهر است قبح آن بیان
کرده و تصریح کرده بآنکه پراگنده نکرد جماعت مسلمین را و متفرق ساخت اهواء ایشان را مگر شوری که کرد
عمر آنرا بسوی شش کس و نیز فرموده که اگر عمر استخلاف میکرد چنانچه استخلاف کرد ابوبکر نمی بود
درین باب اختلافی در طرائف عقد ابن عبد ربه نقل کرده که دران مسطور است که معاویه بابن حصین گفت

ص ... باب تحمل عمر

ذکر الوصیة ... من کتاب فضائل الصحابة ... من کنز العمال ... من حرف الفاء

باب اعمال الولاة ... من کتاب الامارة

ص ۱۲۳ آخر طرائف عمر جلد دويم

اخبرني ما الذي شتت امر المسلمين وجماعتهم وفرق ملاهم وخالف بينهم فقال
بم قتل عثمان قال ما صنعت شيئا قال مسير علي اليك قال ما صنعت شيئا قال ما عندي
غير هذا يا معوية قال فانا اخبرك انه لم يشتت بين المسلمين ولا فرق اهواءهم
الا الشورى التي جعلها عمر الى ستة نفر و در آخر معويه گفت لم يكن من الستة رجل
الا رجاها لنفسه ورجاها له قومه وتطلعت الى ذلك انفسهم ولو ان عمر استخلف
كما استخلف ابو بكر ما كان في ذلك اختلاف وجه ورود ذم آنكه اين شورى
كه خلافتمآب قرار داده صراحة وبداهة غرض از آن صرف خلافت از جناب امير المؤمنين بود و ابن
ابي الحديد بسماع اين حرف از جا رفته براي دفع آن تسويلي غريب برانگيخته ورنگي عجيب ريخته چنانچه در شرح
نهج البلاغة بجواب سيد مرتضى طاب ثراه گفته فاما دعواه ان عمر عمل هذا الفعل حيلة ليصرف الامر
عن علي حيث علم ان عبد الرحمن صهر عثمان وان سعدا ابن عم عبد الرحمن ولا يخالفه
فجعل الصوت في الثلثة الذين يكون فيهم عبد الرحمن فنقول في جوابه ان عمر لو فعل ذلك
وقصده لكان احمق الناس واجهلهم لانه من الجائز ان لا يوافق سعد ابن عمه لعداوة
تكون بينهما خصوصا من بني العم ويمكن ان يستميل علي سعدا الى نفسه بطريق آمنة
بنت وهب وبطريق حمزة بن عبد المطلب وبطريق الدين والاسلام وعهد الرسول صلعم
ومن الجائز ان يعطف عبد الرحمن على علي لوجه من الوجوه ويعرض عن عثمان او
يبدو من عثمان في الايام الثلثة امر يكرهه عبد الرحمن فيتركه ويميل الى علي ومن الجائز
ان يموت عبد الرحمن في تلك الايام او يموت سعد ويموت عثمان او يقتل واحد منهم
فيخلص الامر لعلي ومن الجائز ان يخالف الى طلحة امره له ان يعتمد على الفرقة التي بها
عبد الرحمن ولا يعمل بقوله ويميل الى جهة علي فيبطل حيلته وتدبيره ثم هب ان
هذا كله قد اسقطناه من الذي اجبر عمر واكرهه وقسره على ادخال علي في اهل الشورى
وان كان مراده كما زعم المرتضى صرف الامر عنه بالحيلة فقد كان يمكنه ان يجعل الشورى
في خمسة ولا يذكر فيهم عليا اتراه كان يخاف احدا لو فعل ذلك ومن الذي كان يجسر ان
يراجعه في هذا او غيره وحيث ادخله من الذي اجبره على ان يقول ان ولوها
سلك بهم المحجة البيضاء وحملهم على الصراط المستقيم ونحو ذلك من المدح وقد كان
قادرا ان لا يقول ذلك والكلام الغث البارد لا احبه مخفى نماند كه حاصل اين كلام

ابن ابی الحدید آنست که اگر عمر باین ترتیب شوری قصد صرف خلافت از جناب امیرالمومنین علیه السلام
کرده باشد لازم آید که او احمق ناس و اجهل شان باشد زیرا که جائز ست که این غرضش واقع نشود بوجوه
عدیده که ابن ابی الحدید ذکر نموده و تشبث ابن ابی الحدید باین همه استبعادات واهیه و احتمالات رکیکه
از غرائب سفاهات و عجائب خرافات ست و در حقیقت حمایت باطل و دفع حق باین رتبه او را از
فضل و علم و تدبر و تامل دور تر افکنده که باین مضحکات زبان را آلوده و بطلان سفواتش ظاهرست
بوجوه عدیده **اول** آنکه غرضی که خلافتماب قصد کرده یعنی صرف خلافت از جناب امیرالمومنین
علیه السلام واقع شد و نیز او بر نشانه نشست و تدبیر او کارگر شد که عبد الرحمن صرف خلافت از جناب
امیرالمومنین علیه السلام کرد پس الزام جهل و حمق خلافتماب برین تدبیر صائب و حیله جمیله و تزویر
بلیغ که مماثل تزویر روز سقیفه بود از عجائب افادات و غرائب توهمات ست آری اگر الزام
جهل و حمق خلافتماب بسبب مخالفت جناب امیرالمومنین علیه السلام که اثبات غلط در استدلال انجناب
حسب افاده مخاطب و والد او ولی الله سبب حمق و جهل ست کرده شود البته محل کلام نیست که حضرت
او بسبب مزید جهل و حمق و عدوان و طغیان و اغراق در مخالفت حق و اطفاء نور صدق و ترویج
باطل و شناعت کفر و نفاق مخالفت انجناب کرد و بنای جور و ظلم را بر انحضرت وقت مرگ هم اسس
و موکد ساخت **دوم** این کلام ابن ابی الحدید بدان می ماند که شخصی برای محروم ساختن بعض
مستحقین از حق باصحاب و احباب و اتباع و اشیاع وصیت کند و اهتمام در آن نماید و مراتب
تاکید و تشدید و تشدید بتقدیم رساند و بعد وفاتش اصحاب و احباب او و اتباع و اشیاع او عمل
برین وصیت کنند و تدبیر و تاکید او کارگر شود پس اگر ناواقفی از حقیقت امر استبعاد و استغراب
نماید که این وصیت نهایت مستبعد ست و بر تقدیر ثبوت مثبت نهایت جهل و حمق موصی ست
که جائز ست که این وصیتش بوجهی از وجوه واقع نشود واقفین حقیقت حال این استبعاد را بسمع
استهزا نخواهند داد **سوم** آنکه اگر این استبعاد و استغراب صحیح باشد لازم آید که بمثل همین استبعاد
و استغراب ابطال کفر سائر کفار و فسق سائر فساق کرده شود و گفته شود که چسان کفار با وصف
عقول فهیم اقدام بر انکار خالق و اختیار کفر و انکار معجزات میکردند و نیز فساق چسان با وصف
تصدیق خدا و رسول ص اقدام بر ارتکاب معاصی و محرمات می توانند کرد و انکار کفر کفار
و فسق فساق در حقیقت تکذیب خدا و رسول ص و ابطال شریعت ست **چهارم** آنکه این
وجوهیکه ابن ابی الحدید ذکر کرده اگرچه ممکن الوقوع ست لکن بر ظاهر ست که مستبعد و خلاف ظاهر ست پس اگر حکم

ص وجه رابع از وجوه رد قول ابن ابی الحدید در جواب سید مرتضی علیه الرحمه از طعن ثالث از مطاعن عمر از شرح خطبه شقشقیه

امر مظنون و متوقع بنای کار کرده باشد کدام عجب ست و انعم ما افاد فی حدائق الحقائق فی جواب ابن ابی الحدید الرابع عشر ان ما ذکره من ان عمر لو اراد بالشوری صرف الامر عن علی لکان احمق الناس واجهلهم لانه من الجائز ان لا یوافق سعد ابن عمه لعداوة تکون بینهما وغیر ذلک مما اطال به الکلام لا طائل تحته فان احتمال کون سعد فی الباطن عدوا لعبد الرحمن بحیث لا یعلمه احد وکذلک استمالة علی سعدا الی نفسه بوجه ومیل عبد الرحمن الیه وان یبد من عثمان امر یکرهه فیترکه وموت واحد من الثلثة فی الایام الثلثة او مخالفة ابی طلحة لقول عمر وان کانت غیر مستحیلة عقلا الا ان من له ادنی موانسة بمجاری العادات لو یشاک فی ان مثل تلک الاحتمالات البعیدة لا یبالی بها الناس ولا یعد ذلها قادحة فی التوصل الی مطالبهم واذا کان عمر رای من سعد آثار الحب لعبد الرحمن والمیل الیه فی المشهد والمغیب وکذلک من عبد الرحمن فی حق عثمان لا یعد فی اعتماده علی ظنه محبا له مائلا الیه جاهلا ولا سفیها ولو کان مثل ذلک من السفاهة لما اعتمد احد من الاکیاس من الناس علی صدیق ولا افشی سره فی دفع عدو الی من یظنه محبا والعدو لا حذر من مخالفة الظاهر للباطن وکذلک اذا تاکد ظنه بانحراف سعد عن علی ومیله الی عبد الرحمن وعثمان وبان ابا طلحة لا یخالفه لا یعده العقلاء اذا اعتمد علی ذلک الظن سفیها وکذلک اذا لم یظهر علی احد من الثلثة مرض لا سبب من اسباب الموت جاز ان یظن بقائهم فی الایام الثلثة والامر فی ذلک واضح وجهالة عمر وان کنا لا نذکره بالمعنی الصادق للعقل الذی یعبد به الرحمن ویعصی به الشیطان الا انه لم یصدر عنه فی تلک الواقعة ما ینافی الحیلة والخدعة پنجم آنکه برعایت خاطر ابن ابی الحدید جهل و حمق بودن خلافت مآب باین سبب تسلیم هم کنیم باهل حق بیچ نتارد و تهویل ابطال دعوی جناب سید مرتضی طاب ثراه غیر ممکن چه بلاشک کسی که اصل دین اسلام را دیده و دانسته برکند و اساس جور و عدوان در عالم نهد و مبالغه تمام در خذلان محقین نماید و اهلبیت طاهرین علیهم السلام را که مقتدای خلق و واجب الاطاعة بودند ضعیف گرداند و حقوق شان پامال سازد اجهل و احمق و اخس و اظلم و اسفه و اقبح و اضل و اخف و اعدای ناس ست ششم آنکه جناب سید مرتضی طاب ثراه این معنی را از طرف خود نگفته بلکه از روایت طبری که از اجله ائمه سنیه ست نقل کرده

حیث قال و قد روی فی تاریخه عن اشیاخه من طرق مختلفة ان امیر المومنین
علیه السلام قال لما خرج من عند عمر بعد خطابه للجماعة بما تقدم ذکره لقوم کانوا
معه من بنی هاشم ان اطیع فیکم قومکم لم تؤمروا ابدا و تلقاه العباس بن عبد المطلب
فقال یا عم عدلت عنا قال و ما علمک قال قرن بی عثمان و قال کونوا مع الاکثر و ان
رضی رجلان رجلا و رجلان رجلا فکونوا مع الذین فیهم عبد الرحمن بن عوف فسعد
لا یخالف ابن عمه عبد الرحمن و عبد الرحمن صهر عثمان لا یختلفان فیولیها عبد الرحمن
عثمان او یولیها عثمان عبد الرحمن فلو کان الاخران معی لم ینفعانی بله انی لا ارجوا الا
احدهما فقال له العباس لم ارفعک فی شیء الا رجعت الی متاخرا اشرت علیک عند
وفاة رسول الله صلی الله علیه و سلم ان تسأله فیمن هذا الامر فابیت و اشرت علیک
بعد وفاته ان نعاجل الامر فابیت و اشرت علیک حین سماک عمر فی الشوری لا تدخل
علیهم معهم فابیت فاحفظ عنی واحدة فکل ما عرض علیک القوم فقل لا الا ان
یولوک و احذر هولاء الرهط فانهم لا یبرحون یدفعوننا عن هذا الامر حتی یقوم
لنا به غیرنا و ایم الله لا تناله الا بشر لا ینفع معه خیر فقال له علی و الله اما ان
بقی عمر لاذکرنه ما فعل و لئن مات لیتداولنها بینهم و لئن فعلوا لیجدنی حیث
یکرهون ثم تمثل حلفت برب الراقصات عشیة غدون خفافا فابتدرن المحصبا
لیحتلبن رهط ابن یعمر قاربا نجیعا بنو الشداخ وردا مصلبا فالتفت فرای ابا طلحة
فکره مکانه فقال ابو طلحة لا ترع ابا حسن نیز جناب سید مرتضی روایتی دیگر قریب بروایت
طبری از عباس بن هشام کلبی نقل کرده است پس کافی ست در جواب ابن ابی الحدید صرف همین قدر
که این دعوی از جناب سید مرتضی طاب ثراه نیست بلکه این مدلول روایت طبری عباس بن هشام
کلبی ست پس چرا انکار و ابطال آن نموده بائمه خود در می نمائی و تسویل و تخدیع عوام کالانعام
بحمایت تعصب می رسانی و حیرت ست که ابن ابی الحدید عبارت شافی در این مقام که جواب این طعن
فی نفسه بالتمام وار داده و هست خود این روایت طبری و عباس بن هشام نقل کرده است
و باز در مقام جواب این تلمیع و تدلیس آغاز نهاده هم آنکه دیگر ائمه سنیه نیز این روایت نقل کرده اند
در عقد ابن عبد ربه بعد عبارتی که آنفا گذشته مسطور ست و خرجوا فقال علی لقوم معه من
بنی هاشم ان اطیع فیکم قومکم لم تؤمروا ابدا و تلقاه العباس فقال له عدلت عنا

صه ۲۵۶ ذکر طعن شوری ... رد

صه ... شوری ... عثمان ... المعجمة ... رد

قال و ما علمك قال قرن بي عثمان ثم قال ان رضي رجلان رجلا فكونوا مع الذين
عبد الرحمن بن عوف فسعد لا يخالف ابن عمه و عبد الرحمن صهر عثمان فهم لا يختلفون
فيوليها عبد الرحمن عثمان او يوليها عثمان عبد الرحمن فلو كان الآخران معي لم ينفعا
هشتم آنکه ابن ابی الحدید این روایت را نقل از ین رجلد اول در شرح خطبهٔ شقشقیه هم از طبری
نقل کرده چنانچه گفته فاما الرواية التي جاءت بان ابا طلحة لم يكن حاضرا يوم الشورى
فان صحت فذو الضغن هو سعد بن ابي وقاص لان امه حمنة بنت ابي سفيان
بن امية بن عبد شمس و الضغينة التي عنده على علي من قبل اخواله الذين قتلهم صناديدهم
و تقلد دماءهم و لم يعرف ان عليا قتل احدا من بني زهرة لينسب الضغن اليه
و هذه الرواية هي التي اختارها ابو جعفر محمد بن جرير الطبري صاحب التاريخ قال لما
طعن عمر قيل له لو استخلفت فقال لو كان ابو عبيدة حيا لاستخلفته و قلت لربي
ان سالني سمعت نبيك يقول ابو عبيدة امين هذه الامة و لو كان سالم مولى ابي
حذيفة حيا استخلفته و قلت لربي سمعت نبيك يقول ان سالما شديد الحب لله
فقال له رجل ول عبد الله بن عمر فقال قاتلك الله و الله ما اردت الله بهذا الامر كيف
استخلف رجلا عجز عن طلاق امرأته لا ارب لعمر في خلافتكم ما حمدتها فارغب لاحد
من اهل بيتي ان تك خيرا فقد اصبنا منه وان تك شرا يصرف عنا حسب آل عمر ان
يحاسب منهم واحد و يسال عن امر امة محمد فخرج الناس من عنده ثم راحوا اليه فقالوا
له لو كنت عهدت عهدا قال كنت اجمعت بعد مقالتي ان اولي امركم رجلا هو احراكم ان
يحملكم على الحق و اشار الى علي فرهقتني غشية فرايت رجلا يدخل جنة فجعل
يقطف كل غضة و يانعة فيضمها اليه و يصيرها تحته فخفت ان اتحملها حيا و ميتا
و علمت ان الله غالب امره عليكم بالرهط الذين قال رسول الله صلى الله عليه و سلم
فيهم انهم من اهل الجنة ثم ذكر خمسة عليا و عثمان و عبد الرحمن و الزبير و سعدا قال
و لم يذكر في هذا المجلس طلحة و لا كان طلحة يومئذ بالمدينة ثم قال لهم امضوا الى حجرة
عائشة فتشاوروا فيها و وضع راسه و قد نزفه الدم فقال العباس لعلي لا تدخل معهم
و ارفع نفسك عنهم قال اني اكره الخلاف قال اذن ترى ما تكره فدخلوا الحجرة فتناجوا
حتى ارتفعت اصواتهم فقال عبد الله بن عمر ان امير المومنين لم يمت بعد ففيم هذا

شرح قول حضرت رضی
سبیلها الخ از خطبهٔ
شقشقیه جلد اول

اللغط وانتبه عمر وسمع الاصوات فقال ليصل بالناس صهيب ولا ياتين اليوم الرابع
من موتي الا وعليكم امير ويحضر عبدالله بن عمر مشيرا وليس له شيء من الامر وطلحة بن
عبيدالله شريككم في الامر فان قدم الى ثلثة ايام فاحضروه امركم والا فارضوه ومن لي
يرضي طلحة فقال سعد انا لك به ولن يخالف ان شاء الله ثم ذكر وصيته لابي طلحة
الانصاري وما خص به عبدالرحمن بن عوف من كون الحق في الفئة التي هو فيها وامره
بقتل من يخالف ثم خرج الناس فقال علي لقوم معه من بني هاشم ان اطيع فيكم قومكم
من قريش لم تومروا ابدا وقال للعباس عُدِل بالامر عني يا عم قال وما علمك قال قرن بي
عثمان وقال عمر كونوا مع الاكثر فان رضي رجلان رجلا ورجلان رجلا فكونوا مع الذين فيهم
عبدالرحمن بن عوف فسعد لا يخالف ابن عمه وعبدالرحمن صهر عثمان لا يختلفان فيوليها
احدهما الاخر فلو كان الاخران معي لم يغنيا شيئا فقال العباس لم ارفعك الى شيء الا رجعت
الي مستاخرا بما اكره اشرت عليك عند مرض رسول الله صلى الله عليه وسلم ان تسأله
عن هذا الامر فيمن هو فابيت واشرت عليك عند وفاته ان تعاجل البيعة فابيت
وقد اشرت عليك حين سماك عمر في الشورى اليوم ان ترفع نفسك عنها ولا تدخل معهم
فيها فابيت فاحفظ عني واحدة كلما عرض عليك القوم الامر فقل لا الا ان يولوك واعلم
ان هؤلاء لا يبرحون يدفعونك عن هذا الامر حتى يقوم لك به غيرك وايم الله لا تناله
الا بشر لا ينفع معه خير فقال عليه السلام اما اني اعلم انهم سيولون عثمان وليحدثن
البدع والاحداث ولئن بقي لاذكرنه وان قتل او مات ليتداولنها بنو امية بينهم وان
كنت حيا لتجدني حيث يكرهون ثم تمثل حلفت برب الراقصات عشية غدون خفافا
يبتدرن المحصبا ليختلجن رهط ابن يعمر غدوة نجيعا بنو الشداخ وردا مصلبا قال
ثم التفت فرأى ابا طلحة الانصاري فكره مكانه فقال ابو طلحة لا ترع ابا حسن [illegible]

عجب است كه ابن ابي الحديد اين روايت را در شرح خطبه شقشقيه خود از طبري نقل مي نمايد و هم
[illegible] كلام سيد مرتضى علم الهدى طاب ثراه تكذيب او وارد مي نمايد و باز از تفضيح خود نه انديشيده
حكايت عمر را انكار آن مي افزايد و استبعادات و استغرابات واهيه آغاز نهاده داد حمايت
باطل مي دهد و لطيفه آنكه ابن ابي الحديد براي قول جناب امير عليه السلام ذكر كرده حيث قال
فاما قول امير المومنين عليه السلام للعباس وغيره ذهب الامر منا ان عبدالرحمن

لایخالف ابن عمه فلیس معناه ان عمر قصد ذلک وانما معناه ان من سوء الاتفاق ان
وقع الامر هکذا ویوشک ان لا یصل الینا حیث قد اتفق هذه النکتة پس بطلان آن
در کمال ظهور و وضوح ست بچند وجه اول آنکه آنچه را ابن ابی الحدید بجناب سید مرتضی طاب ثراه
در قول خود اعنی اما الذی ادعاه من ان عمر عمل هذا العمل لیصرف عن علی الخ نسبت کرده سید مرتضی طاب
ثراه قبل عبارت طبری و عباس از طرف خود ذکر نکرده آری روایت طبری و عباس را که دلالت
بران دارد وارد کرده پس نسبت ابن ابی الحدید این دعوی را بجناب سید مرتضی بهمین وجه ست
که جناب او روایت طبری که دلالت بران دارد و روایت عباس که موید انست وارد کرده
پس معلوم شد که دلالت روایت طبری بر قصد عمر صرف خلافت را از جناب امیر المومنین ثابت
و بدیهی و واضح ست که بسبب ایراد این روایت ابن ابی الحدید نسبت دعوی این قصد بسید مرتضی طاب
ثراه کرده است پس دلالت قول جناب امیر علیه السلام بر قصد عمر حسب اعتراف خود ابن ابی الحدید ثابت
و واضح و محقق گشت که تلخیص این قول آنحضرت قبل ازین تاویل بخوبی کرده که آن صریحست در قصد
عمر صرف خلافت را از جناب امیر المومنین علیه السلام و ثانیا قطع نظر از تلخیص خود ابن ابی الحدید
دلالت قول آنجناب بر قصد عمر در کمال ظهور و وضوح ست و هیچ عاقلی انکار آن نتوان کرد چه
آنجناب حسب نقل خود ابن ابی الحدید در شرح خطبه شقشقیه بعباس گفته عدل بالامر عنی ..
و این فعل عدل ست و فاعلی برای آن ضرور ست پس فاعل این عدل بخدا ابود و یا عمر که عدل
تقدیر [illegible] هم با این عدل باو منا[illegible]فت و اگر فاعل خدای تعالی را گویند لازم آید که معاذ الله
جناب امیر المومنین علیه السلام شکایت از فعل خدا کرده باشد و اعتراض بر او تعالی شانه نموده
پس متعین شد که فاعل این عدل ابن خطاب عادل از صواب بوده و هر گاه بنا بر دلالت این
کلام خلافت آنجناب را از جناب امیر المومنین علیه السلام صرف کرده باشد مطلوب اهل حق بلا کلفت
ثابت گردید و بطلان تاویل علیل ابن ابی الحدید حسب روایت خودش ثابت شد و ثالثا آنگاه
عباس گفته که و ما علمک حاصل آنکه بچه سبب دانستی که خلافت صرف کرده شد از شما فرمود که
که نزدیک ساخته شد با من عثمان و گفت عمر که باشید با اکثر پس اگر پسند کنند دو مرد مردی را
و پسند کنند دو مرد مردی دیگر را پس باشید با کسانی که در ایشان عبد الرحمن بن عوف باشد
پس سعد مخالفت نمیکند ابن عم خود را که عبد الرحمن ست و عبد الرحمن صهر عثمان ست اختلاف
نمیکنند هر دو پس تولیت خلافت می کند یکی از ایشان دیگری را پس اگر عکس دیگر با من باشند

ف نخواهند داد و از این کلام بلاغت نظام بصراحت تمام دارد برانکه صرف خلافت از جناب
امیر المؤمنین علیه السلام بسبب مقرون ساختن عمر عثمان را با آنحضرت و امر باطاعت صنف عبد الرحمن
قطعی و یقینی بوده چون آن امر وقارن خلافتماب بوده و سبب این صرف باشد پس این کلام
آنحضرت صریح ست درانکه عمر حیله برای منع آنحضرت از خلافت برانگیخته و رنگ جور و حیف
عظیم ریخته و بدیهی ست که هرگاه حاکمی با وصف عدم زوال هوش و حواس مال یتیمی را در دست
ظالمی بسپارد که آزاده وجوه غیر مرضیه صرف نماید بلا شبهه تمام عالم حکم خواهد کرد که این حاکم
قصد اتلاف مال این یتیم کرده و هیچ ذی شعور نخواهد گفت که این حاکم قصد اتلاف ندارد بلکه محض
اتفاق این اتلاف روداده و کمال عجب ست که یاران خلافت مآب این تعیین عمر و استنباط وی
ثابت می سازند که حسب افاده صاحب تحفه از تهدید عمر بالحق بیعت متخلفین از صلوة جماعت
تهدید احراق بیت اهل بیت استنباط کرده و این بلادت و تعوده چشم بر فتد اش می بندند
که با وصف تقدیم و ترجیح عبد الرحمن و امر باطاعت او و ظهور موافقت و قرابت قریبه او با عثمان
پی نبرد بانکه او صرف خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام خواهد نمود پس او عامی این معنی
در حقیقت کمال تخییل و توهین ست و محابات و رعایت ان المعی فطین و در ابعاد قول حضرت عباس
واعلموا ان هؤلاء لا یرجون بنا فعو لك عن هذا الامر الخ صریح است درانکه ارباب
شوری دشمن و معاند و حاقد و حاسد آنحضرت بودند و همیشه دفع آنحضرت از امر خلافت میخواستند
تا آنکه قایم شود بان غیر آنحضرت و بسبب مزید عنا و اهتمام باظهار مزید عداوت و مخالفت این
قوم با آنحضرت لطائف عدیده در پیش نظر ست از انجمله آنکه چون این امر باعث بعد و برای بیان
آن خطبه و تمهید نموده ظلم و جور اهل عدوان بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد وفات آنحضرت
و وقت تقریر شوری بیان کرده چه انکار حضرت عباس بجناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد
وفات جناب رسالتماب صلی الله علیه واله وسلم بمعاجلت بیعت دلیل صریحست برانکه عباس
اولویت و استحقاق خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را می دانست و چون آنحضرت معاجلت
بیعت ننمود جائران و متغلبان تقدم کردند و حق از دست صاحب حق رفت و نیز اشاره
عباس بعدم دخول جناب امیر المؤمنین علیه السلام در شوری دلیل صریحست برانکه عباس عمر را
مخالف و معاند آنحضرت می دانست و این شوری را مبنی بر حیف و جور می دید که منع آنحضرت
از دخول در آن کرده و نیز عباس لفظ فاعلم که مفید علم و یقین ست در کلام خود آورده و نیز

لفظ ان که برای تاکید است آورده و نیز لفظ لابد چون آورده که مفید استمرار و دوام اهل جور
بر جور است و نیز دفع آنحضرت از امر خلافت باین قوم صراحة منسوب ساخته و نیز بقول خود حتی
یقوم ملک به غیرک تصریح کرده بانکه مراد این قوم قیام غیر آنحضرت بامر خلافت است و نیز بقول خود
وایم الله لا تنالنه الا بشیء لا ینفع معه خیر که کلام موکد بقسم شرعی است ظاهر کرده که وصول جناب
امیر المؤمنین علیه السلام بخلافت بغیر قتل و قتال که ان مفضی بهلاک و فنای اتباع و اشیاع و اقارب
اهلبیت آنحضرت است غیر ممکن و نیز ما قول آنحضرت اما انی اعلم انهم سیولون عثمان الخ صریحست
در انکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام می دانست که ارباب شوری عثمان را والی خواهند کرد و او اشیاء
بدع و احداث خواهد کرد پس معلوم شد که معاندت و مخالفت ارباب شوری با آنحضرت ظاهر
و معلوم بود پس تفویض عمر امر خلافت بایشان و امر باطاعت عبد الرحمن لابد حتما و قطعا
بهمین غرض بود که آنجناب از خلافت محروم شود و دست ارباب جور و جفا بر آنحضرت دراز
گردد ثم انکه ابن ابی الحدید در مجلد تاسع شرح نهج البلاغه نیز دو روایت که دلالت صریحه دارد
بر ظلم و جور عمر در صرف او خلافت را از آنحضرت باین ترتیب معیب و شکایت آنحضرت ازین معنی
روایت کرده چنانچه در شرح قول آنحضرت لن یسرع احد قبلی الی دعوة حق و صلة رحم
و عائدة کرم فاسمعوا قولی و عوا منطقی عسی ان تروا هذا الامر من بعد هذا الیوم
تنتضی فیه السیوف و تخان فیه العهود حتی یکون بعضکم ائمة لاهل الضلالة
و شیعة لاهل الجهالة گفته هذا من جملة کلام قاله علیه السلام لاهل الشوری
بعد وفاة عمر رضی الله عنه وقد ذکرنا من حدیث الشوری فیما تقدم ما فیه
کفایة و نحن نذکر ههنا ما لم نذکره هناک و هو من روایة عوانة عن اسماعیل
بن ابی خالد عن الشعبی فی کتاب الشوری و مقتل عثمان و قد رواه ایضا ابو بکر احمد بن
عبد العزیز الجوهری فی زیادات کتاب السقیفة قال لما طعن عمر جعل امر الشوری
بین ستة نفر علی بن ابی طالب و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف و الزبیر بن العوام
و طلحة بن عبید الله و سعد بن مالک و کان طلحة یومئذ بالشام و قال عمر ان
رسول الله صلی الله علیه و سلم قبض و هو عن هؤلاء راض فهو احق بهذا الامر من
غیرهم و اوصی صهیب بن سنان مولی عبد الله بن جدعان و یقال ان اصله من حی بن ربیعة
بن نزار و یقال لهم عنزة فامره ان یصلی بالناس حتی یرضی هؤلاء القوم رجلا منهم

ص

ص المجلد التاسع

وکان عمر رض لایشك ان هذا الامر صار الی احد الرجلین علی وعثمان و قال ان قدم طلحة فهو معهم والا فلیختر الخمسة واحدا منهما و روی ان عمر قبل موته اخرج سعد بن مالك من اهل الشوری وقال الامر فی هولاء الاربعة ودعوا سعدا علی حاله امیرا بین یدی الامام ثم قال و لو کان ابو عبیدة بن الجراح حیا لما تخالجتنی فیه الشکوك فان اجتمع ثلث علی واحد فکونوا مع الثلثة وان اختلفوا فکونوا مع الجانب الذی فیه عبد الرحمن وقال لابی طلحة الانصاری یا اباطلحه فوالله لطال ما اعز الله بکم الدین ونصر بکم الاسلام اختر من الاسلام خمسین رجلا فائت هولاء القوم فی کل یوم مرتین فاستحثوهم حتی یختار والانفسهم وللامة رجلا منهم ثم جمع قوما من المهاجرین والانصار فاعلمهم ما اوصی به وکتب فی وصیته ان یولی سعد بن مالك الکوفة وابا موسی الاشعری لانه کان عزل سعدا عن سخطة فاحب ان یطلب ذلك الی من یقوم بالامر من بعده استرضاء لسعد قال الشعبی فحدثنی من لا اتهمه من الانصار وقال احمد بن عبد العزیز الجوهری هو سهل بن سعد الانصاری قال مشیت وراء علی بن ابی طالب حیث انصرف من عند عمر والعباس بن عبد المطلب یمشی فی جانبه فسمعته یقول للعباس ذهبت منا والله فقال کیف علمت قال الا تسمعه یقول کونوا فی الجانب الذی فیه عبد الرحمن فسعد لا یخالف عبد الرحمن لانه ابن عمه وعبد الرحمن نظیر عثمان وهو صهره فاذا اجتمع هولاء فلو ان الرجلین الباقیین کانا معی لم یغنیا عنی شیا دع انی لست ارجو الا احدهما ومع ذلك فقد احب عمر ان یعلمنا ان لعبد الرحمن عنده فضلا علینا لا لعمر الله ما جعل الله ذلك لهم علینا کما لم یجعله لاولادهم علی اولادنا اما والله لئن عمر لم یمت لاذکرنه ما اتی الینا قدیما ولا علمنه سوء رایه فینا وما اتی الینا حدیثا ولئن مات ولیموتن لیجتمعن هولاء القوم علی ان یصرفوا هذا الامر عنا ولئن فعلوها ولیفعلن لیرونی حیث یکرهون والله ما بی رغبة فی السلطان ولا حب الدنیا ولکن لاظهار العدل والقیام بالکتاب والسنة قال ثم التفت فرانی وراءه فعرفت انه قد ساءه ذلك فقلت لا ترع اباحسن لا والله لا یسمع الذی سمعت منك فی الدنیا ابدا ما اصطحبنا فیها فوالله ما سمعه منی مخلوق حتی قبض الله علیا الی رحمته ازین روایت ظاهر ست که جناب امیر المومنین

عليه السلام بعباس گفت لن فت خلافت اذا قسم بخدا پس درين كلام نهايت حتم و جزم و يقين ست
بانكه خلافت از انجناب فت كه قسم شرعى بران ياد فرموده پس كلام جناب امير المؤمنين عليه السلام
برظنون فوات خلافت حمل كردن چنانچه تاويل ابن ابى الحديد بران دلالت دارد باطل محض ست حسب
روايات خود شان و قول عباس كيف علمت نيز دلالت واضح دارد بر انكه جناب امير المؤمنين عليه السلام را
علم بفوات خلافت حاصل شده و نيز از كلام جناب امير المؤمنين در جواب سوال عباس كه از وجه علم
انجناب بفوات خلافت از انحضرت سوال نموده ظاهر ست كه امر عمر باطاعت صنف عبد الرحمن مستلزم
انصراف خلافت از انحضرت ست و علاوه برين همه از قول انحضرت و مع ذلك فقد احب عمر
[illegible] اين معنى فرموده كه عمر دوست داشته كه اعلام نمايد انحضرت را كه
براى عبد الرحمن فضل ست بر انحضرت و اين نهايت صريح ست در انكه عمر بسبب غايت عداوت
و نهايت مخالفت انحضرت قصد و اراده اين معنى نموده كه افضليت و ارجحيت عبد الرحمن
بر انحضرت ثابت نمايد پس هرگاه عداوتش باين مرتبه رسيده كه بنص انجناب اعلام فضل
عبد الرحمن بر انحضرت خواسته قصد صرف خلافت از انحضرت باين حيله كه اتهم مدلول كلام
انحضرت ست كدام مقام استعجاب و استغراب ست و شناعت اظهار افضليت عبد الرحمن
بر انحضرت خود ظاهر و بديهى ست و انجناب نيز بيان آن فرموده كه اولا نفى آن بلفظ لا نموده
و باز قسم بقاى خدا ياد فرموده ارشاد كرده كه نگردانيده است خدا اين را يعنى فضل را براى
ايشان بر ما چنانچه نگردانيده است فضل را براى اولاد شان بر اولاد ما و در ايراد ضمير لهم بجمع
اشعار ست بانكه فضل عبد الرحمن و امثال او مثل خود خلافت مآب وغيره هم بر انحضرت منتفى ست
و نيز قول انحضرت اما و الله لئن الخ صريح ست در ظلم و جور و عدوان عمر بر انحضرت بسه وجه اول انكه
انحضرت فرموده آگاه باش قسم بخدا هر آئينه اگر عمر نخواهد مرد هر آئينه تذكير او خواهم كرد چيزى كه بجا آورده
بسوى ما قديما و اين صريح ست در انكه از عمر قبل از واقعه شورى هم جور و جفا بر انحضرت رفته است
دوم انكه قول انحضرت و هر آئينه اعلام خواهم كرد او را بدى راى او در باره ما نهايت صريح ست در انكه
عمر در باره انحضرت و ديگر اهلبيت عليهم السلام راى بد داشت و همت بمخالفت و معاندت
اين حضرات مى گماشت و كفى به خسرانا مبينا سوم قول انحضرت و ما اتى الينا حديثا عطف ست
بر سوء رايه پس معنايش اين ست كه و هر آئينه اعلام خواهم كرد او را يعنى عمر را چيزى كه آورده
بسوى ما تازه و اين هم صريح ست در انكه چنانچه عمر سابقا در سقيفه وغير آن ظلم و جور بر انحضرت

بوده حق آنحضرت از آنحضرت لهو بجنین وربین قست هم که وقت آخر بود و دست از ظلم و جفا نه برداشت
تعجب تعجب آنکه عوانه صاحب کتاب شوری عالم شهیر اخباری کبیر است چنانچه ذهبی در عبر با خبار من
غبر در سنه ثمان و خمسین ومائة گفته وفیها توفی اخباریان کبیران عبد الله بن عباس الهمدانی
الکوفی صاحب الشعبی ویعرف بالمنتوف وعوانة بن الحکم البصری و ذهبی در تذهیب التهذیب گفته
اسمعیل بن ابی خالد الاحمسی مولاهم الکوفی احد الاعلام عن عبد الله بن ابی اوفی و ابی
جحیفه السوائی و عمرو بن حریث و ابی کاهل قیس بن عائذ و طارق بن شهاب و قیس بن ابی حازم
و زر بن حبیش و زید بن وهب و خلق وعنه شعبة والسفیانان و عبد الله بن [illegible]
و محمد بن بشر و عبید الله بن موسی و جعفر بن عون و خلق آخرهم [illegible] بن هاشم السمسار
احد الضعفاء قال ابن المدینی له نحو ثلثمائة حدیث [illegible]
قال حفاظ الناس ثلثة اسمعیل بن ابی خالد و عبد الملک بن ابی سلیمان و یحیی بن
سعید الانصاری و اسمعیل اعلم الناس بالشعبی و قال مروان بن معویة کان یسمی المیزان
و قال احمد بن حنبل اصح الناس حدیثا عن الشعبی ابن ابی خالد و قال احمد العجلی تابعی [illegible]
رجل صالح کان طحانا و قال ابو نعیم مات سنة ۱۴۶ و اما شعبی [illegible]
و امانت او ظاهر از آنست که محتاج بیان باشد و ذهبی در کاشف گفته عامر بن شراحیل ابو عمرو
الشعبی احد الاعلام ولد زمن عمر و سمع علیا و ابا هریرة و المغیرة و عنه منصور و
حصین و بیان و ابن عون قال ادرکت خمسمائة من الصحابة و قال ما کتبت سوداء فی
بیضاء ولا حدثت بحدیث الا حفظته و قال مکحول ما رایت افقه من الشعبی و قال آخر
الشعبی فی زمانه کابن عباس فی زمانه مات سنة ثلث او اربع ومائة و ابن ابی
الحدید در شرح نهج البلاغه گفته قال عوانة فحدثنا اسمعیل قال حدثنی الشعبی قال فلما مات
عمر و ادرج فی اکفانه ثم وضع لیصلی علیه تقدم علی بن ابی طالب فقام عند راسه
و تقدم عثمان فقام عند رجلیه فقال علی هکذا ینبغی ان الصلوة فقال عثمان بل
هکذا فقال عبد الرحمن ما اسرع ما اختلفتم یا صهیب صل علی عمر کما رضی ان تصلی بهم
المکتوبة فتقدم صهیب فصلی علی عمر قال الشعبی و ادخل اهل الشوری دارا فاقبلوا یتجادلون
علیها و کلهم بها ضنین و علیها حریص اما الدنیا و اما الآخرة فلما طال ذلک قال
عبد الرحمن من رجل منکم یخرج نفسه من هذا الامر و یختار لهذه الامة رجلا منکم

راوی اسمعیل بن ابی خالد از رواة صحاح سته و از اکابر ثقات و اثبات است

در شرح قول حضرت لن یسرع احد قبلی الی دعوة حق و الاصلة رحم و العائدة کرم

فان طيبة نفسي ان اخرج منها واختار لكم قالوا قد رضينا الا على بن ابى طالب فانه
اتهمه وقال انظر وارى فاقبل ابو طلحة عليه وقال يا ابا الحسن ارض برأى عبد الرحمن
كان الامر لك او لغيرك فقال على اعطني يا عبد الرحمن موثقا من الله لتؤثرن الحق ولا
تتبع الهوى ولا تمل الى صهر ولا ذى قرابة ولا تعمل الا لله ولا تالو هذه الامة ان تختار لها
خيرها قال فحلف له عبد الرحمن بالله الذى لا اله الا هو لاجتهدن لنفسى ولكم
وللامة ولا اميل الى هوى ولا الى صهر ولا ذى قرابة قال فخرج عبد الرحمن فمكث
ثلثة ايام يشاور الناس ثم رجع واجتمع الناس وكثروا على الباب لا يشكون انه
يبايع على بن ابى طالب وكان هوى قريش كافة ماعدا بنى هاشم فى عثمان وهوى طائفة
من الانصار فى على وهوى طائفة اخرى مع عثمان وهى اقل الطائفتين وطائفة لا يبالون
ايهما بويع فاقبل المقداد بن عمرو والناس مجتمعون فقال ايها الناس اسمعوا ما اقول انا
المقداد بن عمرو وانكم ان بايعتم عليا سمعنا واطعنا وان بايعتم عثمان سمعنا
وعصينا فقام عبد الله بن ابى ربيعة بن المغيرة المخزومى فنادى ايها الناس
انكم ان بايعتم عثمان سمعنا واطعنا وان بايعتم عليا سمعنا وعصينا فقال له
المقداد يا عدو الله وعدو رسوله وعدو كتابه ومتى كان مثلك يسمع له الصلحاء
فقال له عبد الله يا ابن الحليف العسيف ومتى كان مثلك يجترى على الدخول فى امر قريش
فقال عبد الله بن ابى سرح ايها الملأ ان اردتم ان لا يختلف قريش فيما بينها فبايعوا
عثمان بن ياسر وان اردتم ان لا يختلف المسلمون فيما بينهم فبايعوا عليا ثم اقبل على عبد الله
بن سعد بن ابى سرح فقال يا فاسق يا ابن الفاسق أانت ممن يستنصحه المسلمون
او يستشيرونه فى امورهم وارتفعت الاصوات ونادى مناد لا ندرى من هو
فقريش تزعم انه رجل من بنى مخزوم والانصار تزعم انه رجل طوال آدم مشرف
على الناس لا يعرفه احد منهم يا عبد الرحمن افرغ من امرك وامض على ما فى نفسك
فانه الصواب قال الشعبى فاقبل عبد الرحمن على على بن ابى طالب فقال عليك عهد الله
وميثاقه واشد ما اخذ الله على النبيين من عهد وميثاق ان بايعتك لتعملن بكتاب الله
وسنة رسوله وسيرة ابى بكر وعمر فقال على طاقتى ومبلغ علمى وجهد رائى
والناس يسمعون فاقبل على عثمان فقال له مثل ذلك فقال نعم لا نزول عنه ولا ندع

عثمان بن ياسر

شيا منهم ثم اقبل على علي فقال له مثل ذلك ثلث مرات ولعثمان بثلاث مرات في كل ذلك
يجيب علي مثل ما كان اجاب به ويجيب عثمان بمثل ما كان اجاب به فقال ابسط يدك
يا عثمان فبسط يده فبايعه وقام القوم فخرجوا وقد بايعوا الا علي بن ابي طالب فانه
لم يبايع قال فخرج عثمان على الناس ووجهه متهلل وخرج علي وهو كاسف البال مظلم وهو
يقول يا ابن عوف ليس هذا باول يوم تظاهرتم علينا من دفعنا عن حقنا والاستيثار
علينا وانها لسنة علينا وطريقة تركتموها فقال المغيرة بن شعبة لعثمان اما والله لو بويع
غيرك لما بايعناه فقال له عبد الرحمن بن عوف كذبت والله لو بويع غيره لبايعته وما
انت وذاك يا ابن الدباغة والله لو وليها غيره لقلت له مثل ما قلت الان تقربا اليه
وطمعا في الدنيا فاذهب لا ابا لك فقال المغيرة لولا مكان امير المؤمنين لاسمعتك ما تكره
ومضيا قال الشعبي فلما دخل عثمان رحله دخل اليه بنو امية حتى امتلات بهم الدار
ثم اغلقوها عليهم فقال ابو سفيان بن حرب اعندكم احد من غيركم قالوا لا قال يا بني امية
تلقفوها تلقف الكرة فوالذي يحلف به ابو سفيان ما من عذاب ولا حساب ولا جنة
ولا نار ولا بعث ولا قيامة قال فانتهره عثمان وساءه بما قال وامر باخراجه قال الشعبي
فدخل عبد الرحمن بن عوف على عثمان فقال له ما صنعت فوالله ما وفقت حيث تدخل
رحلك قبل ان تصعد المنبر فتحمد الله وتثني عليه وتامر بالمعروف وتنهى عن المنكر وتعد
الناس خيرا قال فخرج عثمان فصعد المنبر فحمد الله واثنى عليه ثم قال هذا مقام لم
نقومه ولم نعد له من الكلام الذي يقام به في مثله وساهيى ذلك ان شاء الله
ولن آلو امة محمد خيرا والله المستعان ثم نزل قال عوانة فحدثني يزيد بن جرير عن
الشعبي عن شقيق بن مسلمة ان علي بن ابي طالب لما انصرف الى رحله قال لبني ابيه يا بني
عبد المطلب ان قومكم عادوكم بعد وفاة النبي صلى الله عليه وسلم كعداوتهم النبي
في حياته وان يطع قومكم لا تومروا ابدا ووالله لا ينيب هولاء الى الحق الا بالسيف
قال وعبد الله بن عمر بن الخطاب داخل اليهم قد سمع الكلام كله فدخل فقال
يا ابا الحسن اتريد ان تضرب بعضهم ببعض فقال اسكت ويحك فوالله لولا ابوك وما
ركب مني قديما وحديثا ما نازعني ابن عفان ولا ابن عوف فقام عبد الله فخرج قال
واكثر الناس في امر الهرمزان وعبيد الله بن عمر وقتله اياه وبلغ عثمان ما قال فيه

علی بن ابی طالب فقام وصعد المنبر فحمد الله واثنی علیه ثم قال ایها الناس انه کان من
قضاء الله ان عبید الله بن عمر بن الخطاب اصاب الهرمزان وهو رجل من المسلمین ولیس له وارث الا
الله والمسلمون وانا امامکم وقد عفوت فتعفون عبید الله بن خلیفتکم بالامس قالوا نعم
فعفا عنه فلما بلغ ذلک علیا تضاحک وقال سبحان الله لقد بدا بها عثمن ایعفو عن
حق امرء لیس بوالیه تالله ان هذا لهو العجب قالوا فکان ذلک اول ما بدا من عثمان مما نقم
علیه قال الشعبی وخرج المقداد من الغد فلقی عبد الله بن عوف فاخذ بیده وقال
ان کنت اردت بما صنعت وجه الله فاثابک الله ثواب الدنیا والاخرة وان کنت
انما اردت الدنیا فاکثر الله مالک فقال عبد الرحمن اسمع رحمک الله اسمع قال لا اسمع
والله وجذب یده من یده ومضی حتی دخل علی علی فقال قم فقاتل حتی نقاتل معک
قال علی فبمن اقاتل رحمک الله واقبل عمار بن یاسر ینادی یا ناعی الاسلام قم فانعه
قد مات عرف وبدا نکر اما والله لو ان لی اعوانا لقاتلتهم والله لئن قاتلهم واحد لاکونن له
ثانیا فقال علی یا ابا الیقظان والله لا اجد علیهم اعوانا ولا احب ان اعرضکم لما لا تطیقون
وبقی علی فی داره وعنده نفر من اهل بیته ولیس یدخل الیه احد مخافة عثمان قال
الشعبی واجتمع اهل الشوری علی ان تکون کلمتهم واحدة علی من یبایع فقاموا الی علی فقالوا
قم فبایع قال فان لم افعل قالوا نجاهدک قال فمشی الی عثمان حتی بایعه وهو یقول صدق
الله ورسوله فلما بایع اتاه عبد الرحمن بن عوف فاعتذر الیه وقال ان عثمان اعطانا
یده ویمینه ولم تفعل انت فاحببت ان اتوثق للمسلمین فجعلتها فیه فقال ایها عنک
انما اثرته بها لتنالها بعده دق الله بینکما عطر منشم از روایت شعبی که ابن ابی الحدید آورده
ظاهرست که جناب امیر المومنین علیه السلام بنی عبد المطلب خطاب فرموده گفت که بدرستیکه
قوم شما یعنی شیخین واتباع شان عداوت کردند شما را بعد وفات نبی صلی الله علیه وآله وسلم
مثل عداوت شان آنحضرت را در حیات آنحضرت واگر اطاعت کرده خواهند شد قوم شما امیر
نکرده خواهید شد گاهی وقسم بخدا رجوع نخواهند کرد اینها بسوی حق مگر بسیف واین کلام
هدایت نظام بوجوه عدیده دلالت صریحه دارد بر جور وظلم وحیف وعدوان ثلثه واتباع
شان پس تبریه ابن ابی الحدید ثانی را از قصد صرف خلافت از جناب امیر المومنین علیه السلام
تعصب بی اصل ومجازفت فاحش ست ونیز ازان ظاهرست که هرگاه عبد الله بن عمر کلام

اعلام ۹ | علامہ ۳

جناب امیر المومنین علیه السلام شنید بخدمت آنحضرت حاضر شده گفت اتریدان یضرب الخ واین صریحست درانکه جناب امیر المومنین علیه السلام از خلافت ثالث کاره بود وآنرا باطل وناحق می دانست وناهیک به خزیا علی هولاء وخسارا لهم ونیز ازین کلام ابن عمر مخالفت مراد با آنحضرت ومعاندت او با آنجناب ظاهرست ونیز ازان ظاهرست که ابن عمر را علم باراده وقصد جناب امیر المومنین علیه السلام حاصل شده پس حکم مخاطب بامتناع علم بقصد که سابقا ذکر کرده باطل محض باشد وازارشاد جناب امیر المومنین علیه السلام اسکت ویحک ظاهرست که آنحضرت از کلام خرافت نظام ابن عمر که مبنی بر ایذا وایلام ان امام همام علیه آلاف التحیة والسلام بود متاذی ومتالم گردیده تکلیب وزجر وتوبیخ او فرموده وازارشاد آنحضرت فواسد لولا ابوک بکمال صراحت ظاهرست که پدر این پسر یعنی عمر علت تامه وسبب اصلی انصراف خلافت از آنحضرت وتقدم ثالث ونزاع او ونزاع ابن عوف با آنحضرت گردید وصنیع شنیع عمر که در سابق وحال جسارت بران کرده یعنی تزویر وتدبیر آن شریر در روز سقیفه وروز شوری باعث عدم وصول خلافت بآنحضرت شده وهم آنکه ظلم عمر بر جناب امیر المومنین علیه السلام وصرف او خلافت را از آنحضرت در اول امر یعنی روز سقیفه از دیگر روایات وافادات ائمه سنیه ثابتست چنانچه سابقا بعض روایات متضمنه این معنی درهمین طعن منقول شد پس صرف عمر خلافت را از آنحضرت در روز شوری چه عجب ست ونیز ازین روایات شوری که ابن ابی الحدید نقل کرده فوائد عدیده دیگر ظاهرست که هر یکی ازان بر آهدم بنیان غیر مرصوص مذهب سنیه کافی ووافی ست چنانچه بر متامل ان مخفی نیست اما تشبث ابن ابی الحدید در تبریه خلافتمآب از قصد صرف خلافت از جناب امیر المومنین علیه السلام باد خال آنحضرت در شوری ومدح آنحضرت پس دلیل تام بر اختلال حواس ست ووهن ورکاکت آن بکمال ظهورست زیراکه صدور بعض افعال تعظیم وتکریم واجلال دلالت بر نفی بغض وعداوت نمی تواند شد. از مشاهده وملاحظه حال اعدا ومخالفین اکابر واجله علما وصدور ظاهر وباهرست که با وصف کمال عداوت وبغض اوقات بسبب تسلط هیبت جلالت وعظمت شان بنهایت تعظیم وتکریم واجلال وتفخیم شان می پردازند واین معنی هرگز دلیل نفی عداوت واهانت شان نمی تواند شد آری این تعظیم واجلال فعلی یا اقرار واعتراف لسانی شان بعظمت وجلالت این اکابر دلیل مزید قبح وفظاعت وشناعت عداوت واهانت این اکابر و[1] برهان مزید عظمت وجلالت وعلو مرتبت وسمو منزلت شان می باشد ومن

[1] این اکابر و اجله در بعض نسخ

هناقیل فی الفضل ما شهدت به الاعداء و اما ترک تنصیص بر خلافت عثمان پس هرگز دلیل نفی
قصد صرفه خلافت از جناب امیر المومنین علیه السلام نمی تواند شد و هرگز ملازمتی عقلی و عرفی بین الامرین
متحقق نیست تا بیکی ازان بر دیگری استدلال توان کرد چه بسیار است که بعض ظلمه جائرین بتدبیر
لطیف در حرمان بعض مستحقین از حق شان می کنند که بعد اندک تامل دلیل کافی و وافی بر مزید
بغض و عداوت می باشد و بسبب بعض مصالح مثل قصد صیانت و حفظ خود از طعن طاعنین
و مثل آن اجهار و اعلان مکنون خود نمی نمایند و این عدم اجهار و اسرار هرگز نافی و منافی
عداوت و سعی شان در محروم ساختن مخالفین خود نمی باشد بلکه بمفاد الکنایة ابلغ من
التصریح این سعی باطنی را عقلا ابلغ و افصح می دانند پس اگر خلافتماب نیز باین خیال
که درین وقت مزید عداوت او با جناب امیر المومنین نزد عوام ثابت نشود ترک تنصیص
بر عثمان کرده باشد چه عجب ست و آخر این تدبیر خلافتماب کارگر هم شد و نزد ابن ابی الحدید
و امثال او از اخلاف و اسلاف سنیه صیانت او هم از ثبوت عداوتش با جناب امیر المومنین
علیه السلام حاصل گردید پس اگر باین سبب معترف کشف و کرامات خلافتمابی شدند عجب نیست
و علاوه برین خلیفه ثانی بمزید عداوت و عناد با اهل بیت امجاد تنصیص بر خلافت آن مجمع
مساوی اعنی عثمان هم ابراز قبل از شوری کرده است در کنز العمال مذکور ست عن حذیفة
قال قیل لعمر بن الخطاب وهو بالمدینة یا امیر المومنین من الخلیفة بعدك قال
عثمان بن عفان ابو خیثمة الطرابلسی فی فضائل الصحابة نهایت عجب ست که خلیفه ثانی
تنصیص بر خلافت عثمان بالخصوص بعد خود می نماید و باز بتناقض و تهافت خبیث کار را بشوری
می اندازد و عثمان را در آن شریک می سازد و بمزید حزم و هوشیاری از تدبیر و تزویر تقریر خلافت
بر عثمان باز نمی آید لکن حق تعالی اتماما للحجة و ایضاحا للحجة بر زبان حقائق ترجمان خودش
غایت ذم و نکوهش و نهایت عیب و قدح و طعن عثمان که ازان سراسر بطلان خلافتش ظاهرست
جاری کرده و مزید شناعت و فظاعت هر دو صنیعش ظاهر کرده و ذم عمر عثمان و دیگر
اصحاب شوری را سابقا شنیدی لکن درینجا روایتی که ازان بکمال تفضیح عثمان ظاهرست
باید شنید پس باید دانست که علامه ابو الحسن آمدی در ابکار الافکار اولا در مقام قدح خلافت
عثمان این روایت نقل کرده عن ابن عباس رأیت امیر المومنین عمر مفکرا فقلت
یا امیر المومنین لو حدثتك بما فی نفسك قال عمر کنت اصدقك قال تفکر فیمن

ص ۱۷۹
الفرع الثالث فی خلافة عثمان من الفصل الثانی من الباب الثانی من کتاب الامارة من حرف الهمزة

يصلح لهذا الامر بعدك فقال ما اخطأ ما في نفسي قال ابن عباس فقلت يا امير المومنين
ولى عثمان فقال هو كلف باقاربه يحمل ابناء ابي معيط على رقاب الناس فيطعمهم تحطم
الابل فيدخل الناس من ههنا فيقتلونه واشار الى مصر والعراق والله ان فعلتم
ليفعلن ولئن فعل ليفعلن قلت فطلحة قال صاحب باوو زهوه وهذا الامر لا يصلح للمتكبر
قلت فالزبير بخيل يظل طول نهاره بالبقيع خاكب به على الصاع من البر وهذا الامر
لا يصلح الا للمنشرح الصدر قلت فسعد قال صاحب شيطان اذا غضب انسان اذا
غضب قلت فعبد الرحمن بن عوف قال والله لو وزن ايمانه بايمان الخلق لرجح
لكنه ضعيف قلت فعلى فصفق احدى يديه على الاخرى قال هو لها لولا دعابة
و والله ان ولى هذا الامر ليحملنكم على المحجة البيضاء و در مقام جواب گفته قوله ان عمر
قدح في كل واحد من الستة فلما لم يكن مقصوده بذلك القدح و التنقيص بهم
بل بما اعتقدانهم افضل زمانهم و جعل الامامة منحصرة فيهم اراد ان ينبه الناس
على ما يعلمه من كل واحد منهم مما يوافق مصلحة المسلمين و يخالفها مبالغة في
التحري والنصح للمسلمين ليكون اختيارهم لمن يختارونه اوفق لمصلحتهم و در حدائق
الحقائق بجواب ابن ابي الحديد كلامي سخيف فرموده حيث قال الخامس عشر ان ما ذكره
من انه لو كان مراد عمر ما ذكره المرتضى من صرف الامر عن علي قد كان يمكنه ان يجعل
الشورى في خمسة ولا يذكر فيهم عليا او من الذي اجبره على ذلك و من الذي اجبره
على ان يقول ان وليها سلك بهم المحجة البيضاء ونحو ذلك من المدح وقد كان قادرا
على ان لا يقول ذلك مدفوع بان عمر قد علم بان كثيرا من الناس كانوا يظنون به
بغض علي وانه صرف الامر عن علي مع كونه احق وقد كان يعتذر عن ذلك احيانا
بان العرب استصغروا سنه يوم السقيفة وظهر للناس بطلان هذا العذر الباطل
يوم الشورى كما ظهر لك في الرواية التي سبق ذكرها عن ابن عباس من قوله انه كان
شابا حدثا فاستصغرت العرب سنه وقد كمل الان فاراد بعدم تصريحه بعثمان
وتنصيصه عليه التقوية على الاوهام واني لا يذكره الناس بعد موته بسوء ويوهمهم
ان صرف الامر عنه لم يكن للبغض والانحراف بل مراعاة لمصالح الاسلام والمسلمين
ومع ذلك قد علم من حال عثمان انه لو ولي الامر لاحدث احداثا سينكرها الناس

وجه خامس عشر از وجوه رد قول ابن ابی الحدید در جواب سید مرتضی علیه الرحمة از شانزده عشر از مطاعن عمر از شرح خطبه شقشقیه

وحمل اقاربه على الرقاب وانه سيفضى الامر الى قتله وحدوث الفتنة كما ظهر من قوله
فى الرواية المتقدمة وقد عدوا ذلك من فراسته كانى بك قد قلدتك قريش
هذا الامر لحبها اياك فحملت بنى امية وبنى ابى معيط على رقاب الناس وآثرتهم بالفئ فسارت
اليك عصابة من ذؤبان العرب فذبحوك على فراشك ذبحا والله لئن فعلوا لتفعلن
ولئن فعلت ليفعلن ثم اخذ بناصيته فقال اذا كان ذلك فاذكر قولى فانه كائن
وسيجئ ان شاء الله تعالى ما يتضح به هذا المعنى فى شرح قصة الشورى وروى
الشارح فى الجزء الثانى عشر فى اخبار عمر وسيرته قال نقلت هذا الخبر من امالى ابى جعفر
محمد بن حبيب عن ابن عباس قال تبرم عمر بالخلافة فى آخر ايام وخاف العجز و
ضجر من سياسة الرعية فكان لا يزال يدعو الله بان يتوفاه فقال لكعب
الاحبار يوما وانا عنده انى قد احببت ان اعهد الى من يقوم بهذا الامر واظن وفاتى قد
دنت فما تقول فى على اشر على فى رايك واذكر ما تجدونه عندكم فانكم تزعمون ان امرنا
هذا مسطور فى كتبكم فقال اما من طريق الراى فانه لا يصلح انه رجل متين الدين
لا يغضى على عورة ولا يحلم عن زلة ولا يعمل باجتهاد رايه وليس هذا من سياسة
الرعية فى شئ واما ما نجده فى كتبنا فنجده لا يلى الامر ولا ولده وان وليه كان هرج
شديد قال وكيف ذلك قال لانه اراق الدماء فحرمه الله الملك ان داود لما اراد
ان يبنى حيطان بيت المقدس اوحى الله اليه انك لا تبنيه لانك ارقت الدماء
وانما يبنيه سليمان فقال عمر اليس بحق اراقها قال كعب وداود بحق اراقها يا امير المؤمنين
قال فالى من يفضى الامر تجدونه عندكم قال نجده ينتقل بعد صاحب الشريعة واثنين
من اصحابه الى اعدائه الذين حاربهم على الدين وحاربوه فاسترجع عمر مرارا وقال اتسمع
يا ابن عباس اما والله لقد سمعت من رسول الله ما يشابه هذا سمعته يقول ليصعدن
بنو امية على منبرى هذا ولقد رايتهم فى منامى ينزون عليه نزو القردة وفيهم
انزل وما جعلنا الرؤيا التى اريناك الا فتنة للناس والشجرة الملعونة فى القرآن قال
وقد روى الزبير بن بكار فى موفقيات ما يناسب هذا عن المغيرة بن شعبة قال
قال عمر يوما يا مغيرة هل ابصرت بهذه عينك العوراء منذ اصيبت قلت لا قال اما
والله ليعورن بنو امية الاسلام كما اعورت عينك هذه ثم لتعمينه حتى لا يدرى

ام يزيد هب ولا ابن نجي قلت ثم ماذا يا امير المومنين قال ثم يبعث الله بعد مائة
واربعين او بضع واربعين ومائة وثلثين وفدا كوفد الملوك طيبة ريحهم يعيدون الى الاسلام
بصره وشبابه قلت من هم يا امير المومنين قال حجازي وعراقي وقليلا ما كان
وقليلا ما دام روى ابو داود في سننه واورده في جامع الاصول في الباب الثاني
من كتاب الخلافة والامارة عن الاقرع موذن عمر بن الخطاب قال بعثني عمر الى الاسقف
فدعوته فقال عمر هل تجدني في الكتاب قال نعم قال كيف تجدني قال اجدك قرنا
فرفع عليه الدرة وقال قرن مه قال قرن حديد امين شديد قال فكيف تجد
الذي بعدي قال اجده خليفة صالحا غير انه يوثر قرابته فقال عمر يرحم الله عثمان
ثلاثا فقال كيف تجد الذي بعده قال اجده صدأ حديد فوضع عمر يده على راسه
وقال يا دفراه يا دفراه فقال يا امير المومنين انه خليفة صالح ولكنه يستخلف
حين يستخلف والسيف مسلول والدم مهراق الاسقف كاردن عالم النصارى
والهاء في مه للسكت اي قرن اي شيء والصدأ بالتحريك ما يعلو الحديد من
الوسخ والدفر بالدال المهملة والفاء والراء محركة الذل وفي ظني ان عمر كان يظن
ان عثمان سياتي في خلافته بامور شنيعة ويحدث احداثا ينكرها الناس و
يطعنون فيه فخاف في النص عليه ان يلحقه بقبائح اعماله فدلس على الجهال بايهام
انه لم يقصر في مراقبة الدين ورعاية مصلحة المسلمين حيث فوض الامر الى ستة هم
خيار الامة وقد توصل الى مطلوبه الذي هو صرف الامر عن اهل البيت عليهم السلام
بجعل عبد الرحمن الذي علم انه لا ينفك عن الاثنين حاكما ومع هذين الامرين
ربما منعه عن النص على عثمان الخوف من شدة العداوة بين بني هاشم وبني امية
وقد ظهر من قوله فيما سبق من رواية ابن عباس اما انه سيليها بعد هياط ومياط انه
كان يظن ان الخلافة ستنتقل الى امير المومنين فاشفق على اعقابه من ان يلحقهم ضرر
بعد موته وانتقال الامر اليه على ان الاحتراز عن معاداة قبيلة كبني هاشم على
تقدير عدم ظن الخلافة اليهم امر يستحسنه العقلاء فاستمال بعدم التصريح على عثمان
جانب علي وسائر بني هاشم ومثل ذلك وما سبق من ايهام عدم الانحراف عن علي
وان يظن الناس به الانصاف واتباع الحق هو السبب الحامل له على مدحه وان

يقول ان وليها اسلك بهم المحجة البيضاء وحملهم على الصراط المستقيم ونحو ذلك
ويمكن ان يكون من اغراضه في جعل الامر شورى على الوجه المعهود دون التنصيص
على عثمان ابداء شبهة للعقول الضعيفة في نفي استيهالة للامامة او كونه احق
ممن تقدم عليه بانه لو كان كذلك لما قدم هولاء الخيرة من المهاجرين مع صحتهم
الذين غيره عليه ولم يعدلوا عنه ولم يكن في ذلك ما في النص على عثمان من الاتهام
بالبغض والانحراف مع حصول المقصود به ايضا **وجه دوازدهم** آنکه عمر وصيت کرد
بآنکه بعد وفاتش صهيب تا سه روز امامت صلوة کند ابن سعد در طبقات گفته اخبرنا
يعقوب بن ابراهيم بن سعد الزهري عن ابيه عن صالح بن كيسان قال قال ابن
شهاب اخبرني سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر قال دخل الرهط على عمر
قبيل ان ينزل به عبد الرحمن بن عوف وعثمان وعلي والزبير وسعد فنظر اليهم
فقال اني قد نظرت لكم في امر الناس فلم اجد عند الناس شقاقا الا ان يكون
فيكم فان كان شقاق فهو فيكم وانما الامر الى ستة الى عبد الرحمن وعثمان
وعلي والزبير وطلحة وسعد وكان طلحة غائبا في امواله بالسراة ثم ان قومكم
انما يؤمرون احدكم ايها الثلاثة لعبد الرحمن وعثمان وعلي فان كنت على شيء
من امر الناس يا عبد الرحمن فلا تحمل ذوي قرابتك على رقاب الناس وان كنت
يا عثمان على شيء من امر الناس فلا تحملن بني ابي معيط على رقاب الناس وان كنت على شيء
من امر الناس يا علي فلا تحملن بني هاشم على رقاب الناس ثم قال قوموا فتشاوروا
فامروا احدكم قال عبد الله بن عمر فقاموا يتشاورون فدعاني عثمان مرة او مرتين
ليدخلني في الامر ولا والله ما احببت اني كنت فيه علما انه سيكون في امرهم
ما قال ابي والله لقل ما رايته يحرك شفتيه بشيء قط الا كان حقا فلما اكثر
عثمان علي قلت له الا تعقلون اتؤمرون وامير المؤمنين حي فوالله لكانما ايقظت
عمر من مرقد فقال عمر امهلوا فان حدث بي حدث فليصل لكم صهيب ثلاث ليال
ثم اجمعوا امركم فمن تامر منكم على غير مشورة من المسلمين فاضربوا عنقه قال
ابن شهاب فقال سالم قلت لعبد الله ابدء بعبد الرحمن قبل علي قال نعم والله از ين عبارت
حکم عمر بامامت صهيب در صلوة ظاهر است ونيز از اين ظاهر است که خلافت اولا سزاوار اصحاب

شوری بحصر احتمال شقاق و خلاف در ینها نمود و از مردم دیگر نفی شقاق نموده مرجو حیت
این اجله اصحاب از دیگر مردم ظاهر ساخت حصر خلافت در این شش کس که حصر احتمال شقاق
در ایشان کرده نمود و در ذکر این اصحاب عبد الرحمن را بتقدیم ذکری نواخت که بسبب
استعجاب و استغراب سامع گردید که نا چار تحقیق آن از عبد الله بن عمر نمود و ابن عمر
اثبات آن بقسم شرعی نمود و نیز از آن ظاهر است که هر گاه عمر این اصحاب را حکم کرد با نکه
بر خیزند و مشاورت کنند و یکی را امیر سازند هر گاه حسب حکم او بر خاسته و مشاوره شروع
ساختند عثمان ابن عمر را یکدفعه یا دو دفعه طلب ساخت تا که ابن عمر را در شوری
داخل سازد ابن عمر دامن از دخول برکشید و از شقاق و مخالفت این اصحاب که
خلافمآب اخبار بآن فرموده ترسید و هر گاه عثمان اکثار و تکرار دعوت ابن عمر
نمود ابن عمر بکلام بلاغت نظام اعنی الا تعقلون الخ اشعار بسلب عقل و امثال از
عثمان و امثالش که منهمک در هوای ریاست بودند فرموده تا میرا حدیث در حال ...
علت این سلب عقل که حسب ارشاد خلافمآب واقع شده گردانید و بر ...
فراست و فطانت و نهایت صدق کشف و کرامت خلافمآب حسب افاده ابن عمر
ظاهر است پس کمال عجب است که چنین کسی را ابن ابی الحدید بغرض حمایت ...
چندان مبتلای سادہ لوحی و بلاهت گردانیده که عدم تفطن بانصاف خلافت ...
امیر المؤمنین علیه السلام با وصف تحکیم عبد الرحمن برفته ال و بسته و ...
او آخر روایتی متضمن ... عمر و نحو آن مسطور است تا امر صهیبا ان یصلی بالناس و در
فتح الباری بعد ذکر حدیث مذکور است وله شاهد من حدیث ابن عمر اخرجه ابن سعد
باسناد صحیح قال دخل الرهط علی عمر فنظر الیهم فقال انی قد نظرت فی امر الناس فلم
اجد عند الناس شقاقا فان کان فهو فیکم وانما الامر الیکم وکان طلحة یومئذ
غائبا فی امواله قال فان قومکم لا یؤمرون الا لاحد الثلثة عبد الرحمن و عثمان
و علی فمن ولی منکم فلا یحمل قرابته علی رقاب الناس قوموا فتشاوروا ثم قال عمر
امهلوا فان حدث لی حدث فلیصل لکم صهیب ثلاثا فمن تامر منکم علی غیر
مشورة من المسلمین فاضربوا عنقه و ظاهر است که حکم بامامت صهیب با وجود جناب
امیر المؤمنین علیه السلام که نفس رسول است و خود خلافمآب التجا بجناب در مسائل

صـه شرح قول بخاری اوصی الخلیفة بعدی باب قصة البیعة من ابواب المناقب

سعنعمام و نوازل مشکله می او رو دلیل کمال ابلغ و حیف ست و عجیب تر آنست که از روایات
سنیه ظاهرست که خلیفه ثانی در سقیفه احتجاج بامامت ابی بکر در صلوة بر خلافت او
کرده چنانچه محب الدین طبری در ریاض نضره گفته عن عبد الله بن مسعود قال کان
رجوع الانصار یوم سقیفة بنی ساعدة بکلام قاله عمر بن الخطاب نشدتکم
بالله هل تعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر ابا بکر یصلی بالناس قالوا
اللهم نعم قال فایکم یطیب نفسه ان یزیله عن مقام اقامه فیه رسول الله
صلی الله علیه وسلم فقالوا کلنا لا یطیب نفسه و نستغفر الله خرجه ابو عمر
و خرج احمد معناه و فی اخر فایکم یطیب نفسه ان یتقدم ابا بکر قالت الانصار
نعوذ بالله ان نتقدم ابا بکر و هذا مما یوکد الاستدلال بامامة الصلوة
علی الخلافة کما قررناه و الله اعلم پس وصیت خلافتماب بامامت صلوة تا آنکه
خلافتماب احتجاج و استدلال بامامت صلوة ابی بکر در سقیفه محض تخدیع تلبیس
و تدلیس انکار فرماید چه سر تا دا وصف وجود افاضل صحابه و صیت امامت سبب
که قطعا مقبح و مفضول بوده بازگردید و باین وصیت استحقاق خلافت مختص در
دیگران نیست اگر امر سی بامامت صلوة برای ابی بکر ثابت هم شود دلیل خلافت و برهان
امامت او نگردد و پس چرا در سقیفه باین احتجاج نمود و ابی خبران زد و اتامرون الناس
بالبر و تنسون انفسکم و بحمد الله که این وصیت عمر بطلان تمسک جمیع اسلاف اخلاف
سنیه بامامت صلوة ابی بکر که آنرا عمده دلائل و براهین خلافت او می پندارند ظاهر و باهر
گردید **و از جمله** مطاعن عمر آنست که سه طلاق را در مجلس واحد بحکم سه طلاق گردانید حالانکه
در عهد جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم و عهد ابی بکر و تا دو سال از خلافت خویش
چنین سه طلاق در حکم طلاق واحد بود حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین از عبد الله بن عباس
نقل کرده که او گفت کان الطلاق علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابی بکر
و سنتین من خلافة عمر الثلاث واحدة فقال عمر بن الخطاب ان الناس قد
استعجلوا فی امر کانت لهم فیه اناة فلو امضیناه علیهم حاصل آنکه بود طلاق
در زمان رسول خدا و در زمان ابو بکر و دو سال از خلافت عمر سه بار یعنی هر کسی سه
بار طلاق میگفت یک طلاق بر او جاری میکردند پس گفت عمر بن الخطاب بدرستیکه

ذکر الطبری عن عمر فی خلافة ابی بکر الفصل الثانی عشر فی خلافة ابی بکر من الباب الاول من القسم الثانی

[illegible]

مطاعن عمر [illegible]

مردم شتابی کردند در امریکه بود ایشان را در ان امر درنگی پس اگر امضا کنیم بر ایشان یعنی سه طلاق در حکم سه طلاق بگردانیم بهتر خواهد بود و در صحیح مسلم مذکورست حدثنا اسحق بن ابراهیم ومحمد بن نافع واللفظ لابن رافع قال اسحاق انا وقال ابن رافع نا عبد الرزاق قال انا معمر عن ابن طاوس عن ابیه عن ابن عباس قال كان الطلاق على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابی بكر وسنتين من خلافة عمر طلاق الثلث واحدة فقال عمر بن الخطاب ان الناس قد استعجلوا في امر كانت لهم فيه اناة فلو امضيناه عليهم فامضاه عليهم حدثنا اسحق بن ابراهيم قال انا روح بن عبادة انا ابن جريج قال وحدثنا ابن رافع واللفظ له نا عبد الرزاق قال انا ابن جريج قال اخبرني ابن طاوس عن ابيه ان ابا الصهباء قال لابن عباس اتعلم انما كانت الثلاث تجعل واحدة على عهد النبي صلى الله عليه وسلم وابی بكر وثلاثا من امارة عمر فقال ابن عباس نعم وحدثنا اسحق بن ابراهيم قال انا سليمان بن حرب عن حماد بن زيد عن ايوب السختياني عن ابراهيم بن ميسرة عن طاوس ان ابا الصهباء قال لابن عباس هات من هناتك الم يكن الطلاق الثلاث على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابی بكر واحدة فقال قد كان ذلك فلما كان في عهد عمر تتابع الناس في الطلاق فاجازه عليهم وقال النووي في شرحه لصحيح مسلم قوله هات من هناتك بكسر [illegible] والمراد بهناتك اخبارك وامورك [illegible] والله اعلم و در سنن ابی داود مذکورست حدثنا احمد بن صالح انا عبد الرزاق انا ابن جريج اخبرني ابن طاوس عن ابيه ان ابا الصهباء قال لابن عباس تعلم انما كانت الثلث تجعل واحدة على عهد النبي صلى الله عليه وسلم وابی بكر وثلاثا من امارة عمر قال ابن عباس نعم و نیز در سنن ابی داود مسطورست حدثنا محمد بن عبد الملك بن مروان نا ابو النعمان نا حماد بن زيد عن ايوب عن غير واحد عن طاوس ان رجلا يقال له ابو الصهباء كان كثير السوال لابن عباس قال اما علمت ان الرجل كان اذا طلق امرأته ثلاثا قبل ان يدخل بها جعلوها واحدة على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابی بكر وصدرا من امارة عمر قال ابن عباس بلى كان الرجل اذا طلق امرأته ثلاثا قبل ان يدخل بها

ص ۴۰۰ باب طلاق الثلث من كتاب الطلاق [illegible]

ص ۳۰۰ / ۳۵۰ باب نسخ المراجعة بعد التطليقات الثلث من ابواب الطلاق جلد اول

باب بقيه المراجعة بعد التطليقات الثلث من ابواب الطلاق جلد اول مطبوع

جعلوها واحدة على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابى بكر وصدرا من امارة عمر فلما رأى الناس قد تتابعوا فيها قال اجيزوهن عليهم و ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب بن علي بن بحر النسائي در سنن خود گفته اخبرنا ابو داود سليمان بن يوسف قال حدثنا ابو عاصم عن ابن جريج عن ابن طاوس عن ابيه ان ابا الصهباء جاء الى ابن عباس فقال يا ابن عباس الم تعلم ان الثلث كانت على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابى بكر وصدرا من خلافة عمر رضي الله عنهما ترد الى الواحدة قال نعم و در تبيان الحقائق شرح كنز الدقائق تصنيف زيلعى مسطور است وذهب اهل الظاهر وجماعة منهم الشيعة الى ان الطلاق الثلث جملة لا تقع الا واحدة لما روى عن ابن عباس رضي الله عنهما انه قال كان الطلاق الثلث على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابى بكر وسنتين من خلافة عمر رضي الله عنهما واحدة فامضاه عليهم عمر رواه مسلم والبخاري و روى ابن اسحق عن عكرمة عن ابن عباس رضي الله عنهم قال طلق ركانة بن عبد يزيد زوجته ثلثا في مجلس واحد فحزن عليها حزنا شديدا فسأله عليه السلام كيف طلقتها قال طلقتها ثلثا في مجلس واحد قال فانما تملك طلقة واحدة فارجعها و ابن الهمام در فتح القدير گفته في الصحيحين ان ابا الصهباء قال لابن عباس الم تعلم ان الثلث كانت تجعل واحدة على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابى بكر وصدرا من امارة عمر قال نعم وفي رواية لمسلم ان ابن عباس قال كان الطلاق على عهد رسول الله صلى الله عليه وابى بكر وسنتين من خلافة عمر طلاق الثلث واحدة فقال عمر ان الناس قد استعجلوا في امر كان لهم فيه اناة فلو امضيناه عليهم فامضاه عليهم و روى ابو داود عن ابن عباس قال اذا قال انت طالق ثلثا بفم واحد فهي واحدة و روى ابن اسحق عن عكرمة عن ابن عباس قال طلق ركانة بن عبد يزيد زوجته ثلثا في مجلس واحد فحزن عليها حزنا شديدا فسأله صلى الله عليه وسلم كيف طلقتها ثلثا في مجلس واحد قال انما تملك طلقة واحدة فارجعها ومنهم من قال في المدخول بها يقع ثلثة وفي غيرها واحدة لما في مسلم وابى داود والنسائى ان ابا الصهباء كان كثير السوال لابن عباس قال اما علمت ان الرجل اذا طلق

ص ۔ من باب الطلاق الثلث المتفرقة قبل الدخول من كتاب الطلاق جا نسائی

ص ۹۰ / ۵۳۰ شرح قول مصنف وثلثا في طهر او بكلمة بدعى از كتاب طلاق

ص در شرح قول صاحب هدايه وطلاق البدعة ما خالف قسمى السنة من كتاب الطلاق

قال طلقتها

امراته ثلثا قبل ان یدخل بها جعلوها واحدة قال ابن عباس بلی کان الرجل اذا
طلق امراته ثلثا قبل ان یدخل بها جعلوها واحدة علی عهد رسول الله صلی الله علیه
وسلم وابی بکر وصدرا من خلافة عمر فلما رای الناس قد تتابعوا فیها قال اجیزوهن
علیهم هذا لفظ ابی داود. وملا علی قاری در مرقاة شرح مشکوة نقلا عن ابن الهمام آورده وفی
الصحیحین ان ابا الصهباء قال لابن عباس الم تعلم ان الثلاثة کانت تجعل واحدة
علی عهد رسول الله صلعم وابی بکر وصدرا من امارة عمر قال نعم وفی روایة لمسلم ان
ابن عباس قال کان الطلاق علی عهد رسول الله صلعم وابی بکر وسنتین من خلافة عمر
الطلاق الثلاث واحدة فقال عمر ان الناس قد استعجلوا فی امر کان لهم فیه اناة
فلو امضیناه علیهم فامضاه علیهم وروی ابو داود عن ابن عباس قال اذا قال انت
طالق ثلاثا بفم واحد فهی واحدة وفیهم من قال فی المدخول بها یقع ثلاثة وفی
غیرها واحدة لما فی مسلم وابی داود والنسائی ان ابا الصهباء کان کثیر السوال
لابن عباس قال ما علمت ان الرجل اذا طلق امراته ثلاثا قبل ان یدخل بها جعلوها
واحدة قال ابن عباس بلی کان الرجل اذا طلق امراته قبل ان یدخل بها جعلوها
واحدة علی عهد رسول الله صلعم وابی بکر وصدرا من خلافة عمر فلما رای الناس
قد تتابعوا فیها قال اجیزوهن علیهم هذا لفظ ابی داود این روایات که
ائمه سنیه ومشایخ اساطین شان وصحاح شهیره که فضلاء ومحدثان فرقه اند بدیشان
که استیعاب آن نتوان کرد روایت کرده اند صریحست درآنکه خلیفه ثانی سنت سنیه
نبویه را در حکم طلاق ثلث که بحکم طلاق واحد بود تغییر و تبدیل نمود که در عهد رسالت
رسالت مآب صلی الله علیه واله وسلم اگر کسی زن خود را سه طلاق در مجلس واحد میداد
معتبر از ان یک طلاق می بود وعمر آنرا در حکم سه طلاق گردانید وچنانچه خلیفه ثانی
مخالفت سنت نبویه درین حکم حسابی برنداشت همچنان معاندت ومخالفت طریقه مکرمه
هم نمت گذشت چه در عهد ابی بکر نیز سنت نبویه جاری بوده وآن فی چاره هم سالها
بر مخالفت آن نکرده بلکه در صدر خلافت خود خلافتمآب نیز این حکم جاری بوده پس
تغییر وتبدیل چنین حکم نهایت جسارتست وخسارت ست وملا حنفیه آنرا استبعاد دیگر
بدعات او نیز همچنین خیز وحشر اتی در تحریم متعه النساء ومتعه الحج وغیران باقی سنے ماند

الفصل الثالث من باب الخلع والطلاق من کتاب النکاح

وتنبیك يقول لخالد بن الوليد سيف من سيوف الله سله الله على المشركين ابو نعيم
کرو ابو العجفاء مجهول لا یدری من هو وحکم بجهالت ابو العجفاء ورد حدیث باین سبب
حسب افادهٔ مخاطب ودیگر ائمهٔ سنیه که اغراق تمام در توثیق وتصدیق تابعین دارند جهالت
محض ست مخاطب در باب دوم این کتاب در حق قرن صحابه وتابعین گفته است که بشهادت
امام الائمه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم عدالت
وصلاح انها ثابت گشته انتهی پس هرگاه صدق وصلاح ابو العجفاء بشهادت امام الائمه
حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثابت باشد دیگر جهل سیوطی وغیره از حال وصلاح
ضرری بثبوت حدیث نمی رساند اری دلیل جهل البته می تواند شد ولله ظاهر ست که تمنی
استخلاف خالد غیر راشد بر جناب امیر المومنین علیه السلام نهایت شنیع وقبیح ست واهل ایمان را تحمل
آن قشعریره واضطراب وارتعاد روح می دهد وعجب که نوبت خلافت نبویه که عمده فضائل واس
مناقب ومفاخر ست باین جا رسید وتحقیر وازراء واهانت آن باین حد کشید که خلافتمآب از تجویز
آن برای سالم ومعاذ وابو عبیده در گذشته برای خالد تجویز میکند واصلا از خدا ورسول استحیا
نمی نماید وتمنی تقدیم او دادا ایذا وایلام وتخفیف وازراء جناب امیر المومنین علیه السلام الا
پیش دارد وعجب ست که این قدر هم بخیال مبارک خلافتمآب نگذشت که آخر این خالد همان کس ست
که خود جناب ثانی فسق وفجور این مغرور به ارتکاب قتل مسلم وزنا با زوجه آن شخص ثابت نموده واندر
و بآواز بلند بخدمت ابی بکر عرض ساخته ان خالدا قد زنی فارجمه ونیز ارشاد کرده فانه قتل مسلما فاقتله
ونیز درخواست عزل او کرده چنانچه گفته فاعزله کما سبق عن تاریخ ابن خلکان ودر کنز العمال
هم [illegible] مسطور ست که عمر بابی بکر گفت انه قد زنی فارجمه ونیز گفته انه قد قتل مسلما فاقتله ونیز گفته
فاعزله ودر تاریخ [illegible] مسطور ست که عمر بن الخطاب انتزاع [illegible] از سر خالد نموده وازو گفته
[illegible] قتل کردی مرد مسلم را بعد از آن بر زوجه او جستی [illegible]
قسم بخدا رجم خواهم کرد ترا باحجار تو وعبارات این کتب سابقا مذکور شده است ودرین جا
عبارات بعض دیگر از ائمه اعلام واساطین فخام سنیان مذکور میشود که از آن کمال ظلم وجور وفسوق
وبی مبالاتی وعدوان ودنائت وخساست خالد غیر راشد وبعد او از درجه عملی واخیار ظاهر
میشود ونیز از آن بطلان تاویلات مخاطب برای مداهنت ابی بکر که ابطالش سابقا گذشته نیز
واضح میگردد ونیز از آن کمال شناعت عادت اهلسنت در تعدیل وتوثیق جمیع صحابه بر

وستایش شان و ادعای نزول آیات کثیره در شان همه شان ثابت نیز از آن بطلان احادیث موضوعه فضل و جلالت خالد ظاهر میشود و شیخ ابو المظفر یوسف بن قزعلی المعروف بسبط ابن الجوزی که جلائل فضائل او از تاریخ یافعی و دیگر کتب ظاهر است و خود مخاطب بروایات او در ما سبق احتجاج نموده است و کذا مقتداه الکابلی در کتاب مرآة الزمان فی تاریخ الاعیان گفته قال الواقدی لما اراد خالد قتل مالک قال له ابو قتادة ناشدتک الله لا تقتله فوالله لقد سمعتهم یوذنون و رأیتهم یصلون وان الرجل مسلم و دمه حرام فلم یلتفت خالد الیه و زبره فغضب ابو قتادة و قال والله لا کنت فی جیش انت فیه ابدا ثم لحق بابی بکر فاخبره الخبر وقال لم یقبل قولی قبل قول الاعراب الذین قصدهم النهب والسبی لم یعد الیه ویقال ان ابا بکر امره ان یرجع الی جیش خالد فما رجع ویقال انه رجع حتی قدم مع خالد المدینة و شهد علیه بما شهد و قد ادعی خالد ان مالکا راجعه بکلام فیه غلظ لان خالدا لما اراد قتله قال ان صاحبکم امران لا یقتل مسلم وانه لا یغار علی حی اذا سمع منه الاذان فقال له خالد ای عدو الله وما تعده لک صاحبا فقتله و قتل اصحابه والذی قتل مالکا ضرار بن الازور و فی روایة لما اراد خالد قتل مالک جاءت امراته ام متمم بنت المنهال وکانت من اجمل النساء فالقت نفسها علیه و قد کشفت وجهها فقالت الیک عنی فقد قتلتنی یشیر الی ان خالدا انما رآها اعجبته فقتله لیاخذها و روی عن بعض من حضر هذه السریة قال رعبنا القوم تحت اللیل فرایت المرأة فخرجت عریانة فوالله لقد عرفنا حین رأیناها انه سیقتل عنها صاحبها ولما قتل مالک تزوج خالد امراته فکتب الیه ابو بکر رضی الله عنه بالقدوم علیه ولما بلغ عمر بن الخطاب خبر خالد و قتله مالکا واخذه لامراته قال ای عباد الله قتل عدو الله امرأ مسلما ثم وثب علی امراته والله لنرجمنه بالحجارة فلما قدم خالد المدینة دخل المسجد و علیه ثیابه علیها صدأ الحدید معتجرا بعمامة قد غرز فیها ثلثة اسهم فیها اثر الدم فوثب الیه عمر فاخذ الاسهم من راسه فحطمها و قال یا عدو الله عدوت علی امرء مسلم فقتلته ثم نزوت علی امراته والله لارجمنک بالحجارة و خالد لا یرجع علیه بلا و لا نعم و هو یظن ان رای ابی بکر فیه کرای عمر فدخل خالد علی ابی بکر و عمر فی المسجد فذکر لابی بکر عذره ببعض الذی ذکره

الباب الاول فی ذکر خلافة ابی بکر من ابواب ذکر الخلفاء من وقائع السنة الحادیة عشر

ذكر له تجاوزه عنه ورأى لها الحرب فيها ما فيها فرضي عنه فخرج خالد من عنده
وعمر في المسجد فقال له خالد هلم يا ابن حنتمة الى يريد ان يشاتمه فعرف عمر ان ابا بكر قد رضي
عنه فقام فدخل بيته وقال الواقدي لما دخل خالد المسجد قام اليه عمر وقال يا
عدو الله فعلت وفعلت وقال لابي بكر عليك ان تعزله وتستقيد منه لمالك فان
في سيفه رهقا اى غشيانا وكان خالد يظن ان الذى قال له عمر عن ابى بكر فاخذ يتألف
ويعتذر وعمر يحرض ابا بكر عليه ويقول له اقدنا ولياء مالك منه فقد قتله ونزا
على امراته ودخل مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم ومعه اسهم فيها دم وحضر
متمم اخو مالك وطلب القود من خالد فقال له ابو بكر هيه يا عمر ارفع لسانك عنه
فما هو باول من اخطأ فقال اقدنا ولياء مالك منه فقد وجب عليك ذلك فقال
ابو بكر لا اشيم سيفا سله الله على الكفار ابدا وودى مالكا وامر خالدا بطلاق امرأته
بعد ان عنفه على تزويجه اياها وقال ابو رياش دخل خالد المدينة ومعه ليلى بنت
سنان زوجة مالك فقام عمر فدخل على على فقال ان من حق الله ان يقاد من هذا لمالك
قتله وكان مسلما ونزا على امرأته مثل ما ينزو الحمام ثم قاما فدخلا على سعد بن ابى
وقاص وطلحة بن عبيد الله فتبايعوا على ذلك ودخلوا على ابى بكر وقالوا لا بد من
ذلك فقال ابو بكر لا اغمد سيفا سله الله تعالى ونيز در كتاب مراة الزمان گفته مالك
بن نويرة بن حمزة بن شداد بن عبيد بن ثعلبه بن يربوع بن حنظله بن مالك بن زيد مناة
بن تميم التميمي اليربوعي وكان يسمى الجفول قال حصين بن عبد الرحمن بن عمرو بن سعد بن
معاذ لما صدر رسول الله صلى الله عليه وسلم من حجة الوداع سنة عشر قدم المدينة
بعث المتصدقين في اول المحرم في العرب فبعث مالك بن نويره على صدقات بنى
يربوع وكان قد اسلم وكان شاعرا وقال ابو قتادة كنا مع خالد بن الوليد حين خرج
الى اهل الردة فلما نزل البطاح ادعى ان مالكا ارتد واحتج عليه بكلام بلغه عنه
فانكر مالك ذلك وقال انا على الاسلام وما غيرت ولا بدلت وشهد له ابو قتادة
وعبد الله بن عمر فقدمه خالد وامر ضرار بن الازور الاسدى فضرب عنقه وكان
من اكثر الناس شعرا وقبض خالد امراة مالك وهي ام متمم فتزوجها وبلغ عمر بن الخطاب
ما فعل قال فقال لابي بكر انه قد زنى فارجمه فقال ابو بكر انه تاول فاخطا ما كنت

ص ١٢١
قصة البطاح من البناء الاول في ذكر ابي بكر ... السنة الحادية عشرة

لا تشم سیفا سله الله علیهم ابدا و نیز در کتاب مراة الزمان بعد ذکر بعض ابیات مالک بن نویره
مسطور است فلما قام ابو بکر و بلغه قول مالک بعث خالد بن الولید الی مالک و قومه
قال ان سمعت فیهم مؤذنا فلا تقتل منهم احدا و عزم خالد ان یقتل مالکا ان اخذه فاقبل
خالد حتی نزل جو جویه بنو یربوع فبات عندهم و لا یخافونه ثم مر ببنی عدانة
و بنی ثعلبة فلم یسمع فیهم مؤذنا فاوقع بهم فثاروا و لا یدرون من اوقع بهم و لا من یأتیهم
فلما راوا الجیش قالوا ما انتم قالوا المسلمین و کان مالک فیهم فقال و نحن المسلمون الصباح
فلم یسمع منهم و وضعوا فیهم السیف ثم نجا مالک عن لبس السلاح و قتلت عدانة
و ثعلبة اشد القتل فاقامت لیلی بنت سنان بن ربیعة بن حنظلة امراة مالک
عریانة دون مالک فانفذت الرماح ساقها و لبس مالک اداته و خرج فنادی
یا آل عبید فلم یجبه احد غیر بنی تیمان ثم فرغ خالد منهم و بقی مالک فقال له خالد
یا ابن نویرة هلم الی الاسلام فقال مالک و تعطینی ما ذا قال اعطیک ذمة الله
و ذمة رسوله و ذمة ابی بکر و ذمة خالد ان لا اجاوز الیک و ان اقبل منک فاعطاه
مالک یده و خالد علی تلک العزیمة من ابی بکر فی قتله فقال یا مالک [illegible] فقال
لا تقتلنی فقال لا بد من قتلک [illegible] المسلمون [illegible] و قال المهاجرون اتقتل رجلا مسلما
و قد اعطیته ذمة الله و ذمة رسوله فقام ضرار بن الازور من بنی کوز فقتله و قیل
قتله عبید بن الازور [illegible] ضرار و قیل [illegible] بن عصمة الریاحی فکفن مالک و دفنه فذلک
قول متمم [illegible] قد کفن المنهال تحت ردائه فتی غیر مبطان العشیات اروعا فقال عمر بن
الخطاب [illegible] علی اخیک فقال لقد مکثت سنة
[illegible] بالیل [illegible] لا ظننت ان نفسی ستخرج اذکرها
[illegible] امره فتی رای
انما [illegible] الرجل و هو [illegible] متجدا [illegible] من القوم [illegible] تقادم العهد
من [illegible] فقال عمر [illegible] متمم خبرنی عن اخیک قال یا امیر المؤمنین
[illegible] الا ان یطلع [illegible]
کان [illegible] لا تطاعت من خلال البیوت فما نزل عن جمله حتی
[illegible] فی [illegible] هو فقال عمر ان هذا هو الشرف و نیز در مراة الزمان مسطور است

الباب الاول فی ذکر خلافة ابی بکر من ابواب ذکر الخلفاء [illegible] سنة [illegible]

بر محض مخالفت خلافتمآب و اثبات مخالفتش با قرآن شریف اکتفا نکرده بتصریح صریح خطاء
خلافتمآب در چندین مسئله ثابت کرده و اهل شام این درویش را بر اظهار حق و صواب
و تفضیح خلافتمآب طعن میکردند چون نقل این واقعه بخدمت شیخ علاء الدوله اتفاق افتاد
داد تحقیق حق و ابطال باطل داده یعنی بصراحت تمام تصویب آن فقیر عارف که بر کعبه تحقیق
عاکف بود فرموده و حتما و جزما ارشاد کرد که معنی آیه طلاق همانست که او گفته یعنی جواهر
زواهر تحقیق بسلک بیان سفته و شیخ علاء الدوله بمفاد لا یخافون لومة لائم از طعن و ملام
اهل شام و استهزاء و سخریه عوام طغام نترسیده در تشیید و ابرام مبانی تحقیق و تفسیر کلام
ربانی بعلام حقیت تفسیر آن فقیر بمطابقت آن با مذهب امام جعفر صادق علیه السلام ثابت
ساخته که بندای جهوری ندا داده که مذهب آنحضرت نیز این ست و نیز بیان فرموده
که روافض درین مسئله بقول امام جعفر صادق علیه السلام عمل میکنند پس مخالفت عمر
و اتباع او با حق حقیق بالاتباع و بودن ایشان از هیچ رعاع بتصریح صریح ثابت شد
و لله الحمد علی ذلک و نیز حقیت مذهب اهل الحق و اطاعت ایشان اهل بیت علیهم السلام
و مخالفت اهل خلاف این حضرات را ازین جا و از عبارت فتح الباری کالنور علی
شاهق الطور واضح گردید و حمل مذهب اهلسنت بر تغلیظ دافع تشنیع و تغلیط نمی تواند شد
و محض تخدیع و تغلیط ست که اولا مستندی از کتاب و سنت می باید برای تبدیل و تغییر
حکم شرعی برای تغلیظ و ثانیا اگر این تغلیظ برای دفع دلیری عوام بودی بایستی که این
حکم علی العموم نمی دادند و مخصوص بصورت خاص می نمودند و از قول او و گرنه معنی قرآن
آنست که ایشان گفته اند مکرر ظاهر ست که قرآن شریف با اهل حق موافق ست و اهل خلاف
مخالف آن و از قول او و آنچه در حق امیر المؤمنین عمر الخ ظاهر ست که اعتقاد اصابت عمر
در مسئله طلاق و دیگر مسائل عین فساد و افساد و تخدیع و اضلال عباد ست که بنای
مسائل دین و احکام شرع مبین بر یک شخص که در اعتقاد شان نشسته و باوهام شان جا گرفته
می کنند و بغفلت آن شخص دیگر بنای اعتنات می کنند و از وضوح و انصاف که عدم
عصمت خلیفه و عدم ازخطاء و زلل و ملوث بعیب و خلل ست ذهول می نمایند و باین وهم
فاسد و خیال کاسد خلافتمآب را بالاتر از مرتبه بشر و پاک از فساد و عیب و ضرر گمان
[illegible] ظاهر ست که [illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]

... از این مطالب ثابت کرده و خود ... اولا علی السلف ثم بر زبان آورده باین
که در مسئله خطا کرده و جناب امیر المؤمنین علیه السلام آن مسئله را بطریق حق و صواب او
فهمانیده و نیز از قول او و یک نوبت الخ ظاهر است که عمر بن خطاب در مسئله خطا کرده و زنی او را بحق
تنبیه کرده و این اشاره بمسئله مغالات مهر است و این عبارت هم مثل عبارات دیگر آتیه مبنیه
بر بطلان تاویلات صاحب تحفه و دیگر متعصبین برای منع عمر از مغالات مهر است و فضائل سنیه
و محامد علیه علاء الدوله سمنانی هر چند بر متتبع ظاهر است مگر برای تنبیه قاصرین بعض عبارات
اکابر اینجا نوشته میشود ابن حجر عسقلانی در درر کامنه گفته احمد بن محمد بن احمد
... السمنانی البیابانکی یلقب علاء الدین و رکن الدین ولد فی ذی الحجة
سنة ٦٥٩ و تفقه و طلب الحدیث و سمع من الرشید بن ابی القاسم و غیره
و شارك فی الفضائل و برع فی العلم و اتصل بارغون بن ابغا ثم تاب و اناب و آثر
الخلوة و صحب ببغداد الشیخ عبد الرحمن و خرج عن بعض ماله و حج مرارا و له
مدارج المعارج قال الذهبی کان اماما جامعا کثیر التلاوة له وقع فی النفوس
و کان یحط علی ابن العربی و یکفره و کان ملیح الشکل حسن الخلق غزیر الفتوة کثیر
البر یحصل له من املاکه الی العام نحو تسعین الفا فینفقها فی القرب اخذ عنه
صدر الدین بن حمویه و سراج الدین القزوینی و امام الدین علی بن مبارك البکری
و ذکر ان مصنفاته تزید علی ثلثمائة و کان ملیح الشکل کثیر التلاوة کثیر البر
و الایثار و کان اولا قد داخل التتار ثم رجع و سکن تبریز و بغداد و مات فی
رجب لیلة الجمعة من سنة ٣٦ و عبد الرحیم بن اسنوی در طبقات شافعیه گفته علاء الدین
ابو المکارم احمد بن محمد بن احمد الملقب بعلاء الدولة و علاء الدین المعروف
بالسمنانی نسبة الی السمنان بسین مهملة مفتوحة ثم میم ساکنة و نونین
بینهما الف و هی مدینة بخراسان و المذکور من بعض قراها کان عالما مرشدا
له کرامات و تصانیف کثیرة فی التفسیر و التصوف و غیرهما توفی قبل الاربعین
و سبعمائة بقلیل و ابو بکر اسدی در طبقات شافعیه گفته احمد بن محمد بن احمد الملقب
بعلاء الدولة و علاء الدین ابو المکارم السمنانی ذکره الاسنوی فی طبقاته
... عالما مرشدا له کرامات و تصانیف کثیرة فی التفسیر و التصوف

السمنانی ... من باب السین

ص ... الطبقة الرابعة ...

وغيرهما وتوفى قبل الاربعين وسبعمائة ومحمد بن ابى بكر بن ايوب بن سعيد بن حريز
ابن قيم الجوزية در كتاب زاد المعاد فى هدى خير العباد گفته واما المسئلة الثانية وهى
وقوع الثلث بكلمة واحدة فاختلف الناس فيها على اربعة مذاهب احدها انها
تقع وهذا قول الائمة الاربعة وجمهور التابعين وكثير من الصحابة الثانى
انها لا تقع بل ترد لانها بدعة محرمة والبدعة مردودة لقوله صلى الله
عليه وسلم من عمل عملا ليس عليه امرنا فهو رد وهذا المذهب حكاه ابو محمد
بن حزم وحكاه الامام احمد وانكره وقال هذا قول الرافضة الثالث انه تقع به
واحدة رجعية وهذا ثابت عن ابن عباس ذكره ابو داود [illegible]
هذا مذهب ابن اسحق يقول خالف السنة فيرد الى السنة انتهى وهو قول طاوس
وعكرمة وهو اختيار شيخ الاسلام ابن تيمية الرابع انه يفرق بين المدخول
بها وغيرها فيقع الثلاث بالمدخول بها ويقع بغيرها واحدة وهذا قول جماعة
من اصحاب ابن عباس وهو مذهب اسحق بن راهويه فيما حكاه عنه محمد
بن نصر المروزى فى كتاب اختلاف العلماء ازين عبارت ظاهرست كه حكم بوقوع يك
طلاق از ابن عباس ثابت ست واحمد بن حنبل تصريح كرده ست بآنكه اين مذهب ابن اسحق
و قول طاوس و عكرمه نيز همين ست و ابن تيميه نيز آنرا اختيار كرده و نيز ابن القيم در زاد
گفته واما من جعلها واحدة فاحتج بالنص والقياس اما النص فهو ما رواه معمر
وابن جريج عن ابن طاوس عن ابيه ان ابا الصهباء قال لابن عباس الم تعلم ان الثلث
كانت واحدة على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابى بكر وصدرا من امارة
عمر قال نعم رواه مسلم فى صحيحه وفى لفظ الم تعلم ان الثلث كانت على عهد رسول الله
صلى الله عليه وسلم وابى بكر وصدرا من خلافة عمر ترد الى الواحدة قال نعم وقال
ابو داود حدثنا احمد بن صالح حدثنا عبد الرزاق اخبرنا ابن جريج قال اخبرنى
بعض بنى ابى رافع مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن عكرمة عن ابن عباس
قال طلق عبد يزيد ابو ركانة واخوته ام ركانة ونكح امرأة من مزينة فجاءت
النبى صلى الله عليه وسلم فقالت ما يغنى عنى الا كما تغنى هذه الشعرة [illegible]
[illegible] فخذ بيد [illegible] النبى صلى الله عليه وسلم [illegible]

فصل فى [illegible] من ذكر احكام [illegible] فى الطلاق

فصل فى [illegible] رسول الله صلى الله عليه وسلم فى [illegible]

فدعا برکانة واخوته ثم قال لجلسائه اترون ان فلانا یشبه منه کذا وکذا من عبد یزید و فلانا یشبه منه کذا و کذا قالوا نعم قال النبی صلی الله علیه وسلم لعبد یزید طلقها ففعل قال راجع امراتك ام رکانة واخوته فقال انی طلقتها ثلثا یا رسول الله قال قد علمت راجعها و تلا یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن و قال الامام احمد حدثنا سعد بن ابراهیم قال حدثنا ابی عن محمد بن اسحق قال حدثنی داود بن الحصین عن عکرمة مولی ابن عباس عن عبد الله بن عباس قال طلق رکانة بن عبد یزید اخو بنی المطلب امرأته ثلثا فی مجلس واحد فحزن علیها حزنا شدیدا قال فسأله رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف طلقتها قال طلقتها ثلاثا قال فقال فی مجلس واحد قال نعم قال فانما تملك واحدة فارجعها ان شئت قال فراجعها فکان ابن عباس یری انما الطلاق عند کل طهر اما القیاس فقد تقدم ان جمع الثلث محرم و بدعة والبدعة مردودة لانها لیست علی امر رسول الله صلی الله علیه وسلم قالوا وسائر ما تقدم فی بیان التحریم یدل علی عدم وقوعها جملة قالوا ولو لم یکن معنا الا قوله تعالی فشهادة احدهم اربع شهادات بالله و قوله و یدرء عنها العذاب ان تشهد اربع شهادات قالوا وکذلك کل ما یعتبر له التکرار من حلف او اقرار و شهادة وقد قال النبی صلی الله علیه وسلم تحلفون خمسین یمینا و تستحقون دم صاحبکم فلو قالوا نحلف بالله خمسین یمینا ان فلانا قتله کانت یمینا واحدة قالوا وکذلك الاقرار بالزنا کما فی حدیث ان بعض الصحابة قال لماعز ان اقررت اربعا رجمك رسول الله صلی الله علیه وسلم فهذا لا یعقل ان یکون الاربع فیه مجموعة بفم واحد و اگرچه بحمد الله ازین بیان ثابت شد که طعن الحق بر عمر درباره تغییر سنت حضرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم در طلاق بر بنیان متین است که از نفس حدیث مروی [illegible] ثابت و مذهب جناب امیر المؤمنین علیه السلام و مذهب امام جعفر صادق [illegible] خلاف حکم عمر است و آیه کریمه نیز بر بطلان مذهب عمر دلالت دارد و قیاس [illegible] وثبوت اجماع هم در زمان ابی بکر بر خلاف آن از عبارات آتیه ابن القیم ظاهر [illegible] بر بطلان دلالات دارد و حسب عمل [illegible] از علمای اهلسنت و فتاوی افادات [illegible]

محمل که ما حمل کردیم محمول میکنند و بر خلاف عمر فتوی میدهند و حکم او را باطل میدانند و بعد
این احتیاج تبیین ره کاکت تاویلات و اجوبهٔ سخیفه محامیان عمر نیست لیکن از راه تبرع تعرض
بآن هم مینمایم پس مخفی نماند که این حضرات را در مقام توجیه و تاویل این اعضال شدید و دفع
و رفع این اشکال سدید غرائب تلونات و طرائف تهافتات رو داده رجما بالغیب حی السهام
فی الظلام کرده اند و اصلا از مواخذات نقاد اعلام نترسیده هواجس نفسانیه و وساوس
ظلمانیه را حواله قلم کرده ابن الهمام در فتح القدیر بعد عبارتیکه دران احادیث داله بر گردانیدن
عمر طلاق ثلث بحکم واحد در زمان نبوی و خلافت بکری و شروع خلافت عمری نقل کرده
گفته ذهب جمهور الصحابة والتابعين ومن بعدهم من ائمة المسلمين الى انه
يقع ثلثا ومن الادلة فى ذلك ما فى مصنف ابن ابى شيبة والدارقطنى من حديث
ابن عمر المتقدم قلت يا رسول الله ارايت لو طلقها ثلاثا قال اذا قد عصيت ربك
وبانت منك امراتك وفى سنن ابى داود عن مجاهد قال كنت عند ابن عباس
فجاءه رجل فقال انه طلق امراته ثلاثا قال فسكت حتى ظننت انه رادها اليه
ثم قال يطلق احدكم فيركب الحموقة ثم يقول يا ابن عباس فان الله عز وجل يقول
ومن يتق الله يجعل له مخرجا عصيت ربك وبانت منك امراتك وفى موطا
مالك بلغه ان رجلا قال لعبد الله بن عباس انى طلقت امراتى مائة تطليقة
فماذا ترى فقال ابن عباس طلقت منك ثلثا وسبع وتسعون اتخذت بها
ايات الله هزوا وفى الموطا ايضا بلغنا ان رجلا جاء الى ابن مسعود فقال انى
طلقت امراتى ثمانى تطليقات فقال ما قيل لك فقال قيل لى بانت منك قال
صدقوا هو مثل ما يقولون وظاهره الاجماع على هذا الجواب وفى سنن ابى داود
وموطا مالك عن محمد بن اياس بن البكير قال طلق رجل امراته ثلاثا قبل ان يدخل
بها ثم بدا له ان ينكحها فجاء يستفتى فذهبت معه فسال عبد الله بن عباس
وابا هريرة عن ذلك فقالا لا نرى ان تنكحها حتى تنكح زوجا غيره قال فانما طلاقى
اياها واحدة فقال ابن عباس انك ارسلت بيديك ما كان لك من فضل وهذا
يعارض ما تقدم من ان غير المدخول بها انما تطلق بالثلاث واحدة وجميعها
يعارض ما عن ابن عباس وفى موطا مالك مثله عن ابن عمر واما امضاء عمر الثلث

ص در شرح قول صاحب هدایه وطلاق البدعة ما خالف قسمی السنة شرع
کتاب الطلاق

علیهم فلا یمکن مع عدم مخالفة الصحابة له و مع علمه بانها کانت واحدة الا وقد
اطلعوا فی الزمان المتاخر علی وجود ناسخ هذا اذا کان علی ظاهره او لعلمهم بانتهاء الحکم
لذلک لعلمهم باناطته بمعان علموا انتفاءها فی الزمن المتاخر فانا نری الصحابة
تتابعوا علی هذا ولا یمکن وجود ذلک منهم مع اشتهار کون حکم الشرع المتقرر
کذلک ابدا فمن ذلک ما اوجدناه عن عمر و ابن مسعود و ابن عباس و ابی هریرة
و روی ایضا عن عبد الله بن عمرو بن العاص و اسند عبد الرزاق عن علقمة قال جاء
رجل الی ابن مسعود فقال انی طلقت امرأتی تسعا و تسعین فقال له ابن مسعود
ثلث تبینها و سائرهن عدوان و روی وکیع عن الاعمش عن حبیب بن ابی ثابت قال
[illegible] طلقت امرأتی الفا فقال له علی بانت منک
بثلاث واقسم سائرهن علی نسائک و روی وکیع ایضا عن معویة بن ابی یحیی قال
جاء رجل الی عثمان بن عفان فقال طلقت امرأتی الفا فقال بانت منک بثلاث
و اسند عبد الرزاق عن عبادة بن الصامت ان اباه طلق امراة له الف تطلیقة
فانطلق عبادة فساله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بانت بثلاث فی
معصیة الله تعالی و بقی تسعمائة و سبع و تسعون عدوان و ظلم ان شاء عذبه
و ان شاء غفر له مخفی نماند که روایاتیکه درین کلام منقول است از طرق اهلسنت است لهذا
صلاحیت تمسک در مقام جواب از طعن عمر ندارد که احتجاج ما بروایاتیست که در صحاح
[illegible] پس در جواب این تمسک بروایاتیکه خصم معترف بصحت آن نباشد غیر
و حسب افاده شاه ولی الله در قرة العینین کما سمعت سابقا حدیث صحیحین برای مناظره
اهلحق کافی و وافی نیست پس هرگاه احادیث صحیحین در مناظره اهلحق بکار نه آید احادیث
غیر صحیحین بمقابله اهلحق و آنهم بمعارضه حدیث صحیح مسلم و صحیح نسائی و غیر آن چگونه لائق
احتجاج و استناد باشد و هذا ظاهر کل الظهور و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور
و نیز مخاطب در صدر کتاب خود چنانچه سابقا هم شنیدی گفته است و درین رساله التزام
کرده شد که در نقل مذهب شیعه و بیان اصول ایشان و الزاماتی که عائد بایشان میشود غیر
از کتب معتبره ایشان منقول عنه نباشد و الزاماتیکه عائد باهل سنت میشود میباید که موافق
روایات اهلسنت باشد و الا هر یک را از طرفین تعصب و عناد لاحق است و بایکدیگر اعتماد

وجه وثوق غیر واقع انتهی ازین عبارت ظاهرست که الزاماتیکه عائد باهلسنت میشود می باید
که موافق روایات اهلسنت باشد و چون الزام تغییر سنت نبویه در طلاق موافق روایات
صحاح سنیه ست لهذا الزام باعلویت تام باشد پس بمقابله آن روایات مخالفه آن لائق
اصغا و اعتنا نبوده و نیز مخاطب صحیح مسلم را اصح ترین کتب نزد اهلسنت وانموده و روایت آنرا
در باب نهی متعه بمجرد جوشش دران بر سر و چشم نهاده و احتجاج و استدلال بان نموده پس روایات
عدیده تغییر عمر سنت طلاق را که در صحیح مسلم موجودست بنابرین لازم القبول و واجب العمل
باشد و بمقابله آن روایت ابن ابی شیبه و دارقطنی لائق اصغا و اعتنا نبوده چه جای که بیان
ترجیح و تقدیم یابد و نیز مخاطب در باب دوم کتاب خود گفته است که دلیست و دوم آنکه نقل
[illegible] مذهب اهلسنت از کتب نادر الوجود کمیاب ایشان نقل نماید و حال آنکه در [illegible]
الکتب اثری ازان نباشد و بسبب آنکه آن کتاب پیش هر کس در هر وقت و هر مکان موجود نمی شود
اکثر ناظران در شبهه و شک افتند و بخاطر شان رسد که اگر این نقل صحیح باشد تطبیق درمیان
او و دیگر روایات اهلسنت چه قسم خواهد بود حالانکه این بیچاره باعث در [illegible] نمیشوند
و نمیفهمند که اگر بالفرض نقل صحیح هم باشد محتاج به تطبیق وقتی خواهیم شد که هر دو روایات
در یک درجه باشند از شهرت و صحت ماخذ و صراحت دلالت و کمیت رواة و چون این امر
دران نقل مخفی مستور مفقودست مقابل روایات مشهوره صحیحة المآخذ صریحة الدلالة
چه اعتبار یابد کرد الخ و این تعییر و سرزنش هم برای تفضیح و تقبیح ابن الهمام و دیگر اعلام سنیه که در تحقیق
[illegible]
مقابله روایات مشهوره صحیحة المآخذ صریحة الدلالة بروایات مخالفه آن که در آن این امر
مفقودست کافی و برای ازاله مرض مزمن عناد و لداد شافی ست و هر چند این جواب اجمالی
وافی ست لکن جواب تفصیلی هم باید شنید اما حدیث ابن عمر که ابن الهمام همت خود بسوی آن
متوجه ساخته و آنرا مستند دلائل خود پنداشته پس جرح و قدح و انتهاک حال آن مستغنی از
بیان ست و بر اولی ممارسی بفن حدیث و رجال مخفی نخواهد بود و خود ابن الهمام قبل این قدح و جرح
آن از بیهقی و غیره نقل کرده هوس جواب شان در سر کرده چنانچه گفته قوله والحسن
طلاق السنة [illegible] ان کلا منهما طلاق السنة فتخصیص هذا
باسم طلاق السنة لا وجه له والمناسب تمیزه بالفصول من طلاق السنة

ص

ص
شروع کتا

قال وهو ان یطلق المدخول بها ثلثا فی ثلثة اطهار سواء کانت الزوجة مسلمة
او غیر مسلمة لانه المخاطب بایقاعه کذلک ویجب علی الغائب اذا اراد ان یطلق
ان یکتب اذا جاءک کتابی هذا وانت طاهرة فانت طالق وان کنت حائضا
فاذا طهرت فانت طالق وقال مالک هذا بدعة ولا یباح الا واحدة لان الاصل
فی الطلاق هو الحظر والاباحة لحاجة الخلاص وقد اندفعت بالواحدة ولنا قوله
علیه الصلوة والسلام فیما روی الدارقطنی من حدیث معلی بن منصور ثنا شعیب
بن رزیق ان عطاء الخراسانی حدثهم عن الحسن قال ثنا عبد الله بن عمر انه طلق امرأته
وهی حائض ثم اراد ان یتبعها بطلقتین اخریین فبلغ ذلک رسول الله صلی الله
علیه وسلم فقال یا ابن عمر ما هکذا امرک الله فقد اخطات السنة السنة ان تستقبل
الطهر فتطلق لکل قرء فامرنی فراجعتها فقال اذا هی طهرت فطلق عند ذلک او
امسک فقلت یا رسول الله ارایت لو طلقتها ثلثا کان یحل لی ان اراجعها فقال
لا کانت تبین منک وکانت معصیة اعله البیهقی بالخراسانی وهو ضعیف لا یقبل
ما تفرد به ورد بانه رواه الطبرانی ثنا علی بن سعید الرازی ثنا یحیی بن عثمان
بن سعید بن دینار الحمصی ثنا ابی ثنا شعیب بن رزیق سندا ومتنا وقد صرح
الحسن بسماعه من ابن عمر وکذلک قال ابوحاتم وقیل لابی زرعة الحسن لقی
ابن عمر قال نعم واما اعلال عبد الحق ایاه بمعلی بن منصور فلیس بذلک ولم یعله
البیهقی الا بالخراسانی وقد ظهرت متابعته از ملاحظه این عبارت واضح ست که این
حدیث را بیهقی مطعون ومردود ومجروح ومقدوح ساخته یعنی اعلال ان بعطاء خراسانی
نموده وعبد الحق هم اعلال ان بمعلی بن منصور نموده طریق تایید بیهقی سپرده لکن این همه
ابن الهمام رگ گردن بمقابله این اعلام کرام برداشته بهفوات واوهام وخیالات خام دست
انداخته واولا قدح وجرح تفصیلی سند دارقطنی وسند طبرانی باید شنید وبعد ان غرابت خرافت
ابن الهمام بعین بصیرت باید نگریست اما سند دارقطنی پس مشتمل ست بر معلی بن منصور وشعیب بن رزیق
وعطاء خراسانی واینها همه مطعون وملوم ومذموم ومعیب وثلب وقدح وجرح موسوم اند
اما معلی بن منصور پس جرح او معروف ومشهور ست وقدح او در کمال ظهور که امام احمد بن حنبل که
یکی از ارکان اربعه اسلام سنیان ست کذب او بدلیل ظاهر فرموده وابن ابی حاتم از بدر پس

قدح معلی بن منصور

[illegible]

نخارج ... است ... در میزان الاعتدال گفته معلی بن منصور
الرازی الفقیه ابو یعلی من کبار علماء بغداد روی عن مالک واللیث وعنه الرمادی
وعباس الدوری وخلق قیل لاحمد کیف لم تکتب عنه فقال کان یکتب الشروط ومن کتبها
لم یخل ان یکذب فهذا الذی حکی عن احمد بن حنبل فیه وهکذا حکی ابو الولید الباجی
فی کتابه هذه الحکایة فی رجال البخاری اما ابن ابی حاتم فحکی عن ابیه انه قیل
لاحمد کیف لم تکتب عن معلی فقال کان یکذب قال ابو داود فی سننه کان احمد
لا یروی عن معلی لانه کان ... ابن معین وغیره یوثقه وقال ابو زرعة
رحمه الله احمد بن حنبل بلغنی انه کان فی قلبه غصص من احادیث ظهرت عن المعلی
بن منصور کان یحتاج الیها وکان المعلی طلابة للعلم رحل وعنی هو صدوق
قلت وتفقه علی القاضی ابی یوسف برع فاتقن الحدیث والرای انتهی ونیز ذهبی در مغنی
معلی بن منصور الرازی امام موثق مشهور قال ابو داود کان احمد لا یروی عنه
للرای قال ابو حاتم قیل لاحمد کیف لم تکتب عنه قال کان یکتب الشروط ومن کتبها
لم یخل ان یکذب انتهی ونیز ذهبی در تذهیب التهذیب گفته معلی بن منصور الرازی ابو یعلی
الحافظ الفقیه نزیل بغداد عن مالک وسلیمان بن بلال وحماد بن زید واللیث
بن سعد وابی عوانة ... وهشیم ... وعنه ابو بکر بن
ابی شیبة وعلی بن المدینی وابو خیثمة وابو ثور الکلبی وعباس الدوری ومحمد بن
عبد الرحیم والبخاری فی بعض کتبه لکن فی الصحیح عن رجل عنه قال احمد لم اکتب
عنه کان یحدث بما وافق الرای کان کل یوم یخطی فی حدیثین وثلاثة وقال
ابو حاتم الرازی قیل لاحمد بن حنبل کیف لم تکتب عن المعلی بن منصور قال
کان یکتب الشروط ومن کتبها لم یخل من ان یکذب قال ابو زرعة رحمه الله
احمد بن حنبل بلغنی انه کان فی قلبه غصص من احادیث ظهرت عن المعلی
بن منصور کان یحتاج الیها وکان المعلی اشبه القوم یعنی اصحاب الرای باهل
العلم وذلک انه کان طلابة للعلم رحل وعنی الخ وابن حجر عسقلانی در تقریب
التهذیب گفته معلی بن منصور الرازی نزیل بغداد فقیه ... قال احمد

ص

ص

ص

ص فی الفقه ... اسماء من ...

... وكان ... وكان ... [illegible]

ابو حاتم الرازي قيل لاحمد لم لم تكتب عنه فقال كان يكتب الشروط ... [illegible]

فرقيل من ان يكذب ووثقه يحيى بن معين والعجلي ويعقوب بن شيبة وابن سعد

لكن قال اختلف فيه اصحاب الحديث وقال ابن عدي ارجوانه لا باس به لا نى لم اجد

له حديثا منكرًا اما شعيب بن رزيق كه مشترکست در سند دارقطنی وطبرانی پس علامه

ازدی تضعیف وتوهین او نموده ذهبی در میزان الاعتدال گفته شعیب بن رزیق الشامي

ابو شيبة المقدسي نزيل طرسوس عن عثمان بن ابی سودة وعن الحسن وعنه آدم

بن ابی ایاس ویحیى بن يحيى وجماعة قال دحيم لا باس به وقال الدارقطني

ثقة وقال الازدي لين وفرق خ بين هذا وبين شعيب بن رزيق الطائفي

الذي روى عن الحكم بن حزن الكلفي وله صحبة وعنه شهاب بن خراش وحده

قال فيه ابن معين ليس به باس اما عطاء خراسانی پس تضعیف وقدح وجرح او خود

ابن الهمام از علامه بیهقی نقل کرده است ومعهذا فضائح او از کتب رجال هم باید شنید

ذهبی در میزان الاعتدال گفته عطاء بن عبد الله الخراساني وهو عطاء بن ابی مسلم

من كبار العلماء وقيل اسم ابيه ميسرة وقيل ايوب يكنى ابا ايوب وابا عثمان وقيل

غير ذلك وهو من اهل سمرقند وقيل من اهل بلخ وولاؤه للمهلب بن ابی صفرة

رحل وطوف وسكن الشام فاما رواياته عن ابن عباس وابن عمر وعبد الله بن السعدي

وهذا الضرب فمرسلة فان الرجل كثير الارسال وروى عن انس وسعيد بن المسيب

وعكرمة وعروة وخلق وعنه ابنه عثمان والاوزاعي ومعمر وشعبة وسفيان

ويحيى بن حمزة واسمعيل بن عياش وخلق قال يحيى بن معين عطاء الخراساني

قالوا ابن ابی مسلم وقالوا ابن ميسرة قال وقال مالك بن عبد الله ولد سنة

خمسين ومات سنة ثلاثين ومائة ورای ابن عمر رواه المفضل العلائي عن

ابن معين وقال البخاري عطا بن عبد الله هو ابن ابی مسلم سالت عبد الله بن

عثمان عن عطا فقال نحن من اهل بلخ وقد فرق مسلم والنسائي بينهما فجعلاهما

اثنين قال ابن عساكر وهما واحد فقال مسلم ابو ايوب عطا بن ابی مسلم الخراساني

... الشام ... ابن المسيب وعنه مالك وابن جريج ثم قال عطا بن ميسرة

قصۀ عطاء خراسانی

ابو ايوب ... عنه اشرس عروة بن رويم وقال النسائي ابو ايوب عطا بن

عبد الله بلخي سكن الشام ليس به باس روى عنه مالك وقال ايضا ابو ايوب عطا
بن ميسرة روى عنه عروة وابن رويم وقال عثمان بن عطا عن ابيه قدمت المدينة
وقد فاتني عامة اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال احمد ويحيى والعجلي
وغيرهم ثقة وقال يعقوب بن شيبة ثقة معروف بالتقوى والجهاد وقال
ابو حاتم لا باس به وذكره العقيلي في الضعفاء متسببا بهذه الحكاية التي
رواها حماد بن زيد عن ايوب حدثني القاسم بن عاصم قلت لسعيد بن المسيب
ان عطا الخراساني حدثني عنك ان النبي صلى الله عليه وسلم امر الذي واقع اهله
في رمضان بكفارة الظهار فقال كذب ما حدثته انما بلغني ان النبي صلى الله
عليه وسلم قال له تصدق تصدق وقد ذكر البخاري عطا الخراساني في الضعفاء
فروى له هذا عن سليمان بن حرب عن حماد احمد بن حنبل ثنا عفان ثنا همام انا
قتادة ان محمدا وعونا حدثاه انهما قالا لسعيد ان عطا الخراساني عنك في الذي
واقع باهله في رمضان فامره النبي صلى الله عليه وسلم ان يعتق رقبة
فقال كذب عطا انما قال تصدق تصدق وقال ابن حبان في الضعفاء اصله
من بلخ وعداده في البصريين وانما قيل له الخراساني لانه دخل خراسان واقام بها
مدة طويلة ثم رجع الى العراق فنسب الى خراسان وكان من خيار عباد الله غير انه
كان ردي الحفظ يخطي ولا يعلم فيحمل عنه فلما كثر ذلك في روايته بطل الاحتجاج
به فهذا القول من ابن حبان فيه نظر ولا سيما قوله وانما قيل له الخراساني فيا هذا
اي حاجة بك الى هذه الدورة اليست بلخ من امهات مدن خراسان
بلا خلاف قال ابو حاتم ثقة يحتج به وقال ابو داود لم يدرك ابن عباس وقال الدارقطني
ثقة في نفسه الا انه لم يلق ابن عباس وقال حجاج بن محمد ثنا شعبة ثنا عطا
الخراساني وكان نسيا وقال الترمذي في كتاب العلل قال محمد يعني البخاري ما اعرف
لمالك رجلا يروى عنه مالك يستحق ان يترك حديثه غير عطا الخراساني قلت
ما شانه قال عامة احاديثه مقلوبة ثم قال الترمذي عطا ثقة روى عنه مثل
مالك ومعمر ولم اسمع ان احدا من المتقدمين تكلم فيه وصلاحه يخبر جلاوي كمال ال انقسا

عطاء ... عن

ابن حجر عسقلانی در کتاب تہذیب التہذیب گفته قال البخاری فی تفسیر سورۃ نوح نا
ابراهیم بن موسی انا هشام عن ابن جریج قال قال عطاء عن ابن عباس کانت الاوثان التی
کانت فی العرب الحدیث بطوله وقال فی کتاب الطلاق بهذا الاسناد عن ابن عباس
قال کان المشرکون علی منزلتین من رسول الله صلی الله علیه وسلم الحدیث قال علی بن
المدینی فی العلل سمعت هشام بن یوسف قال قال لی ابن جریج سالت عطا یعنی ابن ابی
رباح عن التفسیر من البقرة وآل عمران فقال اعفنی من هذا قال هشام فکان بعد
اذا قال عطاء عن ابن عباس قال الخراسانی قال هشام فکتبنا ما کتبنا ثم مللنا قال علی
یعنی کتبوا ما کان عن عطاء الخراسانی قال علی وانما کتبت هذه القصة لان محمد
ابن ثور کان یجعلها عطاء عن ابن عباس فیظن من حملها عنه انه ابن ابی رباح وقال
ابو مسعود فی الاطراف عقب الحدیثین المتقدمین هذان الحدیثان ثبتا من تفسیر
ابن جریج عن عطاء الخراسانی قال ابن جریج لم یسمع التفسیر من عطاء الخراسانی انما اخذ
الکتاب من ابنه ونظر فیه قلت اورد المولف من سیاق هذا ان عطاء المذکور فی
الحدیثین هو الخراسانی وان الوهم من البخاری فی تخریجهما لان عطاء الخراسانی
لم یسمع من ابن عباس وابن جریج لم یسمع التفسیر من عطاء الخراسانی فیکون الحدیثان
منقطعین فی موضعین والبخاری خرجهما لظنه انه ابن ابی رباح ولیس ذلک بقاطع
فی ان البخاری اخرج لعطاء الخراسانی بل هو امر مظنون ثم انه ما المانع من ان یکون
ابن جریج سمع هذین الحدیثین من عطاء ابن ابی رباح خاصة فی موضع اخر غیر
التفسیر دون ما عداهما من التفسیر فان ثبوتهما فی تفسیر عطاء الخراسانی لا یمنع
ان یکون عند عطاء بن ابی رباح ایضا هذا امر واضح بل هو المتعین ولا ینبغی الحکم
علی البخاری بالوهم بمجرد هذا الاحتمال لا سیما والعلة فی هذا محکیة عن شیخه
علی بن المدینی فالاظهر بل المتحقق انه کان مطلعا علی هذه العلة ولولا ذلک
لاخرج فی التفسیر جملة من هذه النسخة ولم یقتصر علی هذین الحدیثین خاصة
والله اعلم ولا سیما ان البخاری قد ذکر عطاء الخراسانی فی الضعفاء وذکر حدیثه
عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم امر الذی واقع
فی شهر رمضان بکفارة الظهار قال لا یتابع علیه ثم ساق باسناد له عن سعید

ص
ترجمه عطاء خراسانی

بن المسیب انه قال کذب علی عطا ما حدثته هکذا و مما یوید ان البخاری لم یخرج
له شیئاً الا الدارقطنی وابن حبان والحاکم واللالکائی والکلاباذی وغیرهم لم یذکروه
فی رجاله و قال ابن حبان کان ردی الحفظ یخطی ولا یعلم فبطل الاحتجاج به الخ اما سند
طبرانی پس افضح واقبح از سند دارقطنی ست و تمسک ابن الهمام بروایت طبرانی دلیل نهایت
تنقید و تحقیق و همه دانی ست زیراکه طبرانی این روایت را حسب تصریح خود ابن الهمام از علی
بن سعید رازی روایت کرده ست و علامه دارقطنی علی بن سعید را مقدوح و مجروح و غیر
حمید دانسته که بتصریح صریح ارشاد کرده که لیس بذلک تفرد باشیاء حاصل آنکه او ثقه نیست
متفرد شده باشیاء عدیده ذهبی در میزان الاعتدال گفته علی بن سعید بن بشیر الرازی
حافظ رحال قال الدارقطنی لیس بذلک تفرد باشیاء قلت سمع جبارة بن المغلس و
عبد الاعلی بن حماد روی عنه الطبرانی والحسن بن رشیق والناس قال ابن یونس کان
یفهم و یحفظ مات سنة تسع وتسعین و مائتین نیز ذهبی در مغنی گفته علی بن سعید
بن بشیر الرازی قال الدارقطنی لیس بذلک تفرد باشیاء و یحیی بن عثمان را که علی بن
سعید از او روایت کرده ابو عروبه حرانی که از اکابر ائمه و اساطین طرف ثانی ست بنهایت
قدح و جرح نواخته یعنی او را برخسته محرما هم ندانسته قلوب حامیان او بقدح و جرح خسته
پس اگرچه یحیی در ایراد این روایت خیال هم خرما و هم ثواب در سر کرده لکن آخرها بعنایت
منتقدین در نکال و عقاب تفضیح افتاده علامه ذهبی در میزان الاعتدال گفته یحیی بن عثمان
الحمصی اخو عمرو بن عثمان صدوق و لیّنه ابو عروبة الحرانی وحده فقال لا یسوی نواة
ثم الحدیث کان یتلقی کل شیء وکان یعرف بالصدق و نیز ذهبی در مغنی گفته یحیی بن
عثمان الحمصی اخو عمرو صدوق لیّنه ابو عروبة الحرانی و پدر بزرگوار یحیی که عثمان بن سعید ست
نیز مقدوح و مجروح و غیر سعید ست و جارحین و قادحین او مثل جارحین سمی او جمعی از ائمه سنیه و
اساطین اویند ذهبی در میزان الاعتدال گفته عثمان بن سعد الکاتب عن انس و مجاهد
و عنه مکی بن ابراهیم و روح بن عبادة قال علی سمعت یحیی و ذکر له عثمان بن سعد
الکاتب فجعل یعجب ممن یروی عنه روی عباس عن ابن معین بصری لیس بذاک و قال
ابو زرعة لین و قال النسائی لیس بالقوی و قال مرة لیس بثقة و روی عبد الله بن
الدورقی عن ابن معین ضعیف و نیز ذهبی در مغنی گفته عثمان بن سعد عن انس قال

عن ... حدیث لین وقال النسائی لیس بقوی واما کلام ابن الهمام در اعلال عبد الحق بالکمال
این حدیث را باسمعیل بن منصور پس بر اصل قاصیه و منازل شاسعه از طریقه اهل فن و صناعت
وارباب کمال و براعت دور تر افتاده زیرا که نهایت اعتلال ابن الهمام بجواب این اعلال آنست
که بیهقی این حدیث را اعلال نکرده مگر بخراسانی یعنی چون بیهقی قدح و جرح در اسمعیل بن منصور
نکرده و طعن حدیث بسبب او ننموده لهذا اسمعیل بن منصور ثقه و معتمد باشد و این کلامی ست
نهایت واهی بر طلبه علوم پر ظاهر ست که اگر سندی را کسی از علماء متقدمین بسبب یک راوی قدح کند
و مناخرین تایید آن قدح راوی دیگر بیان کند ترک اول این قدح را قدح درین قدح نمی کند
و قطع نظر ازین این کلام ابن الهمام نهایت جلالت و عظمت و نبالت و غایت تبحر و نقد
و تحقیق بیهقی ثابت ست که او چندان محقق و منقد ست که محض عدم قدح او را در حدیث
بوجود معلی بن منصور دلیل انتفاء قدح باین سبب گرداند پس هرگاه ترک قدح بیهقی قادح
در قدح باشد قدح بیهقی در این حدیث بلا ریب معتبر و معتمد باشد و قادح در ثبوت حدیث
کند و قدح ابن الهمام درین قدح حسب افاده خودش مقدوح باشد اما دعوی ابن الهمام
ظهور متابعت عطاء خراسانی پس ناشی از متابعت هواجس نفسانی و مشایعت وساوس
ظلمانی ست و همانا در پی حب باطل و عداوت حق هوش و حواس باخته سراسیمه و بیخود
گردیده نافهمیده و ناسنجیده کلمات بی ربط که ادانی طلبه استحیا ازان می کنند بر زبان
رانده زیرا که متابعت عطاء وقتی ظاهر میشد که روایت این حدیث از شخص دیگر غیر عطا
نقل میکرد یعنی بجای عطا شخص دیگر در سند طبرانی مذکور می بود حالانکه هرگز ابن الهمام در سند
طبرانی شخص دیگر را بجای عطا ذکر نکرده بلکه از قول او سند او متنا در کمال ظهور و وضوح ست
که سند طبرانی از شعیب بن رزیق تا آخره بسند دارقطنی موافق ست و متن او با متن دارقطنی
مطابق آری قبل شعیب بن رزیق در سند دارقطنی و سند طبرانی اختلاف ست و ظاهرا
ابن الهمام تا حال با این همه تحقیق و تبحر از اصطلاح متابعت که نهایت شایع و ذایع ست
و ادانی طلبه علوم حدیث آنرا می دانند واقف نگردیده متابعت را بر معنی مخترع و مبتدع حمل
کرده یعنی باختلاف راوی از شعیب بن رزیق دعوی متابعت عطا آغاز کرده و کاش اگر
از غیر شعیب این روایت را از عطا نقل میکرد و باز دعوی متابعت عطا میکرد حامیان او را
حجتی میرسید که میگفتند که ابن الهمام بیچاره متابعت را بر معنی لغوی حمل میکند و بسبب آن ک

رای و استحسان از مصطلحات علمای اعیان و خدام احادیث سرور انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم خبری ندارد و تشبث بمالا ینفع می نماید لکن درین صورت که نه متابعت اصطلاحی متحقق است و نه متابعت لغوی اتباع ابن الهمام عذری بارد هم بر زبان می توانند فکلام ابن الهمام انما یورث الهم لاتباعه الاعلام و یجلب الغم علی شیاعه الفخام و علامه ابن القیم در زاد المعاد اولا از موقعین ثلث در احتجاج بر مذهب شان نقل کرده وقالوا وروی محمد بن شاذان عن معلی بن منصور عن شعیب بن الارزق ان عطا الخراسانی حدثهم عن الحسن قال حدثنا عبد الله بن عمر انه طلق امرأته وهی حائض ثم اراد ان یتبعها بطلقتین اخریین عند القرئین الباقیین فبلغ ذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا ابن عمر ما هکذا امرک الله اخطات السنة وذکر الحدیث وفیه فقلت یا رسول الله لو کنت طلقتها ثلثا اکان لی ان راجعها قال کانت تبین وتکون معصیة و در مقام جواب از مانعین وقوع ثلث نقل کرده که اوشان گفته اند واما حدیث عبد الله بن عمر فاصله صحیح بلاشک ولکن هذه الزیادة والوصلة التی فیه فقلت یا رسول الله لو طلقتها ثلاثا اکانت تحل لی انما جاءت من روایة شعیب بن رزیق وهو الشامی وبعضهم یقلبه فیقول رزیق بن شعیب وکیف فهو ضعیف ولو صح لم یکن فیه حجة لان قوله طلقتها ثلاثا بمنزلة قوله لو اسلمت ثلاثا او قرات ثلثا ونحوه مما لا یعقل جمعه واستدلال بحدیث ابن عباس مخدوش است بچند وجه اول آنکه محتمل است که مراد از بینونت زن محض وقوع طلاق باشد نه بینونت اصطلاحی و در طلاق هم افتراق و بینونت متحقق است چنانچه در موطا از عبد الله بن عمرو بن العاص منقول است که او در باره غیر مدخول بها گفته پس این حدیث مثبت اعتبار سه طلاق که در مجلس واحد واقع شود بحکم سه طلاق که بشرائط معتبره واقع شود نمی تواند شد دوم آنکه این روایت را اگر نص در مطلوب گیریم مردود و مدفوع خواهد بود بروایت صحیحه طاوس که در صحاح سنیه از ابن عباس در زمان جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم و عهد ابی بکر از سه طلاق یک طلاق را اعتبار میکردند پس چگونه برخلاف این روایت صحیحه این روایت مقبول شود سوم آنکه روایت ... ابن عباس است نیز تکذیب و ابطال این روایت بر تقدیر دلالت بر مطلب ... میکند و روایت ابن اسحاق روایت معتبره معتمده است که خود ابن القیم

فی ذکر حکمه صلی الله علیه وسلم فیمن طلق ثلاثا بکلمة واحدة من ذکر احکام رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الطلاق

احتجاج بان نموده وابو یعلی بسند صحیح الی ابن اسحق اثر از روایت کرده و از غرائب امور است که متعصبین این حضرات رد حدیث ابن اسحق بروایت ابو داود خواسته اند لکن ابن حجر عسقلانی که عمده محققین و اسوه مدققین ایشانست رد این معارضه وارد فرموده چنانچه در فتح الباری در جواب روایت ابن اسحق گفته والثانی معارضته بفتوی ابن عباس بوقوع الثلاث کما تقدم من روایة مجاهد وغیره فلا یظن بابن عباس انه کان عنده هذا الحکم عن النبی صلی الله علیه وسلم ثم یفتی بخلافه الا بمرجح ظهر له وراوی الخبر اخبر من غیره بما روی واجیب ان الاعتبار بروایة الراوی لا برایه لما یتطرق رایه من احتمال النسیان وغیر ذلک واما کونه تمسک بمرجح فلم ینحصر فی المرفوع لاحتمال التمسک بتخصیص او تقیید او تاویل ولیس قول مجتهد حجة علی مجتهد آخر و علامه ابن القیم هم در این نحو هم بوجه شافی و کافی از مانعین وقوع ثلث نقل کرده چنانچه در زاد المعاد نقلا عن المانعین گفته فاما مخالفة سائر الروایات له عن ابن عباس فقد روی عن ابن عباس روایتین صحیحتین بلا شک احدهما توافق هذا الحدیث والاخری تخالفه فان اسقطنا روایة بروایة سلم الحدیث علی انه بحمد الله سالم ولو اتفقت الروایات عنه علی مخالفته فله اسوة امثاله ولیس باول حدیث خالفه راویه فنسالکم هل الاخذ بما رواه الصحابی عندکم او بما رآه فان قلتم الاخذ بروایته وهو قول جمهورکم بل جمهور الامة علی هذا کفیتمونا مؤنة الجواب وان قلتم الاخذ برایه اریناکم من تناقضکم ما لا حیلة لکم فی دفعه ولا سیما عن ابن عباس فانه روی حدیث بریرة وتخییرها ولم یکن بیعها طلاقا ورای بخلافه وان بیع الامة طلاقها فاخذتم فاصبتم روایته وترکتم رایه فهلا فعلتم ذلک فیما نحن فیه وقلتم الروایة معصومة وقول الصحابی غیر معصوم ومخالفته لما رواه یحتمل احتمالات عدیدة من نسیان او تاویل او اعتقاد معارض راجح فی ظنه او اعتقاد انه منسوخ او مخصوص او غیر ذلک من الاحتمالات فکیف یسوغ ترک روایته مع قیام هذه الاحتمالات وهل هذا الا ترک معلوم لمظنون بل مجهول قالوا وقد روی ابو هریرة حدیث التسبیع من ولوغ الکلب وافتی بخلافه فاخذتم بروایته وترکتم فتواه ولو تتبعنا ما اخذتم فیه من روایة الصحابی دون [illegible]

فصل فی ذکر حکمه صلی الله علیه وسلم فیمن طلق ثلاثا بکلمة واحدة من ذکر احکام رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الطلاق

علاوه بر معارضه روایت ابن اسحق بحدیث ابوداود وجوه دیگر در روایت روایت ایجاد کرده‌اند
که رکاکت آن بادنی تامل واضح ست از جمله آنکه محمد بن اسحق و شیخ او مختلف فیهما اند رد این
معذر راهم ابن حجر عسقلانی بوجه لطیف وارد کرده حیث قال فی فتح الباری قد اجابوا عنه
باربعة اشیاء احدها ان محمد بن اسحق وشیخه مختلف فیهما واجیب بانهم احتجوا
فی عدة من الاحکام بمثل هذا الاسناد کحدیث ان النبی صلی الله علیه وسلم رد
علی ابی العاص بن الربیع زینب بنته بالنکاح الاول ولیس کل مختلف فیه مردود
وابن القیم در زاد المعاد گفته قال المانعون من وقوع الثلث التحاکم فی هذه المسئلة
وغیرها الی من اقسم الله عز وجل اصدق قسم وابره انا لا نؤمن حتی نحکمه
فیما شجر بیننا ثم نرضی بحکمه ولا نلحقنا فیه حرج ونسلم تسلیما لا الی غیره
کائنا من کان اللهم الا ان یجمع امته اجماعا متیقنا لا یشک فیه علی حکم فهو الحق
الذی لا یجوز خلافه ویابی الله ان یجمع الامة علی خلاف سنة ثابتة عنه
ابدا ونحن قد اوجدناکم من الادلة ما یثبت المسئلة به بل وبدونه ونحن نطالبکم
فیما تعتذرون به فی تلک الادلة وفیما عارضتمونا به علی انا لا نحکم علی انفسنا
الا نصا عن الله او نصا ثابتا عن رسول الله صلی الله علیه وسلم او اجماعا متیقنا
لا شک فیه وما عدا هذا فعرضه النزاع وغایته ان یکون سائغ الاتباع لا لازمه
فلیکن هذه المقدمة سلفا لنا عندکم وقد قال تعالی فان تنازعتم فی شیء
فردوه الی الله والرسول وقد تنازعنا نحن وانتم فی هذه المسئلة فلا سبیل
الی ردها الی غیر الله ورسوله البتة وسیاتی انا احق بالصحابة واسعد بهم فیها
فنقول اما منعکم لتحریم جمع الثلث فلا ریب انها مسئلة نزاع ولکن الادلة الدالة
علی التحریم حجة علیکم اما قولکم ان القران دل علی جواز الجمیع فدعوی غیر مقبولة
بل باطلة وغایة ما تمسکتم به اطلاق القران للفظ الطلاق وذلک لا یعم
جائزه ومحرمه کما لا یدخل تحته طلاق الحائض وطلاق الموطوءة فی طهرها
وما مثلکم فی ذلک الا کمثل من عارض السنة الصحیحة فی تحریم الطلاق المحرم
بهذه الاطلاقات سواء ومعلوم ان القران لم یدل علی جواز کل طلاق حتی
تحملوه ما لا یطیقه وانما دل علی احکام الطلاق والمبین عن الله بین حلاله

ص
باب من جوز الطلاق الثلث من کتاب الطلاق

ص
فصل فی ذکر حکمه [illegible] فی [illegible] واحدة [illegible] من ذکر احکام [illegible] صلی الله علیه وسلم فی [illegible]

وحرامه ولا ريب انا اسعد بظاهر القران كما بينا في صدر الاستدلال وانه
سبحانه لم يشرع قط طلاقا بائنا بغير عوض لمدخول بها الا ان يكون اخر العدد
وهذا كتاب الله بيننا وبينكم وغاية ما تمسكتم به الفاظ مطلقة قيدتها
السنة وثبتت شروطها واحكامها وبعد يك ورق تقريبا در ذكر وجوه رد حديث ثلاث
موقعين ثلث كه ان وجوه بمواقع مناسبه بتفريق انشاء الله تعالى مذكور ميشود گفته واذا فعلنا
ذلك نظرنا في حديث سعد بن ابراهيم فوجدناه صحيح الاسناد وقد زالت علة
تدليس محمد بن اسحق بقوله حدثني داود بن الحصين ورواه ابو عبد الله الحاكم
في مستدركه وقال اسناده صحيح فوجدنا الحديث لا علة له وقد احتج احمد
باسناده في مواضع وقد صحح هو وغيره بهذا الاسناد بعينه ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم رد زينب على زوجها ابي العاص بن الربيع بالنكاح الاول لم يحدث
شيئا واما داود بن الحصين عن عكرمة فلم يزل الائمة تحتج به وقد احتجوا به
في حديث العرايا فيما شك فيه ولم يجزوبه من تقديرها بخمسة اوسق
او دونها مع كونها على خلاف الاحاديث التي نهي فيها عن بيع الرطب بالتمر
فما ذنبه في هذا الحديث سوى روايته ما لا تقولون به وان قدحتم في عكرمة
ولعلكم فاعلون جاءكم ما لا قبل لكم به من التناقض فيما احتججتم به انتم وائمة
الحديث من روايته وارتضاء البخاري لادخال حديثه في صحيحه ونيز ابن حجر
وجهي ديگر براي رد حديث ابن اسحق ذكر كرده كه حاصلش نسبت اين روايت بوهم راويست واين
جواب را ضعيف دانسته بسبب مزيد عجز وحيراني پسنديده است چنانچه گفته الثالث ان ابا داود رجح
ان ركانة انما طلق امراته البتة كما اخرجه هو من طريق عنه كانه انما طلق امراته
البتة وهو تعليل قوي لجواز ان بعض رواته حمل البتة على الثلاث فقال طلقها
ثلاثا مخفي نماند تقويت ابن حجر نبيل اين تعليل عليل را از غرائب افادات وطرائف تعصبات است
نيز اگه ترجيح ابو داود روايت البتة البتة مبني بر محض اعتساف وگزاف وحسب تقليد اسلاف است
ليه ابو داود اين روايت را بدو طريق نقل كرده وهر دو طريق مقدوح ومجروح است فاولا
كلام ابو داود بايد شنيد بعد از ان حقيقت حال بايد دريافت قال ابو داود في جانب
نسخ المراجعة بعد التطليقات الثلث من كتاب الطلاق حدثنا احمد بن صالح

ص

ص

ص
من جوابا الطلاق ... ثلث ... طلاق

ثنا عبد الرزاق ثنا ابن جریج اخبرنی بعض بنی ابی رافع مولی النبی صلی الله علیه وسلم عن عکرمة مولی ابن عباس عن ابن عباس قال طلق عبد یزید ابو رکانة واخوته ام رکانة ونکح امراة من مزینة فجاءت النبی صلی الله علیه وسلم فقالت ما یغنی عنی الا کما تغنی هذه الشعرة لشعرة اخذتها من راسها ففرق بینی وبینه فاخذت النبی صلی الله علیه وسلم حمیة فدعا برکانة واخوته ثم قال لجلسائه اترون فلانا یشبه منه کذا وکذا من عبد یزید وفلانا یشبه منه کذا وکذا قالوا نعم قال النبی صلی الله علیه وسلم لعبد یزید طلقها ففعل قال راجع امراتك ام رکانة واخوته فقال انی طلقتها ثلاثا یا رسول الله قال قد علمت راجعها وتلا یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن قال ابو داود وحدیث نافع بن عجیر وعبد الله بن علی بن یزید بن رکانة عن ابیه عن جده ان رکانة طلق امراته فردها الیه النبی صلی الله علیه وسلم اصح لانهم ولد الرجل واهله اعلم به ان رکانة انما طلق امراته البتة فجعلها النبی صلی الله علیه وسلم واحدة

ازین عبارت ظاهرست که ابو داود حدیث نافع بن عجیر وعبد الله بن علی بن یزید بن رکانه را بر حدیث مروی از ابن عباس ترجیح داده وبعد ازین تفصیل هم حدیث نافع وعبد الله را ذکر کرده حیث قال فی باب فی البتة حدثنا ابن السرح وابراهیم بن خالد الکلبی فی اخرین قالوا ثنا محمد بن ادریس الشافعی حدثنی عمی محمد بن علی بن شافع عن عبید الله بن علی بن السائب عن نافع بن عجیر بن عبد یزید بن رکانة ان رکانة بن عبد یزید طلق امراته سهیمة البتة فاخبر النبی صلی الله علیه وسلم بذلك وقال والله ما اردت الا واحدة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم والله ما اردت الا واحدة فقال رکانة والله ما اردت الا واحدة فردها الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فطلقها الثانیة فی زمان عمر والثالثة فی زمان عثمان قال ابو داود اوله لفظ ابراهیم واخره لفظ ابن السرح حدثنا محمد بن یونس النسائی ان عبد الله بن الزبیر حدثهم عن محمد بن ادریس حدثنی عمی محمد بن علی عن ابن السائب عن نافع بن عجیر عن رکانة بن عبد یزید عن النبی صلی الله علیه وسلم بهذا الحدیث حدثنا

ص ۳۰۱ / ۳۵۶ باب فی البتة الطلاق

سلیمن بن داود نا جریر بن حازم عن زبیر بن سعید عن عبد الله بن علی بن
یزید بن رکانة عن ابیه عن جده انه طلق امراته البتة فاتی رسول الله

صلی الله علیه وسلم فقال ما اردت قال واحدة قال آلله قال آلله قال هو
علی ما اردت قال ابو داود وهذا اصح من حدیث ابن جریج ان رکانة طلق
امراته ثلاثا لانهم اهل بیته وهم اعلم به وحدیث ابن جریج رواه عن بعض
بنی ابی رافع عن عکرمة عن ابن عباس از ملاحظه این عبارت ظاهرست که روایت البتة
را ابو داود آنرا بدلیل عقلی که خود ائمه سنیه برخلاف آن عوانم در حق اهلبیت حضرت رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم رفته اند ترجیح داده منحصرست در نافع بن عجیر و عبد الله بن علی بن یزید بن رکانة
و ظاهرست که تشبث بروایت نافع بن عجیر غیر نافع ست زیرا که او مجهول ست و بتصریح امام
اهل حدیث حضرت بخاری درین حدیث اضطرابست و امام احمد بن حنبل تضعیف جمیع طرق این
روایت نموده و منذری هم تضعیف بخاری این حدیث را حکایت کرده و همچنین روایت
عبد الله بن علی بن یزید بن رکانة قابل رکون نیست که بتصریح عقیلی حدیثش مضطربست
و متابعت نمیشود بر حدیث او و ابن القیم در زاد المعاد نقلا عن المانعین لوقوع الثلث گفته واما
حدیث نافع بن عجیر الذی رواه ابو داود ان رکانة طلق امراته البتة فاحلفه
رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اراد الا واحدة فمن العجب تقدیم نافع بن
عجیر المجهول الذی لا یعرف حاله البتة ولا یدری من هو ولا ما هو علی ابن
جریج ومعمر وعبد الله بن طاوس فی قصة ابی الصهباء وقد شهد امام الحدیث
محمد بن اسمعیل البخاری بان فیه اضطرابا هکذا قال الترمذی فی الجامع و
ذکر عنه فی موضع آخر انه مضطرب فتارة یقول طلقها ثلثا وتارة یقول
واحدة وتارة یقول طلقها البتة وقال الامام احمد طرقه کلها ضعیفة
وضعفه ایضا البخاری حکاه المنذری عنه ثم کیف یقدم هذا الحدیث
المضطرب المجهول راویه علی حدیث عبد الرزاق عن ابن جریج لجهالة بعض بنی
رافع هذا واولاده تابعیون وان کان عبید الله اشهرهم ولیس فیهم متهم بالکذب
وقد روی عنه ابن جریج ومن یقبل روایة المجهول ویقول روایة العدل عنه
تعدیل له فهذا حجة عنده واما ان نضعفه ونقدم علیه روایة من هو مثله

فصل فی ذکر حکم النبی صلی الله
علیه وسلم فیمن طلق ثلاثا
بکلمة واحدة من ذکر احکام
رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی الطلاق

فی الجهالة او اشد فحلا فغایة الامر ان یتساقط روایتا هذین المجهولین و یعدل الی
غیرهما و اذا فعلنا ذلك نظرنا فی حدیث سعد الی اخر ما مر آنفا ازین عبارت ظاهر ست
که تقدیم روایت نافع بن عجیر بر روایت ابن جریج و معمر و عبد الله بن عباس از عجائب توهمات ست
که ابن عجیر مجهول ست شناخته نمیشود حال او البته دریافت نمیشود که کیست او و چگونه بوده و محمد
بن اسمعیل بخاری که امام حدیث ست تصریح کرده بانکه درین حدیث اضطراب ست و ترمذی
این تصریح را در جامع خود از بخاری نقل کرده و نیز ترمذی در موضع دیگر از بخاری نقل کرده
که او ارشاد کرده که این روایت مضطرب ست که گاهی میگوید که طلاق داد رکانه زوجه خود را
سه بار و گاهی میگوید که طلاق داد یکدفعه و گاهی میگوید که طلاق داد او را البته و امام احمد
بن حنبل ارشاد کرده که طرق این روایت همه ضعیف اند و بخاری هم تضعیف آن کرده و
منذری حکایت این تضعیف از بخاری نموده پس تقدیم این حدیث مضطرب که راوی
آن مجهول ست بر حدیث عبد الرزاق از ابن جریج بسبب عدم تعیین بعض بنی رافع حالانکه
اولاد او همه تابعین اند و کسی در ایشان متهم بالکذب نیست خلاف عقل و بعید از طریقه اهل نقد
و فضل ست و خود مخاطب صدق و صلاح تابعین از ارشاد جناب خاتم النبیین صلی الله
علیه و آله و سلم در کید خود ثابت ساخته ست کما سبق پس روایت بعض بنی رافع واجب
القبول باشد و نیز ازین عبارت ظاهر ست که روایت ابن جریج از بعض بنی رافع بنا بر
مذهب کسانی که روایت عدل را از کسی دلیل تعدیل او می دانند دلیل تعدیل او ست و نیز از
قول او دانا آن نضعفه و نقدم علیه الخ واضح ست که تقدیم روایت نافع بر روایت بعض بنی
رافع اعتساف غیر نافع ست که نهایت آنست که نافع مثل بعض بنی رافع باشد یا شدید تر
از و باشد در جهالت پس اگر بالفرض روایت بعض بنی رافع را اعتبار هم نکنند و او را
مجهول قرار دهند غایة امر آنست که هر دو روایت متساقط و متعارض شوند و بنابرین هم
بحمد الله روایت سعد بن ابراهیم که صحیح الاسناد ست خالی از معارض و سالم از مدافع خواهد بود
و در اعتبار و اعتماد ان بوجهی مقام کلام و جای ارتیاب نبود و ابن حجر عسقلانی در تهذیب
التهذیب گفته عبد الله بن علی بن یزید بن رکانة بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب دت ق
و ربما ینسب الی جده روی عن ابیه عن جده فی الطلاق و عنه الزبیر بن سعید
الهاشمی ذکره ابن حبان فی الثقات قلت و قال العقیلی حدیثه مضطرب و لا یتابع

ص

ازین عبارت ظاهرست که عقیلی در عبد الله بن علی قدح و جرح نموده یعنی امر تاجرامه طعن
او مضطرب ست و متابعت کرده نمیشود حاصل آنکه بروایتش او لائق اعتبار و اعتماد نیست و ذهبی
در میزان الاعتدال گفته عبد الله بن علی بن یزید بن رکانة قال العقیلی اسناده مضطرب
ولا یتابع علی حدیثه وساق حدیثه جریر بن حازم عن الزبیر بن سعید المطلبی
عن عبد الله عن ابیه عن جده انه طلق امرأته البتة الحدیث والشافعی عن عمه
عن عبد الله بن علی بن السائب عن نافع بن عجیر ان رکانة بن یزید طلق امرأته
البتة قلت کانه اراد بقوله عن جده الجد الاعلی وهو رکانة ازین عبارت ظاهرست
که عقیلی تصریح کرده بانکه اسناد عبد الله مضطرب ست و متابعت کرده نمیشود بر حدیث او
و بعد این همین حدیث یعنی روایت طلاق البتة را بیان کرده عدم اعتبار و اعتماد آن
واضح و عیان ساخته و بالفرض اگر روایت ابن عجیر و عبد الله که ابو داود ترجیحش گرایده
تسلیم هم کنیم منافی روایت ابن اسحق نیست زیراکه طلاق البتة را بر سه طلاق که در یک مجلس
واقع شود حمل توان کرد پس مفاد روایت ابن عجیر و عبد الله و روایت ابن اسحق مخالف
نباشد تا احتیاج افتد بترجیح یکی بر دیگری بالجمله ازین بیان واضح گشت که این وجوه ثلثه
که ابن حجر عسقلانی در جواب روایت ابن اسحق ذکر کرده وجوه رکیکه واهیه سخیفه ست که اصلا
لائق اعتنا و اصغا نیست پس ارشاد ابن حجر بعد عبارت سابقه فبهذه الثلثة یقف الاستدلال
بحدیث ابن اسحق بین الوهن و صریح الضعف ست و لا یتوقف احد من المتانسین بالصناعة
فی ان الحکم بوقوف الاستدلال بین المفاصه اما روایت موطا متضمن افتای ابن عباس عقبه
سه طلاق از جمله صد طلاق پس مخدوش ست بانکه مالک برای این روایت سندی ذکر نکرده
بلکه نام مبلغ هم ذکر نکرده چه جا که سند بالتمام ذکر کرده باشد چه جا که آن سند صحیح باشد و اصل
عبارت موطا چنین ست مالك انه بلغه ان رجلا قال لابن عباس انی طلقت امرأتی
مائة تطليقة فماذا ترى علی فقال له ابن عباس طلقت منك بثلاث وسبع
وتسعون اتخذت بها آيات الله هزوا و همچنین روایت موطا از ابن مسعود لائق اعتنا نیست
که دران هم نام مبلغ ذکر نکرده چه جا که سلسله اسناد صحیح بیان کرده باشد فی الموطا مالك
انه بلغه ان رجلا جاء الی عبد الله بن مسعود فقال انی طلقت امرأتی ثمانی
تطلیقات فقال ابن مسعود فماذا قیل لك قال قیل لی انها قد بانت منی فقال

ص ۱۹۹ / ۳۹۱ ما جاء فی البتة من کتاب الطلاق

ص ۱۹۹ / ۳۹۱ ما جاء فی البتة من کتاب الطلاق

ابن مسعود صد ... و افاده ابن الهمام که ظاهر حدیث ابن مسعود اجماع ست از
طرائف توهمات ست زیرا که این مرد سائل از ابن مسعود این حکم را بلفظ قیل نقل کرده
و دران اصلا اشعاری باکثریت بلکه تعدد قائلین هم نیست چه جا که مفید اجماع باشد از سے
جواب ابن مسعود دلالت بر محض تعدد قائلین این قول دارد و این هذا من الاجماع والاتفاق
و بینهما بون بائن و افتراق ای افتراق اما روایت ابو داود و موطا متضمن استفتا از ابن عباس
و ابو هریره پس از زهری مرویست در موطا مذکورست مالك عن ابن شهاب عن محمد بن
عبد الرحمن بن ثوبان عن محمد بن ایاس بن البکیر انه قال طلق رجل امرأته ثلثا قبل ان
یدخل بها ثم بدا له ان ینکحها فجاء یستفتی فذهبت معه اسال له فسال عبد الله
بن عباس و ابا هریرة عن ذلك فقالا لا نری ان تنکحها حتی تنکح زوجا غیره
قال فانما كان طلاقی ایاها واحدة قال ابن عباس ارسلت من یدك ما كان لك
من فضل و ابو داود از احمد بن صالح و محمد بن یحیی روایت کرده که ایشان گفتند حدثنا
عبد الرزاق عن معمر عن الزهری عن ابی سلمة عن عبد الرحمن و محمد بن عبد الرحمان
بن ثوبان عن محمد بن ایاس ان ابن عباس و ابا هریرة و عبد الله بن عمرو بن العاص
سئلوا عن البکر یطلقها زوجها ثلاثا فکلهم قال لا تحل له حتی تنکح زوجا
غیره از ملاحظه عبارت موطا و سنن ابی داود ظاهرست که درین هر دو کتاب این روایت
از ابن شهاب زهری مرویست و قدح و جرح زهری سابقا شنیدی و فقیه مکحول که از اجله
ائمه سنیت فحول نیز در هتك حرمت او کوشیده که استشهاد عباد بر فساد آن والا نزاد نموده علامه
ذهبی در کتاب تذهیب التهذیب گفته روی علی بن حوشب الفزاری عن مکحول
قال ای رجل الزهری لولا انه افسد نفسه بصحبة الملوك ازین عبارت ظاهرست
که فقیه مکحول زهری را از صلاح و قبول دور تر افکنده فساد دین او بسبب صحبت سلاطین
ثابت ساخته و جلائل فضائل مکحول بر متتبعین کتب رجال ظاهر و باهرست بطریق انموذج
بعض عبارات هم باید شنید علامه نووی در کتاب تهذیب الاسما گفته مکحول الفقیه
التابعی مذکور فی المهذب فی القتال من الحج هو ابو عبد الله مکحول بن زبر
ویقال ابن ابی مسلم بن شاذل بن سند بن سردان بن یزدك بن یغوث
بن کسری الکابلی الدمشقی ویقال کابلی ویقال هذلی فالکابلی من سبی کابل

ص
طلاق البکر من
کتاب الطلاق

ص ۳۰۰ / ۳۶۲
باب نسخ المراجعة بعد
التطلیقات الثلث
من کتاب الطلاق

ص
ترجمه مکحول بن مسلم
ای رجل الزهری لولا انه افسد
نفسه بصحبة الملوك

ص

والهذلی لانه قیل کان مولی لامرأة من هذیل وقیل کان مولی لسعید بن العاص
فوهبه لامرأة من قریش فاعتقته کان یسکن دمشق وداره عند طرف سوق
الاحد سمع انس بن مالك وابا هند الداری وواثلة بن الاسقع وابا امامة و
عبد الرحمن بن غنم وابا جندل بن سهیل وام ایمن وغیرهم من الصحابة وسمع جماعات
من التابعین منهم ابن المسیب ووراد کاتب المغیرة ومسروق وابو سلمة وجبیر بن
نفیر وکریب وابو مسلم وابو ادریس الخولانیان وعروة بن الزبیر وعبد الله بن
محیریز وعنبسة بن ابی سفیان وخالد بن اللجلاج وکثیر بن مرة وام الدرداء
الصغری وخلق سواهم روی عنه الزهری وحمید الطویل ومحمد بن عجلان ومحمد
بن اسحق وعبد الله بن العلاء بن زبر وسالم بن عبد الله المحاربی وموسی بن یسار
الاوزاعی وسعید بن عبد العزیز والعلاء بن الحرث وثور بن یزید وایوب بن موسی
ومحمد بن راشد المکحول ومحمد بن الولید الزبیدی وبرد بن سنان وعبد الله
بن عون ویحیی بن سعید الانصاری واسامة بن زید اللیثی وبحیر بن سعد
وصفوان بن عمرو وثابت بن ثوبان وخلائق لا یحصون وقال ابو مسهر لم یسمع
مکحول عنبسة بن ابی سفیان ولا ادری ادرکه ام لا قال ابن اسحق سمعت مکحولا
یقول طبقت الارض فی طلب العلم وقال ابو وهب عن مکحول اعتقت بمصر فلم
ادع بها علما الا احتویت علیه فیما اری ثم اتیت العراق فلم ادع بها علما
الا احتویت علیه فیما اری ثم اتیت المدینة فلم ادع بها علما الا احتویت
علیه ثم اتیت الشام فغربلتها وقال ابو حاتم ما اعلم بالشام افقه من مکحول
وقال ابن یونس کان فقیها عالما واتفقوا علی توثیقه سکن دمشق وتوفی بها
سنة ثمان عشرة ومائة وذهبی در کاشف گفته مکحول فقیه الشام عن عائشة
وابی هریرة مرسلا وعن واثلة وابی امامة وکثیر بن مرة وجبیر بن نفیر
وعنه الزبیدی والاوزاعی وسعید بن عبد العزیز توفی ١١٢ وابن حجر عسقلانی
در تقریب التهذیب گفته مکحول الازدی البصری ابو عبد الله صدوق من الرابعة
ونیز در سنن ابی داود بعد عبارت سابقه مذکور ست روی مالك عن یحیی بن سعید
عن بکیر بن الاشج عن معاویة بن ابی عیاش انه شهد هذه القصة حین جاء

زاء المعجمة وسکون الموحدة ١٢

ص

ص
باب نسخ المراجعة بعد التطلیقات الثلث من کتاب الطلاق

محمد بن ایاس بن البکیر الی ابن الزبیر و عاصم بن عمر فسالهما عن ذلک فقالا اذهب الی
ابن عباس و ابی هریرة فانی ترکتهما عند عائشة رض ثم ساق الخبر از ملاحظه این عبارت
ظاهرست که قصه استفتای این مرد را از ابن عباس و ابوهریره مالک از یحیی بن سعید هم
و ابن یحیی بن سعید قطان از اهل نصب و شنان و ارباب بغض و عدوان و اصحاب عناد
و طغیان ست که بسبب مزید انحراف از دین و انصاف و غایت رکون بالحاد و اعتساف
شک در امام جعفر صادق علیه السلام داشته و علم اظهار کفر و زندقه خود بر افراشته که عدم
سلامت قلب خود از طرف آنحضرت ظاهر ساخته کلمه فی نفسی منه شیء در جواب کسی که از سوال
از آنحضرت کرده بود بر زبان آورده و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب گفته جعفر بن

ص

محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب الهاشمی العلوی ابو عبدالله المدنی
الصادق و امه ام فروة بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر و امها اسماء بنت عبدالرحمن
بن ابی بکر فلذلک کان یقول ولدنی ابو بکر مرتین روی عن ابیه و محمد بن
المنکدر و عبدالله بن ابی رافع و عطا و عروة و جده لامه القاسم بن محمد و نافع
و الزهری و مسلم و ابن ابی مریم و عنه شعبة و السفیانان و مالک و ابن اسحق
و ابن جریج و ابو حنیفة و ابنه موسی و وهب بن خالد و القطان و ابو عاصم
و خلق کثیر و روی عنه یحیی بن سعید الانصاری و هو من اقرانه و یزید بن الهاد
و مات قبله قال الدراوردی لم یرو مالک عن جعفر حتی ظهر امر بنی العباس
و قال مصعب الزبیری کان مالک لا یروی عنه حتی یضمه الی اخر و قال ابن
المدینی سئل یحیی بن سعید عنه فقال فی نفسی منه شیء و قطع نظر ازین همه
چون این روایت درباره غیر مدخول بهاست و غیر مدخول بها نزد اهل حق بمجرد طلاق بائن
میشود پس حکم بینونت غیر مدخول بها بسه طلاق در مجلس واحد مذهب اهل حق را رد نمی تواند کرد
و نه دافع طعن از خلافتمآب می تواند شد اما روایت عمرو بن العاص که در موطا مذکورست

ص
طلاق البکر من
کتاب الطلاق

و ابن الهمام اشاره بان کرده پس اصل الفاظش در موطا چنین ست مالک عن یحیی
بن سعید عن بکیر بن عبدالله بن الاشج عن النعمان بن ابی عیاش الانصاری
عن عطا بن یسار انه قال جاء رجل یسال عبدالله بن عمرو بن العاص عن رجل
طلق امرأته ثلثا قبل ان یمسها قال عطا فقلت انما طلاق البکر واحدة فقال لی

عبد الله بن عمرو بن العاص ثم انت قاص الواحد ... ...
تنکح زوجا غیره و این روایت مخدوش ست بچند وجه اول آنکه راوی آن یحیی بن سعید ست
و حال ش شنیدی دوم آنکه خود عمرو بن العاص محارب نفس رسول ست وفسق او ظاهر تر
ازانست که حاجت تبیین داشته باشد سبط بن الجوزی در تذکره خواص الامه گفته وکان
فی عزم ابی موسی تولیة عبد الله بن عمر فقال له عمرو ان کنت ترید الفضل والصلاح
فما یمنعک من ابنی وقد عرفت فضله وصلاحه فقال ابنک رجل صدق
ولکنک غمسته معک فی هذه الفتنة ومعاویه بن ابی سفیان که شاه ولی الله
هم در ازالة الخفا تتمیه ذیل در مدح وثنا او کرده عبد الله بن عمرو بن العاص را کما ینبغی
تفضیح وتقبیح نموده یعنی اهتمام تمام در تکذیب وتجهیل وتسفیه وتضلیل او فرموده در صحیح بخاری
مذکورست عن الزهری قال کان محمد بن جبیر بن مطعم یحدث انه بلغ معویة
وهو عنده فی وفد من قریش ان عبد الله بن عمرو بن العاص یحدث انه سیکون
ملک من قحطان فغضب معویة فقام فاثنی علی الله بما هو اهله ثم قال اما بعد
فانه بلغنی ان رجالا منکم یحدثون احادیث لیست فی کتاب الله ولا توثر
عن رسول الله صلعم فاولئک جهالکم فایاکم والامانی التی تضل اهلها فانی سمعت
رسول الله صلعم یقول ان هذا الامر فی قریش ولا یعادیهم احد الا کبه الله علی
وجهه ما اقاموا الدین سوم آنکه این روایت درباره غیر مدخول بها ست وغیر مدخول بها
در حقیقت ... طلاق بائن میشود چنانچه عطا گفته ست پس حکم بدونت غیر مدخول
بها بسه طلاق ... نمی تواند شد و موجب رفع طعن تغییر حکم خدا ورسول ... در باره مدخول بها نخواهد شد و قطع نظر ازین همه اگر این احادیث را که ابن الهمام ذکر کرده
تسلیم کنیم پس ... است که بعض صحابه برای عمر قائل بودند و سه طلاق را در حساب سه طلاق
نگرفتند ... که این ... رفع طعن از عمر نمیتواند شد چه اصل اثبات مخالفت عمر و عدم
موافقت او با کتاب و سنت ست و موافقت بعض صحابه و مساعدت شان اصلا بکار نمی آید
اثبات موافقت عمر با کتاب و سنت نموده کلوی او باید رهانید موافقت بعض صحابه با او
بکار نمی آید وانچه ابن الهمام گفته که امضاء عمر ثلث را و عدم مخالفت صحابه با او ممکن نیست مگر
باین جهت که ایشان بر ناسخی مطلع شدند پس مخدوش ست بوجوه عدیده اول آنکه هرگاه

فی ذکر انفصال الحکمین علی دومة جندل من الباب الرابع فی خلافة عم

... الامراء من قریش من کتاب الاحکام

عمر سنت ... را ... برای ... بود ... اگر این سنت ... باشد
باشند دوم آنکه ناسخی برای تحقق باشد چه عجب هست سوم آنکه اگر ناسخی برای این سنت متحقق باشد
ابن عباس را چگونه جائز میشد که افاده نماید که در زمان جناب سید المرسلین صلی الله علیه وسلم و ابی بکر
و شروع خلافت عمر این سنت ثابت بود زیرا که مقتضای صریح کلامش اینست که از زمان
جناب رسالتمآب صلعم تا صدر خلافت عمر این سنت ثابت بود و ناسخی در بین آن متخلل نشده سوم آنکه
اگر ایشان بر ناسخی مطلع میشدند چرا این امر در زمان ابی بکر و صدر خلافت عمر واقع میشد
چهارم آنکه ادعای استحاله مخالفت عمر و متابعینش با امر غیر منسوخ شیدار کان طعن بر عمر ست
و دافع طعن زیرا که هرگاه مخالفت عمر و اتباعش با امر غیر منسوخ محال باشد و مجرد مخالفت عمر
دلیل نسخ باشد موافقت ابی بکر و اتباعش با امری دلیل عدم نسخ آن باشد پنجم آنکه هرگاه
مخالفت عمر و اتباعش با امر غیر منسوخ محال باشد طعن بر عمر در منع از بیع امهات اولاد متحقق گردید
زیرا که چون جناب امیر المومنین علیه السلام و ابوبکر و دیگر صحابه بجواز آن قائل بودند بنابرین
محال باشد که ایشان با وصف منسوخ شدنش فتوی بآن میداده باشند ... ادعای
نسخ سنت ثابته و شریعت مقدسه بمحض خیالات و اوهام و تشبث باضغاث احلام روا
کرده برای اثبات نسخ شروط عدیده هست که یکی هم از آن در ینجا متحقق نیست اول آنکه نص یا
که نصی بیان کنند دوم آنکه آن نص باید که متاخر از سنت طلاق باشد سوم آنکه
در قوت سند و متن و دلالت مقابل و مکافی نصوص ثبوت این سنت باشد چهارم آنکه
جمع در میان این سنت و آن نص ممکن نباشد و تشیید ارکان این معنی ابن القیم ... کلام
ابن القیم عمدة النقاد در کتاب زاد المعاد سابقا در بحث ...
ولیکن منک علی ذکر هفتم آنکه سابقا در بحث متعه بعض عبارات دیگر ... که از آن ظاهر است
که نسخ بمجرد احتمال و محض توهم و خیال ثابت نمیشود بلکه برای ... نسخ ... ناسخ و ...
معدوم در کارست و محض تشهی نفس و تشبث باختراع ... انکار ...
ابو زرعه احمد بن عبد الرحیم العراقی المصری در شرح احکام صغری در شرح حدیث ...
کل منهما بالخیار علی صاحبه ما لم یتفرقا در ذکر اعذار تارکین عمل بران گفته ثانیها ادعی انه
حدیث منسوخ اما لان علماء المدینة اجمعوا علی عدم ثبوت خیار المجلس
و ذلک یدل علی النسخ و اما لحدیث اختلاف المتبایعین فانه یقتضی الحاجة

فی الفائدة الرابعة من حدیث اما اول من باب الخیار فی البیع من کتاب البیوع

الى اليمين وذلك يستلزم لزوم العقد ولو ثبت الخيار لكان كافيا في رفع العقد
عند الاختلاف حكاه الشيخ تقي الدين وقال وهو ضعيف جدا اما النسخ لاجل عمل
اهل المدينة فقد تكلمنا عليه والنسخ لا يثبت بالاحتمال ومجرد المخالفة لا يلزم
ان يكون للنسخ لجواز ان يكون لتقدم دليل اخر راجح في ظنهم عند تعارض الادلة
عندهم واما حديث اختلاف المتبايعين فالاستدلال به ضعيف جدا
لانه مطلق او عام بالنسبة الى زمن التفرق وزمن المجلس فيحمل على ما بعد التفرق
ولا حاجة الى النسخ والنسخ لا يصار اليه الا عند الضرورة انتهى ازين عبارت
ظاهرست كه مجرد ابداء احتمال نسخ كافى ومقنع نمى باشد ونيز ولى الدين ابو زرعه احمد بن عبد الرحيم
العراقى المصرى در شرح احكام صغرى در شرح حديث ان سالما كان يدعى لابى حذيفة
وان الله عز وجل وقال ابن المنذر ليس يخلو قصة سالم ان تكون منسوخة
او خاصة بسالم وكذا حكى الخطابي عن عامة اهل العلم انهم حملوا الامر في
ذلك على احد وجهين اما على الخصوص واما على النسخ وقال ابو العباس
القرطبي اطلق بعض الائمة على حديث سالم انه منسوخ واظنه سمى
التخصيص نسخا والا فحقيقة النسخ لم تحصل هنا على ما يعرف في الاصول قلت
كيف يريد بالنسخ التخصيص من تردد بينهما ولم يرد قائل هذا الكلام بالنسخ
ما فهمه عنه القرطبي حتى يعترض عليه بما ذكره وانما اراد به ان هذا الذي
امرت به امرأة ابى حذيفة كان هو الشرع العام لكل احد ذلك الوقت ثم نسخ
بعد ذلك لكن هذا يتوقف على معرفة التاريخ وان الادلة الدالة على اعتبار
الصغر في وقت الارضاع متاخرة عن ذلك ورده ابن حزم ايضا بان قولها
للنبي صلى الله عليه وسلم كيف ارضعه وهو رجل كبير دال على تاخره عما دل
على اعتبار الصغر والله اعلم ازين عبارت ظاهر و باهرست كه قول بالنسخ وطرح حكمے
موقوف ومبتنى بر علم بتاريخ ما يدعى كونه ناسخا مى باشد پس تا وقتيكه نصى از جناب رسالتمآب صلى الله
عليه وآله وسلم تاخر ان حكم عدم وقوع ثلث يقينى باشد وتاريخ معلوم با ثبات نكند مساوات آن در قوت وفاضل
نحرير شيخ محمد معين بن محمد امين در هدم اساس نسخ اجتهادى كه عبارت از جسارت بر ادعاى
نسخ برائ مست مساعى جميله بتقديم رسانيده و در حقيقت مبانى شيده اين طعن وديگر مطاعن

مثل طعن قرطاس و دیگر مخالفات خلیفه ثانی و بدعات او مرصوص ساخته چنانچه در کتاب
دراسات اللبیب گفته قال الشیخ الاجل العلامة الحافظ احمد بن الخطیب القسطلانی
فی المواهب اللدنیة و من الادب معه صلی الله علیه و سلم ان لا یستشکل قوله
صلی الله تعالی علیه و سلم بل یستشکل الاراء و اقوال الغیر لقوله صلی الله تعالی
علیه و سلم و لا یعارض نصه بقیاس بل یهدر الاقیسة و تلقی لنصوصه و لا
یحرف کلامه عن حقیقته بخیال تسمیة اصحابه معقولا نعم هو مجهول و
عن الصواب معزول و لا یوقف قبول ما جاء به علی موافقة احد فکل هذا
من قلة الادب معه و هو عین الجرأة و راس الادب معه صلی الله تعالی
علیه و سلم کمال التسلیم له و الانقیاد لامره و تلقی خبره بالقبول و التصدیق
دون ان یحمله بمعارضة خیال باطل یسمیه معقولا او یسمیه شبهة او شکا
فیقدم علیه اراء الرجال و زبالات اذهانهم فیوحده بالتحکیم و التسلیم
و الانقیاد و الاذعان کما وحد المرسل بالعبادة و الخضوع و الذل و الانابة
و التوکل فهما توحیدان لا نجاة للعبد من عذاب الله تعالی الا بهما توحید المرسل
و توحید متابعة الرسول صلی الله تعالی علیه و سلم فلا یحاکم الرسول الی غیره
فلا یرضی بحکم غیره انتهی ملخصا من المدارج انتهی کلام القسطلانی نقلا عن
المدارج و بعد این عبارت در کتاب دراسات اللبیب گفته و هو شفاء لصدور جرحة
عن مظلمة صریحة ممن اشرک فی توحید الرسول و توقف عند صحة حدیثه
فی القبول تاخرا عن خبوه نصه بالاشرئباب الی کلام غیره فجزی الله سبحانه
قائل هذا الکلام الشریف و ناقله و قابله عن خدمة الحدیث خیر جزاء جوزی
به مداو عن مجروح و طبیب عن برء قروح و هو فصول عدیدة فی نوادر
افادات فی داب حدیث المعصوم و کلامه صلی الله تعالی علیه و سلم یفترض
علی المومن فهمها علی وجهها ثم الاخذ بالنواجذ علی الاتیان بها و لمثل بل کل
فصل منها انما تقلدنا من فیض السنة القدسیة و الشریعة المنیعة بتبیانه من
الله سبحانه و تعالی بحرمة رسوله صفاء مسیل الفهوم ثم الذ حصر فیه لماء
العلوم الفصل الاول قوله الادب معه ان لا یستشکل الخ و یدخل فی هذا

كل من يشكل عليه العمل بالحديث لقول احد بخلافه سواء كان ذلك الاحد [illegible]
مجتهدا واحدا من الاربعة المشهورين او من علماء العصر لو فرض تحقق ذلك
يجيء في ذلك كلام على حيازة والدليل يقتضي العموم ايضا كما افاد كلامه
رحمه الله تعالى ولو كان حسن الظن الى احد في ان له جوابا من الحديث وان لم
نعرفه كافيا لكان جواز استشكال قوله بقوله صلى الله تعالى عليه وسلم دون العكس
ورد قوله بالحديث فان الاستشكال يوجد لا محالة بكل ما يمنعه عن العمل
بالحديث بعد ثبوت صحته فكل متوقف عن العمل مستشكل لما توقف عنه بما
اورثه ذلك التوقف فعند تمام ما به توقف على ما فيه توقف ومن استثقل ذلك استثقال
الحجة عن العمل ولم ينشرح له صدره من غير حرج فهو منه استشكال خفي وان قال
بلسانه انه لا حجة له في الاحجام مع ان الاقرار بذلك افظع الامرين في صنيعه
وان كان جهله مع انتهاض الحجة ليس بمستعذر عنه ايضا واذا كان هذا الاستشكال
ولو في مرتبة ادنى الاستثقال سوء ادب مع النبي صلى الله تعالى عليه وسلم فما ظنك
بسوء ادب المتجاسر الذي يعتقد وجوب ترك الحديث بقول الفقهاء هل يتوقف في
حرمة هذا عالم رزق ادنى فهم والقسطلاني المصرح بخلاف الادب في الاستشكال
المحض وهو من اجلة المتاخرين ماذا يحكم على معتقد هذا الوجوب لو استفتي عن ذلك
ومن اشنع هذا الاستشكال واشد ما يكون فيه المستشكل اجتراء على الشريعة
القول بنسخ احد الحديثين بالتعارض اما كونه من باب الاستشكال بالراي فلان
التعارض المفضي الى القول بالنسخ فهو رجل من الرجال لم يعرف وجه الجمع بين
الحديثين ولو علم تاخر احدهما عن الاخر فلم يرجع الى نفسه بالعجز والى الفيض الالهي
المجدد والفتح الرهين عند وقته بالرجاء وانه عساه ان تاتيه وجوه من الجمع
في المنسخ التي تم عليه بعيد الفلق وان لكل قبض من اسم القابض بسطا عند الباسط تعالى
وان ما عجز عنه واحد ربما يقدر عليه الاف من الرجال وفوق كل ذي علم عليم
ولم يدر ان كل ناسخ ثابت نسخه عن الشارع المعصوم صلى الله تعالى عليه وسلم
متاخر عن منسوخه وليس كل متاخر معارض لمتقدمه في الظاهر ناسخا له وان
التعارض في نظر الرجال لا يخرج الدليلين عن العمل بهما معا فيعمل بكل منهما اما عزيمة

او رخصه وهي ... هما يوجد في المتعارضين او باحدهما اما ترجيحا للاباحة الاصلية
على الحرمة العارضة والاول احوط دينا والثاني اقوى دليلا لقوة الاباحة الاصلية
على الحرمة العارضة وقد قال بعض المحققين ليس في الشريعة دليلان متعارضان
يلزمان الا وانا اقدر على جمعهما ولم يدر ايضا ان التوقف في حيرة الدليلين من
واجب ادب الائمة الى ان تاتي الهداية الربانية فلم يصبر صبر الرجال في ضعف
ما سلكه ولم يتحرز بعائقات الجسارة مما اشرنا اليه فقال بالنسخ ولم يتامل قول
الامام الحق علي بن ابي طالب رضي الله تعالى عنه رحم الله امرأ عرف قدره ولم يتعد
طوره وباقي الكلام في هذا المطلب يطلب من رسالتنا المفردة في ابطال هذا النسخ قال
الامام عبد الوهاب الشعراوي رحمه الله تعالى في الانوار القدسية ... من
شان الفقير والعارف ... ادبه ان يأول الاحاديث التي ظاهرها التعارض على
وجوه شتى صحيحة ولا يرمي من الشريعة شيئا ما امكن وهكذا فعل الامام الشافعي
فليحذر من كونه لا ياخذ الا ما وافق نظره وما عدا ذلك يرمي به وقال ايضا لا ينبغي
المبادرة الى القول بالنسخ عند التعارض بالرأي من غير تصريح بنسخه من الرسول صلى الله
تعالى عليه وسلم لانه ربما يكون دليلا لمذهب احد من الائمة المجتهدين فيقع القائل
في قلة الادب مع الائمة رضي الله تعالى عنهم اجمعين انتهى وهذا يدل على ان القول بالنسخ
بالتعارض الذي يسمونه النسخ الاجتهادي لم يثبت عن الائمة المجتهدين وانما هو من
جسارات من لا مسكة له ممن اتصف بقلة الادب مع الائمة قال ولا ريب ان صلى الله
تعالى عليه وسلم كان اجوبته بحسب السائلين وكلامه بالاختلاف فيه فلا ينبغي حمله على
قول في حق كل افراد الامة وهذا امر معقول لقوله صلى الله تعالى عليه وسلم
امرت ان اخاطب الناس على قدر عقولهم ومن هذا القبيل قوله صلى الله تعالى
عليه وسلم للجارية اين الله فقالت في السماء فقال مومنة برب الكعبة ولو سأل
اكابر الصحابة لم يسألهم عن الاينية لعلمهم باستحالتها على الله تعالى واعلم
ان كلامه صلى الله تعالى عليه وسلم بالالفاظ التي فيها حصر احق ما مور به
لانه هو المبين قال الله تعالى وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه ليبين لهم
فلو سأل احد غيره بالاينية لشهد الدليل العقلي بجهل القائل فانه تعالى

لا ايلنية له فلما قالها الرسول صلى الله تعالى عليه وسلم بانت حكمته وعلمنا ان ليس في قوة هذه المخاطبة ان تعقل وجوده تعالى الا بما تتصور في نفسها فلو خاطبها بغير ما تواطئ عليه وتصوره في نفسها لا ارتفعت الفائدة المطلوبة ولم يحصل العمل فمن حكمته ان سال مثل هذه بمثل هذا السوال وبهذه العبارة ولذلك لما اشارت الى السماء قال فيها مومنة اى مصدقة بوجود الله تعالى ولم يقل عالمة فافهم كل هذا ومثله من كل الورثة ارشاد للعلماء بعزل عقولهم وارائهم من كلام اعرف خلق الله تعالى صلى الله عليه وسلم والتصرف فيه بادنى شئ من التاويل فضلا عن نسخ كلام المعصوم صلى الله تعالى عليه وسلم برائهم فان الحامل لهم في النسخ الاجتهادى هو فهمهم التعارض بين الحديثين ليس الا فهو نسخ بما فهموه رأى وليس بنسخ للحديث بالحديث فان ذلك لا يتحقق الا بصريح النسخ المرفوع الى رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم فظهر كونه من باب الاستشكال لقوله صلى الله تعالى عليه وسلم بالاراء واما كونه اشنع النوع واشده فلانه استشكال افضى الى دفع حكم من احكام الشريعة راسا بالراى بعد ثبوته عن الشارع صلى الله تعالى عليه وسلم وليس فيما يستشكلونه في قصور فهمهم اشد افضاء الى عظيمة مدهشة مثله فان التاويل والمجاز ليس رديًا للدليل مطلقًا بل وتقديم القياس على النص ليس قطعًا كليا له عن الشريعة حتى يلزم الحكم على المجتهد الاخر الاخذ به بالخطاء بخلاف النسخ القاطع لاصل حكمه فان ذلك يوجب الحكم ممن يقول به على المجتهد الاخذ بذلك النسخ بالخطاء والغلط واين تقديم شئ على شئ من ازالة شئ بشئ فازالة حكم الشرع بالراى لا يوازنه في فظاعة الامر وشناعة تقديم الراى عليه كما لا يخفى الفصل الثانى قوله ولا يعارض نصه بقياس الخ هو عام فى كل قياس خفى وجلى ومنصوص علته فى موضع من غير حكم كلى على العلة حتى يصير قاعدة كلية للقياس وسواء فى ذلك التمسك به من ... او من غيره ممن تبعه ويجئ هذا العموم مبينا عن قريب ان شاء الله تعالى ... عبارت ... بوجوه عديده بطلان ادعاى نسخ ومزيد ضعف وهن ركاكت ان ... الحق الصريح ودامغا للباطل السمج القبيح ونيز از ان نهايت سماجت

مطالبه تقدیم ارا و اوهام وظنون بر سنت ثابته که درین مقام و دیگر ابتداعات و هفوات عمر
دست بان می زنند ظاهرست و مزید شناعت تعصبات حضرات که بجواب طعن قرطاس بزبان آورده
اند نیز لنان در کمال ظهورست و در دراسات بعد این هر دو فصل فصول دیگر نیز در شرح کلام سوآ
واجب کرده که همه آن برای رد تاویل علیل ابن الهمام نهایت کافی و بسندست بلکه اکثر کتاب دراسات
در رد این تاویل و تاویلات دیگر ائمه سنیه برای مطاعن خلفا موجب شفاء علیل و رواء غلیل ست
نهم آنکه مذهب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام خلاف ادعای نسخ ست چنانچه از عبارت
علاء الدوله که سابقا گذشته ظاهرست پس اگر نسخ حظی از صحت و واقعیت میداشت این
منبع علوم ربانیه بخلاف آن فتوی نمیداد و ندو ناسخ و رافع این حکم محکم اگر از جناب ختمی مآب صادر
گشت بر آنحضرت مخفی و پوشیده نمی ماند و اهل البیت ادری بما فیه و فخر رازی در تفسیر کبیر در تفسیر
آیه الطلاق مرتان بعد تقریر حجت قائلین باینکه تطلیق شرعی واجبست که متفرق واقع شود گفته
فثبت ان هذه الآیة دالة علی الامر بتفریق الطلقات و علی التشدید فی ذلک
الامر والمبالغة ثم القائلون بهذا القول اختلفوا علی قولین فالاول و هو
اختیار کثیر من علماء اهل البیت انه لو طلقها اثنین او ثلاثا لا یقع الا الواحدة
و هذا القول هو الاقیس لان النهی یدل علی اشتمال المنهی عنه علی مفسدة
راجحة والقول بالوقوع سعی فی ادخال تلک المفسدة فی الوجود وانه غیر
جائز فوجب ان یحکم بعدم الوقوع والقول الثانی و هو قول ابی حنیفة انه وان کان
محرما الا انه یقع و هذا منه بناء علی ان النهی لا یدل علی الفساد انتهی ازین عبارت
ظاهرست که قول بوقوع طلقه واحده از جمله سه طلقات مختار و مذهب بسیاری از علمای اهلبیت
علیهم السلام است پس معلوم شد که ادعای نسخ که حامیان خلیفه ثانی با بداع و اختراع آن من
تلقاء انفسهم پرداخته اند کذبی و زوری بیش نیست چه اگر حضرت سید المرسلین صلوات الله
علیه و آله الطیبین نصی در باب نسخ این حکم ارشاد میفرمود و ندصدور مخالفت این نسخ از اهلبیت
علیهم السلام که معادن وحی و تنزیل و ابواب علوم خاتم الانبیاء هستند امکانی نمیداشت
دهم آنکه سابقا دریافتی که ابن الهمام در فتح القدیر شرح هدایه بعد نقل روایات متضمنه قول علی
علیه السلام از کتب حدیث درباره عدم جواز قطع یسار سارق گفته فبعید ان یقع فی زمن
رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل هذه الحادثة التی غالبا یتوفر الدواعی

علی نقلها مثل سارق یقطع من اربعه ثم یقتله والصحابة یجتمعون علی قتله ولا خبر بذلک عند علی وابن عباس وعمر من الاصحاب الملازمین ثم بل قل ما فی الباب ان کان ینقل لهم ان غابوا بل لابد من علمهم بذلک وبذلک یقضی العادة از ین
ظاهرست که عدم اطلاع اصحاب ملازمین بر واقعه که دواعی بر نقل آن وافر باشد مستبعد عادت ست پس بهمین دلیل بطلان نسخ حکم طلاق هم ظاهرست که اگر این نسخ وجود می داشت اصحاب آنحضرت چرا در زمان ابی بکر وتا صدر خلافت عمر بر خلاف این نسخ می رفتند باز دیدهم آنکه قول ابن الهمام او لعلمهم بانتهاء الحکم الخ دلیل دیگر حیثیت بر آنکه خود ابن الهمام را هم تیقن بوجود نسخ حاصل نشده پس ثابت شد که چنین نسخ موهوم از عجائب مخترعات ست دوازدهم آنکه مانعین وقوع سه طلاق هم ادعای نسخ را ببیان واضح رد وابطال کرده اند چنانچه ابن القیم نقلا عن المانعین گفته نا انا دعواکم نسخ الحدیث فموقوف علی ثبوت معارض مقاوم متراخ فاین هذا
ازین عبارت ظاهرست که دعوای نسخ حدیث که بایجاد واحداث واختراع وابداع آن در مقام پرداخته اند موقوف ومبتنی بر ثبوت وجود معارض حدیث ست که مقاوم ومزاحم حدیث مذکور باشد حالانکه عینی واثری ازین معارض یافته نمی شود سیزدهم آنکه علامه مازری که از اکابر اساطین وفحول مدققین واجله منقدین واماثل محققین اهلسنت ست در ابطال دعوی نسخ این سنت فصلی لطیف وبیانی بلیغ افاده فرموده که علامه نووی هم آنرا بعینه رضا دیده در شرح صحیح مسلم وارد کرده چنانچه گفته قال المازری وقد زعم من لا خبرة له بالحقائق ان ذلک کان ثم نسخ قال وهذا غلط فاحش لان عمر رضی الله عنه لم ینسخ ولو نسخ وحاشاه لبادرت الصحابة الی انکاره وان اراد هذا القائل انه نسخ فی زمن النبی صلی الله علیه وسلم فذلک غیر ممتنع ولکن یخرج عن ظاهر الحدیث لانه لو کان کذلک لم یجز للراوی ان یخبر ببقاء الحکم فی خلافة ابی بکر وبعض خلافة عمر فان قیل قد یجمع الصحابة علی النسخ فیقبل ذلک منهم قلنا انما یقبل ذلک لانه یستدل باجماعهم علی ناسخ واما انهم ینسخون من تلقاء انفسهم فمعاذ الله لانه اجماع علی الخطأ وهم معصومون من ذلک فان قیل فلعل النسخ انما ظهر لهم فی زمن عمر قلنا هذا غلط ایضا لانه یکون قد حصل الاجماع علی الخطأ فی زمن ابی بکر والمحققون من الاصولیین لا یشترطون انقراض العصر فی صحة الاجماع والله اعلم ازین عبارت هم بنهایت بطلان

ادعای نسخ ظاهر شد و واضحست که زاعم نسخ بلکه محققان اهل و از تحقیق و اصابت دور بوده
و مرتکب مثل خبط و غلط فاحش و [illegible] امثال آن گردیده و متعجب عالمم که علامه مازری از اجلهٔ ثقات
و اعاظم اثبات و اکابر علمای نحاریر معتمدین اهل سنت میباشد ابو محمد عبد الله بن اسعد بن علی
الیمنی الیافعی در مرآة الجنان در وقائع سنه ست و ثلاثین و ستمائة گفته وفیها الامام احد العلماء
الاعلام الفقیه المحدث الاصولی الادیب محمد بن علی التمیمی المازری المالکی شارح
صحیح مسلم شرحا جیدا سماه کتاب المعلم بفوائد کتاب مسلم و علیه بنی القاضی عیاض
کتاب الاکمال وله فی الادب کتب متعددة و کان فاضلا متقنا الی ان قال والمازری نسبة
بفتح الزای وقد تکسر ایضا و هی بلیدة بجزیرة صقلیة ازین عبارت ظاهرست که محمد
بن علی التمیمی المازری یکی از علمای اعلام و محدث اصولی و فاضل متقن بوده و شرح صحیح مسلم
که تصنیف کرده کتابی جیدست که قاضی عیاض مالکی بنای کتاب اکمال خود بر آن
ریخته چهاردهم آنکه قول عمر ان الناس استعجلوا فی امر کانت لهم فیه اناة فلو امضیناه علیهم دلالت صریحه
دارد برآنکه این حکم منسوخ نشده بلکه عمر برای خود مخالفت این حکم کرده پانزدهم آنکه ولی الدین
ابو زرعه احمد بن عبد الرحیم العراقی المصری در شرح احکام صغری در شرح حدیث سالم انه رأی
رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابا بکر و عمر یمشون امام الجنازة گفته ذکر بعضهم ان
الحکمة فی ذکر فعل ابی بکر و عمر رضی الله عنهما بعد ذکر فعل النبی صلی الله علیه
و سلم ان یعلم بذلک ان الحکم مستمر غیر منسوخ و لا یراد بذلک تقویة فعله علیه
الصلوة والسلام بفعلهما فان الحجة فی فعله و لا حجة فی فعل احد بعده والله اعلم
ازین عبارت ظاهرست که فعل ابی بکر و عمر امری بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم
دلالت دارد برآنکه این امر منسوخ نشده و چون عدم وقوع سه طلاق در زمان ابی بکر و صدر
خلافت عمر ثابت ست لهذا این معنی دلالت کند برآنکه این حکم منسوخ نشده اما آنچه ابن الهمام
گفته او نعلمهم بانتهاء الحکم بذلک لعلمهم باناطته بمعان علموا انتفاءها فی الزمن
المتأخر پس مردودست اول آنکه دعوی علم انتهای حکم و اناطت این بمعانی که انتفاء آن
در زمن متاخر دانستند محض رمی السهام فی معترک الظلام است و اخس است از دعوی نسخ چه
بنابرین هر سه نسخ ثابت نه دعوی انتهاء آن و اناطت آن بمعانی منتفیه در زمن متاخر باطل
توان ساخت و بکل هذا الاضحوکة لا یرضی بها احد من اولی الالباب و معهذا ثابت شد که

[illegible] حدیث [illegible] ثالث من باب الاخذ علی الجنازة و الصلوة علیها من کتاب الجنائز

تقدیم ارا بر سنت ثابته حضرت رسول بالاتر از آنست که احصا توان کرد و هیچ عاقلی و متدینی بعد
ادراک ان گوش برین تاویل علیل نمی نهد و عبارات سابقه دراسات برای تقبیح تقدیم ارا بر سنن
ثابته کافیست و نیز فصول عدیده دیگر که در شرح کلام مواهب ذکر کرده بلکه اکثر کتاب او برای
تفضیح این تاویل وافیست و ولی الدین ابو زرعه در شرح احکام صغری در شرح این حدیث
عن سعید عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال تشد الرحال الی ثلاثة مساجد المسجد الحرام
ومسجدی والمسجد الاقصی قال سفیان ولا تشد الا الی ثلاثة مساجد سوا ارگفته قول سفیان بن
عیینة رحمه الله ولا تشد الا الی ثلثة مساجد سواء معناه ان اللفظ الذی
رواه وهو قوله تشد الرحال و هذا اللفظ الاخر الذی فیه النفی والاثبات سواء من
حیث المعنی فان الاحکام الشرعیة انما تتلقی من الشارع واذا اخبر بشد الرحال
الی هذه المساجد الثلاثة ولم یذکر شد الرحال الی غیرها لم یکن فی شد الرحال
الی غیرها فضل لان الشرع لم یجئ به وهذا امر لا یدخله القیاس لان شرف
البقعة انما یعرف بالنص الصریح علیه وقد ورد النص فی هذه دون غیرها
ازین عبارت ظاهرست که احکام شرعیه متلقی نمیشود مگر از شارع پس چون ایقاع سه طلاق
که در مجلس واحد واقع شود از شارع متلقی نشده حکم شرعی نباشد و نیز ولی الدین ابو زرعه
احمد بن عبد الرحیم العراقی المصری در شرح احکام صغری در شرح حدیث منع تلقی رکبان
للبیع و بیع بعض علی بعض و بیع حاضر للباد و در جواب دلیل ثانی از دلائل حنفیه بر مخالفت
این حدیث گفته وقال النووی فی شرح مسلم اجاب الجمهور عن هذا بان السنة
اذا وردت لا یعترض علیها بالمعقول و نیز ولی الدین ابو زرعه در شرح احکام صغری
در شرح حدیث المتبایعان کل منهما بالخیار علی صاحبه ما لم یتفرقا بعد رد تاویلات آن گفته
وقد ظهر بما بسطناه انه لیس لهم متعلق صحیح فی رد هذا الحدیث ولذلک
قال ابن عبد البر اکثر المتاخرون من المالکیین والحنفیین من الاحتجاج لمذهبهم فی
رد هذا الحدیث بما یطول ذکره واکثره تشغیب لا یحصل منه علی شئ لازم
لا مدفع له وقال النووی فی شرح مسلم الاحادیث الصحیحة ترد علیهم ولیس لهم
عنها جواب صحیح فالصواب ثبوته کما قاله الجمهور وانتصر ابن العربی فی ذلک
لمذهبه بما لا یقبله منصف ولا یرتضیه لنفسه عاقل فقال الذی قصد

ص الفائدة الثالثة من الحدیث الثانی من باب النذر من کتاب الصید

ص الاحکام الشرعیة انما تتلقی من الشارع

ص فی الفائدة الثامنة والاربعین من الحدیث الثالث من کتاب البیوع

ص فی الفائدة الرابعة من الحدیث الاول من باب الخیار فی البیع من کتاب البیوع

مالك هو ان النبي صلى الله عليه و سلم لما جعل العاقدين الخيار بعد تمام البيع
مالم يتفرقا ولم يكن لفرقتهما وانفصال احدهما عن الآخر وقت معلوم ولا غاية
معروفة الا ان يقوما او يقوم احدهما على مذهب المخالف وهذه جهالة يقف
معها انعقاد البيع فيصير من باب بيع المنابذة والملامسة بان يقول اذا لمسته
فقد وجب البيع واذا نبذته او بذات الحصاة فقد وجب البيع وهذه الصفة
مقطوع بفسادها في العقد فلم يحصل المراد من الحديث مفهوما وان كان فسره
ابن عمر راويه بفعله وقيامه من المجلس ليجب له البيع فانما فسره بما اثبت الجهالة
فيه فيدخل تحت النهي عن الغرر كما يوجبه النهي عن الملامسة والمنابذة وليس
من قول النبي صلى الله عليه وسلم ولا تفسيره وانما هو من فهم ابن عمر واصل الترجيح
الذي معضلة الاصول ان يقدم المقطوع به على المظنون والاكثر رواة
على الاقل فهذا هو الذي قصده مالك مما لا يدركه الا مثله ولا يتفطن له احد
قبله ولا بعده وهو امام الائمة غير مدافع له في ذلك انتهى وهو عجيب اي تعقل
على الشارع ويقال له هذا الذي حكمت به غرر وقد نهيت عن الغرر فلا نقبل
هذا الحكم ونتمسك بقاعدة النهي عن الغرر واي غرر في ثبوت الخيار للمتعاقدين
لاستدراك ندم وهذا المخالف يثبت خيار الشرط على ما فيه من الترديد عمه
وحديث خيار المجلس اصح منه ويعتبر التفرق في ابطاله للبيع اذا وجد قبل
التقابض في الصرف ولا يرى تعليق ذلك بالتفرق بالابدان غررا مبطلا للعقد
ثم تقدير ان يكون فيه غرر فقد اباح الشارع الغرر في مواضع معروفة كالسلم
والاجارة والحوالة وغيرها الحكمة اقتضت ذلك بل لو لم تظهر لنا حكمته
فانه يجب علينا الاخذ به تعبدا والمسلك الذي نفاه عن امامه اقل مفسدة
من الذي سلكه فان ذلك تقديم للاجماع في اعتقاده ان صح على خبر الواحد
واما ما سلكه ففيه رد السنن بالرأي وذلك قبيح بالعلماء وجواب اتفاق
صحابه بر لزوم ثلث ما دمين وقوع ثلث بوجه شلفي وبيان كافي افاده كرده اند چنانچه ابن القيم
در زاد المعاد از قائلين بوقوع ثلث نقل كرده فهؤلاء اصحاب رسول الله صلى الله عليه
وسلم كانتهعون قدا وقعوا الثلاث جملة ولو لم يكن فيهم الا المحدث الملهم لكفى

فصل في ذكر حكمه صلى الله عليه وسلم فيمن طلق ثلاثا بكلمة واحدة من ذكر احكام رسول الله صلى الله عليه وسلم في الطلاق

... فلا نظن به تغيير ما شرعه النبي صلى الله عليه وسلم من اطلاق الرجعي ...
شرعا وذلك يتضمن تحريم فرج المرأة على من لم يحرم عليه واباحته لمن لا تحل له واول
ذلك عمر لما اقره عليه الصحابة فيما لا نظن ان يوافقوه ولو كان عند ابن عباس حجة
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الثلث واحدة لم يخالفها ويفتي بغيرها
موافقة لعمر ... على مخالفته له في العول وحجب الام بالاثنين من الاخوة والاخوات
وغير ذلك ونحن في هذه المسئلة تبع لاصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فهم
اعلم بسنته وشرعه ولو كان مستقرا من شريعته ان الثلث واحدة وتوفي والامر على
ذلك لم يخف عليهم ويعلمه من بعدهم ولم يحرموا الصواب فيه ويوفق له من بعدهم
ويروي حبر الامة وفقيهها ... كون الثلث واحدة ويخالفه ودر مقام جواب ابن تيمين
وتوقع ثلث نقل كرده كه ايشان در رد اين كلام گفته اند واما قولكم اذا اختلف علينا الاحاديث نظرنا
فيما عليه الصحابة رضي الله عنهم فنعم والله وحيهلا بنجوم الاسلام وعصابة الايمان
ولا نطلبن لي الاعواض بعدهم فان قلبي لا يرضى بغيرهم ولكن لا يليق ان تدعونا
الى شيء وتكونوا اول نافر عنه ومخالف له فقد توفي النبي صلى الله عليه وسلم
عن اكثر من مائة الف عين كلهم قد رآه وسمع منه فهل صح لكم عن هؤلاء كلهم
او عشرهم او عشر عشر عشرهم القول بلزوم الثلاث بفم واحد هذا ولو جهدتم
كل الجهد لم تطيقوا نقله عن عشرين نفسا منهم ابدا مع اختلاف عنهم في ذلك
فقد صح عن ابن عباس القولان وصح عن ابن مسعود القول باللزوم وصح عنه
التوقف ولو كاثرناكم بالصحابة الذين كانوا الثلث على عهدهم واحدة لكانوا
اضعاف من نقل عنه خلاف ذلك ونحن نكاثركم بكل صحابي مات الى صدر
من خلافة عمر ويكفينا مقدمهم وخيرهم وافضلهم ومن كان معه من الصحابة
على عهده بل لو شئنا لقلنا ولصدقنا ان هذا كان اجماعا قديما لم يختلف فيه
على عهد الصديق اثنان ولكن لم ينقرض عصر المجمعين حتى حدث الاختلاف
فلم يستقر الاجماع الاول حتى صار الصحابة على قولين واستقر الخلاف بين الامة
في ذلك الى اليوم انتهى وايضا كه از جناب امير المؤمنين عليه السلام نقل كرده پس مخدوش است بما
سابقا از عبارت فتح الباري ... كه ابن المغيث در كتاب الوثائق خلاف ابن مذهب را كه در ...

مذکورست از جناب امیر المومنین علیه السلام نقل کرده پس هرگاه نزد اهل حق باتفاق مذهب جناب امیر المومنین علیه السلام خلاف این روایت باشد و نقل چنین امام جلیل الشان سنیه هم موافق و مطابق باهل حق باشد این روایت که مخالف این اتفاق ست قطعا لایق اعتنا و اعتبار نباشد و نیز سابقا دانستی که حسب تصریح علاء الدوله مذهب امام جعفر صادق علیه السلام و حسب افاده رازی در تفسیر مذهب بسیاری از علمای اهلبیت علیهم السلام عدم وقوع طلقات ثلث ست و این هم دلیل قاطع و برهان ساطع ست بر انکه مذهب جناب امیر المومنین علیه السلام خلاف رای عمر بود چه اهلبیت جناب امیر المومنین علیه السلام مخالفت رای آنحضرت نمیکردند چنانچه سابقا بحث خمس بتصریح امام محمد باقر علیه السلام دانستی و محمد معین بن محمد امین در دراسات اللبیب گفته و من لم یجوز الجمع فی الحضر علی ادنی حاجة واتخذه مذهبا من غیر عذر رأسا الامام الحق المصدق الصدیق الصادق رضی الله تعالی عنه ومذهب واحد منهم مذهب باقیهم کما قال ابوه محمد الباقر رضی عنه حقائق الوجود کله علی ما نقله ابن الهمام فی فتح القدیر لما سئل فی مسئلة هل یوافقه فیه علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه لا یصدر اهل بیته الا عن رأیه ولو فرضنا وجود اجماع علی خلاف هذا الحدیث وقد عرفت بطلانه فلا اجماع بمخالفة اهل البیت بل الحق عندنا ان ما اجمع علیه اهل البیت و اهل المدینة المشرفة فعلیه الاعتماد کل الاعتماد و یحذر ترکه اما حکم عثمان موافق رای خلیفه ثانی فلیس باول قارورة کسرت فی الاسلام در مقامات دیگر نیز خلیفه ثالث قلاده تقلید عمر در بدعات و اختراعات او در گردن انداخته خود را نزد اهل دین و ارباب علم رسوا ساخته است و استشهاد بر تصویب حکم عمر بحکم عثمان از قبیل استشهاد ابن آوی بذنب خودست اما حدیث عباده بن الصامت پس صموت و سکوت از ذکر آن اولی بود زیرا که قطع نظر از انکه این حدیث مثبت معصیت و ظلم صحابی ست و اهلسنت ازان تحاشی میدارند این حدیث در غایت سقوط و نهایت جرح و قدح ست ابن القیم در زاد المعاد از قائلین بوقوع ثلث نقل کرده که ایشان گفته اند و قد روی عبد الرزاق فی مصنفه عن یحیی بن العلاء عن عبید الله بن الولید الوصافی عن ابراهیم بن عبید الله بن عبادة بن الصامت عن جده عن عبادة بن الصامت قال طلق جدی امرأة له الف تطلیقة فانطلق ابی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکر له ذلک فقال النبی صلی الله علیه وسلم ما اتقی الله جدک اما ثلاث فله واما تسعمائة وسبع وتسعون فعدوان وظلم

ص
الدراسة السابعة

ص
فصل واما المسئلة الثانیة وهی وقوع الثلث بکلمة واحدة الخ من ذکر احکام رسول الله صلعم فی الطلاق

ان شاء الله عذبه وان شاء غفر له ورواه بعضهم عن صدقة بن ابی عمران عن ابراهیم
بن عبید الله بن عبادة بن الصامت عن ابیه عن جده قال طلق بعض ابائی امراته
فانطلق بنوه الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالوا یا رسول الله ان ابانا طلق منا
الفا فهل له من مخرج فقال ان اباکم لم یتق الله فیجعل له مخرجا بانت منه بثلاث علی
غیر السنة وتسعمائة وسبع وتسعون اثم فی عنقه از ملاحظه این عبارت ظاهرست که این
روایت را یحیی بن العلاء از عبید الله بن الولید الوصافی روایت کرده ویحیی بن العلاء الیه منقدین قدح
وجرح کرده اند ابو حاتم فرموده که قوی نیست و دار قطنی ونسائی وعمرو بن علی گفته اند که متروک الحدیث ست
واحمد بن حنبل ارشاد کرده که او کذاب ست وضع میکند حدیث را ویحیی بن معین گفته که او ثقه نیست وجوزجانی گفته
که او غیر مقنع ست و وکیع رفیع نیز تکذیب او کرده و روایت او بیست حدیث را در باره خلع نعلین بیان
کرده کذب او ظاهر کرده وابو داود تضعیف او از ارباب رجال نقل کرده و بخاری ارشاد کرده که تکلم
کرده اند در او وکیع وغیر او وابن حبان گفته که منفرد میشود از ثقات بمقلوبات جائز نیست احتجاج باو وذهبی
در میزان الاعتدال گفته یحیی بن العلاء البجلی الرازی ابو عمرو عن الزهری وزید بن اسلم وعنه
عبد الرزاق وابو عمرو الحوصی جبارة بن المغلس وطائفة وکان فصیحا مفوها من النبلاء
قال ابو حاتم لیس بالقوی وضعفه ابن معین وجماعة وقال الدار قطنی متروک و
قال احمد بن حنبل کذاب یضع الحدیث وروی عباس عن یحیی لیس بثقة وقال الجوزجانی
غیر مقنع حدثت عن عبد الرزاق قال سالت وکیعا عن یحیی بن العلاء فقال لما رایت
فصاحته قلت علی ذلک ما تنکرون منه قال یکفی انه روی عشرین حدیثا فی خلع
النعل علی الطعام ونیز ذهبی در تذهیب التهذیب گفته یحیی بن العلاء البجلی الرازی مدنی الاصل
عن الزهری وصفوان بن سلیم وابن طاوس وابن عمیر وعاصم بن بهدلة وعمه شعیب
بن خالد وخلق کثیر وعنه عبد الرزاق ومحمد بن عیسی بن الطباع وابو عمرو الحوصی
وعاصم بن علی ومسلم بن ابراهیم وجبارة بن المغلس وابو بلال الاشعری واخرون قال
ابن معین لیس بثقة وقال احمد کذاب وقال النسائی والدار قطنی متروک وقال البخاری
تکلم فیه وکیع وغیره وقال ابو داود ضعفوه وقال عبد الرزاق سمعت وکیعا
یقول یحیی بن العلاء یکذب حدث فی خلع النعلین نحو عشرین حدیثا ثم قال ما ترک
ما کان اجمله وافصحه ونیز ذهبی در کاشف گفته یحیی بن العلاء الرازی عن الزهری

وعاصم بن بهدلة وعنه عبد الرزاق وعاصم بن علی ترکوه ودر حاشیه کاشف مسطور است
قال احمد کذاب یضع الحدیث وقال یحیی لیس بثقة وقال س وعمرو بن علی والدارقطنی متروک
الحدیث وقال خ تکلم فیه وکیع وغیره وقال ابن حبان ینفرد عن الثقات بالمقلوبات
لا یجوز الاحتجاج به وقال ابن عدی واحادیثه موضوعات ونیز ذهبی در مغنی گفته یحیی
بن العلاء الرازی البجلی مشهور قال ابو حاتم لیس بالقوی واما احمد بن حنبل فقال کذاب
یضع الحدیث وابراهیم بن محمد بن خلیل سبط ابن العجمی در کتاب الکشف الحثیث عمن رمی بوضع الحدیث
گفته یحیی بن العلاء البجلی الرازی ابو عمرو قال ابن حنبل کذاب یضع الحدیث واما عبید الله
بن الولید پس او هم مقدوح ومجروح وغیر حمید ست یحیی بن معین ارشاد کرده که لیس بشیء واحمد بن حنبل
فرموده که احکام منکر در حدیث را نوشته میشود حدیث او برای معرفت وابو حاتم وابو زرعه ودارقطنی
ارشاد کرده اند که او ضعیف است وعمرو بن علی ونسائی گفته اند که او متروک الحدیث ست ونیز نسائی
گفته که او ثقه نیست ونوشته نمیشود حدیث او وابن حبان گفته که او روایت می کند از ثقات
چیزی را که مشابهت نمی کند حدیث اثبات را تا آنکه سبقت می کند بقلب بدر سیکه او ست
متعمد برای آن یعنی دل شهادت می دهد بآنکه او افترای این روایات کرده است پس مستحق شد ترک او را
وعقیلی گفته که در حدیث او مناکیر است متابعت کرده نمیشود بر بسیاری از حدیث او واحمد
بن حنبل در جواب سؤال از حدیث او گفته که نمی دانم چگونه است او وابن عدی بعد ایراد احادیث
وصافی از محارب گفته که این احادیث برای وصافی است روایت نمیکند آنرا غیر او ونیز ابن
عدی گفته که او ضعیف است بنهایت ظاهر است ضعف بر حدیث او وابو احمد حاکم گفته که او قوی نیست
نزد ایشان [illegible] گفته که روایت کرده است از محارب احادیث [illegible]
وساجی گفته که نزد او مناکیر است واو ضعیف الحدیث ست بنهایت وابو نعیم اصبهانی گفته که
تحدیث میکند از محارب مناکیر [illegible] ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب گفته عبید الله
بن الولید الوصافی ابو اسمعیل الکوفی قال البخاری هو من ولد الوصاف بن عامر واسم
الوصاف مالک العجلی یروی عن محارب بن دثار ومحمد بن سوقة والفضیل بن مسلم
وعطیة العوفی وطاوس بن کیسان وعطا وعبد الله بن عبید بن عمیر وجماعة
وعنه ابناه سعید والثوری وعیسی بن یونس والمحاربی وابو معاویة والقاسم بن الحکم
العرنی وحسان بن ابراهیم الکرمانی وعلی بن غراب ووکیع ومحمد بن خالد الوهبی ویعلی

قوبل علی الاصل نسخة کانت علیها اجازة المصنف بخطه ۱۲

بن عبید واخرون قال ابو طالب عن احمد لیس بمحکم الحدیث یکتب حدیثه للمعرفه
وقال ابن معین و ابو زرعة وابو حاتم ضعیف الحدیث وقال ابن معین مرة لیس بشیء
وقال عمرو بن علی والنسائی متروك الحدیث وقال النسائی فی موضع اخر لیس بثقة
ولا یکتب حدیثه وقال العقیلی فی حدیثه مناکیر لا یتابع علی کثیر من حدیثه
قلت وقال حرب بن اسماعیل قلت لاحمد کیف حدیثه قال لا ادری کیف هو وقال
ابن عدی بعد ان اورد له احادیث عن محارب فی هذه الاحادیث للوصافی لا یرویها
غیره وقال فی موضع آخر هو ضعیف جدا تبین ضعفه علی حدیثه وقال ابن
حبان یروی عن الثقات ما لا یشبه حدیث الاثبات حتی یسبق الی القلب انه المعتمد
لها فاستحق الترك وقال ابو احمد الحاکم لیس بالقوی عندهم وقال الحاکم روی عن محارب
احادیث موضوعة وقال الساجی عنده مناکیر ضعیف الحدیث جدا روی عنه العنزی
وقال ابو نعیم الاصبهانی یحدث عن محارب مناکیر لا شیء علامه ذهبی در میزان الاعتدال گفته
عبید الله بن الولید الوصافی عن عطیة العوفی وعطا بن ابی رباح روی عثمان بن سعید
عن یحیی لیس بشیء وقال احمد لیس بمحکم الحدیث یکتب حدیثه للمعرفة وقال ابو زرعة
والدارقطنی وغیرهما ضعیف وقال ابن حبان یروی عن الثقات ما لا یشبه حدیث الاثبات
حتی یسبق الی القلب انه المعتمد له فاستحق الترك وقال النسائی والفلاس متروك هشام بن عمار
ثنا سعدان بن یحیی ثنا عبید الله بن الولید عن محارب عن ابن عمر مرفوعا اهل السماء لا یسمعون
من الارض الا الاذان وبه مرفوعا انما سماهم الله الابرار لانهم بروا الآباء والابناء محمد بن
خالد الوهبی عن عبید الله الوصافی عن محمد بن سوقة عن الحرث عن علی مرفوعا قال الجهاد
امر بمعروف ونهی عن منکر والصدق فی مواطن الصبر وشنان الفاسق فمن امر بمعروف
شد عضد المومن ومن نهی عن منکر ارغم انف الفاسق ومن صدق فی مواطن الصبر
فقد قضی ما علیه الوهبی ثنا الوصافی عن سالم بن عبد الله عن ابیه مرفوعا نهی
عن بیع الغرر وعن بیع المضطر سفیان بن وکیع ثنا عبد الله بن ادریس عن الوصافی
عن داود بن ابراهیم عن عبادة بن الصامت قال طلق رجل امرأته الفا فاتی بنوه
الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال ما اتقی الله ابوکم فیجعل له مخرجا بانت منه
بثلث وسبع وتسعون وتسعمائة فی عنق ابیکم ودر کاشف ذهبی مسطور ست عبید الله

بن الولید الوصافی عن طاوس و عطاء بن ابی رباح و عنه وکیع و ابو معویة و اخرون
ضعفوه و در حاشیه آن مسطورست ابو اسمعیل الکوفی قال خ هو من ولد الوصاف بن عامر
العجلی واسم الوصاف مالک قال احمد لیس بمحکم الحدیث یکتب حدیثه للمعرفه وقال یحیی
وابو زرعة وابو حاتم ضعیف الحدیث وقال یحیی مرة لیس بشیء وقال عمرو بن علی
و .. متروک الحدیث و ابن [illegible] لیس بثقة ولا یکتب حدیثه روی له خ فی الادب و نیز
ذهبی در مغنی گفته عبید الله بن الولید الوصافی عن عطیة ضعفوه و داود که ابراهیم از وروایت
کرده مجهول ست و ازدی ارشاد کرده که صحیح نمیشود حدیث او و ذهبی در میزان الاعتدال گفته داود بن
ابراهیم عن عبادة بن الصامت لا یعرف و قال الازدی لا یصح حدیثه فاما داود بن
ابراهیم الواسطی عن حبیب بن سالم فوثقه الطیالسی و حدث عنه واما طریق دیگر این
روایت که از صدقه منقول ست پس این هم لائق تصدیق نیست که صدقه را هم ائمه قوم تضعیف و
توهین نموده اند ذهبی در میزان الاعتدال گفته صدقة بن ابی عمران الکوفی قاضی الاهواز عن
ابی یعفور و ابن اسحق و عنه ابو اسامة صدوق وقال ابو حاتم شیخ صالح ولیس
بذاک وقال ابو داود عن ابن معین لیس بشیء ولصدقة عن قیس بن مسلم عن طارق
عن ابی موسی کان یوم عاشورا یصومه اهل خیبر و یلبسون فیه نساءهم حلیهم
وشارتهم فسئل النبی صلی الله علیه و سلم عن صومه فقال صوموا فهذا من غرائب
مسلم و حافظ عبد الغنی بن عبد الواحد المقدسی الحنبلی در کتاب کمال فی معرفة الرجال گفته صدقة
بن ابی عمران الکوفی قاضی الاهواز روی عن ابی اسحق السبیعی و عون بن ابی جحیفة و ابی
یعفور و ایاد بن لقیط و قیس بن مسلم روی عنه ابراهیم بن یزید التستری و ابو اسامة
حماد بن اسامة و سعید بن یحیی بن صالح اللخمی الکوفی و قال ابن معین لا اعرفه و قال
ابو حاتم لیس بالمشهور روی له مسلم و ابن ماجة و نیز ذهبی در کاشف گفته صدقة
بن ابی عمران عن قیس بن مسلم و ایاد بن لقیط و عنه ابو اسامة و محمد بن بکر لین
و ابن القیم هم تصریح بلیغ این روایت بلکه بتکذیب و ابطال آن از مانعین وقوع ثلث نقل کرده چنانچه
در زاد المعاد نقلا عن سوال گفته و اما اسنادکم بحدیث عبادة بن الصامت الذی
رواه عبد الرزاق فخبر فی غایة السقوط لان فی طریقه یحیی بن العلاء عن عبید الله
بن الولید الوصافی عن ابراهیم [illegible] الخ و نیز گفته ثم الذی یدل علی کذبه

فصل و اما المسئلة وهی وقوع الثلث واحدة من ذکرها فی الطلاق ۱۲

بطلانه انه لم يعرف في شئ من الآثار صحيحها ولا سقيمها ولا متصلها ولا منقطعها
ان والد عبادة بن الصامت ادرك الاسلام فكيف بجده فهذا محال بلا شك
مخفی نماند که ابن الهمام بعد عبارت سابقه قصد جواب رد مانعین وقوع ثلث برد عوی اجماع
صحابه بر وقوع ثلث که ابن القیم ذکر نموده در سر کرده چنانچه در فتح القدیر گفته وقول بعض
الحنابلة القائلين بهذا المذهب توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم عن مائة
الف عين رأته فهل صح لكم عن هؤلاء او عن عشر عشر عشرهم القول بلزوم الثلث بفم
واحد بل لو جهدتم لم تطيقوا نقله عن عشرين نفسا باطل اما اولا فاجماعهم ظاهر
فانه لم ينقل عن احد منهم انه خالف عمر حين امضى الثلث وليس يلزم في نقل الحكم
الاجماعي عن مائة الف ان يسمي كل ليلزم في مجلد كبير حكم واحد على انه اجماع سكوتي
واما ثانيا فان العبرة في نقل الاجماع بالنقل عن المجتهدين لا عن العوام والمائة الالف
الذي توفي عنهم رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يبلغ عدة المجتهدين الفقهاء منهم
اكثر من عشرين كالخلفاء والعبادلة وزيد بن ثابت ومعاذ بن جبل وابي هريرة
وانس وقليل والباقون يرجعون اليهم ويستفتون منهم وقد اثبتنا النقل عن اكثرهم
صريحا بايقاع الثلث ولم يظهر لهم مخالف فماذا بعد الحق الا الضلال وعن هذا
قلنا لو حكم حاكم بان الثلث بفم واحد واحدة لم ينفذ حكمه لانه لا يسوغ الاجتهاد
فيه فهو خلاف لا اختلاف والرواية عن انس بانها ثلث اسندها الطحاوي وغيره وغاية
الامر فيه ان يصير كبيع امهات الاولاد اجمع على نفيه وكن في الزمن الاول يبعن
وبعد ثبوت اجماع الصحابة لا حاجة الى الاشتغال بالجواب عن [illegible]
بالطلاق واحدة اذا طلق ثلثا ثم ظهور الفرق بان مخالفته لا تحتمل مخرجا عن البطلان
لمخالفة الاذن والمكلفون وان كانوا ايضا انما يتصرفون باذن الشرع لكن اذا اجمعوا
هم على خلاف بعض الظواهر والاجماع حجة قطعية كان مستندا بامر الشرع على ذلك الظاهر
لا نشتغل معه بتاويل وقد جمع مما ذكرنا من الاطلاع على الناسخ او العلم
بانتهاء الحكم لانتهاء علته هذا وان حمل الحديث على خلاف ظاهره دفعا لمعارضة
اجماع الصحابة على ما اوجدناك من النقل عنهم واحدا واحدا وعدم المخالف
في مضائه بظاهر حديث ابن مسعود رض فتاويله ان قول الرجل انت طالق انت طالق

در شرح قول صاحب هدایه وطلاق البدعة ما خالف قسمی السنة [illegible] از کتاب الطلاق

انت طالق كان واحدة فى الزمن الاول لقصدهم التأكيد فى ذلك الزمان ثم صاروا يقصدون التجديد فالزمهم عمر ذلك لعلمه بقصدهم وما قيل فى تاويله ان الثلث التى يوقعونها الان انما كانت فى الزمان الاول واحدة تنبيها على تغير الزمان ومخالفة السنة فيشكل اذ لا يتجه قوله فامضاه عمر واما حديث ركانة فمنكر والاصح ما رواه ابو داود والترمذى وابن ماجة ان ركانة طلق زوجته البتة فحلفه رسول الله صلى الله عليه وسلم انه ما اراد الا واحدة فردها اليه فطلقها الثانية فى زمن عمر والثالثة فى زمن عثمان قال ابو داود وهذا اصح واين ايهامات ابن الهمام مخدوش ست بوجوه عديده اول آنکه ابن الهمام درین کلام قصد رد عبارت زاد المعاد نموده حالانکه تمام عبارت زاد المعاد ذکر نکرده بر بعض از الفاظ نموده جواب القیم صرف برقدری که ابن الهمام آورده اقتصار نموده بلکه بعد این عبارت اختلاف صحابه درین باب از تابعین نقل کرده بوجوه متعدده این اجماع را باطل ساخته ودال است عبارت او بر اختلاف صحابه چند وجه است اول آنکه گفته ثم اختلف بعدهم فی ذلک قال ابن عباس صریح ست در آنکه صحابه درین باب اختلاف ثابت ست دوم آنکه قال الدوقد صح عن ابن عباس القولان فی الالث دارد برآنکه از ابن عباس درین مسئله دو قول صحیح شده است پس ادعای اجماع صحابه بر لزوم ثلث باطل باشد و خود ابن الهمام روایت عدم لزوم ثلث از ابن عباس نقل کرده کما سبق سوم آنکه قول او وصح عن ابن مسعود الخ صریح ست درآنکه صحیح شده است از ابن مسعود توقف درین مسئله چهارم آنکه از قول او وعلی کا ثرنا الخ ظاهر ست که آن صحابه که [illegible] [illegible] [illegible] از قول او ونحن نحاکم الخ ظاهر ست که هیچ صحابه که تا زمان صدر خلافت عمر در مقام [illegible] بودند بعدم وقوع طلاق ثلث ششم آنکه از قول او ویکفینا مقدمهم الخ ظاهر ست که مقدم صحابه وافضلهم و نیز [illegible] که ابوبکر بود قائل بعدم وقوع ثلث بود هفتم آنکه از قول او ومع کان [illegible] ظاهر ست که از صحابه که با ابوبکر بودند قائل بعدم وقوع ثلث بودند هشتم [illegible] قول او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ظاهر ست [illegible] [illegible] بعدم وقوع [illegible] [illegible] [illegible] شده نهم آنکه از قول او ولکن لم یتفرد بهم الجمعین الخ ظاهر ست که [illegible] بعدم وقوع ثلث [illegible] شده دهم آنکه از قول او وتم حدث الاختلاف الخ ظاهر

[illegible] اختلاف در صحابه متحقق بود باز دهم آنکه از قول ابن القیم مستفاد [illegible] اجماع اول نظاهر است
که اجماع اول بر عدم وقوع ثلث متحقق شده دوازدهم آنکه از قول او حتی عمدا الصحابه [illegible]
ظاهر ست که صحابه درین مسئله بر دو قول بودند پس دعوی اجماع کذب محض باشد عجب که ابن [illegible]
این همه وجوه را ترک داده بر صرف عبارت اولین ابن القیم بچسپیده هفوات عجیب بر زبان آورده
دوم آنکه سابقا در مبحث متعه ببیان مفصل دانستی که اجماع سکوتی قابلیت حجیت ندارد و
محض عدم نقل خلاف دلیل عدم خلاف نمی تواند شد خصوصا وقتیکه دواعی عدم نقل هم
متحقق باشد یا دواعی بر نقل آن نباشد سوم آنکه سابقا دانستی که حسب نقل ابن حجر
عسقلانی مذهب امیر المومنین علیه السلام که رئیس اهلبیت علیهم السلام و افضل صحابه بود عدم
وقوع طلقات ثلث ست پس اختیار جناب امیر المومنین علیه السلام این مذهب را دلیل
قاطع و برهان ساطع بر حقیت و صواب آنست پس دعوی اجماع برخلاف مذهب آنحضرت از عجایب
اکاذیب فضیحه و افترات قبیحه ست چهارم آنکه سابقا دانستی که مذهب امام جعفر صادق
علیه السلام و مذهب بسیاری از علمای اهلبیت علیهم السلام خلاف حکم عمر ست و اختیار
این حضرات مخالفت عمر برهان باهر بر بطلان حکم اوست فاین الاجماع و الاتفاق و هل ادعائه
الا محض العناد و الشقاق اگر اجماع قطعی بر حکم عمر متحقق میشد چگونه این حضرات مخالفت آن میکردند
پنجم آنکه سابقا بتصریح علاء الدوله دانستی که قرآن شریف نیز مطابق مذهب اهل حق ست
که دلالت بر عدم وقوع طلقات ثلث دارد پس چگونه عاقل باور توان کرد که اجماع امت
اعتنا برخلاف قرآن متحقق گردد بار الها مگر آنکه مراد اجماع [illegible] باشد که چنین [illegible]
در سایر منکرات و شنائع که جهله و عوام برخلاف قرآن و حدیث [illegible] میکنند متحقق ست
ششم آنکه سابقا از عبارت فتح الباری دریافتی که عدم وقوع طلقات ثلث از ابن
مسعود و عبد الرحمن بن عوف و زبیر نیز منقول ست پس حیرت ست که چگونه دعوی اجماع
برخلاف مذهب این اجله و اعاظم صحابه دارند و حیا نمی آرند هفتم آنکه از عبارت فتح الباری
دانستی که فتوی بعدم وقوع طلقات جماعتی از مشایخ قرطبه [illegible] محمد بن تقی بن
مخلد و محمد بن عبد السلام خشنی و اصحاب ابن عباس مثل عطاء [illegible] و عمرو بن دینار هم بآن
قائل اند پس اگر اجماع واجب الاتباع متحقق میشد چگونه این حضرات مخالفت آن میکردند هشتم
آنکه [illegible] مذهب وقوع طلاق واحد از جمله سه طلاق از ابن [illegible] طاوس

و علامه محمد ابن الهمام نقل کرده و حسب افاده خود بسقوط اجماع قطعی منتفی گردید چه اگر اجماع قطعی
محقق می بود لازم می آمد که این حضرات مخالفت آن کرده و داخل وعید و من یشاقق الرسول
من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی و نصله جهنم و ساءت مصیرا
میگردیدند حاشاهم من ذلک ثم آنکه امام احمد بن حنبل که یکی از ارکان اربعه اسلام ست بر
دعوی اجماع علی الطلاق بتنزیل تشنیع بلیغ نموده که مدعی اجماع را حتما و جزما کاذب و دروغ گو
قرار داده و ابن قیم این افاده او را جابجا نقل کرده رد دعاوی واهیه اجماع می نماید و امام
شافعی نیز از ادعای اجماع در موضعیکه خلاف معلوم نباشد منع کرده چه جا مقامیکه خلاف
در آن محقق باشد که دعوی اجماع درین مقام مجازفت و عدوان عظیم ست ابن القیم در کتاب
اعلام الموقعین گفته و کذلک الشافعی ایضا نص فی رسالته الجدیدة علی ان ما لا یعلم
فیه خلاف لا یقال له اجماع و لفظه ما لا یعلم فیه خلاف فلیس اجماعا و قال
عبد الله بن احمد بن حنبل سمعت ابی یقول ما یدعی فیه الرجل الاجماع فهو کذب
و من ادعی الاجماع فهو کاذب لعل الناس اختلفوا ما یدریه و لم ینته الیه فلیقل
لا نعلم الناس اختلفوا هذه دعوی بشر المریسی و الاصم و لکن یقول لا نعلم الناس
اختلفوا و لم یبلغنی ذلک هذا لفظه و نیز ابن القیم گفته و نصوص رسول الله صلی الله
علیه و سلم اجل عند الامام احمد و سائر ائمة الحدیث من ان یقدموا علیها
توهم اجماع مضمونه عدم العلم بالمخالف و لو ساغ لتعطلت النصوص و ساغ
لکل من لم یعلم مخالفا فی حکم مسئلة ان یقدم جهله بالمخالف علی النصوص
و نیز ابن القیم در زاد المعاد گفته فاما المسئلة الاولی فان الخلاف فی وقوع الطلاق
المحرم لم یزل ثابتا بین السلف و الخلف و قد وهم من ادعی الاجماع علی وقوعه
و قال بمبلغ علمه و خفی علیه من الخلاف ما اطلع علیه غیره و قد قال الامام
احمد من ادعی الاجماع فهو کاذب و ما یدریه لعل الناس اختلفوا کیف و الخلاف
بین الناس فی هذه المسئلة معلوم الثبوت عن المتقدمین و المتاخرین
و ابن حزم در محلی بعد منع اجماع بر جواز ما قاله در مسلم قبل حیض گفته و رحمه الله احمد بن حنبل
فلقد صدق اذ یقول من ادعی الاجماع فقد کذب بما یدریه لعل الناس اختلفوا
لکن لیقل لا اعلم خلافا هذه اخبار المریسی و الاصم قال ابو محمد لا یحل لاحد

حكم رسول الله صلى الله عليه وسلم في تحريم طلاق الحائض

الاجماع الا فی موضعین احدهما ما یتفق ان جمیع الصحابة رضی الله عنهم عرفوه
بنقل صحیح عنهم فاقروا به والثانی ما یکون من خالفه کافرا خارجا عن الاسلام
کشهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وصیام رمضان وحج البیت
والایمان بالقران والصلوات الخمس وجملة الزکوة والطهارة للصلوة ومن الجنابة
وتحریم المیتة والخنزیر والدم وما کان من هذا الصنف فقط [illegible]
قال عباس بن اصبغ قال محمد بن عبد الملك بن ایمن قال عبد الله بن احمد بن حنبل
قال سمعت ابی یقول فیما یدعی فیه الاجماع هذا الکذب من ادعی الاجماع فهو
کذب لعل الناس اختلفوا ولم ینته الیه هذا دعوی بشر المریسی والاصم ولکن
یقول لا نعلم الناس اختلفوا ولم یبلغنی ذلك قال ابو محمد هذا هو الدین [illegible]

دوم آنکه خلاصه تقریر ابن الهمام درین مقام آنست بتقدیم رای عمر و دیگر صحابه بر حدیث نبوی [illegible]
[illegible] ثلث از جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] احادیث
صحاح [illegible] در مقابله [illegible] حدیث رسول
ایزد تعالی است وقبح وشناعت آن [illegible] واصحاب [illegible]
ائمه واساطین سنیه انکار وطعن بر ابن صنیع شنیع [illegible] در کتاب [illegible]
شافعی گفته مسئلة احتج الشافعی فی بیان ان الصداق غیر مقدر فقال ان الله
تعالی ذکر الصداق غیر مقدر فقال ان تبتغوا باموالکم واختلف العلماء فی
[illegible] ان رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible]
بذلك علی ان الصداق ثمن من الاثمان یتقدر بالمقدار الذی یرضی به المتعاقدان
ولیس له مقدار معین فدل ذلك علی صحة قولنا ثم خالفنا بعض الناس فقال
لا یکون اقل من عشرة دراهم فقلنا ما الدلیل فقال روینا عن بعض اصحاب النبی
صلی الله علیه وسلم انه لا یکون الصداق اقل من عشرة دراهم فقلنا قد روینا
حدیثا عن رسول الله صلعم فعارضتنا بالروایة عن غیره وهو قبیح فقال من
القلبه اباحة العضو بشیء تافه فقلت له ارایت رجلا اشتری جاریة بدرهم
[illegible] قال نعم فقلت قد حللت الفرج بشیء تافه وزدت مع الفرج

مسئله الجمیل بالعوارض [illegible] روایات بخاری [illegible] عباس

الباب السادس فی ذکر بعض مطاعنه

علیک

تمليك الرقبة ثم قال انا رأيت شريفا نكح امرأة دنيئة سيئة الحال بدرهم وتزوج دني امرأة شريفة بعشرة دراهم ولا شك ان هذا الشان اعظم في الدناءة والخساسة من الاول فاذا جاز هذا فلم لا يجوز ذلك ازين عبارت ظاهرست که امام شافعي بمخاطبه بعض ناس که مخالفت ملازمان والاشان بود در عدم تقدير صداق کرده اند وبحکم تقدير صداق بده درهم از بعض صحابه متمسک شده ارشاد کرده که تحقيق که ذکر کرديم مابراي تو حديثي از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس معارضه کردي تو ما ثبت را از غير آنحضرت وآن قبيح ست فعند الحمد حسب افاده متينه امام شافعي قبح وشناعت معارضه ابن الهمام وديگر اعلام سنيه حديث ابن عباس را که دران عدم وقوع ثلث از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده بروايات ديگران ثابت ومتحقق گرديد بازده هم آنکه ابن حزم در محلی گفته مسئلة دية الكلب قال ابو محمد نا احمد بن عمر نا ابو ذر الهروي نا احمد بن عبدان الحافظ النيسابوري في داره بالاهواز اخبرنا احمد بن سهل المقري نا محمد بن اسمعيل البخاري نا ابو نعيم هو الفضل بن دكين قال حدثني قتيبة نا هيثم عن يحيى بن عطاء عن اسمعيل هو ابن حسناس انه سمع عبد الله بن عمرو قضى في كلب الصيد اربعين درهما ومن طريق عبد الرزاق عن سفين الثوري عن يعلى بن عطاء عن اسمعيل بن حسناس قال كنت عند عبد الله بن عمرو فسأله رجل ما عقل كلب صيد قال اربعين درهما قال فما عقل كلب الغنم قال شاة من الغنم قال فما عقل كلب الزرع قال فرق من الزرع قال فما عقل كلب الدار قال فرق من تراب حق على القاتل ان يؤديه وحق على صاحبه ان يقبله وهو ينقص من الاجر وفي الكلب الذي ينبح ولا يمنع زرعا ولا دارا ان طلبه صاحبه فرق من تراب وبالله انا لنجد هذا في كتاب الله قال ابو محمد فهذا حكم صاحب لا يعرف له مخالف من الصحابة رضي الله عنهم الا في الصائد خاصة لا فيما سواه كما روينا عن عقبة بن عامر قال قتل رجل في خلافة عثمن كلب الصيد لا يعرف مثله في الكلاب فقوم ثمانمائة درهم فالزمه عثمن تلك القيمة قال ابو محمد وبقي كلب الغنم وكلب الزرع وكلب الدار لا مخالف يعرف في شي منه لعبد الله بن عمرو بن العاص وهم يعظمون خلاف الصاحب الذي لا يعرف له

ص
كتاب ديات الجراح والاعضاء

الحديث اسمعيل النطق بن سوط النفس... وكان... قال تعالى... ثم الحمد والعظيم...

مخالف من الصحابة ولا نعلمه مثل هذا وهم قد خالفوا امر ابن عباس في الرجوع بالامونة واما نحن فلا حجة عندنا في قول احد دون رسول الله صلى الله عليه
وليس في الكلاب الا كلب مثله قال تعالى وجزاء سيئة سيئة مثلها انتهى ازین عبارت ابن
حزم که جابابی فضائل عمر تعالی و در عمر مناقب مجامد او سابق تشنیدی وایه سنیه جابجا باعادات او
ظاهر است که در حکم عبد الله بن عمر وصحابی بلزوم دیت کلب غنم و کلب زرع و کلب دار منافی از
اصحاب پیدا نیست و فقهاء سنیه با وصف عدم علم مخالفت صحابی که مخالف برایش و مسرور
نباشد درین جا مخالفت عبد الله بن عمر و کرده اند پس همچنین حکم عمر بن الخطاب هم بلزوم
طلاق لائق احتجاج و اعتنا نباشد و عدم ظهور مخالفت از صحابه بر تقدیر تسلیم نیز مثبت اجماع نبود
فکیف مع ظهور المخالفین من الصحابة في هذا الحكم وخود ابن حزم بندای بلند آواز داده است که
ما حجت نیست در قول احدی سوای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس حسب افاده ابن حزم
هم این حکم عمر و سکوت دیگران از رد آن ان سلم قابل اصغا و رکون نیست و نیز ابن حزم در محلی گفته
مسئلة هل في الجنين كفارة ام لا قال ابو محمد نا حمام نا ابن مفرج نا ابن الاعرابي نا
الديري نا عبد الرزاق عن ابن جريج قال قلت لعطاء ما على من قتل من لم يستهل
قال ارى ان يعتق او يصوم وبه الى عبد الرزاق عن معمر عن الزهري في رجل ضرب
امرأته فاسقطت قال يغرم غرة وعليه عتق رقبة ولا يرث من تلك الغرة شيئا هي
لوارث الصبي غيره وبه الى عبد الرزاق عن سفيان الثوري عن المغيرة عن ابراهيم النخعي
قال في المرأة تشرب الدواء او تستدخل الشئ فيسقط ولدها قال تكفر وعليها غرة
قال ابو محمد فطلبنا هل على هذا القول حجة ام لا فوجدناهم يذكرون ما رويناه
بالمسند المذكور الى عبد الرزاق عن عمر بن ذر قال سمعت مجاهدا يقول مسحت امرأة
بطن امرأة حامل فاسقطت جنينا فرفع ذلك الى عمر بن الخطاب فامرها ان يكفر بعتق
رقبة يعني التي مسحت قال ابو محمد هذه رواية عن عمر رضي الله عنه ولا يعرف له
في هذا مخالف من الصحابة رضي الله عنهم وعهدنا بالحنفيين والمالكيين والشافعيين
يعظمون خلاف الصاحب اذا وافق تقليدهم وهذا حكم امام وهو عمر بن الخطاب بحضرة
الصحابة لا يعرف انه انكره احد منهم اذا وجدوا مثل هذا اخاروا به وشغبوا
على خصومهم بمخالفته وهم كما ترى فاستسهلوا خلافه كما ترى ههنا وقد جاءا

کتاب دیات الجراح والاعضاء

مخالفا

حكما ما تنوازع عمر في تنجيم الدية في ثلث سنين لا يصح عنه اصلا فجة ينكرون خلافه وجعلوا حكمه بالمعاقلة على الدواوين حجة ينكرون خلافها ولم يجعلوا ايجابه هيهنا الكفارة على التي مسحت بطن حامل فالقت جنينا ميتا بعتق رقبة [illegible] بها وهذا الحكم في الدين لا يستحله ذو ورع وبالله تعالى التوفيق.

ازين عبارت ظاهرست كه عمر بن الخطاب درباره زنيكه مسح بطن زنى ديگر كرد و سقط جنين او شود حكم داد بآنكه اعتاق كند يك قبه را و مخالفت كسى از صحابه درين باب با ابن خطاب شناخته نميشود و با اين همه حضرات حنفيه و مالكيه و شافعيه تشمير ذيل در مخالفت اين حكم مى نمايند و اصلا باين نمى فرمايند پس حسب افاده حنفيه و مالكيه و شافعيه توهم ابن الهمام على طرف التمام ست و بسد الحمد في المبدأ والختام و نيز ابن حزم در محلى گفته و من طريق عبد الرزاق عن معمر عن ايوب السختياني عن ابي قلابة قال خلع قوم من هذيل سارقا لهم كان يسرق الحجيج قالوا قد خلعناه فمن وجده يسرقه فدمه هدر فوجده رفقة من اهل اليمن يسرقهم فقتلوه فجاء قومه عمر بن الخطاب فحلفوا بالله ما خلعناه ولقد كذب الناس علينا فاحلفهم عمر خمسين يمينا ثم اخذ عمر بيد رجل من الرفقة فقال اقرنوا هذا الى احدكم حتى يودي بدية صاحبكم ففعلوا فانطلقوا حتى اذا دنوا من ارضهم اصابهم مطر شديد فاستتروا بجبل طويل وقد امسوا فلما نزلوا كلهم انقض الجبل عليهم فلم ينج منهم احد ولا من ركابهم الا الشديد وصاحبه فكان يحدث بما لقى قومه قال ابو محمد وعهدنا بالمالكيين والحنفيين يعظمون خلاف الصاحب الذي لا يعرف له مخالف اذا وافق اهواءهم يقولون ان المرسل عمر بن الخطاب بحضرة الصحابة رضي الله عنهم لا مخالف له منهم ولا نكير من احدهم فيلزمهم على اصولهم ان يجيزوا اخلع عشيرة الرجل له فلا يكون لهم طلب بدمه ان قتل وهذا لا يقولونه اصلا فقد هان عليهم خلاف هذا الاصل واما نحن فلا حجة عندنا في قول احد دون رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ لم يات عنه اجازة خلع فالخلع باطل لا معنى له وكل جان بعمد فليس على عشيرته من جنايته تبعة وكل جاني الخطا فكذلك الا ما اوجبه نص او اجماع نيز ابن حزم در مسئله ديت صبى گفته قولنا في العين هو قولنا في السن سواء سواء وانه انما جاءت في دية العين بالخطا اثار وتلك

تقصیناها ولله الحمد لیس منها شیء یصح. واما قول الصحابة رضی الله عنهم فی ذلک فانما
جاء ذلک عن عمر وعن علی وعثمان وابن عمر وابن عباس وبعض اصحاب النبی صلی الله
علیه وسلم فقط وعن نفر من التابعین نحو العشرة ومثل هذا لا یجوز ان یقطع
به علی جمیع الامة الاغافل او مستسهل الکذب فی القطع بما لا علم له به فان صح
اجماع متیقن فی دیة العین فنحن قائلون به والا فقد حصلنا علی السلامة فالاجماع
المتیقن فی هذا بعید ممتنع ان یوجد مثل هذا لان الاجماع حجة من حجج الله تعالی
المتیقنة الظاهرة التی قطع الله بها العذر وابان بها الحجة وحسم بها العلة ومثل
هذا لا یستتر عن اهل البحث فی الحقائق لا توخذ بالدعاوی قال فاذا لا اجماع
فی ذلک فلا یجب فی الخطأ شیء لقول الله تعالی ولا جناح علیکم فیما اخطأتم
به ولکن ما تعمدت قلوبکم ازین عبارت ظاهر ست که ابن حزم حکم دیت عین را بخطا ضعف و
ثبوت آن از عمر وعثمان وابن عمر وابن عباس وبعض دیگر اصحاب جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم وقریب ده کس از تابعین لائق اعتنا واعتبار ندانسته پس همچنین حکم عمر در تغییر حکم طلاق
قابل التفات نباشد وازین هم آنکه محمد معین در دراسات اللبیب بعد ذکر بحث معارضهٔ اجماع
با حدیث گفته ومن المهم ان یتنبه له هو ان کل ما ذکرنا من مقدمات هذه
الدراسة فهو تنزل وفرض جری الکلام علیه مع جواز انعقاد الاجماع علی
خلاف الحدیث الصحیح الا ففی حقیقة الامر لیس حدیث صح ثبوته عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم الا وقد تشرف عالم من علماء الامة بالعمل به وکیف
یکون قول الله عز وجل خلق الله الثابت صدوره منه مهملا مع انه لا تصدر عنه صلی الله
تعالی علیه وسلم کلمة الا وتاخذ حقها من اسعاد مراید توره بها وما قال
الا عن علم تحقق بمر وجهها الیه سوال استعداده وهذا ایماننا به صلی الله
تعالی علیه وسلم فی اقواله فنعتقد جزما امتناع التعطل فی کلماته القدسیة
وعدم العمل عین التعطل کما لا یخفی وکیف یجوز عدم العمل من جمیع العلماء
دهرا بعد دهر مع انا لا نعتقد خروج الحدیث عن المذاهب الاربعة
علما ثم علما علی ما اشرنا الیه فیما تقدم ومما یوید کون هذه المباحث
تنزلیة فرضیة هو ان ترک الحدیث بالاجماع یجب ان لا یجوز الا بشرط

ص
الدراسة الثامنة فیما اذا عارض الاجماع الحدیث

لکن

کون ذلک الاجماع ثابتا عندنا کثبوت الحدیث فان کان مما اتفق علیه الشیخان
مثلا یجب ان یکون الاجماع ایضا قد نقل الینا برجال کرجال الشیخین علی وجود
جمیع شرائط صحة النقل اذ لا معارضة بدون ذلک فالاجماعات التی تنقل
معلقات لیست مما تترک بها الاحادیث المسندة وقلما یوجد اجماع ینقل
مسندا برجال ثقات بالاتصال المشروط فی صحة النقل کما لا یخفی علی خدمة العلم
فوجود اجماع یترک به الحدیث الصحیح بخلافه به فرض محض عندنا وما نقل
من الامثلة لذلک فقد عرفت عدم تمامه ومن ادعی تحقق وجوده فی الشریعة
فلیات به حتی ننظر فیه وهذا اخر الدراسة والحمد لله رب العالمین ازین عبارت
بوضوح تمام ظاهرست که ثبوت اجماع برخلاف حدیث ثابت از جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم بزعم باطل و از حلیه صحت عاطل ست وتحقق چنین اجماع که معارض حدیث
تواند شد محض تخیل لا حاصل سیزدهم آنکه حصر مجتهدین صحابه در عشرین از غرائب افادات
رنگین ست سبحان الله گاهی توسیع دائره اجتهاد بمثابه می سازند که مثل معاویه و عمرو بن
العاص و دیگر اهل عناد و لداد را محیط آن میگردانند و گاهی چندان تضییق می نمایند که از
بست کس هم اجتهاد را متجاوز نمیگردانند چهاردهم آنکه قول او وقد اثبتنا النقل عن اکثرهم
صریحا بایقاع الثلث از غرائب تلمیعات ست چه هرگز ابن الهمام از اکثر این صحابه حکم بایقاع
ثلث ثابت نساخته کاش اگر از یازده کس از صحابه مجتهدین این نقل ثابت می ساخت باز
این سحر خوانی اعتنا میکرد بنا بر زعم او که حصر مجتهدین در بست کس ساخته این مباهات بجا داشت
وحالا حسب زعم او هم او عای اثبات نقل این حکم از اکثر تخدیع محض ست پانزدهم آنکه خواندن آیه
فماذا بعد الحق الا الضلال درین مقام جسارت عظیمه و خسارت فاحشه است که بنا برین معاذ الله
نسبت ضلال از کجا بکجا میکشد چه سابقا دانستی که مذهب جناب امیر المومنین علیه السلام و نیز
امام جعفر صادق علیه السلام و بسیاری از علمای اهلبیت علیهم السلام عدم وقوع ثلث ست
وکاش ابن الهمام از نسبت ضلال بخلیفه اول و اتباع او بر خود می لرزید بلکه چون خلیفه ثانی
هم تا صدر خلافت خود حکم بوقوع ثلث نکرده ضلال او هم حسب افاده ابن الهمام ثابت
میگردد و روایاتی که حواله اسناد آن بطحاوی نموده بغیر اثبات صحت سندان و قوت
معارضه آن با روایت صحیح مسلم لائق اصغا نیست و آنچه گفته وغایة الامر فیه ان یصیر کبعض

امهات الاولاد پس از تشبیه این حکم ببیع امهات اولاد هیچ نفعی باو نمی رسد آری تذکیر طعن دیگر البته
می نماید که عمر در منع از بیع امهات اولاد هم مطعون و ملوم ست کما ستسمع مفصلا ان شاء الله
تعالی و دعوی اجماع بر عدم جواز آن هم کذب محض و دروغ بی فروغ ست چنانچه از افاده
خود ابن الهمام در ما بعد میدانی و اما جواب از قیاس حکم طلاق بر وکیل بطلاق چون مبنی ست بر دعوی
عدم فرق بسبب اجماع بر خلاف ظاهر درین مقام و بطلان آن دانستی پس بطلان این جواب هم
ظاهر ست و تاویلیکه ابن الهمام برای تصویب امضای ثلث در زمان عمر و عدم امضای آن
قبل از زمان خلافت عمر بلکه تا صدر زمان خلافتش ذکر کرده مضحکه بیش نیست زیرا که بنای
احکام بر ظاهر ست پس اولا ادعای علم عمر بقصد مردم مخالف دعوی صاحب تحفه است
که مکرر افاده کرده که قصد از افعال قلوب ست و علم بافعال قلوب خاصه خداست دیگری را
بران اطلاع نمیشود پس عمر را چگونه بقصد مردم اطلاع حاصل باشد در تحفه بجواب طعن ششم
از مطاعن عمر بجواب کلمه عمر ای وجه رجل لا یفضح الله به رجلا من المسلمین گفته و بالفرض اگر
این کلام مقوله عمر باشد پس از قبیل فراست عمری ست که بارها بقرائن چیزی دریافته میگفت
که چنین ست و مطابق آن میشد از کجا ثابت شود که بحضور شاهد گفت و او را شنوانید و باز هم
اراده آنکه شاهد از شهادت ممتنع شود در دل داشت بچه دلیل ثابت توان نمود اراده از
افعال قلب ست و اطلاع بر افعال قلوب خاصه خداست انتهی کمال عجب که اطلاع بر اراده
خود خلافتمآب برین قول که صراحة دلالت دارد بر اراده امتناع شاهد ناممکن و ممتنع کرده و اطلاع
بر ادعای این اراده مطعون و ملوم و مدعی خاصه خدا گردید و ابن الهمام محض اوهام برای خلافتمآب
علم قصد مردم تجدید طلاق را از سه صیغه بر خلاف سیرت مستمره زمان جناب سرور انس و جان
صلی الله علیه و آله و سلم ثابت نماید و هیچ اشکالی و توهینی و تهجینی باو متوجه نکرده و نیز در تحفه
بجواب طعن دوم از مطاعن عمر گفته و این قصه سراسر واهی و بهتان و افتراست هیچ اصلی ندارد
و لهذا اکثر اهل سنه قائل این قصه نیستند و گویند که قصد سوختن آن خانه مبارک کرده بود لکن
بعمل نیاورد و قصد از امور قلبیه است که بران غیر از خدا تعالی دیگری مطلع نمی تواند شد انتهی
پس هرگاه اطلاع بر قصد عمر ناممکن و محال و مخصوص بخدای ذو الجلال باشد عجب ست که چگونه
خود عمر را وقوف بقصود قلوب و علم غیوب با وصف ارتکاب آن همه عیوب حاصل گردید
و ثانیا آنکه اگر امضا بجهت علم بقصد تجدید بود عمر در توجیه آن همین وجه را ذکر میکرد حالانکه

وجهی که ذکر کرده امر دیگرست اعنی اسراع مردم و استعجال شان در سه طلاق به یک دفعه جدید را
بر فتراک عمر بستن محض عنایت حضرات ست و عمر را بان واقف گفتن و ادعا نمودن که او این معنی
داعی بر حکم شده بهتانی بیش نیست در کلام خود عمر ابطال آن میکند و ثانیا آنکه مانعین
وقوع ثلث نیز این تاویل علیل و توجیه غیر وجیه را برد بلیغ نواخته اند و باهتمام تمام دستار
اسنار و کشف عوار آن پرداخته ابن القیم در زاد المعاد اولا از قائلین بوقوع ثلث در مقام
توجیه حدیث ابو الصهباء نقل کرده که اوشان گفته اند وقال ابن جریج یمکن ان یکون ذلك
انما جاء فی نوع خاص من الطلاق الثلث وهو ان یفرق بین الالفاظ کانه یقول
انت طالق انت طالق وکان فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وعهد ابی بکر
الناس علی صدقهم وسلامتهم لم یکن فیهم الخبث والخداع وکانوا یصدقون انهم
ارادوا به التاکید ولا یریدون به الثلث فلما رای عمر رضی الله عنه فی
زمانه امورا ظهرت واحوالا تغیرت منع من حمل اللفظ علی التکرار والزمهم
الثلث و در مقام جواب این تاویل از مانعین وقوع ثلث نقل کرده که ایشان گفته اند واما حملکم
الحدیث علی قول المطلق انت طالق ومقصوده التاکید بما بعد الاول فسیاق
الحدیث من اوله الی آخره یرده فان هذا الذی اولتم الحدیث علیه لا یتغیر
بوفاة رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا یختلف علی عهده وعهد خلفائه
وهلم جرا الی آخر الدهر ومن قصده التاکید لا یفرق بین بر وفاجر وصادق
وکاذب بل یرده الی نیته ولذلك من لا یقبله فی الحکم لا یقبله مطلقا برا کان
او فاجرا وایضا فان قوله ان الناس قد استعجلوا وتتابعوا فی شیء کانت له
فیه اناة فلو انا امضیناه علیهم اخبار من عمر بان الناس قد استعجلوا فیما
جعلهم الله فی فسحة منه وشرعه متراخیا بعضه عن بعض رحمة بهم
ورفقا واناة لهم لئلا یندم مطلق فیذهب حبیبه من یدیه من اول
وهلة فیعسر علیه تدارکه فجعل له اناة ومهلة یستعتبه فیها ویرضیه
ویزول ما احدثه العتب الداعی الی الفراق ویراجع کل منهما الذی علیه بالمعروف
فاستعجلوا فیما جعل لهم فیه اناة ومهلة واوقعوه بفم واحد فرای عمر رضی الله
عنه ان یلزمهم ما التزموه عقوبة لهم فاذا علم المطلق ان زوجته تحرم

ص
فصل واما المسئلة الثانیة الخ
من ذکر احکام رسول الله فی
الطلاق

ص
فصل واما تلك المسالك
الوعرة الخ من فصل واما
المسئلة الثانیة الخ
من ذکر احکام رسول الله صلعم
فی الطلاق

علیه من اول مرة بجمعه الثلث کفّ عنها و رجع الی الطلاق المشروع الماذون
فیه و کان هذا من تادیب عمر لرعیته لما اکثروا من الطلاق الثلث کما سیأتی
مزید تقریر عند الاعتذار عن عمر رضی الله عنه فی الزامه بالثلث هذا وجه
الحدیث الذی لا وجه له غیره فاین هذا من تاویلکم المستکره المستبعد
الذی لا یوافقه الفاظ الحدیث بل تنبو عنه و تنافره و تاویل دیگر را خود ابن الهمام
ردّ نموده و کفی الله المومنین القتال و تفوه بانکه حدیث رکانه منکرست قول منکرست زیرا که
سابقا صحت و اعتبار و اعتماد این حدیث بوضوح تمام دانستی و علامه ابن حجر عسقلانی
با انهمه دانی که خود دانی در ذبّ حریم خلیفه ثانی و اماطت شوکت نقیصت ازان مشیّد مبانی مخالفت
حکم قرآنی و مبطل سنت رسول یزدانی ساعی ضعیفه المبانی مشتمل بر وساوس ظلمانی و هواجس
نفسانی بکار برده و در حقیقت جد و جهد را درین باب بغایت قصوی رسانیده حق
خلافتمآب کما ینبغی ادا نموده چنانچه بعد ذکر روایات مسلم گفته و هذه الطریقة
الاخیرة اخرجها ابو داود لکن لم یسمّ ابراهیم بن میسرة و قال بدله عن غیر
واحد و لفظ المتن اما علمت ان الرجل کان اذا طلق امرأته ثلاثا قبل ان یدخل
بها جعلوها واحدة الحدیث فتمسک بهذا السیاق من أوّل الحدیث و قال انما
قال ابن عباس ذلک فی غیر المدخول بها و هذا احد الاجوبة عن هذا الحدیث و هی
متعددة و هو جواب اسحق بن راهویه و جماعة و جزم به زکریا الساجی من
الشافعیّة و وجهوه بانّ غیر المدخول بها تبین اذا قال لها زوجها انت طالق فاذا قال
ثلثا لغی العدد لوقوعه بعد البینونة و تعقبه القرطبی بان قوله انت طالق
ثلاثا کلام متصل غیر منفصل فکیف یصح جعله کلمتین و یعطی کل کلمة حکما
و قال النووی انت طالق معناه انت ذات طلاق و هذا اللفظ یصح تفسیره
بالواحدة و بالثلث و غیر ذلک مخفی نماند که این جواب اگر مسلم هم شود دافع طعن از خلافتمآب
نمی تواند شد زیرا که هرگاه روایت ابن عباس را بر غیر مدخول بها فرود آریم معنای روایتش آن
خواهد بود که سه طلاق غیر مدخول بها در زمان جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم و در زمان
ابی بکر در حکم یک طلاق بود و عمر آنرا در حکم سه گردانید پس مخالفت عمر با جناب رسالتمآب صلی
الله علیه و آله و سلم و مخالفت او با ابی بکر قطعا ثابت شد که در باره طلاق غیر مدخول بها باشد و توجیهی

ص باب من جوز الطلاق الثلث من کتاب الطلاق

که برای این توجیه علیحده دلیل لازم است و بدون دلیل ارتکاب آن نارواست زیرا که گاه بیتوته غیر [illegible]
ثلث الفاظ است طلاق واقع شد تا بدین لازم خواهد آمد که در عهد جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم و عهد ابی بکر و عهد عمر فرقی نباشد حالانکه الفاظ حدیث صراحةً دلالت
می‌کند بر مخالفت عمر با عهد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم و خلیفه اول پس این
تاویل در حقیقت حدیث را مسخ کردن است نه توجیه ساختن باز ابن حجر در فتح الباری گفته
الجواب الثانی دعوی شذوذ روایة طاوس وهی طریقة البیهقی فانه ساق
الروایات عن ابن عباس بلزوم الثلاث ثم نقل عن ابن المنذر انه لا یظن بابن عباس
انه یحفظ عن النبی صلی الله علیه وسلم شیئا ویفتی بخلافه فیتعین المصیر الی
الترجیح والاخذ بقول الاکثر اولی من الاخذ بقول الواحد اذا خالفهم وقال ابن
العربی هذا حدیث مختلف فی صحته فکیف یقدم علی الاجماع قال ویعارضه
حدیث محمود بن لبید یعنی الذی تقدم ان النسائی اخرجه فان فیه التصریح
بان الرجل طلق ثلاثا مجموعة ولم یرده النبی علیه السلام بل امضاه کذا قال
ولیس فی سیاق الخبر تعرض لامضاء ذلک ولا لرده انتهی این جواب هم منشاء عجب
است [illegible] و محض تحکم [illegible] دعوی شذوذ روایت [illegible]
[illegible] وقوع ثلث جواب ثالث [illegible] ابن القیم [illegible]
قائلین بوقوع ثلث نقل کرده که ایشان گفته‌اند واصح ما یعلم حدیث ابی الصهباء عن
ابن عباس قد قال البیهقی هذا الحدیث احد ما اختلف فیه البخاری ومسلم
فاخرجه مسلم وترکه البخاری واظنه ترکه لمخالفته سائر الروایات عن ابن عباس
ثم ساق الروایات عنه بوقوع الثلث ثم قال فهذه روایة سعید بن جبیر وعطاء
بن ابی رباح ومجاهد وعکرمة وعمرو بن دینار ومالک بن الحارث ومحمد بن ایاس
بن البکیر قال ورویناه عن معاویة بن ابی عیاش الانصاری فکیف یظن بابن عباس
انه یحفظ عن النبی صلی الله علیه وسلم شیئا ثم یفتی بخلافه و در قدح جواب این
وقوع [illegible] گفته‌اند اما المسالک الوعرة التی سلکتموها فی
حدیث ابی الصهباء فلا یصح شیء منها اما المسلک الاول وهو انفراد مسلم بروایته
واعراض البخاری عنه فتلک شکاة ظاهر عنک عارها وما ضر ذلک [illegible]

انفراد مسلم به شیأ ثم هل تقبلون انتم او احد مثل هذا فی کل حدیث ینفرد به
مسلم عن البخاری وهل قال البخاری قط ان کل حدیث لم ادخله فی کتابی فهو باطل
او لیس بحجة او ضعیف وکم قد احتج البخاری باحادیث خارج الصحیح لیس لها
ذکر فی صحیحه وکم صحح من حدیث خارج عن صحیحه واما مخالفة سائر الروایات
له عن ابن عباس فقد رواه عنه روایتین الصحیحین بلا شک احدهما توافق هذا الحدیث
والاخری تخالفه الی اخر ما سبق آنفا بالجمله ایراد عسقلانی قدح این حدیث را بنقل از
البیهقی عجب عجاب است که عسقلانی اهتمام تمام در تایید طریقه محدثین و ذب حریم شان دارد و خود
در هدی ساری مقدمه فتح الباری گفته است وقال الامام ابو عمرو بن الصلاح فی کتابه
فی علوم الحدیث فیما اخبرنا ابو الحسن بن الجوزی عن محمد بن یوسف الشافعی سماعا
علیه قال اول من صنف فی الصحیح ابو عبد الله محمد بن اسمعیل وتلاه ابو الحسین مسلم
بن الحجاج القشیری ومسلم مع انه اخذ عن البخاری واستفاد منه فانه یشارک
البخاری فی کثیر من شیوخه وکتاباهما اصح الکتب بعد کتاب الله العزیز وما روی
عن الشافعی رضی الله عنه انه قال ما اعلم فی الارض کتابا فی العلم اکثر صوابا من
کتاب مالک قال ومنهم من رواه بغیر هذا اللفظ یعنی اصح من الموطا وانما قال ذلک قبل
وجود کتابی البخاری ومسلم ثم ان کتاب البخاری اصح الکتابین واکثرهما فوائد واما
ما روینا عن ابی علی الحافظ النیسابوری استاذ الحاکم ابی عبد الله الحافظ من انه
قال ما تحت ادیم السماء کتاب اصح من کتاب مسلم بن الحجاج فهذا وقول من فضل
من شیوخ المغرب کتاب مسلم علی کتاب البخاری ان کان المراد به ان کتاب مسلم یترجح
بانه لم یمازجه غیر الصحیح فانه لیس فیه بعد خطبته الا الحدیث الصحیح مسرودا غیر
ممزوج بمثل ما فی کتاب البخاری فی تراجم ابوابه من الاشیاء التی لم یسندها علی
الوصف المشروط فی الصحیح فهذا لا باس به ولیس یلزم منه ان کتاب مسلم ارجح
فیما یرجع الی نفس الصحیح علی کتاب البخاری وان کان المراد به ان کتاب مسلم اصح
صحیحا فهذا مردود علی من یقوله والله اعلم انتهی کلامه وفیه اشیاء تحتاج
الی حلة وبیان فقد استشکل بعض الائمة اطلاق اصحیة کتاب البخاری
علی کتاب مالک مع اشتراکهما فی اشتراط الصحة والمبالغة فی التحری

ص
فصل ثانی

التثبت وكون البخاري اكثر حديثا لا يلزم منه افضلية الصحة والجواب عن ذلك
ان ذلك محمول على شرط الصحة فمالك لا يرى الانقطاع في الحديث قادحا فلذلك
يخرج المراسيل والمنقطعات والبلاغات في اصل موضوع كتابه والبخاري يرى ان
الانقطاع علة فلا يخرج ما هذا سبيله الا في غير اصل موضوع كتابه كالتعليقات
والتراجم ولا شك ان المنقطع وان كان عند قوم من قبيل ما يحتج به فالمتصل اقوى
منه اذا اشترك كل من رواتهما في العدالة والحفظ فبان بذلك شفوف كتاب
البخاري واعلم ان الشافعي انما اطلق على الموطا فضيلة الصحة بالنسبة الى الجوامع
الموجودة في زمانه كجامع سفيان الثوري ومصنف حماد بن سلمة وغير ذلك وهو
تفضيل مسلم لا نزاع فيه واقتضى كلام ابن الصلاح ان العلماء متفقون على القول
بافضلية البخاري في الصحة على كتاب مسلم الا ما حكاه عن ابي علي النيسابوري من
قوله المتقدم وعن بعض شيوخ المغاربة ان كتاب مسلم افضل من كتاب البخاري
من غير تعرض للصحة فنقول روينا بالسند الصحيح عن ابي عبد الرحمن النسائي وهو
شيخ ابي علي النيسابوري انه قال ما في هذا الكتاب كلها اجود من كتاب محمد بن
اسمعيل والنسائي لا يعني بالجودة الا جودة الاسانيد كما هو المتبادر الى الفهم
من اصطلاح اهل الحديث ومثل هذا من مثل النسائي غاية في الوصف مع شدة
تحريه وتوقيه وتثبته في نقد الرجال وتقدمه في ذلك على اهل عصره حتى قدمه
قوم من الحذاق في معرفة ذلك على مسلم بن الحجاج وقدمه الدارقطني في ذلك
وغيره على امام الائمة ابي بكر بن خزيمة صاحب الصحيح انتهى از این عبارت ظاهر است که حافظ
ابو علی نیسابوری استاذ حاکم نفی علم خود باصحیت کتابی از کتاب مسلم بن حجاج نموده و بعض شیوخ
مغرب هم تفضیل صحیح مسلم بر صحیح بخاری افاده ذکر کرده اند و این تفضیل را بمعنی عدم مماز جت غیر صحیح
ابن صلاح قبول نموده و ابن حجر عسقلانی خود در تایید تفضیل کتاب مسلم بر کتاب بخاری از
نسای که شیخ ابو علی نیسابوری است نقل کرده که او جمیع روایات صحیح مسلم را از کتاب بخاری اجود دانسته
و مراد از جودت اسانید است چنانچه متبادر بسوی فهم از اصطلاح اهل حدیث همان جودت اسانید است
و ابن حجر این قول نسای را نهایت مدح و ثنا قرار داده و خود نسای را بشدت تحری و توقی
و تثبت در نقد رجال و تقدم درین باب بر اهل عصر خود وصف نموده و ارشاد کرده که قومی

از مذاق تقديم كرده اند نسائی را در نقد رجال بر مسلم بن حجاج و ... تقديم كرده است نسائی را ... قطنی در نقد رجال و غير آن بر امام الائمه ابو بكر بن خزيمه صاحب صحيح و شاه ولی الله در حجة الله البالغه گفته باب طبقات كتب الحديث اعلم انه لا سبيل لنا الى معرفة الشرائع والاحكام الا خبر النبي صلى الله عليه وسلم بخلاف المصالح فانها قد تدرك بالتجربة والنظر الصادق والحدس ونحو ذلك ولا سبيل لنا الى معرفة اخباره صلى الله عليه وسلم الا تلقي الروايات المنتهية اليه بالاتصال والعنعنة سواء كانت من لفظه او كانت احاديث موقوفة قد صحت الرواية بها عن جماعة من الصحابة والتابعين بحيث يبعد اقدامهم على الجزم بمثله لولا النص او الاشارة من الشارع فمثل ذلك رواية عنه صلى الله عليه وسلم دلالة وتلقي تلك الروايات لا سبيل اليه في يومنا هذا الا تتبع الكتب المدونة في علم الحديث فانه لا يوجد اليوم رواية يعتمد عليها غير مدونة وكتب الحديث على طبقات مختلفة ومنازل متباينة فوجب الاعتناء بمعرفة طبقات كتب الحديث فالصحة ان يشترط مؤلف الكتاب على نفسه ايراد ما صح او حسن غير مقلوب ولا شاذ ولا ضعيف الا مع بيان حاله فان ايراد الضعيف مع بيان حاله لا يقدح في الكتاب والشهرة ان يكون الاحاديث المذكورة فيها دائرة على السنة المحدثين قبل تدوينها وبعد تدوينها فيكون ائمة الحديث قبل المؤلف رووها بطرق شتى واوردوها في مسانيدهم ومجاميعهم وبعد المؤلف اشتغلوا برواية الكتاب وحفظه وكشف مشكله وشرح غريبه وبيان اعرابه وتخريج طرق احاديثه واستنباط فقهها والفحص عن احوال رواتها طبقة بعد طبقة الى يومنا هذا حتى لا يبقى شيء مما يتعلق به غير مبحوث عنه الا ما شاء الله ويكون نقاد الحديث قبل المصنف وبعده وافقوه في القول بها وحكموا بصحتها وارتضوا رأي المصنف فيها وتلقوا كتابه بالمدح والثناء ويكون ائمة الفقه لا يزالون يستنبطون عنها ويعتمدون عليها ويعتنون بها ويكون العامة لا يخلون عن اعتقادها وتعظيمها وبالجملة فاذا اجتمعت هاتان الخصلتان كاملتين في كتاب كان من الطبقة الاولى فانه يصل الى حد التواتر وما دون ذلك يتدرج الى الاستفاضة ثم الى الصحة القطعية اعني القطع المأخوذ في علم الحديث المفيد للعمل ... الصحة والشهرة على اربع طبقات وذلك لان اعلى اقسام الحديث ما ثبت ...

ص من المبحث السابع من القسم الاول

ما ثبت بالتواتر واجمعت الامة على قبوله والعمل به ثم ما استفاض من طرق
متعددة لا يبقى معها شبهة يعتد بها واتفق على العمل به جمهور فقهاء الامصار
او لم يختلف فيه علماء الحرمين خاصة فان الحرمين محل الخلفاء الراشدين في
القرون الاولى ومحط رحال العلماء طبقة بعد طبقة يبعد ان يسلموا منهم الخطاء
الظاهر او كان قولاً مشهوراً معمولاً به في قطر عظيم مرويا عن جماعة عظيمة من
الصحابة والتابعين ثم ما صح او حسن سنده وشهد به علماء الحديث ولم يكن
قولا متروكا لم يذهب اليه احد من الامة اما ما كان ضعيفا موضوعا او منقطعا
او مقلوبا في سنده او متنه او من رواية المجاهيل او مخالفا لما اجمع عليه
السلف طبقة بعد طبقة فلا سبيل الى القول به فالطبقة الاولى منحصرة بالاستقراء
في ثلثة كتب الموطا وصحيح البخاري وصحيح مسلم قال الشافعي رحمه الله اصح الكتب
بعد كتاب الله موطا مالك وقد اتفق اهل الحديث على ان جميع ما فيه صحيح على
راي مالك ومن وافقه واما على راي غيره فليس فيه مرسل ولا منقطع الا قد اتصل
السند به من طرق اخرى فلا جرم انها صحيحة من هذا الوجه وقد صنف في
زمان مالك موطات كثيرة في تخريج احاديثه ووصل منقطعه مثل كتاب
ابن ابي ذئب وابن عيينة والثوري ومعمر وغيرهم ممن شارك مالكا في الشيوخ
وقد رواه عن مالك بغير واسطة اكثر من الف رجل وقد ضرب الناس فيه
اكباد الابل الى مالك من اقاصي البلاد كما كان النبي صلى الله عليه وسلم ذكره في
حديثه فمنهم المبرزون من الفقهاء كالشافعي ومحمد بن الحسن وابن وهب وابن
القاسم ومنهم نحارير المحدثين كيحيى بن سعيد القطان وعبد الرحمن بن مهدي
وعبد الرزاق ومنهم الملوك والامراء كالرشيد وابنيه وقد اشتهر في عصره حتى
بلغ الى جميع ديار الاسلام ثم لم يات زمان الا وهو اكثر له شهرة واقوى به عناية
وعليه بنى فقهاء الامصار مذاهبهم حتى اهل العراق في بعض امرهم ولم يزل العلماء
يخرجون احاديثه ويذكرون متابعاته وشواهده ويشرحون غريبه ويضبطون
مشكله ويبحثون عن فقهه ويفتشون عن رجاله الى غاية ليس بعدها غاية
وان شئت الحق الصراح فقس كتاب الموطا بكتاب الآثار لمحمد والامالي لابي يوسف

تجد بینه و بلیٰ بما بعد المشرقین فهل سمعت احدا من المحدثین والفقهاء تعرض لهما واعتنی بهما اما الصحیحان فقد اتفق المحدثون علی ان جمیع ما فیهما من المتصل المرفوع صحیح بالقطع وانهما متواتران الی مصنفیهما وانه کل من یهون امرهما فهو مبتدع متبع غیر سبیل المومنین وان شئت الحق الصراح فقسهما بکتاب ابن ابی شیبة وکتاب الطحاوی ومسند الخوارزمی غیرها تجد بینهما وبینهما بما بعد المشرقین ازین عبارت ظاهرست که جمیع احادیث متصله مرفوعه صحیح بخاری و صحیح مسلم باتفاق محدثین بالقطع صحیح هستند و هر که تهوین امر صحیحین کند او مبتدع و متبع غیر سبیل مومنین ست و نیز ازان ظاهرست که احادیث مذکوره در صحیحین واکثر بودند بر السنه محدثین قبل تدوین ان و بعد تدوین ان وایمه حدیث قبل مولفین وایشان گرده اند آنرا بطرق شتی وارد کرده اند انرا در مسانید و مجامیع خود و بعد مولفین اشتغال کرده اند برعایت کتب شان و حفظ ان و کشف مشکل آن و شرح غریب و بیان اعراب ان و تخریج طرق احادیث آن و استنباط فقه ان و فحص از احوال رواة ان طبقة بعد طبقة الی یومنا او نقاد حدیث قبل مصنفین و بعد ان موافقت کرده اند در قول باین حدیث و حکم کرده اند بصحت آن و تلقی کرده اند صحیحین را بمدح و ثنا و ایمه فقه همیشه استنباط می کنند ازان و اعتنا می نمایند بران و اصغا می کنند بان عامه خالی از اعتقاد و تعظیم ان نیستند و انچه ابن منذر از استبعاد مخالفت ابن عباس حدیث محفوظ خود را برزبان آورده پس جوابش آنست که عقل خالص و صافی از شوائب اوهام و ذهن غیر مؤف تبقلید کرام اعلام بداهة حکم می کند که چیزیکه صحابی از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده حواله آن بعهد نبی کریم نموده ست اولی و ارجح والیق و احری ست بأخذ و اعتنا از محض فتوای او بر تقدیر ثبوت و عدم تاویل هم چنانچه خود ابن حجر این معنی ذکر کرده کما سبق فی رد توجیه حدیث ابن اسحق و هرگاه فتوای صریح قابل اعتنا و لائق اصغا نباشد پس این فتوای ابن عباس که قابل تاویل و توجیه نیز می باشد چگونه مقدم شود بر روایت او از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم و ولی الدین ابو زرعه احمد بن عبد الرحیم العراقی المصری در شرح احکام صغری در شرح حدیث المتبایعان کل منهما بالخیار علی صاحبه مالم یتفرقا در بیان فوائد آن گفته سادسها ان هذا الحدیث قد خالفه راویه مالک فلا یعمل به قاله بعض الحنفیة و هذا ضعیف من وجهین احدهما ان هذا فاسد ... عوامل العمل اختلاف راو صحت این حدیث از غرائب تقولات و عجائب ...

فی الفائدة الرابعة من الحدیث الاول ...

عجب که چنین دعوئ نیک بر زبان آورده وصلاء لیلی و شاهدی برای آن وارد نکرده و اگر غرض آن ست که بخاری اخراج آن نکرده فهو اوهن من بیت العنکبوت چه هرگز عدم اخراج بخاری روایتی را دلیل عدم صحت آن نیست کمال حیرت ست که ابن حجر با آنهمه تحقیق و تبحر چنین حرف واهی در شرح حدیث نبوی نقل میکند و باز طی کشح اندرد آن می نماید و دعوی اجماع بر خلاف این روایت نمیکند بلکه واهی دروغ بی فروغ ست کما ظهر مما سبق فی رد کلام ابن الهمام بعد ثبوت حکمی از جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم تشبث باراء رجال و عدم التفات بامواء فاسطه تجهیل عقال محض جسارت وضلال ست و خود ابن حجر عسقلانی تصریح کرده ست بآنکه التفات کردم نمیشود با آراء با وجود سنت که مخالف آن باشد و گفته نمیشود که چگونه مخفی شد این معنی بر فلان کس در صحیح بخاری مسطور است

حدثنا عبد الله بن محمد المسندی قال حدثنا ابو روح الحرمی بن عمارة قال حدثنا شعبة عن واقد بن محمد یعنی بن زید بن عبد الله بن عمر قال سمعت ابی یحدث عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال امرت ان اقاتل الناس حتی یشهدوا ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله ویقیموا الصلوة ویؤتوا الزکوة فاذا فعلوا ذلك عصموا منی دماءهم واموالهم الا بحق الاسلام وحسابهم علی الله ابن حجر در فتح الباری در شرح این حدیث گفته اتفق الشیخان علی الحکم بصحة هذا الحدیث مع غرابته ولیس هو فی مسند احمد علی سعته وقد استبعد قوم صحته بان الحدیث لو کان عند ابن عمر لما ترك اباه ینازع ابا بکر فی قتال مانعی الزکوة ولو کان یعرفونه لما کان ابو بکر یقر عمر علی الاستدلال بقوله علیه الصلوة والسلام امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله وینتقل عن الاستدلال بهذا النص الی القیاس اذ قال لاقاتلن من فرق بین الصلوة والزکوة لانها قرینتها فی کتاب الله تعالی والجواب انه لا یلزم من کون الحدیث المذکور عند ابن عمر ان یکون استحضره فی تلك الحالة ولو کان مستحضرا له فقد یحتمل ان لا یکون حضر المناظرة المذکورة ولا یمنع ان یکون ذکره لهما بعد ولم یستدل ابو بکر فی قتال مانعی الزکوة بالقیاس فقط بل اخذه من قوله صلی الله علیه وسلم فی الحدیث الذی رواه الا بحق الاسلام قال ابو بکر والزکوة حق الاسلام ولم ینفرد ابن عمر بالحدیث المذکور بل رواه ابو هریرة ایضا بزیادة الصلوة والزکوة فیه کما یاتی الکلام علیه انشاء الله فی کتاب الزکوة وفی القصة دلیل علی

ان السنة قد تخفی علی اکابر الصحابة ویطلع علیها احادهم ولهذا لا یلتفت الی الاراء مع وجود سنة تخالفها ولا یقال کیف خفی ذا علی فلان والله الموفق ونیز ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح حدیث مصراة گفته وقال ابن السمعانی متی ثبت الخبر صار اصلا من الاصول لا یحتاج الی عرضه علی اصل اخر لانه ان وافقه فذاک وان خالفه لم یجز رد احدهما لانه رد للخبر بالقیاس وهو مردود باتفاق فان السنة مقدمة علی القیاس بلا خلاف الی ان قال والاولی عندی فی هذه المسئلة تسلیم الاقیسة لکن لیست لازمة لان السنة الثابتة مقدمة علیها والله اعلم ازین عبارت ظاهرست که هرگاه خبری ثابت شود آن اصلی از اصول می باشد که محتاج عرض بر اصل آخر نمی باشد ورد خبر بقیاس درست نیست اما ادعای ابن العربی معارضه این روایت را بحدیث نسائی نیز از طرائف ترهات ست چه اولا این روایت مخصوص بنسائی ست وروایت طاوس را مسلم وابوداود ونسائی همه روایت کرده اند وثانیا در صحت این روایت کلام ست چنانچه خود ابن حجر عسقلانی در فتح الباری قبل ازین گفته قوله باب من جوز الطلاق الثلث کذا لابی ذر وللاکثرین من اجاز وفی الترجمة اشارة الی ان من السلف من لم یجز وقوع الطلاق الثلث فیحتمل ان یکون مراده بالمنع من کره البینونة الکبری وهی ایقاع الثلث اعم من ان تکون مجموعة او مفرقة ویمکن ان یتمسک له بحدیث ابغض الحلال الی الله الطلاق وقد تقدم فی اوائل الطلاق واخرج سعید بن منصور عن انس ان عمر کان اذا اتی برجل طلق امراته ثلثا اوجع ظهره وسنده صحیح ویحتمل ان یکون مراده بعدم الجواز من قال لا یقع الطلاق اذا اوقعها مجموعة للنهی عنه وهو قول للشیعة وبعض اهل الظاهر وطرد بعضهم ذلک فی کل طلاق نهی عنه کطلاق الحائض وهو شاذ وذهب کثیر منهم الی الوقوع مع منع جوازه واحتج له بعضهم بحدیث محمود بن لبید قال اخبر النبی علیه السلام عن رجل طلق امراته ثلث تطلیقات جمیعا فقام مغضبا فقال اتلعب بکتاب الله وانا بین اظهرکم الحدیث اخرجه النسائی ورجاله ثقات لکن محمود بن لبید ولد فی عهد النبی علیه السلام ولم یثبت له منه سماع وان ذکره بعضهم فی الصحابة فلاجل الرویة وقد ترجم له احمد فی مسنده واخرج له عدة احادیث

کتاب الطلاق

لیس

ليس فيهما شئ صرح فيه بالسماع وقد قال النسائی بعد تخريجه لا اعلم احدا رواه غير مخرمة بن بكير يعنى ابن الاشج عن ابيه انتهى و رواية مخرمة عن ابيه عند مسلم فى عدة احاديث وقد قيل انه لم يسمع من ابيه وعلى تقدير صحة حديث محمود فليس فيه بيان انه هل امضى عليه الثلث مع انه كان عليه ايقاعها مجموعة اولا فاقل احواله ان يدل على تحريم ذلك وان لزم ونيز درين روايت دلالت بر امضا نيست چنانچه خود عسقلانی مكرر افاده آن كرده پس استدلال باين روايت بر وقوع سه طلاق از عجائب عناد و شقاق و هل فى تلك الاصنيع قوم ما لهم من خلاق و كمال عجب است كه ابن العربى بمزيد جسارت بر محض استدلال باين حديث بر مطلوب خويش اكتفا نكرده دعوى تصريح اين حديث بعدم رد سه طلاق و امضای جناب رسالتماب صلی الله عليه وآله وسلم آنرا نموده داد بی مبالاتی داده ونيز ابن حجر در فتح الباری گفته الجواب الثالث دعوى النسخ فنقل البيهقى عن الشافعى انه قال يشبه ان يكون ابن عباس علم شيئا نسخ ذلك قال البيهقى ويقويه ما اخرجه ابو داود من طريق يزيد النحوى عن ابن عباس قال كان الرجل اذا طلق امرأته فهو احق برجعتها وان طلقها ثلاثا فنسخ ذلك و حاصل اين جواب ناصواب همان ادعای نسخ بمحض توهم و تجسم است و ظاهر است كه نسخ بمحض تمنی و ترجی و اوهام و خيالات و ظنون و منايات ثابت نميشود كما سبق واضحا و خود ابن حجر عسقلانی در فتح الباری مكرر ابر دعوی نسخ بی جا رد كرده است لكن درين جا بسبب ابتلا بحمايت ثانی در مغاک تعصب افتاده جسارت بر ذكر اين احتمال كثير الاختلال نموده از رد و نقد بيان آن طی كشح فرموده بلكه اتعاب نفس در تاييد آن نموده در فتح الباری در شرح حديث مصراة گفته ومنهم من قال هو منسوخ وتعقب بان النسخ لا يثبت بالاحتمال ولا دلالة على النسخ مع مدعيه لانهم اختلفوا فى الناسخ فقيل حديث النهى من بيع الدين بالدين وهو حديث اخرجه ابن ماجة وغيره من حديث ابن عمر ووجه الدلالة منه ان لبن المصراة يصير دينا فى ذمة المشترى فاذا الزم بصاع من تمر صار دينا بدين وهذا جواب الطحاوى وتعقب بان الحديث ضعيف باتفاق المحدثين وعلى التنزل فالتمر انما شرع فى مقابل الحلب سواء كان اللبن موجودا او لا فلم يتعين فى كونه من الدين بالدين وقيل ناسخه حديث الخراج بالضمان وهو حديث اخرجه اصحاب السنن عن عائشة وجه

ص
باب من جوز الطلاق الثلث من كتاب الطلاق

ص
باب النهى للبائع ان لا يحفل الابل والغنم من كتاب البيوع

الدلالة منه ان اللبن فضلة من فضلات الشاة ولو هلکت لکان من ضمان المشتری فکذلک فضلاتها تکون له فکیف یغرم بدلها للضائع حکاه الطحاوی ایضا وتعقب بان حدیث المصراة اصح منه باتفاق فکیف یقدم المرجوح علی الراجح و دعوی کونه بعد لا دلالة علیها و علی التنزل فالمشتری لم یؤمر بغرامة ما حدث فی ملکه بل بغرامة اللبن الذی ورد علیه العقد ولم یدخل فی العقد فلیس بین الحدیثین علی هذا تعارض وقیل ناسخه الاحادیث الواردة فی رفع العقوبة بالمال وقد کانت مشروعة قبل ذلک کما فی حدیث بهز بن حکیم عن ابیه عن جده فی الذی یسرق من الحرز یغرم مثلیه وکلاهما فی السنن و هذا جواب عیسی بن ابان قال فحدیث المصراة من هذا القبیل وهی کلها منسوخة وتعقبه الطحاوی بان التصریة فیما وجدت من البائع فلو کان من ذلک الباب للزمه التغریم والغرض ان حدیث المصراة یقتضی تغریم المشتری فافترقا ومنهم من قال ناسخه حدیث البیعان بالخیار ما لم یتفرقا و هذا جواب محمد بن شجاع و وجه الدلالة منه ان الفرقة تقطع الخیار فثبت ان لا خیار بعدها الا لمن استثناه الشارع بقوله الا بیع الخیار و تعقبه الطحاوی بان الخیار الذی فی المصراة من خیار الرد بالعیب وخیار العیب لا یقطعه التفرقة و من الغریب انهم لا یقولون بخیار المجلس ثم یحتجون به فیما لم یرد فیه ازین عبارت ظاهرست که ابن حجر دعوی نسخ حدیث مصراة را با وصف آنکه مدعین نسخ وجوه عدیده برای ان ایجاد ساختند قبول نکرده بلکه اهتمام تمام در رد و ابطال و قمع و استیصال آن فرموده پس کمال عجب ست که دعوی نسخ درین مقام که اضعف از دعوی نسخ حدیث مصراة ست چگونه لائق اصغا و قابل اعتنا گردید و تقویت بیهقی احتمال نسخ را بروایت ابوداود اطرف زدعوی مردودست زیراکه اولاً عکرمه خود مجروح و مقدوح و مطرودست که خارجی کذاب و معاند ناصب عنودست کما دریت سابقا و ابو عبدالله ذهبی در میزان الاعتدال گفته عکرمة مولی ابن عباس احد اوعیة العلم تکلم فیه لرایه لا لحفظه فاتهم برای الخوارج وقد وثقه جماعة واعتمده البخاری واما مسلم فتجنبه و روی له قلیلا مقرونا بغیره واعرض عنه مالک وتحایده الا فی حدیث او حدیثین ایوب عن عمرو بن دینار قال دفع الی جابر بن زید مسائل اسال عنها عکرمة فجعل جابر بن زید یقول هذا مولی ابن عباس هذا البحر

ما سئلوه سفين عن عمرو قال عطا في جابر بن زيد صحيفة فيها مسائل فقال سل عنها
عكرمة فجعلت كاني ابطأ فانتزعها من يدي فقال هذا عكرمة مولى ابن عباس هذا
اعلم الناس وعن شهر بن حوشب قال عكرمة خير هذه الامة نعيم بن حماد ثنا جرير عن
مغيرة قيل لسعيد بن جبير هل تعلم احدا اعلم منك قال نعم عكرمة حماد بن زيد
قيل لايوب كان عكرمة يتهم فسكت ساعة ثم قال اما انا فلم اكن اتهمه عفان ثنا
وهيب قال شهدت يحيى بن سعيد الانصاري وايوب فذكرا عكرمة فقال يحيى كذاب و
قال ايوب لم يكن بكذاب جرير بن يزيد بن ابي زياد عن عبد الله بن الحرث قال دخلت على
علي بن عبد الله فاذا عكرمة في وثاق عند باب الحش فقلت له الا تتقي الله فقال ان
هذا الخبيث يكذب على ابي ويروي عن ابن المسيب انه كذب عكرمة الحصيب بن ناصح ثنا
خالد بن خداش شهدت حماد بن زيد في اخر يوم مات فيه فقال احدثكم بحديث لم احدث
به قط لاني اكره ان القى الله ولم احدث به سمعت ايوب يحدث عن عكرمة قال انما انزل الله
متشابه القران ليضل به قلت ما اسواها عبارة واخبثها بل انزله ليهدي به ويضل
به الفاسقين فطر بن خليفة قلت لعطا ان عكرمة يقول قال ابن عباس سبق الكتاب
الخفين فقال كذب عكرمة سمعت ابن عباس يقول لا باس بمسح الخفين وان دخلت
الغائط قال عطا والله ان كان بعضهم ليرى ان المسح على القدمين يجزي ابراهيم بن
ميسرة عن طاوس قال لو ان عبد ابن عباس اتقى الله وكف من حديثه لشدت اليه المطايا
مسلم بن ابراهيم ثنا الصلت ابو شعيب قال سالت محمد بن سيرين عن عكرمة فقال ما يسوءني
ان يكون من اهل الجنة ولكنه كذاب ابن عيينة عن ايوب اتينا عكرمة فحدث فقال
الحسن حسبكم مثل هذا ابراهيم بن المنذر ثنا هشام بن عبد الله المخزومي سمعت ابن ابي
ذيب يقول رايت عكرمة وكان غير ثقة قال محمد بن سعد كان عكرمة كثير العلم
والحديث بحرا من البحور وليس يحتج بحديثه ويتكلم الناس فيه حماد بن زيد عن الزبير بن
الحريث عن عكرمة قال كان ابن عباس يضع في رجلي الكبل على تعليم القران والفقه وعن
عكرمة قال طلبت العلم اربعين سنة وكنت افتي بالباب وابن عباس في الدار وقال محمد
بن سعد ثنا الواقدي عن ابي بكر بن ابي سبرة قال باع علي بن عبد الله بن عباس عكرمة
من خالد بن يزيد بن معوية باربعة الاف دينار فقال له عكرمة ما خير لك بعت علم

ابيك فاستقاله فاقاله واعتقه اسمعيل بن ابي خالد سمعت الشعبي يقول ما بقي
احد اعلم بكتاب الله من عكرمة وقال قتادة عكرمة اعلم الناس بالتفسير وقال
مطرف بن عبد الله سمعت مالكا يكره ان يذكر عكرمة ولا يرى ان يروى عنه قال
احمد بن حنبل ما علمت ان مالكا حدث بشيء لعكرمة الا في الرجل يطأ امرأته قبل
الزيارة رواه عن ثور عن عكرمة احمد بن ابي خيثمة قال رايت في كتاب علي بن المديني
سمعت يحيى بن سعيد يقول حدثوني والله عن ايوب انه ذكر له عكرمة لا يحسن الصلوة
فقال ايوب وكان يصلي الفضل الشيباني عن رجل قال رايت عكرمة قد اقيم قائما في
لعب النرد يزيد بن هرون قدم عكرمة البصرة فاتاه ايوب ويونس وسليمان التيمي
فسمع صوت غناء فقال اسكتوا ثم قال قاتله الله لقد اجاد فاما يونس وسليمان التيمي
فما عادا اليه عمرو بن خالد بمصر ثنا خلاد بن سليمان الحضرمي عن خالد بن ابي عمران قال
كنا بالمغرب عندنا عكرمة في وقت الموسم فقال وددت ان بيدي حربة فاعترض بها
من شهد الموسم يمينا وشمالا ابن المديني عن يعقوب الحضرمي عن جده قال وقف عكرمة
على باب المسجد فقال ما فيه الا كافر قال وكان يرى رأي الاباضية يحيى بن بكير قال قدم
عكرمة مصر وهو يريد المغرب قال فالخوارج الذين هم بالمغرب عنه اخذوا قال ابن
المديني كان يرى رأي نجدة الحروري وقال مصعب الزبيري كان عكرمة يرى رأي الخوارج
قال وادعى على ابن عباس انه كان يرى رأي الخوارج خالد بن نزار ثنا عمر بن قيس عن عطاء
بن ابي رباح ان عكرمة كان اباضيا ابو طالب سمعت احمد بن حنبل يقول كان عكرمة
من اعلم الناس ولكنه كان يرى رأي الصفرية ولم يدع موضعا الا خرج اليه خراسان
والشام واليمن ومصر وافريقية كان يأتي الامراء فيطلب جوائزهم واتى الجند الى طاوس
فاعطاه ناقة وقال مصعب الزبيري كان عكرمة يرى رأي الخوارج فطلبه متولي المدينة
فتغيب عند داود بن الحصين حتى مات عنده وروى سليمان بن معبد السنجي قال مات عكرمة
وكثير عزة في يوم فشهد الناس جنازة كثير وتركوا جنازة عكرمة وقال عبد العزيز
الدراوردي مات عكرمة وكثير عزة في يوم فما شهدهما الا سودان المدينة اسمعيل
بن ابي اويس عن مالك عن ابيه قال اتي بجنازة عكرمة مولى ابن عباس وكثير عزة
بعد العصر فما علمت ان احدا من اهل المسجد حل حبوته اليهما قال جماعة مات

سنة خمس ومائة وقال الهيثم وغيره سنة ست وقال جماعة سنة سبع ومائة
وعن ابن المسيب انه قال لمولاه برد لا تكذب على كما كذب عكرمة على ابن عباس وروى
ذلك عن ابن عمر انه قاله لنافع ولم يصح سعيد بن داود في تفسيره ثنا عباد بن
عباد عن عاصم الاحول عن عكرمة في رجل قال لغلامه ان لم اجلدك مائة سوط
فامرأتي طالق قال لا يجلد غلامه ولا يطلق امرأته هذه من خطوات الشيطان ذكره
في تفسير لا تتبعوا خطوات الشيطان وثانيا در اسناد اين روايت على بن حسين بن واقد است
وابو تميلة [illegible] ومحمد بن [illegible] است ابو حاتم گفته كه ضعيف الحديث است وعقيلی او را در ضعفا آورده
وگفته كه مرجی است واسحق بن راهويه بسبب ارجا درباره او بدگمان بود وحضرت [illegible]
[illegible] گفته اند [illegible] احاديث [illegible] روايات [illegible]
[illegible] ميزان الاعتدال گفته على بن الحسين بن واقد المروزی صدوق عن ابيه [illegible]
[illegible] وطائفة وعنه اسحاق ومحمود بن غيلان وابو الدرداء وابن [illegible]
قال ابو حاتم ضعيف الحديث وقال النسائی وغيره ليس به باس وذكره العقيلی وقال
[illegible] قال البخاری مات سنة احدى عشرة ومائتين وابن حجر عسقلانی در تهذيب التهذيب
على بن الحسين بن واقد القرشی ابو الحسن ويقال ابو الحسين المروزی كان جده واقد
مولى عبد الله بن عامر بن كريز روى عن ابيه وهشام بن سعد وابی عصمة نوح بن
[illegible] الجامع وعبد الله بن عمر العمری وابن المبارك وسلم مولى الشعبی وخارجة
بن مصعب [illegible] الخراسانی وابی حمزة السكری وعنه ابن ابنه الحسين بن سعد بن على
بن الحسين واسحاق بن راهويه ومحمود بن غيلان وعبد الرحمن بن بشر بن الحكم واحمد
بن سعيد الدارمی وابو عمار الحسين بن حريث ومحمد بن عقيل بن خويلد وسويد
بن [illegible] ومحمد بن على بن حرب ومحمد بن عبد الله بن قهزاد وعلى بن خشرم وحميد
بن زنجويه ومحمد بن رافع واخرون قال ابو حاتم ضعيف الحديث وقال النسائی
ليس به باس قال البخاری مات سنة احدى عشرة ومائتين وذكره ابن حبان في الثقات
وقال كان مولده سنة ثلاثين ومائة ومات سنة احدى عشرة وقيل سنة اثنى عشرة
ومائتين قلت واسند العقيلی من طريق البخاری قال رأينا على بن الحسين سنة
عشر وكان ابو يعقوب يعنی اسحاق بن راهويه سيئ الرای فيه لعلة الارجاء فتركناه

ثم کتبنا عن اسحق عنه ونقل ابن حنبل عن البخاری قال کنت لهو علیه طرفی النهار ولا اکتب عنه وثالثا درین روایت اصلا دلالتی نیست برانکه سه طلاق که در مجلس واحد واقع شود معتبر نیست وقابل امضا نه اما هوای باطل این حضرات را از تامل و تدبر دور افکنده که بمفاد الغریق یتشبث بکل حشیش بچنین توهمات بی اصل دست می زنند واولا اصل الفاظ ابوداود باید شنید بعد از ان بتحقیق معنی آن و بعد آن از دلالت بر مطلوب بیهقی باید رسید ابوداود در سنن گفته حدثنا احمد بن محمد المروزی حدثنی علی بن حسین بن واقد عن ابیه عن یزید النحوی عن عکرمة عن ابن عباس والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء ولا یحل لهن ان یکتمن ما خلق الله فی ارحامهن الایة وذلک ان الرجل کان اذا طلق امرأته فهو احق برجعتها وان طلقها ثلثا فنسخ ذلک فقال الطلاق مرتان الایة درین روایت هرگز بوجه من الانحاء دلالت بر انکه حکم اعتبار سه طلاق که در مجلس واحد شود ازین آیه کریمه منسوخ شده بلکه مدلولش انست که قبل از نزول این آیه اگر کسی سه طلاق میداد رجوع جائز بود بعد از ان این حکم منسوخ شد بنزول آیه الطلاق مرتان و مراد ازین سه طلاق همان سه طلاق متفرق است که دلالت این آیه کریمه بیان رازی بر ایقاع سه طلاق متفرق و عدم اعتبار طلقات مجتمعه سابقا شنیدی پس چگونه توان گفت که این آیه حکم عدم اعتبار طلقات ثلثه مجتمعه را منسوخ ساخته وآنرا معتبر گردانیده هل هذا الا اضحوکة لا یرتضی بها احد من ذوی العقول وقطع نظر ازین هر کسی که مدعی نسخ است مطالب است بدلیل قطعی بر اراده طلقات مجتمعه از سه طلاق درین روایت وانی له ذلک وان قام وقعد ومانع را مجرد ابدا احتمال بعید هم کافی ست چه جای احتمال مساوی چه جا احتمال راجح و در معالم التنزیل گفته روی عروة بن الزبیر قال کان الناس فی الابتداء یطلقون من غیر حصر ولا عدد وکان الرجل یطلق امرأته فاذا قاربت انقضاء عدتها راجعها ثم طلقها کذلک ثم راجعها بقصد مضارتها فنزلت الطلاق مرتان یعنی الطلاق الذی یملک الرجعة عقبه مرتان فاذا طلق ثلثا فلا تحل له الا بعد نکاح زوج آخر این روایت دلالت صریحه دارد برانکه آیه الطلاق مرتان حکم طلاق متفرق را نسخ کرده نه حکم سه طلاق مجتمع را چه از ان ظاهر است که مردم در اول طلاق بی حصر و بی حد که میدادند متفرق میدادند نه مجتمع زیرا که دران بصراحت مذکور است که مرد طلاق میداد زن خود را پس هرگاه قریب میشد آن زن انقضاء عدتش را مراجعت میکرد او را بعد از ان

باب النسخ المراجعة بعد للتطلیقات الثلث من کتاب الطلاق

آیه الطلاق مرتان از سوره بقره در نصف جزو ثانی

طلاق میداد همین طور بعد از ان مراجعت او میکرد و قصد میکرد ضرر رسانیدن بان زن و این
نهایت صریحست در تفرق پس آیه الطلاق مرتان نازل شد که ازان ظاهرست که طلاقیکه مالک میشود
رجعت را عقب ان دو مرہ ست پس هرگاه طلاق دهد سه بار پس این زن حلال نیست برای او مگر بعد
نکاح زوج آخر پس هرگاه طلاق بی حصر و بی عدد کمر نسخ آن ازین آیه واقع شده تفرق باشد سه الله
با بر آیه بر نسخ حکم مجتمع چگونه توان کرد و نیز ابن حجر در فتح الباری گفته وقد انکر المازری ادعاء
النسخ فقال زعم بعضهم ان هذا الحکم منسوخ وهو غلط فان عمر لا ینسخ ولو نسخ و
حاشاه لبادر الصحابة الی انکاره وان اراد القائل انه نسخ فی زمن النبی صلی الله
علیه وسلم فلا یمتنع لکن یخرج عن ظاهر الحدیث لانه لو کان کذلک لم یجز للراوی
ان یخبر ببقاء الحکم فی خلافة ابی بکر وبعض خلافة عمر فان قیل فقد یجمع الصحابة
ویقبل ذلک قلنا انما یقبل ذلک لانه یستدل باجماعهم علی ناسخ واما انهم
ینسخون من تلقاء انفسهم فمعاذ الله لانه اجماع علی الخطاء وهم معصومون عن
ذلک فان قیل فلعل النسخ انما ظهر فی زمن عمر رضی الله عنه قلنا هذا ایضا غلط
لانه یکون قد حصل الاجماع علی الخطاء فی زمن ابی بکر ولیس انقراض العصر شرطا
فی صحة الاجماع علی الراجح قلت نقل النووی هذا الفصل فی شرح مسلم واقره وهو متعقب
فی مواضع احدها ان الذی ادعی نسخ الحکم لم یقل ان عمر هو الذی نسخ حتی یلزم منه
ما ذکر وانما قال ما تقدم یشبه ان یکون علم شیئا من ذلک نسخ ای اطلع علی ناسخ للحکم
الذی رواه مرفوعا ولذلک افتی بخلافه وقد سلم المازری فی اثناء کلامه ان
اجماعهم یدل علی ناسخ وهذا هو مراد من ادعی النسخ الثانی انکاره الخروج عن
الظاهر عجیب فان الذی یحاول الجمع بالتاویل یرتکب خلاف الظاهر حتما الثالث ان
تغلیطه من قال المراد ظهور النسخ عجیب ایضا لان المراد بظهوره انتشاره فی زمن عمر وکلام ابن عباس
انه کان یفعل فی زمن ابی بکر محمول علی ان الذی کان یفعله من لم یبلغه النسخ فلا یلزم
ما ذکر من اجماعهم علی الخطاء وما اشار الیه من مسئلة انقراض العصر لا یتجه
هنا لان عصر الصحابة لم ینقرض فی زمن ابی بکر بل ولا عمر فان المراد بالعصر الطبقة
من المجتهدین وهم فی زمن ابی بکر وعمر بل وبعدهما طبقة واحدة واین تعقب ابن حجر ببینی
بر محض تعصب و مبنی از نهایت تعجب و مشعر از فقد تدبر ست زیراکه مازری حتما نسبت نسخ

ص
باب من جوز الطلاق الثلث من کتاب الطلاق

عمر این حکم را بعد عدم نسخ نکرده تا اعتراض بر مازری متوجه شود بلکه مازری احتمالا اولا این شق را رد کرده ابطال آن نموده و بعد از ان احتمال دیگر را باطل ساخته و بطلان ثبوت نسخ حدیث باجماع سابق بیان نموده و اما استعجاب از انکار خروج از ظاهر حدیث نیز محل استعجاب ست نه بر آنکه مراد مازری از ظاهر درین جا مدلول حدیث ست که دلیل آن علیه قوله لو کان کذلک لم یجز للراوی ان یخبر بقاء الحکم فی خلافة ابی بکر و بعض خلافة عمر و تغلیط تغلیط مازری ظهور نسخ را در زمان عمر و استعجاب از آن نیز غلط ست و موجب عجب نیست که اگر عدم اعتبار سه طلاق در زمان ابی بکر و عمر از بعض اشخاص بسبب عدم اطلاع بر نسخ می بود و ناسخ را واقع نزد بعض دیگر موجود بود می بایست که این بعض دیگر ناسخ را ظاهر میکردند و عهد خلافت خلیفه اول و ثانی را از وصمت ارتکاب حرام محفوظ می‌داشتند و اولیس فلیس من ابن القیم و سائر المعاد نقلا عن المجوزین لوقوع الثلث گفته و قال الشافعی فان کان معنی قول ابن عباس ان الثلث کانت تحسب علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم واحدة یعنی انه بامر رسول الله صلی الله علیه وسلم فالذی یشبه والله اعلم ان یکون ابن عباس قد علم انه کان مباحا فنسخ قال البیهقی ورواية عکرمة عن ابن عباس فیها تاکید لصحة هذا التاویل یرید البیهقی ما روی ابو داود والنسائی من حدیث عکرمة فی قوله تعالی والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء الآية وذلک ان الرجل کان اذا طلق امرأته فهو احق برجعتها وان طلقها ثلاثا فنسخ ذلک فقال الطلاق مرتان قالوا فیحتمل ان الثلث کانت تجعل واحدة من هذا الوقت بمعنی ان الزوج کان یتمکن من المراجعة بعدها کما یتمکن من المراجعة بعد الواحدة ثم نسخ ذلک و در مقام جواب از مانعین وقوع ثلث نقل کرده که ایشان گفته اند و اما دعوا کم نسخ الحدیث فموقوفة علی ثبوت معارض مقاوم متراخ فاین هذا و اما حدیث عکرمة عن ابن عباس فی نسخ المراجعة بعد الطلاق الثلث فلو صح لم یکن فیه حجة فانه انما فیه ان الرجل کان یطلق امرأته و یراجعها بغیر عدد فنسخ ذلک و قصر علی ثلث فیها ینقطع الرجعة فاین فی ذلک الالزام بالثلاث بفم واحد ثم کیف یستمر المنسوخ علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابی بکر و صدرا من خلافة عمر لا تعلم الامة به وهو من اهم الامور المتعلقة علی الفروج ثم کیف یقول عمر ان الناس قد استعجلوا فی شیء کانت

فصل فی حکمه صلی الله علیه وسلم فیمن طلق ثلاثا بکلمة واحدة من کتاب احکام رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الطلاق

نشان سابق

لهم فيه اناة فهل للامة اناة في المنسوخ بوجه ما ثم كيف يعارض هذا
الحديث الصحيح بهذا الذي فيه علي بن الحسين بن واقد وضعفه معلوم انتهى
ابن حجر في فتح الباري ملخصا والجواب الرابع دعوى الاضطراب قال القرطبي في المفهم وقع
فيه مع الاختلاف على ابن عباس الاضطراب في لفظه وظاهر سياقه يقتضي النقل
عن جميع اهل ذلك العصر انهم كانوا يرون ذلك والعادة في مثل ذلك ان يفشو الحكم
وينتشر فكيف ينفرد به واحد عن واحد قال فهذا الوجه يقتضي التوقف عن العمل
بظاهره وان لم يقتض القطع ببطلانه ودعوى اضطراب اين حديث دليل بين بر
اضطراب انزعاج ونهايت التهاب واختلاج ست كه بسبب ضيق خناق بلا دليل وبرهان مخالف
اصول مقرره وقواعد مزبوره خود كه دعاوي اجماع بران دارند اين حرف واهي را بر
زبان مي آرند واز تصحيح مسلم في هذا السند عجب كه از تصحيح مسلم ابراي اثبات دعاوي
خويش بر آسمان مي برند بلكه مثل ما بالحق هم دست بران اندازند چنانچه مخاطب هم بجواب
طعن تحريم متعه بصحيح مسلم احتجاج كرده [illegible]
ودعوي اضطراب در چنين روايت در حقيقت دليل عناد وجهل ست چنانچه [illegible]
ابو زرعه احمد بن عبد الرحيم العراقي [illegible] در شرح احكام [illegible] در شرح حديث المتبايعان
كل واحد منهما بالخيار على صاحبه ما لم يتفرقا گفته وقال ابن حزم بعد ذكره طرق حديث ابن عمر
وحكيم بن حزام فهذه اسانيد متواترة متظاهرة منتشرة توجب العلم الضروري
ثم حكى عن بعض اهل الجهل انه قال هذا خبر جاء بالفاظ شتى فهو مضطرب ورده
بان الفاظه منقولة نقل التواتر ليس شيء منها مختلفا انتهى وابن حجر عسقلاني در فتح الباري
در شرح حديث مصراة گفته وقال ابن عبد البر هذا الحديث مجمع على صحته وثبوته من
جهة النقل واعتل من لم ياخذ به باشياء لا حقيقة لها ومنهم من قال هو حديث
مضطرب لذكر التمر فيه تارة والقمح اخرى واللبن اخرى واعتباره بالصاع تارة
وبالمثل او المثلين تارة وبالاناء اخرى والجواب ان الطرق الصحيحة لا اختلاف
فيها كما تقدم والضعيف لا يعل به الصحيح انتهى ازين عبارت ظاهرست كه دعوي اضطراب
حديث مصراة مردود ونامقبولست ودعوي اضطراب حديث طاوس [illegible]
حديث مصراة است [illegible]

مصراۃ مردود و نامقبول باشد حلیه شد بن اسد غایه خوض مضطرب در روایت طاوس از ابن
باز ابن حجر در فتح الباری گفته الجواب الخامس دعوی انه ورد فی صورة خاصة فقال
ابن شریح وغیره یشبه ان یکون ورد فی تکریر اللفظ کان یقول انت طالق انت
طالق انت طالق وکانوا اولاً علی سلامة صدورهم فقبل منهم انهم ارادوا التاکید
فلما کثر الناس فی زمن عمر وکثر فیهم الخداع ونحوه مما یمنع قبول من ادعی التاکید
حمل عمر اللفظ علی ظاهر التکرار فامضاه علیهم وهذا الجواب ارتضاه القرطبی
وقواه بقول عمر ان الناس استعجلوا فی امر کانت لهم فیه اناة وکذا قال النووی ان
هذا اصح الاجوبه و این بیان تاویل است که ابن الهمام درست بان انداخته و از غایت حیله
بلا اصل پنداشته و روان ساختن با وجه شافی و کافی شنیدی و نووی در شرح صحیح مسلم گفته
واما حدیث ابن عباس فاختلف العلماء فی جوابه وتاویله فالاصح ان معناه
انه کان فی اول الامر اذا قال لها انت طالق انت طالق انت طالق ولم ینو تاکیداً
ولا استینافا یحکم بوقوع طلقة لقلة ارادتهم الاستیناف بذلک فحمل علی الغالب
الذی هو ارادة التاکید فلما کان فی زمن عمر رضی الله وکثر استعمال الناس لهذه
الصیغة وغلب منهم ارادة الاستیناف بها حملت عند الاطلاق علی الثلث عملا
بالغالب السابق الی الفهم منها فی ذلک العصر و ازین جواب ظاهر میشود که در زمان
عمر چون ... طلاق را زیاده استعمال کردند و غالب اراده شان استیناف و تجدید بود و باین سبب
عمر این صیغه را عند الاطلاق محمول بر ثلث کرد و عمل بغالب نمود و این جواب هم صحیح الاختلال است
زیراکه اگر یافته شود در زمان عمر غالب اراده استیناف و تجدید باشد لکن چون مجرد جمع ثلث لا
باستیناف و تجدید نبود و در زمان نبوی جمع ثلث محمول بر تاکید میشد باز هم حمل ثلث علی
الاطلاق بر استیناف و تجدید جائز نباشد چه هرگاه امری موقوف و مبنی بر نیت و قصد باشد
بنا آن بر غالب کردن عدول از جاده صواب است مثلا صحت صلوة موقوف بر اخلاص
نیت است پس اگر در عصری ریا غالب باشد درین صورت نماز هر کس را باطل ساختن بر اساس
شاسع از قوانین شرع دور است باز ابن حجر در فتح الباری گفته الجواب السادس تاویل قوله
وهو واحدة وهو ان معنی قوله کان الطلاق الثلاث واحدة ان الناس فی زمن النبی
صلی الله علیه وسلم کانوا یطلقون واحدة فلما کان زمن عمر کانوا یطلقون ثلاثا

باب من جوز طلاق الثلث من کتاب الطلاق

وحاصله ان المعنی ان الطلاق الموقع فی عهد عمر ثلثا کان یوقع قبل ذلك واحدة
لانهم کانوا لا یستعملون الثلاث اصلا او کانوا یستعملونها نادرا واما فی عصر عمر
رضی الله عنه فکثر استعمالهم لها ومعنی قوله فامضاه علیهم واجازه وغیر ذلك
انه صنع فیه الحکم بایقاع الطلاق ما کان یصنع قبله ورجح هذا التاویل ابن العربی
ونسبه الی ابی زرعة الرازی کذا اورده البیهقی باسناده الصحیح الی ابی زرعة
وقال معنی هذا الحدیث عندی ان ما تطلقون انتم ثلثا کانوا یطلقون واحدة قال
النووی علی هذا فیکون الخبر وقع عن اختلاف عادة الناس خاصة لا عن تغیر الحکم
فی الواحدة والله اعلم وکافی ست برای رد این تاویل نجابن القیم در زاد المعاد و ثابت
و موقع لمشتغل کرده که ایشان گفته اند واما قول من قال ان معناه کان وقوع الطلاق
الثلث الان علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم واحدة فان حقیقة هذا
التاویل کان الناس علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم یطلقون واحدة
وعلی عهد عمر صاروا یطلقون ثلاثا والتاویل اذا وصل الی هذا الحد کان من
باب الالغاء والتحریف لا من باب بیان المراد ولا یصح ذلك بوجه ما فان الناس
ما زالوا یطلقون واحدة وثلاثا وقد طلق رجال نساءهم علی عهد رسول الله
صلی الله علیه وسلم ثلثا فمنهم من ردها الی واحدة کما فی حدیث عکرمة عن
ابن عباس ومنهم من انکر علیه وغضب وجعله متلاعبا بکتاب الله ولم نعرف
ما حکم به علیه ومنهم من قرره لتاکید التحریم الذی اوجبه اللعان ومنهم من
الزمه بالثلاث لکون ما اتی به من الطلاق آخر الثلث ولا یصح ان یقال ان
الناس ما زالوا یطلقون واحدة الی اثناء خلافة عمر فطلقوا ثلثا ولا یصح ان یقال
انهم قد استعجلوا فی شیء کانت لهم فیه اناة فنمضیه علیهم ولا یلائم هذا
الکلام الفرق بین عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وبین عهده بوجه ما
فانه ماض حکمه علی عهده وبعد عهده ثم ان فی بعض الفاظ الحدیث الصحیحة
الم تعلم انه من طلق ثلثا جعلت واحدة علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم
وفی لفظ اما علمت ان الرجل اذا طلق امرأته ثلثا قبل ان یدخل بها جعلوها
واحدة علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وابی بکر وصدر امارة

فصل واما المسئلة الثانیة وهی وقوع الثلث بکلمة واحدة بعد فصل فی حکمه صلی الله علیه وسلم فیمن طلق ثلاثا بکلمة واحدة من ذکر احکام رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الطلاق

عمر فقال ابن عباس بلى كان الرجل اذا طلق امرأته ثلاثا قبل ان يدخل بها
جعلوها واحدة على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابى بكر وصدرا
من امارة عمر فلما رأى الناس يعني عمر قد تتابعوا فيها قال اجيزوهن عليهم هذا
لفظ الحديث وهو اصح اسنادا وهو لا يحتمل ما ذكرتم من التاويل بوجه ما ولكن
هذا كله عمل من جعل الادلة تبعا للمذهب فاعتقد ثم استدل واما من جعل المذهب
تبعا للدليل واستدل ثم اعتقد لم يمكنه هذا العمل و ابن الهمام هم اين تاويل را
ذکر کرده چنانچه در فتح القدير گفته وما قيل في تاويله ان الثلث التي يوقعونها الآن
انما كانت في الزمان الاول واحدة تنبيها على تغير الزمان و مخالفة السنة
فيشكل اذ لا يتجه حينئذ قوله فامضاه عمر و ابن حجر در فتح الباری گفته الجواب السابع
دعوى وقفه فقال بعضهم ليس في هذا السياق ان ذلك كان يبلغ النبي صلى الله
عليه وسلم فيقره والحجة انما هي في تقريره وتعقب بان قول الصحابي كنا نفعل
كذا في عهد النبي صلى الله عليه وسلم في حكم الرفع على الراجح حملا على انه اطلع على ذلك فاقره
[illegible] واعتمد على السؤال عن جليل الاحكام وحقيرها و ابن جوزی و ابن القيم
ابن تیمیه و دیگر [illegible] را نیز [illegible] ابن قيم [illegible]
ابن القيم [illegible] اعلام الموقعين [illegible] واما قول من قال ليس في الحديث بيان
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان هو الذي يجعل ذلك او انه علم واقر
عليه فجوابه ان يقال سبحان الله هذا من اعظم ان يستمر هذا الجعل الحرام المتضمن
لتغيير شرع الله ودينه واباحة الفرج لمن هو عليه حرام وتحريمه على من هو
عليه حلال على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم واصحابه خير الخلق وهم
يفعلونه ولا يعلمونه ولا يعلمه هو والوحي ينزل وهو يقرهم عليه فهب
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يكن يعلم وكان الصحابة يعلمونه ويبدلون
دينه وشرعه والله يعلم ذلك ولا يوحيه الى رسوله ولا يعلمه به ثم يتوفى
الله رسوله صلى الله عليه وسلم والامر على ذلك فيستمر هذا الضلال العظيم
والخطاء المبين عندكم مدة خلافة الصديق كلها يعمل به ولا يغير الى ان فارق
الصديق الدنيا فاستمر الخطاء والضلال المركب صدرا من خلافة عمر حتى رأى عمر

ص در شرح قول ماتن و طلاق البدعة ما خالف قسمى السنة من كتاب الطلاق

ص باب من جوز الطلاق الثلث من كتاب الطلاق

ص ثم اقره في المسئلة الثانية وهي وقوع الثلث بكلمة واحدة من الاحكام رسول الله صلى الله عليه وسلم في الطلاق

بعد ذلك برايه ان يلزم الناس الصواب جهل والجهل بالصحابة وما كانوا عليه
في عهد نبيهم وخلفائه اقبح من هذا وبالله لو كان جعل الثلث واحدة خطأً
محضًا لكان اسهل من هذا الخطا الذي ارتكبتموه والتاويل الذي تاولتموه ولو تركتم
المسئلة بهيئتها لكان اقوى لشانها من هذه الادلة والاجوبة قالوا وليس التحاكم
في هذه المسئلة الى مقلد متعصب ولا هيّاب للجمهور ولا مستوحش من التفرّد
اذا كان الصواب في جانبه وانما التحاكم الى راسخ في العلم قد طال فيه باعه ورحب
بنيله ذراعه وفرق بين الشبهة والدليل وتلقى الاحكام من نفس مشكاة الرسول
صلى الله عليه وسلم وعرف المراتب وقام فيها بالواجب وباشر قلبه اسرار الشريعة
وحكمها الباهرة وما تضمنته من المصالح الباطنة والظاهرة وخاض في مثل هذه
المضائق لججها واستوفى من الجانبين حججها والله المستعان وعليه التكلان باز ابن حجر
در فتح الباری گفته الجواب الثامن حمل قوله ثلاثا على ان المراد بها لفظ البتة كما تقدم
في حديث ركانة سواء وهو من رواية ابن عباس ايضا وهذا قوى ويؤيده ادخال
البخاري في هذا الباب الآثار التي فيها البتة والاحاديث التي فيها التصريح
بالثلاث كانه يشير الى عدم الفرق بينهما وان البتة اذا اطلقت تحمل
على الثلث الا ان اراد المطلق واحدة فيقبل فكان بعض رواته حمل لفظ
البتة على الطلاق الثلث لاشتهار التسوية بينهما فرواها بلفظ الثلث وانما
المراد لفظ البتة وكانوا في العصر الاول يقبلون ممن قال اردت بالبتة الواحدة
فلما كان عهد عمر امضى الثلاث في ظاهر الحكم واين جواب هم محض تعلل ناصواب ست
زیراکہ حمل لفظ ثلث بر البتہ بلا دلیل البتہ حمل بر تشہی نفس و اختراع محض ست و درحقیقت
تغلیط حدیث صحیح ست کہ قابلیت استماع ندارد و وجود لفظ البتہ در حدیث رکانہ مستلزم
حمل این روایت مصرحہ بثلث بر البتہ بہیچ وجہی نمی تواند شد و ادعای عدم فرق در البتہ
و ثلث ہم باطل ست باآنکہ نفعی بابن حجر نمی رساند بلکہ ضرر صریح دارد چہ جا ہرگاہ در ثلث
و البتہ فرق نیست لیس چرا لفظ ثلث را بر البتہ حمل میکند و عموم طلاق البتہ از طلاق ثلث
بتصریحات محققین سنیہ ظاہر ست ولی الدین ابوزرعہ احمد بن عبد الرحیم العراقی المصری
در شرح احکام صغری در شرح حدیث ان رفاعۃ القرظی طلق امراتہ فبت طلاقہا گفتہ

باب من جوز الطلاق الثلث من كتاب الطلاق ص

الفائدة الرابعة من الحديث الثاني من كتاب الطلاق

قال الشيخ تقي الدين في شرح العمدة تطليقه بالبتات من حيث اللفظ يحتمل ان يكون بارسال الطلقات الثلث ويحتمل ان يكون باحدى الكنايات التي تحمل على البينونة عند جماعة من الفقهاء وليس في اللفظ عموم ولا اشعار باحد هذه المعاني وانما يوخذ ذلك من احاديث اخر تبيّن المراد ومن احتج على شئ من هذه الاحتمالات بالحديث فلم يصب لانه انّما دل على مطلق البت والدال على المطلق لا يدل على احد قيديه بعينه قلت اعتبر الشيخ لفظ الرواية التي شرحها وهي الرواية التي هنا صريحة في الاحتمال الثاني فان لفظها فطلقها اخر ثلاث تطليقات فدل على انه لم يجمعها لها دفعة واحدة واعتبر ابن عبد البر لفظ الرواية التي سقناها من الموطا فاستدل به على جواز جمع الطلقات الثلث ثم قال ويحتمل ان يكون طلاقه ذلك اخر ثلاث طلقات ولكن الظاهر لا يخرج عنه الا ببيان انتهى ازين عبارت ظاهرست که طلاق البتة عام ست از طلاق ثلث وحمل مطلق بر مقيد بلا دليل غير جائزست ° بالفرض اگر مراد در روايت طاوس از طلاق ثلث طلاق البتة باشد باز هم کلوی خلافتمآب از طعن مخالفت سنت رها نميشود زيراکه هرگاه طلاق البتة در عهد نبوی وعهد ابی بکر محمول بر يک طلاق ميشد چرا خلافتمآب مخالفت ان نموده آنرا محمول بر طلاق ثلث نمود بازابن حجر در فتح الباری گفته

باب من جوز الطلاق الثلث من كتاب الطلاق

قال القرطبی وحجة الجمهور في اللزوم من حيث النظر ظاهرة جدا وهو ان المطلقة ثلاثا لا تحل به للمطلق حتى تنكح زوجا غيره ولا فرقة بين مجموعها ومفرقها لغة وشرعا وما يتخيل من الفرق صوری الغاه الشرع اتفاقا في النكاح والعتق والاقارير فلو قال الولی انكحتك هؤلاء الثلث في كلمة واحدة انعقد كما لو قال انكحتك هذه وهذه وهذه وكذا في العتق والاقارير وغير ذلك من الاحكام محتجب نماند که این کلام مخدوش ست بچند وجه اول آنکه تشبث بقياس فاسد الاساس بمقابله سنت سنية جناب سرور انام عليه وآله الاف التحية والسلام اصلا معنی از جواز ندارد و مجوزين قياس هم قياس را بمقابله نص وزنی نمی نهند دوم آنکه سابقا دانستی که قياس هم معارضت مؤيد ومسدد عدم اعتبار طلقات ثلث ست و نيز ابن القيم در زاد المعاد گفته ومن تامّل القران حق التامل تبيّن له ذلك وعرف ان الطلاق المشروع بعد الدخول هو الطلاق الذي يملك به الرجعة ولم يشرع الله سبحانه ايقاع الثلث جملة واحدة البتة قال تعالى الطلاق مرتان

فصل في حكمه صلى الله عليه وسلم فيمن طلق ثلاثا بكلمة واحدة

ولا يعقل العرب فى لغتها وقوع المرتين الا متعاقبتين كما قال النبى صلى الله عليه
وسلم من سبح الله دبر كل صلوة ثلاثا وثلثين وحمده ثلثا وثلثين وكبره اربعا
وثلثين ونظائره فانه لا يعقل من ذلك الا تسبيح وتحميد وتكبير متوال يتلو
بعضه بعضا فلو قال سبحان الله ثلثا وثلثين والحمد لله ثلاثا وثلثين والله اكبر اربعا
وثلثين بهذا اللفظ لكان ثلث مرات فقط واصرح من هذا قوله سبحانه والذين
يرمون ازواجهم ولم يكن لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات
بالله فلو قال اشهد بالله اربع شهادات انى لمن الصادقين كانت مرة وكذلك قوله
ويدرؤ عنها العذاب ان تشهد اربع شهادات بالله انه لمن الكاذبين فلو قالت
اشهد اربع شهادات بالله انه لمن الكاذبين كانت واحدة واصرح من ذلك قوله
تعالى سنعذبهم مرتين فهذا مرة بعد مرة ولا ينتقض هذا بقوله تعالى نؤتها اجرها
مرتين فان المرتين هما الضعفان وهما المثلان فى العدد كقوله تعالى
يضاعف لها العذاب ضعفين وقوله فآتت اكلها ضعفين اى ضعفى ما يعذب به غيرها
وضعفى ما كانت تؤتى ومن هذا قول انس انشق القمر على عهد رسول الله صلى الله
عليه وسلم مرتين شقتين وفرصتين كما فى اللفظ الاخر انشق القمر فلقتين وهذا امر
معلوم قطعا انه انما انشق مرة واحدة والفرق المعلوم بين ما يكون مرتين فى
الزمان وبين ما يكون مثلين وجزئين ومرتين فى المضاعفة فالثانى يتصور فيه اجتماع
المرتين فى ان واحد والاول لا يتصور فيه ذلك سوم انكه قياس طلاق ثلث متفرق
بر طلاق ثلث مجموع نمودن از قياس اول من قاس هم دور تر افتاده است وخود ابن حجر در فتح البارى
بعد عبارت سابقه گفته واحتج من قال ان الثلث اذا وقعت مجموعة حملت على الواحدة
بان المطلق ينشئ طلاق امراة وقد جعل طلاقها ثلاثا فاذا قال انت طالق ثلاثا
فكانه قال انت طالق جميع الطلاق واما الحالف فلا حد لعدد ايمانه فافترقا
ازين عبارت ظاهر است كه قياس طلاق ثلاثه بر حلف عين خلف است كه فرق ظاهر در هر دو
پيدا است ونظر وا اعتبار ارباب دالست بر حمل طلاق ثلث بر واحد واسعد بازابن حجر در فتح البارى گفته
وفى الجملة فالذى وقع فى هذه المسئلة نظير ما وقع فى مسئلة المتعة سواء من قول
جابر انها كانت تفعل فى عهد النبى صلى الله عليه وسلم وابى بكر وصدر من

ص
باب من جوز الطلاق
الثلث من كتاب الطلاق

ص
باب من جوز الطلاق
الثلث من كتاب
الطلاق

من خلافه عمر فنبّی ثانیاً فالراجح فی الموضعین تحریم المتعة وایقاع الطلاق الثلث بالاجماع الذی انعقد فی عهد عمر علی ذلک ولا یحفظ ان احداً فی عهد عمر خالفه فی واحدة منهما وقد دل اجماعهم علی وجود ناسخ وان کان خفی عن بعضهم قبل ذلک حتی ظهر لجمیعهم فی عهد عمر فالمخالف بعد هذا الاجماع منابذ له والجمهور علی عدم اعتبار من احدث الاختلاف بعد الاتفاق والله اعلم وقد اطلت فی هذا الموضع لالتماس من التمس ذلک منی والله المستعان علی ما تصفون وتشبیه ابن حجر مسئله طلاق را بمسئله متعه تشبیه تام ست چه در حقیقت چنانچه متعه در زمان جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم و زمان ابی بکر و صدر خلافت خلیفه ثانی جاری بوده و باز عمر آنرا براغمه للسنة حرام ساخت همچنین در باب طلاق ثلث که در زمان نبوی اعتبار آن نمیکردند و در زمان ابی بکر و نه در صدر خلافت خود خلیفه ثانی مخالفت سنت سنیه نموده و او ابتدا و اختراع داده فالراجح فی الموضعین تحلیل المتعة وعدم ایقاع الطلاق الثلث وبطلان دعوی الاجماع الذی یزعمون انعقاده فی عهد عمر علی ذلک وقد دریت سابقاً ان جمعاً من الصحابة خالفوا عمر فی کل منهما وقد سمعت فتوی جمع من الصحابة بجواز المتعة وقال عبدالله بن مسلم بن قتیبة فی کتاب اختلاف العلماء فیما یحل من الاشربة وما یحرم منها وحجة کل فریق منهم وقد کان قوم من الصحابة یرون الاستمتاع من النساء جائزاً ویفتون به منهم ابن مسعود وابن عباس ومعویة وجابر وسلمة بن الاکوع ومن التابعین عطا وطاوس وسعید بن جبیر وجابر بن زید والمتعة عندهم نکاح ولا یجوز ان یقال هولاء زنوا بالتاویل وافتوا بالزنا عن التاویل انتهی وخالفه علی وابن مسعود وعبدالرحمن بن عوف والزبیر فی الطلاق الثلث فقد نقله ابن حجر بنفسه فنفی حفظ المخالفة عن احد من عجائب الاوهام المحیرة للاحلام واذا لم یتحقق اجماعهم فکیف یدل علی وجود ناسخ مع ان فی دعوی ثبوت النسخ بالاجماع ما سمعت سابقاً ودعوی ظهور الناسخ لجمیعهم کذب وافتراء بلا امتراء فالمخالف بعد هذا الابتداع منابذ للبدعة عامل بالسنة وقد اطلت فی هذا الموضع لالتماس من التمس ذلک منی والله المستعان علی ما تصفون وابن القیم [illegible] لوقوع الثلث گفته ثم نقول لم یخالف عمر

حاشیه: صلی الله علیه وآله وسلم ... ذکر انه رسول الله صلی الله علیه ... طلاق [illegible]

اجماع من تقدمه بل رای الزامهم بالثلث عقوبة لهم لما علموا انه حرام و تتابعوا فیه ولا ریب ان هذا سائغ للائمة ان یلزموا الناس ما ضیقوا به علی انفسهم ولم یقبلوا فیه رخصة الله عز وجل و تسهیله و بل اختاروا الشدة والعسر فکیف بامیر المومنین عمر رضی الله عنه وکمال نظره للامة و تادیبه لهم ولکن العقوبة تختلف باختلاف الازمنة والاشخاص والتمکن من العلم بتحریم الفعل المعاقب علیه وخفائه وامیر المومنین رضی الله عنه لم یقل لهم ان هذا عن رسول الله صلی الله علیه وسلم وانما هو رای رآه مصلحة للامة یکفهم بها عن التسارع الی ایقاع الثلث ولهذا قال فلو انا امضیناه علیهم وفی لفظ فاجیزوهن علیهم افلا تری ان هذا رای منه رآه للمصلحة لا اخبار عن الرسول صلی الله علیه وسلم ولما علم رضی الله عنه ان تلک الاناة والرخصة نعمة من الله علی المطلق و قد جربوا احسانه الیه وانهم قابلوها بضدها ولم یقبلوا رخصة الله وما جعله لهم من الاناة عاقبهم بان حال بینهم وبینها والزمهم ما التزموه من الشدة والاستعجال وهذا موافق لقواعد الشریعة بل هو موافق لحکمة الله فی خلقه قدرا وشرعا فان الناس اذا تعدوا حدوده ولم یقفوا عندها ضیق علیهم ما جعله لمن اتقاه من المخرج وقد اشار الی هذا المعنی بعینه من قال من الصحابة للمطلق ثلثا انک لو اتقیت الله لجعل لک مخرجا کما قاله ابن مسعود وابن عباس فهذا نظر امیر المومنین ومن معه من الصحابة لا انه رضی الله عنه غیر احکام الله وجعل حلالها حراما فهذا غایة التوفیق بین النصوص وفعل امیر المومنین ومن معه وانتم لم یمکنکم ذلک الا بالغاء احد الجانبین فهذا نهایة اقدام الفریقین فی هذا المقام الضنک والمعترک الصعب وبالله التوفیق

درین کلام با وصف اعتراف بحق اعنی عدم ثبوت حکم اعتبار سه طلاق از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم و بودن حکم اعتبار آن رای محض از خلیفهٔ ثانی و ثبوت اجماع من تقدمه بر عدم اعتبار طلاق ثلث تلبیع صریح واقع است یعنی تجویز الزام مردم بطلاق ثلث با وصف حرام بودن آن برای تعذیب و عقاب مرتکبین از غرائب جسارات فضیحه است و چگونه عاقلی تجویز آن توان کرد که بسبب ارتکاب مردم امری حرام را از امر حرام برای ایشان لازم گرداند بل اذا

لا النقض لقواعد الشريعة و يهدم لاساسها بنابرين لازم مى آيد كه اگر مردم تتابع در زنا و ديگر
انواع فسق و فجور اختيار كنند زنا و ساير اقسام فسق براى ايشان لازم كرده شود و تعذيبا
و عقابا لهم و الزام امر حرام را موافق قواعد شريعت مطهره موافق حكمت الهى و رفق او قدرا
و شرعا وانمودن داد وقاحت داده است كه هيچ جا در شريعت امر حرام بسبب ارتكاب آن
لازم نگرديده است والمدعى مباهت مكابر و ولى الله در ازالة الخفا گفته مسلم عن طاوس
عن ابن عباس كان على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابى بكر و سنتين
من خلافة عمر طلاق الثلث واحدة فقال عمر بن الخطاب ان الناس استعجلوا فى
امر كانت لهم فيه اناة فلو امضيناه عليهم قلت فى هذا الحديث اشكال قوى
لان النسخ لا يتصور بعد وفاة النبى صلى الله عليه وسلم وانقطاع الوحى فحكى
البغوى للعلماء ثلاث تاويلات احدها معناه قول الرجل انت طالق انت
طالق انت طالق ان قصد الايقاع بكل لفظة تقع الثلث وان قصد التوكيد
فواحدة كانوا فى الزمن الاول يصدقون فى انهم ارادوا واحدة فلما راى عمر فى
زمانه امورا انكرها الزمهم الثلث ثانيها معناه طلاق الرجل بغير المدخول بها
انت طالق ثلثا لفظا واحدا ذهب اصحاب عبد الله بن عباس انها واحدة
وقول عمر وعليه جمهور اهل العلم انها ثلاث ثالثها معناه انت بتة كان عمر
يراها واحدة فلما تتابع الناس الزمهم الثلاث والاوجه عندى ان معناه ان
قوله تعالى الطلاق مرتان يحتمل وجهين احدهما ان يعد انت طالق ثلثا مرة واحدة
لانه ارسل دفعة واحدة والثانى ان ينظر الى المعنى كانه اراد ان يقول انت طالق
ثم يقول انت طالق ثم يقول انت طالق فاختصر كلامه وقال انت طالق ثلثا فهو
دفعة واحدة فى الظاهر ثلاث دفعات فى المعنى فكان الناس فى زمان النبى صلى الله
عليه وسلم لم ينكشف لهم الامر ولا سالوا النبى صلى الله عليه وسلم عن ذلك فكانوا
كثيرا ما يذهبون الى الاحتمال الاول وكذلك فى زمان الصديق فلما كان عمر ووقعت
اليه المسئلة اهتدى هو بالمعنى الثانى وصرح بذلك ولم يدع محملا لخلافه ولها
نظائر كثيرة فسرها اهل العلم [illegible] منها حديث بيع امهات الاولاد
فى زمان النبى صلى الله عليه وسلم و [illegible] انتهى عبارت ازالة است

ص
كتاب النكاح از فقهيات عمر

که ولی الله تاویلات ثلثه را که بغوی از علمای خود برای حدیث مسلم نقل کرده نه پسندیده
تاویلی دیگر اختراع کرده که بتحقیق دران ترانه تخطیه عهد جناب رسالتماب صلی الله علیه واله
وسلم سرائیده چه ازان ظاهر میشود که در عهد جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم معنای
آیه الطلاق مرتان منکشف نگردیده و بسبب این اشتباه والتباس خیار ناس یعنی صحابه جلالت
اساس مخالفت حق و مراغمت صدق می نمودند و درین جهل مرکب مبتلا بودند و همچنین در عهد
عتیق شارب این رحیق بودند و ازین جهالت و نادانی و ضلالت و سرگرانی رها نشدند
تا که در عهد خلیفه ثانی رفع مسئله ببارگاه عالی جاهش نمودند و حضرتش فتوی بمعنی ثانی
داد و بتصریح صریح نقاب احتجاب از روی اصحاب برداشت و محلی برای مخالفت حق نگذاشت
و هیچ عاقلی و متدینی جسارت بر التزام این شنیعه ندارد و افادات علامه عسقلانی و تحقیقات
مانعین وقوع ثلث که ابن القیم در زاد المعاد نقل کرده و سابقا بر جواب سابع این حدیث شدید برای
ابطال و استیصال این کلام سراسر اغفال و تخجیل اهل ضلال کافی و وافی ست و ابن روزبهان
با وصف آنهمه جلالت شان و سلاطت لسان و غلظت بیان و اغراق و انهماک در طعن
و تشنیع بر جناب علامه حلی حفه الله بالرحمة والرضوان در جواب این اشکال شدید
و اعضال عویص بیخود و بی حواس گردیده بر تحریف فضیح و کذب قبیح جسارت نموده
چنانچه جابجا علامه حلی طاب ثراه در نهج الحق حدیث ابن عباس از جمع بین الصحیحین
که در صدر تحت مذکور شده نقل کرده بجواب ان ابن روزبهان گفته اقول لم یجعل
عمر الثلث غیر واحدة بل امرهم بالطلاق السنة والطلاق السنی ان لا یوقع
الثلث مرة واحدة وقد اعتذر عمر عن هذا بان الناس یستعجلون فی امر الطلاق
ویطلقون الثلث دفعة واحدة وهذا هو الطلاق البدعی ولم یحکم بان
الثلث لا یقع دفعة واحدة وان لیس له فی الوقوع حکم الواحدة ولا یفهم
هذا من الحدیث والحاصل انه یعنی المصنف یجعل الواحدة فی الحدیث
صفة للطلقة ونحن نجعلها صفة للدفعة فمعنی الحدیث وکان الطلاق
فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم یقع الثلث دفعة واحدة وهو
الطلاق البدعی والناس لم یکونوا یمتنعون من هذه البدعة ویوقعون
الثلث دفعة فنهی عمر عن هذه البدعة انتهی و این کلام بلاغت نظام موجب تخجیل

المطلب الخامس فی ما رواه الجمهور فی حق الصحابة من المسئلة الخامسة فی الامامة

[illegible]

بچند وجه **اول** آنکه دلالت این روایت بر مطلوب یعنی امضای عمر طلقات ثلث را که در
مجلس واحد شود و گرفتن آن در حکم سه طلاق متفرق باعتراف ثقات و محققین اهلسنت
ثابت و اثبات این معنی نبند و میکنند بلکه هوس اثبات اجماع بران دارند پس منشاء تکلم
ابن روزبهان جز اختلال حواس و اختباط عقل امری دیگر نمی تواند شد کاش بشرح صحیح مسلم
نووی که بغایت مشهور و معروف ست ازین مقام ملاحظه میکرد و یا فتح الباری را که تصنیف
استاد استاد اوست بنظر بصیرت مینگریست و بر ذکر این معنی واهی که اصلا با حدیث
مناسبت ندارد بلکه سراسر خلاف آنست متفوه نمیگشت بالجمله عبارات نووی و عسقلانی و
ابن الهمام و ابن القیم که سابقا گذشته برای رد این توهم باطل و اختراع واهی ابن روزبهان
و حزبه تخجیل او کافی و وافی ست بحمد الله اهل حق را احتیاج دفع آن نیست **دوم** اینکه بنابر
دعوی ابن روزبهان معنای حدیث اینست که در زمان جناب رسالتمآب و ابی بکر و دو سه سال
خلافت عمر سه طلاق دفعه واحده میگفتند یعنی امر غیر مشروع بعمل می آوردند و عمر ازان نهی کرده
حالانکه نهی عمر ازین معنی هرگز ثابت نمی شود و کدام لفظ حدیث بران دلالت دارد اندکی
انصاف باید داد و بیان نمود و از تفوه بچنین خرافات و اضحوکات که منافی داب اهل
علم است استحیا باید کرد **سوم** آنکه از منطوق این حدیث ظاهر است که عمر سه طلاق را که دفعه
واحده واقع میشود امضا کرده چنانچه لفظ فامضاه دلالت بران دارد پس این کلام را بر معنی
حمل کردن که عمر از طلاق ثلث نهی کرده طرفه ماجرا است و بدان میماند که کسی در تفسیر فقره اباح
تلاث النبیذ بگوید که معنایش اینست که او از نبیذ نهی کرده و نیز اجیزوهن که در روایت مسلم مذکور است
نص صریحیست برانکه اجازه طلقات ثلث نموده **چهارم** آنکه و این توجیه نهایت توهین و
تبدیع صحابه و هتک ناموس شان و اهانت زمان خلیفه اول بلکه صدر زمان خلیفه ثانی هم است
و کدام سنی نیست که برین شنیعه عظیمه جسارت کند **پنجم** آنکه ذکر روایات هم دلالت صریحه
دارد برانکه عمر سه طلاق را که در مجلس واحد واقع شود در حکم سه طلاق میگرفت فمنها ما فی
کنز العمال عن زید بن وهب قال طلق رجل من اهل المدینة امراته الفا فلقیته
عمر فقال اطلقتها الفا قال انما کنت العب فعلاه بالدرة وقال انما یکفیک من ذلک
ثلث عب و ابن شاهین فی السنة و منها ایضا فی کنز العمال عن الحسن ان عمر بن
الخطاب کتب الی ابی موسی الاشعری لقد هممت ان اجعل اذا طلق الرجل امراته ثلثا

هکذا الکلام فی الطلاق من قسم الافعال من کتاب الطلاق من حرف الطاء ١٢

فی مجلس ان اجعلها واحدة ولكن اقراما جعلوا على انفسهم فالزم كل بمسرما الزم نفسه من قال لامرأته انت على حرام هى حرام ومن قال لامرأته انت بائنة هى بائنة ومن قال انت طالق ثلثا فهى ثلث حل و از جملہ ابتداعات و اختراعات آنجناب کمالات آئینست کہ برخلاف سنت سنیہ سرور کائنات علیہ و آلہ آلاف التحیات و التسلیمات حکم بعتق امہات اولاد و عدم جواز بیع شان علی الاطلاق داده در روایت عمران بن سواده لیثی کہ ابو جعفر محمد بن جریر طبری و ابن قتیبہ نقل کرده اند و شاه ولی اللہ در ازالة الخفا نقل کرده اثبات فضل نه بآن خواستہ و سابقا الفاظش شنیدی مذکورست و ذکروا انک اعتقت الامة ان وضعت ذا بطنها بغير عتاقة سيدها قال الحقت حرمة بحرمة از این روایت پر ظاہرست کہ خلافتمآب ام ولد را بغیر آزاد کردن مالکش آزاد ساختہ و در کنز العمال مسطورست عن عمر قال الامة يعتقها ولدها وان كان سقطا عب ش ق و نیز در کنز العمال مسطورست عن ابن عمر ان عمر قضى فى ام الولدان لا تباع ولا ترهن ولا تورث يستمتع بها صاحبها ما عاش فاذا مات فهى حرة عب و مسدد قا ق ﷺ عبد الرزاق و مخالفت این حکم عمر با سنت سنیہ نبویہ پر ظاہرست زیرا کہ حسب روایات عدیده اہلسنت صحابہ کرام در زمان سرور انام علیہ و آلہ الاف التحیة والسلام بیع امہات اولاد می نمودند و آنرا جائز و حلال می دانستند و منع از خدا و رسول او برای ایشان نرسیده تا آنکہ در کنز العمال مسطورست عن جابر كنا نبيع امهات الاولاد والنبى صلى الله عليه وسلم حى لا نرى بذلك باسا عب و ابن ماجه در سنن خود گفته حدثنا محمد بن يحيى واسحق بن منصور قالا حدثنا عبد الرزاق عن ابن جريج اخبرنى ابو الزبير انه سمع جابر بن عبد الله يقول كنا نبيع سرارينا و امهات اولادنا والنبى صلى الله فينا حى لا نرى بذلك باسا و [illegible] عبد الرزاق عن ابن جريج [illegible] ابو الزبير انه سمع جابر بن عبد الله يقول كنا نبيع امهات الاولاد و رسول الله صلى الله عليه وسلم حى فينا لا نرى بذلك باسا و [illegible] در کنز العمال [illegible] عن ابى سعيد قال كنا نبيع امهات الاولاد على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم [illegible] و در مشکوة مذکورست عن جابر قال بعنا امهات الاولاد على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابى بكر فلما كان عمر نهانا عنه فانتهينا رواه

ص [illegible] من كتاب العتق من حرف العين

کتاب العتق من قسم الافعال

امہات الاولاد من کتاب العتق

ص کتاب العتق

[illegible] کتاب العتق من [illegible]

ابوداود حاصل آنکه از جابر مرویست که فروختیم ما امهات اولاد را در عهد جناب رسالتماب
صلی الله علیه وسلم وابی بکر پس هرگاه عمر خلیفه شد منع کرد ما را ازان پس باز آمدیم روایت کرده
اینحدیث را ابوداود واصل عبارت ابوداود در سنن این ست حدثنا موسی بن اسمعیل نا حماد
عن قیس بن عطا عن جابر بن عبدالله بعنا امّهات الاولاد علی عهد رسول الله صلی الله
علیه وسلم وابی بکر فلما کان عمر نهانا فانتهینا واینحدیث دلالت واضحه دارد برانکه بیع
امهات اولاد در زمان جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم جائز بوده که صحابه آنرا عمل آورده اند
ودر زمان ابی بکر هم واقع میشد از ان منع کرده واهلسنت در جواب اینحدیث وتاویل آن خرافات
غریبه وتوجیهات طریفه حسب دستور خویش نگاشته اند ملا علی قاری در مرقاة شرح مشکوة بشرح
اینحدیث میگوید قال التوربشتی یحتمل ان النسخ لم یبلغ العموم فی عهد الرسالة ویحتمل
ان بیعهم فی زمان النبی صلی الله علیه وسلم کان قبل النسخ هذا اولی التاویلین واما
بیعهم فی خلافة ابی بکر فلعل ذلک کان فی فرد قضیة فلم یعلم به ابو بکر رضی الله
عنه ولا من کان عنده علم بذلک فحسب جابر ان الناس کانوا علی تجویزه فحدث ما تقرر
عنده فی اول الامر فلما شهد نسخه فی زمان عمر رضی الله عنه عاد الی قول الجماعة
یدل علیه قوله فلما کان عمر نهانا عنه فانتهینا وقوله هذا من اقوی الدلائل علی بطلان
بیع امهات الاولاد وذلک لان الصحابة لو لم یعلموا ان الحق مع عمر رضی الله عنه لم
یتابعوه علیه ولم یسکتوا عنه ایضا لو علموا انه یقول ذلک عن رای واجتهاد جوزوا
خلافه لا سیّما الفقهاء منهم وان وافقه بعضهم خالفه اخرون ویشهد لصحة
هذا التاویل حدیث ابن عبّاس اذا ولدت امة الرّجل منه فهی معتقة عن دبر منه
فان قیل اولیس علی رضی الله عنه قد خالف القائلین ببطلانه قیل لم ینقل عن علی کرم الله
وجهه خلاف اجماع اراء الصحابة علی ما قال عمر ولم یصح عنه انه قضی بجواز
بیعهن وامر بالقضاء به بل الذی صح عنه انه کان مترددا فی القول وقد سال
شریحا عن قضائه فی ایام خلافته بالکوفة فحدث انه یقضی فیه بما اتفق علیه
الصحابة عنده نهی عمر عن بیعهن مند ولایة عمر القضاء بها فقال لشریح فاقض فیه
بما کنت تقضی حتی یکون الناس جماعة فاذ ما رای عمر والذی نقل عنه محمول
علی ان النسخ لم یبلغه ولم یحضر المدینة یوم فاوض عمر علماء الصحابة فیه وجملة

باب فی عتق امهات الاولاد من کتاب العتق

الفصل الثانی من باب اعتاق العبد المشترک من کتاب العتق

القول ان اجماعهم فی زمانه علی ما حکم هو به لا یدخله النقض بان یری احدهم بعد ذلک
خلاف اجتهاده از القوم را و اذ ذلک توفیقا لا سیما و لا یقطع علی رضی الله عنه القول
بخلافه و انما تردّد فیه تردّدا و قال الشمنی یحتمل انه صلی الله علیه و سلم لا یشعر ببیعهم
ایاها و لا یکون حجة الا اذا علم به و اقرهم علیه و یحتمل ان یکون ذلک اول الامر ثم
نهی عنه و لم یعلم به ابو بکر لقصر مدة خلافته و اشتغاله بامور المسلمین ثم نهی
عنه عمر لما بلغه نهی النبی صلی الله علیه و سلم عنه کما قیل فی حدیث جابر فی المتعة
الذی رواه مسلم کنا نتمتع بالقبضة من التمرة و الدقیق الایام علی عهد رسول الله صلی الله
علیه و سلم و ابی بکر حتی نهانا عنه عمر و رکاکت این کلمات سخیف و توجیهات ضعیف مخفی نیست
اما ادعای نسخ پس مردودست بچند وجه اول آنکه ادعای نسخ جواز بیع امهات اولاد بلا دلیل محض
که دلیلی ندارد و ظاهرست که بمجرد احتمال و خلق و اختراع نسخ ثابت نمیشود و الا لازم آید که جمیع سنن
ثابته را باحتمال این معنی که شاید منسوخ شده باشد باطل نمایند و دست از واجبات و سنن
بردارند و لا یخفی بطلانه و خود محققین اهل سنت تصریح کرده اند باینکه نسخ بمجرد احتمال ثابت نمیشود
چنانچه سابقا مفصلا شنیدی که نیز ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح حدیث برداشتن جناب
رسالتمآب امامه بنت زینب را در صلوة گفته قال ابن عبد البر لعله نسخ بتحریم العمل فی الصلوة
و تعقب بان النسخ لا یثبت بالاحتمال الخ و فی التوشیح للسیوطی اختلف فی هذا الحدیث
فقیل انه من خصائصه و قیل منسوخ و رد بانهما لا یثبتان بالاحتمال دوم آنکه سابقا
شنیدی که حسب افاده صاحب دراسات اللبیب قول بنسخ یکی از دو حدیثین از اشنع استشکال است
که این استشکال خلاف ادب جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم است و قول بنسخ در حقیقت
ناشی از قصور فهم و ازدحام وهم و عدم معرفت وجه جمع بین المذهبین و عدم ادراک عجز خود
و عدم رجوع بفیض الهی و فتح نامتناهی او تعالی شانه است و عدم رکون بسوی مبسط باسط
حقیقی و عدم معرفت قدرت هزارها مردم بر امری که انسان خود ازش عاجز است و عدم ادراک
این معنی که بالای هر ذی علم علیم است و عدم معرفت این معنی که هر متاخر معارض متقدم
ناسخ آن نیست و عدم معرفت این معنی که تعارض در نظر رجال دلیلین باز عمل بآن
هر دو یا یکی از آنها خارج نمی کند و عدم معرفت این معنی که بعض محققین گفته اند آنچه حاصلش
این است که نیست در شریعت دو دلیل که متعارض گمان کرده شود مگر آنکه من قائلم ...

برجمع آن و عدم معرفت این معنی که توقف وقت حضرت دلیل لبیب واجب ست تا که هدایت با
در مسئله و نیز جسارت بر قول بنسخ ترک صبر ... بلکه عین ضعف سلوک و ایثار
جزع و عدم امتناع ... جسارت ست و نیز قول بنسخ ناشی از مخالفت قول جناب
امیر المومنین علیه السلام رحم الله امرا عرف قدره ولم یتعد طوره ست و نیز دانستی که عبد الوهاب
شعرانی هم مبادرت را بادعای نسخ بغیر ثبوت تصریح نسخ از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
وسلم مذموم دانسته بالجمله جمیع تشنیعات عظیمه صاحب دراسات اللبیب که سابقا شنیدی
بر تورپشتی و دیگر حضرات سنیه که درین مقام و در مسئله طلاق و دیگر مقامات مثل متعة الحج
و متعة النساء برای و غیران برای سرپرستی خلافتمآب خود را از ادعای نسخ معذور نمی دارند
لفظا بلفظا منطبق میشود و لله الحمد علی ذلک سوم آنکه روایت جابر و ابو سعید خدری
حسب افادات ائمه سنیه که بعض آن سابقا شنیدی دلیل جواز بیع امهات اولاد ست
که قول صحابی کنا نفعل فی عهد النبی صلی الله علیه و آله وسلم مثل حدیث مرفوع می دانند
و چون جابر و ابو سعید بر افاده جواز بیع امهات اولاد اکتفا کرده اند و ناسخ آن از
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم نقل نکرده حسب افاده صاحب تحفه سکوت در
معرض بیان مفید حصر است اختصار این حکم در جواز ثابت شد پس معلوم شد که ناسخ این حکم
نزد جابر و ابو سعید ثابت نشده و ذکر جابر باز آمدن خود را بمنع عمر دلالت بر اعتقاد
نسخ ان ندارد بلکه انتهای خود را بر محض منع عمر متفرع ساخته منع خدا و رسول حسب همین
خاتمه تحفه دلالت دیگرست بر انتفای ناسخ چهارم آنکه سابقا شنیدی که ابن القیم در زاد المعاد
فصل از طائفه از علمای اهلسنت نقل کرده که ایشان استدلال کرده اند باخبار ابن مسعود از
متعه آنکه نهی ... از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم واقع نشده بلکه نهی و تحریم
آن از عمر ... پس همچنین اخبار جابر و ابو سعید از بیع امهات اولاد دلالت
... در نفی ... بیع امهات اولاد از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم خواهد کرد
... سابقا ... که ... اخبار ... یعنی ابن عباس ... بقاء حکم عدم اعتبار طلقات
... زمان ابی بکر و بعض زمان عمر ... این حکم در زمان جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله وسلم ... یعنی ... اخبار استدلال بر بطلان نسخ که تشنیع بلیغ بر
... حکم ... حسب تصریح ابن حجر عسقلانی کرده پس اخبار جابر

هم از بیع امهات اولاد در زمان ابی بکر دلالت بر بطلان نسخ آن خواهد کرد پس ثابت شد که سابقا
دانستی که خود تو پشتی که درین مقام و ادعای خلافت داده نسخ یکی از دو متعه
متلفین انرا جایز ندانسته و استدلال کرده بعدم جواز نسخ باین معنی که انس تحدیث کرده باین
هر دو حدیث بعد ارتفاع نسخ بوفات حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و جایز نیست که
صحابی روایت ناسخ با منسوخ کند بغیر بیان علم خود بنسخ یا ذکر کند سنت متروکه را حالانکه
دانسته باشد که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم از آن عدول فرموده پس این افاده
تو رپشتی بسه وجه دلالت دارد بر بطلان ادعای نسخ جواز بیع امهات اولاد که درین مقام
تو رپشتی بران جسارت کرده اول آنکه از قول او لانه حدث بهما بعد ارتفاع النسخ بوفاة الرسول
صلی الله علیه وسلم ظاهرست که هر حدیثیکه صحابی بعد ارتفاع نسخ روایت کند ادعای نسخ
آن سنت جواز ندارد و ظاهرست که جابر هم بیع امهات اولاد بعد ارتفاع نسخ تحدیث کرده
و همچنین ابو سعید پس حسب افاده تو رپشتی ادعای نسخ ناجایز باشد دوم آنکه از قول او و لم یکن
الصحابی لیتحدث بالناسخ مع المنسوخ من غیر بیان علمه ظاهرست که تحدیث صحابی
بناسخ با منسوخ بغیر بیان علم خود بنسخ ناجایز و ممتنع ست پس تحدیث صحابی تنها منسوخ را بالاولی
تمام ممتنع و ناجایز باشد سوم آنکه از قول او و یذکر السنة المتروکة و قد عرف ان النبی
عدل عنها واضح ست که جایز نیست که صحابی ذکر کند سنت متروکه را حالانکه دانسته باشد که جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم از آن عدول کرده پس همچنین جایز نیست که جابر و ابو سعید روایت
کنند سنت متروکه را در باب بیع امهات اولاد حالانکه دانسته باشند که حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم عدول فرموده از آن پس بطلان ادعای نسخ که تو رپشتی بران جسارت
کرده حسب افاده خود تو رپشتی بسه وجه باطل و ممتنع گردید و لله الحمد علی ذلک هشتم آنکه تقریر ابن حجر از
در حجت ثانیه تحریم متعه نسبت بعدم انکار صحابه و استدلال بان بر حرمت متعه وارد کرده
و سابقا الفاظش شنیدی نیز درین مقام جاری ست چه هرگاه جابر و ابو سعید و دیگر صحابه
در زمان نبوی و زمان ابی بکر بیع امهات اولاد نمودند حسب همین تقریر رازی بلکه بالاولویت
ازین تقریر جواز بیع امهات اولاد و بطلان نسخ آن ثابت خواهد شد زیرا که رازی درین تقریر
بمحض عدم انکار بر تحریم عمری تمسک نموده و این جا فعل صحابه ثابت و عدم انکار هم در
زمان نبی صلی الله علیه و آله الاطهار علاوه بران و فعل صحابه در زمان ابی بکر علاوه بر علاوه

هشتم آنکه از عبارت ابن همام متضمن احتجاج بروایت جابر که سابقا در مبحث متعه گذشته ظاهرست
که او بکلمه لم نعد ولا نعد واحتجاج واستدلال براجماع صحابه بر حرمت متعه نموده پس همچنین بروایت
جابر وابوسعید که در آن بیع امهات اولاد بصیغه متکلم مع الغیر ذکر کرده اند دلالت اجماع صحابه
بر جواز بیع امهات اولاد خواهد کرد و هرگاه اجماع ثابت شود احتمال نسخ آن باطل گردد و نهم
آنکه سابقا دانستی که محمد فاخر الهآبادی در رساله درة التحقیق صحبت جمیع احکام شرعیه را بسوی ابی
معلل ساخته بانکه تبلیغ آن بر آنحضرت واجب بود و رسانیده است آنحضرت بسوی هر کسی تسلط
نه نافع او بود پس بنابرین اگر ناسخ جواز بیع امهات اولاد وجودی میداشت آنحضرت بلا ریب
این ناسخ را بجابر وابوسعید و دیگر صحابه میرسانید و ایشان را از ورطه مخالفت وعصیان می رهانید
واو لیس فلیس پس بنابرین احتمال عدم بلوغ نسخ بعموم نهایت واهی و مذموم است دهم آنکه سابقا
از عبارت فتح الباری دانستی که استمرار اشتباه را بر ابن عباس ممتنع دانسته و چون بتجویز بیع امهات
اولاد ابن عباس نیز قائل است کما سیجیء فیما بعد لهذا نسخ آن هم باطل باشد لامتناع استمرار الاشتباه
علیه نیز دانستی که عینی در شرح صحیح بخاری بر کرمانی که بحمایت شافعی سر از حجیت قول ابن عباس
برتافته وگفته قول الصحابی لیس بحجة عند الشافعی اذ المجتهد لا یجوز له تقلید المجتهد
تشنیع عظیم نموده که این جواب اجوبه واهی مشتمله اسائت ادب دانسته واین قول را خلاف عقل وانمود
و تمنا میدارد اگر جوابی بکمال ابداء آن بحجت ثابت ساخته وافاده کرده که مثل ابن عباس بگونه
احتجاج کرده نشود بقول او و کدام مجتهد بعد صحابه لاحق میشود با ابن عباس یا قریب میشود تا از وی
تقلید او نکند و بدیهیست که عدم تقلید او تعسف عظیم است یازدهم آنکه بتصریحات جمعی از اساطین عظام
محققین فخام اهل سنت ثابت و محقق است که جمعی از صحابه کرام قائل بجواز بیع امهات اولاد بودند
چنانچه در مابعد میدانی که از افاده قوام الدین کاکی در جامع الاسرار ظاهرست که نزد جناب امیر المومنین
علیه السلام جایز است بیع امهات اولاد و از افاده ابن الامام بالکاملیه شرح منهاج ظاهرست
که جناب امیر المومنین علیه السلام وابن مسعود وجابر وغیر ایشان قائل بودند بجواز بیع امهات اولاد و از
عبارت عینی در عمدة القاری ظاهرست که ابن عباس وابن زبیر وجابر وابوسعید خدری جایز میداشتند
بیع ام ولد را و از عبارت عبد العزیز بخاری در کتاب تحقیق واضحست که جواز بیع امهات اولاد
از جماعتی از صحابه که از جمله ایشانست جابر بن عبد الله وغیر او مروی شده و از افاده ابن حجر
مکی ظاهرست که جناب امیر المومنین علیه السلام وابن زبیر وابن عباس وابن مسعود وجمعی

اباحت کرده اند بیع امهات الاولاد را پس هرگاه ابن ائمه و اعاظم صحابه قائل بجواز بیع امهات اولاد
باشند تحقق ناسخ آن باطل باشد حسب تقریر ابن الهمام در مسئله عدم جواز قطع فا ائمه اربعه سابق
و قتل او که سابقا مذکور گذشته و حسب تقریر نووی در باب عدم تحقق نقض بر خلافت که اهم سابقا متعه
گذشته و حسب تقریر وی که از اشان العیون در منع گفتن حی علی الصلوة بین الاذان و الاقامة سابقا مبحث
عدو اند و هم آنکه خلیفه اول که غایت و رعایت اهلسنت در حق او بالاتر بمراتب شتی زائد از عنایت و کلاءت
خلیفه ثانی هست و بتصریح خود خلیفه ثانی یک شب یکروز او بهتر از خود تمام هست کما فی کنز العمال عن ضبة بن محصن من ایمة السنیة
قائل بجواز بیع امهات اولاد بوده بلکه آنرا بالفعل هم بعمل آورده و وقوع آن در زمانش از حدیث ابوداود شهادت
جابر ظاهر و عینی در عمدة القاری باجازت ابی بکر بیع امهات اولاد را تصریح صریح کرده و ابن حزم در محلی گفته
و من طریق عبد الرزاق عن ابن جریج اخبرنی ابو الزبیر انه سمع جابر بن عبد الله یقول کنا نبیع
امهات الاولاد و رسول الله صلی الله علیه و سلم حی فینا لا نری بذلک باسا قال ابن جریج
و اخبرنی عبد الرحمن بن الولید ان ابا اسحق السبیعی اخبره ان ابا بکر الصدیق کان یبیع
امهات الاولاد فی امارته و عمر فی نصف امارته و ذکر احدیث دو در کنز العمال مسطور ست
عن ابی اسحق السبیعی ان ابا بکر کان یبیع امهات الاولاد فی امارته و عمر فی نصف امارته
ثم ان عمر قال کیف تباع و ولدها حر فحرم بیعها حتی اذا کان عثمان شکوا و رکبوا فی
ذلک عجب از این روایت بکمال صراحت ظاهر ست که خلیفه اول امهات اولاد را در عهد دولت
رواه عبد الرزاق و ابن سعد [illegible]
و امارت خود می فروخت و هرگاه خلیفه اول قائل بجواز امهات اولاد باشد و در عهد امارت خود
ارتکاب آن کرده باشد بس نهایت حیرت ست که چسان حضرات اهلسنت دست از حمایت و رعایت
او برداشته خود را در تعب اثبات نسخ این حکم انداخته بایجاد تاویلات رکیکه پرداخته و حق ثانی را
بر اول مقدم تر گذاشته اند بالجمله هرگاه جواز بیع امهات اولاد بفتوای واجب الاتباع ابوبکر بثبوت
پیوست بحمد الله سجل طعن عمر که تحریم حلال الهی کرده بفتوای خلیفه اول مسجل شد و بجمهور دیگر اجله
صحابه هم مزین گردید ابن حجر مکی در صواعق در فضائل ابی بکر گفته الحدیث السبعون اخرج تمام
فی فوائده و ابن عساکر عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
و سلم یقول اتانی جبرئیل فقال ان الله یامرک ان تستشیر ابا بکر عجب ست که جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم مامور باستشاره ابی بکر گردد و این معنی از فضائلش معدود گردد و خلیفه ثانی
از حکم او [illegible] مخالفت او آغاز نهد و نیز در صواعق مسطور ست الحدیث الحادی و الاربعون

ص
کتاب العتق

ص
الاستیلاد من کتاب العتق من قسم الافعال من حرف العین

ص
الفصل الثانی فی ذکر فضائل ابی بکر من الباب الثالث

ص
الفصل الثالث فی [illegible] فضائل ابی بکر [illegible] الباب الثالث

[illegible] والطبرانی وابن شاهین عن معاذ ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الله
یکره فوق سمائه ان یخطأ ابو بکر فی الارض وفی روایة ان الله یکره ان یخطأ ابو بکر رجاله ثقات
[illegible] کمال الدین بن فخر الدین جهرمی در براهین قاطعه ترجمه صواعق گفته حدیث چهل و یکم روایت کردند حارث
وطبرانی وابن شاهین از معاذ که پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت ان الله یکره فوق سمائه ان یخطأ ابو بکر
فی الارض بدرستیکه خدای تعالی بزرگ تعالی مکروه می دارد در آسمان که ابو بکر رضی الله عنه در اقوال و افعال
خطا کند در روی زمین و در روایتی دیگر که طبرانی [illegible] آن همه ثقات اند چنین وارد شده ان الله
یکره ان یخطأ ابو بکر عجب است که حسب افترای قوم پناه بخدا حق تعالی کراهت کند بالای آسمان از خطای
ابی بکر در اقوال و افعال در روی زمین و باز خلیفه ثانی منع بیع امهات اولاد و حکم بعتق شان مخالفت
چنین بزرگ آغاز نهد و داغ تخطیه بر جبین مبین او نهد و شاه ولی الله اتصاف ابی بکر بفراست
صادقه و سداد و بودنش با الهام غیب در هر مسئله و مشوره و اهتدای او بنابر الهام غیبی و بودن
این الهام بصورت عزیمت نه بطریق مکاشفه و بودن آن بآیین واقع نه در رنگ خاطر و نفی خطا
از ابی بکر باهتمام تمام ثابت کرده چنانچه در ازالة الخفاء در مآثر ابی بکر گفته اینجا نکته ایست باید دانست
که صدیق اکبر مشارک بود با سائر علماء صحابه در علم کتاب و سنت [illegible] مزیتی که در میان ایشان داشت
[illegible] دیگر است و آن آنست که نصیب وی رضی الله عنه [illegible]
[illegible]
او می افتاد بآن شعاع بر حقیقت کار [illegible] میگشت و مطرح این شعاع از لطائف نفس لطیفه قدسیه
[illegible] بصورت عزیمت ظاهر میشد نه بطریق مکاشفه و بآیین واقع در دل وی افتاد نه در رنگ
خاطر و [illegible] بطریق غلبه و سکر ادا میفرمود و نه بطور صحو سخن کم میگفت و چون میگفت خطا نمیکرد
[illegible] و قصه [illegible] حسبنا [illegible] مناشدتک ربک گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
[illegible] کما ینبغی [illegible] و قس علیه سائر خطبه و احکامه [illegible]
حلیم اول الصدیق اکبر گفت اخرج الحاکم عن النزال بن سبرة عن علی رضی الله عنه
قال ذاک ابو بکر ذلک امرء سماه الله تعالی صدیقا علی لسان جبرئیل و محمد صلی الله
علیهما وسلم و نیز در ازالة الخفاء در مآثر ابی بکر گفته و از آنجمله آنست که چون غزوه بدر واقع شد
وآن اول فتح اسلام بود و افضلیت او بر جمیع مشاهد فائق است حضرت صدیق [illegible]
[illegible] گشت و فضائل او [illegible] آنکه [illegible] حضرت صلی الله علیه وسلم

دیگر آنکه الهام عظیم از جانب غیب قبول نموده و آن حضرت صلی الله علیه و سلم تصویب آن نموده
عن ابن عباس قال قال النبی صلی الله علیه و سلم یوم بدر اللهم انی انشدک عهدک و وعدک
اللهم ان شئت لم تعبد فاخذ ابو بکر بیده فقال حسبک فخرج و هو یقول سیهزم الجمع
و یولون الدبر اخرجه البخاری و معنی این کلام نزدیک فقیر آنست که ابو بکر صدیق ملهم شد بانکه دعا
باجابت مقرون گشت و این صورت از جمله آن واقعه است که الهام صحابه سبقت نمود در آن بر وحی
آنگاه وحی بر حسب الهام ایشان فرود آمد بلکه بحقیقت همین الهام وحی است [illegible] آن حضرت صلی الله
علیه و سلم [illegible] که چون ایشان ملهم شدند آنحضرت صلی الله علیه و سلم از فراست صادقه خویش دریافت
که این خاطر از جانب حضرت سموات و ارض است و این فراست وحی باطنی است چنانکه در قضیه اذان [illegible]
عبد الله بن زید و قیام [illegible] را تصویب فرمود و در لیلة القدر [illegible] رؤیای صحابه اعتماد نمود
الی غیر ذلک من الوقائع انتهی مقام غایت استغراب و نهایت استعجاب است که بعد اثبات چنین فضائل
و محامد عالیه برای خلیفه اول درین مقام [illegible] ضد تشنیع اند چنان ثابت ساخته که جناب او
بسبب عدم علم ناسخ تحلیل فروج محرمه برای [illegible] امهات اولاد کرده در گرداب بی تمیزی عظیم
افتاده [illegible] تحلیل الهام داده و نیز [illegible] ازالة الخفا در صفات خلیفه گفته و چون نوبت [illegible]
تحقیق [illegible] در مسئله فقهی واقع شود
از جمله صحابه سوال کرده استخراج نص صاحب شریعت فرماید و اگر اختلافی رود در تحقیق اختلاف
فقها [illegible] پس بنابرین افاده هم خلیفه اول در مسئله تجویز بیع امهات اولاد استخراج
نص صاحب شریعت کرده باشد پس [illegible] عدم جواز بیع امهات اولاد نموده در حقیقت خلیفه اول
از صفت عظیمه خلیفه معزول ساخته است و اگر بالفرض این همه فضائل و محامد ابی بکر را که اتعاب نفس
در اثبات آن دارند وقعت [illegible] اعتبار ندهند و تکیه [illegible] و اعراض و عدول از آن اغماض نمایند ناچار
حجیت قول ابی بکر بقول عمر ثابت کرده شود در کنز العمال مسطور است عن سعید بن بردة عن ابیه
ان عمر بن الخطاب کتب الی ابی [illegible] ان ابا بکر جعل الجد ابا [illegible] درین جا خود خلیفه ثانی ابو بکر را مقتدی و حجت
(ای رواه سعید بن منصور فی سننه)
در حکم شرعی کرده [illegible] پس بار حیرت است که چگونه در تشریع بیع امهات مخالفت او برگزیده و در ازالة الخفا
بعد ذکر مسئله جد و روایت ابن [illegible] گفته بعد از آن در تفسیر کلاله اختلاف واقع شد و در جواب آن اکثر
صحابه را [illegible] در گرفت عقبة بن عامر جهنی گفت ما اعضل باصحاب النبی صلی الله علیه و سلم
شیء ما اعضلت بهم الکلالة صدیق اکبر متصدی جواب آن شد عن الشعبی قال سئل

ابوبکر عن الکلالة فقال انی سأقول فیها برایی فان کان صوابا فمن الله وان کان
خطاء فمنی ومن الشیطان اراه ماخلا الوالد والولد فلما استخلف عمر قال انی
لاستحیی الله ان ارد شیئاً قاله ابوبکر اخرجه الدارمی و نیز در ازالة الخفاء در رسالة فقهیات عمر
گفته الدارمی عن الشعبی قال سئل ابوبکر عن الکلالة فقال انی ساقول فیها برایی فان
کان صوابا فمن الله وان کان خطاء فمنی ومن الشیطان اراه ماخلا الوالد
والولد فلما استخلف عمر قال انی لاستحیی الله ان ارد شیئاً قاله ابوبکر حیرت که خلیفه ثانی
با این شرم و حیا از مخالفت خلیفه اول چه جسارت و بی باکی رو داده که در حکم بعتق امهات اولاد
نقاب حیا از رخ انور برگرفته جماعت حاضره ابی بکر را کنار نهادند و داد مخالفت دادند سیما که
حسب روایات و قصه مجالست امیه و اساطین اهلسنت که در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد
مذهب امیر المومنین و سید الوصیین و باب مدینه علم جناب خاتم النبیین صلی الله علیه وآله اجمعین
جناب علی بن ابی طالب علیه السلام جواز بیع امهات اولاد بود پس اگر تا بیع جواز متحقق می بود
محال بود که آنجناب بر خلاف آن می رفت و محتجب نماند که نزد اهل حق تجویز جناب امیر المومنین
علیه السلام بیع امهات اولاد را مقید است بوفات ولد و چون عمر حکم باعتاق ام ولد داده
و از بیع امهات اولاد علی الاطلاق منع کرده لهذا این تجویز مقید هم برای توجیه طعن بسوی عمر
و رد حکم او بداهة کافی و وافی است و لکن در روایات سنیه تجویز بلا تقیید از جناب امیر المومنین
علیه السلام و دیگر صحابه نقل کرده اند و لا غرو فی حمل المطلق علی المقید و حمل منع عمر بر منع مجمل
امکانی ندارد که عمر بتصریح صریح حکم بعتق امهات اولاد داده و آن مستلزم منع کلی است پس
حقیقت طعن بر عمر و بطلان حکم او بقول جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت شد و اتباع اهلبیت
علیهم السلام و محققین نصوص جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم را باید دید که شیعیان
تخطیه جناب امیر المومنین علیه السلام نمایند و بر خلاف آنجناب تصویب رای خلیفه ثانی کنند
و عجب آنست که این هم قدر اکتفا نکنند که در تصویب حکم عمر باعتاق ام ولد
حاوه بر مخالفت
حکم رسالتمآب و تخطیه جناب امیر المومنین علیه السلام و ترک اقتدا
مدعی اهلبیت مخالفت خلیفه
اول و تخطیه جناب او هم نموده اند و فاصل مخاطب جا بجا
جوابی در رد دعوی اتباع اهلبیت
علیهم السلام آغاز نهاده است پس حیرت است
که چگونه درین مقام بتصویب عمر را با دعوی
اتباع اهلبیت علیهم السلام جمع خواهند
مدارد و دلائل عصمت جناب امیر المومنین علیه السلام

[illegible] شفیع [illegible] نسبت خطا باَنحضرت حسب افاده ولی الله و پسر او یعنی [illegible]
حق ست لیکن در تجویز بیع امهات اولاد جز جاهل احمق نسبت خطا باَنحضرت نخواهد کرد و هرگاه
که از بیع امهات اولاد چنین حق و صواب باشد حکم باعتاق ام ولد که از وجه مادر شده مانع
از بیع او باطل باشد و محمد معین بن محمد امین که از مستفیدین شاه ولی الله والد مخاطب است
نیز از راه انصاف اَورده عصمت ائمه اثنا عشر علیهم السلام باهتمام تمام ثابت کرده چنانچه بعد ذکر
حدیث ثقلین و مثل آن گفته و اذ قد ثبت صحة هذا الحدیث و سام علیك مما ینوط به
لفظا و معنیً و دلالة و انضمت الیه ایة التطهیر بتفسیرها التی تدل علیها الصحیحة
فلا وجه لان یمتری من له ادنی انصاف فی ان من صدق علیهم هذا الحدیث و الایة
من غیر شائبه و هم الائمة الاثنا عشر من اهل البیت و سیدة نساء العالمین
بضعة رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم ام الائمة الزهراء الطاهرة علی ابیها
و علیها الصلوة و السلام لا شائبه فی کونهم معصومین کالمهدی منهم علیه السلام
بما یخصه من حدیث قفاء الاثر و عدم الخطاء علی ما تمسك به الشیخ الاکبر رضی
المعنی الذی بیناه سوالا و جوابا فیما تقدم بل هذا الحدیث اوثق عروة من حیث
الصحة بالسند القوی من ذلك الحدیث و الکشف یوید ما شاء الله سبحانه ان
یوید فان قلت الخطا فی الاجتهاد لیس بمعصیة حتی یشمله الرجس فی الایة فیلزم
تطهیر اهل البیت الکرام عنه و یشمله الضلال فی الدین حتی ینتفی عنهم رضی
عدم ضلال من تمسك بهم فی الایة و الحدیث و ان سلمنا اثباتهما عصمتهم عن الکذ
بل المعصیة ایضا لاطلاق الرجس و الضلال و شمولهما جمیعا الکل لا نم اثبات
العصمة عن الخطا اثناء [illegible] المصرح فیه بقوله لا تخطا قلنا الخطا و [illegible]
معصیة و انتساب [illegible] الله سبحانه و رسوله صلی الله تعالی علیه [illegible]
الا [illegible] المذکور مما یعظم هذه المعصیة و لا یوجدان فی کل معصیة فهو نفسه
رجس و ضلال یشمله اللفظان بلا شك و لا یمنع صدق اللفظ علی معناه [illegible]
لازم له فی الاکثر بعارض فلا یمنع صدق الرجس و الضلال علی الخطا و الجهل و الانتساب
المذکور زوال العصیان عن مرتکبه بعارض کونه مجتهدا باذل جهده فی طلب الحق.
و بالجملة کون الذنب معفوا عنه لا یخرجه عن حقیقته حتی لا یصدق علیه

لفظه واجراه اكو الخاطی علی ما ورد به الخبر لیس لخطائه بل لبذله وسع ماله من الجهد فی
فوز الحق كما لا يخفى واذا ثبت هذا علم ان من اقر بصحة حديث التمسك لزم بعصمة الائمة
حتى استحالة صدور الخطأ عنهم كالمهدي عليه السلام منهم عند الشيخين و هذا خصوص
قول الامة بالائمة اهل البيت دهم آنکه سابقا شنیدی که همه روایت عبد الرحمن بن ابی زید
که ابو جعفر طبری و ابن قتیبه نقل کرده اند و شاه ولی الله در ازالة الخفا وارد کرده و اثبات فضل عمر
بآن خواسته و اظهار مهارت عمر در سیاست ملک بآن و امثال آن نموده مذکورست که عمران بن سواده
لیثی از زبان رعیت خلافتمآب مطاعن اربعه حضرتش نقل کرده و از جمله آنهاست اعتاق امتی که وضع
کند حمل خود را بغیر اعتاق سید او و خلافتمآب در جواب این اعملا تمسک بوجود ناسخی درین باب
و اتباع سنتی از جناب رسالتمآب ننموده بلکه بمحض استحسان عقلی تمسک کرده و بهذه عبارته و ذکروا
انك اعتقت الامة ان وضعت و ابطلنا بغير عتاقة سيدها فقال الحقت حرمة بحرمة واتی التقریر
که سابق در مبحث متعه برای اثبات دلالت این روایت بر عمد در تحریم متعه از خلافتمآب با تمسک
بناسخی بلکه بمحض رای و استحسان گذشته درین جا جاری ست [illegible] دوهم
آنکه سیوطی در تاریخ الخلفاء در ذکر اولیات عمر گفته و اول من نهی عن بیع امهات الاولاد انتهی
ازین عبارت ظاهرست که خلیفه ثانی اول کسی ست که نهی کرد از بیع امهات اولاد پس اگر [illegible]
جواز بیع امهات اولاد متحقق نمیشد این اولیت و سبقت شان درین باب که بر سبیل ذکر اولیات
شان بثبت فضل و جلالت می رانند برهم خواهد شد شانزدهم آنکه بقیه نسخ جواز بیع امهات
اولاد نیز طعن از خلافتمآب ساقط نمیشود زیرا که از احادیث حضرات سنیه ظاهرست که خلافتمآب
اولا تجویز بیع امهات اولاد کرده بودند و بعد ازان رجوع ازان کرده بر خلاف حکم اول حکم داده
پس اگر نسخ جواز بیع امهات اولاد ثابت باشد و این احادیث که تمسک بان می کنند صحیح بود مخالفت
خلافتمآب حق را در تجویز اول ظاهر خواهد شد و بوجوه عدیده که سابقا گذشته این معنی مستلزم سلب
لیاقت امامت اوست و نیز بنابرین موضوعیت بسیاری از روایات که اسلاف سنیه بربافته اند مثل
الحق کیست مع عمر و حدیث اقتدوا باللذین بعدی و مثل آن ثابت میشود در کنز العمال مسطورست عن زید
بن وهب قال باع عمر امهات الاولاد ثم رجع ق و ابن حزم در محلی گفته و قد روينا عن وكيع
نا سفيان الثوري عن سلمة بن كهيل عن زيد بن وهب قال باع عمر امهات الاولاد ثم ردهن
حبالى من تستر فلا سبيل الى ان يفشو حكم اكثر من هذا الفشو بمثل هذا الحكم المعلن

ص فصل فی اولیات عمر از [illegible] بن الخطاب

[illegible] امهات الاولاد عمر [illegible]

ص کتاب العتق من قسم الافعال

ص مسئله امهات الاولاد من کتاب العتق

والاساینیل المطیار ودر روایتیکه ابن حزم از ابن جریج نقل کرده بود در کنز العمال مذکور است
که ابو بکر می فروخت امهات اولاد را در امارت خود و عمر در نصف امارت خود و نیز ابن حزم
محلی گفته ومن طریق الخشنی محمد بن عبد السلام نا محمد بن بشار بندار نا محمد بن جعفر غندر
نا شعبة عن الحکم بن عتیبة عن زید بن وهب قال انطلقت الی عمر بن الخطاب اسئله
عن ام الولد قال مالك ان شئت بعت وان شئت وهبت ثم انطلقت الی ابن مسعود
فاذا معه رجلان فسألاه فقال لاحدهما من اقرأك قال اقرأنیها ابو عمرة او ابو حکیم المزنی
وقال الاخر اقرأنیها عمر بن الخطاب فبکی ابن مسعود وقال اقرأ کما اقرأك فانه کان حصنا
حصینا یدخل الناس فیه ولا یخرج منه فلما اصیب عمر انثلم فخرج الناس من الاسلام
قال زید وسألته عن ام الولد فقال یعتق من نصیب ولدها قال ابو محمد هذا اسناد فی غایة
الصحة وبعد موت عمر کما ترى فاین مدعو الاجماع فی اقل من هذا نعم وفیما لا خیر فیه
الا یصح اما آنچه توربشتی گفته ویحتمل ان بیعهم فی زمان النبی صلی الله علیه وسلم کان قبل النسخ وهذا اولی التاویلین
پس اصحاب این معنی که بیع امهات اولاد در عهد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم قبل نسخ بود
واین اولی التاویلین نامیدن از غرائب ترهات است چه از کلام جابر صراحة وضح است که او بیع امهات
اولاد را در زمان نبوی و زمان ابی بکر بغرض ثبوت جواز تا این زمان بیان نموده واگر غرضش
این می بود که بیع امهات اولاد در زمان جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم قبل النسخ بود ذکر
بیع آن در زمان ابی بکر نمیکرد ونهی آن را بعمر خاص نمیساخت کما لا یخفی وقول توربشتی فحسب جابر
ان الناس کانوا علی تجویزه فحدث ما نقل عنده فی اول الامر دلالت صریحه دارد برانکه جابر ذکر
بیع امهات در زمن ابی بکر برای اثبات جواز آن را این زمان نموده پس ذکر بیع در زمان نبوی نیز
برای اثبات جواز بیع در زمان آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم باشد وسابقا دانستی که خود همه
توربشتی در بحث لبس خاتم ذکر صحابی منسوخ را با ناسخ بلا بیان جائز ندانسته و ذکر صحابی سنت
را که منسوخ دانسته بود ... این قاعده خود را نسیا منسیا ساخته اطلاق بیع بر امهات
هم باین باطیل بر بسته وبنا بر تاویل توربشتی معنای حدیث جابر آن خواهد بود که ما بیع کردیم
امهات اولاد را در عهد حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آن منسوخ شد این حکم
بانبیع کردیم امهات اولاد را در زمان ابی بکر واین اضحوکه ... بعید ... النهی
... المحصلین الاعیان والله المستعان اما آنچه توربشتی گفته واما ... غیر ...

بن بکر فلعل [illegible] کان [illegible] قضیه فلم یعلم به ابوبکر رضی الله عنه ولامن کان عنده
علم بذلک [illegible] [illegible] خلق احتمال [illegible] دلیل تام بر قصور باع و عدم فحص و ایات
[illegible] که چنین عالم جلیل الشان چنین حرف هرزه بر زبان آورده عجب تر آنکه مقلد [illegible] نقلیه
درکردن [illegible] مثل طیبی و قاری با یراد کلامش رضا داده عوام را در ضلال انداخته اند با بجمله تصریح
قاضی القضاة [illegible] تجویز ابی بکر بیع امهات اولاد در ما بعد [illegible] و روایت داله بر بیع
نمودن خلیفه اول امهات اولاد را از محلی ابن حزم و کنز العمال آنفا منقول شده [illegible] احتمال این
معنی بر آوردن که بیع صحابه [illegible] اولاد را در زمان ابی بکر [illegible] قضیه بوده و ابوبکر را بان
علم حاصل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از اشکال و دلیل کمال اختلال حواس هست
و آنچه گفته فلما نهی عنه عمر فی زمان [illegible] عند ابی فعل الجماعة [illegible] دعوی شهود جابر نهی را در زمان
عمر [illegible] عدم جواز [illegible] بالغیب جسارت بر تقول [illegible] نفس اماره ست و بجمد الله قائل
بودن جابر [illegible] از بیع امهات اولاد [illegible] تصریحات ائمه نقاد ثابت ست علامه قاضی القضاة عینی
در شرح [illegible] [illegible] [illegible] تصریح کرده بانکه جابر تجویز بیع امهات اولاد میکرد و از عبارت
جامع الاصول [illegible] که در ما بعد مذکور میشود نیز ظاهر ست که نزد جابر بیع امهات اولاد جائز ست
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قول ابی فلما کان عمر نهانا فانتهینا [illegible] الاختلال ست زیرا که باز آمدن از
بیع امهات اولاد عبارت از ترک بیع ست و ترک بیع دلالت بر اعتقاد عدم جواز ندارد فان
[illegible] لا دلالة للعام علی الخاص [illegible] و وجوب الانکار مشروط بارتفاع الخوف
و عدم تحقق مظنة عدم التاثیر کما لا یخفی علی الناظر البصیر اما آنچه گفته و قوله هذا
من اقوی الدلائل علی بطلان بیع امهات الاولاد پس طرفه ساحت و مجادله ست [illegible] قول جابر
[illegible] [illegible] جواز بیع امهات اولاد ست که اخبار از بیع خود با امهات اولاد در عهد جناب [illegible]
صلی الله علیه و آله و سلم و عهد ابی بکر [illegible] [illegible] نفی جواز نمی تواند کرد اما اینکه اگر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] او میکردند و سکوت اختیار نمی نمودند [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] اعتقاد [illegible] تجویز میکردند خلاف اولا [illegible] فقهای صحابه [illegible] [illegible]
[illegible] متابعت صحابه عمر را [illegible] [illegible] تصریح بعدم جواز کردند [illegible] [illegible] الدلیل [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دلیل اعتقاد حرمت آن نیست [illegible] [illegible]
[illegible] فیه فی بحث [illegible] [illegible] و در خصوص [illegible] [illegible]

که در مابعد مذکور میشود و برای ابطال اثبات اجتهاد [illegible] موافق [illegible] واز قول او [illegible] علمه

انه یقول الحق ظاهرست که تمام [illegible] از رای و اجتهاد کرده و [illegible] بتجویز خلاف [illegible] درین باب نکرده

و کلام [illegible] البطلان حق آنست که طعن [illegible] بسبب [illegible] و [illegible]

و جیستی در باطل و را طریق عقل [illegible] است که بالتفحص روایات داله بر منع عمر از بیع امهات الاولاد [illegible] حکم

بعتق شان رجما بالغیب ستر اللعیب [illegible] دعوی اطلاع عمر بر نسخ جواز بیع امهات اولاد بلکه [illegible]

جابر و دیگر صحابه نیز بران بر زبان آورده و تبریه و تنزیه خلافتماب از تقول برای و اجتهاد و [illegible]

نهاده داد کذب و افترا داده حالانکه روایات متضمنه این قصه نهایت صریحست در آنکه خلافتمآب

درین حکم جز برای و استحسان هرگز بنصی و ناسخی متشبث نشده در کنز العمال مسطور است عن سعید

بن المسیب ان عمر بن الخطاب امر بامهات الاولاد یقومن فی اموال ابنائهن بقیمة عدل ثم یعتقن

فمکث بذلک صدرا من خلافته ثم توفی رجل من قریش کان له ابن من ام ولد فکان عمر

یعجب بذلک الغلام فمر ذلک الغلام علی عمر فی المسجد و فاته ابیه بلال فقال له عمر ما فعلت

یا ابن اخی فی امک قال قد فعلت یا امیر المومنین خیرا خیرنی اخوتی فان یسترقوا امی

او یخرجونی من میراثی من ابی فکان میراثی من ابی اهون علی من ان تسترق امی فقال عمر

او لست انما امرت فی ذلک بقیمة عدل ما اری رایا و امر بشی الا قلتم فیه ثم قام فجلس علی

المنبر فاجتمع الیه الناس حتی اذا رضی جماعتهم قال یا ایها الناس انی قد کنت امرت فی

امهات الاولاد بامر قد علمتموه ثم قد حدث لی رای غیر ذلک فایما امرأ کانت عنده [illegible] له

یملکها بیمینه ما عاش فاذا مات فهی حرة لا سبیل علیها اگر یعقوب بن سفیان و [illegible]

روایت ظاهرست که خلافتماب اولا حکم داده بود بآنکه امهات اولاد تقویم کرده شوند در اموال

ابنا شان بقیمت عدل بعد ازان آزاد کرده شوند و تا صدر خلافت شان این حکم برقرار ماند تا آنکه

[illegible] از قریش [illegible] که خلافتمآب این پسر خوش می آمد و [illegible]

[illegible] پسر بر خلافتماب گذشت خلافتماب از حال مادرش [illegible] پرسید و او بیان کرد که برادرانش [illegible]

داده [illegible] مادرش را بخرند یا او را از میراث پدر خارج سازند [illegible] از میراث پدر

دست بردا [illegible] و رضا باسترقاق مادر خود نداد خلافتماب باستماع این قصه [illegible]

[illegible] این حکم [illegible] بقیمت عدل [illegible]

[illegible]

برخاست و بر منبر تشریف فرما شده پس مردم را منع شدید به در باع بیع شان چه دیده ناظر خلافتمآب

افتاد ارشاد کرد آنچه حاصلش این است که یا ایها الناس بدرستیکه من حرام کرده بودم مر امهات اولاد

با مردی که می دانید آنرا بعد از آن پیدا شد برای من رای غیر آن پس هر مردی که باشد نزد او ام ولد مالک باشد

او را بهمین خوی تا وقتیکه زنده ماند پس هرگاه بمیرد پس او آزاد است بمیست سبیلی بر او و نیز در کنز العمال مسطور است

عن محمد بن عبد الله الثقفی ان اباه عبد الله بن فارط اشتری جاریة بأربعة آلاف ثم

اسقطت لرجل سقطا فسمع بذلک عمر بن الخطاب فارسل الیه قال و کان ابی عبد الله بن

فارط صدیقا لعمر بن الخطاب فلامه لوما شدیدا وقال والله ان کنت لأنزهک عن هذا

او عن مثل هذا و اقبل علی الرجل ضربا بالدرة وقال الان حین اختلط لحومکم و لحومهن

و دماؤکم و دماؤهن تبیعوهن و تاکلون اثمانهن قاتل الله یهود حرمت علیهم الشحوم فباعوها

و اکلوا اثمانها ارددها فردها عب درین روایت هم خلافتمآب علت منع بیع امهات اولاد اختلاط

لحوم و دماء ذکر کرده اند و ذکر ناسخی و نصی میان نیاورده و روایت ازالة الخفاء که سابقا گذشته نیز دلالت[illegible]

دارد بر آنکه خلافتمآب در منع امهات اولاد [illegible] ... [illegible] بیست نموده و ذکر نصی و ناسخی میان

نیاورده اما نفی خلاف صحابه با عمر درین باب فهو کذب صریح بلا ارتیاب چه عبارات ناصه [illegible]

جمعی از صحابه به بیع امهات اولاد عنقریب بگوش می خورد و چنانچه اختلاف صحابه درین باب

متحقق است و ادعای اجماع شان بر آن باطل همچنین ائمه سنیه منع اجماع تابعین بر عدم جواز بیع امهات

اولاد کرده اند مولوی عبد العلی در شرح مسلم در بیان وقوع اتفاق عصر ثانی بعد استقرار خلاف گفته و لنا

اجماع التابعین علی عدم جواز بیع ام الولد و قد اختلف الصحابة و اجماع التابعین علی

جواز متعة الحج لعله واضح فانهم کانوا معلومین عرف منهم عمل المتع و الفتوی به فی

ایام الحج لاجماعهم فیها و اما اجماعهم علی حرمة بیع ام الولد فلم یصح بعد و لم ینقل بوجه

یقبله العقل و قوانین الصحة و اما الحجیة ای حجیة هذا الاجماع فلئلا یلزم خلو الزمان

عن الحق و اتفاق الامة علی الخطاء المنفی عنهم بالنص و فیه ما فیه لان خلو الزمان عن الحق

ممنوع و انما یلزم لو لم یکن قول المجتهد الاول باقیا و هو فی حیز الخفاء فان [illegible] قاده ببقاء

الدلیل لا ببقاء القائل و هو موجود و ان قیل مقدمات بهذا الاتفاق قلنا هذا فرع حجیة

الاتفاق و فیه الکلام بعد فافهم ثم ان الامام ابا حنیفة ذهب فی روایة بنفاذ بیع ام

[illegible] القاضی خلافا لمحمد [illegible] بناء علی هذا مبنی علی ان الخلاف [illegible] الاجماع اللاحق

تنبیه من کتاب [illegible] قوم الافعال [illegible] العصمی

[illegible] العهد الثانی [illegible] [illegible] شعری

والا فقد انعقد اجماع التابعین علی عدم الجواز والقضاء بخلاف الاجماع لا ینفذ فاراد المصنف
هذا القول وقال وما روی عن ابی حنیفة فی غیر الظاهر من الروایة من نفاذ القضاء ببیع ام
الولد خلافا لهما علی ما فی المیزان و ذکر شمس الائمة ابا یوسف مع ابی حنیفة فلان المسئلة
مسئلة حجیة هذا الاجماع اجتهادیة فعند من یری هذا الاجماع حجة لم ینفذ القضاء و عند
من یری عدم الحجیة ینفذ فنفاذه مختلف فیه فینفذ اذا وجد امضاء قاض و هو محمل روایة
النفاذ لانه الحکم فی کل قضاء مختلف فیه فافهم فان قلت لو اعتبر هذا الاجماع لزم تضلیل
بعض الصحابة الذین وقع الاجماع علی خلاف قولهم لان مخالفة الاجماع ضلالة اجاب
وقال ولا یلزم تضلیل بعض الصحابة لان رایه کان قبل حدوث الاجماع فحکمه کان عن دلیل
شرعی موجب للعمل وانما تقاعد بعد الاجماع لظهور نص خلاف حکمه بعده وانما یلزم خطاؤه
وهو لازم فی کل اختلاف لان الحق واحد فتامل انتهی نقل مخالفت جناب امیر در منع بیع امهات اولاد بس
از عادت طریقه ست بلکه کذب و بهتان صریحست و روایات و تصریحات اکابر و اجلهٔ اهل سنت دلیل
بر بطلان آن [illegible]
آن میکند در کنز العمال مسطورست عن علی قال ان شاء اعتق لرجل ام ولده و جعل عتقها مهرها
الخ ازین روایت ظاهرست که جناب امیر المومنین علیه السلام ارشاد فرموده که اگر بخواهد آزاد کند ام ولد
خود را و گرداند عتق او مهر او و این معنی بصراحت تمام دلالت واضحه دارد بر آنکه ام ولد بغیر عتق آزاد
نمیشود و الا اعتاق و عتق تحصیل حاصل خواهد بود و گردانیدن عتق مهر او که بعد ولادت ولد حاصل
شده مهر ام ولد بهیچ وجه تصور نمی تواند شد و ابن حزم در محلی گفته قال ابن جریج و اخبرنی عطا
انه بلغه ان علی بن ابی طالب کتب فی عهده انی ترکت تسع عشرة سریة فایتهن کانت ذات
ولد قومت فی حصة ولدها بمیراثه و ایتهن لم تکن ذات ولد فهی حرة فسالت محمد بن علی
بن الحسین بن علی ذلک فی عهد علی قال نعم [illegible] ولد امهات اولاد [illegible]
تقویم ام ولد در حصهٔ ولد معنایی ندارد و در کنز العمال مذکورست عن الحکم بن عتیبة ان علیا
خالف عمر فی ام الولد انها لا تعتق اذا ولدت لسیدها عجب ازین روایت که علامه شهیر فی الآفاق
عبد الرزاق نقل کرده ظاهرست که جناب امیر المومنین علیه السلام مخالفت عمر بن خطاب نموده
درین باب که ام الولد آزاد نمیشود هر گاه بزاید برای سید خود و در ما سبق دانستی که شافعی تصریح کرده
باینکه جناب امیر المومنین علیه السلام مخالفت عمر در منع بیع امهات اولاد کرده و باین مخالفت
و مثل آن استدلال بر بطلان اتباع جناب امیر المومنین علیه السلام شیخین را در باره خمس نموده

ص [illegible] مسئلة امهات الاولاد [illegible] العتق

ص کتاب العتق قسم الافعال

كما كان ولهذا اختلف مشايخنا في ذلك فقال اكثرهم لا يشترط ولا يمنع الاجماع ويرتفع الخلاف
السابق به عند علمائنا الثلاثة وهو مختار فخر الاسلام ومن تابعه والقفال من اصحاب
الشافعي وهو الاصح وقال بعضهم فيه اختلاف بين اصحابنا فعند ابي حنيفة رحمه الله يمنع
من الانعقاد وعند محمد لا يمنع وابو يوسف في بعض الروايات مع ابي حنيفة رحمه الله وفي
بعضها مع محمد وذلك لان القاضي اذا قضى ببيع ام الولد لا ينعقد قضاؤه عند محمد رحمه الله
مع ان بيع ام الولد مختلف بين الصحابة فعند عمر لا يجوز وعند علي رضي الله عنه جائز
يجوز فدل هذا الجواب على ان عنده ارتفع الخلاف السابق باجماع التابعين فانهم اجمعوا
على انه لا يجوز بيع ام الولد وروى الكرخي عن ابي حنيفة ان قضاءه لا ينقض فهذا دليل على
ان الاختلاف الاول مانع من الاجماع المتاخر عنده حيث صحح القضاء ولم ينقض [illegible]
الاول [illegible]
[illegible]
من جميع المجتهدين بعد اتفاقهم على حكم ليس بشرط الانعقاد عندنا وقال الشافعي شرط لان
الاجماع انما يثبت باستقرار الاراء واستقرارها لا يثبت الا بالانقراض لان قبله الرجوع
محتمل ومع الاحتمال لا يثبت الاستقرار ولنا ان الادلة الدالة على حجية الاجماع لم تفصل
بين الانقراض وعدمه وشرط الانقراض زيادة على النص والزيادة نسخ فلا يجوز وثمرة
الخلاف تظهر فيما اذا رجع بعضهم بعد الانعقاد فعندنا لا يصح وعند الشافعي يصح وقيل
يشترط للاجماع اللاحق عدم الاختلاف السابق عند ابي حنيفة رح يعني اذا اختلف اهل
عصر في مسئلة وماتوا على ذلك الخلاف ذهب اصحاب الشافعي الى ان ذلك الخلاف يمنع انعقاد
الاجماع في عصر التابع قال اكثر مشايخنا رحمهم الله لا يمنع فينعقد الاجماع ويرتفع الخلاف
السابق عند علمائنا الثلثة وهو مختار فخر الاسلام وتبعه المصنف رح واليه اشار بقوله
وليس كذلك في الصحيح قال بعضهم فيها خلاف بين ائمتنا فعند ابي حنيفة يمنع من
الانعقاد وعند محمد لا يمنع وابو يوسف في رواية معه وفي رواية مع ابي حنيفة رحمه الله
مستدلين بمسألة ام الولد وهي اذا قضى القاضي ببيعها لا ينفذ قضاؤه عند محمد رح
لانه وقع مخالفا للاجماع وينفذ عند ابي حنيفة في رواية الكرخي عنه لانه لم يقع
مخالفا للاجماع وقد اختلف الصحابة في بيع ام الولد فعند عمر لا يجوز [illegible]

موالی مسدد ازالة الخفا گفته الشافعی قال بعض الناس لیس لذی القربی من الخمس شیء قال ابن
عیینة روی عن محمد بن اسحاق قال سالت ابا جعفر محمد بن علی ما صنع علی فی الخمس فقال
سلك به طریق ابی بکر و عمر و کان یکره ان یوخذ علیه خلاف [illegible] یرید القائل
انه کالاجماع علی سقوط سهمهم [illegible] الشافعی علیه بکلام [illegible] و کان مما قال فقیل له
هل علمت ان ابا بکر قسم علی الحر و العبد و سوی بین الناس و قسم عمر فلم یجعل للعبد شیئا
و فضل بعض الناس علی بعض و قسم علی فلم یجعل للعبد شیئا و سوی بین الناس قال نعم قلت
فتعلم علیا خالفهما قال نعم قلت او تعلم ان عمر قال لا تباع امهات الاولاد و خالفه
علی قال نعم قلت او تعلم علیا خالف ابا بکر فی الجد قال نعم [illegible] عبارت [illegible]
افاده شافعی مخالفت جناب امیر المومنین علیه السلام عمر را در منع بیع امهات اولاد ثابت [illegible]
و متیقن و معلوم است و بمرتبه ظهور و وضوح بوده که منکر مخالفت جناب امیر المومنین علیه السلام [illegible]
در بارهٔ خمس [illegible] طاقت انکار آن نیافته ناچار تن باعتراف [illegible]
در باب امامت اعتراف کرده باینکه حضرت امیر المومنین در زمان خلیفه ثانی و خلیفه ثالث در [illegible]
بیع امهات اولاد و متعه حج مسائل [illegible] نوبت [illegible] و در شرح منهاج
الوصول [illegible] الامام [illegible] المسئلة الرابعة اذا اختلف اهل العصر علی قولین
ثم حدث بعدهم مجتهد و من آخرین حصل منهم الاتفاق علی احد قولی الاولین [illegible]
خلاف الاولین و قال [illegible] ذلك کالاتفاق علی حرمة بیع ام الولد مع ان علیا
و ابن مسعود و جابرا و غیرهم کانوا یقولون بالجواز و کاتفاقهم علی حرمة نکاح المتعة
و هو نکاح المراة الی مدة مع ان ابن عباس کان یفتی بالجواز فهو اجماع و حجة و به قال
الامام الرازی و اتباعه و صححه النووی فی شرح مسلم انتهی عبارت ظاهر است که جناب
امیر المومنین علیه السلام و ابن مسعود و جابر و غیر ایشان قائل بجواز بیع امهات اولاد اند و قوام الدین
محمد بن احمد الکاکی در جامع الاسرار شرح منار گفته اختلف القائلون بان اجماع من بعد الصحابة
حجة انه هل یشترط للاجماع اللاحق عدم الاختلاف السابق و صورته اذا اختلف اهل
عصر فی مسئلة علی قولین فذلك الاختلاف هل یمنع انعقاد الاجماع فی العصر الذی بعده
علی احد القولین فی تلك المسئلة فعندنا اکثر اصحاب الشافعی و عامة اهل الحدیث
یشترط عدم الاختلاف حتی یمنع انعقاد الاجماع و لا یرتفع الخلاف و یبقی المسئلة [illegible]

قسمة الغنیمة و النفی و العبد [illegible] عقبات عمر

[illegible] الامامة

مختلف يجوز ويمكن ان يجاب عنه بان الاختلاف في المسئلة بناءً على ان الاجماع المتاخر اجماع فيه اذ عند اكثر العلماء هو ليس باجماع وفيه شبهة عند من جعله اجماعًا حتى لا يكفر جاحده فصارت قضاء القاضي ببيع ام الولد محلا مجتهدا فيه غير مخالف للاجماع القطعي فينفذ قضاؤه لا بناءً على انه يشترط عدم الاختلاف السابق لانعقاد الاجماع اللاحق این عبارتہم بر وقوع اختلاف در بیع امہات اولاد و تجویز جناب امیر المومنین علیہ السلام آن را نص صریح است و علامہ عینی در شرح صحیح بخاری گفتہ كان ابو بكر الصديق وعلي بن ابي طالب وابن عباس وابن الزبير وجابر وابو سعيد الخدري يجيزون بيع ام الولد وبه قال داود وقال جابر وابو سعيد كنا نبيع امهات الاولاد على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم و مولوی نظام الدین در صبح صادق شرح منار گفتہ است وفي التحرير انهم لم يعدوا قول ابن عباس في العول وقول ابي هريرة وابن عمر بعدم اجزاء صوم رمضان في السفر كما نقل بعض شراحه عن شيخه الحافظ انه حكى عن عمر وابنه وابي هريرة قال قال ابن المنذر روينا عن ابن عمر انه قال ان صام في السفر فكانه افطر في الحضر وروي عن ابن عباس انه لا يجزيه مخالفة للاجماع وهذا يدل على انتفاء الحجة بانه لو كان حجة لعابوا عليهم فانهم خالفوا الحجة الشرعية واذا لم يعيبوا عليهم صلاة دل على انه ليس بحجة وفيه ان حجية هذا الاجماع باخبار الاحاد على ما يراه فانثيا فهم الجائز ان من يطلع على قول هؤلاء لم يطلع على ما به الحجية ومن اطلع على ما به الحجية لم يطلع على قول هؤلاء وايضا من الدلائل التي هي السنة ما يدل على وجوب اتباع الجماعة ومنها ما يدل باستقلاله على اقوال هؤلاء على ما زعموا فهم تمسكوا بدليل شرعي مثل دليل الاتباع فليسوا محل الطعن فسكوتهم عن الطعن لا يدل على ان الاتباع ليس في شيء فالاوجه ما هو المشهور وهو انما يتم بابطال دليل المخالف فاستمع انه احتج بقوله صلى الله عليه وعلى اله وسلم ان الله لا يجمع امتي او امة محمد على ضلالة ويد الله مع الجماعة ومن شذ شذ في النار رواه الترمذي وقوله صلى الله عليه وعلى اله وسلم اتبعوا السواد الاعظم فانه من شذ شذ في النار رواه ابن ماجة وفي معناه من فارق الجماعة شبرا فقد خلع ربقة الاسلام من عنقه رواه احمد وابو داود واجيب بان الجماعة هي جماعة الاجماع كما يدل عليه لا يجمع الحديث وكذا السواد الاعظم ويرد عليه انه تخصيص بلا مخصص فان الجماعة تعم الكل والكثيرين والجواب ان امير المومنين عليا لم يكن داخلا في اجماع الخلافة مدة ثلثة

باب ام الولد من کتاب العتق

در شرح قول ماتن والشرط اجماع الکل الخ باب الاجماع

ایام ولذا لم یکن داخلا فی منع بیع امہات الاولاد وکذا عبد الله بن عباس اعوانهم بکن مع الجماعة ولا یحل لمسلم ان ینکر علی امیر المومنین وکذا علی ابن عباس فلیس اتباع الاکثر واجبا ثم لو کان کذلک لما اقدم علی ترکه مثله فلا بد من ان یکون منصرفا عن الظاهر فالجماعة جماعة اهل الاجماع والایجاب علی المقلدین غیر الماهرین باسرار الشریعة الغراء فانهم ان قلدوا قلدوا الجماعة وهو لا یخلو عن شئ او المراد والله اعلم ان من فارق الجماعة بلا دلیل والسر فیه ان الظاهر ان الجماعة لم یمیلوا الی هوی الناس فمن لا دلیل له یتبع الجماعة وهو لا یخلو ایضا عن شئ ازین عبارت ظاهرست که جناب امیر المومنین علیه السلام داخل در منع بیع امہات اولاد نبوده وحلال نیست برای مسلمی که انکار کند بر جناب امیر المومنین علیه السلام واز قول او وکیف ولو کان کذلک لما اقدم علی ترکه مثله ظاهرست که صدور ارتکاب امری خلاف الحق ومضاد صدق بر جناب امیر المومنین علیه السلام ممتنع وناجائزست وابو الحسن علی بن ابی علی المعروف بسیف الدین الآمدی در احکام الاحکام گفته

وامّا مسئلة امہات الاولاد وان کان خلاف الصحابة قد استقر واستمر الی انقراض عصرهم فلا نسلّم اجماع التابعین قاطبة علی امتناع بیعهن فان مذهب علی فی جواز بیعهن لم یزل بل علیه جمیع الشیعة وکل من هو من اهل الحل والعقد علی مذهبه قائل به الی الان وهو مذهب الشافعی فی احد قولیه این عبارت صریحست در آنکه مذهب جناب امیر المومنین علیه السلام جواز بیع امہات اولادست وابن الهمام در فتح القدیر گفته وروی الطحاوی عن محمد بن خزیمة عن یوسف بن عدی عن عبد الله بن المبارک عن محمد بن اسحق قال سالت ابا جعفر یعنی محمد بن علی فقلت ارایت علی بن ابی طالب حیث ولی العراق وما ولی من امر الناس کیف صنع فی سهم ذوی القربی قال سلک به والله سبیل ابی بکر وعمر رضی الله عنهما فقلت وانتم تقولون قال والله ما کان اهله یصدرون الا عن رایه قلت فما منعه قال کره والله ان یدعی علیه بخلاف سیرة ابی بکر وعمر انتهی وکون الخلفاء فعلوا ذلک لم یختلف فیه وبه تصح روایة ابی یوسف فان الکلبی مضعف عند اهل الحدیث الا انه وافق الناس وانما الشافعی یقول لا اجماع بمخالفة اهل البیت وحین ثبت هذا حکمنا بانه انما فعله لظهور انه الصواب لانه لم یکن یحل له ان یخالف اجتهاده وقد علم انه خالفهما فی اشیاء لم توافق رایه کبیع امہات الاولاد وغیره فحین وافقهما علمنا انه رجع الی رایهما ان کان ثبت عنه انه کان یری خلافه

ص المسئلة الحادیة والعشرون من الاصل الثالث فی الاجماع

ص در شرح قول ما تن فی الاخمس فیقسم علی ثلاثة اسهم از فصل فی کیفیة القسمة باب الغنائم وقسمتها از کتاب السیر

از این عبارت ظاهرست که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام مخالفت در مسئله بیع امهات اولاد نموده
وحکم عمر موافق رای آنجناب نبوده واین مخالفت آنحضرت معلوم ست و بمرتبه در ظهور و ثبوت رسیده
که ابن الهمام با وصف آنکه در ثبوت مخالفت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام با عمر در خمس که حسب
نقل خودش بارشاد باسداد حضرت امام محمد باقر علیه السلام ثابتست تشکیک کرده واین مخالفت
نتوانسته بلکه استدلال واحتجاج بآن کرده تعجب ست که تورپشتی با این همه ظهور ووضوح انکار آن
در سر کرده واز مواخذه وتشنیع عوام وکبیر علماء نحاریر نترسیده بغرض تخدیع عوام واضلال
سفهاء الاحلام این کلمات رکاکت آیات بر زبان آورده از دواب محققین
ومدققین بمراحل قاصیه دور تر افتاده ونیز تکذیب این توهم تورپشتی را خود قاری
بعد این عبارت هم نقل کرده چنانچه ناقلا عن ابن الهمام گفته ومما یدل علی ثبوت ذلک الاجماع
ما اسنده عبد الرزاق انا معمر عن ایوب عن ابن سیرین عن عبیدة السلمانی قال سمعت
علیا یقول اجتمع رایی ورای عمر فی امهات الاولاد ان لا یبعن ثم رایت بعد ان یبعن
فقلت له فرایک ورای عمر فی الجماعة احب الی من رایک وحدک فی الفرقة فضحک
علی رضی الله عنه واعلم ان رجوع علی رضی الله عنه یقتضی انه یری اشتراط
انقراض العصر فی تقرر الاجماع از این عبارت ظاهرست که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام مخالفت
عبیده سلمانی تصریح فرموده باینکه رای من آنست که امهات اولاد فروخته شوند وابن الهمام هم
تصریح برجوع آنحضرت از منع بیع امهات اولاد کرده پس بحمد الله که کذب تورپشتی در نفی
نقل خلاف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام وعدم صحت فتوی دادن آنجناب بجواز بیع امهات اولاد
از نقل علی قاری ثابت شده ودر کنز العمال هم این روایت را که ابن الهمام ذکر کرده از عبد الرزاق
وابن عبد البر منقولست حیث قال عن عبیدة السلمانی قال سمعت علیا یقول اجتمع رایی و
رای عمر فی امهات الاولاد ان لا یبعن ثم رایت بعد ان یبعن قال عبیدة فقلت له
فرایک ورای عمر فی الجماعة احب الی من رایک وحدک فی الفرقة او قال فی الفتنة
فضحک علی عب وابن عبد البر فی العلم از این روایت ظاهرست که حسب ارشاد خود جناب امیرالمؤمنین
علیه السلام رای آنحضرت جواز بیع امهات اولادست وابو محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم الاندلسی
در محلی گفته مسئلة وکل مملوکة حملت من سیدها فاسقطت شیئا یدری انه ولد او
ولیدة فقد حرم بیعها ورهنها والصدقة بها وقرضها ولسیدها وطیها

مسئله امهات الاولاد از کتاب محلی

واستخدامہا مدۃ حیاتہ فاذا مات فہی حرۃ من راس ماله وکل مالها فلها اذا اعتقت ولسیدها انتزاعه فی حیوته فان ولدت من غیر سیدها بزنا او اکراه او نکاح فحمل فولدها بمنزلتها اذا اعتقت عتقوا قال ابو محمد اختلف الناس فی هذا فروینا من طریق سعید بن منصور نا ابو عوانة عن المغیرة عن الشعبی عن عبیدة السلمانی قال خطب علی الناس فقال شاورنی عمر بن الخطاب فی امهات الاولاد فرایت انا وعمر ان اعتقهن فقضی به عمر فی حیاته وعثمان حیاته فلما ولیت رایت ان ارقهن قال عبیدة فرای علی وعمر فی الجماعة احب الی من رای علی وحده قال ابو محمد ان کان احب الی عبیدة فلم یکن احب الی علی بن ابی طالب وان لبین رجلین لبونا بائنا فاین المحتجون بقول الصاحب المنتشر المشتهر وانه اجماع ای قول اشتهار وانتشار اکثر من حکم عمر باقی خلافته وعثمان جمیع خلافته فی امر فاش ظاهر مطبق وعلی موافق لهما علی ذلک وقد روینا عن وکیع نا سفیان الثوری عن سلمة بن کهیل عن زید بن وهب قال باع عمر امهات الاولاد ثم ردهن حتی ردهن حبالی من تستر فلا سبیل الی ان یفشو حکم اکثر من هذا الفشو بمثل هذا الحکم المعلق والاسانید المنیرة ثم لم یر علی بن ابی طالب ذلک له اجماعا بل خالفه فان کان هذا اجماعا فعلی اصول هؤلاء الجهال قد خالف علی الاجماع وحاشی له من ذلک فمخالف الاجماع عالما بانه اجماع کافر ازین عبارت واضحست که جناب امیر المومنین علیه السلام مخالفت عمر در منع بیع امهات اولاد فرموده حکم بجواز آن داده ونیز ازان وضحست که بوجود صدور حکمی از عمر وعدم ظهور انکار دیگر صحابه بلکه حصول موافقت بعض هم حکم بحقیت آن نتوان کرد واین را اجماع واتفاق گمان نتوان کرد پس زعم اهلسنت حصول اجماع را درین مسئله ودر مسئله طلاق ثلاث ودیگر مقامات وتمسک شان بسکوت وترک نکیر باطل محض ومجازفت صریحست ونیز ابن حزم در محلی بعد ذکر دلیل منع بیع امهات اولاد گفته وهذا برهان ضروری قاطع ولله تعالی الحمد الا انه لا یسوغ للحنفیین الاحتجاج به لان من اصولهم الفاسدة ان من روی خبرا ثم خالفه فهو دلیل علی سقوط ذلک الخبر وابن عباس هو راوی خبر ام ابراهیم علیه السلام وهو یری بیع امهات الاولاد فقد ترک ما روی وما ثبت علی اصولهم الفاسدة دلیل علی المنع من بیعهن لان علیا وابن الزبیر وابن عباس وابن مسعود بعد عمر اباحوا بیعهن وکل ما موهوا به ههنا فکذب ابتدعوه ازین عبارت صراحة ظاهرست که جناب امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام وابن زبیر وابن عباس وابن مسعود

مسئلة امهات الاولاد در كتاب العتق

[illegible]

دون ام الاب فان قيل قد رجعا عن ذلك قلنا قد قالا به و[illegible] الا في اجماع [illegible] متيقنا و

اجماع متيقنا معكم اصلا و قد قال بذلك عمر بعد ابي بكر كما ترون هذا علي يخبر بان عمر

قضى مدة حياته بمنع بيع ام الولد وعلي معه يوافقه وعثمان ايضا مدة حياته فلما

ولي علي خالف ذلك ولم ير ما سلف مما ذكرنا اجماعا فهذا ابعد من ان يكون اجماعا

والكذب على جميع الامة اشد عارا واثما من الكذب على احد وكل ذلك لا خير فيه

والقول بالظن كاذب نعوذ بالله منه وعبد العزيز بن احمد بن محمد البخاري در كتاب تحقيق

باب الاجماع

شرح مختصر محمد بن عمر الاخسيكتي گفته احتج من شرط الانقراض بان الاجماع انما صار حجة بطريق

الكرامة بناء على وصف الاجماع ولا يثبت الاجتماع الا باستقرار الاراء واستقرارها

لا يثبت الا بانقراض العصر لان الناس قبله في حال تامل وتفحص فكان رجوع الكل او

البعض محتملا ومع احتمال الرجوع لا يثبت الاستقرار فلا يثبت الاجماع توضيحه ان

ابا بكر رض كان يرى التسوية في القسمة ولا يفضل من كان له فضيلة على غيره ولم يخالفه

في ذلك احد من الصحابة واما صار الامر الى عمر رضي الله عنه خالفه فيه وفضل

في القسمة بالسبق في الاسلام والعلم ولم ينكر عليه احد من الصحابة وانما صحت

هذه المخالفة باعتبار ان العصر لم ينقرض وان عمر رضي الله عنه كان يرى عدم جواز

بيع امهات الاولاد ووافقه الصحابة عليه ثم ان عليا رضي الله عنه كان خالفه

من بعد حتى قال له عبيدة السلماني رايك في الجماعة احب الي من رايك وحدك ولم يكن

ذلك الا لان العصر لم ينقرض فعرفنا ان بدون الانقراض لا يثبت حكم الاجماع ولكنا

نقول ما ثبت به الاجماع حجة من النصوص الواردة في الكتاب والسنة لا يفصل بين الانقراض

وعدمه بل يدل على انه حجة قبل الانقراض كما هو حجة بعد الانقراض فلا يجوز زيادة

اشتراط الانقراض عليها لانه شيء لم يدل عليه دليل الا لان الزيادة نسخ وهو لا يجوز

لما ذكرنا من الدلائل ولان الحق لا يعدو الاجماع كرامة لاهل الاجماع من هذه الامة فيثبت

ذلك بنفس الاجماع من غير توقف على انقراض العصر لانه لو توقف عليه جاز ان يكون

الامة حين اتفقت اجتمعت على الخطأ وانه غير جائز وقولهم الاستقرار لا يثبت الا

بانقراض العصر لان ما قبله حال تامل وتفحص فاسد لان الكلام فيما اذا مضت مدة التامل

وشغت الامة على الاتفاق واخبروا عن انفسهم انهم معتقدون ما اتفقوا عليه فيادون شرا
بلا حاجة فيكون فاسدًا وكذلك تعلقهم بخبر التسوية لان عمر رض قد خالف ابابكر في زمانه
وناظره في ذلك وقال اتجعل من جاهد في سبيل الله بماله ونفسه طوعًا كمن دخل في الاسلام
كرهًا فقال ابو بكر رضي الله عنه انما عملوا لله فاجرهم على الله وانما الدنيا بلاغ اي بلغة العيش
وهم في الحاجة الى ذلك سواء ولم يرو عن عمر رضي الله عنه انه رجع عن قوله الى قول ابي بكر
رضي الله عنه فلا يكون الاجماع بدون رايه منعقدا فلما آل الامر اليه عمل برايه في حال
امامته وكذا مخالفة علي رض في بيع امهات الاولاد لم يكن بعد انعقاد الاجماع فانه روي
عن جماعة من الصحابة انهم كانوا يرون بيع امهات الاولاد في زمان عمر رضي الله عنه
منهم جابر بن عبد الله وغيره فلا يكون الاجماع منعقدا ايضا وقول عبيدة رايك مع
الجماعة احب الينا من رايك وحدك دليل على ان مع عمر رضي الله عنه جماعة لا على ان
معه جميع الصحابة وانما اختار عبيدة ان يكون قول علي رض منضما الى قول عمر رضي الله
عنه لانه كان يرجح قول الاكثر على قول الاقل وعلي رض لا يرى الترجيح بالكثرة بل بقوة الدليل
انتهى عبارت او اينست که مخالفت جناب امير المومنين با عمر در بيع امهات اولاد مثابه تا جحيت
اجماع [illegible] اعني مشترطين انقراض و منكرين آن اثبات آن ميكنند که مشترطين انقراض هم آن
احتجاج کرده اند و منكرين هم اثبات آن نموده اند چنانچه از قول شارح کذا مخالفة علي الخ ظاهرست که جناب
امير المومنين عليه السلام مخالفت عمر در بيع امهات اولاد نموده و انعقاد اجماع در زمان عمر هم
متحقق نشده و جماعتي از صحابه تجويز بيع امهات اولاد در زمان عمر مي نمودند از جمله ايشانست
جابر و غير او و قول عبيده دلالت بر محض موافقت جماعتي از صحابه با عمر دارد نه بر تحقيق اجماع
و [illegible] عبيده بسوي ترجيح قول اكثر رفته و جناب امير المومنين عليه السلام ترجيح بكثرت نمي نمود
بلكه بقوت دليل پس ثابت شد که قوت دليل جواز بيع امهات اولاد نزد جناب امير المومنين
عليه السلام ثابت بود و محمد بن الامام بالكامليه در شرح منهاج الوصول بيضاوي گفته الثالثة
لا يشترط انقراض المجمعين في انعقاد اجماعهم وكونه حجة فاذا اتفقوا ولو حينا
لم يجز لهم ولغيرهم مخالفته وعليه المحققون ونقل عن الامام احمد وابن فورك
وسليم الداري اشتراطه والمختار الاول لان الدليل السمعي قام على حجية الاجماع
بدونه يعني من غير اشتراط انقراض العصر لانه عام يتناول ما انقرض عصره

ص
ايضاح [illegible]
شرط انقراض [illegible] من
الكتاب الثالث [illegible]
الاجماع

وما لم ينقرض ولو فى لحظة واحدة مطلقا غير مقيد بانقراض العصر قيل لو لم يشترط
لن يصح رجوع بعضهم لاستلزام الرجوع مخالفة الاجماع لكن الرجوع ثابت فقد وافق
الصحابة علي رضى الله عنه فى منع بيع ام الولد ثم رجع عنه ورد ذلك بالمنع اى يمنع ثبوت
الاجماع قبل الرجوع ولا يصح منع ثبوت الرجوع لانه ثبت فقد رواه حماد بن زيد از اين
عبارت صراحة ظاهرست كه جناب امير المومنين عليه السلام از تجويز بيع امهات اولاد رجوع فرموده و
اين رجوع ممنوع نمى تواند شد كه ثابت ست وحماد بن زيد آنرا روايت كرده ونيز ازين عبارت
ظاهرست كه اجماع صحابه در زمان عمر هم بر منع بيع امهات اولاد متحقق نشده وثبوت اجماع درين زمان
ممنوع ست وعبرى در شرح منهاج الوصول گفته قال الثالثة لا يشترط انقراض المجمعين لان
الدليل قائم بدونه قيل وافق الصحابة عليا رض فى منع بيع المستولدة ثم رجع ورد بالمنع

باب ثالث فى شرائط الاجماع

المسئلة الثالثة فى بيان ان انقراض عصر المجمعين غير معتبر فى الاجماع خلافا لبعض الفقهاء
والمتكلمين منهم الاستاد ابو بكر بن فورك فيقول يشترط فى انعقاد الاجماع انقراض عصر المجمعين
لان الدليل هو قوله ع لا تجتمع امتى على الخطاء قام على حجية الاجماع بدون اشتراط انقراض
العصر لانه منا فى اجتماعهم على الخطاء ولو فى لحظة واحدة مطلقا غير مقيد بانقراض العصر
قيل عليه وافق الصحابة عليا رضى الله عنه فى منع بيع المستولدة ثم رجع عن ذلك لان عليا
سئل عن بيع امهات الاولاد فقال كان رائى ورای عمر ان لا يبعن والآن ابيعهن
فقال ابو عبيدة السلمانى رأيك فى الجماعة احب الينا من رايك وحدك فدل قول
ابى عبيدة على ان الاجماع كان حاصلا مع ان عليا رض خالفه وذلك يدل على اشتراط
انقراض العصر اذ لو لم يشترط لم يجز الرجوع عنه وذلك ظاهر ورد ما قيل بالمنع عن
حصول الاجماع على عدم جواز بيع المستولدة اذ غايته انيكون رايه موافقا لبعض الصحابة
لا لكلهم ويدل عليه قوله رائى ورای عمر وقول عبيدة رايك فى الجماعة لا يدل على الاجماع
بل على الجماعة وبينهما فرق ظ وآمدى در احكام الاحكام در بيان احتجاج قائلين باشتراط انقراض
عصر در حجيت اجماع گفته واما الآثار فمنها ما روى عن على رض انه قال اتفق رائى ورای
عمر على ان لا تباع امهات الاولاد والآن فقد رايت بيعهن اظهر الخلاف بعد
الوفاق ودليله قول عبيدة السلمانى رايك مع الجماعة احب الينا
من رايك وحدك وقول عبيدة دليل سبق الاجماع و

ومنها ان عمر خالف ما كان عليه ابو بكر والصحابة في منعه من التسوية في القسم
واقرّ الصحابة على ذلك ومنها ان عمر حد الشارب ثمانين وخالف ما كان عليه
ابو بكر والصحابة من الحد باربعين ودر مقام جواب ازين حجت گفته وعن الآثار اما قول علي
فليس فيه ما يدل على اتفاق الامة ولا قال رايي ورأى الامة والذي يدل على ذلك
انه قد نقل ان جابر بن عبد الله كان يرى جواز بيعهن في زمن عمر ومع مخالفته فلا
اجماع وقول عبيدة السلماني ليس فيه ما يدل على اتفاق الجماعة على ذلك لانه يحتمل
انه اراد برايك في زمن الجماعة والالفة والطاعة للامام احب الينا من رايك في
زمن الفتنة وتشتت الكلمة نفيا للتهمة عن علي في تطرقها اليه في مخالفة الشيخين
الخ ازين عبارت هم بطلان نفي مخالفت جناب امير المومنين عليه السلام وبطلان ادعاى اجماع بر عدم
جواز بيع امهات اولاد وتجويز جابر آنرا در زمان عمر صراحة ظاهرست ونيز آمدي در احكام الاحكام
گفته والغالب انما هو سلوك طريق النصح وترك الغش من ارباب الدين كما نقل
عن علي في رده على عمر في عزمه على اعادة الجلد على احد الشهود على المغيرة بقوله ان
جلدته فارجم صاحبك ورده عليه في عزمه على حد الحامل بقوله ان جعل الله لك على
ظهرها سبيلا فما جعل الله لك على ما في بطنها سبيلا حتى قال عمر لولا معاذ لهلك
عمر ومن ذلك رد المراة على عمر لما نهى عن المغالاة في مهور النساء بقولها ايعطينا الله
تبارك وتعالى بقوله واتيتم احدهن قنطارا فلا تاخذوا منه شيئا ويمنعنا عمر
امراة خاصمت عمر فخصمته ومن ذلك قول عبيدة السلماني لعلي لما ذكر انه قد
تجدد له راى في بيع امهات الاولاد رايك مع الجماعة احب الينا من رايك وحدك
الى غير ذلك من الوقائع وعضدي در شرح مختصر الاصول گفته احتج المخالف وهو القايل
انه ليس باجماع ولا حجة بانه يجوز ان يكون من لم ينكر انما لم ينكر لانه لم يجتهد
بعد فلا راي له في المسئلة او اجتهد فتوقف لتعارض الادلة او خالفه لكن لما سمع
خلاف رايه تردى لاحتمال رجحان ماخذ المخالف حتى يظهر عدمه او ورعه فلم يخالفه
تعظيما له او هاب المفتي او الفتنة كما نقل عن ابن عباس في مسئلة العول انه سكت
اولا ثم اظهر الانكار فقيل له في ذلك فقال انه والله لكان رجلا مهيبا يعني عمر
ومع قيام هذه الاحتمالات لا يدل على الموافقة فلا يكون اجماعا ولا حجة الجواب انا وان

شتی بعض خلاف الظاهر لما علم من عادتهم ترك السكوت في مثله كقول معاذ لعمر لما رأى
جلد الحامل ما جعل الله على ما في بطنها سبيلا فقال لولا معاذ لهلك عمر وكقول امرأة لما نهى
المغالاة في المهر اعطانا الله تعالى بقوله تعالى وآتيتم احداهن قنطارا ويمنعنا عمر فقال
كل افقه من عمر حتى المخدرات في الحجال وكقول عبيدة السلماني لما قال لعلي بدا لي رأي في امهات
الاولاد ان يبعن رأيك في الجماعة احب الينا من رأيك وحدك انتهى عبارته در اشعه است
که جناب امیر المومنین علیه السلام حکم بجواز بیع امهات الاولاد داده و ملا نظام الدین در صبح صادق شرح منار
گفته فاضه قال الشيخ ابن همام في فتح القدير بعد ما اثبت عتق ام الولد [illegible]
عن عدة من الصحابة رضوان الله تعالى عليهم وبالاحاديث المرفوعة استنتج ثبوت الاجماع
على بطلان البيع ومما يدل على ثبوت ذلك الاجماع ما اسنده عبد الرزاق انبانا معمر
عن ايوب عن ابن سيرين عن عبيدة السلماني قال سمعت عليا يقول اجتمع رأيي ورأي عمر
في امهات الاولاد ان لا يبعن ثم رأيت بعد ان يبعن فقلت له فرأيك ورأي عمر في الجماعة
احب الي من رأيك وحدك في الفرقة فضحك علي رضي الله تعالى عنه واعلم ان رجوع علي رضي الله
تعالى عنه يقتضي انه يرى اشتراط انقراض العصر في تقرر الاجماع والمرجح خلافه وليس بمخفي
ان لامير المومنين شانا يبعد اتباعه ان يميلوا الى دليل مرجوح ورأي مغسول في مذهب
مرذول فلو كان عدم الاشتراط واضحا كوضوح شمس نصف النهار كيف يميل هو اليه
وقد قال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم انت مني بمنزلة هرون من موسى
الا انه لا نبي بعدي رواه الشيخان وقال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم انا دار
الحكمة وعلي بابها رواه الترمذي فالانقراض هو الحق لا يقال ان الخلفاء الثلثة ايضا
ابواب العلم وقد حكم عمر بامتناع البيع لان غاية ما في الباب انهما تعارضا ثم المذهب ان
امير المومنين عمر افضل وهو لا يقتضي ان يكون الافضلية في العلم ايضا وقد ثبت انه دار الحكمة
فاحكمه حكمه هذا على انا نقول ان ثبوت حرمة البيع عن صحابة معدودين لا يثبت الاجماع
فيمكن من غيرهم من رأى الجواز او توقف واشباه من الطرفين فلا ينعقد الاجماع وقول عبيدة
رأي عمر في الجماعة لا يدل ايضا على الاجماع فان الجماعة تنعقد بثلثة مثلا فلا دليل اصلا
على انه خالف الاجماع ويومي اليه ما اورده في التيسير عن البيهقي عن امير المومنين علي
كرم الله وجهه انه خطب على منبر الكوفة فقال اجتمع رأيي ورأي امير المومنين عمر في

لا تباع امهات الاولاد واما الان ابیعهن فقال له عبیدة السلمانی رأیك فی الجماعة احب الینا من رأیك وحدك فاطرق علی ثم قال اقضوا اما انتم قاضون فانا اکره ان اخالف اصحابی والظاهر منه ان اصحابه معه فی جواز البیع فالحاصل انك رأیت الکراهة فی مخالفة تلك الجماعة وانا اکره مخالفة جماعة اخری هم جماعتی متفقة معی فی تلك المسئلة وح فالحدیث المرفوع منسوخ لانه بعید ان لا یطلع علیه بخلاف غیره فانه من الجائز ان لا یطلعوا علی الناسخ واطلعوا علی اصل الحکم کما وقع لبعض الاصحاب انه اطلع بعد اربعین سنة کما فی فتح القدیر فی هذا المقام لکن فیه نظر فان الاحادیث المرفوعة فی الجواز ثابتة فلیکن امیر المؤمنین متمسکا بها ولم یصل الیه النواسخ کما قلت مثله فی غیره ویمکن ان یقال ان الاحادیث قد تعارضت وکذا اقوال عظماء الصحابة فانظر الی الترجیح وام الولد امة فتبقی علی الاصل الی ان یبطله والمبطل متعارض مع المثبت فلم یثبت فان قلت ان الحرمة متقدمة علی الاباحة قلت اذا لم یکن الاباحة ثابتة نسختها بادلة محققة فان کونها امة مما لا مریة فیها ولا یبطل کونها امة الا بدلیل ولم یقم اصل فیه وکیفما کان کلامنا انه لا یثبت ظنا ولا قطعا کون المذهب اشتراط الانقراض وانما یثبت لو ثبت الاجماع وقد دریت حاله والله اعلم

ازین عبارت ظاهرست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام رجوع از منع بیع امهات اولاد فرموده حکم بجواز بیع شان داده و این حدیث عبد الرزاق بران دلالت دارد و این حکم آنحضرت بحدی ثابت ست که مبطل مسئله اصولیه یعنی عدم اشتراط انقراض عصر مجمعین گردیده کما یدل علیه قوله فالانقراض لیس بشرط الخ واز قول او لان غایة ما فی الباب انهما تعارضا نیز ظاهرست که حکم جناب امیر المؤمنین علیه السلام مخالف و معارض حکم عمر بوده و از قول او وعلی انا الخ ظاهرست که حرمت بیع امهات اولاد اصحابه معدودین ثابت ست و ان مثبت اجماع نیست و قول او فلیکن من غیرهم مرادا والاجماع الخ و قول او فلا ینعقد الاجماع نیز مبطل دعوی اجماع ست و همچنین قول او فلا دلیل اصلا علی انه خالف الاجماع واز قول او فالحاصل الخ ظاهرست که با جماعتی جناب امیر المؤمنین علیه السلام در تجویز بیع امهات اولاد اتفاق داشتند و آنحضرت مخالفت شان را مکروه می داشت و از قول او ویمکن ان یقال الخ ظاهرست که احادیث در بیع امهات اولاد متعارض اند و همچنین اقوال عظماء صحابه و ترجیح بجانب مجوزین ست که ام الولد امة [illegible] خواهد ماند و اصلا مبطل [illegible] ثابت ست واز قول او ولا یبطل کونها امة [illegible] دلیل ثابت ست که دلیلی بر بطلان رقیت ام الولد قائم نگردیده و از قول او وکیفما کان الخ

نیز ظاهرست که اجماع بر عدم جواز بیع امهات اولاد ثابت نشده و نیز این عبارت بوجوه عدیده
تشیید اساس مذهب حق الحق و عصمت جناب امیر المومنین علیه السلام و هدم مبانی مزوره
مخالفین می نماید و فوائد سدیده ازان بر می آید اول آنکه از قول او ولیس بعجیبة الخ ظاهرست
که شان جناب امیر المومنین علیه السلام بالاتر ازانست که اتباع آنحضرت میل فرمایند بسوی
دلیل مرجوح و رای مغسول و مذهب مرذول و این کلام بلاغت نظام بکمال مبالغه و تاکید
تشیید بناء عصمت جناب امیر المومنین علیه السلام از خطا می نماید که شان جناب امیر المومنین را
ابعد اتباع آنحضرت از میل بسوی دلیل مرجوح و رای مغسول و مذهب مرذول گردانیده پس
هرگاه اتباع آنحضرت از میل بدلیل مرجوح دور باشند خود آنحضرت بالاولی بعید از میل
بدلیل مرجوح باشد و در لفظ میلوا اشعار بآنست که اتباع آنحضرت از میل بسوی دلیل مرجوح
بعید اند چه جا اختیار دلیل مرجوح و در ذکر لفظ دلیل اشعار بآنست که اتباع آنحضرت از میل بدلیل
مرجوح بعید اند چه جا مدعای مرجوح پس عصمت جناب امیر المومنین علیه السلام از خطا [illegible] ثابت شد
و در ایراد لفظ رای مغسول و مذهب مرذول مزید تاکید را ملحوظ داشته بعد اتباع آنحضرت از میل بسوی رای
مغسول و مذهب مرذول بدلالت مطابقی هم ثابت ساخته دوم آنکه قول او فلو کان [illegible] الاکثر
الخ صریحست در آنکه میان جناب امیر المومنین علیه السلام با مرکبی خطا [illegible] باشد [illegible]
منکرست سوم آنکه از قول او وقد قال رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم انت منی بمنزلة
هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی ظاهرست که حدیث منزلت دلالت بر عصمت آنحضرت از خطا
و خطل و حفظ آنجناب از مخالفت حق و ارتکاب لغو دارد چهارم آنکه قول او وقال رسول الله صلی الله
علیه و علی آله و سلم انا دار الحکمة الخ ظاهرست که این حدیث شریف هم دلیل بر اعلمیت و عصمت
آنحضرتست پنجم آنکه از قول او فالانفراض هو الحق نیز ظاهرست که هر مذهبیکه مختار و مرضی جناب امیر المومنین
علیه السلام باشد ولو الزاما عین حق و صوابست پس امریکه صراحة ارشاد فرموده باشند بالاولی
محض حق و صواب و بری از تشکیک و ارتیاب باشد ششم آنکه از قول او وهو لا یقتضی ان یکون
الافضلیة فی العلم ایضا ظاهرست که او فضیلت عمر را بر جناب امیر المومنین علیه السلام در علم ثابت نمی نماید
[illegible] آنرا مقتضای مذهب می بیند پس بحمد الله زعم افضلیت عمر درین باب باعتراف صریح و اعتساف قبیح باطل شد
هفتم آنکه از قول او وقد ثبت انه دار الحکمة ظاهرست که حدیث انا دار الحکمة و علی بابها
صحیح و ثابتست فلمت المنکرون غیظا هشتم آنکه از قول او فاحکمه حکمه ظاهرست که [illegible]

از جناب امیر المومنین علیه السلام صادر شود عین حکمت و صواب و مخالفت آن عکس رای اولی الالباب و معاند سنت و کتاب ست پس حکم عمر بعتق امهات اولاد خلاف حق و باطل محض باشد و موافقت جناب امیر المومنین علیه السلام در اول حال که عبیده نقل کرده محمول بر تقیه خواهد بود تا منافات عصمت لازم نه آید بالجمله انهماک توربشتی در اثبات اجماع صحابه بر رای عمر و نفی مخالفت جناب امیر المومنین علیه السلام از غرائب امور و طرائف دهور است و بحمد الله تکذیب او درین دعوی باطل از افادات بسیاری از اساطین محققین و شیوخ مدققین ایشان ثابت کردیم و نقل علی قاری چنین دعوی واهی و رکیک را بطلان آن از افاده خود توربشتی خود قاری ظاهر شده زیاده تر عجیب ست و کذب این ادعای باطل توربشتی از قول دیگر خود علی قاری نیز ظاهر ست زیرا که خودش بعد این گفته قال ابن الهمام ام الولد یصدق لغة علی ما اذا ثبت نسبه من له ولد ثابت النسب و غیر ثابت النسب و فی عرف الفقهاء اخص من ذلک وهی الامة التی ثبت ولدها من مالک کلها او بعضها ولا یجوز بیعها ولا تملیکها ولا هبتها بل اذا مات سیدها و لم ینجز عتقها تعتق بموته من جمیع المال ولا تسعی لغریم ان کان السید مدیونا مستغرقا وهذا مذهب جمهور الصحابة والتابعین و الفقهاء الا یعتد به کبشر المریسی و بعض الظاهریة فقالوا یجوز بیعها احتجوا بحدیث جابر و نقل هذا المذهب عن الصدیق و علی و ابن عباس و ابن مسعود و زید بن ثابت [illegible] بسند صحیح و ابن عباس تعتق من نصیب ولدها ذکره ابن قدامة فهذا یصرح برجوعهما علی تقدیر صحة الروایة الاولی عنهما ازین عبارت ظاهر شد که جواز بیع ام الولد [illegible] علیه السلام و ابن عباس و ابن مسعود و زید بن ثابت و [illegible] در کمال وضوح ظاهر ست که بعض ظاهریه بجواز بیع ام ولد قائل شده اند و بحدیث جابر احتجاج نموده پس ظاهر شد که بنا بر احتجاج و استدلال بعض ظاهریه طعن تحریم حلال بر عمر متوجه ست که نزد ایشان جواز بیع امهات اولاد در زمان نبی و ابی بکر ثابت شده و نسخ آن متحقق [illegible] و الا چرا بجواز بیع امهات اولاد قائل می شدند و بحدیث جابر احتجاج مینمودند پس ثابت شد که [illegible] جائز را حرام کرده و یکفی ذلک للاستدلال و کفی الله المؤمنین القتال [illegible] از ابن عباس و ابن مسعود آورده که ایشان گفته اند که ام ولد از نصیب ولد خود [illegible] دلالت دارد بر رجوع ایشان کما قال ابن همام زیرا که این معنی [illegible] جواز بیع امهات اولاد [illegible] دلالت ندارد بلکه خلاصه مذهب ایشان آنست که هرگاه مالک ام ولد بمیرد و حصه میراث ولد ام ولد

ص
الفصل الثانی من باب اعتاق العبد المشترک من کتاب العتق

مستولی او باشد آزاد کرده میشود و ظاهرست که این معنی مستلزم منع از بیع در صور تهای دیگر نیست و ثبوت عتق او مجرد ولادت ولد نمی تواند شد و نسبت توربشتی تردد را درین مسئله بجناب امیر المومنین علیه السلام کذب دیگر و بهتان آخرست هرگاه بتصریح اساطین سنیه قائل بودن آنحضرت بجواز بیع امهات الاولاد ثابت گردید نسبت تردد بآنحضرت بی تردد دلیل تعنت و تمرد خواهد بود و بطلان استدلال بقصه شریح غنی از شرح و بیان ست زیرا که قول آنحضرت فاقض فیه بما کنت تقضی حتی یکون الناس جماعة دلالت صریحه دارد برانکه آنحضرت حکم باین قضا بسبب خوف اختلاف مردم داده و این قضا را تا حصول ائتلاف و رفع خلاف محمود ساخته ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته قوله عن علی قال اقضوا کما کنتم تقضون في رواية الكشميهني على ما كنتم تقضون قبل وفي رواية حماد بن زيد عن ايوب ان ذلك بسبب قول علی فی بیع ام الولد وانه کان یری هو وعمر انهن لا یبعن وانه رجع عن ذلك فرأى ان یبعن قال عبيدة فقلت له رأيك ورأي عمر في الجماعة احب الي من رأيك وحدك في الفرقة فقال علي ما قال قلت وقد وقفت على رواية حماد بن زيد اخرجها ابن المنذر عن علي بن عبد العزيز عن ابي نعيم عنه وعنده قال لي عبيدة بعث الي علي والى شريح فقال اني ابغض الاختلاف فاقضوا كما كنتم تقضون فذكره الى قوله اصحابي قال فقتل علي قبل ان يكون جماعة قوله وانا اكره الاختلاف اي الذي يؤدي الى النزاع قال ابن التين يعني مخالفة ابي بكر وعمر وقال غيره المراد المخالفة التي تؤدي الى النزاع والفتنة ويؤيده قوله بعد ذلك حتى يكون الناس جماعة وفي رواية الكشميهني حتى يكون للناس جماعة ازین عبارت ظاهرست که حسب روایت حماد بن زید جناب امیر المومنین علیه السلام تجویز بیع امهات اولاد فرموده و لکن بسبب کراهت اختلاف که موّدی بسوی نزاع و فتنه باشد شریح وغیره را بقضاء سابق حکم داده و مولوی عبد العلی در شرح مسلم در مسئله عدم اشتراط انقراض عصر مجمعین در ثبوت اجماع گفته قالوا اولا یؤدي الاشتراط الى عدم كون المنع للمجتهد عن الرجوع عن مذهبه عند ظهور موجبه اي موجب الرجوع ولو كان ذلك الموجب خبرا صحيحا واجب العمل وانه باطل قلنا منقوض بما بعد الانقراض فانه يلزم منع المجتهدين عن مخالفته مع وجود الموجب ولو كان خبرا صحيحا والحل منع بطلان اللازم اي لا نلتزم المنع عن الرجوع ولا نسلم امكان الموجب لان الاجماع قاطع فلا يعقل دليل في مقابلته قال عبيدة بقية العين السلماني لعلي امير المومنين حين رجع من عدم صحة بيع ام الولد روى البيهقي عن امير المومنين

ص ۔ مناقب علی من ابواب المناقب

شرح مسلم الثبوت ... مسئلة لا یشترط انقراض العصر

غد خطب علی منبر کوفة فقال اجتمع رایی و رای عمر ان لایباع امہات الاولاد واما الآن ادی بیعهن فقال عبیدة السلمانی رایك مع الجماعة احب الینا من رایك وحدك فاطرق علی ثم قال اقضوا ما انتم قاضون فانا اکره ان اخالف اصحابی فی روایة عبد الرزاق رایك و رای عمر فی الجماعة احب الی من رایك وحدك فی الفتنة قال فضحك علی رضی الله عنه کذا فی فتح القدیر فقد ظهر من هذا ان الرجوع غیر صحیح عندہ [illegible] الاجماع [illegible] عبیدة علی امیر المومنین علی انه توقف هو عن الرجوع لکن قالوا فیه خفاء [illegible] هذا انما یدل علی اتفاق رأی امیر المومنین لا علی اتفاق رأی الکل و قول عبیدة ایضا لا یدل علیه لان الجماعة یقع علی ما فوق الاثنین ولذا قال احب الی ولم یقل رایك وحدك خطاء قطعا واما رجوع امیر المومنین عن هذا القول فلعله رجوع رایه الی ما کان اولم یرجع لکن امرهم بالثبات علی ما کانوا علیه کراهة ان ینتقلوا من رای مجتهد التزموه علی انفسهم فافهم ثم انه لو کان علی عدم جواز البیع اجماع لزم کون قول امیر المومنین ما خارقا للاجماع وشانه اجل من ذلك واما ان الانقراض شرط عنده وهو ایضا بعید منه وایضا لم ینسبه الیه کلام عبیدة فافهم می بینی کہ [illegible] العلی ہم تجویز جناب امیر المومنین علیه السلام مر بیع امہات اولاد را الیبہقی نقل کردہ و روایت عبد الرزاق کہ ذکر کردہ نیز بران دلالت دارد و نیز عبد العلی نسبت توقف از رجوع بدیگران منسوب ساختہ بعد ازان بردش مشغول شدہ و احتمال رجوع از رجوع را ذکر کردہ مدفوع و ممنوع ست با آنکہ این احتمال منافی عصمت ست کہ والد ماجدش باہتمام تمام آن را ثابت کردہ و نیز از افادہ عبد العزیز در کتاب تحقیق کہ سابقا گذشتہ ظاہر ست کہ جناب امیر المومنین علیه السلام عدم رجوع کہ بار دگر ذکر کردہ متعین باشد و لکن تعلیل امر شان بثبات علی ما کانوا علیه بکراہت و خوف نزاع و اختلاف بود چنانچہ از عبارت علامہ ابن حجر عسقلانی کہ آنفا مذکور شد ظاہر ست کہ الزام رایش بر انفس خود کردہ باشند با وصف ظہور خطایش و قوت دلیل جانب مخالفش و جہی ندارد و از لطائف آنست کہ عبد العلی با آنکہ بسبب مزید تعصب از ذکر اکثر افادات شنیعہ والد ماجد خود در تنزیہ جناب امیر المومنین علیه السلام از خطا ملی کشی نمودہ لکن باز ہم اعتراف بجلیت شان جناب امیر المومنین علیه السلام [illegible] [illegible] کردہ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

علیه السلام نموده حیث قال فاری ما رأی عمر حالانکه این قول آنحضرت هرگز دلالت بر اختیار رای عمر
ندارد و نسبت این رای حتما بآنحضرت منافی ادعائش خودش نیز هست عجب که اولا دعوی تردد آنحضرت
میکند و باز از تهافت نااندیشیده نسبت رای عمر بآنحضرت می نماید و احتمال عدم بلوغ نسخ بجناب
امیر المومنین علیه السلام که برای تاویل حکم آنحضرت بجواز بیع ذکر کرده خیلی واهی و رکیک است چگونه
عاقلی تجویز توان کرد که باب مدینه علم مطلع بر ناسخ جواز بیع واقف نشود و معاذ الله حکم غیر صحیح
باین سبب صادر فرماید ذلك ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار اما احتمال عدم شعور
جناب امیر المومنین علیه السلام در مدینه روزیکه عمر مفاوضه کرده درین باب علما اصحاب پس اولا معلوم نیست
که از مفاوضه عمر چه معنی اراده کرده است اگر غرضش این است که عمر نصی ناسخ برای تجویز بیع امهات اولاد
که دلالت بر عتق شان بمجرد ولادت ولد داشته باشد بیان کرده پس مجرد دعوی است اثبات آن بدلیل
لائق قبول لازم و اگر غرض از مفاوضه محض اظهار این حکم است و توجیه و تعلیل علیل پس آن نفعی ندارد چه
تجویز جناب امیر المومنین علیه السلام بیع امهات اولاد را حتما و قطعا ثابت است لهذا مفاوضه [illegible]
انکار حضار تجویز می ارزد و بطلان ادعای ذکر عمر ناسخ این حکم را قطع نظر از آنکه مجرد دعوی است و
دلیلی بران نیست خود ظاهر است که روایات متضمنه حکم عمر نفی این احتمال میکند کما سبق و علمای سنیه جواب
منکرین قیاس که اعتراض بر روایات داله بر عمل صحابه بر قیاس کرده اند احتمال اعتماد صحابه بر نصوص
بقرائن ضرورت باطل کرده اند و همان قرائن یا مثل آن و همان ضرورت درینجا هم موجود است چنانچه
مخزن از تحریر این باب سابقا شنیدی که مولوی عبد العلی در شرح مسلم در نقل اعتراضات منکرین قیاس بر

فصل فی الاحاد من الاصل الثانی فی السنة

روایات اثبات آن گفته فمنها انا لا نسلم ان احدا من الصحابة قاس و ما نقلتم اخبار احاد لا تفید القطع
فیجوز عدم الصحة و منها ان ما نقلتم عنهم لا یدل دلالة واضحة علی کون فتواهم بالقیاس بل یجوز
ان یکون عندهم نصوص جلیة او خفیة لم یذکروها و منها انه سلمنا ان فتواهم بالقیاس لکن
لاقیسة جزئیة من نوع ما فلا یدل علی صحة الاستدلال بجمیع الاقیسة و در مقام جواب گفته
والجواب عنها ان المنقولات وان کانت کل واحد واحد منها اخبار احاد الا ان القدر المشترك
بینها و هو الفتوی بالقیاس و کون عادتهم ذلك متواتر فحدث العلم به بکثرة مطالعة اقضیتهم
و نوادرهم و علم ایضا بتکرار عملهم بالاقیسة انه لم یکن بخصوص نوع [illegible]
بقرائن قاطعة للناقلین انه لم یکن عندهم نص وایضا الضرورة العادیة قاضیة بانه
لو کان عندهم نص استدلوا به فی فتاویهم لاظهروا و انکار هذا مکابرة و من کثرتها [illegible]

ص — ان سیتلا ومن کتاب العتق من قسم الافعال من حرف العین

عن ابراهیم قال اعتق عمر امهات الاولاد فاتت امرأة منهن علیا اراد سیدها ان یبیعها فی
دین کان علیه فقال اذهبی فقد اعتقک عمر عجب است این روایت بسم ظاهر است که جناب امیر المؤمنین
علیه السلام اعتاق این را بعمر منسوب ساخته پس حسب تقریر فخر رازی و عبد العلی باید گفت که اگر این
اعتاق از حکم خدا و رسول ثابت می بود نص اعتاق را ذکر می فرمود و افاده سیوطی در رساله مصابیح
که سابقا گذشته نیز موید این تقریر است و ثانیا احتمال عدم حضور جناب امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه
وقتیکه عمر درین مسئله با علمای صحابه مفاوضه کرد کلیک تر و واهی تر از سابق کلمات خواهد بود ثابت است
نیز که تجویز جناب امیر المؤمنین علیه السلام بیع امهات اولاد را با وصف اطلاع آنحضرت بر منع عمر
قطعا و حتما از روایات سنیه مثل روایت عبد الرزاق و بیهقی و ابن عبد البر ثابت است پس این احتمال
چه نفع خواهد رسانید و چگونه از مضیق اشکال خواهد رهانید اما مشارکت آنحضرت اولا درین حکم
با عمر پس بتقدیر تسلیم و ثبوت آن حیثیتکه مراد مخاطب هم صحت تواند شد بالبداهة محمول بر تقیه است
و چشمک زدن و استهزا کردن بر تقیه ثبوت آن از قرآن و حدیث کالشمس است سابقا دانستی
که جناب امیر المؤمنین علیه السلام موافق روایت سنیه با وصف خمس مخالفت با شیخین داشت بحیثیت
خلافت ایشان و خلافت شیخین بر آنجناب مسلک ایشان رفت و شاه ولی الله در ازالة الخفا گفته ابوبکر

ص — کتاب النکاح من قسم الافعال ... عمر ...

عن زاذان کنا جلوسا عند علی فسئل عن الخیار فقال سالنی عنها امیر المؤمنین عمر فقلت ان
اختارت نفسها فثلاث و ان اختارت زوجها فواحدة بائنة و ان اختارت زوجها فواحدة و هو احق بها فقال لیس
کما قلت اختارت زوجها فلا شیء و ان اختارت نفسها فواحدة و هو احق بها فلم اجد بدا
من متابعة امیر المؤمنین فلما ولیت و اتیت فی الفروج رجعت الی ما کنت اعرف فقیل
له رایکما فی الجماعة احب الینا من رایک فی الفرقة فضحک علی و قال اما انه ارسل الی
زید بن ثابت فسأله فقال ان اختارت نفسها فثلاث و ان اختارت زوجها فواحدة
بائنة ازین روایت ظاهر است که چون عمر از جناب امیر المؤمنین علیه السلام مسئله خیار پرسید آنحضرت
حکم آن بیان فرمود عمر قبول آن نکرد بلکه خلاف آن بر زبان آورد و جناب امیر المؤمنین چاره از متابعت
عمر نیافت با وصف آنکه نزد آنجناب حق خلاف آن بود و هرگاه خلافت بآنجناب رسید باز بهمان
حکم که در زمن عمر بیان فرموده بود عمل فرمود و این تقیه صریحست پس بنابرین موافقت در مسئله
بیع امهات اولاد و ... محمول بر تقیه خواهد بود ... منافات عصمت ... آنحضرت لازم آید
و متعجب باید که این تقریر توشیحی که رد آن بیان نمودیم ماخوذ از تقریر کابلی است لکن بنابر مزید

جسارت وحمایت اسلاف خود تعیه در تقریر او مولوی شمس الدین محمد بن شاه محمد شاه دودی اعمانی در
شرح فی مل ... ایج گفته قوله بعد الا ... امهات الاولاد قال الخطابی یحتمل ان یکون ذلک مباحا
فی ابتداء الاسلام ثم نهی النبی علیه السلام عن ذلک ولم یعلم به ابوبکر لان ذلک لم یحدث
فی ایامه لقصر مدتها ولاشتغاله بامور الدین ومحاربة اهل الردة واستصلاح اهل
الدعوة ثم بقی الامر علی ذلک فی عصر عمر رضی الله عنهما مدة من الزمان ثم نهی عنه عمر
رضی الله عنه حین بلغه ذلک عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فانتهوا عنه وقیل ان
علیا رضی الله عنه لم ینقل عنه جواز بیعهن بل الذی صح عنه انه کان مترددا فی امر
به ویؤیده سواله شریحا عن قضائه فیه ایام خلافته بالکوفة فقال انی اقضی فیه
بما اتفق علیه الصحابة عند نهی عمر رضی الله عنه عن بیعهن منذ ولانی القضاء فقال الشیخ
فاقض بما کنت تقضی حتی یکون للناس جماعة ای اجماع ولعل النهی لم یبلغه انتهی بملاحظه این
عبارت ظاهرست که توربشتی همین تقریر رکیک خطابی را اخذ کرده بعض زوائد رکیکه بران
افزوده وخطابی چون اطلاع بر تجویز ابوبکر بیع امهات اولاد داشت تفصی از الزام
عدم علم ابی بکر بنهی از بیع امهات اولاد خواسته بود ولهذا عدم اطلاع را معلل بانه بقصر مدت
ایام خلافت او واشتغال او بامور دین ومحاربت اهل ردة واستصلاح اهل دعوت وتوربشتی
چون از هر برکات این توجیه دریافت بمزید جسارت بعوض عدم علم ابی بکر بمنع بیع امهات اولاد
عدم علم ابی بکر ببیع ایشان در زمانش ذکر کرد وتخدیع عوام خواست نهی هم موافق خطابی ذکر
عدم علم ابی بکر بنهی از بیع امهات اولاد کرده چنانچه ملی قاری نقل کرده اما انچه توربشتی گفته
وجملة القول ان اجماعهم الخ پس از ما سبق دانستی که دعوی اجماع صحابه بر منع بیع امهات اولاد باطل است
وائمه معتمدین سنیه خود اهتمام بلیغ در نفی این اجماع کرده اند ومخالفت اکابر صحابه ثابت کرده ومجرد
سکوت صحابه از رد وانکار بر عمر اجماع ثابت نمیشود وبالفرض اگر اجماع بر مذهب عمر در
زمانش ثابت شود وباز مخالفت بعض صحابه آنرا متحقق کرد واین معنی دلالت خواهد کرد بر عدم اعتماد
آن اجماع والا تجویز مخالفت اجماع معتمد بر صحابی از حسن اعتقاد سنیه با صحابه خیلی بعید وقطع نظر
از این هرگاه مخالفت اجماع صحابه صحابی را جائز باشد الملحق را بالاولی مخالفت اجماع صحابه جائز
خواهد بود چرا این همه زبان درازی در حق الملحق بزعم مخالفت اجماع جا بجا مینماید و برای تکذیب
... اجماع ... سابقه ... لکن بعض عبارات ... جا ... گوید ...

ص مسئلة امهات الاولاد كشف الحق

ابن حزم در محلی گفته ومن طريق عبد الرزاق عن ابن جريج نا عطاء بن ابی رباح ان ابن الزبير اقام ام حی
ام ولد محمد بن صهیب یقال لابنها خالد فاقامها ابن الزبير فی مال ابنه او جعلها فی نصيبه
قال عطاء وقال ابن عباس لا يعتق ام الولد حتى يلفظ سيدها بعتقها وهو قول زيد بن ثابت و
به يقول ابو سليمان وابو بكر وجماعة من اصحابنا وابو البركات عبد الله بن احمد بن محمود النسفی در کشف
الاسرار شرح منار گفته وقيل يشترط للاجماع اللاحق عدم الاختلاف السابق عند ابی حنيفة رحمه الله
لان القاضی اذا قضى ببيع ام الولد ينفذ قضاؤه عنده وقد كان هذا مختلفا فيه بين الصحابة
رضی الله عنهم ثم اتفق من بعدهم على عدم جواز بيعها فدل انه جعل الاختلاف الاول مانعا
من الاجماع المتاخر وليس كذلك فی الصحيح بل هذا اجماع عند اصحابنا لان الدليل الذی جعل
الاجماع حجة لا يفصل بين ما سبق فيه الخلاف عن السلف وبين ما لم يسبق فيه الخلاف
وانما ينفذ قضاء القاضی بجواز بيعها عنده خلافا لمحمد رح لان هذا اجماع مجتهد فيه وفيه
شبهة فلهذا انفذه ابو حنيفة وادعای عدم قطع جناب امير المومنين عليه السلام بر قول كالعدم
مقطوع البطلان ست که سابقا ثابت شد که آنحضرت قطعا تجويز بيع امهات اولاد فرموده و علمای
سنيه قطعا اين معنى را ذکر کرده اند واز طرائف آنست که اسلاف سنيه مبادا کاسه گرم تر از آش
برای تصويب خلفا وتخليص شان از مخالفت سنت وارتكاب بدعت بعض روايات مذهب
شان تراشيده اند چنانچه ابن ماجه در سنن خود گفته حدثنا احمد بن يوسف حدثنا ابو عاصم
حدثنا ابو بكر يعنی النهشلی عن الحسين بن عبد الله عن عكرمة عن ابن عباس قال ذكرت
ام ابراهيم عند رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اعتقها ولدها واين روايت مخدوش ست
بوجوه عديده اول آنکه اگر اين روايت اصلی میداشت کسی از صحابه متمسک بآن میگردید حالانکه نه خود
[illegible] که بادی اين بدعت اند تمسک بآن فرموده ونه کسی از هواخواهان او پس عجب
که در ابطال نصوص خلافت جناب امير المومنين عليه السلام که دواعی اخفای اصل و نيز دواعی اخفای
تمسک بآن از اتباع متعصبين خلافت را متكثر ومتوافر ست آن همه زور وشور دارند وقطعا وحتما
بزعم عدم تمسک صحابه بآن باطل سازند واين روايت را که تمسک کسی از صحابه حتی خود
[illegible] بآن ثابت نيست بر سر وچشم گذارند واين تقرير كافیست برای رد ديگر روايت
جز که ابن الهمام بآن تمسک جسته واز روايت عبد الرزاق از ابی اسحق همدانی که آنفا از کنز
العمال مذكور شد ظاهر ست که خليفه ثانی بعد بيع امهات اولاد تا نصف خلافت خود

ص ابن ماجه

ص امهات الاولاد من ابواب العتق

... دارند که چگونه فروخته شود ام ولد و حال آنکه ولد او حر ست پس حرام گردانید عمر بیع او را تا آنکه
بعد از عثمان خلیفه شد شک کردند درین باب این دلالت صریحه دارد بر آنکه خلیفه ثانی بمحض استدلال
عقلی تحریم بیع امهات اولاد کرده و بنصی و ناسخی درین باب تمسک نکرده پس اگر این روایت و
امثال آن وجودی میداشت چگونه بر خلافتش و دیگر اصحاب مخفی میشد و نیز شک کردن صحابه
در تحریم بیع ام ولد در زمان عثمان دلالت واضحه بر انتفای نص درین باب دارد والا با وصف
وجود نص چگونه شک دران میکردند دوم آنکه اگر این حدیث اصلی میداشت ابن عباس چگونه
فتوی بخلاف آن میداد حالانکه فتوای ابن عباس بجواز بیع امهات اولاد ثابت ست
پس حسب قاعده خود این حضرات مخالفت ابن عباس مسقط اعتبار این روایت ست کما مرّ سابقاً علیه ابن
حزم و قد سبق عبارته سوم آنکه فتوای جناب امیر المؤمنین علیه السلام بجواز بیع امهات اولاد دلیل
ساطع و برهان باهر ست بر بطلان این روایت و امثال آن چهارم آنکه فتوی خلیفه اول بتر کیه
این روایت و امثال آنست و دیگر دلائل که برای نفی ناسخ جواز سابقاً مذکور شد برای رد
این روایت و مثل آن کافی ست پنجم آنکه این روایت بتصریحات ائمه سنیه مخدوش و مقدوح
و معلول ست و عجب که صاحب هدایه با آنهمه جلالت و عظمت شان دست بران انداخته و از
فضائح و قوادح آن خبری نگرفته در هدایه مذکور ست اذا ولدت الامة من مولاها فقد صارت
ام ولد لا یجوز بیعها و لا تملیکها لقوله علیه السلام اعتقها ولدها ابن الهمام در فتح القدیر گفته
قوله و اذا ولدت الامة من مولاها فقد صارت ام ولد یعنی اذا ثبت نسبه منه
و لیس ولادتها منه مستلزما ثبوته ففی العبارة قصور و ذلک انه لا یرید انها اذا ولدت
منه صارت ام ولد بالمفهوم اللغوی بل بالاصطلاح الفقهی و لذا رتب علیه الاحکام
المذکورة حیث قال لا یجوز بیعها و لا تملیکها و لا هبتها انتهی بل اذا مات و لم ینجز عتقها
تعتق بموته من جمیع المال و لا تسعی لغریم و لو کان السید مدیونا مستغرقا و هذا
مذهب جمهور الصحابة و التابعین و الفقهاء الا من لا یعتد به ابتة الا المریسی و بعض
الظاهریة فقالوا یجوز بیعها و احتجوا بحدیث جابر قال بعنا امهات الاولاد علی عهد
رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابی بکر فلما کان عمر نهانا عنه فانتهینا رواه ابو داود
و قال الحاکم علی شرط مسلم و اخرج النسائی عن زید العمی الی ابی سعید الخدری کنا
نبیعهن فی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم صححه الحاکم و اعله العقیلی بزید العمی

باب الاستیلاد من کتاب العتاق

وقال النسائی زید العمی لیس بالقوی ونقل هذا المذهب عن الصدیق وعلی وابن عباس
وابن مسعود وزید بن ثابت وابن الزبیر لکن عن ابن مسعود بسند صحیح وابن عباس تعتق
من نصیب ولدها ذکره ابن قدامة فهذا یصرح برجوعهما علی تقدیر صحة الروایة الاولی
عنهما واستدل بعضهم للجمهور بما فی روایة ابی داود من طریق محمد بن اسحق عن خطاب
بن صالح عن ابیه عن سلامة بنت معقل امرأة من خارجة قیس بن غیلان وذکر حدیثه
انه احسن شیء روی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی هذا قالت قدم بی عمی فی الجاهلیة
فباعنی من الحباب بن عمرو اخی ابی الیسر بن عمرو فولدت له عبد الرحمن بن الحباب ثم هلک
فقالت امرأته الآن والله تباعین فی دینه فاتیت رسول الله فقالت یا رسول الله انی
امرأة من خارجة قیس بن غیلان قدم بی عمی المدینة فی الجاهلیة فباعنی من الحباب
بن عمرو اخی ابی الیسر بن عمرو فولدت له عبد الرحمن فمات فقالت لی امرأته الآن تباعین فی دینه
فقال علیه الصلوة والسلام من ولی الحباب قیل اخوه ابو الیسر کعب بن عمرو فبعث الیه فقال
اعتقوها فاذا سمعتم برقیق تقدم علی فاتونی اعوضکم منها فاعتقونی وقدم علی رسول الله
رقیق فعوضهم منی غلاما ولا یخفی ان هذا لا یدل علی انها تعتق بمجرد موته بل علی انه سألهم
ان یعتقوها ویعوضهم لما استرقت قلبه علیه الصلوة والسلام بل یفید انها لا تعتق والا لبین
الحکم الشرعی فی ذلک من انها عتقت ولم یأمرهم بعتقها ثم یعوضهم هو صلی الله علیه وسلم
لهم نعم یحتمل ان یراد باعتقوها خلوا سبیلها کما فسره البیهقی وان التعوض من باب الفضل منه
علیه الصلوة والسلام لکن هذا احتمال غیر الظاهر والعبرة للظاهر فلا یصار الی هذا الا
بدلیل من خارج یوجبه ویعینه فمن ذلک ما ذکره المصنف عنه صلی الله علیه وسلم انه
قال یعنی فی ماریة القبطیة رض اعتقها ولدها وهو حدیث رواه ابن ماجة عن ابن عباس
قال قال ذکرت ام ابراهیم عند رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اعتقها ولدها وطریقه معلول
بابو بکر بن عبد الله بن ابی سبرة وحسین بن عبد الله بن عبید الله بن عباس وبسند ابن
ماجة رواه ابن عدی فی الکامل لکن اعله بابن ابی سبرة فقط فانه یری ان حسینا ممن یکتب حدیثه
از ملاحظه این عبارت ظاهر ست که این خبر را که صاحب هدایه ذکر کرده واستدلال بآن نموده اگرچه ابن
ماجه روایت کرده لکن دران دو راوی مقدوح واقع ست و ابن عدی هم اعلال آن بیر واخته انها
تحقیق اسال ساخته وعجب ست که ابن الهمام این خبر واهی که خود بشرح قدح وجرح آن ذکر کرده

موجب تحسین و ایجاب عدول از ظاهر حدیث سلامه و لسنته از سلامت و صواب دور تر رفته از ملاحظهٔ
کتب رجال مزید تقبیح سند ابن ماجه ظاهر است چه حسین بن عبد الله را اماثل اساطین و افاضل منقدین
کما ینبغی تفضیح کرده اند ابن معین او را ضعیف گفته و احمد ارشاد کرده که برای او اشیاء منکر است
و بخاری از علی بن المدینی استاد خود نقل کرده که او گفته ترک کردم حدیث او را و احمد بن حنبل
هم او را ترک کرده و ابو زرعه و غیر او فرموده اند که او قوی نیست و نسائی ارشاد کرده که او متروک است
و جوزجانی فرموده که اشتغال کرده نمیشود باو و ابو حاتم گفته که او ضعیف است و عقیلی از بخاری
نقل کرده که او حسین بن عبد الله و عبد الله بن یزید را متهم بزندقه نموده و در موضع دیگر
ارشاد کرده که او ثقه نیست و ابن سعد گفته که ندیده ام او شان را که احتجاج کنند بحدیث او و حسین بن علی نوفلی
گفته ابقه صالش این است که حسین بن عبد الله دوست عبد الله بن معویه بود و هر دو را
کرده میشدند بزندقه پس گفتند مردم که این هر دو تصافی کرده اند بر زندقه بعد ازان هر دو
مهاجرت کردند و جاری شد در میان شان اشعار معاتبات و حاکم ابو احمد گفته که او قوی نیست
نزد ایشان و ابن حبان گفته که قلب میکند اسانید را و رفع میکند مراسیل را ذهبی در میزان
الاعتدال گفته الحسین بن عبد الله بن عبید الله بن عباس الهاشمی المدنی عن ربیعة
بن عباد و کریب و عکرمة و عنه ابن جریج و ابن المبارک و سلیمن بن بلال و جماعة
قال ابن معین ضعیف و قال احمد له اشیاء منکرة و قال خ قال علی ترکت حدیثه و قال
ابو زرعة و غیره لیس بقوی و قال س متروک و قال ابن معین مرة لیس به باس یکتب
حدیثه و قال الجوزجانی لا یشتغل به و قال العقیلی زاد و سمعت البخاری یقول قال
حسین بن عبد الله بن عبید الله بن عباس و عبد الله بن یزید بن قنطس یتهمان بالزندقه
و نیز ذهبی در تذهیب التهذیب گفته الحسین بن عبد الله بن عبید الله بن العباس بن عبد المطلب
ابو عبد الله الهاشمی المدنی عن ربیعة بن عباد و کریب و عکرمة و عنه ابن اسحق
و ابن عجلان و ابن جریج و ابن المبارک و شریک و سلیمن بن بلال و طائفة ضعفه ابن
معین و قال احمد له اشیاء منکرة و قال البخاری قال علی ترکت حدیثه و قال ابو زرعة
و غیره لیس بقوی و قال النسائی متروک توفی سنة ۱۴۱ و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب
گفته الحسین بن عبد الله بن عبید الله بن عباس بن عبد المطلب الهاشمی المدنی روی
عن ربیعة بن عباد و له صحبة و عن عکرمة و یونس خادم ابن عباس و عنه

هشام بن عروة وابن جريج وابن المبارك وابن اسحق وابن عجلان وابراهيم بن ابي يحيى
وشريك النخعي وغيرهم قال الاثرم عن احمد له اشياء منكرة وقال ابن ابي خيثمة عن ابن
معين ضعيف وقال ابن ابي مريم عن يحيى ليس به باس يكتب حديثه وقال البخاري قال
علي تركت حديثه وتركه احمد ايضا وقال ابو زرعة ليس بقوي وقال ابو حاتم ضعيف
وهو احب الي من حسين بن قيس يكتب حديثه ولا يحتج به وقال الجوزجاني لا يشتغل بحديثه
وقال النسائي متروك وقال في موضع آخر ليس بثقة وقال العقيلي له غير حديث
لا يتابع عليه وقال ابن عدي احاديثه يشبه بعضها بعضا وهو ممن يكتب حديثه فاني
لم اجد في حديثه حديثا منكرا قد جاوز المقدار وقال ابن سعد توفي سنة ۱۴۰ وكان
كثير الحديث ولم اراهم يحتجون بحديثه قلت وقال الحسين بن علي النوفلي كان الحسين
بن عبد الله صديقا لعبد الله بن معوية بن عبد الله بن جعفر وكانا يرميان بالزندقة
فقال الناس انما تصافيا على ذلك ثم انهما تهاجرا وجرت بينهما اشعار معاتبات
وقال احمد له اشياء منكرة وقال البخاري يقال انه كان يتهم بالزندقة وقال
الآجري عن ابي داود عاصم بن عبيد الله فوقه وقال الحاكم ابو احمد ليس بالقوي
عندهم وقال ابن حبان يقلب الاسانيد ويرفع المراسيل وابو بكر نهشلي كه راوي ست
از حسين نیز خالی از قدح وجرح نیست زیراکه ابن حبان وغیر او کلام در او نموده اند ابن حبان ارشاد
کرده شیخ صالح ست غالب شده بر او تقشف تا آنکه وهم میکند ونمی داند وخطا میکند ونمی
فهمد پس باطل شد احتجاج باو وابن حبان عبارت طولانی گران در حق او وارد کرده و
ابو حاتم رازی هم حدیث ابو بکر نهشلی را ببطلان موصوف ساخته ذهبی در میزان الاعتدال
گفته ابو بكر النهشلي الكوفي واسمه اقوال لا يكاد يعرف الا بكنيته روى عن ابي بكر بن ابي موسى
الاشعري وحبيب بن ابي ثابت وعنه ابن مهدي وجبارة بن المغلس وجماعة وثقه احمد
ويحيى والعجلي وتكلم فيه ابن حبان وغيره وهو الذي قال وكيع ثنا ابو بكر بن عبد الله بن
ابي القطاف والاصح ان اسمه عبد الله وقال ابن حبان شيخ صالح غلب عليه التقشف
حتى صار يهم ولا يعلم ويخطئ ولا يفهم فبطل الاحتجاج به واتى ابن حبان بعبارة طويلة
ثقيلة الى ان قال وان اعتبر معتبر بما وافق الثقات لم يجرح في قوله قال عوف بن سلام
عن ابي بكر النهشلي عن الاعمش عن ابي وائل عن عبد الله عن النبي صلى الله عليه وسلم

ص
باب الكنى

قال اکثر خطایا ابن ادم فی لسانه وقال ابو حاتم الرازی هذا حدیث باطل
یوم الفطر سنة ست وستین ومائة وهو حسن الحدیث صدوق ونیز ابن ماجه
واخرج ابن ماجة ایضا عن شریک عن حسین بن عبد الله عن عکرمة عن ابن عباس قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما امة ولدت من سیدها فانها حرة اذا مات
الا ان یعتقها قبل موته رواه الحاکم فی المستدرک وقال صحیح الاسناد وهذا توفیق لحسین
ورواه ابو یعلی الموصلی فی مسنده ثنا زهیر ثنا اسمعیل بن ابی اویس ثنا ابی عن حسین بن
عبد الله عن عکرمة عن ابن عباس عنه علیه الصلوة والسلام قال ایما امة ولدت من
سیدها فانها حرة اذا مات الا ان یعتقها قبل موته ورواه احمد عن ابن عمر عنه علیه الصلوة
والسلام ایما رجل ولدت امته فهی معتقة عن دبر منه والطرق کثیرة فی هذا المعنی وتعددت
واشتهرت فلا یضره وقوع راو ضعیف فیه مع ان ابن القطان قال فی کتابه وقد روی
باسناد جید قال قاسم بن اصبغ فی کتابه ثنا محمد بن وضاح ثنا مصعب بن سعید ابو خیثمه
المصیصی ثنا عبید الله بن عمرو هو الرقی عن عبد الکریم الجزری عن عکرمة عن ابن عباس قال
لما ولدت ماریة ابراهیم قال علیه الصلوة والسلام اعتقها ولدها ومن طریق ابن اصبغ رواه ابن
عبد البر فی التمهید ومما یدل علی صحة حدیث اعتقها ولدها ما قال الخطابی انه علیه الصلوة
والسلام قال انا معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة فلو کانت ماریة مالا بیعت
وصار ثمنها صدقة وعنه علیه الصلوة والسلام انه نهی عن التفریق بین الاولاد والامهات
وفی بیعهن تفریق واذا ثبت قوله اعتقها ولدها وهو متاخر الی الموت اجماعا وجب
تاویله علی مجاز الاول فیثبت فی الحال بعض مواجب العتق من امتناع تملیکها متجب کذا ذکره
ابن ماجه این روایت در منطوق آن یافته نشده وقطع نظر از آن همان حسین بن عبد الله راوی این روایت
از همان عکرمه است پس قابلیت اصغا ندارد واز غرائب امام ابن الهمام نست که روایت نفس حسین بن
بن عبد الله را برای روایت خود شرح تحقیق یعنی موافقت گمان کرده از توفیق صواب بمراحل دور رفته
ودر تقدیر تسلیم این روایت که مراد از حریت ام ولد عتق او از نصیب ولد خواهد شد بر تقدیر بقاء ولد نه مرتبه
او علی الاطلاق کما هو مزعوم اهل الشقاق ومذهب خلافت مآب را برین محمل حمل نتوان کرد که اولاد ام
سفینه خلاف آن را خلافت مآب منسوب سازند کما یظهر من صدر هذه العبارة التی نقلناها من ابن الهمام
وثانیا الملازمة ممنوعة که خلافت مآب سقط را هم موجب عتق دانسته کما سبق پس این تاویل سعی

در روایت ابو یعلی نیز از همین حسین بن عبد الله از عکرمه است در روایت ایما رجل ولدت امته فهی معتقة عن دبر منه که تورپشتی هم تشبث بان نموده که آن را شاهد صحت تاویل خود انگاشته نیز از همین حسین بن عبد الله از عکرمه است چنانچه ابن ماجه در سنن خود گفته علی بن محمد و محمد بن اسمعیل قالا حدثنا وکیع حدثنا شریک عن حسین بن عبد الله بن عبید الله بن عباس عن عکرمة عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما رجل ولدت امته منه فهی معتقة عن دبر منه

ص ۷۹ باب امهات الاولاد من ابواب العتق

و قطع نظر ازین عتق ام ولد بعد مالک محمول بر عتق او از نصیب ولد می تواند شد پس مثبت عتق مجرد ولادت یا عتق از اصل مال نخواهد بود تا نفعی بمخالفین و ضرری باهل حق رساند اما دعوی ابن الهمام کثرت طرق درین معنی و تعدد و اشتهار ان پس اگر غرض این است که از بیان سابق او کثرت طرق و تعدد آن ثابت شده فهو صریح البطلان زیرا که روایاتیکه تا اینجا ذکر کرده مدار همه آنها بر حسین بن عبد الله است پس اقل مایصدق علیه التعدد هم ثابت نیست چه جای کثرت طرق ثابت شود و اگر غرض این است که بملاحظه روایات مابعد کثرت و تعدد طرق ظاهر است پس بیان این طرق در مابعد می آید و عجب که متعصبین قوم مثل محب الطبری تعبیر او حدیث طیر و مدینة العلم را با آنهمه تعدد و تکثر طرق معتمد و معتبر و لائق احتجاج و استدلال اهل حق ندانند و ابن همام روایات این معنی را که خلاف حکم خلیفه اول و خلاف حکم جناب امیر المومنین علیه السلام و دیگر اصحاب است کثیر الطرق و متعدد الاسانید وا نموده و قدح راوی ضعیف در آن قادح نگردانده فضائح و قبائح روایت قاسم بن اصبغ که ادعای جودت سندش از ابن القطان نقل کرده نیز ظاهر است و لکن عجب است که ابن حزم با آنهمه حزم و احتیاط چنین خبر مقدوح را معتمد و معتبر پنداشته است بر آن لنگر انداخته و کل رواتش را از ثقات انگاشته چنانچه در محلی گفته و اما من دون رسول الله صلی الله علیه وسلم فلا حجة فی احد دونه علیه السلام فنظرنا هل جاء عنه علیه السلام فی ذلک منع فنقف عنده و الا فلا فوجدنا من طریق قاسم بن اصبغ نا محمد بن وضاح نا مصعب بن سعید نا عبید الله بن عمرو هو الرقی عن عبد الکریم الجزری عن عکرمة عن ابن عباس قال لما ولدت ماریة ابراهیم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتقها ولدها هذا خبر جید السند کل رواته ثقة

صفحه ۲۱۸ مسئله امهات الاولاد من کتاب العتق

محتجب نماند که فضائح و قبائح عکرمه خود مستغنی از بیان است که در ما سبق دریافتی که او خارجی کذاب است اما عبد الکریم جزری پس ابن عدی او را در ضعفا ذکر کرده و ابن حبان در احتجاج باو توقف نموده و ارشاد کرده که او صدوق است لکن منفرد میشود از ثقات باشیاء مناکیر پس در عجب می اندازد مرا احتجاج بچیزی که منفرد شود او بآن ابن معین

حدیث او را بروایات وصف فرموده وابو زکریا ضعیف او نموده و ابو احمد حاکم گفته لیس بالحافظ ثقات
نقل کرده عبد الکریم بن مالک الجزری من العلماء الثقات فی زمن التابعین توقف فی الاحتجاج
به ابن حبان و ذکره صاحب الکامل فنقل فی ترجمته ان سفین بن عیینة قال لابی الاصبغ
عبد العزیز یا بکائی ما کان عندکم اثبت من عبد الکریم ما کان علمه الا سالت و سمعت معمر بن
عبد الکریم الجزری قال کنت اطوف مع سعید بن جبیر فرایت انس بن مالک و علیه مطرف
خز و روی عثمان بن سعید عن یحیی ثقة ثبت و قال ابن المدینی ثبت ثبت قال ابن عدی اذا
روی عنه ثقة فحدیثه مستقیم و قال ابن معین احادیثه عن عطاء ردیة و قال ابن حبان
صدوق لکنه ینفرد عن الثقات بالاشیاء المناکیر فلا یعجبنی الاحتجاج بما انفرد به وهو ممن
استخیر الله فیه قلت فد قفز القنطرة و احتج به الشیخان و لینه ابو زکریا و قال ابو احمد الحاکم
لیس بالحافظ عندهم و ابن حجر عسقلانی در مقدمه فتح الباری گفته عبد الکریم بن مالک الجزری
ابو سعید الحرانی احد الاثبات و ثقة الائمة و قال ابن المدینی ثبت ثبت و قال ابن معین
ثقة ثبت و ذکره ابن عدی فی الکامل لاجل حکایة الدوری عن ابن معین انه قال حدیث
عبد الکریم الجزری عن عطاء ردی قال ابن عدی عنی بذلک حدیث عائشة کان النبی صلی الله
علیه وسلم یقبلها ولا یحدث وضوءاً قال و اذا روی الثقات عن عبد الکریم فاحادیثه
مستقیمة و انکر یحیی القطان حدیثه عن عطاء فی لحم البغل قلت لم یخرج البخاری من روایته
عن عطاء الا موضعاً واحداً معلقاً و احتج به الجماعة ... بن سعید ... اکابر ائمه سنیه
در و قدح و جرح ... ضعفاء مطعونین داخل کرده ابن عدی او را در کامل وارد کرده وارشاد
کرده که تحدیث می کند از ثقات بمناکیر و تصحیف می کند و ضعف را بر روایات او ظاهر دانسته
و ذهبی هم روایات او را مناکیر و بلایا نام نهاده و صالح جزره گفته که او شیخ ضریر ست حق اند که
... عسقلانی در لسان المیزان گفته مصعب بن سعید ابو خیثمه المصیصی صاحب
... عن معاویة و ابن المبارک و عیسی بن یونس و عنه ابو حاتم و ابو داود ...
بن منیب و الحسن بن سفیان و خلق قال ابن عدی یحدث عن الثقات بالمناکیر و یصحف
و هو حر انی نزل المصیصة قال ابن عدی ثنا الحسن بن سفیان قال حدثنا مصعب
بن سعید عن موسی بن اعین عن لیث عن طاوس عن ابن عباس رضی الله عنهما قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قام احدکم فی الصلوة فلا یغمض عینیه ابن عدی

ثنا عمر بن الحسن الحلبی ثنا مصعب بن سعید ثنا ابن المبارک عن ابن جریج عن نافع عن ابن عمر رضی اللہ عنہما ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نہی ان یتمشط بالخمر ابن عدی انا الفضل بن عبد اللہ الانطاکی قال ثنا مصعب بن سعید قال ثنا عیسیٰ بن یونس عن وائل بن داود عن الزبیر رضی مرفوعا لا یقتل قرشی بعد الیوم صبرا الا قاتل عثمان فان لم تفعلوا فابشروا بذبح مثل ذبح الشاة قلت ما هذه الا مناکیر وبلایا انتہی قال عدی فی حدیث ابن عمر هذا منکر لا اعلم رواه عن ابن المبارک الا مصعب فی اخرج الحدیث الثالث من طریق عبد اللہ بن شبیب عن محمد بن عبد اللہ بن میمون عن عیسی وقال هذا یعرف بمصعب قد رواه عبد اللہ بن شبیب ولا اعتماد علیه وساق له غیر هذه الاحادیث وقال له غیر ما ذکر والضعف علی روایاته بین وذکره ابن حبان فی الثقات فقال ربما اخطا یعتبر حدیثه اذا روی عن ثقة وبین السماع فی حدیثه لانه کان مدلسا وقد کف فی اخر عمره وقال صالح جزرة شیخ ضریر لا یدری ما یقول و محمد بن وضاح را امیر عبد اللہ بن الامیر عبد الرحمن اتکاب او افترای عظیم از یحیی بن معین ثابت کرد یعنی تکذیب او در حکایت قدح ابن معین شافعی را ونفی وثوق از ونموده وابن الفرضی او را الخطاء کثیر واشیاء مصحفه منسوب ساخته ونفی علم فقه وعربیت از ونموده وذهبی در میزان الاعتدال گفته محمد بن وضاح القرطبی الحافظ محدث الاندلس مع بقی بن مخلد اخذ عن اصحاب مالک واللیث وروی علما جما قال ابن الفرضی له خطاء کثیر واشیاء یصحفها وکان لا علم له بالفقه ولا بالعربیة قلت هو صدوق فی نفسه راس فی الحدیث توفی فی حدود الثمانین ومأتین و علامه ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان میفرماید محمد بن وضاح القرطبی الحافظ محدث الاندلس مع بقی بن مخلد اخذ عن اصحاب مالک واللیث روی علما جما قال ابن الفرضی خطاء کثیر واشیاء یصحفها وکان لا علم له بالفقه ولا العربیة قلت هو صدوق فی نفسه توفی فی حدود الثمانین ومأتین انتہی واسم جده بزیع بوزن عظیم قال ابن عساکر سمع الکثیر ثم زهد وقال الحمیدی من الائمة المکثرین والائمة المشهورین وقال ابن الفرضی رحل الی المشرق رحلتین ولم یکن یطلب الحدیث فی الاولی اذ لو طلبه لکان اعلا اهل عصره درجة وکان عالما بالحدیث زاهدا عابدا وکان احمد بن خالد لا یقدم علیه احدا وکان یعظمه جدا ویصف فضله وورعه غیر انه کان یکثر الرد فیقول لیس

هذا من کلام النبی صلی الله علیه وسلم وهو ثابت من کلامه وله خطاء کثیر یحفظ عنه
واشیاء کان یغلط فیها وکان لا علم عنده بالفقه ولا بالعربیة وارخ ابو سعید بن
یونس وفاته سنة وقال العلاء بن عبد الوهاب بن حزم مات سنة سبع وبه جزم
ابن الفرضی وزاد لاربع بقین من المحرم قال وذکر ان مولده سنة وقال ابن عبد البر کان
الامیر عبد الله بن الامیر عبد الرحمن بن محمد الناصر یقول ابن وضاح کذب علی یحیی بن معین
فی حکایة عنه انه ساله عن الشافعی فقال لیس بثقة قال عبد الله قد رایت اصل ابن
وضاح الذی کتبه بالمشرق وفیه سالت یحیی بن معین عن الشافعی فقال دعنا لو کان
الکذب حلالا لمنعته مروته ان یکذب و استدلال خطابی بر صحت حدیث اعتقها ولدها بعدم
بیع ماریه از طرائف استدلالات است زیرا که حدیث انا معاشر الانبیاء خود از متفردات خالفه اول است
و وجوه بطلان آن سابقا مذکور شد پس عدم ادخال ماریه در صدقات دلیل دیگر بر بطلان
این خبر است حسب عمل خلیفه اول نه مثبت انعتاق و چگونه عاقلی که اندک تدبر را بخود راه داده باشد
بعدم بیع ماریه و بعدم ادخال ثمن او در صدقات استدلال بر انعتاق ماریه خواهد کرد حالانکه
خلیفه ... ن خود مجوز بیع امهات اولاد بوده و امهات اولاد را در زمان خلافتش فروخته پس
عدم ادخال ماریه را در صدقات مبطل دلیل انعتاق او گردانید زن تهمت گران بر خلیفه اول
گذشتن است و اما نهی آنحضرت از تفریق بین الاولاد و الامهات پس مثبت انعتاق امهات اولاد
نمی تواند شد و عدم جواز بیع امهات اولاد تا وجود ولد امر آخر است و آن خود مذهب اهل حق است
اما حمل اعتقها ولدها بر مجاز اول پس بطلانش نمی توان گفت که مراد از اعتاق اعتاق از نصیب ولد
بر تقدیر بقاء او است و هرگاه اعتاق مقید بود آن باشد اگر تقیید آن ببقاء ولد هم سازند چه
عجب است و مذهب خلافتمآب را اعتاق از نصیب ولد محمول نتوان کرد که خلافتمآب لا ابن ابیه دانسته
و بعد از آن رجوع خود از آن صراحته بیان کرده که کنز العمال این روایت از ابن عساکر و یعقوب بن سفیان
و بیهقی منقول است کما سبق و نیز حکم خلافتمآب بعتق ام ولد بحصول سقط سقط این احتمال است
بالجمله ابن الهمام گفته و روی الدار قطنی عن یونس بن محمد عن عبد العزیز بن مسلم عن عبد الله بن
دینار عن ابن عمر انه علیه الصلوة والسلام نهی عن بیع امهات الاولاد فقال لا یبعن ولا
یوهبن ولا یورثن یستمتع بها سیدها ما دام حیا فاذا مات فهی حرة ثم اخرجه بسند فیه
عبد الله بن جعفر عن عبد الله بن دینار و اعله ابن عدی بعبد الله بن ابی نجیح المدینی

بابا استیلاد من کتاب العتاق

واسنده تضعیف عن النسائی وغیره ولینه هو وقال یکتب حدیثه ثم اخرجه عن احمد بن عبد الله
العنبری حدثنا معتمر عن عبید الله عن نافع عن ابن عمر عن عمر موقوفا علیه واخرجه ایضا
عن فلیح عن عبد العزیز عن عبد الله بن دینار عن ابن عمر عن عمر موقوفا قال ابن القطان
هذا هو الحدیث عن عبد العزیز بن مسلم السلمی وهو ثقة عن عبد الله بن دینار عن عمر
واختلف عنه فقال عنه یونس بن محمد وهو ثقة وهو الذی رفعه وقال عنه
یحیی بن اسحاق وفلیح بن سلیمان عن عمر لم یتجاوز لا وکلهم ثقات وهذا کله عن الدارقطنی
وعندی ان الذی سنده خیر ممن وقفه واخرج مالک فی الموطا عن نافع عن ابن عمر
ان عمر بن الخطاب قال ایما ولیدة ولدت من سیدها فانه لا یبیعها ولا یهبها ولا
یورثها وهو یستمتع بها فاذا مات فهی حرة وکذا روی سفین الثوری وسلیمان بن بلال
وغیرهما عن عمر موقوفا مخفی نماند که روایت ابن عمر در مقام اثبات حمایت خلافمآب بکار
نمی خورد که حضرت او متهم بر عایت پدر بزرگوار خود ست عجب که این روایت را خلافتمآب
و دیگر اصحاب دانند و عبد الله بن عمر که بتصریح خلافتمآب از مسئله طلاق جاهل بود و باین سبب
از صلاحیت خلافت دور افتاده بدانند معهذا این روایت بر منع بیع از امهات اولاد باوصف
بقاء ولد و عتق شان از نصیب ولد که مذهب اهلبیت است دلالت نمی تواند شد پس ثبوت عتق بمجرد ولادت
و عتق از اصل مال نمی تواند شد با آنکه امام المنقدین سفیه عقیلی عبد الله بن دینار را که مدار
روایت ابن عمر ست در ضعفا وارد کرده چنانچه ذهبی در میزان الاعتدال گفته عبد الله بن
دینار مولی ابن عمر احد الائمة الاثبات انفرد بحدیث الولاء فذکره العقیلی لذلک فی
الضعفاء وقال فی روایة المشائخ عنه اضطراب ثم ساق له حدیثین مضطرب الاسناد
وانما الاضطراب من غیره فلا یلتفت الی قول العقیلی فان عبد الله حجة بالاجماع وثقه
احمد ویحیی وابو حاتم وقد روی عن ابن عیینة انه قال لم یکن بذلک ثم صار عن روایت
موطا خود موقوف بر خلافمآب ست پس اهتمام و اصغاء نشاید و ذکر آن در مقام اثبات حکم شان
نباید باز ابن الهمام در فتح القدیر گفته واخرج الدارقطنی من طریق عبد الرحمن الافریقی عن
سعید بن المسیب ان عمر اعتق امهات الاولاد وقال اعتقهن رسول الله صلی الله علیه
وسلم والافریقی وان کان غیر حجة فقد تقدم ما یعضد رفعه مع ترجیح ابن القطان
فثبت الرفع بما قلنا ولا شک فی ثبوت وقفه علی عمر و ذکر محمد فی الاصل حدیث

(Margin notes:) ۵
باب الاستیلاد من کتاب العتاق

سعید بن المسیب قال امر رسول الله صلی الله علیه وسلم بعتق امهات الاولاد من
غیر الثلث وقال لا یبعن ولا یهبن ولم یعرف مخالفة احد لعمر حین افتی به وامر بعتقه
اجماع الصحابة علی عدم بیعهن فهذا یوجب احد الامرین اما ان ما کان فی بیع امهات
الاولاد فی زمنه صلی الله علیه وسلم لم یکن بعلمه وان کان مثل قول الراوی کنا
نفعل فی عهده علیه الصلوة والسلام حکمه الرفع لکن ظاهرا لا قطعا واذا قام
دلیل فی خصوص منه علی عدمه وجب اعتباره واما انه کان بعلمه وتقریره ثم
نسخ ولم یظهر الناسخ لابی بکر رضی الله عنه لقصر مدته مع اشتغاله فیها بحروب مسیلمة
واهل الردة ومانعی الزکوة ثم ظهر بعده کما هو عن ابن عمر کنا نخابر اربعین سنة ولا نری
بذلک باسا حتی اخبرنا رافع بن خدیج انه صلی الله علیه وسلم نهی عن المخابرة فترکناها
وایا ما کان وجب الحکم الان بعدم جواز بیعهن هذا اذا قصرنا النظر علی الموقوف واما
بملاحظة المرفوعات المتعاضدة فلا شک مخفی نماند که روایت دارقطنی که متضمن ذکر خلافت
اعتاق جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم امهات اولاد راست بالبداهة کذب صریح است
که اگر خلافتمآب اطلاعی بران میداشت چرا بجواب عمران بن سواده وست و پا چه میشد و بمحض
استحسان متمسک میگردید این عنایت وایجاد یاران است که بر بیچاره خود خلافتمآب تهمت کذب
بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بربافتند و مزید فضائح و قبائح افریقی که ابن الهمام
خود شرح نفی حجت بودنش نموده از کتب رجال باید جست که یحیی تضعیف او نموده و گفته که
نیست چیزی ما روایت میکنیم ازو چیزی را ونسائی گفته که او ضعیف ست و دارقطنی گفته او
قوی نیست وابن حبان گفته که روایت میکند موضوعات را از ثقات و تدلیس میکند احمد
بن سعید صلب و عبد الرحمن بن مهدی گفته که سزاوار نیست که روایت کرده شود از افریقی
حدیثی وابن عدی گفته که عامه حدیث او متابعت کرده نمیشود بران و ذهبی روایات
و رامناکیر غیر محتمله دانسته افاده کرده که بعض مردم توثیق عبد الرحمن کرده اند و بر داشته اند
احمد از حنیفی ردّ در روایت ولکن حق درباره او وانست که بدرستیکه او ضعیف ست و فلاس
گفته است که یحیی و عبد الرحمن تحدیث نمیکردند از عبد الرحمن افریقی و عمرو بن علی گفته که یحیی تحدیث
نمیکرد از او و شنیدم عبد الرحمن را که ذکر کرده باشد او را مگر یک بار و ابن المدینی نقل کرده
که هشام بن عروه بجواب سوال یحیی بن سعید از حالش فرموده دعنا منه یعنی بگذار ما را از

ابن القطان ۱۲

و نيز ابن المديني در موضعي ديگر گفته که او تضعيف کرده يحيى افريقي را و ابو طالب از احمد نقل کرده
که او چيزي نيست و احمد بن الحسن وغيره از احمد نقل کرده اند که نمي نويسيم حديث او را و مروزي از احمد نقل کرده
که او منکر الحديث ست و جوزجاني با وصف عم و حسن او را غير محمود در حديث و السنة و يعقوب بن
شيبه گفته که او ضعيف الحديث ست و يعقوب بن سفيان هم در حديث او ضعف ثابت ساخته
و ابن ابي حاتم از پدر خود و ابو زرعه تضعيف او نقل کرده و صالح بن محمد گفته که او منکر الحديث ست
و ابن خزيمه گفته که احتجاج کرده نميشود بحديث او و ابن خراش گفته که متروک ست و ساجي گفته
که در وضعف ست و حاکم ابو احمد گفته قوي نيست نزد ايشان و ثوري افاده کرده که عبد الرحمن
شش حديث را رفع کرده که نشنيدم کسي از اهل علم را که رفع آن کرده باشد از جمله آن حديث
امهات اولاد ست و ذهبي در ميزان الاعتدال گفته عبد الرحمن بن زياد بن انعم الافريقي
العبد الصالح ابو ايوب الشعباني قاضي افريقية روى عن ابي عبد الرحمن الحبلي والکبار
وعنه ابن وهب و المقري وخلق وقدم على المنصور فوعظه وصدعه بانهم ظلمة وكان
البخاري يقوي امره ولم يذكره في كتاب الضعفاء وروى عباس عن يحيى ليس به باس
وقد ضعف هو احب الي من ابي بكر بن ابي مريم وروى معوية عن يحيى ضعيف ولا
يسقط حديثه قال يحيى ليس بشيء غير انا لا نروي عنه شيئا وقال النسائي ضعيف وقال الدارقطني
ليس بالقوي وقال ابن حبان فاسرح يروي الموضوعات عن الثقات ويدلس عن محمد
بن سعيد المصلوب قال اسحق بن راهويه سمعت يحيى بن سعيد يقول عبد الرحمن
بن زياد ثقة وقال عبد الرحمن بن مهدي ما ينبغي ان يروى عن الافريقي حديث وقال
ابن عدي عامة حديثه لا يتابع عليه المقري ثنا عبد الرحمن بن زياد عن عمار بن راشد
عن ابي هريرة سئل النبي صلى الله عليه و آله وسلم هل يجامع اهل الجنة قال نعم بذكر
لا يمل و فرج لا يحفى وشهوة لا تنقطع ورواه خلف بن الوليد ثنا مروان بن معوية
ثنا عبد الرحمن بن زياد ثنا ابو ابراهيم الكناني راشد قال سئل ابو هريرة هل يجامع
اهل الجنة فذكره موقوفا وفي مسند عبد ثنا المقري حدثني عبد الله بن
راشد عن ابي سعيد مرفوعا ان بين يدي الرحمن للوحا فيه ثلثمائة وخمس عشرة
شريعة يقول لا يجيئ عبد لا يشرك بي بواحدة منهن الا ادخله الجنة واخرج
ابن ابي الدنيا في بعض تواليفه عن عبد الرحمن عن محمد بن يزيد عن عبد الرحمن بن زياد

انعم الافريقي من عبد الله بن يزيد الحبلي عن عبد الله بن عمرو بن العاص مرفوعا قال ينزل عيسى بن مريم عليه السلام فيتزوج ويولد له ويمكث خمسا واربعين سنة ثم يموت فيدفن معي في قبري فاقوم انا وهو من قبر واحد بين ابي بكر وعمر فهذه مناكير غير محتملة قال ابن القطان من الناس من يوثق عبد الرحمن ويربي به عن حضيض رداء الرواية ولكن الحق فيه انه ضعيف قال ابو داود ثنا احمد بن صالح قال كان الافريقي اسيرا في الروم فاطلقوه على ان ترجع اليهم وامنه على ان ياخذ لهم شيئا عند الخليفة فلذا اتى ابا جعفر هو صحيح الكتاب قالت ايحتج به قال نعم وروى الهيثم بن خارجة عن اسمعيل بن عياش قال قدم ابن انعم وهلى ابي جعفر يشكو جور العمال فاقام ببابه اشهرا ثم دخل قال له ما اقدمك قال الجور العمال ببلادنا فجئت لاعلمك فاذا الجور يخرج من دارك فغضب ابو جعفر فهم به ثم اخرجه وروى نحوها باسناد اخر عن ابن ادريس عن الافريقي وفيها فقلت بالرايت يا امير المومنين ظلما فاشيا واعمالا سيئة فظننت لعبد البلاد منك فجعلت كلما دنوت منك كان اعظم للامر فنكس طويلا ثم رفع راسه فقال كيف لي بالرجال قلت اوليس عمر بن عبد العزيز كان يقول ان الوالي بمنزلة السوق يجلب اليها ما ينفق فيها فاطرق طويلا فقال لي الربيع اومى الي ان اخرج فخرجت وما عدت اليه قال بالفلاس كان يحيى وعبد الرحمن لا يحدثان عن عبد الرحمن الافريقي مات الافريقي سنة ست وخمسين ومائة وكان معمرا هو وابن لهيعة عباد بن موسى الحبلي ثنا يوسف بن زياد ثنا عبد الرحمن بن زياد بن انعم عن الاغر ابي مسلم عن ابي هريرة قال دخلت السوق مع رسول الله صلى الله عليه واله فجلس الى البزازين فاشترى سراويل باربع دراهم وكان لاهل السوق وزان يزن فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اتزن وارجح فقال الوزان ان هذه الكلمة ما سمعتها من احد فقال ابو هريرة فقلت له كفى لك من الوهن والجفاء في دينك الا تعرف نبيك فطرح الميزان ووثب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم يقبلها فجذب منه يده وقال هذا انما يفعله الاعاجم بملوكها ولست بملك انا رجل منكم فوزن وارجح واخذ النبي صلى الله عليه وسلم السراويل قال ابو هريرة فذهبت لاحملها فقال صاحب الشيء احق بشيئه ان يحمله الا ان يكون ضعيفا يعجز عنه فيعينه اخوه المسلم قلت يا رسول الله انك لتلبس السراويل قال

نعم في السفر والحضر والليل والنهار فاني مررت بالستر والمساجد شيئا استترت منه رواه
ابن حبان عن ابي يعلى عنه تفرد به الافريقي قاله الطبراني وابن حجر عسقلانی در کتاب تہذیب التہذیب گفتہ
عبد الرحمن بن زياد بن انعم بن ذري بن محمد بن معدي كرب بن اسلم بن منبه بن النمادة
بن حيويل الشعباني ابو ايوب ويقال ابو خالد الافريقي القاضي عداده في اهل مصر
روى عن ابيه وابي عبد الرحمن الحبلي وعبد الرحمن بن رافع التنوخي وزياد بن نعيم الحضرمي وعمر
بن عبد الملك المعافري وابي عثمان مسلم بن يسار الطنبذي وابي غطيف الهذلي وعبادة بن نسي
وبخير بن عامر الحجري وجماعة وعنه الثوري وابن لهيعة وابن المبارك وعيسى بن يونس
ومروان بن معاوية وادريس ابو خيثمة وابو اسامة راشد بن سعد وعبد الله بن يحيى
البرلسي ويعلى بن عبيد وجعفر بن عون وعبد الله بن يزيد المقرئ وغيرهم قال عبد الله
بن ادريس ولي قضاء افريقية لمروان وقال المقرئ عنه انا اول من ولد في الاسلام بعد
فتح افريقية يعني بها وقال ابو موسى ما سمعت يحيى ولا عبد الرحمن يحدثان عنه وقال
عمرو بن علي كان يحيى لا يحدث عنه وما سمعت عبد الرحمن ذكره الا مرة وقال ثنا سفيان
عن عبد الرحمن بن زياد الافريقي وهو صالح الحديث ليس مثل غيره في الضعف وقال ابن
تهزاد عن اسحق بن راهويه سمعت يحيى بن سعيد يقول عبد الرحمن بن زياد ثقة وقال
ابن المديني سالت يحيى بن سعيد عنه فقال سالت هشام بن عروة فقال دعنا منه
وقال في موضع اخر ضعيف يحيى الافريقي وقال محمد بن يزيد المستملي عن ابن مهدي
اما الافريقي فما ينبغي ان يروى عنه حديث وقال ابو طالب عن احمد ليس بشيء وقال احمد بن الحسن
الترمذي وغيره عن احمد لا اكتب حديثه وقال المروذي عن احمد منكر الحديث وقد دخل على
ابي جعفر فتكلم بكلام حسن فقال له حسن وعظه وقال محمد بن عثمان بن شيبة عن يحيى بن معين
ضعيف يكتب حديثه وانما انكر عليه الاحاديث الغرائب التي تفرد بها وقال ابن ابي خيثمة
عن ابن معين ضعيف وقال الدوري عن ابن معين ليس به باس وهو ضعيف وهو احب
الي من ابي بكر بن ابي مريم وقال ابن المديني كان اصحابنا يضعفونه وانكروا عليه احاديث
تفرد بها لا يعرف وقال الجوزجاني كان صادقا حسنا غير محمود في الحديث وقال يعقوب
بن شيبة ضعيف الحديث وهو ثقة صدوق رجل صالح وقال يعقوب بن
سفيان لا باس به وفي حديثه ضعف قال عبد الرحمن بن ابي حاتم سالت ابي وابا زرعة

عن الافريقي وابن لهيعة فقال ضعيفان واشبههما الافريقي اما الافريقي فان احاديثه
التي تنكر عن شيوخ لا نعرفهم وعن اهل بلده فيحتمل ان تكون منهم ويحتمل ان لا تكون وقال
البرذعي قلت لابي زرعة يروى عن يحيى القطان انه قال الافريقي ثقة ورجاله لا
نعرفهم فقال لي ابو زرعة حديثه عن هؤلاء لا ندري ولكنه حديث عن يحيى بن سعيد
عن سعيد بن المسيب فيمن اتى بهيمة وهو منكر قلت فكيف محله عندك قال يقارب
يحيى بن عبيد الله ونحوه وقال صالح بن محمد منكر الحديث ولكن كان رجلا صالحا وقال
ابو داود قلت لاحمد بن صالح يحتج بحديث الافريقي قال نعم قلت صحيح الكتاب قال نعم
وقال الترمذي ضعيف عند اهل الحديث ضعفه يحيى القطان وغيره ورايت محمد بن
اسمعيل يقوي امره ويقول هو مقارب الحديث وقال النسائي ضعيف وقال ابن خزيمة
لا يحتج بحديثه وقال ابن خراش متروك وقال الساجي فيه ضعف كان ابن وهب يطريه
وكان احمد بن صالح ينكر على من يتكلم فيه يقول هو ثقة وقال ابن رشدين عن احمد بن
صالح من تكلم في ابن انعم فليس بمقبول ابن انعم من الثقات وقال ابن عدي عامة حديثه لا يتابع
عليه قال الهيثم وخليفة مات في خلافة ابي جعفر وقال البخاري عن المقرئ مات سنة ١٥٦
وقال ابن يونس مات بافريقية سنة ٥٦ وقال المقرئ جاز المائة قلت ذكر ابو العرب انه
مات سنة ١٦١ قال وكان مولده سنة اربع او خمس وسبعين وقال ابو العرب القيرواني
كان ابن انعم من اجل التابعين عدلا في قضائه صلبا انكروا عليه احاديث ذكرها
البهلول بن راشد سمعت الثوري يقول جاءنا عبد الرحمن بستة احاديث يرفعها
الى النبي صلى الله عليه وسلم لم اسمع احدا من اهل العلم يرفعها منها حديث امهات الاولاد
حديث اذا رفع راسه من آخر السجدة فقد تمت صلاته وحديث الاخير فيمن لم يكن عالما
او متعلما وحديث اغد عالما او متعلما وحديث العلم ثلاثة وحديث من اذن فهو يقيم قال
ابو العرب فلهذه الغرائب ضعف ابن معين حديثه وقال العلائي يضعفونه ويكتب حديثه
وذكره ابن البرقي في باب من نسب الى الضعف وقال سحنون عبد الرحمن
بن زياد بن انعم ثقة وقال الحربي غيره اوثق منه وقال الحاكم ابو احمد ليس
بالقوي عندهم وقال ابن حبان يروي الموضوعات عن الثقات ويدلس عن
محمد بن سعيد المصلوب وقال البرقاني قال ابو بكر بن ابي داود انما تكلم الناس في الافريقي

وضعفوه لانه

راوی عن مسلم بن یسار فقیل ابن رایته فقال بافریقیة فقالوا ما رحل مسلم بن یسار الی
افریقیة قط یعنون البصری ولم یعلموا ان مسلم بن یسار آخر یقال له ابو عثمان الطنبذی
وکان بافریقیة رجلا صالحا وقال ابو الحسن بن القطان کان من اهل العلم والزهد بلا خلاف
بین الناس ومن الناس من یوثقه ویربی به عن حضیض رد الروایة والحق فیه انه ضعیف
لکثرة روایته المنکرات وهو امر یعتری الصالحین وتایید رفع این روایت بما سبق نسج
عنکبوتست فلا یصغی الیه عاقل و ترجیح ابن قطان خود قبیح ست پس ادعای ثبوت رفع از غرائب
دعاوی باطله و ترهات واهیه ست و ثبوت وقف بر خلاف آفتاب بجوی نمی ارزد واما روایت
محمد بن الحسن از سعید بن المسیب بغیر ثبوت اسناد صحیح لائق اعتنا نیست و مکذبات ناسخ جواز که
سابقا مذکور شد کافی ست برای رد آن و عدم مخالفت احدی از صحابه عمر را وقت فتوایش و انعقاد
اجماع صحابه بر عدم جواز بیع جوابش سابقا گذشت که بتصریحات اکابر و اساطین سنیه اختلاف
صحابه درین باب ثابت ست و خود ابن الهمام در صدد این بحث مروی شدن تجویز بیع امهات
اولاد را از ابو بکر و جناب امیر المومنین و ابن عباس و ابن مسعود و زید بن ثابت و ابن زبیر ذکر
کرده و کور رجوع ابن عباس و ابن مسعود را زعم نموده در نقل این فتوی از دیگران کلامی نکرده
اما اینکه بیع امهات اولاد در زمان آنحضرت بعلم آنجناب نبود پس در حقیقت قدح و جرح عظیم
بر صحابه کبار ثابت کردن ست هرگاه حال صحابه باین مثابه باشد که در زمان جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم بغیر اذن و اجازت آنحضرت بر بیع ناجائز اقدام کرده باشند و باین سبب
تحلیل فروج محرمه برای مشتریان کرده پس بهانا استبعادات سنیه از مخالفت صحابه بعد وفات جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم خود بخود منهدم میگردد و کمال شناعت اغلاقات شان
درین باب ظاهر میشود بالجمله اگر ابن الهمام و دیگر اعلام مثل شمنی وغیره اندک عقلی و فهمی داشتند
و خرافات اکابر خود در باره اجلال و تعظیم صحابه بمقابله الحق و تشنیعات و تغلیظات شان
بسبب عدم تمسک بصحابه بخاطر می آوردند هرگز این احتمال کثیر الاختلال را ذکر نمی کردند و رد
مثل این احتمال که در مسئله طلاق ذکر کرده اند سابقا از زاد المعاد ابن القیم مفصلا شنیدی که
از آن کمال فظاعت و سماجت این احتمال هم ظاهر ست و ازین بیان کمال شناعت
افاده شمنی که علی قاری بر نقل آن جسارت کرده نیز ظاهر ست و افادات ائمه محققین سنیه
که از آن ظاهر ست که اخبار صحابه بفعل امری در زمان جناب رسالتمآب مثل حدیث مرفوع ست

دلالت بر جواز آن دارد و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در کتاب الغزوات در شرح حدیث امامت عمرو بن سلمہ کہ شش سالہ یا ہفت سالہ بود در صلوۃ گفتہ و فی الحدیث حجۃ للشافعیۃ فی امامۃ الصبی الممیز فی الفریضۃ وھی مسئلۃ خلافیۃ مشھورۃ ولم ینصف من قال انھم فعلوا ذلک باجتھادھم ولم یطلع النبی صلی اللہ علیہ وسلم علی ذلک لانھا شھادۃ نفی ولان زمن الوحی لا یقع التقریر فیہ علی ما لا یجوز کما استدل ابو سعید وجابر لجواز العزل بکونھم فعلوہ علی عھد النبی صلی اللہ علیہ وسلم ولو کان منھیا عنہ لنھی عنہ القرآن و محتجب نماند کہ بخاری در صحیح خود گفتہ باب ام الولد وقال ابو ھریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم من اشراط الساعۃ ان تلد الامۃ ربھا حدثنا ابو الیمان نا شعیب عن الزھری ثنی عروۃ بن الزبیر ان عائشۃ قالت کان عُتبۃ بن ابی وقاص عھد الی اخیہ سعد بن ابی وقاص ان یقبض الیہ ابن ولیدۃ زمعۃ قال عتبۃ انہ ابنی فلما قدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم زمن الفتح اخذ سعد ابن ولیدۃ زمعۃ فاقبل بہ الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واقبل معہ بعبد بن زمعۃ فقال سعد یا رسول اللہ ھذا ابن اخی عھد الی انہ ابنہ فقال عبد بن زمعہ ھذا یا رسول اللہ اخی ابن زمعۃ ولد علی فراشہ فنظر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی ابن ولیدۃ زمعۃ فاذا ھو اشبہ الناس بہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ھو لک یا عبد بن زمعۃ من اجل انہ ولد علی فراش ابیہ وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احتجبی منہ یا سودۃ بنت زمعۃ لما رای من شبھہ بعُتبۃ وکانت سودۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم وابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفتہ ام الولد ای ھل یحکم بعتقھا ام لا اورد فیہ حدیثین ولیس فیھما ما یفصح بالحکم عندہ واظن ذلک لقوۃ الخلاف فی المسئلۃ بین السلف وان کان الامر استقر عند الخلف علی المنع حتی وافق فی ذلک ابن حزم ومن تبعہ من اھل الظاھر علی عدم جواز بیعھن ولم یبق الا شذوذ قولہ وقال ابو ھریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم من اشراط الساعۃ ان تلد الامۃ ربھا تقدم موصولا مطولا فی کتاب الایمان بمعناہ ان تلد الامۃ ربھا وتقدم شرحہ ھناک مستوفی وان المراد بالرب السید والمالک وتقدم انہ لا دلیل فیہ علی جواز بیع ام الولد ولا عدمہ قال النووی لستدل بہ اماماں جلیلان لاحدھما علی جواز بیع امہات الاولاد والاخر علی منعہ فاما

باب بالتنوین بعد بابین من باب منزل النبی یوم الفتح من کتاب المغازی

کتاب العتق

کتاب العتق

من استدل به على الجواز قال ظاهر قوله ربها ان المراد به سيدها لان ولدها من سيدها ينزل منزلة سيدها المصير مال الانسان الى ولده غالبا واما من استدل به على المنع فقال لا شك ان الاولاد من الاماء كانوا موجودين في عهد النبي صلى الله عليه وسلم وعهد اصحابه كثيرا والحديث مسوق للعلامات التي قرب الساعة فدل على حدوث قدر زائد على مجرد التسرى قال والمراد ان الجهل يغلب في اخر الزمان حتى يباع امهات الاولاد فيكثر تردد الامة في الايدى حتى يشتريها ولدها وهو لا يدرى فيكون فيه اشارة الى تحريم بيع امهات الاولاد ولا يخفى تكلف الاستدلال من الطرفين والله اعلم ثم اورد المصنف حديث عائشة في قصة ابن وليدة زمعة وسياتي شرحه في كتاب الفرائض والشاهد منه قول عبد بن زمعة اخي ولد على فراش ابي وحكمه صلى الله عليه وسلم لابن زمعة بانه اخوه فان فيه ثبوت امية الامة ولكن ليس فيه تعرض لحريتها ولا رقها الا ان ابن المنير اجاب بان فيه اشارة الى حرية ام الولد لانه جعلها فراشا فسوى بينها وبين الزوجة في ذلك وافاد الكرماني انه راى في بعض النسخ في اخر الباب ما نصه فسمى النبي صلى الله عليه وسلم ام ولد زمعة امة ووليدة فدل على انها لم تكن عتيقة انتهى فعلى هذا فهو ميل منه الى انها لا تعتق بموت السيد وكانه اشعر باحد التاويلين في الحديث الاول وقد تقدم ما فيه قال الكرماني وبقية كلامه لم تكن عتيقة من هذا الحديث لكن من يحتج لعتقها في هذه الاية الا ما ملكت ايمانكم له تلك الحجة قال الكرماني كانه اشار الى تقرير النبي صلى الله عليه وسلم عبد بن زمعة على قوله امة اي بتنزل منزلة القول منه صلى الله عليه وسلم ووجه الدلالة مما قال ان الخطاب في الاية للمومنين وزمعة لم يكن مومنا فلم يكن له ملك يمين فيكون ما في يده في حكم الاحرار قال ولعل غرض البخاري ان بعض الحنفية لا يقول ان الولد في الامة للفراش فلا يلحقونه بالسيد الا ان اقر به ويخصون الفراش بالحرة فاذا احتج عليهم بما في هذا الحديث ان الولد للفراش قالوا ما كانت امة بل كانت حرة فاشار البخاري الى ان حجتهم هذه بما ذكره وتعلق الائمة باحاديث اصحها حديثان احدهما حديث ابي سعيد في سوالهم عن العزل كما سياتي شرحه في كتاب النكاح وممن تعلق به النسائي في السنن فقال ما يستدل به على بيع ام الولد فساق حديث ابي سعيد ثم ساق حديث عمرو بن الحارث الخزاعي كما سياتي في الوصايا قال ما ترك

رسول الله صلى الله عليه وسلم عبدا ولا امة الحديث ووجه الدلالة من حديث ابي سعيد انهم قالوا انا نصيب سبايا نحب الاثمان فكيف ترى في العزل وهذا لفظ البخاري كما مضى في باب بيع الرقيق من كتاب البيوع قال البيهقي لولا ان الاستيلاد يمنع من نقل الملك والا لم يكن لعزلهم لاجل محبة الاثمان فائدة وللنسائي من وجه اخر عن ابي سعيد فكان منا من يريد ان يتخذ اهلا ومنا من يريد البيع فتراجعنا في العزل الحديث وفي رواية المسلم وطالت علينا العزبة ورغبنا في الفداء فاردنا ان نستمتع ونعزل وفي الاستدلال به نظر اذ لا تلازم بين حملهن وبين استقرار امتناع البيع فلعلهم احبوا تعجيل الفدا واخذ الثمن فلو حملت المسبية لتاخر بيعها الى وضعها ووجه الدلالة من حديث عمرو بن الحارث ان مارية كانت ام ولد ابراهيم قد عاشت بعده فلولا انها خرجت عن الوصف بالرق لما صح قوله انه لم يترك امة وقد ورد الحديث عن عائشة ايضا عند ابن حبان مثله وهو في مسلم لكن ليس فيه ذكر الامة وفي صحة الاستدلال بذلك وقفة لاحتمال ان يكون نجز عتقها واما بقية احاديث الباب فضعيفة ويعارضها حديث جابر كنا نبيع سرارينا امهات الاولاد والنبي صلى الله عليه وسلم حي لا نرى بذلك باسا وفي لفظ بعنا امهات الاولاد على عهد النبي صلى الله عليه وسلم وابي بكر فلما كان عمر نهانا فانتهينا وقول الصحابي كنا نفعل محمول على الرفع على الصحيح وعليه جرى عمل الشيخين في صحيحيهما ولم يستند الشافعي في القول بالمنع الا الى عمر فقال قلته تقليدا لعمر قال بعض اصحابه لان عمر لما نهى عنه فانتهوا صار اجماعا يعني فلا عبرة بندور المخالف بعد ذلك ولا يتعين معرفة سند الاجماع [illegible] ابن وليدة سعد بالرفع والتنوين وابن منصوب على المفعولية ويكسر [illegible] قوله هو لك يا عبد بن زمعة برفع عبد ويجوز نصبه وكذا ابن وكذا قوله يا سودة بنت زمعة تنبيهان احدهما وقع في نسخة الصغاني هنا قال عبد الله يعني المصنف سمى النبي صلى الله عليه وسلم ام ولد زمعة وليدة فلم تكن عتيقة لهذا الحديث ولكن من حجج بعتقها في هذه الاية الا ما ملكت ايمانكم يكون له ذلك حجة الثاني ذكر المزي في الاطراف ان البخاري قال عقب طريق شعيب عن الزهري هذه وقال الليث عن يونس عن الزهري ولم ار ذلك في شئ من نسخ البخاري نعم ذكر هذا التعليق في باب غزوة الفتح من كتاب المغازي مقرونا بطريق مالك عن الزهري والله اعلم

ص

اين

ازین عبارت ظاهرست که در مسئله بیع امهات اولاد در سلف خلاف قوی متحقق ست و نیز ازان ظاهرست
که در بعض نسخ بخاری حسب نقل کرمانی و نیز در نسخه صغانی استدلال بخاری بحدیث عائشه
بر عدم عتق ام ولد مذکورست و نیز ازین عبارت ظاهرست که احادیثی که اهل سنت باین
متعلق شده اند در اثبات عدم جواز بیع امهات اولاد از جمله آن دو حدیث که صحت دلالت بر مطلوب
شان نمیکند و بقیه احادیث ضعیف اند و حدیث جابر رد آن میکند زیرا که آن دلالت دارد بر آنکه
جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم تجویز بیع امهات اولاد نموده و قول صحابی کنا نفعل حکم
حدیث مرفوع ست و بخاری و مسلم بر همین قاعده در صحیحین خود عمل کرده پس صحت استدلال شیعه
بحدیث جابر بر بطلان نهی عمر کالشمس فی رابعة النهار واضح گردید و از رد ابن حجر عسقلانی
احتجاج را بعتق ماریه مزید بطلان توهم خطابی که ابن الهمام وارد کرده و سابقا گذشته نیز ظاهرست
و نیز از تصریح ابن حجر ظاهر شد که شافعی در منع از بیع امهات اولاد استناد نکرده مگر بکلام عمر و هو
لا یغنی و لا یسمن من جوع کما لا یخفی علی من له الی الحق رجوع عجب ست از شافعی که با وصفیکه در مسئله
خمس خود با مر حق قائل گردیده یعنی در مقابله امریکه از جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم ثابت
باشد حکم شیخین را ساقط از اعتبار کرده و بر مسئله استناد بفعل شیخین نموده رد بلیغ نموده باز درین جا
بمغاک تعصب افتاده با وصفیکه جواز بیع امهات اولاد از حدیث ثابت ست بر خلاف آن رفته
بتقلید عمر گرائیده و انچه بعض اصحاب شافعی برای تقلید شافعی عمر را درین مسئله وجهی اختراع کرده
یعنی اجماع را مدعی شده پس رد شن خود شافعی کرده است که نقل مخالفت جناب امیر المومنین
علیه السلام با عمر درین باب نموده کما سبق و دیگر مبطلات این اجماع واهی سابقا گذشته و نیز
شافعی اجماع سکوتی را حجت نمی داند کما سبق و سیجی پس این تقلید غیر سدید جز آنکه بر تعصب شدید
حمل کرده شود محملی ندارد و معهذا انچه این بعض اصحاب شافعی گفته و لا یتعین معرفة سند الاجماع
صحیحیت در ینکه سندی برای اجماع مزعومی او بر منع از بیع امهات اولاد ثابت نشده اینمعنی دلالت
واضح دارد بر آنکه این منع از احادیث نبویه ظاهر نشده **و از جمله** بدعات شنیعه و اختراعات فظیعه
خلیفه ثانی قول او بعول ست و ابن عباس که نبذی از فضائل و مناقب و محامد او سابقا شنیدی و خود
خلافتماب دست بدامان او بوقت نزول معضلات و حلول مشکلات میزدند و تبجیح با و می اوردند
در ابطال این ضلال بغایت قصوی کوشیده و رد ابن عباس عول را بسیاری از ائمه اسنیین
و مشایخ معتمدین سنیه ذکر کرده اند مثل عبد الرزاق و ابو الشیخ و بیهقی و طحاوی و ابن حزم

وابو عبد الله جرجانی وآمدی وعبری وعبد العزیز بخاری وشریف جرجانی وشارح تحریر ومولوی
نظام الدین وغیر ایشان در کنز العمال مسطورست عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود
قال دخلت انا وزفر بن اوس بن الحدثان علی ابن عباس بعد ما ذهب بصره فتذاکرنا
فرائض المیراث فقال اترون الذی احصی رمل عالج عددا لم یحص فی مال نصفا ونصفا
وثلثا اذا ذهب نصف ونصف فاین موضع الثلث فقال زفر یا ابن عباس من اول من
اعال الفرائض قال عمر بن الخطاب قال ولم قال لما تدافعت علیه ورکب بعضها بعضا
قال والله ما ادری ایکم قدم الله ولا ایکم اخر قال وما اجد فی هذا المال شیئا احسن
من ان اقسمه علیکم بالحصص ثم قال ابن عباس وایم الله لو قدم من قدم الله واخر من اخر
الله ما عالت فریضة فقال له زفر وایهم قدم وایهم اخر فقال کل فریضة لا تزول
الا الی فریضة فتلک التی قدم الله وتلک فریضة الزوج له النصف فان زال فالی الربع
لا ینقص منه والمرأة لها الربع فان زالت عنه صارت الی الثمن لا تنقص منه والاخوات
لهن الثلثان والواحدة لها النصف فان دخل علیهن البنات کان لهن ما بقی فهؤلاء
الذین اخر الله فلو اعطی من قدم فریضة کاملة ثم قسم ما بقی بین من اخر الله بالحصص
ما عالت فریضة فقال زفر فما منعک ان تشیر بهذا الرأی علی عمر قال هبته قال الزهری
وایم الله لولا انه تقدمه امام هدی کان امره علی الورع ما اختلف علی ابن عباس
اثنان من اهل العلم ابو الشیخ فی الفرائض ق از ملاحظه این روایت که ابو الشیخ وبیهقی که هر دو از اساطین
محدثین واماثل معتمدین اهلسنت اند اخراج کرده اند ظاهرست که ابن عباس اولا بمخاطبه عبید الله
وزفر بن اوس انکار بلیغ بر عول نموده وهرگاه زفر پرسید که اول کسی که عول کرد فرائض را که
بود افاده کرد که او عمر بن الخطاب ست وبعد ازان بیان وجه حکم عمر بعول نمود که حاصلش آنست
که هرگاه فرائض تدافع کردند وبعض آن بر بعض سوار گردید خلافتمآب بتقسیم شرعی عدم درایت
مقدم وموخر ظاهر کرد وبعد ازان استحسان تقسیم مال بر حصص نموده بعد ازان ابن عباس
بیان کرد که اگر عمر مقدم میکرد کسی را که خدای تعالی مقدم کرده وموخر میکرد کسی را که حق تعالی
موخر ساخته عول نمیکرد در هیچ فریضه وهرگاه زفر سوال از تعیین مقدم وموخر کرد ابن عباس
آن را ببیان بلیغ وبرهان متین ثابت کرد وهرگاه زفر سبب مانع از مشوره دادن عمر باین رای
متین وحکم رزین پرسید ابن عباس حذر هیبت وخوف خلافتمآب بیان کرد پس این [illegible]

ص کتاب الفرائض من قسم الافعال من حرف الفاء

چنانچه دلیل بطلان عول است همچنان از آن صحت تقیه کالشمس فی رابعة النهار لامع و ساطع ست
و متانت و رزانت رای ابن عباس بمثابه ظاهرست که زهری قسم شرعی یاد کرده افاده کرده
که اگر تقدم میکرد ابن عباس را امام هدی که امر او بر ورع بود یعنی عمر بن الخطاب اختلاف نمیکرد بر ابن
عباس دو کس از اهل علم پس از این ارشاد زهری ظاهرست که رای ابن عباس بحدی متین و استوار
بوده که اگر مخالفت خلافتمآب مانع و عائق از اتباع آن نمی‌شد اجماع و اتفاق و تتابع و تصافق
اهل علم بران واقع میشد پس بحمد الله ظاهر گردید که قول بعول مثل بول و عین جور و عول و مخالفت حکم
مفیض الخیر والطول و معاندت ارشاد ذی القوة والحول ولا حول ولا قوة الا بالله و ابن عباس
بحدی مبالغه در انکار و رد و ابطال و تهجین و توهین و تغلیط و تشنیع آن داشت که خواهان مباهله با مثبتین
عول بوده و ایشان را دروغگو و ملعون می دانست و آیه ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین
در حق ایشان می خواند و چون خلافتمآب بادی این بدعت و رئیس مثبتین عول ست این تکذیب
و لعن بجناب او بالاولی متوجه خواهد گردید و دخول او در مصداق این آیه نزد ابن عباس قطعا
ظاهر خواهد شد در کنز العمال مذکورست عن ابن عباس قال وددت انی و هؤلاء الذین یخالفونی
فی الفریضة نجتمع فنضع ایدینا علی الرکن ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین ما حکم الله
بما قالوا ص عب و نیز در کنز العمال مذکورست عن الثوری قال کان ابن عباس یقول لا نعول الفرائض
یقول المرأة والزوج والاب والام هؤلاء لا ینقصون انما النقصان فی البنات والبنین والاخوة
والاخوات روایت انکار ابن عباس عول را بحدی مشهور و معروف و معتمد و مقبول علمای فحول ست
که منکرین حجیت اجماع سکوتی احتجاج و استدلال باین روایت بر نفی حجیت اجماع سکوتی کرده اند و آنرا
معتمد و معتبر و دلیل و حجت تقیه و خوف گردانیده و منکرین اجماع سکوتی اساطین محققین سنیه اند
که اعظم و اجل ایشان امام شافعی ست و ابن ابان و قاضی ابوبکر باقلانی و داود و امام غزالی
نیز از جمله ایشانند مولوی نظام الدین در صبح صادق شرح منار گفته الاجماع نوعان عزیمة التکلم
منهم بما یوجب الاتفاق منهم او شروعهم فی الفعل ان کان من بابه و رخصة وهو ان یتکلم
او یفعل البعض دون البعض بل سکت بعد البلوغ و مضی مدة النظر فی الواقعة و اختلف
فی تلک المدة ففی المیزان ادناها الی آخر المجلس مجلس البلوغ وقیل ثلثة ایام وقیل لم یقدر
بشیء بل لا بد من انتشار الفتوی و مرور اوقات یعلم فی مجری العادة انه لو کان هناک
مخالف لاظهر الخلاف لا تقیة هناک وعلیه اکثر الحنفیة والامام الاجل احمد و بعض

ص کتاب الفرائض من قسم الافعال من حرف الفاء

ص ۵۵ جلد ثالث کتاب الفرائض من قسم الافعال من حرف الفاء

ص ۲۳۹ / ۳۸۸ اول باب الاجماع

الشافعيّة کابی اسحق الاسفراینی وحاصله انه اجماع قطعیّ وابن ابی هریرة من الشافعیة یراه کذلك الّا فی القضاء وفیه خلاف الشافعی فانه لیس عنده لا حجة اصلاً فضلاً عن ان یکون اجماعاً وبه قال ابن ابان والقاضی ابوبکر الباقلانی وداؤد وبعض المعتزلة والامام حجّة الاسلام محمد الغزالی وقیل وهو قول اکثر المالکیّة وقال الجبّائی هو اجماع بشرط انقراض العصر وهو روایة عن احمد وقال ابن فورك عن اکثر اصحابه ذلك وقال الآمدی اجماع ظنی او حجّة ظنیة وعلیه الکرخی والصیرفی وبعض المعتزلة وقیل ان کان الساکتون اقل کان اجماعاً والا فلا وهو الذی یراه الجصاص وقیل ان کان فی شیء یفوت استدراکه فاجماع والا فحجّة هذا هو تحریر الخلاف والاشبه انه حجة ظنیّة الا ان یتکرر ویکثر فیما یعم البلوی فان فیه القطع ویمکن رد بعض المذاهب الی الآخر الی ان قال واحتج النافون بان السکوت یحتمل عدم الموافقة من عدم الاجتهاد او التعظیم او الخوف کما روی عن ابن عباس فی مسئلة العول فانه خالف عمر فیه فقیل له هلا اظهرت حجتك علی عمر فقال مهابة منه — ازین عبارت ظاهر ست که شافعی اجماع سکوتی را اصلا حجت نمی داند چه جا که آنرا اجماع پندارد و ابن ابان و قاضی ابوبکر باقلانی و داود و بعض معتزله و حجة الاسلام غزالی نیز انکار حجیت این اجماع مزعوم میکنند و نفی آن میکنند و گفته شده که این قول اکثر مالکیه است و حضرت نافین بکلام ابن عباس در باب انکار عول و اعتذار از اظهار خلاف بسبب هیبت عمر تمسک جسته اند و عبد العزیز بخاری در کتاب تحقیق شرح مختصر اخسیکثی گفته ثم الاجماع علی مراتب ای علی درجات متفاوتة کالنصوص من الکتاب والسنة مثل الظاهر والنص والمفسر والمحکم والمتواتر والمشهور وخبر الواحد فالاقوی اجماع الصحابة نصاً کاجماعهم علی خلافة ابی بکر رضی الله عنه لانه اجماع لاخلاف لاحد فی صحته لوجود عترة الرسول علیه السلام واهل المدینة قبلهم ولوجود نصوص الکل فکان مثل المحکم من النصوص والمتواتر من الاخبار ثم الذی یلی الاجماع الذی ثبت بنص بعض الصحابة وسکوت الباقین منهم فانه وان کان اجماعاً عند الجمهور لکنه ثبت بالسکوت عن الرد وهو فی الدلالة علی التقریر ای تقریر الحکم دون التنصیص علیه وصورة المسئلة ما اذا نص بعض اهل الاجماع علی حکم فی مسئلة قبل استقرار المذاهب علی حکم تلك المسئلة وانتشر

مراتب الاجماع

ذلك بين اهل العصر ومضت مدة التامل ولم يظهر له مخالف كان ذلك اجماعا عند جمهور العلماء ويسمى اجماعا سكوتيا ونقل عن الشافعي رح انه ليس باجماع ولا حجة وهو مذهب عيسى بن ابان من اصحابنا وابي بكر الباقلاني من الاشعرية وداود الظاهري وبعض المعتزلة تمسكوا في ذلك بان السكوت قد يكون للمهابة والتقية كما قيل لابن عباس رض لما اظهر قوله اما قلت هذا في زمان عمر رضي الله عنه وانه كان يقول بالعول فقال كان رجلا مهيبا فهبته وفي رواية منعتني عن ذلك درته وقد يكون لانهم لم يتاملوا في المسئلة لاشتغالهم بالجهاد او سياسة الرعية او تاملوا فلم يؤد اجتهادهم الى شيء فتوقفوا وقد يكون لكون القائل اكبر سنا واعظم حرمة واقوى في الاجتهاد فلا يرون الابداء الى الانكار مصلحة احتراما له واذا كان محتملا لهذه المعاني لا يكون حجة خصوصا فيما هو موجب للعلم قطعا ازين عبارت واضح است كه شافعی اجماع سكوتی را اجماع نمی داند و از حجیت آن استنكاف می فرماید و همین ست مذهب عيسى بن ابان كه از علمای حنفيه است و ابو بكر باقلانی و داود ظاهر هم این اجماع را حجت نمی دانند و نافين اين اجماع تمسک می نمایند باینکه سکوت گاهی برای مهابت و تقيه می باشد چنانچه ابن عباس در مقام عذر از عدم اظهار انكار عول بزمان عمر گفته كه بود عمر مرد مهيب پس ترسيدم و در روايتی وارد شده كه گفت ابن عباس كه منع كرد مرا ازين يعنی اظهار انكار دره او يعنی عمر و عبری در شرح منهاج الوصول گفته اقول المسئلة الثانية في القسم الثاني من انواع الاجماع الذي اختلف في كونها اجماعا اعني ما دخل في الاجماع وليس منه اذا عرفت هذا فنقول اذا قال بعض اهل العصر قولا بمحضر الباقين فسكت الباقون وما انكروه فليس باجماع ولا حجة عند الشافعي وهو المختار وقال ابو علي الجبائي انه اجماع وحجة بعد انقراض اهل العصر وقال ابنه ابو هاشم الجبائي هو حجة ولكن ليس باجماع لنا على حقية مذهب الشافعي وهو انه ليس باجماع ولا حجة ان السكوت يحتمل وجوها سوى الرضى لانه ربما سكت لتوقف لكونه في مهلة النظر بعد او سكت لخوف لحوق الذل عند عدم الالتفات اليه بسبب الانكار كقول ابن عباس رض هبته والله كان مهيبا او سكت لتصويبه كل مجتهد فلا يرى الانكار فرضا اصلا او لوجوه اخرى مما اورده في المحصول تركها المصنف فاذا احتمل السكوت هذه الجهات كما احتمل الرضى علم انه لا يدل على الرضى لا قطعا ولا ظاهرا وهذا معنى قول الشافعي رح لا ينسب الى الساكت قول و عبری بعد این همه ابرام و تشييد مذهب شافعی

بسبب ابتلا باعتقاد صحابه تشکیک دران آغاز نهاده حیث قال والحق ان الاحتمالات المذکورة القادحة فی حجیته بعیدة الوقوع فی عهد الصحابة لقوة دینهم وشدة ورعهم فلا یبعد ان یکون الاجماع السکوتی الواقع فی عهدهم حجة۔ و این کلام مبنی بر محض حسن ظن و تقلید است و الا اگر بنظر بصیرت حالات صحابه که از مباحث سابقه و لاحقه ظاهر است معاینه شود و نیز قوت دلائل عدم حجیت اجماع سکوتی ملاحظه کرده شود اصلا ریبی نماند در بعد این نفی بعد بلکه ببطلان آن و ازین جاست که محمد بن الامام با کمال علوّ که کما سمعت سابقاً در شرح منهاج الوصول بعد ذکر احتمالات نافیه حجیت اجماع سکوتی گفته ومع قیام هذه الاحتمالات لا یدل علی الموافقة ولا یکون اجماعا ولا حجة ورده ابن الحاجب بانها وان کانت محتملة فهی خلاف الظاهر لما علم من عادتهم ترک السکوت فی مثله وفیه نظر۔ و ابو الحسن علی بن ابی علی المعروف بسیف الدین الآمدی تغمده در کتاب احکام الاحکام گفته اختلفوا فی انعقاد اجماع الاکثر مع مخالفة الاقل فذهب الاکثرون الی انه لا ینعقد وذهب محمد بن جریر الطبری وابو بکر الرازی و ابو الحسین الخیاط من المعتزلة واحمد بن حنبل فی احدی الروایتین عنه الی انعقاده وذهب قوم الی ان عدد الاقل ان بلغ عدد التواتر لم یعتد بالاجماع دونه والا کان معتداً به قال ابو عبد الله الجرجانی ان سوغت الجماعة الاجتهاد فی مذهب المخالفة کان خلافه معتداً به کخلاف ابن عباس رضی الله عنه فی مسئلة العول وان انکرت الجماعة علیه ذلک کخلاف ابن عباس رضی الله عنه فی المتعة والمنع من تحریم ربا الفضل لم یکن خلافه معتداً به ومنهم من قال ان قول الاکثر یکون حجة ولیس باجماع ومنهم من قال ان اتباع الاکثر اولی وان جاز خلافه والمختار مذهب الاکثرین ویدل علیه امران الاول ان التمسک فی اثبات کون الاجماع حجة انما هو بالاخبار الدالة علی عصمة الامة علی ما سبق تقریره وعند ذلک فلفظ الامة کما یقال بنو تمیم یحمون الجار ویکرمون الضیف والمراد به الاکثر منهم غیر ان حمله علی الجمیع یوجب العمل بالاجماع قطعاً لدخول العدد الاکثر فی الکل فلا کذلک اذا حمل علی الاکثر فانه لا یکون الاجماع مقطوعاً به لاحتمال ارادة الکل والاکثر لیس هو الکل الثانی انه قد جری مثل ذلک فی زمن الصحابة رضی الله عنه ولم ینکر واحد منهم علی خلاف الواحد اذ سوغوا له الاجتهاد فیما ذهب الیه مع مخالفة الاکثر ولو کان اجماع الاکثر حجة

مسئلهٔ سادسه از باب ثانی از کتاب ثالث در اجماع

مسئلهٔ ثامنه از اصل ثالث در اجماع از قاعده ثانیه در ادلهٔ عقلیه

ملزمة للغير الاخذ به لما كان كذلك فمن ذلك اتفاق اكثر الصحابة على امتناع قتال مانع الزكوٰة مع خلاف ابى بكر لهم وكذلك خلاف اكثر الصحابة لما انفرد به ابن عباس رضى الله عنه فى مسئلة العول وتحليل المتعة وانه لا ربا الا فى النسيئة الخ ازين عبارت هم ظاهر ست كه ابن عباس انكار عول كرده است ونيز سيف الدين الآمدى الشافعى در احكام الاحكام در جواب حجج قائلين انعقاد اجماع بقول اكثر گفته وعن الخامسة ان انكار بعض الصحابة على ابن عباس رضى الله عنه فيما ذهب اليه لم يكن بناء على اجماعهم واجتهادهم بل بناء على مخالفة ما رووه له من الاخبار الدالة على تحريم ربا الفضل او نسخ المتعة على ما جرت به عادة المجتهدين فى مناظراتهم والانكار على ما يخالف ما ظهر لهم من الدليل حتى يتبين لهم الماخذ من جانب الخصم وذلك كما قال ابن عباس رضى الله عنه من شاء باهلنى باهلته والذى احصى رمل عالج عددا ما جعل الله فى الفريضة نصفا ونصفا وثلثا هذان نصفان ذهبا بالمال فاين موضع الثلث الخ ازين عبارت ظاهر ست كه ابن عباس باهتمام بليغ رد وابطال عول كرده است تا آنكه آماده مباهله درين باب كرده وقسم بخداى قهار ياد كرده گفته است كه حق تعالى ذكر نكرده است در فريضه نصف ونصف وثلث را كه اين هر دو نصف استيفا كرده اند مال را پس كجاست موضع ثلث وعبيد الله بن مسعود بن تاج الشريعه در توضيح فى حل غوامض التنقيح گفته وذكر الامام سراج الدين فى شرحه للفرائض ان العول ثابت على قول عامة الصحابة رضى الله عنهم باطل عند ابن عباس رض وهو يدخل النقص على البنات وبنات الابن والاخوات لاب وام اولاب مثاله زوج وام واخت لاب وام فعند العامة المسئلة من ستة وتعول الى ثمانية وعند ابن عباس رض للزوج النصف ثلاثة وللام الثلث اثنان وللاخت الباقى وهذه اول حادثة وقعت فى نوبة عمر رضى الله عنه فاشار العباس اليه ان يقسم المال على سهامهم فقبلوا منه ولم ينكره احد وكان ابن عباس صبيا فلما بلغ خالف وقال من شاء باهلته ان الذى احصى رمل عالج عددا لم يجعل فى المال نصفين وثلثا فقيل هلا قلت ذلك فى عهد عمر رضى الله عنه قال كنت صبيا وكان عمر رضى الله عنه مهيبا فهبته ازين عبارت ظاهر ست كه امام سراج الدين در شرح فرائض از ابن عباس بقطع وحتم مخالفت عمر با نكار عول واظهار آمادگى بر مباهله منهدمين عول واعتذار از عدم اظهار انكار رو برو خلافتماب بهيبت او ثابت كرده وكفى به شفيعه

ص
مسئلة ثامنه از اصل ثالث فى الاجماع از قاعده ثانيه فى الادلة النقلية

ص
الركن الثالث فى الاجماع

وبرهانا پس تشکیک صاحب توضیح درین روایت کما جنح الیه فیما بعد ضرری بحالی رساند باآنکه
بحمداسد در ما بعد توثیق رجال روایت انکار ابن عباس بکمال توضیح مبین میشود و معهذا عبارات
سابقه ولاحقه برای رد آن کافیست و عبد العزیز بخاری در کتاب تحقیق شرح مختصر حسامی گفته

ص باب الاجماع

احتج من جعل عدم الاختلاف السابق شرطا لانعقاد الاجماع بان الحجة اتفاق كل الامة
ولم يحصل الاتفاق لان المخالف الاول من الامة لم يخرج بموته من الامة ولم يبطل قوله به
اذ لو بطل لم تبق المذاهب بموت اصحابه كمذهب ابی حنيفة رض والشافعی رح وغيرهما
ولصار قول الباقين من الامة فيما اذا اختلفوا فی حكم على القولين ومات احد الفريقين
اجماعا لكونهم كل الامة فی هذا الوقت وهو باطل واذا لم يحصل اتفاق كل الامة لا يكون
اجماعا يوضحه ان خلافه اعتبر لدليل لا لعينه لان قول غير صاحب الشرع لا يعتبر الا
بالدليل ودليل المخالف باق بعد موته وكان كبقاء نفسه مخالفا ولانه يلزم من تصحيحه
نسبة بعض الصحابة الى الضلال لانه يبين اجماع من بعدهم على احد القولين ان الحق
ما ذهب اليه المجمعون وان القول الاخر خطاء بيقين فيجب نسبة قائله الى الضلال اذ الخطاء
بيقين هو الضلال واحد لا يظن بابن عباس انه ضل فی انكاره العول وفی توريثه
الام ثلث كل المال فی زوج وابوين فاجمع التابعون بعده على خلاف قوله فی المسئلتين
ولا بابن مسعود رضی الله عنه فی تقديم ذوی الارحام على مولى العتاقة وان اجمعوا
بعده على خلاف ذلك ازین عبارت ظاهرست که ابن عباس انکار عول نموده است وکمان
باو نمیشود که او درین انکار راه ضلال پیش گرفته وسبط ابن الجوزی در تذکره خواص الامه گفته

ص الباب السادس فی مختار كلامه من ذكر علی عليه السلام

قال ابن عباس بعد ما توفی عمر بن الخطاب رض لا عول من شاء باهلته ان الذی احصى رمل
عالج عددا لم يجعل فی المال نصفا ونصفا وثلثا قيل له هلا قلت هذا فی ايام عمر لانه كان
يقول بالعول فی ايامه فقال ابن عمر كان رجلا مهيبا فهبته ازین عبارت ظاهرست که ابن عباس

عالج موضع بالبادية بها رمل ۱۲ صحاح

بعد وفات عمر بن الخطاب انکار عول نموده وگفته که هر کسی که خواهد مباهله کنم او را بدرستیکه خدای که
احصا کرده ریگ بیابان عالج را از روی عدد نگردانیده است در مال نصف و نصف وثلث را
پس گفته شد برای ابن عباس آیا نگفتی این را در ایام عمر بجواب ان ابن عباس گفت بدرستیکه عمر بود
مردی مهیب پس ترسیدم او را وعلامه سید شریف علی بن محمد الجرجانی در شرح فرائض سراجیه که

ص ۲۹ ۴۲ باب العول

که بتصریح صاحب کشف الظنون شرح باهر و متداول بین الانام است گفته واول من حكم بالعول

عمر رضی الله عنه فانه وقع فی عهده صورة ضاق مخرجها عن فروضها فشاور الصحابة فیها
فاشار العباس الی العول فقال اعیلوا الفرائض فتابعوه علی ذلک ولم ینکره احد الا ابنه
بعد موته فقیل له هلا انکرته فی زمن عمر فقال هبته وکان مهیبا وساله رجل کیف
تصنع بالفرائض العائلة فقال ادخل الضرر علی من هو اسوء حالا وهی البنات والاخوات فانهن
ینقلن من فرض مقدر الی فرض غیر مقدر فقال الرجل ما یغنیک فتواک شیئا فان میراثک
یقسم بین ورثتک علی غیر رایک فغضب فقال هلا یجتمعون حتی نبتهل فنجعل لعنة الله
علی الکاذبین ان الذی احصی رمل عالج عددا لم یجعل فی مال نصفین وثلثا ازین عبارت ظاهر است
که عمر اول کسی ست که حکم کرده بعول و ابن عباس بعد موت عمر انکار عول نموده و هرگاه کسی گفت که آیا نه انکار
کردی آنرا در زمان عمر گفت ابن عباس که ترسیدم او را یعنی عمر را و بود مرد مهیب و نیز ابن عباس بجواب
سوال مردی که از و حال فرائض عائله پرسیده فرموده که داخل میکنم ضرر را بر کسی که او بدتر ست از روی
حال و آنها بنات و اخوات اند بدرستیکه ایشان نقل کرده میشوند از فرض مقدر بسوی فرض غیر مقدر
و هرگاه این سائل کلام تشنیع آمیز با ابن عباس گفت یعنی بمزید جسارت سرایید که دفع نمیکند از تو فتوای تو
چیزی را پس بدرستیکه میراث تو تقسیم کرده خواهد شد درمیان ورثه تو بر خلاف رای تو ابن عباس
غضبناک شد و گفت که آیا مجتمع نمیشوند تا که مباهله کنیم پس بگردانیم لعنت خدای تعالی بر کاذبین
بدرستیکه خدایی که احصا کرده است رمل عالج را از روی عدد نگردانیده است در هیچ مال دو نصف
و ثلث را و سید شریف بمزید انصاف بعد نقل انکار عول از ابن عباس و کمال مبالغه و اهتمام او در نفی
آن تایید مذهب او نموده ست چنانچه بعد عبارت سابقه گفته و یؤید کلامه انه اذا تعلق
حقوق بمال لا یفی بها یقدم منها ما کان اقوی کالتجهیز والدین والوصیة والمیراث فاذا
ضاقت الترکة عن الفروض یقدم الاقوی ولا شک ان من ینقل من فرض مقدر الی فرض
آخر مقدر یکون صاحب فرض من کل وجه فیکون اقوی ممن ینقل من فرض مقدر الی
فرض غیر مقدر لانه صاحب فرض من وجه وعصبة من وجه فادخال النقص والحرمان
علیه اولی لان ذوی الفروض مقدمون علی العصبات و عجب که سید شریف بعد این همه انصاف
راه اعتساف پیش گرفته حجتی برای اثبات عول ذکر کرده و جوابش در ما بعد ان شاء الله تعالی گفته
میشود و ابو عبدالله محمد بن علی بن الحسن بن بشر الحکیم الترمذی که از اکابر و اجله ائمه سنیه و مشاهیر
محدثین ایشانست و مخاطب هم بروایت او در باب دوم احتجاج نموده است در کتاب نوادر الاصول

الاصل الخامس وستون والمائة

بعد ذکر ایه ان الذین فرقوا دینهم وکانوا شیعاً گفته ست فوجدنا اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من بعدہ قد اختلفوا فی احکام الدین فلم یفترقوا ولم یصیروا شیعاً لانہم لم یفارقوا الدین وانما اختلفوا فیما اذن لہم النظر فیہ والقول باجتہاد الرای فاختلفت آراؤھم واختلفت اقوالہم فانما امروا بذلک فصاروا باختلافہم محمودین لانہم ادّی کل واحد منہم علی حیالہ بما امر من جہد الرای والنظر فیہ فمن ذلک ما قال ابوبکر الصدیق رضی اللہ عنہ فی الجد انہ بمنزلۃ الاب وان المال کلہ لہ دون الاخ وقال عمر وعلی و زید المال بین الاخ والجد نصفان ومثل ما قال عمر فی بیع امہات الاولاد الا یبعن وقال علی یبعن ومثل ما قالوا فی الشرکۃ فمنہم من شرک ومنہم من لم یشرک وذلک فی زوج وام واختین لاب وام واختین لام فاعطوا الزوج النصف والام السدس واعطوا الاختین للام الثلث فمنہم من شرک الاختین للاب والام فی ھذا الثلث لانہم کلہم لام واحدۃ ومنہم من لم یعط للاختین للاب والام شیئا وجعل الثلث للاختین للام وقال فریضتہا فی الکتاب بینۃ ولکل وجہ مذھب ومثل قول ابن عباس ان الفریضۃ لا تعول وقال عامۃ اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ بالعول وانزلوہ منزلۃ رجل ترک درھماً واحداً ولرجل علیہ ثلثا درھم ولرجل آخر نصف درھم فقالوا یقسم ھذا الدرھم بینہما علی سبعۃ اسہم علی حصۃ دینہما انتہی وعلامہ محمد بن ابن حزم کہ از اکابر محققین واساطین دین سنیانست ونبذی از مدائح فخیمہ او سابقا بر زبان علامہ ذھبی کہ بتصریح مخاطب بسیاب امامت امام محدثین سنت شنیدی در ابطال عول واثبات روایات انکار ابن عباس وتایید وتسدید قولش اہتمام تمام نمودہ واو تحقیق وتدقیق واصابت حق وازاحت باطل دادہ چنانچہ در محلی می فرماید مسئلۃ ولا عول فی شیء من مواریث الفرائض وھو ان یجتمع فی المیراث ذوو فرائض مسمّی لا یحتملہا المیراث مثل زوج او زوجۃ واخت شقیقۃ واخت لام واختین شقیقتین او لاب واخوین لام او زوج وابوین وابنتین فان ھذہ فرائض ظاھرھا انہ یجب النصف والثلث او نصف ونصف وثلثان ونصف ونصف وسدس ونحو ھذا فاختلف الناس فقال بعضہم یحط کل واحد من فرضہ شیئاً حتی ینقسم المال علیہم ورتبوا ذلک علی ان یجمعوا سہامہم کاملۃ ثم یقسم المال بینہم علی ما اجتمع مثل زوج وام واختین شقیقتین واختین لام فہذا ثلثان وثلث ونصف وسدس ولا یصح ھذا فی بنیۃ العالم قالوا فنجعل للزوج النصف

اختلاف علی وعمر در بیع امہات الاولاد

قال ابن عباس الفریضۃ لا تعول

کتاب المواریث

مسئلہ

وهو ثلثة من ستة وللام السدس وهو واحد من ستة فهذه اربعة اسهم وللشقيقتين
الثلثان وهو اربعة من ستة فهذه ثمانية وللاختين للام الثلث وهو اثنان من ستة فهذه
عشرة يقسم المال بينهم على عشرة اسهم فللزوج الذي له النصف ثلثة من عشرة فهو اقل من الثلث
وللام التي لها السدس واحد من عشرة وهو العشر وللشقيقتين اللتين لهما الثلثان اربعة
من عشرة فذلك خمسان وللاختين لام اللتين لهما الثلث اثنان من عشرة فهو الخمس وهكذا
في سائر هذه المسائل وهو قول اول من قال به زيد بن ثابت ووافقه عليه عمر بن الخطاب
وصح عنه هذا وروي عن علي وابن مسعود غير مسند وذكر عن العباس ولم يصح وصح عن
شريح ونفر من التابعين يسير وبه يقول ابو حنيفة ومالك والشافعي واحمد واصحاب
هؤلاء القوم اذا اجتمع رايهم على شيء كان اسهل شيء عليهم دعوى الاجماع فان لم يمكنهم
ذلك لم يكن عليهم مؤنة من دعوى انه قول الجمهور وان خلافه شذوذ وان خصومهم
ليرثون لهم من تورطهم في هذه الدعوى الكاذبة نعوذ بالله من مثلها وايم الله لا اقدم
على ان ينسب الى احد قولا لم يثبت عنده ان ذلك المرء قاله الا مستسهل الكذب مقدم
عليه ساقط العدالة واما نحن فان صح عندنا عن انسان انه قال قولا نسبناه اليه
وان رويناه ولم يصح عندنا قلنا روي فلان وان لم يرو لنا عنه قول لم ننسب اليه قولا
لم يبلغنا عنه ولا نتكثر بالكذب ولم نذكره لا علينا ولا لنا روينا من طريق سعيد بن
منصور نا عبد الرحمن بن ابي الزناد عن ابي خارجة بن زيد بن ثابت عن ابيه انه اول
من اعال في الفرائض واكثر ما بلغ بالعول مثل ثلثي راس الفريضة قال ابو محمد هكذا يكفي من
ابطال هذا القول انه محدث لم تقض به سنة من رسول الله صلى الله عليه وسلم وانما
هو احتياط ممن رآه من السلف رضي الله عنهم قصدوا به الخير وقال بالقول الاول عبد الله
بن عباس كما روينا من طريق وكيع بن جريج عن عطاء عن ابن عباس قال الفرائض لا تعول
ومن طريق سعيد نا سفيان بن عيينة نا محمد بن اسحق عن الزهري عن عبيد الله بن عتبة
بن مسعود عن ابن عباس قال ترون الذي احصى رمل عالج عددا جعل في مال نصفا
ونصفا وثلثا انما هو نصفان وثلثة اثلاث واربعة ارباع ومن طريق اسمعيل بن
اسحاق القاضي نا علي بن عبد الله هو ابن المديني نا يعقوب بن ابراهيم بن سعد بن
ابراهيم بن عبد الرحمن بن عوف نا ابي عن محمد بن اسحاق حدثني ابن شهاب الزهري

عن عبید الله بن عتبة بن مسعود قال خرجت انا و زفر بن اوس الی ابن عباس فتحدثنا عنده حتی عرض ذکر فرائض المواریث فقال ابن عباس سبحان الله العظیم اترون الذی احصی رمل عالج عددا جعل فی مال نصفا و نصفا و ثلثا النصفان قد ذهبا بالمال این موضع الثلث فقال له زفر یا ابا العباس من اول من اعال الفرائض فقال عمر بن الخطاب لما التفت عنده الفرائض و دافع بعضها بعضا و کان امرأ ورعا قال و الله ما ادری ایکم قدم الله عز و جل و لا ایکم اخر ما اجد شیأ هو اوسع من ان اقسم بینکم هذا المال بالحصص فادخل علی کل ذی حق ما دخل علیه من العول قال ابن عباس و ایم الله لو قدم من قدم الله عز و جل ما عالت فریضة فقال له زفر و ایها یا ابن عباس قدم الله عز و جل قال کل فریضة لم یهبطها الله عز و جل عن فریضة الا الی فریضة فهذا ما قدم و اما ما اخر فکل فریضة اذا زالت عن فرضها لم یکن لها الا ما بقی فذلک الذی اخر فاما التی قدم فالزوج له النصف فان دخل علیه ما یزیله رجع الی الربع لا یزیله عنه شیء و الزوجة لها الربع فان زالت عنه صارت الی الثمن لا یزیلها عنه شیء و الام لها الثلث فان زالت عنه بشیء من الفرائض و دخل علیها صارت الی السدس لا یزیلها عنه شیء فهذه الفرائض التی قدم الله عز و جل و التی اخر فریضة الاخوات و البنات النصف للواحدة و لما فوق ذلک الثلثان فاذا ازالتهن الفرائض عن ذلک لم یکن لهن الا ما یبقی فاذا اجتمع ما قدم الله عز و جل و ما اخر بدئ بمن قدم فاعطی حقه کملا فان بقی شیء کان لمن اخر و ان لم یبق شیء فلا شیء له فقال له زفر فما منعک یا ابن عباس ان تشیر علیه بهذا الرأی قال ابن عباس هبته قال ابن شهاب و الله لو لا انه تقدمه امام عدل کان امره علی الورع فامضی امرا لمضی ما اختلف علی ابن عباس من اهل العلم اثنان فیما قال انتهی

ملاحظه این عبارت و ضحست که ابن حزم اولا تصریح کرده بنفی عول در مواریث فرائض و بعد ازان تصویر بعض صور عول نموده و باز گفته که اول کسی که قائل شد بان زید بن ثابت ست و موافقت کرد او را عمر بن الخطاب و این معنی از عمر صحیح است و نیز افاده کرده که این قول از جناب امیر المومنین علیه السلام و ابن مسعود بغیر اسناد مروی شده پس بحمد الله نسبت قول عول بجناب امیر المومنین علیه السلام صحیح نباشد و نیز ابن حزم نسبت عول را بعباس نیز غیر صحیح دانسته و نیز ابن حزم افاده کرده که ابو حنیفه و مالک و شافعی و احمد قائل عول اند و اصحاب این حضرات هرگاه مجتمع می شود رای شان بر چیزی

سهلترین اشیا بر ایشان دعوی اجماع می باشد و اگر دعوی اجماع ممکن نمیشود بلا مونت و کلفت ادعا
می کنند که این قول جمهور ست و خلاف آن شذوذ ست غرض ابن حزم آنست که دعوی اجماع
در باب عول یا دعوی قول جمهور محض کذب و زور ست و از قول او ان خصومهم الخ ظاهر ست
که خصوم این حضرات بر حال زار شان رحم میکنند که چسان با این همه جلالت شان و عظمت اقدار
و علو اخطار تورط در دعوی دروغ می نمایند و از عذاب خدا نمی ترسند و پناه بخدا می ارند باز
ابن حزم بقول خود وایم الله الخ افاده کرده که اقدام می کنند بر نسبت قولی غیر ثابت بکسی مگر کسی که کذب را
سهل شمارد و اقدام بران دارد و ساقط العداله است غرضش اظهار مزید شناعت نسبت عول
بجناب امیر المومنین علیه السلام و ابن مسعود و عباس و غیر ایشانست که اصحاب ایمه اربعه برای ترویج
زیوف کاسده ایمه خود نسبت عول باصحاب بلا ثبوت آن می نمایند و از قول ابن حزم و اما
نحن فان صح الخ ظاهر ست که ابن حزم نسبت قولی بشخصی وقتی میکند که آن بدرجه صحت و ثبوت
فائز شود و اگر قولی مروی شود از کسی و صحیح نشود بلفظ روی عن فلان ذکر می کند و اگر قولے
از کسی مروی نشود نسبت آن قول بآنکس نمی کند و تکثر بکذب نمی نماید نه برای ضرر خود و نه
برای نفع خود غرضش آنست که نسبت قول بکسی محض اوهام بلا ثبوت تحقق چنانچه اتباع ایمه اربعه
جسارت بران میکنند عین کذب و دروغ ست و ابن حزم بعد این همه تشدید و مبالغه در ذم
و تشنیع نسبت قولی بکسی بلا ثبوت اولیت حکم زید بن ثابت بعول ذکر کرده و بعد نقلش در
ابطال ورد آن کوشیده و محدث بودن آنرا برای ابطال ان کافی و وافی دانسته و ظاهر
فرموده که جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم حکم بآن نکرده و نیز ابن حزم بیان نکرده که قایل
شده بقول اول یعنی ابطال عول عبد الله بن عباس و بعد ازان نفی عول از ابن عباس از طریق وکیع
نقل کرده و بعد ازان رد بلیغ ابن عباس بر قائلین عول آورده که ازان ظاهر ست که مثبتین عول معاذ الله
غلط فی الحساب را برب الارباب انتساب می کنند و بعد ازان روایت مبسوطه رد ابن عباس
بر عول متضمن احتجاج متین و استدلال رزین بر نفی عول و هیبت ابن عباس از عمر در اظهار ابطال عول
و تسدید و تصویب زهری قول ابن عباس را نقل کرده و محتجب نماند که باوصف این همه اشتهار انکار
ابن عباس و احتجاج و استدلال علمای کبار و محققین عالی فخار بآن مولوی عبد العلی سرار قبول
آن تافته بوادی تشکیک و انکار شتافته چنانچه در شرح مسلم گفته قالوا السکوت یحتمل غیر
الموافقة من عدم اجتهاد فیما اوفیه او تعظیم للقائلین المفتین او خوف من المفتی کما روی

مسئلة او وافق بعضهم او قضی قبل الاستقرار و سنذکر من الاصل الثالث ا جل

عن ابن عباس فی مسئلة العول اذا ضاق المال عن السهام المقدرة انه سکت صحابة عن امیر المومنین عمر روی الطحاوی عن عبید الله بن عتبة قال دخلت انا و زفر علی ابن عباس بعد ما ذهب بصره فتذاکرنا فرائض المواریث قال اترون من احصی رمل عالج عددا لم یحص فی مال نصفا ونصفا وثلثا اذا ذهب النصف والنصف فاین الثلث فساق الحدیث وفی اخره قال زفر لم لم تشر علیه بهذا الرای فقال هبته والله فقد علم بهذا ان السکوت لا یدل علی الرضا فلا یکون اجماعا قلنا فرضنا مضی المدة للاجتهاد وعدم التقیة ای الخوف فانتفی الاول وهو احتمال عدم الاجتهاد والثالث وهو احتمال الخوف والتعظیم بترک الحق واخفائه فسق فلا یظن به فی حق من هو عدل وما روی عن ابن عباس وان رواه الطحاوی فلم یصح وفیه انقطاع باطن کیف وهو ای امیر المومنین عمر کان یقدمه علی الاکابر ویسأله ویحسن قوله فکیف یکون له هیبة منه فی عرض رایه روی البخاری عن ابن عباس قال کان عمر رض یدخلنی مع اشیاخ بدر فکان بعضهم وجد فی نفسه فقال لم تدخل هذا معنا ولنا ابناء مثله فقال عمر انه من قد علمتم فدعاه ذات یوم فادخله معهم فما رایت انه دعانی یومئذ الا لیریهم قال الله ما تقولون فی قول اذا جاء نصر الله والفتح فقال بعضهم امرنا ان نحمد الله ونستغفره اذا نصرنا وفتح علینا وسکت بعضهم فلم یقل شیئا فقال لی کذلک تقول یا ابن عباس فقلت لا قال فما تقول قلت هو اجل رسول الله صلی الله علیه وسلم اعلمه الله له فقال اذا جاء نصر الله والفتح وذلک علامة اجلک فسبح بحمد ربک واستغفره فانه کان توابا فقال عمر ما اعلم منها الا ما تقول وکان امیر المومنین الین للحق واشد انقیادا له قال لا خیر فیکم ان لم تقولوا ولا خیر فی ان لم اسمع ذکره فی التقویم کذا فی التیسیر واذا کان قوله هذا فکیف یهابه ابن عباس فی عرض رایه وقصته مع المراة فی نهیه عن مغالاة المهر شهیرة فی التیسیر روی ابو یعلی وغیره عن مسروق قال رکب عمر بن الخطاب علی منبر رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم قال یا ایها الناس ما اکثارکم فی مهور النساء وقد کانت الصدقات فیما بین رسول الله صلی الله علیه وسلم وبین اصحابه اربعمائة درهم فما دون ذلک فلو کان الاکثار فی ذلک تقوی عند الله او مکرمة لم تسبقوهم الیها ثم نزل فاعترضته امراة قریش فقالت له یا امیر المومنین نهیت الناس ان یزید وافی صدقتهن علی اربعمائة درهم قال نعم فقالت اما سمعت الله یقول وآتیتم احداهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا

فقال عمر اللهم كل احد افقه من عمر ثم رجع فركب المنبر ثم قال ايها الناس انى كنت نهيتكم ان تزيدوا النساء فى صداقهن على اربعمائة درهم فمن يشاء ان يعطى ما احب فاذا كان له مع هذه المرأة ما علمت فاى مهابة كان لابن عباس فى عرض رايه ثم ان امير المومنين عمر استشار الصحابة فاشار العباس بالعول ثم اتفق الصحابة ولم يكن هنالك لامير المومنين راى قبل مقرر عند الصحابة فاى مهابة من امير المومنين كان لابن عباس ثم ان الدليل الذى ينقلون عنه فى ابطال العول غير معقول فان قائلى العول لا يقولون بنصفين وثلث حتى يرد عليهم ما اورد بل هم ايضا يقولون ان الله لم يجعل السهام كذلك فينتقص سهم كل حتى لا يلزم نصفان مع ثلث فالذى يرد به هو بعينه حجة لهم وهذا المحكوم المراد بعيد عن ابن عباس كل البعد ثم الذى نسبوا اليه فى مثل هذه الصورة ان يسقط سهام البنات والاخوات لانهن قد يكن عصبة ويخرجن عن السهام المقدرة فهن ضعيفه فى استحقاق السهم فيسقط سهمهن مع هذا ايضا لا يظهر له وجه فان سهامهن ايضا يثبت بالنص ولو فى حال كسهام غيرهن فاسقاط واحد واتمام اخرين مما لا وجه له شرعا وعقلا فالحق ان ابن عباس برى عن مثل هذا القول فافهم والله اعلم باحوال عباده مخجب نماند كه ابن خلف متعصب و ابن مصلب غير متدرب الكثر اين شبهات را از افاوات والد ماجد خود اخذ كرده لكن بنا بر مزيد اعوجاج ولجاج وانهماك در حب باطل از كلمه حقى كه حضرت او گفته بود اعراض نموده وبجلباب كتمان مستور ساخته زيرا كه مولوى نظام الدين والد او رد بليغ بر انكار حنفيه روايت ابن عباس را نموده كه مخدوش و مقدوح بودن اين جواب صواب ظاهر كرده وتحسين سند اين روايت نقل كرده ومنع روايت را غير جيد دانسته چنانچه در صبح صادق در بحث اجماع سكوتى گفته واحتج النافون بان السكوت يحتمل عدم الموافقة من عدم الاجتهاد او التعظيم او الخوف كما روى عن ابن عباس فى مسئلة العول فانه خالف عمر فيه فقيل له هلا اظهرت حجتك على عمر فقال مهابة منه والجواب ان المفروض ان لا تقية والمدة مدة الاجتهاد والتعظيم بترك الحق فسق فلا يات به المجتهد هذا والمروى عن ابن عباس انكره الحنفية كيف وان عمر كان يقدمه على كثير من الصحابة ويسأله ويستحسن قوله وكان عمر الين لاستماع الحق اما الاول فقد روى محمد بن اسمعيل البخارى عنه قال كان عمر يدخلنى مع اشياخ بدر وكان بعضهم وجد فى نفسه فقال له تدخل هذا معنا وان لنا ابناء مثله فقال عمر انه من قد علمتم فدعا ذات

ص
باب الاجماع

یوم فادخلنی معهم فما رایت انه دعانی یومئذ الا لیریهم قال ما تقولون فی قول الله عز وجل اذا جاء نصر الله والفتح فقال بعضهم امرنا ان نحمد الله ونستغفره اذا نصر وفتح علینا وسکت بعضهم فلم یقل شیئا فقال لی اکذلک فقلت لا قال فما تقول قلت هو اجل رسول الله صلی الله علیه وسلم اعلمه قال اذا جاء نصر الله والفتح وذلک علامة اجلک فسبح بحمد ربک واستغفره انه کان توابا فقال عمر ما اعلم منها الا ما تقول وغیر ذلک من الوقائع واما الثانی فعظم رتبته دلیل واضح ومع ذلک ینقل بعض مناقبه فی ذلک قال رضی الله تعالی عنه لا خیر فیکم ان لم تقولوا ولا خیر فی ان لم اسمع هکذا فی التقویم وغیره وعن مسروق قال عمر رکب عمر بن الخطاب منبر رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم قال یا ایها الناس ما اکثارکم فی مهور النساء وقد کانت الصدقات بین رسول الله صلی الله علیه وسلم وبین اصحابه اربعمائة درهم فما دون ذلک ولو کان الاکثار فی ذلک تقوی عند الله او مکرمة لم تسبقوهم الیها ثم نزل فاعترضته امرأة قریش فقالت له یا امیر المومنین نهیت الناس ان یزیدوا فی صداقهن علی اربعمائة درهم قال نعم قالت اما سمعت الله یقول وآتیتم احدٰهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا فقال عمر اللهم کل احد افقه من عمر ثم رجع فرکب المنبر ثم قال ایها الناس انی کنت نهیتکم ان تزیدوا النساء فی صداقهن علی اربعمائة درهم فمن ان یعطی من ماله ما احب هذه قصته مع تغییر فی الالفاظ وفی التیسیر رواه غیر واحد منهم ابو یعلی الموصلی بسند قوی هذا وفیه خدشة فانه روی بعض شراح التحریر عن الطحاوی و اسمعیل بن اسحق القاضی عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة قال دخلت انا و زفر بن الحدثان علی ابن عباس رضی الله تعالی عنهما بعد ما ذهب بصره فتذاکرنا فرائض المواریث فقال ابن عباس اترون من احصی رمل عالج عددا لم یحص فی مال نصفا ونصفا وثلثا اذا ذهب نصف ونصف فاین الثلث الحدیث وفی آخره قال له زفر لم لم تشر الیه بهذا الرای فقال هبته والله قال شیخنا الحافظ موقوف حسن فمنع الروایة غیر جید وح فافادة السکوت القطع غیر ظاهر از ملاحظه این عبارت واضح است که بهر لوی نظام الدین انکار حنفیه روایت ابن عباس را مخدوش و مقدوح ساخته باینکه بعض شراح تحریر این روایت را از طحاوی نقل کرده و از شیخ حافظ خود نقل کرده که این خبر موقوف حسن ست وبعد این تصریح فرموده باینکه منع

ص المقصد الثالث فی ان الوجود نفس الماهیة او جزءها او زائد علیها

[illegible]

روایت غیر جیدست پس نهایت تعجب ست که این خلف متعصب با وصف آنکه مویدات انکار روایت ابن عباس را از افادات والد ماجد خود بر داشته لکن رد آنرا از مزید تعصب پس پشت انداخته داد کتمان حق داده و تعجب نماند که این تعصب والد خود را جا بجا بمدائح عظیمه و مناقب جلیله می ستاید تا آنکه او را بمطلع الاسرار الالهیة در همین کتاب شرح مسلم و غیر آن جا بجا تعبیر میکند و نیز در حاشیه خود بر حاشیه میرزاهد شرح مواقف در مبحث عینیت وجود با ماهیت یا زیادت یا جزئیت آن گفته وانی قد اهتدیت فی هذا المبحث الرفیع السمک الی سبل قویمة وطرق مستقیمة بهدایة من کان فی عصره استاد للعلماء الاعلام وحاز قصبات السبق فی تحقیق مسائل مهمة فی علم الکلام بل افیض علیه انوار هدایة الرب المنان واشرب فی قلبه اسرار القرآن ابی فی النسب العلی نظام الملة والدین اسکنه الله فی مقام خلده واذاقنا ما اذاقه برحمته پس چگونه با وصف این مدائح عظیمه و مناقب جلیله که هوش از سر می رباید در مقامات عدیده مثل این مقام و مقام اثبات عصمت جناب امیر المومنین علیه السلام از خطا براه تحقیق حق و ازاحت باطل رفته مخالفت جناب او بنابر مزید سعادت مندی اختیار ساخته همان طریقه اسلاف نا انصاف پیش گرفته بتنبیهات والد ماجد خود متنبه نشده لداد عصبیت و تایید باطل اختیار ساخته والحق که حاش بسیار مطابق ست با حال کثیر الاختلال مخاطب که او هم در مقامات متعدده که والدش دران بکلمات حق گویا شده مثل اثبات عصمت جناب امیر المومنین علیه السلام و اثبات حدیث طیر و انا مدینة العلم و امثال آن مخالفت والد ماجد خود که او را آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی و انموده آغاز نهاده داد رشادت داده بالجمله هر چند این افاده سدیده والد عبد العلی برای ابطال انکار روایت انکار ابن عباس عول را کافی و برای دفع توهمات سخیفه او وافی ست لکن بنابر مزید توضیح نقض فقراتش تفصیل می نمایم اما دعوی انقطاع باطن در روایت ابن عباس پس دلیل عدم صفاء باطن و غش کامن ست زیرا که حدیثی که اکابر ائمه حذاق محققین و اساطین منقدین معتمدین روایت کرده باشند بمحض توهم باطل رد کردن خارج از داب ائمه حدیث و ارباب تحقیق ست و تقدیم عمر ابن عباس را بسوال از و و استحسان قول او را دلیل نفی همت فی جمیع الاوقات ساختن و باین سبب جسارت بر تکذیب این روایت نمودن بمراحل قاصیه از امعان و تامل

دور افتادن ست زیراکه ایجاب جزئی منافی سلب جزئی نیست بالبداهه و این بزرگ و هم مبادی منطق
در علوم معقول می زند و شهره ما تناقض را هم در تحقیق فرا یاد گرفته اگر عمر تقدیم ابن عباس بر اکابر
کرده باشد و در بعض اوقات سوال از و نموده و استحسان قول او کرده این معنی مستلزم سوال
و استحسان علی الدوام نیست جائز ست که خلافمآب در مسئله عول سوال از و نکرده باشد و همین
عدم سوال مانع از اظهار حق گردیده باشد بالجمله حالات بحسب اختلاف اوقات و تنوع مصالح
و مقامات مختلف می شود گاه ست که خلافمآب در وقت عجز و درماندگی سوال از ابن عباس
میکردند و استحسان قول او می نمودند و گاه ست که ابن عباس هیبت از فظاظت و غلظت شان
می نمود و ورع عصامی فرمود و سکوت و صموت و غض بصر و اغماض نظر از هفوات شان
می فرمود و مشاهد و معاین ست که بعض امرا و خلیفه تقدیم بعض اشخاص می نمایند و سوال
و استشاره از و در اکثر امور خود می نمایند لکن هرگاه از ان مستشار و مسئول در بعض امور سوال نمیکنند
و استشاره از و نمی نمایند و استبداد و اصرار درین امر ورزند آن مقرب از اظهار حق درین باب
سکوت می ورزد و هیبت از ان امیر می نماید و تمسک بروایت بخاری مخدوش ست اولاً بآنکه
این روایت البته مثبت فضل و جلالت شان ابن عباس و تقدم او بر اشیاخ بدر و عجز شان از ادراک
معنای واقعی آیه کریمه و اصابت ابن عباس ست و این معنی اصلاً منافات با مقصود ماندارد
بلکه مؤید طعن بر خلافمآب ست فهو لنا لا علینا زیراکه هرگاه جلالت و عظمت شان ابن عباس باین مثابه
باشد پس انکار او بر عول و آنهمه مبالغه و تشدید در تشنیع و تهجین قائلین عول موجب مزید تخجیل
مخالفین خواهد بود و حسب افاده خلافمآب فظاعت حکم شان ظاهر خواهد شد و هرچند دلالت
این روایت بر کمال جلالت شان در علم و فضل ظاهر ست لکن از افادات شراح زیاده هم وضوح می یابد
ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته قوله کان عمر یدخلنی مع اشیاخ بدر ای مع من شهدها من
من المهاجرین و الانصار و کانت عادة عمر اذا جلس ان یدخلوا علیه علی قدر منازلهم
فی السابقة فکان ربما ادخل مع اهل الرتبة من لیس بها اذا کانت فیه مزیة تجبر ما نقص
من ذلك و نیز در فتح الباری گفته قوله فقال عمر انه من علمتم فی غزوة الفتح من هذا الوجه بلفظ
انه ممن علمتم و فی روایة شعبة انه من حیث تعلمون و اشار بذلك الی قرابته من النبی صلی الله علیه
و سلم او الی معرفته و فطنته و قد روی عبد الرزاق عن معمر عن الزهری قال قال المهاجرون
لعمر الا تدعو ابناءنا کما تدعو ابن عباس قال ذاکم فتی الکهول ان له لسانا سؤلا و قلبا عقولا

ابن عباس
ص باب قوله فسبح بحمد ربك از سوره اذا جاء نصر الله از کتاب التفسیر
ص باب قوله فسبح بحمد ربك از سوره اذا جاء نصر الله از کتاب التفسیر

ونیز در فتح الباری در شرح این حدیث گفته وفیه فضیلة ظاهرة لابن عباس وتاثیر لاجابة دعوة
النبی صلی الله علیه وسلم ان یعلمه الله التاویل ویفقهه فی الدین کما تقدم فی کتاب العلم وفیه
جواز تحدیث المرء عن نفسه بمثل هذا لاظهار نعمة الله علیه واعلام من لا یعرف قدره
لینزله منزلته وغیر ذلك من المقاصد الصالحة لا للمفاخرة والمباهاة وفیه جواز تاویل
القران بما یفهم من الاشارات وانما یتمکن من ذلك من رسخت قدمه فی العلم ولهذا
قال علی رضی الله عنه او فهما یوتیه الله رجلا فی القرآن وثانیا بآنکه ازین روایت سلب هیبت
ابن عباس علی الاطلاق بهیچ گونه لازم نمی آید چه جائز ست بلکه مشاهد ومعاین که بعض خواص ومقربان را
از حکام وروسا در بعض حالات هیبت در میگیرد ومانع از تنبیه میگردد وابن حجر در فتح الباری در شرح
حدیثی گفته است لخرج الخرایطی فی مکارم الاخلاق من طریق الشعبی والزبیر بن بکار من طریق
عطا بن یسار قال العباس لابنه ان هذا الرجل یعنی عمر یدنیك فلا تفشین له سرا ولا تغتابن
عنده احدا ولا یسمع منك کذبا وفی روایة عطا بدل الثالثة ولا تبتدیه بشیء حتی
یسالك عنه ازین عبارت ظاهرست که عباس ابن عباس را از گفتن چیزی نزد عمر ابتدا بغیر
سوال و منع کرده و بقول خود ان هذا الرجل یدنیك اشعار کرده بر آنکه می باید دانست عمر او را
منزل هیبت و باعث جسارت نگردد وهرگاه ابن عباس را پدر بزرگوار او از ابتدا بچیزی نزد عمر منع
کرده باشد پس چگونه این روایت را دلیل سلب هیبت عمر از ابن عباس توان ساخت بلکه این
روایت بضمیمه افاده شارح محقق مثبت مزید هیبت خلافتمآب نزد ابن عباس ست که پدر بزرگوارش
بتاکید اکید او را از جسارت بر عمر منع کرده و مزید هیبت او در قلبش افکنده وثالثا بآنکه این روایت
مثبت [illegible] در حق صحابه کبار ست که اشیاخ بدر با انهمه جلالت شان و رفعت قدر و مراتب
ایمان بسبب دخال خلافتمآب ابن عباس را در ایشان بجان رنجیدند و دخول او را با انهمه جلالت و قرب
و قرابت نبویه نه پسندیدند و اعتراض و ایراد بر خلافتمآب آغاز نهادند و ابنای خود را مثل ابن
عباس گمان کردند پس هرگاه حال حسد و عداوت اشیاخ بدر نسبت ابن عباس باین مثابه باشد
که رضا بادخال او با خود ها در مشاورات دینیه نه نهند چسان از ایشان توقع باید داشت که راضی
بحصول مراتب رفیعه دنیویه برای اهلبیت نبوی میشدند و خلافت حقه را بر مرکز قرار می دادند
ابن حجر در فتح الباری در شرح این حدیث گفته قوله لم تدخل هذا معنا ولنا ابناء مثله
ولابن سعد من طریق عبد الله بن ابی سلمان عن شعبة بن جبیر کان اناس من المهاجرین

ص باب قوله فسبح بحمد ربك از سوره اذا جاء نصر الله از کتاب التفسیر

ص

ص باب فسبح بحمد ربك از کتاب التفسیر

وجدوا علی عمر فی ادنائه ابن عباس و فی تاریخ محمد بن عثمان بن ابی شیبة من طریق عاصم
بن کلیب عن ابیه نحوه و زاد و کان عمر امرهم ان لا یتکلموا حتی یتکلموا فسألهم عن شیء فلم
یجیبوا و اجابه ابن عباس فقال عمر اعجزتم ان تکونوا مثل هذا الغلام ثم قال انی کنت
نهیتک ان تتکلم فتکلم الآن معهم انتهی ازین روایت ظاهرست که خلافتمآب بغرض اظهار جلالت
و عظمت شان ابن عباس از اشیاخ بدر سوال آیه کریمه کرده و تخجیل شان نموده پس کمال عجبست
که خلافتمآب تخجیل و تجهیل اشیاخ بدر خواهد و حضرات سنیه التزام تعظیم و اجلال شان بر اهل حق هم کنند
اما الینیت خلافتمآب برای حق و اشدیت انقیاد او برای حق پس اگر مراد ازان ایجاب جزئی ست
آن منافی سلب جزئی نیست و اگر ایجاب کلی می خواهد دلیلی بران از طریق خودش هم ندارد چه جا
دلیل لائق ذکر بمقابله خصوم در دست داشته باشد زیراکه الینیت مطلقه برای حق و اشدیت
انقیاد برای حق دائما فی جمیع الاحوال و جمیع الاوقات نمی آید مگر از معصوم سبحان الله
بر انبیا علیهم السلام بمزید وقاحت خطایای عظیمه ثابت کنند کما لا یخفی علی ناظر نوادر الاصول
و غیره من کتب المتهم المخذول و در تنزیه خلافتمآب از مخالفت حق جا بایں مثابه کوشند حالانکه مخالفت
حق بکرار از خلافتمآب بتصریحات خود ایشان ثابت ست و ارشاد خلافتمآب که نیست خیر در شما
اگر نگوئید و نیست خیر در من اگر نشنوم اگرچه عین حق و صوابست و هیچ کسی را دران کلامی نیست
لکن ازین ارشاد ملازمت دائمه با حق و ترک فظاظت و غلظت در جمیع اوقات از کجا ثابت
توان کرد و عدول او از حق بجاها از مباحث سابقه ظاهر و واضح ست و آنفا شنیدی که جناب
امیر المومنین علیه السلام در مسئله خیار چاره از متابعت عمر نیافته و این صریحست در آنکه عمر
تابع حق نبوده و احمد بن محمد طحاوی در معانی الآثار گفته و لقد حدثنا سلیمان بن شعیب
قال حدثنا الخصیب بن ناصح قال حدثنا جریر بن حازم عن عیسی بن عاصم عن
زاذان قال کنا عند علی فتذاکرنا الخیار فقال ان امیر المومنین عمر رضی الله عنه
قد سألنی عنه فقلت ان اختارت زوجها فهی واحدة و هی احق بها و ان اختارت
نفسها فواحدة بائنة فقال عمر لیس کذلک و لکنها ان اختارت نفسها فهی واحدة
و هو احق بها و ان اختارت زوجها فلا شیء فلم استطع الا متابعة امیر المومنین فلما
خلص الامر الی عرفت انی مسئول عن الفروج فاخذت بما کنت اری قبل فقال له بعض
اصحابه رأی رأیته تابعک علیه امیر المومنین احب الی من رأی انفردت به

در کنز العمال مسطورست عن زاذان قال کنا عند علی فتذاکرنا الخیار فقال ان امیر المومنین عمر سألنی عن الخیار فقلت ان اختارت نفسها فواحدة بائنة و ان اختارت زوجها فواحدة و هو احق بها فقال عمر لیس کذلک و لکنها اذا اختارت زوجها فلیس بشیء و ان اختارت نفسها فواحدة و هو احق بها فلم استطع الا متابعة امیر المومنین فلما خلص الامر الی علمت انی مسئول عن الفروج اخذت بالذی کنت اری فقالوا والله لامر جامعت فیه امیر المومنین عمر و ترکت رأیک له احب الینا من امر تفردت به فضحک ثم قال اما انه قد ارسل الی زید بن ثابت فسأل زید فقال زید ان اختارت نفسها فثلاث و ان اختارت زوجها فواحدة و هو احق بها کتاب عدة النساء و خمس الغنائم

فقال له

فقال لی ما والله لقد ارسل الی زید بن ثابت فی الغنی وایاه فقال اذا اختارت زوجها فواحدة
وهو احق بها وان اختارت نفسها فثلاث لا تحل له حتی تنکح زوجا غیره افلا تری
ان علیا رضی الله عنه قد اخبر فی هذا الحدیث انه لما خلص الیه الامر وعرف انه
مسؤل عن الفروج اخذ بما کان یری وانه لم یر تقلید عمر فیما یری خلافه رضی الله عنهما الخ
ونیز سابقا شنیدی که شاه ولی الله در ازالة الخفا گفته است که چون نوبت خلافت خاصه بسید
شیخین در مجالس متعدده بر منبر و تفرقه در منصب ... و منصب خلافت بیان نمودند و
فی الجمله طریق مشاهده در مسائل اجتهادیه و تتبع احادیث از مظان آن گشاده شد و معهذا بعد
عزم خلیفه بر چیزی مجال مخالفت نبود الخ پس هرگاه بتصریح شاه ولی الله مجال مخالفت خلیفه
بعد عزم او نباشد نفی هیبت از ابن عباس و اظهار بطلان عول از غرائب توهمات باشد
و تمسک کردن بقصه خلافتمآب با زن قریش که تنبیه شان بر خطای فاحش در تحریم مغالات مهر نمود
در حقیقت تیشه بر پای خود زدن است که این قصه موجب مزید تخجیل و تفضیح است و بهمین سبب
مخاطب سر انکار آن دارد و در اخفا و ستر آن مساعی ناشکور بکار می برد و معهذا سابقا شنیدی
که حسب تصریح صاحب مستطرف ابن الجوزی این قصه را در مناقب خلافتمآب وارد کرده و دران
مسطور است فهاب الناس ان یکلموه و این فقره دلالت واضحه دارد بر آنکه حاضرین خطبه خلافتمآب
که بتصریح صاحب نور الکریمتین جماعه صحابه و تابعین بودند بطلان حکم خلافتمآب دانستند
لکن از رد حکم او و ابطال آن و اظهار حق پیچیدند و از سطوت جناب او ترسیدند و بنابرین این قصه
دلالت صریحه بر ثبوت هیبت صحابه و تابعین از خلافتمآب دارد پس استدلال بآن بر نفی
هیبت ابن عباس از غرائب خرافات و عجائب توهمات است اما استدلال بر نفی مهابت خلافتمآب
لذا ابن عباس بعدم تقرر رای برای خلافتمآب و استشاره او با صحابه و مشوره دادن
عباس پس آنهم از غرائب استدلالات طرائف ترهات است زیرا که مهابت منحصر بر سبق تقرر رای
خلافتمآب و عدم استشاره و مشوره نیست بلکه هرگاه رای را بعد استشاره و مشوره پسندیدند
و اصرار بران ورزیدند مهابت دران اشد و ابلغ متصور است و والد ماجد این متعصب
هم دفع شبهه عدم جواز مهابت بوجه بلیغ نموده است لکن این بزرگ گوش بآن نداده در
حمایت باطل کوشیده در صبح صادق بعد عبارت سابقه می فرماید غایة الامر ان یسئل
ان یسأل و یقول کتمان الحق بالمهابة کیف ساغ له فالجواب عنه انه یجوز ان یکون

نکته اولی از آخر رساله فقهیات عمر ص

ازالة الخفاء ... ص باب الاجماع

اذ ذاك صغیر السن فخاف ان لا یقبله لان القول قد تقرر فی اداء الکل فمخالفة واحد لا تستقر بشیء اخر ولم یکن عند ذلك مجتهدا والله اعلم بالجملہ شبہاتی کہ برای رد روایت انکار ابن عباس تمسک بآن کردہ اند بنہایت ضعیف وواہی ست وقطع نظر از رد والداین بزرگ این انکار را و نقل تحسین این روایت واعتماد دیگر ائمہ سنیہ بران کما سبق وثوق واعتماد وجلالت روایت از ملاحظہ کتب رجال ہم ظاہرست زیراکہ از عبارت ابن حزم ظاہرست کہ این خبر اسمعیل بن اسحق از علی بن عبد اللہ مدینی از یعقوب بن ابراہیم بن سعد بن ابراہیم بن عبد الرحمن از پدرش از محمد بن اسحق از زہری از عبید اللہ بن عتبہ روایت کردہ ست واین ہمہ از اجلہ معتمدین واکابر معتبرین سنیہ اند اما اسمعیل قاضی پس او از ائمہ مشہورین وحفاظ معتمدین ومعروفین ست تا آنکہ او را بشیخ الاسلام ستودہ اند سیوطی در طبقات الحفاظ کہ آنرا از طبقات الحفاظ ذہبی ملخص کردہ گفتہ اسمعیل القاضی الامام شیخ الاسلام الحافظ ابو اسحاق بن اسحق بن اسمعیل بن حماد بن زید الازدی البصری ثم البغدادی المالکی صاحب التصانیف وشیخ المالکیة بالعراق وعالمہم شرح مذہب مالك واحتج له وصنف المسند وحدیث مالك وحدیث ایوب والموطا وکتابا فی الرد علی احمد بن الحسین نحو مائتی جزء لم یتم واحکام القران ومعانی القراءة والقران وغیر ذلك ولی قضاء بغداد وقال المبرد اسمعیل القاضی اعلم منی بالتصریف ولد سنة ۱۹۹ ومات فجاءة سنة ۲۸۲ ویافعی در وقائع سنة اثنتین وثمانین ومائتین گفتہ وفیها العلامة ابو اسحق اسماعیل بن اسحاق الازدی مولاهم البصری الفقیه المالکی القاضی ببغداد فجاءة وله ثلث وثمانون سنة سمع الانصاری ومسلم بن ابراهیم وطبقتهما وصنف التصانیف فی القراءة والحدیث والفقه واحکام القران والاصول وتفقه علی احمد بن المعدل واخذ علم الحدیث عن ابن المدینی وکان اماما فی العربیة حتی قال المبرد هو اعلم بالتصریف منی وذہبی در کتاب العبر در وقائع سنة اثنتین وثمانین ومائتین گفتہ وفیها العلامة ابو اسحق اسماعیل بن اسحق بن اسمعیل بن حماد بن زید الازدی مولاهم البصری الفقیه المالکی القاضی ببغداد فی ذی الحجة فجاءة وله ثلاث وثمانون سنة واشهر سمع الانصاری ومسلم بن ابراهیم وطبقتهما وصنف التصانیف فی القراءات والحدیث والفقه واحکام القران والاصول وتفقه علی احمد بن المعدل واخذ

[illegible] حدثنا اسمعیل بن اسحق القاضی ثنا علی بن عبد الله المدینی ثنا یعقوب بن ابراهیم بن سعد ثنا ابی عن ابن اسحق قال ثنا ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة [illegible] ص

الطبقة التاسعة [illegible] فقال [illegible] التی اخر الله [illegible] کالزوج والزوجة والام والذی اخر [illegible] کالاخوات والبنات فاذا اجتمع من قدم الله عز وجل واخر بدئ بمن قدم فاعطی [illegible] ص

[illegible]

صم الى

علم الحديث عن ابن المديني وكان اماما في العربية حتى قال المبرد هو اعلم بالتصريف مني
ابا علی بن المدینی که استاد بخاری ست ایں مدائح ومحامد وفضائل ومناقب او بالا تر از انست که
محتاج بیان باشد بطریق انموذج بعض فضائل او باید شنید نووی در تهذیب الاسما گفته علی بن
المدینی الامام هو ابو الحسن علی بن عبد الله بن جعفر بن نجیح السعدی مولاهم المدینی
مولی عروة بن عطیة السعدی من بنی سعد بن بکر قال البخاری فی تاریخه وابن ابی حاتم
اصله من المدینة قال البخاری وهو بصری وکان علی احد ائمة الاسلام المبرزین
فی الحدیث صنف فیه مائتی مصنف لم یسبق الی معظمها ولم یلحق فی کثیر منها سمع
اباه وحماد بن زید وسفین بن عیینة ویحیی القطان وخلائق روی عنه معاذ بن
معاذ واحمد بن حنبل والبخاری وخلائق من الائمة واجمعوا علی جلالته وامامته
وبراعته فی هذا الشان وتقدمه علی غیره قال عبد الغنی بن سعید المصری احسن
الناس کلاما علی حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة علی بن المدینی فی وقته
وموسی بن هرون فی وقته والدارقطنی فی وقته وقال سفین بن عیینة وهو احد
شیوخ علی بن المدینی حدثنی علی بن المدینی وتلوموننی علی حب علی والله لقد کنت
اتعلم منه اکثر مما یتعلم منی وکان سفین یسمیه حیة الوادی وکان اذا سئل عن شئ
یقول لو کان حیة الوادی وقال حفص بن محبوب کنت عند ابن عیینة ومعنا
علی بن المدینی وابن الشاذکونی فلما قام ابن المدینی قال سفین اذا قامت الخیل لم نجلس
مع الرجالة وقال محمد بن یحیی رایت لعلی بن المدینی کتابا علی ظهره مکتوب المائة
والنیف والستون من علل الحدیث وقال عباس العنبری کانوا یکتبون قیام ابن المدینی
وقعوده ولباسه وکل شئ یقول ویفعل ونحو هذا وکان ابن المدینی اذا قدم بغداد
تصدر بالحلقة وجاء احمد ویحیی وخلف والمعیطی والناس یتناظرون فاذا اختلفوا
فی شئ تکلم فیه علی وقال الاعین رایت ابن المدینی مستلقیا واحمد بن حنبل عن یمینه
ویحیی بن معین عن یساره وهو یملی علیهما وقال البخاری ما استصغرت نفسی عند
احد قط الا عند علی بن المدینی وقال یحیی القطان نحن نستفید من ابن المدینی اکثر مما
یستفید منا وقال عبد الرحمن بن مهدی علی بن المدینی اعلم الناس بحدیث رسول الله
صلی الله علیه وسلم خاصة بحدیث ابن عیینة وقال ابو حاتم کان ابن المدینی

ص

علما فی الناس فی معرفۃ الحدیث والعلل وکان احمد بن حنبل لا یسمیہ بل یکنیہ ابا الحسن
تبجیلا وما سمعت احمد سماہ قط قال البخاری توفی ابن المدینی لیومین بقیا من ذی القعدۃ
سنۃ اربع وثلاثین ومأتین بالعسکر وذہبی در کاشف گفتہ علی بن عبد اللہ بن جعفر بن المدینی
الحافظ ابو الحسن عن ابیہ وحماد بن زید وجعفر بن سلیمان والطبقۃ وعنہ خ د والبغوی
وابو یعلی قال شیخہ ابن مہدی علی بن المدینی اعلم الناس بحدیث رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم وخاصۃ بحدیث ابن عیینۃ وقال ابن عیینۃ تلومونی علی حب ابن المدینی واللہ
التعلم منہ اکثر مما استعلم منی وکذا قال یحیی القطان فیہ وقال البخاری ما استصغرت
نفسی الا بین یدی علی وقال النسائی کان اللہ خلقہ لہذا الشان مات بسامرا فی
ذی القعدۃ سنۃ ۲۳۴ ولہ ثلث وسبعون سنۃ اما یعقوب بن ابراہیم پس او ہم از ثقات
مشہورین و اجلہ معروفین ست و ارباب صحاح ستہ ہمہ ازو روایت کردہ اند ذہبی در کاشف گفتہ
یعقوب بن ابراہیم بن سعد الزہری ابو یوسف عن ابیہ وشعبۃ وعنہ احمد وعبد
حجۃ ورع مات ۲۰۸ و نیز ذہبی در تذہیب التہذیب گفتہ یعقوب بن ابراہیم بن سعد بن
ابراہیم بن عبد الرحمن بن عوف ابو یوسف الزہری حدث ببغداد عن ابیہ وعاصم
بن محمد العمری وشعبۃ واللیث وابن اخی الزہری وجماعۃ وعنہ ابن اخیہ عبید اللہ
بن سعید واحمد واسحق وابن معین وابن المدینی وعمرو الناقد والذہلی وعبد بن حمید
وعباس الدوری وخلق وثقہ ابن معین وغیرہ وقال ابن سعد کان ثقۃ ماموناً تقدم
علی اخیہ سعد فی الفضل والورع والحدیث خرج الی الحسن بن سہل وہو بفم الصلح
فلم یزل معہ حتی توفی ہناک فی شوال سنۃ ثمان ومأتین اما ابراہیم بن سعد پس او ہم
از رواۃ صحاح ستہ واکابر علما ست ذہبی در کاشف گفتہ ابراہیم بن سعد الزہری العوفی
ابو اسحق المدنی عن ابیہ والزہری وعنہ ابن مہدی واحمد ولوین وخلق توفی سنۃ ۱۸۳
وکان من کبار العلماء وسیوطی در طبقات الحفاظ کہ آنرا از طبقات الحفاظ ذہبی مختصر کردہ گفتہ
ابراہیم بن سعد بن ابراہیم بن عبد الرحمن بن عوف الزہری ابو اسحق المدنی نزیل
بغداد روی عن ابیہ وشعبۃ وصالح بن کیسان وعنہ اسمعیل بن موسی الفزاری
وسلیمان بن داود الہاشمی وزکریا بن عدی وخلق اخرہم حسین بن یسار الحرانی
وثقوہ قال ابن معین ہو اثبت من الولید بن کثیر ومن ابن اسحق جمیعا وسئل اہو حجۃ

ص
ص ۱۹۳
ص ۱۰۳
ص
ص
طبقہ سادسہ

الیث فی الزهری او اللیث قال کلاهما ثقتان قیل هو او ابن ابی ذیب فی الزهری فقال
ابراهیم احب الی یقولون ابن ابی ذیب لم یصح عن الزهری شیئا او قال لم یحدث بحدیث
ما جمع القران احد احسن من ابراهیم بن سعد وقال غیره کان عنده عن محمد بن اسحق
نحو من سبعة عشر الف حدیث فی الاحکام سوی المغازی وهو من اکثر اهل المدینة حدیثا
فی زمانه مات سنة [illegible] او عن بضع وستین سنة اما محمد بن اسحق پس امام
افاق واستاد حذاق ست و سیرش در میان مشهور و شعبه بحدی در اطراو مدح کوشیده که اورا
با میر المومنین خطاب داده و اراده کرده که او امیر مومنین در حدیث ست ابو محمد عبد الله
بن اسعد بن علی الیافعی در مرأة الجنان در وقائع احدی وخمسین ومائة گفته والامام محمد بن اسحق
بن یسار المطلبی مولاهم المدنی صاحب السیرة وکان بحرا من بحور العلم ذکیا حافظا
طلابة للعلم اخباریا نسابة ثبتا فی الحدیث عند اکثر العلماء واما فی المغازی والسیر
فلا یجهل امامته قال ابن شهاب الزهری من اراد المغازی فعلیه بابن اسحق ذکره
البخاری فی تاریخه وروی عن الشافعی انه قال من اراد ان یتبحر فی المغازی فهو عیال علی
ابن اسحق وقال سفیان بن عیینة ما ادرکت احدا یتهم ابن اسحق فی حدیثه وقال شعبة
بن الحجاج محمد بن اسحق امیر المومنین یعنی فی الحدیث وحکی عن یحیی بن معین واحمد بن حنبل
ویحیی بن سعید القطان انهم وثقوا محمد بن اسحق واحتجوا بحدیثه وانما لم یخرج البخاری
عنه وقد وثقه وکذلک مسلم بن الحجاج لم یخرج عنه الا حدیثا واحدا فی الرجم
من اجل طعن مالک بن انس فیه وانما طعن فیه مالک لانه بلغه عنه انه قال
هاتوا حدیث مالک فانا طبیب بعلله توفی ببغداد رحمه الله ودفن فی مقبرة الخیزران
بالجانب الشرقی وهی منسوبة الی الخیزران ام هارون الرشید واخیه الهادی وانما
نسبت الیها لانها مدفونة فیها وهی اقدم المقابر التی فی الجانب الشرقی ومن کتب
ابن اسحق المذکور اخذ عبد الملک بن هشام سیرة رسول الله صلی الله علیه وسلم
وکذلک کل من تکلم فی هذا الباب فعلیه اعتماده والیه اسناده اما زهری پس
فضائل زاهره ومناقب باهره او نزد این حضرات مستغنی از اظهارست نووی در کتاب
تهذیب الاسما بترجمه محمد بن مسلم بن عبید الله الزهری گفته روی عنه خلائق من کبار
التابعین وصغارهم ومن اتباع التابعین ومن شیوخه روینا بالاسناد الصحیح

عن عمرو بن دینار قال ما رایت ابصر للحدیث من الزهری وما رایت احدا الدینار والدراهم
اهون عنده منه ان کانت الدنانیر والدراهم عنده الا بمنزلة البعر وروینا عن
ابراهیم بن سعد بن ابراهیم قال قلت لابی بما فاقکم الزهری قال کان یاتی المجالس
من صدورها ولا یاتیها من خلفها ولا یبقی فی المجلس شابا الا ساله ولا کهلا الا ساله
ولا فتی الا ساله ولا عجوزا الا سالها ولا کهلة الا سالها حتی یحاول ربات الحجال
وروینا عن اللیث بن سعد قال ما رایت عالما قط اجمع من ابن شهاب ولا اکثر علما منه
قال البخاری قال علی المدینی للزهری نحو الفی حدیث وقال احمد بن الفرات لیس فیهم اجود
مسندا من الزهری وقال احمد بن حنبل واسحق بن راهویه اصح الاسانید مطلقا الزهری
عن سالم عن ابیه وقال ابوبکر بن ابی شیبة اصحها الزهری عن علی بن الحسین عن علی
وقال علی بن المدینی وعمرو بن علی الفلاس وغیرهما اصحها محمد بن سیرین عن عبیدة
عن علی وقال یحیی بن معین اصحها الاعمش عن ابراهیم النخعی عن علقمة عن ابن مسعود
وقال البخاری اصحها مالک عن نافع عن ابن عمر فعلی هذا قال ابو منصور عبد القاهر
التمیمی اصحها الشافعی عن مالک عن نافع عن ابن عمر لاجماع اهل الحدیث علی ان الشافعی
اجل اصحاب مالک رضی الله عنهم اجمعین والمختار انه لا یجزم لاسناد بانه اصحها
علی الاطلاق لعسر ذلک وقال الشافعی رح لولا الزهری لذهبت السنن من المدینة
ومناقبه والثناء علیه وعلی حفظه اکثر من ان تحصر وقال البخاری فی التاریخ قال
ابراهیم بن المنذر عن معن عن ابن اخی الزهری انه اخذ القرآن فی ثمانین لیلة وهذا
اسناد فی نهایة من الصحة ومعناه ان الزهری حفظ القرآن فی ثمانین لیلة وباسناد
الصحیح عن ایوب السجستانی قال ما رایت اعلم من الزهری فقیل له ولا الحسن قال ما رایت
اعلم من الزهری قال البخاری وقال لنا عبد الله بن صالح حدثنا اللیث عن الزهری
قال ما استودعت حفظی شیئا فخاننی وباسناده الصحیح عن سعد بن ابراهیم قال ما اری
احدا بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم جمع ما جمع الزهری وقال مالک حدثنی
الزهری بحدیث فیه طول قلت اعده ما کنت تحب ان یعاد علیک فقال لا قلت
اکنت تکتب اما عبید الله بن عبد الله بن عتبه که راوی این حدیث از ابن عباس ست پس
او از اکابر تابعین و از اعاظم ائمه مشهورین ست ابن حجر عسقلانی در کتاب تهذیب التهذیب گفته

عبيد الله بن عبد الله بن عتبة وعمار بن ياسر وعمر وعن ابي هريرة وعائشة وابن عباس
وابن عمر وعثمان بن حنيف وسهل بن حنيف والنعمان بن بشير وابي سعيد الخدري وابي
طلحة الانصاري وابي واقد الليثي وفاطمة بنت قيس وزيد بن خالد وعبد الرحمن بن
عبد القاري وام قيس بنت محصن وجماعة وعنه اخوه عون والزهري وسعد بن
ابراهيم وابو الزناد وصالح بن كيسان وعراك بن مالك وموسى بن ابي عائشة وابو بكر
بن ابي الجهم العدوي وضمرة بن سعد وطلحة بن يحيى بن طلحة وعبد الله بن عبيدة الربذي
وعبد المجيد بن سهيل بن عبد الرحمن بن عوف وحصيف الجزري وغيرهم قال الواقدي
كان عالما وكان ثقة فقيها كثير الحديث والعلم شاعرا وقد عمي قال العجلي كان اعمش كان
احد فقهاء المدينة تابعي ثقة رجل صالح جامع للعلم وهو معلم عمر بن عبد العزيز وقال
ابو زرعة ثقة مامون امام وقال معمر عن الزهري كان ابو سلمة يسأل ابن عباس وكان
يخزن عنه وكان عبيد الله يلطفه فكان يغره غرا وعن الزهري قال ما جالست احدا
من العلماء الا واري اني قد اتيت على ما عنده وكنت اختلف الى عروة حتى ما كنت اسمع
منه الا معادا ما خلا عبيد الله بن عبد الله بن عتبة فانه لم اته الا وجدت عنده
علما طريفا وعن عبيد الله قال ما سمعت حديثا قط فاشاء ان اعيه الا وعيته وقال عثمان
الدارمي قلت لابن معين ايما احب اليك عكرمة او عبيد الله قال كلاهما ولم يخير
قال البخاري مات قبل علي بن الحسين سنة اربع او خمس وتسعين وقال ابن نمير
وغيره مات سنة ثمان وقال ابن المديني مات سنة تسع وتسعين قلت وروى
البخاري في التاريخ الاوسط عن ابي نعيم ان علي بن الحسين مات سنة اثنتين وتسعين
وعن هارون عن علي بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين ان جده علي بن الحسين مات
سنة اربع قال وثنا يحيى بن بكير عن يعقوب بن عبد الرحمن عن ابيه قال رايت علي
بن الحسين يحمل عمود سرير عبيد الله بن عبد الله وفي رواية ابن البراء وابن ابي شيبة
عن ابن المديني مات سنة ثمان وقال ابن حبان في الثقات كان من سادات التابعين
مات سنة ثمان قال وقد قيل انه مات قبل علي بن الحسين مات سنة اربع
وقال ابو جعفر الطبري كان مقدما في العلم والمعرفة بالاحكام والحلال والحرام

وکان مع ذلک شاعرا مجیدا و قال ابن عبد البر کان احد الفقہاء العشرۃ ثم السبعۃ الذین
یدور علیہم الفتوی وکان عالما فاضلا مقدما فی الفقہ تقیا شاعرا محسنا لم یکن بعد
الصحابۃ الی یومنا فیما علمت فقیہ اشعر منہ ولا شاعر افقہ منہ وقال عمر بن
عبد العزیز لو کان عبید اللہ حیا ما صدرت الا عن رایہ وقال علی بن المدینی لم یصح لہ
سماع من زید بن ثابت ولا رویۃ انا ادعای ابن بحر اجاج کہ دلیلی کہ از ابن عباس نقل سکینند
غیر معقول ست پس دعوی نامعقول و خرافت نامقبول ست زیرا کہ بلاشبہ قائلین عول اثبات
دو نصف و ثلث اولا می کنند و بعد ازان نقصان را راجع بہمہ کس سے سازند سید شریف در شرح
فرائض سراجیہ بعد عبارت سابقہ گفتہ ولنا ان اصحاب الفروض المجتمعۃ فی الترکۃ قد تساووا
فی سبب الاستحقاق وھو النص فیتساوون فی الاستحقاق وح یاخذ کل واحد منہم
جمیع حقہ ان اتسع المحل و یضرب بجمیع حقہ اذا ضاق المحل کالغرماء فی الترکۃ فاذا
اوجب اللہ تعالی فی مال نصفین و ثلثا مثلا علم ان المراد الضرب بھذہ الفروض فی
ذلک المال لاستحالۃ وفائہ بہا خلاف التجہیز واخواتہ فانہا حقوق مرتبۃ کما سلف
والنقل من الفروض الی العصوبۃ لا یوجب ضعفا لان العصوبۃ اقوی اسباب الارث
فکیف یثبت النقصان والحرمان بھذا الاعتبار فی بعض الاحوال فاذن الحق ما علیہ
عامۃ الصحابۃ وجمہور العلماء ازین عبارت صاف ظاہر ست کہ نزد قائلین عول حسب نص
اصحاب فروض مجتمعہ متساوی می باشند و حق تعالی ایجاب دو نصف و ثلث در مال می نماید
پس نفی قول قائلین عول بدو نصف و ثلث و کالست فضول و کذب نامقبول ست اما آنکہ
مراد ازین ایجاب ضرب باین فروض درین مال ست پس امر آخرست کلام در اصل ایجاب ست
وان بنص صریح این عبارت ثابت گردید و مبالغہ این بزرگ در نفی آن از قائلین قول باطل
برآمد پس در دلیلی کہ ابن عباس رد بان کردہ و در مذہب قائلین عول تفاوت زمین از آسمان
و فرق بین ظاہر ست و غرض ابن عباس آنست کہ ہرگاہ امتناع اجتماع دو نصف و یک ثلث
ظاہر باشد قطعا معلوم شد کہ حق تعالی ایجاب این اجتماع نکردہ راسا و ہرگاہ اجتماع را
ممتنع باشد ضرب این فروض درین مال کہ فرع اجتماع ست خود بخود باطل و ممتنع باشد
پس باوصف ظہور چنین تفاوت فاحش دلیل ابن عباس را بعینہ حجت قائلین عول دانستن
از غرائب ہفوات ست و چگونہ عاقلی تجویز خواہد کرد کہ امتناع اجتماع دو نصف و یک ثلث

دلالت بر ثبوت عول می کند و این امتناع را دلیل ثبوت عول دانستن بدان می ماند که ثبوت
مثلثات و مربعات واقعیه را که دلائل ابطال جزو لایتجزی برآن مبنی ست موجب ثبوت
جزو لایتجزی گردانند و بتقریر آخر توان گفت که غرض ابن عباس آنست که هرگاه اجتماع نصف
و یک ثلث ممتنع باشد این سعی دلیل قاطع برانست که اعطای این حصص ازین مال مطلوب ایزد
ذو الجلال مراد حق تعالی همین باشد که فریق مقدم را حصه شان بالتمام بدهند و برای فریق
موخر باقی دهند نه آنکه برای ایشان هم حصه مقرر ساخته بسبب حصه شان نقصان را بر فریق
مقدم داخل سازند چنانچه مزعوم مثبتین عول ست حاصل آنکه نزد منکرین عول اجتماع دو نصف
و ثلث هیچ جا هیچ وجه لازم نمی آید و نزد مثبتین عول دو نصف و ثلث اولا جمع میشود و لکن
چون مال وفا بآن نمیکند بایں سبب نقصان عائد بهمه کس میگردد پس غرض ابن عباس رد و ابطال
این جمع ابتدائی ست پس معلوم شد که رد ابن عباس بغایت متین ست و هرگز آن بعین حجت
مثبتین عول نیست چنانچه این بحر اجاج بسبب مزید اعوجاج گمان کرده عجب که با این همه تحقیق
و تنطع و مباهات بفهم مطالب غامضه چنین مطلب اشنع تفهمیده بر خود پیچیده فاعتبروا
یا اولی الابصار اما آنچه گفته ثم الذی نسبوا الیه الخ پس درین کلام تلخیص دلیل متین ابن عباس
بر بطلان عول بکمال اجمال و اهمال نموده باز متصدی جواب آن بوجه ظاهر الاختلال گردیده و
برارباب الباب ذاکیه از روایتیکه از کنز العمال در صدر این بحث منقول شده و ابن حزم هم آنرا
ذکر کرده و طحاوی نیز همان روایت را نقل کرده و این متعصب درپی رد آنست و اولا بنقل
آن پرداخته لکن بالتمام وارد نکرده بلکه بقول خود فساق الحدیث اختصار آن کرده ظاهرست
که ابن عباس بعد اظهار امتناع جعل حق تعالی در مالی دو نصف و یک ثلث را بجواب زفر و لولا
اولیت حکم عمر بعول بیان کرده و نیز وجهی که عمر را بحکم بعول داعی گردیده بیان نموده بعد ازان
وجهی بیان کرده که ازان بطلان حکم عمر و نهایت ناقهمیدگی او ظاهرست زیرا که ابن عباس
بقول خود و ایم الله لو قدم من قدم الله الخ بکمال تاکید و تشدید یعنی ایراد قسم بنام خدای مجید
کالشمس فی رابعة النهار هویدا و آشکارا کرده که فریضه زوج و زوجه را حق تعالی مقدم ساخته است
که بعد زوال از فرض فرض دیگر نمی گردد ... فریضه دیگر زائل میشوند که برای زوج نصف ست اگر از
نصف زائل میشود برای او ربع ست که ازان زائل نمیشود و برای زوجه ربع ست اگر ازان زائل گردد
ثمن برای او مقررست که ازان نمیشود و فرض اخوات که برای ایشان دو ثلث ست و برای

اخت واحده نصف ست و اگر بنات برایشان داخل شوند برای ایشان باقی ست در فریضه که دو فریقند
پس فریق اول مقدم ست و فریق ثانی موخر لیکن عمر موافق تقدیم و تاخیر ایزدی تدبیر عمل نکرد و حکم بعول
نمی نمود و این حجتی ست بغایت متین و برهانی ست بغایت رزین لیس چنین حجت قوی را
باین اجمال ملخص کردن داد اخفاء حق داده است و جوابیکه این تقریر داده نهایت واهی و فاحش
وصریح الاختلال ست بچند وجه اول آنکه از تقریر ابن عباس بکمال وضوح و ظهور تقدیم و تاخیر زوج و زوجه
و تاخیر اخوات ظاهر گردید پس ثبوت سهم شان بنص در یک حال بحسب حالت ما و وجود زوج و زوجه
نمی تواند شد که سهم شان در هر حال ثابت ست بخلاف اخوات که سهم شان در یک حال ثابت ست
نه در حال دیگر چنانچه ابن عباس مفصلا بیان کرده پس این تقدیم و تاخیر را در شکم فرو بردن و باز
بهمان نغمه مساوات برداشتن داد تحقیق و تحریر داده است و بلا ریب شک کسی که برای او سهم مقرر
در هر حال باشد اقوی ست از کسیکه برای او سهم مقرر در حالی و دون حالی باشد پس تسویه در هر دو قسم
با وصف چنین فرق عظیم جور بین و حیف صریح ست و نفی وجه استقلال عقلا و شرعا کذب صریح ست
عقلا و شرعا و از قول خود این متعصب هم ظاهر ست که برای اخوات سهم در یک حال ثابت ست
نه در حال دیگر چنانچه قول او و اولی بحال دلالت صریحه بران دارد دوم آنکه بنا نمودن حجت ابن عباس
بر جمیع اصح ست که زهری که از اجلۀ سلف سنیان ست و سعد بن ابراهیم بعد حضرت رسولخدا
صلی الله علیه و آله و سلم کسی را جامع مثل او نیافتند و ناهیک بفضل او امر او مدح او از بعض
نووی مناقب او و ثنا بر او و بر حفظ او اکثر از ینکه حصر کرده شود لم یتبین ذلک ما سمعت این حجت را
بحدی قوی و متین و محکم و مستحکم دانسته که حسب افاده او اگر عمر بن الخطاب خلاف آن میکرد
کسی از اهل علم سر از ین حجت و برهان نمی تافت و چاره از اطاعت و انقیاد فتوای ابن عباس
نمی یافت پس تکلم حسب افاده زهری این متعصب گرا کردن بمقابله این حجت متینه را
ساخته خارج از زمره اهل علم باشد سوم آنکه از افادات این بزرگ در صحیح مسلم سابقا
گذشته ظاهر ست که حلال نیست برای هیچ مسلمی که انکار قول ابن عباس در انکار عول و چون
این بزرگ در انکار انکار ابن عباس اهتمام بلیغ کرده ست حالا مرا تکذیب او امر جابر را
حسب افاده والد ماجد بیشتر ظاهر گردید یا اما مگر آنکه بگوید که او بهره از اسلام ندارد
و نیز والد این بزرگ اثبات روایت ابن عباس ترقی پس ... اهتمام بلیغ نموده ست
و منع از اخبر جیدتر داشته پس مبالغه و اهتمام این بزرگ در تبریه ابن عباس از بدعت قول

مبنی بر تعصب محض و استسهال کذب ست و لله الحمد که ابطال ابن عباس عول را بتصریحات ثقات و اثبات ائمه سنیه ثابت ست و این متعصب بهواجس نفسانیه و وساوس ظلمانیه رد چنین امر مشهور و واضح می خواهد و از مخالفت و عقوق والد ماجد خود هم نمی ترسد حالانکه جابجا بمدائح عظیمه والد خود را یاد می فرماید کما سمعت منوچهر و نیز در حاشیه خود بر حاشیه میر زاهد بر شرح مواقف گفته است و قد وجدت مکتوبا بخط الواقف علی الاسرار القرانیة المغمور فی الالطاف الرحمانیة ذی الید الطولی فی العلوم العقلیة والنقلیة ابی علما و نسبا قدس سره علی المحاکمات بهذه العبارة لعل التعویل علی نفی اتحاد العلم والمعلوم کما وقع من المتکلمین و تبعهم الامام الرازی علی العنایة الالهیة الخ پس عجب که بحکم چنین بزرگ و واقف بر اسرار قرانیه و مغمور بالطاف رحمانیه و صاحب ید طولی در علوم عقلیه و نقلیه و پدر او از روی علم و نسب بوده گوش نمی دهد و علی رغم انفه در تایید باطل و ابطال حق و تشبث بخرافات باطله و تمسک بهفوات زائغه می کوشد چهارم آنکه سابقا شنیدی که علامه سید شریف هم برای اثبات و تایید مذهب ابن عباس این دلیل متین را ذکر کرده یعنی افاده نموده که شک نیست در اینکه کسی از فرض مقدر بسوی فرض آخر مقدر این فریق صاحب فرض ست بهر وجه پس اقوی خواهد بود از کسیکه منتقل کرده میشود از فرض مقدر بسوی فرض غیر مقدر زیراکه او صاحب فرض ست از یک وجه و عصبه است از وجه دیگر پس ادخال نقص و حرمان برین کسان که صاحب فرض بهر وجه نیستند اولی ست زیراکه ذوی الفروض مقدم اند بر عصبات و آنچه سید شریف در تایید جمهور گفته که نقل از فرض بسوی عصوبت موجب ضعف نمیشود زیراکه عصوبت اقوای اسباب ارث ست پس چگونه ثابت شود نقصان و حرمان باین اعتبار در بعض احوال پس ضعف و رکاکت آن خود ظاهر ست زیراکه حاصل دلیل ابن عباس چنانچه خودش هم تقریر کرده است آنست که آن فریق که در هر حالی برای او فرض مقدر باشد مقدم ست بر کسیکه برای او در هر حال فرض مقدر نباشد و هرگاه این مقدمه درست شد [illegible] عصبیت شان خود ضعیف گردید پس مجرد ادعای [illegible] بودن عصبیت [illegible] عصبیت ست کی اصغا را می شاید پنجم آنکه علامه ابن رشد که [illegible] در تصویب تحقیق این دلیل اهتمام بلیغ نموده و مذهب [illegible] را [illegible] بابلغ وجوه چنانچه در محلی فرموده قال ابو محمد فنظرنا فیما ذهب الیه من ذهب الی العول فوجدنا ما ذکره عمر رضی الله عنه من انه لم یعرف من قدم الله

حاشیه قول والثانی انه لا بد من العلم بالاشیاء الغائبة عنا از مقصد ربع از مرصد اول از موقف ثانی از مواقف کتاب

[illegible]

ولا من آخر وزاد المتأخرون منهم ان قالوا ليس بعضهم اولى بالحطيطة من بعض فالواجب ان
يعموا بالحطيطة وادعوا على من ابطل العول تناقضا في مسئلة واحدة فقط ما لهم حجة
اصلا غير ما ذكرنا ولا حجة لهم في شيء منه اما قول عمر رضي الله عنه ما ادري ايهم قدم الله
عز وجل ولا ايهم اخر فصدق رضي الله عنه ومثله لم يدع ما لم يتبين له الا اننا على
يقين وثلج من ان الله تعالى لم يكلفنا ما لم يتبين لنا فان كان خفي على عمر فلم يخف على ابن
عباس وليس مغيب حكم عمن غاب عنه حجة على من علمه وقد غاب عن عمر رضي الله
عنه جواز كثرة الصداق وموت رسول الله صلى الله عليه وسلم والكلالة واشياء
كثيرة فما كدح ذلك في علم من علمها واما تشبيههم ذلك بالغرماء والموصى لهم
فباطل وتشبيه فاسد لان المال لو اتسع على ما هو لوسع الغرماء والموصى لهم ولو
وجد بعد التحاص لغريم لقسم على الغرماء والموصى لهم ابدا حتى يسعهم وليس كذلك
امر الورثة فان كل ما خلق الله تعالى في الدنيا والجنة والنار والعرش لا يتسع لاكثر من
نصفين او ثلثة اثلاث او اربعة ارباع او ستة اسداس او ثمانية اثمان فمن الباطل
ان يكلفنا الله عز وجل المحال ما ليس في الوسع ومن الباطل ان يكلفنا تخريج من ذلك
والمخلص منه ما لم يتبين علينا كيف يعمل فيه واما قولهم ليس بعضهم اولى بالحطيطة من
بعض فكلام صحيح ازيد فيه ما نقص منه وهو الا ان يوجب حط بعضهم دون بعض
نص وضرورة واما دعواهم التناقض على المانعين للعول في مسئلة التي ذكروها فسنذكرها
ان شاء الله تعالى ونرى انهم لم يتناقضوا فيها اصلا فاذ قد بطل كلما شغبوا به فالواجب
ان ننظر فيما احتج به المبطلون للعول فوجدنا ابن عباس في الخبر الذي اوردنا من طريق
عبيد الله بن عبد الله عنه قد انتظم بالحجة في ذلك بما لا يقدر احد على الاعتراض
فيه واول ذلك اخباره ان عمر اول من اعال الفرائض باخباره انه لم يعرف مراد الله تعالى
في ذلك فصح انه رأي لم تتقدم به سنة وهذا يكفي في رد هذا القول واما ابن عباس
فانه وصف ان قوله في ذلك هو نص القرآن فهو الحق وبين ان الكلام في العول لا يقع
الا في فريضة فيها ابوان وزوج وزوجة واخوات وبنات فقط وبعضهم قال ابو محمد
ولا يشك ذو مسكة عقل في ان الله تعالى لم يرد قط اعطاء فرائض لا يسعها المال و
وجدنا [illegible] قاطعة موجبة صحة قول ابن عباس احدها التي ذكر من تقديم من

لم يعطه الله تعالى قط عن فرض مسمى على من حطه عن الفرض المسمى الى ان لا يكون له الا ما فضل
والثانية انه بضرورة العقل عرفنا ان تقديم من اوجب الله تعالى ميراثه على كل حال ومن
لا يمنعه من الميراث مانع اصلا اذا كان هو والميت حرين على دين واحد على من قد يرث
وقد لا يرث لان من لم يمنعه الله تعالى قط من الميراث لا يحل منعه مما جعل الله تعالى
له وكل من قد يرث وبالضرورة ندري انه لا يرث الا بعد من يرث ولا بد ووجدنا الزوجين
والابوين يرثون ابدا على كل حال ووجدنا الاخوات قد يرثن وقد لا يرثن ووجدنا
البنات لا يرثن الا بعد ميراث من يرث معهن والثالثة ان ننظر فيمن ذكرنا فان وجدنا
المال يتسع لفرائضهم ايقنا ان الله عز وجل اراد هو في تلك الفريضة نفسها بما سمى لهم
فيها في القران وان وجدنا المال لا يتسع لفرائضهم نظرنا فيهم واحدا واحدا فمن وجدنا
ممن ذكرنا قد اتفق جميع اهل الاسلام اتفاقا مقطوعا به معلوما بالضرورة على
انه ليس في تلك الفريضة ما ذكر الله تعالى ايقنا قطعا ان الله تعالى لم يرد قط فيما
نص عليه في القران فلم نعطه الا ما اتفق له عليه فان لم يتفق له على شيء لم نعطه
شيئا لانه قد صح ان لا ميراث له في المنصوص في القرآن ومن وجدنا ممن ذكرنا قد
اختلف المسلمون فيه فقالت طائفة له ما سمى الله تعالى له في القرآن وقالت طائفة
ليس له الا بعض المسمى في القران وجب ولا بد يقينا ان نقضي له بالمنصوص في القرآن
وان لا نلتفت الى قول من قال بخلاف النص اذ لم يات في تصحيح دعواه بنص اخر وهذا
غاية البيان ولا سبيل الى شذوذ شيء عن هذه القضية لان الابوين والزوجين
في مسائل العول كلها يقول المبطلون للعول ان الواجب لهم ما سماه الله تعالى لهم في
القرآن وقال القائلون بالعول ليس لهم الا بعضه فوجب الاخذ بنص القرآن لا بقول
من خالفه واما البنات والاخوات فقد اجمع القائلون بالعول وليس في اهل
الاسلام لهاتين الطائفتين ثالث ولا يمكن ان يوجد لهما ثالث اذ ليس في الهكن
الا اثبات او نفي على انه لا يجب في جميع مسائل العول لهن ما جاء في نص القرآن لكن
ما بعض ذلك واما لا شيء فكان اجماعهم حقا بلا شك وكان ما اختلفوا فيه لا يقوم
به حجة اذ لم يات به نص فوجب اذ لا حق لهن بالقران ان لا يعطوا الا ما صح الاجماع
لهن به فان لم يجمع لهن على شيء وقد خرجن بالاجماع وبالضرورة عن النص فلا يجوز

ان يعطى شيئا بغير نص ولا اجماع وهذا بيان لا اشكال فيه وبالله تعالى التوفيق واما
المسئلة التي ادعوا علينا فيها التناقض فهي زوج وام واختان لاب او اختان لام ومسئلة
التي ادعوا فيها التناقض على بعضها دون بعض وهي زوج وام اختان لام فقالوا في هذه
المسئلة كل هؤلاء اولو فرض مسمّى لا يرث منهم احد بغير الفرض المسمى في شي من الفرائض
وليس فيها من يرث مرة بفرض مسمّى فتقدموه ومرة ما بقي فتسقطوه او توخروه وقالوا
في الاخوة الاخوات من الشقائق او للاب فقط او للام فقط ممن قد يرث وقد لا يرث شيئا
فمن اين لكم اسقاط بعض واثبات بعض قال ابو محمد اما مسئلة الزوج والام والاختين للاب
والاختين للام فلا تناقض فيها اصلا لان الاختين للاب قد يرثان بفرض مسمى مرة وقد
لا يرثان الا ما بقي ان بقي شئ فلا يعطيان ما لم يات به نص لهما ولا اتفاق وليس للام ههنا
الا السدس لان للميتة اخت فوجب للزوج النصف بالنص وللام السدس بالنص فذلك
الثلثان وللاختين للام الثلث بالنص وايضا فهؤلاء كلهم مجمع على توريثهم في هذه الفريضة
بالاختلاف من احد ومنا ... فوجب توريثهم بالنص والاجماع وبطل حطهم بالدعوى
المخالفة للنص ... بالاجماع المتيقن ان الله تعالى لم يعط الاختين للاب في هذه الفريضة
الثلثين ولا نص لهما بغيره ولم يجمع لهما على شئ يعطيانه فاذا لا ميراث لهما بالنص
والاجماع ولا يحول توريثهما اصلا واما مسئلة الزوج والام والاختين للام فانهما لا تلزم ابا سليمان
ومن وافقه ممن يحط الام الى السدس بالاثنين من الاخوة واما نحن ومن اخذ بقول ابن عباس ان
لا يحط الى السدس الا بثلثة فصاعدا من الاخوة فجوابنا فيها وبالله تعالى التوفيق ان الزوج
والام يرثان بكل وجه وفي كل حال واما الاختان للام فقد ترثان وقد لا ترثان فلا يجوز منع
من نحن على يقين من ان الله تعالى اوجب له الميراث في كل حال وابدا ولا يجوز توريث من
قد يرث وقد لا يرث الا بعد توريث من نحن على يقين من وجوب توريثه وبعد استيفائه
ما نص الله تعالى عليه فان فضل عنه شئ اخذه الذي قد لا يرث وان لم يفضل منه شئ
لم يكن له شئ اذ ليس في الوسع المكلف الا هذا او مخالفة القرآن بالدعوى بلا برهان
فللزوج النصف بالقرآن وللام الثلث بالقرآن فلم يبق الا السدس فليس للاخوة للام
غيره اذ لم يبق لهم سواه وبالله تعالى التوفيق **واز غرائب** احكام باطله وعجائب فتاوای
فاسده وعظائم خطايای فاحشه خلافت مآب آنست كه برخلاف حكم قرآن وارشاد سيد الانس والجان

صلوات الله وسلامه علیه وآله ما اختلف الملوان و بر خلاف اهلبیت علیهم السلام و خلاف اجماع
صحابه اعیان حکم داد بآنکه جنب اگر آب نیابد دست از تیمم بیفشاند و نماز نخواند و این حکم قبیح
وابتداع فضیح او را بسیار از ائمه منقدین و اساطین محدثین سنیه روایت کرده اند تا آنکه
بخاری و مسلم هم با آنهمه اهتمام در کتمان اسرار و اسدال استار و عدم ابداء عوار خلفای عالی تبار
آنرا در صحیحین خود وارد کرده اند و ابو داود و ابن ماجه و نسائی و عبد الرزاق و ابو بکر بن ابی شیبه
وطحاوی وابن اثیر جزری و صاحب مشکوة و صاحب مصابیح و سیوطی و ملا علی متقی و غیرهم نیز
نقل کرده اند در صحیح بخاری در باب اذا خاف الجنب علی نفسه المرض او الموت او خاف
العطش مذکورست حدثنا عمر بن حفص بن غیاث سمعت شقیق بن سلمة قال کنت
عند عبد الله وابی موسی فقال له ابو موسی رایت یا ابا عبد الرحمن اذا اجنب الرجل
فلم یجد الماء کیف یصنع فقال عبد الله لا یصلی حتی یجد الماء فقال ابو موسی فکیف
تصنع بقول عمار حین قال له النبی کان یکفیک التیمم قال الم تر عمر لم یقنع بذلک
منه فقال ابو موسی فدعنا من قول عمار کیف تصنع بهذه الآیة فما دری عبد الله ما یقول
فقال انا لو رخصنا لهم فی هذا لاوشک اذا برد علی احدهم الماء ان یدعه و یتیمم
فقلت لشقیق فانما کره عبد الله لهذا فقال نعم حاصل آنکه از شقیق بن سلمه روایتست
که او گفت که بودم من نزد عبد الله بن مسعود و ابی موسی پس گفت ابو موسی خبر ده مرا ای ابو
عبد الرحمن که هرگاه که مردی جنب شود و آب نیابد چه کند گفت عبد الله بن مسعود نماز نمیگذارد
تا آب نیابد گفت ابو موسی پس چه خواهی کرد بقول عمار در حینیکه گفت او را پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم که کافی بود ترا تیمم گفت عبد الله بن مسعود آیا نه دیدی که عمر قناعت نکرد بآن بقول
از عمار پس گفت ابو موسی بگذار ما را از قول عمار چه خواهی کرد باین آیه یعنی بقول خدای تعالی
شانه که در قرآن مجید فرموده او لامستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا
راوی گفت پس ندانست عبد الله بن مسعود چه گوید در جواب آن پس گفت ابن مسعود که ما
اگر رخصت دهیم ایشان را در تیمم قریب ست که اگر سرد شود برایشان آب بگذارند آب را و تیمم
کنند پس اعمش میگوید که گفتم من بشقیق که مکروه نداشت عبد الله بن مسعود تیمم را مگر بعلت همین
پس شقیق گفت بلی و در صحیح مسلم حدثنی عبد الله بن هاشم بن حیان العبدی قال نا یحیی
یعنی ابن سعید القطان عن شعبة قال حدثنی الحکم عن ذر عن سعید بن عبد الرحمن

ص از کتاب التیمم جلد اول

بن ابزی عن ابیه ان رجلا اتی عمر فقال انی اجنبت فلم اجد ماء فقال لا تصل فقال
عمار اما تذکر یا امیر المومنین اذ انا وانت فی سریة فاجنبنا فلم نجد ماء فاما انت
فلم تصل واما انا فتمعکت فی التراب وصلیت فقال النبی صلی الله علیه وسلم انما یکفیک
ان تضرب بیدیک الارض ثم تنفخ ثم تمسح بهما وجهک وکفیک فقال عمر اتق الله یا عمار
فقال ان شئت لم احدث به قال الحکم وحدثنیه ابن عبد الرحمن بن ابزی عن ابیه
مثل حدیث ذر قال وحدثنی سلمة عن ذر فی هذا الاسناد الذی ذکر الحکم فقال فقال
عمر نولیک ما تولیت حاصل آنکه روایتست از سعید بن عبد الرحمن از پدرش که مردی آمد
نزد عمر و گفت من جنب شدم و آب نیافتم عمر گفت نماز مکن عمار گفت که آیا یاد نمیکنی که من و تو
در سریه بودیم و جنب شدیم و آب نیافتیم اما تو نماز نگزاردی و اما من پس غلطیدم و نماز گزاردم
پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم جز این نیست که کافی بود ترا که بزنی دست خود را
بر زمین پس نفخ بدکنی پس مسح کنی بآن روی خود را و هر دو کف دست خود را گفت عمر از خدا
بترس ای عمار عمار گفت اگر خواهی تو تحدیث نکنم آن و نیز در صحیح مسلم مسطورست حدثنی
اسحاق بن منصور قال انا النضر بن شمیل قال انا شعبة عن الحکم
قال سمعت ذرا عن عبد الرحمن بن ابزی قال قال الحکم وقد سمعته من ابن عبد الرحمن
بن ابزی عن ابیه ان رجلا اتی عمر فقال انی اجنبت فلم اجد ماء وساق الحدیث
وزاد فیه فقال عمار یا امیر المومنین ان شئت لما جعل الله علی من حقک لا احدث
به احدا ولم یذکر حدثنی سلمة عن ذر و نیز در صحیح مسلم مسطورست حدثنا یحیی بن یحیی
وابو بکر بن شیبة وابن نمیر جمیعا عن ابی معویة قال ابو بکر نا ابو معویة عن الاعمش
عن شقیق قال کنت جالسا مع عبد الله وابی موسی فقال ابو موسی یا عبد الرحمن
ارایت لو ان رجلا اجنب فلم یجد الماء شهرا کیف یصنع بالصلوة فقال عبد الله
لا یتیمم وان لم یجد الماء شهرا فقال ابو موسی فکیف بهذه الایة فی سورة المائدة
فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فقال عبد الله لو رخص لهم فی هذه الایة
لاوشک اذا برد علیهم الماء ان یتیمموا بالصعید فقال ابو موسی لعبد الله
ولم تسمع قول عمار بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حاجة فاجنبت
فلم اجد الماء فتمرغت فی الصعید کما تمرغ الدابة ثم اتیت النبی صلی الله وسلم فذکرت

صـ ۱۶ باب التیمم

ذلك له فقال انما كان يكفيك ان تقول بيديك هكذا ثم ضرب بيديه الى الارض
ضربة واحدة ثم مسح الشمال على اليمين وظاهر كفيه ووجهه فقال عبد الله اولم
تر عمر لم يقنع بقول عمار ودر سنن نسائی مسطور ست اخبرنا محمد بن بشار قال حدثنا
محمد قال حدثنا شعبة عن سلمة عن ذر عن ابن عبد الرحمن بن ابزی عن ابيه ان رجلا اتى
عمر فقال انی اجنبت فلم اجد الماء قال عمر لا تصل فقال عمار بن ياسر يا امير المؤمنين
اما تذكر اذ انا وانت فی سرية فاجنبنا فلم نجد الماء فاما انت فلم تصل واما انا فتمعكت
فی التراب فصليت فاتينا النبی صلی الله عليه وسلم فذكرنا ذلك له فقال انما يكفيك
فضرب النبی صلی الله عليه وسلم بيديه الى الارض ثم نفخ فيهما ثم مسح بهما وجهه وكفيه
وسلمة شك لا يدری فيه الى المرفقين او الكفين فقال عمر نوليك ما توليت ونيز در سنن
نسائی مذكور ست اخبرنا محمد بن بشار قال ح عبد الرحمن قال حدثنا عن سلمة عن ابی مالك
وعن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابزی قال كنا عند عمر و اتاه رجل فقال يا امير المؤمنين
ربما نمكث الشهر والشهرين ولا نجد الماء فقال عمر اما انا اذا لم اجد الماء لم اكن لاصلی
حتى اجد الماء فقال عمار بن ياسر اتذكر يا امير المؤمنين حيث كنت بمكان كذا وكذا
ونحن نرعى فتعلم انا اجنبنا قال نعم فاما انا فتمرغت فی التراب فاتينا النبی صلی الله عليه وسلم
فضحك فقال ان كان الصعيد لكافيك وضرب بكفيه الى الارض ونفخ فيهما ثم مسح وجهه و
وبعض ذراعيه فقال اتق الله يا عمار فقال يا امير المؤمنين ان شئت لم اذكره قال
لا ولكن نوليك من ذلك ما توليت ونيز در ان مذكور ست اخبرنا اسمعيل بن مسعود ح
خالد حدثنا شعبة عن الحكم سمعت ذرا يحدث عن ابن ابزی عن ابيه قال وقد سمعه
الحكم عن ابن عبد الرحمن قال اجنب رجل فاتى عمر رضی الله عنه فقال انی اجنبت
فلم اجد ماء قال لا تصل قال له عمار اما تذكر انا كنا فی سرية فاجنبنا فاما انت فلم
تصل واما انا فانی تمعكت فصليت ثم اتيت النبی صلی الله عليه وسلم فذكرت
ذلك له فقال انما كان يكفيك وضرب شعبة بكفه ضربة ونفخ فيهما ثم دلكهما احدهما
بالاخرى ثم مسح بهما وجهه فقال له عمر شيئا لا ادری ما هو فقال ان شئت لا حدثته
وذكر شيئا سلمة فی هذا الاسناد عن ابی مالك وزاد سلمة قال بل نوليك من ذلك
ما توليت ونيز در ان مسطور ست اخبرنا عبد الله بن محمد بن تميم قال حدثنا حجاج قال ح

برای آنکه اگر مرد جنب باشد وآب نیابد تیمم کرده نماز گزارد

ص ٢٨ باب التيمم فی الحضر من ابواب الطهارة

ص ٢٩ باب التيمم فی السفر من ابواب الطهارة

ص ٢٩

. نسائی

شعبة عن الحکم وسلمة عن ذرؓ عن ابن عبد الرحمن بن ابزی عن ابیه ان رجلا جاء الی
عمر رضی الله عنه فقال انی اجنبت فلم اجد الماء فقال عمر لا تصل فقال عمار اما تذکر
یا امیر المومنین اذ انا وانت فی سریة فاجنبنا فلم نجد ماء فاما انت فلم تصل واما انا
فتمعکت فی التراب ثم صلّیت فلما اتینا النبی صلی الله علیه وسلم ذکرت ذلک له فقال
انما یکفیك وضرب النبی صلی الله علیه وسلم بیدیه الی الارض ثم نفخ فیهما فمسح بهما وجهه
وکفیه بشك سلمة وقال لا ادری فیه الی المرفقین او الکفین قال عمر نولیك من ذلك ما تولیت
ونیز در ان سطورست اخبرنا محمد بن العلا قال حدثنا ابو معاویة قال ح الاعمش عن
شقیق قال کنت جالسا مع عبد الله وابی موسی فقال ابو موسی اولم تسمع قول عمار
لعمر بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حاجة فاجنبت فلم اجد الماء فتمرغت بالصعید
ثم اتیت النبی صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلك له فقال انما کان یکفیك ان تقول
هکذا وضرب بیده علی الارض ضربة فمسح کفیه ثم نفضهما ثم ضرب بشماله علی
یمینه وبیمینه علی شماله وعلی کفیه ووجهه فقال عبد الله اولم تر عمر لم یقنع بقول
عمار وابو داود در سنن خود گفته حدثنا محمد بن کثیر العبدی نا سفیان عن سلمة بن کهیل
عن ابی مالك عن عبد الرحمن بن ابزی قال کنت عند عمر فجاءه رجل فقال انا نکون بالمکان
الشهر او شهرین قال عمر اما انا فلم اکن اصلی حتی اجد الماء قال فقال عمار یا امیر المومنین
اما تذکر اذ کنت انا وانت فی الابل فاصابتنا جنابة فاما انا فتمعکت فاتینا النبی
صلی الله علیه وسلم فذکر ذلك له فقال انما کان یکفیك ان تقول هکذا وضرب
بیدیه الی الارض ثم نفخهما ثم مسح بهما وجهه ویدیه الی نصف الذراع فقال عمر
یا عمار اتق الله فقال یا امیر المومنین ان شئت والله لم اذکره ابدا فقال عمر کلا والله
لنولینك من ذلك ما تولیت ونیز در سنن ابو داود مسطورست حدثنا محمد بن سلیمان
الانباری نا ابو معاویة الضریر عن الاعمش عن شقیق قال کنت جالسا بین عبد الله وابی
موسی فقال ابو موسی یا ابا عبد الرحمن ارایت لو ان رجلا اجنب فلم یجد الماء شهرا اما کان
یتیمم قال لا وان لم یجد الماء شهرا فقال ابو موسی فکیف تصنعون بهذه الایة التی فی
سورة المائدة فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فقال عبد الله لو رخص لهم فی هذا
لاوشکوا اذا برد علیهم الماء ان یتیمموا بالصعید فقال له ابو موسی وانما کرهتم

هذا

بابی عن ... ثانی الدار ... (حاشیه)

ص
نشان سابق

ص ۲۵
باب التیمم من کتاب
الطهارة

هذا العهد قال نعم فقال له ابو موسى الم تسمع قول عمار لعمر بعثني رسول الله صلى الله عليه وسلم في حاجة فاجنبت فلم اجد الماء فتمرغت في الصعيد كما تمرغ الدابة ثم اتيت النبي صلى الله عليه وسلم فذكرت ذلك له فقال انما يكفيك ان تصنع هكذا فضرب بيده على الارض فنفضها ثم ضرب بشماله على يمينه وبيمينه على شماله على الكفين ثم مسح وجهه فقال له عبد الله افلم تر عمر لم يقنع بقول عمار و در سنن ابن ماجه مسطور است ثنا محمد بن بشار حدثنا محمد بن جعفر حدثنا شعبة عن الحكم عن ذر عن ابن عبد الرحمن بن ابزى عن ابيه ان رجلا اتى عمر بن الخطاب فقال اني اجنبت فلم اجد الماء فقال عمر لا تصل فقال عمار بن ياسر اما تذكر يا امير المومنين اذ انا وانت في سرية فاجنبنا فلم نجد الماء فاما انت فلم تصل واما انا فتمعكت في التراب فصليت فلما اتيت النبي صلى الله عليه وسلم فذكرت ذلك له فقال انما كان يكفيك وضرب النبي صلى الله عليه وسلم بيديه الى الارض ثم نفخ فيهما ومسح بهما وجهه وكفيه و در كنز العمال مسطور است عن عبد الرحمن بن ابزى قال جاء رجل من اهل البادية الى عمر بن الخطاب فقال يا امير المومنين انا نمكث الشهر والشهرين لا نجد الماء قال عمر اما انا فلم اكن لاصلي حتى اجد الماء فقال عمار بن ياسر ما تذكر اذ انا وانت بارض كذا نرعى الابل فتعلم اني اجنبت قال نعم فتمعكت في التراب فذكرت ذلك للنبي صلى الله عليه وسلم فضحك وقال انه كان يكفيك من ذلك الصعيد ان تقول هكذا وضرب بيده الارض ثم نفخهما ثم مسح بهما على وجهه وذراعيه الى قريب من نصف الذراع فقال عمر اتق الله يا عمار فقال عمار فما علي لك من حق يا امير المومنين ان شئت لا اذكره ما حييت فقال عمر كلا والله ولكن اوليك من امرك ما توليت ش و در كنز العمال مسطور است عن ابي وائل قال رايت ابا موسى سأل عبد الله بن مسعود عن الرجل ياتي اهله وليس عنده ماء فقال عبد الله لو رخصنا لهم لاوشكوا ان يتيمموا بالصعيد فقال ابو موسى ما سمعت قول عمار فقال ما رايت عمر قنع به ص و طحاوی در کتاب معانی الآثار گفته حدثنا ابو بكرة وثنا ابو داود ثنا شعبة عن الحكم قال سمعت ذر بن عبد الله يحدث عن عبد الرحمن بن ابزى عن ابيه ان رجلا اتى عمر رضي الله عنه فقال اني كنت في سفر فاجنبت فلم اجد الماء فقال عمر لا تصل فقال عمار يا امير المومنين اما تذكر اني كنت واياك في سرية فاجنبنا فلم نجد الماء فاما

ترک تیمم و صلوٰة از جنب فاقد الماء

ص ٢٩ باب ما جاء في التيمم ضربة واحدة

ص فصل في التيمم من باب فضيلة والاداب في التيمم الخ من كتاب الطهارة من حرف الطاء

ص نشان سابق

ص باب صفة التيمم كيف هي

انت فلم تصل واما انا فتمرغت فی التراب فاتینا النبی صلی الله علیه وسلم فاخبرناه فقال انما کان یکفیك وقال بیده فضرب بهما ونفخ فیهما ومسح بهما وجهه وکفیه وشناعت وفظاعت وسماجت وفضاحت وقباحت این حکم واهی بالاتر از انست که محتاج بیان و اظهار باشد زیراکه این حکم مثل آنست که کسی حکم بترک صلوة باوصف وجود آب بدهد زیراکه هرگاه فقد ما مسقط صلوة نیست پس فقد ماء و وجود ماء شرعا درین باب یکسان گردید پس حکم بترک صلوة در هر دو حال یکسان باشد و ظاهرست که حکم بترک صلوة از اکبر کبائر و افضح فضائح بلکه کفر صریح و زندقه قبیح است واعجباه که مخاطب و دیگر اسلاف واخلاف سنیه بر اهل حق بسبب تجویز متعه که احادیث کثیره بر جواز آن دلالت دارد و مذهب صحابه و تابعین و اکابر علما سنت ائمه طعن و تشنیع دارند که نوبت بتضلیل و تکفیر رسانند و در دیگر مسائل فروعیه هم داد نفس درازی و توهین و تهجین میدهند و در حق خلافتمآب که چنین حکم شنیع مخالف آیات و روایات و اجماع امت داده حرفی بر زبان نمی آرند بلکه امین بن وزیر بهان و ولی الله و امثالهما من حکایت و رتق و فتق برچینند و انواع هفوات و خرافات بر زبان آرند و در حقیقت این حکم بترک صلوة مثل آنست که کسی براکبین مراکب سائره فی البحر حکم دهد بترک صلوة بزعم آنکه آب دریا مطهر نیست یا آنکه در ایام شدت گرما بسبب زعم حصول حرج اسقاط صلوة ظهر کند یا بر قاطنین بلاد نائیه حج را واجب نداند یا صوم را در شدت گرما غیر واجب گرداند یا اباحت وطی محارم برای شبان بخیال ضرورت کند و امثال ذلك و چون قطعی و بدیهی ست که هیچ مسلمی در چنین احکام شنیعه کسی را معذور نمی دارد و حیله اجتهاد را موجب رهای گلوی او نمی پندارد همچنین شناعت حکم خلافتمآب هم ظاهر و قطعی ست و حیله اجتهاد بکار نمی خورد و ازین جاست که چون ائمه و اسلاف سنیه بطلان و شناعت این حکم بعین الیقین معلوم کردند ناچار دست از اتباع خلافتمآب درین باب برداشتند و با آنکه در مسئله طلاق و غیر آن قلاده تقلیدش در گردن انداختند این جا اعراض از حکم جناب او ساختند و مجال اتباع او نیافتند ابن عبد البر در استذکار شرح موطا گفته واجمع علماء الامصار بالمشرق والمغرب فیما علمت ان التیمم بالصعید عند عدم الماء طهور کل مسلم مریض و مسافر سواء کان جنبا او علی غیر وضوء لا یختلفون فی ذلك وقد کان عمر بن الخطاب وعبد الله بن مسعود رحمة الله علیهما یقولان ان الجنب لا یجزیه الا الماء وانه لا یستبیح بالتیمم صلوة ابدا لقول الله [illegible] وجل وان کنتم جنبا فاطهروا [illegible]

باب التیمم ص ۱۳۹

لا تدری کیف حتی تمتنسلوا و خفیت علیہما السنة فی ذلک ولم یصل الیہما من ذلک الا قول

عمار فکان عمر حاضرا لما امره فانسی فحدثه عمار وارتاب فی ذلک بحضوره معه ونسیانه له

فلم یقنع بقوله فذهب هو وابن مسعود الی الجنب لا یدخل فی المعنی المراد بقوله تعالی وان کنتم

مرضی او علی سفر او جاء احد منکم من الغائط او لامستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا وکانا

یذهبان الی ان الملامسة ما دون الجماع وقد ذکرنا اختلاف العلماء فی معنی الملامسة

فیما مضی والحمد لله وروی ابو معاویة عن الاعمش عن ابی وائل عن ابن مسعود قال لا یتیمم

الجنب وان لم یجد الماء شهرا ولم یتعلق احد من فقهاء الامصار من قال ان الملامسة

الجماع ومن قال انها دون الجماع بقول عمر وابن مسعود فی ذلک ولا ذهب الیه لما روی

عن النبی صلی الله علیه وسلم من حدیث عمار وحدیث عمران بن حصین وحدیث ابی ذر انه

صلی الله علیه وسلم امر الجنب بالتیمم اذا لم یجد الماء ولو غاب عن الماء شهرا وقد ذکرنا الآثار

بذلک فی التمهید از بن عبارت ظاهرست که علمای امصار در شرق و مغرب اجماع کرده اند بر آنکه تیمم

بصعید موجب طهارت جنب ست اختلافی درین باب ندارند و خلاف عمر و ابن مسعود قائل

بآن بودند که جنب را سوای آب تطهیر نمی کند و سنت نبویه بر ایشان درین باب مخفی شده

هرچند قول عمار درین باب بایشان رسید لکن عمر با وصفیکه همراه عمار درین باب حاضر

بود شک دران کرد و قناعت بقول عمار نمود و این هر دو رفتند باین سو که جنب در معنی مراد

بقول حق تعالی وان کنتم مرضی او علی سفر او جاء احد منکم من الغائط او لامستم النساء

الآیة داخل نیست که این هر دو ملامست را بر ما دون جماع حمل می کردند و هیچ یک از فقهای امصار

از آنها که قائل اند بآنکه مراد از ملامست جماع ست و کسانیکه ملامست را ما دون جماع می دانند

بقول عمر و ابن مسعود قابل تمسک و لائق تعلق ندیده اند و کسی از ایشان باین مذهب نرفته

زیرا که از حدیث عمار و عمران بن حصین و ابی ذر امر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم

جنب را بتیمم در وقت نیافتن آب ثابت ست گو آب را تا یک ماه نیابد بالجمله ازین عبارت

مخالفت حکم عمر با اجماع و سنت در کمال ظهورست و مخالفت آن با قرآن از بیان ابوموسی

و عجز ابن مسعود از جواب آن ظاهر شده و مخالفت حکم عمر با اهلبیت علیهم السلام ظاهرست

که در اجماع ایشان هم داخل اند معهذا حکم جناب امیرالمومنین علیه السلام بتیمم برای

فاقد ماء ثابت ست در کنز العمال مسطورست عن علی قال اذا اجنبت فاسأل عن الماء جهدک فان

فصل فی التیمم من باب فی المیاه والآنیة والتیمم من کتاب الطهارة من

فصل في التيمم من باب جنس المياه والاواني والتيمم من كتاب الطهارة من جزء الصلاة

لم يقدر عليه فتيمم وصلى فاذا قدرت فاغتسل عب عن علي قال ينتظر الماء ما لم يفته
وقت تلك الصلوة عب عن علي قال اذا لم يجد الماء فليؤخر التيمم الى الوقت الآخر عب
عن علي في الرجل يكون في السفر فتصيبه الجنابة ومعه الماء القليل يخاف ان يعطش
قال يتيمم ولا يغتسل ش ابن جرير كنز العمال منهج وسيعه عن علي قال اذا اجنب الرجل فيلطلب

نشان سابق

الماء الى آخر الوقت فان لم يقدر فيصلي فان قدر على الماء اغتسل ولم يعد الصلوة
خلف العكبري وولي ابنه وكتب بازالة الخفا در فقهيات عمر گفته ابو بكر عن الاسود قال عمر

تطهير الاجناس من فقهيات عمر

لا يتيمم الجنب وان لم يجد الماء شهرا ورؤ من وجوه ان عمارا ذكر عنده قصة التمعك
وقول النبي انما يكفيك ان تفعل هكذا الحديث فلم يقنع بقوله قلت ترك الفقهاء
الاربعة قول عمر كلا نه مرجوح لكونه مخالفا لما صح عن النبي من مسند عمران بن الحصين
وابي ذر وعمرو بن العاص وغيرهم امره للجنب التيمم اذا لم يجد الماء ازين عبارت سطاعت
که خلافت مآب حکم فرموده بآنکه جنب تیمم نکند و نماز نگذارد و گو آب را نیابد و سرگاه تا یک
شهر بجمیع بر ترک صلوة کرد ناظرین که این در این حال باشد و این عین حسب افاده ولی الله
جائز بلکه لازم باشد و شناعت و فظاعت چنین حکم بر اصحاب الالباب واضح است و عجب
که خلافت مآب رفته رفته حکم بترک صلوة هم فرموده و ولی الله هم چنین حکم قبیح و شنیع
تقضيح جسارت میکند چه با امام خلیفه بر حق که شان او هم اجل از صدور چنین جسارت فاحشه بعيدست
و معهذا چه که بطلان و شناعت حکم خلافت مآب بثابه رسیده که فقهاء اربعه قول او را ترک کرده اند
و باوصف آنهمه جسارت تا آنکه از محلی ابن حزم ظاهرست یارای تقلید این حکم قبیح نیافته و چیزی
میلان بآن میکردند که آنرا مخالف صریح حکم نبوی که بروایت عمران بن حصین و ابی ذر و عمرو بن
العاص و غیر ایشان صحیح شده و مقام مزید تحیر و تعجب این ست که شاه ولی الله چنین حکم شنیع
که حسب افاده خودش فقهاء اربعه آنرا ترک کرده اند و آنرا مخالف احادیث صحیحه نبویه یافت
در فقهیات خلافت مآب که مزید افتخار و مباهات بران دارد و کمال فضل و جلالت خلافت مآب
بآن ثابت کردن می خواهد وارد کرده آنرا از جلائل دلائل مزید جسارت و فقاهت آن قائل
کل الناس افقه من عمر حتى المخدرات في الحجال شمار کرده لکن ليس هذا باول قارورة كسرت
این بزرگ بمزید جسارت و نهایت بیحیاو کمال بی خودی در حمایت خلافت مآب بسیاری از جهالات
و بدعات را کمال علمیت و ستغلم در فقهیات او شمار کرده و باز در صدد آن برجز و الی غریب اغاز کرده

عم ۴۴ بر تدوین ... و صلوة ۱۰ ... فاقد ... المار

حیث قال فقیر را عفی عنه سابقا بخاطر میگذشت که مذهب حضرت عمر را رضی الله عنه مدون سازد و تعجب
میکرد از علمای سلف که چرا بابن امر عظیم اهتمام نموده اند حالانکه فوائد عظیمه در حق خواص مسلمین
و عوام ایشان در تدوین مذهب وی رضی الله عنه مرجوست اما خواص مسلمین یا فقها اند یا محدثین
باتفاق سلف و توارث ایشان اصل عظیم ست در فقه و اصل درین باب خصوص فاروق و مناظرات
اوست شعبی و نخعی مستوعب اکثر ابواب فقه ازان بعنوان جمع کرد و عمده در فن حدیث معرفت طرق
متابعه و شواهد است اکثر احادیث که بظاهر موقوف فاروق اعظم ست بمعنی مرفوعست و متفق
در بعضی ازین باب میتوان پرداخت و از شواهد احادیث و متابعات شتی کثیر میتوان ازان بر آورد
اما فائده ان در حق عوام مسلمین آنست که مذاهب مجتهدین را شعب یک شریعت دانند هر مذهبی
جدی علیحده و ملتی جداگانه خیال نکنند اختلاف است مشوش یقین ایشان باحکام ملت نشود
تطهیر دین و سواد اعظم از روایات شاذه جدا تصور نمایند و حجت شرع بر خود قائم شناسند
و بمرتبه فاروق اعظم در نشر دین متین و تبلیغ شریعت غرا چنانکه هست مطلع شوند و اعتلای
کلمه حق حقه معلوم کنند بارها تا این وقت آن داعیه بوجود نیامد چون سخن تا اینجا رسید آن داعیه
بانکل کرد و حبس خاطر ازان داعیه وجهی نداشت هذا مع قلة الاسباب و تشتت البال و الله
الموفق و المعین بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وحده و الصلوة و السلام علی نبیه الذی
لا نبی بعده اما بعد فیقول العبد الضعیف الراجی رحمة الله الکریم ولی الله بن عبد الرحیم
تغمدهم الله تعالی برحمته هذا ما وفقنی الله عز و جل له من تدوین مذهب الخلیفة
الاواب الناطق بالصدق و الصواب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه
و ارضاه و المذاهب الاربعة منه بمنزلة الشروح من المتون و المجتهدون من صاحبه
بمنزلة المجتهدین المنتسبین من المجتهد المستقل و الله هو الموفق و المعین الخ سبحان الله
تدوین چنین مذهب مخالف قرآن و حدیث و اجماع و مثل ان امر عظیم ست که فوائد عظیمه در حق
خواص مسلمین و عوام شان دران مرجوست و از مثل این مذهب یقین باحکام ملت غیر مشوش
و موجب امتیاز سواد اعظم از روایات شاذه و قیام حجت شرع میشود و البته بسبب آن مرتبه
خلافتمآب در نشر دین متین و تبلیغ شریعت غرا واقف و مطلع می شوند و نیز نطق خلافتمآب
بصدق و صواب و کمال متابعت سنت و کتاب ثابت میشود لا حول و لا قوة الا بالله
الذی اذا لم تستحی فاصنع ما شئت و در حقیقت این برهان الهی ست که این مرجع و ملاذ سنت

۲۵۰

اولاً چنین تمویه وتلبیس وتدلیس در اثبات مزید فضل و جلالت [illegible] و جهارت وفقاهت جلیل افتخار
بکار برده باز بر [illegible] وافتاده چنین مذهب [illegible] وفضاحت آن پر ظاهر ست
وار کلام خود مش مخالفت آن با ارشاد نبوی ظاهر ومثل آن دیگر بدعات و جهالات خلافتماب را از
دلائل مطلوب خود می شمارد آری اولیای او را میرسد که از مزید بی تدبری نسرایند که حضرت او برآ
ذکر اکتفا نکرده بلکه بعد اظهار حرف حق ونهایت تفضیح خلافتماب درپی حمایت باطل افتاده وتخلیص
گلوی خلافتماب از مخالفت حق در سر کرده چنانچه بعد عبارت سابقه بمزید جسارت گفته وتبعن
انا فوجدت ان النبی صلی الله علیه وسلم راهم اختلفوا فی تاویل الایتین آیة المائدة وآیة
النساء فصوّب کلا التاویلین وترك کل ماول علی تاویله وعمر بن الخطاب اجل من ان یخفی
علیه هذا الحدیث واتقی لله من ان یبلغه هذا الحدیث ثم لا یقول به الا لمعنی فهمه
عن النبی اخرج النسائی عن طارق ان رجلا اجنب فلم یصل فاتی النبی فذکر ذلك له
فقال اصبت فاجنب رجل اخر فتیمم وصلی فاتاه فقال له نحو قال للاخر یعنی اصبت
واشار الشافعی الی ان عمر وابن مسعود کانا یحملان الملامسة علی اللمس بالید فکانت
الایتان ساکتتین عندهما من التیمم عن الجنابة واین کلامی ست مورث انواع حیرت
واستعجاب وموجب کمال سراسیمگی اتباع واشیاع این محامی خلافتماب که این بزرگ بمباهات
وافتخار مزعومی که از محض در ذات خود انگاشته ومحرومی اسلاف از ان واساختند ظاهر نمود
وندانسته که این حمایتش در حقیقت بوجوه شتی مورث ننگ وعارست نه جای مباهات وافتخار زیرا که
دعوی این معنی که جناب رسالتماب صلی الله علیه وسلم دید صحابه را که اختلاف کردند در تاویل دو آیه
یعنی آیه مائده وآیه نساء پس تصویب فرمود هردو تاویل را وترک فرمود هر ماول بر تاویل خود
دعوی بی دلیل وحرف بی برهان وغیر قابل تعویل ست بلکه در حقیقت کذب صریح وبهتان
فضیح ست که این فاضل نبیل بمحض تشهی کذبا وبهتانا دعوی اختلاف صحابه در تاویل آیتین
در زمان نبوی آغازیده وبران هم اکتفا نکرده دعوی تصویب جناب رسالتماب صلی الله
علیه وآله وسلم این اختلاف را بر زبان آورده بایست که این دعوی را بسندی لائق قبول
مستند می ساخت لیکنه بر محض هواجس اکتفا می ساخت وروایت نسائی بعد تسلیم خود
مساسی بان ندارد وگو از جسارات صحابه اختلاف در زمان رافع اختلاف بعید نیست وآن
گروه های مخالفین سم هلاهل ست که از ان کمال بی اعتمادی وبی اعتباری بر اقوال صحابه فضلا

ص
فقهیات عمر

[illegible]

تحفة العالم

عن انعالهم ظاهرست که هرگاه از دخل نامعقول و اتکال برارای فاسده در زمان نزول وحی و حیات سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم باز نامدند صد در مخالفات حق و صواب و انهماک در تحریف معانی سنت و کتاب بعد جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم از ایشان چها استبعاد ندارد واما دعوی تصویب جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم هر دو تا دلیل مختلف را و ترک هر یا دل بر تا دیل خود پس تخصیص سے السهام فی معترک الظلام و جسارته و اقدام بر افتراء و اتهام بر جناب سرور انام صلی الله علیه وآله الکرام ست پر ظاهرست که این دعوی واهی و تهمت شگرف بدلیلی مستند نیست و روایت نسائی خود اصلا دلالتی بران ندارد و دران اصلا ذکر اختلاف صحابه در تاویلین این هر دو آیه نیست تا بتصویب جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم آن چه رسد و هیچ عاقلی اصغا چنین دعوی رکیک نمی تواند کرد چه کار جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم هدایت و اینصاح صواب و حق و رفع خلاف و نزاع ست تقریر آنحضرت بر خلاف و نزاع معقول نمیشود چه جا تصویب آن عجب که با این همه لاف و گزاف هنوز از اصل غرض شرع هم واقف نشده و اصلا بنظر بصیرت احادیث و روایات نهایت ذم و تهجین اختلاف را ندیده چنین حرف باده بر زبان آورده در کنز العمال مسطورست لا تختلفوا فان من کان قبلکم اختلفوا فهلکوا خ عن ابن مسعود ازین حدیث که بخاری امام اهل سنت روایت کرده ظاهرست که جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم از اختلاف نهی فرموده و بر مجرد منع و تحریم آن اکتفا نفرموده و این منع را مدلل و مبرهن هم فرموده باینکه ارشاد کسانیکه قبل ایشان بودند اختلاف کردند پس هلاک شدند حاصل آنکه اختلاف سبب هلاک ابدی و خسران سرمدی ست پس اگر شما هم اختلاف خواهید کرد مثل امم سابقه و قرون سالفه در هلاک و ضلال و نکال و وبال خواهید افتاد عجب که با این همه ذم و تهجین اختلاف این بزرگ تهمت گران بتصویب اختلاف بر آنحضرت می گذارد و اصلا تحاشی نمی کند و نیز در کنز العمال مسطورست لا تختلفوا فتختلف قلوبکم حم د ن عن البراء ازین حدیث که امام احمد بن حنبل و ابو داود و نسائی روایت کرده اند ظاهرست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهی از اختلاف فرموده و سببیت آن اختلاف قلوب که موجب انواع خیبه ست بیان [illegible] پس چگونه عاقلی تجویز تواند کرد که آنحضرت تصویب اختلاف فرموده باشند [illegible] تصویب [illegible] مختلفین بجناب رسالتماب صلی الله علیه [illegible] در حقیقت تجمیع بین [illegible]

ص
الباب الثانی فی الاد لسان السرشک الادل فی ارکان الاسلام من حدیث [illegible]

ص
نسائی [illegible]

ثابت کردن و او اسارت ادب داد و بست ظاهر این بزرگ کتب اصول بہ ہم بنظر بصیرت دیده می باید که مذہب تصویب حسب افادات اصول باطل و نامقبول و مفضی بجمع بین النقیضین بیضاوی در منہاج الوصول گفته اختلف فی تصویب المجتہدین بناء علی الخلاف فی ان لکل صورة حکما معینا وعلیه دلیل قطعی و ظنی والمختار ما صح عن الشافعی رضی الله عنه ان فی الحادثة حکما معینا علیه امارة من وجدها اخطأ ومن فقدها اخطأ ولم یاثم لان الاجتہاد مسبوق بالدلالة لانه طلبها والدلالة متاخرة عن الحکم فلو تحقق الاجتہاد لاجتمع النقیضان و لانه قال علیه السلام من اصاب فله اجران ومن اخطأ فله اجر الخ وبرہان الدین عبید الله بن محمد الفرغانی در شرح منہاج الوصول در شرح این قول گفته الفصل الثانی فی حکم الاجتہاد اختلف الائمة فی تصویب المجتہدین ومعناه هل کل مجتہد فی المسائل الفرعیة مصیب ام لا والخلاف فی هذه المسئلة مبنی علی الخلاف فی مسئلة اخری هو ان لکل صورة من صور الوقائع هل لله تعالی فیها حکم ام لیس فیها ذلک بل الحکم فیها ما ادی الیه اجتہاد المجتہد فان کان الحق ان الله تعالی فی کل صورة من صور الوقائع الاجتہادیة حکما معینا لا یکون کل مجتہد مصیبا بل المصیب منهم من حکم بذلک الحکم المعین وان کان الحق ان حکم کل حادثة منها ما ادی الیه اجتہاد المجتہد کان کل مجتہد مصیبًا و در شرح مسلم مولوی عبد العلی مذکور است والمختار ان لله حکما معینا فی افعال العباد اوجب طلبه ونصب علیه دلیلا لا کما زعم البعض انه لم ینصب علیه دلیلا وانما یصل الیه العبد بالاتفاق المحض ثم هذا الدلیل ظنی عند الاکثر قطعی عند من تقدم فمن اصابه فله اجران اجر الاجتہاد واجر الاصابة ولا وجه لهذا الاجر الا الرحمة الالهیة لان اصابته لیس بفعل مقدور وانما المقدور له بذل الجهد فان اتفق تادی نظره الی مقدمات مناسبة له اصابه ومن اخطأ فله اجر واحد لامتثاله امر الاجتہاد فبذل الوسع ولا اجر بمقابلة الخطأ فان الخطأ وان لم یکن مواخذا به الا انه لا یوجب الاجر البتة وهذا معنی قول الحنفیة ان المجتہد المخطی مصیب ابتداءً ای ماجور بفعله وهذا ای کون الحق واحدا هو الصحیح عند الائمة الاربعة وعبر عنه الامام ابو حنیفة رح کل مجتہد مصیب والحق عند الله تعالی واحد یعنی مصیب فی بذل وسعه حتی یوجر علیه والحق عند الله واحد قد یصیبه وقد لا

الفصل الثانی من الباب الاول من الکتاب السابع فی الاجتہاد

برای تحبیب فاروق اعظم ... وصلوٰة
ص
اوائل مقدمه سادسه
از دلائل عقلی

وعجب‌تر آنست که خود این بزرگ هم در قرة العینین اهتمام بلیغ در ذمّ اختلاف و نزاع نموده
و بزعم حصول اجماع و اتفاق بسبب خلیفه ثانی بسیار نازیده است تا آنکه او را درین باب
بر خلیفه اول تقدیم داده چنانچه گفته و بعد از قرآن و سنت انفع علوم و اشد آن باعتبار
احتیاج و اکثر آن باعتبار استقلال علما علم احکام است که الیوم بفقه مسمی میشود و اقوی مسائل
فقهیه اجماعیات فاروق اعظم است و هیچ چیز اشبه بعلوم انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات
مانند امر مجمع علیه نیست زیراکه قطع در بسیاری از مسائل فقهیه بدون اجماع میسر نمیشود و اتفاق
امت بغیر اجماع بدست نمی آید و هیچ خصلت در میان ملت بهتر از اتفاق نیست مفاسد
تفرق بسیار است و هرچند اتفاق بیشتر تفرق کمتر شناسنده فقه میداند که اهل سنت که
حمله لوای شریعت ایشانند و قلب کتیبه ملت ایشانند مدار ایشان مسائل اجماعیه فاروقست
همان مسائل است که اصل و مدار فقه فقهای اربعه افتاد بسا مسائل که در زمان آن حضرت صلی الله
علیه وسلم و صدیق اکبر رضی الله عنه واضح نشد و باقاصی و ادانی نرسیده و اختلاف
دران برانداخته نشد فاروق اعظم آنرا مجمع علیه گردانید آنچه از دست فاروق باقیماند همانست
مختلف فیه که تا روز قیامت دران اتفاق شدنی نیست اگر سعی فاروق نه میبود علما شذر
مذر میشدند و حیص بیص بسیار میدیدند و راه اجتهاد واضح نه میشد و تحقیق حق میسر
نمی آمد حالا می باید که چند حدیثی از شواهد این معنی نیز روایت کنیم الخ هرگاه باعتراف خود ولی الله
مفاسد تفرق بسیار است و هیچ خصلت در میان ملت بهتر از اتفاق نیست باز چگونه تجویز
بلکه تصویب اختلاف به جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بغرض حمایت خلافتمآب
می بندد و اعجباه که خلیفه ثانی را بتحصیل اجماع و رفع اختلاف مدح و ثنا نماید و جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله وسلم را منسوب بتصویب اختلاف سازد و شرم از اهل اسلام نیارد و نیز
ولی الله در قرة العینین گفته است و فاروق زیاده تر بود در مناظره و مشاوره در مسائل شرعیه
تا اقیسه متعارضه را بسنجد و همه علما را بآنچه مرجح است قائل کند و اختلاف از میان مردمان مرتفع شود
و اصل ثالث که اجماع است متحقق گردد و لهذا ابن مسعود گفته است کان عمر اذا سلک مسلکا
وجدناه سهلا و در زمان حضرت مرتضی اجماعی منعقد نگشت و مشاوره با علما در میان
نیامده و علمی که در همه اسلام شائع گردد ظاهر نشد و این معنی بر شخصی که ادنی معرفتی بآثار سلف
داشته باشد واضح غیر محتاج به بیان است و آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم باختصاص هر

بعضاً بآن اشاره فرموده که جای در باب فاروق فرموده فاولنه الدین و در باب مرتضی فرموده اقضاکم
علی وانا مدینة العلم وعلی بابها زیرا که قضا موقوف بر سرعت انتقال ذهن ست و حکمت نیز
همچنان و دین عبارتست از چیزی که مردمان بروی جمع شوند واز صاحب ملت نقل کنند و اصحاب
مرتضی مختلف شدند در فهم کلام او وبمذاهب شتی رو نهادند مثلا جمعی از وی روایت کردند تنزیه
خود را از شرکت در دم عثمان رضی الله عنه وجمعی از کلام وی رضا بقتل وی فهم کردند که قتله الله
معه قاله ابن سیرین رواه ابن ابی شیبة همچنین در هر حادثه مشکله از فقه و غیران مثل تحریم
متعه وغسل رجلین کلمهای دقیقه از حضرت مرتضی شنیدند در تطبیق آن متحیر ماندند و فتح باب اختلاف
واقع شد واصحاب حضرت فاروق که اکثر احوال همین یک مدعا از کلام وی فهمیدند بروی مختلف
نشدند و در انچه رای اوست متحیر نگشته فاروق خود باین نکته ایما نموده است جای که گفته ان
الفجور هکذا وغطی راسه الی حاجبیه الا ان البر هکذا وکشف راسه انتهی می بینی که
درین کلام ناصبیت نظام بغرض اسائت ادب جناب امیر المومنین علیه السلام نهایت ذم وتهجین
وتوهین اختلاف نموده است تا آنکه اختلاف را خلاف دین وانموده معاذ الله نفی دین از اعدای آنحضرت
بسبب اختلاف مردم در عهد آنحضرت خواسته پس چگونه عاقلی تجویز توان کرد که جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم اختلاف را که خلاف دین ست تجویز بلکه تصویب فرموده است پس کاش
ولی الله برین کلمات عصبیت آیات خود که دران داد نصب داده قدم ثبات میفشرد در مقام حمایت
خلافتمآب تجویز بلکه تصویب اختلاف بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم داده تناقض وتهافت
نمی داد لکن غرض او محض اعلای شان خلافتمآب ست هر جا که توهین وتهجین اختلاف را مثمر مدح وثنای
خلافتمآب دانست دران اغراق ومبالغه بکار برد ودر تهجین وتنقیص شان مرتضوی معاذ الله من ذلک
کوشید وهرگاه اثبات وتصویب اختلاف را موجب صیانت خلافتمآب از تکفیر وتضلیل گمان کرد
اتعاب نفس در تشیید مبانی آن کرد فلا حول ولا قوة الا بالله وانصاف باید کرد که هرگاه اختلاف
مردم در فهم کلام جناب امیر المومنین علیه السلام معاذ الله موجب نقص شان آنحضرت ومنقصت
ومرجوحیت از خلافتمآب گردد فرق زمان آنحضرت با زمان عمر معاذ الله مثل فجور در برابر
کما بدل علیه آخر کلامه پس تجویز وتصویب اختلاف که نسبت آن بجناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم کرده ودرجه مرتبه از شناعت وفظاعت خواهد بود [illegible]
بزرگترست ازینکه مخفی شود بر راوی این حدیث و پرهیزگارترست [illegible]

الی عمر بر کذ صلوة اجنب فلم الماء

این حدیث بعد از ان قابل بان نشود مگر بسبب معنای که فهمیده باشد آنرا از جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله وسلم پس اگر غرض آنست که مرتبه خلافت بالاتر از انست که بر متصدی آن
مثل این حدیث مخفی شود و خلیفه مخالفت نص نمی تواند کرد پس این خود تصریح بالزام و مطلوب
اهلحق ست که نزد ایشان خفای احکام شرعیه و مخالفت نصوص نبویه بر امام مطلقا جائز نیست
چه جا احکام عامة البلوی کثیرة الوقوع که خفای آن و مخالفت نصوص ان نهایت مستهجن و مستقبح است
و هیچ عاقلی تجویز آن برای امام که مرجع و ملاذ انام ست نمی تواند کرد پس بحمد الله بنابرین بطلان
خرافات و هفوات اخلاف و اسلاف ایمه سنیه که بی محابا تجویز جهالات شنیعه و مخالفات فضیحه
بر امام می نمایند و بر طعن اهلحق بر جهل خلفا طعن و استهزا و چشمک می زنند بکمال وضوح و ظهور رسید
و اگر غرض آنست که خلافتمآب قطع نظر از مرتبه خلافت فی نفسه بالاتر بود از انکه این حدیث بر حضرتش
مخفی شود یا مخالفت آن نماید پس این خود مایه استهزاست زیراکه خفای بسیاری از احکام و نصوص
بر خلافتمآب حسب روایات اساطین و مشایخ سنیه ثابت و محقق ست چنانچه فوج فوج آن سابقا شنیدی
و نبذی ازان خود شاه ولی الله در همین مبحث از ازالة الخفا وارد کرده ست و نیز مخالفات او با نصوص
نبویه جابجا طشتی ست از بام افتاده پس این تحاشی و تنزیه موجب حیرت افکار و استعجاب اولی
الابصارست و صلا دلیلی بران در دست ندارد جز تشهی نفس و استبعاد و همی بهرحال ما خود دعوی
نمیکنیم که ابن خطاب از راه جهل حکم نبوی انکار تیمم کرده بلکه ما خود معترفیم که او باوصف علم بحکم جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم از راه عناد و لداد با سرور امجاد صلی الله علیه و آله وسلم انکار آن
آغاز نهاده داد مخالفت شریعت داده و چسان چنین نباشد حالانکه مطلع کردن عمار او را
برین حکم از روایات صحاح ثابت ست و ظاهرست که انکار حکم شرعی باوصف اطلاع بران افحش
و افضح ست از انکار بسبب عدم اطلاع بران باقی ماند اینکه مخالفت این حدیث بسبب معنای ست
که ابن خطاب آنرا از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله فهمیده است پس بطلان آن کالشمس فی رابعة
النهار هویدا و آشکارست چه هیچ امری مسقط حکم تیمم از آنحضرت ثابت نیست بلکه حکم قرآنی و احادیث
عدیده و اجماع اهل اسلام مثبت وجوب تیمم ست و استدلال این محدث باکمال بحدیث نسائی
برین مطلوب صریح الاختلال از تخیلات بی اساس بلکه غرائب اهوس ست زیراکه اولا بنا بر اصول سنیه
محتمل ست که این حکم جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم قبل نزول آیه تیمم بوده باشد چنانچه
نسائی قبل این روایت روایتی آورده که ازان ظاهرست که چند مردم قبل نزول آیه تیمم بسبب

نیافتن آب بغیر وضو نماز خوانده بودند و نزد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله این معنی را ذکر کردند
پس حق تعالی آیهٔ تیمم را نازل کرد ونسائی در سنن خود گفته باب فیمن لا یجد الماء ولا الصعید اخبرنا
اسحٰق بن ابراهیم نا ابو معاویة نا هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة قالت بعث رسول الله
صلی الله علیه وسلم اسید بن حضیر وناسا یطلبون قلادة کانت لعائشة نسیتها فی منزل
نزلته فحضرت الصلوة ولیسوا علی وضوء ولم یجدوا ماء فصلوا بغیر وضوء فذکروا ذلک
لرسول الله صلی الله علیه وسلم فانزل الله عز وجل آیة التیمم قال اسید بن حضیر جزاک الله
خیرا فو الله ما نزل بک امر تکرهینه الا جعل الله لک وللمسلمین فیه خیرا اخبرنا محمد بن
عبد الاعلی قال حدثنا خالد بن الحارث قال حدثنا شعبة ان مخارقا اخبرهم عن طارق ان
رجلا اجنب فلم یصل فاتی النبی صلی الله علیه وسلم فذکر ذلک له فقال اصبت فاجنب
رجل آخر فتیمم وصلی فاتاه فقال نحو ما قال للآخر یعنی اصبت دوم آنکه بالفرض اگر این واقعه
بعد نزول آیهٔ تیمم بوده باشد باز هم دران خللی نیست برآنکه این تارک صلوة وتیمم بر آیهٔ تیمم واقف
بوده اند وتارک آنرا مادل ساخت بتاویلی مسقط تیمم صلوة ومصلی آنرا بر ظاهر شرع حمل ساخت
بلکه جائز است که تارک صلوة را اصلا اطلاعی نباشد بر آیهٔ تیمم و بسبب عدم حصول علم
بوجوب تیمم ترک صلوة کرده باشد سوم آنکه نسائی این روایت را در باب فیمن لا یجد الماء
والصعید وارد کرده است کما علمت وایراد این روایت درین باب دلالت دارد برآنکه این تارک
صلوة نه آب یافته نه صعید که بآن تیمم کند پس بنابرین این حدیث موجب تایید وتصویب حکم
بترک صلوة با وصف یافتن صعید نمی تواند شد چهارم آنکه این روایت نص نیست برآنکه آنحضرت
بعد تصویب تارک صلوة او را مامور بتیمم وادای صلوة نفرموده محتمل است که بعد ارشاد اصبت
حکم تیمم وصلوة فرموده باشد یا ارشاد اصبت را متیمم مصلی کاشف از امر او بصلوة وتیمم گردانیده
باشد لاشتراک التکالیف وغرض از ارشاد اصبت بتارک صلوة آن بوده باشد که چون بغیر
استفسار از مهبط وحی نماز نخوانده بصواب رسیده وجائز است که هنوز وقت نماز باقی باشد
پس تاخیر صلوة تا استفسار از سرور اخیار صلی الله علیه وآله الاطهار عین حق وصواب باشد
پنجم آنکه اگر این حدیث را محمول بر ظاهر گردانند واز تاویل وتوجیه دست بردارند برای ابطال آن
هر دو آیهٔ موجبهٔ تیمم واحادیث وروایات عدیده که ازان وجوب تیمم وادای صلوة ثابت است
کافی واجماع مسلمین بر هر طرح ومخالفت آن برای توهینش وافی است عجب که بر اهل حق بسبب عدم

مخالفت اجماع مزعومی که عبارت از اتفاق چند کس از عوام و اوباش ست و اهل حق دران مخالفت
متمسک باحادیث اهلبیت علیهم السلام باشند تشنیعات عظیمه اغاز نند و خود صرمخالفت چنین اجماع
محقق که بلاریب اهلبیت علیهم السلام هم دران داخل اند در ارند و از تشنیع اهل اسلام و ایمان اصلا نهراسند
ششم انکه قطع نظر ازین همه وجوه که ارکان استدلال را ستر غرع ساخته بر ظاهرست که این حدیث را
هرگاه بر مرادش حمل سازند یعنی معنایش چنان گیرند که در حالت فقد ما ترک تیمم و صلوة هم جائزست
و هم جائزست که تیمم کند و صلوة بخواند پس ما زهم اصلا نفعی بخلافتماب می رساند و کلوی ملازمان شان را
از طعن و ملام نمی رهاند زیرا که اگر خلافتماب تجویز تیمم می فرمود و باز تجویز ترک آنهم میکرد مذهبش مطابق
باین روایت میکرد بد حالانکه بر ظاهرست که خلافتماب تجویز تیمم هرگز میکرد و الا چرا از قبول حدیث حضرت
عمار سر می تافت و خود را الی ابد الدهر مورد ملام خواص و عوام می ساخت و از افاده خود ولی الله
ظاهرست که عمر قناعت بقول عمار نکرد و حسب روایت مسلم و غیر او بعمار کلمه اتق الله یا عمار گفت
و این دلالت صریحه بر ذم و توهین و رد و انکار این روایت دارد و زیلعی در شرح کنز الدقائق در
مقام رد حدیث فاطمه متضمن عدم وجوب نفقه و سکنی برای بائنه گفته وحدیث فاطمة لا یجوز
الاحتجاج به لوجوه احدها ان کبار الصحابة انکروا علیها کعمر علی ما تقدم و ابن مسعود
وزید بن ثابت و اسامة بن زید و عائشه رضوان الله علیهم حتی قالت لفاطمة
فیما رواه البخاری الا تتقی الله و روی انها قالت لها لا خیر لک فیه و مثل هذا الکلام لا یقال
الا لمن ارتکب بدعة محرمة و مولوی نظام الدین در صبح صادق شرح منار گفته و احتج النافون
بقول عمار لعمر اتذکر یا امیر المومنین اذ انا و انت فی سریة فاجنبنا فلم نجد الماء
فاما انت فلم تصل و اما انا فتمعکت و صلیت فقال علیه و اله السلام انما یکفیک
ضربتان فلم یقبله عمر رواه البخاری و ابوداود و وجه الاستدلال دلالة النص
والغاء الفارق والجواب ان عمر کان مکذبا لا شاکا کما یلوح من بعض الروایات فلیس
فیما نحن فیه اذ عند عمار تلک الواقعة واقعة بلا شائبة ریبة فلا تقعد عن الحجیة
انتهی از این عبارت بنهایت صراحت ظاهرست که خلافتماب حدیث حضرت عمار را قطعا و حتما
تکذیب میکرد نه انکه شک دران داشت پس هرگاه تکذیب این روایت عمار فرموده و نزد خلافتماب
این روایت انمای هم که دران تصویب سنیه تیمم مذکورست مکذوب باشد پس چنین
روایتی که مضمونش نزد خلافتماب کذب باطل باشد حمایت او خواستن از طرائف غریبه ست

حاصله بترک تیمم و صلوة را ای مجنب فاقد الماء

اشراق والمرو فیهم اذا انکر الروایة او عمل بخلافه بعد الروایة الخ

هفتم آنکه طارق راوی این روایت از مشاهیر صحابه نیست تا آنکه ابو حاتم که از اجله ایمه حافظ و اکابر اساطین
ذوی المفاخر و المکارم ست بتصریح تمام نفی صحابیت او نموده ابن حجر عسقلانی در اصابه فی تمییز الصحابه
گفته طارق بن شهاب بن عبد شمس بن هلال بن عوف بن خیثم بن عمرو بن لوی بن رهم بن معاویة
بن اسلم بن احمس البجلی الاحمسی ابو عبد الله رای النبی صلی الله علیه وسلم وهو رجل ویقال انه
لم یسمع منه شیئاً قال البغوی ونزل الکوفة قال ابن ابی حاتم سمعت ابی یقول لیست له
صحبة والحدیث الذی رواه مرسل قلت قد ادخلته فی الوحدان قال لقوله رایت النبی
صلی الله علیه وسلم قلت اذا ثبت انه لقی النبی صلی الله علیه وسلم فهو صحابی علی الراجح واذا
ثبت انه لم یسمع منه فروایته عنه مرسل صحابی وهو مقبول علی الراجح وقد اخرج له النسائی
عدة احادیث وذلک مصیر منه الی اثبات صحبته واخرج له ابو داود حدیثا واحداً
وقال طارق رای النبی صلی الله علیه ولم یسمع منه شیئاً الخ ازین عبارت ظاهرست که ابو حاتم
بتصریح تمام نفی صحابیت طارق فرموده و هرگاه پرسش وجه ادخال او در وحدان پرسید بیان فرموده
که بسبب قول او که دیدم من حضرت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم را ادخال او در وحدان کرده و مقتضای
جمع در هر دو قول ابو حاتم آنست که او مجرد دعوی او را مثبت صحبتش ندانسته و بالفرض اگر صحبتش
بدعوی او یا وجهی دیگر ثابت هم باشد باز هم چون مثل دیگر مشاهیر صحابه نیست لهذا روایت او معارض
روایات دیگران که دلالت بر وجوب و لزوم تیمم دارد خصوصا باوصف تایید آن بدو آیه قرآنیه
نمی تواند شد هشتم آنکه اگرچه ولی الله را درین مقام رگ عصبیت و محامات خلیفه ثانی بضربان آمده
خرافت غریب در تقویت خلیفه ثانی در اسقاط صلوة و عدم تجویز تیمم بقلم زلت رقم سپرده لیکن
در رساله انصاف بر سر انصاف آمده کلامی گفته که بصراحت تمام خطای عمر را در انکار تیمم ظاهر میکند
چنانچه در رساله انصاف فی بیان سبب الاختلاف در بیان ضروب اختلاف صحابه گفته وثالثها
ان یبلغه الحدیث ولکن لا علی الوجه الذی یقع به غالب الظن فلم یترک اجتهاده بل طعن
فی الحدیث مثاله ما رواه اصحاب الاصول من ان فاطمة بنت قیس شهدت عند عمر بن الخطاب
بانها کانت مطلقة الثلاث فلم یجعل لها رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نفقة
ولا سکنی فرد شهادتها وقال لا نترک کتاب الله بقول امرأة لا ندری صدقت ام کذبت
لها النفقة والسکنی وقالت عائشة رضی الله عنها لفاطمة الا تتقی الله یعنی فی قولها
لا سکنی ولا نفقه ومثال اخر روی الشیخان انه کان من مذهب عمر بن الخطاب ان التیمم

صه
حرف الطاء القسم الاول

صه
شروع باب اسباب اختلاف الصحابه والتابعین فی الفروع

حاکم عمر بترک تیمم وصلوٰۃ برای مجنب فاقد الماء

لا یجزی الجنب الذی لا یجد ماء فروی عنده عمار انه کان مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سفر فاصابته جنابة ولم یجد ماء فتمعك فی التراب فذکر ذلك لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله انما کان یکفیك ان تفعل هکذا وضرب بیدیه الارض فمسح بهما وجهه ویدیه فلم یقبل عمر ولم ینهض عنده حجة لقادح خفی راه فیه حتی استفاض الحدیث فی الطبقة الثانیة من طرق کثیرة واضمحل وهم القادح فاخذوا به

ازین عبارت ظاهرست که روایت شیخین مثال طعن صحابی در حدیث ست و نیز ازان بصراحت تام و وضحست که ابن خطاب تیمم را برای مجنب فاقد ماء کافی نمی دانست و نیز ازان ظاهرست که عمر روایت حضرت عمار را قبول نکرده واین روایت نزد عمر حجت نبود و نیز عمر دران قادحی خفی را گمان کرده پس این وجوه عدیده ازالة خفا از تاویلی بل تسویلی که در ازالة الخفا رنگ آن ریخته می نماید و نهایت بطلان و شناعت آن ظاهر میکند چه مدار این تاویل برانست که در صورت فقدان ماء فعل تیمم و گذاردن نماز و ترک تیمم و ترک صلوٰة هر دو جائزست پس بنابرین بر عمر بحکم ترک تیمم و صلوٰة طعنی متوجه نمیتواند شد حالانکه ازین عبارت انصاف بوجوه عدیده ظاهر شد که عمر منکر اجزای تیمم بود نه آنکه بر سبیل تخییر آنرا هم تجویز می نمود و حکم بعدم اجزای تیمم در کمال شناعت و فظاعت ست زیرا که بالضرورة اجزای تیمم برای مجنب از ارشاد جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم ثابت ست پس انکار ان انکار شریعت باشد سبحان الله منکرین ادای زکوٰة ابی بکر کافر و مرتد شوند و قتل ایشان حلال و مباح گردد و منکر اجزای تیمم برای مجنب و مجوز ترک صلوٰة کافر چه فاسق هم نباشد بلکه مجتهد ماجور و امام مقبول و مقتدای موثوق به سبحانك هذا بهتان عظیم و قطع نظر از ثبوت اجزای تیمم برای مجنب از دیگر احادیث از نفس همین حدیث که ولی الله از نسائی نقل کرده نیز واضحست عدم قبول عمر حدیث حضرت عمار و حجت ندانستن ان رد صریح بر شریعت ست چه عمار صحابی ثقه و عادل جلیل المرتبه ست عدم قبول روایت او و حجت ندانستن آن یعنی چه و اگر حدیث حضرت عمار حجت نیست و انکار آن موجب طعن و ملام نیست انکار احادیث دگر صحابه چرا محل طعن باشد زیرا که عمار از اجله و اکابر و اعاظم صحابه ست و مدائح جلیله و مناقب جمیله او بالخصوص هم بحدی وارد ست که در حق بسیاری از اجله صحابه واقع نیست هرگاه انکار حدیث مثل این صحابی و رد و ابطالش جائز شد ابطال و رد احادیث دگر صحابه بس سهل و آسان ست بغایت عجب ست که حضرات اهلسنت عدم

عبقات ۱ / ۵۷۸ ۔ عبقات الانوار ۔ عبقات

قبول آن احادیث که روایت اہلسنت بعوام صحابہ نسبت داده اند بلکہ ازان صحابہ نقل کرده اند که صدور شنائع عظیمه از ایشان حسب روایات خود اہلسنت ثابت چندان فظیع و شنیع شمارند که منکرین آنرا قادح در اسلام و نبوّت دانند حالانکه قادحین این روایات خود الصحابه را مقبول وممدوح خدانند چه جا روات آن و منکر روایت عمار را مورد ہیچ طعن و تشنیع پندارند بلکه امام اعظم و مقتدای افخم انکارند؛ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا؛ علامه فضل الله توربشتی شارح مصابیح در کتاب المعتمد فی المعتقد گفته زنادقه میخواستند که دینی در شریعت پیدا کنند و اساس آن بر قدح نهادند در خلافت ابو بکر چه آن مفضی میشود بطعن در جمله صحابه و طعن در ایشان مفضی میشود بطعن در دین زیرا که قران و حدیث و احکامی که ازان استفاده بستند از صحابه بما رسیده است و چون حال ایشان بر وجهی اعتقاد کنند که ان مبتدعان میگویند بر نقل ایشان ہیچ اعتماد نماند پس شریعت ثابت نشود نعوذ بالله من الضلال الکنون بباید دانستن که محافظت برین مسئله بر مصداق اہلسنت و جماعت محافظت ست بر جمله ابواب شریعت و تهاون بدان اضاعت جمله شریعت والله ناصر و ولی دینه انتهی ازین عبارت ظاهرست که طعن در اتباع ابی بکر مفضی ست بطعن در دین و عدم قبول روایات ایشان عین زندقه و قدح دین و اضاعت شریعت ست پس طعن خلافتمآب در روایت عمار که نهایت جلیل القدر و عظیم الشان که حسب روایات اہلسنت ہم مثل عمار در صحابه جز معدودی قلیل وجود ندارد مفضی بزندقه و اضاعت شریعت و تهاون دین و طعن آن خواهد بود و ادعای این معنی که عدم قبول عمر حدیث عمار را باین جهت بوده که او دران قادحی خفی را دیده مقدوح است باینکه و چنین حدیث صحیح و ثابت که صحابی عادل و جلیل و ثقه و ممدوح از زبان جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم روایت کند باوصفیکه دین و ایمان سنیه وابسته بروایات صحابه باشد واصل الاصول ایشان اعنی امامت بکری بعنایت صحابه ثابت گردد که اگر قبول صحابه برهم خورد سقف اجماع سقیفی از پا در آید ادعای قادح نمودن و باز از اظهار آن دم نخود کشیدن خرافت محض واختلال عقل ست و الاملاحده و کفار را مژده باد که او شان ہم آیات و احادیث را بادعای قادح خفی رد و ابطال خواهند کرد و از بیان آن اعراض بالجمله این ہمه حسن ظن اہلسنت ست که زحمت اختراع تکلفات بارده برای اصلاح نالا یصلح میکشند و دانشمندی و دیانت خود ظاهر میسازند و الا بدیهی ست که انکار و رد چنین حدیث حضرت عمار وجهی جز عناد و لداد و عدم اعتنا باحکام رب العباد نداشت سبحان الله اہلسنت خبر مکذوب و موضوع نحن معاشر الانبیاء

ص
آخر فصل سوم
از باب سوم

حکم ... تیمم و صلوة الی مجنب فاقد الماء

کالازث وکالاقورث واجب القبول والاذعان پندارند بلکه حجت و دلیل برالحق گردانند حالانکه هرگز نزد اللحق ناقل آن بمرتبه ادنی مراتب اسلام و ایمان هم نمیرسد و قوادح جلیه دران ظاهر و مدعین قدح بیان آنهم باوضح تفصیل میکنند و خبر عمار را بر عمر حجت ندانند حالانکه بالاجماع حضرت عمار مقبول و ممدوح بوده و قدحیکه او عائش کرده اند از تبیین آن عاجز اند و حسب افاده خود مخاطب در طعن و وازدهم از مطاعن ابی بکر روایت ابوهریره و ابوذر داو مثل ایشان برابر آیت ست در قطعیت و خبر شان مفید یقین ست پس خبر حضرت عمار که بلاشبه افضل از ابوهریره و ابودرداست نظر بفضائل و محامد خاصه او و اقل امر انست که کمتر از ایشان نیست نیز مفید یقین و برابر آیت در قطعیت باشد پس انکار آن مثل انکار قرآن و انکار قطعی باشد و از تصریح خود شاه ولی الله که چون در طبقه ثانیه حدیث مستفیض شد از طرق کثیره وهم قادح مضمحل گردید ثابت شد که ادعای قادح در ینحدیث مضمحل و باطل و از حلیه صحت عاطل بوده و اهلسنت کمان عمر را واهی ولاطائل دانسته دست از اتباعش بر داشتند ولله الحمد علی ذلک حمدا جمیلا و ابن حجر در فتح الباری گفته و انما لم یقنع عمر بقول عمار لکونه اخبره انه کان معه فی تلک الحال وحضر معه تلک القصة کما سیاتی فی روایة یعلی بن عبید ولم یتذکر ذلک عمر اصلاً و نیز در فتح الباری گفته والذی زاده یعلی فی هذه القصة قول عمار لعمر بعثنی انا وانت وبه یتضح عذر عمر کما قدمناه واما ابن مسعود فلا عذر له فی التوقف عن قبول حدیث عمار فلهذا جاء عنه انه رجع عن الفتیا بذلک کما اخرجه ابن ابی شیبة باسناد فیه انقطاع عنه از ین عبارت ظاهرست که برای ابن مسعود در توقف از قبول حدیث عمار عذری نیست و هرگاه ابن مسعود در عدم قبول حدیث عمار معذور و محمود نباشد عمر چگونه در انکار حدیث عمار معذور و مسعود تواند شد و اما زعم این معنی که عذر برای عمر آنست که عمار ذکر کرد که عمر همراه او بود درین قصه و عمر تذکر آن نکرد اصلا پس ظاهرست که عدم تذکر عمر اصلا مجوز عدم قبول قول عمار نمی تواند شد چه خبر عدل ثقه خصوصا چنین ثقه ممدوح بایات و احادیث بهر حال واجب القبول ست و عدم تذکر قدح دران نمی تواند کرد بهیچ وجه و قطع نظر ازین همه اگر عمر را معذور هم در عدم قبول روایت عمار فرض کنند پس بلاریب در جهل او از حکم شرعی که شکی و ریبی نیست و ذم جهل امام و قدح جهل در امامت بوجوه عدیده سابقاً تا اینکه خود خلافمآب جهل فرزندار جمند خود را مانع استخلاف او گردانیده در حق الیقین بعد ترجمه روایات عدیده متضمن انکار عمر حکم تیمم را گفته که این احادیث از صحاح سنیان نقل شده و ایشان

حدیث ثانی ابا اذا خاف الجنب علی نفسه المرض او خاف العطش تیمم

بحکم عمر بترک نماز و صلوة برای جنب فاقد الماء

انکار صحت اینها نمی توانند کرد پس میگوییم خالی از دو صورت نیست یا آنکه عمر در وقتیکه امر کرد سائل را که
در هنگام نیافتن آب ترک نماز بکند و اذعان قول عمار نکرد و گفت اگر من باشم نماز نمیکنم تا آب بهم رسد عالم بود
بآنکه خدا تعالی شانه تیمم را بر فاقد آب واجب گردانیده و متذکر آن بود که حق تعالی در دو آیه تصریح بآن
نموده و در خاطر داشت امر حضرت رسولخدا را به تیمم و بیان کیفیت آن کردن یا جاهل بود و نمیدانست فرموده
خدا و رسولخدا را اگر شق اول باشد چنانکه ظاهر اکثر احادیث ست انکار او حکم تیمم را رد صریح خواهد بود
بر خدا و رسول او بگمان اینکه این حکم مستلزم مفسده است و نسبت جهل و امر قبیح بخدا و رسول خواهد بود
و کفری ازین قبیح تر و ظاهر تر نمی باشد اگر چه از وغریب نبود و مدار او برین بود چنانکه حی علی خیر العمل
از اذان انداخت و منع دوات و قلم نمود و سائر امور که از متواترات ست بعضی گذشت و بعضی خواهد آمد
و اگر شق دوم باشد که جاهل باین حکم باشد و بر آیه و حدیث پیش ازین مطلع نشده باشد دلیل خواهد بود
بر نهایت جهالت و حماقت و بیدینی او که در مدت زیاده از بیست سال که در خدمت آنحضرت بود چنین امر
عام البلوی را که متعلق ست باعظم اعمال دینیه که نماز باشد و اکثر عوام دانند و احتیاج بآن بسیار واقع
شود ندانند پس چنین کسی چگونه صلاحیت ریاست عامه دین و دنیای جمیع مسلمانان داشته باشد و از غرائب
آنست که در وقت مرگش گفتند چرا عبد الله پسر خود را خلیفه نمیکنی چون سید است که او معارضه با حضرت
امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام نمی [illegible] کرد و منصب خلافت [illegible] بآنحضرت علیه السلام
برخواهد گشت قبول نکرد و عذر یکه گفت آن بود که نمیدانند که چگونه طلاق [illegible] باطل است
نیست و اتباع عش جهل او بحنین حکمی را که میان آن و طلاق از جهات شتی فرق ست مانع امامت او نگردانیده
اند با آنکه پسرش بعد از تنبیه متذکر شد و برگشت و عمر مصر بر انکار ماند و نکرد که بعد از قول عمار رجوع
بصحابه بکند که اگر جاهل باشد این حکم را معلوم کند و ازینجا معلوم شد که آنچه عامه در اکثر مواضع بآن
متمسک میشوند که چون کسی انکار نکرد فعل خلفای جور را باید که حق باشد باطل ست زیرا که چنین امر
واضح بین را که خلاف کتاب خدا و سنت رسول و اجماع امت بود حکم کرد و نقل نکرده اند که احدی
از صحابه غیر از عمار با او معارضه کرده باشد و عمار نیز بعد از اظهار حق ترسید و گفت اگر خواهی من
این حدیث را دیگر روایت نکنم هرگاه درین امور جزئیه که چندان غرض دنیوی بآن متعلق نیست
ایشان قدرت بر انکار آن نداشته باشند در امور خلافت و سلطنت کی می توانستند انکار کردن
و علامه حلی طاب ثراه در نهج الحق فرموده روی الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند عمار بن یاسر
قال ان رجلا اتی عمر فقال انی اجنبت فلم اجد ماء فقال لا تصل فقال عمار الا تذکر

یا امیر المؤمنین اذا انا و انت فی سریّة فاجنبنا فلم نجد ماءً فاما انت فلم تصل و اما انا
فتمعکت فی التراب و صلیت فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما یکفیک ان
تضرب بیدیک الارض ثم تنفخ ثم تمسح بهما وجهک و کفیک فقال عمر اتق الله یا عمّار
فقال ان شئت لم احدث به فقال عمر نولیک ما تولیت و هذا یدل علی عدم
معرفة عمر باظهر الاحکام و قد ورد به القران فی قوله تعالی فلم تجدوا ماء فتیمموا
فی موضعین و مع ذلک فانه عاشر النبیؐ و الصحابة مدة حیوة النبی صلی الله علیه و سلم
و مدة ابی بکر ایضاً و خفی عنه هذا الحکم الظاهر للعوام افلا یفرق العاقل بین هذا
و بین من قال فی حقه رسول الله اقضاکم علی و قال الله تعالی و من عنده علم الکتاب
و تعیها اذن واعیة و قال هو سلونی عن طرق السماء فانی اخبر بها من طرق الارض سلونی
قبل ان تفقدونی والله لو ثنیت لی الوسادة لحکمت بین اهل التوراة بتوراتهم و بین
اهل الانجیل بانجیلهم و بین اهل الزبور بزبورهم و بین اهل الفرقان بفرقانهم و ابن
روزبهان بجواب آن گفته اقول ظاهر آیات القرآن لیس بنصّ فی کیفیة تیمم الجنب و هذا
امر یعلم من السنة لان کیفیة تیمم الجنب لا یفهم من النصّ و لهذا تمعک عمار فی التراب
و لو کان النصّ یدل بصریحه علی کیفیة تیمم الجنب لم یقع لعمار التمعک فی التراب و یمکن
ان یکون عمر قد فهم من الکتاب و السنة ما یدل علی ترک الصلوة للجنب لعدم صریح
النصّ علی هذا کما یعلم من التفاسیر و یمکن ان یعرضه نسیان للحکم و لا ندعی عصمته
من الخطاء و اما ما ذکر من علم امیر المؤمنین فلا نزاع لاحد فیه و کمال علمه لا یدل علی
جهل غیره و قاضی نور الله شوشتری در جواب آن گفته لکثر نصوص القرآن الواردة فی تکلیف
الانام لم یبین فیها الکمیات و الکیفیات و الشرائط و الاحکام فان من ضروریات الدین
الصلوات الخمس الیومیة و لم یبین فی القرآن اعدادها و کیفیاتها اصلاً و انما بین ذلک
من السنة المطهرة قولاً و فعلاً و هکذا الحال فی التیمم الذی هو من ضروریات الدین
لکونه بدلاً عن الوضوء او الغسل الذین هما من شرائط الصلوة فیتوجه الملامة علی عمر
بانه مع دعواه خلافته عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم لم یعلم مدة عشرین سنة
او اکثر هذا الحکم الذی عم به بلوی الانام و صار من ضروریات دین الاسلام مع تکرر
بیانه فی سنة النبیؐ له و تکرر فعله عنه و عن الصحابة الکرام فی السفر و المقام

ومن جملة ذلك بيان النبي له ولتمام ذلك بابلغ بيان كما عرفت واما ما ذكره من انه يمكن ان عمر قد فهم من الكتاب والسنة ما يدل على ترك الصلوة للجنب فنحن لا نمنع امكانه منه لكن القول ان مثل هذا المعنى الظاهر الفساد من الكتاب والسنة وبقاؤه على ذلك الجهل لم كتب الحديث لملازم عدة من السنين والاقوام يلحق بالعوام الذين هم كالانعام ويحرم عليه فتوى الانام فضلا عن الاكرام وتقمص خلافة النبي عليه الصلوة والسلام ولو جوز مثل هذا الاجتهاد والاستنباط وجعل صاحبه معذورا لكان الاجتهاد دلسا للعوام مقدورا لكان للملاحدة واهل الجاهلية الجاحدة ان يقولوا انا نفهم من القرآن والسنة خلاف ما ظهر من النبي عليه السلام وقرره الصحابة الكرام فيخرج القرآن والسنة عن ان يكونا دليلا للمحققين وحجة على المبطلين ولينا من ينصف ان فهم عمر من القرآن والسنة ترك الصلوة للجنب قريبا وفهم الشيعة من الجبت والطاغوت المذكور فيهما ما فهموه منهما فلا تشنيع عليهم بذلك واز جمله جسارات شنیعه خلافت مآب آنست که حی علی خیر العمل را که جزء اذان بود از اذان خارج ساخت ابو الحسن آمدی که از ائمه منقدین اساطین سنیه است تحریم عمر حی علی خیر العمل را بعمر حتما نسبت کرده وحجابا و بارای رد وانکار آن بیافته ناچار بعقاد الغریق تشبث بکل حشیش دست بدامان رکیک وتوجیه سخیف زده ودر ابکار الافکار گفته اما التحریم للمتعتین وحی علی خیر العمل انما کان لانه ظهر عنده التحریم لها بعد الجواز والمجتهد متبع لما اوجبه ظنه واصفهانی وقوشجی وتفتازانی هم تحریم عمر حی علی خیر العمل را در مطاعن خلافتمآب ذکر نموده اند وبمقام جواب جسارت بر رد آن نکرده شمس الدین محمود بن عبد الرحمان بن احمد الاصفهانی در تشیید القواعد در مطاعن عمر گفته ومنها انه حرم المتعتين فانه صعد المنبر وقال ايها الناس ثلث كن في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم انا انهى عنهن واحرمهن واعاقب عليهن وهي متعة النساء ومتعة الحج وحي على خير العمل ودر مقام جواب گفته وعن السابع انه كان حرم المتعتين ومنع حي على خير العمل لانه ظهر عنده التحريم لذلك بعد الجواز والمجتهد تابع لما اوجبه ظنه درین عبارت نسبت منع حی علی خیر العمل بخلافتمآب صراحة نموده است ودعوی ظهور تحریم آن نزد او نموده وتفتازانی در شرح مقاصد گفته منها انه منع متعة النكاح وهو ان يقول لامرأة اتمتع بك كذا مدة بكذا درهما وتمتعيني نفسك اياما بكذا وما يؤدي هذا المعنى وجوزها مالك والشيعة

مطاعن عمر از مقصد خامس فی الامامة

وفی معناه النکاح الی اجل معلوم وجوزه مالک فسموه زنا ومتعة الحج وهی ان یاتی

مکة من مسافة القصر فیحرم بالعمرة فی اشهر الحج ویصیر حلالا بمکة ویاتی بها

الحج عامه ذلک وقد کان عمر قد اشرعیة المتعتین فی عهد النبی صلی الله علیه وسلم

علی ما روی عنه انه قال ثلث کن علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم انا انهی عنهن واحرمهن

وهی متعة الحج ومتعة النساء وحی علی خیر العمل والجواب ان هذه مسائل اجتهادیة

وقد ثبت نسخ اباحة متعة النساء بالاثار المشهورة اجماعا من الصحابة علی ما روی

محمد بن الحنفیة عن علی رضی الله عنه ان منادی رسول الله صلی الله علیه وسلم

نادی یوم خیبر الا ان رسول الله ینهاکم عن المتعة وقال جابر بن یزید ما خرج ابن عباس

رضی الله عنهما من الدنیا حتی رجع عن قوله فی الصرف والمتعة وبعضهم علی انه انما

[illegible] علی احد [illegible] ذلک تغیبا [illegible]

کما یقال حرم المناسب [illegible] ابو حنیفة رضی الله عنه و [illegible]

بالقوشجی در شرح تجرید [illegible] منها انه حرم المتعتین فانه صعد المنبر وقال

ایها الناس ثلث کن علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم انا انهی عنهن واحرمهن واعاقب

علیهن متعة النساء ومتعة الحج وحی علی خیر العمل واجیب عن الوجوه الاربعة

بان [illegible] لیس مما یوجب قدحا فیه فان مخالفة المجتهد لغیره فی المسائل الاجتهادیة

لیس بقدح می بینی که تفتازانی و قوشجی هم در مقام جواب از طعن تحریم حی علی خیر العمل رد آن

نکرده اند بلکه [illegible] توجیه و تاویل افتاده و سبب افاده مخاطب در باب بهار اثم کتابش سکوت

بعد نقل روایتی از مخالف دلیل تسلیم و مستلزم حجیت آن بر ناقل ست و هرگاه مجرد سکوت مفید

تسلیم و مستلزم حجیت باشد سکوت تفتازانی و قوشجی و غیره از رد این روایت که محض سکوت نیست

بلکه با وصف سکوت از رد آن مشتغل بتوجیه و تاویل آن گردیده اند بالاولی مستلزم حجیت این روایت

باشد و تاویلیکه آمدی و اصفهانی و غیرهما برای تخلیص گلوی عمر از طعن و الزام و تبریه او از لوم

و ملام ایراد کرده اند تزویر محض و تلبیس صرف ست و ملخص آن دعوی اطلاع عمر بر محرم ست و پر ظاهر ست

که اگر مراد از محرم محرم استنباطی ست پس بهیچ وجه از دلائل شرعیه استنباط تحریم حی علی خیر العمل

نتوان کرد والا ملاحده و مبتدعین را دعوی استنباط هر کفر و الحاد و بدعت از شریعت بلا بیان

حجة آن روا گردد و باین حیله معذور شوند و اگر مراد از محرم ناسخ صریح ست پس بطلان آن اظهر ست

ص
مطاعن عمر [illegible] تفصیلش [illegible]
[illegible]

ازانکه محتاج بیان و اظهار باشد و سابقا مکرر گذشت که مجرد احتمال تشبث باوهام و ظنون تا منع ثابت نمیشود و علاوه برین بست اناده حذاق معتمدین علمای معتبرین اهلسنت جناب امام زین العابدین علیه السلام و ابن عمر و ابوامامه و بلال حی علی خیر العمل در اذان میگفتند اما گفتن جناب امام زین العابدین علیه و علی آبائه الطاهرین افضل التحیة والسلام حی علی خیر العمل در اذان پس حسب افادات تصریحات اساطین و مشاهیر اهلسنت مثل ابوبکر بن ابی شیبه و مغلطائی صاحب تلویح و احمد بن ابوالعباس سروجی شارح هدایه و نور الدین علی بن برهان الدین حلبی صاحب انسان العیون ثابت ست در مصنف ابوبکر بن ابی شیبه مسطور ست من کان یقول فی اذانه حی علی خیر العمل ثنا ابوبکر ثنا حاتم بن اسمعیل عن جعفر عن ابیه و مسلم بن ابی مریم ان علی بن الحسین کان یوذن فاذا بلغ حیّ علی الفلاح قال حی علی خیر العمل ویقول هو الاذان الاول ازین روایت ظاهرست که جناب امام زین العابدین هرگاه اذان می گفت و بحی علی الفلاح میرسید حی علی خیر العمل بعد آن بر زبان مبارک جاری می فرمود و نیز برای دفع اوهام عوام بر مزید احقاق حق می فرمود که این اذان اول ست و این روایت تنها بحمد الله و حسن توفیقه برای اثبات شناعت جسارت خلافتماب و اظهار کمال فظاعت هفوات ماولین کافی و وافی ست و بر ارباب تتبع و اصحاب نقد ظاهر ست که اسناد این روایت در کمال اعتماد و اعتبار و وثوق ست و رواة آن همه رجال صحاح و مشاهیر رجال اند اما ابوبکر بن ابی شیبه که از مشایخ بخاری و مسلم و دیگر اصحاب صحاح ست پس نبذی از محامد و مناقب و فضائل و محاسن و مفاخر و مآثر او سابقا شنیدی درینجا نیز بعض عبارات منقول میشود علامه ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب گفته عبد الله بن محمد بن ابی شیبة ابراهیم بن عثمان بن خواستی العبسی مولاهم ابوبکر الحافظ الکوفی روی عن ابی الاحوص و عبد الله بن ادریس و ابن المبارک و شریک و هشیم و ابن بکر بن عیاش و اسماعیل بن عیاش و جریر و ابی اسامة و ابی معویة و وکیع و ابن علیة و خلف بن خلیفة و ابن نمیر و ابن مهدی و القطان و ابن ابی زائدة و عباد بن العوام و ابن عیینة و ابی خالد الاحمر و عبد الاعلی بن عبد الاعلی و محمد بن فضیل و مروان بن معویة و معتمر بن سلیمان و یزید بن المقدام بن شریح و یزید بن هرون و جماعة روی له البخاری و مسلم و ابوداود و ابن ماجة و روی له النسائی بواسطة احمد بن علی القاضی و زکریا الساجی و عثمان بن خرزاذ و ابنه ابو شیبة

ابراهیم بن ابی بکر بن ابی شیبة واحمد بن حنبل ومحمد بن سعد وابوزرعة وابو حاتم
وعبد الله بن احمد بن حنبل ومحمد بن عثمان بن ابی شیبة وابراهیم الحربی ومحمد بن عبد الله
ویعقوب بن شیبة وبقی بن مخلد وابن ابی عاصم وابو یعلی والهیثم بن خلف الدوری و
عبدان الاهوازی ومحمد بن محمد بن سلیمان الباغندی وابو القاسم عبد الله بن محمد البغوی
وابو عمرو یوسف بن یعقوب النیسابوری وجماعة قال یحیی الحمانی اولاد ابن ابی شیبة من
اهل العلم کانوا یزاحمونا عند کل محدث وقال احمد ابو بکر صدوق وهو احب الی من عثمان
وقال عبد الله بن احمد قلت لابی ان یحیی بن معین یقول عثمان احب الی فقال ابو بکر اعجب الینا
وقال العجلی ثقة وکان حافظا للحدیث وقال ابو حاتم وابن خراش ثقة وقال محمد بن
عمر بن العلاء الجرجانی سألت ابن معین عن سماع ابی بکر من شریك فقال ابو بکر عندنا
صدوق ولو ادعی السماع ممن هو اجل من شریك لکان مصدقا فیه وما یحمله علی ان
یقول وجدت فی کتاب ابی بخطه وحدث عن روح بحدیث الدجال وکنا نظن انه
سمعه من شریك قال وانا ابن اربع عشرة سنة وانا یومئذ احفظ منی الیوم وقال
عمر بن علی ما رایت احفظ من ابی بکر قدم علینا مع علی بن المدینی فسرد للشیبانی اربعمائة
حدیث حفظا وقال ابو عبد الله القاسم انتهی العلم الی اربعة فابو بکر اسردهم له واحمد افقههم
فیه ویحیی اجمعهم له وعلی اعلمهم به وقال عبدان الاهوازی کان یقعد عند الاسطوانة
ابو بکر واخوه ومشکدانة ابنه وعبد الله بن البراد وغیرهم کلهم سکوت الا ابو بکر فانه یهدر
وقال صالح بن محمد اعلم من ادرکت بالحدیث وعلله علی بن المدینی واعلمهم بتصحیف
المشائخ یحیی بن معین واحفظهم عند المذاکرة ابو بکر بن ابی شیبة قال البخاری
وغیر واحد مات سنة خمس وثلاثین ومأتین فی المحرم قلت وقال ابن خراش سمعت
ابا زرعة الرازی یقول ما رایت احفظ من ابی بکر بن ابی شیبة فقلت له یا ابا زرعة
فاصحابنا البغدادیین قال دع اصحابك اصحاب مخاریق وقال ابن حبان فی الثقات
کان متقنا حافظا دینا ممن کتب وجمع وصنف وذاکر وکان احفظ اهل زمانه للمقاطیع
وقال ابن قانع ثقة ثبت وفی الزهرة روی عنه خ ثلاثین حدیثا وا ح وثلاثین وم الفا
وخمسمائة واربعین حدیثا ابا حاتم بن اسمعیل لیس او هم ثقة مامون نبیل ست وجمیع اربعه
صحاح ستة ازو روایت می کنند ذهبی در تذهیب التهذیب گفته حاتم بن اسمعیل المدنی

ابو اسمعیل مولی بنی عبد المدان عن المعبد بن عبد الرحمن وهشام بن عروة وجعفر بن محمد وبکیر بن مسمار وحیثم بن عراك ویزید بن ابی عبید وخلق وعنه اسحق وابن معین وابو بکر بن ابی شیبة وعمرو الناقد وابو کریب وهناد وخلق قال احمد هو احب الی من الدراوردی قال النسائی لیس به باس وقال ابن سعد کان ثقة مامونا کثیر الحدیث مات سنة ۱۸۶ وقال ابن حبان وغیره مات لیلة الجمعة تاسع جمادی الاولی سنة ۱۸۶ ودر کاشف ذهبی مسطور ست ع حاتم بن اسمعیل عن هشام بن عروة ویزید بن ابی عبید وعنه ابن معین واسحق ثقة مات ۱۸۷ بالمدینة وحاتم بن اسمعیل این روایت را از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده ست وآنحضرت از والد بزرگوار خود حضرت امام محمد باقر علیه السلام پس صحت این خبر وروایت کردن حاتم بن اسمعیل آنرا بسلسلة الذهب کالشمس فی رابعة النهار ظاهر گردید ومعهذا حاتم این روایت را از مسلم بن ابی مریم هم نقل کرده واو هم از رجال مشاهیر وثقات بخاری ست بخاری ومسلم وابو داود ونسائی وابن ماجه ازو در صحاح خود بار روایات میکنند ذهبی در تذهیب التهذیب گفته خ م د س ق مسلم بن ابی مریم یسار المدنی عن ابن عمر وعبد الله بن سرجس وابی سعید الخدری وعلی بن عبد الرحمن المعاوی وابی صالح السمان وطائفة وعنه یحیی بن سعید الانصاری ومالك واللیث ووهب بن خالد وسفیان بن عیینة وفضل بن سلمان واخرون وثقه ابن معین وابو داود وهو اخو محمد وعبد الله قیل مات فی خلافة المنصور ونیز ذهبی در کاشف گفته خ م د س ق مسلم بن یسار هو مسلم بن ابی مریم المدنی عن ابن عمر وابی سعید وعنه مالك واللیث وابن عیینة ثقة وعلامه مغلطای کما سیوطی او را در حسن المحاضرة فی اخبار مصر والقاهرة بابین مدائح جلیله یاد کرده مغلطای بن قلیج الحنفی الامام الحافظ علاء الدین ولد سنة تسع وثمانین وستمائة وکان حافظا عارفا بفنون الحدیث علامة فی الانساب وله اکثر من مائة تصنیف کشرح البخاری وشرح ابن ماجة وغیر ذلك مات فی شعبان سنة اثنتین وستین وسبعمائة در تلویح که شرح الجامع الصحیح که شرح صحیح بخاری ست نیز گفته امام زین العابدین سلام الله علیه وعلی ابائه الطاهرین حی علی خیر العمل را در اذان وارشاد این معنی که آن اذان اول ست وارد کرده چنانچه گفته وکان علی بن الحسین یقول ذلك فی اذانه ویقول هو الاذان الاول ونیز احمد بن ابراهیم بن عبد الغنی الحنفی شمس الدین ابو العباس سروجی که از اکابر علما واماثل فقهاء قوم ست گفته

باب بدء الاذان
از کتاب الصلوة

امام زین العابدین علیہ السلام حی علی خیر العمل را در اذان ذکر نمودہ چنانچہ در کتاب الغایہ فی شرح الہدایہ گفتہ قال البیہقی و روی ذلک عن ابی امامۃ رضی اللہ عنہ وعن علی بن الحسین زین العابدین رضی اللہ عنہما انہ کان یقول فی اذانہ اذا قال حی علی الفلاح حی علی خیر العمل و یقول ہو الاذان الاول و نور الدین علی بن برہان الدین حلبی در انسان العیون فی سیرۃ الامین المامون گفتہ ذکر بعضہم ان فی دولۃ بنی بویہ کانت الرافضۃ تقول بعد الحیعلتین حی علی خیر العمل فلما کانت دولۃ السلجوقیۃ منعوا المؤذنین من ذلک وامروا ان یقولوا فی اذان الصبح بدل ذلک الصلوۃ خیر من النوم وذلک فی ثمان واربعین واربعمائۃ و نقل عن ابن عمر و علی بن الحسین رضی اللہ عنہما انہما کانا یقولان فی اذانہما بعد حی علی خیر العمل و مدائح زاہرہ و محامد فاخرہ و محاسن جلیلہ و مناقب جمیلہ نور الدین حلبی بالاتر از انست کہ احاطہ و احصائے آن توان کرد بنا بر اذان باید شنید محمد بن فضل اللہ بن محب اللہ المحبی در خلاصۃ الاثر فی اعیان القرن الحادی عشر گفتہ علی بن ابراہیم بن احمد بن علی بن عمر الملقب نور الدین بن برہان الدین الحلبی القاہری الشافعی صاحب السیرۃ النبویۃ الامام الکبیر اجل اعلام المشائخ و علامۃ الزمان کان جبلا من جبال العلم و بحرا لا ساحل لہ واسع الحلم علامۃ جلیل المقدار جامعا لاشتات العلوم صارفا نقد عمرہ فی بث العلم النافع ونشرہ وحظی فیہ حظوۃ لم یحظہا احد مثلہ فکان درسہ مجمع الفضلاء ومحط رحال النبلاء وکان غایۃ فی التحقیق حاد الفہم قوی الفکرۃ متحریا فی الفتاوی جامعا بین العلم والعمل صاحب جد واجتہاد عم نفعہ الناس فکانوا یاتونہ لاخذ العلم عنہ من البلاد مہابا عند خاصۃ الناس وعامتہم حسن الخلق والخلق ذا دعابۃ لطیفۃ فی درسہ مع جلالتہ وکان الشیوخ یثنون علیہ بما ہو اہلہ من الفضل التام ومزید الجلالۃ والاحترام وکان اذا مر علی الشیخ سلطان المزاحی وہو فی درسہ مع جلالتہ یقوم لہ ویقبل یدیہ ویاخذ سرموزتہ بیدہ ویضعہا فی خزانۃ الشیخ علی ویفرش لہ سجادتہ التی یجلس علیہا فی التدریس ثم یرجع الی درسہ ووقف جمیع کتبہ علی الشیخ المذکور ولد بمصر فی سنۃ خمس وسبعین وتسعمائۃ وروی عن الشمس الرملی ولازمہ سنین عدیدۃ وعن الاستاذ محمد البکری والنور الزیادی والشہاب بن قاسم وابراہیم العلقمی وصالح البلقینی وابی النصر الطبلاوی وعبداللہ الشنشوری وسعد الدین المرحومی وسالم الشبشیری وعبد الکریم البولاقی

ص ۲۹۹ جلد ثانی مطبوعہ ... باب بدء الاذان و مشروعیتہ

رفع العمل ...

ص نو جلد ثانی من النسخۃ المطبوعۃ بمصر

ومحمد الخفاجي وابى بكر الشنوانى ومنصور الخوانكى ومحمد الميمونى الشافعيين وعن الامام على بن غانم المقدسى الحنفى ومحمد النحريرى الحنفى ومحمد الزفزاف وعبد المجيد خليفة سيدى احمد البدوى وانتفع به خلق لا يحصون كثرة منهم النور الشبراملسى والشمس محمد الوسيمى والشمس محمد النحريرى وغيرهم والف المؤلفات البديعة منها السيرة النبوية التى سماها انسان العيون فى سيرة النبى المامون فى ثلاث مجلدات اختصرها من سيرة الشيخ محمد الشامى وزاد اشياء لطيفة الموقع وقد اشتهرت اشتهارا كثيرا وتلقتها افاضل العصر بالقبول حتى ما عداها ولما حررها امر الشيخ سلطان وله حاشية على منهج القاضى زكريا وحاشية على شرح المنهاج للجلال المحلى وحاشية على شرح الورقات للجلال المذكور وحاشية على شرح الورقات لابن امام الكاملية وحاشية على شرح التصريف للسعد وشرح على الاربعين النووية وشرح على الشمائل الترمذية لو يتم سماه الوفاء بشرح شمائل المصطفى رد فيه كثيرا على عصريه عبد الرؤف المناوى وحسن التبيين لما وقع فى معراج الشيخ نجم الدين والفجر المنير بمولد البشير النذير وشرح ليلة النصف من شعبان وشرح على البردة وشرح على المنفرجة وزهر المزهر وهو مختصر المزهر للسيوطى فى اللغة وشرح على شرح القطر للفاكهى ومطالع البدور فى الجمع بين القطر والشذور والفوائد العلوية بشرح شرح الازهرية والتحفة السنية شرح الاجرومية وغاية الاحسان بوصف من لقيه من ابناء الزمان وحسن الوصول الى لطائف حكم الفصول والمحاسن السنية من الرسالة القشيرية والجامع الازهر لما انفرق من ملح الشيخ الاكبر والنفحة العلوية من الاجوبة الحلبية والنصيحة العلوية فى بيان حسن الطريقة الاحمدية والمختار من حسن الثنا فى العفو عمن جنا واللطائف من عوارف المعارف وتحرير المقال فى بيان وحدة من نحو لا اله الا الله وحده من اى انواع الحال والطراز المنقوش فى اوصاف الحبوش وصبابة الصبابة مختصر ديوان الصبابة وانقاذ المهج مختصر الفرج ومتن فى التصريف وحسنات الوجنات النواضر من الوجوه والنظائر واعلام الناسك باحكام المناسك وقطعة لطيفة على الجامع الصغير وشرح على شرح البسملة للقاضى زكريا سماه خير الكلام على البسملة والحمدلة لشيخ الاسلام وله قطعة علقها على اوائل تفسير البيضاوى وله رسالة لطيفة فى النصوح ودخان القمع وغير ذلك وكان احد مشايخ المدرسة الصلاحية التى هى تاج المدارس الكائنة بجوار الامام الشافعى واعطاه الله القبول التام فى تاليفه وكانت

وفاته یوم السبت آخر یوم من شعبان سنة اربع واربعین والف ودفن بمقبرة المجاورین
رحمه الله بالجمله هرگاه ازین عبارات متعدده ظاهر و باهر گردید که جناب امام زین العابدین علیه السلام
حی علی خیر العمل را در اذان میفرمودند پس هر متدینی را لازم ست که از زیغ وحیف واعتساف
بکنار افتاده تامل نماید که هرگاه جناب امام زین العابدین علیه السلام که از خزنه علوم لدنیه ومعادن
اسرار حقه بودند و حدیث ثقلین و مثل آن دلالت صریحه بر وجوب اتباع وعصمت آن حضرت
دارد حی علی خیر العمل را در اذان ذکر فرمایند و بر مجرد فعل اکتفا نفرموده بار بار بر سبیل
استمرار دائما لفظا بقول شریف الست بر لسان حقائق ترجمان ذکر اولیت این اذان بجا می فرمایند
یعنی ارشاد نمایند که همین ست اذان اول چگونه سمت امکان دارد که محرمی یا ناسخی وجود می داشته
باشد چه اگر محرمی یا ناسخی برای کلمه حی علی خیر العمل وجود می داشت آنحضرت هرگز این کلمه در
اذان نمی فرمودند و عدم اطلاع امام زین العابدین ع و مخالفت آنحضرت بآن غیر ممکن و از اشنع محالات
وافضح ممتنعات ست و اهل البیت ادری بما فیه و قول آنحضرت هو الاذان الاول دلالت
واضحه دارد بر آنکه ناسخی برای حی علی خیر العمل از حضرت رسالتمآب صدور نیافته و کسانیکه
کلمه حی علی خیر العمل را از اذان خارج ساختند و فتوی بحرمت آن دادند ارتکاب بدعت فضیحه
نمودند و مخالفت اذان اول و معاندت برهان و معقول آغازیدند و وجوب اتباع جناب امام
زین العابدین ع از حدیث ثقلین و امثال آن در کمال ظهور ست و مخاطب خود در باب چهارم لزوم
اتباع اهلبیت علیهم السلام ثابت کرده و عصمت آنحضرت و دیگر اهلبیت علیهم السلام از افاده
صاحب دراسات که آنفا گذشته در نهایت وضوح ست و عبد الله بن عمر که حسب تصریحات
ائمه قوم صحابی زاهد و مهاجر شاهد مشاهد و شدید الاتباع لآثار رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
بوده و نظیر وی در متابعت آنحضرت کم بوده و جابر بن عبد الله گفته که کسی از صحابه الزم نبود
بطریق جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم از عبد الله بن عمر و نه اتبع ازو و سنتی از سنن و
احکام بر وی مخفی نبود کما سمعت سابقا من تهذیب الاسماء للنووی کلمه حی علی خیر العمل را در
اذان می گفت چنانچه اعاظم اساطین و افاخم منتقدین قوم نقل کرده اند عبارت نور الدین علی
بن برهان الدین که از آن ظاهر ست که ابن عمر حی علی خیر العمل در اذان می گفت آنفا گذشت
و در شرح موطای محمد بن الحسن تصنیف ملا علی قاری مسطورست أخبرنا مالك أخبرنا
نافع عن ابن عمر رضی الله تعالی عنهما انه كان يكبر في النداء ثلاثا وهو اربع اجماعا

ص ۱۹ باب الاذان

ویشهد ثلاثا وهو اثنان اتفاقا فی کل من الشهادتین وکان احیانا اذا قال حی علی الفلاح قال علی اثرها حی علی خیر العمل وکان الامامیة اخذوا بهذا و ابوبکر ابن ابی شیبه که از نقاد ماهرین و حذاق کاملین ست و نبذی از محامد سنیه و مناقب جلیله او انشاء الله تعالی در مصنف خود می فرماید ثنا ابو خالد عن ابن عجلان عن نافع عن ابن عمر انه کان یقول فی اذانه الصلوٰة خیر من النوم و ربما قال حی علی خیر العمل و مغلطای در تلویح شرح صحیح بخاری روایت گفته و اما حی علی خیر العمل فذکر ابو محمد بن حزم فی المحلی فقد صح عن ابن عمر و ابی امامة بن سهل بن حنیف انهما کانا یقولان فی اذانهما حی علی خیر العمل قال ابو محمد ولا نقول به لانه لا یصح عن النبی صلی الله علیه وسلم انتهی و احمد بن ابراهیم سروجی در کتاب الغایة شرح هدایه گفته روی البیهقی فی السنن الکبیر عن مالک عن نافع قال کان ابن عمر احیانا اذا قال حی علی الفلاح قال حی علی خیر العمل علی اثرها وقال البیهقی و رواها عبید الله بن عمر عن نافع قال کان ابن عمر رضی الله عنهما ربما زاد فی اذانه حی علی خیر العمل و رواه اللیث بن سعد عن نافع قال کان ابن عمر رضی الله عنهما لا یوذن فی سفره وکان یقیم حی علی الصلوٰة حی علی الفلاح واحیانا یقول حی علی خیر العمل قال الشعبی و رواه محمد بن سیرین عن ابن عمر رضی الله عنهما انه کان یقول ذلک فی اذانه فی السفر وکذا رواه نسیر بن ذعلوق عن ابن عمر رضی الله عنهما و نسیر بضم النون وفتح السین المهملة و گفتن صاحب فضل و کرامت اسعد ابو امامه حی علی خیر العمل را در اذان از عبارت ابن حزم که در تلویح نقل کرده و از افاده بیهقی هم ظاهر ست و ابن حزم بصحت آن تصریح کرده و جلائل فضائل ابو امامه بالاتر از آنست که محتاج بیان باشد ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب گفته اسعد ابو امامة ابن سهل بن حنیف الانصاری ولد فی حیوة النبی صلی الله علیه وسلم و سمی باسم جده لامه اسعد بن زرارة وکنی بکنیته روی عن النبی صلی الله علیه وسلم مرسلا وعن عمر و عثمان و عمه عثمان و ابیه سهل و ابن عباس و ابو هریرة و ابی سعید و زید بن ثابت [illegible] و غیرهم و عنه ابناه [illegible] ابنا عمه عثمان و حکیم ابنا حکیم بن عباد بن حنیف و ابن عمه ابوبکر بن عثمان بن حنیف والزهری و یحیی بن سعید و عبد الله بن سعید بن ابی هند و اخرون وقال ابو معشر المدنی رایته شیخا کثیرا یخضب بالصفرة وقال خلیفة و غیره مات سنة مائة قلت اسم امه حبیبة بنت

کان یقول فی اذانه حی علی خیر العمل از کتب اهل سنت

باب بدرد الاذان [illegible]
الاذان

سنة فقال ابن سعد كان ثقة كثير الحديث وقال سعيد بن السكن ولد على عهد النبي صلى الله عليه وسلم ولم يسمع منه شيئاً وكذا قال البغوي وابن حبان وقال يونس عن ابن شهاب اخبرني ابو امامة بن سهل وكان من اكابر الانصار وعلمائهم وقال غيره ولد قبل وفاة النبي صلى الله عليه وسلم بعامين وقال الطبري له رواية وقال ابو زرعة لم يسمع من عمر وقال ابن ابي حاتم سمعت ابي قيل له اهو ثقة فقال لا يسال عن مثله هو اجل من ذلك وقال ابو منصور الباوردي مختلف في صحبته الا انه ولد في عهده وهو ممن يعد في الصحابة روى عنه الزهري وقال السلمي سئل الدارقطني هل ادرك النبي صلى الله عليه وسلم قال واخرج حديثه في المسند وقال البخاري ادرك النبي صلى الله عليه وسلم ولم يسمع منه وقال احمد بن صالح ثنا عنبسة ثنا يونس عن الزهري حدثني ابو امامة وكان قد ادرك النبي صلى الله عليه وسلم وسماه وحنكه هذا اسناد صحيح ونقل ابن مندة عن ابي داود انه قال صحب النبي صلى الله عليه وسلم وبايعه قال ابن مندة وقول البخاري اصح وعلامه ابن عبد البر در استيعاب في معرفة الصحابة گفته اسعد بن سهل بن حنيف الانصاري ابو امامة فهو مشهور بكنيته ولد على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم قبل وفاته بعامين واتى به النبي صلى الله عليه وسلم فحنكه وسماه باسم جده ابي امامة بن سعد بن زرارة وكناه بكنيته وهو احد الجلة من العلماء من كبار التابعين بالمدينة ولم يسمع من النبي صلى الله عليه وسلم شيئاً ولا صحبه وانما ذكرناه لادراكه النبي صلى الله عليه وسلم بمولده وهو شرطنا وابوه سهل بن حنيف من كبار الصحابة من اهل المدينة من اهل بدر وسياتي ذكره في بابه من هذا الكتاب وتوفي ابو امامة سنة مائة وهو ابن نيف وتسعين سنة وبلال بالحال هم حي على خير العمل در اذان ميگفت در كنز العمال مسطور است عن بلال كان بلال يؤذن بالصبح فيقول حي على خير العمل طب ودر بنايه شرح هدايه نقلاً عن ابن حبان مسطور است عن بلال رضي الله عنه انه كان ينادي بالصبح فيقول حي على خير العمل فهي اهوا و[illegible] بلال بلال كل علة وشفاء كل علة فانه موذن النبي صلى الله عليه وآله وسلم والشيخ العادل والهمام الفاضل الحائز للمقامات السنية ناظم[illegible] بعض البسوه لا الحائد عن طريق السنية [illegible] سنيه [illegible] اكابر واجله معتمد [illegible]

حی علی خیر العمل [illegible] من البناية [illegible] كتاب الصلوة [illegible]

حی علی خیر العمل را در اذان ملاحظه کردند هوشش از سر باخته سراسیمه در پی تقولات رکیکه افتادند قول ابن حزم ظاهری با وصف اعتراف بصحت گفتن ابن عمر و ابو امامه این کلمه را در اذان بی محابا عدم خود بان و نفی صحت آن از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بزبان آورده در حقیقت تهجین و توهین این هر دو بزرگ خواسته و صاحب تلویح خواسته که اثبات نسخ آن فرماید و نووی بحکم کراهت آن جسارت نموده مغلطای در تلویح شرح صحیح بخاری گفته واما حی علی خیر العمل فذکر ابو محمد بن حزم فی المحلی و قد صح عن ابن عمر و ابی امامة بن سهل بن حنیف انهما کانا یقولان فی اذانهما حی علی خیر العمل قال ابو محمد ولا نقول به لانه لا یصح عن النبی صلی الله علیه وسلم انتهی و ذکر البیهقی من حدیث عبد الله بن محمد بن عمار و عمار و عمر بن سعد بن عمر بن سعد عن اباءهم عن اجدادهم ما یبین ان هذا کان ثم نسخ عن بلال انه کان ینادی بالصبح فیقول حی علی خیر العمل فامره رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یجعل مکانها الصلوة خیر من النوم و ترک حی علی خیر العمل و کان علی بن الحسین یقول ذلک فی اذانه و یقول هو الاذان الاول قال النووی و هو مکروه و انکار ابن حزم و تحاشی او از قائل شدن بکلمه حی علی خیر العمل و نفی صحت آن از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم قابل تماشاست زیرا که بعد اعتراف او بصحت این قول از ابن عمر و ابو امامه این انکار و جحود ائل بازار شان این هر دو بزرگ ست و اظهار مخالفت خود با اهل بیت علیهم السلام صنعت علی بالا است چه گفتن امام زین العابدین علیه السلام این کلمه را در اذان ثابت و صحیح ست و روایات مستفیضه متضافره الحق از اهلبیت علیهم السلام معاضد و موازر ثبوت و تحقق آن علاوه بر آنست پس جز متخلف از مسلک اهلبیت علیهم السلام و مجاهر بهلاک و ضلال خود هیچ مسلمی جسارت و اصرار برین جحود و انکار نمی تواند کرد مقام اعلاج تدبرست که زمانی این حضرات اهل فتن و میده محن را بمحض بیعت بعض صحابه اعنی تنها ابن الخطاب و من تبعه من المقتسمین بالاصحاب علی تلک المزنیه و اقتفاء فی هاته البلیه ثابت گردانند و گاهی که موید بعمل و ارشاد اهلبیت علیهم السلام ست برای ثبوت حکمی جزئی هم کافی ندانند بلکه آنرا پس پشت اندازند و مغلطای باقتفاء آثار اسلاف طرفه سقیفه سازی بکار برده که برای اثبات منسوخیت حی علی خیر العمل بعض عبارت بیهقی نقل نموده و آنرا برای اثبات نسخ ثانی شمرده و بعض را بمفاد اتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض سرقه نموده چه بیهقی بعد این روایت رد بلیغ بران نموده و بطلان و عدم اعتماد آن

باب بدء الاذان
کتاب الاذان

اخراج عمر حی علی خیر العمل از اذان

قطاع الحدیث

ظاهر ساخته سروجی در کتاب الغایه شرح هدایه گفته عن بلال رضی الله عنه انه کان ینادی
بالصبح حی علی خیر العمل فامره النبی صلی الله علیه وسلم ان یجعل مکانها الصلوة
خیر من النوم و ترک حی علی خیر العمل قال البیهقی هذا اللفظ لم یثبت عن النبی
صلی الله علیه وسلم فیما علم بلالا و ابا محذورة رضی الله عنهما و نحن نکره الزیادة
ازین عبارت در کمال ظهور و وضوح ست که بیهقی بعد نقل این روایت بر رد و توهین آن مشغول
شده که بتصریح تمام گفته که این لفظی ست که ثابت نشده از جناب رسالتمآب صلی الله علیه
و آله وسلم در چیزی که تعلیم فرمود آنحضرت بلال و ابو محذوره را و ما انکار میکنیم زیادت را
دران این نهایت صریحست در آنکه بیهقی مضمون این روایت را که دران امر باد خال الصلوة خیر من النوم
بجای حی علی خیر العمل وارد است رد و انکار میکند و از قبول آن تحاشی و بیزاری می نماید
پس کمال عجب ست که مغلطای چگونه راه دیانت و امانت و ورع و ثقت غلط کرده برین خیانت
فضیح و تلبیس و تدلیس قبیح جسارت کرده که بروایتیکه خود بیهقی آنرا رد و انکار کرده تمسک جسته
و حواله آن به بیهقی نموده و از نقل قدح و جرح آن اعراض نموده باتباع قلندران در تمسک بآیه
لا تقربوا الصلوة رفته و هرگاه حال متقدمین حضرات سنیه و انهم در مقام تحقیق باین مشابه باشد
که نمونه ان درین مقام و دیگر مقامات ظاهر شده پس از تدلیسات و تلبیسات متاخرین خصوصا مخاطب
در مقام الزام و مناظره چه شکایت بر زبان توان آورد و نووی با آن همه تبحر و طول باع و وفور
مهارت و کثرت اطلاع و تقدم در فضل و کمال و تبحر در انواع فنون جرفی عجیب بر زبان آورده
یعنی دعوی کراهت این قول آغاز نهاده عجب از چنین فاضلی ماهر که زبان بچنین ادعای لا یعنی
و مجمل الا بد یا لجمله اگر مراد نووی از کراهت حظر و تحریم ست پس بطلانش از ما سبق دریافتی
که وجهی برای تحریم نیست و بطلان ان از آثار صحابه و اهلبیت علیهم السلام ظاهر و اگر غرض مقصود
از کراهت کراهت تنزیهی ست این ادعا طرفه تر از ادعای تحریم ست که هیچ دلیلی و حجتی موهوم هم برین
ادعای بی اصل نیست خدا داند که نووی را چه عصبیت در گرفته که در مقام تحقیق حکم شرعی چنین
حرف واهی و باطل بر زبان آورده و معذلک اگر فرض کنیم که دلیلی هم بر کراهت متوهم شود
مردود خواهد شد بفعل جناب امام زین العابدین سلام الله علیه و آبائه الطاهرین که اقدام
آنحضرت بر امر مکروه و آنهم در اذان باستحاله دست و گریبان ست و قول ابن عمر و ابو امامه و بلال
علاوه بران و ازهمین جاست که علامه سروجی شارح هدایه بعد اثبات حی علی خیر العمل

از ابن عمر و ابو امامه و بلال و حضرت امام زین العابدین علیهم السلام حکم نووی را بکراهت رد نموده
و شناعت آن ظاهر فرموده و اکثر عبارت او هرچند بتفاریق گذشته است لکن درین جا یکجا
وارد کرده میشود در کتاب الغایه فی شرح الهدایه در ذکر حی علی خیر العمل گفته روی البیهقی فی السنن
الکبیر ذلک عن نافع قال کان ابن عمر احیانا اذا قال حیّ علی الفلاح قال حی علی خیر العمل
علی اثرها و قال البیهقی و رواها عبید الله بن عمر عن نافع قال کان ابن عمر رضی الله عنهما
ربما زاد فی اذانه حی علی خیر العمل و رواه اللیث بن سعد عن نافع قال کان ابن عمر رضی الله
عنهما لا یوذن فی سفره و کان یقیم حی علی الصلوة حی علی الفلاح و احیانا یقول
حی علی خیر العمل قال البیهقی و رواه محمد بن سیرین عن ابن عمر رضی الله عنهما انه کان
یقول ذلک فی اذانه فی السفر و کذا رواه نسیر بن ذعلوق عن ابن عمر رضی الله عنهما
و نسیر بضم النون و فتح السین المهملة و قال البیهقی و روی ذلک عن ابی امامة رضی الله
عنه و عن علی بن الحسین زین العابدین رضی الله عنهما انه کان یقول فی اذانه اذا
قال حی علی الفلاح حی علی خیر العمل و یقول هو الاذان الاوّل و عن بلال رضی الله عنه
انه کان ینادی بالصبح حی علی خیر العمل فامره النبی صلی الله علیه و سلم ان یجعل مکانها
الصلوة خیر من النوم و ترک حی علی خیر العمل قال البیهقی و هذا اللفظ لم یثبت عن النبی
صلی الله علیه و سلم فیما علم بلالا و ابا محذورة رضی الله عنهما و نحن نکره الزیادة فیه
و قد رواه ابو محمد بن حبان بسنده عن بلال رضی الله عنه انه کان ینادی بالصبح فیقول
حی علی خیر العمل ذکر ذلک کله فی الامام و قال النووی یکره ذلک قلت لا یظن بابن عمر
مع جلالة قدره و ابی امامة و علی بن الحسین زین العابدین ان یفعلوا المکروه فی الاذان
الا ان یکون قد صح عندهم و باید دانست که احمد بن ابراهیم سروجی از اکابر ثقات معتمدین و اعاظم
اثبات معتبرین و اکابر افاخم و اجله اماثل است ابن حجر عسقلانی در درر کامنه فی اعیان المائة الثامنه
گفته احمد بن ابراهیم بن عبد الغنی الحنفی شمس الدین ابو العباس السروجی القاضی ولد سنة ٦٣٧
و تفقه اوّلا حنبلیا و حفظ المقنع ثم تحول حنفیا و حفظ الهدایة و اقبل علی الاشتغال
الی ان مهر و اشتهرت صیته و شرع فی شرح الهدایة شرحا حافلا و درس بالصالحیة و الناصریة
و السوفیه و غیرها و ولی القضاء بالقاهرة بعد موت نعمان الخطیبی فی شعبان سنة ٦٩١
مدة عزل فیها مرة بالحسام الرازی فی سلطنة لاجین ثم اعید لما رجع الناصر الی

السلطنة الى ان عاد الناصر من الكرك فعزله مع غيره من القضاة لقيامهم بدولة
الجاشنكير فنالم واساء الحريري الذي ولى بعده في حقه واخرجه من سكنى المدرسة
الصالحية للفقهاء فازداد المرض وضعف فمات في ربيع الآخر من السنة المذكورة وهي
سنة عشر وسبعمائة قال الذهبي كان نبيلا وقورا كثير المحاسن وما اظنه روى شيئا من
الحديث وله رد على ابن تيمية بادب وسكينة وصحة ذهن ورد ابن تيمية على رده قلت
وجد له سماع من محمد بن ابي الخطاب بن دحية وكان فاضلا مهابا عالي الهمة طلق
الوجه لم ينقل عنه انه ارتشى ولا قبل هدية ولا راعى صاحب جاه ولا سطوة ملك
ويقال انه شرب ماء زمزم لقضاء القضاة فحصل له قال الكمال جعفر كان فاضلا
بارعا في مذهبه مشاركا في النحو والاصول ولى القضاء وشرح الهداية ولم يسمع انه
ارتشى وكان كريما قوي الهمة نافذ الكلمة شهما في ولايته الخ ومصطفى بن عبدالله القسطنطيني
الشهير بحاجي خليفه در كشف الظنون در ذكر شروح هدايه گفته وشرح الشيخ الامام ابو العباس احمد
بن السروجي القاضي بمصر المتوفى سنة عشرة وسبعمائة في مجلدة سماه الغاية ولم يكمله
اما آنچه قوشجي در شرح تجريد بجواب حرام ساختن عمر حي على خير العمل را گفته كه اين تحريم موجب قدحي
در عمر نيست چه مخالفت مجتهدي با ديگر مجتهدان در مسائل اجتهاديه قدحي در مجتهد نميكند تزويري
بيش نيست چه ترك نمودن اصلي از اصول مقرره وسنتي از سنن موكده كه در زمان جناب نبوي صلعم
معمول شده باشد بغير قيام حجتي ودليلي بر خلاف آن يا ظهور ناسخي ومحض اهوا واراده مخالفت
آن نمودن عين اسائت ادب حريم نبوي وضلالت ابدي بر افراشتن است واگر مخالفت شرائع
بمحض خواهش سائغ وجائز گردد مرشد ديا هر جاهلي دكودني را كه باتباع وساوس نفساني وهواجس
ظلماني هر اصلي را كه ناملائم طبع او باشد مخالفت كند وتقليب شريعت نمايد هر حكمي را كه خواهد از
شريعت مقدسه كم نمايد وعذر عدم قادحيت مخالفت اجتهاد فرا نهد وازجمله ابتداعات واختراعات
خلافتمآب اوخال كلمه الصلوة خير من النوم در اذان است در ازالة الخفا گفته مالك ان عمر
علم موذنه ان يقول الصلوة خير من النوم الصلوة خير من النوم ودر مصنف ابن ابي شيبه
مسطور است ثنا عبدة بن سليمان عن هشام بن عروة عن رجل يقال له اسمعيل قال
جاء المؤذن يؤذن عمر بصلوة الصبح فقال الصلوة خير من النوم فاعجب به عمر وقال
للمؤذن اقرها في اذانك ودر موطاي مالك كه از اعاظم اكابر محدثين وملاذ مشاهير متقدمين سنيه است

ص
كتاب الاصلوة
فقهيات عمر

ارکان اربعه اسلام سفیان ست و مناقب باهره و فضائل زاهره و محامد علیه و محاسن سنیه او محتاج اظهار نیست که بر السنه ارباب رجال معروف و مشهور و در کتب مسطور مذکورست مالک انه بلغه ان المؤذن جاء عمر بن الخطاب یؤذنه بصلوة الصبح فوجده نائما فقال الصلوة خیر من النوم یا امیر المؤمنین فامره ان یجعلها فی نداء الصبح و محمد بن الحسن تلمیذ امام اعظم سنیه در موطا گفته اخبرنا مالک بلغنا ان عمر بن الخطاب جاءه المؤذن یؤذنه بصلوة الصبح فوجده نائما فقال المؤذن الصلوة خیر من النوم فامره ان یجعلها فی نداء الصبح و در مشکوة مذکورست عن مالک بلغه ان المؤذن جاء عمر بن الخطاب یؤذنه بصلوة الصبح فوجده نائما فقال الصلوة خیر من النوم فامره عمر ان یجعلها فی نداء الصبح رواه فی الموطا ازین روایت که برای ایقاظ نائمین کافی و برای تنبیه غافلین وافی ست ظاهر و هویداست که مؤذن کلمه الصلوة خیر من النوم یا امیر المؤمنین برای بیدار ساختن آن خلیفه بیدار عرض کرده بود خلافمآب بمزید استحسان این تنبیه و ایذان حکم بادخال آن در اذان داده بدعت تازه آغاز نهاده و بحمد الله احدی از متعصبین بمقابله اهل حق کلام در صحت این روایت نتواند کرد که ایراد مالک آنرا در موطا کافی ست و نصوص ائمه قوم بر صحت موطا و مزید تبجیل و تعظیم و اجلال و اعلاء آن برای مرض عصبیت وافی مخاطب در کتاب بستان المحدثین گفته است ابو زرعه رازی که رئیس محدثین ست گفته است که اگر شخصی بطلاق زن خود سوگند خورد که آنچه در موطاست بلاشبه و شک صحیح ست حانث نشود و این توثق و اعتماد بر کتب دیگر نیست و سعدون نام شاعری در مدح موطا و ترغیب بعلم امام مالک ابیات انشا کرده پاره ازانها نوشته میشود اقول لمن یروی الحدیث و یکتب ویسلک سبیل الفقه فیه و یطلب ان احببت ان تدعی لدی الحق عالما فلا تعد ما یحوی من العلم یثرب اتترک دارا کان بین بیوتها یروح و یغدو جبرئیل المقرب و مات رسول الله فیها و بعده بسنته اصحابه قد تأدبوا فبادر موطا مالک قبل فوته فما بعده ان فات للحق مطلب ودع للموطا کل علم تریده فان الموطا الشمس والعلم کوکب و من لم تکن کتب الموطا ببیته فذاک من التوفیق بیت مخیب جزی الله عنا فی موطاه مالکا بافضل ما یجزی اللبیب المهذب لقد فاق اهل العلم حیا و میتا و صارت به الامثال فی الناس تضرب فلا زال یسقی قبره کل عارض هتوف ظلت عزالیه تنسکب و قاضی ابو الفضل عیاض رحمة الله علیه درین باب نظمی دارد بغایت عمده است و در

ص
فصل ثالث از باب ... من کتاب الصلوة

ص ۱۱۳
ذکر موطا

اذا ذكرت كتب الحديث فحى هلا بكتب الموطا من مصنف مالك ٭ اصح احاديثا واثبت
حجة واوضحها فى الفقه نهجا السالك ٭ عليه مضى الاجماع من كل امة ٭ على رغم خيشوم
الحسود المماحك ٭ فعنه فخذ علم الديانة خالصا ٭ ومنه استفد شرع النبى المبارك ٭
وشد به كف العناية تهتدى ٭ فمن حاد عنه هالك فى الهوالك بايد دانست كه موطا را از حضرت

امام در زمان ايشان قريب هزار كس شنيده وفرا گرفته ونسخ آن بسيار ست واز طبقات مردم فقها
ومحدثين وصوفيه وامراء وخلفا بطريق تبرك از ان امام عالى مقام اخذ اسند كرده اند وانچه از نسخ موطا
امروز در ديار عرب يافته ميشود چند نسخه ست نسخه اولى كه اروج در شهر ست ومخدوم طوائف علما ست
نسخه يحيى بن يحيى مصمودى اندلسى ست كه موطا عند الاطلاق بر همان منطبق ميشود واز لفظ موطا بى تقييد
متبادر ميگردد وسالم بن محمد السنهورى در تيسير الملك الجليل شرح مختصر الشيخ خليل در ذكر مالك گفته
تاليفه رحمه الله كثيرة منها كتاب الموطا الذى لم يسبق الى مثله ابن مهدى ما كتاب
بعد كتاب الله انفع للناس من الموطا ولا اصح بعد القران منه الشافعى ما فى الارض
كتاب فى العلم اكثر صوابا من كتاب مالك وفى رواية افضل منه احمد بن حنبل ما احسنه
لمن تدين به وقد كثر مدح العلماء له نثرا ونظما واعتنوا به شرحا وكلاما على
الرجال بعض حضرات متسننين ومسولين متعصبين بملاحظه اين روايت مثل مار بر خود پيچيده چشم از
حق واضح پوشيده در دفع عار وشنار ابتداع واختراع از خلافتماب بجان كوشيده غرائب هفوات
كلمات بسلك بيان كشيده الطيبى در كاشف شرح مشكوة گفته قوله فامره عمر ان يجعلها فى نداء
الصبح ليس هذا انشاء امر ابتدعه من تلقاء نفسه بل كان سنة سمعها من النبى
صلى الله عليه وسلم يدل عليه حديث ابى محذورة فى الفصل الثانى فى الحديث الثالث
قلت يا رسول الله علمنى سنة الاذان الى قوله فان كان صلوة الصبح قلت الصلوة
خير من النوم الصلوة خير من النوم كانه رضى الله عنه انكر على المؤذن استعمال الصلوة
خير من النوم فى غير ما شرع ويحتمل ان يكون من ضرب الموافقه كما مر آنفا فى حديث
ابن عمر قال عمر رضى الله عنه اولا تبعثون رجلا ينادى بالصلوة فقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم يا بلال قم فناد بالصلوة ماحصل كلامش بسه وجه حالى گرايد يكى آنكه حكم عمر
موذن را بگردانيدن اين كلمه در نداء صبح انشاء امرى نيست كه خلافتماب ابتداع آن كرده باشد
از جانب نفس خود بلكه اين سنتى بود كه شنيده بود آنرا از جناب رسالتماب صلى الله عليه وآله وسلم

ص ۴۲/۴۴

ص
الفصل الثالث من باب الاذان من كتاب الصلوة

دو دلالت میکند بران حدیث ابی محذوره دوم آنکه گویا خلافمآب انکار کرد بر موذن استعمال الصلوة خیر من النوم را در غیر آنچه مشروع شده هست دران سوم آنکه محتمل ست که این حکم عمر از ضروب اجتهاد باشد چنانچه آنفا گذشته از حدیث ابن عمر که عمر اوّلاً امر بنداء صلوة کرد بعد ازان جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بلال را بنداء صلوة مامور ساخت انتهی اما وجه اوّل پس مدفوعست بآنکه دعوی مسنون بودن این کلمه وشنیدن خلافمآب آنرا از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم وادعای دلالت حدیث ابی محذوره بران از عجائب افادات ست چه پر ظاهرست که حدیث ابی محذوره بر سماع خلافمآب هرگز دلالت ندارد کما هو بیّن جدا ولا یدعی ذلک الا المجنون تخبطه المس ومع هذا این حدیث مقدوح ومجروح ست واین اعلام واساطین فخام آنرا بادم وطعن نواخته کما ینبغی حقیقت امر منکشف ساخته اند پس مخفی نماند که در مشکوة جاییکه طیبی حواله کرده مسطورست عن ابی محذورة ان النبی صلی الله علیه وسلم علّمه الاذان تسع عشرة کلمة والاقامة سبع عشرة کلمة رواه احمد والترمذی وابو داود والنسائی والدارمی وابن ماجة وعنه قال قلت یا رسول الله علّمنی سنة الاذان قال فمسح مقدم راسی قال تقول الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر ترفع بها صوتک ثم تقول اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله تخفض بها صوتک ثم ترفع صوتک بالشهادة اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح وان کان صلوة الصبح قلت الصلوة خیر من النوم الصلوة خیر من النوم الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله رواه ابو داود ازین عبارت ظاهرست که صاحب مشکوة این روایت را از ابو داود نقل کرده وابو داود آنرا باسنادی نقل کرده که قدح وجرح ان اظهر من الشمس ست لکن صاحب مشکوة باوصف انمه ورا از نفسی در خطبه کتاب درینجا از اظهار حقیقت حال دم بخود کشیده از ذکر قدح وجرح وعیب وثلب سند این روایت قفل سکوت برلب زده در سنن ابو داود مسطورست حدثنا مسدد ثنا الحارث بن عبید عن محمد بن عبد الملک بن ابی محذورة عن ابیه عن جده قال قلت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم علّمنی سنة الاذان قال فمسح مقدم راسی قال تقول الله اکبر الله اکبر ترفع بها صوتک ثم تقول اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله

دلالت ابن حجر برین ... دوم انکه گویا ... وجاجت بیان ... استعمال الصلوة خیر من النوم ... حدیث ... الاذان ... ثالثا [illegible] ... روایت ... من

الفصل الثانی من باب الاذان من کتاب الصلوة

اوقال ان ... در نفس اذان ... ضروب موافقت ... شد که این حکم از عمر در زمان ... وی ... باز حکم ... موافق آن ... ظاهر ...

حت
باب کیف الاذان
از کتاب الصلوة

اشهدان محمدا رسول الله اشهدان محمدا رسول الله تخفض بها صوتك ثم ترفع صوتك
بالشهادة اشهدان لا اله الا الله اشهدان لا اله الا الله اشهدان محمدا رسول الله
اشهدان محمدا رسول الله حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح
فان کان صلوة الصبح قلت الصلوة خیر من النوم الصلوة خیر من النوم الله اکبر
الله اکبر لا اله الا الله از ملاحظه این عبارت ظاهرست که روایتیکه در مشکوة نقل کرده ابوداود
آنرا بواسطه مسدد از حارث بن عبید نقل نموده و حارث بن عبید بتصریحات ائمه نقاد مقدوح
و مجروح و ملوم و مذموم ست امام احمد بن حنبل فرموده که او مضطرب الحدیث ست و ابن معین
گفته که او ضعیف ست و یکبار ارشاد کرده که لیس بشئ و نسائی و غیر او گفته اند که قوی نیست
و ابن حبان گفته که بود از کسانیکه زیاده شد وهم شان تا آنکه خارج شد از جمله کسانیکه احتجاج کرده شود
بایشان وقتیکه منفرد میشوند ذهبی در میزان الاعتدال گفته الحرث بن عبید ابو قدامة الایادی
البصری المؤذن عن ابی عمران الجونی و ثابت و عنه یحیی بن یحیی و مسدد و عدة قال احمد
مضطرب الحدیث و قال الفلاس رایت ابن مهدی یحدث عن ابی قدامة و قال ما
رایت الا خیرا و قال ابن معین ضعیف و قال مرة لیس بشئ و قال [النسائی] غیره لیس بالقوی
و قال ابن حبان کان ممن کثر وهمه مسلم بن ابراهیم ثنا الحرث بن عبید عن ثابت عن
انس قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لرجل فعلت کذا فقال لا والله الذی لا اله الا هو
والنبی یعلم انه قد فعل فقال ان الله قد غفر لك کذبك بتصدیقك بلا اله الا الله
قال العقیلی یروی باسناد اصلح من هذا ابو قدامة عن مطر الوراق عن عکرمة
عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم لم یسجد فی شئ من المفصل منذ تحول الی المدینة
مطر ردی الحفظ و هذا منکر فقد صح ان ابا هریرة سجد مع النبی صلی الله علیه وسلم
فی اذا السماء انشقت و اسلامه متاخر و نیز ذهبی در تهذیب التهذیب گفته الحرث بن عبید
ابو قدامة الایادی البصری المؤذن عن ابی عمران الجونی و ثابت و عبید الله بن الاخنس
و مطر الوراق و جماعة و عنه ابن المبارك و ابو نعیم و یحیی بن یحیی و مسدد و طالوت
و طائفة قال احمد مضطرب الحدیث و قال الفلاس رایت عبد الرحمن بن مهدی
یحدث عن ابی قدامة و قال کان من شیوخنا و ما رایت الا خیرا و قال ابن معین
ضعیف و قال النسائی و غیره لیس بالقوی و در مغنی ذهبی مسطورست الحرث بن عبید

صـ
عرفه الحی

در هفتم و هفتم

ص ۲۹ / ۱۶۶

ابو قدامۃ عن ثابت قال النسائی و غیرہ لیس بالقوی و قال یحیی لیس بشیء و در کاشف ذہبی مذکورست الحارث بن عبید ابو قدامۃ الایادی بصری عن عمران الجونی و عدۃ و عنہ یحیی بن یحیی و مسدد لیس بالقوی و ضعفہ ابن معین و ابن حجر عسقلانی در تہذیب التہذیب گفتہ الحارث بن عبید ابو قدامۃ الایادی البصری المؤذن روی عن ابی عمران الجونی و سعید الجریری و مطر الوراق و عبد العزیز بن صہیب و ثابت البنانی و محمد بن عبد الملک بن ابی محذورۃ و غیرہم و عنہ ازہر بن القاسم و زید بن الحباب و ابن مہدی و ابو داود الطیالسی و ابو نعیم و سعید بن منصور و یحیی بن یحیی النیسابوری و ابو سلمۃ التبوذکی و مسدد و جالوت بن عباد و غیرہم قال احمد مضطرب الحدیث و قال عمرو بن علی عن ابن مہدی کان من شیوخنا و ما رایت الا خیرا و قال ابن معین ضعیف و قال ابو حاتم لیس بالقوی یکتب حدیثہ و لا یحتج بہ و قال النسائی لیس بذاک القوی و استشہد بہ البخاری متابعۃ فی موضعین قلت و قال ابن حبان کان ممن کثر وہمہ حتی خرج عن جملۃ من یحتج بہم اذا انفردوا و قال الساجی صدوق عندہ مناکیر و قال النسائی فی الجرح و التعدیل صالح الخ و محمد بن عبد الملک را کہ ازو حارث روایت کردہ نیز ذہبی در ضعفاء و مقدوحین وارد کردہ و تصریح نمودہ بآنکہ او حجت نیست

ص ۱۹۶ / ۲۹۳ جلد اول از مجلدات اربعہ باب الحاء

در میزان الاعتدال مسطورست محمد بن عبد الملک بن ابی محذورۃ عن ابیہ فی الاذان لیس بحجۃ یکتب حدیثہ اعتبارا و قد روی عنہ الثوری و آخرون و ذکرہ ابن حبان فی ثقاتہ و در مغنی ذہبی مذکورست محمد بن عبد الملک بن ابی محذورۃ فی الاذان عن ابیہ فیہ لین و ہرگاہ قدح و جرح این روایت از کتب محققین و منقدین رجال دریافتی

ص ۳۱۴ / ۴۰۲

ص ۱۲۷

پس تشبث طیبی و غیر او بذیل آن در مقام توجیہ و تاویل ابتداع خلافتمآب و اصلاح جسارت شنیعہ او از طرائف امور و غرائب دہورست و علاوہ بر ظہور قدح و جرح این روایت از کتب رجال ائمہ محققین و نقاد اساطین بتصریح در این حدیث قدح و جرح کردہ اند و تعلیل آن بضعف ابو قدامہ و جہل محمد بن عبد الملک فرمودہ علامہ ابو عمر یوسف بن عبد اللہ بن محمد بن عبد البر بن عاصم النمری القرطبی کہ امام اہل عصر خود در حدیث و اثر و ما یتعلق بہما بودہ کما فی تاریخ ابن خلکان و غیرہ من کتب الاعیان در کتاب الاستذکار لمذاہب علماء الامصار فیما تضمنہ الموطا من معانی الرای و الآثار گفتہ و اتفق مالک و الشافعی علی ان الاذان

ص باب النداء للصلوٰۃ

بعد التکبیر اشہد ان لا الہ الا اللہ اشہد ان لا الہ الا اللہ مرتین اشہد ان محمدا رسول اللہ
اشہد ان محمدا رسول اللہ مرتین ثم یرجع فیمد من صوتہ اشہد ان محمدا رسول اللہ مرتین
حی علی الصلوۃ مرتین حی علی الفلاح مرتین اللہ اکبر اللہ اکبر لا الہ الا اللہ علی ہذا کتب المالکیین
والشافعیین الا ان من المتفقہۃ المتاخرین من المالکیین من قال یرفع صوتہ باللہ اکبر اللہ
اکبر ثم یخفض صوتہ باشہد ان لا الہ الا اللہ مرتین واشہد ان محمدا رسول اللہ مرتین
ثم یرجع فیرفع صوتہ باشہد ان لا الہ الا اللہ الی آخر الاذان کما وصفنا والآثار
عن ابی محذورۃ وغیرہ محفوظۃ کما ذکرہ مالک والشافعی فیما تقدم من حکایتنا عنہما
واظن القائلین من متاخری اصحابنا بما ذکرنا عنہم ذہبوا الی حدیث عبد الملک
بن ابی محذورۃ عن ابیہ فانہ علی ما قال حدثنا عبد الوارث بن سفیان قال ثنا قاسم
بن اصبغ قال انا احمد بن زہیر قال ثنا شریح بن النعمان قال ثنا ابن عبید ابو قدامۃ
عن محمد بن عبد الملک بن ابی محذورۃ عن ابیہ عن جدہ قال قلت یا رسول اللہ علمنی سنۃ
الاذان فمسح مقدم راسی ثم قال قل اللہ اکبر ترفع بہا صوتک ثم تقول اشہد ان لا الہ الا اللہ
اشہد ان لا الہ الا اللہ اشہد ان محمدا رسول اللہ اشہد ان محمدا رسول اللہ مرتین
تخفض بہا صوتک ثم ترفع صوتک باشہد ان لا الہ الا اللہ مرتین حی علی الصلوۃ مرتین
حی علی الفلاح مرتین فان کان فی صلوۃ الصبح قلت الصلوۃ خیر من النوم مرتین اللہ
اکبر اللہ اکبر لا الہ الا اللہ قال ابو عمر لم ار ہذا المعنی الا فی حدیث ابی قدامۃ الایادی
ہذا وہو ضعیف عندہم لاضطراب حدیثہ ازین عبارت ظاہرست کہ ابن عبد البر این
روایت را تخریج وجرح نمودہ بآنکہ راوی آن ابو قدامہ ایادی ست واو ضعیف ست نزد منقدین
رجال بسبب اضطراب حدیث او ونیز ازان ظاہرست کہ امر بخفض صوت در شہادتین کہ درین
روایت وارد ست قدما قائل بآن نیستند وعمل بران نمیکنند وعلامہ مغلطای در تلویح شرح
بخاری گفتہ واما التثویب فذکرہ ابن حبان فی صحیحہ من حدیث ابی محذورۃ ان
النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لہ وان کانت صلوۃ الصبح قلت الصلوۃ خیر من النوم
الصلوۃ خیر من النوم واعترض ابو محمد الاشبیلی علی ہذا الحدیث بقولہ ہذا یرویہ
الحرث بن عبید عن محمد بن عبد الملک عن ابیہ عن جدہ ولا یحتج بہذا الاسناد وقال فی
الاحکام الکبری الحرث یضعف وقال القطان لم یبین ابو محمد علتہ وہی الجہل بحال

باب بدء الاذان من کتاب الاذان

محمد بن عبد الملك ولا نعلم روى عنه الا الحرث وهو ايضا ضعيف انتهى ازين عبارت ظاهرست
که ابو محمد اشبیلی حدیث مثبت تثویب ملوم ومعیب السنة که اعتراض کرده بآنکه این حدیث را روایت
میکند حارث بن عبید از محمد بن عبد الملك از پدر خود از جد خود واحتجاج کرده نمیشود باین اسناد ودر
احکام کبری گفته که حارث تضعیف کرده میشود وابن قطان قدح آن بجهل حال محمد بن عبد الملك
نموده وتصریح کرده بآنکه نمی دانیم که روایت کرده باشد ازو مگر حارث واو هم ضعیف ست ولغو
غرائب آنست که مغلطای بعد نقل این قدح وجرح رفع آن باوهام وخیالات خواسته چنانچه گفته الحارث
خرج مسلم حديثه محتجا به وقال الساجي صدوق وذكره ابن حبان في كتاب الثقات
واستشهد به البخاري في موضعين من كتابه پر ظاهرست که هرگاه امیا اعلام ومحققین که
اسامی شبر که شان سابقا گذشت قدح وجرح حارث کرده باشند بتخریج مسلم حدیث حارث
واستشهاد بخاری بآن عند التحقیق وثوق او ثابت نمیشود وایراد ابن حبان او را در ثقات نیز
در جنب قدح وجرح این اجله لائق اعتنا نیست وتمسك بقول ساجی لبرهم زا عجب ست زیرا که
ساجی گو او را بوصف صدوق موصوف ساخته لکن اثبات مناکیر هم برای او کرده کما علمت آنفا
وعلاوه بر مقدوح ومجروح بودن اسناد روایت ابو محذوره وجوه عدیده دلالت دارد بر بطلان
آن وبطلان دیگر روایات عدیده مثل آنکه برای روز سیاه ابتلا بفضیح وهتك استار ساخته در بافته
ودر اذهان عوام اعتماد واعتبار آن انداخته وبمقام اصلاح عیب وتطهیر جیب خلافتمآب تمسك بآن جسته
اول آنکه در کنز العمال مذکورست عن ابن جريج قال اخبرني عمر بن حفص ان سعدا اول من قال
الصلوة خير من النوم في خلافة عمر فقال عمر بدعة ثم تركه وان بلالا لم يؤذن لعمر عب
ازین عبارت ظاهرست که حسب افاده عمر بن حفص سمی خلیفه ثانی بادی بدعت الصلوة خیر
من النوم در عهد خلافتمآب سعد بوده وخود خلافتمآب بمزید احقاق حق وازهاق باطل
بدعت وضلالت بودن این ایجاد واختراع ظاهر فرموده دوم آنکه نیز در کنز العمال مذکورست
عن ابن جريج قال اخبرني حسن بن مسلم ان رجلا سال طاوسا متى قيل الصلوة خير
من النوم فقال طاوس اما انها لم تقل على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ولكن
بلالا سمعها في زمان ابي بكر بعد وفاة رسول الله صلى الله عليه وسلم يقولها رجل
غير مؤذن فاخذها منه فاذن بها فلم يمكث ابو بكر الا قليلا حتى اذا كان عمر قال
لو نهينا بلالا عن هذا الذي احدث وكانه نسيه فاذن به الناس حتى اليوم عب

ص

ص في الفرع الاول من الفصل الرابع في الاذان من الباب السادس من كتاب الصلوة من حرف الصاد

ص نشان سابق

این روایت محمد اسد برای قلع وقمع اساس روایات مکذوبه ورع و دفع خرافات مختلفه کافی بسنده است که اذان بوجوه عدیده غیر مسنون بودن این کلمه مخترعه در اذان ونه منقول بودن آن از سرور انس وجان صلی الله وآله وسلم در کمال ظهور ووضوح است زیراکه طاوس که از اجله تابعین واعاظم اساطین است بجواب سوال سائل بتاکید تمام ارشاد کرده که این کلمه در عهد کرامت عهد جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم گفته نشده ونیز تصریح کرده بآنکه بلال شنید این کلمه را در زمان ابی بکر بعد وفات حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که میگفت آنرا مردی غیر موذن پس گرفت بلال این کلمه را ازان مرد پس اذان کرد بلال بان و این نهایت صریح است درانکه این کلمه از بدعات ومخترعات است ونیز از خود خلیفه ثانی کلامی نقل کرده که بکمال صراحت دلالت بر غیر مشروع ومحدث بودن این کلمه وارادهٔ خلافتمآب منع مردم را ازان دارد سوم آنکه در صحیح مسلم مسطور است حدثنی ابو غسان المسمعی مالك بن عبد الواحد واسحاق بن ابراهیم قال ابو غسان نا معاذ وقال اسحاق نا معاذ بن هشام صاحب الدستوائی قال حدثنی ابی عن عامر الاحول عن مکحول عن عبد الله بن محیریز عن ابی محذورة ان نبی الله صلی الله علیه وسلم علمه هذا الاذان الله اکبر الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله ثم یعود فیقول اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله مرتین اشهد ان محمدا رسول الله مرتین حی علی الصلوة مرتین حی علی الفلاح مرتین زاد اسحاق الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و در کنز العمال مذکور است عن ابی محذورة قال علمنی رسول الله صلی الله علیه وسلم الاذان تسع عشرة کلمة الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله حی علی الصلاح حی علی الصلاح حی علی الفلاح حی علی الفلاح الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والاقامة الله اکبر الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله حی علی الصلاح حی علی الصلاح حی علی الفلاح حی علی الفلاح قد قامت الصلوة قد قامت الصلوة الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله پس از این روایت خود ابو محذوره ظاهر است که جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم در اذان کلمهٔ الصلوة خیر من النوم ذکر نفرموده چهارم آنکه در صحیح مسلم مذکور است حدثنی اسحاق بن منصور قال انا ابو جعفر محمد بن جهضم الثقفی قال نا اسماعیل بن جعفر عن عمارة بن غزیة عن خبیب

ص[illegible] من کتاب الصلاة

ص في [illegible] الاول من الفصل الرابع في الاذان من الباب السادس من کتاب الصلوة من حرف الصاد

بن عبد الرحمن بن اساف عن حفص بن عاصم بن عمر بن الخطاب عن ابیه عن جده عمر بن الخطاب
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قال المؤذن الله اکبر الله اکبر فقال احدکم
الله اکبر الله اکبر ثم قال اشهد ان لا اله الا الله قال اشهد ان لا اله الا الله ثم قال
اشهد ان محمدا رسول الله قال اشهد ان محمدا رسول الله ثم قال حی علی الصلوة قال
لا حول ولا قوة الا بالله ثم قال حی علی الفلاح قال لا حول ولا قوة الا بالله ثم قال الله
اکبر الله اکبر ثم قال لا اله الا الله قال لا اله الا الله من قلبه دخل الجنة از ملاحظهٔ این
روایت ظاهرست که خود خلافتمآب هم در اذانیکه از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
نقل کرده کلمهٔ الصلوة خیر من النوم ذکر نکرده تنقیح آنکه امام شافعی که یکی از ارکان اربعهٔ اسلام سنیه است
حکم بکراهت الصلوة خیر من النوم داده وبعدم ذکر ابی محذوره آنرا استدلال کرده چنانچه علامه
علی طاب ثراه در نهج الحق بعد نقل روایت ابو محذوره از جمع بین الصحیحین فرموده قال الشافعی
فی کتاب الام اکره فی الاذان الصلوة خیر من النوم لان ابا محذورة لم یذکره تنقیح شتم آنکه محمد
بن الحسن تلمیذ رشید امام اعظم سنیان نیز اظهار محدث ومبتدع بودن تثویب که عبارتست از گفتن
کلمهٔ الصلوة خیر من النوم ست نموده چنانچه مغلطای در تلویح شرح بخاری گفته وقال محمد
بن الحسن کان التثویب بین الاذان والاقامة الا ان الناس احدثوه فی الاذان وهذا
حسن وقال فی الاصل کان التثویب الاول فی الفجر بعد الاذان الصلوة خیر من النوم مرتین
واحدث الناس هذا التثویب وهو اختیار علماء الکوفة وهو حسن ویوضحه ما ذکره
ابو نعیم ثنا اسرائیل عن حکیم بن جبیر عن عمران بن ابی الجعد سمع الاسود مؤذنا یقول
الصلوة خیر من النوم بعد ما اذن فقال ویحک لا تزیدن فی اذان الله شیئا ودر موطا
محمد بن الحسن مسطورست قال محمد الصلوة خیر من النوم یکون ذلک فی نداء الصبح بعد الفراغ
من النداء ولا یجب ان یزاد فیه ما لم یکن منه تنقیح هفتم آنکه بیهقی که از اکابر اساطین دین سنیه
واعاظم ائمهٔ منقدین واماثل مشایخ معظمین ایشانست نهایت اهتمام در ازاحت باطل واماطت
این بدعت واظهار حق نموده علامه سروجی در غایه شرح هدایه گفته وعن بلال رضی الله عنه
انه کان ینادی بالصبح حی علی خیر العمل فامره النبی صلی الله علیه وسلم ان یجعل مکانها
الصلوة خیر من النوم وترک حی علی خیر العمل قال البیهقی وهذا اللفظ لم یثبت عن النبی صلی الله
علیه وسلم فیما علم بلالا وابا محذورة رضی الله عنهما ونحن نکره الزیادة فیه انتهی عبارت

المطلب الخامس فیما رواه الجمهور فی حق الصحابة من المسئلة الخامسة فی الاذان

ذکر التثویب من باب بدء الاذان

باب الاذان والتثویب

باب الاذان من کتاب الصلوة

ظاہرست کہ بیہقی تصریح بعدم ثبوت الصلوة خیر من النوم از جناب رسالتماب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمودہ وانکار زیادت را در اذانیکہ آنحضرت بلال وابو محذورہ را تعلیم کردہ بآواز بلند سر دادہ و محتجب نماند کہ علامہ حلی طاب ثراہ در نہج الحق حدیث عمر وحدیث ابو محذورہ را متضمن کیفیت اذان کہ خالی ست از فقرہ الصلوة خیر من النوم برای اثبات بدعیت این فقرہ وارد فرمودہ وحکم شافعی را بکراہت الصلوة خیر من النوم از کتاب الام نقل فرمودہ چنانچہ نقلش گذشت وابن روزبہان بجواب آن حیران و سراسیمہ گردیدہ کلمات غریب بر زبان آوردہ چنانچہ گفتہ روی مسلم فی صحیحہ وکذا النسائی والترمذی فی صحیحیھما عن ابی محذورة قال قلت یا رسول اللہ علمنی سنة الاذان فذکر الاذان وقال بعد قولہ حی علی الفلاح فان کان صلوة الصبح قلت الصلوة خیر من النوم الصلوة خیر من النوم اللہ اکبر اللہ اکبر لا الہ الا اللہ وعن بلال قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تثوبن فی شئ من الصلوات الا فی صلوة الفجر ھکذا فی الصحاح وھو یقول ان التثویب من زیادة عمر ثم یفتری علی الشافعی انہ ذکر فی الام ان ابا محذورة لم یذکر التثویب والحال ان مذھب الشافعی ان التثویب فی صلوة الصبح سنة من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا خلاف فیہ لاحد من اصحابہ ممن ھو اعلم من اصحاب الشافعی بمذھبہ وھذا جھل من جھلاتہ محتجب نماند کہ ادعای روایت کردن مسلم این خبر را کہ مشتمل ست بر فقرہ الصلوة خیر من النوم لذا کاذیب فضیحہ وافترآت صریحہ ست چہ این روایت ہرگز در صحیح مسلم وجود ندارد وبیچارہ مسلم بحقیقت این روایت وا رسیدہ دم بخود درکشیدہ ہست وہرگز مرتکب ایراد آن در صحیح خود نگردیدہ عجب ست کہ ابن روزبہان باآنہمہ زبان درازی بحض دہام تخفیف وطعن وتا سدہ تشنیعات عظیمہ در حق علامہ حلی طاب ثراہ بر زبان می آرد وخود بمقابلہ آنجناب مرتکب کذب وافترا بر امام محدثین خود یعنی مسلم می گردد واز تفضیح خود باکی بر نمی دارد بالجملہ در صحیح مسلم حدیث ابی محذورہ خالی از فقرہ الصلوة خیر من النوم موجودست چنانچہ سابقا نقل شدہ وہمین حدیث مسلم را علامہ حلی طاب ثراہ از جمع بین الصحیحین حمیدی نقل فرمودہ ست پس بجواب آن مرتکب این کذب بدیع گردیدن از اطرف طرائف ست اما نسبت این روایت بنسائی پس حقیقت حال این ست کہ نسائی روایات عدیدہ متضمن کیفیت اذان در سنن خود وارد کردہ وچہار روایت از ان خالی ست از ذکر این فقرہ آرہی ودر یک روایت لیکن این فقرہ واقع ست لکن سند آن روایت مقدوح ست و روایت مشار الیہا در سنن این ست اخبرنا ابراھیم بن الحسن قال حدثنا حجاج عن ابن جریح

ص ۲۰۰ جلد اول کتاب الاذان ۵۶

عن عثمان بن السائب قال اخبرنی ابی وام عبد الملک بن ابی محذورة قال لما خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم من حنین خرجت عاشر عشرة من اهل مکة نطلبهم فسمعناهم یؤذنون بالصلوة فقمنا نؤذن نستهزئ بهم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد سمعت فی هؤلاء تاذین انسان حسن الصوت فارسل الینا فاذنا رجل رجل وکنت آخرهم فقال حین اذنت تعال فاجلسنی بین یدیه فمسح علی ناصیتی وبرّک علیّ ثلاث مرات قال اذهب فاذن عند البیت الحرام قلت کیف یا رسول الله فعلمنی کما تؤذنون الآن بها الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح الصلوة خیر من النوم فی الاول من الصبح قال وعلمنی الاقامة مرتین الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح قد قامت الصلوة قد قامت الصلوة الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله قال ابن جریج اخبرنی عثمان هذا الخبر کله عن ابیه وعن ام عبد الملک بن ابی محذورة انهما سمعا ذلک من ابی محذورة

و بر متتبعین ماهرین مخفی نیست که سند این روایت لائق اعتماد و اعتبار نیست زیرا که سائب والد عثمان غیر معروف است ذهبی در میزان الاعتدال گفته السائب عن مولاه ابی محذورة فی الاذان لا یعرف وام عبد الملک هم فی ذهبی در میزان که موضوع است برای ذکر مقدوحین وارد کرده چنانچه گفته ام عبد الملک عن ابی محذورة تفرد عنها عثمان بن ابی السائب وعثمان بن سائب راهم ابن القطان غیر معروف گفته چنانچه ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب گفته عثمان بن السائب الجمحی المکی مولی ابی محذورة عن ابیه وام عبد الملک بن ابی محذورة وروی عنه ابن جریج ذکره ابن حبان فی الثقات روی له ابو داود والنسائی حدیثا واحدا فی الاذان فی ترجمة ابیه قلت قال ابن القطان غیر معروف وحجاج که راوی این روایت از ابن جریج است نیز قابل احتجاج علی الاطلاق که در آخر عمر مختلط و متغیر گردیده ذهبی در میزان الاعتدال گفته حجاج بن محمد المصیصی الاعور احد الثقات راوی عن ابن جریج وشعبة وعنه احمد وابن معین والذهلی روی الاثرم عن احمد قال ما کان احفظه واصح حدیثه واشد تعاهده للحروف ورفع امره جدا وروی ابراهیم

الحربی اخبرنی صدیق لی قال لما قدم حجاج بغداد فی آخر مرة خلط فرآه ابن معین یخلط فقال لابنه لا تدخل علیه احدا ثم فی سنة ست ومائتین و ابن حجر عسقلانی در تقریب التهذیب گفته حجاج بن محمد المصیصی الاعور ابو محمد الترمذی الاصل نزل بغداد ثم المصیصة ثقة ثبت لکنه اختلط فی آخر عمره لما قدم بغداد قبل موته من التاسعة مات ببغداد سنة ست ومائتین واما نسبت این روایت بترمذی پس حقیقت حال آنست که ترمذی در صحیح خود این الفاظ از ابو محذوره ذکر نکرده آری حواله روایت تثویب با بو محذوره بالاجمال کرده است و سند آن بیان ننموده پس او قتیکه سند و تحقیق رجال آن پیدا نشود چگونه قابل التفات تواند شد و معهذا روایت تثویب که از بلال نقل کرده خود بتضعیف آن نموده چنانچه در صحیح خود گفته حدثنا احمد بن منیع نا ابو احمد الزبیری نا ابو اسرائیل عن الحکم عن عبد الرحمن بن ابی لیلی عن بلال قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تثوبن فی شیء من الصلوات الا فی صلوة الفجر وفی الباب عن ابی محذورة قال ابو عیسی حدیث بلال لا نعرفه الا من حدیث ابی اسرائیل الملائی و ابو اسرائیل لم یسمع هذا الحدیث من الحکم بن عتیبة قال انما رواه عن الحسن بن عمارة عن الحکم بن عتیبة و ابو اسرائیل اسمه اسماعیل بن ابی اسحق ولیس بذلک القوی عند اهل الحدیث از ملاحظه این عبارت ظاهر است که ترمذی روایت ابو محذوره را بالفاظی که ابن روزبهان با و حواله کرده روایت ننموده است آری بعد نقل روایت بلال متضمن نهی از تثویب در صلوة فجر حواله آن با بو محذوره هم نموده است و چون سند آن بیان نکرده قابل اعتنا نمی تواند شد و روایت بلال را خود ترمذی بلند بانگی قدح و جرح نموده و عجب که ابن روزبهان از ذکر آن اعراض و اغماض بکار برده بمجرد حواله روایت بلال بصحاح اکتفا کرده حالانکه این روایت در صحیحین خود وجهی ندارد و ابو داود و نسائی هم روایت نکرده اند آری ترمذی نقل کرده است لکن قدح و جرح آن بوجه بلیغ نموده و دیگر ائمه سنیه نیز قدح و جرح این روایت از ترمذی نقل کرده اند مغلطای در تلویح شرح صحیح بخاری گفته وعند ابی عیسی من حدیث ابی اسرائیل عن الحکم عن عبد الرحمن بن ابی لیلی عن بلال قال امرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اثوب فی الفجر ونهانی ان اثوب فی العشاء وقال لا نعرفه الا من حدیث ابی اسرائیل الملائی واسمه اسمعیل بن ابی اسحق ولیس بذلک القوی ولم یسمع هذا الحدیث من الحکم قال انما رواه عن الحسن بن عمارة عن الحکم وکذا ذکره ابو علی الطوسی وقال البزار لا نعلمه رواه عن الحکم الا ابو اسرائیل

ص ۸۱

ص ۳۹ ۵۵ جامع ترمذی باب ما جاء فی التثویب فی الفجر من ابواب الصلوة

ص ۲۲۳ ذکر التثویب من باب بدء الاذان من ابواب الصلوة

اما نسبت ابن روزبهان افترا را بعلامه حلی طاب ثراه و نسبت حکم کراهت تثویب بشافعی بس افترا و کذب عدوان محض ست که رجما بالغیب محض وساوس و اوهام و خیالات خام اعتقاد و سواد ... تا انصاف خود در مهر طب و یابس چنین حرف بلا امراجعت کتاب الام بر زبان آورد ... حق فضائح بجزای این عبارت در همین مقام کذب و افترای او بر مسلم و واضح و لائح کرده ... او در نسبت روایت بلال بصحاح و سرقه قدح و جرح آن روشن ساخته کذب ابن روزبهان در افترا بعلامه حلی طاب ثراه از ملاحظه کتب ائمه سنیه نهایت ظاهرست در احقاق الحق فرموده و اما انکاره على المصنف فى نقله عن الشافعى فى امر كراهة التثويب فمردود بما فى كتاب الروضة من الدلالة على صحة ذلك النقل حيث قال الرابعة التثويب ان يقول فى اذان الصبح بعد الحيعلتين الصلوة خير من النوم مرتين وهو سنة على المذهب الذى قطع به الاكثرون وقيل قولان القديم الذى يفتى به انه سنة والجديد انه ليس بسنة انتهى كلامه و موافق عبارت روضه از دیگر کتب هم ظاهرست که قول جدید شافعی درباره تثویب آنست که آن سنت

عبد الوهاب شعرانی در کتاب رحمة الامة ... فصل والترجيع سنة فى الاذان الا عند ابى حنيفة ولا يوذن للصلوة قبل دخول وقتها الا الصبح فانه يجوز ان يوذن لها قبل الفجر وعن احمد رواية انه يكره ان يؤذن لها قبل الفجر الا فى شهر رمضان خاصة واجمعوا على ان التثويب مشروع فى اذان الصبح خاصة وهو سنة عند الثلاثة وعند الشافعى قولان القديم المختار انه سنة قال الثلاثة وهو ان يقول بعد الحيعلتين الصلوة خير من النوم مرتين وقال ابو حنيفة بعد الفراغ من الاذان ولا يسوغ فى غير الصبح وقال الحسن بن صالح يستحب فى العشاء وقال النخعى فى جميع الصلوات

ص ۲۳ من كتاب الصلوة

تمت بالخير

لله الحمد والمنة که جلد اول کتاب مستطاب تشييد المطاعن که معقود است برای رد باب مطاعن تحفه شاه عبد العزيز بن شاه ولى الله ... تمام گردید

ويتلوه الجلد الثانى

بفضله تعالى